

بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ

تاجیکان خراسان

تاریخ، فرهنگ و سرنوشت

جلد دوم

دکتور صاحب نظر مرادی





انتشارات بدخشان

● تاجیکان خراسان

تاریخ، فرهنگ و سرنوشت / جلد دوم

● صاحب نظر مرادی

- تایپ: فرامرز فرهاد مرادی ○ ویرایش: هارون مجیدی
○ صفحه‌آرایی: محمدکاظم کاظمی ○ طرح جلد: محمد جلالی تمرانی
○ چاپ اول، ۱۴۰۳ ○ شمارگان: ۵۰۰ نسخه ○ چاپ: معین

مشهد، خیابان سعدی، پاساژ مهتاب، پلاک ۳۸، کتاب هیواد

تلفن: ۳۲۲۸۳۰۲۱ (۰۵۱) - ۰۹۳۳۲۵۸۸۱۰۴

badakhshan.pub@gmail.com

فهرست جلد دوم

۷۹۳	فصل هشتم: تاجیکان در محور دولت‌های خراسان تا هجوم مغولان
۷۹۳	غزنویان (۹۶۲ - ۱۱۴۸ میلادی)
۷۹۳	غزنی، فلورانس شرق
۷۹۵	تشکیل سلطنت غزنویان
۷۹۵	هویت تگین شاهان غزنی
۸۰۶	الپتگین (۹۵۶ - ۹۶۴ م)
۸۰۷	سُبکتگین (۹۷۷ - ۹۹۷ م)
۸۰۸	سلطان محمود غزنوی (۹۹۸ - ۱۰۳۰ م)
۸۱۲	جانشینان سلطان محمود
۸۱۴	شخصیت‌های اهل حل و عقد دوره غزنویان
۸۱۴	داستان حسنک وزیر ^(ع)
۸۱۵	شکل‌گیری قرمطی‌ها، رافضی‌ها و اعتزالی‌ها
۸۱۹	شعرا و دانشمندان عصر غزنوی‌ها
۸۲۲	فرخی سیستانی
۸۲۲	منوچهری دامغانی
۸۲۲	حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی
۸۲۳	مسعود سعد سلمان
۸۲۴	ازرقی هروی
۸۲۴	عرفا رحمهم الله تعالی
۸۲۹	طریقه‌های صوفیه
۸۳۲	تصوف و صوفیان برجسته فارس و تاجیک
۸۳۴	شیخ بایزد بسطامی (۲۳۴ - ۲۶۱ ق)
۸۳۴	حسین بن منصور حلاج (۲۴۴ - ۳۰۹ ه)

۸۳۵	شیخ یحیی سجستانی
۸۳۶	شیخ ابوالحسن خَرَقَانِی
۸۳۶	شیخ علی هجویری غزنوی
۸۳۷	شیخ ابو سعید فضل الله ابوالخیر (۳۵۷ - ۴۴۰ ق)
۸۳۸	شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری (ع)
۸۳۹	حجت الاسلام محمد غزالی
۸۴۰	شیخ شهاب الدین سهروردی
۸۴۰	شیخ فریدالدین عطار
۸۴۱	ابوالمعالی نصرالله بن محمد غزنوی
۸۴۱	منابع نگارشی عهد غزنویان
۸۴۸	تاجیکان و سلجوقیان (۱۰۳۸-۱۱۵۳ میلادی)
۸۵۲	آلپ ارسلان سلجوقی
۸۵۳	ملک شاه سلجوقی
۸۵۳	سلطان سَنَجَر
۸۵۵	نفوذ زبان فارسی در آسیای صغیر (ترکیه)
۸۵۶	راحة الصدور راوندی
۸۵۷	خواجه نظام الملک
۸۵۹	نظامیه های دینی
۸۶۱	نهضت اخوان الصفا
۸۶۲	ناصر خسرو قبادیانی در یمگان
۸۶۴	سلجوقی ها و اسماعیلیان
۸۶۸	معرفی و حکایتی از ناصر خسرو به قلم خودش
۸۷۱	تَقْوِیْم جَلالی یا سال نامه خورشیدی
۸۷۳	شاعران و دانشمندان دوره سلجوقیان
۸۷۶	بابا طاهر عریان
۸۷۷	ناصر خسرو قبادیانی (۳۹۴ - ۴۵۳ هـ)
۸۷۸	عنصری بلخی
۸۷۸	حکیم عمر خیام
۸۷۹	انوری آبیوردی
۸۷۹	خاقانی شروانی
۸۸۰	ابوالحسن علی بن زید بیهقی
۸۸۰	علی بن احمد الکاتب
۸۸۱	بهاء الدین محمد بن موید البغدادی
۸۸۲	جرفادقانی
۸۸۲	ابوالفتح رازی
۸۸۳	حُبَیْش بن ابراهیم

۸۸۳	امام فخرالدین رازی
۸۸۴	امام رشیدالدین وطواط بلخی
۸۸۵	امپراتوری غوری‌ها (۱۱۴۸ - ۱۲۱۴) میلادی
۸۸۸	سلاطین غوری
۸۸۹	امیر فولاد غوری شنسبی
۸۸۹	امیر بنجی نهاران شنسبی
۸۹۰	امیر سُوری بن محمد
۸۹۱	سلطان علاءالدین حسین جهان سُوز غوری
۸۹۲	ملک فخرالدین حاکم تخارستان
۸۹۳	ملک شمس‌الدین غوری امیر غرجستان
۸۹۵	سلطان غیاث‌الدین غوری (۱۱۶۲ - ۱۲۰۱ م)
۸۹۷	سلطان شهاب‌الدین غوری (۱۲۰۱ - ۱۲۰۵ م)
۸۹۸	محمود بن غیاث‌الدین (۱۲۰۵ - ۱۲۱۲ م)
۸۹۸	مداخلهٔ سلطان محمد خوارزم‌شاه و علاءالدین حسین غوری
۸۹۹	سلطان رَضیه غوری (۱۲۵۶ - ۱۲۵۹ م)
۹۰۲	وضعیت علم و فرهنگ در دورهٔ غوریان
۹۰۹	حکما و شعرای عهد غُوریان
۹۰۹	فرید الزمان شرف‌الدین احمد کافی
۹۰۹	سید حسن غزنوی
۹۱۰	سنایی غزنوی (۴۷۳ - ۵۳۵ هـ)
۹۱۱	جمال‌الدین اصفهانی
۹۱۱	ظَهیر فاریابی
۹۱۱	نظامی گنجوی
۹۱۲	عطار نیشاپوری
۹۱۳	جَبلی غرجستانی
۹۱۳	هنر معماری غوریان
۹۱۵	مسجد جامع هرات
۹۱۷	منار جام در غور
۹۲۰	خوارزم‌شاهیان (۱۲۱۴ - ۱۲۱۹) میلادی
۹۲۵	تند باد هجوم مغل و فرزانه‌گان خراسان
۹۲۶	مولانا جلال‌الدین محمد بلخی سر قافلهٔ آواره‌گان
۹۲۸	سوزنی سمرقندی
۹۲۸	سعدی شیرازی
۹۲۹	فخرالدین عراقی
۹۳۰	امیر خسرو دهلوی
۹۳۰	خواجه نظام‌الدین اولیاء

۹۳۱	اوحدی مراغه‌ای
۹۳۱	ابن یمین سبزواری
۹۳۲	وضعیت و چگونگی زبان فارسی دری از آغاز اسلام تا هجوم چنگیز
۹۳۸	خدمات علمی و فرهنگی تاجیکان در این دوره
۹۴۲	بررسی اوضاع عمومی خراسان در آستانهٔ هجوم مغول
۹۴۳	وضعیت اجتماعی
۹۴۶	ساختار شهرها و نفوس آنها
۹۴۸	وضع اقتصاد و زراعت
۹۵۲	ادارهٔ دولتی
۹۵۵	در ساحت علم، فرهنگ و ادبیات
۹۵۷	علماء، اندیشمندان و آفرینش‌گران خراسان
۹۶۱	فصل نهم: صاعقهٔ رعشه‌افکن مغل
۹۶۲	چنگیز و حرکت مغول
۹۶۴	چنگیز و اوضاع مغولستان
۹۶۷	هجوم مغلان به ماورالنهر و دفاع خودجوش تاجیکان
۹۶۹	شهر آترار، نخستین آماج‌گاه مغول
۹۷۰	حمله به بخارا و مدافعهٔ محمود تارابی
۹۷۳	تیمور ملک و دفاع از خُجند
۹۷۴	تصرف شهر سمرقند و ترمذ
۹۷۴	پایان کار خوارزم
۹۷۶	حرکت مغل به سوی فارس و روسیه
۹۷۸	سقوط خلافت بغداد
۹۸۰	مدافعهٔ تاجیکان خراسان (افغانستان) در برابر هجوم مغول
۹۸۲	حمله به بلخ (أم‌البلاد)
۹۸۳	حملهٔ مغل به تخارستان و بدخشان
۹۸۶	تخارستان و امیر قَزغن (قَطغن)
۹۸۷	هجوم مغل و دفاع مردم تالقان (مروالرود)
۹۸۹	چنگیز و مدافعهٔ مردم بامیان
۹۹۰	مبارزهٔ مردم قلعهٔ اشیار و دور و نواح آن
۹۹۰	مدافعهٔ مردم حصار تُولک
۹۹۰	مبارزهٔ مردم حصار سیفرود
۹۹۱	مبارزهٔ تاجیکان فیروزکوه
۹۹۲	مبارزهٔ تاجیکان مرو
۹۹۴	حمله به سبزواری و نیشاپور
۹۹۵	تاجیکان هرات در محاسبهٔ مرگ و زنده‌گی
۹۹۸	هجوم مغل و مبارزهٔ تاجیکان سیستان

۱۰۰۰	هجوم چنگیز و وضعیت روانی در غزنی
۱۰۰۱	دفاع تاجیکان پروان
۱۰۰۳	خاطرات و دساتیر چنگیز در مورد تاجیکان
۱۰۰۸	بررسی علم، فرهنگ و ادبیات تاجیکان در قرن سیزدهم در هند
۱۰۱۶	میراث سیاسی مغول در قلمرو زبان فارسی و تاجیکان
۱۰۲۱	فصل دهم: موقعیت تاجیکان در تاریخ عصر جدید و حکومت‌های پسا مغل
۱۰۲۲	هرات، بازوی نیرومند تاریخ و فرهنگ تاجیکان
۱۰۲۹	تاجیکان کرت و تلاش برای احیای خراسان
۱۰۳۲	امارت ملک شمس‌الدین کرت
۱۰۳۴	امارت ملک شمس‌الدین کهین
۱۰۳۵	امارت ملک فخرالدین کرت
۱۰۳۹	امارت غیاث‌الدین اول
۱۰۴۰	امارت معزالدین حسین
۱۰۴۲	امارت ملک پیر علی یا غیاث‌الدین دوم
۱۰۴۳	زه‌آورد حکومت تاجیکان کرت
۱۰۴۶	نهضت سرداران خراسان
۱۰۴۸	پیدایش دو گرایش در میان سرداران
۱۰۴۹	سربداران سمرقند
۱۰۵۱	سربداران فارس
۱۰۵۳	قیام تاجیکان بیهق
۱۰۵۴	تاجیکان و ظهور امیر تیمور کورگان
۱۰۵۶	امیر تیمور کورگان در خط چنگیز
۱۰۵۸	بازهم آفت جنگ و غارت‌گری و ایستاده‌گی خراسانیان
۱۰۶۲	پنجه مرگ بر گلوی تیمور
۱۰۶۴	میرزا شاهرخ
۱۰۶۵	میرزا الغ بیک
۱۰۶۷	سلطان ابو سعید
۱۰۶۸	سلطان حسین میرزای بایقرا
۱۰۷۲	خراسان در زمان جانشینان امیر تیمور کورگانی
۱۰۷۲	ظهور محمد شیبانی ازبیک
۱۰۷۴	تشکل خلق ازبیک و همکاری ترک و تاجیک
۱۰۸۳	کاربرد کلمه «تُرک» و «تاجیک» در اشعار فارسی دری
۱۰۸۶	چگونگی وضع ادبیات در این دوره
۱۰۸۷	لطفی هروی
۱۰۸۷	خواجه حافظ شیرازی
۱۰۸۹	کمال‌الدین خجندی

۱۰۹۰	مولانا عبدالرحمان جامی
۱۰۹۱	میرعلی هروی
۱۰۹۲	کمال‌الدین بنایی
۱۰۹۲	بدرالدین هلالی چغتایی
۱۰۹۳	امیر علیشیر نوایی فانی
۱۰۹۵	عبدالرحمن مشفق بخارایی
۱۰۹۵	سایر شاعران و دانشمندان این دوره
۱۰۹۷	امیران شاعر
۱۰۹۸	تاریخ‌نگاری
۱۰۹۹	علم نجوم
۱۱۰۰	خطاطی و خوش‌نویسی
۱۱۰۲	تصوف
۱۱۰۳	صنعت و هنرهای ظریفه
۱۱۰۵	نقاشی و میناتوری
۱۱۱۱	مناسبات شهرنشینی
۱۱۱۴	معماری و ساختمان
۱۱۲۰	سیر تاریخی انتقال تابوت حضرت علی (ک) به قُبّه‌الاسلام بلخ
۱۱۳۲	تعمیر روضه حضرت علی (ع) در (ده خیران) بلخ
۱۱۳۴	ملحقات روضه شریف
۱۱۳۶	آرهنگ، ارهن یا اهرنگ (امام صاحب)
۱۱۳۸	تعمیر روضه امام صاحب در آرهنگ
۱۱۴۱	مشخصات معماری ساختمان روضه امام صاحب
۱۱۴۲	زیارت‌های امام صاحب
۱۱۴۳	زیارت‌های خراسان و تخارستان
۱۱۴۶	کشاورزی
۱۱۵۰	بازرگانی
۱۱۵۳	فصل یازدهم: خراسان و همسایه‌گان در قرون ۱۶ - ۱۸ م
۱۱۵۷	۱. تشکیل دولت شیعیان ماورالنهر (۱۵۰۰ - ۱۷۴۷ م)
۱۱۵۹	شورش اسماعیلیان بدخشان به رهبری شاه‌رضی‌الدین (۱۵۰۹ م)
۱۱۶۱	قیام مردم بدخشان به رهبری زبیر راغی (۱۵۱۰ م)
۱۱۶۴	دولت جانیان (اشترخانیان) فرارود (۱۸۹۹ - ۱۷۴۹ م)
۱۱۶۶	حکومت سلاله میرزا سبحان‌قلی خان در بلخ (۱۶۸۰ - ۱۷۲۰ م)
۱۱۶۹	۲. دولت صفویان فارس در غرب (۱۵۰۲ - ۱۷۳۶ م)
۱۱۷۹	خیزش سیاسی نادرشاه افشار خراسانی (۱۷۳۶ - ۱۷۴۷ م)
۱۱۸۵	دولت کورگانی یا بابری هند (۱۵۱۸ - ۱۷۳۰ م)
۱۱۸۷	ظهیرالدین محمد بابر

۱۱۸۹	سلطنت همایون
۱۱۹۱	سلطنت جلال‌الدین اکبر (اکبر شاه)
۱۱۹۱	سلطنت جهان‌گیر شاه
۱۱۹۲	سلطنت شاه جهان
۱۱۹۳	سلطنت اورنگزیب
۱۱۹۴	جنبش سیاسی و مذهبی بایزد روشن (۱۶۰۱ - ۱۶۴۱ م)
۱۱۹۸	حرکت ختک‌ها به رهبری خوشحال خان (۱۶۴۱ - ۱۶۸۹ م)
۱۲۰۰	حکومت تاجیک‌های گیباز در بونیر و سوات
۱۲۰۹	حکومت تاجیکان سیستان
۱۲۱۲	درواز
۱۲۱۶	کرران، پایتخت قدیم درواز
۱۲۱۸	قلعهٔ حُم
۱۲۲۰	خان نشین وَنج
۱۲۲۱	دولت دروازشاهان (۱۶۳۸ - ۱۸۷۸ م)
۱۲۲۹	امیران بدخشان (۱۶۵۰ - ۱۸۸۰ م)
۱۲۳۵	حکومت میریار بیک‌خان در بدخشان (۱۶۵۰ - ۱۷۰۶ م)
۱۲۳۹	انتقال خرقةٔ نبی اکرم ^(ص) از بخارا به بدخشان
۱۲۴۱	محتوای خرقةٔ شریفه
۱۲۴۲	دور اول سفرشاه‌ولی خان بامیزایی صدراعظم احمدشاه به بدخشان
۱۲۴۲	حکومت شاه سلیمان (۱۷۰۶ - ۱۷۱۳ م)
۱۲۴۴	حکومت میر یوسف علی‌خان (۱۷۱۳ - ۱۷۱۸ م)
۱۲۴۵	حکومت میر ضیاء‌الدین (۱۱۳۰ - ۱۱۴۸ خ / ۱۷۱۶ - ۱۷۳۴ م)
۱۲۴۶	حکومت شاه زمان‌الدین (۱۷۷۰ م)
۱۲۴۷	حکومت میرسلطان شاه دور اول
۱۲۵۰	دور دوم حکومت میرسلطان شاه
۱۲۵۲	حکومت میرمحمد شاه دور اول
۱۲۵۴	حکومت آقسقال بهادر قرلُق
۱۲۵۵	حکومت دوم میر محمد شاه (۱۲۰۷ - ۱۲۳۷ هـ)
۱۲۵۶	حکومت میرعالم (۱۲۳۷ هجری)
۱۲۵۷	حکومت میرسلطان شاه فرزند میرمحمد شاه
۱۲۵۸	حکومت شاه زمان‌الدین
۱۲۶۰	میر شجاعت
۱۲۶۱	حکومت میر محمود شاه عاجز
۱۲۶۲	حکومت میرجهان‌دار شاه
۱۲۶۲	حکومت میرمضرب شاه
۱۲۶۳	قیام میرعالم

۱۲۶۴	حکومت میر باباخان
۱۲۶۴	حکومت میرمحمد عمر خان
۱۲۶۵	امیران محلی شغنان (۱۷۰۰-۱۸۸۰ م)
۱۲۶۸	جانشین شاه خاموش
۱۲۷۲	امیران محلی راغ (۱۷۶۰-۱۸۸۰ م)
۱۲۷۴	استعمار انگلیس و نفوذ کمپنی‌های شرق الهند
۱۲۷۸	امرای اوزبیک در قظغن (۱۸۱۳-۱۸۸۰ م)
۱۲۷۹	بیک مرادخان
۱۲۸۱	محمود بی
۱۲۸۲	سهراب خان
۱۲۸۲	مضراب خان
۱۲۸۲	محمد یوسف خان
۱۲۸۲	هزاره بی
۱۲۸۳	داراب بی
۱۲۸۳	شاه مراد بی
۱۲۸۴	سلطان مرادخان
۱۲۸۴	قُباد خان
۱۲۸۵	امیران دایکندی (وَرْت) ویکه و لنگ
۱۲۸۷	میرویس خان هوتکی و گرگین (۱۷۰۹-۱۷۱۵ م)
۱۲۸۸	تلاش‌های میرویس خان برای تشکیل دولت در قندهار
۱۲۸۹	شاه محمود هوتک (۱۷۱۵-۱۷۲۵ م)
۱۲۹۲	شاه اشرف هوتک (۱۷۲۵-۱۷۴۰ م)
۱۲۹۴	بررسی اوضاع عمومی خراسان (از ۱۵۰۰ تا ۱۷۴۷ م)
۱۲۹۴	موقعیت اجتماعی و سیاسی تاجیکان در این دوره
۱۳۰۱	وضع اقتصادی مردم و هزینه سنگین مالیاتی مهاجمان
۱۳۰۵	ساختمان و معماری
۱۳۰۸	اوضاع فرهنگی
۱۳۱۰	شاعران، ادیبان و مورخان در حوزه بخارا
۱۳۱۰	فطرت زر دوز سمرقندی
۱۳۱۱	میر عابد مشهور به سیدای نسفی (وفات بین سال‌های ۱۷۰۷-۱۷۱۱ م)
۱۳۱۲	شاعران حوزه بدخشان
۱۳۱۳	ملا محمد اشکاشمی
۱۳۱۴	شیخ ابوالحسن نجار
۱۳۱۴	مولانا ابتری بدخشی
۱۳۱۴	میرزا ارجمند آزاد
۱۳۱۴	خواجه ابوالحسن کشمی

۱۳۱۵	دیگر شاعران
۱۳۱۵	ملا محمد صالح ندیمی
۱۳۱۶	دیگر شاعران
۱۳۱۷	مولانا عبدالصمد بدخشی (شاعر حدود ۹۵۰هـ)
۱۳۱۸	ابوالفیض
۱۳۱۸	میرزا فقیرالله
۱۳۱۸	ملا شاه بدخشی
۱۳۲۰	سلطان محمدعلی بدخشی
۱۳۲۰	حوزة ادبی بلخ
۱۳۲۱	ملا نظمی بلخی (وفات ۱۰۶۰هـ)
۱۳۲۱	عامل بلخی
۱۳۲۱	ملا مفید بلخی
۱۳۲۲	حکیم لایق بلخی
۱۳۲۲	مولانا صالح رشحی
۱۳۲۲	شیخ نزعی شبرغانی
۱۳۲۳	حوزة ادبی هرات
۱۳۲۳	ناظم هراتی
۱۳۲۳	فصیحی هروی
۱۳۲۴	میر محمد سعید سید
۱۳۲۴	میرزایان برناباد
۱۳۲۵	میرزا محمد ارشد برنابادی
۱۳۲۵	خیالی هروی
۱۳۲۶	حوزة ادبی اصفهان (ایران)
۱۳۲۶	وحشی بافقی
۱۳۲۷	محتشم کاشانی
۱۳۲۷	عرفی شیرازی
۱۳۲۸	طالب آملی
۱۳۲۸	مخفی رشتی یا لاهیجی
۱۳۲۹	شاعران حوزة ادبی هندوستان
۱۳۲۹	ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل (ع)
۱۳۳۱	فیضی دکنی
۱۳۳۱	غنی کشمیری
۱۳۳۲	محمد علی صایب تبریزی (اصفهانی)
۱۳۳۳	ابوطالب کلیم کاشانی
۱۳۳۳	شهزاده گان شاعر فارسی گوی هند
۱۳۳۳	میرزا ظهیرالدین محمد بابرشاه

۱۳۳۴	گل بدن بیگم
۱۳۳۴	نورجهان بیگم
۱۳۳۵	جهان آرا بیگم
۱۳۳۶	زیب النساء بیگم مخفی
۱۳۳۹	میرزا اسدالله غالب
۱۳۴۰	بهرام سقاء
۱۳۴۳	فصل دوازدهم: تاسیس دولت افغان‌ها در قندهار (۱۷۴۷ م)
۱۳۴۳	قندهار (تخت‌نشین افغان‌ها) در دوره معاصر
۱۳۴۵	منابعی که در مورد «افغان» ها سخن می‌گویند
۱۳۴۶	تسمیه «افغان» و «افغانستان»
۱۳۵۴	ورود قبایل افغان به خراسان
۱۳۶۰	آغاز سلطنت افغان‌ها در قندهار
۱۳۶۲	الف - دوره سلطنت درانی‌ها یا سدوزایی‌ها (۱۷۴۷ - ۱۸۱۸ م)
۱۳۶۲	ب - دوره سلطنت بارکزایی‌ها (دوره اغتشاش هم‌ستیزی قبایل افغان)
۱۳۶۳	ج - از بارکزایی‌ها تا محمدزایی‌ها (۱۸۱۰ - ۱۹۷۸ م)
۱۳۶۴	د - کودتای ثور و حکومت‌های غیرخاندانی (۱۹۷۸ - ۲۰۲۰ م)
۱۳۶۴	الف - احمدشاه ابدالی بر اورنگ قدرت (۱۷۴۷ - ۱۷۷۳ م)
۱۳۷۱	کارکردهای احمد شاه ابدالی
۱۳۷۸	سلطنت تیمورشاه درانی (۱۷۷۳ - ۱۷۹۳ م)
۱۳۸۴	کابل، تخت‌گاه قدرت درانیان
۱۳۸۷	سلطنت شاه زمان (۱۷۹۳ - ۱۸۰۱ م)
۱۳۹۰	سلطنت شاه محمود (۱۸۰۱ - ۱۸۰۳ م)
۱۳۹۱	دوره اول سلطنت شاه شجاع (۱۸۰۳ - ۱۸۰۹ م)
۱۳۹۵	سلطنت دوم شاه محمود (۱۸۰۹ - ۱۸۱۸ م)
۱۳۹۷	بازی‌های بزرگ سیاسی روس و انگلیس یا سیاست (Forward Policy)
۱۴۰۱	دور اول سلطنت امیر دوست محمد خان (۱۸۳۴ - ۱۸۳۹ م)
۱۴۰۵	ورود هیات‌های روس و انگلیس به دربار کابل
۱۴۰۷	سلطنت دوم شاه شجاع (۱۸۳۹ - ۱۸۴۲ م)
۱۴۰۹	قیام عمومی مردم در برابر تجاوز اول انگلیس به افغانستان (۱۸۳۹ - ۱۸۴۲ م)
۱۴۱۴	حماسه آفرینی و حماسه‌سرایی در این دوره
۱۴۱۹	وضعیت عمومی دوره سدوزاییان
۱۴۲۰	موقعیت تاجیکان در دولت سدوزاییان
۱۴۳۱	ب - دوره اقتدار بارکزاییان
۱۴۳۱	سلطنت دوم امیر دوست محمد خان (۱۸۴۳ - ۱۸۶۳ م)
۱۴۳۴	سلطنت اول امیر شیر علی خان (۱۸۶۳ - ۱۸۶۶ م)
۱۴۳۹	سلطنت امیر محمد افضل خان (۱۸۶۶ - ۱۸۶۷ م)

- سلطنت امیرمحمد اعظم خان (۱۸۶۷ - ۱۸۶۸ م) ۱۴۴۰
- معمای سیدجمال الدین اسعدآبادی ۱۴۴۱
- سلطنت دوم امیر شیر علی خان (۱۸۶۸ - ۱۸۷۸ م) ۱۴۴۷
- شیر علی خان و چالش بازی‌های قدرت در منطقه ۱۴۵۰
- سلطنت امیرمحمد یعقوب خان (۱۸۷۹ م) و امضای معاهده گندمک ۱۴۵۷
- تجاوز دوم انگلیس به افغانستان (۱۸۷۹ م) ۱۴۵۸
- جنگ میوند (۲۱ جولای ۱۸۸۰ م) ۱۴۶۳
- وضعیت عمومی افغانستان در قرن نوزدهم ۱۴۶۵
- موقعیت عمومی تاجیکان در سده هجدهم و نوزدهم ۱۴۶۸
- فرهنگ و ادبیات ۱۴۷۴
- شاعران حوزه حاکمیت افغانان (کابل، هرات و قندهار) ۱۴۷۵
- تیمورشاه درانی ۱۴۷۶
- لعل محمد عاجز ۱۴۷۶
- شاه شجاع درانی ۱۴۷۶
- علی خان شرر کابلی ۱۴۷۷
- عبدالمجید بی خود ۱۴۷۷
- ولی طواف کابلی ۱۴۷۸
- میر واعظ کابلی ۱۴۷۸
- ابن قاضی ۱۴۷۹
- جنیدالله حاذق هروی ۱۴۷۹
- سیداحمد ادیب پشوری ۱۴۸۰
- سیدمیر هراتی ۱۴۸۲
- سید رضابخش موسوی ناطق ۱۴۸۲
- حوزه ادبی بدخشان ۱۴۸۴
- مولانا غیاث الدین غیاثی ۱۴۸۴
- میرزا عبدالغنی قبول ۱۴۸۶
- شاه دُردی بدخشی ۱۴۸۶
- میرزا کامل ۱۴۸۶
- میرزا گرامی ۱۴۸۶
- جنیدالله حاذق شهر بزرگی ۱۴۸۷
- سید جعفر خلالی ۱۴۸۸
- میرزا سنگ محمد بدخشی ۱۴۸۸
- میرزا عندلیب بدخشی ۱۴۸۹
- میرزا عبدالرحمن ۱۴۸۹
- میرزا رحمت بدخشی ۱۴۸۹
- مولانا عبدالله مصرع راغی ۱۴۹۰

۱۴۹۱	سید زمان‌الدین جیحون
۱۴۹۲	عبدالصمد کیوان رستاقی
۱۴۹۳	امیران شاعر بدخشانی
۱۴۹۳	میرزا سلیمان بدخشی
۱۴۹۳	میر یوسف علی‌خان
۱۴۹۵	میرسلطان شاه اول
۱۴۹۵	میرمحمد نبی احقر بدخشی
۱۴۹۵	میرسلطان شاه دوم
۱۴۹۶	میرزا برهان‌الدین «لاغر»
۱۴۹۶	میرفضل‌الله کشمی
۱۴۹۶	میرمحمد شاه عاجز
۱۴۹۷	میرمحمد شاه غمگین
۱۴۹۸	میرسهراب شاه سودا
۱۴۹۸	شاه بیگم مخفی بدخشی
۱۴۹۹	میرمحمد نبی واصف کشمی
۱۴۹۹	میربهادر واصفی
۱۵۰۰	شاعران و دانشیان حوزه بخارا
۱۵۰۱	عمرخان و نادره
۱۵۰۲	صدر صریر (سمنگانی)
۱۵۰۲	محمدهاشم شایق افندی بخارایی
۱۵۰۳	مولوی خال محمد خسته
۱۵۰۴	نگارش‌های تاریخی بخارا
۱۵۰۴	ادب فارسی در حوزه هند
۱۵۰۶	غلام امام شهید
۱۵۰۷	حمید کشمیری
۱۵۰۸	ترک علی‌شاه قلندر
۱۵۰۹	حوزه ادبی ایران
۱۵۰۹	حزین لاهیجی
۱۵۱۰	هاتف اصفهانی
۱۵۱۰	قآنی شیرازی
۱۵۱۱	فروغی بسطامی
۱۵۱۱	بغمای جندقی

فصل هشتم

تاجیکان در محور دولت‌های خراسان تا هجوم مغولان

غزنویان (۹۶۲ - ۱۱۴۸ میلادی)

با فروپاشی امپراتوری سامانیان در بخارا (۹۹۹ م) هر چند تاجیکان اقتدار مستقیم سیاسی را از دست دادند، اما دولت‌هایی که پس از سامانی تا هجوم مغولان در خراسان به وجود آمدند، در محوریت آنها تاجیکان و در رسمیت فرهنگ و اداره دولتی زبان فارسی قرار داشت. شهر غزنی کانون فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی دولت غزنوی‌ها بود که در این کانون عصر رُسناس ادبی زبان فارسی را می‌توان مشاهده کرد.

غزنی، فلورانس شرق

غزنی گهواره پرورش جهان‌بان محمود غزنوی و یکی دیگر از کانون‌های رُسناس فرهنگی تاجیکان در خراسان پس از امپراتوری بزرگ سامانیان در بخارا گردید و با ابعاد و پهنای بزرگ فرهنگی که در قرن یازدهم میلادی در زمینه شگوفایی علم و فرهنگ داشته است، می‌توان آن را فلورانس شرق نامید.^۱ با الهام از پردازهای شاهنامه فردوسی در مورد چاه شغاد و مرگ رستم و انتقال پیکر یل آریایی به زابلستان می‌توان گفت که غزنی مرکز زابلستان شاهنامه

۱. فلورانس شهری در ایتالیا است که در سال ۱۴۵۳ م خود گهواره پرورش رنسانس در اروپا گردید و پایان دوره قرون وسطی و آغاز عصر جدید را در تاریخ اروپا اعلام نمود.



و آرام‌گاه جاودانی رستم تهمتن است. غزنی شهرت سیاسی، تاریخی و فرهنگی کهن دارد. غزنی در کتاب «اوستا» به نام «کخره - Kakhra» یکی از سیزدهمین سرزمین آییی بوده است.^۱ بطليموس جغرافیدان رومی در قرن دوم میلادی از غزنی به شکل «گنزکه» نام برده و یونانی‌ها هم آن را گزوس (Gazos) گفته‌اند. همین‌طور پروفیسور بن وینست کلمه غزنی را در یک پارچه سعدی یافته آن را خزانه (کنج و کنز عربی) تعبیر کرده است. در سده ۷ میلادی جهان‌گرد چینی هیوان تسانگ به غزنی آمده و از آن به (هو - سی نا) نام برده است. این شهر بیشتر در عصرهای میانه درخشیده و لقب «عروس الملک» خراسان را یافته است.

غزنی پس از آنکه توسط سَبُکتگین از تصرف ابوبکر لایک خارج شد^۲ آنگاه دولت غزنوی در آنجا مستحکم گردید و به حد اعلای عظمت فرهنگی و سیاسی رسید. در باره غزنی مولف حدود العالم و ابن حوقل سخنانی گفته و این شهر را دروازه هندوستان خوانده‌اند. در دوره حاکمیت غزنویان شهر بزرگی بوده و با قصرهای عالی و منازل با شکوه دارای ربض‌ها و رسته‌ها به نام‌های کوی زرین کمران، کوی سیمگران، کوی سبد بافان، کوی جواهر فروشان در آن شهرت زیاد داشته‌اند.^۳ در قرن‌های (۱۰ تا ۱۲ م) که غزنی پایتخت امپراتوری غزنوی‌ها بود، از لحاظ سیاسی، فرهنگی رونق چشم‌گیری داشت، از همین غزنی بود که سلطان محمود غزنوی به دور دست‌ها تاخت و ساحة امپراتوری خود را به هندوستان و آسیای مرکزی توسعه داد و از همین جا نیمی از آسیای مرکزی و هندوستان را اداره می‌نمود. در سفرنامه‌های قرن نوزدهم، اشاره به شهرستانی به نام غزنی با استحضامات قوی نظامی و دارای بیشتر از یک هزار خانه دیده می‌شود که در بازارهای آن هندوها به کار صرافی و تجارت مشغول بوده‌اند.

در شهر غزنی کنونی علاوه بر بالاحصار قدیمی، دو منار تاریخی به نام‌های منار «بهرام شاه» و «مسعود سوم» که دارای صفت معماری به خصوص خود هستند، آرام‌گاه خود امپراتور سلطان محمود و ابوالمجد مجدود حکیم سنایی غزنوی، ابوریحان بیرونی و جمع دیگر از عرفا و ادیبان وجود دارند. بیهوده نبوده است که سازمان کنفرانس کشورهای اسلامی دهه نخست عصر بیست و یکم را به احیای آثار تمدن دوره اسلامی غزنی اختصاص داده

۲. منهاج السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۶۸

۱. قاموس جغرافیایی افغانستان، ج ۳، ص ۸
 ۳. خلیل‌الله خلیلی، سلطنت غزنویان، ص ۳۵۹

و از این شهر بحیث «پایتخت فرهنگ اسلامی» پاس داشت به عمل آورد که یک بار دیگر غزنی چهره با عظمت خود را به رُخ جهانیان نمایاند.

تشکیل سلطنت غزنویان

غزنویان ادامه‌دهنده سلطنت فروپاشیده سامانیان در آغاز سده یازدهم در غزنه پایتخت خراسان بزرگ بودند و یکی از دولت‌های بزرگ و پهناور را علاوه بر قلمرو سامانیان در خراسان، در بخشی از هند نیز به وجود آوردند. همان طوری که یفتلی‌ها میراث‌دار سیاسی و فرهنگی کوشانی‌ها بودند، تگین شاهان غزنی نیز ادامه‌دهنده سیاست و فرهنگ سامانی‌ها در حوزه تحت حاکمیت خود در ۱۸۶ سال یا حدود دو قرن زمام‌داری خود بودند. با فروپاشی امپراتوری سامانی در سال ۹۹۹ م / ۳۷۸ ق توسط ایلکخانان ترک‌تبار، سلسله تگین شاهان به نام «غزنویان» در خراسان بزرگ وارد حکومت مستقل خود گردیدند. به قول منهاج السراج جوزجانی «البتگین» امیر غزنین و «سبکتگین» از موالی فرزندان سامانیان بودند و از ایشان هر یک در خراسان و ماورالنهر آثار خیر به جا ماند.

هویت تگین شاهان غزنی

در مورد تگین شاهان مثل اکثر موارد دیگر تاریخی بحث‌های مغلق تاریخی و اتنیکی قابل تامل وجود دارد که به گونه‌ای هویت تباری آنها را مغشوش می‌سازد. برای درک بهتر این مورد بایست افزود که امپراتوری تخاری‌های آریایی از حوزه رود تاریم به دست هونوها نیاکان ترک‌ها بر افتاد و در پی آن یفتلی‌ها از این حوزه توسط ترک‌ها بیرون رانده شدند. بدین ترتیب، ایرانی‌تبارها و ایرانی زبان‌ها حوزه تاریم را از دست دادند. بعد از این اقوام ایرانی یا آریایی تبار در آسیای میانه متمرکز شدند. بر افتادن امپراتوری یفتلی در پی هجوم خاقانات ترک به آسیای میانه و در مرحله دیگر سقوط سلطنت سامانیان توسط ترکان ایلک خانی و قره‌ختایی سبب شکست سیاسی و فرهنگی تاجیکان به گونه پیوسته گردید. در نتیجه این جا به جایی‌های تاجیکان هم خاستگاه نخستین خود را در حوزه تاریم از دست دادند و هم گستره اساسی حاکمیت و فرهنگ خود را در آسیای میانه در محوریت بخارا^۱.

۱. محمد عالم جمال، سرنوشت تاجیکان، ص ۲۳۰

با این‌گونه درگیری‌ها که گاهی منجر به گروگان‌گیری کتله‌های مردم و بردن آنها بحیث برده و کنیز به درگاه فاتحان می‌گردید، نسب دودمان ایشان در پردهٔ ابهام باقی مانده یا به گروه بردار منسوب می‌شدند. هنوز تگین شاهان غزنی پس از گذشت بیشتر از هزار سال شناخت آنها در پردهٔ هویت زدایی باقی مانده است. منابع تاریخی در مورد نسبت تباری «تگین شاهان» چند گونه سخن گفته‌اند، کسانی ایشان را از بقایای یفتلی شاهان و یزدگرد شهریار «تاجیک» و تعدادی هم آنها را «ترک» خوانده‌اند، لازم است تا در باب تاجیک خواندن آنها از چند منبع اساسی روایت‌های را نقل می‌کنیم.

«منهاج السراج» جوزجانی^۱ در کتاب «طبقات ناصری» چنین آورده است: «از جلادت و سخاوت او [سبکتگین] محمد علی ابوالقاسم عمادی در «تاریخ مجدول» چنین آورده: «امیر سبکتگین از فرزندان یزدگرد (یزدگرد) شهریار بود و در آن وقت یزدگرد در بلاد مرو در آسیایی کشته شد. در عهد خلافت امیر المومنین عثمان (رض) و اتباع (و اشیاع) یزدگرد به ترکستان افتاد (ند) و با ایشان قرابتی کردند و چون دو سه بطن بگذشت، ترک خوانده شدند. قصرهای ایشان در آن دیار هنوز برجاست و ذکر نسب ایشان بر این منوال بود (که در قلم آمد تا در نظر پادشاه عالم خلد الله ملکه و سلطانه و ناظران آید، انشاء الله العزیز) امیر سبکتگین (بن جوق) قریب‌کم بن قرا ارسلان، بن قراملت، بن قرایغمان، بن فیروز، بن یزدگرد (یزدگرد) [بن شهریار] الفارس [ملک العجم] است.»^۲ همین‌طور منهاج السراج سبکتگین را از ملوک و سلاطین آل ناصرالدین (شاید لقب سبکتگین) خوانده و چنین نوشته است: «این اوراق مقصور است بر ذکر ملوک و سلاطین آل ناصرالدین سبکتگین و سلطان یمین الدوله نظام‌الدین ابوالقاسم محمود غازی انارالله برهانیهما و کیفیت احوال ایشان و بیان نسبت و آثار معدلت و اخبار سلطنت و انقلاب دولت و اعلاء مکت ملوک آن دودمان، از اول حال امیر غازی سبکتگین تا آخر عهد خسرو ملک که ختم ملوک آن خاندان بود بر سبیل ایجاز و اختصار، تا این طبقات ملوک و امرا از انساب و القاب ایشان منور گردد.»^۳ امام ابوالفضل الحسین بیهقی^۴ در تاریخ ناصری ضمن تایید نظریه بالا،

۱. نام مکمل آن قاضی القضاة صدر جهان ابو عمرو منهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین محمد افصح اعجوبه الزمان الجوزجانی معروف به منهاج‌السراج جوزجانی می‌باشد.

۲. منهاج‌السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۲۲۶. ۳. منهاج‌السراج، طبقات ناصری، ص ۲۵۱.

از سلطان سعید محمود طیب الله ثراه، چنین روایت کند که: از پدر خود امیر سبکتگین شنید که: «پدر سبکتگین را قرابجکم گفتندی و نامش (جوق) بود و معنای قرابجکم در ترکی «سیاه غزگاو» باشد.» بنا به گفته ابوریحان البیرونی، بنیان‌گذار این سلسله «برها تگین» نام داشته است. برها تگین کسی است که در برانداختن اقتدار سیاسی یونانی‌ها از سلطنت باختر و تخارستان، در رهبری قوم تخاری‌ها نقشی داشته است، این حادثه زمانی به وقوع پیوسته است که هنوز نامی از ترکان در خراسان نبود و اقوام هنوز هویت و مرزهای مشخص قومی به خود نگرفته بودند و از میان همین تخاری‌های یونانی‌ستیز بود که کوشان شاهان و به دنبال آن یفتل شاهان سرکشیدند و با راندن یونانی‌ها از باختر خود موجد دولت‌های پهناوری در خراسان و هندوستان گردیدند و تگین شاهان نیز نسل برخاسته از خاکستر یفتلی‌ها در عصر اسلامی خراسان دانسته می‌شوند. عبدالحی حبیبی، الپتگین، بُلگاتگین و سبکتگین را از سلسله یفتلی‌ها می‌داند و در کتاب «سلطنت غزنویان» می‌خوانیم: «سبکتگین چند پسر و دختر داشت، حسن، حسین، محمود، اسماعیل، نصر و یوسف. اسماعیل از بطن دختر الپتگین بود و محمود از شاهزاده خانم زابلی^۱. یعنی یفتلی. اگر باورع. حبیبی و استاد خلیلی را مصداق حقیقت بدانیم و نظر مولف «طبقات ناصری» که مدعی است، «سبکتگین از اعقاب یزدگرد و یفتل شاهان بوده است»^۲ آنگاه نسب این خاندان از شاذ بودن بهره می‌گیرد و در نتیجه، بر خلاف نظرات معمول (سلسله کوشانیان و یفتلیان) و سلسله «تگین شاهان» غزنوی ترک نخواهند بود.^۳ زیرا این را به خوبی می‌دانیم که «زَابَلِی»‌ها یکی از شاخه یفتلی شاهان بودند که تا هنوز شاخه‌ای از شجره آنان به نام هزاره‌های زابلی شهرت دارند و در ادامه شجره سلطان محمود مادر او را دختری از نجبای زابل و سلطان محمود را زابلی یاد کرده‌اند. پس نسب سلطان محمود از جانب پدر به یزدگرد شهریار ساسانی آریایی و از جانب مادری به یفتلیان آریایی پیوند می‌یابد که هر دو شجره آریایی الاصل هستند.

در تاریخ یوسفی می‌خوانیم: «در نسب سلطان محمود غازی نور الله مرقد، اصحاب

۱. خلیل الله خلیلی، سلطنت غزنویان، ص ۱۵.

۲. منهاج السراج جوزجانی، طبقات الناصری به تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، ص ۲۲۶.

۳. دکتر محیی‌الدین مهدی، زمینه‌های رشد زبان فارسی تا عهد سامانیان، ص ۱۰۰.

تحقیق نوشته‌اند که نسب آن سلطان غازی «کیانی» است و سلسله نسب او به یزدجرد (یزدگرد) ملک عجم می‌رسد. چون یزدجرد کشته شد و ملکش به تصرف اهل اسلام در آمد، فیروز بن یزدجرد (یزدگرد) نجوف جان به ترکستان افتاده، اولادش در آن دیار بود و باش ورزیده با ترکان وصلت گزیدند و بعد از چندی ترک نامیده شدند و به انقلاب زمان به بیع درآمده غلامی منسلک گردیدند^۱ سلطان محمود با ذرایع گوناگون و گاهی هم بدبینانه و غیر ارادی در ترویج عناصر تباری تاجیک در هند و خراسان مصدر خدماتی گردیده است. گویند، چون سلطان محمود در حمله به هند، شروع به تنبیه تاجیکان سند و ملتان و سوات و (اسماعیلیه خراسان) به بهانه قرمطی بودن آنان کرد، عده‌ای از آنها به بدخشان پناه بردند و در وادی راش ت قلعه (شغنان) در حالی که از آب و هوا و زمین برخوردار بودند، به پیشه مال‌داری و دهقانی پرداختند و نام آن محل را «سند» نهادند (سندیو امروز) که مهد پیدایش و پرورش عده‌ای از شاعران دری سرای معاصر تاجیک است، گذاشتند... و مارکوآرت و گیرشمن شاهان زابل را «زابل خدای» گفته و محمود غزنوی را نیز «زاولی» (شاخه‌ای از یفتلی‌ها) خوانده‌اند. عده‌ای از محققان، زاول را نام قبیله‌ای از هون‌های سپید (هیتالیان) دانسته‌اند که منطقه‌ای مسما به زابلستان را در قرن پنجم (۵۷۵ م.) تصرف نموده‌اند و نام خود را بدان داده‌اند^۲ تاریخ یوسفی می‌افزاید که: «اگر بدین اعتبار موافق اصطلاح مغلان محمود غزنوی را تاجیک گویند رواست، اما فرقه تاجیک را قومی از مغلان برشمردن غلطی فاحش و نهایت بی‌جاست.»

عده‌ای از دانشمندان گویند که: ترکمان‌ها (ترک مانده‌ها) به رغم نقش بزرگ شان در تاریخ، آمیزه‌ای اند، از تورک‌ها، تاجیکان و عرب‌ها. قفقازی‌ها، تاتارها، قرغیزها، قزاق‌ها، ازبیک‌ها و ترک‌های کنونی ترکیه هیچ کدام ترک نیستند و صرف زبان آنها ترکی شده است. ازبیک‌ها آمیزه‌ای اند از مغولان و تاجیکان. بیشتر از نیمی از ازبیک‌هایی که به

۱. به نقل از تاریخ یوسفی، عبدالقارخان آقه باش قاجار، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۲

۲. به نقل از هفت کتیبه قدیم، ص ۷ قابل تذکر است که نخستین گروه‌های ترک‌تبار در سال ۵۷۵ میلادی رود آمو را گذشته و وارد تخارستان گردیده‌اند که این سال‌ها پایان دولت یفتلی‌ها بوده و آخرین بقای یفتلیان در اتحادی لشکر عرب و ترکان در تخارستان قلع و قمع گردیده‌اند. این خود ثابت می‌سازد که خانواده نگین شاهان ترک نبوده‌اند.

زبان ازبیکی حرف می‌زنند، به لحاظ تباری تاجیک اند که زبان خود را از دست داده‌اند. به گفته پروفیسور الکساندر کنازیف، ۸۰٪ مردم بخارا و بسیاری نقاط دیگر آسیای میانه تاجیک بودند و سیاست دولت شوروی در راستای پارسی‌زدایی موجب شد تا در پرتو برنامه محو بیسوادی زبان خود را از دست بدهند.^۱ این منابع باورمند اند که: تنها ما جامعه ترک زبان داشتیم که هر کدام تاریخ تباری خود را داشتند و دارند، قزاق، ازبیک، ترکمن، قرغیز، تاتار، اویغوری و... که بسیاری از آنها در آغاز هنگام داخل شدن در کنفدراسیون حاکمیت خاقانات ترک، از تبار ایرانی بودند و پسان‌ها زبان آنها عوض شد.^۲ در حالی که عده‌ای هم قرغیزها و قزاق‌ها را آمیزه‌ای از چینی‌ها و تبارهای ایرانی می‌دانند و همین‌گونه هزاره‌ها ترکیبی از تاجیک‌ها و مغول‌ها اند که ربطی به ترک ندارند.^۳ اینکه در این اواخر بعضی‌ها دست به نژاد سازی‌های سیاسی زده و هزاره‌ها را ترک و مغول معرفی می‌کنند. بیشتر استنادشان به واژه‌های مشترکی است که در میان ترک‌ها و مغول‌ها وجود دارد.^۴

در کشور ترکیه کنونی هم پیش از سلطه سیاسی و نظامی سلجوقیان ۴٪ آن نشیمن‌گاه اقوام یونانی بود و ۴٪ آن از اقوام ایرانی خیتانی، ارمنی، سکایی و میتانی که در جلد اول همین تحقیق در موردشان سخن گفته شد. تحمیل نام ترکیه به اناطولی و بیزانس همه‌ای هویت‌های اجتماعی و فرهنگی ایرانی زبان و ایرانی تبار را در ترک استحاله کرد و نه تنها این که نام تبار ایرانی از ترکیه بر افتاد، بلکه ساحه زیست قدیمی این تبار در قفقاز با سرنوشت مشابه رو به رو شد. کاری که در منطقه حایل مخلوق انگلیس و روس هویت تباری، اجتماعی و فرهنگی و تاریخی تاجیکان را در پیش چشم هفت میلیارد نفوس جهان «افغان» ساخت. در نتیجه تهاجمات پیوسته قبیله‌ای از شمال بیشتر از

۱. عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، ج ۲، ص ۴۵۹

۲. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۲۷

۳. همانجا، همان صفحه

۴. چند واژه اوستایی را که در زبان ترکی راه یافته و از ترکی در زبان مغولی داخل شده است، سند محکم هم تبار بودن می‌پندارند؟! به باور آنها همین ریشه‌های مشترک چند واژه نمایان‌گر تبار مشترک نیز است. این که واژه‌های مشترکی مانند بیک (بغ - باغ - بگوان و بگدان، بگرام، بغلان، بغداد)، خاقان، خان، خاتون، بیغو و تگین که این کلمه پیش از آمدن زبان‌های ترکی لقب شاهان یفتلی بوده که از زبان سکایی آمده و به گمان غالب ریشه سفدی هم دارد که یک زبان ایرانی میانه می‌باشد. در زبان‌های ترکی و مغولی بنیاد تبار مشترک هزاره و ترک مساله‌ای است که با حقیقت هم‌خوانی ندارد. - سرنوشت تاجیکان، ص ۲۲۷

همه تاجیکان متضرر شدند و هنگامی که حاکمیت‌های ترک و مغول تضعیف شدند، تاجیکان به حدی کوفته و ناتوان شده بودند که برای حرکت و خیزش سیاسی بعد از تضعیف این حاکمیت‌ها مجال نیافتند و این بار در قلب خراسان، نوبت جنوب بود که متباقی دار و ندار و محلات زیست آنها را ولجعه کند.^۱

تاریخ یوسفی معلومات دیگری را در زمینه به دسترس اهل تحقیق قرار می‌دهد: «و فرقه تاجیک به سبب هم قومی همراه سلطان محمود غزنوی در اضلاع غزنی می‌بودند و بعد از تسلط غوریه در مملکت سوات مسکن گزین گشتند و به سبب اختلاط با قوم افغانه مشهور گردیدند.» زنده یاد غبار در مورد تاجیکان اصطلاح «دادیک‌های پختانه» را به کار برده که منظور همین اختلاط قوم تاجیک و پختانه در حوزه سوات یا شمال هند و پاکستان می‌باشد که بر اساس آن گروه‌های شکست خورده تاجیک زبان و هویت اصلی خود را از دست دادند و هویت پتان یا پختون را گرفتند و^۲ آبا و اجداد نواب عبدالغفورخان افغان سواتی، باشندۀ قدیم سوات‌اند و در هندوستان سواتی باعتبار ملک مشهور شده‌اند، اما در اصل سواتی قومی است تاجیک و بعضی مورخان در وجه تسمیه قوم تاجیک. چنان نوشته‌اند که یکی از شاهان تاتاری سرداران را از قوم خود در صلۀ خدمت تاجی بخشید و از آن زمان اولاد او به تاجیک مشهور شد و بعضی اولاد شاهان مغلیه تورانی را نیز تاجیک می‌گویند که در اکثر کتب فارسیه ذکر ترک و تاجیک در تذکرات مغلیه تورانی دیده می‌شود.^۳ به هر حال، تنها شناخت قامت و سیمای فزیک انسان‌ها و گروه‌های قومی کمال مطلوب نیست، مهم این است که تمام دولت‌های خراسان از سامانی تا غزنوی، سلجوقی، غوری، خوارزمی تا عصر چنگیز و پس از آن در محوریت تاجیکان و زبان فارسی توانستند دولت‌ها و امپراتوری‌های پهناور آسیایی را بسازند. بنابراین، آنها به هر قوم و گروه نژادی که تعلق داشته‌اند، بیشتر به تاریخ و فرهنگ تاجیکان پیوند می‌یابند. چون انسان عبارت از

۱. تاریخ خلق تاجیک زیر نظر اکادمیسین لیتولینسکی و اکادمیسین رانووا، با اقتباس از ترجمۀ عزیز آریانفر، ص ۴۱ - ۵۱

۲. ما در این خصوص تعدادی از گروه‌های تاجیک‌تبار را در فصل «دانستی‌های لازم» بر شمردیم. مانند: اورمری‌ها، فرمل‌ها، دهگان‌ها، شلمانی‌ها، هندکیان، پراچی‌ها و دیگران. از این سبب آنها را «دادیک‌های پختانه» نام نهادند.

۳. عبدالقادر خان آفه باش قاجار، به نقل از تاریخ یوسفی، در تحقیق لفظ تاجیک، ص ۲۷۲

مشتی از گوشت و پوست و استخوان نبوده بلکه عنصر فکر و فرهنگ بیشتر در تبارز ذات انسان اثر بخش می‌باشد. بزرگ‌ترین عنصر در شخصیت سلطان محمود ارزش‌گرایی او به فرهنگ و زبان فارسی، تجمع شاعران و دانشمندان و سرایش شاهنامه فردوسی بحیث بزرگ‌ترین ره‌آورد دوران سلطنت اوست، نه تاج و تخت و نه هم لشکرکشی و سپاه‌داری که غیر از سلطان محمود سلاطین دیگر هم بدان دست‌سرسی داشته‌اند. کسانی هم که مثل کلیفورد ادموند ترک‌شناس برحسب عادت متعارف، به دولت و شخصیت‌های سیاسی فرهنگی خراسان هویت تعیین می‌کنند، اما به توضیح منبع دریافتی خود نمی‌پردازند، یا اصلاً به خود درد سر راه نمی‌دهند، همان پندارهای معمول شده غیر تدقیقی را به کار می‌برند و اگر از گرفتن نام و هویت حقیقی شاهان و دولت‌ها طفره می‌روند، باز از توضیح مسایل فرهنگی، زبانی، اداری و اجتماعی آنها ناگزیر هستند. ادموند می‌نویسد: «استقرار غزنویان ترک نژاد (به شهادت منابع به نظر می‌رسد که سبکتگین از گروه قبیله قُرقُ بوده است) در شرق عالم اسلامی می‌رساند که این وحشیان دشت‌های آسیای میانه ناچار بودند که به کمک کارمندان بومی یعنی کارکنان دیوان‌سالاری ایرانی (فارس - تاجیک) خود را با رسوم حکومتی، تشکیلات نظامی و زنده‌گی خصوصی ایرانی هماهنگ سازند. روسای اغزا که جانشینان غزنویان در خراسان بودند نیز با همین مساله رو به رو بودند، منتها سلاطین سلجوقی از بسیاری جهات در هم‌ساز کردن خود با این رسوم نوین کمتر موفقیت داشتند.^۱ ایلکخانی‌ها پس از تصرف بخارا خواستند به شهرهای جنوبی دریای آمو مثل تخارستان سفلی و بلخ دست یابند، اما قسمت بیشتر این شهرها به دست محمود غزنوی اداره می‌شدند، بناءً در برابر ایلکخانیان به مقابله و مقاومت برخاست. با این حال، ایلکخانیان از بخارا تا کاشغر و شرق تاتاری را به دست خود گرفتند که نیمه خراسان (از بدخشان تا ختلان، بخارا و مرو) در شمال رود آمو نیز به تصرف آنان درآمده بود. بعد از پادشاهی عبدالملک سامانی مردم در بخارا قیام کردند و قصر امیر را آتش زدند و قیام‌های دیگری هم در سمرقند و برخی اقطاع خراسان به نام احیای خانواده سامانی صورت گرفت، اما سودی نبخشید. این موضوع نیز می‌رساند که محمود غزنوی با ترکان ایلکخانی و

۱. کلیفورد ادموند، تاریخ غزنویان، ص ۳

قره‌خانی مشکل داشته است، اگر محمود ترک می‌بود، ایلک‌خانین می‌بایست حکومت غزنی را داوطلبانه برایش واگذار می‌کردند و او را نماینده خود در خراسان می‌خواندند، اما آنها ترجیح دادند تا متصرفات محمود را با زور لشکر از تصرفش بریند که شانس موفقیت نداشتند، این نیرومندی محمود غزنوی بود که ترکان را در برابرش بر حذر ساخت تا هوس دست‌درازی در قلمرو محمود را به خود راه ندادند.

در میان مردم شغنان روایتی است که برطبق آن امام محمد باقر^(ع) از جبر و ظلم خلفای اموی به بدخشان پناه برد و در وادی غند موقتاً مسکن گرفت. امام محمد باقر زبان پهلوی را نیک می‌دانست، زیرا مادر بزرگ او شهر بانو دختر یزدگرد شهریار - آخرین شاهنشاه ساسانی بود. این ابرمرد با اقوام تاراج‌گر ترکستان چین همیشه در نبرد بوده است.^۱ سرزمین آنان به تدریج به وسیله مهاجمان چادر نشین ترک که از شمال سرازیر می‌شدند، تسخیر گردید. با اینکه منطقه زنده‌گی آنان با حمله و پیشرفت ترک‌ها محدود و کوچک شد، موفق گردیدند که در نواحی کوهستانی «نر» (هزاره‌جات کنونی - در سیغان، کهمرد، دره شکاری و غوربند) خود را حفظ کردند و حتی سلسله تاجیک تبار «نریون» دهلی را تاسیس کردند که تا سده ۱۳ م دوام داشت. به گفته ایرج افشار سیستانی، ساکنان اولیه بیشتر نواحی آسیای میانه را اقوام ایرانی زبان شرقی (تاجیکان) تشکیل می‌دادند، اما یورش‌های پی‌درپی مهاجران ترک، این سرزمین را چنان ترک زده کرد که حتی بعدها مهاجمان مغول را نیز در سده ۱۳ م قبایل جوجی و جغتای که از دولت‌های ترک بودند و تیمور کورگان که از نسل مغول بود و همچنین تاخت و تاز ازبیکان از استیپ‌های پیچاق در اوایل سده ۱۶ م بر ترک شدن ماوراالنهر (و بعداً تخارستان و خراسان) تأثیر فراوان داشت.^۲

در رابطه با سقوط دولت تاجیکان خراسان در مرکزیت بخارا و انتشار لفظ «تاجیک» دانشمندی این‌طور تذکر داده است: در سمت مشرق، یعنی خراسان بساط حکومت سامانی به دست ترکان (ایلکخانی) برچیده شد. الپتگین و دامادش سبکتگین به خصوص سلطان محمود که مرکز غزنین بود و به این سبب سلسله او غزنویان نامیده می‌شود،

۱. م. میهن‌پرست، ص ۲۲۶.

۲. ایرج افشار سیستانی، مقدمه‌ای بر شناخت قوم تاجیک، ص ۸۴.

جای ایشان را گرفتند و از این دوره ایرانیان فارسی زبان به لفظ «تازی» خوانده شده‌اند.^۱ و حتا به نام یکی از ایشان بین مجرای ارغنداب و هلمند در غرب قندهار کنونی شهری بوده که در دوره غزنویان آن را تگین‌آباد (تکناباد) گفتندی و در تاریخ فارسی و عربی نام آن برده می‌شود.^۲ در حدود سال‌های ۱۳۴ هج / ۷۵۱ م. که وکونگ کاردار چینی، تخارستان و گندهارا را می‌دید، از امرایی با القاب «ته - له - ته - له - تی» = تحن در حوالی گندهارا اطلاع می‌دهد که با اغلب احتمال همان «تجن» عربی یا «تگین شاهیان» باشد که سکه‌های از ایشان به دست آمده است.^۳ این تگینان که در تخارستان (قندز) حکم‌رانی داشته‌اند، ظاهراً در اثر فشار تانگ‌های چین به جنوب هندوکش پناه آورده و تا نیمهٔ دوم قرن هشتم میلادی امارت کوچکی را در گندهارا نیز تشکیل نموده‌اند. یعقوبی در جملهٔ ملوک معاصر المهدی خلیفهٔ عباسی (۱۶۴ هـ) نام ملک تخارستان را «شروین» می‌نویسد که خلیفه مذکور سفیری را با او فرستاد و به قبول اطاعت خویش فراخوانده بود^۴ چون شروین نامی است که همان ریشهٔ «شار» و «شیر شاه» را دارد؛ بنابراین، می‌توان گفت که این امر نیز از همان عناصر بومی کوشانی‌ها و یفتلی‌ها و تاجیک تبار بوده‌اند که قرن‌ها پیش از اسلام در این سرزمین سکونت داشته و از مردم داخلی آن شمرده می‌شده‌اند و در ثقافت و کیش و زبان و آداب اجتماعی به کلی خراسانی‌الاصل و فارسی زبان بوده‌اند.^۵

خانواده‌های سلاطین تگین شاهی زبان و ادب تاجیکان را با فرهنگ خراسان اسلامی و فرهنگ دولت‌مداری سامانی فراگرفته بودند و چندان به زبان فارسی دری علاقه‌مند و مانوس گردیدند که نه تنها دربار غزنه مرکز تجمع چهارصد تن از شاعران بلند پایه و شناخته شدهٔ زبان فارسی دری گردید، بلکه با لشکرکشی‌ها و فتوحاتی که در هند نمودند، زبان و ادب فارسی دری را یک جا با علوم و دانش‌های اسلامی در هند نیز رواج دادند. شاید

۱. دکتر جلال‌الدین صدیقی، تاجیکان، ص ۲۲۹.

۲. رک زین‌الخبار گردیزی و تاریخ بیهقی و بیمینی و ابن اثیر برای تعیین موقعیت تگین‌آباد و همچنین مقالهٔ عبدالحی حبیبی، مجله آریانا، طبع کابل، س ۵ ش ۶. همین‌طور روستای بزرگ «تخن‌آباد - تگین‌آباد» در چاه آب ولایت تخار شاید از محلات آباد کرده تگین‌ها بوده یا نسبتی به آنها داشته باشد.

۳. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، به نقل از تاریخ افغانستان از سی یو کی ۵۰۵/۲

۴. تاریخ یعقوبی ۳۹۷/۲

۵. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۱۳.

اینکه زبان فارسی دری را به هند برده و مروج ساختند، این خود می‌تواند دلیلی بر تاجیک بودن سلطان محمود بوده باشد. سوالی پیش می‌آید که اگر سلطان محمود ترک می‌بود، چرا زبان ترکی را زبان اداری، لشکری و فرهنگی غزنویان قرار نداد؟ و یا چرا دربار خود را به کانون تجمع شاعران دست اول زبان فارسی در آورد؟ مگر در عصر سلطان محمود ترک و زبان ترکی وجود نداشت؟ بالاتر از همه و صرف نظر از اینکه سلطان محمود با شخص فردوسی در باب سرودن شاهنامه چگونه پیش آمد کرد، خدمتی را که محمود غزنوی به زبان فارسی چه در تجمع شاعران زبان فارسی در دربارش غزنی و چه ترویج و تکثیر زبان فارسی در هند نمود، شایان قدردانی می‌باشد. توظیف کردن ابوالقاسم فردوسی برای سرایش شاهنامه بود که نام محمود را با تاریخ سرایش شاهنامه فردوسی پیوند جاودانی بخشید. زمانی که به تاریخ می‌نگریم، در می‌یابیم که بعد از سقوط دولت سامانیان در بخارا حاکمیت سیاسی خراسان و ماورالنهر عمدتاً به دست ترک‌ها افتاد و برای رونق ادبی زبان‌های ترکی (ازبیکی، ترکمنی، قزاقی و...) امکانات فراوانی فراهم آمد؛ اما خود ترکان از این امکانات نتوانستند در رشد و انکشاف زبان و گویش‌های ترکی استفاده دل‌خواهی کنند و یا محدودیت‌های زبانی ترکی سبب گردید تا این زبان‌ها به پختگی برسند و آنگاه به اموراتاره و سیاست راه نیابند.

در تاریخ بیهقی در مورد یکی از جنگ‌های شدید که بین سلجوقیان و غزنویان در زمان سلطنت سلطان مسعود به وقوع پیوسته است، می‌خوانیم: «بر همه رویه‌ها جنگ سخت شد و من و مانند من تازیکان خود نمی‌دانستیم که در جهان کجاییم و چون می‌رود...^۱ یعنی سخن در باره هم سفران و هم رکابان درباری سلطان مسعود می‌رود که از جریان جنگ خوب آگاهی نداشتند و گرنه در این محاربه حدود دو هزار عسکر سواره «سکزی، غزنه چی، غوری، بلخی و غیره» سخت فعالیت نشان داده بودند. قابل یاد کرد است که ابوالفضل بیهقی شکست غزنویان را در نزدیکی دندانکان نتیجه فعالیت و خودسری سلطان مسعود می‌داند که نام برده به مشاوره مصلحت‌سالاران و مقدمان کار دیده خود گوش نداد، قرارگاه خود را در حصار دندانکان که ۷ تا ۸ چاه آب داشت، اختیار نکرد، بلکه به خاطر پیدا

۱. ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، ص.

نمودن حوض آب به سوی بیابان پیش رفت و دچار حمله ناگهانی ترکان سلجوقی گردید. هرچند به قول بیهقی «غلامان تازیگان با امیر نیک بیایستادند و جنگ سخت کردند از حد گذشته، لیکن غزنویان دیگر مقاومت کرده نتوانستند و در نتیجه خیانت، ترکان میدان کار زار را ترک نمودند.»^۱ در جای دیگر آمده است که، ابوالحسن عبدالجلیل صاحب منصبی از هرات که باریس دیوان رسالت ابو نصر منصور مُشکان دبیر تاجیک تبار سلطان محمود دشمنی و رقابت داشت به منظور کینه جویی و بدنامی او با امیر در هرات خلوت شده چنین بیان کرده است که: «ما تاجیکان اسپ و اشتر زیادی داریم بسیار و امیر جهت لشکر آمده به زیادت حاجت مند است و همه از نعمت و دولت وی ساخته ایم، نخست باید کرد که بر نام هر کسی چیزی باید نبشت.» بیهقی تاکید می‌کند که وی دانسته بود که استادم ابو نصر مُشکان چنین پیشنهاد را نپذیرد و سخن گوید و امیر بر وی دل گران تر کند و امیر را این سخن ناموافق نامد و ابوالحسن به خط خویش نخست نبشت و همه اهل تاجیک را در آن در آورد و آن عرضه کردند و هر کس گفت فرمان بردارم و از دل‌های ایشان ایزد عزه و جله دانست.^۲

بر اساس گواهی منابع و ماخذهای تاریخی می‌توان دریافت که از زمان سلطنت غزنویان باین سو در نتیجه استیلاگری و حملات پی در پی قبایل بادیه‌نشین ترک و مغول قدرت سیاسی در پارارود عمدتاً به دست ترکان افتاد و نفوذ آنها در قسمت شمال و غربی خراسان هم بیش از پیش توسعه یافت که این حالت نه تنها موجب پراکنده‌گی سیاسی گردیده و به ساختار دولت داری ضربه سختی وارد آورد، بلکه رواج و رونق گرفتن استفاده از زمین به طور اقطاع داری باعث گردید که کشاورزی در قلمرو جای گیرها اهمیت اقتصادی خود را گم کرد و نرخ زمین تنزیل یافت که آن را حتا به طور تحفه هم نمی‌گرفتند و کشت و زراعت نمی‌کردند. هر کدام از قبایل بادیه‌نشین ترک که به سر اقتدار می‌آمدند، نظام قبیله‌ای در عوض ساختار اشرافی فیودالی برقرار می‌گردید که این خود عامل اساسی تنزل نیروهای مولده به شمار می‌رفت. در این حال، مردمان بومی فارس و تاجیک که عامل پیشرفت روند تاریخی در خراسان محسوب می‌شدند، پس از مدتی حکام و قبایل بادیه‌نشین را زیر تاثیر

۱. همان جا، همان اثر.

۲. همان جا، همان اثر.

خود در آورده و مجرای تاریخ را دوباره برقرار کردند. از این جهت، این منطقه موقعیت پیش قدمی خود را از دست نداده و این حالت از قرن نهم و یازدهم به عقب بر نمی‌گردد. لشکرکشی‌های غزنویان باعث انتشار یافتن دین اسلام و زبان پارسی در هندوستان گردید و لاهور مرکز فرهنگی زبان فارسی و مخرج مشترک اهالی خراسان و مسلمانان مشرق زمین قرار گرفت. به هر حال، پس از ظهور دولت غزنویان در سپیده دم قرن یازدهم (آغاز هزارهٔ دوم میلادی) زبان فارسی دری که احیای دوباره گردیده بود، توسط غزنویان در ساحت وسیعی از آسیای مرکزی و پارارود توسعه یافت. به گونه‌ای که تحقیقات علمی و فرهنگی و تالیفات مشاهیر علمی ایران، خراسان و ماورالنهر، مراسلات دولتی و آموزش علم و عرفان در ساحت وسیعی از استانبول تا دهلی و دکن و تا سلطنت بخارا در شمال به زبان فارسی دری به طور رسمی صورت می‌گرفت. در پژوهش‌ها و مکاتبات روشنفکران مورد استفادهٔ وسیع قرار گرفت و با داشتن چنین قلمرو وسیع فرهنگی و پایگاه نفوذ اجتماعی در بخش بزرگی از قلمرو اسلامی، زبان مشترک دانشمندان و باسودان اجتماع و دربارهای سلاطین سامانی، غزنوی، سلجوقی، غوری، خوارزمی و دولت‌های مابعد آن در خراسان و ماوراءالنهر قرار گرفت و بزرگ‌ترین آثار مولفان اسلام به این زبان تدوین گردید که تفصیل آن را در بخش‌های بعدی خواهیم خواند. منهاج السراج جوزجانی در «طبقات ناصری» در شرح دولت‌داری غزنویان به تعداد دوازده نفر از سلسلهٔ نگین شاهان را به گونهٔ ذیل معرفی کرده است: الامیر الغازی الناصرالدین سبکتگین، محمد بن محمود، الناصر لدین الله مسعود الشهید، مودود بن مسعود بن محمود، عبدالرشید بن محمود، طغرل الملعون، فرخ زاد بن مسعود، السلطان ابراهیم، علاءالدین مسعود، ملک ارسلان و بهرام شاه که مختصراً به معرفی برخی از سلاطین مهم آن می‌پردازیم.

الپتگین (۹۵۶ - ۹۶۴ م)

الپتگین از غلامان دربار و از افراد گارد شاهی سامانیان بود، او با کاردانی خود توانست بحیث افسر احراز موقعیت نماید و به زودی به رتبهٔ حاجب‌الحجاب برسد. در سال ۹۵۶ م به حکومت بلخ منصوب گردید و سه سال بعد سپه‌سالار اردوی سامانی و حاکم تخارستان گردید. الپتگین به ابوعلی بلعمی وزیر سامانی نوشت که فرزند عبدالملک به

پادشاهی سامانی برداشته شود، در حالی که درباریان متنفذ برادر او را به سلطنت برداشته بودند. امیر منصور پادشاه جدید در سال ۹۶۱ م سپاهی برای سرکوبی سپه‌سالار به بلخ اعزام کرد. الپتگین این سپاه را در ناحیه خُلم (تاشقرغان) شکست داد و خود به غزنین آمد و این شهر را از ابوبکر لایو یک حاکم غزنه در حدود سال‌های ۳۵۱ و ۳۵۲ ق بگرفت و در سال ۹۶۲ م اساس یک حکومت محلی را بگذاشت. آنگاه امیر منصور پادشاه سامانی فرمان حکومت خراسان را به الپتگین فرستاد. الپتگین در سال ۹۶۴ م برابر به (۳۵۲ ق) چشم از زنده‌گی پوشید و حکومت غزنی به دست پسرش ابراهیم و باز به دست افسران او بُلکاتگین و پُریتگین افتاد. این دو به مدت ۱۳ سال یکی پی دیگر حکومت کردند، اما حدود حکومت‌شان از حدود غزنی فراتر نرفت و در ماحول آنها حکومت‌های محلی موازی امور کار دولت را پیش می‌بردند. پس از الپتگین کسانی چون پسرش ابواسحاق ابراهیم (وفات ۳۵۵ ق)، بلکاتگین غلام و فرمانده محافظان الپتگین (وفات ۳۶۴ ق) که توسط مردم بیعت گردید، پریتگین (۳۶۶ ق) که توسط مردم انتخاب و توسط مردم خلع گردید و به جایش سبکتگین به پادشاهی برداشته شد.

سُبکتگین (۹۷۷ - ۹۹۷ م)

معین الدوله و ناصرالدین امیر منصور سبکتگین افسر و داماد الپتگین بود که در سال ۹۷۷ م برابر به (۳۶۶ ق) به حکومت غزنی تقرر حاصل نمود، دولت غزنی را بنیاد گذاشت و ادیب مشهور بست (ابوالفتح بست) را به دبیری خود برگزید. سبکتگین در گام نخست قصدار را در بلوچستان تصرف نمود و در سال ۹۸۶ م با دولت برهمن شاهیان کابلستان درگیر شد و تا ایالت لغمان را بگرفت و به سوی شرق پیش رفت و دین اسلام را در پشاور منتشر کرد. سبکتگین که دربار رو به افول سامانی را با دست بازی‌های رقیب خود چون فایق و سیمجور درک می‌کرد، به حمایت از بخارا مصمم گردید و با این دو فرد مقابله کرده و آنها را از مسیر خود برداشت. معاونت و همکاری سبکتگین با دربار بخارا مظهر حسن قدر شناسی و نجابت اوست. وی در تربیت فرزندان خود مراقبت و کوشش می‌کرد تا جانشینان او کسانی باشند که آمال ملی و مذهبی وی را تعقیب کنند و سلطنتی را که وی اساس گذاشته بود چنانکه او می‌خواهد نگه‌دارند. ابوالفتح بست دبیر دانشمند او

در رثای ولی نعمت مهربانش قصیده‌ی غزایی نوشت. سبکتگین در غزنی و بلخ عمرانات و کاخ‌های بزرگ بنیاد نهاد.^۱ عتبی گوید: «یکی از این قصرها به نام سهل آباد آخرین تعمیری بود که سبکتگین با حشمت و تجمل زیاد آن را بنیاد نهاده و هنوز تعمیر آن به سر نرسیده بود که پیک اجل به سراغش رسید و آن سرای را مشئوم دانسته به پایان نرسانده‌اند.»^۲ سبکتگین در سال ۹۹۳ م ولایت هرات را به دست آورد و نیشاپور را نیز فتح کرد و حکومتی از بلخ و تخارستان تا بلوچستان و سواحل سند و نیشاپور وحدت سیاسی بخشید و در سال ۹۹۷ م پس از ۲۰ سال پادشاهی به عمر ۵۶ سالگی هم‌زمان با امیر نوح سامانی جهان را وداع گفت و پسرش محمود غزنوی وارد سلطنت خراسان گردید.

سلطان محمود غزنوی (۹۹۸-۱۰۳۰ م)

پس از مرگ سبکتگین، سلطان محمود غزنوی ملقب به یمین الدوله جوان ۲۷ ساله که سپه‌سالار نیشاپور بود، قرعه‌ی دولت خراسان به نامش تصادف نمود. سلطان محمود در سلسله‌ی خانواده‌ی تگین شاهیان غزنی از کسانی بود که به شیوه‌ی داریوش هخامنشی، کنشکای کوشانی و اسماعیل سامانی تبارز نمود. محمود در صدد وحدت بخشیدن مناطق دور و اطراف خود بود که منشور خلافت بغداد برایش رسید و برای متمرکز ساختن اداره‌ی فیودالی در خراسان برایش تحریک بیشتر بخشید. ایالت غرجستان را از امیر محلی شار ابو نصر مرد ادیب و محدث و پسرش شار محمد و ایالت سیستان را از امیر محلی آن خلف بن احمد گرفت. در قرن هفتم اعراب امرای محلی سیستان ایران بن رستم بن آزاد خو بن بختیار را در هم شکست و امرای صفاری هم مجال قوت گرفتن دوباره را برای شان ندادند، اما در عهد سامانیان آنها مجال تبارز دوباره یافتند که مشهورترین آنها امیر عمرو ثانی و خلف بن احمد بوده است که در سال ۱۰۰۲ م به تبعیت از سلطان محمود وا داشته شدند، باز در عصر سلجوقی‌ها بار دیگر قد کشیدند و در عصر مغل معدوم شدند.

محمود با دولت ایلک خانیان بخارا از در مدارا پیش رفت و در (۹۹۹ م) دختر ایلک خان را به زنی بگرفت، با آن هم ایلک خان در سال ۱۰۰۵ م در حالی که محمود مشغول تصرف

۲. ابن اثیر، ج ۹، ص ۵۴ چاپ مصر

۱. تاریخ یمینی از عتبی، ص ۱۸۱

ملتان و از بین بردن خانواده حکمران محلی (داود بن نصر بن شیخ حمید) و قرمطی‌ها بود، بلخ و هرات را مورد حمله سوارکاران خود قرار داد. محمود با شنیدن خبر سقوط هرات و بلخ برگشت و با سپاه پنجاه هزار نفری ایلک خانی مقابل گردید و آنها را عقب زد. حکومت جوزجان و فاریاب را با مرکزیت (جُهودان - یهودان) پس از مرگ محمد فریغونی تصرف نمود. امیر احمد بن فریغون مؤسس خانواده «فریغونی‌ها» در سال ۸۹۷ م از حمایت شاه اسماعیل سامانی برخوردار بود. پسرش ابوالحارث محمد با امیر نوح بن منصور سامانی در سال ۹۷۵ م روابط خویشاوندی برقرار نمود که کتاب مشهور و شاید نخستین کتاب به زبان فارسی «حدود العالم من المشرق الی المغرب» در سال ۳۷۲ ق / ۹۸۲ م با فرمان و نام همین شخص تالیف گردیده است. پسر او احمد ابوالحارث در سال ۹۹۰ م در برابر فیودال‌های باغی بر ضد دولت سامانی ایستاد و در ۹۹۴ م با سبکتگین مناسبات دوستانه داشت و بعدتر دختر خود را به عقد سلطان محمود غزنوی در آورد و خواهر محمود را به زنی گرفت و در بین سال‌های ۹۹۹ - ۱۰۰۷ م بمرد و سلسله خویشاوندی چند بار دیگر هم بین پسران شان ادامه یافت.

محمود در جبهه شرق، در سال ۱۰۰۱ م جیپال پادشاه برهمنی (یفتلی)‌ها در کابلستان را با مرکزش در «ویهند» در ساحل سند بشکست و پشاور را مقرر نظامی خود قرار داد و در سال ۱۰۰۵ م حکومت اسماعیلی مُلتان را پایان داد. در سال‌های ۱۰۰۷ م پنجاب را به دست آورد. در سال ۱۰۰۸ م در ناحیه بلخ محاربه شدیدی بین ارتش غزنویان و قراخانیان ترک به عمل آمده با پیروزی کامل محمود انجام یافت. این امر موقعیت محمود را در تمام خراسان مستحکم



نمود. وی از سال ۱۰۰۲ تا ۱۰۲۶ م بیش از پانزده بار به هندوستان لشکر کشید. مقصد از این جنگ‌ها که تحت شعار غزوات به وقوع می‌آمدند، فقط به دست آوردن ثروت‌های این سرزمین بود. تنها در سال ۱۰۱۹ م علاوه بر جواهرات و دیگر ثروت فراوان ۳۵۰ فیل و ۵۷ هزار غلام به غزنین آورد. در ۱۰۱۷ م از کشته شدن مامون خوارزم شاه استفاده نموده، خوارزم را

استیلا کرد و آن را به دولت خود ملحق کرد.^۱ سلطان محمود (از ۱۰۱۰ تا ۱۰۲۰ م) ایالت غور را به تصرف خود در آورد و امیر محلی غور به نام ابن سوری خودش را مسموم نمود و در ۱۰۱۱ م بلوچستان را با محوریت قصدار مجدداً تأمین گردید که عایدات گمرکی قصدار یک میلیون درهم بود. در سال ۱۰۱۱ م در خراسان قحطی عظیمی رخ داد، زمستان بی برف و بهار بی باران خشک سالی وحشتناکی را به وجود آورد. گویند تنها در نیشاپور هزاران نفر از گرسنگی به هلاکت رسیدند. گویند، در این قحطی مردم سگ و گربه را می کشتند و می خوردند و در بعضی جای ها حتا گوشت آدم خورده می شد، اما محمود که دارایی نیمی از آسیا را در دست داشت، هیچ اقدامی برای نجات جان مردم گرسنه انجام نداد، فقط برای تظاهر به حاکم خراسان امر داد که به بینوایان مبلغ ناچیزی کمک نقدی برساند.^۲ با اینکه درباریان محمود چون حسنگ وزیر و ابو نصر مشکان در تنور و دیگ دان طلائی نان می پختند و دارای رمه و غلام و کنیز فراوان بودند، اما مردم با شکم های گرسنه مرگ عزیزان خود را تجربه می کردند.

گویند که محمود با این همه دلآوری و جهان گشایی مرد خسیس و در جمع آوردن مال و ثروت به غایت حریص بود. میرخواند مورخ قرن پانزدهم در خصوص حرص و آز محمود حکایت جالبی را آورده است: «گویند که سلطان دو روز قبل از وفات خود فرمان داد تا از خزانه درم و دینارهای سرخ و انواع جواهر نفیس و غیره را که در ایام سلطنت جمع آورده بود، حاضر کردند و در صحن بر صفحه عریض همه را بگسترده و آن صحن در نظر بیننده گان بستانی می نمود که با گل های ملون سرخ و زرد و بنفش و غیره آراسته باشند. سلطان به چشم حسرت در آنها می نگریست و زار زار می گریست و بعد از گریه زیاد بفرمود تا همه را به خزانه ببرند و فلسی از آن همه جنس و نقد به مستحقین نداد، با آنکه می دانست که در آن دو روز جان شیرین به صد تلخی خواهد داد.»^۳ در سال ۱۰۱۴ م تانیس، در ۱۰۱۵ م کشمیر، در ۱۰۱۷ م قنوج، در ۱۰۲۵ م سلسله برهمن شاهیان کابلستان در مرکز «پهتنده» در کنار چپ ستلج از بین برده شد. پیش از این گوالیار و کالنجر در ۱۰۲۲ م و سومنات در ۱۰۲۴ م فتح شده بود. مکران و منوچهر از امرای محلی گرگان و طبرستان

۲. همانجا، ص ۶۱۶

۱. باباجان غفوراف، تاجیکان، ص ۶۱۵

۳. میرخواند، روضه الصفا، ص ۲۸

تحت حمایت سلطنت غزنه در آمدند. وی در سال ۱۰۲۹ م ری، همدان و اصفهان را از مجد الدوله دیلمی تصرف کرد و حاکم آن را حبس نمود و قُرْمُطیان زیادی را در شهر ری به دازد و معتزلیان را به خراسان تبعید نمود و کتب آنها را در باب حکمت، فلسفه، ستاره‌شناسی و منطق بسوخت و کتاب‌خانه ری را توسط صد بارکش به غزنی انتقال داد. محمود که پیرو مذهب سنی و شخص متعصب دینی بود، در ری شخصی را به نام ابوحاتم خاموش که مدرس مشهوری بود در راس اداره تفتیش عقاید قرار داد، تا از ورود اشخاص تازه و شیوع افکار قرمطی، معتزلی و اسماعیلی جلوگیری نماید.

در سال ۱۰۲۴ م ارتش محمود آن قدر نیرومند گردید که با لشکر فراوان به بلخ آمد و با بهانه رفع ظلم و ستم علی تگین قراخانی از سر مردم ماورالنهر رود آمو را عبور کرد و چغانیان، قبادیان، ختلان و بعضی مناطق دیگر را به دست آورد و قدرخان برادر ایلک خان به نزدش آمد و قرار داد صلح امضا نمود. نظام استخباراتی محمود فعال بود، گویند، سلطان حتا از پس فرزندان خود منجمه مسعود که ولیعهد سلطنتش بود، جاسوسان خود را مقرر داشت. در اختیار ارتش او فیل‌های جنگی، منجنیق برای اشغال قلعه‌ها و پُل‌های شناور برای عبور از رود موجود بودند. تعداد زیاد ارتش سلطان را غلامان زر خرید و تعلیم یافته جنگی تشکیل می‌دادند. دسته‌های سربازان غلام از ترک‌ها و جنگ‌آوران دیگر (افغان و لاچین و کرد و بلوچ) فراهم می‌آمد که در بین آنها تاجیکان نیز کم نبودند.^۱ با این حال، امپراتوری وسیعی را از قزوین تا دریای ستلج در شمال هند و از خوارزم تا حدود ایران کنونی تا اصفهان و بحر عرب پایه‌گذاری کند.

سلطان محمود واقعاً یک سر لشکر بزرگ و حاکم غیور و صاحب اراده بود. او در باره حشمت و شوکت ظاهری دولت خود توجه مبذول کرده، بناهای زیبا و مجلل اعمار می‌کرد. به شعرا و علمای دربار سرپرستی می‌کرد؛ اما در راه ترقی اقتصادیات هیچ کاری نکرد. در عهد او زراعت به خرابی رو آورده، روابط اقتصادی بین ولایات علیحده مملکت ضعیف گردید.^۲ محمود در سال ۱۰۳۰ م به عمر ۵۹ سالگی که ۳۶ سال آن در سلطنت گذشت،

۱. 128 - 98 p1963 - C E1960 Bosworth و غفوراف، تاجیکان، ص ۶۱۸

۲. ب. غ. تاجیکان، ص ۶۱۸

وفات نمود. به گفته تاریخ فرشته جسد شریف او را در همان روز شستند و نماز خفتن در حالی که ابرهای هندوکش در ماتم وی اشک حسرت می ریخت و بازار بهاری می بارید، در چمن سیب زار «کاخ فیروزی» به خاک سپردند که آرامگاه سلطان در محوطه باغی در شهرغزنی تا هنوز باقی ست. هنگامی که بدن او را می شستند جای ۷۲ زخم شمشیر و نیزه در پیکر وی نمودار بود. هر یک آیتی از شهامت و مردانگی و نشانی از فتوحات بی نظیر وی شمرده می شد.^۱ فرخی سیستانی شاعر بزرگ و ملی غزنه قصیده دل شکنی در باب داستان غم انگیز شاهنشاه خراسان سرود:

شهرغزنی نه همانست که من دیدم پار چه فتادست که امسال دگرگون شده کار
خانه‌ها بی‌نم پیر نوحه و پُر بانگ و خروش نوحه و بانگ و خروشی که کند روح رافکار...

جانشینان سلطان محمود

پس از مرگ سلطان خراسان نوبت سلطنت به پسر کوچک او محمد رسید، ولی پسر ارشد او مسعود به چشمان محمد میل کشیده، او را با فرزندانش در قلعه‌ای زندانی کرد و امور سلطنت را (۱۰۳۱ - ۱۰۴۰ م) به دست گرفت. مسعود جنگ‌ها و فتوحات زیادی در شمال، جنوب و غرب کشور داشت. وی بعد از شکست شدیدی که در حصار «دندانقان» خورد و بدان حالت بی سر و سامانی به راه غور و غرجستان به غزنه آمد، دیگر فضای غزنه به گردن وی حلقه شده، دست و دماغ وی از کار افتاده و یک نوع ندامت و ناامیدی و اضطراب وی را فرا گرفته بود. مسعود به منظور کناره‌گیری موقت از جنجال‌های سلطنت خواست چند روزی به هند برود و روان پریشان خود را باز یابد. با بارگرانی از زیورات و جواهرات مربوط به خزانه سبکتگین و محمود جانب پشاور حرکت کرد که در جریان راه مورد دست برد دزدان قرار گرفت و سلطان به رباط ماریکله پناه برد و مردم در آن رباط بر پایش بند زدند و محصورش کردند و سرانجام، او را حسب‌الخواهش خودش به قلعه کیلی فرستادند. سلطان از برادرش پول خواست، به او پنج صد درم فرستاد، مسعود گریست و گفت: «دریغا دیروز گنج‌های جهان مرا بود و امروز به درهمی نیازمندم» و آن درم را نگرفت و قاصد هزار دینار از کیسه خود به سلطان تقدیم داشت. تاریخ فرشته می‌نگارد: سلطان

۱. تاریخ فرشته، ص ۲۵ و مجمع‌الانساب شبانکاره‌یی، ص ۲۶۹

گفت: «دریغا دیروز سه هزار شتر خزاین مرا بر می‌داشت و امروز به در می‌محتاجم...» سرانجام، آن پادشاه متهور را در رباط ماریکله کشتند یا زنده در چاهی افگندندش و جوال‌های ریگ را از بالای سرش ریختند و با ضربهٔ کارد و آوند مطبخ به سرش زدند و در همان چاه جان سپرد؛ اما گردیزی بر آن ست که گوتوال قلعه را فریب دادند و به دروغ حکم محمد (برادرش) را بر قتل وی ابلاغ کردند و او سرش را بریده نزد محمد برد و بعضی بر آن اند که واقعاً محمد امر داده بود که سلطان را به قتل رسانند. والله اعلم به حقایق الامور و این واقعه در یازدهم جمادی الآخر سال ۴۳۲ ق بود. پس از قتل مسعود در رباط ماریکله، فرزند او شهاب الدوله مودود (وفات ۴۳۱ هجری / ۱۰۴۹ م)، محمد یا مسعود پسر مودود، علی بن مسعود (جلوس ۴۴۱ ق)، عبدالرشید پسر سلطان محمود، فرخ زاد بن مسعود بن محمود (جلوس ۴۴۴ ق / ۱۰۵۲ م)، سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود (جلوس ۴۵۱ ق)، علاءالدوله مسعود بن ابراهیم (جلوس ۴۹۲ و بقول ابن اثیر ۴۸۱ ق)، یمین الدوله بهرام شاه (جلوس ۵۱۲ ق) و آخرین سلطان غزنوی به نام خسرو ملک که در لاهور اعلان سلطنت نمود و در سال ۵۹۸ ق. در لاهور کشته شد. اما تاریخ «طبقات اسلام» تالیف استانلی لین پول تاریخ جلوس شاهان غزنوی را به حساب سال هجری قمری و میلادی چنین بر شمرده است: الپتگین ۳۵۱ / ۹۶۲ م، اسحاق ۳۵۲ / ۹۶۳ م، بلکاتگین ۳۵۵ / ۹۶۶ م، پیرانگین ۳۶۲ / ۹۷۲ م، سبکتگین ۳۶۶ / ۹۷۶ م، اسماعیل ۳۸۷ / ۹۹۷ م، سلطان محمود ۳۸۸ / ۹۹۸ م محمد ۴۲۱ / ۱۰۳۰ م مسعود اول ۴۲۲ / ۱۰۳۱ م مودود ۴۳۲ / ۱۰۴۰ م مسعود ثانی ۴۴۰ / ۱۰۴۸ م، علی ابوالحسن ۴۴۰ / ۱۰۴۸ م، عبدالرشید ۴۴۰ / ۱۰۴۹ م طغرل غاصب ۴۴۴ / ۱۰۵۲ م، فرخ زاد ۴۴۴ / ۱۰۵۲ م، ابراهیم ۴۵۱ / ۱۰۵۹ م مسعود ثالث ۴۹۲ / ۱۰۹۹ م شیرزاد ۵۰۸ / ۱۱۱۴ م ارسلان شاه ۵۰۹ / ۱۱۱۵ م بهرام شاه ۵۱۲ / ۱۱۱۸ م، خسروشاه ۵۴۷ / ۱۱۵۲ م، خسرو ملک ۵۵۵ - ۵۸۲ / ۱۱۶۰ - ۱۱۸۶ م از میراث‌های فرهنگی عصر غزنویان دو منار به نام‌های «منار مسعود سوم» و «بهرام شاه»، قلعهٔ کهن بالاحصار، آرام‌گاه سلطان غزنه، مزار شیخ ابوالمجد مجدود سنایی غزنوی، زیارت ابوریحان بیرونی^۱ و ده‌ها زیارت خُرد و ریز دیگر تاکنون باقی مانده است.

۱. که با تاسف مورد التفات ارباب قدرت قرار نگرفته و در حالت خرابهٔ حزن‌انگیزی قرار دارد.

شخصیت‌های اهل حل و عقد دوره غزنویان

مورخان عصر غزنوی از شخصیت‌های بزرگی به نام «اهل حل و عقد» نام برده‌اند که هر کدام دارای دفتر و دیوان و نام و نشانی بوده‌اند: ابوالفتح بستی دبیر سبکتگین، ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی، خواجه احمد حسن میمندی، ابو نصر بن عبدالصمد شیرازی، طاهر مستوفی، عبدالرزاق بن احمد بن حسن، ثقه الملک طاهر بن علی بن مشکان، حسین بن مهران، ابوبکر صالح، بوسهل خجندی، عبدالحمید پسر احمد بن عبدالصمد، جرجیر (یا خرخیز)، ابو نصر مشکان، ایاز ایماق، خوارزم شاه التونتاش، ابو سهل بن حسن حمدونی، ابوسهل زوزنی، ابوالفضل بیهقی، امام ابو طیب سهل بن سلیمان صعلوکی، حسنگ میکال مشهور به حسنگ وزیر و چهار صد تن شاعر دست اول زبان فارسی و دیگران در دربار غزنویان می‌زیستند.

داستان حسنگ وزیر (ح)

داستان حسنگ وزیر در تاریخ ادبیات فارسی دری نمونه‌ای از قضاوت و بی‌رحمی سلطان مسعود و تهور حسنگ وزیر در فراخنای زمان می‌باشد که پس از گذشت بیشتر از هزار سال، هنوز هم نام او زیب عنوان جوان مردان و سر خط رفته‌گان خط سرخ شهادت است. حسنگ، وزیر دانشمند سلطنت محمود بود و به سفر حج به مکه رفت. پس از سفر حج به دربار خلفای فاطمی مصر رفت و خلعت یافت و از جانب خلیفه فاطمی خلعتی هم به محمود غزنوی آورد. پس از برگشت به غزنه، خلیفه بغداد به سلطان نامه نوشت که حسنگ قرمطی شده است. محمود به سخنان خلیفه اهمیتی ندارد، اما حسنگ می‌گفت: «اگر مسعود پادشاه شود مرا بر دار کند» همین که مسعود به سلطنت رسید در سال ۴۲۲ ق حسنگ را به جرم قرمطی بودن در بلخ بر دار زد. هر چند ابونصر مُشکان در میان شد و خواست سلطان را از عزمش بازگرداند، سودی نبخشید. ابوالفضل بیهقی در کتاب خود داستان مرگ غم‌انگیز حسنگ را چنین به تفصیل ذکر نموده است که یکی از قطعات نفیس و شاهکار نثر فارسی دری در آن عهد شمرده می‌شود: «... و حسنگ را به پای دار آوردند نعوذ بالله من قضاء السوء و پیک‌ها را ایستادانیده بودند که از بغداد آمده‌اند و قرآن خوانان قرآن می‌خواندند. حسنگ را فرمودند که جامه بیرون کش، وی دست اندر زیر کرد و پای چه‌های ایزار را بیست و جبه و پیراهن بکشید و دورانداخت، با دستار و برهنه با ایزار بایستاد و دست‌ها در هم زده،

تنی چون سیم سپید و روی چون صدهزار نگار و همه خلق بدرد می‌گریستند، خودی روی پوش آهنی بیاوردند، عمدتاً تنگ چنانکه روی و سرش را نپوشیدی و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد و حسنک لب می‌جنباند و چیزی می‌خواند تا خود فراخ‌تر آوردند و در میان احمد جامه دار بیامد، سوار و روی به حسنک کرد و پیامی گفت که خداوند سلطان می‌گوید این آرزوی تست که خواسته بودی ما بر تو رحمت کرده بودیم، اما خلیفه نوشته است که تو قرمطی شده‌ای و به فرمان او بر دار می‌کنند. پس از آن خود فراخ در وی پوشانیدند و آواز دادند که بدو. او دم نزد و از ایشان نیندیشید. نزدیک بود شوری به پا شود. سواران تاختند و آن شور بنشانند و حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رساندند و به مرکبی که هرگز ننشسته بود، جلادش استوار بیست و رَسَن‌ها فرود آورد و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ‌کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زار زار می‌گریستند، خاصه نیشاپوریان. پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند و او خود پیشتر خفه شده و مرده بود.^۱ این است حسنک و روزگارش، چندان غلام و ضیاع و اسباب و زرو سیم و نعمت هیچ سود نداشت، او رفت و آن قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند. مرده حسنک هفت سال بر دار بماند. هفت سال بعد او را دفن کردند، ولی کس ندانست که سرش کجاست و تن کجا، مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور، دو سه ماه از وی پنهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چون زنان بلکه بگریست بدرد که حاضران خون گریستند پس گفت: «بزرگا مردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان.» فرخی سیستانی مرثیه سرای مشهور در چکامه‌ای در باره حسنک وزیر و جوانی او چنین نوشت:

طعنی دگر با او نتواند زدن عدو جز آنکه ژاژ خاید و گوید که نیست پیر
رای درست باید و تدبیر مملکت خواجه بهردو سخت مصیب آمد و بصیر...

شکل‌گیری قرمطی‌ها، رافضی‌ها و اعتزالی‌ها

کثرت‌گرایی دینی و سیاسی عصر سامانیان مثل دوران کوشانی‌ها برای هر دین و آئینی

۱. خلیل‌الله خلیلی، سلطنت غزنویان (حسنک میکال)، ص ۲۶۳

زمینهٔ فعالیت داده بود، در پرتو این اصل گروه‌های دینی و سیاسی تحت نام‌های مختلف در عصر سامانی شروع به فعالیت کردند که این پالیسی در دورهٔ مابعد (غزنویان) جایش را به نظام تک مذهبی و بی‌تحملی سیاسی داد. در عهد غزنویان، مخالفان دولت به نام‌های رافِضی، قُرْمَطی و اعتزالی که دارای اندیشه‌های جدا از طرز دید و تفکر سلطان داشتند، تعقیب و مجازات می‌شدند. حتا سلطان محمود در قلمرو حکومتش ادارهٔ تفتیش عقاید را به وجود آورد. قُرْمَطی‌ها را معرف اندیشه‌های یونانی و مصری و صائین می‌دانستند که آثار خود را در زبان عربی ترجمه و بین پیروان خود که دارای سازمان‌های مخفی ضد عباسیان بودند، منتشر می‌نمودند. این‌ها طرف‌دار تساوی حقوقی و سیاسی افراد بشر و احترام به عقاید دیگران بودند و در نشر افکار خود در میان مردم سعی و تلاش می‌کردند. جانب‌داران عباسی‌ها و متعصبان دینی آنها را به خاطر اندیشه نوع‌پروری شان تکفیر می‌کردند و از بین می‌بردند. حتا ابن سینای بلخی هم در بخارا به خاطر داشتن اندیشه باز، از سوی قشریان و بعدها حتا از طرف امام غزالی تکفیر گردید. به همین دلیل ابن سینا خود گفته بود:

کفری چو من، گزاف و آسان نبود محکم‌تر از ایمان من، ایمان نبود
در دهر چومن یکی و آن‌هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

ادامه این وضع منجر به محدود گردیدن مضامین مدرسی در خراسان گردید و به جز علوم نقلی و ادبی و مقداری از حساب (ریاضیات)، نجوم و طب چیز دیگری تدریس نمی‌گردید و تقلید جانشین تحقیق گردید. این روش قشگرگرای دورهٔ غزنوی بعدها از طرف تمام دولت‌های آسیای مرکزی، اعم از فارسی‌زبانان (تاجیکان) و ترکان در خراسان، ماورالنهر و فارس تعقیب گردید و بدین صورت، انحطاط دانش و فرهنگ از همینجا آغاز و تا قرن‌ها دوام کرد.

به هر حال، دوران سلطنت غزنوی‌ها در خراسان، دورهٔ تحکیم مبانی کشور از نظر زبان، مذهب و سیاست بوده است. دین اسلام در تمام کشور به جز بخش‌های از مناطق کوهستانی در شرق بدخشان و کشمیر که به قرارگاه‌های دسته‌جات اسماعیلیه تعلق داشتند، منتشر گردید. زبان فارسی جای تمام زبان‌های محلی و خارجی را گرفت. ادارهٔ فیودالی پراکنده نیز مرکزیت یافت و شهرکارهای هنری و هنروران مشهور در این زمان به میان آمد. معماری و صنعت‌گری، پیشه‌وری و آبیاری، زراعت و تجارت ترقی نمود.

فشار محمود بر مخالفانش به نام‌های قرمطی و رافضی و معتزلی که خود فرقه‌ای از اسلام بودند، به مراتب بیشتر از فشاری بود که مثلاً در ایام جنگ بر اهل هنود تطبیق می‌شد. زیرا اهل هنود بعد از پذیرفتن جزیه شرعی، به صفت ذمی در مراسم مذهبی خود معاف و آزاد و از جان و مال خود قانوناً مصون و محفوظ بودند. در حالی که معتزله و قرمطی، بحیث مرتد به کلی از بین برده می‌شدند. از این رو، می‌توان گفت که بیشترین انگیزه حملات محمود بر هند جنبه دینی و مذهبی داشت تا مالی و ثروت‌اندوزی.^۱

در پایان قرن نخست هجری با انتباه از تفکرات متباین ایرانی تباران تفکر دینی جدید در بصره شکل گرفت، که به نام «قدریه» شناخته شد. اما اینها برخلاف شهرت‌شان کسانی بودند که به اراده انسان در امور دین و دنیا باور داشتند و انسان را با استناد به پیشینه اندیشه‌ها و فرهنگ آریانی فاعل مختار در امور خود می‌دانستند که تمامی عمل‌کردش به خودش تعلق دارد و تابع جبر و قضا و قدر نیست و تقدیر ازلی در سرنوشت او تأثیری نداشته و ندارد. بنابراین، طرف‌دار داشتن اختیار در تمامی موارد خیر و شر بودند و مانند زردشت خیر و شر را سرشت ذاتی و درونی خود انسان می‌دانستند که مایل است بیشتر به خیر بگراید، تا به شر. نخستین پایه‌گذاران این حرکت عقل‌گرایی و فلسفه دوستی «سنهویه» بود که بیشتر به برگردان متن‌های از زبان‌های قدیم ایرانی به عربی مصروف بود و در بصره به تبلیغ اندیشه‌های خود می‌پرداخت و راه عقل‌گرایی دینی را به روی دیگران باز کرد. بعداً دو نفر دیگر از اهل عجم به نام‌های موسی و یونس اسواری از سران این جنبش دینی پنداشته شدند. آنها موضوع آزادی اراده انسان را بر خلاف قضا‌گرایان و جبرگرایان و محکوم بودن انسان به تقدیر ازلی مطرح کردند که در آن زمان اعراب هیچ‌گونه شور و جر و بحث را در اسلام جایز نمی‌دانستند و تنها تسلیم کامل را به تقدیر ازلی انسان تبلیغ می‌کردند. به دنبال، آن دو تن دیگر از موالی ایرانی به نام‌های غیلان ابن ابی غیلان و جعد ابن درهم به این طرز تلقی از اسلام پیوستند.^۲

معتزله بر پایه آیین‌ها و باورهای آریایی شکل گرفت. از این رو، بنیان این فرقه ایرانی تبار بودند و اصل بن عطا و عمرو هر دوی این موالی در واقع محصول دوره بالنسبه بازتر حجاج

۲. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۰۲

۱. نقل از مفاهیم، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۰۵ - ۱۰۸

ثقفی بودند. پدران هر دو از برده‌گانی بودند که عرب‌ها در سن و سال بچه‌گی آنان را بحیث برده‌های نابالغ در پی چور و غارت ایران زمین برده و به حیات پُرمشقت در بصره زنده‌گی می‌کردند و فرزندان آنها در محیطی که اکثراً ایرانی‌تبار بودند، رشد و پرورش یافتند و هر دو از شاگردان حسن بصری بودند که پدر حسن بصری هم از همان برده‌های ایرانی‌تبار بود. رهبران فکری فرقهٔ معتزله می‌کوشیدند تا باورهای شان را با قرآن کریم وفق دهند و تلاش زیاد کردند تا ایمان خردمندانه ایجاد کنند و مبانی دین را با فلسفه و دانش‌های تجربی و عقلی بیارزیند که کار آسان نبود و تلاش‌های آنان با بن‌بست مواجه می‌شد. بیشتر اهل حدیث با نقل از سخنان پیامبر (ص) از راویان متعدد و چند گانه در بارهٔ قضا و قدر رهبران معتزلی را محکوم می‌کردند و در واقع، تمام متولیان دینی که از دین شیره‌کشی اقتصادی می‌کردند، در برابر آنها برخاستند. معتزلی‌ها پس از مامون الرشید عباسی که فضای بازتر سیاسی و فکری را مساعد کرده و در نتیجهٔ این تسامح و مدارا جریان‌های گوناگون فکری و فلسفی و مذهبی سر بر آوردند، نه تنها از جانب گروه‌های متعصب دینی و مذهبی سرکوب می‌شدند، بلکه حاکمیت‌های تا گلو غرق در فساد و بی‌دینی و تجاوز و اولجه کردن مال مردم به نام بی‌دین نیز به جان آنها افتادند و روند سرکوب خونین آنها از طریق قدرت سیاسی نیز آغاز شد. معتزله نامی بود که فقها و گروه‌های متعصب و تندرو مذهبی به آنها داده بودند. در حالی که آنها خود را به نام «توحید و عدل» می‌خواندند و پیروان خود را «اهل التوحید» و «اهل العدل» می‌دانستند. صفت معتزلی نزد اهل سنت به مفهوم کناره گرفته از اسلام مثل خوارج و به مفهوم کافر شده‌گان و خارج شده‌گان از دین بود. گویند: هشام از غیلان پرسید، چرا عقایدی را ابراز می‌کنی که مردم به تو اتهام بی‌دینی بزنند؟ غیلان گفت: چیزی نمی‌گویم، جز آنکه انسان دارای ارادهٔ آزاد است و می‌گویم آیا عصیان و گناهی که انسان مرتکب می‌شود، به ارادهٔ الله است یا به ارادهٔ خودش؟ اگر به ارادهٔ الله عصیان می‌کند، پس نباید مورد بازخواست قرار گیرد و کیفر داده شود، اگر به اراده و تصمیم خودش عصیان و گناه می‌کند، در برابر عملش مسوولیت دارد. فرجام این جدل به جایی نرسید و غیلان و جعد به فرمان خلیفه بازداشت و محکوم به اعدام شدند و جعد در روز عید در کوفه به فرمان خلیفه اعدام شد.^۱

۱. انساب الاشراف، جلد هشتم، ص ۳۹۰

شعرا و دانشمندان عصر غزنوی‌ها

دوره سلطنت غزنوی‌ها، به دنبال دولت سامانی‌ها، برخلاف باور برخی‌ها که فرهنگ و ادبیات را در تنزل می‌پندارند، دوره ترقی و رواج علوم و ادبیات بود و غزنی حیثیت دانشگاه شرق خلافت اسلامی، کعبه فضل و پرورشگاه گوینده‌گان بزرگ و چنانکه گفتیم به فلورانس آسیا تبدیل شده بود.

در این دوره انقلاباتی که موجب تغییر سبک و تجدید طریقه نثر و نظم فارسی دری باشد، پدید نیامده است، جز آنکه به دلیل انقراض سامانیان و تقسیم خراسان و ماوراءالنهر میان خانان ترک و ملوک غزنی خریداران علم و ادب تقسیم شدند و آن اهمت‌امی که در دوره سامانیان در بخارا در ایجاد تمدن تازه فارسی و فرهنگ و ادبیات روی دست بود، به دلیل بی‌تحمیلی سلاطین غزنه اندکی دچار محدودیت گردید. شاید کار شعر و شاعری آن‌هم بیشتر مدیحه‌سرایی در دربار محمود غزنوی رونق گرفته باشد، اما بنابر نظریات عده‌ای از ادب‌شناسان کار نثر بی‌رونق شد، زیرا تاهنوز کتابی که به نثر فارسی در این عهد برای ملوک غزنی و سمرقند نوشته شده باشد، دسترس نشده است. در شعر هم بیشتر مدایح محمود و سیاست‌های او سایه‌انداخته و گویند کار سرایش شاهنامه هم در دوره سامانیان بیست سال قبل از سلطنت غزنویان آغاز شده بود.^۱ این روایات می‌رسانند که شاید فردوسی هم مثل ابن سینا با توطیه و بدگه‌ری‌های نسل زمانش در نزد سلطان محمود مواجه بوده است. چنانچه فردوسی در داستان «برزویه پزشک» می‌گوید:

دل از شاه محمود خرم شدی اگر راه بد گوهران کم شدی

ملک الشعرای بهار در سبک‌شناسی خود در دوره غزنویان از چند اثر معتبر نثری با ذکر نمونه‌های از نثر دری در این آثار یاد کرده و آنها را نمونه نثر دری در عهد غزنویان و سلجوقیان برشمرده است: «نوشته‌های ابو نصر مشکان، تاریخ بیهقی، سیرالملوک خواجه نظام‌الملک، قابوس‌نامه عنصر المعالی کیکاوس می‌باشد که با سبک قدیم تفاوت‌های دارند و اتفاقاً شیوه نگارش آنها پس از طی قرن پنجم نیز به تدریج فراموش می‌شود و

۱. سبک‌شناسی محمد تقی بهار، ص ۶۲

بلافاصله سبک نثر دگرگون شده و نثر فنی تحت عوامل ذیل به وجود می‌آید: آغاز تاثیر نثر تازی (عربی) در نثر دری، اختلاط خراسانیان و عراقیان، ابو نصر مشکان و تاریخ بیهقی^۱ تقلید از نثر تازی، حذف افعال به قرینه، حذف قسمتی از جمله، تجددی در استعمال افعال، ضمائر و جمع‌ها، لغات و افعال و امثال و اصطلاحات فارسی، سیرالملوک یا سیاست نامه نظام الملک، قابوس نامه امیر عنصر المعالی کیکاوس بن سکندر بن قابوس بن وشمگیر ملقب به شمس المعالی، مجمل التواریخ والقصص، اسکندرنامه که احتمالاً از عربی ترجمه شده باشد که در جایی از آن از کاتب آن به نام عبدالکافی بن ابی البرکات نام برده شده است. سفرنامه و زادالمسافرین ناصر خسرو، برخی از کتب علمی قرن پنجم هجری (روضه المنجمین، زهت نامه عالی، کیمیای سعادت از ابو حامد غزالی، نوروزنامه حکیم عمر خیام) نام برده است.^۲

به هر حال، جمعی از دانشمندان، حکما، شعرا، ادبا، فلاسفه در آن روزگار بودند که همه در سایه حمایت و پرورش و تشویق شاهنشاه خراسان مشغول تالیف و تحقیق و سخن سرایی و نگارش تاریخ و ادبیات بودند. شعر فارسی دری در عصر غزنویان با تجمع چهارصد شاعر دست اول زبان فارسی در دربار محمود غزنوی به کمال پختگی و عروج خود رسیده بود. به گونه‌ای که تا هنوز هم توس استادی چون ابوالقاسم فردوسی، بلخ شاعری چون عنصری، سیستان گوینده بزرگی چون فرخی و غزنی عارف باکمالی چون ابوالمجد مجدود آدم سنایی را نیافته است. سخنوران آن دوره بیشتر به قصیده و مثنوی سرایی توجه داشتند. قصاید اکثراً در ستایش و مدح سلاطین و شاهان منحصر بود و شعرای نام‌دار زبان فارسی در این زمینه نبوغ خود را به نمایش در آورده‌اند. در این دوره شاعران ممدوحی چون سلطان محمود داشتند که کارنامه او خود در پیش‌گاه شاعران بزرگ مضمون و الهام می‌بخشید. او شاعر را فرصت زیاد نمی‌داد که به صورت مکرر در

۱. پیش از بروز آثار اختلاط خراسان و عراق در دیوان رسایل محمود غزنوی مردی پیدا شد از فضلا و ادبا که او را الشیخ العمید ابو نصر مشکان می‌نامیدند. این مرد در ادبیات پارسی و تازی استاد بود و در «تمه الیتیمیه ثعالی» از وی نام برده شده است و ابوالفضل بیهقی شاگرد اوست و در تاریخ یمینی و مسعودی از او و منشآت و فضایل وی فصولی مشبع آورده است.

۲. سبک‌شناسی محمد تقی بهار، ص ۶۲ - ۱۷۸

یک موضوع روز بگذرانند و یا از ستایش فتوحات او و عظمت وطن و از مدح جهان‌بانی و جهان‌ستانی و عدل وجود وی به چیز دیگر منهمک گردد.

در کلام شعرای بزرگی چون فرخی و عنصری حتا استعاره کمتر پیدا می‌شود. اینها تنها ستایش‌گران سلطان نیستند، بلکه ثناخوان این سرزمین مردخیز و ادب‌پرور و مدح‌کننده مفاخر و شیدای شکوه خراسان و زبان و ادب فارسی دری تاجیکان می‌باشند و محمود چون موجد و پدید آورنده این افتخارات بود و از نظر این شاعران جا داشت که این همه ستایش در کارکردهای او صورت بگیرد. قصاید، غزل و سایر چکامه‌های سراینده‌گان همه داستان‌های مفاخر ادبی و دیوان بزرگ مردم تاجیک و فارسی‌گویان در منطقه پهناور فرهنگی آسیای مرکزی می‌باشد.

دیوان‌های زیادی از جمله فرخی و عنصری در حکم شاهنامه عصر غزنویان است، کما اینکه نمونه بلند قصیده و غزل و مثنوی زبان فارسی در عهد غزنویان می‌باشد که وظایف تحقیق و پژوهش‌های مفصلی را در برابر اهل ادب و دانش قرار می‌دهد. این قلم لازم می‌بینم تا با یاد کردی از ژنده پیلان زبان فارسی عصر غزنوی با ذکر نام‌شان اکتفا نموده و منتظر دست‌آورد‌های پژوهشی در این عرصه باشیم. این بزرگان عبارت اند از: ملک الشعرا حسن ابوالقاسم احمد عنصری بلخی، امیر علی ابوالحسن فرخی سیستانی، ابو یزد محمد غضائری رازی، ابو نظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی، محمد بن محمود بدایعی بلخی، ابو محامد محمود بن عمر جوهری زرگر هروی، حکیم ابواسحاق کسایبی مروزی، ابو نصر احمد بن منصور اسدی توسی، عماره مروزی، مسعود سعد سلمان، احمد ابوالنجم قوصی منوچهری، زینبی علوی محمودی، لبیبی ادیبی، ابوالفرج رونی، سید محمد بن ناصر علوی غزنوی، سید حسن غزنوی، ابوالفضل مسرور بن محمد تالقانی، منشوری سمرقندی، ابو سراقه عبدالرحمان احمد بلخی، ابو محمد عبدالله بن محمد معروف به رورده بلخی، امام ابو عبدالله محمد عطاردی، ابوالمظفر بن ابراهیم بن علی پنجگیری (پنجشیری)، ابو عبدالله روزبه نکتی لاهوری، مسعود رازی، مظفر پنجدهی، کوبی مروزی، ابوالمجد، سراج‌الدین عثمان محمد مختاری غزنوی، قوامی رازی، بابا طاهر عربیان و جمع غفیری از این قافله بزرگ بودند که بار حله ادب و فرهنگ تاجیکان و فارسی‌گویان به دوش داشتند.

فرخی سیستانی

ابوالحسن علی بن جُولوغ فرخی سیستانی در حدود ربع چهارم قرن چهارم در سیستان زاده شد، از قصیده‌سرایان زبده زبان فارسی در عهد غزنویان بود. سال وفات او را (۴۲۹ ق) نوشته‌اند که ظاهراً در جوانی در گذشته است. به استناد قطعه‌ای که در رثای او از شاعر هم‌روزگارش لبیبی باقی مانده است که می‌گوید:

گر فرخی بمرد، چرا عنصری نمود پیروی بماند و دیر جوانی برفت زود
فرزانه‌ای برفت و ز رفتنش هر زیان دیوانه‌ای بماند وز ماندنش هیچ سود.

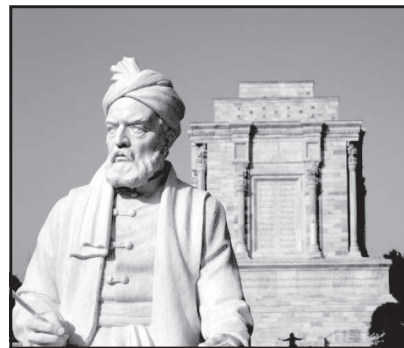
منوچهری دامغانی

ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی در یکی از سال‌های نیمه دوم قرن چهارم هجری به دنیا آمد. اوایل زنده‌گی او در آموزش زبان و ادب عربی گذشت. منوچهری در وصف طبیعت چیره‌دست است و این‌گونه مضامین را بیشتر در نوع خاصی از شعر به نام مسقط که خود در زبان فارسی متداول کرده، به کار برده است. وفات او را در سال ۴۳۳ ق نوشته‌اند. نمونه کلامش:

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست باد خنک از جانب خوارزم وزانست
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست گویی به مثل پیرهن رنگ رزانست^۲

حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی

حکیم ابوالقاسم فردوسی را بر هر قلمزن و کتاب‌خوان حوزه ادبیات فارسی حقی است بزرگ و قابل پاس داشت که نمی‌توان با این‌گونه سخنان پُرشتاب و گریزنده حق بزرگ او را در پیش‌گاه تاریخ و فرهنگ آریایی و خراسانی ادا کرد و تاریخ ناخوانده ما را تدوین کرد. حکیم ابوالقاسم فردوسی (۳۲۵ یا ۳۲۹ - ۴۱۱ و ۴۱۶ هـ)



۱. دیوان حکیم فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۴۹

۲. برای آگاهی بیشتر، دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۸ مراجعه فرمایید.

بدون تردید شاعر بزرگ و حکیم توانا و گران‌مایه زبان فارسی دری و از نسل دهگانان (تاجیکان) توس خراسان زمین می‌باشد. «شاهنامه فردوسی» از بزرگ‌ترین شهکار ادبی دنیای باستان بشریت شمرده می‌شود. فردوسی در توس زاده شد و در غزنی به کمال رسید و کتاب گران‌سنگ شاهنامه را به فرمان شاهنشاه مشرق‌زمین یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی به نبشت آورد. شاهنامه‌شناسان از جمله ژول مول این کتاب ارزشمند را با ایجادیات «ایلید» و «اودیسه» هومر شاعر عهد قدیم روم و «مهابارته» هندی مقایسه نموده و از لحاظ سوژه‌ها و پردازش‌های ادبی، وطن‌دوستی، نوع‌گرایی و خردپروری مقام شاهنامه را بالا و بالاتر از آن دو می‌دانند. در باره فردوسی بزرگ و کدورت او از سلطان محمود غزنوی پژوهشگران به اختلاف سخن گفته‌اند. معلوم‌ست که در پویه زمان بیت‌های از شاعران پس از فردوسی همچون ملحقات شاهنامه وارد آن گردیده است که در هجو سلطان سروده شده‌اند. از تدقیات علمی دکتر محمد شیرانی بر می‌آید که این هجویه‌ها را دیگری از مواضع مختلف شاهنامه گردآورده و چنین وانمود کرده‌اند که فردوسی آن را در باره محمود سروده است. فردوسی شاعر منصف و واقعیت‌بین است. او با اینکه کارنامه افراسیاب را ذیحق نمی‌داند، اما به ابهت و عظمت افراسیاب ارج می‌گذارد و می‌گوید:

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب

پس فردوسی این اثر بزرگ را پیش از عصر محمود آغاز نموده و بر اثر فرمان محمود تکمیل است که نامش را در همه زمان‌ها ستودنی و ماندگار کرده است و ستایش‌های در مورد محمود نیز دارد. مثل:

جهان‌دار محمود شاه بزرگ	به آبشخور آرد همی میش و گرگ
ز کشمیر تا پیش دریای چین	بر او شهریاران کنند آفرین
چو کودک لب از شیر مادر بشست	به گهواره محمود گوید نخست
به ایران همه خوبی از داد اوست	جهان شادمان از دل شاد اوست
به بزم اندرون آسمان و فاست	به رزم اندرون تیز چنگ ازدهاست

مسعود سعد سلمان

مسعود سعد در سال ۴۳۸ ق در شهر لاهور هند به دنیا آمد و اصلاً زاده همدان است. او چهل ساله بود که بخت از وی روی برگرداند و به زندان سلطان ابراهیم غزنوی افتاد و به

مدت ده سال سختی‌های زندان را تحمل کرد. شعرهای زندان او خیلی دل‌نشین هستند. او دلیل زندانی شدنش را همت بلند و ذکاوت خود می‌داند که تن به تملق ارباب قدرت نمی‌داده است و این بر قدرت‌مندان عصر گران آمده است. چنانچه خود گفته است:

فغان کنم من ازین همتی که هر ساعت ز قدر و رتبت، سر بر ستارگان سایید

چو زاد سرو مرا راست دید در همه کار چو زاد سروم از آن هر زمان بیبراید

پس از نُه یا ده سال در زمان سلطان مسعود سوم آزاد شده و شغل کتاب‌داری را در کتاب‌خانه سلطنت احراز می‌کند. مسعود سعد در سال ۵۱۸ ق درگذشت.^۱

ازرقی هروی

حکیم اشرف‌الزمان جعفر بن اسماعیل وراق مشهور به ازرقی در سال ۴۴۰ ق در هرات دیده به جهان گشود. به گفته نظامی عروضی در «چهار مقاله» حکیم فردوسی در فرار از غزنین به توس در هری به دکان او فرود آمد و شش ماه در خانه او پنهان ماند. پیشه پدرش یعنی کتاب‌فروشی وسیله خوبی برای آشنایی او با شعر و ادب فارسی بوده است. گویند ازرقی شاعر اندک‌گوی اما استاد سخن بود. علاوه بر قصاید در داستان‌سرایی و منظومه‌گویی ماهر بوده است. او ممدوح خواجه عبدالله انصاری است. خواجه عبدالله انصاری متکی بر «مناجات‌نامه» اش در سال ۳۷۶ ق در هرات به جهان آمده و در ۴۸۱ چشم از جهان بسته است. مزار او در گازرگاه هرات برای زائرین ابهت خاصی دارد. نمونه طبع شعری ازرقی چنین چهاربیتی‌های است:

در دیده دل جلوه گرت می‌بینم هر لحظه به شکل دیگرگرت می‌بینم

هر بار که در دیده دل می‌گذری از بار دیگر خوب ترت می‌بینم

عرفا رحمهم الله تعالی

عرفان و تصوف مثل همه موارد دیگر فرهنگی از میراث‌های فکری و دینی تاجیکان است تا جایی که مطالعه گردیده است، فرزانه‌گان تاجیک برای مبارزه فکری و فرهنگی با ظلم

۱. برای ازدیاد معلومات به کتاب «دیوان مسعود سعد سلمان» به تصحیح رشید یاسمی، تهران ۱۳۳۹ مراجعه فرمایید.

استبداد داخلی و خارجی به خصوص در ضد اسلام به عرفان و ادبیات عرفانی روی آورده و در برابر شمشیر خون‌ریز بیگانگان با عبا و قبا‌ی اسلام ظاهر شده‌اند.

عرفا به خصوص صوفیان ابتدا در مرکز خلافت اسلامی عراق کوس شهرت نواختند و به محض اینکه با مانویان و زنادقه پس از کشتارهای فجیع اواخر قرن دوم هجری و آغاز قرن سوم که از آن قوم شد، در عراق و مرکز اسلام فرو نشست. آتش صوفیه با التهاب و نوری قوی و موثر زبانه زدن گرفت و از عراق به داخل ایران و خراسان و از سوی دیگر به حدود سوریه و مصر متوجه گردید.^۱ اما در کشورهای عربی و اسلامی کمتر مردمی مثل تاجیکان و فارسی‌گویان خراسان در خزینة عرفانی خود این همه متصوفان بلند آوازه داشته‌اند. عارفان و متصوفان در خراسان از آغاز اسلام با آگاهی از آیین‌های دینی و اندیشه‌های فلسفی نیاکان خود رو به عرفان آوردند و گاهی خواسته‌اند تعالیم ترکیه نفس از ادیان بومی خود را با مزایای اسلامی بیامیزند و از آن برای اصلاح جامعه استفاده کرده و چارچوب‌های بینشی خود را مطرح کنند. تاریخ خراسان بزرگ همواره شاهد خیزش‌های خانقاهی صوفیه و عرفای آگاه بوده که ما در هر برهه‌ای از تاریخ نمونه‌های آنان را داشته‌ایم.

در مصر عقاید فلسفی عظیمی در پیرامون قصر فاطمیان به وجود آمد و دعوات زبردستی در همه بلاد اسلام به تکاپو افتادند و اصحاب دعوت به نام شیعه و باطنی و قرمطی بیشتر در ایران و خراسان در پوست مردم دویدند و سرانجام، دعوت خانه الموت نیز در ناف ایران به وجود آمد. این هنگامه‌ها در همان زمانی بود که مشایخ صوفیه نیز از قتل حسین بن منصور حلاج تجربه گرفته دست‌وپای خود را جمع کرده بودند و خلق را به زهد و تقوا و پیروی از اصول دیانت حقه اسلامی یعنی «سنت و جماعت» فرا می‌خواندند. بنابراین، اصحاب دولت چه در بغداد و چه در سایر امارت‌نشین‌های اسلامی چندان متعرض مشایخ و متصوفه نشده است و همه همت‌شان مصروف فرونشاندن آتش اسماعیلیه، رافضی و قرمطی بود. این معنا موجب شد که صوفیان با سری فارغ به نشر دعوت خود پردازند و برای استوار ساختن بنای فلسفه خود وقت و مجالی فسیح به دست آرند.^۲

برای وجه تسمیه «صوفی» سخن بسیار گفته شده است، یکی آن را از «صوف» که به

۱. همان منبع، ص ۱۸۲

۲. سبک‌شناسی محمد تقی بهار، ج ۲، ص ۱۸۱

تازی پشمینه‌پوش را گویند و دیگری آن را باهل «صُفه» که جمعی از فقرای مسلم و یاران رسول (ص) بوده‌اند، می‌پیوندند؛ اما ابوریحان بیرونی در کتاب تحقیقی خود «ماللهند» آورده است: «هذا رای السوقیه وهم الحکما فان سوف بالیونانیه الحکمه وبها سمی الفیلسوف (پیلاسوپیا)...» یعنی: این ست رای سوفیان (کذا) که حکیمانند چه سوف (کذا) به یونانی حکمت را گویند و لفظ فیلسوف که آنان پیلاسوپیا گویند. از این ماده است، یعنی دوست‌دار حکمت و چون در اسلام قومی نزدیک به آرای آنان رایی اختیار کنند، نام مزبور را نیز برخویش بنهادند و گروهی این لقب را ندانسته صوفیان را با اهل صُفه منسوب داشتند، از توکلی که در آنان بوده است و این اهل صُفه در عصر پیامبر (ص) بوده‌اند. پس از آن در این نام تصحیف رفت و آن را به صوف یعنی پشم منسوب ساختند و ابوالفتح بستی از این نسبت به طریقی نیکو عدول کرده و گفته است: «مردم در لفظ صوفی اختلاف کردند. در قدیم بود و آن را مشتق از پشم گمان بردند و من این نام را ویژه کس ندانم جز جوان مردی که صافی بود و صفا یافت تا به صوفی ملقب گشت.»^۱ بعضی‌ها سلسله این روش را به پیغمبر (ص) و اصحاب صُفه ابوبکر صدیق (رض) و علی بن ابیطالب و دیگر یاران و صحابه و تابعین می‌رسانند. جمعی آن را صورت اسلامی گرفته از دین مانی و عقیده و رفتار صدیقین که پیش‌روان و ائمه مذهب مانویه باشند شمرده و گویند پس از آنکه مانویان و زنادقه در اسلام بدنام شدند و به طبایعی و دهری منسوب گردیدند و کشتار آن طایفه مباح دانسته شد، از ترویج و نشر اعتقاد خود که زهد و ترک تعلقات دنیای و تبلیغ و سفر و دعوت بود، دست برداشته و آن معتقدات را به صورت تصوف اسلامی در آورده و با کمال استادی عقاید اصلی خود را با این نام نشر می‌کردند.

هر چه هست این مذهب و طریقه و فلسفه مخلوط و معجونی است از ترکیب آداب و رفتار و عقاید و فلسفه‌های گوناگون که تعالیم مانویه و هنود و بخشی از فلسفه اشراقی اسکندرانیان در آن راه یافته و بنایی بسیار باشکوه از آن به وجود آمده است و بعدها تعالیم اسماعیلیه مصر و الموت نیز چیزی بر آن افزوده است، به ویژه که استادان آن فن طوری پایه تصوف را با انتساب به بزرگان دین اسلام محکم و استوار ساخته‌اند که برای کسی در بادی نظر محل شک و تردید باقی نمی‌ماند؛ تا قدرت تتبع و کنجکاوی و تحقیق اهل

۱. ابوالفتح بستی، به نقل از سبک‌شناسی بهار، ج ۲، ص ۱۷۹

خبرت و بصیرت که در این سال‌ها برای شناختن این فلسفه و مبدا و مآخذ آن به‌کار افتاده است، به کجا برسد. با وجود این همه وجد و بی‌حالی عرفا و صوفیان برای کشف حقیقت و رستگاری انسان همچون خلیفه خدا در روی زمین، نباید از نظر دور داشت که جریان‌های تصوفی و عرفان انسان‌سالار ادبی خراسان، در وجود چهره‌های تاب‌ناک تصوف عشق مانند سنایی، عطار، خواجه انصار، مولانا جامی، مولوی، شمس، سعدی، حافظ، و امثالهم درس انسان‌سالاری و نوع‌گرایی دادند و به دنبال اعاده حیثیت ذات انسان گشتند. انسان‌سالاری را موعظه کردند، در پی رستگاری فردی برآمدند، در پس پرده‌های ضخیم و تاریک معشوق و معبود خود را یافتند، تمام پرده‌ها را برای شناخت حق یک‌سو زدند که واقعاً کار بزرگی را برای احترام به مقام والا و وارستگی انسان و انسانی شدن فضای مناسبات اجتماعی از خود به یادگار گذاشته‌اند؛ اما در روزگان ما تصوف هم مثل هر مورد دیگر در چنگال جزمیت و تحجر اندیشان افتاد و سینه‌چاکان این روش برای یک لحظه به دنبال اعاده حیثیت سیاسی و مدنی جامعه‌ای که بدان منسوب بودند، گام نبرداشتند. این عرفان هستی‌شناس و دریافت‌کننده انوار حق، برای یک روز هم پرده جهل سیاسی در جامعه خود را یک‌سو ننهادند، حق داشتن قدرت سیاسی را برای جامعه خود و انسانیت والای خویش تثبیت نکرد، خدا را در اوج بی‌کرانی از پس این همه اسرار دید، اما محرومیت و محکومیت سیاسی و اسارت هویتی جامعه مسلمان تاجیک را در خراسان، در چنگ ناانسانی‌ترین دشمنانش ندید. یک روز این عرفان مردم‌سالار و تصوف عشق به حال مسلمانان قتل عام شده و تاراج شده و نفرین شده‌گان تاریخ چشم عنایتی نیانداخت. در میان این مردم، عشق سیاسی و عشق آزادی و شور سماع بیداری ملی را ندیدیم. تصوف عشق از مبادی اولی خود عدول کرد و رسالت خود را صرف در خانقاه نشینی و اعتکاف و دنیا‌گریزی دانست، همیشه ما را به مریدی دیگران دعوت کرد، ولی لحظه‌ای مقام پیشوایی را برای این جامعه همیشه مرید یاد نداد و هیچ‌گاهی هم متوجه برباد رفتن اصالت ملی، سیاسی، هویتی و تاریخی این جامعه بحیث یک رکن تنومند جهان اسلام نشد.^۱ حتا برداشت‌های سطحی خود را با گذرگه سیلاب خواندن زنده‌گی تشبیه کرد و به

۱. سرنوشت تاجیکان، ص ۶۵۲

خورد مسلمانان القاء نمود. این خود بزرگ‌ترین عارضه‌ای بود که دنیا‌گریزی را در اندیشه مسلمانان با بیهوده خواندن و عاریتی دانستن زنده‌گی تلقین نمود و مسلمانان با فکر اینکه کسی در گذرگه سیلاب خانه و بنیاد هستی نمی‌سازد، از اندیشه سازنده‌گی و خلاقیت بر افتادند و جهان اسلام را به ذلت و فاقه‌گی و دست‌نگری دنیای متمدن غرب کشانید و این خود موجب وارد کردن طعنه‌هایی از سوی دنیای غیر اسلام برای مسلمانان گردید. این ست که شاعر زبان فارسی ندا بر می‌دارد که:

چگونه دل به سراپده جهان بندم درین گذرگه سیلاب آشیان بندم^۱

این‌گونه رویکرد عرفانی که توسط اهل حال ترویج شده، در نهایت سبب گردیده است که تاجیکان بحیث یک توده تولیدکننده فکر و اندیشه، بیشتر راه طریقت‌های پیری و مریدی را برگزینند و کمتر به فلسفه اندیشی برخاسته از این سرزمین پردازند و تولیدات فکری و فلسفی گذشته تباری خود را فراموش کنند. بیشتر ادب و فرهنگ ما پس از سلطنت سامانیان متأثر از صوفی‌گرایی خشک و عزلت‌گزینی و گوشه‌نشینی و در افتادن با خرد و عقل را توصیه کرده و عشق را جایگزین همه شناخت و معرفت از عالم هستی کرده است. صوفی‌گرایی و عرفان و بازتاب پُررنگ آن در ادبیات و فرهنگ تاجیکان، خردگرایی و فلسفه اندیشی را در میان این تبار بی‌رمق ساخته است. سلفی‌گری دهه‌های پسین و اندازه‌گیری همه چیز با ترازوی آموزه‌های تندروانه مذهبی در دبستان‌ها، دبیرستان‌ها، مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها سبب شده تا فلسفی اندیشی کم‌رنگ‌تر و حتا از عرصه هستی برانداخته شود. دشمنی با دانش و فلسفه و فیلسوف و دانشمند و همه این مفاهیم را در برابر دین و مذهب و شریعت قرار دادند. در واقع، منتج به درجا زدن‌های شده است که پیش از همه آسیب‌ها به اندیشه‌های دینی و تفکر مذهبی میانه‌رو رسیده است که خاست‌گاه و پرورش‌گاه آن خراسان اسلامی و احکام مذهب اعتدال‌گرایانه حنفی که تاجیکان پیرو آن هستند، بوده است.^۲ عرفان و تصوف که در فرهنگ و ادب فارسی دری جایگاه خاصی دارد، سری در تفکرات و آیین‌های آریایی نیز دارد و پیوند دیگر در آیین‌های زردشت، مانی و هندی ناشی از شکست‌ها و نامرادی‌ها و رشته دیگرش به اسلام و باورهای دینی گره خورده

۱. عبدالحی آربین پور رستاقی، دفتر شعری «نهاد».

۲. همانجا، ص ۱۸۶

است. در سرزمین پارس و خراسان پس از پیروزی دین اسلام خردگرایی دینی در اوایل دوره عباسیان و سامانیان به سوی فلسفه ادیان میتراپی، زردشتی، مانی و مزدکی راهش را باز کرد و دریافت‌های خردگرایان از یک سو دینی بود و از سوی دیگر فلسفی و ما این رگه را در باورهای تبار تاجیک که ویژه‌گی دینی-فلسفی دارند، می‌بینیم. صوفی‌گری، عیاران، باطنیان، معتزلیان، اخوان‌الصفاء و سریداران. تفکرات معتزلیان و تاجایی اسماعیلیان از جنبه‌های پایدار و متبازلز دینی-فلسفی اندیشی مایه گرفته است. عرفان در واقع سنتز این آمیزش و راه سوم است که متصوفان فارس و تاجیک توازنی بین اندیشه‌های گذشته و اسلام برقرار کرد و ماندگار گردید و بخش بزرگی از ادبیات عارفانه و فرهنگ چگونگی زیستن و چگونه فکر و ذکر کردن نسل‌های بعدی را پُر کرده است.

طریقه‌های صوفیه

صوفیه از آغاز تا زمانه‌های پسین در کشورهای اسلامی دارای روش‌های زیادی هستند که در دوره‌های مختلفی از میان روحانیت اسلامی و توسط شخصیت‌های بارز زمان خود شکل گرفته‌اند. از جمله می‌توان مشهورترین آنها را بدین‌گونه نام برد: طریقه قادریه، رفاعیه، احمدیه، دسوقیه، اکبریه، شاذلیه، بگداشیه، مولویه، نقشبندیه، ملامتیه و...

نحوه زنده‌گی گرویده‌گان به عرفان و تصوف اسلامی نشان می‌دهد که آنها بعضاً با انگیزه ستیزه با جبر و مظالم حکام مسلمان و عرب و زمانی هم به خاطر پاس‌داری و حفظ تعلیمات دینی و سجایای مضمحل شده نیاکان خود در لفافه اسلام برخاسته‌اند.

در اواخر قرن سوم هجری بزرگانی مانند سری سقطی، حسین بن منصور حلاج بیضاوی و جنید نهاوندی و شبلی دماوندی، ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی که جدش زردشتی بود، از پیش‌آهنگان این دعوت در بغداد بوده‌اند که با ایران رابطه تنگاتنگ داشتند؛ اما زبده پیش‌روان تصوف در خراسان در پایان کار غزنویان سرکشیده و به دعوت خود آغاز نمودند که عبارت بودند از: شیخ ابوالحسن خرقانی، شیخ ابوالقاسم قشیری، شیخ ابوسعید فضل‌الله ابوالخیر و دیگران. ابوالقاسم قشیری رساله‌ای در شرح مبادی و حالات متصوفه در نیشاپور به زبان عربی تألیف نمود و شیخ ابو سعید نیز در نیشاپور منبر رفت و مجلس گفت و تذکیر کرد و خانقاه دایر ساخت و با علمای ظاهری و حکما به محاوره و

مباحثه پرداخت و ملاقات‌ها و مکاتبات او با شیخ‌الرئیس ابو علی سینا دسترس است. خواجه نظام‌الملک را با شیخ ملاقاتی روی داد و طوری فریفته شیخ شد که بعد از مرگ شیخ و وزارت پهناور نظام‌الملک نه تنها خواجه با فرزندان شیخ به حد‌اعلای عطوفت و نگرش رفتار می‌کرد، بلکه خاصه سروکارش بعد از فقها با صوفیان و به قول امیر معزی به روایت نظامی عروضی سمرقندی خواجه نظام‌الملک از ائمه و متصوفه به هیچ‌کسی نمی‌پرداخت.^۱

همان طوری که گفتیم تصوف در خراسان پس از مرگ سلطان محمود و برچیده شدن بساط کرامیان و دیگر ائمه گرم شد و خاصه با رئیس پهلوان و قاید توانایی چون ابو سعید که در عالم خود بی نظیر بوده است، در مدت نیم قرن در سرتاسر خراسان از نیشاپور تا غزنه و هندوستان نشر گردید و ادبیات فارسی دری بر اثر نشر و رونق مذهب مذکور رنگ دیگر به خود گرفت و در دنیای شعر متصوفانی چون حکیم سنایی غزنوی و در عالم نثر شیخ ابو سعید ابوالخیر و صاحب کتاب «اسرار الوحید»، شیخ ابوالحسن بن عثمان غزنوی می‌باشد که از او اثری باقی مانده است. شاید طریقه‌های تصوف فراوان و پُر شاخ و برگ باشد، اما به ده نمونه مشهور آن که در مراحل مختلف تاریخی سرکشیده‌اند، مختصراً پرداخته می‌شود.

۱. **طریقت قادریه:** این طریقه منسوب به شیخ عبدالقادر جیلانی - گیلانی (۴۷۰ - ۵۶۱ هـ) است. وی از اهالی گیلان بوده و در بغداد مدفون می‌باشد و همه‌ساله شمار زیادی از پیروانش به خاطر دعا و تبرک به وی از مقبره‌اش زیارت می‌کنند. عبدالقادر به بسیاری از علوم زمانش آشنایی داشت، پیروانش به وی کراماتی را نسبت می‌دهند. شیخ ۴۹ فرزند داشت که از آن جمله ۱۱ تن تعلیمات پدرشان را آموختند و آن را در جهان اسلام نشر کرده‌اند. این طریقه در کشورهای اسلامی به خصوص کشور ما پیروان زیادی دارد.

۲. **رفاعیه:** منسوب به احمد رفاعی (ت. ۵۸۰ هـ) است، وی از بنی رفاعه که قبیله‌ای از عرب است، می‌باشد. گروه وی از شمشیر و نیزه در اثبات کرامات استفاده می‌نمایند. وی

۱. چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی، طبع لیدن، ص ۴۱

پرهیزگار بوده خیلی ریاضت نفسانی داشت، طریقه وی در غرب آسیا وجود دارد.

۳. احمدیه: منسوب به احمد بدوی (۵۹۶ - ۶۵۷ هـ) است، وی از بزرگترین اولیا مصر به شمار می‌رود. در فارس تولد شده، بعداً به زیارت حج رفته و به عراق برگشته و تا زمان وفاتش در «طنطا» باقی ماند. قبرش در آنجا محل حضور مخلصانش می‌باشد. او به عبادت خداوند رجوع کرد و از ازدواج امتناع ورزید، پیروانش در تمام مصر منتشر می‌باشند و دارای شاخه‌های چون بیومیه، شناویه، اولاد نوح و شعبیه می‌باشند و به سر دستار سرخ دارند.

۴. دسوقیه: منسوب به ابراهیم دسوقی (۶۳۳ - ۶۷۶ هـ) است. طریقه آنان به سوی خروج از نفس و خواهشات وی دعوت می‌کند. سرمایه شان دوست داشتن همه خلق و تسلیم و سکون زیر اداره و فرمان شیخ است، این طریقه به سوی علم و عمل فرا می‌خواند و گوشه‌نشینی را مستحب نمی‌داند، مگر به امر شیخ باشد.

۵. اکبریه: منسوب به شیخ محیی‌الدین مشهور به ابن عربی می‌باشد که در تحت عنوان ابن عربی تعریف شده است.

۶. شاذلیه: منسوب به ابوالحسن شاذلی (۵۹۳ - ۶۵۶ هـ) است. وی در قریه از نزدیک به مرسیه در تونس تولد گردیده. چند بار برای ادای حج به مکه رفته و در باره او گفته‌اند که: «وی طریقه را برای خلق آسان کرد» زیرا طریقه وی آسان‌ترین طریقه بوده و به کثرت علم و ذکر بنا نهاده شده است و در آن مجاهدت و کوشش زیاد برای عبادت وجود ندارد. طریقه وی در مصر، یمن و بلاد غرب نشر گردیده است. مردم شهر «مخا» به ولایت وی ایمان و عقیده عمیق دارند. طریقه شاذلیه همچنان در مراکش، غرب الجزایر، شمال غرب آفریقا به صورت عموم به نشر رسیده است.

۷. بکداشیه: ترک‌های عثمانی خود را به این طریقه منسوب می‌دانند. این طریقه تا حال در البانیا رواج دارد و به تصرف شعبه‌ها نزدیک تر است نسبت به تصوف سنی‌ها. این طریقه در نشر اسلام میان ترک‌ها و مغول‌ها نقش مهم داشته است و بالای پادشاهان عثمانی سلطه بزرگ داشت.

۸. مولویه: در زیر عنوان مولانا جلال‌الدین محمد بلخی گنجانیده شده است که اساس آن به طریقت پویی و ذکر در سماع نهفته است.

۹. نقشبنديه: منسوب به شیخ بهاء‌الدین محمد بن محمد بخارایی ملقب به شاه نقشبند (۶۱۸ - ۷۹۱ هـ) است. این طریقه مثل شاذلیه خیلی آسان می‌باشد. در فارس، خراسان (افغانستان)، بلاد هند، آسیای غربی، ماورالنهر پیروان زیادی دارد. بیشترین مبلغان این مکتب از میان شاگردان مدارس دیوبند و بخارا برخاسته‌اند.

۱۰. ملامتیه: موسس آن ابو صالح حمدون بن احمد بن عمار معروف به قصار (ت. ۲۷۱ هـ) می‌باشد. بعضی از آنان به هدف مقابله و مجاهده با نفس و نواقص وی مخالفت نفس را جایز دانسته‌اند. افراطی‌های آنان در این اواخر در ترکیه مجدداً عرض وجود کرده‌اند که به اباحت و لا ابالی رسیده‌اند و هر کاری را بدون مراعات و در نظر داشت اوامر و نواهی شریعت انجام می‌دهند.^۱ لازم است تا تنی چند از پیش‌گامان طریقه صوفیه و عارفان طریقتی را مختصراً معرفی کنیم.

تصوف و صوفیان برجسته فارس و تاجیک

یکی از ویژه‌گی‌های دوران سلطنت‌های سامانیان، غزنویان، سلجوقیان، غوریان و خوارزم شاهیان تا هجوم مغل، ظهور مکتب تصوف و ادبیات عارفانه فارسی در خراسان، ماورالنهر و فارس (ایران) می‌باشد. تصوف اسلامی خراسانی به ادبیات اروپایی نیز به نام «صوفیسم» راه یافته است. مبارزه در برابر تجمل‌گرایی، ریاکاری و مظالم حکام مسلمان و رشد فساد اخلاقی دربار و جامعه بخشی از اهداف متصوفان را در کنار طریقت پناهی و اندیشه‌های عارفانه متصوفان یا به اصطلاح تاجیک‌ها «شیخ»‌ها تشکیل می‌داد، زیرا «شیخ» مورد نظر ما همان شیخ یا «شیوخ» عربی نیست، شیخ در زبان عربی به اشراف و بلند مرتبه‌گان دین و دولت به‌کار می‌رود، در حالی که شیخ در جامعه تاجیکان به اهل زهد و پرهیز و عبادت اطلاق می‌گردد.

همان‌طوری که در تعبیر و تفسیر آیات قرآن کریم برداشت‌های متفاوتی وجود دارد، در تاکید بر آداب ظاهری و احوال باطنی عبادات و احکام نیز تفاوت‌های زیادی وجود داشته که بر مبنای آن فرقه‌های مختلفی به وجود آمده است. چنانچه ابن سینا در هزار سال پیش

۱. مانع بن حماد، الموسوعه المیسره فی الادیان والمذاهب المعاصره، ص ۳۹۲ - ۳۹۴

در مقام زهد فرموده است: آنکه از تنعم دنیا رو می‌گرداند، «زاهد»؛ آنکه بر انجام عبادات (نماز، روزه و...) تاکید دارد، «عابد» و آنکه ضمیر خود را از توجه به غیر حق باز می‌دارد تا نور حق به آن بتابد «عارف» نامیده می‌شود. به صورت عموم می‌توان صوفی را اهل شریعت و «عارف» را «طریقت» خواند. صوفیان در آغاز امر در مبارزه بر ضد ظلم و فساد و برتری عرب بر عجم؛ با توجه بر اینکه شمشیر عرب بسیار خون‌ریز بود، در راه اندازی خواسته‌ها و اصلاحات مورد نظرشان به شریعت پناهی و تطبیق احکام دین متصل شدند. از این رو، در سپیده دم ظهور صوفیسم به خاطر توضیح دادن دگرگونه احکام اسلام و تفسیر و تاویل آیات قرآن کریم و حدیث نبوی (ص) حاکمان، اشراف، فیودال‌ها و روحانیان متعصب، بسیاری از اهل تصوف را تحت پیگرد قرار دادند.

در سال ۹۲۲ م حسین بن منصور حلاج (۲۴۴ - ۳۰۹ ق) را که «إِنَّا الْحَقُّ» بر زبان می‌آورد؛ با تحمیل شکنجه و خشونت کشتند، اما منصور تا آخرین نفس «انا الحق» گویان جان داد. عارف بزرگ، شیخ ابو سعید ابوالخیر در باره منصور حلاج چاربیتی دارد:

منصور حلاج آن نهنگ دریا کز خرمن تن دانه جان کرد جدا
آن روز که انا الحق به زبان می‌آورد منصور کجا بود، خدا بود، خدا

در سال ۱۱۹۱ م شیخ شهاب‌الدین سهروردی را در زندان مظلومانه به قتل رسانیدند. اگر تولد حلاج را بحیث بنیان‌گذار تصوف در عراق عجم در سال ۲۴۴ ق بدانیم، ده سال پیش از او شیخ بایزد بسطامی (۲۳۴ - ۲۶۱ ق) تولد گردیده و سر حلقه متصوفان خراسان بوده است. پس شاید حلاج نخستین صوفی برخاسته از عراق نیست و از قدمای او نیز اطلاعات درستی در دست نداریم. با این ایشارگری صوفیان برای اصلاحات جامعه، حتا رهبران اندیشه مارکسیستی علاقه گرفته و در باره آنان ابراز نظر نموده‌اند، «آن وقت‌ها در تبلیغات صوفیانه دست کشیدن از سرور و نشاط زنده‌گی و رو نهادن به ریاضت چون اعتراض فزاینده اهل کسبه و طبقات پایینی شهر و دهات بر ضد ظلم و تعدی فیودالان بر ضد تقسیمات غیرمنصفانه نعمت‌ها افاده می‌یافت.» در تعلیمات صوفیان اولیه اندیشه سیاسی طبقاتی در پوشش الفاظ و باورهای دینی به وضوح دیده می‌شود. در این تعلیمات تاکید می‌شد که

مالکیت خصوصی، ثروت، جاه و جلال، تن‌آسایی و ناز‌پروری را نیروهای اهریمنی به میان آورده‌اند. اهل این مسلک گوشه‌نشینی اختیار کرده، به تن لباس عادی از پشم گوسفند می‌پوشیدند که آن را «خِرْقه» یا خود «صُوف» می‌نامیدند. به هر حال، با رویکرد شتابنده‌ای به صورت مختصر مشهورترین متصوفان حوزه فرهنگ فارسی را به شناسایی می‌گیریم.

شیخ بایزد بسطامی (۲۳۴ - ۲۶۱ ق)

وی یکی از ارکان عمده و اولیه بنای تصوف در ایران است. پدر کلانش مجوسی و پدرش از پیروان زردشت بود. چنین روایت شده که وی به طرف شخص مقصودی که در زهد مشهور بود رفت، دید که آب دهن خود را به طرف قبله می‌اندازد، همان بود که از وی صرف نظر کرده برایش سلام هم نداد و چنین گفت: «این شخص در باره ادبی از آداب رسول الله (ص) مامون نیست [و آن را مراعات نمی‌کند] پس در هر آنچه وی دعوا کند چگونه مامون باشد. از سخنان بایزد این است که: «اگر شما شخصی را دیدید که دارای چنان کرامت‌هایی است که بر هوا بالا می‌رود به وی فریب نخورید تا وقتی که ببینید که وی در مقابل امر و نهی دین و حفظ حدود و عمل کردن به شریعت چگونه است. اگر شخصی جای نماز خود را بر روی آب گسترانید و در هوا چهار زانو بنشیند باز هم به وی فریب نخورید تا وقتی که ببینید در مقابل امر و نهی چگونه می‌باشد.»^۱

حسین بن منصور حلاج (۲۴۴ - ۳۰۹ هـ)

منصور حلاج در تصوف و فداکاری از سرآمدان جان‌باخته‌گان روش خویش است که دارای شخصیت غامض و جدلی است. پدر کلانش زردشتی بود. او از مشهورترین حلولی‌ها و اتحادی‌ها به شمار می‌رود که متهم به کفر گردیده، به خاطر چهار تهمت که به وی نسبت داده شده بود، «انا الحق» گویان به دار آویخته شد و آن چهار تهمت این‌ها بودند: داشتن رابطه با قرمطی‌ها، تعبیر نادرست از «انا الحق» (یعنی من خدا هستم)، در حالی که او می‌گفت من حق هستم یعنی حق با من است، جنید بغدادی را گفتند: این سخن که منصور می‌گوید تاویلی دارد؟ گفت: بگذارید تا بکشند که نه روز تاویل است...

۱. مانع حماد، ادیان و مذاهب معاصر، ص ۳۸۳

پس بار دیگر حسین را ببرند تا بر دار کنند، صد هزار آدمی گرد آمدند، او چشم گرد می‌آورد و می‌گفت: حق حق حق، انا الحق! درویشی در میان از او پرسید که عشق چیست؟ گفت: «امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی... آن روزش بکشتند و دگر روزش بسوختند و سوم روزش به باد دادند، یعنی عشق این ست!»^۱ اعتقاد پیروانش به الوهیت و خدایی وی، عقیده‌اش در باره حج، وی معتقد بود که حج کردن بیت‌الله از جمله فرایضی نیست که ادای آن لازم باشد.

مکتب اتحاد و حلول: رهبر این مکتب منصور حلاج بود. در این مکتب اثرات تصوف هندی و نصرانی به چشم می‌رسد، زیرا در این مکتب صوفی چنین تصور می‌کند که خداوند در وی حلول کرده است و او با خداوند یکی و متحد شده است. از جمله سخنان ایشان این است: «انا الحق» - من حق هستم، «وما فی الجبهه الا الله - یعنی در میان لباسم جز خدا کس دیگری نیست»^۲ و امثال آن.

شیخ یحیی سجستانی

شیخ یحیی بن عمار سجستانی (وفات ۴۰۲ ق) این بزرگوار کسی است که پیر هرات خواجه عبدالله انصار در کودکی به محضر او تربیه شده و خواجه انصار می‌گفت: «رسوم علم را در هرات خواجه یحیی بیاورد.» قاضی ابو عمرو بسطامی که از علما و دانشمندان بود، چون به هرات آمد و به مجلس خواجه یحیی رسید گفت: بحر و بر مشرق و مغرب را گشتم از برکت انفاس این خواجه، برکت و شادابی را فقط در هرات دیدم. خواجه در خیابان هرات مدفون است.

- خواجه ابو عبدالله طاقی (وفات ۴۱۶ ق) از ارادت‌مندان خواجه عبدالله انصار و از هم‌روزگاران شیخ ابوليث فوشنجی و شیخ ابو عبدالله مالانی و شیخ عموی^ج و صاحب کتاب «اربعین» در تصوف می‌باشد.

ای آنکه یگانه گشته‌ای در آفاق
از جان به تواند اهل عرفان مشتاق
کس نیست همانند تو در فقر و فنا
گشتست از آن نام خوشت خواجه طاق

۲. شناخت ادیان و مذاهب، ص ۳۹۲

۱. به نقل از سبک‌شناسی محمد تقی بهار، ج ۲، ص ۲۲۴

شیخ ابوالحسن خرقانی

نورالعلوم شیخ ابوالحسن خرقانی (تولد ۳۴۸ - ۴۲۵ ق) در خرقان بسطام به دنیا آمده است. با بزرگان زبان و ادب فارسی دری چون ابوعلی ابن سینا، شیخ ابوسعید و ناصر خسرو در ارتباط بوده است. از شیخ سخنانی به فارسی باقی مانده که یکی از شاگردان و مریدانش پس از مرگ شیخ گرد آورده و نام آن را به یاد استادش «نورالعلوم» گذاشته است که به شیوه نثر قرن پنجم فارسی نگارش یافته است و پُر از احکام و سخنان حکمت آمیز می باشد. گویند: چون محمود در جنگ خوارزم پیروز شد و آوازه حق شناسی و خداجویی و کرامات شیخ را شنید به خرقان آمد، تا با شیخ ملاقات نماید. شیخ فرید الدین عطار در «تذکره الاولیاء» شرح این ملاقات را چنین نگاشته است: چون سلطان در خرقان آمد و یکی دو روز بیاسود، کسی را نزد شیخ خرقانی فرستاد و گفت برو شیخ را ترغیب کن که به ملاقات ما آید، اگر نیامد این آیت برخوان «اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم» فرستاده پیامد و پیغام گذارد. شیخ عذر خواست وی آیت برخواند، شیخ گفت ما چندان در اطیعوا الله مصروفیم که هنوز به اطیعوا الرسول نرسیده ایم، تا چه رسد به اولی الامر. سلطان لباس سلطنتی را بر ایاز پوشانید و خود در لباس اسلحه داران به راه افتاد و ایاز را امر داد که پیشتر از خودش باشد. چون به خدمت رسید، شیخ با استقبال ایاز بر نخاست و در وی ننگریست و دست سلطان را گرفته گفت: آن را که بر خلق جهان پیشی داده اند تویی، پیش آ و بنشین، سلطان در تعجب شد و بنشست و چند ساعت در خدمت شیخ بود و از مواعظ و حکم وی مستفید شد، چون برخاست بدره زر نزد شیخ گذاشت و التماس نمود که شیخ آن را قبول کند، شیخ پاره (نان) جوین که از خوراک خودش بود، نزد سلطان گذاشت که بخورد، سلطان هرچه کوشید نان از گلویش فرو نرفت. شیخ گفت: چنانکه این لقمه ترا گلوگیر می شود، این بدره ما را در گلو فرو بندد، آن را به مستحقان بخش کن. سلطان را با وی سر احترام و اخلاص بوده است. در سال ۴۲۳ ق وفات نموده است.

شیخ علی هجویری غزنوی

شیخ عالم و عارف ابوالحسن علی بن عثمان هجویری غزنوی، مشهور به «دادا گنج بخش» (تولد ۴۵۳ ق) از اقران شیخ ابو سعید ابوالخیر و صاحب «کشف المحجوب» که

اقتدای هر دو شیخ در طریقت با ابوالفضل محمد بن حسن سرخسی است و استاد ابوالقاسم قشیری^(ح) را نیز دیدار نموده است، دیوان شعر و پنج اثر دیگر در زمینه‌های تصوف است. کتاب کشف المحجوب از کتب قدیم و معتبر زبان فارسی دری است که ژکوفسکی خاورشناس روسی آن را در سال ۱۹۲۶ م در لنیننگراد به طبع رسانیده است. گفته می‌شود که یکی از مآخذ شیخ فریدالدین عطار در نگارش «تذکره الاولیاء» می‌باشد. به گفته ملک الشعراى بهار، این کتاب از حیث سبک بالاتر و اصیل‌تر و به دوره اول (که در تقسیم‌بندی مراحل نثر فارسی دری بیان گردید)، نزدیک‌تر است تا سایر کتب صوفیه. می‌توان آن را یکی از کتب طراز اول شمرد که هرچند در قرن پنجم تألیف شده و بیش از کتب قدیم دست‌خوش تازی و لغت‌های آن زمان است، اما باز نمونه سبک قدیم را از دست نداده و روی هم‌رفته دارای سبک کهنه است. آرام‌گاه شیخ در شهر لاهور پاکستان زیارت‌گاه عام و خاص و اهل دل است.

شیخ از هم‌عصران محمود غزنوی است و همین که محمود هند را فتح کرد وی با عصایی، خامه و کتابی به آنجا رفته و مشعل حقیقت را در آن سرزمین روشن نموده است. عارف غزنوی مرید شیخ ابوالفضل ختلانی، است و سلسله ارادت وی به جنید بغدادی منتهی می‌شود.

شیخ ابو سعید فضل‌الله ابوالخیر (۳۵۷ - ۴۴۰ ق)

شیخ از قریه میهنه و از تابعات ایبورد است. وی از سوخته‌گان کوی محبت و آواره‌گان طریقت است که با شیخ ابوالحسن خرقانی و ابو علی سینا دیدار داشته است. رباعیات وی بهترین پارچه‌های ادبی و عرفانی در زبان فارسی دری است. در «اسرارالتوحید» نگاشته‌اند که پدر شیخ سلطان محمود را عظیم دوست داشتی و او در میهنه سرایی بنا کرده که اکنون معروف است به سرای شیخ و بر دیوار و سقف‌های آن بنا نام سلطان محمود و ذکر خدم و حشم و پیلان و مراکب او نقش کردند. شیخ ابو سعید گفت مر پدر را که به من در این سرای یک خانه بنا کن، چنانکه آن خانه خاصه من باشد و کسی را بر آن تصرفی نبود. پدرش به وی خانه بنا کرد، چون کار خانه تمام شد و در گل می‌گرفتند، شیخ

فرمود تا بر در و دیوار آن بنوشتند: «الله الله الله» پدر پرسید این چیست؟ شیخ گفت «هر که به دیوار خانه خویش نام امیر خود نویسد.» این کتاب در اواخر قرن ششم بعد از فتنه غُزَن که خراسان بیشتر در دست ملوک غور بوده است به نام ابوالفتح محمد بن سام قسیک امیرالمومنین (متوفی ۶۰۲ هـ) تألیف کرده است و خود گوید که پیش از او امام جمال الدین ابو روح لطف الله بن ابی سعید پسر عم مولف جمعی (مجموعه) ساخته بود، در پنج باب ولی به طریق اختصار و ایجاز و او به تفصیل آنچه از سخنان و آثار شیخ برجای بوده، گرد آورده و کتاب نفیس مدون کرده است. شیخ به سال ۴۴۰ ق درگذشت.

شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری (رح)

شیخ یا خواجه ابو اسماعیل عبدالله بن ابی منصور انصاری از بازمانده‌های حضرت ایوب انصاری (وفات ۴۸۱ ق) در هرات می‌باشد. چندین هزار شعر عربی به یاد داشته و در زمینه‌های تصوف و عرفان آثاری دارد، «ذم الکلام» و «منازل السائرین» را به عربی تألیف کرده و رساله «دل و جان» و «کنز السالکین» و رساله «واردات» و «قلندر نامه» و «هفت حصار» و «محبت نامه» و رساله «مقولات» و «الهی نامه»، «مناجات نامه»، «نصایح»، «زاد العارفين»، وی در پارسی است، رباعیات روان و جذاب عرفانی نیز سروده که از قدیم‌ترین رباعیات پارسی شمرده می‌شود. کتابی نیز از مواعظ و مجالس او در شان و مقام و آداب صوفیه که ترجمه «طبقات الصوفیه» ابو عبدالرحمن السلمی است به زبان هروی (دری) موجود است که دست مایه مولانا عبدالرحمن جامی در تألیف «نفحات الانس» گردیده است. و از تصانیف او به زبان عربی آنچه باقی مانده یکی «ذم الکلام» است که در موزیم بریتانیا محفوظ است و دیگر «منازل السائرین الی الحق المبین» که نسخه‌های متعدد از آن کتاب در کتابخانه‌های اروپا موجود می‌باشد.

تحلیل آثار او از نظر ادبی ایجاب تفصیل بیشتر را می‌نماید، تفسیر قرآن کریم او را عبدالله رشیدالدین میبدی شرح و تفصیل نمود و در یازده جلد به زبان پارسی که از بهترین تفسیرها است. کتاب طبقات الصوفیه عبدالرحمان سلمی به زبان فارسی (گوش

۱. برخی از این کتب طبع شده و برخی دیگر در کتابخانه‌ها به صورت دست نویس موجود اند - حواشی چهار مقاله

هراتی) املا کرده بود و آن را در قرن نهم مولانا عبدالرحمان جامی به فارسی متداول آورده و اضافاتی بر آن وارد کرده است. آرام‌گاه خواجه در گازرگاه هرات یکی از ابنیه‌های تاریخی است. ملوک کرت و امرای مغل بر آن عمارات مفصل نموده‌اند و بسا از بزرگان این سرزمین در پیرامون تربت وی به خاک سپرده شده‌اند. نمونه کلام صوفیانه خواجه انصار:

آن‌کس که ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

حجت الاسلام محمد غزالی

ابو حامد محمد غزالی (۱۰۵۷ - ۱۱۱۱ م / ۴۵۰ - ۵۰۵ هجری) ۲۲ سال پس از درگذشت ابن سینا در شهر توس خراسان زاده شد و با سعی و تلاش فراوان علمی در شمار ستاره‌گان دست اول آسمان علم و فرهنگ اسلام و تاریخ خراسان درخشید. در نزد امام الحرمین ابو المعالی جوینی که از دانشمندان مشهور نیشاپور بود به آموختن نشست تا اینکه به زودی از شخصیت‌های سرشناس فقهی، فلسفه کلام، جامعه‌شناسی و سایر علوم عقلی گردید و آنگاه به خدمت نظام‌الملک وزیر اعظم ملک شاه سلجوقی که خود از نوادر علمی عصر سلجوقیان بود، پیوست.

خواجه نظام‌الملک تدریس مدرسه نظامیه را به غزالی تفویض نمود و در سال ۴۸۴ هجری به فرمان وی در مدرسه نظامیه بغداد به تدریس علوم دینی و اجتماعی پرداخت، برای سه‌صد تن از علمای جید زمانش تدریس می‌کرد. پس از سفر حج بیت‌الله شریف به شام رفت و مدت دو سال در بیت‌المقدس اقامت نمود و از آنجا به مصر رفت و مجدداً به زادگاهش برگشت و در سال ۵۰۵ ق به رحمت یزدان پیوست. تاریخ بشریت نشان داده است که مردم در هیچ عصری در باره شخصیت‌های بزرگ اجتماعی، علمی، دینی و سیاسی شناخت یک‌سان نداشته‌اند. از این روی جمعی به دوستی و اخلاص مندی و گروهی به دشمنی امام غزالی برخاستند. مخالفانش تا آنجا در دشمنی وی افراط کردند که از تکفیرش باز نه ایستادند. عارف مشهور شعرانی در کتاب «لواقح الانوار من طبقات الاخیار» در مورد غزالی گفته است: «دشمنان به تکفیر امام غزالی فتواء داده» کتاب «الاحیاء» او را بسوختند ولی خداوند او را بر مخالفانش یاری کرد. از این رو، مردم کتابش

را به آب طلا نوشتند. از جمله منکران غزالی که به سوختاندن کتابش فتوا دادند قاضی عیاض و ابن رشد بود. آثار غزالی در عرصه‌های مختلف علوم عقلی و اجتماعی نه تنها در جهان اسلام پیروان و خواننده‌گان فراوان داشت، بلکه در کنار سایر متفکران دنیای شرق اسلامی مورد توجه دانش پژوهان دیار غرب نیز قرار گرفت.

غزالی در واقع بینش مندی چون توماس اکوینی که در جوامع مسیحیت شهرت داشت، در کتاب «تهافه الفلاسفه» فلاسفه دنیای اسلام را به نقد و بررسی گرفت و لقب حجت الاسلام را برحق کمایی نمود. غزالی در علوم گوناگون عصر خود تبحر فوق العاده داشته و افکار فارابی و ابن سینا را نقد و رد کرد و افکار ابن سینا را با عقاید دینی در مغایرت دانسته به تکفیرش پرداخت.

شیخ شهاب‌الدین سهروردی

ابوالفتح شیخ شهاب‌الدین سهروردی (۵۴۹-۵۸۷ ق) صاحب مکتب اشراقیه در فلسفه می‌باشد که در سهرورد ایران تولد شده است. مکتبی که اساس آن جمع کردن بین افکار ماخوذه از ادیان و مذاهب فارسیان قدیم در باره دو بخش بودن وجود و بین فلسفه یونانی به شکل فلسفه و مذهب افلاتونیه جدید در باره فیض و ظهور دوام دار می‌باشد. وی توسط فتوای قشریان حلب در سوریه محاکمه گردیده به قتل رسید، از شمار کتاب‌هایش این‌ها هستند: «محکمه الاشراق»، «هیاکل النور»، «التلویحات العرشیه» و «المقامات»... اما پژوهشگران امور عرفان و تصوف طریقه سهروردیه را به عمر بن محمد شهاب‌الدین ابو حفص سهروردی نسبت می‌دهند که در سال ۶۳۲ ق. وفات نموده و از جمله مشایخ و صوفین بزرگ بغداد به شمار می‌رود.^۱

شیخ فریدالدین عطار

ابو حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم بن مصطفی بن شعبان ملقب به فریدالدین عطار از عرفا و شعرای بزرگ زبان فارسی در قرن ششم هجری بوده و صاحب تالیفات و تصانیف بسیار است که بیشتر آنها منظوم می‌باشند. از جمله تالیفات عطار، کتاب «تذکره الاولیاء»

۱. شناخت ادیان و مذاهب معاصر، ص ۳۸۴

بسیار مشهور است که متن آن مطابق شیوه و سبک ادبی عهد سامانی می‌باشد؛ اما معلوم می‌شود که عطار از کتاب «کشف المحجوب» علی‌هجویری غزنوی استفاده کرده و در «تذکره الاولیاء» می‌نویسد: «به شام بودم بر سر خاک بلال مؤذن رضی الله عنه خفته بودم، در خواب خود را در مکه دیدم که پیغامبر علیه السلام از باب بنی شیبه در آمدی و پیری را در بر گرفته، چنانکه اطفال را در بر گیرند، بشفقتی تمام. من پیش او دویدم و برپایش بوسه دادم و در تعجب آن بودم که این پیر کیست، پیغامبر به حکم معجزه بر باطن من مشرف شد و گفت این امام دیار تست، ابو حنیفه رحمه الله علیه» عطار از این‌گونه حکایات لطیف و شیرین زیاد نقل کرده است. تذکره الاولیای عطار در معرفی اهل ولایت اثر مهمی است.

ابوالمعالی نصرالله بن محمد غزنوی

ابوالمعالی حمیدالدین نصرالله بن محمد بن عبدالحمید غزنوی^۲ به قول دولت شاه سمرقندی شاگرد استاد ابوالمحماد غزنوی بوده است. در عهد بهرام شاه غزنوی ملقب به یمین الدوله (۵۱۲ - ۵۴۷ هـ) داخل خدمت دولت شد و ظاهراً به شغل اشراف که یکی از مشاغل عمده آن دولت بود، برگزیده شد. در عهد دولت خسرو ملک ملقب به تاج الدوله (۵۵۵ - ۵۸۲ هـ) به منصب وزارت رسید و بنا به گفته نورالدین عوفی در این زمان به سعایت قاصدان و سعی ساعیان خسرو ملک او را حبس نمود و در حبس این رباعی را سرود و به خدمت او فرستاد:

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو روزی که تو دانی که نترسند از تو
خرسند نه به ملک و دولت ز خدای من چون باشم بجهس خرسند از تو

منابع نگارشی عهد غزنویان

الیوت و داوسن در کتاب «تاریخ هند» در دوره اسلام به بررسی مسایل غزنه پرداخته و

۱. سبک‌شناسی، ص ۲۰۷

۲. در بعضی کتب و منابع او را شیرازی نوشته‌اند، شاید در زمان بهرام شاه و پدرش مسعود خاندان‌های از شیراز به خراسان آمده و در خدمت غزنویان قرار گرفته‌اند که ابو نصر فارسی از آن جمله است، بعید نیست که ابوالمعالی هم از این جمع بوده باشد.

ریپیکا گزیده‌ای از آثار مولفان بزرگ عصر غزنوی‌ها چون «عتبی»، «بیهقی»، «بیرونی»، «گردیزی»، «عوفی»، «جوزجانی» و سایرین را ترجمه نموده و با سرسخن‌های جالب آنها را آذین بسته است. ولادمیر بارتولد در مقدمه ترجمه فارسی کتاب ترکستان‌نامه (ص. ۳۳-۱۰۵) مسایل دل‌چسپی را در خصوص تاریخ ایران شرقی و آسیای میانه رقم زده است و به بررسی منابع غزنویان پرداخته است. بخش «مدارک» که ناظم در سر آغاز کتاب زنده‌گی و عصر سلطان محمود غزنوی آورده از جهت ذکر منابع مربوط به پادشاهی محمود و دوره اول غزنوی بسیار جامع است. برتولد اشیپولر در کتاب ایران در قرون نخستین اسلامی کتاب‌شناسی بسیار ارزش‌مندی دارد که مشتمل است بر ۶۰۰ مدخل. یادداشت‌های فرای بر ترجمه تاریخ بخارای نرشخی اشارت بسیاری به‌ویژه به منابع روسی دارد.

تاریخ بخارا، این کتاب در اصل به زبان عربی توسط ابوبکر محمد جعفر نرشخی بخارایی (۲۸۶ - ۳۴۸) نوشته شده و به امیر حمید ابو محمد نوح بن نصر سامانی اهدا گردیده است. سپس در سال ۵۲۲ ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القباوی بخارایی به خواهش کسانی که عربی نمی‌دانستند به فارسی ترجمه شده است. شاید در جریان چندین بار ترجمه و چاپ دست‌بردی در محتوای آن صورت گرفته و قسمت‌هایی از «خزاین العلوم» ابوالحسن عبدالرحمن بن محمود نیشاپوری و «تاریخ بخارا» اثر ابو عبدالله محمد بن احمد بخارایی الغنجاری به آن افزوده شده است. پس از آن در سال ۵۷۳ ق. محمد بن زفر ترجمه ابو نصر القباوی را باز تلخیص کرده و آن را به نام صدرالصدور صدر جهان برهان‌الدین عبدالعزیز بن مازہ دانشمند بزرگ و مشهور موشح ساخته است که بدون تردید در عبارات اصل کتاب دست‌برد جدی صورت گرفته و آن را از نسق خود افکنده است.^۱ این کتاب نشان می‌دهد که ترقیات علمی و ادبی بعد از انقراض سامانی‌ها به سبب عدم اعتنا و توجه ملوک خانیه ماورالنهر به امور علمی و ادبی، ادبیات فارسی و عربی در بخارا که روزی مرکز فضل و ادب و بلکه سرچشمه نشر ادبیات و دانش‌های دینی به سایر بلاد خراسان و ایران بود، چگونه روی به تراجع نهاد، به حدی که در سال ۵۲۲ ق در خراسان و غزنین و عراق دوره طلوع و ارتفاع ستاره علم و ادب است و ادبیات تازی و

۱. سبک‌شناسی، جلد دوم، ص ۳۱۸

پارسی روی به ترفیع و ترقی نهاده در بخارا مردم به خواندن کتب تازی بی‌ رغبت بوده‌اند، به این دلیل تاریخ بخارا را به فارسی ترجمه نمودند.

از منابع دوره غزنویان یکی هم قدیم‌ترین آنها «التاریخ الیمینی» اثر ابو نصر محمد بن عبدالجبار العتبی (متوفی ۴۲۷ ق / ۱۰۳۶ م) در ستایش جهان‌گشایی سبکتگین و محمود غزنوی مطالب زیادی دارد. نویسنده خود در خدمت دربار غزنوی بوده و کتابش را به عربی نوشته است. تاریخ یمینی مملو از مدهانه‌های چاکرانه نیست و از وضع زنده‌گی توده‌های بیرون از حیطه دربار نیز حقایقی را به دست می‌دهد.

عبدالاحی بن ضحاک گردیزی، یکی از نگارش‌گران مشهور دوره غزنویان است که کتاب «زین‌لاخبار» را همچون تاریخ عمومی آریانا از عهد اساطیری تا زمان خودش تألیف نموده است، گردیزی این کتاب را به فارسی تألیف کرده و به سلطان عبدالرشید (۴۴۱ ق. / ۱۰۵۰ م) اهدا کرده است. این کتاب به صورت مکمل به زمان ما نرسیده است، اما قسمتی بیشتر آن را پژوهشگر گرامی عبدالاحی حبیبی از روی دو نسخه مکشوف دنیا مقابله و تصحیح کرده است که از سوی بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده است. برای تتبع در تاریخ خراسان منبع گران بهاست و از تاریخ غزنویان تا جلوس مودود (۴۳۲ ق. / ۱۰۴۱ م) معلومات می‌دهد.

مهم‌ترین منبع «تاریخ مسعودی» یا «تاریخ بیهقی» اثر ابوالفضل بیهقی تاریخ‌نگار عهد غزنویان است که اطلاعات وسیعی از اوضاع عصر خود به ما می‌دهد که تقریباً گزارش کار روزانه دیوان غزنوی است. بیهقی خود در دیوان رسایل کار می‌کرد. وی تجربیات و خاطرات زنده‌گی خود را در مجموعه‌ای بالغ بر سی جلد کتاب به زبان فارسی با نام «مجلدات» ثبت کرده است. هدف بیهقی فراهم کردن تاریخ کاملی از سلالة غزنویان تا جلوس ابراهیم بن مسعود (۴۵۱ ق. / ۱۰۵۹ م) بوده و حداقل ۲۵ جلد از این مجلدات از میان رفته است. تقرب بیهقی در دربار غزنه نمایان‌گر برتری اوست، در مقام یک مورخ در قیاس با گزافه‌گویی عتبی و خشکی و خامی گردیزی. روایات بیهقی بکر و دست اول است، زیرا خود شاهد عینی بسیاری از رویدادها بوده که چشم دیدهای خود را شرح کرده است. او در اواخر عمر مورد بی‌مهری قرار گرفت و از کار برکنار شد و اسناد مرتبه‌اش به عنف از دستش گرفته شد.

«تاریخ سیستان» یکی دیگر از تاریخ دوره اول غزنوی هاست که از اهمیت بسیاری برخوردار است. این تاریخ مثل کتاب حدود العالم نویسنده معلومی ندارد، اما معلوم می‌شود که در عصر طغرل سلجوقی به فارسی تالیف گردیده است. شرح وقایع او تا پایان قرن هفتم هجری را در بر می‌گیرد و در ستایش یعقوب لیث چیزهای نوشته که مورخان غیر سیستانی آن‌ها را پنهان کرده‌اند.

«قابوس‌نامه» اثر سودمندی است که کیکاوس، پادشاه ماقبل آخر دودمان آل زیار در گرگان و طبرستان در سال ۴۷۵ ق/ ۱۰۸۲ م آغاز کرده است. این دودمان از همان اوایل قرن خراج‌گزار غزنویان بودند و با آنان خویشاوندی سببی نیز داشته‌اند. کیکاوس خود چند سالی را در دربار مودود بن مسعود گذرانده بود، به سلاطین غزنوی و سیاست‌های شان با نظر تایید استشهاد می‌کند که به احتمال الگوی دیوانی دولت غزنوی بر سازمان‌های دولتی کشورهای کوچک‌تر همسایه نفوذ کرده بود که فرمان‌روایان این دولت‌ها قدرتی را که دولت غزنوی به رییس دولت داده بود، ستایش می‌کردند.

ابوالحسن نظام‌الدین احمد بن علی نظامی سمرقندی مشهور به نظامی عروضی که بیشتر عمرش را در عهد سلاطین غزنوی و خدمت و دربار امپراتوری غوری گذراند و رساله فارسی او «چهار مقاله» در باب فنون دبیری، شاعری، نجوم و طب در سال ۵۵۱ ق/ ۱۱۵۶ م نوشته شده و یکی از بهترین نمونه انشاء نثر مرسل و غیرمتکلفانه فارسی می‌باشد که به نام مجمع‌النوادر معروف به «چهار مقاله» در سنه بین (۵۵۱ - ۵۵۲ هـ) به نام یکی از شاهزاده‌گان سلسله غوری به نام ابوالحسن حسام‌الدین علی تالیف نموده است. در مقاله دومش فهرستی از شعرایی به دست می‌دهد که مداحان غزنوی‌ها بوده‌اند. چهار مقاله منبع معتبری فراراه اهل تحقیق است که بحیث نمونه ادبیات فارسی دری قرن ششم هجری، در مهرماه (۱۳۴۳ خ.) در تهران با قطع و صحافت خُرد (جیبی) چاپ شده است. شهرت نویسنده فاضل در نصف اول قرن ششم هجری و تولدش قطعاً مدتی پیش از سنه ۵۰۰ هجری بوده و اقلاتاً حدود سنه ۵۵۲ در قید حیات بوده است. قدیم‌ترین کتابی که ترجمه حالی از نظامی عروضی نوشته است، «لباب‌الالباب» نورالدین محمد عوفی است که در حدود سنه ۶۱۷ هجری تالیف شده است و بعد از عوفی حمدالله مستوفی در «تاریخ گزیده» که در سنه ۷۳۰ هجری تالیف گردیده و در آخر کتاب در فصل مخصوص به شعرا

ترجمه‌ای از او نوشته است و پس از او در «تذکره الشعرا» دولت‌شاه سمرقندی که در سنه ۸۹۲ تألیف شده ترجمه‌ای از او می‌نویسد؛ بعد از دولت‌شاه امین احمد رازی در «تذکره هفت اقلیم» که در سنه ۱۰۰۲ تألیف شده و شرح حالات شعرا در آن کتاب به ترتیب اسمای بلاد است که در ذیل سمرقند ترجمه‌ای از او نوشته است.

ابوالعباس احمد الأربلی معروف به ابن خلکان (۶۰۸ - ۶۸۱ ق / ۱۲۱۱ - ۱۲۸۱ م) «وفیات الاعیان» خود را که فرهنگ زنده‌گی نامه‌ها یا تراجم احوال به زبان عربی است، موضوع اثرش را نسبت به زنده‌گی نامه نویسان سابق گسترش داده و علاوه بر علما، از سلاطین، سیاست‌مداران و لشکریان نیز سخن می‌گوید. در مقاله بلند و پُرجی در باره یعقوب و عمرو لیث صفاری نوشته و از منابعی استفاده کرده است که با تاسف اکنون در دست اهل پژوهش و تحقیق نیست و مطالبی در باره سلطان محمود دارد که اشاره‌ای به خاست‌گاه سبکتگین می‌کند، اهمیت ویژه‌ای به کناره‌گیری ادعای محمود از فقه حنفی و قبول فقه شافعی می‌دهد. در اینجا لازم است تا از دو اثر مهم دیگر که به زبان فارسی نوشته شده‌اند، بپردازیم. این دو کتاب یکی «نسائم الاسحار» از نویسنده مجهول است و دیگری «آثار الوزراء» تألیف سیف‌الدین فضل‌ی از دیوانیان عصر تیموری است. هر دو اثر برای تتبع تاریخ غزنویان منبع پُرجی به‌شمار می‌روند. کتاب نخست در سال ۷۲۵ ق / ۱۳۲۵ م نوشته شده و از وزرای پادشاهان تا عهد خلیفه‌الناصر عباسی صحبت می‌کند. در بخش وزرای عصر غزنوی به تفصیل از اسفراینی، میمندی، حسنک وزیر و به اختصار از جانشینان آنان در دیوان سخن می‌گوید. در آثارالوزراء به اطلاعات موثقی بر می‌خوریم که سال تألیف آن را (۸۸۳ ق / ۱۴۷۸ م) روشن می‌سازد، اما مطالب زیاد خود را از منابع دوره غزنویان که تا زمان او موجود بوده‌اند، گرفته است. در مورد حسن میمندی دقیقاً از مقامات ابو نصر مشکان نقل قول می‌کند.

کتاب مهم ادبی و تاریخی دیگر که ادبیات سنسکریت هندی را با زبان پهلوی، عربی و فارسی پیوند می‌دهد و در هر عصری از سوی چکامه‌گران فارسی به نظم درآمده و خود منبع و سوژه آفرینش‌های ادبی در زبان‌های متذکره بوده است، همانا «کليلة و دمنه» است که تقریباً در هر دوره‌ای مورد توجه شاهان و شاعران قرار گرفته و سبک ادبیات زمان خود را به‌ویژه در زبان فارسی بازتاب داده است. کليلة و دمنه در اصل به زبان سنسکریتی هندی

نیشته شده و بعد به زبان پهلوی ترجمه گردیده و در عصر نصر بن احمد سامانی توسط رودکی به نظم در آمده است؛ باردیگر در عهد سلطنت بهرام شاه غزنوی توسط نصرالله به نثر فارسی ترجمه شد و همین طور در دوره های بعدی به نظم و نثر دری در آمد.^۱

همین طور مقامه نویسی^۲ یا مقامات پردازی در مجالس زهاد در این دوره معمول گردیده است که عارفان سخنانی می گفتند در پند و موعظت ملوک و یا بزرگان امور به معنای «مجلس گفتن و موعظه» بر منبر یا بر سر انجمن ها که آن را بعدها تذکیر یا «مجلس گویی» می نامیدند که مشهورترین آنها عبارت بودند از: به گفته مقامات حریری، «مقامات بدیع الزمان همدانی»^۳ بوده؛ وی در تحت نظر پادشاهان ایرانی مانند دیلمیان، آل زیار، ملوک نیمروز و غزنویان پرورش یافته است که بعدها دیگران با تبعیت از پردازهای ادبی او به مقامه نویسی ادامه داده اند. «مقامه ابن درید» سال ۳۲۱ هجری نیز موازی با این مقامه بوده است، اما نام گذاری «مقامه» از ابتکارات همدانی دانسته شده است. ثعالبی گوید: «اصل مقامات بدیع الزمان چهارصد مقامه بوده است، اما در زمان ما زیادتر از ۵۲ مقامه که در استانبول به چاپ رسیده در دست نیست. قدیم ترین جای استعمال کلمه «مقامه» را ما در تاریخ استاد بیهقی می بینیم آنجا که می گوید: «المقامه فی معنی ولایه العهد بالامیر شهاب الدوله مسعود وما جرى ما احواله»^۴ و نیز ابو نصر مشکان یا به قول برخی بیهقی را کتابی بوده است به نام «مقامات ابو نصر مشکان» که محمد عوفی در «جوامع الحکایات» فصولی از آن را نقل کرده است، الا که در آن دو ماخذ تنها از مقامه به لفظ قناعت رفته و تقلیدی از مقامات به عمل نیامده است، لکن قاضی حمیدالدین به تمام معنا از مقامات بدیع الزمان و حریری تقلید کرده است.

دیری نگذشت که القاسم بن علی الحریری متولد درمشان در حوالی بصره

۱. آخرین برگردان نظم آن توسط شاعرگران قدر روزگار ما میر بهادر واصفی از بازماندهگان میران بدخشان با زیبایی تمام به نظم در آورده شده و سال ۱۳۸۴ از سوی انتشارات واقفی در تهران به طبع رسیده است.

۲. ترجمه «مقامه» را می توان «گانه»، یا «گاس» و یا «گاه» یا «برهه» ای از زمان دانست.

۳. بدیع الزمان ابوالفضل احمد بن الحسین بن یحیی همدانی شاعر و نویسنده بزرگ فارسی و عربی (۳۵۸ - ۳۹۸ هـ) نخستین مقامه بوده است.

۴. تاریخ بیهقی، طبع کلکته، ص ۱۲۳

(۴۶۴ - ۵۱۶ هـ) نیز چنانکه اشاره کردیم، به تقلید بدیع‌الزمان برخاست و «مقامات حریری» را تحت عنوان «دره الغواص فی اوهام الخواص» در آغاز خلافت عباسیان بدان تکلف و صنعت بیاراست که با شرح‌های المطرزی (۱۱۹۳ م / ۵۰۹ هجری) شرح العکبری (۱۲۱۹ م / ۶۱۶ هـ) و شرح الشریشی (۱۲۲۲ م / ۶۱۹ هـ) بازنگاری گردیده و به زبان‌های زنده جهان چون انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و فارسی ترجمه و منتشر گردید^۱ و این نویسنده‌گان هر چه در چینه شعرها بود در ربودند و یک باره نثر را با نظم برابر ساختند و گاهی در تکلف و تصنع از او نیز درگذشتند.

مقامات حمیدی^۲ نیز پیوست مقامه‌های قبلی است. چنانکه اشاره کردیم که نثر فنی فارسی در قرن‌های چهارم و پنجم وجود نداشت یا کمتر وجود داشت و کتب علمی و ادبی و تاریخی در این مدت همه به یک سبک و شیوه بود. جز در بعضی خطبه‌های کتب با سرآغازهای فصول که گاه به‌گاه یکی دو سطر مسجع دیده می‌شد، ولی به غیر از این مورد دیگر از مسجع و موازنه و مطابقه و مترادفات کوتاه و بلند یعنی مترادفات از کلمه یا جمله اثری در نثر دری پیدا نبود. ترجمه کتاب «کلیله و دمنه» در زمینه گام فراخ‌تر نهاد، اما بازهم از تکلفات زیاد خود داری کرد.

در قرن ششم هجری یک باره مقامه‌نویسی با تمام خصایص و لوازمش در نثر فارسی ظهور کرد و مشهورترین نمونه آن همین مقامات حمیدی می‌باشد. گویند، انوری ابیوردی را که پس از هجای بلخ مردم شهر بر او بیرون آمده بودند و معجز بر سر او کرده می‌خواستند از شهرش بیرون کنند، قاضی القضاة حمیدالدین حامی او شد و او را از آن بلیه خلاص داد و انوری قطعات و قصایدی را در مدح قاضی حمیدالدین و هجو مردم بلخ سرود که از مهم‌ترین قصاید اوست. نمونه آن:

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری	و زنفاق تیر و قصد ماه و کید و مشتری
آسمان در کشتی عمرم کند دائم دوکار	وقت شادی بادبانی گاه‌اندوه لنگری
گر بخندم وان پس از عمریست گوید زهر خند	ور بگریم وان همه روزست گوید خون‌گری

۱. مقامات حریری، چاپ نخست به فارسی ۱۳۶۴ از روی نسخه صادر در بیروت

۲. القاضی الامام حمید الملّه والدین عمر بن محمود المحمودی البلخی متوفی به سال ۵۵۹ هجری که قاضی القضاة بلخ بوده است.

مقامه سکباجیه^۱ این سبک بنا بر گفته شاعر تکیه و اعتماد بر خویشتن است تا در انتظار مدد و کرم دیگران باشی. از جگر خود کباب کردن بهتر که از کاس مردمان شراب خوردن. در کاس تو یک جرعه اگر هست بکش وز کاسه و کاس دیگران دست بکش

تاجیکان و سلجوقیان (۱۰۳۸-۱۱۵۳) میلادی

قبایل ترکان غز و نژاد التایی در قرن ششم هجری وارد خراسان و سپس فارس (ایران) گردیدند که در زمان بزرگ دولت سامانیان تحت اداره دقاق در برخی از مناطق فرارود می زیستند، در سال های ۹۸۵ م در منطقه «نور» در نزدیکی های بخارا مستقر گردیدند. سلجوق پسر همین دقاق بود که در همین زمان دین اسلام را پذیرفت. وی فرزندان به نام های اسرائیل، میکائیل، یونس و موسی داشت. آنها پس از زوال سامانی ها در خدمت قراختیایان درآمدند و سلطان محمود غزنوی هم در شمال غربی خراسان برای شان اجازه رمه چرانی و استقامت را داد. آنگاه اسرائیل را با طنی حبس نمود تا در بندی خانه بمرد و آنها به شمال فارس عقب رفتند، پس از وفات محمود غزنوی در سلک سپاه مسعود درآمدند و برای امنیت سیستان توظیف شدند. فرزندان آنها به ریاست طغرل و چغریبیک فرزندان میکائیل در شهرهای شمالی خراسان دست به چپاول و تاراج دارایی های مردم زدند. در جنگ هایی که بین لشکر مسعود و افراد سلجوقی واقع شد، آنها غالب گردیده و شهرهای مرو و نیشاپور را در سال ۱۰۳۸ م تصرف کردند. از آن پس نوبت به طوایف غز و ترکمانان سلجوقی رسید، برای نخستین بار خطبه پادشاهی به نام طغرل در نیشاپور خوانده شد. در سال ۱۰۳۹ م بر شمال خراسان در تخارستان و بلخان کوه خوارزم سکونت اختیار کردند. آنها خوارزم را در سال ۱۰۴۳ م از دست شاه ملک که باج دهنده غزنویان بود گرفتند و شاه ملک به مکران رفت و در همانجا بمرد و در سنه ۴۳۱ هجری در حرب دندانقان مرو مسعود را بشکستند و خراسان را به دست گرفتند و به زودی بغداد و همه دیار اسلام به جز

۱. سکباج یا سکباجیه به کسر اول معرب (سکبا) است و آن آشی است که با بقولات و سرکه پزند و این مقامه ۲۲ از مقامات حمیدی است.

غزنین و سند که در دست آل سبکتگین باقی ماند، به تصرف سلجوقیان در آمد.^۱ ولایت بلخ را سلطان مودود غزنوی بر اساس معاهده‌ای به سلجوقی‌ها واگذار نمود. دولت خانیان سمرقند و دولت غزنویان هر چند در تحت ریاست پادشاهان ترک تشکیل یافته بودند، لیکن بیشترین درباریان و کارگزاران دولت و علما، ادیبان، شاعران و تربیت‌یافتگان کشور تاجیک و فارسی‌وان بودند و این دو دولت مطابق شیوه‌های حکومت‌داری سامانیان عمل می‌کردند. در این دوره تغییر محسوسی در نحوه نگارش و ادبیات (نظم و نثر) به وجود نیامد؛ اما سلجوقیان چیز دیگری بودند و به قول ابوالفضل بیهقی مشتی نوخاسته بودند که از بی‌ترتیبی دربار مسعود و کجربایی و جباری آن پادشاه و ناراضی بودن همه درباریان و سرداران و زعما و بزرگان دولت غزنوی از شاه و استبداد وی - استفاده کردند و مظالم سوری و بن‌المعتز نیز خراسان را چنان بر آشفته بود که مردم آن سرزمین همه دل با خاندان غزنوی بد کرده بودند و بزرگانی مانند شیخ ابو سعید ابوالخیر برای پیروزی ترکمانان دعا می‌کرد و به پیشرفت کار آن گروه دل بسته بود. از این رو، ترکمانان که نه از خاندان ملک و نه تربیت‌یافته مردی بزرگ بودند قد به شورش علم کرده و در اندک مدتی دولت عظیم را به راه انداختند و در کشوری بزرگ چون خراسان و عراق جانشین دو دولت، یعنی غزنوی و دیلمی گردیدند.^۲

تکیه‌گاه این امرای صحرائشین به دو چیز بود: یکی به ایل و طایفه خود یعنی ترکمانان و سرکرده‌گان آنها که همیشه معظم لشکریان آل اربلان و ملک‌شاه و سلطان سنجر از آنها بوده است - دیگری بدین اسلام و تربیت اهل سنت و جماعت و اظهار انقیاد مطلق به ائمه دین و خلیفه و میل به متصرفات و این دو عمل تأثیری خاص در امور اجتماعی و علمی و ادبی خراسان بخشید. تربیت اهل ادب مانند ادوار پیشین و توجه به آیین و آداب مملکتی که از آن جمله تربیت علما و نویسندگان و شاعران از میان برچیده شد، در این باب شواهد بسیار است که یکی از آنها را از قول نظامی عروضی در مقاله «ماهیت دبیری» نقل می‌کنیم: «پیش از این در میان ملوک عصر و جبابره روزگار پیش چون پیشدادیان

۱. محمد تقی ملک‌الشعراى بهار، سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۲۴۵

۲. سبک‌شناسی محمد تقی (ملک‌الشعرا) بهار، ج ۲، ص ۲۴۶

... خلفای رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت به عدل و فضل کردند و هر رسولی که فرستادندی از حکم و رموز و لغز مسایلی با او همراه کردند و در این حالت پادشاه محتاج شدی به ارباب عقل و تمیز و اصحاب رای و تدبیر و چند مجلس در آن نشستندی، تا آنگاه که آن جواب‌ها بر یک وجه قرار گرفتند و آن لغز و رموز ظاهر و هویدا شدی، آنگاه رسول را گسیل کردند و این ترتیب برجای بوده است تا به روزگار سلطان عادل یمین الدوله والیدین محمود بن سبکتگین^(ح) و بعد از او چون سلجوقیان آمدند و ایشان مردمان بیابان نشین بودند و از مجاری احوال و معالی آثار ملوک بی خبر، بیشتر از رسوم پادشاهی به روزگار ایشان مندرس شد و بسی از ضروریات ملک مُنظَمِس گشت، یکی از آن دیوان برید است، باقی براین قیاس توان کرد...»^۳

و نیز حکایتی است که نظامی عروضی در باره امیر معزی ذکر کرده و گوید: «سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از ادوار او را نتوانستم دیدن و از اجرا و جامگی یکمن و یک دینار نیافتم و خرچ من زیادت شد و وام به گردن من در آمد و کار در سر من پیچید و خواجه بزرگ نظام الملک در حق شعر اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت...»^۴ این روایت موید آن است که شاعر خاص دربار ملک شاه که پدرش «برهانی» نیز معروف آن دربار بوده است و اجرا و جامگی یعنی جیره و مواجب معین داشته است، سالی بر او می‌گذرد که نه شاه را می‌بیند نه از اجرا و جامگی دینار و حبه به او می‌دهند و این عمل که نظام الملک را در حق شعرا اعتقادی نبوده است هم بدون شک مبتنی بر عقیده و رای پادشاه وقت بوده و عدم الفت و انس پادشاه به یک طایفه (قوم) موجب حرمان و بطلان آن طایفه شده و صدور و امر نیز برسیره و سان پادشاه خود آنان را قیمتی نمی‌نهادند.

هر کی را پادشاه براندازد کسش از خیل خانه ننوازه

در ترکیب ارتش غزنوی و سلجوقی و جنگ‌های غارت‌گرانه آنها به هندوستان، ضمن ترک و تاجیک، افغانان زیادی نیز داخل بوده‌اند. در تشکیل ارتش‌های سلاطین غور تاجیک

۳. نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، طبع لیدن، ص ۱۳-۲۴

۴. محمد تقی بهار، سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۲۴۷

۴. همانجا، چهار مقاله، ص ۴۱

(۱۱۵۲ - ۱۲۰۶ م) نیز جنگ جویمان افغان شامل بوده‌اند که بعداً اتکای عمدهٔ دودمان لودی‌ها (۱۴۵۱ - ۱۵۲۶ م) و سُوری‌ها (۱۵۴۰ - ۱۵۵۵ م) در هند می‌شوند. مهاجرت برخی از قبایل افغان به هند در جریان فرمان‌روایی همین دودمان‌ها و حتا پس از عصر مغول صورت گرفته که از خدمات جنگی سود برده و به تصرف زمین‌های زیاد برخوردار می‌شوند...^۱

به گفتهٔ منهای السراج جوزجانی: «چون سلطان غازی سعید محمود سبکتگین انارالله برهانه از جیحون عبره کرد و بلاد ماورالنهر او را صاف شد، قدیرخان برادر ایلک خان ماضی بود از دودمان افراسیابی پیش آمد و میان جانبین پیمان‌ها به طریق مودت و صورت موافقت استحکام صلح پذیرفت، هر دو به هم دیدار کردند. چون قدیرخان با او پیوست بعد از بار عام سلطان خالی فرمود، میان ایشان خلوت خاصی شد و مصالح کلی ایران و توران باز گفتند. قدیرخان به خدمت سلطان اقتراح نمود که پسر سلجوق ترکمان را با اتباع او از دیار ماورالنهر و ترکستان به جانب خراسان برد و این اتباع سلجوق و پسر او قومی بودند که: نشست ایشان به نور بخارا بود و همه متابع و مطیع آل سامان بودند و در این وقت پسر سلجوق مرد رسیده بود، از جلادت و مبارزت و تیر و تیغ او همه ملوک ترکستان و افراسیابیان مدام در خوف بودند، مرغ و آهو در پیدا از تیر او خلاص نیافتی.»^۲

ابوالفضل بیهقی^(ح) در «تاریخ ناصری» چنین آورده است: «چون سلطان محمود انارالله برهانه چهار هزار بنه سلجوقیان را از جیحون بگذرانید، مهتر ایشان چهار تن بودند: یغمر و بوقه و کوکتاش و قزل و به اطراف خراسان مرغ‌زارها برای شان قسمت فرمود و ایشان را به ملوک خراسان سپرد، فرمان داد: تا از هیچ نوع سلاح بر ندارند و مهتر ایشان که پسر بزرگ سلجوق بود و به مردی داستانی، او را به ملتان فرستاد با دو پسر ایشان هم در ملتان بعد از مدتی در گذشتند، بقیه ایشان که به ماورالنهر مانده بودند، هر سال از نور بخارا به درغان خوارزم آمدندی به چراخور و ایشان را به ملک جند که شاه نام بود، خصومت اصلی بود.»^۳

طبقات ناصری از شاهان سلجوقی ذیلاً چنین یادآوری کرده است: «طغرل بن میکائیل، داوود جعفر بیک بن میکائیل، آلپ ارسلان غازی، جلال‌الدین ملک‌شاه،

۲. منهای السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۲۶۹

۱. همان اثر، ص ۳۱

۳. ابوالفضل بیهقی، تاریخ ناصری

محمد بن ملک شاه، معزالدین سنجر بن ملک شاه و سلاطین سلجوقی رومی چون: محمود بن ملک شاه، مسعود بن محمود، قزل ارسلان بن مسعود، قلیچ ارسلان بن قزل ارسلان، کیکاوس بن قزل ارسلان، کيقباد بن کیکاووس، کیخسرو بن کيقباد، کیکاووس بن کیخسرو، رکن الدین قلیچ ارسلان، طغرل بن طغرل، ملوک سنجری (بخش عراق و آذربایجان)، ملوک فارس، ملوک نیشاپور، ملوک نیمروز و سجستان چون: طاهر بن محمد، تاج الدین ابوالفتح، ملک شمس الدین، سعید تاج الدین حرب محمد، ناصرالدین عثمان حرب، ملک یمین الدوله والدین بهرام شاه حرب، ملک نصرت الدین بهرام شاه، رکن الدین محمود بن بهرام شاه، ملک شهاب الدین محمود بن حرب، ملک تاج الدین ینالتگین خوارزم شاهی و ملوک کرد. طغرل سلجوقی از پادشاهان مقتدر این سلسله بود که وحدت سیاسی و جغرافیایی فارس را پس از دوره ساسانیان تا حدودی تامین کرد و ملوک دیلمی را هم منقرض گردانید و تا سال ۱۰۶۲ م بر بغداد مسلط گردید و تا شام (فلسطین) پیش رفت و با عیسویان گرجستان درگیری‌ها داشت. خلیفه عباسی یک دختر خود را به حباله او در آورد و امپراتور روم شرقی (بیزانس) با اهدای تحفه‌ها در برابرش فروتنی‌ها نمود، تا در سال ۱۰۶۳ م در گذشت. سلجوقی‌ها مردم صحرا نورد بودند و هنوز به شهر و فرهنگ شهری دسترسی نداشتند و پسان‌تر مظاهر تمدن سامانی و غزنوی را دریافتند و شاهان آنها اکثراً فاقد دانش و سواد بودند و کار اداره مملکت بیشتر توسط وزیران و مشاوران فارس و تاجیک با زبان فارسی انجام می‌گردید. عمیدالملک کندی وزیر فاضل همین پادشاه بوده است. وی به لزوم احیا و کاربرد زبان فارسی در اداره خراسان ارجح می‌گذاشت.

آلپ ارسلان سلجوقی

آلپ ارسلان برادر زاده و جانشین طغرل در سال ۱۰۶۳ م رومانوس دیوجانوس امپراتور بیزانس را در ارمنستان مغلوب نمود و دخترش را برای ملک شاه پسر خویش گرفت و عمیدالملک کندی را به قتل رسانید و جایش را به یکی دیگر از فضلاء مشهور خراسان خواجه نظام الملک توسی که مرد مدبر، عالم و شافعی مذهب و حامی بزرگ اشعریه بود، به وزارت یا صدارت خود برداشت. آلپ ارسلان سلجوقی که شخص فرهنگ دوست بود، امور دیوان داری مملکت را پس از قتل عمید الکنندی به یکی دیگر از هم‌تباران او به

خواجه نظام‌الملک سپرد و توسط او قلمرو وسیع مملکتش را انتظام بخشید و خودش در سقیات نظامی به ماورالنهر در سال ۱۰۷۲ م کشته شد.

ملک‌شاه سلجوقی

ملک‌شاه سلجوقی با مرگ پدرش جانشین او گردید و مناطق بیشتر ماورالنهر را تصرف کرد. سلجوقیان به رشد زبان فارسی دری چون وسیله مؤثر در امور سیاست و فرهنگ توجه کردند، نظام‌الملک به اعمار مدارس و نظامیه‌های بلخ، مرو، نیشاپور، پوشنگ، هرات، بغداد و اصفهان، بصره و امل و موصل برای تدریس مذهب شافعی پرداخت و کتاب مشهور «سیاست‌نامه» خود را تألیف کرد. معزی و ظهیر فاریابی از شعرای همین دوره هستند که به مدح و توصیف قزل ارسلان و شاهان سلجوقی پرداخته‌اند. به قول نظامی عروضی: «آل سلجوق همه شعر دوست بودند، اما هیچ‌کس به شعر دوستی برتر از طغان‌شاه بن‌آلب ارسلان نبود و محاورت و معاشرت او همه با شاعران بود و ندیمان او همه شاعران بودند. چون امیر ابو عبدالله قرشی و ابوبکر ارزقی و ابو منصور با یوسف و شجاعی نسوی و احمد بدیهی و حقیق و نسیمی و این‌ها مرتب خدمت بودند و آینده و رونده بسیار بودند همه از او مرزوق و محظوظ.»^۱ پس از مرگ ملک‌شاه و قتل نظام‌الملک در سال ۱۰۹۲ م فیودال‌های محلی سرکشیدند و کشور فارس را دچار آشفتگی کردند که امرای مثل محمود، برقیارق، ملک‌شاه دوم در اداره کشور ناتوان بودند.

سلطان سنجر

سلطان سنجر سلجوقی (۴۷۹ - ۵۵۲ هـ) یکی از پادشاهان معتدل خراسان دانسته می‌شود و بیشتر از شصت سال پادشاهی کرد، در سال ۱۱۱۷ م در شمال خراسان اداره مستقل تشکیل کرده و در شهر مرو مرکزیت اختیار نمود و چند سال قدرت دولت خراسان را توانست به خوبی مدیریت کند و سیر رو به ترقی فرهنگ و ادبیات فارسی دوره سامانی و غزنوی را ادامه دهد. او توانست امنیت، وحدت و ترقی اداره کشور را که از ترکستان تا شامات و از غزنه تا باب‌الابواب را فرا گرفته بود، تامین کند. فترات سیاسی که بیشتر موجب خانه

۱. احمد بن علی نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله، ص ۶۲

خرابی رعیت و برباد رفتن هستی دهگانان و بازرگانان است در مدت حکومت او کمتر بروز نمود، اما از بدبختی او در آخر با ترکمانان غز که از بطانه سلاجقه بودند، بی‌موجبی در آویخت و ترکمانان مذکور سلطان را بشکستند و او را اسیر کردند و به نام او فرمان‌ها دادند و ملک راندند و خراسان را تا کرمان قاعاً صف‌صف ساختند و جهل و جفای آن قوم نظیر کارهای بود که یک قرن بعد باردیگر به دست چنگیز در خراسان صورت گرفت و بالجمله در خراسان قتل و غارتی عظیم و مصادرات و کندوکاوی فجیع و ممتد روی داد، بسی از بزرگان علم و ادب به قتل رسیدند، ثروت خراسان برباد رفت و مدت دو سال این فاجعه عظیمی و قتل و غارت شعوبی طول بکشید و عاقبت سنجر که اسیر کرده بودند از میان قوم بجست و باز به مرو آمد، اما از فرط عجز و اندوه نماند و جان بداد. این در ربیع‌الاول سنه ۵۵۲ هـ روی داد و غزان نیز که جز غارت کاری نداشتند، خواسته غارتی برگرفته به خانه‌های خود بازگشتند و تنها یادگاری که از ایشان ماند قاود غزی بود، یعنی خاک نرم که مانند قاود بدان دهان بیچاره‌گان انباشته آنان را بدین شکنجه همی کشتند.^۱ شهزاده‌گان سلجوقی در هر جایی که توانستند دولت‌های محلی را به وجود آورده‌اند. مثل اداره محلی کرمان در سال ۱۰۴۱ م، اداره شام در سال ۱۰۹۴ م، اداره عراق در سال ۱۱۱۷ م، کردستان در سال ۱۰۷۷ م بیزانس یا روم شرقی همه ادارات غیرمتمرکز شهزاده‌گان سلجوقی بودند. سلطان سنجر حکومت سمرقند را بشکست و بر دولت جدید التاسیس غوریان در فیروزکوه (علاءالدین حسین جهان‌سوز) و دولت خوارزم (اتسز خوارزم شاه) در سال ۱۱۴۰ م غلبه نمود، اما خوارزم شاه از پاننشست تا دولت قراختایی کاشغرستان را بر ضد سنجر برانگیخت. در جنگی که بین سنجر و قراختاییان در سال ۱۱۵۲ م در سواحل رود جیحون رخ داد، سنجر شکست سختی خورد و سال دیگر در عصیان ترکان غز که در بلخ چوپانی می‌کردند، در همین حال بود که به دست دشمن اسیر افتاد و چهار سال را در زندان سپری کرد. سلطان سنجر سرانجام توانست از اسارت غزان به سوی مرو فرار کند و در همانجا در سال ۱۱۵۷ م وفات کرد.

پس از مرگ سنجر، دولت غوری ایالات شمالی و غربی خراسان را از امرای سلجوقی

۱. رجوع کنید به تاریخ سلاجقه کرمان، تألیف محمد بن ابراهیم، طبع لیدن، ص ۱۱۳-۱۷-۱۸.

گرفت و دیری نگذشت که خود به الترناتیف هر دو دولت غزنوی و سلجوقی در خراسان مبدل گردید. در این دوره فیودالیسم در خراسان رو به ترقی می‌رفت و تضاد منافع میان دهقان و فیودال تشدید می‌یافت و دولت به عسکر خود به جای پول زمین می‌داد. در همین زمان بود که شعبه‌ای از ترکان غز به نام ترکان عثمانی قدم به عرصه سیاست گذاشت و آسیای صغیر (ترکیه) را از شاهان سلجوقی گرفت و تدریجاً به دولت بزرگی مبدل گردید. ترکمانان که از مناسبات دوره بیابان‌گردی و صحرانوردی به صحنه سیاست روی آورده بودند، بر اثر تلاش‌های موثر عمیدالملک کندی و خواجه نظام‌الملک در شعاع نظم و نسق اداری به شکل یک دولت منظم و مقتدر درآمدند. چنین یک نظام برخاسته از دوره شبانی به زودی دارای ارتشی حدود ۴۰۰ هزار سپاهی گردید. دولت سلجوقی که در فارس موجب تامین وحدت سیاسی آنجا گردید، اما در خراسان به مدنیت و تشکیلات اداری و سیاسی صدمه وارد کرد و شهرهای مهم چون بلخ، مرو و نیشاپور که مهد علم و ادب و تمدن و شکوه و ثروت عالم در زمان خود بودند، مورد هجوم قرار گرفته و جنبه‌های اقتصادی و فرهنگی خود را از دست دادند و به ویران‌ترین بلدان عالم مبدل گردیدند، می‌شود گفت که دیگر با تقسیم خراسان به دولت‌های بقایای غزنویان، سلجوقیان و غوریان دیگر آن امپراتوری عهد محمود بت شکن و شهاب‌الدین غوری وجود نداشت.^۱

نفوذ زبان فارسی در آسیای صغیر (ترکیه)

در این دوره از برکت وجود سلاجقه آسیای صغیر - که آنها را سلاجقه روم هم گویند و از عهد سلیمان اول بن قتلش سنه ۴۶۰ تا زمان علاءالدین کیقباد ثانی سنه ۷۰۰ هجری پادشاهی کرده‌اند - ادبیات فارسی در قونیه و سایر بلاد آسیای صغیر و حتا ارمنستان شیوع به هم رسانید و فضایی مانند «ابن بی بی» مولف «تاریخ سلاجقه روم» و «راوندی» مولف «راحت الصدور» و مولانا جلال‌الدین محمد بلخی صاحب «مثنوی معنوی» و «فیه مافیه» و «نجم رازی» مولف «مرصادالعباد» و «محمد بن غازی» الملطوی مولف «روضه العقول» در ترجمه مرزبان نامه^۲ در آن دیار بار افکنده و به نشر وسیع ادبیات پارسی دری

۱. م. غ. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۲۶ - ۱۲۸.

۲. از نام مرزبان پسر رستم بن شروین پریم از ملوک طبرستان سلسله آل باوند می‌باشد که از معاصرین حنظله

پرداختند و سلاطین آن سامان هم با نهایت گشاده‌رویی و سخاوت از گریخته‌گان سیل مغول که قسمتی به هندوستان و قسمتی به قونیه و برساو انگوریه^۱ پناه می‌جستند. از این رو، ادبیات فارسی دری از نظم و نثر تا دیر زمانی در آسیای صغیر و استانبول رواج کامل داشت. اینکه خانواده‌ی واعظ و خطیب مولانا پس از ترک خراسان در قونیه جا به جا شدند، امر تصادفی نبود. چون مردم قونیه به زبان فارسی تکلم می‌کردند و بهاء‌الدین ولد پدر مولانا که منبردار و خطیب زبان فارسی بود، به مخاطبان زبان دادن ضرورت داشت و انتخاب قونیه بحیث موطن دوم برای آنها اهمیت دینی و فرهنگی داشت. در این دوران در آسیای خُرد کتب ذی قیمتی به پارسی دری تألیف گردید و شعرای معروفی پیدا شدند و حتا بعضی از سلاطین عثمانی که جای سلاجقه را گرفته بودند - خود به پارسی شعر می‌گفتند. زبان فارسی تا فروپاشی دولت عثمانی در سال ۱۹۲۲ م در آسیای صغیر رواج داشت.^۲

راحة الصدور راوندی

اگر از معرفی و تشریح کتب معظمی که در این دوره در قونیه به زبان فارسی دری تألیف شده‌اند، چون مثنوی معنوی و کلیات شمس و سایرین بگذریم، لازم است تا یکی از این تالیفات مهم را به نام «راحة الصدور» بشناسانیم که خود در تاریخ ادبیات فارسی جایگاهی دارد معتبر. این کتاب از جمله کتبی است که در دوره حاکمیت غزان در آسیای صغیر تألیف شده است، راحة الصدور تألیف نجم‌الدین ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان الراوندی است که در سال ۵۹۹ هجری تألیف شده و نام آن کتاب «اعلام الملوك المسمی براحه الصدور وآیه السرور» می‌باشد. راوندی چنانکه خود در راحة الصدور گوید در کودکی و اوقات تحصیل او، پدرش وفات نموده است و به سبب قحطی که در سنه ۵۷۰ هجری در اصفهان روی داد، خانواده او به فقر دچار شدند و او در خدمت خال (ماما) ی خود که یکی از علمای مشهور وقت بوده است، تحصیل کرده و علم آموخته و کسب معیشت می‌کرده است. راوندی مرد فاضل و دانشمند و شاعر و نویسنده و هنرمند بوده و به قول

بادغیسی و ابوسلیک گرگانی بوده و مثل کلیله و دمنه به تشریح داستان‌ها و حکایات حکمت‌آمیز از زبان حیوانات می‌پردازد و همچنان به پادشاه مازندران منسوب به امیر قابوس شمس‌المعالی اهدا شده است.

۱. انگوریه همان «انقره» است که بعضاً «انکارا» هم گفته می‌شود و پایتخت آسیای صغیر یا ترکیه می‌باشد.

۲. سبک‌شناسی محمد تقی بهار، ج ۲، ص ۴۰۴

خودش هفتاد گونه خط ضبط کرده و از نوشتن مصحف و تذهیب و تجلید که به غایت آموخته بوده است، کسب معیشت می‌کرده و کتب علمی خریده و نزد استادان می‌خوانده است و از علمای عصر اجازه روایت می‌گرفته است.

راوندی در دوره سلطنت طغرل بن ارسلان (۵۷۳ - ۵۹۰ هـ) در اصفهان زنده‌گی می‌کرد و بعد که مامای او به سمت معلمی طغرل در همدان اختصاص یافت و پادشاه را خواندن آموخت و به خط نوشتن واداشت، راوندی هم به همدان در خدمت خال خود بود و قرآنی که پادشاه به خط خود نوشت. او نیز چون دیگر نقاشان و مذهبیان در تکحیل و زرکاری آن مصحف مشغول بوده است. پس از انقراض دولت سلاجقه و کشته شدن طغرل و آمدن خوارزمیان، راوندی از عراق به بلاد آسیای صغیر مسافرت کرد و در پناه کیخسرو بن قلیچ ارسلان ملقب به غیاث‌الدین (۶۱۶ - ۶۳۴) که به کیخسرو دوم معروف است و کتاب خود را با مدایحی وافر به نام آن پادشاه اهدا کرده است. ادب‌شناسان مقام «راحت الصدور» را کمتر از «کلیله و دمنه» هندی نمی‌دانند که در نگارش این کتاب بیت‌های از شاهنامه و سایر منابع ادبیات حماسی به صورت وافر دیده می‌شوند که مولف به مناسبت‌های مختلفی آنها را به کار برده است. اگر سایر نویسندگان به سبک و شیوه راوندی کتاب می‌نوشتند، ما امروز اکثریت آثار ادبی گذشته‌گان خود را در اختیار می‌داشتیم یا از آنها اطلاعی دسترس مان می‌بود.

خواجه نظام‌الملک

خواجه ابو علی حسن توسی مشهور به نظام‌الملک (۴۰۸ - ۴۸۵ ق / ۱۰۱۸ - ۱۰۹۲ م) از تاجیکان طوس خراسان بود که نقش بزرگی را در مقام وزیر اعظم دولت سلجوقی در پیش‌برد فرهنگ و سیاست و توسعه و استحکام دولت داری سلجوقیان بازی کرد. نظام‌الملک که در زمان آلپ ارسلان سلجوقی و پس از او در زمان ملک‌شاه سلجوقی به سر کار آمده بود، از عربستان تا ترکستان همه مناطق تحت حاکمیت ترکان سلجوقی را اداره می‌کرد. ولاد میر باز تولد کتاب «سیاست‌نامه» خواجه نظام‌الملک را چنین توصیف می‌کند: «بی‌شک تالیف نظام‌الملک منبع اصلی است برای بررسی سازمان سیاسی دولت‌های مسلمان مشرق»^۱ نظام‌الملک پیش از شامل شدن به دستگاه دولت سلجوقی‌ها، بیشتر عمر خود را

۱. ترکستان، ص ۲۵ و ترکستان‌نامه، ترجمه کریم کشاورز، ص ۸۱

در خراسان تحت دولت غزنویان به سر برد و نمونه دولت تمرکز یافته‌ای که در سیاست نامه به خداوندان خام و بی تجربه اش توصیه می‌کند، در اصل بر نمونه دولت داری اسماعیل سامانی و محمود غزنوی استوار است که در بسیاری از حکایات او ظاهر می‌شود. اگر در «سیاست نامه» به دیده تعمق نگریسته شود، سند ذی قیمتی است برای محقق تاریخ دوره غزنویان به ویژه برای جنبه‌های اداری و نظامی آن. سپس دولت سلجوقیان خراسان^۱ در آن اوقات حتا اختیارات پایتخت خلیفه یعنی شهر بغداد هم در دست ملک شاه سلجوقی بود که اداره کننده بی واسطه و طراح امور مالیاتی آن‌ها خواجه نظام الملک توسی بود. برای نشان دادن درجه نفوذ نظام الملک این واقعه قابل توجه است: «باری ملک شاه از پسر نظام الملک که شحنة او را تحقیر کرده بود، رنجیده کسان خود را نزد نظام الملک فرستاده و به واسطه آنها گفت، که ساگر در مملکت تو با من شریک باشی این گپ دیگر است، اگر تابع من باشی، چرا پسر خود را نگه نمی‌داری که پای از حد خود بیرون می‌گذارد. اگر خواهم می‌فرمایم که همین ساعت دوات را از پیش تو بردارند^۲. نظام الملک با قاطعیت در جواب گفت: «دولت تاج تو به دوات من وابسته است. هر گاه وزارت مرا برگیری، تاج تو را بردارند.»^۳ اهل تاریخ در این خصوص اتفاق نظر دارند که در سایه اداره عادلانه و عاقلانه نظام الملک در زمان ملک شاه مملکت چنان آباد شد که پیش از آن مثلش دیده نشده بود. نظام الملک در سراسر مملکت بناهای برای پیش برد علم و فرهنگ بر پا کرد. مشهورترین بنای او مدرسه‌های نظامیه بغداد، بصره و اصفهان بود. مدرسه نظامیه بغداد دارالفنون یا دانشگاه زمان خود به شمار می‌رفت که در آن همه علم‌های آن زمان آموخته می‌شد. می‌گویند که مدرسه نظامیه بصره از آن وسیع‌تر بوده است. نظام الملک شخصاً عالم بزرگ بود، او در نیشاپور با حکیم عمر خیام شاعر، منجم و ریاضی دان مشهور و حسن صباح پیشوای طریقه اسماعیلیه هم سبق بوده فقه، فلسفه، ریاضیات و دیگر علوم آن زمان را به خوبی تحصیل کرده بود. او غیر از بناهایی که در راه علم و معرفت بر پا کرده است، به طور جداگانه نیز اشخاصی را که به علم و ادبیات مشغول بودند، یاری رسانده برای

۱. کلیفورد ادموند باسورث، تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، ص ۱۷

۲. یعنی از وزارت بر کنارت می‌کنم.

۳. روضه الصفا، جلد ۶، ص ۱۰۷

پیش‌برد خدمات علمی و ادبی شرایط را مهیا کرده است. چنانچه برای عمر خیام که مناصب علمی و دولتی را قبول نکرده بود، سالانه مبلغ ۱۲۰۰ تومان حق معاش تعیین کرد. عمر خیام با همین معاش در نیشاپور در خانه خود آسوده نشسته خدمات علمی، ادبی و نجومی خود را به راحتی ادامه می‌داد، از خدمات بزرگ ملک‌شاه سلجوقی توظیف منجمان خراسان بود تا با مطالعه علمی در نظام شمسی «تقویم جلالی» را در توأمیت با گردش منظومه شمسی و برابر شدن شب و روز تنظیم کردند که در بررسی فرهنگی بدان خواهیم پرداخت. چنین بر می‌آید که مناسبات نظام‌الملک با دوست دوران تحصیلش حسن صباح پیشوای اسماعیلیه که مخالف نظام سلجوقی بود، به تیره‌گی گرایید و در ۹۶ سالگی از طرف چریک‌های حسن صباح اسماعیلی زخم خورده و با همان زخم بعد از یک روز در سال ۱۰۹۲ م وفات کرد.

نظام‌الملک در فارسی و عربی شاعر و نویسنده خوبی بود. این قطعه که آن را بعد از زخم خوردن به ملک‌شاه سلجوقی نوشته است، درجه شاعری و هم درجه عدالت و قوت قلب او را نشان می‌دهد. زیرا در آن سن بالا و زخم برداشتن شدید شعر سرودن را صاحبان قلب عادی نمی‌توانند انجام دهند. آن قطعه این است:

گر دست من از چهره ایام ستوردم؟	یک چنده اقبال توای شاه‌جوان بخت
پیش ملک‌العرش به توقیع تو بردم	طغرای نکونامی و منشور عدالت
در حد نهاوند به یک کارد بمردم	آمد ز قضا مدت عمرم نود و شش
او را به خدا و به خداوند سپردم	بگذاشتم این خدمت دیرینه به فرزند

ناصر خسرو قبادیانی، مخالف دولت سلجوقی

نظامیه‌های دینی

در دوره عباسیان و با اقتباس از آنها در دوره سلجوقیان به خصوص توسط خواجه نظام‌الملک نظامیه‌های در خراسان به وجود آورده شدند که از لحاظ آموزش و پرورش شبیه مدرسه‌های دینی گروه‌های سلفی امروزی بودند. خواجه این نظامیه‌ها را به هدف ایجاد یک دستگاه تبلیغاتی در راستای سیاست سرکوب مخالفان به نام دین اساس گذاشت و مبانی فکری و تعلیمی آن را سلفی‌گری تندروانه تشکیل می‌داد؛ اما شرط

پذیرش دانشجویان در این نظامیه‌ها تعلقت آنها به مذهب شافعی بود. در این مدرسه‌ها تدریس علوم عقلی جواز نداشت. دکتر ذبیح‌الله صفا می‌نویسد: «در مدارسی که از قرن پنجم هجری به بعد در خراسان و سپس در بغداد ایجاد گردیده بود، تحصیل علوم عقلی ممنوع بود و جز ادبیات و علوم دینی چیز دیگری تحصیل و تدریس نمی‌شد.»^۱

خواجه نظام‌الملک برای قدرت و تعصب دینی هیچ‌گاهی بدبینی خود را با جریان‌های خردگرایی کتمان نمی‌کرد. وی در مورد نهضت فکری عدالت‌خواه مزدک چنین می‌اندیشید: «خرم دینان و باطنیان به یک‌دیگر نزدیک باشند و پیوسته می‌خواهند تا چگونه اسلام را براندازند و این ملحدان خویشان را به محبت آل رسول (ص) وانمود می‌کنند، تا مردم را صید کنند. چون قوت گیرند جهد کنند تا شرع را بر اندازند و دشمن آل رسول اند و بر کس رحم نکنند و هیچ قومی از کافران بی‌رحم‌تر از ایشان نیست.^۲ با آنکه خواجه کوشیده بود علی‌رغم سلطهٔ ترکان رسوم و آداب خراسان و ایران شهری را نگه‌دارد و سلجوقیان را به نگاه‌بانان نظامی کشور مبدل کند و تا هنگام حیات خود این داعیه را کم‌وبیش حفظ کرده بود. اما مرگ او میدان را برای ترک‌تازی‌های بیشتر آماده نمود.^۳ مبارزهٔ نظام‌الملک و نظامیه‌ها و امام غزالی به‌طور کامل نتایج معکوس به بار آورد. زیرا خواجه رگه‌های اساسی فرهنگ آزاداندیشی را نشانه گرفته بود. هندوشاه نخبوانی این نظامیه‌ها را کانون پرورش فسق و فساد اخلاقی دانسته و می‌نویسد: «خلیفه که جوان خوش‌صورت بوده و به عنوان یک طلبه به نظامیه رفت و مدرسین می‌خواستند از او استفادهٔ جنسی کنند و وقتی بر می‌گردد، امر می‌کند در نظامیه‌ها حیوانات را ببندند.»^۴ و امام غزالی تفکر اشعری را ساده ساخت و از طریق نظامیه‌ها گسترش داد و شاعران متصوفی را به لحاظ اندیشه و تفکر پروراند که خط فکری و ادبی خود را از غزالی گرفتند. مانند: شیخ عطار، مولوی، خاقانی، نظامی، سعدی و نویسندگان چون نجم‌الدین رازی، رشیدالدین، افضل کاشانی و... میراث عقل‌گریزی و فلسفه‌ستیزی و بدبینی به کلام و نجوم و هندسه از غزالی

۱. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ علوم عقلی، ص ۱۳۷

۲. نظام‌الملک، سیاست‌نامه، به تصحیح مرتضی مدرس، چاپ اول، نشر زوار، تهران، ص ۲۵۸

۳. طباطبایی، امپراتوری صحرا نوردان، ص ۱۸۸

۴. هندوشاه نخبوانی، تجارت سلف، تهران ۱۳۴۴، ص ۳۲۰

سرچشمه گرفت و در تفکرات عرفانی و بخش‌های دیگر تداوم یافت. ترجیح روش تصوف بر شیوه علوم استدلالی و یافتن حقیقت در قلب و نه به طریق عقل؛ در واقع، مرده ریگ اندیشه غزالی است که بعدها روح ادبیات فارسی دری را شیفته خود ساخت. غزالی عرفان را با کلام استوار و پشتیبان دینی و نفی عقل و منطق متعارف، روش دریافت حقیقت را در فرهنگ اسلامی و خراسانی به صورت فراگیر پرورش داد و به کار برد. وی به اندیشیدن و تفکر فلسفی در نظامیه‌ها و در مراکز آموزشی آن روزه در حاکمیت سلجوقی پایان داد و عرفان دین‌دارانه را به جای آن توصیه کرد و حدود آن را نیز تعیین نمود.^۱ غزالی در واقع، تبیین‌کننده سیاست دینی و فرهنگی دربار سلجوقیان و یکی از نظریه‌پردازان مهم این دوره است. نوشته‌های او در مورد عباسی‌ها و سلجوقی‌ها حکم قاعده و قانون را داشت و از طریق روایات دینی مخالفان آن دو دولت را محکوم می‌نمود. کتاب «فضایح الباطنیه» و «فضایل المستهظریه» معروف به المستهظری که آن را به دستور خلیفه عباسی المستهظّر بالله نوشته بود، آرا و نظریات و انتقادات خردگرایی معتزلی را با تفسیر خود از دین، روکرد و در این کتاب برای عوام مردم نیز خط و نشان کشید که هر که از اطاعت خلیفه عباسی و سلجوقی خارج شود، مخالف شرع است. غزالی و نظام الملک با هر کسی که به لحاظ سیاسی با این دو دستگاه مخالفت می‌کردند، برچسپ باطنی و معتزلی می‌زدند. این‌گونه عمل‌کردها موجب نازایی جنبش خردگرایی گردید و با نگرش تمام قضایا با دید خشک و متعصبانه شافعی‌گری روند خردگرایی عقیم گردید.

نهضت اخوان الصفا

نهضت «اخوان الصفا» که تاثیری از عقاید و اندیشه‌های یونانی و هندی بود، مثل سایر نهادهای فکری و فرهنگی خراسان تلاش می‌نمود تا در دین اصلاحاتی را وارد نماید و خطاها و لغزش‌ها را با برخورد فلسفی بپوشاند و اسلام را با مقتضیات جدید زنده‌گی همراه و هم‌قدم گرداند و آن را با دانش‌های بشری آراسته کند. زمینه‌ها و فرصت‌های اصلاحات عمیق و گسترده دینی را در جامعه خراسان فراهم کند. اخوان الصفا معتقد بود که دین اسلام با پاره‌ای

۱. براون، تاریخ ادبیات از فردوسی تا سعدی، ترجمه فتح‌الله مجتبایی، تهران ۱۳۴۱، ص ۴۴۴

از اوامام یکی شده است و یگانه امکان تصحیح آن همانا فلسفه است. باید اسلام با فلسفه یونانی ترکیب شود. اهداف اخوان الصفا با معتزله و قرمطی‌ها نزدیک بود، اما در حوزه سیاسی فراتر از آنها قرار داشت و در برابر اشاعره قرار گرفت. نهضت اخوان الصفا خواهان آزادی در حوزه فکر بود و بر مقتضای آیه «لا اکراه فی الدین» (در دین اجبار و اکراه وجود ندارد)، می‌خواست تقلید دینی را کم کند و دین را با گوهر اندیشه خردگرایی توأم سازد و در این باره آثار متعددی را به نشر رساند که در اثر تعصب دینی کمترین آثار از اخوان الصفا باقی مانده است. اخوان الصفا نیز در خراسان از جانب ترک‌ها شکست خورد.^۱

از کسایبی مروزی می‌خوانیم که گفته است:

کان همه مقتول و مسموم اند و مجروح از جهان این همه میمون و منصور اند امیرالفاسقین

ناصر خسرو قبادیانی در یمگان

ناصر خسرو از پیش صفان و بلند آوازه‌گان شعر، ادبیات، فلسفه و حکمت تاجیکان خراسان است. گذشته از این که شاعر با رسالت، اهل فلسفه، اندیشه و حکمت بود، مخالف سیاسی دولت سلجوقی نیز بود، به خصوص زمانی که پس از سفر پُر مشقت هفت ساله خود و انجام مناسک حج (بیت‌العتیق) به دربار خلفای فاطمی مصر رفت و با لقب «حُجّت جزیره خراسان» به بلخ برگشت، بیشتر در اثر فشار اسماعیلیان مورد مخاصمت دولت سلجوقی قرار گرفت. تا جایی که عمال دولت سلجوقی در بلخ او را از منبر مسجد پایین کردند و تهدیدش کردند و ناگزیر به کوهستان‌های دور دست بدخشان رهسپار یمگان گردید که در آنجا اهل اسماعیلیه بیشتر مسکون بودند و با اسماعیلیان قهستان رابطه داشتند، ناصر خسرو در دره زردیو (زریر) از طرف سید محمد مدنی و حمیدالدین زریری دو تن از روحانیون آن دیار به گرمی استقبال گردید. ثقه‌ترین حکایتی که خود او نوشته است عیناً می‌خوانیم: «... بعد از قطع منازل به بلده بدخشان شدم به خدمت فخر آل رسول عیسی بن اسد^۲ علوی ملک بدخشان مشرف گشتم و او مرا اعزاز و

۱. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، دنباله جستجو در تصوف، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۹، ص ۲۷۳ و ۲۷۴؛ و دکتر ذبیح‌الله

صفا، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ج ۱، دانشگاه تهران ۱۳۶۶، ص ۲۹۶ و س. ت. ص ۲۱۳.

۲. میر اسعد متخلص به «شیون» که شاعر روزگار سلجوقیان در بدخشان بود، از خستک جرم می‌باشد.

اکرام زیاد از حد می‌کرد و روز به روز به نوازش من می‌فزود، تا به مرتبه وزارت رسانیده و در این ولایت احوال بهتر از اول گردیده و مصر و بغداد از خاطر من محو شد. آن کتابی که به فرموده ملک ملاحده نوشته به آن دیار رسیده و با حکیم نصرالله خاوری که مردی بود فاضل و دانشمند در آن دیار به کرامات مشهور و معروف و مردم آن دیار اکثر به مذهب اهل بیت بودند. مگر نصرالله که در تسنن تعصب داشت، معهذنا بنا بر رفعت و جاه با من عداوت می‌نمود. القصه به خدمت ملک رفت و بر آن کتاب مستند شده بر قتل من فتوا داد و من مضطرب شده از آن دیار به طریق فرار شب بیرون آمدم و در همان شب با ابو سعید برادرم به قریه یمگان بدخشان رسیدم و اهالی آنجا را محب اولاد پیغمبر یافتم. آنگاه به خدمت کلان‌تر آنجا رسیدم و حال خود را اظهار کردم و مرا به عزت تمام داشت و وزارت بر من عرض کرد. گفتم دیگر عمل دنیا از من نمی‌آید و پیری بر من غلبه کرده عذر من پذیرفت، اما از عداوت فقها بر نفس خود خایف بودم. غاری را در آن قریه اختیار کردم و طلسمات بسیار از برای دفع ضرر ساختم و پیوسته در آن مقام به عبادت الهی قیام می‌نمودم. مدت ۲۵ سال در آن غار به عبادت پروردگار گذرانیدم، دریافت نفس را به جایی رسانیدم که درسی شبانه روز یک مرتبه طعام و آب می‌خوردم. در هر هفته یک مرتبه کلان‌تر آنجا به خدمت من می‌رسید و به انفاس من برکت می‌جست و من او را به عدل و داد ترغیب می‌کردم.^۱ در اواخر قرن یازدهم میلادی اسماعیلیان در خراسان و ماورالنهر از خلافت رو به زوال فاطمی قطع اعتماد نمودند و حسن صباح را در ایران رهبر خویش برگزیدند و در ناحیه قزوین دولت کوچک خویش را تاسیس نمودند و «قلعه الموت» را به مثابه قرارگاه و مرکز حکومت خود انتخاب کردند. حسن صباح هم سبق خواجه نظام‌الملک صدراعظم حکومت ملک شاه سلجوقی و حکیم عمر خیام نیشاپوری بود و به خاطر اختلافی که بین آن دو وجود داشت، اسماعیلیان سازمان مخفی خود را به خاطر از میان برداشتن مخالفان و اجرای عملیات چریکی علیه سلجوقیان به وجود آوردند. مخالفان آنها همیشه در زیر لباس خود از بیم آنان زره می‌پوشیدند.

۱. عبدالحکیم ولوالجی رستاقی، کان بدخشان، بحث ناصر خسرو بلخی.

سلجوقی‌ها و اسماعیلیان

پیش از این در بارهٔ نهضت اسماعیلیه و شاخه‌های آن سخنانی گفته شد. این نهضت در آغاز مبلغ منطق و فلسفه و تساوی حقوقی افراد و در عین حال، ضد سلطهٔ خلافت عباسی بود. جنبش نام‌برده در آسیای مرکزی به نام «قرمطیان» مسما گردید. دولت سامانی بر اساس سیاست متساهل خود با قرمطی‌ها میانهٔ خوب داشت و حتی‌الغرض که امیر نصر بن احمد سامانی خود پیرو این طریقه گردیده بود و همان طوری که مامون عباسی به طریقه معتزله گرویده بود.^۱ همین مساله یکی از موجبات مهم قیام فقه‌ها بر ضد اسماعیلیان گردید. در نتیجهٔ تخریب غلامان ترک و فقها امیر سامانی کشته شد و بعد از او بود که قدرت سیاسی بازیچهٔ دست غلامان ترک و فقها گردید و پیروزی هر دو در واقع، زمینهٔ هر چه بیشتر سرکوب معتزلی‌ها و قرمطی‌ها را در خراسان به وجود آورد. فقها مردم را از جنگیدن در برابر ایلک‌خانین و دفاع از سامانیان منصرف می‌کردند و خراسان بین ترکان تقسیم گردید. سپه‌سالاران ترک فرارود را به ایلک‌خانین بخشیدند و متباقی قلمرو سامانی بین سرداران ترک تقسیم گردید و در نتیجهٔ این تقسیمات دولت غزنوی در قلب خراسان تشکیل شد. با این تشکیل مبارزه با معتزلی‌ها و قرمطی‌ها شدت فزاینده گرفت.^۲ علامه محمد اقبال لاهوری، اسماعیلی‌ها را جریان مستقل ایرانی دانسته است. اینها باور داشتند که دین دو بخش دارد: درونی و بیرونی. آن‌کس که درون دین را یافت، می‌تواند روش‌های بیرونی دین را چون نماز، روزه و سایر ارکان بیرونی ترک کند و خاستگاه این جنبش در فلسفهٔ گذشتهٔ ایرانی است که مراجعه به درون و دریافت از ضمیر و دل است. صوفیان ایران و خراسان اسماعیلی معتقد اند که هدف از روزه و نماز، پیشانی بر خاک مالیدن و نشستن و برخاستن و پرهیز از خوراک و گرسنگی، بیدار کردن دل است. چون دل بیدار گردد، کار اندام‌ها نیز پایان گیرد.^۳

اسماعیلیان در سال ۱۰۹۲ م طی یک عملیهٔ انتحاری و به قول خودشان شهادت طلبانهٔ خواجه نظام‌الملک را از پای درآوردند و سلطان سنجر سلجوقی را چنان ترسانیدند که از

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۰۰

۲. امیرحسین خنجی، اسلام‌های متعارض، ص ۱۳۰ - ۱۶۷

۳. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۰۸

فکر حمله به مراکز اسماعیلی منصرف گردید.^۱ از اینکه نهضت اسماعیلیه یک سازمان شکل گرفته در میان اقشار و لایه‌های اجتماعی فیودالی قرون (۱۰ - ۱۳ م) بود، از این رو، از لحاظ ترکیبی هم یک نیروی یک دست و متجانس نبود، نیروی اساسی آنها را «زنجی‌ها - زنگی‌ها» و بعداً قیام قرمطی‌ها، نخست غلامان زنگی، بعدها کشاورزان و دهقانان کم‌زمین و بی‌زمین و طوایف کوچی تشکیل می‌دادند. در تمام نهضت اسماعیلیه قرن‌های نهم و دهم میلادی باید پدیده اعتراض طبقه زحمت‌کش، اعتراض طبقه پایینی شهر را از فتنه‌های طبقات اشراف که همیشه مردم را فریب می‌دادند (در نمود مبارزه طبقاتی)، متمایز ساخت.^۲ به‌طور عموم تعلیمات اسماعیلیه علیه خلیفه عباسی در بغداد بود که پیش از این جهش‌ها و جنبش‌ها و قیام‌های ملی خراسانیان برضد آنها سابقه داشت. به‌خصوص این صدای اعتراض زمانی بلندتر شد که در عهد حکومت سلجوقیان نه تنها شرح و تفسیر قرآن کریم و مسایل الهیات، بلکه هرگونه تحقیق علمی، حتا تدقیق ریاضیات، هیئات، طب، نجوم و امثال آنها را منع کرده بودند. جنبه‌های مترقی و پیشرفته ایدئولوژی اسماعیلیه در قرن‌های دهم و یازدهم میلادی را باید بر اساس واقعیت‌های تاریخی زمان معین کرد. شهادت واعظان اسماعیلی شایسته ستایش است، آنان دانش‌های خویش را از جمله علوم عقلی و نقلی را قطع نظر از تعقیب‌های دهشت‌انگیز حکومت‌های وقت تبلیغ می‌کردند. بیهوده نیست که اکثر مولفان مسلمان در قرون میانه از قبیل ابن‌الندیم، عبدالقاهر بغدادی، ابن‌خضرم و نظام‌الملک، اسماعیلیان را مخوف‌ترین دشمنان اسلام و محوکننده‌گان حکومت آن روزگار نامیده‌اند. در این وقت اختلاف بین دولت سلجوقی به‌خصوص در عصرملک‌شاه و نهضت اسماعیلیه به رهبری حسن صباح اوج گرفته بود. در متباقی ساحات جنگ‌های چریکی اسماعیلی به‌خصوص در کوهستان‌ها به‌خاطر مبارزه علیه دولت سلجوقی آماده می‌شد. در چنین وضعیتی علت اصلی به‌وجود آوردن امارت پهناور سلجوقی در بدخشان این بوده است که از فعالیت‌های رزمی نهضت اسماعیلیه که به‌وسیله حجت جزیره خراسان ناصر خسرو (۳۹۴/۹۷۲ - ۴۸۱/۱۰۵۴) در قسمت‌های شرقی بدخشان، چترال و کشمیر ترویج گردیده بود، جلوگیری شود.

۲. همانجا، ص ۶۲۰

۱. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۶۲۹

ورود شاه ناصر خسرو به بدخشان در قرن پنجم هجری، یکی از صفحات پُردرخشش و جالب توجه تاریخ زبان فارسی دری در دوره سلجوقی‌ها می‌باشد. زیرا این ورود پُرمیمنت به آفرینش آثار گران سنگ معنوی ناصر در حوزه زبان و ادبیات و تفکرات فلسفی و دینی بیش‌بهای او انجامید که آنها را به مثابه گنجینه‌های جاودان اندیشه و ادب فارسی دری برای همه ادب دوستان، به خصوص تاجیکان بدخشان به میراث گذاشت. آنسانکه تاریخ روایت می‌کند، پس از سفر جاودان شاه ناصر به یمگان بدخشان، نام و اندیشه‌ی والای او سنگ بنای مکتب خودجوشی و خودآگاهی ملی در این سرزمین گردید. پیش از ورود ناصر خسرو به یمگان، دانشمندانی چون حمید الدین «زریری» و سید محمد مدنی نیز در دره زردیو دارای مدرسه و شاگردانی بودند که دانش‌های مربوط به فقه اسلامی و فرقه اثناعشری و اسماعیلیه را آموزش می‌دادند و از مقدم پُرمیمنت ناصر خسرو استقبال کردند. براساس شجره‌های خطی و گواهی‌نامه‌های تاریخی از سید عمر یمگی - سید محمد مدنی و سید محمد محدث - سید سهراب ولی - میر سید حسین شاه خاموش - شاه کاشان - شاه ملنگ - سید علی شاه ولی - سید جلال الدین گل‌دسته - دیوانه شاه از سادات اهل کمال بدخشان هستند. از لوحه آرام‌گاه سید محمد مدنی که با حمید الدین (زریری) در سی کیلومتری شمال شرق بهارک در دره زردیو در یک محوطه مدفون است، هشت صد و پنجاه ۸۰۵ پیش از امروز را نشان می‌دهد. سید محمد مدنی در آغاز حاکم مدینه منوره بوده و در سلک صوفیان طریقت پیوسته و سرشت ازلی او را تادره‌های سرسبز بدخشان آورده است. حمید الدین زریری هم از جمله صاحبان علم زمان خود بوده و با دانشمند مودودی در چشت شریف غور مکاتبه و مصاحبت داشته است. سید عبدالرحیم از اهالی زردیو خود را به اولاده سید محمد مدنی منسوب می‌داند. با توجه به اخلاص و احترامی که ناصر خسرو در بدخشان کسب نموده است، می‌توان گفت که او در بدخشان دوستان، شاگردان، اخلاص‌مندان و پیروان زیادی داشته و توسط آنها افکار و عقاید دینی و اندیشه‌های اجتماعی، فلسفی و عرفانی خود را در پهنای بدخشان آن روز ترویج کرده است. ناصر از یک سو با ترویج این اندیشه‌ها و از جانبی هم با ترغیب اهالی بدخشان در جهت فراگیری علم و معرفت از نفوذ و محبوبیت زاید الوصفی نه تنها در بین اسماعیلیان، بلکه در بین همه تاجیکان و خراسانیان بهره‌مند گردیده است. دولت شاه

سمرقندی در این مورد نوشته است: «مردم کوهستان را به حکیم ناصر خسرو اعتقاد بلیغ است. بعضی او را سلطان می‌نویسند، بعضی شاه، بعضی امیر، بعضی گویند سید بوده و آنکه می‌گویند چند گاه در طاق کوه نشسته و به بوی طعام زنده مانده، سخن عوام است و اعتباری ندارد و این ضعیف (دولت شاه) این حالت را از شاه سلطان محمد بدخشی سوال کردم فرمود که اصلی ندارد.»^۱ درجهٔ احترام ناصر را در بین مریدان و هواخواهان بدخشانش می‌توان از این مصرع بیت اسکندر شاعر دروازی به درستی درک کرد:

شاه ناصر خسرو، شه بنده نواز اسکندر و سگ توام از درواز

ناصر پس از مسافرت هفت ساله، اثر مشهور تاریخی و جغرافیایی خود «سفرنامه» را تألیف کرد و هم راجع به مسایل عقیدتی اسماعیلیان رسایل فلسفی، علمی و ادبی چون: «زاد المسافرین»، «وجه دین»، «جامع الحکمتین»، «مستولی در فقه»، «اکسیر اعظم»، «بستان العقول»، «خوان الاخوان»، «روشنی نامه»، «سعادت نامه» و «دلیل المتحیرین» را نوشت و دیوان اشعار مکمل هم دارد. علی‌الخصوص دیوان اشعار و مثنوی «روشنایی نامه»، «سعادت نامه»^۲ ناصر در وصیتش به هنگام مرگ به برادرش ابو سعید دستور داده است: «کتاب من که در علم یونانی است «آن کتاب دیگر در سحریات است، بسوزان» و «قانون اعظم» مرانزد پسر عم من منصور فرست و کتاب «زاد المسافرین» را نزد سید الحکما عیسی بن اسد علوی حاکم بدخشان و «دستور اعظم» را به حکیم نصر الله قاضی ده و کتب اشعار بدخشان مرا به جهت شاه بن گیویمگانی ده و باقی منوط برای تست بکن آنچه خواهی، بده به هر که دانی»^۳ او در اشعار خود غیر از مسایل دینی و فلسفی به افکار متعددی پیش قدم تربیتی و اخلاقی جای داده است.^۴ در کتاب «جامع الحکمتین» ناصر خسرو خود از پادشاه بدخشان به نام سید علی بن اسد الله الحسینی نیز به نیکویی و احترام یاد کرده و در سال ۴۲۲ ق. کتاب «جامع الحکمتین» خود را به نام والی مستقل

۱. دولت شاه سمرقندی، تذکره الشعرا نشر کرده ادوارد براون، ص ۴۷۱۰.

۲. گمانی وجود دارد که این اثر به نام شخصی از اصفهان با همین نام تألیف شده است که در قرن چهارم هجری می‌زیسته است.

۳. مولانا عبدالحکیم ولوالجی رستاقی، چراغ انجمن، ص ۶۲

۴. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۶۷۶

بدخشان تالیف و اهدا کرده است. از اینجا به خوبی می‌دانیم که بدخشان در زمان ناصر خسرو خود چون مجمع فرهنگی ای بوده و بسا از ناراضیان امارت بلخ و شخصیت‌های علمی و فرهنگی خراسان در این کانون ادبی تجمع نموده بوده‌اند که خود موجب دل‌گرمی ناصر خسرو به بدخشان گردیده است. ناصر در مورد زنده‌گی خود در میگان نوشته است: «در این مدت ابو سعید همراه من بود و خدمت می‌کرد، بالفعل ایام عمر من به صد و چهل سال رسید.» به قول برادرش، آنگاه ابوسعید^۱ را فراخواند و گفت که هاتف غیب آواز داد که یک روز و نیم از عمر من باقی مانده است، مرا به دعا مدد کن، امید به کرم رب العالمین دارم و وصیت خود بگفت به عمر ۱۴۰ سالگی و در سنه ۵۳۴ ق به رحمت حق پیوست و در همان غاری که در طول عمرش به عبادت می‌پرداخت، در میگان دفن گردید.

معرفی و حکایتی از ناصر خسرو به قلم خودش

«کمترین خلق الله ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد بن علی بن موسی الرضا که در ریعان عمر مشعوف بودم به تحصیل علوم و کمالات تام مشرف شدم، به حفظ کتاب الهی و سر تنزیلات سماوی که نازل گردیده بر پیغمبر (ص) است. در سن ۸ سالگی و بعد از آن مدت پنج سال دیگر به تعلیم لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه مشغول گشتم و سه سال دیگر تتبع نجوم و هیات و رمل و اقلیدس و مجسطی نمودم و از هفده سالگی تا پانزده سال دیگر اوقات به علم فقه و تفسیر و اخبار و ناسخ و منسوخ و جوه مختلفه مصروف داشتم و جامع و تیسیر کبیر تصنیف امام عالم و ذکی اقدام محمد بن حسن الشیبانی و کلیات سائل که جدم حضرت موسی رضا تصنیف کرده یاد گرفتم و نسخ متداوله بسیار از کتب فقه و اخبار خواندم و قریب به ۸۰۰ صد تفسیر به مطالعه گذاشتم و در سن سی و دو سالگی زبان پرسه کتاب اصحاب یعنی تورت (تورات) و انجیل و زبور آموختم و این هر سه کتاب را به فضلالی این زمان درس گفتم و مدت شش سال دیگر در این کتاب‌ها فکر کردم و بعد از رسوخ در ایمان و اسلام و شرایع به تهذیب باطن مشغول شدم و به منطق اکبر و حکم جاماسبی و الهی و قانون اعظم و طب و ریاضی و

۱. آرام‌گاه ابو سعید برادر ناصر خسرو در دهکده «تکیه» در کنار مرقد مرحوم سیدمحمد دهقان بدخشی یک تن از مشروطه‌خواهان و کلای مبارز دوره هفتم شورای ملی در شهرستان کشم بدخشان موقعیت دارد.

شکل صد در صد که جد بزرگوارم حضرت علی کرم الله وجهه در روز قلع دروازه خیبر که ایزد او را حاصل کرده پرداختم و در سن چهل و چهار سالگی تسخیرات و طلسمات را فرا گرفتم و کتاب «قسطا» و «لوقا» که آن را شنیده بودم، کشف نمودم و به حقیقت رسیدم.^۱ با این اندوخته‌های بزرگ می‌توان گفت که ناصر خسرو از برگزیده‌ترین شعرای عصر سلجوقیان بوده و هم عصر اسدی طوسی، عمر خیام نیشاپوری، فخرالدین اسد گرگانی، اوحدالدین انوری، مسعود سعد سلمان، امیر معزی، صابر ترمذی و دیگران می‌باشد. او در دوره جوانی دربارهای محمود و مسعود غزنوی را دید و مدتی هم پیش از آکنندری و نظام‌الملک دبیر دربار سلجوقیان بوده است. از آنجا به مسافرت هفت ساله پرداخت، هدف او از این سفر دریافت احوال اجتماعی و عقاید مذهبی اقوام گوناگون در سرزمین‌های اسلامی بود. او در این سفر به حجاز، آسیای صغیر، سوریه (شام)، مصر، ایران، خراسان و آسیای میانه را از نظر گذرانید و در مصر با جانب‌داران خلفای فاطمی و سروران طریقت اسماعیلیه ملاقات کرد و خودش نیز پیرو با شجاعت عقیده اسماعیلیه شد. چنانکه ناصر خود گفته «پس از این حقیقت‌یابی‌ها و گردش لیل و نهار به مصر افتادم و به امر وزارت مشغول گشتم. (سنه ۴۳۸) با این اندوخته‌های بزرگ می‌توان گفت که در آن ایام عزت زیاده از حد نزد پادشاه مصر یافتم و در امور ملکی و مالی صاحب اختیار گشتم. به غایتی که علما و فضیلا همگی بر احوال من حسد بردند و در غیب من، مرا به کفر و زندقه نسبت کردند و بر قتل من فتوا نوشتند و کتاب من در فقه که به نام «مستولی» بود بسوختند... القصه کار به جایی رسید که در شب تیره و تاریک از جمله موالی و اعیان و خدم و حشم و اسباب سلطنت دل برداشته با برادر کهتر خود ابو سعید با دل خونین و خاطر اندوهگین از شهر مصر بیرون آمدم و به عراق رسیدم و در آن آوان در دولت القادر بالله به وزارت اختصاصی به هم رسانیدم و مرتبه‌ام ضعف (دو چند) مرتبه اول و در جمیع امور ملکی و مالی او دست متصرف من قوی گشت.»^۲

پس از آن ناصر به گیلان به نزد ملک ملاحده که رویای او را در خواب هم نمی‌دید،

۱. مولانا عبدالحکیم ولوالجی رستاقی، کان بدخشان، ص ۵۴

۲. مولانا عبدالحکیم ولوالجی رستاقی، کان بدخشان.

رفت و روزها به توضیح مسایل فقهی و جدل پرداخت، اما از معرفی خودش انکار ورزید و دریافت که ملک ملاحده شیفته نام و دیدار اوست. در این اثنا ناطوس مغربی که در بابل شاگرد ناصر بود وارد شد و چشمش بر ناصر افتاد و بی هوش شد و ملک ملاحده را به تعجب فرو برد. بعد از به هوش آمدنش به پاسخ سوال ملک ملاحده که گفت این چه کس است، جواب داد، ای شهریار! این حکیم ناصر خسرو علوی است. ملک ملاحده با شنیدن این خبر از جای برخاست و ناصر را در کنار گرفت و دست او را بوسید و گفت: «الحمد لله طالب به مطلوب و عاشق به معشوق رسید» و آنگاه برادرش ابو سعید را در آغوش فشرد و رعایت حالش کرد. ملک ملاحده جمیع امور ملکی و مالی خود را به ناصر گذاشت و چنان سلوکی در پیش گرفت که شرح آن نتوان کرد. مدت سفر ناصر به گیلان طولانی شد و خلیفه قاصدی فرستاد تا از برگشت ناصر به خلافت بغداد دعوت کند که از سوی ملک ملاحده پذیرفته نشد و موجب آزردگی خلیفه گردید. ناصر بر اثر درخواست ملک ملاحده تفسیری نوشت، اما مورد مخالفت علما و فضلاء قرار گرفت، آنگاه بر اثر تقاضای برادرش ابو سعید که طلسم اعظم بساز و روحانیون را بخوان و شر این کافران را از خود دور کن، به حضور پادشاه آمد و گفت ای پادشاه! برادرم را در جمیع امور مهارت است، امیدوارم که وزارت امور دولت را از من باز گرفته به او تفویض فرمای تا من به دعای تو مشغول بوده و نشر علوم می کرده باشم، ملک ملاحده گفت، این منصب از آن توست، از هر که خواهی بگیر و به هر که خواهی بده. ناصر منصب وزارت را به برادرش واگذارد و سردهسته مخالفان را دچار طلسم و مرگ ساخت و بعد از آن هر دو از ملک ملاحده خارج شدند و به نیشاپور رسیدند. ناصر با اینکه به خاطر افکار عالی و ضد استبدادیش در سرتاسر قلمرو ایران و خراسان مشهور شده بود، بعد از آن سیر و سفرهایش را به صورت پنهان اجرا می کرد. ناصر در نیشاپور مورد تعقیب یک فرد مصری قرار گرفت، اما از افشای هویت خود انکار کرد. ناصر ضمن یادکرد از ده ها خاطرات خود گوید: «با ابو سعید به بازار آمده به دکان موزه دوزی رسیدم، موزه خود را دادم تا مرمت کند و از شهر بیرون رویم که ناگاه از اطراف بازار غوغا برخاست و موزه دوز بر اثر آن روان شد. بعد از ساعتی باز گشت، پاره گوشت بر سر درفش کرده سوال کردم چه غوغا بود. موزه دوز گفت در این شهر از جمله شاگردان ناصر خسرو شعری بر طبق مطالب خود می خواند، فقها از جهت ثواب او را پاره

پاره کردند و من نیز پاره‌ای از گوشت او به جهت ثواب بریدم. چون بر احوال تلمیذ خود اطلاع یافتم، تاب در من نمانده موزه دوز را گفتم، موزه به من ده که در شهری که شعر ناصر خسرو را خوانند، نمی‌توان بود. موزه را گرفتم و با برادر خود از شهر نیشاپور بیرون آمدم و در کوه‌ها و بیابان‌ها حیرت‌زده راه می‌رفتم تا کسی از احوال من مطلع نگردد.»

تقویم جلالی یا سال‌نامه خورشیدی

سلجوقی‌ها در تشویق شعر و ادب فارسی از غزنوی‌ها پیروی می‌کردند، اما آن ظرفیت تغییر و انکشاف را احد غزنویان در خود نداشتند و روح فرهنگ‌مداری دوره غزنویان تا حدودی در عهد ایشان ضربه دیده بود. بزرگ‌ترین خدمت فرهنگی آنها در عهد جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی است که خود در نوروز بر کرسی پادشاهی تکیه زد، بار دیگر کیسه‌های فراموش شده را اصلاح نمود. زیرا هنوز مشکل تشخیص دقیق فصل‌های سال حل نشده باقی مانده بود و سال‌نامه هجری خورشیدی هنوز به رویت هلال (قمری) آغاز می‌گردید، نه از روی محاسبات نجومی و رصدی خورشیدی. از این رو، نارسایی در زمینه ماه و سال به وجود آمده بود. بنابراین، ملک‌شاه در سال ۴۵۸ و به قولی در ۴۷۱ هجری ۱۰۷۹ م به منجمان و ریاضی‌دانان زبده خراسان چون: ابوالمظفر اسفزاری، حکیم عمر خیام نیشاپوری، ابوالحسن لوگری (سکاوندی) و عبدالرحمن خازنی وظیفه سپرد تا بر مبنای محاسبات نجومی، سال‌نامه هجری - خورشیدی را ترتیب کنند. آنها ۱۸ روز از فروردین ماه قدیم یزدگردی را کیسه کردند و نوروز را با لحظاتی برابر نمودند که در نصف‌النهار آن روز آفتاب در نخست درجه حمل باشد و در نصف‌النهار مقدم در آخر «اسفندارمذ» یا برج اسفند (حوت) را نوروز جمشیدی خواندند. در مورد وفق دادن سال خورشیدی با مبدأ اسلام نیز مطالعاتی بر نحوه واقعاتی‌ها و مشاوره‌های حواریون صدر اسلام انجام شده است.

چنانکه می‌دانیم، اعراب از آغاز تا زمان خلافت حضرت عمر^(رض) تاریخ یگانه و مشخصی را تبعیت نمی‌کردند؛ یعنی هر قوم و قبیله از خود افتخارات جداگانه داشتند و تاریخ خود را بدان مربوط می‌دانستند. مثلاً عده‌ای ولادت عمرو بن ربیع، گروهی وفات ولید بن مغیره، دسته‌ای وفات هشام بن مغیره مخزومی؛ جمعی آتش نمود، تعدادی بنای

کعبه را منبع خوبی برای بیان تاریخ خویش بر می‌شمردند که هیچ کدام آنها برای همه قابل قبول نبودند.

در زمان خلافت حضرت عمر فاروق^(رض) نامه‌ای رسید که در پایان آن ماه شعبان به عنوان تاریخ تحریر نامه آورده شده بود. آن حضرت در فکر فرو رفت که کدام شعبان؟ ضرورت پاسخ‌دهی با این سوال سبب گردید تا تقویم معینی تدوین گردد، اصحاب خلیفه برایش مشوره دادند که در ترتیب این تقویم از عجم (تاجیکان) باید استمداد جست. در میان تاجیکان مدینه شخصی به نام «هرمزان» وجود داشت، او را به پیش‌گاه حضرت عمر^(رض) بردند و اظهار نمود که ما در میان خود برای ضبط اوقات حساب ماه و روز (ایام و شهور) داریم. گفته می‌شود که کلمه «مورخ» در زبان عربی معرب همین ماه و روز فارسی است. پس از آن دوازده‌گان تواریخ اوستایی، یزدگردی، میلادی، رومی همه به این فکر شدند که ظهور پیامبر اسلام^(ص) بزرگ‌ترین حادثه برای تعیین تاریخ می‌باشد. آنها در مجموعه کارنامه پیامبر اسلام به بررسی چهار حادثه مهم مثل تولد، بعثت، هجرت و وفات آن حضرت^(ص) پرداختند و هجرت پیامبر^(ص) را از مکه به مدینه (یثرب) در سال ۶۲۱ میلادی مبدای تاریخ اسلام قرار دادند. هجرت رسول اکرم^(ص) به تاریخ هشتم ماه ربیع الاول در یوم سه‌شنبه سال ۶۲۱ م رخ داده است؛ اما برای مبدای تاریخ را تعیین نمودن، به خاطر اهمیت ماه محرم در نزد اعراب، روز اول محرم همان سال یعنی (۶۸) روز عقب‌تر را قرار دادند و سال را از روی گردش مهتاب (هلال) گرفتند و ۱۲ ماه هلالی را که کمتر از ۲۹ روز و بیشتر از ۳۰ روز نبودند یک سال هجری قمری خواندند. منجمان عرب ماه را به خاطر درست و منتظم بودن به احساس و با نظر داشت حکم «البعث بعد الموت» برگزیدند و گردش مهتاب را مدار سال دانستند.

در این زمینه موقعیت جغرافیایی و مناسبات اجتماعی مردم عربستان را نباید نادیده گرفت. این کشور در میان مناطق معتدله شمال و منطقه حاره قرار دارد که تغییرات فصلی آن چندان محسوس نمی‌باشد، مردم آن بیشتر بدوی و مال‌دار بودند و به دلیل گرمای روز اکثراً در شب راه می‌پیمودند و شمارش روز و شب را به اعتبار طلوع و غروب آفتاب می‌دانستند. از این رو، انتخاب سنه (یک سال) اسلامی به تاسی از سنت‌های قدیم عرب نیز مد نظر بوده است. دانشمندانی را که ملک شاه سلجوقی بر تدوین تقویم خورشیدی

خراسانی توظیف نمود، به همه این موارد آشنا بوده و تصمیم گرفتند تا نوروز را بر جایگاه اصلی آن که سنت اجداد تاجیکان (جمشید و داریوش) بود، بنشانند و آن اتحاد ربیعی یا اول ماه حمل می‌باشد و از آن تاریخ به بعد حلول نوروز دقیقاً با همین روز مصادفت کرده است. براساس کار و تلاش این فرهیخته‌گان، آغاز سال در نقطه اعتدال بهاری با توازن و برابری شب و روز تثبیت گردید و نوروز بحیث نخستین روز بهار اعلام گردید. این درجه فرخنده‌گی و بخردی این فرزانه‌گان است که توانستند مرزهای دقیق تغییریابی ایام را با فرارسیدن یکی از باشکوه‌ترین جشن‌ها و سرفرازترین اعیاد تاریخی و طبیعی خراسانیان توأم سازند. از همین جاست که سال‌نامه هجری خورشیدی را «تقویم جلالی» خوانده‌اند. شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی در باب ماه جلالی گفته است:

اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ، از نم افتاده لالی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

سلطان سنجر مثل پدر خود مشوق فضلا و شعرا بود و شعرای مشهور فارسی‌گوی تاجیک مثل انوری ابیوردی، ادیب صابر ترمذی، عبدالواسع جبلی غرjestانی و معزی او را مدح کرده‌اند.

شاعران و دانشمندان دوره سلجوقیان

هر چند قدغن‌سازی نوشته و تالیفات علمی به زبان فارسی در همان سه صده اول اسلام رفع گردید، اما شعرا و نویسندگان بر حسب بازار گرم عرب‌گرایی هنوز بیشتر آثار خود را به عربی عرضه می‌کردند. هر فاضلی گمان می‌کرد که زبان فارسی را خود آموخته است و آنچه باید در طلبش کوشان شود، زبان و صرف و نحو لغت تازی است. از این رو، رفته رفته دستور زبان مادری در معرض فراموشی قرار گرفت و اکثر نویسندگان طوری عرب شدند که گاهی به جز از روابط و ادات و بعضی افعال پارسی مابقی لغات ترک می‌شد. امثال و اصطلاحات فراوان که در «تاریخ بیهقی» و «قابوس‌نامه» و «کلیله و دمنه» وجود داشتند رو به فراموشی گذاشتند و جای آن را امثال عربی گرفت. چنانکه از مقدمه ترجمه جرفادقانی و تاریخ یمینی هم این معانی بر می‌آید، آنجا که گوید: «قصدم به فارسی نویسم و در آن طرفی از اخبار و اسمار ملوک و پادشاهان درج کنم و به حضرت عالی تحفه برم... در

این باب به صاحب عادل... ابوالقاسم علی بن حسن حرس الله علاه که دستور دولت بود، مشورت کردم، اشارت کرد که کتاب یمینی از تصنیف عتبی کتابی مفید است، صواب آن است که آن را به عبارتی که به افهام نزدیک باشد و ترک و تاجیک را در آن ادراک، به پارسی نقل کنی و از اسلوب کتاب فرزاز نشوی و از تکلف و تصلف مجاب‌نمایی و با الفاظی بشع و لغات غریب تمسک نسازی و بدانچه هدایه خاطر و سخاوت طبع دست دهد، قناعت نمایی... این اشارت از صاحب عزه نصره قبول کردم... و به نقل این کتاب از تازی به پارسی مشغول شدم. فی ربیع الآخر سنه ثلث و ستمائه (۶۰۳) و اهل خبرت و معرفت دانند که در لغت عجم مجال زیادتی تا نقی نیست... الخ^۱

از این جمله‌ها پیداست که در قرون ششم هجری غلبه تازی بر پارسی قوت گرفته که نویسندگان از قدرت زبان پارسی نومید شدند و باز به ترویج زبان عربی توجه نمودند و اگر فارسی می‌نوشتند، باز حلیه عربی بر آن زیور می‌بستند و هر چند که در ساده‌نویسی و روانی و همه‌کس فهمی عبارت سعی می‌کردند، باز از لحاظ استغراق در لُجه عربیت عبارات شان دشوار و پُر از کلمات عربی و استدلالات قرآن کریم و شواهد تازی بود و گویی پارسی ساده بدون زیور و زینت عربی را لفظی رکیک و آن عبارات را ترهاتی نابسامان می‌پنداشتند. چنانکه جرفادقانی گوید: «ابو نصر عتبی (ح)^۲ در تقریر و تحریر این کتاب (یعنی تاریخ یمینی) سحر حلال کرده است و بدایع اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از اوج آن فصاحت و رقت آن عبارت در حضيض این ترجمه و رکاکت این کلمه خواهد نگرست جز فضیحت حاصل نباشد.» در صورتی که عبارت ترجمه جرفادقانی خود کمتر از نثر عتبی نیست و این پارسی در عالم خود دست کمی از آن تازی ندارد. این بوده است نتیجه عدم توجه به زبان پارسی که از بدوی ظهور آل سلجوق در حوزه زبان فارسی روی نمود و اگر توجهی به معارف بدوی به زبان تازی بودی، آن هم از اثر قوت دین و تعصب پادشاهان و امرای ترک در نگه‌داری صورت دیانت برای آسان ساختن ایالت و ریاست و راندن کام و سیاست خویش. نتیجه چنین شد که در ظرف یک قرن منشی پارسی‌گوی از میان رفت و حکم سیمرغ و کیمیا گرفت.»^۲

۱. تاریخ بیهقی به نقل از سبک‌شناسی بهار، ص ۳۶۲ ۲. همانجا، ص ۲۶۴

در دوره سلجوقی‌ها با اینکه خود را پیرو خط فرهنگی سامانیان و غزنویان وانمود می‌کردند، اما واقعیت این است که گویند: «از کوزه همان تراود که در اوست» و از این شاهان صحراگرد و کوچی توقعی بیش از این نیست. دانش و فرهنگ تحت الشعاع تعصبات مذهبی و زبانی قرار گرفت تا جایی که حتا شخصیت دانشمندی مثل نظام‌الملک وزیر مدبر دستگاه سلجوقی هم در صف قشرگرایان ایستاده و از جریان آشعریه حمایت می‌کرد. در این دوره خرد ستیزی و ناسازگاری با دانش و فلسفه و علوم انسانی، عرفان دینی در برابر سالوسانی برخاست که دین را در خدمت سلطان بر پایه «السلطان ظل الله فی الارض» قرار دادند و ادبیات ظهیرگونه جز ستایش پادشاهان و دربارهای فاسد و لعبت‌کان و بذل و بخشش سلطان به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند. همین است که ظهیر فاریابی نه کرسی فلک را نردبان می‌سازد تا بر رکاب قزل ارسلان بوسه زند. در این دور، عرفان هم مجال و اقبال سرخ‌روی نیافت و تنها با فانوس روشن دل و عشق راه می‌رفت. زمام‌داری دراز مدت در فارس و خراسان همه کوره راه‌ها را به سوی آزادی می‌بست و شعله شمشیرهای غازیان و رادمردان را از درخشش بازماند و قیام‌های دادخواهی، نوزایی، تجدد‌گرایی درونی خراسانیان ناتوان گردید. برای تبارهای دورمانده از قدرت، داخل شدن در متن تاریخ و شکل دهی فرهنگ و آیین‌های ملی دو راه باقی مانده بود: یا در پناه کلام بخزد یا وصال معشوق بجوید و شور و شوق دل را پوره کند. یگانه خدمت عرفان در این دوره برای خراسانیان این بود که برای تداوم زبان فارسی دری زمینه بیشتر را از طریق سرایش اشعار عرفانی و حکایات صوفیان و عرفا فراهم کرد و زمینه دوام و پایداری را آن تداوم بخشید و هفت محرابه و هفت امشاسپندان نیاکان تاجیک را بار دیگر زنده ساخت و بدین سان بین گذشته و حال خط پیوستگی در فرهنگ و ادب ایجاد کرد.^۱

یکی از دلایل تبارزانی عرفان در دوره ترک‌های سلجوقی در خراسان و فارس این بود که تصوف برای آنها بی‌ضررترین تفکر دینی بود که با هیچ جنبش سیاسی پینه و وصله نداشت و سرش در گریبان خودش بود. زمام‌داران ترک سلجوقی برای سرکوب خردگرایی و دانش‌های انسانی و جنبش‌های سیاسی دو تکیه داشتند: ایل و طایفه خود؛ یا مذهب

اهل سنت و آن‌هم شافعی و یا مذهب خلیفه که تنها به تصوف میدان می‌داد و هیچ‌گونه ضرری برای حاکمیت ترکان نداشت بیشتر مردم را از دنیاگرایی، به دنیاگریزی و در خانقاه‌های زیرزمینی و خلوت‌کده‌های دور از سیاست و دغدغه‌های دنیایی رهنمون می‌شد. تصوف برای آفاق قلب و آسمان‌های جان، به کُلی جهان را از یاد برد و عمیقاً سر در گریبان خود فروبرد تا بیرون را ننگرد و حاکمان هم جعل و خرافات پرورانیدند و سلطه خود را بر حماقت دنیاگیزانه جامعه تنیدند. یکی به ریاکاری می‌رود و دیگری به ریاگریزی. در واقع، حاکمیت‌های ترک و عباسی در این را متحد هم بودند تا فرهنگ و رنسانس دوره سامانی و بعد غزنوی را از هستی بر اندازند.^۱

در قرن یازدهم (۱۰۴۴ م) مبلغان طریقه فاطمیه در ماورالنهر به تبلیغ این مذهب تلاش زیاد کرده و تا حدودی موفق شدند تا مردم را به سوی خود جلب و به پیروی از المستنصر خلیفه فاطمی مصر وادارند؛ اما حکومت قراختاییان فرارود فرصتی به ایشان نداد و بغراخان هارون قراخانی امر کرد که تمام فاطمی‌ها را در شهر بخارا از تیغ بگذرانند. در همین دوره بود که ناصر خسرو یکی از پیش‌گامان نهضت اسماعیلیه با گرفتن لقب «حُجّت جزیره خراسان» از سوی المستنصر خلیفه فاطمی مصر پس از سفر هفت‌ساله خود به بلخ برگشت و مورد پذیرش متحجران سلجوقی قرار گرفت و با برادرش ابو سعید رهسپار یمگان بدخشان گردید. از مشاهیر علمی، فرهنگی، ادبی و عرفانی این دوره می‌توان چهره‌های ذیل را شناسایی کرد:

بابا طاهر عربان

بابا طاهر عربان یکی از شاعران عارف و مشهور حوزه زبان فارسی است که به خاطر دوبیتی‌های مست و شورانگیزش در مورد او افسانه‌های زیادی ساخته‌اند. بابا طاهر بر خلاف معمول زمانش نه قصیده‌ای سروده و نه شاه و سلطانی را مدح کرده است و نه سفینه غزل در قلمز طبع شناورش به جولان در آمده است. او قلندری است عارف و بی‌خانمان، اما آگاه به احوال مظلومان جامعه که احساس آنها را در رباعیات وزینش قالب زده است. کتاب «راحة الأصدور» راوندی قدیم‌ترین اثری است که از بابای عرفان زبان فارسی چنین

۱. همانجا، ص ۱۹۶

یاد می‌کند: «شنیدم که چون سلطان طغرل بیک به همدان آمد، از اولیاء سه پیر بودند، بابا طاهر، بابا جعفر و شیخ حمشا، کوهکی است بر در همدان، آن را خضر خوانند، بر آنجا ایستاده بودند، نظر سلطان برای شان آمد، کوهکبه لشکر بداشت و پیاده شد و با وزیر ابو نصر الکندری پیش ایشان آمد و دست‌های شان را ببوسید، بابا طاهر پاره‌ای شیفته‌گونه بودی، او را گفت: «ای ترک با خلق خدای چه خواهی کرد؟» سلطان گفت: آنچه تو فرمایی، بابا گفت که خدا می‌فرماید: «ان الله یامر بالعدل والاحسان.» سلطان بگریست و گفت: چنین کنم. بابا سر ابریقی شکسته که سال‌ها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت، بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت: مملکت عالم چنین در دست تو کردم، بر عدل باش! این سفر سلطان طغرل سلجوقی به همدان در سال ۴۴۷ هجری/ ۱۱۶۸ م) مصادف با پایان کار سلجوقیان و آغاز دوره غوریان بوده است. اگر فرض کنیم که بابا طاهر در این هنگام در نیمه عمر بوده است، پس باید تولد او در حدود اوایل قرن پنجم هجری بوده باشد. رباعیات بابا طاهر با شیوه رباعیات شیخ ابو سعید ابوالخیر و عمر خیام سخت آمیختگی دارد که جز دست اندرکاران ویژه تحقیق، تفکیک آنها مشکل می‌نماید.

زدست دیده و دل، هر دو فریاد که هر چه دیده وینه، دل کنه یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد زخم بر دیده تا دل گردد آزاد

ناصر خسرو قبادیانی (۳۹۴ - ۴۵۳ هـ)

ابو معین ناصر خسرو قبادیانی، شاعر، سیاست‌مدار، فیلسوف و جامعه‌شناس مشرق‌زمین در سال ۳۹۴ هـ در هنگام سلطنت غزنویان در قبادیان بلخ به دنیا آمد و تا دوره سلجوقیان بزیست. ناصر خسرو در سال ۴۴۴ هـ در زمان حکومت سلجوقیان به سفر حج رفت و از آنجا به دربار خلفای فاطمی مصر که گرایش اسماعیلیه را داشتند، رهسپار گردیده و مدتی هم در مصر اقامت گزید و با گرفتن لقب علمی «حجت جزیره خراسان» به حیث مرجعی در مذهب اسماعیلیه به خراسان برگشت. ناصر خسرو در فلسفه با آثار، افلاتون، ارسطو، فارابی، الکندی، ابن سینا و غزالی آشنا بوده و بسیاری از تالیفات دانشمندان قدیم یونان

۱. برای شناخت بهتر بابا طاهر رک به دیوان بابا طاهر ضمیمه سال هفتم مجله ارمغان (۱۳۰۶) به تصحیح وحید دستگردی، تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۲، ص ۳۸۳

را خوانده است. ناصر در سال ۴۵۳ ق در سن ۵۹ سالگی در میگان بدخشان درگذشت و در همانجا به خاک سپرده شد که زیارتش مراجعت‌گاه اهل علم و فرهنگ می‌باشد.^۱

نشنیده‌ای که زیر چناری کدو بنی
بر رست و بر دوید برو بر به روز بیست؟
پرسید از آن چنار که «تو چند ساله‌ای؟»
گفتا «دویست باشد و اکنون زیادتی ست»
خندید ازو کدو که «من از تو به بیست روز
برتر شدم بگو تو که این کاهلی ز چیست؟»
او را چنار گفت که «امروز ای کدو
با تو مرا هنوز نه هنگام داوری ست
فردا که بر من و تو وز باد مهرگان
آنکه شود پدید که از ما دو مرد کیست»^۲

عنصری بلخی

ابوالقاسم حسن احمد عنصری بلخی در بلخ تولد گردید و ملک الشعرا دربار سلطان محمود غزنوی بود. خدمات ادبی او قابل قدر هستند. او بود که شعراى زبده فارسی را به دربار محمود جمع می‌کرد و برای شان معاش ماهوار منظوری می‌گرفت، این نخستین ابتکاری بود که عنصری برای رشد و انکشاف زبان و فرهنگ تاجیکان و خراسانیان بدان توصل جست و چهارصد شاعر والا پایگاه را دور هم جمع کرد. استاد خلیل الله خلیلی، عنصری را امام شعرا و گوینده‌گان خوانده است. سال تولد عنصری درست معلوم نیست، اما وفات او را (۴۴۱ هـ) گفته‌اند. مثنوی «وَأَمِقْ وَعُذْرًا» ی عنصری از شهرت عالی برخوردار است. نمونه کلامش:

فرو گذاشت به آمویه شهریار جوان
به فال اختر نیک و به نصرت دادار
فراخ جیحون چون کوه شد زبسکه در او
کلاه و ترکش وزین بود و جامه و دستار

حکیم عمر خیام

ابوالفتح عمر بن ابراهیم مشهور به خیام نیشاپوری از شاعران، منجمان، طبیبان، ریاضی‌دانان و فیلسوفان اواخر قرن پنجم هجری است که وفات او را در سال ۵۰۶ الی ۵۳۰ هجری برابر به (۱۱۲۷ م) ذکر کرده‌اند. شناخت خیام کمتر به شعر نیازمند است، چون او

۱. م. مهرین، زنده‌گی نامه معروف‌ترین...، ص ۷۳

۲. برای شناخت گلی شخصیت ناصر خسرو لطف‌آرک به: دیوان ناصر خسرو، چاپ تقوی با مقدمه استاد دهخدا و

سید حسن تقی‌زاده، تحلیل اشعار ناصر خسرو، دکتر مهدی محقق، دانشگاه تهران ۱۳۴۴

ابعادی از دانش و معرفت زمان خود را آموخته و به سنجش گرفته بود؛ اما بیشتر خیام را با رباعیات زندانه و عارفانه‌اش می‌شناسند.

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود فی نام ز ما و فی نشان خواهد بود
زین پیش نبودیم و نبدهیچ خلل زین پس چونباشیم همان خواهد بود

انوری آبیوردی

از شاعران برجسته این دوران می‌توان از اوحد الدین محمد بن اسحاق انوری آبیوردی (۵۱۵ - ۵۸۵ ق / ۱۱۳۵ م) نام برد. آبیورد در دشت خاوران که امروزه «قراقوم» یعنی «شن سیاه» نامیده می‌شود، قرار دارد. از اشعار انوری بر می‌آید که با علوم ریاضی، فلسفه، موسیقی و نجوم زمان خود آشنایی داشته است. انوری در فلسفه پیرو ابن سینا بوده است. انوری در قصیده «نامه» طبعش را چنین می‌نمایاند:

بر سمرقند اگر بگذری، ای باد سحر نامه اهل خراسان به بر خاقان بر
نامه‌ای مطلع آن رنج تن و آفت جان نامه‌ای مقطع آن درد دل و سوز جگر
نامه‌ای بر رقصش، آه غریبان پیدا نامه‌ای در شکنش، خون شهیدان مضمرا

خاقانی شروانی

افضل الدین بدیل بن علی نجار معروف به خاقانی در سال ۵۲۰ ق در شروان خراسان به دنیا آمد. از کودکی نزد عموی خود کافی الدین عمر بن عثمان که مرد حکیم و طبیب بود به آموزش آغاز کرد و به زودی در علوم مختلف آگاهی‌های به دست آورد و به سرودن شعر شروع کرد و از طرف عمویش لقب «حسان العجم» را گرفت. در ۲۵ سالگی نزد ابو الاعلی گنجوی که استاد شعرا به شمار می‌رفت، روی آورد و به خاقان اکبر منوچهر شروانشاه معروف گردانید و تخلص «خاقانی» را برایش مصلحت داد و دخترش را به عقد او درآورد. خاقانی در رثای فرزند جوان مرگش قصاید سوزناکی دارد. خاقانی در سال ۵۹۵ ق در تبریز درگذشت و در مقبره الشعرا سرخاب به خاک سپرده شد. نمونه کلامش:

آمد نفس صبح و سلامت نرسانید بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید
یا تو به دم صبح سلامی نسپردی یاصبح دم از رشک سلامت نرسانید

۱. برای اطلاعات بیشتر به دیوان انوری به تصحیح استاد سعید نفیسی، انتشارات پیروز، تهران ۱۳۳۷ مراجعه فرمایید.

باد آمد و بگسست هوا را زره ابر بوی زره غالیه فامت نرسانید
بر باد سپردم دل و جان تا به تو آرد زین هر دو ندانم که کدامت نرسانید...^۱

ابوالحسن علی بن زید بیهقی

ابوالحسن بیهقی معروف به ابن فندُق از بزرگان علم و ادب و از شخصیت‌های معتبر و از خاندان‌های اصیل تاجیکان خراسان است. او در حدود سال ۴۹۳ هجری در بیهق تولد شده و در سال ۵۶۵ وفات کرده است. او از مشاهیر شخصیت‌های علمی دوران خود بوده و کتب نفیس به زبان‌های فارسی و عربی تالیف نموده است. یاقوت حموی^۲ در ترجمه حال او (۷۴) عنوان از مولفات او را با اسم و رسم شمرده است و حاجی خلیفه در «کشف الظنون» در مواضع مختلف عده کثیری از تالیفات او را ذکر کرده است، اما با تاسف آثار او به جز از «تاریخ بیهق» و رساله مختصر در احکام نجوم موسوم به «جوامع الاحکام» که به فارسی است و از آثار عربی او غیر از شرحی از نهج البلاغه موسوم به «معارج نهج البلاغه» و جلد اول از «لباب الانساب» و تتمه «صوان الحکمه» چیزی در دست نیست^۳ کتاب تاریخ بیهق را در سنه ۵۶۳ هـ در زمان سلطنت موید آی آبه از غلامان سنجری که پس از وفات سنجر در خراسان مسلط شد^۴ تالیف گردیده است. تاریخ بیهق یکی از کتب بسیار مفید و سودمند زبان فارسی دری است که نظیرش از دو الی سه کتاب تجاوز نمی‌کند، چه از حیث سبک و اسلوب و چه از نظر ثقه بودن و چه از حیث پُر بودن از مطالب تاریخی، ادبی و علمی بسیار مفید که در عالم خود بی نظیر است.^۵

علی بن احمد الکاتب

منتخب‌الدین بدیع‌اتابک الجوینی منشی سلطان سنجر سلجوقی (۵۱۱ - ۵۵۲ هـ) و رییس دیوان رسایل او بود. این مرد معاصر رشیدالدین و طواط و انوری بوده است. همانی

۱. ر. ک به دیوان خاقانی شروانی، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، کتاب فروشی زوار، تهران ۱۳۵۷
۲. یاقوت حموی، معجم الادبا، ص ۲۰۸ - ۲۱۸. این غزل خاقانی را هنرمند جوان مرگ احمد ظاهر با زیبایی بیشتری آهنگ کرده است.

۳. مستفاد از مقدمه آقای قزوینی بر تاریخ بیهق و حواشی آن از طرف آقای بهمن نیا

۴. وهمو بود که سنجر را در کنار رود آمو از دست غزان به لطایف‌الحیل در ربود و به مرو آورد،

۵. سبک‌شناسی بهار، ج ۲، ص ۳۶۵

است که در نزد سلطان سنجر از رشید و طواط شفاعت کرد تا سلطان از سر خون او در گذشت و این قصه معروف است^۱ تاریخ تولد و وفات او به درستی معلوم نیست، اما از تاریخ دیباچه «عَبْتَةُ الْكُتْبَةِ فِي بَيَانِ تَعْلِيمِ الْكِتَابَةِ وَالْإِنْشَاءِ» و جمع و ترتیب خود مجموعه معلوم می‌شود که تاریخ تدوین این مجموعه مابین سال‌های ۵۲۸ - ۵۴۸ بوده است.^۲ علی کاتب مثل سایر دبیران دربار شاعر هم بوده است. عوفی^۳ از وی در شمار وزرای شاعر نام برده و عطا ملک جوینی هم در جهان‌گشا از او یاد کرده است و در مرزبان‌نامه هم از وی ذکر رفته است. «عَبْتَةُ الْكُتْبَةِ» نسخه‌ای ست خطی منحصر به فرد در کتاب‌خانه خدیوی و نسخه عکسی آن در وزارت فرهنگ ایران نیز موجود است.

بهاء‌الدین محمد بن موید البغدادی

بهاء‌الدین محمد منشی علاء‌الدین تکش خوارزم‌شاه که (از سال ۵۶۸ تا ۵۹۶ هـ) در خوارزم و خراسان و قسمتی از ایران سلطنت کرد و دولت سلجوقیه ایران و خراسان به دست او منقرض گردید، تا سال ۵۸۸ هـ در قید حیات بوده است. چه در این سال وی در جوین با سمی خود بهاء‌الدین محمد بن علی، جد پدر عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهان‌گشای جوینی در حضور خوارزم‌شاه تکش مناظره کرده است^۴ بهاء‌الدین محمد از فحول نویسندگان نامی خراسان است و نام او در عداد افاضل و شعرا و دبیران معظم قرار گرفته است. عوفی در «لباب الالباب» از وی مدح کرده و سعدالدین و راوینی مترجم مرزبان‌نامه نیز او را ستوده است و رسالات او را به عنوان «رسالات بهاء‌الدین بغدادی» منشی حضرت خوارزم‌شاه که به «رسالات بهایی» معروف است، ذکر نموده است.^۵ کتاب «التوسل الی التوسل» وی نمونه کاملی است از بهترین نثر فنی و درباری آن زمان که دیگر آثار زیادی از نثر قدیم در آن یافت نمی‌شود. هر گاه بخواهیم آن را با شعر آن عهد مقایسه کنیم، می‌توان با شعار کمال‌الدین اسماعیل یا «قصاید خاقانی» یا «خمسه نظامی» شبیه

۱. تاریخ جهان‌گشای جوینی، ج ۲، ص ۹ - ۱۰ و تذکره دولت‌شاه سمرقندی، ص ۹۰ - ۹۱ و بیست مقاله آقای قزوینی،

ج ۲، ص ۱۵۸ - ۱۵۹

۲. بیست مقاله قزوینی، ص ۱۶۰ - ۱۶۱، ج ۲. ۳. عوفی، لباب الالباب، ج ۱، ص ۷۸ - ۸۰

۴. تاریخ جهان‌گشای جوینی، ج ۲، ص ۲۸

۵. برگرفته شده از مقدمه التوسل الی التوسل و حواشی لباب الالباب

کرد که غیر از پختگی و درستی و به دستور و قانون بودن، دیگر از حیث مزایای طبیعی و علو معنای شباهتی با اشعار رودکی، عنصری و فرخی ندارند. این منشآت نیز از حیث پختگی انشا و انسجام و صحت قواعد و قوانین بی مانند و غیر قابل اعتراض است، بلکه از حیث یک دستی و توحید اسلوب بر بسیاری از نثرهای پیش از خود می چربد، اما باید دانست که این دبیر بزرگ و دوستان او مانند نورالدین محمد نسوی و شاگردان اینان چون عطا ملک همه ریزه خوار خوان «ابوالمعالی» و خوشه چین «کلیله و دمنه» اند.^۱

جرفادقانی

ابو شرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی معاصر سلطان طغرل آخرین ملوک سلجوقی عراق بود و به امر جمال الدین الغ بار بیک آیه بحیث منشی وزیر ابوالقاسم علی بن حسن قربتی یافت و به امر نام برده «تاریخ عُتبی معروف یه یمینی» را در سال ۶۰۳ هـ از زبان تازی به پارسی ترجمه کرد که هم «تاریخ یمینی» نامیده می شود. این کتاب یکی از کتب فصیح و پُر مایه زبان فارسی است که به سبک عصر خود تحریر یافته است و از حیث فصاحت و استحکام پایه و پُر مایگی با اصل تازی آن برابری می کند. استفاده از این کتاب برای تکمیل تاریخ خراسان و منطقه خیلی موثر می باشد.

ابوالفتح رازی

شیخ امام جمال الدین ابوالفتح حسین بن علی بن محمد بن احمد بن حسین بن احمد رازی از علمای تفسیر و کلام و اعظم دانشمندان و محدثان و از نویسندگان بزرگ فارسی دری خراسان در قرن ششم هجری می باشد. شیخ مولفاتی دارد و مهمتر از همه تفسیر قرآن کریم موسوم به «روض الجنان» و «روح الجنان» است که در پنج جلد در تهران به چاپ رسیده است.^۲

۱. سبک شناسی محمد تقی بهار، ج ۲، ص ۳۷۹

۲. اصل این تفسیر در کتاب خانه آستان قدس رضوی است. در سفر اول رکن الدوله بامر ناصرالدین شاه از این کتاب سواد برداشتند و باز در سال ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸ هـ رکن الدوله حاکم خراسان شد و امر کرد آن نسخه را برای کتاب خانه سلطنتی بامر مظفرالدین شاه اصلاح کنند و مرحوم حاج میرزا کاظم صبوری ملک الشعرا در خراسان بیش از یک سال به مقابله و تصحیح آن مجلدات مشغول گردید و دو جلد از همان نسخه در تهران در عهد مظفرالدین شاه به طبع رسید و سه جلد دیگر در ۱۳۱۵ به امرویز فرهنگ آقای علی اصغر حکمت به حلیه چاپ آراسته گردید.

حُبیب بن ابراهیم

شیخ شرف‌الدین ابوالفضل حبیب بن ابراهیم از دانشمندان قرن ششم هجری است که معاصر قلیچ ارسلان بن مسعود (۵۵۹ - ۵۸۸ هـ) از سلاجقه روم معاصر بوده است. این مرد فاضل از استادان این قرن است و تا امروز چندین نسخه عمده از مولفات او به دست آمده است که هر یک در عالم خود منفرد و سرآمدند. کتب «کامل‌التعبیر - یا کامله‌التعبیر»، «بیان‌الطب»، «ملحمه‌دانیال»، «بیان‌الصناعات» (به عربی)، «تلخیص‌علل‌القرآن»، «بیان‌التصریف» (عربی)، «کتاب‌القوافی»، «قانون‌الادب»، «بیان‌النجوم»، همه به زبان فارسی دری از تالیفات اویند.^۱

امام فخرالدین رازی

امام محمد بن عمر بن‌الحسین بن علی طبری رازی ملقب به فخرالدین و معروف به امام فخر رازی (۵۴۴ یا ۶۰۶ هـ) کتاب مهم «حدایق‌الانوار فی حقایق‌الاسرار» را با اشاره سلطان تکش خوارزم‌شاه (۴۶۸ - ۵۹۶) تالیف نمود.^۲ و شصت علم از علوم عصر را در آن کتاب به پارسی فرانمود. در واقع، فهرستی است که جز پاره‌ای اصطلاحات علمی فایده دیگر بر آن مترتب نیست، زیرا بسیار موجز و مختصر نوشته شده است و چون این کتاب به پارسی سهل و آسان نوشته شده و محتوای مبادی جمیع علوم بوده است، بسیار نزد عامه مقبول افتاد و مانند دیگر کتب آسان، دست به دست بسی گشته است و نسخه به نسخه بسی انتشار یافته است و از این حیث نمی‌توان دانست که انتشار اصلی امام فخر رازی چگونه بوده است. در فصل آداب‌الملوک این کتاب چنین می‌خوانیم: «بدان که چون پادشاه سایه خدایست و نایب پیغمبر باید که او را خصلت‌ها آراسته و طریق‌ها پیراسته باشد و به قدر امکان در کل احوال تشبه پیغامبر کند و ما از آن‌ه صفت اندرین کتاب بیاریم و کتاب خود بر آن ختم کنیم.»^۳

۱. سبک‌شناسی محمد تقی بهار، ج ۲، ص ۳۹۳

۲. ظاهراً تالیف این کتاب بعد از ۵۹۱ یا در همان سال باشد و آن سالی است که تکش خوارزم‌شاه با قاتربوقان خان در سقناق جنگ کرده است، زیرا تاریخ خوارزم را تا این سال نوشته است.

۳. برای جلوگیری از اطاله کلام نمی‌توان به تشریح اصول و آداب زعما از نظر فخر رازی پرداخت، اما خواننده محترم اگر مایل باشند، می‌توانند به کتاب سبک‌شناسی مرحوم بهار، ج ۲، ص ۳۹۷ مراجعه فرمایند.

امام رشیدالدین وطواط بلخی

رشیدالدین محمد بن عبدالجلیل عمر بن کاتب ملقب به سعدالملک از شجره فرزندان خلیفه دوم اسلام می باشد. او دبیر دیوان آتسز وایل ارسلان خوارزم شاه، شاعر و ادیب و دانشمند و نویسنده معروف و دارای تالیفات عدیده و از پیش روان نثر فنی فارسی می باشد. از شمار تالیفات او می توان از کتاب «حدایق السحر فی دقایق الشعر» در علم بدیع نام برد که از بهترین کتبی است که تا امروز در علم بدیع به رشته تالیف کشیده شده است. رساله ای هم در باب عروض دارد که عنوان اصلی کتاب بر اثر گذشت زمان نابود گردیده است. رشید کتابی به فارسی موسوم به «نثر الثلثی من کلام امیر المومنین علی» که آن را «صد کلمه» خوانند و اصل آن را عمرو بن جاحظ (متوفی به سال ۲۵۵) از کلمات علی بن ابی طالب^(ع) انتخاب کرده بود و رشید وطواط هر یک از آن کلمات قصار را به نثر تازی و فارسی ترجمه کرده و تفسیر نموده است و همان مضمون را نیز در قطعه ای دوبیتی به فارسی دری به نظم آورده است. این کتاب مکرر چاپ شده و مختصری از آن به طبع رسیده است. همچنان رسایل خطی وطواط در موزیم آسیایی انجمن علوم لینین گراد (سن پترزبورگ) موجود است. بهاءالدین محمد نسوی از شاگردان او می باشد. نمونه ای از کتاب «صد کلمه» رشید وطواط: «أغنی الغنی العقل، وبه یوصل المنی» یعنی هر که را خرد باشد او توان گتر از همه مال داران بود از بهر آنکه [از مال] اگر هزینه کنی مال کم گردد و نیست شود و از خرد اگر هزینه کنی خرد بیافزاید و هر روز به سبب تجربت زیادت گردد.

ای که خواهی توان گری پیوست تا از آن ره رسی به مهتری

از خرد جوی مهتری زیراک نیست همچون خرد توان گری

در این دوره کتب علمی بسیاری به زبان فارسی دری تالیف شده است از قبیل: کیهان شناخت تالیف امام حسن قطان مروزی در علم جغرافیا، ایزد شناخت تالیف عین القضاة همدانی در توحید، ذخیره خوارزم شاهی تالیف اسماعیل بن حسن جرجانی (گرگانی) در تشریح طب و قرابادین در نه مجلد که خود مولف این کتاب را به زبان عربی ترجمه کرده است و این حالت از قرن ششم تا قرن دهم که علما هنوز اهل ادب بودند، دوام یافت.^۱

۱. سبک شناسی محمد تقی بهار (ملک الشعرا) ج ۲، ص ۴۰۴

امپراتوری غوری‌ها (۱۱۴۸ - ۱۲۱۴) میلادی

غوری‌ها، همان طوری که از نام‌شان (غُور - غَر) پیداست مردم (غَرچِه) همان تاجیکان کوه‌نشین ایماق در حوزه فرهنگی فیروز کوه در شمال غرب خراسان هستند که به مدت بیشتر از نیم قرن (۶۶ سال) بر خراسان و بازمانده‌های آنان به مدت بیشتر از آن در هند حکم رانده‌اند. کتاب «طبقات ناصری» در مورد نسب مردم غور که امروز بیشتر همان تاجیکان (ایماق) هستند، چنین می‌نویسد: «علما و اهل تواریخ را در نسبت او (ضحاک) و آبا او تا مهتر آدم [آدم و تا] نوح^(ع) به سبب [او و آبا] او تا مهتر آدم و تا [طول مدت اختلاف بسیار است و آن جماعت که او را از فرزندان مهتر نوح^(ع) دانند و چنین آرند که: «ضحاک بن علوان بن علاق بن غوض بن آرم بن سام بن نوح^(ع) و باز گفته‌اند: اسم او بیوراسپ بن ارونند سپ بن طوح بن کابه بن نوح^(ع) و بعضی گفته‌اند: بیوراسب بن رنکباو بن تازیو بن سد بن فراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث، بن آدم (ع). و در ذکر بسطام ملک الهند والسند آمده است: چون ضحاک گرفتار شد، افریدون به جهت ضبط هندوستان لشکر فرستاد، بسطام را طاقت مقاومت لشکر افریدون نبود، به جانب جبال شقنن (شغنان) و بامیان رفت و آنجا ساکن شد، دیگر بار لشکر افریدون در عقب او نامزد شد، بسطام از جبال شقنن و طخارستان بر وجه شکار و طرف جبال غور، چند کرت آمده بود و آن موضع را از کثرت چشمه‌سارها «هزار چشمه» نام بود، بسطام در این وقت به سبب لشکر افریدون به غور آمد و در پای «کوه‌زار مرغ» سکونت ساخت و اینجا از اصحاب تاریخ دو روایت است، یک روایت آن است که در قلم آمد. دوم روایت آن است از منتخب ناصری که یکی از اکابر غزنین در عهد سلطان معزالدین محمد سام نوراالله مضجعه پرداخته است.»^۱ ولادیمیر بارتولد (۱۹۳۹ م) باشنده‌گان اصلی غور را تاجیکان دانسته می‌گوید: «هیچ سند و دلیلی وجود ندارد که خوانین غوری سده‌های ۱۰ و ۱۲ و دولت غوریان سده ۱۲ را

۱. منهاج السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۳۴۴.

دولت افغانان و دودمان غوریان را افغانان دانست.^۱ در کوه‌های غور و مجاور آن است که سلطنت مقتدر تاجیک‌های غوری در سده ۵ و ۶ هجری به وجود آمده و سلطنت رو به زوال غزنویان را سقوط داده و شمال هند را برای اشغال‌گران فراهم می‌کنند. تاجیک‌ها عناصر مهم و عمده در تمام ارتش‌ها بوده و مقاومت جان‌بازان‌های غوری‌های کوه‌نورد که برای مغول‌ها پیشکش می‌کنند، نشان‌دهنده خصایل رزمنده‌گی آنهاست.

البته منابع قدیم چنین روایت‌های را چنانکه در آغاز مرور کردیم، در مورد تاجیکان و تازی‌ها هم کرده‌اند و آنها را از دنباله نسل نوح و افریدون می‌خوانند. سرانجام، همه مخلوق خدا نسب خود را تا آدم (ع) می‌رسانند و ما با استفاده از موارد انتروپولوژی (زبان، منطقه، تاریخ، چهره، فرهنگ) و سایر مولفه‌های اتیمولوژی و انتوگرافی روابط و پیوندهای خونی و تباری آنها را در پویه تاریخ محک می‌زنیم. والله اعلم بالصواب.

غوریان یا به تعبیر دیگر «ایماق‌ها» در تاریخ، زبان، ادبیات، فرهنگ و سرزمین با تاجیکان شریک و میراث‌دار هم‌اند. همین عناصر هستند که چارچوب قرابت‌های نوعی و تباری انسان‌ها را شکل می‌دهند، مناطقی چون لرونند و تیوره در استان غور مهد کارآفرینی سام نریمان و زال زر هستند. کوه «زار مرغ» به تعبیر دیگر ادامه همان «کوه البرز» لانه سیمرغ می‌باشد که زال زر در دامان آن بزرگ شد و بعد در مناطق دور و اطراف آن به کارآفرینی پرداخت.

مولف طبقات ناصری می‌گوید: «اولاد ضحاک (بسطام سوری) که به باور حبیبی «صورت معرب گسته‌م = وستهم» به معنای پهلوان است، از جبال شغنان (بدخشان) برآمده به طخارستان و بامیان و غرجستان آمدند و سپس شکارکنان به سرزمین غور به ناحیه هزار چشمه در پای کوه‌زار مرغ و مندیش رحل اقامت افکندند. این شخص از شغنان تا بامیان و تخارستان و غور حکومت کرد. در نزدیکی چهل ابدال که معروف‌ترین و بلندترین قله آن «شامان» است، معبر تنگی وجود دارد موسوم به «تنگی چهلک» و کوهی در نقطه شمالی آن موجود است و آن را «کوه سور» گویند و دامنه‌های آن با چشمه‌سارها و گل‌های وحشی و سبزه‌زارهای طبیعی پوشیده شده و آن ناحیه را «هزار چشمه» خوانند

۱. ولادیمیر بارتولد به نقل از هویت و اقتدار تاجیکان، ص ۲۹

و احتمالاً اجداد سوری غوریان در همینجا فرود آمده باشند. امیر سوری و سام سپه‌سالار دو برادر از همین طایفه در غور دست یافتند و امرای سوری منسوب به آنها‌یند. شاهنامه فردوسی در خصوص بسطام نیز عین مطلب را توضیح داده است:

سر غوریان بود «بسطام» شیر کجا پشت پیل آوریدی بزیر

اگر روایات اساطیری و همچنان شاهنامه را در مورد اجداد غوری‌ها و دودمان دولت‌مدار غوری محل اعتبار قرار دهیم، می‌توان گفت که غوری‌ها به سلسله مهاجرت دراز مدت آریاییان از «ایرانا و یجه» از کوهستان شغنان به خطه کوهستانی غور انتقال یافته و با زبانی که با خود برده‌اند، مهد جدید بود و باش خود را «غور-کوه یا کوهستان» نام گذاشته‌اند. اگر تعبیرها و روایات تاریخی را با هم مقایسه کنیم به این نتیجه دست می‌یابیم که غوری‌ها همان برداران (خگنانه) شغنانی و شعبه‌ای از خاندان یفتلی‌ها هستند که در شمال هندوکش در هزار چشمه متوطن شده و در جنوب هندوکش نیز با یفتلی‌های زاولی هم‌تبار خود در آمیختند که تاجیک‌ها در مجموع از این همین تیره و تبارها سر بر آورده‌اند.

به قول نظامی عروضی سمرقندی، در کوهستان مرکزی خراسان که به نام غور، غرجستان یا مطلق الجبال یاد می‌شد^۱ «مردمانی به نام «هزاره و نکو دری» از بازمانده‌های شاخه‌ای از سلاله یفتلی‌ها به نام «زاولی» ها جا گرفت که بعضی از اینان پیش از هجوم مغولان در این خطه حضور داشتند و بر اثر لشکرکشی چنگیز خان و جانشینان او در آن جای‌گزین شدند. اینان با مردم محلی تاجیک و آمیخته با ترک بودند^۲ و امرای آل شنسب و سلاطین غوری از بین ایشان ظهور کرده بودند، آمیزش یافته، زبان آنها را با مخلوطی از لغات ترکی و مغولی قبول کردند و خودشان به نام هزاره و مسکن‌شان به نام هزاره‌جات شهرت یافتند.»^۳ باید خاطر رسان کرد که مغل پنداشتن هزاره‌ها و آن‌هم از بقایای لشکر مغل، حرف بی‌بنیاد است و هزاره‌ها با اطمینان اولاده همان سکایی‌های سکستانی و بخشی از تبار یفتلی‌اند که تصاویر و نقاشی‌ها و رواق‌های بودا و چهره «خنگ بت» و «سرخ بت» از زنده‌گی حداقل دو هزار ساله هزاره‌ها در وادی بامیان خبر می‌دهند.

۱. نظامی عروضی سمرقندی چهار مقاله تعلیقات ص ۴

۲. سر اولاف کیرو پتان‌ها چاپ لندن ۱۹۶۲ ص ۱۲۲

۳. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۵۴

مهاجرت برخی قبایل افغان به هند در جریان فرمان‌روایی همین دودمان‌ها صورت گرفته که از خدمات جنگی سود برده و از تفویض زمین‌های زیاد برخوردار می‌شوند...^۱ معلوم است که در قرن دوازدهم میلادی دولت غزنویان به وسیله امرای غوری که تاجیک و خراسانی‌الاصل بودند و از حوزه مدنی فیروزکوه یا غرجستان و هزاره‌جات برخاسته بودند، سر به نیست شدند. از میان همه دودمان‌های ایرانی‌الاصل فقط غوریان در قرن‌های دوازدهم و سیزدهم داعیه دار سلطنت بزرگ بر قلمرو وسیع و عظیم گذشته‌گان خود چون سامانی‌ها و غزنوی‌ها بودند. غوریان از سرزمین کوهستانی غور از بخش شمال غربی افغانستان برخاسته بودند و قلمرو وسیع مشتمل بر قسمت‌های نواحی شمالی آمو دریا مثلاً دره سرخان - را به تصرف خویش در آورده بودند.

منابع تاریخی سلاطین دودمان شنسبانی غوری را بر چهار طبقه نهاده‌اند: اول این طبقه که ذکر آن تحریر می‌یابد و دارالملک این سلاطین فیروزکوه بود. دوم طبقه سلاطین بامیان که شعبه بودند از این دوحه شاهی و سوم طبقه سلاطین غزنی که دارالملک (مُعزالدین) محمد سام غازی بود. بنده‌گان خاص او که (بعد از او) به تخت نشستند و چهارم طبقه سلاطین هندوستان که ارث آن مملکت و خلافت آن دولت بدیشان رسید و از آن دوده شنسبی به مسند جهان بانی نصب شدند.^۲

سلاطین غوری

منه‌اج السراج جوزجانی در «طبقات ناصری» تعداد پادشاهان غوری را (۲۴) نفر تحت عنوان «السلاطین‌الشنسبانیه و ملوک غور» بر شمرده و آورده است: «ایشان را شنسبانیان خوانند، به نسبت پدری [گویند] که بعد از نقل فرزندان ضحاک در بلاد غور بزرگ شد و شهیم و قوی شد و نام گرفت و ظن غالب آن است که در عهد خلافت امیرالمومنین علی (رض) ایمان آورد و از وی عهدی ولوایی بستند، و هر که از آن خاندان به تخت نشستند آن عهد ولوای علی بدو دادندی و محبت ائیمه و اهل بیت مصطفی (ص) در اعتقاد ایشان راسخ بود.»^۳

۲. منه‌اج السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۳۴۵

۱. همان اثر، ص ۳۱

۳. منه‌اج السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۳۴۰

امیر فولاد غوری شنسبی

موسس سیاسی این دودمان یکی از فرزندان ملک شنسب بن خرنک بود. اطراف جبال غور در تصرف او بودند. نام پدران خود را احیا کرد. چون «صاحب الدعوه العباسیه» ابو مسلم خراسانی مروزی خروج کرد و امرای بنو امیه را از ممالک خراسان از عاج و اخراج کرد. امیر فولاد، حشم غور را به مدد ابو مسلم برد و در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود و مدت‌ها عمارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال (و) غور مضاف بدو بود، درگذشت و امارت به فرزندان برادر او بماند، بعد از آن احوال ایشان معلوم نشد تا عهد امیر بنجی نهاران.

امیر بنجی نهاران شنسبی

او را از کبار ملوک غور دارند و جمله سلاطین از فرزندان او بودند و نسب ایشان (امیر) بنجی بن نهاران، بن درمیس، بن وزن، بن هین، بن بهرام، بن حجش، بن حسن، بن ابراهیم، بن معدل، بن باسد، بن سداد، بن ضحاک. اول کس که از این خاندان به دارالخلافه بغداد به حضور هارون الرشید رفت و عهد و لوا آورد امیر بنجی نهاران بود. سبب رفتنش این بود که در غور قبیله‌ای بود که ایشان را «شیشانیان» خوانند. ایشان دعوا دارند که اول پدر ایشان اسلام آورده است (آنگاه) شنسبانیان محمد را به لفظ غور حمد گویند. چون ایشان ایمان آوردند، ایشان [را] حمدی گویند به معنای محمدی. در عهد امیر بنجی از آن قبیله شیشانیان مردی بود، نام او شیث بن بهرام و به لفظ غوریان شیث را شیش گویند و این قبیله را به همین لحاظ «شیشانیان» خوانند. امیر شیش با بنجی بر سر امارت غور مخالفت پیدا کردند و مردم از ایشان خواستند تا به نزد خلیفه بروند و مساله را حل کنند. هر دو تن روی به دارالخلافه نهادند [و تخت و خلافت به جمال امیرالمومنین هارون الرشید مزین بود]. راوی چنین گوید که: «بازرگانی بود در آن دیار یهودی بر دین مهتر موسی علیه السلام و آن بازرگان را با امیر بنجی محبتی بود و او سفر بسیار کرده بود و به تجارت رفته و به حضرت ملوک اطراف دیده، آداب درگاه ملوک و سلاطین شناخته (بود) [او] امیر بنجی همراه شد و مقصود و مطلب اگر [امیر بنجی] معلوم داشت، امیر بنجی را گفت: من ترا ادبی تعلیم کنم و حرکات و سکنات

در آموزش و معرفت و مراتب درگاه خلافت و حضور سلاطین تلقین واجب دارم تا بدان سبب امارت و ایالت (ممالک) غور حواله تو شود، با من عهد بکن که در کل ممالک (تو) به هر موضع که خواهم جمعی از دهی و بنی اسرائیل و متابعان مهتر موسی را^ع جاتو و [ی] ساکن گردانی! تا در پناه ظل حمایت ملوک و فرزندان تو آرمیده باشند. بنجی همه پیشنهادهات بارزگان را پذیرفت و آن تاجر (بنی اسرائیل) او را آداب ملوک و خدمت درگاه خلافت تعلیم داد و لباس و قبا و کلاه و موزه و زین استعداد کرد. هر دو به حضور امیرالمومنین رفتند. چون امیر بنجی نهاران از جمال نصیب شامل و کامل داشت و به حسن طبیعت و طراوت زینت آراسته بود، بر لفظ مبارک امیرالمومنین رفت: «هذا قسم» یعنی همین طور، این بنجی نیکو رویست و آداب امارت و اسباب فرماندهی و ایالت و حسن و صورت و صفا و سریرت، جمع دارد، اما غور حواله او باید فرمود و پهلوانی (لشکر) ممالک غور حواله شیش بن بهرام باید کرد و به تشریف دارالخلافة هر دو بدین اسم مشرف شدند و جانب غور باز آمدند و لقب «شنسبانی» از لفظ امیرالمومنین هارون الرشید بر آنها گذاشته شد. چون به غور بازگشتند، امارت شنسبانیان و پهلوانی شیشان را تا بدین عهد هم بدان برقرار بود.

امیر سُوری بن محمد

چنین گویند: «امیر سُوری ملک بزرگ بود و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود. چون بعضی از غور چنانچه والشتان علیا و سفلا به شرف اسلام مشرف نبودند، در آن وقت ایشان را با هم خصومت می بود و صفاریان چون از بلاد نیمروز به طرف بست و بلاد زمین داور آمدند. یعقوب لیث لک لک امیر تگین آباد را که بلاد رخج است بزد، طوایف غوریان به سرحدهای سند تحصن جستند و به سلامت ماندند، اما ایشان را مدام خصومت با هم می بود، اهل اسلام و اهل شرک را، چنانچه کوشکی با کوشکی دیگر جنگ داشتی و مدام منازعت کردند و به سبب حصانت جبال را سیات که در غور است هیچ غیری را با ایشان استیلا نمی بود. سر جمله مندیشیان شنسبانی سُوری بود و در غور پنج پاره کوه بزرگ ست و عالی که اهل غور اتفاق دارند که از راسیات جبال عالم است، یکی از آن «زارمرغ» مندیش است [و چنین تقریر کردند] که قصر و دارالملک شنسبانیان در دامن آن

کوه بود و گویند: سیمرخ زال زر، را که شدر رستم بود، در آن کوه پرورده است و بعضی از ساکنان دامن آن کوه چنین تقریر کنند: در سنینی که میان خمسمائه و ستمائه بود (۵۰۰ و ۶۰۰) از آن کوه آواز ناله و تعزیت آمد که زال زر در گذشت. کوه دوم «سرخ‌غر» نام دارد، هم در ولایت مندیش است به حدود تجیز، کوه سوم [در] اشک است به بلاد تمران که عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غور است و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوه است و چهارم کوه ورنی است که بلاد اور و والش و قصر کجوران در شعاب و اطراف اوست. پنجم «کوه روئین» است در بلاد غور با حصانت و رفعت تمام و گفته‌اند که: پنجم فج خیسار است که طول و امتداد و رفعت او از حد و هم و درک و فهم و ذهن بیرون است. در سال ۵۹۰ بر بالای او یک قصر از تنه درخت آبنوس یافتند، زیادت از دو هزار من و کیفیت وضع و وقع آن را هیچ‌کس درک نکرد.

سلطان علاءالدین حسین جهان‌سوز غوری

در هر دوره تاریخی و در هر سلسله حکمران، فردی یا پادشاهی سرکشیده که با کارکردهای نیک و بد خود شهره دودمان خود و روزگار گردیده است. در سلسله حکمران‌های غوری، علاءالدین حسین مشهور به «جهان‌سوز» کسی است که مثل اسماعیل سامانی و محمود غزنوی نام درشتی را در صفحه تاریخ خراسان ثبت کرده است. نام سلطان علاءالدین حسین جهان‌سوز بیشتر با به آتش کشیدن «عروس البلاد» غزنی در بین هم‌قطارانش تبحر یافته است. در بحبوحه زوال قدرت سیاسی غزنویان، شهر غزنه پایتخت و کانون فرهنگی غزنویان بر اثر کینه سلطان علاءالدین حسین جهان‌سوز غوری از سلطان بهرام‌شاه که در تگین‌آباد قندهار شکست خورده و به غزنی پناه آورده بود و برای بار سوم اهالی غزنی را در برابر سلطان علاءالدین حسین برانگیخته بود، به آتش کشیده شد که این شهر زیبا به مدت هفت شبانه روز در پنجه‌های شرارت آتش سوخت. در این هفت شبانه روز از غلظت دود سیاه فضا چنان تاریک و دل‌گیر شده بود که چون شب سیاه و قیرگون جلوه می‌کرد. از شعله‌های سرکش آتش روشنایی به چشم می‌خورد. در این مدت دست‌گشاد و غارت و کشتن و مکابره بود و هر که را از مردان یافتند، کشتند و عورات و اطفال را اسیر کردند. حتی سلطان فرمان داد که سلاطین محمودی را از خاک بر آورند و بسوزند، آنگاه

علاءالدین یک هفته تمام در قصر سلطان محمود، سلطان مسعود و سلطان ابراهیم به شراب و عشرت مشغول بود، در مدت هفت شبانه روز غزنی پاک بسوخت و روز هشتم چیزی برای سوختن و تخریب کردن وجود نداشت و دیگر آن همه اُبهت و عظمت تاریخی غزنی که با تحمل رنج و مشقات و صرف وقت و هزینه مالی مردم ساخته شده بود، بر غزنی باز نگشت و فقط در لای سطور یادداشت‌ها و صفحات تاریخ باقی ماند. علاءالدین که خود طبع شعری داشت، شعری را به نمود ذیل در وصف خود سرود و به مطربان فرمان داد تا آن را با موسیقی چنگ و چغانه به حضورش بخوانند.

جهان داند که سلطان جهانم	چراغ دوده عبا سیانم
علاءالدین حسین بن حسینم	که باقی باد ملک جاودانم
چو بر گلگونه دولت نشینم	یکی باشد زمین و آسمانم
امل مصرع زن گرد سپاهم	اجل بازی گرنوک سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر	به هر شهری شهی دیگر نشانم
بر آن بودم که با او باش غزین	چو رود نیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان	شفاعت می‌کند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان	که بادا جان‌شان پیوند جانم

ملک فخرالدین حاکم تخارستان

علاوالدین حسین جهان سوز پس از درگیری‌های زیاد با بقایای غزنویان، مناطق شمال هندوکش در تخارستان را به طور کلی فتح نمود و حاکمیت آن را به برادرش ملک فخرالدین بن مسعود غوری سپرد. فخرالدین مسعود از همه برادران مهتر بود و در کاسی غور نیز امیر شد. برادر مهتر خود را بر بامیان حکم‌ران گردانید. در اواسط قرن دوازدهم میلادی تخارستان زیر فرمان فخرالدین غوری در آمد. در تاریخ «طبقات الناصری» آمده است: «و چون ملک فخرالدین [مسعود به آن تخت بامیان] بنشست، اطراف بلاد و ممالک جبال شغنان و تخارستان تا به درواز و بلور و اطراف ترکستان تا حد و خش و بدخشان همه در [او] ضبط آمد. پس از آن علاوالدین فرصت به دست آورد تا غور را تامين کند و بیشتر از یک هزار قلعه جنگی مردم سلحشور علاقه «کشی» را ویران کند. بعد از آن ولایات

بامیان، تخارستان، گرمسیر، زمین داور و بست را با حوزه مرغاب و غرجستان و قوْلک تحت تصرف خود قرار داد. در این دوره غیاث‌الدین علی‌شاه از جانب سلالة غوریان در بدخشان حکومت می‌کرد و به عنوان پادشاه بدخشان و ارد تاریخ تخارستان گردیده است. وی تخارستان و بدخشان را منقاد نمود و جبال شغنان را تا درواز و بلور (نورستان) وادی و خش (کولاب و قورغان تپه) را در جنوب تاجیکستان امروزی به قلمرو خود در آورد و در جنگ راغ زر به دست برادرزاده‌گان خود گرفتار آمد و واپس به بامیان فرستاده شد و در آنجا در حدود ۵۵۰ هـ/ ۱۱۵۵ م درگذشت.

ملک شمس‌الدین غوری امیر غرجستان

پس از ملک فخرالدین پسر بزرگش ملک شمس‌الدین غوری (۵۵۸-۵۸۸ ق / ۱۱۶۳-۱۱۹۲ م) به فرمان سلطان غیاث‌الدین بحیث امیر محلی غرجستان (بامیان) مقرر شد و قلمرو حکومت خود را در حوزه تخارستان گسترش داد و تا کوهستانات پامیر (چون جرم، شغنان، واخان) در شرق بدخشان و چغانیان (صغانیان) و و خش را تحت فرمان خود در آورد. با این حال، در اواخر قرن دوازدهم میلادی نواحی جنوبی (تاجیکستان و اوزبیکستان کنونی) از جمله نواحی و خش، چغانیان (صغانیان)، شغنان، اشکاشم، واخان و مناطق کوه‌بند دروازه‌ها در دو سوی رود آمو به هیات دولت (تاجیک تبار) غوری داخل شدند.

همین‌طور از شاهان غوری به نام‌های: ملک محمد سوری، ابوعلی بن محمد سوری، عباس بن شیث (بن محمد سوری)، امیر محمد بن عباس، ملک قطب‌الدین حسن عباس، ابو سلاطین ملک عزالدین الحسین بن الحسن، ملک الجبال قطب‌الدین محمد بن حسین، شهاب‌الدین محمد بن حسین، ملک شجاع‌الدین علی بن حسین، سلطان علاء‌الدین بن حسین بن سام (مشهور به جهان‌سوز)، ملک ناصرالدین حسین بن محمد مادینی، سلطان سیف‌الدین محمد بن حسین، سلطان الاعظم غیاث‌الدین والدین ابو الفتح محمد سام قسیم امیرالمومنین، سلطان المعظم غیاث‌الدین والدین (ابوالفتح) محمد (بن) سام [قسیم المومنین]، ملک حاجی علاء‌الدین محمد بن ابی علی بن الحسن شنسی، سلطان غیاث‌الدین محمود بن محمد سام شنسی، سلطان بهاء‌الدین سام بن

محمود بن محمد سام، علاءالدین آتسز حسین، سلطان علاءالدین محمد (بن) ابی علی ختم الملوک، نام برده شده است.

سلاطین غوری در آغاز قرن سیزدهم میلادی در مبارزه بر سر تفوق در بخش شرقی خلافت اسلام با دستگاه خلافت درگیر شده و از صاحبان خوارزمشاهیان، شکست خوردند و با وجود شکست‌ها توسط خوارزمشاهیان و سلاجقه از صحنه سیاست و حاکمیت خارج نشدند. خوارزم در آن زمان نه تنها از لحاظ حاکمیت سیاسی ترکان، بلکه از حیث زبان اکثریت مردم آن سامان نیز سرزمین ترک شده بوده است.^۱ گویا اینکه حتا در قرن یازدهم میلادی. هم مردم آنجا نه تنها به زبان خوارزمی (شعبه‌ای از زبان آریایی) سخن می‌گفتند، بلکه خط‌شان هم خوارزمی (غیر ترک) بود. با تاسف آثار ادبی زیاد و اسنادی به زبان خوارزمی قدیم به دست ما نرسیده است.^۲

در داستان مبارزه جلال‌الدین خوارزم‌شاه و مغولان از تصادماتی که میان سرداران ترک و غوری با خوارزم‌شاه وقوع یافته بوده است، سخن زیاد نرفته است. سردار ترک پیشنهاد آشتی و توافق کرد، ولی غوریان آن را رد کرده گفتند: «ما مردم غوری ایم (ما تاجیکیم) و شما ترک، با هم زنده‌گانی نتوانیم کرد.»^۳ آنگاه یکی از خوارزم‌شاهیان با صاحب‌مازندران عقد اتحاد بست، معاصران به استواری آن دوستی اعتماد نداشتند و می‌گفتند: «میان ترک و تاجیک راه‌ها تاریک است و احتراز از هلاکت دشوار و دوستی و خویشاوندی همیشه به دشمنی کشیده.» چون یکی از شهزاده‌گان خوارزم در مبارزه بر سر تاج و تخت شکست خورد و ناگزیر خوارزم را ترک گفت، نزدیکانش او را هشدار دادند که مبادا به مازندران رود، زیرا به باور آنها «تاجیک هرگز به ترک اعتماد نخواهد کرد.»^۴ مع‌الوصف ترکان نمی‌توانستند بدون حمایت تاجیکان که بومی و بر اوضاع اجتماعی و فرهنگی حاکم بودند دولت بسازند و نظام اجتماعی زنده‌گی را به گونه‌ی لازم بچرخانند و کوله بار سنگین حکومت‌داری را به سر

۱. خوارزم در اصل سرزمین آریایی می‌باشد که دارای زبان قدیم ایران شرقی (خوارزمی) بودند، با سرازیر گردید ترکان ایلک‌خانی و سقوط سامانیان در قرن یازدهم میلادی این سرزمین به تصرف ترکان افتاد.

۲. تاجیکان در مسیر تاریخ، نوشته صدرالدین عینی، ص ۶۰

۳. جهان‌گشای جوینی، چاپ قزوین، ص ۱۹۳

۴. ظهیرالدین مرعشی، ص ۲۴۸ - ۲۵۳

منزل مقصود برسانند. بر اثر این ضرورت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در آمیختگی ترکان با تاجیکان چنان گسترده و همه‌جانبه بود که حتا محمود کاشغری [نویسنده ترک] مثلی را نقل کرده که «ترک بی تات (تاجیک) و کلاه بی سر وجود ندارد.» بدیهی است که با همه حسن نیت و هم‌دردی و تساند سیاسی، فرهنگی و اجتماعی، وضع تاجیکان در زیر سلطه صحرانشینان گاهی بسیار سخت و غم‌انگیز بوده است. غوریان هم که زاده آب و خاک خراسان بودند و فرهنگ‌گرایی در ذهنیت اجتماعی‌شان عجین شده بود با پیروی از سامانیان و غزنویان راه فتح هندوستان را پیمودند و در مناطقی از هندوستان آثار تاریخی و فرهنگی مثل «قطب منار» در دهلی جدید از یادگار دوره قطب‌الدین ایبک می‌باشد که شباهت زیادی به «منار دره جام» در غور دارد. در سال ۶۰۹ هجری با پایان یافتن سلسله غوری‌ها در شمال غرب خراسان، خوارزم‌شاهیان به رهبری سلطان محمد خوارزم‌شاه بر خراسان مسلط گردیدند. سلاطین غوری نیروی فراوانی داشتند و ارتش مقتدری در اختیار آنها بود که دسته‌های نظامی قبایل بومی خراسان را نیز در بر می‌گرفت. علاوه بر آن اقوام ترک و تاجیک بدخشان و تخارستان و همچنان اشراف فیودالی در کوهستانات بدخشان و حوزه رود آمو آنها را پشتیبانی می‌کردند. غوری‌ها در ترویج و رشد فرهنگ فارسی‌دری کمتر از پیشینیان خود نبودند، آموزش کار و فعالیت فرهنگی غوری تکمیل‌کننده تاریخ تاجیکان خراسان می‌باشد.

سلطان غیاث‌الدین غوری (۱۱۶۲ - ۱۲۰۱ م)

غیاث‌الدین بعد از کشته شدن سیف‌الدین در سال ۱۱۶۲ م پادشاه غور و برادرش شهاب‌الدین افسر‌گارد محافظ او گردید. این دو برادر در قطار مقتدرترین پادشاهان این سلسله قرار دارند. در مدت (۴۳) سال پادشاهی خویش، عظمت سیاسی از دست رفته عهد غزنویان را احیا کردند. غیاث‌الدین سپه‌سالاری اردوی خود را با ولایت غزنین، قندهار به شهاب‌الدین واگذار کرد. ولایت بلخ و هرات را در سال ۱۱۷۵ م به تاج‌الدین و علاء‌الدین سنجری و غزنه را در سال ۱۱۷۳ م از غزها و نیشاپور و مرو را در سال‌های ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ م از خوارزم‌شاهیان مسترد کرد، همچنین ولایات غرجستان، تخارستان، سیستان، مکران، گرگان و کابلستان و گردیز همه تابع مرکزیت غور گردیدند.

در سال ۱۱۷۸ م ملتان و در سال ۱۱۷۹ م پشاور و در سال ۱۱۸۱ م لاهور را فتح کردند و ملک شاه خسرو آخرین ملک پادشاه غزنوی را گروگان گرفتند. در سال ۱۱۸۶ م پنجاب فتح و خسرو ملک اسیر و در غرجستان محبوس و در سال ۱۱۸۲ م در همانجا کشته شد. هر چند شهاب الدین در سال ۱۱۷۸ م در جنگ با هندوان در گجرات از بیهیم شکست سختی بدید، باز در سال ۱۱۸۹ م در نزدیکی دهلی این شکست از طرف پتهورای راجستان و گاندی رای دهلی و ۲۰۰ هزار سپاهی و ۳۰۰۰ فیل بر او تحمیل شد. معه‌ذا در سال ۱۱۹۱ م در یک جنگ بزرگ دیگر با ۱۲۰ هزار سواره خود پتهورای و گاندی رای دهلی را با ۳۰۰ هزار عسکرشان بشکست و اجمیر و سوالک و هانسی و سرسیتی را بگرفت. در سال ۱۱۹۵ م تا نزدیک آگره سوقیات نمود.

قطب الدین ایبک والی غوری‌ها بعدها دهلی را فتح کرد و این شهر را پایتخت خود قرار داد. به سوی قنوج، نهر واله و بداون پیش رفت. با این حال، خطبه سلطنت غیاث الدین از کنار دریای خزر تا سواحل جمننا و از جیحون تا بلوچستان خوانده می‌شد. پس از آن دولت‌های مسلمان سلاطین غوری چون: قطبیه، شمسیه، غیاثیه، خلجیه، تغلقیه، خضرخانیه، لودیه، سوریه، بنگریه و کرانی در قسمت‌های مختلف هند تشکیل گردید. در طی شش قرن صفحه جدیدی در



تاریخ تمدن و فرهنگ آن کشور به وجود آمد.

قدرت سلاطین غوری به جایی رسید که بعد از مرگ تکش خوارزم شاه، سلطان محمد خوارزم شاه چنین پیغامی به سلطان غیاث الدین و شهاب الدین فرستاد: «من بنده محمد تکش التماس می‌نمایم که مرا سلطان به فرزندى قبول کنند و گر شایسته‌گى فرزندى ندارم مى‌باید که سلطان غازى (شهاب الدین) مادر مرا که خداوند جهان ست در حباله خود در آورد و مرا که محمدم به بنده‌گى و فرزندى قبول کند تا من بنده، جهان را به اسم و سکه آن جناب اعلى و خطبه آن حضرت والا فتح کنم و به تیغ برای

بنده‌گان آن درگاه جهان پناه گشایم و یکی از بنده‌گان باشم.^۱ سلطان محمد با این تقرب می‌خواست که ولایت نیشاپور را در دست داشته باشد، ولی این خواهش او پذیرفته نشد. جنگ‌هایی که بین غوریان و خوارزمیان درگرفت، خوارزمیان مغلوب گردیدند، چنانکه سلطان شاه با قوای قراختاییان کاشغرستان در سال ۱۱۹۱ م در مقابل دولت غوری مغلوب گردیده بود. مقتفی و الناصر خلیفه عباسی نیز سفرایی را (ابن ربیع و ابن خطیب) با انعامات به دربار غیاث‌الدین فرستاد. از طرف فیروز کوه توسط قاضی مجدالدین قدوه و مولانا سراج منهاج پدر مولف طبقات ناصری مقابله بالمثل شد. سلطان غیاث‌الدین در سال ۱۲۰۱ م به عمر ۶۳ سالگی در هرات درگذشت و جایش را سلطان شهاب‌الدین گرفت.

سلطان شهاب‌الدین غوری (۱۲۰۱-۱۲۰۵ م)



سلطان شهاب از برادر خود تدبیر آموخته بود، و قلمرو وسیعی را که به میراث برده بود به خوبی در حفظ آن مدیریت نمود و با دولت خوارزم معاهده دوستی امضا نمود، زیرا از سقیات سال ۱۲۰۴ م به خوارزم نتیجه خوب نگرفته بود، وهم از ترکان قراختائی که زیر قیادت جنگجوی مشهور ختایی "تاینکوטר" می‌جنگید، در سواحل رود جیحون (اندخوی) ضربت شدید دیده بود. گرچه او در صدد تلافی بر آمد، مگر عمر سلطنتش کوتاه بود. در سال ۱۲۰۵ م قبایل ودهقانان کُهرگان وکوه جود

در پنجاب علیه فشار فیودالی قیام کردند و سلطان شهاب‌الدین خود به پنجاب کشید و شورشیان را بشکست، اما در مراجعت به غزنین در کناره دریای جیلم یا نیلاب از دست فدائیان شورشی کشته شد، و جسدش را از راه کرمان (علاقه کرم کنونی) به غزنی نقل داده و دفن کردند. مرگ شهاب‌الدین سر آغاز انحطاط دولت پهناور غوری شد و آهسته آهسته بی‌رمق گردید.

۱. با حواله از منهاج‌السراج، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۳۳

محمود بن غیاث الدین (۱۲۰۵-۱۲۱۲ م)

محمود مرد بی‌کفایت، عیاش و مسرف بود، و خزانه فیروزکوه را که ۸۰۰ صندوق پُر از طلا داشت بر سر عیاشی و تجمل‌گرایی خالی نمود. در حالی که خزینه شامل به دره‌های طلایی، همیان‌های نقره و ظروف زرین و سیمین چون: (غوری، صراحی، طشت، شمع‌دان، آفتابه، نقل‌دان، حوضک و کاسه و غیره) بود، فیودال‌ها از چنین ضعف اداری استفاده کرده و هر یک در مناطق خود دم از استقلال و خودمختاری زدند، از آن جمله در سال دوم سلطنت محمود، رکن‌الدین محمود بن علاء‌الدین از غزنین به فیروزکوه حمله کرد و مغلوب شد.

در سال سوم سلطنت او آتسز حسین عم زاده پدر محمود برای حصول تاج و تخت از بامیان به خوارزم رفت و از سلطان محمد خوارزم‌شاه امداد عسکری گرفت و به فیروزکوه حمله کرد. مردم به دفاع برخاستند و در صف محمد قرار گرفتند، سپاه خوارزم و آتسز شکست خوردند و پایتخت نجات یافت. این حادثه خوارزم‌شاه را به تسخیر خراسان امیدوار ساخت و آتسز را در دربار خویش نگه داشت.

یک سال بعد علی‌شاه برادر خوارزم‌شاه به فیروزکوه پناهنده شد، اما سلطان غوری مطابق پیشنهاد سلطان خوارزم علی‌شاه را در «کوشک برین» فیروزکوه محبوس نمود و این همان قصر مشهوری بود که بر بالای آن پنج کنگره طلایی مرصع به ارتفاع سه گز و عرض دو گز داشت و مجسمه دو همای طلایی به جسامت اشتری آنجا نصب بود. اتباع علی‌شاه از حبس او رنجیدند و در سال ۱۲۱۲ م از کوه مشرف به قصر سلطان محمود دزدانه فرود آمدند و آن شاه مست و مدهوش را بکشتند، فردا درباریان جای او را به پسر چهارده ساله‌اش بهاء‌الدین سام دادند. او مردان خاندان شاهی را محبوس نمود و ۴۵ نفر اتباع علی‌شاه را به شمول قاتلان پدر اعدام کرد.

مداخله سلطان محمد خوارزم‌شاه و علاء‌الدین حسین غوری

سلطان محمد خوارزم‌شاه از وضعیت استفاده کرده، به فیروزکوه تاخت و علاء‌الدین حسین غوری را که در دربار او بود با سپاهی آزموده به غور اعزام نمود و جنگ در فیروزکوه واقع شد. در دو روز شهر فیروزکوه فتح شد و علاء‌الدین آتسز پادشاه و بهاء‌الدین سام

با مادر و برادران و خواهران خود اسیر گردید و با خزانه و تابوت پدر یک جا از راه هرات به پایتخت خوارزم منتقل شد. اتسز بن جهان سوز با وجود تنفر مردم از اعمال او که دولت غوری را به دست‌یاری خوارزم از پا در آورده بود توانست فقط به پادشاهی خود در غور دوام بدهد.

در سال ۱۲۱۴ م تاج‌الدین یلدرز حکم‌دار غزنی سپاهی به قیادت نصیرالدین حسین امیر شکار غزنی به غرض سرکوبی اتسز اعزام کرد و در نتیجه، جنگی که بین طرفین واقع شد، اتسز کشته و حکومت غور به علاءالدین محمد بن ابوعلی عموزاده غیاث‌الدین غوری داده شد، این شخص آخری در همان سال ۱۲۱۴ م غور را به خوارزم‌شاهیان تحویل داد و خودش به خوارزم رفت و در آنجا بمرد. علاءالدین محمد پیش از این حکومت نیشاپور را داشت. وقتی نیشاپور را هم به خوارزم‌شاه سپرد و با او عهد بست که به روی محمد خوارزم‌شاه هیچ‌گاه شمشیر نکشد، این ست که به نام وفا به عهد کشوری را به بیگانه هدیه نمود، اما در واقع مدت‌ها پیش از علاءالدین یعنی بعد از شورش مردم کهکران و مرگ سلطان شهاب‌الدین عملاً دولت غوری خراسان به مناطق خودمختار جداگانه تقسیم گردیده و عملاً دچار انحطاط و فروپاشی شده بود.^۱

سلطان رضیه غوری (۱۲۵۶ - ۱۲۵۹ م)

طبقات ناصری در بخش «الطبقه الحادیه والعشرون - طبقه بیست و یکم» از سلاطین غوری در هند «السلاطین الشمسیه (بالهند)» نام برده و از شاهان آنها به نام‌های شمس‌الدین ابوالمظفر التتمش، سلطان ناصر امیرالمومنین، ناصرالدین محمود، رکن‌الدین فیروز‌شاه، از سلطان رضیه بنت سلطان یاد نموده است. سلطان رضیه نخستین بانوی است که چون «گُرد آفرید» و «سیندخت» و قهرمان زنان آریایی شاهنامه از سلسله تاجیکان غوری در سال ۱۲۳۶ م در هند دست به قدرت سیاسی زده و تاج سلطانی به سر نمود و گفت که باید او را «سلطان» بخوانند.

سلطان رضیه پادشاه بزرگ، عاقل، کریم، عادل و عالم‌نواز و رعیت‌پرور و لشکرکش بود،

۱. م. غ. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۳۴.

وی در عهد پدرش سلطان سعید [شمس الدینا والدین] فرمانده لشکر بود، چون پدرش در سیمای او آثار دولت داری و شهامت را دید، اگر چه دختر و مستوره بود، پس از آنکه از فتح کالیور مراجعت نمود، تاج الملک محمود دبیر را که مشرف مملکت بود فرمان داد تا او را ولایت عهد نبشت و ولیعهد سلطنت کرد و در وقت نبشتن فرمان بنده گان دولت که به سلطنت او قربت داشتند، عرض نمودند که: با وجود پسران بزرگ که سلطنت را شایانند، دختر را پادشاه اسلام و ولیعهد می کند چه حکمت است؟ و نظر پادشا (ها) نه بر چه معنا است؟ این اشکال را از خاطر بنده گان رفع فرماید که بنده گان را این معنا لایق نمی نماید. سلطان فرمود که: پسران من به عشرت و جوانی مشغول باشند، هیچ کدام تیمار مملکت ندارند، از ایشان ضبط ممالک نیاید شما را به بعد از فوت من معلوم گردد (که) ولایت عهد را هیچ یک لایق تر از او نباشد و حال هم بر این جمله بود.

چون سلطان رضیه به تخت ملک بنشست، همه کارها به قانون اصل باز آمد، اما وزیر مملکت نظام الملک جنیدی موافقت نکرد، ملک جانی و ملک کوچی و ملک کبیر خان و ملک عزالدین محمد سالاری و نظام الملک از اطراف بر در شهر دهلی جمع شدند. با سلطان رضیه مخالفت آغاز نهادند و آن مکاوحه به تطویل انجامید و در این وقت ملک نصرت الدین تاپسی (تازی) معزی مقطع او ده بود، از آن طرف با لشکر خود، بر عزیمت مدد سلطان رضیه به حکم فرمان، روی به حضرت دهلی نهاد، چون آب گنگ عبر کرد و ملوک مخالف بر وی غالب شد، او برحمت حق پیوست و توقف مخالفان بر در دهلی دیر کشید.

چون دولت سلطان رضیه و اقبال او، روی در تزیاید داشت، سلطان از شهر بیرون آمد و به موضعی بر لب آب جون سراپرده نصیب فرمود و میان امرای ترک که در موافقت رکاب سلطان بودند و میان ملوک مخالف به کرات مقاتله افتاد و به آخر صلح شد، اما به طریق حیل و لطایف تدبیر ملک عزالدین محمد سالاری و ملک عزالدین کبیرخان ایاز در خفیه به طرف سلطنت شدند و شبی بر در سراپرده جمع گشتند، بر آن قرار که: ملک جانی و ملک کوچی و نظام الدین جنیدی را طلب کنند و محافظت و مقید گردانند تا فتنه تسکین پذیرد. چون کار دولت سلطان رضیه منتظم شد، وزارت به خواجه مذهب داد که

نایب نظام‌الملک بود، نیابت لشکر به ملک سیف‌الدین ایبک بهتو داد و مملکت آرام گرفت از ممالک لکنهوتی تا دیول همه ملوک و امراء انقیاد نمودند... و چنان اتفاق افتاد که سلطان رضیه از لباس عورات و پرده بیرون آمد و قبا بست و کلاه نهاد و در میان خلق ظاهر شد. در سال ۶۳۷ ملک عزالدین کبیرخان که مقطع لوهور بود، مخالفت آغاز نهاد. سلطان رضیه از دهلی لشکر بدان طرف برد و امرا تعاقب نمودند و به آخر صلح شد و سلسله دیگر از مخالفت‌ها یکی پی دیگر به راه می‌افتید. از حوادثی که در عهد سلطنت سلطان رضیه اتفاق افتاد این بود که، قرامطه و ملاحده هندوستان به اغرا شخصی دانشمندگونه، که او را نور ترک گفتندی، از اطراف ممالک هندوستان چون گجرات و سند و اطراف دهلی و سواحل جون و گنگ در دهلی جمع شدند و در سر با هم بیعت کردند، به اغراء (آن) نور ترک اسلام کردند او باش خلق با او جمع شدند و علمای اهل سنت و جماعت را ناصبی می‌گفتند و مرجئی نام می‌کرد. خلق عوام را عداوت طوایف و علمای مذهب ابوحنیفه و شافعی تحریض می‌نمود تا میعادی نهادند و تمامت طوایف ملاحده و قرامطه سال ۶۳۴ به تعداد یک هزار مرد با سلاح و شمشیر و سپر دو فوج شده به مسجد جامع دهلی در آمدند و از هر دو طرف تیغ در مسلمانان بگرفتند و خلق بسیار بعضی به تیغ آن ملاحده و بعضی به زیر پای خلق شهید شدند... و جمله ملاحده را به دوزخ فرستادند و آن فتنه بیارامید.

سلطان رضیه بعد از اینکه امور مملکت را به دست گرفت، اوضاع نابسامان و متشنج مملکت را رنگ و رونق خوب داد و در مقابل مردمان و رعایا رفتار عادلانه می‌کرد و سکه‌ها را به نام خود با القاب رضیه خاتون، عمده النسوان، رضیه الدنیا والدین، ملکه زنان رضیه بنت شمس‌الدین ایل توتמוש (التمش)، بلقیس جهان و غیره ضرب زده و مروج ساخت. چون سلطان رضیه را به محروسه تبرهنده محبوس کردند، ملک التونیه او را عقد کرد و در حباله خود در آورد و به طرف دهلی لشکر کشید. سلطان معزالدین بر تخت نشست و اختیارالدین ایتکین کشته شد و سلطان معزالدین از دهلی لشکری برای دفع ایشان بیرون برد، تا سلطان رضیه و التونیه منهزم شدند و لشکر ایشان پراکنده گردید و سلطان رضیه و التونیه به دست هندوان اسیر افتادند. هر دو به روز سه شنبه ۲۵ ربیع الاول سنه ۶۳۸

هجری (۱۲۵۹ م) شهید شدند. مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و شش روز بود. پس از وفات سلطان رضیه چهار تن دیگر از همین سلسله بر هند حکومت کردند تا نوبت به امرای محلی خاندان ایبک رسید.^۱ مقبره سلطان رضیه در کنار مقبره خواهرش سازه در دهلی کهنه قرار دارد که مردم به دعایش می‌روند.

وضعیت علم و فرهنگ در دوره غوریان

غوریان با داشتن تجربه فرهنگ‌مداری از امرای سامانی و غزنوی، خود به لزوم تشویق فرهنگ و هنر متوجه بودند، موجودیت مدارس تعلیمات علمی و دینی، خانقاه‌های فعال به روی صوفیان و عارفان که بیشتر از علایق تاجیکان سرچشمه می‌گرفته است و کتاب‌خانه‌ها برای دانش‌پژوهان باعث رونق علم و فرهنگ در تمام ابعاد آن می‌گردید. از این رو، حوزه‌های متعدد تعلیمی، مفسران قرآن کریم، فقهای شریعت، متکلمان، ادیبان و شاعران به این مرکزیت سیاسی روی می‌آوردند و فعالیت می‌کردند. هر کدام چون زنبور عسل شهدی را به کندوی فرهنگ فارسی دری خراسانیان می‌افزودند.

یکی از مشاهیر علمای قرائت ابوالفضل محمد بن طیفور سجاوندی (لوگری) است که در سال ۵۶۰ هـ ۱۱۶۴ م و به قولی در ۵۴۰ هـ ۱۱۴۵ م وفات کرده است. از آثار مشهور او کتاب «وُفُوف»، «عینُ المعانی» در تفسیر سبب المثنائی می‌باشد که از همه این کتب نسخی در دست است.^۲ در زمان غوری‌ها کار بالایی تفسیر قرآن کریم در نزد علمای سنی و شیعی رو به ترقی کرد. کتب زیادی در این عرصه به زبان‌های فارسی دری و عربی تدوین گردید. بحث‌های فلسفی، عرفانی، فقهی، تفسیر احکام قرآن، فصاحت، قواعد صرف و نحو بحث در متشابهات و ناسخات و منسوخات قرآن و امثال آنها صورت می‌گرفت. زمینه توسعه بینش و فهم مردم را میسر می‌کرد.

از جمله مفسران این زمان امام ابو عبدالله محمد بن عمر الحسین فخرالدین رازی طبرستانی فقیه شافعی اشعری بود که در ری تولد گردید و در هرات جهان را پدرود گفت. او از دانشمندان بزرگ و کم‌نظیر نیمه دوم سده ششم هجری می‌باشد. امام فخر

۱. منهاج السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۴۴۵ - ۴۴۸

۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۲۵۳.

رازی با دقت و تعمق ویژه‌ای که در اقوال حکمای یونان داشت، شبهات و شکوک بسیاری در مطالب عقلی و دینی ابراز کرده که گاه خود از حل مدافعه آنها در مانده است. از همین بابت به امام مشککین نیز معروف بوده است. تفسیری را که موصوف ایجاد کرده است «التنبه علی بعضی الاسرار المود عنه فی بعضی سور القرآن» است. این تفسیر با توجه به ابوابی که در یک کتاب کلامی وجود دارد، تنظیم گردیده است که به نظر دکتر ذبیح‌الله صفا، این کار او در حقیقت دنباله کارهای ائمه کلام و فلاسفه دوره پیشین است. مهم‌ترین تفسیر فخر رازی «تفسیر کبیر» او به نام «مفاتیح الغیب» است که توسط مفسران بعدی مثل ابن الخوتی (وفات ۱۲۳۹ م) و سیوطی (وفات ۱۵۰۵ م) تکمیل گردیده و بارها به چاپ رسیده است. کتاب‌های دیگری در زمینه فصاحت و بلاغت چون: «اسرار التنزیل و انوار التاویل»، «دُرّه التنزیل»، «نهایت‌ه الاعجاز»، آثاری در فقه و قانون چون: رساله فارسی در اصول عقاید اهل سنت، «المحصل فی اصول الفقه» و «المعالم فی اصول الفقه»^۱ و چند اثر کلامی «رساله در معراج»، محصل «افکار المتقدمین و المتأخرین من الحكماء و المتکلمین» و کتاب «المسائل الخمسون» (پنجاه مساله)، کتاب «الاربعین فی اصول الدین»، «البیان و البرهان فی الرد اهل الزیغ و الطغیان»، «اجوبه المسائل النجاریه»، «ارشاد الی الطایف الاسرار» در علم کلام و «الآثار فی شرح الاشارات»، «المباحث المشرقیه» در دو جلد و «المخلص» و «النهایه» و «الروحیه» شامل ده فصل در ماهیت روح و اثبات حقیقت و بقا و مراتب تجلی ارواح و امثال به زبان فارسی در زمینه فلسفه و منطق از فخرالدین رازی وجود دارند. همچنان در علم نجوم تالیفاتی دارد. چون: «الاختیارات العلائیه» یا «احکام العلائیه فی الاعلام السماویه»، «اسرار النجوم»، «اسرار المکتوم»، در طلسمات: «اسرار المکتون»، «شرح اسماء الحسناء»، در مناقب فضایل الصحابه «مناقب الامام شافعی در خلاف و جدل»، «الطریقه فی الخلاف و لجدل»، «رساله فی علم الفراسه»، «حدایق الانوار فی حقایق الاسرار»، «رساله بهائیه» به نام سلطان بهاء‌الدین سام که شخص عالم پرور بوده

۱. سید حسن ناصری، سرآمدان تاریخ و فرهنگ ایران در دوره اسلامی، ص ۱۸۲

است، «اللطایف الغیاثیه» به نام سلطان غیاث الدین غوری نگاشته است. ابوالحسن علی بن ابی بکر مرغینانی (وفات ۱۱۹۶ م) صاحب کتب معتبر فقهی «کتاب البدائیه» و «کتاب الهدائیه» و «مناسک الحج» و «کفایت المنتهی» می باشد. کتاب الهدائیه مرغینانی در میان فقهای حنفی اهمیت زیاد دارد. از فقهای مشهور این دوره فخرالدین ابوالمظفر بن عبدالکریم از خانواده فرهنگ پرور مشهور به سمعانی (۱۱۴۲ - ۱۲۱۷ م) می باشد که آثار متعددی در فقه دارد. سلطان علاء الدین اتسز پسر سلطان علاء الدین جهان سوز صاحب کتاب مسعودی در فقه می باشد. وی در تقویت علما و تربیت خانواده اهل علم و فرهنگ سعی بلیغی کرده است. یکی دیگر از فقهای مشهور این عهد مدرس مدرسه افشین امام صدرالدین علی هیصم نیشاپوری بود که در زمان سلطان غیاث الدین غوری می زیست.^۱ از متکلمان بزرگ این دوره یکی هم ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم شهرستانی شافعی اشعری (وفات ۱۱۵۳ م) می باشد که در شهرستان نزدیکی نساء تولد شده و در علم بحث و مناظره و در وعظ و خطابه از مشاهیر عهد خود بوده است. او سفری به بغداد کرده و پس از سه سال به خراسان برگشت و مدتی ملازم مجددالدین ابوالقاسم علی نقیب سادات ترمذ بود و دو کتاب خود «الملل والنحل» و «المصارعه» را به نام او تالیف کرد و سپس به خدمت سلطان سنجر پیوست. از آثار مهم او در کلام کتاب «نهایتہ الاقدام» و کتاب «المصارعه» اوست که در رد بر هفت مساله از مسایل الهی ابن سینا نوشته شده است و هم رساله ای بر روش متکلمان نوشت و اثبات کرد که علم واجب الوجود، علم علی الاطلاق است، نه علم بر کلیات دون جزئیات.^۲

دانشمندان و علمای دوره غوریان به علوم عقلی نیز توجه داشته اند، تا جایی که دانشمندانی بودند که بهر دو علم (شرعی و عقلی) دست رسی داشتند. چنانکه در دوره سلاله های پیشین عالمی که از نصوص دینی و لغوی مطالب بسیار در حفظ داشت، بر عالمی که کمتر چیزی در حفظ داشت رُحمان داشت و جای علما و دانشمندان طب،

۱. منهاج السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۳۶۲ ۲. دکتر ذبیح الله صفا، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷.

ریاضیات، منطق و الهیات را فقها و محدثان و مفسران و متکلمان اشعری و کرامی و جوانان می‌گرفتند و فقها و فلاسفه در برابر هم به مناظره می‌پرداختند.

از فلاسفه مشهور این دوره می‌توان از ابوالعباس فضل بن محمد مروزی و از مشاهیر سده ششم هجری نام برد که کتابی را تحت عنوان «بیان الحق به ضمان الصدق» تالیف کرده است. از دانشمندان دیگر این دوره حکیم ضیاءالدین عبدالرافع هروی است. او در حکمت و فلسفه دسترسی کامل داشته و در طب و لغات استاد بود و رساله منظوم جلالیه در تفسیر (نود و نه نام) از تالیفات اوست که به نام خسرو ملک نوشته است. چون سلطنت به ملوک غوریه انتقال یافت جانب عبدالرافع را به سبب فضلی که داشت، او را در مدح محمد بن سام (متوفی ۱۲۰۲ م) که غزنه را در سال ۱۱۷۳ م از چنگ غزان بیرون آورد، قصیده‌ای در «لُبَابُ الْأَلْبَاب» نقل شده است.^۱

بهاءالدین ابوبکر محمد بن ابی بشر الخرقی المروزی منسوب به خرق از قرای مرو که تالیفات متعدد در تاریخ و جغرافیا و علوم ریاضی داشت و از آن جمله است کتاب «منتهی الادراک فی تقسیم الافلاک» که قسمتی از آن را نالینو به طبع رسانیده و کتاب دیگر از او در دست است به نام «نصیره فی علم الهیة» که مختصری از کتاب مذکور اوست، وید من آن را ترجمه کرده است. خرقی در دو کتاب خود از ابن هیصم (شاید هشتم) در تقسیم افلاک پیروی کرده است.^۲ ابوالحسن علی بن زید بیهقی (تولد ۴۹۹ هـ/ ۱۱۰۵ م) در سبزواری بیهق (وفات ۵۶۵/ ۱۱۶۹ م) مشهور به ابن فندق و فرید خراسان (وفات ۱۱۶۹ م) حکیم و ادیب مشهور خراسان از ریاضیون بزرگ این عهد شمرده می‌شود... بیهقی در اجزای حکمت و علوم عقلی دست داشت و مرد دقیق‌النظر و جامع‌الاطراف بود. کتاب «تتفه صوان الحکمه» او به قصد تکمیل کتاب «صوان الحکمه» ابو سلیمان منطقی سجستانی نوشته از امهات کتب در تاریخ حکما و علما و نشانه کمال اطلاع و دقت این دانشمند بزرگ در کارهای علمی است. از جمله آثار ریاضی او کتابی است به فارسی دری به نام «جوامع احکام النجوم» در سه جلد. این کتاب را بیهقی در عین انکار علم احکام نجوم

۱. پژواک، اثر قبلی، ص ۲۶۶ و صفا، همان اثر، ج ۲، ص ۷۱۵

۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ج ۲، ص ۳۰۹ - ۳۱۰

به خواهش دوستان خود نوشت. بیهقی آثار متعدد دیگری نیز دارد، چون: «تاریخ بیهق»، «لُبَابُ الْأَنْسَابِ»، «تفسیر نهج البلاغه»، «معرفة الكره وذات الحق واضطراب»، «قواعد علوم طب»، «منهاج الدراجات فی شرح کتاب الجنات»، «تنبيه العلماء على تمیة التثبهين با الحکما»، «عرايس التفاسير فی اصناف العلوم»، «امثله الاعمال النجومیه» و جز آنها. از ریاضی دانان این دوره یکی مفضل بن عمر اثیرالدین ابهری سمرقندی است که در منطق ریاضی و نجوم دست رسی داشت، شاگرد او فخر رازی و همکار او خواجه نصیرالدین توسی علاوه بر فهم ریاضیات منجم هم بودند. مولف کتاب «هدایه الحکمه» در منطق و طبیعی و قاضی میر حسین میبدی (وفات ۱۵۰۵ م) شرح معروفی بر آن نوشته است. «ایساغوجی» و «تنزیل الافکار فی تعدیل الاسرار» در منطق از اوست، کتاب «المفتی» و «تهذیب الثکت» او از کتب جدلی است. ابهری علوم ریاضی را «حکمت نظری» خوانده است و آن را به چهار بخش اصلی چون: هندسه، حساب، موسیقی و هیات تقسیم کرده است. از آثار او در ریاضی کتابی است به نام «اصلاح هندسه اقلیدس». وفات او در سال ۱۱۶۴ م اتفاق افتاده است^۱ ریاضی دان بزرگ دیگر این عهد عین الزمان امام ابو علی حسین بن علی قطان مروزی بخارایی می باشد که در سال ۱۱۵۳ م به قتل رسیده است. قطان در طب و علوم اولیه و ریاضیات و ادبیات و علوم دینی سرآمد روزگار خود بوده و بیشتر به امور پزشکی مبادرت ورزیده است. او در عروض، انساب و طب تالیفاتی دارد، مهمترین اثر ریاضی او کتاب «گیهان شناخت» است در علم هیئت^۲. منهاج السراج جوزجانی از امیر غوری به نام امیر عباس بن شیث سوری بحیث منجم اعلم نام برده است. دانشمند معروف دیگر این دوره احمد بن عمر مشهور به نظامی عروضی سمرقندی است که در ذکر نجوم و فراگیری آن در «چهار مقاله عروضی» به استناد کتاب «التفهیم» ابوریحان بیرونی گوید که انسان باید حساب و جبر و مقابل و هندسه و هیئت و علم احکام را بداند تا بتواند به تحصیل نجوم پردازد و به همین منظور کتاب های «ارشمار طیقی» ابو نصر بغدادی، صد باب سنجری، اقلیدس، مجسطی شفا، تفسیر مجسطی تالیف تبریزی، تصانیف ابو مشعر بلخی و احمد سنجری و ابوریحان، «مجمل الاصول» کوشیار گیلانی،

۱. سید حسن سادات ناصری، همان منبع، ص ۱۴۵
 ۲. دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ج ۲، ص ۳۱۲.

«قانون مسعودی»، «جامع شاهی»^۱ را پیشکش کرده است.

فخرالدین مبارک‌شاه مروودی یکی دیگر از دانشمندان این دوره است که به گفته مؤلف «حبیب‌السیر» کتاب «مدخل منظوم در علم نجوم» به زبان فارسی از اوست. او وزیر علاء‌الدین حسین غوری بود که مدت طولانی در خدمت ملک‌الجبال سیف‌الدین و سلطان غیاث‌الدین نیز بوده است. همین‌طور دانشمندان دیگری چون: سعدالدین غوری مؤلف آثار متعدد در زمینه نجوم و ریاضیات، سید کمال‌الدین عثمان ترمذی، سراج‌الدین محمد بن عثمان فقیه در اصول دین پدر منهاج‌السراج جوزجانی سفیر پادشاه غور به دربار خلیفه‌الناصر، شیخ خطیرالدین جرجانی دانشمند در علوم ادبی و تعداد دیگر از طرف سلاطین غوری تشویق می‌شده‌اند و آنها با تجمع در دربارهای سلاطین از یک سو عامل پیش‌برد نظام اداری و سیاسی دولت‌ها می‌شدند. از جانب دیگر، خود مورد توجه و علاقه مردم قرار می‌گرفتند. در این دوره زبان فارسی دری عرصه جولان بیشتر داشت و از اقصای ماورالنهر تا سواحل مدیترانه و از کناره‌های دجله تا آن سوی سند و پنجاب گسترش یافت. مراکز ادبی فارسی فقط منحصر به خراسان و ماورالنهر نماند، بلکه در نواحی هند نیز مراکز مهم ادبی، فلسفی، فکری و عرفانی تشکیل گردید که خود وسیله تشویق شاعران و نویسندگان بزرگ گردید. در نتیجه چیره شدن غوریان در غزنین و در زمان سلطنت خسرو شاه بن بهرام شاه (۱۱۵۲ - ۱۱۶۰ م) غزنوی (۱۱۶۰ - ۱۱۸۶ م) در لاهور، این شهر به مرکزیت عمده سلطنت غزنویان و فرهنگ فارسی مبدل گردید و اکثر گوینده‌گان و نویسندگان وابسته به دربار غزنویان در غزنین ثانی گرد آمدند که معروف‌ترین آنان حمیدالله مسعود شالیکوب لاهوری^۲ جمال‌الفلاسفه یوسف بن محمد دربندی، ابوالمعانی نصرالله بن عبدالحمید مترجم «کلیله و دمنه» از عربی به فارسی است که این اثر او از معروف‌ترین ترجمه‌های کلیله و دمنه است. او یکی از بزرگ‌ترین نثرنویسان فارسی در سده ششم هجری و از افتخارات کم‌نظیر ادبیات خراسان زمین است که در بین سال‌های ۱۱۶۰ - ۱۱۸۷ م به قتل رسیده است.^۳ سلاطین غوری هم مثل اکثر سلاطین خراسان خود شاعر بوده‌اند، از

۱. نظامی عروضی سمرقندی، ص ۵۲ - ۵۳ و دکتر عیسی، تاریخ فرهنگ ایران از آغاز تا زمان حاضر، ص ۱۷۳ - ۴

۲. محمد عوفی، لباب‌الباب، ج ۲، ص ۴۱۲ - ۴۱۱

۳. محمد تقی بهار، سبک‌شناسی، ج ۱ و ۲، ص ۲۴۸ - ۲۹۶

جمله علاءالدین حسین جهان سوز نیات خود را بحیث یک فاتح و کشورگشا با زبان شعر بیان داشته است که نمونه کلام او را قبلاً در مورد آتش سوزی شهر غزنی ثبت کردیم. سرپرسی سایکس در مورد شعر دوستی سلطان علاءالدین می نویسد: «در حالی که با کمال قساوت و بی رحمی تمام کاخ های مجلل و عالی و زیبای محمود و جانشینان او را منهدم و ویران نمود و همه را با خاک یک سان کرد و با وجود این چکامه و اشعاری که در توصیف این ابنیه و عمارات با شکوه گفته شده بود، همه را با طلا خرید و در کتاب خانه خویش ضبط کرد.»^۱ در زمان غوریان تعدادی از شاعران را می یابیم که به علوم مختلف چنانکه گذشت سرگرم و دارای تالیفات علمی بوده اند. مثل فخر رازی که به فارسی دری، تازی (عربی) شعر می سرود، فخرالدین مبارک شاه مرو رودی که وزیر دولت بود، قصاید و رباعیات او نیز با لطافت است و تاریخ دولت غوری را همچون شاهنامه این روزگار در مثنوی با بحر متناوب به نظم کشیده است و یا اینکه نظام الدین عروضی سمرقندی در ماهیت علم و شعر و صلاحیت شاعر در چهار مقاله نوشته است: «شعر صنعتی است که شاعر بدان صنعت اتساق مقدمات موهبه کند و اتسام قیاسات منتخبه بر آن وجه و معنای خرد را بزرگ گردانده و معنای بزرگ را خرد و نیکو را در خصلت زشت باز نماید و زشت را در صورتی که نیکو جلوه کند و ابهام قوت های غصبانی و شهوانی را بر انگیزد تا بدان ابهام طباع را انقباض و انبساطی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود.»^۲ نظامی عروضی تجربه شاعری و نویسندگی خود را با نسل جوان شریک کرده و می نویسد: «... اما شاعر باید بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه در آثار متاخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که در آمد و بیرون شد، ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است، تا طرق و انواع شهر در طبع او مترسم شود و عیب و هنر شعر بر صحیفه خرد او منقوش گردد تا سخنش روی در ترقی دارد... هر که را طبع در نظم شهر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی به شعر آورد و عروضی بخواند و گرد

۱. سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمه تقی گیلانی، ج ۲، ص ۶۶.

۲. نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، ص ۲۶.

تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی گردد، چون «غایته العروضین» و «کنزالقافیه» و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند، بر استادی که آن داند تا نام استادی را سزاوار شود و این اسم در صحیفه روزگار پدید آید.^۱ از شاعران تازه وارد در این دور به گونه امتحان گرفته می‌شد و باور داشتند که «در خدمت پادشاه هیچ چیز بهتر از بدیهه گفتنی نیست که به بدیهه گفتن طبع پادشاه حزم شود و مجلس‌ها بر افزود و شاعر به مقصود رسد.^۲ کتاب «تاریخ امپراتوری غوریان» تالیف شاه محمود محمود با نقل از عبدالحی حبیبی و «پته خزانه» نام چند شاعر زبان پشتو را در عصر غوریان ذکر نموده، اما از آنها نمونه کلامی را ثبت نکرده است تا گواهی باشد بر ادعای مولف.

حکما و شعرای عهد غوریان

شاعران نامور و سرشناس فارسی‌گوی که در سال‌های سلطنت غوری‌ها (۱۰۳۸ تا ۱۱۵۳ م) می‌زیسته‌اند، کم نبوده‌اند که می‌توان از تعدادی آنها مختصراً یادآوری کرد:

فرید الزمان شرف‌الدین احمد کافی

از شعرای مشهور دوره غوریان است که به دربار غیاث‌الدین غوری منصب ریاست دارالتحریر سلطنتی داشت، سال‌های زنده‌گی و نمونه کلام او در اختیار ما نیست، اما سلطان غیاث‌الدین در سال‌های ۵۸۸ ق بر سریر قدرت حضور داشته است. از شاعر دیگری به نام ازهری هروی و ظهرالدین سگزی عجیبی جوزجانی و خواجه صفی‌الدین که در دربار سلطان بهاء‌الدین سام بن حسین زنده‌گی می‌کردند، معلومات کمتر داریم.

سید حسن غزنوی

از شاعران مشهور این دوره ابو محمد حسن بن محمد حسین معروف به سید حسن غزنوی می‌باشد. او شاعر دربار مسعود بن ابراهیم غزنوی (۱۰۹۸ - ۱۱۱۴ م) شیرزاد (۱۱۱۴ - ۱۱۱۵ م) سلطان الدوله (۱۱۱۵ - ۱۱۱۷ م) و بهرام‌شاه (۱۱۱۷ - ۱۱۵۲ م) بود. با مخالفان بهرام‌شاه که غوریان بودند بساخت و مورد بغض و حسد دولت قرار گرفت. دیوان او مشتمل بر قصاید،

۱. نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، ص ۲۹ - ۳۰ ۲. همانجا ص ۳۰.

غزلیات، ترجیحات، قطعات و رباعیات می باشد. تذکره نگاران تعداد ابیات او را تا ۵۰۰۰ بیت نوشته اند. قالب ها و صنایع شعری که در این دوره متداول بوده عبارت اند از: قصیده، غزل، قطعه، رباعی، مثنوی، ترجیح بند، ترکیب بند، مستزاد، مسمط و غیره. شاعران این دوره بعضاً به زبان عربی هم شعر می سرودند که نمونه آنها را می توان در اشعار فخر رازی، صدرالدین مدرسی و افشین غرجستانی دید، اما نظام اداره دولت و منشورات سیاسی به زبان فارسی صورت می گرفت. نثر این دوره از ساده گی به نثر متکلف مصنوع که آمیزشی با زبان عربی داشت، مبدل گردید. مبدا و منشای اصلی تغییر سبک فارسی دری را در این دوره باید رواج ادبیات عربی در میان باسوادان و مدرسه رفتگان خراسان دانست که استفاده از کلمات عربی با وجود موجودیت کلمات معادل آن در زبان فارسی به یک روال معمولی مبدل گردیده است. از شمار نویسندگان این دوره می توان از سدیدالدین یا نورالدین محمد بن عوفی بخارایی از تذکره نگاران مشهور نام برد که آثار او «لُبَابُ الْأَلْبَاب»، «جوامع الحکایات» و ترجمه «الفرج بعد الشده» می توانند محل مراجعت اهل تحقیق قرار گیرند.

سنایی غزنوی (۴۷۳ - ۵۳۵ هـ)

ابوالمجد محدود بن آدم سنایی در سال ۴۷۳ هـ در عروس البلاد غزنین به دنیا آمد و از خاندان بزرگان غزنی بود، در سال های آخر قرن پنجم به بلخ رفت و «کارنامه بلخ» را نوشت و به سفر بیت الله شریف مشرف گردید و به بلخ بازگشت و از آنجا به غزنی آمد و در سال ۵۳۵ هـ دیده از جهان فرو بست. سنایی به دانش های مروج زمان خود آشنایی داشته و علم و حکمت را به زبان ساده آمیخته و به تشبیه و تمثیل و استعاره های شاعرانه بیان کرده است. سنایی در عین زمان، یکی از عارفان شناخته شده دوران خود بوده است. مثنوی «حَدِيقَةُ الْحَقِيقَةِ» یا «الهی نامه»، مثنوی «طریق التحقیق»، «سیر العباد الی المعاد»، مثنوی «کارنامه بلخ»، «عشق نامه» و مثنوی «عقل نامه» از سنایی هستند.

تو همی لافی که: هی! من پادشاه کشورم پادشاه خود نی، چون پادشاه کشوری
در سری کاخا خرد باید، همه کبر است و ظلم با چنین سر مرد افساری، نه مرد افسری...

۱. برای آگاهی بیشتر از شعر و زنده گی سنایی به دیوان حکیم سنایی به کوشش مظاهر مصفا انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۵۵ مراجعه نمایید.

جمال‌الدین اصفهانی

محمد بن عبدالرزاق ملقب به جمال‌الدین اصفهانی در اوایل قرن ششم هجری در اصفهان زاده شد. وفاتش در سال ۵۸۸ ق در اصفهان اتفاق افتاده است. او علاوه بر کار شاعری استاد نقاش و زرگر هم بود. چنانکه خود گفته است:

تا چو من باشند ابرو باد، دایم در دو فصل
در ربیع این نقش بندی، در خزان آن زرگری

ظہیر فاریابی

ظہیرالدین فاریابی در بین سال‌های ۵۲۸ تا ۵۳۲ ق در فاریاب از توابع بلخ دیده به جهان گشود. در جوانی به نیشاپور سفر کرد و علوم مقدماتی را در این شهر فراگرفت. ظہیر در اوایل زندگی خود به مدیحه‌سرایی می‌پرداخت، اما در اواخر عمر انزوا و گوشه‌گزینی اختیار کرد و روی به عرفان و تصوف آورد. ظہیر فاریابی در سال ۵۹۸ در شهر تبریز درگذشت و در گورستان سرخاب مشهور به مقبره الشعرا مدفون گردید. نمونه‌ای از سروده‌های ظہیر فاریابی:

بوی آسوده‌گی از خاک شهیدان مطلب
غیر لخت جگر از کوه بدخشان مطلب
نفس صبح هم افشاگر خورشید بود
راز پوشیدن ازین سینه سوزان مطلب...

نظامی گنجوی

حکیم جمال‌الدین ابو محمد الیاس بن یوسف بن ذکی بن موید نظامی گنجوی در حدود سال‌های ۵۳۰ هـ در گنجه آذربایجان دیده به جهان گشود. نخستین اثرش به نام «مخزن الاسرار» را در سنین پیش از چهل سالگی در سال ۵۷۰ هـ نوشته است. علاوه بر دیوان قصاید و غزلیاتش که به نام «گنجۀ گنجوی» نشر شده، شهرت نظامی بیشتر به خاطر پنج کتاب مثنوی که به «نام پنج گنج» یا «خمسه نظامی» نام دارد، می‌باشد. مثنوی اول او «مخزن الاسرار» مثنوی دومش منظومۀ «خسرو و شیرین»، مثنوی سوم «لیلی و مجنون»، مثنوی چهارم «بهرام‌نامه» یا «هفت پیکر» یا «هفت گنبد»، مثنوی پنجم «اسکندرنامه» نام دارد که شامل دو بخش «شرف‌نامه» و «اقبال‌نامه» است. نظامی در سال ۶۱۴ هـ در گذشته

۱. برای آگاهی بیشتر رک به دیوان ظہیر فاریابی، به اهتمام هاشم رضوی، انتشارات کاوه، تهران.

است. چند بیت از مثنوی لیلی و مجنون نظامی در نصیحت فرزندش:

ای چارده‌ساله قره‌العین	بالغ نظر علوم کونین
غافل منشین نه وقت بازیست	وقت هنراست و سرفرازی‌ست
دانش طلب و بزرگی آموز	تا به نگرند روزت از روز
نام و نسبت به خرد سالی است	نسل از شجر بزرگ خالی است
جایی که بزرگ بایدت بود	فرزندی من ندادت سود... ^۱

عطار نیشاپوری

شیخ فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق عطار نیشاپوری در سال ۵۳۷ هـ مصادف به دوره سلطنت غوریان در گدکن نیشاپور دیده به دیدار دنیا گشود. او پس از مرگ پدرش، پیشه او یعنی عطاری را ادامه داد و در دکانی به دارو فروشی و طبابت مردم می‌پرداخت. عطار یکی از بزرگ‌ترین عارفان و صوفیان عصر خود است که در غنای ادبیات فارسی دری سهم بزرگی ایفا کرده است، چنانکه مولوی در باره عطار فرموده است:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

از شیخ عطار آثار شعری فراوانی به جا مانده است مثل: «مَنطق الطیر»، «اسرار نامه»، «الهی نامه»، «مصیبت نامه»، «مختار نامه» و کتاب نفیس و پُر ارزش او «تذکره الاولیاء» به یادگار مانده است، عطار در سال ۶۲۷ هـ به دست مغولان کشته شد. نمونه کلام شیخ عطار:

قومی که در فنا به دل یک‌دیگر زیند	روزی هزار بار بمیرند و برزیند
هر لحظه شان ز هجر، به دردی دیگر کشد	تا هر نفس ز وصل، به جانی دیگر زیند
در راه نه به بال و پر خویشتن پرند	در عشق نه به جان و دل محتضر زیند... ^۲

۱. رک به کلیات خمسۀ نظامی تهران ۱۳۵۱، گنجه گنجوی به تصحیح وحید دستگردی، داستان خسرو و شیرین به کوشش عبدالحمید آیتی، تهران ۱۳۵۲، زنده‌گی و اندیشه نظامی، ترجمه م. صدیق، تهران ۱۳۶۰.

۲. برای معلومات بیشتر در مورد عطار رک به جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشاپوری از استاد سعید نفیسی، دیوان فریدالدین عطار نیشاپوری، به تصحیح استاد سعید نفیسی، منتخب اشعار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشاپوری به کوشش تقی تفضلی.

جَبلی غرجستانی

بدیع‌الزمان فریدالدین ابوالفضل عبدالواسع جبلی غرجستانی در اوایل قرن ششم هجری در غرجستان در شرق هرات دیده به هستی گشود. از احوال زنده‌گی او معلومات مفصل دست‌یاب نشد، اما از آثار به دست آمده او معلوم می‌شود که به دوزبان فارسی و عربی اشعار بلندی سروده است. جبلی در سال ۵۵۵ ق در گذشته است. نمونهٔ سخن جبلی:

ای دیر بدست آمده بس زود برفتی	آتش زدی اندر من و چون دود برفتی
چون آرزوی تنگ‌دلان دیر رسیدی	چون دوستی سنگ‌دلان زود برفتی
زان پیش که در باغ وصال تودل من	از داغ فراق تو بر آسود، برفتی
ناگشته من از بند تو آزاد، بجستی	نا کرده مرا وصل تو خوشنود، برفتی
هر روز بیفزود همی لطف تو با من	چون در دل من عشق بیفزود برفتی

هنر معماری غوریان

هنر معماری دورهٔ غوری‌ها از لحاظ برجستگی‌های طراحی شرقی و اسلامی جایگاه ویژه‌ای دارد. آثار باقی‌ماندهٔ این دوره توجه خاص پژوهشگران امور مهندسی و معماری اسلامی شرق را به خود مبذول کرده است. این آثار در نمود مساجد، زیارت‌گاه‌ها، مدرسه‌ها، کاخ‌های سلطنتی، قلعه‌های نظامی، کاروان‌سرای‌ها، حمام‌ها، خانقاه‌ها، منارهای دیدبانی متجلی شده‌اند. باز یافت‌های باستان‌شناسی در قلمرو امپراتوری غوری از جمله بامیان یک تعداد قلاع و لشکرخانه‌ها را نشان می‌دهد. در مخروبه‌های شهر غُلْغُلَه که مربوط به دوره‌های پیش از اسلام است، آثاری مربوط به دورهٔ غوریان را به شکل ظروف سفالی و خشت‌های پُخته نشان می‌دهد و چنان می‌نمایاند که این قلعهٔ اسطوره‌ای در دوران غوریان آباد و قابل بهره‌برداری بوده است. غوریان با اینکه آثار پُر عظمت معماری دورهٔ غزنوی‌ها را ویران کردند، اما به جای آنها اقامت‌گاه‌های سلاطین و سپه‌داران خود را آباد کرده‌اند که دارای صفات مهندسی در طرح‌های پلانی خود بوده و همه بر اثر حملات مغل به خاک یک‌سان شدند.

جمع‌آوری ظروف سفالی از کافر قلعه به ما امکانیت می‌دهد تا این کانون باستانی را به دورهٔ غوری‌ها مربوط بدانیم که راه اصلی شمال به جنوب اقامت‌گاه‌های اسلامی

سیستان به شمار می‌رود، راه عنعنه‌ای و عادی دیگر به طرف سیستان از شرق به غرب از کابل از طریق غزنی، قندهار، لشکری بازار و بست می‌باشد. بقایای فرهنگ سلجوقی‌ها تحت تاثیر غوری‌ها در بسیاری از خرابه‌های اطراف بست دیده می‌شود. آثار باقی‌مانده هنر معماری دوره پیش از اسلام در بعضی نواحی غور به خصوص در دهکده بشوره در پساوند و یا دریای کوه‌زار مرغ و مندیش دیده می‌شود، اما مهم‌تر از همه سنگی است که نشان‌دهنده هنر معماری پیش از اسلام را توصیف می‌نماید.

در دوره اسلامی معماری آثار نادر و با شکوه را به جا گذاشته است. شاهان غوری معماران را تشویق و حتا خود در کار ساختمان‌ها سهم می‌گرفتند. چنانچه ابو علی پسر محمد بن سام سوری دست به ساختن مساجد و مدارس زد که نمونه‌های بارز آن تاهنوز در غور موجود است. با تضعیف نسبی دودمان غزنوی بعد از مرگ سلطان ابراهیم (۱۰۹۹ م) به منطقه نفوذ سلجوقی‌ها مبدل گردید. سلطنت غوریان در زمان علاءالدین جهان سوز نیرومند گردید و در زمان غیاث‌الدین ابوالفتح و برادرش شهاب‌الدین غوری به اوج نیرومندی خود رسید. اول‌الذکر توجه خود را به غرب و کنترل قلمروهای خوارزم‌شاهیان در خراسان مبدول نمود، در حالی که شهاب‌الدین به طرف هند مصروف فعالیت بود که نتیجه بارز آن سبک معماری هند شمالی غربی منجر به اعمار مسجد لاروند (لروند) گردید.^۱

منهاج‌السراج جوزجانی از قصرها و قلعه‌های متعددی در فیروز کوه و اطراف آن بحث می‌کند که چون ملک‌الجبال به غزنین رفت و عمارت شهر فیروز کوه مهمل گذاشت. سلطان بهاء‌الدین از سنگه به فیروز کوه آمد و شهر را عمارت کرد و آن بناها و قصر سلطنت را به اتمام رسانید و قلاع غور بنا فرمود و با شاران غرجستان اتصال کرد و جلوس او به فیروز کوه در شهر سنه اربع و اربعین و خمسمائه (۵۴۴/۱۱۴۹ م) چون حضرت فیروز کوه به فرمان او عمارت پذیرفت، چهار قلعه حصین در اطراف ممالک غور و گرمسیر و غرجستان و جبال و هرات بنا فرمود و قصر کجوران گرمسیر و غور و قلعه شور سنگ به جبال هرات

۱. «الچین» و «هموند» باستان‌شناسی افغانستان، ترجمه میر احمد جوینده، مجله هرات باستان، ش ۲، ص ۴۷، سال ۱۳۶۱.

و قلعه بندار به جبال غرجستان «قلعه فیروز کوه میان غرجستان و پارس»^۱ قلعه‌های غوریان فوق‌العاده مجلل و دارای صنعت هنر معماری پیشرفته بود. مؤلف روضه الجنات در قسمت معماری غوریان از مسجد لویاچ یاد آور شده می‌نگارد که این مسجد از بقای متبرکه است. ساختمان این طور عجیب و غریب به نظر می‌رسد، بدین معنا که بلندی مسجد از طرف داخل پنج‌گزر است و به طرف خارج مسجد از هر طرف دست انسان به بام آن می‌رسد، در حالی که سطح داخل مسجد با سطح بیرون مسجد مساوی می‌باشد. ستون‌های که مسجد بالایش استوار است تعداد آن در وقت شمار از چهل عدد یا یک پایه کم و یا یک پایه آن زیاد می‌شود.^۲ غور دارای زیارت‌گاه‌ها و آثار معماری فراوان بوده و دو اثر مهم و زیبایی معماری دوره غوریان تاهنوز در شهر هرات و دره زیبای جام در غور زمزمه‌پرداز هنر با عظمت معماری این دوره در گوش تاریخ می‌باشند.

مسجد جامع هرات

این مسجد با شکوه و عظمت یکی از ساختمان‌های دوره غوریان است که در سال ۵۹۷ هـ/ ۱۲۰۰ م سلطان غیاث‌الدین غوری به اعمار آن آغاز کرد. این مسجد به شکل معظم هندسی و عمرانی و صنعتی با آجر و گچ‌آباد و با نفیس‌ترین تزئینات هنری آن عصر آراسته شده که مظاهر فنون نقش و نگار آجری و کاشی‌های فیروزه‌ای و گچ‌بری‌های آن تاده‌های پیش در دیوارهای گنبد مدفن ملت در شمال مسجد جامع و نیز در بعضی جدارهای ساحه جامع مخصوصاً در قسمت شمال شرق موجود بود. اکنون هم آثار مرغوب تزئینات و خطوط زیبای کوفی آن عصر در آجربندی و کاشی‌های فیروزه‌ای و گچی برجسته در دهلیزهای دو جانب ایوان مقصوره در غرب مسجد و هم در رواق نفیس باب شرقی آن وقت مسجد تا حال محفوظ مانده و کمال قدرت معماری و هنری صنعت‌کاران و هنرمندان قرن ششم هجری هرات را روشن می‌سازد که مهندسان و هنرشناسان از تماشای آنها به قدرت هنرآفرینی و سبک عالی معماری و تزئینات نقاشی تاجیکان غور، هرات، شیراز، سمرقند و اصفهان که در اجرای چنین ساختمان‌های پُر عظمت مشارکت می‌کردند،

۱. جوزجانی، همان اثر، ص ۳۳۷

۲. معین‌الدین زمچی اسفزاری، روضه الجنات فی اوصاف مدینه الهرات، ۳۴۲.

آشنا می‌شوند و با حیرت و تعجب بر کلک هنرآفرین آنها انگشتر افتخار می‌گذارند. مولف روضه‌الجنات می‌نگارد که «اعمار و ترمیم مسجد جامع هرات پنجاه روز را گرفت.»



خوند میر در خلاصه‌الخبار می‌نویسد: «از جمله ابنیه عظیم الشان رفیع‌البنیان که در بلده جنت‌نشان هرات واقع است، یکی مسجد جامع می‌باشد که فی‌الحقیقه جامع فیوضات الهی واقع کدورت نامتناهی است تا سپهر دو ابر آغاز دوران کرده و هیچ‌جا بنایی بدین لطافت و زیبایی ندیده و تا خسرو و ثوابت و سیار در سیر و سلوک آمده هرگز چشم او بر... و این بقعه شریف را سلطان ابوالفتح غیاث‌الدین محمد بن سام غوری در اواخر ایام دولت خود بنا کرد و پیش از آنکه خاطر خطیرش از اتمام این مقام فارغ شود، به جوار رحمت عزت پیوست و برادرش سلطان شهاب‌الدین به واسطه مخالفت خوارزم‌شاه به تعمیر مسجد پرداخت، اما پسرش آنکه پادشاه گشت و سلطان محمد نام داشت، عمارت آن موضع متبرکه را تمام ساخت و چون مدتی برین برآمد، به واسطه طغیان لشکر چنگیزخان و خرابی ولایات خراسان آن منزل رفیع‌البنیان روی به ویرانی نهاد و تجدید تعمیرش به سعی و اجتهاد پادشاه نکو نهاد ملک غیاث‌الدین تاجیک کرت اتفاق افتاد.» بنابر تمایل و دلبستگی‌ای که سلطان غیاث‌الدین به این مسجد بزرگ داشت، در زمان حیات خود

۱. خوند میر، اثر قبلی، فصلی از خلاصه‌الخبار، ص ۹ - ۱۰.

گنبد بسیار بزرگ باشکوهی متصل آن برای قبر خود ساخته بود. چنانچه بعد از مرگ او که در ۵۰۰ هجری / ۱۲۰۲ م در هرات درگذشت، همانجا دفن گردید. منابع نگارشی بر آن اند که سلطان این مسجد بزرگ را برای وعظ و ارشاد و درس امام فخرالدین رازی ساخته و امامت مسجد در زمان سلطان غیاث‌الدین که خود شافعی مذهب بود، مخصوص اصحاب شافعی بوده است.^۱ مسجد جامع هرات بر اثر حوادث روزگار به خصوص ویران‌کاری‌های مغل و بعدها بارها ویران گردیده و باز توسط ارباب قدرت با زیبایی تمام با حفظ اصالت تاریخی آن مرمت شده است.

از شمار ابنیه‌های ارزش‌مند دیگر دوره غوریان می‌توان از قلعه تُولک، قلعه خیسار مشهور به قلعه سنگی در نزدیکی‌های تُولک^۲ نشانه‌های از سه قلعه دیگر در شمال شرق تیوره (قلعه خیسار، قلعه سنگی و قلعه فخرآباد) که با امر سلطان حسین و فخرالدین‌آباد شده‌اند، قلعه پشلنگ بر فله کوه، حصار سیف رود، برج‌های خامه (رباط یا ره آباد) بر فراز تپه‌ها به خاطر حفاظت از امنیت راه‌ها، کشف پلانی یک مدرسه توسط کاسیمیر و گلاتزر در کنار چپ دریای مرغاب که مردم محلی آن را «شاه مشهد» می‌نامند که در آن ۱۵ کتیبه وجود داشته که ده آن به خط کوفی و پنج آن به خط نسخ می‌باشد که با هنر دوره غزنویان هم‌خوانی دارد و تعداد دیگری از بناهای فروخته در دل خاک نام برد.

منار جام در غور

این منار کم‌نظیر معماری توسط سلطان غیاث‌الدین ابوالفتح در ۶۲ کیلومتری شمال شرق شهرستان «شهرک» در نزدیکی روستای (کهنج) و قریب به دهکده «جام» در محل تلاقی رودخانه جام با رودخانه هریود ساخته شد که بهترین نمونه معماری دوره غوریان و از شهرکارهای معماری عصرهای میانه خراسان به‌شمار می‌رود. اندره ماریک باستان‌شناس بلژیکی نخستین کسی بود که در سال ۱۹۵۷ م این منار را دید و سر و صدای آن را در حلقات باستان‌شناسی جهان به راه‌انداخت. پس از آن شاول کیفر در رساله‌ای واضح ساخت که منار جام را اصلاً عبدالله ملک یار والی سابق هرات در ضمن سفرش به این دره

۲. سنگرگاه رزمنده‌گان آل کرت هرات،

۱. همانجا، ص ۶۳۹

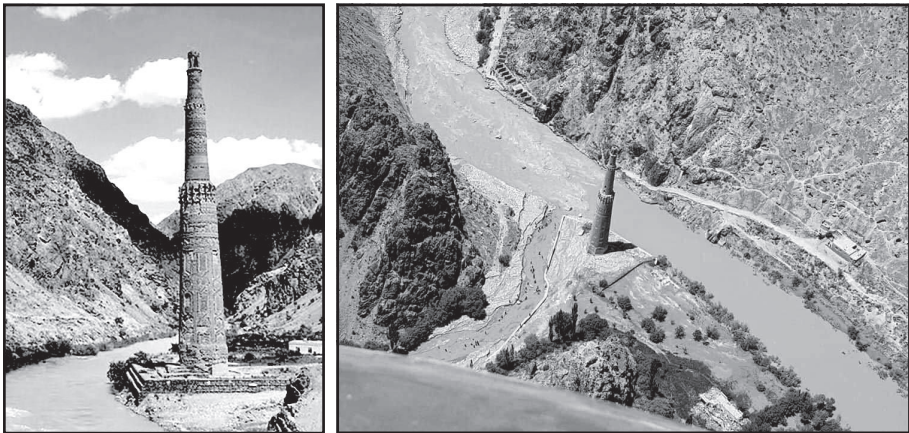
کشف نموده و به آقای احمد علی کهزاد مورخ افغانستانی از آن خبر داد.^۱ استاد برشنا در مورد کشف منار جام می‌نویسد: «یادگار قابل قدر و شگفت‌آوری که چند سال پیش به طور غیرمترقبه از طرف یک نفر هواپاز افغانی در یکی از دره‌های تنگ و دور افتاده غور کشف گردید، شاهد پیشرفت هنر معماری در آن عصر می‌باشد. این بنای تاریخی که به نام قریه مجاور آن به «منار جام» نام گرفت ۵۲ متر ارتفاع دارد و از حیث مهندسی تزئینات خطوط و ارابیک‌های قشنگ نظیری به خود ندارد. با وجودی که ۸۰۰ سال از بنای این منار می‌گذرد، حوادث روزگار کمتر رخنه به آن وارد کرده توانسته است.»^۲ احمد علی کهزاد ارتفاع این منار را قریب (۷۰) متر می‌داند و در نگارش‌های «طبقات ناصری» از ارتفاع آن به (۶۳،۳۰) متر یادآوری شده است و عده‌ای هم ارتفاع منار را (۶۵) متر وانمود کرده‌اند، محقق میر احمد جوینده قطر پلانی منار را در سطح زمین (۹) متر گفته است. کتیبه‌های کمربندی کوفی و تزئینات باقی مانده آن نماینده کمال پیشرفت‌های معماری و هنر و فرهنگ دوره غوری‌ها می‌باشد. در سال ۱۹۶۰ م له بیر (Le Berre) مدیر هیات باستان‌شناسی فرانسوی در افغانستان برای مدت کوتاهی در پای منار جام خاک برداری مقدماتی به عمل آورد و بعد از آن در سال‌های ۱۳۸۲ - ۱۳۸۳ / ۱۹۶۲ - ۱۹۶۳ م مهندس ایتالوی اندریا برونو از نظر معماری منار متذکره را مورد ارزیابی قرار داد. تا اینکه باستان‌شناس امریکایی لیشینک در سال ۱۹۶۵ م جهت دریافت قبرهای یهودیان وارد غور گردید. او نخستین کسی بود که نظریه ماریک را مبنی بر پایتخت غوریان در جام رد کرد و تیوره را بحیث مرکز امپراتوری غوریان یعنی فیروز کوه که قبلاً هم از طرف بسیاری از دانشمندان امور تاریخ و جهان‌گردان پیشنهاد شده بود، قبول کرد. در خلال سال‌های ۱۹۷۰ - ۱۹۷۱ م مهندس آلمانی ورنر هیربرگ به افغانستان سفر نمود و منار جام را از نظر معماری و هنر اسلامی مطالعه کرد. کشفیات این مهندس همانا کشف سنگ‌نبشته‌های عبری است که از الواح مقابر یهودیان به دست آمده است.^۳ این امر ما را بر آن می‌دارد تا در مورد سر و صداهای

۱. پروفیسور غلام جیلانی داوری، دانشمند و زبان‌شناس افغانستانی مقیم آلمان که از دوستان نگارنده این اثر می‌باشد.

۲. عبدالغفور برشنا، نگاهی به تاریخ زیبا در افغانستان، مجله آریانا، ش ۲، ص ۷۶، سال ۱۳۴۸

۳. غلام جیلانی داوری، اثر قبل الذکر، ص ۴۵

پیشینهٔ یهودیت قبیله‌های افغان که توسط ایگور میخائیلویچ ریسنر، سید جمال‌الدین افغانی، عبدالحمید محتاط و دیگران نگارش یافته است، پیشینهٔ زنده‌گی افغان‌ها در غور و ارتباط سوری‌های هندی با غوریان را بیشتر مورد غور و تحقیق علمی قرار دهیم.



خانم گالینا پوگاچینکوا باستان‌شناس روس، در بارهٔ شکل و ساختمان ظاهری منار جام این‌گونه اظهار نظر کرده است: «این منار مرتفع (۶۰) متری با این بلندی خویش بر مسند هشت کنجه (زاویه‌ای) بنا یافته و خودش طور اهرم است که سه طبقه بالای آن می‌باشد. گل‌دسته‌های بالای آن به‌طور مخصوص پوشانیده شده و شکل چراغ حباب‌دار بزرگ را یاد می‌دهد. طرز پوشش آن گنبدی است. مواد ساختمانی این منار به‌مثل منارهای غزنی از خشت است و همین خشت وسیلهٔ به‌وجود آوردن منبت‌کاری و نقوش آن است و تمام منار با نقش‌های رنگارنگ مقبول و با تناسب پوشانیده شده است. حصهٔ زیرین را فیته‌های جداگانه احاطه کرده که مورد توجه واقع می‌گردد و بیشتر در آن نقوش هندسی کار گرفته شده و در بعضی حصص نباتات نیز مجسم گردیده است و این نباتات به‌مثل شاخه‌های درختان و پاکره‌هایی می‌باشد که به‌طور عنعنهٔ هنر اسلامی به‌وجود آورده شده است. تناسب ساخت بنا و یک حصهٔ آن با دیگر حصه خیلی موزون است و عموم تناسب آن از زیر به بالا می‌باشد. منار به‌صورت اهرم آباد گردیده و هر قدر که بالا می‌رود قطر آن کوچک‌تر می‌گردد. تناسب و نقوشی که در آن به‌کار برده شده آن را یک شکل فانتازی می‌بخشد و نظر به این اصول در بارهٔ استحکام آن خیلی خوب سنجش

گردیده و مرور هشت قرن با حوادث طبیعی و وقوع زلزله‌ها بالای منار کمتر تاثیر وارد کرده است که این‌گونه سنجش و مقاومت بر بیننده دراک اثربخش می‌باشد. منار جام در عهد سلطان غیاث‌الدین محمد بن سام غوری (۱۱۲۳ - ۱۲۰۲ م) ساخته شده و نام او در سه جای کتیبه این منار طور واضح ذکر شده و از مهندس طراح آن به نام علی ذکر گردیده است.^۱ به نظر سنگ گویتا باستان‌شناس هندی، غیاث‌الدین غوری جهت ساختن منار جام مفکوره قبلی داشته است، آن تاثیر منار سیاه‌پوش سیستان است که غیاث‌الدین در هنگام سفر خویش بدانجا آن را دیده است. چه منار جام و قطب منار در دهلی جدید (از ساخته‌های قطب‌الدین ایبک از افسران شهاب‌الدین یا معزالدین غوری) در قاعده‌ها با منار سیاه‌پوش سیستان مشابهت دارند. مجله «مارگ» چاپ ممبئی در مورد منار جام می‌نویسد: «در منار غور، تزئینات وسیعاً پیچیده بوده و شامل دیزاین‌های هندسی از سفال‌های شفاف گچ و خشت می‌باشد که از نزدیکی قاعده منار تا نیمه بالایی آن یعنی جایی که یک دسته از گل‌های مدال مانند قسمت زیرین دیزاین را از کمربندهای کتیبه کوفی جدا می‌سازد، امتداد دارد، و... جزییات ارزشمند منار جام یک پدیده چشم‌گیر در قلب یک سرزمین بیابانی می‌باشد.»^۲ از لابه‌لای کتیبه‌ها در اکثر ایوان‌ها، مناره‌ها و دیوارهای مساجد و کمربندهای منار جام و قطب منار دهلی و نبشته‌های کنده شده می‌توان دریافت که مهارت هنر معماری در عهد غوریان به خصوص در زمان سلطان غیاث‌الدین و شهاب‌الدین غوری در شهرهای خراسان و هند به چه پیمان‌ه‌ای بلند و باکیفیت بوده است.

خوارزم‌شاهیان (۱۲۱۴ - ۱۲۱۹) میلادی

خوارزم یکی از خطه‌های قدیم آریایی است، عده‌ای از مورخان آن را آریانا و یچه هم خوانده‌اند، اما با سرازیر شدت ترک‌ها به فرارود، یکی از ساحات نفوذ ترکان گردید. در قرون

۱. گالینا پوگاچینکوا، تاریخ صنایع افغانستان، ترجمه صدیق طرزی، ص ۶۵ - ۶۶.

۲. محمد انور نیر هروری، منار جام و تاثیرات هنر معماری آن بر قطب منار دهلی، مجله آریانا، سال ۱۳۵۹،

نخستین اسلام‌داری حکومت محلی به نام «آل عراق» بود که تا قرن نهم و دهم میلادی یعنی مصادف با زمام‌داری سامانی‌ها دارای حکومت شبه مستقل بودند. متاخرترین فرد حکم‌دار این سلسله عبدالله بن محمد بن عراق است که پس از آن جای آنها را سلسله دیگری به نام «آل مامون» گرفت. از چهره‌های بارز این دودمان ابوعلی مامون بن محمد خوارزم‌شاه می‌باشد که تحت حمایت دولت سامانی‌ها قرار داشت و در سال ۹۹۶ م وفات کرد. پسر این شخص به نام ابوالحسن علی خواهر محمود غزنوی را به زنی گرفت. جانشین و برادر او ابوالعباس مامون بن مامون شخص عالم‌پرور بود که مشهورترین شخصیت‌های علمی و فرهنگی چون ابن سینای بلخی، ابوریحان بیرونی، ابوالحسن سهیلی و ابوالخیر خمار در برهه‌های از زنده‌گی‌شان دربار او زنده‌گی می‌کرده‌اند و به نام او آثاری هم تالیف کردند؛ اما ابو منصور ثعلبی کتاب «الطوائف والظرایف» خود را به نام ابوالعباس مامون نوشت. ابوالعباس هم خواهر دیگر محمود را در نکاح خود داشت. پس از مرگ او در سال ۱۰۱۶ م محمود غزنوی به خوارزم تاخت و آن را به قلمرو حاکمیت خود درآورد و پس از آن خوارزم جزء دولت غزنوی‌ها قرار گرفت. با فتور دولت غزنوی‌ها خوارزم به دست سلجوقی افتاد و در عهد ملک‌شاه سلجوقی (۱۰۷۲ - ۱۰۹۲ م) محمد پسر «انوشنگین غرچه» از اهل غرجستان در زمان سلطان سنجر سلجوقی ابتدا والی تخارستان (۱۱۱۷ - ۱۱۵۷ م) و بعد والی خوارزم مقرر گردید. پسر موصوف به نام «اتسز» در سال ۱۱۴۰ م خوارزم را به حیث کشور مستقل خود اعلام داشت و از سوی سنجر مغلوب گردید، اما در حکومت خوارزم ابقا گردید؛ اما اتسز به تحریک غزهای چادرنشین علیه سنجر ادامه داد تا او را از پا درآورد.

ایل ارسلان پسر اتسز از سال ۱۱۵۶ تا ۱۱۶۲ م سلطنت نمود، اما هیچ کار مهمی انجام نداد، سلطان شاه بعد از وفات پدر خود در سال ۱۱۶۲ م جانشین او گردید و در سال ۱۱۶۴ م از طرف دولت قراخانی ترکستان شکست خورد. اما علاءالدین توگوش برادرش بر ضد او قیام نمود و سلطان شاه را به دربار غوری‌ها فرار داد. او توانست بعدها غزها را از سرخس براند و بر نیشاپور مسلط گردد. علاءالدین تکش از سال ۱۱۹۲ تا ۱۱۹۹ م حکومت نمود و قسمت زیادی دولت سلجوقی ایران را به خوارزم الحاق کرد.

سلطان علاءالدین محمد بن تکش قوی‌ترین پادشاه خوارزم و دارای سواد سیاسی بود که (از ۱۱۹۹ تا ۱۲۱۹ م) سلطنت کرد. این شخص آخرین پادشاه مقتدر خوارزمیان تا پیش

از حمله چنگیز بود که به سرعت دولت غوری تاجیک تبار را در حوزه فیروز کوه، دولت ترکی را در سمرقند و دولت مقتدر قراخانی را در کاشغرستان از بین برد و در همه این قلمرو شاهنشاهی خود را تشکیل کرد. یعنی از رود سیحون (سیر دریا در خجند) تا حدود سند و از عراق تا دریاچه آرال و تا بحر عرب حکومت می‌کرد. منهای السراج سلسله «الخورزمشاهیه» را پیش از سلطان محمد خوارزم شاه به تعداد ۱۴ نفر ملوک ترک و عجم را که بر حوزه‌های خورد و کوچک به نام خانواده خوارزمشاهی حکومت‌های محلی را مدیریت می‌کرده‌اند، چنین بر شمرده است: «۱- ملک قطب‌الدین ایبک، ۲- ملک تاج‌الدین محمد ایبک، ۳- ملک جلال‌الدین اتسز بن خوارزم شاه، ۴- ملک ابن ارسلان بن اتسز، ۵- سلطان تکش بن ایل ارسلان ۶- سلطان جلال‌الدین محمد ایل ارسلان ۷- یونس خان بن سلطان تکش ۸- ملک خان بن سلطان تکش ۹- علی شاه تکش ۱۰- سلطان علاء‌الدین محمد بن تکش خوارزم شاه ۱۱- قطب‌الدین ارزلو شاه بن محمد شاه بن تکش ۱۲- سلطان رکن‌الدین غوری شانسی ۱۳- غیاث‌الدین آق سلطان محمد خوارزم شاه ۱۴- سلطان جلال‌الدین منکبرنی بن سلطان محمد.»^۱

سلطان محمد خوارزم شاه به جغرافیای سیاسی قدما پیش قناعت نکرده و می‌خواست حکومت او تا بین‌النهرین (میان رودان) برسد و خلافت اسلامی بغداد را معدوم نماید و خود به جای آن بر سر پادشاهان مسلمان حکومت کند. ملک شاه را فتح خراسان و اغتنام خزاین هنگفت غوریان بیشتر تشویق کرد. زیرا او ضمن غنایم زیادی از زر و زیور، از دیوان سلطنتی غور اسنادی را به دست آورد که در آنها خلیفه بغداد الناصرالدین الله دولت غوری را به اتحاد نظامی با قراختائیان تشویق کرده و بر ضد دولت خوارزم تحریک کرده بود. چون خلافت بغداد از قدرت گرفتن دولت‌های پیش از خوارزمیان ترک از قیام‌های تاجیکان خراسان مثل ابو مسلم خراسانی، طاهر پوشنجی، یعقوب لیث صفاری و تاسیس دولت‌های مستقل بومی چون سامانیان، غزنویان و غوریان به هراس افتاده بود. هم‌زمان خلیفه در راه حج علم سلطان را در عقب علم جلال‌الدین حسن اسماعیلی قرار داده بود، زیرا از او چند تن چریک فدایی گرفته و توسط آنها اغلمش کارگذار سلطان در عراق را کشته بود.

۱. منهای السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۳۱۹

سلطان محمد خوارزم‌شاه همین‌که از قضایای خراسان و ماورالنهر فراغت یافت، فتوایی از فقهای اسلام به دست آورد که الناصر لدین الله خلیفه عباسی با سلطان محمد خوارزم‌شاه که مددگار اسلام است، مخالفت می‌کند و آنگهی خلافت اسلامی حق سادات حسینی است و خاندان عباسی غاصب این حق‌اند. با اتکا بر همین فتوا در سال ۱۲۱۷ م نام خلیفه مسلمین را از خطبه برانداخت و خود با اردوی خوارزم به قصد تسخیر بغداد و انهدام خلافت اسلامی حرکت کرد؛ اما زمستان سوزان و زودرس لشکر خوارزم را در همدان با تلفات سنگینی مواجه نمود و لاجرم به قرارگاه خود برگشت تا از دشمن دیگر خطرناک‌تر از سلطنتش دفاع کند. دشمنی که براساس جاه‌طلبی خوارزم‌شاه بر اثر کشتن سفرایش او را تحریک کرده بود. این دشمن خطرناک چنگیزخان سردار سفاک مغل بود.

سلطان محمد خوارزم‌شاه هم‌زمان خیال تسخیر کشور پهناور چین را در سر می‌پرورانید و موجودیت چنگیز را در این سرزمین مانع تحقق رؤیایش می‌دانست. منهای السراج جوزجانی از عماد الملک تاج‌الدین دبیر دربار سلطان محمد خوارزم‌شاه روایت نموده که خیال تسخیر چین مرکوز خاطر سلطان بود، تا جایی که به هیچ عرض و مشوره رجال خود از سر این فکر نمی‌گذشت و از آینده‌گان کشور چین و اقصای ترکستان همیشه حالات چین را می‌پرسید. سرانجام، سید اجل بهاء‌الدین را برسم سفارت به حضور چنگیزخان فرستاد. این سفیر در حدود طمغاج نزدیک پیکینگ پشته‌ای از استخوان‌های کشته‌شده‌گان چنگیزی و سرزمینی چرب و سیاه از روغن آدمیان تلف شده را مشاهده کرد و همچنین پسر و وزیر پادشاه طلایی چین شمالی را که مغلوب چنگیزخان شده بود مقید در دربار چنگیزخان بدید. مشاهدات و اطلاعات این مرد به سلطان تقدیم شد، مثلی که جاسوس نظامی سلطان راجع به قدرت جنگی چنگیزخان گزارشی را با این محتوا به سلطان تقدیم کرده بود: «هر فرد عسکر چنگیز لباس خود را بافد و سلاح خود را سازد، از گوشت و شیر جانور اردو تغذیه کند و به هیچ چیزی از خارج اردو محتاج نباشد، حیوانات‌شان هم به علف دشت‌ها قناعت نماید و چنین عسکری در شداید و جنگ صابر و مطیع باشند و در فتح بر هیچ متنفسی ابقا نمایند.»^۱ شنیدن این گزارش آتش اشتیاق جهان‌گشایی خوارزم‌شاه را اطفاء نکرد. به باور مورخان، چنگیزخان در ابتدا سر مجادله با امپراتوری

۱. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۳۷.

بزرگ خوارزم اسلامی را نداشت و در فکر توسعه تجارت با قلمرو غنی خوارزم شاه بود و با مطیع نمودن تمام طوایف ترک و مغل راه‌های کاروان‌های تجارتنی را باز و امن کرده بود. وقتی که کاروان تجارتنی ماورالنهر با جامه‌های زرین و پارچه‌های ابریشمین و زنده‌چی با تجار معروفی مثل احمد سمرقندی و احمد خجندی و پسر امیر حسین در قلمرو او رسید، همه را نفع بسیار داد و روسای شان را به حضور پذیرفت و به دعوت بازرگانان نام برده چنگیز نماینده خود محمود یلواج را به دربار خوارزم شاه فرستاد و توسط او استقرار روابط تجارتنی و مناسبات سیاسی بین دولتین را خواهش کرد. خوارزم شاه جواب مثبت داد و متعاقباً چنگیزخان کاروانی از چهار صد نفر تجار مسلمان و غیر مسلمان تشکیل و با طلا و نقره فراوان به مملکت خوارزم شاه به غرض داد و ستد تجارتنی اعزام کرد. در عوض این سلوک چنگیز، سلطان محمد توسط غایر خان حاکم خود در محل «اترار» کاروان اعزامی چنگیز را غارت کرد و نماینده‌گان را به قتل رسانید. وقتی که چنگیز این خبر را شنید نماینده سیاسی خود را به نزد خوارزم شاه فرستاد و پیشنهاد کرد، سلطان تلافی خسارات وارده را نماید و غایرخان قاتل را تسلیم کند؛ اما خوارزم شاه دیوانه‌وار این نماینده خاص چنگیز را هم کشت. اینجاست که روح اهریمنی انتقام و خون‌آشامی در وجود چنگیزخان حلول کرده و با عالم توران از جای بجنبید و چون سیل خروشان دشت‌های بیکران بی آب و علف آسیای شرقی را در نور دیده وارد آسیای میانه گردید. همه مظاهر فرهنگ و تمدن را در شهرها و کانون‌های مدنی این قلمرو که بیشتر دست رنج تلاش‌ها و عرق‌ریزی‌های فرهنگیان و هنرمندان تاجیک و اقوام هم‌زیست در آسیای میانه و خراسان بود، بی‌رحمانه معدوم کرد. روح سلطان محمد خوارزم شاه در دنیا و آخرت نزد هر فردی که هدف تیر ستم چنگیز واقع شده‌اند، مسوول و جواب‌گرمی باشد. کما اینکه مسوولیت بزرگی در برابر آسیای میانه، مرکزی و تا خلافت اسلامی به عهده این سلطان جاه طلب می‌باشد. او با خودنمایی خون میلیون‌ها انسان بی‌گناه به خصوص جمعیت تاجیکان خراسان را با شمشیر مغول به زمین ریخت و زنده‌گی میلیون‌ها انسان دیگر را در عصرهای بعدی با رنج و درمانده‌گی جان‌کاهی کشانید و از زیر مسوولیت‌های ملی، اسلامی و اخلاقی خود همچون شاه مسلمان شانه خالی کرد. او که پیش از این دولت‌های فرهنگ پرور غوری تاجیک و ترکان سمرقند و قراختاییان کاشغر را از بین برده بود و اسباب این همه قتل و

قتال چنگیز را مسبب گردید، می‌خواست یک سلطان بی‌رقیب در جهان باشد، اما این خواسته را به گور برد و اردوی خون‌خوار چنگیز را بر بالای خون و استخوان صدها هزار مرده به گفته خودشان «عجمیان» مردم خراسان، ماورالنهر و شرق و غرب عبور داد. در این دوره خراسان به چهار قسمت تقسیم شده بود: ولایات تخارستان (از بدخشان تا مرو) تابع دربار سنجری و سلجوقی بودند، سرزمین غور و بامیان تا حدود هرات هنوز به دودمان غوریان تعلق داشتند. ولایت زابل از مجاری هلمند تا غزنه، کابل و ننگرهار تا پشاور و لاهور از آن آل محمود غزنوی بود، ولایت سیستان از بست و زمین داور تا زرنج، فراه به ملوک سیستان مربوط بودند.^۱

تند باد هجوم مغل و فرزانه‌گان خراسان

جنگ پدیدۀ منفوری است که نه تنها تباهی و انعدام می‌آورد، بلکه سرنوشت انسان‌های از جنگ رسته و فرهنگ و مدنیت آنها را نیز درهم و برهم می‌کند. وزش تند باد هجوم مغل بر سرزمین فرهنگ پرور و دانش‌گستر تاجیکان در پهنه آسیای میانه و خراسان رعشۀ هول‌ناکی بر جان و تن فرهنگ بالنده و فرهنگیان نام‌آور این سرزمین ایجاد کرد تا پیش از رسیدن این سونامی مرگ و تباهی خود را از مسیرش به یک سو برکشند. به گفته مورخان، ستم خوارزم‌شاهیان نیز دست کمی از صحرانوردان سلجوقی نداشت و در اثر فشار این حاکمیت تعداد زیادی خراسان را ترک کردند و به سوی بغداد و شام و اناطولی رفتند و برخی هم به سوی هندوستان آواره شدند.

سرخیل این قافله مهاجر شخص مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و خانواده بهاء‌الدین ولد و اعظ بزرگ بلخ با بخشی از دانشمندان بلخی و خراسانی در اثر فشار خوارزم‌شاه زادگاه خویش را ترک کرده رخت سفر بر دوش نهادند و راه دور و دراز غربت و سرنوشت مجهول را در پیش گرفتند. دوره خوارزمیان هم مثل دوره سلجوقیان در واقع، زندان عقل و تدبیر خراسانیان است که هنوز هم حکام محلی چماق بر دست و قرمطی می‌جویند و کتاب‌های آنها را می‌سوزانند.^۲

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۳۷

۲. دکتر عبدالحسین زرنکوب، سیری در شعر پارسی دری، ص ۲۷

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی سر قافله آواره‌گان

جلال‌الدین محمد بلخی (رومی) (۶۰۴-۶۷۲) مشهور به «مولانا» به تاریخ ۶ ربیع‌الاول ۶۰۴ هـ در ام‌البلاذ بلخ دیده به جهان گشود. او از بزرگ‌ترین عارفان شاعر در مشرق‌زمین است که تاکنون مثل و مانندی در جهان تفکر و اندیشه ندارد. پدرش بهاولدین از بزرگان و واعظین عصر خود بود و به خاطر شهرتی که داشت مورد حسد سلطان محمد خوارزم‌شاه قرار گرفت. علاوه بر آن زمان کودکی مولانا مصادف به حملات ریشه‌افکن مغول به خراسان بود. از این رو، مولانا در سن ده‌سالگی با خانواده‌اش جلای وطن کرده و از راه نیشاپور به زیارت شیخ فریدالدین عطار در نیشاپور و بعداً شمس‌الدین تبریزی نایل آمد که دیدار مولانا با شمس تبریزی در دگرگونی سرنوشت مولانا نقش عمده‌ای را به جا گذاشت. خانواده مولانا سپس از راه بغداد به زیارت مکه مشرف شد و از مکه به شهر مَلطیه رفتند. پس از آن به ولارنده رفته و به مدت ۷ سال در آن شهر ماندند، در همین جا بود که جلال‌الدین تحت ارشاد پدرش قرار گرفت و در دانش و دین به مقاماتی رسید، آنگاه به شهر قونیه رفتند. در شهر قونیه که تحت نفوذ فرهنگی و گوینده‌گان زبان فارسی و تکیه‌گاهی برای پردازهای وعظ، فکر و ذکر داشت، تصمیم به استقامت گرفتند. در همین شهر بهاولدین پدر مولانا به تاریخ (۱۸ ربیع‌الثانی ۶۲۸ هـ) دارفانی را وداع گفت. جلال‌الدین تحصیلات مقدماتی خود را در نزد پدر فراگرفت و پس از وفات پدرش در خدمت یکی از شاگردان او برهان‌الدین ترمذی که در سال ۶۲۹ هـ به قونیه آمده بود، قرار گرفت.



شمس تبریزی که عارف مشهور زمان خود بود، پس از دیدار با جلال‌الدین مولوی در تبریز منقلب گردیده و شعله در جان‌ش افکنده بود، در سراغ مولانا به قونیه رفت و مولانا را تحت ارشاد خود در آورد. شمس با نبوغ معجزه‌آسای خود چنان تأثیری در ذوق و روان جلال‌الدین برانگیخت که به مریدی او درآمد. جلال‌الدین پس از وفات شمس سفری به دمشق نمود و در بازگشت به قونیه به ارشاد مردم پرداخت. مولانا سرایندهٔ پُر نبوغ هفت دفتر «مثنوی معنوی» می‌باشد، به گونه‌ای که مولانا بیت‌های مثنوی را فی‌البدیهه بیان می‌کرد و شیخ حسام‌الدین چلبی آنها را می‌نوشت و هیچ‌گاه سروده‌های مثنوی مورد بازنگری، اصلاحات و ویرایش قرار نگرفت. کتاب دیگر مولانا به نام دیوان «شمس تبریزی» مسما است که در آن غزلیات مولانا گردآوری شده و از بزرگ‌ترین آثار منظوم ادبیات عرفانی زبان فارسی دری می‌باشد. مولانا به احترام و عقیده‌ای که نسبت به مراد خود داشت، دیوان غزلیات خود را به نام «دیوان شمس تبریزی» نامید و به روح مرادش اهدا کرد. همین‌طور کتاب‌های «مجالس سبعه»، «فیه ما فیه» نیز از ایجادیات مولانا هستند. مولانا پس از ۶۸ سال زنده‌گی با ارشاد و طریقت پژوهی، در سال ۶۷۲ / ۱۲۹۳ م هجری در قونیه به رحمت حق پیوست. پسرش در سال ۶۸۴ هـ جانشین مقام معنوی پدر گردید؛ به جمع کردن آثار مولانا پرداخت و هفت دفتر مثنوی و فیه مافیه را ترتیب کرد. مولانا مسایل عرفان، اخلاق و امور شرع را از روی آیات قرآن کریم بیان کرده و به گفتهٔ خودش مغز را از قرآن برداشته است. در بیان مثنوی از روش‌های شیخ عطار نیشاپوری و سنایی غزنوی پیروی کرده است. مثنوی معنوی مولوی از ارزنده‌ترین شهکار عرفانی جهان اسلام و تراوش تفکر و اندیشهٔ بزرگان تاجیک است که در زمان حیات مولانا به شهرت رسیده بود. نحوهٔ نگرش فلسفی مولانا در مورد هستی و نیستی مورد توجه فلاسفهٔ غرب، از جمله هیگل استاد مارکس قرار گرفته و به زبان‌های مختلف جهان ترجمه و منتشر شده است؛ به گونه‌ای که امریکایی‌ها در سال‌های پیش کتاب مثنوی مولانا را از پُرفروش‌ترین کتاب سال در امریکا اعلام کردند. طریقهٔ صوفیه «مولویه» منسوب به مولانای بلخ می‌باشد، پیروان این طریقه با داخل نمودن رقص سماع در حلقات ذکر، امتیاز کرده می‌شوند، این طریقه علاوه بر بعضی نقاط خراسان بیشتر در قونیه معمول است.

سوزنی سمرقندی

شمس‌الدین تاج‌الشعرا محمد بن علی سمرقندی (وفات ۵۶۲ یا ۵۶۹ ق.) شاعر قرن ششم هجری است. او در ابتدای جوانی برای کسب دانش به بخارارفت؛ به قول عوفی به سبب تعلق خاطر به شاگرد سوزنگری به آموختن آن صنعت مشغول شد. سوزنی سمرقندی معاصر ارسلان خان محمد از آل افراسیاب و سنجر آتسزین محمد خوارزم‌شاه بوده است. وی با عمیق بخارایی، سنایی غزنوی، انوری ابیوردی، محمد معزی، ادیب صابر و رشیدی سمرقندی معاصر بوده است و برخی از آنان را در اشعار خود هجو کرده و به تیغ زبان خود آزرده است. سوزنی شاعر هجا و بد زبان بوده و در هجو معانی خاص ابداع کرده است. قصاید و قطعات وی سهل، صریح و فصیح است. می‌گویند که وی در اواخر عمر دست از هجو و هزل کشیده و استغفار کرده است مولد او را عوفی نسف نخشب واقع در نزدیکی سمرقند، می‌دانند. وفات او را رضاقلی خان هدایت (۵۶۲ ق) و دولت‌شاه سمرقندی در ۵۶۹ ق نوشته و از اشعار شاعر حیات او در سال ۵۶۰ ق مسلم می‌شود.

سعدی شیرازی

ملک الکلام و افصح المتکلمین ابو محمد مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله بن مشرف ملقب به سعدی شیرازی در سال ۱۲۲۱/۶۰۶ م مصادف به حملات مغل در دیار طرب‌انگیز شیراز در خانواده‌ای که همه اهل خوش‌دلی، فضل و کمال بودند، دیده به هستی گشوده است، در کودکی داغ مرگ پدر بر دلش نشسته و یتیم گردیده است. سعدی بی‌تردید یکی از منابع سرشار پند و اندرزهای حکیمانه و شاعر خوش‌سرا و نکته‌سنج زبان فارسی دری است. وی تعلیمات ابتدایی خود را در شیراز فرا گرفت و در سال ۶۲۰ هـ به خاطر تحصیلات بالا به نظامیه بغداد رفت. سعدی به سفرهای حجاز، شام (فلسطین) لبنان و روم نیز مبادرت کرد و سال ۶۵۵ هـ به زادگاه خود عودت کرد. عمر شیخ سعدی به سرودن غزلیات، قصاید و تالیف رسالات حکیمانه گذشت. سعدی در هنگام زنده‌گیش مورد توجه اهل شعر و ادب و شناسایی مردم قرار گرفته بود و از اشعارش استقبال صورت می‌گرفت. سیف‌الدین محمد فرغانی یکی از هم‌عصران سعدی با شیفته‌گی از اشعار سعدی چندین غزل و قصیده در مدح این بزرگوار سروده و از جمله گفته است:

به جای سخن گر به تو جان فرستم چنان دان که زیره به کرمان فرستم
سعدی از استثنایی‌ترین استادان سخن است که هم به نظم و شعر و هم به نثر سخنان
دل‌نشین و عبرت‌آموز خود را به اهل دل و اخلاص رسانیده است. کتاب‌های «بوستان» و
«گلستان» از اندرزه‌های حکیمانه سعدی می‌باشند که گلستان را در سن ۵۰ سالگی خود
سروده است، کما اینکه غزلیات، قصاید و مثنوی مشهور او «سعدی‌نامه» شهرت به‌سزایی
دارند. سعدی با اینکه از فارسی‌گویان اهل فارس است، در بیت زیر خودش را تاجیک
می‌نامد.

شاید که به پادشه بگویند ترک تو بریخت خون تاجیک^۱
سال درگذشت سعدی را در تذکره‌ها (۶۹۰ - ۶۹۵ هـ) گفته‌اند. بر دروازه بوستان آرام‌گاه
سعدی این شعر با بوی عشق بر مقدم زایرین جلوه می‌کند:
ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید هزار سال پس از مرگ او گرش بویی

فخرالدین عراقی

فخرالدین ابراهیم بن بزرگ‌مهر بن عبدالغفار مشهور به عراقی در خانواده‌ی اهل علم در سال
۱۲۳۱/۶۱۰ م در همدان به دنیا آمد. در جوانی علم مدرسی را تعقیب کرد و حالش دگرگون
شد و به خانقا روی آورد که موجب بی‌قراری عراقی گردید و به سفرهای متوصل گردید. او
به هند آمد و در ملتان به خانقای شیخ بهاء‌الدین زکریای ملتانی راه جست و از آن شیخ
خرقه دریافت کرد و از آنجا به عزم حج بیت‌الله وارد مکه گردید و از مکه به بیزناس (روم
شرقی) رفت و به درگاه مولانا جلال‌الدین بلخی مراجعت کرد. پس از آن به مصر رفت و
پیشوایی مشایخ متصوفه را داشت و به شام برگشت. عراقی در همه جا مورد احترام اهل
دل بود و در سال ۶۸۸ هـ در دمشق چهره در نقاب خاک کشید. غزل‌های عراقی مضمون
عرفانی دارند و بسیار ظریف و دل‌کش می‌باشند.

هر دلی کو به عشق مایل نیست حجره دیو خوان، که آن دل نیست
زاغ گو، بی‌خبر بمیر از عشق که ز گل عندلیب غافل نیست

۱. برای آگاهی بیشتر از زنده‌گی و آثار سعدی نگاه کنید به، کلیات سعدی به تصحیح محمد علی فروغی، انتشارات
امیرکبیر

دل بی‌عشق چشم بی‌نور است خود بدین حاجت دلایل نیست
 بی‌دلان را جز آستانه عشق در ره کوه دوست منزل نیست
 هر که مجنون نشد درین سودا ای عراقی، بگو که: عاقل نیست^۱

امیر خسرو دهلوی

حکیم ابوالحسن یمین‌الدین بن سیف‌الدین معروف به امیر خسرو دهلوی (۶۳۲ - ۷۰۳ ق
 / ۱۲۵۳ م) شاعر و عارف نام‌دار و فارسی‌گوی در پتیاله هند تولد یافته، امیر خسرو در سال
 ۷۰۳ هجری خورشیدی یا ۷۲۵ هجری قمری در دهلی درگذشت که مرقدش در دهلی
 جدید در کنار مرقد نظام‌الدین اولیاء قرار دارد. به نظر ادیبان شناسان او یکی از دو شاعر
 مهم قرن هشتم است که در زمانش سایر سخنوران هند را تحت الشعاع خود گرفته و نفوذ
 فراوانی در میان شاعران فارسی‌گوی هند، ایران و خراسان کمایی کرده است. امیر خسرو
 به سعدی هندوستان شهرت دارد، او گاهی «سلطانی» و زمانی «طوطی» تخلص می‌کرده
 است. پدر امیر خسرو از بزرگان (لاچین) نهرین بغلان بود که در هنگام هجوم چنگیز به
 هند مهاجرت کرد. در چهار طرف داخل مزار امیر خسرو این غزل مشهور او با خط زیبای
 نستعلیق نوشته شده است:

ای چهره زیبای تو رشک بتان آذری هرچند وصف می‌کنم در حُسن از آن بالاتری
 تو از پری چابک‌تری و ز برگ گل نازک‌تری از هر چه گویم بهتری، اما عجایب دلبری
 صورت‌گر نقاش چین، رو صورت یارم ببین یا صورتی کش این چنین، یا ترک کن صورت‌گری
 خسرو غریب است و گدا، افتاده در شهر شما شاید که از روی وفا سوی غریبان بنگری

خواجه نظام‌الدین اولیاء

نظام‌الدین اولیاء (۶۳۳ - ۷۲۵ ق) از مشایخ و صوفیان بلند آوازه قرن هشتم هجری و از
 اعظم عرفای هندوستان و بزرگان طریقه چشتیه است که گاهی هم به «نظام» و «نرگسی»
 تخلص می‌کرده است. پدر خواجه از مردم بخارا بود که در اوج توفان مغل به هندوستان
 مهاجرت نمود و در شهر لاهور اقامت گزید و پس از چندی از لاهور به قصبه بدیوان رفت.

۱. کلیات عراقی، به تصحیح استاد سعید نفیسی، انتشاران سنایی تهران.

مادر وی نیز از زنان پارسا و زاهد بود و در تربیت فرزندش بسیار کوشش کرد. در بدیوان به فراگیری علوم اسلامی پرداخت و مقامات علوم را در آنجا فراگرفت و پس از چندی همراه مادرش به دهلی برگشت. شبی در مسجد جامع دهلی شوق طلب در او پدید آمد و نزد شیخ فرید الدین شکر گنج رفت و مدت‌ها از او و دیگر پیران طریق خویش چون شمس الدین دامغانی، علاء الدین اصولی و فرید الدین مسعود استفاده کرد تا خود به مرحله ارشاد رسید و مریدان و پیروان بسیار یافت. خواجه در هند چنان بلند آوازه گشت که بزرگان و امرای مسلمان از هر طرف به سوی او روی آوردند و پادشاهان اسلامی از جمله سلطان جلال الدین خلجی از او تقاضای ملاقات می‌کردند. زیارت خواجه در شهر دهلی در کنار زیارت امیر خسرو دهلوی موقعیت دارد که مورد دعا و زیارت اهل اخلاص و مسلمانان هند و زابیرین دهلی قرار دارد.

اوحدی مراغه‌ای

شیخ اوحدالدین اوحدی مراغه‌ای در سال ۱۳۰۱/۶۷۰ م در مراغه یکی از شهرهای ماورالنهر به جهان آمد و تخلص خود را از حضور اوحدالدین کرمانی دریافت کرد. وی در جوانی به قصد سیر و سیاحت از مراغه خارج شد و مدت‌ها در غربت به سر برد. گذارش به کرمان افتاد و از محضر شیخ بزرگ اوحدالدین کرمانی فیض برد و سرانجام، به مراغه برگشت و در سال ۷۳۸ داعی اجل را لبیک گفت. وی علاوه بر قصاید و غزلیات دارای کتاب وزین مثنوی «جام جم» است که مهم‌ترین اثر اوست و چنان بر می‌آید که این کتاب را با الهام از «حدیقه سنایی» غزنوی سروده است.

چشم صاحب دولتان بیدار باشد صبح دم	عاشقان را ناله‌های زار باشد صبح دم
آن جماعت را که در سینه ز شوق آتش بود	کارگاه سوز دل بر کار باشد صبح دم
صبح دم باید شدن در کوی او، کز شاخ وصل	هر گلی که بشکفتد بی خار باشد صبح دم
مردم دل در خواب نوشینست و دولت در گذار	شادمان آن دل که دولتیار باشد صبح دم

ابن یمین سبزواری

امیر محمود، فرزند امیر یمین الدین فریومدی در حدود سال ۱۳۰۶/۶۸۵ م در سبزواری

۱. دیوان کامل اوحدالدین مراغه‌ای، به تصحیح امیر احمد اشرفی، تهران ۱۳۶۲

(شیندند) هرات دیده به جهان گشود. پدرش عالم مشهور و ادیب برجستهٔ زمان خود بود. مشهور است که در جوانی از دهقانی نا حاصل ساختی و فضلا و فقرا را ضیافت کردی. زنده‌گی ابن یمین مصادف با دوران نهضت سربداران هرات و سمرقند پس از حملهٔ مغول است، زیرا ابن یمین به چند تن از سربداران مدیحه سروده است. وی در سال ۷۶۹ هـ وفات کرده است. اشعار ابن یمین بیشتر اندرز گونه و عبرت آموز هستند. وی مدیحه سرایی به گاو را بهتر از مدحت شاه می‌داند.

جفت گاوی را اگر خدمت کنی سالی سه ماه	روزگارت زو شود هر هفته و هر ماه به
ورکنی شاه جهان را هفته‌ای هفتاد مدح	سخره گویی را بود در پیش او مقدار به
گر تامل‌ها کنی در نفع گاو و مدح شاه	خدمت یکتای گاو از مدحت صدشاه به ^۱

وضعیت و چگونگی زبان فارسی دری از آغاز اسلام تا هجوم چنگیز

زبان فارسی دری از مهم‌ترین زبان‌های موجود با تجارب کم و بیش تاریخی در صدر اسلام بود که در قرن هفتم میلادی از اختلاط زبان‌های پهلوی ساسانی در غرب، با زبان‌های شرق ایران یعنی زبان باختری - تخاری (آری) و سغدی در خراسان و ماورالنهر مرحلهٔ تشکل دور جدید خود را به وجود آورد و برای نوشتار خویش به جای حروف نگارش اوستا، حروف عربی را که از خط آرامی و نوشتهٔ اوستا ترکیب یافته بود، پذیرفت.

دانشمندان و زبان‌شناسان از موجودیت زبان فارسی دری در پیش از قرون اسلامی باور داشته و در قرون دوم و سوم هجری از باروری و کمالات آن مطمئن هستند. به گفتهٔ ملک الشعرا بهار «از پختگی عبارت و استحکام ترکیبات و شیرینی لفظ و معنای (قدیم‌ترین کتب فارسی دری که از دورهٔ اسلامی به دست ما رسیده) پیداست که نثر قدیم و پرورش یافتهٔ سالیان و بلکه قرن‌های دور و دراز است و به مراتب از کتاب‌های نثر پهلوی که شاید بعضی در همان قرن‌ها تألیف یافته است، پخته‌تر، جامع‌تر و از لحاظ تطور کامل‌تر است.»^۲ «این زبان از آن سیمای قدیم اوایل عهد مسیحی، درست پنج و شش قرن به قیافت زبان دری قرون نخستین اسلامی در آمد که نمونهٔ کهن‌تر نثر آن در

۱. دیوان اشعار ابن یمین فریومدی، به تصحیح حسین علی باستانی راد، کتاب‌خانهٔ سنایی تهران

۲. محمد تقی بهار ملک الشعرا، سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۲۲

مقدمه شاهنامه ابو منصور (۳۴۶ هـ) موجود می‌باشد.^۱

با گذشت زمان قرن‌ها این زبان در شرق خلافت اسلامی، یعنی در پارس، فرارود و خراسان حیثیت زبان رسمی و درباری و علمی و زبان بین‌الاقوامی بازرگانی و ارتباطات اجتماعی را به خود گرفت. با سخنان یعقوب لیث مرحله برگشت به زبان فارسی دری و شیخه نویسی در خراسان با «شهنامه فردوسی» آغاز گردید. از آن به بعد در مسیر زمان عده زیادی از شعرا و ادبای اقوام برادر عمده‌ترین ره‌آورد‌های علمی و فرهنگی خود را به زبان فارسی دری تالیف کردند و گنجینه‌های بزرگ معنوی و سهم اقوام خود را به خزینه زبان فارسی دری اهدا کرده‌اند که زبان دری سرفراز از سهم فعال ایشان در باروری عرصه‌های فرهنگی و ادبی خویش می‌باشد. از این رو، زبان فارسی دری تنها زبان تاجیکان و پارسی‌زبانان منطقه نبوده، بلکه زبان بین‌الاقوامی در افغانستان، ایران و ماورالنهر و تا حدود چین و خلیج فارس قرار گرفته است. یک تجربه هزار ساله را در دربار دهلی و ترکیه عثمانی تا زمان شکل‌گیری استعمار انگلیس از سر گذرانیده است که در جایش از آن سخن خواهیم گفت. در این دوران لهجه‌ها و گویش‌های محلی در نقاط مختلف حوزه زبان فارسی شکل گرفته است که جالب خواهد تا از نحوه برداشت زبان‌شناسان در خصوص این لهجه‌ها و گویش‌ها اندکی تبصره کنم.

مقدسی در قرن اول اسلامی در باره پنج خوره (استان) خراسان می‌گوید: «مردم خراسان) لهجه‌های گوناگون دارند و زبان نیشاپور رساتر و گیراتر است، ولی در آغاز واژه‌ها کسره می‌دهند و آن را به «ی» اشباع می‌کنند؛ مانند: بیگو؛ بیشنو و سین بی فایده می‌افزایند، چنانکه: بخوردستی، بگفتستی، نخفتستی و مانند اینها که سُستی و لحاح را می‌رساند. مردم طوس و نساء خوش‌زبان‌تر اند، سخن سیکستانیان با یورش دشمنانه با صدای بلند از سینه برون می‌آید. زبان بُست^۲ از بهتر است [و روستای شان و روستاهای نیشاپور زبان دیگر دارند که خشن است] زبان مرو بد نیست، جز آنکه در آن نیز یورش و گردن‌فرازی و کشیدن دنباله واژه‌ها دیده می‌شود. نه بینی که مردم نیشاپور گویند: برای این

۱. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۸۴۹

۲. البته منظور از کاربرد «زبان» (گویش و لهجه) های محلی در حوزه زبان فارسی دری است، چون زبان مردم نیشاپور و بدخشان و خجند و شیراز همه فارسی دری بوده‌اند.

و در مرو گویند: برای این یعنی: به سبب این! که یک حرف اضافه کرده‌اند و چون نیک بنگری.

زبان مردم بلخ بهترین زبان هاست. جز اینکه واژه‌های زشت نیز به کار می‌برند. زبان هرات وحشیانه است. [خشن‌تر از آن در این سرزمین یافت نشود]. یورش منداانه نهیب می‌زنند و با فشار سخن را آلوده بیرون می‌دهند. از یاران معانی شنیدم که یکی از شاهان خراسان به وزیرش دستور داد تا مردانی را از پنج خوره اصلی گرد آورند؛ پس چون آماده شدند و سگستانی به سخن آمد و وزیر گفت: این زبان برای جنگ خوبست. سپس نیشابوری به سخن آمد، او گفت: این زبان برای داوری خوبست. سپس مروزی به سخن شد، و او گفت: این زبان وزارت را سزاست؛ سپس بلخی سخن گفت، وزیر گفت: این زبان نامه‌نگاری را شاید و چون هراتی به گویش آمد، او گفت: این زبان برای دست‌شویی خوب است. [زبان قوهستان نیز خوب نیست و ککش دارد].

این لهجه‌ها، گویش‌های تاجیکان خراسان‌اند. [در بخش باختری و دیگران پیرو ایشان و از آنها ریشه گرفته‌اند و بدان‌ها باز می‌گردند. مثلاً: زبان طوس نساء نزدیک نیشابوری است و زبان سرخس و ایبورد نزدیک به مروی است، ولی سخن ایبوردیان صدای صوت دارد] زبان غرچ‌شار، میان زبان‌های هرات و مرو است، زبان جوزجانان^۱ میان مروی و بلخی است و زبان بامیان و تخارستان (بدخشان) نزدیک به بلخی است، ولی کمی گرفته‌گی دارد. [و مرو رود و جوزجانان نزدیک به بلخی و مروزیست]. زبان خوارزمی فهمیدنی نیست. (زبان آمل و فربر همان خوارزمی و مانند بخاری است و زبان ترمذی نزدیک بلخی است). در زبان بخاریان تکرار هست. نبینی که فعل را در کلمه از عربی استفاده می‌کنند. مثلاً گویند: یکی ادری (می‌دانم) و رایت یکی مردی (مردی را دیدم) - که جمله کوتاه آمیخته با زبان عربی است - و دیگران گویند: یکی درم دادم و مردی را دیدم. برهمن قیاس: ایشان جمله دانسته و گفتار را در سخن خود بی‌فایده بسیار به کار برند. البته این زبان دری می‌باشد و از آن روی این‌گونه زبان را دری نامند که نامه‌های شاهان بدان نوشته می‌شود و به وی می‌رسد. از ریشه «دربار» ساخته شده، زیرا که زبانی است که درباریان

۱. چنین می‌نماید که در این زمان باشندگان جوزجانان همه به پارسی دری سخن می‌گفتند و از موجودیت زبان و گوینده‌گان ازبکی خبری نیست.

بدان گفت وگو می‌دارند. مردم سمرقند نیز حرفی دارند که صدایش میان «ق» و «ک» است. می‌گویند: بگردکم، بگفتکم و مانند آن که سرد می‌باشد. زبان مردم شاش بهترین زبان‌های هیطل (یفتل) است. سغدیان را نیز زبان جدا است که نزدیک به زبان روستاییان بخارا می‌باشد، چند گونه است که همگی آنها می‌فهمند. من پیشوای بزرگوار (ابوبکر) بن محمد فضل را دیدم که بدان بسیار سخن می‌راند. کمتر شهری از آنها که یاد کردم یافت می‌شود که روستایش زبان جداگانه نداشته باشد.

این تعدد و تنوع لهجه‌ها در هر زمانی و در هر محلی وجود دارد. مثلاً در بین گفتار بدخشان و هرات لهجه‌ها و طرز بیان جملات دارای تفاوت‌های هستند، چنین تفاوت لهجه‌ای حتا در میان باشنده‌گان بدخشان و باشنده‌گان هرات هم وجود دارد. از این لحاظ؛ در روزگار ما برای جلوگیری از این همه لهجه‌ها، سبک گویش کابل را در مورد زبان فارسی دری همچون گویش معیاری در افغانستان برگزیدند. [فرغانیان می‌گویند: باز آدمم، باز شدم].^۱ ابو اسحاق اصطخری می‌گوید: و زبان غور چون زبان خراسان است.^۲ مولف برهان قاطع از زبان‌های هروی، سکزی و زاوولی به عنوان گونه‌های زبان دری نام می‌برد که در عهد او متروک بودند؛ اما بدون شک اینان لهجه‌های زبان دری‌اند، چه سکزی همان لهجه سکستانی یا سیستانی است که در روایت مقدسی یاد شد؛ هروی نیز همین‌طور؛ اما لهجه زاوولی یا زابلی (به همین منوال زابل و زاول، زابلستان و زاولستان) در آثار تاریخی و ادبی بسیار مورد عنایت بوده است. فردوسی بیش از همه به آنان پرداخته (بیش از پنجاه بار زابل و بیش از نود بار زابلستان) و شاهان آنجا را زابل خدای گفته و محمود غزنوی را نیز زاوولی خوانده است.^۳ زاول نام قبیله‌ای از «هیتالیان» بود که منطقه‌ای مسما به زابلستان را در قرن پنجم میلادی تصرف نمودند و نام خود را بدان دادند.^۴ مارتن در مقاله‌ای زیر عنوان «مسکوکات کیداره و کوشانیان کوچک» نام سرزمین زابلستان را ماخوذ از نام قبیله مهم زابلی هیتالیان (یفتلیان) می‌دانند. پس بی‌تردید زابلی یا زاوولی یکی از لهجه‌های مهم زبان

۱. ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی - احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، صص ۴۸۹ - ۴۹۱، ترجمه دکتر علی نقی منزوی.

۲. مسالک و ممالک - ابو اسحاق اصطخری، ترجمه فارسی، ص ۲۵

۳. زاوولی یا زابلی شاخه‌ای از مردم یفتلی می‌باشد. ۴. به نقل از دود چراغ، مولف داکتر مهدی.

باختری بوده که تداول آن حوزه وسیع تا سواحل رود سند را در بر می‌گرفته است. عبدالحی حبیبی زبان (یا در حقیقت لهجه) مکتوب در کتیبه‌های مکشوف از زابلستان و اطراف آن را «لهجه شرقی زبان قدیم دری (تهری - تخاری)» می‌خواند و معتقد است که لهجه‌های فرملی، اورمری و ونیسی که هم اکنون در بخش‌هایی از جنوب شرق افغانستان در بین گوینده‌گان تاجیک متداول‌اند، بقایای همان لهجه شرقی دری (یعنی زابلی) اند.^۱ با این حال، توالی و پیوستگی زمانی میان زبان متداول در خراسان در پیش از اسلام، با زبان متداول در این خطه در بعد از اسلام به اثبات می‌رسد. بدین ترتیب، به عقیده دکتر مجاور احمد زیار: «افغانستان (باختر و تخارستان) مهد پیدایش نه، بلکه مهد پرورش فارسی دری است.»^۲ اما قراین زبان‌شناسی نشان می‌دهد که تخارستان و باختر مهد پیدایش و پرورش زبان فارسی دری می‌باشد، نه صرفاً پرورش.

سعید بن مسجع که یکی از قدیم‌ترین خنیاگران عرب در روزگار معاویه بود، آورده‌اند که آوازهای خود را از روی آهنگ‌های فارسی می‌ساخت. از جمله نوشته‌اند که وی بر گروهی از عجم که در کعبه به کارگری مشغول بودند، گذشت. آوازهایی را که آنها در هنگام کار بدان ترنم می‌کردند شنید و چیزهای بدان شیوه به تازی ساخت که نزد تازیان بس مطبوع و دل‌پذیر افتاد. همچنین روایت کرده‌اند که سعید بن مسجع نخست بنده‌ای بود. روزی آواز پُر شور و دل‌پذیر خواند. خواجه‌اش چون آن آواز بشنید بیسندید و از او پرسید که این آواز را از کجا آموختی؟ ابن مسجع پاسخ داد این آهنگی فارسی است که من شنیده‌ام و آن را به تازی نقل کرده‌ام. خواجه را بسیار خوش آمد و او را آزاد کرد.^۳

گذشته از این، از قرن پنجم هجری به بعد مدارکی در دست است که به وضوح نشان می‌دهد که غرب ایران تا آن زمان با لهجه‌های محلی پهلوی سخن می‌گفته‌اند. یکی از این مدارک، «کتاب لغت فرس» اسدی طوسی است. دیگری «سفرنامه» حکیم ناصر خسرو بلخی و سومی «المعجم فی معاییر اشعر العجم» از شمس قیس رازی است. اسدی توسی در سبب تالیف کتاب خود می‌گوید: «دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن پارسی کم

۱. هفت کتیبه قدیم، ص ۵۲

۲. مجله آریانا برون مرزی (بهار ۱۳۷۸) سال اول ش. ۱، دکتر مجاور احمد زیار.

۳. دکتر عبدالحسین زرینکوب، دو قرن سکوت، صفحه ۱۲۳.

می‌دانستند؛ و قطران شاعر کتابی کرد، و آن لغت بیشتر معروف بودند. پس فرزندم حکیم جلیل اوحد، اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر، ادام الله عزه، ابومنظور علی بن احد الاسدی الطوسی هست، لغت نامه‌ای خواست، چنانچه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری پارسی...»^۱ ناصر خسرو در سال ۴۲۸ ق که قطران شاعر را در تبریز دیده می‌نویسد: «در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعر نیک می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد دیوان منجیک [ترمزی] و دقیقی [بلخی] بیاورد و در پیش من بخواند و هر معنا او را که مشکل بود از من پرسید و با او گفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من بخواند.»^۲ و یا گویند: علامه اقبال لاهوری با اینکه در سرایش شعر فارسی سرآمد شاعران روزگارش بود، اما به فارسی کمتر سخن می‌گفت، شاید کمتر فارسی می‌دانست. یعنی می‌توان با آموزش لغت و دستور زبان و با خوانش اشعار شاعران متقدم شعر سرود، اما برگه هویتی زبان مورد نظر را نداشت. با این حال، فارسی دری امروزی محصول چند دوره از اختلاط گویش‌های شرقی (دری) و غربی ایران (فارسی) بوده و طی حدود یک هزار و چهار صد سال پیشرفت‌های ادبی کشورهای پارسی‌گوی محصول زبان فارسی دری می‌باشد. یقین است که امروز اقوام برادر افغانستان مثل هر دوره دیگر تاریخی زبان فارسی دری و حسن روابط برادرانه با تاجیکان را در باروری و غنای فرهنگی متقابل و مشکل‌گشایی‌های اجتماعی و فرهنگی خود پاس می‌دارند. زیرا بخش بزرگی از ایجادیات شاعران فرهیخته ترک^۳ و فرزانه‌گان مربوط به اقوام هم‌زیست چون: علامه محمد اقبال لاهوری، میرزا غالب هندی، شاهزاده‌ها و شاهدخت‌های شاعر دربار کورگانی‌های مغلی هند (میرزایان ببری) و شاعران زبان پشتو^۴ و صدها چهره علمی و فرهنگی دیگر در میان اقوام برادر اعم از ترک‌ها

۱. سبک‌شناسی ج ۱، ص ۲۴ تاریخ ادبیات فارسی در ایران و در قلمرو زبان فارسی ج ۱، ص ۱۸ تاریخ زبان فارسی ج ۱، ص ۲۷۹

۲. ابو منظور احمد بن علی اسدی طوسی، لغت فرس، به تصریح علی اشرف صادقی و فتح‌الله مجتبابی، ص ۴ انتشارات خوارزمی سال ۱۳۶۵

۳. مثل صایب اصفهانی یا تبریزی، مولانا بدرالدین هلالی چغتایی، امیر علیشیر نوایی، شاعر و عارف بزرگ برلاسی ما ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل

۴. مثل: یایزد روشن، خوشحال خان ختک، رحمن بابا، حمید مومند، کاظم خان شیدا، احمد شاه درانی، شاه شجاع درانی و دیگران.

(ازبیک‌ها، ترکمن‌ها) به زبان فارسی دری خدمات قابل قدری انجام داده‌اند.^۱

خدمات علمی و فرهنگی تاجیکان در این دوره

حکومت‌های محلی و ایالتی سامانیان هم در تمام قلمرو خراسان و حوزه تمدن آریایی، در پرورش علم و هنر نمونه‌ای از جنب و جوش دربار بخارا بودند. در بلخ، بدخشان (تخارستان)، جوزجان، فاریاب، هرات، کابل، سیستان، غزنی، چغانیان، خوارزم، سمرقند، خجند، فرغانه، مرو، ختلان، اصفهان، نیشاپور، تبریز، همدان، شیراز و کرمان کتاب‌نویسی و نگارش آثار ایجادی و بدیعی با قدردانی مادی و معنوی ارباب قدرت تشویق می‌شد. کتاب‌خانه سلطنتی بخارا (سوانح الحکمه) بزرگ‌ترین مرکز علمی و فرهنگی آن روزی آسیای مرکزی به‌شمار می‌رفت. شیخ‌الرئیس ابو علی ابن سینا در همین کتاب‌خانه با آثار ارسطو و فارابی آشنا گردید. آنچه در این دوره مهم و کارساز بود، اینکه در دربار سامانیان تعصب و قشریت قومی، دینی و مذهبی وجود نداشت، تا جایی که می‌توان آن را جانشین دربار خلفای اولیه عباسی تا قرن سوم هجری و دوره واثق عباسی^۲ و تداوم سیاست‌های متساهل و تعدد‌پسندانه دوره کوشانیان دانست.

در آن زمان حوادث زلزله‌مانندی، ظهور ایلکاخانیان و سقوط‌های پی‌درپی سامانیان و درگیری قراخانیان و غزنویان تمامی ولایات و مناطق ایران شرقی را پریشان و متشنج کرده بود. دوره سلجوقی‌ها و خوارزم‌شاهیان بیشتر از دوره غزنوی محدودیت‌های در برابر دیگر اندیشیان و مذاهب غیر شافعی و غیر از مذهب سلاطین پرداختند.^۳

۱. من به عنوان یکی از دارنده‌گان هویت تاجیک و گردآورنده این مجموعه با استفاده از این فرصت، از همه خامه به‌دستان و چکامه‌گران ترک، مغل، پشتون، بلوچ، نورستانی، پشه‌ای، عرب (سادات) و همه آنانی که در راستای تمثیل برادری و فرهنگ دوستی قدم و قلم زده‌اند، از گذشته تا امروز زبان سپاس و شکران دارم. از همین رو، از آنانی که در کج‌راهه پندارهای واهی و هم‌دیگر ستیزی سرگردان هستند، می‌خواهیم که این میراث استثنایی تمام اهالی آسیای مرکزی از دوره باستان تا قرون میانه و عصر ما را خار نشمارند و به آن با دید و نیت غیردوستانه برخورد نکنند و این پیوند روحی و روانی اجداد همه ما را محترم بشمارند و از آن در مناسبات مودت و برادری، هم‌زیستی و هم‌دیگرپذیری‌شان استفاده‌های شایان کنند.

۲. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۳۴

۳. به شیوه سلفیان، القاعده، طالبان و داعش در روزگار ما خردگرایان را سرکوب می‌کردند.

در زمان سلجوقی‌ها مدارس دینی در سراسر خراسان به وجود آورده شد و تمام دانشمندان غیرشافعی تحت تفتیش عقاید قرار داشتند. نظامیه‌ها و دانش‌آموزان آن در همه فارس و خراسان دستگاه تفتیش عقاید را بر پا کردند و مبارزه دامنه‌دار فکری و مذهبی با فلسفه، خردگرایی و دانش‌های انسانی پیش برده می‌شد، با آن‌هم روال زنده‌گی در سازش و مبارزه گروه‌های مذهبی و سیاسی با دولت‌ها می‌چرخید و بخش فرهنگ و ادب و اداره و اقتصاد رونق و شکوهی داشت. تاجیکان به جز قدرت سیاسی همه امور دیگر را مدیریت می‌کردند.^۱

اگر به گزارش نظامی عروضی سمرقندی از احوال فرخی و دیار چغانیان در عصر خانواده آل محتاج اعتماد کنیم، آن خطه به‌گونه استثنایی و به برکت حصارهای طبیعی خود فارغ‌بال بوده است.^۲ و به مشعل‌داری محافل علم و فرهنگ ادامه داده‌اند، این جنب‌وجوش ادبی و فرهنگی با روح اخوت و برادری از روزگار سامانیان تا غزنویان و غوریان متوقف نشده و تا زمان صاعقه خون‌افشان مغول در خراسان، ماوراالنهر و فارس با درجات متفاوتی ادامه یافته است تا اینکه عصر حملات مغول آغاز گردید و انسان این سرزمین را با فرهنگ و تمدنش به تبعید و آواره‌گی کشانید یا شهرهای آباد و زمین‌های سبز تاجیکان را به خاک‌دان سوخته تاریخ مبدل کرد.

در پویه این زمان شخصیت‌های دانشمندی چون، ابو اسحاق الکنندی، ابوبکر محمد بن ذکریای رازی، ابو نصر محمد فارابی، ابو علی ابن مسکویه، ابن الطفیل، ابن باجه، موسی جابر بن حیان خراسانی، ابو معشر بلخی، ابو زید بلخی، ابن قتیبه مروزی، امام قتیبه بن سعید بغلانی، احمد الطیب سرخسی، ابوالحسن شهید بلخی، ابوالخیر بن خمار، ابوریحان بیرونی، ابن سینای بلخی، ناصر خسرو قبادیانی، سنایی غزنوی، ابو حامد غزالی و غیره که در عرصه‌های مختلف علوم اجتماعی (دینی، عقلی، فلسفی و ادبی) در تساند و همکاری هم‌دیگر از طریق زبان فارسی دری خدمات شایانی را به علم و عرفان خراسانی، اسلامی و بشری انجام داده‌اند.

ابوریحان بیرونی دانشمند، مورخ و گردش‌گر معروف که دست‌رسی کامل در ریاضیات،

۲. همان اثر، ص ۲۴۳.

۱. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۷۱

نجوم، جغرافیا و فلسفه هندی، مانوی، یهودی، نصرانی، یونانی و اسلامی بود، تالیفات فراوانی را در عرصه‌های نام‌برده انجام داد. بیرونی افزون بر اینکه همه زبان‌های منطقه را می‌دانست، در ادبیات سانسکریت، سریانی، عربی و فارسی تبحر داشت.^۱

ابو بکر ذکریای رازی که در سال ۸۶۴ م در «ری» از توابع فارس تولد یافت و بالقب «جالینوس» اسلام شناخته شد. او فیلسوف، طبیب و عالم فزیک و کیمیا و شاگرد ابوزید بلخی بود. مولفات او را بیشتر از ۱۳۰ جلد کتاب می‌دانند. رازی برای بار اول جوهر گوگرد را از تجزیه زاج سبز و الکول را از تقطیر مواد قندی و نشایسته پیدا کرد.^۲

ابو نصر محمد بن محمد فارابی متولد در سال ۸۷۳ م در کنار دریای آمو و متوفی در سال ۹۵۰ م در سوریه پیش از ظهور ابن سینا مفسر آثار ارسطو و نظریه پرداز علوم فلسفی و جامعه‌شناسی بود، او بر اساس پندار و عرفان موجودیت «واجب الوجود» ذات خداوند نظریاتی ارائه کرد. او فلسفه ارسطو را شگافت، مثل اینکه حنین بن اسحاق آموزش‌های جالینوس را در طب دوره خود بزرگ‌ترین طبیب معرفی کرد. او به تکمیل نظریه نیوافلاطونی که قبلاً الکندی و ابن سینا شروع کرده بودند، پرداخت.

ابو علی ابن مسکویه (متوفی ۹۶۴ م) در زمینه‌های فلسفه و تاریخ آگاهی‌هایی داشت، او آموزش‌های افلاطون، ارسطو و جالینوس را با احکام شریعت اسلام تلفیق داد، اما با ابهاماتی برخورد. او پیرو سبک و شناخت ابو ریحان بیرونی بود، همان طوری که ابن خلدون در بررسی تاریخ از ابو ریحان الهام می‌گرفت.

ابو موسی جابر بن حیان خراسانی واضع علم شیمی (کیمیا) دارای چند صد جلد کتاب و رساله بوده است که در سال ۷۷۶ م درگذشت. محمد بن موسی خوارزمی ریاضی‌دان بزرگ قرن دهم میلادی و اولین نویسنده کتاب «جبر و مقابله» است، او به علم ریاضی تکمله‌های افزود و به علم ریاضی دوران خود دست‌رسی کامل داشت.

شاعر، فیلسوف، منجم، حکیم عمر خیام (۱۰۴۰ - ۱۱۲۳ م)، ادیب صابر ترمذی (وفات ۱۱۵۲ م) جامعه‌شناس، عالم و شاعر نظامی عروضی سمرقندی^۳ (عصر ۷)، کمال‌الدین

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۶۳ و ۱۶۴

۲. ابوعلی محمد بلعمی، تاریخ طبری ص. ۱۱۴۴

۳. به گفته طبری شمیر عیاش از پادشاهان حمیری سراسر ایران را تسخیر کرد. حتا از جیحون گذشت و سفد و

خجندی (وفات ۱۳۹۰ م) در شیراز، ابوزید بلخی، ابو سعید سجزی، ابو سلیمان منطقی، ابو جعفر خازم، ابوالوفای جوزجانی، ابو سلیمان بستی، ابو نصر فارابی و دیگران در برهه‌های معین تاریخ خراسان پس از آغاز دین مبین اسلام با کارنامه علمی و فرهنگی خود درخشیدند.

ناصر خسرو بلخی (۱۰۰۳ - ۱۰۸۸ م) که سفر طولانی به حجاز، مصر و عراق نمود و چشم دیدهایش را از جهان اسلام در کتاب «سفرنامه ناصر خسرو» و کتاب‌های زیاد دیگری نوشت. وی که با گرفتن لقب «حجت جزیره خراسان» در مقام حجت اسماعیلی از سوی دولت فاطمی مصر به خراسان برگشت، با دولت سلجوقی‌ها مشکل عقیدتی و سیاسی داشت. از این رو، با برادرش ابو سعید به دره یمگان بدخشان پناه برد و در آنجا مقرر همیشگی گرفت. وی در یمگان بدخشان تا آخر عمرش به نگارش آثار فکری و تربیت پیروان «اسماعیلیه نزاری» پرداخت. ناصر خسرو حکیم فرزانه، دانشمند بی بدیل و مطلع بر فلسفه یونان و آثار سقراط، افلاطون، ارسطو و غیره بود. او عالم در هندسه، نجوم (فلکیات)، شعر، فلسفه، ادبیات و غیره بود.^۱

ابو حامد محمد غزالی (۱۰۵۷ - ۱۱۱۱ م) فیلسوف کلام با نظرات ابن سینای بلخی و ابن رشد عربی در باب فلسفه کلام مخالفت می‌کرد، حتا نظریات ابن سینا را تکفیر کرد. در این دوره تازه عصر تعصب فقها، خردستیزی و استبداد سلاطین به خصوص در دوره سلجوقیان و خوارزمیان سربلند کرده و با حاکمیت‌های غیربومی‌شان و شکوه فرهنگ، هنر و ادبیات را کم‌رنگ کرد. امام محمد غزالی فیلسوف کلام در هم‌گرایی با خواجه نظام‌الملک با محافظه کاری روی آورده و از سر ناگزیری افکار خود را در محیط تعصب طوری بیان کند که جدل برانگیز نباشد. خلیفه عباسی المستنصر بالله از غزالی دعوت نمود تا در باب مذهب اسماعیلیه چیزهایی بنویسد و غزالی هم در این زمینه رساله‌ای نوشت، غزالی و نظام‌الملک مخالفان سیاسی دولت‌های غزنوی و سلجوقی را به نام قرمطی، اعتزالی، اسماعیلی و ملحد متهم می‌کردند. غزالی توسی آخرین فیلسوف

سمرقند را به دست کرد. گفته اند که نام سمرقند از شمر کند به نام اوست.

۱. در مورد ناصر خسرو و اسماعیلیه رجوع شود به بدخشان در تاریخ جلد دوم بخش سلجوقیان و ناصر خسرو

خراسان پیش از صاعقه مغول بوده است. وی ۳۸ اثر در فلسفه، اخلاق، تصوف، دین، الهیات و فقه نوشت، از جمله «کیمیای سعادت» او مشهور و زبان زد فلاسفه بعد از او می باشد. علاوه بر خدمات ارزشمند علمی، فرهنگی و ادبی فرزانه‌گان تاجیک در تدوین فقه و فرهنگ اسلامی تعدادی از خانواده‌های با فضیلت خراسانی به دربار خلافت بغداد مقرب گردیده و خود به ستون مرکزی کاخ علم و فرهنگ خلافت در آمدند که در بالا از آنها نام برده شد.

بررسی اوضاع عمومی خراسان در آستانه هجوم مغول

هجوم مغل در تاریخ بشریت، به خصوص در تاریخ قرون وسطی حادثه استثنایی و فوق‌العاده تکان‌دهنده است، این حادثه چون سیلاب و تندبادها فشاری در مقدم خود داشت که بر اثر آن پیش از رسیدن مغل به شهرها، تکان‌های آن احساس می شد و مردم را به تحرک برای دریافت جایگاه امن و مصون وامی داشت. طبیعی است که در مسیر این سونامی انسانی همه ابعاد زنده‌گی درهم و برهم خواهد شد. این توفان پُر از صاعقه و تگرگ خون‌بارترین حادثه در تاریخ سیاسی جهان است که بخش‌های آباد و پُرنفوس جهان را به‌ویژه در براعظم بزرگ آسیا به صورت فاجعه باری به ویرانه و ماتم‌کده هول‌ناکی مبدل کرد. بزرگ‌ترین قربانی آن از غرب تیانشان تا فرارود و پشته خراسان و فارس تاجیکان بودند. تاجیکان در نبردهای خونین با چنگیز خون‌آشام و اعقابش همه هست و بود خود را از دست دادند، قتل عام و نسل‌کشی شدند و از کارگاه تا خانه و زمین و احشام‌شان بین نظامیان مغول تقسیم و ترکه گردید. مقاومت شدید تاجیکان در هر بوم و بر این سرزمین بیشتر خشم چنگیز را برانگیخت تا روند سلب مالکیت‌های انفرادی و تصرف شهرها با قتل عام تاجیکان بازهم تشدید گردد و حتا پس از مرگ چنگیز هم با ایلغار جهان‌گشایانی چون امیر تیمور کورگان و پس از آن دولت‌های همسایه^۱ و قبایل تازه وارد کوچی در خراسان ادامه یابد.

۱. در آغاز قرن شانزدهم (۱۵۰۰ - ۱۵۲۵ م) سه دولت بزرگ ترک و مغول به نام‌های شیبانیان در ماورالنهر، صفویان در پارس و کورگانیان در هند تشکیل گردیده و هر کدام بخشی از خاک خراسان را به قیمومیت خود در آوردند و وحدت سیاسی و جغرافیایی خراسان را از هم پاشیدند.

وضعیت اجتماعی

ترکیب اجتماعی جامعه تاجیکان و سایر گروه‌های اجتماعی در خراسان، پس از ظهور دین اسلام تا حملات چنگیز مغول عبارت بود از:

طبقه زمین‌دار (اشراف، ملاک، روحانی و فیودال) که قدرت حاکمه را تشکیل می‌دادند. طبقه دهقانان بی‌زمین یا کم‌زمین که آنها در خدمت فیودالان و زمین‌داران قرار داشتند و حق دست‌رنج کار و زحمت خود را حسب لزوم دید زمین‌داران و ارباب خود دریافت می‌کردند.

اتباع متوسط و مرفه شهری (تاجران کم سرمایه یا خرده مالکان شهری، مامورین پایین‌رتبه دولت و پیشه‌وران آزاد) بودند که تمام دغدغه‌های اجتماعی و سیاسی آنان تهیه مایحتاج اولیه حیات برای سپری کردن زنده‌گی خانواده‌های شان بود. با خیزش‌ها و جنبش‌های سیاسی و قیام‌های مسلسل خراسانیان در دوره امویان و عباسیان و انتقال قبيله‌های تازی به مناطق مختلف خراسان، تغییری در جمعیت و مناسبات اجتماعی و اقتصادی مردم به وجود آمد که بر اساس آن امتیازات مالکیت زمین تا حدودی به تازه واردان و فرماندهان حامی آنها تعلق گرفته بود.

طبقه نخست (اشراف، زمین‌داران، روحانیون) از پرداخت مالیات به دولت معاف بوده و از فرهنگ و تمدن شهری و حیات مرفه اقتصادی مستفید بودند. در دوره نفوذ اسلام فاتحان مسلمان در خراسان زمین‌های تحت کشت و زراعت در مناطق متصرفه خود را در بدل مالیات معین آن به دسترس فیودالان و دهقانان صاحب زمین و دهقانان بی‌زمین قرار می‌دادند. اشراف و زمین‌داران نبض تجارت برده‌ها را نیز در دست داشت. می‌گویند حسنک وزیر تا زمانی که به پایدار سلطان مسعود رفت، بیشتر از شش صد برده مرد و رمه بزرگ داشت و در شهر نیشاپور عمارت بزرگی برای زنده‌گی و مراقبت آنها ساخته بود، شخص پادشاه هم بیشتر از چهار هزار غلام و کنیز اعم از پسر و دختر خوش صورت در خدمت داشت. برده‌داران از درک تجارت برده در بازارهای بیزانس و ختن سود کلانی را به جیب می‌زدند یا از آنها بحیث تحفه به سلاطین کشورهای دیگر استفاده می‌کردند. برده‌ها با فرهنگ اشرافی آموزش داده می‌شدند، موسیقی و رامش‌گری می‌آموختند، آنگاه با قیمت بزرگ‌تر در بازار برده فروشی به سودا گذاشته می‌شدند. برده‌داران و توان‌گران زنده‌گی

تجملی و اشرافی چون نمونه کوچکی از دربارها داشتند و هریک دارای غلام و کنیز، ساقی و ندیم با مجلس عیش و عشرت و رقص، شعر و ترانه و موسیقی و مشروب خواری بودند. دربارهای سامانی، سلجوقی و غوری شب‌های جشن و اعیاد را با شادی طرب و موسیقی سحر می‌کردند. شماری از این برده‌ها از کاشغرستان و ماورای سیر دریا و بلغار (کنار رود ولگا) آورده و در بازارهای خراسان و فارس به فروش می‌رسیدند، امرا از برده‌ها به مقاصد نظامی و جنگی در برابر رقبای خود نیز استفاده می‌کردند. نظام فیودالی در خراسان از قرن هفتم میلادی (مصادف به ورود اسلام) تا قرن سیزدهم یعنی صاعقه مغل استحکام می‌یافت که در چنین دوامی تهی‌دستان به خصوص دهقانان بیشتر رنگ زرد و عسرت و تنگ‌دستی می‌کشیدند و از آنها علاوه بر درآمد کم و استثمار ظالمانه ملاکین مالیه هم گرفته می‌شد. در آغاز دوره فیودالیسم و برقراری مناسبات غیرعادلانه میان دهقان و زمین‌دار بود که جنبش‌های دهقانی به رهبری بابک و مازیار که پیش از این در موردشان سخن گفته شد، در خراسان به حرکت در آورده شد و شاعری «دهگان» و «آزاده» را که هر دو کلمه از نام‌های تاجیکان می‌باشد، گشاینده در خرمی گیتی خوانده و گفته است:

به دهقان آزاده از ما درود به گیتی در خرمی او گشود

طبقه دوم دهقانان و کسبه‌کاران نسبتاً مامون و مرفه که در شهرها به سر می‌بردند و در شکل دهی فرهنگ و تمدن شهری سهیم بوده و به دولت مالیات می‌پرداختند و دارای اتحادیه‌های صنفی خود نیز بودند، اما بیشتر پیشه‌وران مثل آهنگر، چرم‌گر، خیاط، نساج، نجار، معمار و غیره در دهات به صورت منفرد فعالیت داشتند و به دولت مالیه می‌پرداختند. حقوق بین زن و مرد و آزاد و برده که از گذشته متفاوت بود و به تدریج در برابر قانون تساوی مردم با انتساب به دسته «شریف‌النسب» و «عامه‌الناس» قسماً متعادل گردید. دولت‌ها عدم تساوی حقوق مردم را از نظر بیز طبقاتی و نژادی، خاندان، شغل و پیشه افراد نصب‌العین خود قرار می‌دادند. چون این دولت‌ها معتقد به فرضیه حقوق الهی سلطان به رعیت به فحوای (السلطان ظل الله فی الارض) بودند، لذا به رعیت کلمه «اتباع» یعنی مطیع به جای کلمه «شهروند» اطلاق می‌گردید و تبعه جز اطاعت دارای حق مدنی در نزد دستگاه حاکم نبود، یعنی جامعه طبقاتی با مناسبات ارباب رعیتی یا فرمان‌روا و فرمان‌بر در حمایت سلطان قرار داشت. طبقات مورد حمایت نظام سیاسی یا ارباب

قدرت از اعمال خود فقط در دنیای پس از مرگ خود را در نزد خداوند مسوول می‌دانستند، نه در دنیا و در نزد مردم. این نوع تقسیمات اجتماعی مسلماً مورد قبول مردم قرار نداشت و در قرن‌های صدر اسلام یکی از عوامل قیام‌های ملی خراسانیان در برابر فرماندهان عرب همین تشدید مظالم طبقاتی دانسته می‌شد.

طبقه سوم عبارت از افراد تهی دست جامعه یعنی آنانی بودند که برای شان ملت و رعیت می‌گفتند، آنها اکثراً در مزارع، باغ‌ها، کارگاه‌های صنایع کوچک و در عقب رمله‌ها در بیابان‌ها به حالت چادرنشینی به سر می‌بردند و از دست‌رسی به وسایل فرهنگی و مدنی و حیات مرفه، سواد، تحصیل و حق بشری و جنسیتی (زن و مرد) محروم بودند، فقط آنها بودند که به کار بیگاری دولت و ارباب قدرت سوق داده می‌شدند. روحانیون اکثراً دست‌نگر احسان شاه و اعزاز فیودال‌های محلی و حاکم و شاه بودند. اختیار شغل و پیشه و تحصیل و شمولیت در طبقات نام‌برده ممکن بود و بیشتر غلامان از طریق خدمت در روزگار ملاکین و پادشاهان به مقام و منصب‌های برتر ارتقا می‌یافتند. ریاست فیودال‌ها بر این طبقه تقریباً موروثی بود و نظر به هدایت شاه تعیین می‌گردید. بعضاً از این اشراف از فرهنگ و کار و ساختمان‌های اجتماعی حمایت می‌کردند و بناهای عام‌المنفعه را غرض اشتهار و سودجویی خویش آباد می‌کردند. مقبره‌های بزرگان، رباط‌ها و مساجد را می‌ساختند، چنین کارهایی توسط تاجران نیز اجرا می‌شدند و آنها راه‌ها، پل‌ها، رباط‌ها، مساجد، کاربیزها و کاروان‌سراها را اعمار می‌کردند.

اراکین بزرگ دولتی هم مثل سرمایه‌داران گاهی در انجام کارهای خیر و عام‌المنفعه سهم می‌گرفتند. گویند ابوالحسن عراقی دبیر دربار مسعود غزنوی کاربیز خشکیده مشهد را روان کرد، یعنی جاری ساخت و کاروان‌سرای بساخت و قریه‌ای خرید و برای حفظ کاربیز و کاروان‌سرا وقف فی سبیل الله نمود و این همه پول‌ها را از راه دیوان‌داری اندوخته بود.^۱ خلاصه، در حالی که از سال‌های نخستین ورود سپاه اسلام تا عصر مغل، کار و تلاش زنده‌گی ساز توأم با مبارزه و حق‌طلبی بین گروه‌بندی‌های اجتماعی جامعه تاجیکان و اقوام هم‌زیست خراسان جریان داشت، در اروپا فقط مذاهب کاتولیک، پروتستان و

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۴۴

ارتودوکس مسیحی بودند که بر کلیت امور زنده‌گی جامعه اروپایی مسلط بودند و قدرت کلیسا و فیودالان بیشتر از سیادت شاهان بر امور جامعه حاکم بود و پاپ‌ها و اسقف‌ها به رعایای خویش تکت جنت و دوزخ را می‌فروختند و خریداران گم‌راه هم مشتری فعال آنها بودند و جامعه اروپا تا تقرب به دروازه رنسانس که در سال ۱۴۵۳ م از فلورانس آغاز گردید، در خموشی حیرت‌آور و درد و رنج‌های اجتماعی بیشتر از شرق فرورفته بودند.

ساختار شهرها و نفوس آنها

شهرهای بزرگ خراسان پیش از حادثه هستی سوز مغل دارای سکنه متفاوت اما مزدحم بودند، اما کمیت نفوس تاجیکان در شهرهای بزرگ خراسان با حیات شهرنشینی و بازرگانی و توصل به حرفه و پیشه‌های گوناگون چشم‌گیر بود. برخی از منابع نگارشی سکنه شهرهای خراسان را در اواخر قرن دوازدهم مصادف با حمله مغل در حدود دو صد هزار تا چهار صد هزار نفر برشمرده‌اند که این‌گونه گزارش دهی آماری از نفوس شهرها، بی‌خبری محض از تاریخ و امور اتنوگرافی آن وقت را نشان می‌دهد. بنا به گفته تاریخ جوینی و سیفی هروی در «تاریخ‌نامه هرات» ضمن بر شمردن مدارس، سرای‌ها، کاروان‌سرای‌ها، حمام‌ها، مساجد و... تعداد خانه‌های مسکونی در شهر هرات را (۴۴۰,۰۰۰) خانه رقم زده است. «هرات که در عصر غوری‌ها دارای ۱۲ هزار دکان، ۱۵۰ مدرسه و خانقاه و ۴۴۰ هزار خانواده تاجیک بود، به قول یاقوت حموی «پُر ثروت‌ترین و پُر جمعیت‌ترین شهرها در همه جهان آن روز بود» این جمعیت در مدت ۶ ماه و ۱۷ روز در برابر چنگیز مبارزه کرد تا دو میلیون و ۴۰۰ هزار کس کشته شدند^۱ به قول جوینی «مغولان کشتند و سوختند و بردند و رفتند.» اگر ما ساکنان هر خانه را در هرات به طور متوسط ۵ نفر محاسبه کنیم، آنگاه شهر هرات دارای دو میلیون و دو صد هزار سکنه بوده است، در حالی که یاقوت تعداد کشته‌شده‌گان را دو میلیون و چهار صد هزار نفر خوانده است که این رقم با غارت‌گری و قتل و قتال گزارش شده چنگیز درست‌تر می‌آید و اکثر شهرهای خراسان همین قسم پُر جمعیت بوده‌اند.

شهرهای دوره اسلامی تا هجوم چنگیز مثل شهرهای پیش از اسلام دارای تقسیمات و نظم شهری و دارای رسته‌ها و فعالیت‌های صنفی کسبه‌کاران به صورت جدا از هم و در

۱. مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان، ص ۲۶

جایگاه‌های معین تنظیم شده بودند، هر رسته به حساب فعالیت‌های اصناف تعیین و نام‌گذاری می‌شد. ساختمان شهرها نیز به محلات و گذرها تقسیم شده، بخش بندی‌های شهری به نام اقوام باشنده آنها یا عمده‌ترین کار و فعالیت تولیدی مسما می‌گردید. شهرها دارای تیپولوژی یا صنف بندی فعالیت‌های شهری چون بخش اداری، مسکونی، فرهنگی، تجارتي، لشکری و باغ و پارک‌ها بودند و در آنها سرای‌ها، کاروان‌سرای‌ها، حمام‌ها، خانقاه‌ها، زیارت‌ها و مساجد فخیم اعمار می‌گردیدند. شهرهای بلخ، بخارا، سمرقند، مرو، نیشاپور، هرات، غزنی، بامیان، زمین‌دور در مناطق تاجیک‌نشین از شهرهای ممتاز عصرهای میانه بودند که در آنها مراکز صنعتی، فرهنگی، نظامی و تجارتي فعالیت داشتند. در میان منازل مسکونی مناره‌های سرکشیده مساجد بیشتر جلب توجه می‌کردند. شهرها توسط محتسبان اداره می‌شدند و توسط آنها نرخ و نوای بازار کنترل می‌گردید. در شهرهای نام‌برده در زمان ورود چنگیز حدود چهار تا پنج صد نفر تاجر و بیش از ۲۰۰ سرمایه‌دار شناخته شده کار و فعالیت می‌کردند که این خود نمایان‌گر رونق اقتصادی آن وقت در خراسان بوده می‌تواند. شهرهای قرون وسطی معمولاً از نظر دفاعی و استحکامات نظامی و امنیت مال و جان ساکنان شهر با دیوارهای عریض و بلند حلقوی و برج و باروهای دیدبانی مرتفع و متعدد حفاظت می‌شدند. بیشتر شهرها را در کنار رودها و دامنه کوه‌ها با قلعه‌ها و حصارهای نظامی بر ارتفاعات می‌ساختند و در اطراف قلعه‌های نظامی خندق‌های عمیق حفر می‌نمودند و آن را به هدف مانع عبور برای دشمن با آب پُر نگه می‌داشتند. تا دشمن نتواند با عبور از خندق‌ها به قلعه دفاعی یا شهر رخنه کند. شبانه دروازه‌های شهر را که تا حدود ۱۰-۱۲ دروازه داشت، مسدود کرده و رفت و آمد را تا آذان بامداد ممنوع اعلام می‌کردند و کشیک چیان بر اطراف حصار شهر پهره می‌کردند و گزمه می‌گشتند. شهرهای این دوره معمولاً در کنار خود مناطق تامین‌کننده مواد اولیه و مصرفی اهالی شهر را در نظر می‌گرفتند، تا اگر خطر منع توريد مواد غذایی توسط دشمن به وجود آید، شهر از منابع جنبی خود تا مدتی بتواند استفاده کند.

مدرسه‌های دینی غرض‌پیش‌برد فقه حنفی و شافعی که در خراسان و ماورالنهر فعال بودند و مذهب شافعی در حمایت دولت قرار داشت و کار و فعالیت می‌کردند. در شهرهای خراسان پیروان اکثر آیین‌های زردشتی، بودایی، مانی، مزدکی و فرقه‌های اسلامی

به خصوص در زمان سامانیان با هم می‌زیستند و هر یک از خود امام و رهبری داشتند و اختلافات آنها گاهی منجر به جنگ و جدال فرقه‌های تباری و مذهبی دچار بحران می‌گردید. در مساجد مقصوره (شاه‌نشین) های حنفی‌ها و شافعی‌ها هر کدام به خاطر حضور یافت شاه و امرا در هنگام نمازها به طرز خاص خودشان ساخته و تزئین می‌شد. در آستانه ورود مغل حنفی‌ها و شافعی‌ها در شهر مرو به جان هم افتاده و مقصوره‌های هم دیگر را در مساجد به آتش کشیدند. سادات نیز رهبرانی به نام «پیر» و «نقیب» داشتند. در هجوم چنگیزخان این‌گونه رهبران مذهبی در تسلیم و تقدیم اطاعت و ارادت مردم نسبت به چنگیز پیش قدم بودند. تا جایی که در بخارا شماری از ملاها به حضور چنگیز رفته استدعای منظوری معاش مستمری‌های گذشته خود را کردند. در بلخ نیز پیش از ورود چنگیز گروهی به دستور ملا امامان در نقش پیش مرگان به استقبال این شیاد تاریخ بر آمده و شهریان را وادار به تسلیم کردند، اما چنگیز فریفته این تسلیم طلبی نشده و مردم بلخ را قتل عام نمود. در سرخس نیز قاضی شمس‌الدین بر ضد دولت خوارزم‌شاه با چنگیزیان از در صلح و همکاری پیش آمد و سرخس را بدون مقاومت به مغل‌ها تسلیم نمود و شیخ‌الاسلام شمس‌الدین حارثی خواست تا شهر مرو را بدون جنگ به چنگیز بسپارد. در حالی که دهقانان، پیشه‌وران و اهالی شهرها قدم به قدم در برابر اردوی مغل می‌ایستادند و مقاومت می‌کردند. لشکر چنگیز چنان شهرهای تاجیک‌نشین مرو و هرات را ویران کرد و به آتش کشید که در این شهرها سایه دیوار باقی نماند و از میان جمعیت هرات فقط ۱۶ نفر در ویرانه‌ها و منارهای مسجد پنهان گردیده و از شر چنگیز در امان ماندند.

وضع اقتصاد و زراعت

چنانکه در گروه‌بندی‌های اجتماعی ساکنان خراسان برشمردیم، بخش با امتیاز جامعه را مالکان زمین یا فیودال‌ها و اقتصاد عمده را زمین تشکیل می‌داد. زراعت در خراسان از زمان یونانی‌ها ترقی کرده و با پیروزی مسلمانان با ساختن کانال‌ها، جوی‌ها و بندهای آب‌یاری وضع بهتری به خود گرفته بود. سیستم آب‌یاری زمین پیش از اسلام در خراسان مروج بود و زراعت شغل بیشتر تاجیکان را تشکیل می‌داد. دولت‌های طاهریان، صفاریان، سامانیان تا غزنویان و غوریان همه با حفر کانال‌های آب‌یاری در انکشاف زراعت توجه

لازم مبذول کردند. در دوره ظهور و هجوم مغول در خراسان از تخارستان تا باختر، هرات، فراه، لشکرگاه، ننگرهار، لغمان و غیره امور زمین‌داری (فیودالیسم)، باغداری، کشاورزی و اقتصاد زراعتی رو به تکامل می‌رفت. از نظر اقتصادی و سیاسی قوای حاکمه و اشراف و خان‌های محلی طبقه ممتاز را تشکیل می‌دادند. ستون‌های اساسی اقتصاد مردم خراسان را اقتصاد زراعتی، باغداری و مال‌داری تشکیل می‌داد. بازارهای خراسان از گندم، جو، پنبه، برنج، انگور، کشمش، بادام، چار مغز، حبوبات روغنی (زغیر، کنجد و شرشم) پُر بود. آسیاهای آبی و بادی، جواز خانه‌های تیل‌کشی (از زغیر، کنجد، شرشم، پنبه دانه)، کارگاه‌های بافت پارچه‌های پنبه‌ای، ابریشمی (اطلس و زندچی) یا نساجی محلی و سایر حرفه‌ها و پیشه‌ها در رونق اقتصاد تاجیکان نقش براننده‌ای داشتند. از چاه‌های زیر زمینی توسط چرخ‌های آهنی (آرد) و چوبی و آب‌های دریایی و کاریزها به مقصد آب‌یاری و بهبود اقتصاد زراعتی، باغداری و مال‌داری (دام‌داری) در محلات استفاده صورت می‌گرفت.

چنانکه در بحث‌های پیش از ورود اسلام یادآور شدیم، اسپ و شتر تخارستان و باختر و گوسفند‌های قره‌قل فاریاب (شهر جهودان) و گوزگانان از قدیم‌الایام در ماورالنهر و خراسان مورد بهره‌برداری قرار داشت. بافت قالین‌های خوش‌رنگ ابریشمی، پنبه‌ای و پشمی هرات و آقچه و میمنه و فرش‌های محلی پشمی و پخته‌ای در شهرهای شمال خراسان از بخارا وادی زرافشان و مرو تا بلخ، فاریاب، بادغیس، هرات به خصوص در سمرقند و تخارستان شهرت به‌سزایی داشتند.

انواع معادن قیمتی چون طلا، لعل، لاجورد، زمرد، عقیق، یاقوت، آهن، مس، سرب، نوشادر، قلعی، جیوه، نمک و ذغال سنگ از معادن استخراج گردیده و مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفتند که با ممالک همسایه تبادله تجارتي می‌شدند. استفاده از سنگ‌های قیمتی و فلزات نجیبه در جامعه آریایی رایج گردیده و در دوره خراسان اسلامی علاوه بر بهره‌برداری در مصارف داخلی، تجارت سنگ‌های قیمت‌بهای خراسان به بازار منطقه‌ای شهر سوخته در سیستان و ممالک دور و نزدیک به پیمانۀ وسیعی رایج گردیده بود.

در آثار قدیم مکشوفه از تپه سیالک کاشان و سرزمین سومر و بین‌النهرین و مقبره توتن خامن (آمون) فرعون مصر و نیز در عیلام نمونه‌های مختلف سنگ لاجورد پیدا شده و می‌رساند که شش هزار سال پیش از این، سنگ لاجورد بدخشان شهرت جهانی داشته و

استعمال آن تا مصر (عصر فراعنه) هم رسیده بود.^۱ تجارت سنگ‌های قیمتی چون زمرد پنجشیر، مس کابلستان، طلا فیروزه، یاقوت و لاجورد بدخشان و غیره که بعضاً منحصر به آریانا و خراسان بودند، همچون متکای قوی اقتصادی در رشد و انکشاف اقتصاد بازار و رفاهیت در جامعه تاجیکان به شمار می‌رفت. کشف چندین خزینه آثار زرگری از طلا در گنجینه یا «خزینۀ آمو دریا» در سواحل رودهای وحش و آمو، «تپه فلول» در بغلان، «طلاتپه» در شبرغان، «آی خانم» در تخار، «بگرام» در کاپیسا، «میرزکه» در پکتیا، درونته در جلال‌آباد و بسیاری از محلات تاریخی دیگر در این سرزمین به خوبی نشان می‌دهند که استفاده از طلا به چه پیمانۀ ای گسترده و با چه صفت و کیفیتی در هنر زرگری صنعت‌گران خراسان معمول و چشم‌گیر بوده است.

تولیدات صنایع دستی و نساجی در محلات، پارچه‌های ضخیم و نفیس از پشم، پنبه و ابریشم، دباغی به خاطر تهیه چرم برای ساختن بوت و کفش، فلزکاری، قالبین‌بافی و فرش‌های مورد نیاز مردم، مسگری و آهنگری، اسلحه‌سازی مخصوصاً شمشیرهای مرصع، یراق اسب‌های سواری مثل زین و اوزال، به مقصد بزکشی و سواره نظام لشکری و کشوری، صابون‌سازی از مواد محلی توسط عملیه شُقار، زرگری زیورات زنانه، مسگری برای ساختن غوری‌های نان‌خوری، دست‌شوی، آفتابه‌های میسی، گل‌دان و پتنوس، آهنگری برای تهیه ابزارهای کار برای دهقانان و باغ‌داران، دیگ‌ریزی، معماری و نجاری به بهترین نمودهای کندن‌کاری و نقش‌ریزی بالای قطعات چوب و نقاشی بالای چوب به شیوۀ عاج‌های نادر مکشوفه از بگرام، صنعت کاغذسازی که با توریید نخستین کارگاه ساخت کاغذ از چین به سمرقند در تمام خراسان رایج گردیده و از این طریق به خلافت اسلامی بغداد و اروپای عصرهای میانه راه یافت و تذهیب و گچ‌کاری مساجد، قصرها، ساختمان‌های مذهبی و فرهنگی، دولتی و غیردولتی در جامعه تاجیکان رو به ترقی بودند که نمونه‌های آن را همین اکنون می‌توان در شهرهای تاجیک‌نشین چون سمرقند، بخارا، خجند، فرغانه، ختلان، بلخ، هرات، کابل و غیره به خوبی تماشا کرد. نمونه آثار برجسته هنر معماری قدیم را که از دوره اشکانی به دوره خراسان اسلامی راه یافت می‌توان در پایه‌های باقی‌مانده مسجد «نُه

۱. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۷

گنبد» یا حج پیاده در بلخ، مقبرهٔ اسماعیل سامانی در بخارا و مقبرهٔ المستنصر خلیفهٔ عباسی در سومره به‌خوبی مشاهده کرد که خود منبع مهم الهام معماران دوران بعد از خود بوده‌اند. این اشیاء و صنایع دستی بیشتر در خدمت اشراف و دربارها قرار می‌گرفتند و به‌خاطر امور تجارت و رفع نیازمندان در اطراف و اکناف، محصولات آنها شهر به شهر برده و فروش می‌شدند که علاوه بر ترویج فنون صنایع ظریفهٔ خراسان در مناطق ماحول آن، مفاد اقتصادی بزرگی برای صنعت‌گران و اقتصاد جامعهٔ خراسان به‌دنبال داشت.

مسکوکات طلایی و نقره‌ای به‌نام «دینار» و «درهم» در دربار سامانی‌ها، غزنوی‌ها، سلجوقی‌ها و غوری‌ها همچون پول رایج آنها کار برد داشتند که از طلا، نقره و مخلوط نقره و مس و طلا و سرب و قلعی سکه زده می‌شدند. این سکه‌ها نیز در خراسان تولید یا ساخته می‌شدند، این مسکوکات علاوه بر شهرهای بزرگ منطقه و با استفاده از معدنیات محلی در شهرهای رستاق در دورهٔ بنجوریان و اندراب در عصر عباسیان ضرب زده می‌شدند که قیمت آنها نظر به وزن آنها بهاگذاری می‌گردید. در اندراب با استفاده از معدنیات کوهی، مسکوکات دولت عباسی نیز ضرب زده می‌شدند. این مسکوکات از روسیه و کشور سویدن به دست رس باستان‌شناسان رسیده‌اند که خود دلیل رونق تجارت مردم خراسان با دور دست‌ترین کشورهای اروپایی می‌باشد. یک درهم مساوی به چهار دانگ، هر دانگ دو نیم قراط، هر قراط برابر به چهار دانه می‌شد و با این حساب یک درهم ۱۵ قراط وزن داشت.^۱ درهم غطریقی در خوارزم ارزش درهم چهار دانگ بود. بنا به نوشتهٔ بیهقی درهم نقره در خراسان در ده درم نقره، نه و نیم یعنی ۹۵٪ بود.

بنا به گفتهٔ بارتولد در قرون نهم و دهم درهم نقره‌ای بخارا با معیار ۹۷٪ خالص‌ترین درهم نقره‌ای آسیای مرکزی بود، اما این ارزش‌ها پیوسته در تغییر بودند. به قول ناصر خسرو (شاید در عصر سلجوقیان) یک دینار در بدخشان با سه دینار مغربی (مصری) برابر می‌شد و در بازارهای عربستان تمام خرید و فروش به حساب دینار خراسان صورت می‌گرفت. هم‌زمان با اوزان فوق، اوزان دیگری مثل «خردل، ازره (برنج)، شعیره (جو)، حبه، نخود، دانگ، مثقال، اوقیه، من، ابرق و غیره نیز معمول بوده است. به‌گونه‌ای که دو خردل

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۴۸

برابر یک اززه برابر نیم شعیره، ۶۰ شعیره برابر یک حبه، ۳٫۵ حبه برابر یک نخود، سه نخود برابر یک دانگ، ۲۴ نخود برابر یک مثقال، ۷٫۵ مثقال برابر یک اوقیه، ۱۸۰ مثقال برابر یک من، ۹ ابرق برابر دو من، یک استار برابر ۴٫۵ مثقال و همین طور قیمت یک من گندم در خراسان یک درهم بود و در تخارستان و مناطق حاصل خیز هفت من گندم به یک درهم به فروش می‌رسید. یک جریب زمین برابر به چهار قفیز (ربع جریب) و یک قفیز برابر ۱۴۴ زرع بود. زمین بیشتر جایداد ملاکین و اوقاف دولتی بود و ملاکین زمین‌های خود را به پارچه‌های معین تقسیم و برای دهقانان بی‌زمین به اجاره می‌دادند.

تجارت از زمانه‌های باستان تا هجوم مغول، شرق و غرب آسیا از بندر پامیر به سوی چین و برعکس عبور می‌کردند و همه مالیات خود را به دولت می‌پرداختند و این مالیات جزوی اقلام درشتی عایدات دولت محسوب می‌گردید. بوت بلغار تاهنوز در افواه و اشعار فولکلوری مردم تاجیک زنده است، این بلغار که در حوزه رود ولگا قرار داشت و بعدها به دین اسلام گروید، با خراسان روابط و تجارت فعالی داشت. محتوای کاروان‌های تجارتنی که از باختر به صوب چین و برعکس در حرکت بودند، چند هزار اسپ و شتر را تشکیل می‌دادند و محموله این کاروان‌ها عبارت بودند از: منسوجات نخی، پشمی، عطریات، ادویه، آلات فلزی، احجار قیمتی، کاغذ، ظروف میسی و شیشه‌ای، پشم، چرم، پاپوش، شمع، روغن، اسلحه، حبوبات و غیره بودند. این کاروان‌ها با امنیت و عافیت از بین شهرهای خراسان می‌گذشتند و به ممالک همسایه می‌رسیدند.

اداره دولتی

اداره دولت‌های خراسان در بخش‌های نظامی، ملکی و قضایی در هیات دولت متمرکز و ادارات ملکی محلی فعالیت می‌کردند. شاه مثل امروز در راس تمام ارگان‌های عسکری و ملکی، رییس حکومت و مرجع بزرگ تصمیم‌گیری، فرمان‌دهی و تطبیق شریعت و قانون قرار داشت. وزیر حیثیت صدر اعظم را داشت و بعد از شاه مرجع دوم اقتدار دولتی بود. والیان بحیث نماینده مستقیم شاه و صاحب‌الاختیار حکم در جمیع امور ولایت بودند. اراکین دولت و فیودالان در بسا حالات رقیب هم‌دیگر بودند، قشر روحانیون مذهبی در سایه توجهات دولت رزق و روزی تضمین شده داشتند و از طرف دولت حمایت دینی و مالی می‌شدند. دربار سلاطین بسیار پُر تجمل و پُر مصرف بود. در این دربارها شعرا،

منجمان، ادیبان، مطربان، موسیقی‌دانان، آوازخوانان، رقاصان، شعبده‌بازان مصروف نمایش و موسیقی‌های مروج فلک و شش مقام طبع درباریان را شاد می‌ساختند و این مصارف از مالیات طبقات پایین با خمیدن کمر و شانه‌های آنان به دست می‌آمد. شاه، وزیر و درباریان لباس‌های فاخر ابریشمین و زر دوزی شده با گلابتون به تن می‌کردند، دستار ابریشمین بر سر و موزه‌های چرمین زر دوزی به پای می‌کردند و در انگشترهای فیروزه‌ای مهر مقام و منصب خود را حک می‌کردند. اسپ‌های شان نیز با پیراق مرصع و پوشش‌های نقش دوزی شده با دانه‌های جواهرات با شمشیرهای طلایی مزین بودند. شاهان با پیروی از رسم و نام تاجیک، «تاج طلایی» مرصع بر سر می‌نهادند که دارای چهار پوپک یا پر طلایی بود و در بعضی از خانواده‌های اشراف، نعل اسپ داماد و عروس را اکثراً از طلا تهیه می‌کردند. رجال و شخصیت‌های بلند پایه دولت‌های خراسان جامه‌های فاخر ابریشمی و گل‌دار و زر دوزی می‌پوشیدند و تاج طلایی یا دستار ابریشمی حاشیه‌دار می‌بستند. آنها موزه‌های چرمین مزین با دانه‌های جواهرات در پای، کمر بند طلایی و دانه نشان بر کمر داشتند. اسپ‌های سواری شان بیشتر از خودشان آراسته با پیراق و زین و اوزال زرین خاصه امپراتوران بود. دربار جایگاه همیشگی ساز و طرب بود و دسته‌های از رامش‌گران و «شش مقام خوانان» با رقص و پایکوبی مهوشان شب‌های طولانی درباریان را تا سپیده دم صبح هم‌راهی می‌کردند. تجمل‌گرایی در عرف و دربار شاهان و پرورش شاعران و دانشمندان توسط آنها نوعی رقابت ملوکانه با یک‌دیگر دانسته می‌شد و نمایان‌گر عظمت شاهان و عوامل رشد و پیشرفت فرهنگ و هنروری آنها تلقی می‌گردید. در واقع، چنین هم بود و عظمت شاه اسماعیل سامانی و سلطان محمود غزنوی وابسته به رودکی، فرخی، منوچهری، عسجدی، عنصری و فردسی و خلق آثار کم‌نظیر ادبی و حماسی ایشان است. اینها بودند که با سرایش اشعار بلند تربیتی، حس وقار، بلند پروازی و مدیحه‌سرایی و توجه به ارزش‌های فرهنگی مردم را در شاهان خراسان بیدار نمایند، شاه را به مردم بشناسانند و مردم را به شاهان معرفی کنند. عمده‌ترین دوایر دولتی را ادارات مالی، رسایل، جاسوسی، نظامی و قضایی تشکیل می‌دادند.^۱ به امور مالی شخص وزیر یا صدر اعظم رسیده‌گی

۱. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ

می‌کرد و اداره استخبارات زیر نظر مستقیم شاه فعالیت می‌کرد. نامه و مکاتیب شخصی یا رسایل (پوسته دولتی) توسط سواران از یک منزل به منزل دیگر از طریق رباط (ره‌آباد) ها تبادل می‌شدند، آنها مثلاً در سه شبانه روز فاصله‌ای بین غزنی تا نیشاپور را طی می‌کردند. آنها اسب‌های خسته را در رباط‌ها می‌گذاشتند و از اسپان تازه دم استفاده می‌کردند. مخایرات محاروبی توسط قطار سوارهای عقب جبهه اخبار جنگ را می‌گرفتند و یکی به دیگری به مراکز نظامی و دولتی خود به فاصله‌های معین انتقال می‌دادند.

سپاه جنگی عبارت از سواره نظام، پیاده نظام، اجیران و غلامان و در زمان وقوع جنگ‌ها بر علاوه قشون حشری و جزو تام‌های مربوط به فیودال‌ها و خان‌های بزرگ محلی بود که با تیر و کمان، شمشیر، خنجر و تیغ و منجنق مجهز بودند و حتی خراسانیان نوعی از بمب‌های آتش‌زا را از مواد نفتی تهیه می‌کردند و در هنگام جنگ به صف دشمن پرتاب می‌کردند. آذوقه عسکر از مناطق مسیر راه‌ها تهیه می‌گردید و بعضاً کاروانی از آرد، روغن، برنج و گوشت و غیره در کنار سپاهیان راه می‌رفتند. مجرمین را از طرق مختلف چون زندان، چوب زدن، به دار آویختن، در زیر پای فیلان انداختن، مثله کردن و فانه زدن مجازات می‌کردند. مجرمین مقهور شاه با زنجیر و زولانه در دست، پای و گردن و بدون داشتن فرش و وسایل گرمی در زمستان در اتاق‌های سرد انفرادی کوتاه قفلی می‌شدند؛ اما عدالت در بین مامورین دولت و رعیت با تطبیق یک سان قانون رعایت می‌گردید. گویند، امیر سبکتگین غزنوی به گناه این‌که فیل بانی در بست خرمایی از نخل کسی را به تعدی می‌خورد، او را در همان نخل از حلق بی‌آویخت و مشتهر ساخت تا همه خبر شوند و عبرت بگیرند. سلطان مسعود غزنوی نیز در گرگان یک نفر از تنخواه‌خوران دولتی خود را به گناه آنکه گوسفندی از رعیت را بدون پرداخت، قیمت گرفته بود. از دروازه شهر بیاویخت و اسب و یراقش را به صاحب گوسفند داد. مقهورین سیاسی، خاندان، اقارب، دوستان و خدمت‌گذاران خود را با تمام دارایی‌شان از دست می‌دادند و اجناس و جایادهای شان به دولت مصادره می‌گردید. از این رو، دولت در نزد ملت و مامورین مرجع حل مشکل و تطبیق قانون و محل اعتماد مردم تثبیت گردیده بود و از احکام قانون در تحت اداره دولت همگی اطاعت می‌کردند.

در ساحهٔ علم، فرهنگ و ادبیات

مردمان آریایی نژاد یا اجداد تاجیکان، از سغدی‌ها، تخاری‌ها، باختری‌ها و خوارزمی‌ها در روند زنده‌گی باهمی‌شان در دورهٔ اسلامی با ترک‌ها و سپس مغل‌ها در آمیخته و اجتماعی با تعدد عرق‌ها و تبارهای اجتماعی را ساختند. وقوع یک چنین تحولی در پی آن همه حوادث هول‌ناک سیاسی - نظامی که با جلب اجباری جوانان به لشکر متجاوز و گماشتن اسیران جنگی و بی‌جا شدن‌های کتله‌ای مردمان شهرها و روستاها یک امر طبیعی بود. با تغییراتی که در ترکیب و تعدد نفوس به عمل می‌آمد، فرهنگ‌ها نیز با هم متعاطی می‌شدند؛ اما در آستانهٔ هجوم مغل فرهنگ خراسان به گونه‌هایی که در پایان هر مرحلهٔ تاریخی بر شمردیم، نه تنها بر اثر تندباد حوادث و تازش فرهنگ‌های مهاجمان از بین نرفت، بلکه مهاجمان خود در دین، زبان و فرهنگ بومی خراسانیان جذب و منحل می‌شدند، به گونه‌ای که مهاجمان با نام‌های ایلچی‌گدای، قوتوقوزیان، کوچولوک و گرگوز... وارد این سرزمین گردیدند، اما با نام‌های جلال‌الدین، مظفر، علاء‌الدین و شهاب‌الدین و... به سرزمین خود بر می‌گشتند و دین اسلام و زبان فارسی را با خود به سوی زادگاه‌شان ارمغان می‌بردند. تردیدی وجود ندارد که سمرقند را بدون رودکی و سوزنی و الغ‌بیک، بخارا را بدون اسماعیل بخاری، ابو علی سینا و عمیق، ابوالفضل محمد با عبدالله بلعمی، خجند را بدون کمال‌الدین خجندی، ختلان را بدون میر سید علی همدانی و خواجه اسحاق ختلانی، خوارزم را بی موسی خوارزمی، جاراالله زمخشری و ابوریحان بیرونی، ترمذ را بی امام ترمذی، ابیورد را بی انوری، بست را بی ابو سلیمان المقدسی، راس اخوان‌الصفاء، بلخ را بی مولانا جلال‌الدین بلخی، عنصری، ابو مشعر، ابو شکور بلخی، خیوه را بی شیخ نجم‌الدین کبری، هرات را بی خواجه عبدالله انصار، مولانا عبدالرحمان جامی، کمال‌الدین بنایی، بغلان را بی امام قطیبه بن سعید بغلانی، غزنی را بی ابوالمجد مجدود سنایی غزنوی، مختاری غزنوی، گردیز را بی عبدالحی گردیزی (صاحب زین‌الاکبار) بدخشان را بدون ناصر خسرو، تخار را بدون ابو عثمان تالقانی، کابل را بدون ندیم، واصل، میر واعظ کابلی و... نمی‌توان شناخت. کیست که در همان نگاه اول پیوندهای عمیق فرهنگی و هنری بین مدرسهٔ شیردار در میدان ریگستان سمرقند و مسجد شیخ لطف‌الله، میدان نقش جهان اصفهان و هر دو را (به مسجد جامی هرات دورهٔ غوریان) و مجموعهٔ معماری

روضه مزار شریف (محصول هنر معماری دوره تیموریان) و حریم روضه امام رضا در مشهد احساس نکند!؟ مگر می‌توان در دوشنبه بود و نوای تار و صدای (رسا) و دردانگیز خواننده‌ای چون آدینه هاشم، دولت مند خال را شنید و احساس اندوه تاریخ را که با لهجه شیرین تاجیکی با تمام قوت حنجره فریاد می‌کند و می‌خواند: «بوی جوی مولیان آید همی / یاد یار مهربان آید همی»^۱ یا اینکه «یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد؟» را لمس نکند.

اگر موقعیت سیاسی تاجیکان در ماورالنهر پس از انقراض امپراتوری سامانیان محدود گردیده است، پس در خراسان زمان غزنوی‌ها، غوری‌ها (۱۲۱۴ - ۱۲۴۸ م) و کرت‌های تاجیک تبار هرات (۱۳۴۵ - ۱۳۷۱ م) که همچون دولت‌های متعلق به قوم یا گرداننده‌گی سیاسی و اداره آنها توسط تاجیک‌ها شناخته می‌شوند، حتا با این‌همه چرخش‌های خون‌افشان سیاسی، نقش اداری و دیوان‌داری و مقام فرهنگی تاجیکان در منطقه زایل نگردیده و کما حقه گام به پیش گذاشت و زبان فارسی تاجیکی توسط سلطان محمود غزنوی به نیم قاره هندوستان برده شد در آنجا هزار سال نربان خردگرایی بر افراشت و همچنان توسط غزهای ترکمان سلجوقی به دربار خلافت عثمانی یا روم شرقی (بیزانتین) برده شد و حدود پنج صد سال ماندگار گردید و روشنگری کرد یا در عصر تیر روزی فرهنگ توسط دودمان کورگانی مغلی تبار هند بی‌دریغ حمایت گردید و امور اقتصاد را در پهنه وسیعی از آسیای مرکزی مدیریت کرد، چیزی نداند.

پس از استیلای مغول در خراسان شخصیت‌های برجسته علمی، ادبی، سیاسی و فرهنگی دست به مهاجرت‌های انفرادی و کتله‌ای زده و در هندوستان جایگاه با اعتباری علمی و فرهنگی یافتند و از حمایت بازمانده‌گان غوری‌ها در هند مستفید شدند و به ترویج زبان، دین^۲ و سنت‌های فرهنگی و تدقیقی زبان پارسی دری پرداختند. بنابراین، پس از قرن یازدهم بدین سو زبان تاجیک‌ها در هند بحیث زبان رسمی (اداره و سیاست) و زبان علمی و تحقیقی قبول گردید که شهود تبارز آن را می‌توان در گورستان‌های دهلی

۱. نگاه دوباره به... دکتر علی اکبر ولایتی با اندک تصرف داخل گیومه‌ها، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۳۲۵ - ۶
 ۲. بیشتر روش‌های طریقتی و صوفیانه چون نقشبندیه، قادریه و چشتیه در عصر تجمع علمای خراسان در هند اساس گذاشته شدند.

کهنه، کشمیر و مناطق تاریخی هند تماشا کرد. در این دوران طولانی که توام با ایجادیات تازه و بکر و ترجمه آثار فکری و فرهنگی اقوام مختلف آسیا به زبان فارسی بود، برجسته‌ترین آثار علمی و ادبی از زبان سانسکریتی به زبان فارسی دری و از این طریق به زبان عربی ترجمه گردیدند که بی‌تردید صفحه زرینی از کارنامه زبان فارسی را در عصر رکود چنگیزی در هند تشکیل داده‌اند، با توجه به اهمیت شگرف این رسالت مندی دانشمندان فارس و تاجیک و دست‌آوردهای علمی و ادبی لازم‌ست تا با نگاه شتابنده تحولات فرهنگی این دوره را در هند طی عنوان جداگانه مرور کنیم.

علماء، اندیشمندان و آفرینش‌گران خراسان

از آغاز دوره اسلام تا زمان ورود مغول با این سرزمین، دربار سلاطین خراسان محل بحث و فحص افکار و عقاید اسلامی، فلسفی، نجومی، ادبی و تجمع دانشمندان و فضایی زیادی بود. در این بحث‌ها برخلاف عمل‌کرد شاهان، امپراتوران و خلفای عباسی، غزنوی، سلجوقی و خوارزم‌شاهی آزادی بیان خفه نشد و هر عالم و دانشمندی به اندازه فهم و توان خود می‌توانست در پی اثبات واقعیت‌های مورد نظرش دامنه بحث و جدل را توسعه بخشد. در این دوره کانون‌های اسلامی و دربارهای سلاطین مسلمان خراسانی در حوزه تمدن اسلامی جای شهرهای قدیم روم، آتن، بزانتین، قسطنطنیه، انطاکیه، اسکندریه و غیره را گرفت و مبالغه نخواهد بود تا بگوییم که حتا از آنها سبقت می‌جستند^۱. ادبیات کتبی در مورد نشان می‌دهد که با حضور و صدر نشینی ناصر خسرو در یمگان بر قله سخنوری و ایجاد ادبیات بدیعی فارسی دری و پی‌ریزی افکار و عقاید سیاسی و بینش‌های اجتماعی و مذهبی، موقعیت جغرافیایی مناطق در تبادلات فرهنگی، اهمیت تازه‌ای یافته است.

موقعیت جغرافیایی خراسان در میانه مراکز علمی بخارا و دهلی که خود در عصر ایلغار مغل منجر به آمد و شد و تلاقی اهل قلم در این مناطق گردیده است. بالاضافه مسیر جاده اتصالی ابریشم که پس از تلاقی آنها در بلخ، به سوی بدخشان در شرق، بخارا و سمرقند در

۱. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۵۸

شمال و بامیان، کاپیسا و کابلستان، در جنوب نیز عامل نیرومندی بود که ادبیات فارسی و هنر بومی تاجیکان و خراسانی‌ها را از تبریز تا کاشغر و از مرو تا بلخ و بخارا را در مسیر این گذرگه تجارتی و تاریخی باهم پیوند می‌زد و در به هم رسانیدن و تلفیق فرهنگ‌ها، ادبیات و هنر شرق و غرب آسیا، به خصوص هند و چین با ماورالنهر و ایران در تعاطی صبغه‌های فرهنگ و ادبیات بومی خراسان و جذب و هضم آن در حوزه تمدن اسلامی تا دور دست‌ها نقشی به دوش داشت. در ادامه جنبش‌ها و قیام‌های حق خواهانه تاجیکان که منجر به تاسیس دولت‌های ملی طاهریان، صفاریان و سامانیان در این سرزمین گردید، شمع خاموش شده فرهنگ و ادبیات فارسی دری باز روشن گردید و استقرار سلطنت سامانیان با رنسانس علمی، ادبی و فرهنگی کم نظیری در آسیای مرکزی تا خاور میانه شکل گرفت. سامانیان علاوه بر تجمع دانشمندان فرهیخته بزرگ‌ترین کتاب‌خانه سلطنتی به نام «سوانح الحکمه» را که از لحاظ تعدد کتب به زبان‌های مختلف و عناوین گوناگون علمی حیثیت اکادمی علوم آسیایی را داشت در شهر بخارا به وجود آوردند و دانشمند شهیر شرق، شیخ‌الرئیس ابوعلی ابن سینا بلخی (۹۸۰ - ۱۰۳۶ م) در آن کارکرد و از آنجا بسیار آموخت. متأسفانه بعداً این کتاب‌خانه توسط متحجران دچار آتش‌سوزی مدهشی گردید و گنجینه علمی آن به خاکستر مبدل شد که معاندین ابن سینا این آتش‌سوزی را به او نسبت دادند و زمینه باقی ماندن شیخ‌الرئیس را در بخارا دشوار ساختند. بنابراین، ابن سینا بخارا را ترک گفت و رهسپار همدان گردید و تا پایان عمرش در آنجا باقی ماند و در همدان مامن همیشگی گرفت.

در همین دوره به دستور ابو صالح منصور بن نوح سامانی (۹۶۱ - ۹۶۷ م) مجمع بزرگی از فقها، خبره‌گان و مفسران قرآن کریم تشکیل گردید و فتوای علما و فقها در مورد جواز دانستن خوانش قرآن کریم به ترجمه فارسی را صادر کردند. ابو علی محمد بلعمی موظف به ترجمه تاریخ طبری، ابو جعفر بن محمد جریر (۸۹۳ - ۹۲۳ م) به نام «تاریخ الرسل والملوک» و تفسیر مشهور قرآن کریم از طبری به نام «جامع البیان عن تاویل القرآن» توظیف شدند. کتاب «کليلة و دمنه» به زبان فارسی ترجمه گردید و کتب عمده و ارزش مند «عجایب البلدان» از ابوالموید بلخی، «شاهنامه ابو منصور» به نثر، «شاهنامه مسعودی» به نظم، «حدود العالم من...»، کتاب «الابنیه عن الحقایق الادویه» از موفق هروی و بعد شاهنامه

منظوم ابوالقاسم فردوسی در عصر غزنویان تالیف گردیدند.

در این دوران دانشمندانی از این سرزمین برخاستند که با خلق آثار علمی خود در قلمرو دنیای اسلام شناخته شدند. تا جایی که دانته ایتالوی، ابن سینای بلخی و ابن الرشد اندلسی در ردیف بزرگ‌ترین نوابع و حکمای یونان قرار گرفتند. به دنبال آن، فلسفه طبیعت و کتب «اخوان الصفا» با منطق پیروان ابو سلیمان سیستانی و ارداندلس گردید و تأثیرات افکار و نوشته‌های فارابی و ابن سینا با تالیف «قانون» در منطق و «الشفاء» در طب ابن سینا آشکار گردید.

در تمام شهرهای خُرد و بزرگ خراسان مدارس و تعلیم‌گاه‌های علمی و عرفانی تاسیس و فعال گردیدند. تنها در ختلان بیش از ۲۰ مدرسه و در هر مدرسه هزاران طالب علم مشغول آموزش بودند.^۱ همین‌طور در راستای افکار و اندیشه‌های دینی شخصیت‌های چون امام اعظم ابو حنیفه بن نعمان کابلی و سلسله شخصیت‌های فقهی و محدثان ثقه چون امام اسماعیل بخاری، ابن مبارک، امام احمد هلال مروزی، ابو داوود سیستانی، ابی عبدالله محمد بن نصر مروزی، ابوالحسن مسلم نیشاپوری، امام ترمذی، نسایی و دیگران قامت برافراختند که به‌خاطر اهمیت مقام علمی‌شان در بازآفرینی ثقافت اسلامی در این زمینه قبلاً صحبت شده است. در چنین فضایی که امیدها به سوی آینده درخشان اجتماعی دوخته شده و تکاپو برای درخشش و شگوفایی بیشتر فرهنگ و تمدن آریایی و خراسانی جریان داشت، صاعقه تمدن سوز مغول وارد ماورالنهر و خراسان گردید و هر چه فراچنگ آورد به یغما گرفت و آتش زد و بسوخت.

۱. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۵۹

فصل نهم

صاعقهٔ رعشه‌افکن مغل

واپسین دولت ماورالنهر و خراسان پیش از هجوم مغل، دولت خوارزم شاهیان بود. این دولت در سال‌های بیستم قرن سیزدهم میلادی با رشد و توسعه بیشتر سیاسی و اقتصادی رو به رو بود. توسعهٔ سیاسی و جغرافیایی دولت خوارزم شاهیان شامل ماورالنهر، خراسان (افغانستان کنونی) و قسمت بزرگی از فارس (ایران) می‌گردید؛ اما دولت خوارزم‌شاه از لحاظ تمرکز ادارهٔ دولتی خیلی‌ها ناتوان بود. عده‌ای از حکام محلی فقط با دولت مرکزی خوارزم ظاهر داری می‌کردند، اما در اصل متوجه تحکیم قدرت‌های محلی خودشان بودند. بدین لحاظ، دولت خوارزم‌شاه بر پایه اعتماد سیاسی بر قدرت‌های محلی استوار نبود. دولت خوارزم را نه فقط توده‌های مردم حمایت نمی‌کردند، بلکه طبقهٔ اشراف و فیودال‌ها، روحانیون که از سوی دولت امتیاز می‌گرفتند نیز با آن برخوردهای سرسری و حتا خصمانه داشتند. علاوه بر آن در داخل خاندان سلطنت محمد خوارزم‌شاه نزاع و نفاق حکم‌فرمایی داشت که وضع را پیچیده کرده بود. ترکان خاتون مادر محمد خوارزم‌شاه که زنی شجاع، پر دل و حاکم خانواده بود نیز با پسر خود مخالفت داشت. ترکان خاتون گروهی از سرلشکران درباری قبیچاق را که نیروی بزرگ نظامی داشتند، بر ضد او برانگیخت. دولت خوارزم‌شاه در چنین وضعیتی دشوار و ناخوش‌آیند و در برابر رفتارهای عاقبت‌نااندیشانه خود در برابر سفیران چنگیز، با هجوم سیل‌آسای مغل مواجه گردید.

۱. خانوادهٔ خوارزم‌شاهی بر حسب عادت با دختران سرکرده‌های نظامی قبیچاق ازدواج می‌نمودند و آنها به دور ملکه خاتون جمع می‌شدند. از این رو، برخی از ملکه‌ها مثل ترکان خاتون در امور دولت موقوف معتبری داشتند.



چنگیز و حرکت مغول

نام اصلی چنگیزخان «تموچین» فرزند یسوکای بهادر رییس و خان قبیله «قیات» می‌باشد. تموچین در سال ۱۱۶۲ م در خانواده مغولی در منگولیا «مغولستان» تولد گردیده است. اجداد چنگیزخان از مدت‌ها پیش خراج گزار امپراتوران چین شمالی بوده‌اند. پدر چنگیز که مرد بهادر بود، قبایل مغلی را که در ماحول او به سر می‌بردند، متحد کرد که این اتحاد امپراتور چین را به هراس افگند و او را زیر مراقبت خود درآورد، اما در این مبارزه آرام یسوکای غالب شد و قبایل شامل اتحادیه خود را مستقل اعلام داشت. این اتحاد کوچک بعداً در عصر پسرش تموچین اساس تشکیل یک دولت بزرگ مغولی و به دنبال آن تشکیل امپراتوری چند قاره‌ای چنگیزخان گردید.^۱

مولف طبقات ناصری از قول منگهونگ (Munghung) سفیر چین به دربار مغل تمثال او را چنین ترسیم کرده است: «چنگیزخان وقتی که در خراسان آمده بود، مردی بود بلند بالا، شگرف جثه، موی روی کشیده، سپید شده، گربه چشم، در غایت جلادت (آدم‌کشی) و بزرگی و عقل و دانایی و هیبت و قتال و عادل و ضابط و خشم شکن و دلیر و خون ریز و خون خوار و او را در ظاهر اندامی به بزرگی جثه و عریض پیشانی و بلند ریش می‌ستایند. از لحاظ صفات اخلاقی چنگیز مردی بوده با عزم و اراده و بسیار مدبر، کینه‌دل و انتقام‌جو و کاملاً زمام نفس خود را در دست داشته و در مقابل مشکلات و موانع پافشاری و ثبات غریب به خرج می‌داده و تا به مقصود نمی‌رسیده است، از پای نمی‌نشسته و هیچ وقت از پیشامدهای ناگوار اضطراب و یاس به خاطر راه نداده و با خون سردی و آرامی حوادث را تلقی می‌کرده است. در سیزده سالگی چنگیزخان، پدرش در سال ۱۱۷۵ م وفات نمود و در برابر چالش‌های دولت‌داری که از سوی مخالفینش ایجاد می‌شد قرار گرفت، اما با تحمل این دشواری‌ها سرانجام، پیروزی به دست آورد و با رییس قبیله «کرائیت» که «اونگ خان» نام داشت و پیرو مسیحیت بود، دوستی پیدا کرد. نام‌برده که اصلاً دوست یسوکای بود

۱. برای دریافت معلومات بیشتر ر. ک به عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۱۵

۲. منهاج السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۳۷۳

فرزندش تموچین را نیز محترم می‌داشت و به خاطر حمایت از او زیر بار امپراتوران چین نمی‌رفت؛ اما رشد روز افزون قدرت چنگیزخان موازنهٔ این دوستی‌ها و مناسبات را برهم می‌زد و حيله دوستان ظاهری را درک و خنثا می‌کرد و با اونگ خان درگیر شد و پیروز به در آمد. اونگ خان با قومش کشته و از بین رفتند و این خود موجب بلند رفتن اعتبار چنگیز گردید. به دنبال آن تموچین علیه تایانگ خان یکی دیگر از سران مقتدر مغل هجوم برد و او را در حدود کوه‌های آلتایی از پای در آورد و تنها پسرش «کوجولوک» خان از چنگال تموچین فرار کرد.

چنگیز با ذکاوت حیرت‌انگیزی در سایه شمشیر و سیاست‌مداری عالم توران را زیر پرچم وحشت‌افزای خود جمع کرد. او جز زبان قبیله خود هیچ زبانی را نمی‌دانست، او در مقدمهٔ هر حادثه خلوت می‌گزید و با ریسمانی در گردن به حضور معبود نیایش می‌کرد. او هر چیز را در گام اول برای خودش و در گام دوم برای سرزمین مغولستان می‌خواست و با کشتار زیاد می‌خواست برای خودش شهرت جهانی کسب کند.

چنگیز برای بقای نام خود روزی از یک نفر قاضی اسیر خراسانی (قاضی وحیدالدین فوشنجی) پرسید: «از کشتارهایی که من در ممالک محمد اوغری - دزد - سلطان محمد خوارزم‌شاه) نموده‌ام، نام عجیبی از من در میان مردم خواهد ماند؟ قاضی دل به دریا زد و دم به مرگ سپرد و گفت: «چون خان تمام مردم را می‌کشد، پس نام او در میان کی خواهد ماند؟» این مرد سفاک برای مردم خود آرزو می‌کرد که عظمت امپراتوری توکیوهای قرن ششم میلادی (یعنی ایل خان توقان و دبوخان) را اعاده کند، آن عظمتی که وقتی بر نصف آسیا فرمان می‌راند. این ست که قراقوم را در مرکز طبیعی منگولیا پایتخت خویش قرار داد و این همان مرکز خاقان بزرگ ترکی قرن ششم و پایتخت خاقان بزرگ او یغور قرن هشتم بود که کتیبه‌های تاریخی کول تگین و مکوبین خان در حوالی آن کشف گردیده است. شهر قراقوم پس از انهدام شهرهای خراسان و ماورالنهر با فرستادن معماران و صنعت‌کاران این شهرها آباد شد و مغل‌ها به واسطهٔ خزاین آسیای مرکزی در مغلستان ثروت مند شدند تا اینکه قویلای خان شهر پیکنگ را در چین پایتخت دایمی امپراتوری مغل قرار داد و کوچی‌گری را ترک کرد.

سلسله در انقیاد در آوردن اقوام و طوایف مغلی و غیرمغلی دوام یافت و در سال ۶۰۳

هجری (۱۲۲۴ م) بر طوایف قرغز مسلط گردید و به تعقیب کوچولوک خان پرداخت و کوچولوک که به نزد گور خان قراختایی پناه برده بود، دختر او را به عقد نکاح خود در آورد و به همکاری پدر زن خود فکر احیای اقتدار پدرش را در سر می‌پرورانید.^۱ چنگیز به سرکوب دولت ایغوری‌های مانوی^۲ و تورفان پرداخت و بلاساغون مرکز آنها را در حوالی کاشغرستان به دست گرفت؛ اما دیری نگذشت که بلاساغون مجدداً به تصرف کوچولوک درآمد و چنگیز هم از سر ناگزیری مجبور بود تا برنامه خود را به صوب خوارزم شاهیان متمرکز سازد و از قلع و قمع کوچولوک خان عجالتاً منصرف شود.

چنگیز و اوضاع مغولستان

صاعقه مرگ بار چنگیز (۱۱۶۷ - ۱۲۲۷ م) در نیمه دوم قرن دوازدهم تا ربع اول قرن سیزدهم در تاریخ بشریت و آسیا بسیار فاجعه‌آفرین و فراموشی‌ناپذیر است. مغل‌ها در سرزمین خود زنده‌گی چادرنشینی داشتند و به طوایف متعددی تقسیم شده بودند. طوایف مغلی مثل ترکان شرقی که در پهلوی چین افتاده بودند، بیشتر به مدنیت‌های قدیم چشم دوخته بودند. در حالی که ترکان غربی زودتر دین اسلام را پذیرفته و بحیث مدافعان اسلام به دنیای عرب بحر الرومی نگاه می‌کردند. راه‌های تجارتی بین چین، خراسان، هندوستان، فارس و پارارود یعنی شرق و غرب - از بین ممالک ترک و مغل عبور می‌کرد. پس مطالعه ثروت و تجمل کشورهای اسلامی و چین می‌توانست انگیزه برای حمله مغل و سپس امیر تیمور به این سرزمین‌ها باشد.

طوایف خانه به دوش مغل تا ظهور چنگیز، بیشتر مشغول شکار حیوانات و تجارت پوست باب با ترک‌ها و ختنی‌ها بودند. روسای طوایف از سامان تجمل فقط رکاب آهنین داشتند. آنها به جادو و خرافات عقیده داشتند. سواران مغل و اسپان‌شان در گرسنگی و تشنه‌گی متحمل و در سفرهای دور مقاوم بودند. در میان مغل‌ها ازدواج محدود نبود، چنانچه چنگیزخان بعد از مرگش در حدود ۵۰۰ زن از خود به میراث گذاشت. اسلحه

۱. عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغل، ص ۱۵ - ۱۹

۲. تمدن اویغوری‌ها با تمدن آریایی و ساسانی‌ها شباهت کامل دارد. در حال حاضر، بخشی از جامعه اویغورها تاجیک هستند و بالهجه کویشی تاجیکان ماورالنهر صحبت می‌کنند.

بیشتر آنها تیغ یک دمه و خنجر و شمشیر بود. منجنیق آتش انداز که توسط چارپایان نقل داده می‌شد، بزرگ‌ترین اسلحهٔ ثقیل مغل‌ها محسوب می‌گردید. در جامعهٔ مغل‌ها مذاهب مسیحی، نسطوری عیسوی معمول بود. اما از مبلغان عیسوی و بودایی و زردشتی و مانوی اقتباساتی می‌نمودند. در این میان، اویغورها پیرو مذهب مانوی ایرانی بودند. ترکان اویغور در قرن هشتم از کوه‌های قراقرم به ترکستان شرقی (کاشغرستان و بلاساغون) مهاجرت کردند و این محلات را از دست تخاری‌ها بیرون کشیده و به تشکیل دولت پرداختند. پایتخت این دولت بلاساغون در کاشغرستان بود، مردم کاشغر و یارکند تاجیک و قسماً مسلمان و بعضاً بت‌پرست و ترسایی بودند و به زبان فارسی سخن می‌گفتند. در این زمان، ممالک اسلامی در آسیای مرکزی و آسیای قریب مقارن ظهور چنگیزخان شکل ذیل را داشتند: کشورهای ماورالنهر، خراسان و فارس که بخش مهم آن جزء قلمرو شاهنشاهی مقتدر خوارزم بودند و در تحت فشار استبداد قرون وسطایی زنده‌گی ناراض و ناآرامی داشتند. چنگیز پیش از همه قبایل و طوایف مغول را با هم متحد گردانید و آنگاه فکر جهان‌داری به سرش زد و بر اثر تحریک یکی از جهان‌خواران مثل سلطان محمود خوارزم‌شاه که نماینده‌های سیاسی و بازرگانی چنگیز را به قتل رسانید و تاجران مغل را غارت کرد، به حرکت افتاد و با تسخیر بخش عظیمی از آسیا تا خاورمیانه شامل: چین، روسیه، خراسان، فارس، خلافت اسلامی بغداد و اروپای شرقی امپراتوری مغل‌ها را پایه‌گذاری کرد. چنگیز پدر بزرگ قویبیلای خان نخستین امپراتور از سلسلهٔ یوان در چین و همچنان هلاکو خان - نخستین ایلخان بود.

چنگیز به دبیران خود هدایت داد تا قانون دولت و مردم را بسازند و آن را به نام «یاسا» نام گذاشت. او در آغاز جلوس خود اطاعت بی‌قید و شرط مردم را نسبت به خود حاصل کرد تا جایی که اگر امر کند پسر پدر خود را یا پدر پسر خود را باید بدون درنگ اعدام نماید، این ست که در سراسر قلمرو او یک انضباط شدید و آهنین جابرانه حکم فرما گردیده بود و چرخ سیاست تحمیل و اجبار بدون توقف می‌چرخید. چنگیز در کشورهای متصرفه بیانیه‌ها ایراد می‌کرد و مردم را گنه‌کار به دربار آفریدگار و خودش را کیفر الهی می‌خواند که تاثیر روانی این گفته کمتر از ضربهٔ شمشیرش در نزد مسلمانان نبود. او با اینکه فکر جهان‌داری داشت، اما سلطان محمد خوارزم‌شاه هم خود را کمتر از او نمی‌دانست. به اصطلاح «با جنگ دو قوچ پای ملت شکسته شد.» خوارزم‌شاه دو نمایندهٔ سیاسی چنگیز

را بکشت و مورد خشم چنگیز واقع گردید. او به بهانه تعقیب سلطان محمد خوارزم شاه شهرهای متمدنی را در مسیر راهش در ماورالنهر چون: سمرقند، بخارا، مرو، خوارزم، در خراسان چون بلخ، تالقان، بامیان، پروان، غزنی، هرات و فارس چون: مشهد، نیشاپور و اصفهان و شهرهای خاور میانه را به ویرانه غم‌انگیزی تبدیل کرد و اهالی آنها را قتل عام کرد از اجساد آنها منارها و از کله آنها «کله منار» های ساخت. او به سیاست تسامح و مدارا قطعاً باور نداشت، حتا شهرهایی را که مردمش می‌خواستند مشکل را با نرمش و تفاهم حل کنند و تسلیم شوند، به آتش می‌کشید. چنگیز در بخارا در گفت‌وگویی با علما چهار بنای مسلمانی را تصدیق نمود و راجع به فریضه حج اضافه کرد که «همه عالم خانه خداست و از هر جایی به او می‌توان تقرب کرد.» فقهای اسلام که دل داده جدل لفظی بودند، بعد از این نطق چنگیز در بخارا به دو دسته شدند: یکی می‌گفت که او مسلمان است که چهار بنای مسلمانی را تصدیق کرده است. دسته دیگر می‌گفت، کافر است که فریضه حج را انکار می‌کند. در حالی که چنگیز در عمل مسجد جامع بخارا را به خاک برابر و مصاحف را زیر سم ستوران خود لگد مال کرد و کتاب‌خانه مشهور (سوانح الحکمه) بخارا را بسوخت و نفوسش را قتل عام کرد.

در مورد جهان‌گیری و ویران‌کاری چنگیز اروپاییان در تحت تاثیر ضربه‌های جنگ صلیبی از سوی مسلمانان سخن می‌گویند. البته در جهان‌گیری اشخاصی چون اسکندر مقدونی، ژول سزار یونانی، امیر تیمور کورگان، ادولف هتلر، بونا پارت ناپلئون در ردیف چنگیز قرار دارند، ولی در خون‌ریزی و تخریب قسمتی از جهان، چنگیز و آتیلا بر همه آنها پیشی می‌گیرند. اگر آتیلا می‌گفت: «من بالای خداوند و چکش جهانم و در جایی که سم اسپ من برسد دیگر گیاه نخواهد رویید.» چنگیزخان در عمل این ادعای او را در کشورهای آسیای مرکزی و خاور میانه تطبیق کرد و در نتیجه، نسوخته‌ای در این کشورها باقی نماند.^۱ در این زمان، هجوم چنگیزخان از شرق و پیش روی جنگ‌های صلیبی از غرب، مردم خاورمیانه اسلامی را در تنگنای دو هجوم خانمان‌سوزی قرار داده و خورد و خمیر می‌کرد.

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۸۵ - ۲۳۷

هجوم مغلان به ماورالنهر و دفاع خودجوش تاجیکان

هجوم چنگیز به سرزمین‌های با فرهنگ و تمدن کهن آفتی بود که پیشینه نداشت. آیین‌های کهن آریایی چون «میترای، زردشتی، بودایی، برهمنی، مانوی و مزدکی در عرصه فرهنگ‌سازی و چسان زیستن جامعه تاثیرات فراوانی داشت که این تاثیرات در زنده‌گی و فکر و فرهنگ دوره اسلامی رسوخ کرده بود. پس از ظهور دین اسلام، فرهنگ خراسان رکنی از فرهنگ اسلام بود؛ اما تاجیکان خود در تولید فکر و فرهنگ در پیش از اسلام و بعد از اسلام و رسانیدن پیام‌های مودت از طریق به هم رسانیدن دست‌آوردهای علمی و فرهنگی مردمان این حوزه بزرگ از طریق تالیف و ترجمه آثار خود به دیگران و برعکس نقش مهم و کارسازی داشتند و دانشمندان تاجیک رسالت بشری خود را به نحوی در پیش‌گاه خانواده بزرگ بشریت انجام داده بودند. مهم‌ترین ترجمان از زبان‌های سانسکریت هندی و زبان‌های میانه ایرانی، سریانی به فارسی و عربی ابوریحان و مشهورترین مترجمان از فارسی و پهلوی ساسانی به عربی خانواده‌های فرهنگ‌پرور برمکیان بلخی، سهلیان سرخسی، خانواده نوبخت ایرانی، عبدالله روزبه مشهور به ابن مقفع بودند.^۱ در عرصه فلسفه و علوم عقلی و تجربی نیز تاجیکان پیش از هجوم مغول در راس همه اقوام و گروه‌های تباری خراسان قرار داشتند که از براننده‌ترین چهره‌های علمی و فرهنگی آنها پیش از این در مباحث مختلفی یاد کردیم.

پیشینیان تاجیکان مولدین اصلی فرهنگ و ادب و علم و هنر در این سرزمین بودند و شهنامه‌های منظوم و منشور ابو منصور، دقیقی بلخی و ابوالقاسم فردوسی تداوم و ارتباطات تاریخی- فرهنگی نسل‌های تاجیک را با هم پیوند کرده‌اند. تاجیکان در کنار این همه شهنامه‌ها و حجت‌های تاریخی نه تنها به خودشناسی ملی رسیده بودند، بلکه تجارب اجداد خود را به خورد تاریخ و سایر گروه‌های تباری انتقال داده‌اند. تصوف و عرفان دینی و فلسفی در کشورهای اسلامی بیشتر به دست عارفان تاجیک رقم خورده و جایگاه مهمی را در زنده نگه داشتن و تکامل زبان، ایجاد روحیه تسامح و تساند، هم‌دیگرپذیری، همبستگی و نوع‌گرایی داشته‌اند. ادبیات تبار تاجیک قرن‌ها پیش از زمان نگارش اوستا

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۱۵۷ و س. ت. ص ۲۶۹.

در ۲۷۰۰ سال پیش بر پایه خردگرایی، عشق، عرفان، احسان، شجاعت، مردم‌دوستی، مروت، عیاری، دستگیری از بینوایان وطن‌دوستی و امید برای فرداهای نیکو قرار داشته و پیوسته در همین خط رشد و تکامل کرده است. چنین نیاتی بایست همواره از جانب هم‌نوعان آنها مورد تقدیر شان‌داری قرار می‌گرفت؛ اما ویرانی شهرهای آباد شده با خون دل و دست‌رنج تاجیکان، قتل عام مردم، خشکیدن منابع تولیدات مادی و معنوی، راندن اجباری علما و دانشمندان به برزخ‌های غربت و آواره‌گی بر اثر فتنه چنگیز، ضربات کوبنده و جبران‌ناپذیری را بر فرهنگ و ادبیات فارسی دری وارد کرد و موازی به آن در چنین جو و فضای هرزه‌گی، عمده‌ترین مشاغل برای عده‌ای از باسوادان گرایش به خانقا نشینی، صوفییت، سلطه فقها، جولان حنبلی‌ها و شافعی‌ها و دشمنی با هر چه که رنگ انسانی داشت، غیرشرعی وانمود می‌شد و زمینه‌ساز رخوت و رکود اندیشه و استعداد در جامعه خراسان گردید.

زبان فارسی دری پیش از رسیدن ددمنشان چنگیزی به این سرزمین زبان اداره، تجارت، علم، فرهنگ، تحقیق و وسیله‌الای تفاهم انسانی بین سکنه خراسان با هند، چین، عراق و کشورهای حوزه مدیترانه بود. شاعران و نویسندگان بزرگی در این زبان تا دوره مغول قد برافراشته بودند که مشق‌های هم‌زبانی، هم‌دلی و انسان‌گرایی منافع عام آنها را با هم پیوند می‌داد.

هر چند تاجیکان در این تندباد کشورگشایی و جنون انسان‌کشی دارای قیادت سیاسی معینی نبودند، اما حضورشان در اداره امور جامعه، فرهنگ و هنر، اقتصاد، ادبیات، دانش، فلسفه و دین در تحت اداره ترکان خوارزم مسلم بود؛ اما خوارزم‌شاه با سرازیر شدن لشکر مهاجم بدون کوچک‌ترین مقاومتی از خوارزم فرار نمود. تاجیکان بدون داشتن مرکزیت سازمان‌دهی سیاسی و دفاعی از نقطه نقطه خاک خراسان به دفاع مردانه از نوامیس ملی، دین و سرزمین‌شان برخاستند. در تعدادی از شهرها، قلعه‌ها و روستاها تا آخرین نفر با سرفروزی در دفاع از ناموس‌شان جان سپردند و مرگ را بر اسارت به دست لشکر خون‌خوار و چپاول‌گر چنگیز ترجیح دادند. در تعدادی از شهرها و مناطق روستایی جوان‌مردانی چون: تیمور ملک از اخشیدهای خجند، محمود تارابی در بخارا، سام سرهنگ از تاجیکان غور در تخارستان، فریدون غوری در خوارزم، امیر عمر در بامیان، ملک اختیارالدین از

تاجیکان هرات در پشاور، ملک حسام‌الدین و ملک قطب‌الدین در فیروزکوه، اختیار ملک در بادغیس، ملک شمس‌الدین جوزجانی در هرات، پهلوان اصیل‌الدین از عیاران مشهور خراسان در بادغیس، عمد در قلعهٔ غرجستان، کبر ملک در غزنی، ملک شیراز عیاران و کاکه‌ها در کابل، ملک نصرت‌الدین سیستانی در شهر زرنج و تعداد بی‌شماری از دسته‌های عیاران و سربداران جان‌فدا در دفاع از سرزمین به مقاومت دلورانه پرداختند.^۱ بنا بر گزارش سیفی هروی به تعداد ۱۶ تن از رستگان شمشیر مغول در هرات، قیادت مبارزهٔ آزادی خواهانه را در برابر چنگیز به عهده گرفتند که عبارت بودند از: فخر حداد، اصیل معدل، شهاب کریم، خواجه سور، رشید برچی، شمس دباح، حمزه پوشنگی، مجد عصار، عماد مالانی، محمود سایق، زین‌الدین خنبه، علم شاه پریانی، رمیدان سربز، داود نجیب، حسام‌الدین نذیر و یک روحانی به نام مولانا شرف‌الدین که در مسجد جامعه به جمع عیاران پیوست. حملهٔ فاجعه‌بار چنگیز برای جامعهٔ تاجیکان چنان سنگین و خون‌بار بود که شاید هر تبار دیگری که در این موقف قرار می‌گرفت، سر از خاک عدم بر نمی‌داشت. چنگیز خون‌آشام با سیاست تفاهم و مدارا آشنا نبود و هر کی در برابرش می‌ایستاد، خشم نکبت‌بار او را تا سرحد نابودی خود بر می‌انگیخت. مورخ معاصر کشور میر غلام محمد غبار می‌نویسد: در تهاجم خونین چنگیز به خراسان تمام نفوس تالقان، هرات، مرو، بلخ، پروان، بامیان، سیستان، کابل، زابل، تخارستان، مرغاب، فاریاب و... قتل‌عام شدند که از آن جمله ۳۱ میلیون در مرو ۶۲ میلیون در هرات و حومهٔ آن و در استان‌های پروان، بلخ، بامیان، مرغاب به استثنای تعداد اندک شمار، کسی زنده نماند. در حصارهای قیصار، بادغیس، هرات، غزنی، سیستان و تمامی حصارهای کشور تاجیکان مردانه در برابر دشمن زیون و ددمنش جنگیدند و همه سرهای خود را در پای نوامیس ملی و میهنی‌شان فدا کردند و آنی که بر حسب تصادف زنده ماند به دره‌های عمیق و کوه‌های صعب‌العبور پناه بردند و مفهوم غرچه و کوه‌نشینی را مجسم کردند.

شهر آترار، نخستین آماج‌گاه مغول

مُغلان در ماه دسامبر ۱۲۱۹ م به شهر آترار در شرق فرارودان رسیده، نیروی خود را به سه

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، ص ۲۰۶ و س. ت. ص ۲۷۱.

قسمت تقسیم کردند. یک قسمت در اختیار اکتای و چغتای پسران چنگیز برای محاصره و تصرف اترار توظیف گردید؛ قسم دوم به فرماندهی جوجی به منظور تصرف شهرهای ساحل سیحون به سوی شهر خجند و قسم سوم به فرماندهی پسرش تولی و در راس خودش به سوی بخارا حرکت کرد. موظفین تصرف اترار با یک حمله قطعی این شهر را به تصرف خود در آوردند، اما قلعه نظامی اترار به مدت شش ماه مقاومت کرد، مغلان تمامی مدافعان شهر را قتل عام نمودند. آن قسمت از سربازان که برای اشغال کرانه سیحون روانه جند شده بودند، سغناق و شهرهای نواحی سفلی رود جیحون را اشغال نمودند و قسمت دیگر در مصب رود انگرن (آهنگران) شهر بناکت را اشغال و مدافعان آن را به قتل رسانیدند و شهر را تصرف کردند.

حمله به بخارا و مدافعه محمود تارابی

بخارا، از بلاد شرقی، قبه اسلام است. در میان آن نواحی به مثابه مدینه السلام، سواد آن به بیاض نور علما و فقها آراسته و اطراف آن به طرف معالی پیراسته و از قدیم باز در هر قرنی مجمع نحاریر علما (دانشمندان کار آزموده) هر دین روزگار بوده است و اشتقاق بخارا از بخار است که به لغت مغان مجمع علم باشد، این لفظ بت پرستان ایغوری و ختای نزدیک است که معابد ایشان که موضع بت پرستان است بخار گویند... در سال ۱۲۲۰ م چنگیز در راس قوای اساسی مغل به بخارا مرکزیت سیاسی و فرهنگی تاجیکان حمله نمود و با مقاومت شدید مدافعان شهر مواجه گردید. با اینکه نیروی مدافعان نسبت به متجاوزان بسیار نابرابر و غیر قابل مقایسه بود، باز هم مردم بخارا پای مردانه در بابر لشکر خون آشام مغل ایستادند و مقابله و از هستی خود دفاع کردند. در روز سوم جنگ ارتباط مدافعان با بیرون از حوزه محاصره قطع گردید و مقاومت به ضعف گرایید، اما از بین نرفت و چند صد نفر در حالی که در داخل قلعه در محاصره ماندند، اما تا آخرین نفس جنگیدند. زمانی که خندق اطراف قلعه از اجساد قربانیان و اسپان پر گردید، مغل ها موفق به تصرف قلعه شدند و هزاران تن از اهالی بی دفاع ملکی را کشتند و بقیه را همچون برده و کنیز به اسارت گرفتند. درد و آلام بی شایبه مردم ناشی از قتل و غارت مغل همواره روان

وطن پرستان را می آزد، تا اینکه در سال ۱۲۳۸ م در بخارا قیام بزرگی رُخ داد که به شورش محمود تارابی مشهور است.^۱

بخارا را اساساً نماینده گان اشراف و اعیان محلی اداره می کردند که در ظلم و ستم کمتر از مغلان نبودند. از این رو، نخستین دشمن مردم همین حکام اشراف و فیودال های محلی بودند. رهبر شورشیان یکی از پیشه وران روستای تاراب به نام محمود بود، او در کوچه ها و مجامع مردم نطق هایی ارایه می کرد و مردم را به مبارزه علیه استیلاگران خارجی و متحدان محلی آنها دعوت می کرد. بنابراین، حکام محلی بخارا در صدد از میان برداشتن او شدند و خواستند تا محمود را با مکر و حيله به بخارا آورده و به قتل برسانند، اما محمود شخص هوشیار بود و فتنه دشمن را درک می کرد و تنها به بخارا نرفت و بسیاری از پیروانش را با خود برد. محمود و طرف دارنش مردم را در تپه ای دعوت کردند و برای آنها اهداف خود را تشریح کردند. این سخنرانی محمود موفقیت بزرگی در پی داشت و صف مردم را در کنار نیروهایش بسیج گردانید. با این حال، محمود از مردم خواست تا او را خلیفهٔ خود قبول کنند. مردم و روحانیون چاره ای جز قبول پیشنهاد او نداشتند. محمود قصر پیشوای قیام خلقی ملک سنجر را که در سال ۱۲۰۶ م ساخته شده بود، بحیث مقرر خود قرار داد. با اینکه مورخ عطا ملک جوینی نویسندهٔ «تاریخ جهانگشا» از کارهای محمود تارابی خوش بینی نشان نداده، اما از اعتراف این نکته ناگزیر بوده است که بنویسد: «محمود تارابی مردم عوام و دربدران بی خانمان را دستگیری می کرد... آدمان را به خانه های توان گران می فرستاد تا از آنجا خیمه و قالین آورده اردوگاه سازند.»

عطا ملک جوینی در مورد محمود چنین توضیح داده است: «در سنهٔ ۶۳۶ و آن نحسین بود، در برج سرطان منجمان حکم کرده بودند که فتنه ای ظاهر شود و مبتدعی خروج کند. بر سه فرسخی بخارا دیهی است که آن را تاراب گویند، مردی بود نام او محمود صانع غربال، دعوی پری کرد، یعنی جُنیان با او سخن می گویند و او را خبر می دهند و در بلاد ماورالنهر و ترکستان بیشتر عورتینه پری داری کنند...»^۲ در نزدیک شهر بخارا میان شورشیان محمود و سربازان مغل جنگ سختی درگرفت، نیروی شورشیان خیلی خوب سازمان یافته بود.

۱. ولادمیر بارتولد ۱۹۶۳ ب، ص ۵۴۵ - ۵۴۷ ویکوبوفسکی ا. یو. ۱۸۳۶، ص ۱۰۱ - ۱۳۵

۲. عطا ملک جوینی، تاریخ جهانگشا، ص ۴۲

آنها با شجاعت و مردانگی می جنگیدند. محمود تارابی پیوسته در میان کارزار بود. سکنه دهاات با کلند و تبر به کمک شورشیان رسیدند و این امر پیروزی شورشیان را خوب تسریع کرد. قشون مغل و فیودال‌های محلی شکست خورده و عقب‌نشینی کردند. شورشیان آنها را تا کرمینه تعقیب و عده کثیر آنها را از بین بردند. به گفته جویی در این محاربه ده هزار تن کشته شدند.^۱ اما رهبر قیام‌گران محمود تارابی و یکی دیگر از دوستان او به نام شمس‌الدین محبوبی در نزدیکی کرمینه کشته شدند و صف قیام‌کننده‌گان پراکنده شد و مردم بخارا مغلوب گردیده و هزاران نفر آنها بی‌رحمانه قتل و غارت شدند.

سلطان محمد خوارزم‌شاه برای دفاع از سمرقند اهتمام زیاد مبذول کرده و در این شهر نیروی بزرگی را به قول رشیدی در حدود ۱۱۰ هزار با تحکیم استحکامات دفاعی جا به جا کرده بود و تمام مردم ماورالنهر چشم امید به سوی دفاع از سمرقند را دوخته بودند و امیدوار بودند تا سمرقند جلو پیش‌روی مغل را سد نماید. در روز سوم حمله مغل، سربازان از مواضع دفاعی بیرون شده و به دشمن حمله کردند و تعداد زیادی از سربازان مغل را تلف نمودند، اما خود به محاصره دشمن در آمده و ضایعات زیادی دادند. مردم شهر قاضی و شیخ‌الاسلام را غرض‌گفت‌وگو با چنگیز به نزد او فرستادند، اما بر اثر خیانت شیخ‌الاسلام در دم نماز بامداد دروازه شهر به روی مهاجمان باز گردید و قشون وحشی دشمن وارد شهر گردیدند و به قتل و غارت پرداختند؛ جنگ همچنان با مقاومت مدافعان روزها ادامه یافت. پس از سقوط قلعه سمرقند هزاران نفر مرد و زن به مساجد پناه بردند و مغل‌ها بارها مساجد را به آتش کشیدند، اما مردم جنگیدن را بر تسلیم شدن و کشتن توسط دشمن ترجیح داده به سختی می‌رزمیدند. در این جنگ بیش از نیم اهالی سمرقند کشته شدند و به تعداد سی هزار نفر از کاسبان و هنرمندان به خدمت پسران و اهل و تبار چنگیز در آمدند. شهر به خاک دانی مبدل گردید و برای مدت تقریباً دو سال کسی در آن نمی‌زیست و پس از آن نفوس شهر فقط یک چهارم شماره سابق را تشکیل می‌داد.^۲ با اشغال سمرقند سلطان محمد خوارزم‌شاه به خاک فارس (طبرستان) فرار کرده و به یکی از جزایر جنوب بحر خزر پناه برد.

۲. چن - چون ۱۹۶۶، ص ۳۱۱

۱. باباجان غفوراف، تاجیکان، ص ۷۱۳

تیمور ملک و دفاع از خُجند

سربازان مغل برای مدت طولانی شهر باستانی خجند را به محاصره در آوردند، با اشغال بخارا و سمرقند یک واحد عمدهٔ سربازان مغل به یاری محاصره‌گران روانهٔ خجند شدند و اطراف شهر به پادگان سراسر نظامی در آمد. رهبر مدافعان خجند مرد جسوری به نام تیمور ملک بود.^۱ مدافعان خجند در آخرین تکتیک مبارزه به جزیره‌ای در میانهٔ سیر دریا رفته و قرارگاه دفاعی خود را مستقر کردند و از آنجا به حملات خود بر لشکر مغل ادامه می‌دادند. این محل در جایی واقع بود که دشمن نمی‌توانست آن را هدف‌گیری کند و در واقع، مغلان در برابر این سنگرگاه عاجز آمدند. آنها سرانجام، تصمیم گرفتند تا با هر قیمتی به روی دریا پُلی بندند و به مبارزین دست یابند. بدین منظور، توسط اسیران از محلات دور سنگ آوردند تا این پُل را بسازند. سربازان تیمور ملک برای بی‌اثر کردن شیادی‌های دشمن روی کشتی‌های خود را با نم‌پوشانیده و بالای آن کاه‌گل کردند و باین کشتی‌ها هرازگاهی به محل پُل آمده و آن را تخریب می‌کردند و شماری را می‌کشتند. با ادامهٔ چنین حالتی انتقام خون‌های ریخته شدهٔ هموطنان‌شان را می‌گرفتند. زمانی که خوار و بار به پایان رسید و ارتباطات قطع گردید، تیمور ملک برای نجات جان افراد باقی‌ماندهٔ جزیره را ترک کرده و با ضربه زدن دشمن و شکستن موانع از محاصرهٔ آنها خارج شدند، اما با تعقیب لچوجانهٔ سربازان مغل تلفات زیادی دادند. خود تیمور ملک با عده‌ای از افراد رزم‌آورش خود را به خوارزم رسانیدند تا از قشون باقی‌ماندهٔ سلطنت خوارزم استفاده کنند. تیمور تمام افراد جنگی خوارزم را فراخوانده و منسجم نمود و بر دشمن چند ضربهٔ شدید وارد کرد و حتا موفق گردید تا شهر «یانیکنت» را که شهر بزرگی در سفلی رود سیحون بود، آزاد سازد؛ اما نا هماهنگی بین سپاه خوارزم و تیمور ملک نمی‌گذاشت تا این موفقیت ادامه یابد. طرف داران سلطان جلال‌الدین محمد خوارزم‌شاه هم در برابر قشون چنگیز می‌رزمیدند و با هم‌یاری تیمور ملک چندین ضربه بر سپاه مغل وارد کردند، اما بی‌انتظامی در صفوف رزمندگان کار را به سود لشکر چنگیز خاتمه داد.

۱. بازتولد و. و. ۱۹۶۳ ب، ص ۴۸۵ و مابعد؛ عینی، ص ۱۹۴۴

تصرف شهر سمرقند و ترمذ

شهر سمرقند دومین شهر تاجیک‌نشین بود که آماج حملات مغول قرار گرفت. نیروهای تیمور ملک به گونه‌ای با مردم سمرقند در مدافعه آنها کمک می‌کردند. در مدافعه سمرقند به تعداد بیشتر از ۵۰ هزار نفر کشته شدند و سمرقند مثل سایر شهرها و مناطق خراسان به خرابه زاری تبدیل گردید. در هجوم اولیه مغول به خراسان این دومین زورآزمایی چنگیزیان بود که در برابر رزمندگان تاجیک قرار گرفتند، اما با قتل و کشتار زیاد شهر به دست مغولان افتاد.^۱ و از آنجا به سومین شهر تاجیک‌نشین یعنی ترمذ حمله شد و این شهر هم به سرنوشت سمرقند و بخارا دچار گردید و نفوس آن قتل عام گردید.

موج خون بر اوج نه گردون شده قصر و طارم سربسرها مون شده

پایان کار خوارزم

شهر اورگنج (جرجانیه) مرکز خوارزم در سر راه بازرگانی بین مناطق قپچاق و روسیه جنوبی و آسیای مرکزی تا چین و بزرگ‌ترین مارکیت اقتصادی وقت بود. همه نگارشگران مسلمان از جمله جوینی در «تاریخ جهان‌گشا» و عباس اقبال آشتیانی در «تاریخ مغول» از کتاب‌خانه‌ها و دانشمندان جرجانیه با اعجاب سخن گفته‌اند. جرجانیه یا اورگنج کرسی خوارزم یکی از پُرجمعیت‌ترین و آبادترین بلاد اسلامی و خراسان بود. مدارس و کتاب‌خانه‌های بزرگ داشت و از عهد اتسز به بعد مرکز شعرا، ادبا و دانشمندان ترک و تاجیک خراسان و ماورالنهر و عراق و اهل علم و ادب در آن زنده‌گی می‌کردند و با مرو شاه جهان پایتخت سنجر رقابت می‌ورزید. فضلالی بزرگ و مشهور مثل امام علامه جارالله ابوالقاسم بن عمر خوارزمی زمخشری (۴۶۷ - ۵۳۸) ملقب به فخر خوارزم، امیر رشیدالدین محمد بلخی مشهور به وَطواط (وفات ۵۷۳)، بهاوالدین محمد بن مودید بغدادی و شیخ مجدالدین شرف بغدادی برادرش، اما شهاب‌الدین ابو سعد خیوقی و شیخ نجم‌الدین کبری و امام فخرالدین محمد بن عمر رازی در اورنگج اقامت داشتند و باعث فروزنده‌گی علم و ادب در جرجانیه بودند.^۲

۱. م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۲۰۶ ۲. عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۴۲

سلطان جلال‌الدین منکبرنی پسر بزرگ سلطان محمد خوارزم‌شاه بود و بر اثر نفوذ ترکان خاتون در مزاج محمد و بغض او نسبت به جلال‌الدین، فرزند کوچک‌ترش اوزلاغ شاه را به ولیعهدی خود برگزید و جلال‌الدین را از این حق محروم کرد. در سال ۶۰۹ موقعی که خوارزم‌شاه دولت غوریان را برانداخت و فیروزکوه و غزنین و بامیان و سراسر سیستان را مسخر نمود، حکومت آن نقاط را به جلال‌الدین منکبرنی واگذاشت، ولی چون او را دوست می‌داشت و بر رشادت و مردانگی او معتقد و محتاج بود، غالباً او را با خود در جنگ‌ها همراه می‌برد و شخصی را به نام کریر ملک در غزنین به قایم مقامی او گماشته بود. حکومت هرات با امین ملک و ولایت نیشاپور با اختیارالدین خرپوست یکی از روسای غور بود.^۱ حکومت خوارزم تحت اداره سلطان ترکان خاتون (مادر سلطان محمد خوارزم‌شاه) و ترکان قنقلی بود، این جماعت به خوبی می‌توانستند که با قشون مهاجم چنگیزی در چنین محیطی که قلب ممالک خوارزم شاهی بود صدمات بسیار وارد کند، مقابله کنند؛ ولی پیروی و مصیبت‌زده‌گی ترکان خاتون از طرفی و اختلافات امرا و قشون از طرف دیگر مانع این کار شد. چنگیز موقعی که در ماورالنهر بود، دانشمند حاجب را به سفارت نزد ترکان خاتون فرستاد و پیغام داد که او تنها با خوارزم‌شاه جنگ دارد و به هیچ وجه در تعرض به ممالکی تحت اداره ترکان خاتون نیست. از ترکان خاتون خواست که یکی از معتمدان خود را پیش چنگیز بفرستد تا خان مغول فرمان حکومت خوارزم و خراسان و مضافات آن دو مملکت را تسلیم ملکه کند، اما ترکان خاتون نپذیرفت و خوارزم را به قصد ایران (فارس) ترک نمود.^۲ با فرار کردن سلطان محمد خوارزم‌شاه از این شهر، ملکه ترکان خاتون صاحب اورگنج با همه خاندان شاهی راه ایران در پیش گرفتند. نظامیان اورگنج پس از تحولات سیاسی ابتدا سپه سالار علی دروغینی را که هیچ‌گونه خبرتی نداشت، به حکومت خوارزم برداشتند و بی‌کفایتی او سبب اختلال زیاد در اداره و نفاق بین مردم گردید و اموال دیوانی طعمه مختلسین گردید. سرانجام، ناگزیر شدند تا خمار تگین را که یکی از افسران جرار ملکه ترکان خاتون بود به غرض دفاع از شهر موقتاً در راس نود هزار سرباز به پادشاهی بردارند. آخرین جنگ خوارزم و مغل از اواخر ۱۲۱۸ تا اوایل ۱۲۱۹ م به مدت چهارماه طول

۲. عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۴۳

۱. عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۵۹

کشید و در این مدت در یکی از جنگ‌ها سپاه خوارزم صدمه شدید برداشت و خماری تگین هم کم روحیه گردیده و به دشمن تسلیم گردید. فریدون از تاجیکان غور در این جنگ دفاع مردانه نمود و کوچه به کوچه با مغل‌ها مشت و یخن می‌جنگید و از شهر دفاع می‌کرد، تا اینکه مقاومت‌گران به شمول فریدون غوری کشته شدند و در شهر متنفسی باقی نماند. در این جنگ صوفی اسلام شیخ نجم‌الدین کبری نیز شامل بود. این شیخ، زمانی که اردوی مغل به شهر نزدیک گردید، به ۶۰ نفر از بزرگان صوفیه از قبیل شیخ سعدالدین حموی، رضی‌الدین علی لالا، سیف‌الدین باخزری و غیره امر خروج از شهر را داد و خودش از جای نجنبید تا قشون مغل در رسید و آنگاه به مریدان خود گفت: «قُومُوا عَلٰی اِسْمِ اللّٰهِ فَفَاتِلُوْا فِی سَبِيْلِ اللّٰهِ». پس خودش برخاست و کمر بست و نیزه در دست گرفت و به میدان جنگ شتافت و آن قدر سلاح راند تا توسط تیر دشمن از پای در آمد و جان داد. مغل شهر را تصرف کرد و مثل شهرهای دیگر به قتل جمعی مردم و غارت شهر پرداخت. شماری از زنان و دختران حسین و جوانان و کسبه‌کاران را حدود یک صد هزار نفر به اسارت در آورد و آنها را به صحرایی برده و به مشت زنی بین هم واداشت و در پایان همه را مثل رمه گوسفندان سر برید.^۱

حرکت مغل به سوی فارس و روسیه

با سقوط خوارزم، چنگیز دو نفر از افسران مجرب خود به نام‌های جبه نویان و سپتای بهادر را در راس سی هزار عسکر به تعقیب سلطان محمد خوارزم‌شاه به سوی ایران سوق کرد. آنها در خط شهرهای شمال غربی خراسان در دو ستون حرکت کرده یکی از راه دامغان و سمنان و دیگری از راه مازندران شهرهای مسیر خود را به شمول عراق عجم و آذربایجان تاراج کرده و بقای سپاه خوارزم‌شاه را در بین همدان و ابهر از بین بردند و قلعه‌های لاریجان و قلعه لال را که پناه‌گاه ملکه ترکان خاتون و خانواده شاهی خوارزم بود تصرف کرده و در ۱۲۱۹ م خانواده شاهی را به حضور چنگیز فرستادند. چنگیز اولاد نرینه خوارزم‌شاه را تا طفل گهواره‌ای بکشت و زنان و دختران شاهی را به شمول ملکه ترکان امر کرد که پیاده در جلو

۱. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۹۹

سپاه مغل در روزهای سفر حرکت کنند و بر زوال ملک و دولت خوارزم شاه نوحه کنند. بعدها چنگیز اینها را به مغلستان فرستاد و به افسران خود تقسیم کرد. سپاه مغل شهرهای مراغه و نخجوان را گرفته به استقامت قفقاز و جنوب روسیه رهسپار گردیدند. در صحرای قپچاق - در بین رودهای ولگا و دانیوب، ترکان بادیه نشین را مغلوب و مطیع خود کردند و روانهٔ کریمیا شدند. در سال ۱۲۳۷ م در حدود ۱۵۰ هزار عسکر اراضی بین آرال و کریمیا را تسخیر نمودند و شهرهای ولادیمیر و مسکو را به آتش کشیدند و اوکراین را زیر و زبر کردند و کشور پهناور روسیه برای مدت دونیم قرن تا حملات امیر تیمور در زیر تسلط مغل قپچاق باقی ماند.^۱

پس از فتح روسیه در سال ۱۲۴۱ م دو صد هزار نفر از سپاه مغل به لهستان (پولند) هجوم نموده و از آنجا چهارصد هزار نفر شهر بارسلو را تصرف نموده و تا مرزهای برلین پیش رفتند و دستهٔ دیگر آنها با گرفتن بوداپست تا ویانا و سواحل بحر ادریاتیک رسیدند و صدای شیبه اسپان مغل قارهٔ اروپا را به لرزه در آورد و خبر مرگ اوگتای سبب شد که مغلان راه برگشت را در پیش بگیرند و از راه کاما و اویغورهای اورال از راه ایلی به کشور مغل برگشتند. پس از مرگ چنگیز و تاج پوشی اوکتای سقیات مجدد به جبهات جدید در ۱۲۲۸ م آغاز گردید. لشکر پنجاه هزار نفری به قیادت جرماغون به خاطر درهم شکستن سلطان جلال الدین وارد ایران شدند و او را در موقان شکستند. جلال الدین به ارومیه و از آنجا به دیار بکر رفت و از ملک المظفر ایوبی کمک خواست، اما چیزی حاصلش نگردید و سپاه مغل در رسید و او مغلوباً به میافارقین رفت و در سال ۱۲۳۰ م به دست کردها کشته شد.^۲

در سال ۱۲۵۴ م هلاکوخان برادر منگوقاآن با ۱۲۰ هزار سپاه وارد ایران شد و پس از تسخیر قلعهٔ نامی الموت و بیشتر از صد قلعهٔ دیگر اسماعیلیه حکومت ۱۷۷ سالهٔ اسماعیلیان را که کفایت گذشته را نداشت از بین برد. پادشاه اسماعیلی رکن الدین خورشاه با آنکه به دربار منگوقاآن رفت با خواهران، برادران و پسران خود و هم هزاران نفر اسماعیلی از دم تیغ هلاک گردشتند و در قهستان ۱۲ هزار نفر از پیروان باطنیه اسماعیلی از بین رفت و

۲. همانجا، ص ۲۰۱

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۰۰

کتاب‌خانهٔ قیمت‌دار و مشهور الموت با آلات رصدی و نجومی آن به دست مغل افتاد، ولی قسمتی از آن به دست خواجه نصیرالدین توسی از برپادی نجات یافت. پس از مرگ حسن صباح (۱۱۲۳ م) تا ورود هلاکو در ایران هفت نفر از جانشینان او حکومت کردند. در طول این مدت قلعهٔ الموت از نظر فرهنگ اسلامی ممتاز و از نظر سیاست اسباب هراس دول بزرگ اسلامی بود. مغل نه تنها اسماعیلیه را در ایران سقوط داد، بلکه در سال ۱۲۵۹ م مرکز اسماعیلیه شام را نیز تسخیر کرد. در پی آن دولت ممالک مصر این کار را پیروی کرد و در سال ۱۲۷۲ م تمام آشیانه‌های اسماعیلی‌ها را در لبنان و شام ویران کرد.

سقوط خلافت بغداد

در اوضاع و احوال غم‌انگیز هجوم مغل و مصیبت و ماتم سراسری مسلمانان اوضاع اداری و سیاسی در مناطق ماحول خلافت مصیبت‌بارتر بود. المعتصم با الله سی و هفتمین خلیفهٔ عباسی مردم را در ظلم و فقر کشانیده و خود به تفریح و عیاشی می‌پرداخت. او هفت صد زن و ۱۲۰۰ خادم در داخل حرم‌سرای خود داشت و دارای خزانهٔ پُر از طلا و نقره و جواهرات بود که همه به دست مغل افتاد.^۱ اوضاع متحدان نزدیک خلیفه در مصر و شامات هم خوب نبود شهزاده‌گان ایوبی بین هم افتاده و همین که فرصتی می‌یافتند برای ربودن یک پارچهٔ زمین به کلهٔ هم دیگر می‌کوفتند و دیگران به هلاکو اظهار انقیاد کرده بودند. الملک الصالح پسر لوء لوء جزوی اردوی هلاکو برای تسخیر میا فارقین و دیار بکر و نصیبین و غیره فداکارانه خدمت می‌نمود تا روزی رسید که به فرمان هلاکو او را در نمد و روغن دنبه پیچانیده در آفتاب داغ تابستان گذاشتند. نمد و دنبه تولید گرم نمود و این گرم‌ها به تغذیه از بدن او شروع نمودند.^۲ و جسدش را متلاشی کردند.

دولت‌های اسلامی شرق و خاورمیانه که از دو پهلو از جانب صلیبیون اروپا و مغل‌های آسیا کوبیده می‌شدند با اینکه مردان رشیدی هم داشتند؛ اما در فضای بی‌کفایتی رهبران دست اول کاری موثر انجام داده نمی‌توانستند و از احساسات قوی دینی و مذهبی مردم مسلمان استفادهٔ مطلوب کرده نمی‌توانستند. چنانچه همین مردم در زیر لوای مرد با

تدبیری چون صلاح‌الدین ایوبی تمام قوت‌های صلیبی اروپا را درهم شکستند. تا آنکه امیر سیف‌الدین قُدوزی ملقب به الملک مظفر پادشاه مصر برخاست و وظیفه رهبری مردم را در دست گرفت. این شخص یک صد هزار سپاهی مغل را که یک سال پیشتر بغداد را منهدم کرده بودند، در سال ۱۲۵۹ م در محل عین جالوت (فلسطین) معدوم کرد و سپه‌سالار دشمن کیتوبوقا را اسیر گرفت و در همین یک ضرب دست بود که شام را نجات داد و مصر را برای همیشه از تجاوز مغل در امان نگه داشت. در حالی که هلاکو در نزدیک بغداد با ۶۰ هزار سپاهی مدافع بغداد مقابل شد، ولی در طی یک جنگ قشون اسلام ۱۲ هزار نفر کشته، در میدان نبرد گذاشته و عقب‌نشینی کرد. شهر بغداد از ۲۲ محرم ۶۵۶ محصور شد و تا پایان همین ماه طول کشید. در این مدت مغول‌ها شهر را قدم به قدم خراب می‌کردند و برج‌ها را می‌گشودند و پیش می‌آمدند و دربار در تزلزل افتاد و با فرستادن رسول و تحفه سعی کرد هلاکو را بازگرداند، ولی او در این موقع استدعای خلیفه بی‌تدبیر را نپذیرفت و خواجه نصیرالدین را با احضار سلیمان‌شاه و دواتدار پیش مستعصم فرستاد و خلیفه از راه اضطرار هر دو را روانه خدمت هلاکو کرد، ولی هلاکو ایشان را به بیرون آوردن متعلقان خود به بغداد بازگردانید تا آن جمع را به عنوان حشر روانه مصر و شام کند. لشکریان بغداد و جمع کثیری از مردم شهر به خیال آنکه نجات یابند به همراهی دواتدار و سلیمان‌شاه از بغداد خارج شدند و پیش هلاکو آمدند. خان سفاک مغول همگی ایشان را به قتل رسانید و دواتدار و سلیمان‌شاه و پسر او را نیز چند روز بعد کشت و سر ایشان را به دست پسر بدرالدین لوء لوء به موصل پیش او فرستاد و بدرالدین با اینکه با سلیمان‌شاه دوست بود از ترس هلاکو اشک‌ریزان سر آن سه تن را بر دار کرد. پس از آن خلیفه عباسی با سه نفر خلیفه زاده و سه هزار نفر اشراف و روحانیون و متمولین بغداد به حضور دشمن رفت و هلاکو با او به نرمی سخن گفت و خلیفه را امر داد تا بقیه السیف مردم دارالخلافه را از استعمال اسلحه و جهاد با تاتار باز دارد. بعد از سیزده روز محاصره خلیفه هم طبق پیشنهاد هلاکو رعایای خود را از جهاد با دشمن منع کرد و این خود دست و پای مردم را بیست، زیرا مردم این فتوای خلیفه را عیناً حکم دین تلقی می‌کردند. هلاکو امر کرد تا تمام

سکنه شهر را بیرون ببرند، آنگاه شهر بغداد به مدت پنج شبانه روز تاراج و خزاین پنج صد ساله دولت عباسی به غنیمت گرفته شد و تقریباً هشت صد هزار نفر از دم تیغ گذشت. اینک نوبت خلیفه رسید و او با دو پسرش و تمام اقاریش کشته شدند. بدین ترتیب، یک شهر بزرگ دنیا و مرکز فرهنگ و تمدن مسلمانان جهان با همه دار و ندارش معدوم گردید و با این فاجعه هلاکو به مرکز حکمرانی خود به جانب شوشتر و خوزستان پارس حرکت کرد، اما در مسیر راه خود شهرهای حلب، کوفه و نجف را نیز تصرف کرد و چهل هزار نفر دیگر را از دم تیغ کشید.^۱

مدافعه تاجیکان خراسان (افغانستان) در برابر هجوم مغول

پس از فیصله کار خوارزم سپاه جهان خوار مغل در دو استقامت، یکی به صوب فارس (ایران) و دیگری به سمت قرشی، ترمذ و خراسان حرکت کردند. پیش از ورود مغل هنگامه وحشت و دهشت او در میان مردم خراسان ولوله بر پا کرده بود، اما عدم موجودیت یک دولت قوی و رهبران کریمای سیاسی مردم را بر آن داشت تا خود فکر کار خویش را بکنند و خود را برای مدافعه از مال و جان و ناموس شان آماده سازند. مردم در شهرها و روستاها گروه گروه به پا خاستند و در فکر و چاره کندن خندق‌ها، سنگرها و برج و باروی دیدبانی شدند، اما این کارهای ناهماهنگ جز تسلی دل مردم موثریت دفاعی و نجات مردم را در قبال نداشت. در میان اقدار اجتماعی دو نظریه تبادل می‌گردید. یکی آن بود که طبقات اشراف و اعیان در فکر تسلیم و سازش بودند و از هم‌یاری اشراف ماورالنهر با لشکر مغل منافع خود را جستجو می‌کردند و دیگری آرای مربوط به اکثریت جامعه بود که از معامله دلالان محلی با قلدوران متجاوز در شهرهای فرارود دل خوش و اطمینانی برای سلامت خود و اهل و اولادشان نداشتند. همین بود که پیش از ورود مغل به جنوب رود آمو علاءالملک حاکم قندز با ۷۰۰۰ سرباز رود آمو را عبور کرده و با لشکر مغل پیوست، ملک رکن‌الدین کرت زمام دار قلعه خیسه شاید با مصلحتی که داشت دعوت چنگیز را لبیک گفت و ملک شمس‌الدین نواسه خود را به نزد چنگیز فرستاد، امین‌الملک والی هرات خسر

۱. م. غ. م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۰۵.

جلال الدین خوارزم شاه اطاعت مغل را پذیرفت، پسر والی مرو به نام نجیب الدین رهنمای تسخیر مرو توسط مغل گردید، بهاء الملک والی مرو طرف دشمن را گرفت. قاضی سرخس مولانا شمس الدین هم مثل شیخ الاسلام الحارثی به مغل اظهار انقیاد کرد. فقهای حنفی و شافعی در مرو برضد هم عمل می کردند، در حالی که مغل ها همین را می خواستند و هر دو جانب مخالفت را می کشتند.

به مجرد عبور چنگیز از جیحون روحانیون و تجار به اتفاق اشراف بلخ به حضور چنگیز رفته اطاعت خود را با تسلیم شهر بلخ اعلام کردند؛ اما قهرمانی مردم خراسان در آن بود که بدون قوت الظهر، دولت و ارتش با یقین می دانستند که توسط نیروی قهار مغل محکوم به کشتار هستند. از این رو، خود بی باکانه چون مشت در برابر درفش می ایستادند و عالی ترین اخلاق و سجایای وطن دوستی و ایمان داری را در برابر کسی که به هیچ ارزشی باورمند نبود، شجاعانه به نمایش می گذاشتند. چنگیز پس از عبور آمو دریا در سال ۱۲۲۱ م مثل آسیای میانه لشکر خود را در سه استقامت چنین تنظیم کرد:

۱. ستون اول برای اشغال تخارستان و بدخشان تا هندوکش و لخ و اندراب تنظیم گردید. این لشکر در حالی که مصروف جنگ و کشتار و انهدام این شهرها و محاصره حصار والبان بود، با هجوم ناگهانی سلطان جلال الدین از پروان دچار گردید و بعد از دادن هزار نفر کشته و اطلاع خبر شکست مغلان در پروان، تخارستان را ترک کرده و به ماورالنهر فرار کردند.

۲. ستون دوم مشتمل برهشتاد هزار نفر تحت قیادت تولی پسر چنگیز مامور تخریب و کشتار شهرها و ولایات شمال غربی خراسان گردید و از راه مروچاق و بغشور از نزدیکی کشک به راه افتاد و تمام این مناطق را با ابیورد و نساء و بارز و توس و جاجرم و بیهق و خاف و سنجان و سرخس و سیستان به باد قتل و غارت سپرد. تولی شهر مرو را معدوم و هرات را تابع خود کرد. با این حال، سرزمین افغانستان امروزی از دو سو به محاصره مغل در آمد و به قول جوینی عالمی را که از عمارت موج می زد به خاک دانی تبدیل کرد. او چون شنید که پدرش هنوز در تسخیر حصار نصرت کوه ناکام است، عنان برتافت و در مرغاب به او پیوست.

۳. ستون سوم اردوی مغل مرکب از سپاهی و حشری به تعداد سه صد هزار نفر تحت

قیادت شخص چنگیز به استقامت شهر پُر آوازه بلخ که پُر از مدرسه، کتاب‌خانه، تجارت‌خانه و عمارات عالیه بود، به حرکت افتاد. چنگیز پیش از ورود به سپاه ۴۵ هزار سوار وظیفه داد تا اطراف و حوالی شهرهای مد نظرش را از آذوقه و مواشی و انسان پاک کنند تا به هیچ شهری کمکی نرسد و تسلیم شدن شهرها از گرسنگی امر حتمی گردد. پاس‌داران مغل این همه کارها را انجام دادند و زنان و مردان زیادی را با گله‌های اسب، شتر، گاو و گوسفند از مراتع و چراگاه‌ها به یغما بردند و زمینۀ ورود خون‌آشام تاریخ را مساعد کردند.

حمله به بلخ (ام‌البلاد)

بلخ در همه ادوار، به خصوص بعد از قرن هشتم و در دوره غزنویان به اوج عروج خود رسیده و به مثابه بزرگ‌ترین مارکیت تجارتي بین هندوستان و آسیای مرکزی ترقی کرده بود؛ دارای دیواری بزرگی به طول ۱۲ فرسخ بود. با نزدیک شدن اردوی مغل به بلخ، معرزیین با حذر از بربادی این شهر بزرگ و نجات جان اولاد و خانواده‌های خود با هدایای گران‌قیمت و آذوقه و علوفه به پیشواز این میرغضب تاریخ رفتند و انقیاد خود را اعلام نمودند و قول عافیت برای خانواده‌های خود خواستند. چنگیز این خواسته بلخیان را قبول کرد و وعده امان جان مردم را داد. با این وعده دروازه‌های شهر بلخ به روی سیلابی از خشم و خشونت چنگیزیان بازگردید و دشمن بدقول بلافاصله مردان، زنان، کودکان، جوانان و پیران را به خارج از شهر برد و گرسنه و تشنه نگه داشت تا انتظار مرگ را بیشتر بکشند. آنگاه در شهر بلخ نه از برج و باروی نگه‌بانی و حصار و ارگ شهر چیزی ماند و نه از عظمت و شکوه بلخ نشانه‌ای باقی گذاشت. از آن همه رسته‌های بازار، ساختمان‌های مجلل مکتب و مدرسه، کاروان‌سرای و کتاب‌خانه‌ها و قلعه هندوان فقط تپه‌های خاکی به جا ماند. چنگیز حتا سیاست زمین‌سوزی را با به آتش کشیدن باغ‌ها و مزارع در بلخ تطبیق کرد و نفوس بیرون شده از شهر را از دم شمشیر جلادان خود گذرانید و مردم یکایک نتیجه خوش‌باوری خود آنچه را که تشویش داشتند و حدس می‌زدند، دیدند و ذایقه ساده‌لوحی را چشیدند. لشکر چنگیز پس از حل مخمصه بلخ ستونی از قوای نظامی خود را برای تصرف تخارستان فرستاد. به قول سیف هروی: «شهر بلخ مانند بخارا، سمرقند و خوارزم ویران شد و نفوس آن در دشت

به سپاه چنگیزی تقسیم و همه کشته شدند.^۱

پنجاه سال پس از ویرانی بلخ مارکوپولو و پنجاه سال بعد دیگر ابن بطوطه از جهانگردان مشهور جهان به بلخ آمدند، اما بلخ در سوگ عمیق ویرانی خود فرو رفته و از آئینه داری فرهنگ و تمدن قدیم خود افتاده بود. تا آنکه نوبت امیر تیمور کورگان فرارسید و شهر مزار شریف با پیدایش آرامگاه حضرت علی (ک) خلیفهٔ چهارم اسلام به دور تپه «ده خیران» رشد کرد و از عصر تیموریان به بعد همچون مرکز ولایت جای بلخ قدیم را به خود اختصاص داد.

حملهٔ مغل به تخارستان و بدخشان

تخارستان با تشکل اجتماعی و سیاسی قوم «تخار» از سلسلهٔ یوئیچی های تاریخی آغاز می شود که در قرن دوم پیش از میلاد بر سلطنت یونانی ها بر باختر حمله کردند و حاکمیت یونانی ها را در باختر سقوط دادند. کانون های قدیم زنده گی انسان های نندارتال در چنار گنجشکان و سرای سنگ تخار، مدنیت دورهٔ برونز در شور توغی، شهر باستانی آی خانم و تعدادی از شهرهای دیگر در دو ساحل رود آمو از گذشتهٔ درخشان تخارستان روایت می کنند. این نام جزء مهمی از تاریخ و هویت تاجیکان به شمار می رود که مثل باختر و آریانا حدود جغرافیایی وسیعی را در عصر باستان و میانه دارا بوده است. تصرف تخارستان برای دست یابی لشکر مغل به چین و مغلستان برای شان اهمیت بزرگی داشت. ولادیمیر بارتولد مستشرق روس، عقیده دارد که از همه نواحی که ساکنان آن ایرانی (تاجیک) بودند، بدخشان کمتر در معرض هجوم مغول واقع گردید؛ اما منابع زیادی در مورد لشکرکشی و غارت مغل در تخارستان و بدخشان مطالبی را نگاشته اند. تاریخ ختلان می نویسد که در زمان هجوم چنگیزخان به ماورالنهر و خراسان، بدخشان نیز چون نواحی دیگر منطقه در سال ۱۲۲۰ م مورد غارت و کشتار سخت قرار گرفته بود.^۲ در تاریخ جهان گشای جوینی آمده است: «و چون خاطر چنگیزخان از خرابی ترمذ فارغ گشت، به حدود کنگرت و سامان رفت و زمستان در آنجا رحل استقامت انداخت، به کشتن و کندن و تاختن آن دیار را نیز [از وجود آدمیان] پاک ساخت و لشکر به ولایت بدخشان

۱. سیف هروی، به نقل از م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۲۱۱

۲. غالب غایب اف، تاریخ ختلان از آغاز، بحث مغل

فرستاد تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوتی رمانی سرخ و لعل بدخشانی دادند.^۱ از این توضیحات بر می آید که مغل‌ها از ناحیه کولاب بالای تخارستان (بدخشان) حمله کرده‌اند. در زمان هجوم چنگیز شاهزاده قارلوق حاکم و صاحب تخارستان و بدخشان بوده است^۲ ویرانه‌های شهر خُمچان مرکز ایالت بدخشان^۳ و قتل عام مردم رستاق خود دلیل بر آن است که بدخشان به هیچ وجه از دهشت و آسیب مغول در امان نبوده است. چنگیز برخلاف باور بارتولد اهالی رستاق (ولوالج) و تالقان را قتل عام کرد. به گفته سیفی هروی: «عیاران خراسان به دفاع از تالقان برخاستند و باره اندازی جنگ‌های گوریلابی تلفات بزرگ به سپاه دشمن وارد کردند تا سرانجام، شهر تالقان به سرنوشت شهرهای دیگر گرفتار شد و تمام سکنه آن از دم تیغ چنگیزیان خون خوار گذشتند.»^۴

شاه عبدالله یمگی بدخشی در تذکره «ارمغان بدخشان» می نویسد: «موقعی که دست تصرف مغول‌ها از بدخشان کوتاه و توام به آن عصر ملک الطوایفی در سرزمین تخارستان (تخار و بدخشان) آغاز گردیده، هر حصه آن جدا جدا تحت اداره یک حاکم ملک الطوایف در آمد... هکذا به دست هر سرکرده ملک الطوایف پارچه پارچه شده، با همین حالت تاسف آور تا آوان حکومت امیر عبدالرحمن خان باقی ماند.»^۵ به هر حال، مدافعان تخارستان به آسانی تسلیم چنگیز خان نشده و با اراده مقاومت در سنگرهای دفاع خفتند. محاصره تخارستان به مدت ده ماه به طول انجامید و جمع کثیری از سپاه مغل در حمله به آن کشته شدند و در ضمن این محاصره پسران چنگیز یعنی «تولوی» و «جغتای» و «اوگدای» نیز از فتح خراسان و خوارزم فراغت یافته همه به کمک پدر خود به تخارستان آمدند. در تخارستان عده‌ای از سربازان و فرماندهان چنگیز در تلاش تصرف کلی شهرهای هم جوار بودند و بیشتر مناطق دور و نواح آن را تسخیر کردند.^۶ در همین هنگام بود که جلال الدین منکبرنی با استفاده از مشغولیت‌های جنگی

۱. عطا ملک جوینی، تاریخ جهان‌گشا، ج ۱، ص ۶۸

۲. از ترکان «قرلق» تا فعلاً در بدخشان به تعداد زیادی زنده‌گی می‌کنند.

۳. موقعیت شهر خمچان مرکز بدخشان در نزدیکی فرودگاه کنونی شهر فیض‌آباد واقع بوده است.

۴. تاریخ‌نامه هرات، به مقل از افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۹۷

۵. شاه عبدالله یمگی بدخشی، ارمغان بدخشان و مجله کابل، س ۹، ش ۴

۶. عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغل، ص ۵۹

چنگیزیان در تخار و بدخشان به اردوگاه آنان در پروان تاخت و حدود یک هزار نفر سربازان چنگیز را به قتل رسانید. این درحالی بود که حدود ۳۰ تا ۴۵ هزار سرباز چنگیزی تحت فرمان «قوثوقونیان» یکی از قوماندانان چنگیز به پروان اعزام شده بود. جلال‌الدین در پروان موفقیت‌های شایانی به دست آورد و مردم تخارستان هم با شنیدن این خبر در دفاع از قلعه‌های ولخ و والیان ثبات بیشتر نشان دادند و سربازان چنگیز مجبور به عقب‌نشینی شدند.^۱ در این احوال، اباقاخان در آغاز حکومت خود با بعضی از شهزاده‌گان مغل که در به دست آوردن امارات مستقل فکر می‌کردند، متوجه بدخشان شدند. «بُراق» خان در سال ۶۶۷ ق. توانست بدخشان و اطراف و اکناف آن را برای زمان کوتاه تحت فرمان خود در آورد و به تعقب آن «قایدو» بر بدخشان دست یافت. چنگیزخان پس از کشتار اهالی بدخشان خودش بالذات روانهٔ تخارستان سفلی گردید و شهر تالقان را که مردمش به فکر مقاومت شدید افتاده بودند، مجدداً در محاصره گرفت.

چنگیز که از شهر اترار مقابلهٔ تاجیکان را در برابرش به تلخی احساس کرده بود، یگانه راه پیش روی لشکر خود را در پاک‌سازی این خاک از وجود تاجیکان در پهنهٔ خراسان می‌دید. آنان هر شهری را که می‌گرفتند، می‌سوختند، جوی‌های خون از تاجیکان و اهالی هم جوار روان می‌کردند، مردم را از پیر و جوان به قتل می‌رساندند و به جز کشتن و سوختن و کندن و خون ریختن به کار دیگری نمی‌پرداختند. فرماندهان چنگیزی همگی با اطلاع از این حکم ولی‌الامر خود چنگیزخان عمل می‌کردند.

مقاومت مردم تالقان چنگیزخان را بیشتر به قهر و خشونت واداشت و شهر را تصرف و اهالی آن را قتل عام نمود.^۲ حکایت معروفی وجود دارد که در خاطرات یکی از حکام مغولی درج گردیده است، آنها زمانی که وارد تخارستان شدند، اهالی را اعم از زن و مرد و خرد و بزرگ مطابق هدایت خان به قتل رسانیدند، در خانوادهٔ تخاری طفلی در گهواره خوابیده بود که هنوز زنده مانده بود، زمانی که فرمانده مغل نوک شمشیر را به دهن طفل فرو برد، طفل از فرط گرسنگی این آهن سرد را با میل فراوان می‌لیسید، با اینکه این حالت ترحم فرمانده

۱. دکتر صاحب‌نظر مرادی، بدخشان در تاریخ، ج ۲، ص ۶۹۲

۲. قبرستانی وسیعی که تا هنوز پس از هفت صد سال در شمال غرب شهر تالقان در مسیر راه عین‌المجر و دامنهٔ جنوبی عنبرکوه وجود دارد، از کارنامهٔ سیاه این خون‌آشام تاریخ در تخارستان گواهی می‌دهد.

مغل را بر انگیخت، با آن هم از فرمان چنگیز اطاعت کرد و شمشیر را در کام طفل فرو برده و آن معصوم را به قتل رسانید. با این، حکم‌ران خون‌خوار مغل توانست بر مخروبه‌های تخارستان و خراسان و سکنه معلول آن کسب اقتدار کند.

تخارستان و امیر قزغن (قطغن)

چنگیزخان پس از تصرف تخارستان یکی از فرماندهان یعنی خواهرزاده خود امیر «قزغن» یا «قدغن» را به فرماندهی تخارستان بگماشت. او شخص جاه‌طلب و خون‌ریز بود. از این رو، خاطرات تلخی از او در اذهان مردم تخارستان باقی ماند. امیر قدغن قلمرو حاکمیتش (تخارستان) را به نام خودش «قدغن» که بعداً در اصطلاح مردم به «قطغن» مسمأ کرد که به مرور زمان حرف «ط» یا «ت» جای «د» را در محاوره مردم گرفت و به نام «قطغن» شهرت یافت. او تعصب و بدبینی را در برابر خراسانیان از جمله تاجیکان از مامایش چنگیز به ارث برده بود. این نقل قول غیرمنصفانه او در مورد تاجیکان به اثبات گفته فوق کفایت خواهد کرد: امیر قزغن فرمود که تازیک (تاجیک) را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند... امیر فرمود که تازیک شیوه جنگ و محاربه را نمی‌داند، شاید منظور قزغن تنها اهالی بدخشان و تخارستان نبوده، بلکه او شنیده بود که چنگیزخان برای هجوم به مملکت ماورالنهر، خراسان و ایران می‌رفت که سرزمین متذکره را ولایت تازیک (تاجیک) گفته است.^۱

در ماورالنهر امیر قزغن وارد صحنه شده بود و با تغییر و تبدیل کردن امرای ماورالنهر تاج‌بخشی می‌کرد. قزغن بعد از مرگ خزنان سلطان چغتایی در سمرقند متمرکز شده بود. او برای حفظ اقتدار خود حاضر بود از هر عنصر فعال و جدید الظهوری پذیرایی کند تا به دست یاری آنان بتواند از سوء قصد مخالفان داخلی و خارجی جلوگیری نماید.^۲ امیر تیمور هم یکی از این عناصر نو خاسته بود که به دربار امیر قزغن در سمرقند مراجعه کرد و با پیشانی باز قبول شد. قزغن تیمور را با اعطای رتبه عسکری (منگباشی) سرفراز داشت که هزار نفر در تحت فرمانش بودند و دختری از خانواده خود به نام «الجای خاتون» را به عقدش درآورد و اینها خود زمینه‌ساز ظهور و عروج شخصیت تیمور گردیدند. تیمور درک کرد که امیر قزغن در تخارستان و بلخ با عقد قرار داد صلح با کرت‌های تاجیک هراتی

۱. غبار، ص ۲۵۰

۲. روضه‌الصفاء، ج ۴، ص ۲۲۸

افسران و سربازان را رنجیده خاطر نموده است و امیر قزغن در نتیجه همین مخالفت‌ها در سال ۱۳۵۸ م از سوی اتحادی از قبایل ارلات، جلایر، برلاس و قوچی به قتل رسید. آنگاه تیمور به دامان عمویش حاجی برلاس پناه برد، اما حاجی برلاس در سال ۱۳۶۰ م از تعقیب تغلق تیمور با یزد جلایر حاکم خجند به خراسان فرار نمود و تیمور به جای عمویش به حکومت «شهر سبز» متفخر گردید.

ترویج نام «قطغن» با خاطره‌های تلخ امیر قزغن مردم تخارستان را ذهناً رنج می‌داد، از لابه‌لای برخی متون تاریخی بر می‌آید که مردم تخارستان به همکاری برخی از مخالفان مغل‌ها پس از پایان حاکمیت خون‌بار آنان بیشتر نام «بدخشان» را که در مورد ساحه تخارستان سابقه داشت، بر قلمرو تخارستان به کار گرفته‌اند. قسمی که در متون ادبی و تذکره‌ها دیده می‌شود، پس از این شاعرانی از نهرین یا اندراب و قندوز حتا بلخ به نام شاعر بدخشانی معرفی شده‌اند. حکومت‌هایی که در دنباله بازمانده‌های چنگیز بر تخارستان حاکم شدند، دیگر برای برگردانیدن نام تاریخی این جغرافیا فکری نکردند و حتا دولت‌های بعدی افغانستان هم که بنیاد تغییر هویت ریشه‌ای خراسان را در سر داشتند، نام قطغن را به گونه شفاهی ترویج کردند.

هجوم مغل و دفاع مردم تالقان (مروالرود)

مغل‌ها پس از قتل و قتال و انهدام شهر باستانی بلخ به سوی گوزگانان و فاریاب حرکت کردند و با گذر نمودن از روی هزاران جسد مردم به مروالرود یا مرغاب رسیدند. شهر تالقان در مرو رود دارای صنعت پارچه‌بافی و نساجی در منطقه مشهور بود و قلعه «نصرت کوه» بر فراز تپه‌ای دل‌ربایی می‌کرد که برای نظامیان استحکامی داشت. «این طالقان که آن را طالقان خراسان یا طالقان بلخ می‌گویند، شهری بوده است از ولایت جوزجانان در سه منزلی مشرق مروالرود و بر سر راه این شهر به بلخ و آن را نباید با طالقان عراق و طالقان تخارستان که کرسی این ولایت دارد و در دو منزلی ولوالج و سه منزلی بدخشان بوده اشتباه نمود.»^۱ مردم تالقان^۲ که از طاعون چنگیزی آگاه شده بودند، لباس‌های کبود پوشیدند و

۱. تاریخ جهان‌گشای جوینی، ص ۵۸

۲. در زبان عربی تالقان، تخارستان و تاجیک را به حرف «ط» می‌نویسند.

کلمه شهادت خواندند و دروازه شهر را بستند و با بیل و داس و تبر و سیلاوه در عقب حصارهای دفاعی خود سنگر گرفتند. در میان ایشان تعدادی از سوارکاران و عیاران وجود داشتند. سیلاب خشم مغول در رسید و به تسلیم و اطاعت مردم شروع به تهدید نمود و چون ازدهای کین به دور حصار دفاعی شهر حلقه زد. حمله دشمن و مدافعه مردم بسیار شدید بودند، اما عیاران سر بر کف هر کدام برای دفاع از نوامیس مردم پیش قدمی می کردند و شبانه دسته های آنان از شهر بر آمده بر سپاه مغل شبیخون می زدند. ادامه این وضعیت که برای دشمن پُر هزینه بود، خون چنگیز را به جوش آورد، در میان سپاهیان ننگ و همت را تبلیغ کرد و برای گرفتن شهر سوگند یاد کرد، اما با مردمی مقابل بود که از زنده گی دست شسته و تا آخرین دم حیات خود می جنگیدند و راست گفته بودند که «هر که از سر بگذرد از فکر نعمت فارغ است.» در این حال چنگیز زاده های چون چغتای، اوگتای و تولی بالشرک انبوهی از شمال شرق خراسان و ماورالنهر به کمک پدر خود رسیدند، رسیدن این قوت ها نیز کار را به جایی نرسانید و برای نخستین بار چنگیز در برابر حمیت مردم تالقان احساس ناتوانی کرد. مدت هفت ماه چنگیز و پسرانش با اردوی عظیم خون خوار در عقب دیوارهای تالقان هزاران نفر تلفات دادند و هر روز روحیه و غرور خود را می باختند و احساس ذلت می کردند. در چنین حالتی خبر رسید که سلطان جلال الدین منکبرنی در غزنی مشغول تجهیز سپاه و آماده گی مصاف با مغل است. پس چاره دیگر نداشت جز آنکه مثل مدافعان تالقان تسلیم مرگ شود، آنگاه به سربازانش امر کرد تا با آوردن سنگ، چوب و خاک شروع کنند و به ساختن تپه مصنوعی به بلندی نصرت کوه پرداختند و از فراز آن به انداختن منجنیق شروع نمودند. باین حال، دیوار شهر شگافی برداشت و حصار شهر به دست رس چنگیز قرار گرفت و در داخل حصار جنگ تن به تن آغاز گردید که عیاران خراسانی در این فن بر دشمن تفوق داشتند و سینه هزاران مغل را شگافتند، کشتند و کشته شدند تا آنکه آخرین نفر از مدافعان کشته شد. طبعی است که چنگیز دیگر زنده جانی را امان زنده گی نداد و دیوانه وار شهر را به خاک دان متروک مبدل کرد، اگر چنگیز کوچک ترین شم جوان مردی و عیاری می داشت، می بایست بر غیرت مردم تالقان احترام می گذاشت، اما چون او جلاد ظالمی بیش نبود بیشتر به کین متوصل گردید. این فتح برای

چنگیزیان در سال ۱۲۲۲ م رُخ داد. با اینکه از شهامت مردم خراسان چشمش بسوخت و کینش فزونی گرفت، ولی آتش انتقامش زبانه می‌کشید و امر نمود تا همه کشته شده‌گان را سر ببرند. با پایان کار تالقان به مدت یک ماه دیگر هم کشته داد و گرزویوان را تصفیه نمود، آنگاه راه بامیان را در پیش گرفت تا در برابر جلال‌الدین اراده نشان بدهد.

چنگیز و مدافعهٔ مردم بامیان

چنگیز با رسیدن به بامیان هر چند دلش از مقاومت مردم می‌لرزید، اما از مردم بامیان بیعت و تسلیم خواست و همان جوابی را دریافت نمود که در تالقان دریافت شده بود و امر فیصله کن بین چنگیز و بامیانیان فقط تیر و شمشیر بود. چنگیز از مقاومت تالقان و گرزویوان دریافت کرده بود که دوام مقاومت به نفعش نیست و بایست شتاب را کارایی بیشتر بخشد، تا جلال‌الدین منکبرنی فرصت ورود از غزنه را نیابد. با همین ملاحظات او حملات پی در پی را راه اندازی کرد. در این اوقات که مقارن بود با تسلط کُلی جلال‌الدین منکبرنی بر غزنه، قندهار و هرات^۱ مردم بامیان نیز مدافعه با ارادت را اجرا می‌کردند و موتوجن پسر چغتای و نواسه چنگیز هدف تیر بامیانی‌ها قرار گرفت و هلاک گردید و اندوه نیای خشمگین خود را فزونی بخشید. چنگیز با ایستاده‌گی مردم بامیان صبر خود را از دست داد و کلاه خود را از سر بدور افکند و در پیشاپیش سپاه قرار گرفت و شعار حمله را داد و از باریدن تیر و سنگ بر فرقه بی‌باک گردید. چنگیز از روی نعره هزاران کشته خود می‌گذشت و پیش می‌رفت تا جایی که جنگ مشت و یخن آغاز گردید و بزرگ‌ترین فاجعه نسل‌کشی در تاریخ جنگ‌های عصرهای میانه رُخ داد. زنان، پیران، اطفال بی‌دریغ کشته شدند، حتا شکم زنان را پاره کرده و نطفه‌های آنان را کشتند. قتل مردم و تمام زنده جان‌ها دیگر نفس زنده‌ای را در این وادی که زبان تاریخ بود، باقی نگذاشت. بازهم سیاست زمین‌سوزی در بامیان تجربه گردید، تا گیاهی تازه نماند. پس از آن نوبت جمادات رسید و برج و باروی تاریخی بامیان یکی پی دیگری فروغلتیدند، گویی روح پتیاره ضحاک ماردوش پس از گذشتن هزاران سال دوباره در چهرهٔ چنگیز خون‌آشام حلول کرده است. چنگیز با این دهشت پُر هول روانهٔ غزنی گردید. به گفتهٔ سیف هروی: به جز عدهٔ محدودی در بلخ و

۱. عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۵۸

بامیان زنده نماند. چنگیز مردان و زنان بامیانی را مثل گوسفند ذبح کرد و نفوسی را در بامیان زنده نگذاشت.^۱

مبارزه مردم قلعه اشیار و دور و نواح آن

مردم با شهامت اشیار در برابر سیل مغل به مدت پانزده ماه مبارزه کردند. حکومت اشیار در دست امیر محمد مرغزی بود که در کشتار مغل تجربت و آب دیده گی اندوخته بود. با برگشت تولی از هند، او را به فتح اشیار توظیف کردند و او با ده هزار منجنیق به سوی قلعه اشیار شتافت. مردم آذوقه خود را تمام کرده بودند و حیوانات خود را ذبح کرده و گوشت خشک آنها را ذخیره می کردند و از آن قوت لایموت می نمودند، حتا مدتی هم مرده های خود را می خوردند. امیر محمد و هم راهانش زیر ضربات پی هم منجنیق های مغل قرار گرفته و لاجرم محکوم به تسلیم بودند.

مدافعه مردم حصار تولک

مردم تولک غور به مدت هشت ماه در برابر هشدار و کشتارهای مغل مردانه رزمیدند تا مغل را به برگشت ناکام مواجه ساختند؛ اما مغل ها حدود ده هزار زن را به اسارت بردند. مردم قلعه فیوار در قادس با آنکه دچار قحطی بودند به مدت دوماه با سپاه مغ رزمیدند تا مغلوب شدند. به گفته کتاب طبقات ناصری بیشتر مردم سیستان، غور و تولک در حملات پیایی چنگیز کشته شدند.^۲

مبارزه مردم حصار سیفرود

مردم سیفرود با آنکه دچار کم بود آب آشامیدنی بودند با لشکر چنگیز مواجه شدند، به تعداد ۲۴ هزار حیوانات شان از تشنگی مردند، اما صحنه مبارزه را ترک نکردند و دشمن را کشتند و خود کشته شدند. حصار سیفرود یک چاه ذخیره آب داشت که می توانست احتیاج چهل روزه مردم را مرفوع کند. ملک قطب الدین حاکم سیفرود در داخل قلعه فرمان

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۲۱۱.

۲. قاضی منهای السراج جوزجانی، به نقل از م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۱۹۷.

داد تا تمام مواشی را به خاطر نبود آب بکشتند و برای خوراک خود قدید کردند، مردم آب را جیره‌بندی کردند. ملک قطب‌الدین مثل دیگران از آب جیره‌ای استفاده کرده و آب وضوی خود را دوباره به اسپش می‌داد. به گفته منهای السراج مردم در اجتماعی فیصله کردند که «چون آب آشامیدنی نماند پس بامداد هر روز فرد قلعه باید زنان و اطفال خود را بکشد و خود با یک شمشیر در درون قلعه پنهان گردد، آنگاه دروازه قلعه باز شود تا دشمن داخل گردد، پس جمله مسلمانان یک دل در نهند و می‌زنند و می‌خورند تا جمله به دولت شهادت برسند. همه مردم قلعه بر همین عهد بستند و دل بر شهادت نهادند و خلق هم دیگر را وداع می‌کردند تا نماز شام. مگر چون فصل تیر ماه رسیده بود از رحمت الهی شب ابر آمد و باران و برف به باریدن آغاز کرد و مردم قلعه جان تازه یافتند و به خوردن و ذخیره کردن آب پرداختند. سپاه دشمن که چنین دید، دانست که برای دو ماه دیگر قلعه گیان آب ذخیره خواهند داشت و خواهند جنگید. در حالی که تا آن وقت زمستان دست و پای لشکر مغل را خواهد بست، پس محاصره را ترک گفتند و رجعت کردند و حصار سیفروود موقتاً از دشمن نجات یافت.

مبارزه تاجیکان فیروزکوه

فیروز کوه یا چغچران مرکز غوریان نام‌دار تاجیک است. فیروزکوه در برابر لشکر ۲۰ هزاری مغل به مدت ۲۱ روز مقابله کردند تا فصل سرما رسید و سپاه مغل مجبور به عقب‌گرد شد. همین‌طور مردم از حماقت و خون‌ریزی چنگیز فن نجات و مبارزه را آموختند و اهالی تمام محلات و روستاهای کوچک هم به ایستاده‌گی از خود دفاع می‌کردند و گراف تلفات خود را کاهش می‌دادند. هر چند در خراسان میزان نفوس فوق‌العاده کاهش یافت و خرابی بیش از حد گردید. مورخ عطا ملک جوینی که خود شاهد این صحنه‌های دل‌خراش بود نوشت که: «... هنوز تا رستاخیز اگر توالد و تناسلی باشد، غلبه مردم به عشر آنچه بوده است نخواهد رسید و آن اخبار از آثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوان‌ها چگونه نگاشته است.»^۱

۱. عطا ملک جوینی، تاریخ جهان‌گشا. به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر

مبارزهٔ تاجیکان مرو

جهان‌گشای جوینی در مورد شهر مرو می‌گوید: «مرو دارالملک سلطان سنجر بود و مرجع هر کهتر و مهتر. عرصهٔ آن از بلاد خراسان ممتاز و طایر امن و سلامت در اکناف آن در پرواز، عدد رووس (نفوس) ایشان با اقطار باران نیشان می‌نمود و زمین آن با آسمان مجازات (رقابت) دهقانان از کثرت نعمت با ملوک و امرا وقت دم موازات (برابری) می‌زدند و با گردن‌کشان و سرافرازان جهان قدم محاذات (رویاری) می‌نهادند.»^۱

شهر مرو در زمان هجوم چنگیز مانند بلخ و هرات و نیشاپور از بزرگ‌ترین شهرهای خراسان بود. سیفی هروی در تاریخ‌نامهٔ هرات می‌نویسد: «چنگیز به پسر خود تولی هنگام استیلا بر خراسان چنین دستور داد: به ملک خراسان لشکر کشید و قلعه‌ها و حصارها را فتح کنید و خلق شهر را از بچه در گهواره تا پیر صد ساله به قتل برسانید. «تولی بر طبق دستور پدرش، مرو را خراب کرد و کل مردم را بکشت. سپاه به شهر در آمد و از خاص و عام همه به صحرا بیرون و چهار روز زنان و مردان را جدا کردند و تمام خلق شهر مرو را که عمدتاً تاجیک بودند به قتل رسانیدند و به هر یک از سپاه چنگیزی ۲۱۰ تن رسید که باید آنها را به قتل می‌رساند. طبق نوشتهٔ سیفی هروی بالاتر از یک میلیون انسان در مرو کشته شد که بیشتر آنها تاجیک بودند.»^۲ مرو، استانی مهمی بود که تنها شهر مرو پیش از حملهٔ چنگیز ۷۰۰ هزار نفوس داشت ۶۰ هزار ترکمن و بقیه تاجیک بودند. شهر مرو دوازده کتاب‌خانه داشت که تنها در یکی از کتاب‌خانه‌های آن ۱۲۰۰۰ جلد کتاب موجود بود.^۳ نه تنها شهر، بلکه تمام مرو تاریخی در حمله مغول از بین رفت و به قول جوینی ۳،۱ میلیون تن در مرو کشته شد که اکثراً آن تاجیک بود.^۴ شهر مرو که در زمان مامون عباسی یکی از مراکز مهم تمدن تاجیکان و پایتخت خراسان بود به تاراج رسید و در آن یک میلیون و سه صد هزار نفر کشته شدند، این شهر چنان طعمهٔ آتش و بربادی شد که در کلیت شهر سایه دیواری هم باقی نماند. به گفتهٔ یاقوت حموی به حکم تولی پسر چنگیز فهرستی از ثروت‌مندان ترتیب

۱. عطا ملک جوینی، جهان‌گشای جوینی، ص ۶۷

۲. سیفی هروی، تاریخ‌نامهٔ هرات، ذکر چهارم، ص ۵۳ - ۵۷

۳. م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۲۱۶ ۴. همانجا، ص ۲۱۶

شد که بالغ بر دو صد نفر بود. بهاءالملک نجیب‌الدین حکومت مرو را از طرف خوارزم‌شاه در دست داشت. همین که قشون جبهه وسپتای به تعقیب خوارزم‌شاه به نزدیک مرو رسید، او مرو را گذاشته در قلعهٔ «یاق یازر» پناه جست. در عوض شیخ‌الاسلام مرو شمس‌الدین حارثی برخاست و به نام مردم انقیاد و هدایا به سردار مغل پیشکش کرد و تعیین شحنه آن را قبول کرد. حارثی پس از برگشت شرف‌الدین مظفر محیرالملک حاکم سابق مرو از ایران به جرم تسلیم به مغل کشته شد. تفرقه افکنی روحانیون مرو به نام حنفی و شافعی فرصت را به بهره‌گیری سپاه مغل بیشتر مساعد می‌نمود. تولی از این فرصت استفاده کرده و امر نمود تا سپاه مغل شهریان مرو را در مدت چهار روز به بیرون شهر بکشانند و خودش آمد و در کرسی قدرت نشست و امر نمود تا مجیرالملک و اشراف محبوس را آوردند و در پیش چشم مردم مرو گردن زدند. آنگاه چهار صد مرد هنرمند را به اسارت گرفت و نفوس شهر را به افرادش تقسیم نمود تا هر کس سهم خود را از دم تیغ بگذراند. شهر به تاراج کشانیده شد، قبرها شکافته شدند تا جواهرات را دفن نکرده باشند. برج‌ها، حصارها و ساختمان‌های اداری و ارگ همه به آتش کشیده شد و به زمین هموار گردیدند. در این قتل و غارت‌گری پیروان قاضی سرخس و شیخ‌الاسلام مرو با مغل همکاری می‌کردند.^۱ به قول مورخ جوینی بعد از قتل و غارت تولی سید عزالدین نسابه با جمعی در شمار کردن کشته‌شده‌گان مرو و حوالی آن سیزده روز زحمت کشید و معلوم شد که یک میلیون و سه صد هزار نفر بوده است.

چنگیزیان پس از کشتار به هر شهری گروه‌های گشتی می‌فرستادند تا اگر کسی از دم شمشیر جلادان آنان رسته باشد، دوباره آن را از دم تیغ بگذرانند. آنها از مساجد و امارات هر چه بود ویران کردند و چون باز گمان زنده ماندن مردم و پنهان بودن ایشان به فکر شان خطور می‌کرد، حيله‌ای به کار می‌بردند تا مؤذن بانگ اقامهٔ نماز کند. با این تدبیر نیز جماعتی را از سوراخ‌ها بیرون می‌کشیدند و می‌کشتند. هم‌زمان یکی از امیرزاده‌گان مغول به مرو آمد و جماعتی از ترکمانان گرد او جمع شدند و قریب ده هزار نفر در آن شهر ویران اجتماع کردند و این امیرزاده در مدت شش ماه در حوالی مرو رود و تالقان بر بنه مغول

۱. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۱۷

می‌زد و اسپان و اسباب ایشان را به غارت می‌گرفت. قراچه نویان بار دیگر از تالقان به مرو آمد و در دنبال او قوتوقونویان. این بار جمعیت شهر را به اقسام شکنجه از قبیل مثله کردن و بر آتش افکندن هلاک نمودند و قسمی که آگاهان نوشته‌اند «مرو آنچنان صحرا شده بود که مقدار سایه در آنجا یافته نمی‌شد»^۱ پس از آن جوان مردان و عیاران در شهرهای خراسان به کارداران و همکاران مغل شبخون می‌زدند. مثلاً مردی به نام کوچ تگین پهلوان پیدا شد و ضیاء‌الدین علی شحنه مغل را بکشت و باز مرد دیگری به نام امیری و همکارانش بر بنه مغل ضربه زدند و توسط قراچه نویان تعقیب می‌گردیدند. تا آنکه این قراچه کوچک‌ترین زمینۀ زنده‌گی در مرو را باقی نگذاشت و همه را به خاک یک‌سان کرد و مرو مثل هر شهر مغل زده دیگر در سوگ و سکوت جان‌گدازی فرو رفت و تا زمان میرزا شاهرخ کورگانی سر بلند نکرد.

حمله به سبزوار و نیشاپور

مغل‌ها پس از آزار و اذیت مردم نیشاپور به سبزوار (شیندند) سرازیر گردیدند و مردم سبزوار هم به مدافعه برخاستند و پس از سه روز مقابله مغلوب شدند. سپاه مغل هفتاد هزار نفر سبزواری را قتل عام کردند. مردم نیشاپور تغاچار داماد چنگیز را بکشتند و مورد غضب دختر چنگیز قرار گرفتند. دختر چنگیز برای خون‌خواهی شوهرش امر کرد که نه تنها بر انسان، بلکه بر جانوران نیشاپور هم ابقا نشود و لشکر مغل چون مور و ملخ از در و دیوار نیشاپور می‌بارید که راه جنگ و مدافعه گم شد و بی‌نظمی سراسر بر هستی مردم حاکم گردید. صد هزار نفر مغلی مشغول کشتار زنان و پیر مردان و بی‌دفاعان شهر بودند و اسیران را به دشت راندند و همه را سر زدند و شهر را بعد از ویرانی به امر دختر چنگیز به آب بستند و قلبه کردند تا نشانی از زنده‌گی در آن به چشم نخورد.

پرسیدم از فلک که بگو خانه‌ات کجاست آهی کشید و گفت که چنگیز خراب کرد
 مجیر الملک حاکم نیشاپور برای آنکه به مرگ فجیع و شکنجه دچار نشود، پیوسته به
 چنگیزیان لعنت می‌فرستاد تا نگه بانانش عصبانی شده و به حیاتش خاتمه بدهند. باین

۱. تاریخ‌فی، به روایت تاریخ مغل، ص ۶۴.

خراسان هر روز یکی از کانون‌های فرهنگ، تمدن، سیاست و شهرهای اقتصادی خود را از دست می‌داد. سیفی هروی می‌نویسد: «وقتی تولی بر نیشاپور دست یافت از همه‌ای خلق نیشاپور و تاجیکان به جز ۴ تن هیچ آفریده‌ای باقی نماند و سگ‌ها و گربه‌ها را نیز کشتند و شهر زیبای نیشاپور را به دشت تبدیل کردند. هفت شبانه روز در آن آب بستند تا به کلی آبادی در آن باقی نماند.» سیفی شمار کشته‌های نیشاپور را بالاتر از یک میلیون انسان می‌داند.^۱ نفوس شهر سبزوار در حدود ۷۰ هزار تن بود که تا آخرین نفر در حمله مغول کشته شدند و در شهر بزرگ نیشاپور کسی زنده نماند و شهر و روستاها به دشت‌های غیرمسکون تبدیل شدند و کسی بعد از حمله مغول تا مدت‌های طولانی در این شهر دیده نمی‌شد.^۲

تاجیکان هرات در محاسبه مرگ و زنده‌گی

به گفته حمدالله قزوینی در «نزهت القلوب» و سیف هروی در «تاریخ‌نامه هرات» این شهر در دوره غوری‌ها تا حمله مغول ۱۲ هزار دکان، ۴۴۸ هزار خانه مسکونی ۳۵۰ مدرسه و خانقاه و طعام‌خانه داشت. یاقوت حموی پیش از هجوم مغل از هرات چنین وصف کرده است: «آن شهر بزرگ در آن زمان پُر ثروت‌ترین و پُر جمعیت‌ترین شهری است که او در همه جهان دیده و همچنین حومه و ناحیه خارجی این شهر حاصل‌خیزترین و پُرثمرترین سرزمینی است که مشاهده کرده.»^۳ قاضی منهاج‌السراج جوزجانی می‌نویسد: «در مرتبه اول هجوم مغول ۶۰۰ هزار تن و در مرتبه دوم ۴٫۲ میلیون تن در هرات و توابع آن کشته شدند و از تمام نفوس هرات ۱۶ تن زنده ماند.^۴ در سال ۱۲۲۱ م مصادف به صاعقه مغل، حکومت هرات در اختیار ملک شمس‌الدین جوزجانی بود که اهل صلاح و مشورت بود. همین که تولی پس از انهدام مرو و نیشاپور به هرات رسید، نماینده‌ای نزد حاکم و قاضی و خطیب شهر فرستاد و خواهان اطاعت آنها گردید. چون مردم هرات تسلیمی به مغل را نمی‌پذیرفتند، از این رو، ملک شمس‌الدین نماینده تولی را اعدام و جنگ را در مقابل چنگیز عملاً اعلام داشت و

۱. سیفی هروی، تاریخ‌نامه هرات، ذکر پنجم، ص ۵۸ - ۶۱

۲. سیفی هروی، تاریخ‌نامه هرات، وم، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۱۷

۳. شهاب‌الدین ابی عبدالله یاقوت حموی، معجم البلدان، هرات ذیل حرف ه

۴. منهاج‌السراج جوزجانی، طبقات ناصری، به نقل از میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۲۲۰

در روز هفتم بر اثر تیر دشمن هلاک گردید. این امر موجب شد تا روحانیون پیشنهاد صلح و انقیاد مغل را مطرح نمایند. تولی هم به مردم وعدهٔ امان داد و داخل شهر گردید و ۱۲ هزار از مدافعان شهر را کشت و از تخریب شهر علی‌العجلاله منصرف گردید. مردم هرات به خاطر کشتار وحشیانهٔ مدافعان شان قیام کردند و حاکم چنگیزی را به قتل رسانیدند و به جای آن ملک مبارز الدین سبزواری را حاکم کردند. چنگیز با شنیدن این خبر پسر خود تولوی را توظیف کرده برایش چنین خطاب نمود: «اگر تو مردم هرات را جمعاً می‌کشتی این فتنه بروز نمی‌کرد.» سپس ایلچی‌گدای یا ایلچی تکتای نویان را با هزار نفر به هرات روانه کرد و دستور داد که از مردم آن شهر احدی را زنده نگذارد و تاکید نمود که «تاجیکان هرات اهل اعتماد نیستند» و امر کرد که از خراسان نیز سپاه‌یانی به مدد او برود. ایلچی‌گدای هرات را بعد از شش ماه و ۱۷ روز مقاومت در جمادی الآخر ۶۱۹ ق به دست آورد و نصایح ولی‌نعمتش را یک به یک بالای مردم هرات تطبیق نمود.

سیف هروی در مورد وقایع هرات می‌نویسد: «در هرات تولی مردم را به چهار بخش تقسیم کرد و هر بخش را از یک دروازهٔ شهر بیرون کرد و به قتل رسانید. او ادامه می‌دهد: در هر گامی نیکونامی را سربریدند و در هر قدم رستمی را بکشتند و در هر جویی، دل جویی را گردن زدند و در هر باغی چشم و چراغی را ناچیز کردند و نزدیک به یک صد هزار دختر جوان را اسیر کردند. تولی گفته بود لشکر یک سر به جانب شهر حمله برد و هر تاجیک هروی را که در دست ایشان گرفتار گردد، زنده نگذارند. در مرحلهٔ نخست هجوم چنگیز به هرات ۶۰۰ هزار تن کشته شدند و در مرحلهٔ دوم یک میلیون و شش صد هزار تن^۱ سیفی هروی برگشت دوبارهٔ عیاران به شهر هرات را چنین بیان کرده است: «در شهر آمدند، در هر قدمی صنمی دیدند کشته و در هر خانه جانانه‌ای یافتند مرده. عیاران بیست روز جز به ناله و زاری به کار دیگری قیام نکردند و بعد از آن به حملات گوریلابی علیه سپاه چنگیز دست زدند.^۲»

هر قدم از کشته گشته پشته شیب هر خاری فتاده کشته

۱. سیفی هروی، تاریخ‌نامهٔ هرات، ذکر هشتم، ص ۶۶ - ۸۰

۲. سیفی هروی، تاریخ‌نامهٔ هرات، ص ۴۹ - ۵۰

در کنار مبارزان عیار، سربداران سبزواری در برابر مغول تحت ریاست اشخاصی چون: عبدالرزاق هروی، مسعود، آغا محمد، گلو اسفندیار، فضل الله، علی چشمی، حیدر قصاب، حسین، علی موید که بر سبزواری، مشهد و نیشاپور را نیز از مغولان پس گرفتند که نام‌های شان در تاریخ مبارزات ملی تاجیکان به خط زرین نوشته شده است. به قول حبیب‌السیر ایلچی‌گدای خاک ادمبار بر فرق هم وطنان آن دیار ریخته، به زخم شمشیر آبدار رشته حیات مرد و زن و پیر و جوان را بگسیخت و مدت هفت شبانه روز آن لشکر عالم سوز به غیر کشتن و بردن و کندن و سوختن به کاری نپرداختند و مقدار یک میلیون و شش صد هزار نفر از هروی‌ها به شهادت رسیدند.^۱ و بعد گشتی‌گران که دو هزار نفر بودند، سه هزار هراتیان مخفی را به دست آورده و کشتند. به غیر از مولانا شرف‌الدین خطیب مسجد و ۱۶ نفر دیگر که در منار مسجد پنهان شده بودند، کسی در شهر زنده نمانده بود. با این حال، گویند بعد از گذشت ۱۵ سال سکنه هرات به ۴۰۰ نفر رسیدند و آنان به قول حبیب‌السیر از گوشت قاق کشته‌گان تغذیه می‌کردند. آنگاه سپاه عظیم مشتمل بر ۸۰ هزار نفر عسکر و ۵۰ هزار نفر حشری تحت قیادت ایلچی‌گدای نویان به هرات سوق و امر نمود که نه زنده جانی زنده بماند و نه معموره‌ای آباد گذاشته شود. مغلان برای تعمیم امر سرور خود حملات پی‌هم می‌کردند و در هر حمله حداقل پنج هزار نفر کشته می‌دادند و چنین حالتی تا ماه‌ها طول کشید و شش ماه و هفده روز گذشت. مردم هرات دچار قحط آذوقه شدند، اما در برابر پیمان خویش مبنی بر تسلیم نشدن به مغل وفادار ماندند. بر اثر پرتاب‌های پی‌هم تیر دیوار شهر مثل زنبورخانه جالی‌دار شده بود تا جایی که روزی بر اثر افتادن دیوار چهارصد مغل کشته شدند.

حملات چنگیز توام با اعصاب خرابی او در برابر تاجیکان هرات که گرسنه بودند، شدت بیشتر گرفت و در سال ۱۲۲۱ م سپاه ایلچی‌گدای از «برج خاکستر» در داخل شهر فرو ریخت و به مدت هفت شبانه روز بلاانقطاع جنگ در داخل شهر ادامه یافت و در نتیجه نفوس شهر اعم از زن و مرد و اطفال کشته شدند و دیگر کسی برای تقسیم کردن به حشری‌ها و کشتار در بیرون شهر باقی نماند. از گفته منهای السراج بر می‌آید در شهر هرات

شش صد هزار نفر و در اطراف آن دو میلیون و چهارصد هزار نفر در جنگ‌های مغل کشته شدند.^۱ بعد از آن غنیمت‌گیری و سوختاندن شهر آغاز شد. ایلچی‌گدای به اوبی رفت و از آنجا دو هزار سوار مغل را به هرات فرستاد تا اگر کسی از شمشیر مغل پنهان شده و نجات یافته باشد، از دم تیغ بکشند. آنها سه هزار نفر تاجیک را زنده یافتند و سر بردند و به اوبی برگشتند. ویرانی شهر هرات مثل بلخ مدت‌ها به حالت مخروبه باقی نماند و امیر عزالدین در زمان اوگتای پسر چنگیز به بازسازی شهر هرات شروع نمود و امرای کرت آن را به سر رسانیدند و این بازسازی برای آبادی و شهرت بعدی هرات در عصر تیموریان اهمیت به‌سزایی به‌بار آورد.

هجوم مغل و مبارزه تاجیکان سیستان

نخستین حمله مغل در سال ۱۲۲۱ م به صوب سیستان و زمین‌دور آغاز گردید. سیستان سرزمینی است که هزاران سال مهد تمدن و آبادانی، نعمت، استعداد و قدرت اجداد تاجیکان بوده است. یازدهمین جایی ست که اهورا مزدا، آن را به بهترین وضعی بیافرید.^۲ و پادشاه آنجا را از فرایزدی برخوردار کرد. رود هیرمند مثل آمو، خوش و سیر دریا زنده‌گی بخش با شکوه تمام در این خاک جریان دارد و هامون مقدس در اینجاست و از کوهی که سر از این دریا بر آورده است، موعود نجات‌دهنده ایرانیان روزی برپا خواهد خواست.^۳

سیستان مهد تمرکز سکاییان یکی از تیره‌های قومی آریایی، زادگاه و پرورشگاه جهان پهلوان رستم داستان است و شاهد حوادث سیر شمار تاریخی چون جنگ آذر بانو و گشتاسب - دختران رستم - با بهمن بوده است. شاهان و شهزاده‌گانی چون هوشنگ، فریدون، سام، داد آفرین، فرخ، نرشخ، چهرزاد، کان آزاد مرد، پولاد، مهرزاد و اسپهبد و پهلوان و گودرز آفرین و فیروز و خدایگان، شیر ارمان، هرمزی، شاه فیروز، بختیار سپهبد را در دامان خود پرورده است.^۴ ریشه برخی از معتقدات محکم دینی پدران ما و شاخ و برگ افکار و اندیشه‌های خود ما از آب هیرمند سیراب گردیده است. پیوندهای روحی و

۱. قاضی منهاج السراج جوزجانی، طبقات ناصری ج ۲، ص ۱۲۸. چاپ کابل

۲. وندیداد، فرگرد اول، پاره ۱۳ به نقل از اناهیتا تالیف محمد ابراهیم پور داود، ص ۲۳۷

۳. احیاء الملوک، ص ۴۶.

۴. ملک شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین بن شاه محمود سیستانی، احیاء الملوک، ص نه

عاطفی ما با این قسمت از خاک آریایی بیش از آن است که بتوان در این فرصت تنگ به توضیح آن موفق گردید.

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دیگر

تولی که در خون ریزی و کشتار مردم بیش از دیگران مهارت داشت، مامور تصرف سیستان گردید. آنها سیستان را در زمان حکومت ملک نصرالدین بن بهرام شاه که خود را از بازمانده های کیانی و یعقوب لیث صفاری می دانستند، به محاصره کشیدند. مردم و ملک همه به مقاومت برخاستند و در جنگ هایی که درگرفت مغل موفقیتی به دست نیاورد، اما امیر نصرالدین در این جنگ ها کشته شده بود که خبر آن به آگاهی مغل نرسیده بود. سقیات بعدی مغل به قیادت اوگتای توسط دو سپاهی زیر امر او منکده چربی و سعدی چربی در سیستان عملی گردید. در این جنگ برادر و جانشین ملک نصرالدین، ملک رکن الدین محمود با مردم سیستان برای مقابله با دشمن حاضر گردید، اما امیر متذکره مغلوب و با تمام خاندانش از دم شمشیر مغل گذشتند.

منهاج السراج در این خصوص می نویسد: «لشکری که به در سیستان رفته بود، سیستان را به جنگ بگرفتند و در هر کوی و در هر خانه جنگ بایست کرد تا بر خلق دست یافتند که مسلمانان سیستان از زن و مرد و خرد و بزرگ جمله جنگ کردند، با کارد و تیغ تا همه کشته شدند و عورات همه شهادت یافتند.»^۱ پس از آن تاج الدین نیالتگین خوارزمی قیام کرد و بقیه نفوذ خاندان حکمران سابق را از بین برد. در سال ۱۲۷ م بار دیگر قشون مغل به سیستان سرازیر گردید و نیالتگین در ارگ سیستان محصور شد. این بار مردم سیستان با شجاعت و سرسختی تمام جنگیدند و لشکر مغل را به مدت نوزده ماه در پای قلعه دفاعی خود متوقف کردند. سرانجام، دشمن غلبه کرد و نیالتگین در حالی که مجروح شده بود، از دم تیغ گذشت. مغل ها پس از این غلبه تمام مدافعان جنگ اعم از زخمیان و اسیران سیستانی، غوری، تولکی را بردند و کشتند و آبادی های سیستان را به آتش کشیدند. با گذشت زمان یکی از افسران سلطان جلال الدین به نام قراجه افرادی را به دور خود جمع کرد و به مبارزه گوریلایی بر ضد مغل ادامه داد. اوگتای امیر جرماغون را برای

۱. منهاج السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۲۸. طبع کابل

تعقیب جلال‌الدین در ایران و طایر بهادر افسر سپاه مغل مقیم بادغیس را در سیستان برای دستگیری یا از بین بردن قراجه توظیف کرد. کار قراجه بدان جا کشید که توانست در سال‌های ۱۲۳۲ - ۱۲۳۵ م با قشون طایر بهادر جنگ مستقیم و رویارویی نماید. پس از تخریبات مکرر لشکر مغل در سیستان شهر جلال‌آباد مرکز جدید امرای محلی سیستان قرار گرفت، تا آنکه این شهر به شمول بند رستم در یک منزلی شهر زرنج توسط امیر تیمور کورگان تصرف و تخریب گردید.^۱

هجوم چنگیز و وضعیت روانی در غزنی

در هنگام تقرب لشکر مغل شهر غزنی دچار ناآرامی‌های درونی بود. زمانی که سیلاب مغل به حرکت افتاد حاکم و مدافع غزنی «کَرَبَر ملک» نام داشت و کُتوالی یا امور امنیتی شهر به دست صلاح‌الدین محمد نسایی بود. در فرار سلطان محمد خوارزم شاه به ایران اختیارالدین محمد بن علی خریبوست غوری والی پشاور به غرض مقابله با مغل وارد غزنی گردید. همین که مردم خبر ورود او را شنیدند هزاران نفر در زیر لوای او جمع آمدند و به زودی سپاه داوطلب یک صد هزار نفری را تشکیل کردند. زیرا اختیارالدین جنگ جوی معروفی بود که ده سال تمام قلعه نصرت کوه تالقان را به نام دولت غوری در برابر حملات خوارزمی‌ها محافظت می‌نمود، اما حالاً می‌خواست با دشمن آشتی ناپذیر مغلی مقابله کند. در این زمان شخصی به نام شمس‌الملک آلپ وزیر سلطان جلال‌الدین به غزنی آمده و با کربر ملک به توطئه‌چینی در برابر اختیارالدین شروع کردند و از صلاح‌الدین کوتوال خواستند تا کار اختیارالدین را یک سو کند و در شب مهمانی خائینانه اختیارالدین را بکشند. آوازه کشتن اختیارالدین حامیانش را در حیرت انداخته و نومیدانه غزنی را ترک کردند، زیرا آنها ناتوانی شمس‌الملک و صلاح‌الدین را قبلاً دیده بودند. امین ملک از این فرصت استفاده کرده داخل غزنی شد و امور حکومت را در دست گرفت، اما مردم از او ناراضی بودند. همین که امین ملک خبر ورود سلطان جلال‌الدین را از نیشاپور به غزنی دریافت، فوراً شمس‌الملک وزیر را محبوس و امور غزنه را به صلاح‌الدین کوتوال داد و خود به پیشواز جلال‌الدین عمو زاده خود رفت، اما جلال‌الدین شمس‌الملک را آزاد کرد. مردم

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۲۱.

غزنی که شاهد فراموشی اصل سرنوشت شان توسط جاه طلبان بازیگر سیاسی بودند به قیام برخاستند و صلاح الدین را کشتند و به جایش رضی الملک ترمذی را برگماشتند؛ اما ملک شیر والی کابل مخالف حکومت برادران ترمذی بود و به اتفاق اعظم ملک والی ننگرهار به غزنی حمله نموده و این شهر را از برادران ترمذی گرفتند.

زمانی که جلال الدین در سال ۱۲۲۰ م وارد غزنی شد، مردم امیدی برای انتظام و امنیت خود یافته و در تحت قیادت او جمع شدند و لشکر یک صد هزار نفری را تشکیل دادند که اعظم ملک والی ننگرهار، ملک شیر والی کابل و سیف الدین اغراق والی پشاور از فرماندهان مقتدر این لشکر بودند، اما موجودیت امین ملک خوارزمی خسر جلال الدین در این اردو چون مار آستین بازی می کرد و در حساس ترین لحظه ها زهر او جریان مدافعه مردم را ضربه زد و وضعیت روانی غزنی را به سود مهاجمان تغییر داد.

دفاع تاجیکان پروان

جلال الدین منکبرنی از غزنی به پروان آمد تا در اینجا قرارگاه مطمئن ایجاد کند و مسیر بامیان را که تحت تهدید دشمن قرار داشت، نظارت کند. در پروان شنید که «قلعه والیان» در تخارستان تحت تهدید مغل قرار گرفته است. از این رو، با شماری از جنگ جویان راه تخارستان را در پیش گرفت و در نخستین مقابله با دشمن یک هزار نفر سپاه مغل را هلاک نمود و متباقی به سوی قرارگاه مغل فرار کردند و این ضربه در دشمن ترس و بی مورالی را ایجاد کرد. چنگیز فوراً ۴۵ هزار سپاهی به قیادت قوتوقو نویان به پروان سوق نمود و جلال الدین در یک فرسنگی پروان جلو مغل را گرفت. جنگ شدیدی بین هر دو طرف در گرفت و سپاه جلال الدین به صورت پیاده در برابر سپاه سواره مغل به مدت دو روز جنگیدند، مغل ها با به جا گذاشتن کشته و اسیر زیاد فرار کردند و توسط سپاه جلال الدین تعقیب شدند. با این حال، جرأت دفاع در مردم قوت گرفت و اردوی مغل دچار ضعف روحی شدند و آوازه مقاومت مردم و کشتار افراد مغل لحظه به لحظه در خراسان پخش می شد. فتح پروان که می توانست شعاع پخش خود را گسترش دهد، اما بالآخر اعراض رقابت فیودال های مقتدر که در صف مدافعان نفوذ داشتند، رو به رخوت می رفت. امین ملک خسر جلال الدین بر سر تقسیم غنائم با سیف الدین اغراق با هم درگیر شدند، امین ملک تازیانه ای بر فرق سیف الدین زد و سیف الدین بدون اینکه خود انتقام خویش را بگیرد، در انتظار

اجرات جلال‌الدین ماند، اما جلال‌الدین نتوانست رفتار عاقلانه نماید تا موجب تسکین سیف‌الدین گردد و منافع عام مردم را فدای آبروی فردی خسر خویش نسازد. این وضعیت برای سپاهیان ناگوار افتاد و سیف‌الدین با افرادش از اردوی جلال‌الدین جدا شده و به پشاور رفتند. اعظم ملک نیز این حالت را تحمل کرده نتوانست و به دنبال سیف‌الدین رفت. دیگر فرصت از اختیار جلال‌الدین برای دل‌آسایی متحدانش رفته بود و چون تهدید مغل بسیار جدی بود، جلال‌الدین با طرف‌دارانش پروان را ترک کرده و به سوی غزنی رفت؛ اما در غزنی اطلاع یافت که چنگیز بامیان را زیر و زبر کرده و قصد حمله به غزنی را دارد. جلال‌الدین دیگر فرصت احیای لشکر را نداشت، از این رو از طریق گردیز و کرم به طرف سند حرکت کرد. همین که در ساحل دریای سند رسید، امر تهیه کشتی را داد و خود به استراحت پرداخت. درگیری‌ها و بی‌اتفاقی که بین اعظم ملک و سیف‌الدین اتفاق افتاد منجر به بروز ماجرای تلخی گردید که در نتیجه سپاه آنها هم‌دیگر را قتل کردند و زمینه هجوم چنگیز را مساعد کردند.

چنگیز با تخریب بامیان به غزنی حمله کرد، اما شنید که جلال‌الدین پانزده روز پیشتر غزنی را به قصد سند ترک کرده است، چنگیز بدون اینکه خون مردم غزنی را بنوشد بلادرنگ در عقب جلال‌الدین افتاد. جلال‌الدین اورخان را طلایه‌دار در مسیر راه چنگیز گماشته بود، چنگیز همین که به طلایه‌دار رسید، او را به سرعت در هم کوبید و بالای قرارگاه جلال‌الدین سرازیر گردید. چنگیز از سه جهت جلال‌الدین را به محاصره کشید و پسر هشت ساله او را به شمشیر دونیم کرد، امین ملک خاین که می‌خواست به طرف پشاور فرار کند، دستگیر و قطعه قطعه گردید، اما جلال‌الدین با روحیه تمام پیوسته به سوی چنگیز هجوم می‌آورد و چنگیز را در حیرت‌انداخته بود. خانواده جلال‌الدین برایش پیام فرستادند تا برای نه افتادن به چنگ دشمن حاضر اند خود را به دریا بیاندازند، اما جلال‌الدین این پیام را در نیافت. سلطان که خود لحظه اسارت را نزدیک دید با یک حمله جسورانه به سپاه مغل تاخت و خودش را به دریای سند انداخت و لشکر به دنبال او خود را به دریا انداختند و چنگیز با افرادش غرق شده‌گان را هدف تیر قرار می‌دادند. رنگ دریا از خون کشته شده‌گان قمرز شده بود. جلال‌الدین با اسپش در آن سوی ساحل بر آمد و به چنگیز دست می‌افشاند و می‌خندید و چنگیز شهادت او را تحسین می‌کرد؛ اما

این مردم بودند که با خون خود دریا را رنگین می‌کردند. چنگیز امر کرد که تمام افراد نرینهٔ خانوادهٔ جلال‌الدین را از میان دونیم کنند و زنان آن را به مُغلیستان بفرستند.

چنگیز آب بازان را به دریا انداخت تا پول و زیوراتی را که از سپاه جلال‌الدین به دریا ریخته شده است، جمع بیاورند و به حضور خان تقدیم کنند. پس از آن به اُوگتای امر کرد که به غزنی برگردند و ساکنان و شهر را محو و معدوم گردانند. به پسر دیگرش چغتای امر کرد که تمام مناطق و شهرهای سند، مکران و زابلستان را چنان منهدم کنند که اگر جلال‌الدین برگردد، محلی برای زیستن انسان نیابد. چنگیز با شنیدن خبرهای طغیان و قیام‌های مردم خراسان با حیرت می‌گفت که من همهٔ آنها را کشتم، چگونه زنده شده‌اند که باز طغیان نموده‌اند؟ و بعد امر نمود تا سر هر کشته‌ای را از تنش جدا کنند تا دیگر زنده نشود. چنگیز تمام افراد سیف‌الدین اغراق و ملک اعظم را در پشاور کشت، اما خون‌ریزی فراوان و انهدام شهرها او را چنان خسته و دچار شوک روانی نموده بود که دیگر مثل اسکندر مقدونی حوصله‌ای برای تسخیر هندوستان برایش باقی نمانده بود. او امر کرد که تمام اسیران را به کار اندازند تا برنج خوراکی لشکر را پاک نمایند و بعد کشته شوند.^۱ چنگیز در هنگام برگشتن به سوی مغلیستان از راه پشاور، کابل، بامیان، بغلان و بلخ مردمی را که مشغول احیای خانه و شهرهای شان می‌دید، امر می‌کرد تا آنها را بکشند و ساختمان‌شان را تخریب کنند.

چنگیز در سال ۱۲۲۲ م. رود آمو را عبور کرده به سمرقند رفت. در سمرقند شنید که مردم مغلیستان برضدش قیام نموده‌اند، پسرش جوجی را به سوی قیچاق فرستاده و خود در ۱۲۲۳ م با سایر پسرانش به مغلیستان رفت و پس از سرکوب قیام‌کنندگان مغل دچار مرض لاعلاج گردید و در سال ۱۲۲۶ م به عمر ۷۲ سالگی با ختم زنده‌گی پُر نکبتش جهان را از تداوم وحشت و بربریت خود در امان ساخت.

خاطرات و دساتیر چنگیز در مورد تاجیکان

برای مردمان بادیه‌نشین و کوچی که از قید و بند خانه و کاشانه آزاد بودند یا می‌توانستند به آسانی مکان بود و باش خود را تبدیل نمایند یا به تقاضای طبیعت خویش در

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۲۴ - ۲۲۵

چپاول‌گری‌های استیلاگران سهیم شوند، فضای مساعدی به وجود آمده بود، اما مردم تاجیک که صحرانشین نبودند و با مکتب و مدرسه و کتاب‌خانه و حیات شهرنشینی سروکار داشتند چاره‌ای جز مقاومت و مبارزه به خاطر نجات وطن، دفاع از ناموس و حفظ آبروی خود در برابر مغولان نداشتند و چنان که غبار تاکید کرده است: «مردم افغانستان (خراسان) در برابر قوه‌های مخرب و قهار مغول چنان قهرمانی نشان دادند که شاید نظیر آن در تاریخ جهان کمتر ثبت شده باشد، زیرا مردم خراسان بدون داشتن مرکزیت و دولت و قوت الظاهر با قبول مرگ حتمی خون خود و اولاد خود را در برابر دشمن وطن و آیین خود ریختند. این فداکاری در راه انجام وظیفه و عاری از امید خود نماینده‌ی درجه‌ی عالی اخلاق بشری است.»^۱ در نتیجه‌ی این قهرمانی و فداکاری بی‌مثال بود که مغل‌ها در سیمای هر تاجیک که آنها «تازیک» می‌گفتند، دشمن سرسخت خود را می‌دیدند و نسبت به آنها نفرت بی‌پایان داشتند و در به قتل رسانیدن آنها بی‌محابا عمل می‌کردند. به قول سیفی هروی اسفزاری در تاریخ‌نامه‌ی هرات: «صفحات روی زمین از خون تازیک گلگون است.» صفحات این کتاب (تاریخ‌نامه‌ی هرات) نیز پُر از کارنامه‌های مردم تاجیک در مقابل استیلاگران مغول می‌باشد که در هیچ یک از منابع قبلی و بعدی در باره‌ی فداکاری تاجیکان با این همه سوز و گداز سخن گفته نشده است. سیفی هروی در تاریخ‌نامه‌ی هرات می‌نویسد: «در یکی از جنگ‌های بین مغولان و هراتیان (تاجیکان) پنج تن پهلوان هروی با ۷۰۰ مرد جنگی مغل مقابل شدند.» بوجای که در آن حرب سرلشکر مغول بود، چون جلادت و اقدام آن پنج مرد هروی را مشاهده کرد، تیغ برکشید و بانگ بر سپاه خود زد و گفت: «شرم نمی‌دارید که هفت صد مرد نام دارید، تازیکی پنج را به قتل نمی‌توانید رسانید.» مغولان تنها از تاجیکان مقابلیت شدید می‌دیدند. آنها مکرراً تاکید می‌کردند که به تاجیک‌ها هیچ‌گونه شفقت روا دیده نشود. از جمله به اوکتای (فرمانده‌ی مغل) چنین هدایت داده شده بود که «تازیکان باز بدین می‌اندیشیدند و در خاطر دارند که خروج کنند و ملک از تو بستانند. می‌باید، به اطراف و اکناف جهان لشکر فرستی تا باردیگر تازیکان را به قتل رسانند و مساجد و مدارس... ایشان را خراب گردانند تا پادشاهی در خاندان تو

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، بحث حملات مغول

بماند والا زود باشد که تازیگان غوغا کنند و ملک از دست ملک رود.^۱ تاکید معروف چنگیزخان به وارثانش در خصوص تاجیکان چنین است: «هر تاجیک هروی را که دستگیر نمایید زنده نگذارید و بر تاجیکان اعتماد نکنید که در اقالیم جهان به دلیری و کین خواستن و شبروی و کمین خواستن بر سر آمده اند، سخن من بشنو و تاجیکان سرکوفته دار، دل من از غصهٔ تاجیکان خون شد، تاجیک را چه زهره و یارا و توانایی آن بود که تخلف و تصلف و دعوی و اقدام و انتقام کند.»^۲ طبق اطلاع سیفی، چنگیز به پسر خود تولی، هنگام استیلا بر خراسان چنین دستور داده است: «به مُلک خراسان لشکر کشید و قلعه‌ها و حصارها را فتح کنید و خلق شهر را از بچهٔ گهواره تا پیر صد ساله به قتل رسانید... از صفحات تاریخ نامهٔ هرات پیایی بوی خون به مشام می‌رسد... خراسانیان به این بیدادگری توجه نکرده و از خویش مقاومت شدیدی نشان دادند و تا آخرین قطرهٔ خون علیه خصم جنگیدند.»^۳ چون خبر قتل عام در مرو و هرات به اهل نیشاپور رسید، این مردم غیور و سربلند به پاخواستند و چاره‌های نبرد و انتقام علیه غارت‌گران اندیشیدند. تولی قاتل مغولی فرزند چنگیز بعد از تصرف هرات به مردم بی‌سلاح و بی‌تکیه‌گاه چه ستم‌های شومی کرده است: «فرمود تمام خلق را به چهار بخش کردند و هر بخش را به دروازه بیرون بردند و به قتل رسانیدند. در هر گامی نکو نامی را سربریدند و در هر قدمی رستمی را بکشتند و در هر جویی، دل جویی را گردن زدند و در هر باغی چشم و چراغی را ناچیز کردند و قریب صد هزار دختر چهارده ساله را به اسیری گرفتند.^۴ تاجیکان غیور هراتی این همه عزیزان خویش را رایگان از دست ندادند، آنان در هر قدم علیه گلهٔ گرگان، شیرانه می‌رزمیدند و از دشمن غدار انتقام می‌گرفتند. سیفی از شجاعت آنان گاهی به هیجان می‌آید و می‌نویسد: «ساکنان شهر هرات از برای حفظ اولاد و اموال خود از سر و جان عزیز برخاسته بودند و با آن طایفهٔ بی‌دین مقابل می‌شدند. سپاه کفار به سرعت از بیرون حمله می‌آوردند و چون کوه خود را گروه گروه پیش می‌انداختند.

۱. سیفی هروی، تاریخ‌نامهٔ هرات. ۲. مقدمهٔ ناشر، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۱۰۰۵.

۳. سیفی هروی، تاریخ‌نامهٔ هرات، به نقل از دکتر مریم میر احمدی، تاجیکان در...، ص ۲۵۱.

۴. احمد عبدالله، صفحات زمین از خون تاجیکان گلگون بود، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۲۵۲.

از جانبین، جنگ چنان شد که رستخیز در گریز و فلک گردنده در افت و خیز است.»^۱ به گفته دقیق بلخی:

تو گفتی که از خون گردنکشان همی غرق خواهد شدن آسمان

آری منظور چنگیزیان و تولی نیست و نابود گردن تخم مردم بومی خراسان و ماورالنهر یعنی تاجیکان بوده است. مورخ سیفی این نیت رزیلانه خصم را بارها محکوم کرده و به افشای جزئیات آن پرداخته است. همچنین نیت ناپاک استیلاگران را سیفی برملا نموده است. چنانچه تولی هنگام استیلای هرات قاطعانه فرمان داده است: «لشکر یک سر از جانب شهر حمله آرند و هر تاجیک هروی را که در دست ایشان گرفتار گردد، زنده نگذارند.» چنگیز به پسرش تولی تاکید کرده است: «ای فرزند! تو را با هشتاد هزار سوار به خراسان می فرستم تا بلاد و دیار مسلمان را بگیری و به زخم تیغ آبدار در آن دیار نگذاری که زنهار بیدار و هوشیار باشی و بر تاجیکان اعتماد نکنی.»^۲ در حقیقت قتل عام استیلاگران مغل هم نتوانست روح زنده گی، آزادی خواهی و استقلال خواهی تاجیکان خراسان را محو و نابود سازد و آن هایی که به دره ها، کوه ها و دشت های دور دست از عملیات مغل ها و مراکز نظامی آنها پناه برده بودند، در حقیقت جان خود را نجات دادند و به زنده گی دوباره تاجیکان ضمانت بخشیدند و نسل ایشان را از انقراض و زوال تاریخی در امان ماندند. مورخ رشیدالدین در «تاریخ رشیدی» روایت می کند که حاکم مغل، غازان خان گفته است: «تاراج تاجیکان کار آسان ست ولی بعد برای آنها یعنی مغل ها دریافت غذا خیلی دشوار خواهد بود... حال آنکه تاجیکان هم انسان اند.»^۳ هر چند تاجیک ها در ذهن خویش و بیگانه، با صفاتی چون نرم خوی، خوش گوی، کد خدا، آزاده، احرار، دهگان و دهقان، شاعر و فیلسوف، مومن و مسلمان معرفی گردیده اند، باز هم به پاداش این همه فضیلت ها تیغ بر سر خورده اند و بیشتر بر جگر و علت نیز همین بوده است که با جهل و بربریت در نبرد بوده اند. از تاکیدات پی هم پیشوای مغل مبنی بر قتل عام نمودن تاجیکان

۱. سیفی هروی، به نقل از تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۲۵۳

۲. دکتر مریم میراحمدی، تاجیکان در... ص. ۲۵۴.

۳. این اهانت نشان می دهد که مغولان در برابر تاجیکان چگونه عقده ای داشته اند (حال آنکه تاجیکان هم انسان اند!)

معلوم می‌شود که او پیش از هجوم بر خراسان غافل از مردانگی و شهامت تاجیکان بوده و اراده و حمیت این خلق حماسه‌ساز را تصور هم نکرده است. تنها پس از ضربات مرگ‌آور خود در تصرف شهرهای خراسان پی برد که چشم تاجیک با مغل‌های مهاجم هرگز آشنا نخواهد گردید و ملتی که حماسه‌های شهنامه را چون شمشیر آبدار بر کف دارد و پژواک نعره‌های قهرمانان شاهنامهٔ فردوسی، رستم، گودرز، سیاوش، ساتی برزن، سپتمان، نیزک، ابو مسلم‌ها، طاهرها، یعقوب‌ها را در کوه‌پایه بلند تاریخ خود همواره شنیده‌اند، هرگز تن به برده‌گی و ذلت نخواهند داد و پیوسته عیش پیروزی اشغال‌گران را به زهر تلخ ناکامی مبدل خواهند کرد. چه چاره خلاصی باید دید؟... «و چنگیز یگانه راه نجات اقوام چادرنشین خود را در پاک‌سازی این خاک از وجود تاجیکان می‌بیند. از این رو، آنان هر شهری را که می‌گرفتند، جوی‌های خون روان می‌کردند، خلق را از جوان و پیر و صغیر و کبیر به قتل عام می‌رساندند، به جز کشتن و سوختن و کندن و خون ریختن به کار دیگری اقدام نمی‌نمودند.»^۱

علی‌رغم این‌گونه نسل‌کشی‌ها و تلفات بی‌سابقه، چنگیزیان به امحای کامل تاجیکان موفق نشدند. با کشتارهای مدهشی که در شهرهای فرارود و خراسان صورت گرفت و صرف ۱۶ نفر با پنهان کردن خود در هرات زنده مانده بودند، چنگیزی‌ها تصور نمی‌کردند که دیگر به زودی زنده جانی وارد این شهر بشود، اما بازهم پس از سی سال تاجیکان هرات بازهم بانگ هستی و موجودیت کشیدند و دولتی را به نام «برت» ها در هرات و قلعهٔ خیسار و فیروز کوه ایجاد کردند که این دولت از سال ۱۲۴۵ تا ۱۳۸۱ م توانست نبض زنده‌گی را در شرابین خراسانیان بیدار کند و مناطقی را در این سرزمین با هم متحد نماید.

تاجیکان کرت در تلاطم گاه تهاجم مغل استوار ایستادند و هرات را بازهم بحیث یک مرکز ملی و فرهنگی احیا کردند و زخم‌های خراسان زمین را به تیمار گرفتند و این مادر گیسو سفید تاریخ را به نسل‌های بعدی تاجیک انتقال دادند. بر اثر فداکاری‌های تاریخی کرت‌های هرات که واپسین دولت تاجیکان تا سلطنت پُر هنگامه امیر حبیب‌الله کلکانی در ۱۹۲۹ م شمرده می‌شود، دست‌آوردهای علمی و فرهنگی خراسانیان به دولت تیموریان

۱. احمد عبدالله، صفحات زمین از خون تاجیکان گلگون بود، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۲۵۴

هرات رسید. یکی از پیامدهای ناگوار روند اجتماعی پس از استیلای مغول عبارت از آن بود که در تناسب و ترکیب مردمان بومی شهرنشین و بادیه‌نشین‌های حاکم تغییرات جدی به عمل آمد. جامعه شهریان بومی، هنرمندان، فرهنگیان و کشاورزان که نفوس اصلی ماورالنهر و خراسان را تشکیل می‌دادند و به خاطر رشد تکامل اجتماعی و سطح بلند فرهنگی خود همیشه عامل انکشاف و تکامل اجتماعی به‌شمار می‌رفتند، با افزایش کشتار تاجیکان و ازدیاد کمیت بادیه‌نشینان در ترکیب اهالی شهرها محور رهبری اجتماعی را از دست دادند. قبایل بادیه‌نشین خود به تکیه‌گاه اجتماعی قدرت سیاسی مبدل گردیدند و تاثیر مردمان بومی و فرهنگ بومی در جامعه آن سان که بود، کاهش یافت. دوام این حالت یکی از علل اساسی رکود و عقب‌ماندگی اجتماعی و فرهنگی بازمانده‌های خراسان در دوره جدید گردید.

بررسی علم، فرهنگ و ادبیات تاجیکان در قرن سیزدهم در هند

در زمان هجوم و غارت مغول که خراسان شهر به شهر می‌سوخت و فرزندان در سنگر نبرد و جان‌بازی با ایلغار مغول مقابل بودند، هند که حداقل حدود سه صد سال میزبان فرهنگ اسلامی با زبان فارسی دری بود، به عقب‌گاه جبهه فرهنگی تاجیکان خراسان مبدل گردید. بررسی علم و ادبیات مربوط به قرن سیزدهم میلادی را می‌توان به نام ادبیات مهاجرت و تکیه‌گاه آن را در سرزمین هندوستان به جستجو گرفت. استیلای مغل بر ماورالنهر و خراسان به ترقیات علم و ادب بومی ضربات بزرگ و جبران‌ناپذیری وارد کرد؛ اما در جریان سال‌های جنگ و استیلای مغل در این سرزمین ادبیات فارسی مخصوصاً در آسیای صغیر (ترکیه)، جنوب ایران و هندوستان که مقداری از دست‌رسی مغل برکنار و در امان بودند، رشد شگرفی نمود و تاثیرات خود را بر ادبیات سرزمین مادر (خراسان، فرارود و فارس) به جا گذاشت؛ اما در این خصوص تا هنوز تحقیق لازم که حق مطلب را به خوبی ادا نماید، صورت نگرفته است. کاری که در این عرصه انجام شده است همانا مقاله اکادمیسین عبدالغنی میرزایف به نام «از تاریخ مناسبات ادبی ماورالنهر و هند» می‌باشد. او راجع به رویش مرکز ادبی بخارا و هندوستان در کنار مسایل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و ادبی نیمه دوم قرن شانزدهم و اوایل قرن ۱۷ بحث کرده و از شماری

از شاعران ماورالنهری و بدخشانی به سرزمین هند مهاجرت نموده‌اند، یادآوری کرده است. منابع و رویکرد نویسنده در این خصوص دو سرچشمه ادبی و تاریخی چون «تذکره مطربی» و «منتخب التواریخ عبدالقادر بدیوانی» بوده است. شخصیت‌های مشهور فرهنگی و ادبی خراسان که در آستانه دهشت مغول وارد هند شدند، اینها بودند: بایزید پوران هراتی، سلطان علی اوبهی، عارف کابلی، بیکسی غزنوی، جهانگیر هروی، کاهی کابلی، ملاشاه بدخشی، شیدای بلخی، یکتای بلخی، تاش محمد قندزی، الله یار بلخی، عبدالصمد بدخشی، محمد صالح بدخشی، یاری هروی، آتشی قندهاری، ارزانی، امان کابلی، نیازی بدخشی، عبدالرزاق، مدرس کابلی، عزت هروی، عشقی کابلی، عوض محمد بلخی، عیانی کابلی، غیوری کابلی، فاضل کابلی، فخری هروی، میر فخرالدین میمنه‌گی، فصیح هروی، فیاض هروی، فیضی بلخی، کامل بدخشی، کمالی شبرغانی، لعلی بدخشی، مدعی بدخشی، میر کلان هروی، میرک هروی، نعمت‌الله هروی، هدایت بدخشی و دیگران. ذوات نام‌برده نه تنها از دهشت مغول در امان شده و جان به سلامت بردند، بلکه چراغ فرهنگ و ادب فارسی دری را برای مدت‌های طولانی در هندوستان روشن نگه داشتند.^۱

محمد شریف ملیح‌ای سمرقندی مولف «مذکر الاصحاب» راجع به روی آوردن شعرا، ادبا و کاسبان به هندوستان با تفصیل تماس گرفته و از شکل‌گیری مکتب‌های ادبی فارسی در هندوستان سخن گفته است. شاعر دوستی بدخشی که خودش در قرن شانزدهم به هند رفته است می‌نویسد:

چو دوستی سوی هند رفت آن کواز پی مال	غریب نیست گرش رنج و یاسی پیش آمد
هنوز کام دل او ندید لذت نوش	ز روزگار به جاننش هزار نیش آمد
بداد نقد جوانی ز کف زهی خسران	که پیرو مفلس و بی‌زربه ملک خویش آمد
زر سفید چو بردش سوی زمین سیاه	سیاه روی شد، اما سفید ریش آمد

در همین حال، بودند دانشمندان و ادیبانی که زیستن در وطن خویش را نسبت به دیار آرام غربت ترجیح می‌دادند. چنانچه عارض بدخشی می‌نویسد:

عارضاً! از پی روزی تو مرو جای دیگر آن خدایی که به هند است به بدخشان هم است در قرن سیزدهم که مصادف با دوام فاجعه‌های خانمان سوز مغل بود، چهره‌های شکوه‌مندی در نظم و ادبیات فارسی دری هر چند در جلای وطن متبارز گردید. مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (۱۲۰۷ - ۱۲۷۲ م)، مصلح‌الدین سعدی شیرازی (۱۲۱۹ - ۱۲۹۲ م)، امیر خسرو بلخی دهلوی (۱۲۵۳ - ۱۳۲۵ م) در این عصر وارد عرصه ادبیات و تفکر زبان فارسی گردیدند. مولانا پیش از استیلای مغل با خانواده‌اش شاید در سن ۱۰ - ۱۴ سالگی بلخ را ترک کرده به نیشاپور، تبریز، بغداد، حجاز، سوریه و قونیه هجرت نمودند. مولانا نخست تحت تعلیم سلطان‌العلما بهاوالدین ولد قرار گرفت، سپس دایره تعلیماتش را در شهرهای حلب و دمشق وسعت بخشیده به تدریس مشغول شد و در سال ۱۲۲۴ م تحت تاثیر ملاقات با شمس تبریزی امور طریقت صوفیه را به خلیفه‌گان خود واگذار کرده و به گوشه‌نشینی توصل جست. آثار مهم و گران‌بهای مولانا چون «دیوان غزلیات شمس»، هفت دفتر «مثنوی معنوی» شامل ۳۶ هزار بیت، «فیه مافیه» و غیره از بزرگ‌ترین ارثیه معنوی خلق تاجیک، زبان فارسی و جهان بشریت در دوره تسلط سیاه مغل است. مولانا در این آثار خود ادبیات عرفانی فارسی را به آخرین درجه تکامل آن پیش برد.

تولد سعدی شیرازی فال فرخنده دیگری بود که خلای فرهنگی جهان فارسی‌گوی را در پی هجوم مغل پُر کرد. سعدی در شیراز مسایل بدیهی آموزش را فراگرفت و بعد به مدرسه نظامیه بغداد رفت و کمال مطلوب یافت. از یک جانب شوق جهان‌گردی و از طرف دیگر، ناآرامی‌های دهشت مغل در شیراز سعدی را به مسافرت طولانی در کشورهای گوناگون شرق و افریقا وادار کرد. سعدی به مسافرت سی تا چهل سال ادامه داد، به حجاز، بغداد و افریقایی شمالی سفر کرد و در سال ۱۲۵۶ م به شیراز برگشت و به ترتیب کردن آثار گران‌قیمت خود چون سرایش شعرهای غنایی و پُراندرز، نوشتن «بوستان» و «گلستان» بحیث نمونه‌الایی از نثر کلاسیک زبان فارسی پرداخت و در شعر و حکمت زبان فارسی نقش مهمی را ایفا و استاد بودن خود را ثابت کرد.^۱

امیر خسرو دهلوی که پدرش در آغاز حمله مغل به هند مهاجرت نموده بود، در هندوستان تولد گردید. گویند پدرش از شهر سبزی یا نهرین بغلان بود. او به پیروی از نظامی

۱. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۷۳۵

گنجوی خمسه را ایجاد کرد. از آثار داستانی امیر خسرو «قران السعدین»، «مفتاح الفتوح» و «نه سپهر» می باشد که علاوه بر اهمیت ادبی، اهمیت تاریخی نیز دارند. امیر خسرو به موسیقی هم دست رسی داشت.

محمد عوفی بخارایی اصلاً از مرو بوده و در بخارا تعلیم گرفت و در زمان هجوم مغل به هندوستان پناه برد. تذکره «الباب الباب»، «جوامع الحکایات» و «لوامع الروایات» از تالیفات اوست که دارای حکایات لطیف و شیرین هستند. محمد بن قیس رازی از دانشمندان علم و ادب است که در دربار محمد خوارزم شاه خدمت می کرد. او در هنگام تعرض مغل جلای وطن کرده به نواحی جنوب فارس (ایران کنونی) پناه برد و در سال ۱۲۲۳ م «المعجم فی معاییر العجم» نام اثری راجع به عروض و قافیه را تالیف کرد که در مورد شعرای پیش از خود معلومات گران بهایی داده است.

در قرن سیزدهم با اینکه علم و ادب دچار زیان های بزرگ گردیدند، اما تاریخ نویسی رواج پیدا کرد، از مهم ترین آثار این رشته کتاب «طبقات ناصری» تالیف قاضی منهاج السراج جوزجانی بود که در سال ۱۲۶۰ م تالیف گردید. این اثر بر تاریخ انبیاء از روزگار کیومرث و آدم^(ع) و سلسله پیامبران، سلاطین و ملوک فارس و تاجیک، پادشاهان غوری در هندوستان، وقایع سلطنت سامانیان، غزنویان، غوریان، سلجوقیان و خوارزم شاهیان، حکم رانی مغل ها و مبارزه اسماعیلیه و تاریخ غور معلومات خوبی می دهد. آثار دیگر تاریخی مربوط به این دوره کتاب «تاریخ جهان گشا» است که توسط علاءالدین عطا ملک جوینی (وفات ۱۲۸۳ م) تالیف گردیده و وقایع عصر مغل را در ماورالنهر و خراسان برشمرده است. تاریخ مشهور دیگر این دوره کتاب «جامع التواریخ» اثر فضل الله رشیدالدین می باشد که در سال ۱۳۱۸ م کشته شده است که ولادمیر بارتولد این کتاب را از مهم ترین تاریخ در باب تاریخ عمومی جهان عصرهای میانه دانسته است. هر چند مغل ها چندین بار از خراسان به شهرهای هند حمله کردند، اما امرای دولت غوری در هندوستان موفقانه حملات مغل را به عقب زدند. این حملات در سال های ۱۲۴۱ م به لاهور، در سال ۱۲۴۴ م به شهر لکنهو، در سال ۱۲۴۵ م به سند و ملتان و در سال ۱۲۴۸ م به ملتان و لاهور، در بین سال های ۱۲۶۵ - ۱۲۸۵ م چندین بار به ماورای نهر سند، در بین سال های ۱۲۹۶ - ۱۳۱۶ م پنج بار به سند، سواک و پنجاب و در زمان سلطان محمد و سلطان فیروز تغلقی (۱۳۲۴ - ۱۳۸۶ م)

دوبار به گجرات لشکرکشی صورت گرفت.^۱ اما این حملات برای فرماندهان مغل نتایج دل‌خواه به بار نیاورد و در نتیجه، سرزمین پهناور هند را به پناه‌گاه فرهنگ خراسان مبدل کرد، هرچند زبان فارسی و عنصر تاجیک در جامعه هند مهاجر و ناآشنا نبودند. در همین احوال اشخاصی چون بهاولدین اوسی، امیر روحانی، منهاج‌السراج جوزجانی، شیخ عثمان ترمذی، حمزه اسفراینی، کاشفی هروری، محمد عوفی و غیره تقریباً همه ناشران زبان و ادب فارسی «دری» به هند پناه برده بودند^۲ و هند به کانون فرهنگ ثانوی فرهنگ و ادبیات تاجیکان مبدل گردید. در این حال، فیروزشاه تغلقی مصمم شد که کتاب‌خانه «جلانگهی نکرکوت» را که هزار و پنج صد جلد کتاب داشت، از هندی به زبان فارسی ترجمه کند. کتب «دلایل فیروزشاهی»، «تاریخ فیروزشاهی» و «فتوحات فیروزشاهی» از طرف عزالدین خالد خانی و ضیاء‌الدین برنی و خود فیروزشاه در همین عهد تألیف گردیده‌اند که آثار تألیف شده این دوره را قسماً در خلال این بحث خواهیم آورد.

در دوره اسکندر شاه لودی زبان و خط فارسی دری در هند توسعه بسیاری پیدا کرد. اسکندر شاه خود با تخلص «گلرخی» در زبان فارسی دری شعر می‌سرود و «فرهنگ اسکندری» نیز در همین دوره نوشته شد. غازی خان پسر دولت‌خان لودی حاکم پنجاب قلعه «ملوکت» را تاسیس کرد و در کشمیر اسکندر شاه که خود به زبان دری شعر می‌سرود، شاعران دیگر را هم تشویق می‌نمود و دانشمندانی که تذکر دادیم چون میر سید محمد علی همدانی صاحب «شرح شمسیه»، سعید محمد خاوری صاحب «خاورنامه» و قاضی سعید محمد حسین و میر سید محمد صاحب کتاب «تنویر» همه در راه نشر فرهنگ اسلامی و علم و ادب فارسی دری و سایر عرصه‌ها خدمات قیمت‌داری می‌کردند.

سلطان زین‌العابدین در کشمیر کتاب‌خانه‌ای تشکیل داد و کتب «مهابازته» و «راج تُرگنی» را از هندی به زبان فارسی درآورد و آثار دری را به کشمیری نیز ترجمه کرد. این بسط زبان، ادب و فرهنگ دری در هندوستان، آن کشور را به کانون تازه زبان و فرهنگ فارسی دری تبدیل نمود و زبان دری که از زمان غزنویان و حتی پیش از آن به هند راه یافته بود، برای هزار سال زبان ادبی و رسمی هندوستان قرار گرفت.^۳ و از این دوره گنج‌های

۱. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۲۷

۲. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۷۶ - ۱۷۷. ۳. همان اثر.

گران بهایی به خزینهٔ زبان فارسی دری افزود گردید.^۱ توام با بروز این حالت و بنا به گفتهٔ بازتولد که چنگیز در بدخشان کمتر ویرانی به بار آورد، شماری از دانشمندان ماورالنهر، باختر و تخارستان به مناطق و روستاهای کوهستانی و با امن بدخشان نیز پناه آوردند. شماری در بدخشان ماندند و عده‌ای از طریق چترال وارد هند گردیدند. در این زمان کوهستان‌ها و دره‌های بدخشان خود به کانون‌های فرهنگی‌ای در خراسان مبدل گردید. بنابر نزدیکی فاصله با هندوستان از طریق چترال و کشمیر ارتباط فرهنگی بین کانون‌های ادبی خراسان و هندوستان نیز برقرار گردید و توسعه یافت که بعدها این روابط فرهنگی و آموزش دانشمندان و دانشجویان با هندوستان با گشایش مدارس و دانشگاه‌های علمی و دینی در آن کشور ادامه یافت.

میرزا لعل بیگ لعلی بدخشی (۹۶۸-۱۰۲۲ ق.) که پیش از هجوم مغول از شاهان بدخشان بود و چندین صد سال خانوادهٔ او بر بدخشان حکومت کرده‌اند و در آخر سلطنت ابوسعید تیموری خانوادهٔ آنها از حکومت برکنده شد، هر چند تا ظهور امیر تیمور کورگان بدخشان به صورت مستقل به سر می‌برد. در همین زمان کتاب «ثمرات القدس من شجرات الانس» را در بیشتر از هزار صفحه تألیف کرده است و فهرستی از ۵۹۵ شخصیت برآزندهٔ علمی، ادبی، عارف و شاعر فارسی‌گو را که در حوزهٔ فرهنگی شبه قارهٔ هند مشغول آفرینش‌های بدیعی و علمی بوده‌اند، به رشتهٔ تحریر درآورده است. ضمن آنکه در مقدمهٔ کارش تذکر داده است که در همین حدود شخصیت‌های دیگر به علت ضیق وقت یا ادامهٔ تحقیق از این مجموعه باز مانده‌اند.^۲ کتاب نام‌برده در سال ۱۳۷۶ خ. با مقدمه و تصحیح دانشمند گران‌مایه ایران دکتر سید کمال حاج سید جوادی در حجم ۱۵۷۵ صفحه در تهران به چاپ رسیده است که تذکره‌ای ست در خور اهمیت فراوان. لعلی بدخشی به معرفی مختصر عمده‌ترین آثار و دست‌آوردهای معنوی این دوره پرداخته است که غرض معلومات با تذکر نام آنها اکتفا می‌کنیم و این گوهر گران‌بها که وارد خزانهٔ زبان و ادبیات فارسی دری شده است، در توسعهٔ حریم زبانی و فرهنگی تاجیکان تأثیرات عمیق و ژرفی را

۱. اگر شما در هند از دهلی کهنه دیدن کنید، چگونگی تمرکز فرهنگ و زبان فارسی را در آثار تاریخی این شهر به خوبی قیاس خواهید کرد.

۲. رجوع کنید به کتاب ثمرات القدس من شجرات الانس اثر لعلی بدخشی چاپ تهران.

دارا می باشد. همین طور: «اسرار الاولیاء» اثر مولانا بدرالدین اسحاق - «افضل الفواد» از امیر خسرو دهلوی - «انیس الغربا» از شاه نور قطب عالم - «تاریخ فیروز شاهی» از ضیاء الدین برنی - «ثنای محمدی» از ضیاء الدین برنی - «جام جهان نما» (شرح) از عبدالنبی شطاری - «جوامع الکلم ملفوظات بنده نواز گیسو دراز - خزانه جلالی» از ملفوظات سید جلال الدین مخدوم جهانیان جهان گشت - «دُر نظامی» از علی بن محمود جان دار - «دلیل العارفین» از خواجه معین الدین چُستی - «دلیل العارفین» از خواجه قطب الدین بختیاراوشی - «راحت المحبین» منسوب به امیر خسرو دهلوی - «رساله عینیه» از عبدالعزیز دهلوی - «روضه الریاحین فی حکایات الصالحین» از عبدالله یافعی - «روضه الریاحین» از درویش علی بورجانی - «سراج الهدایه» ملفوظات مخدوم جهانیان جهان گشت - «سُلک السُلوک» از ضیاء الدین نخشی - «سیر الاولیاء» از سید محمد بن مبارک علوی کرمانی - «شرح اداب المریدین» متن از ابو نجیب عبدالقادر مهورودی - «شرح فارسی» از شرف الدین منیری - رساله «شرح لمحات عراقی» از خاوری، شرح «کلید مخازن» وجیه الدین علوی گجراتی - «شمایل الاتقیاء» از رکن الدین بن عماد الدین دبیر کاشانی - «صدر الصدور» ملفوظات حمید الدین ناگوری - «صلوات کبیر» از ضیاء الدین برنی - «ضرب المجالس» از امیر حسین هروی - «عوارف المعارف» اثر شهاب الدین سهروردی - «العقاید العضدیه» از عضد الدین عبدالرحمن بن احمد ایجی - «فوایح الولایه» از ملا عالم عارف کابلی - «فوائد الفواد» از خواجه حسن دهلوی - «کشف المحجوب» از علی بن عثمان هجویری غزنوی - «کنز الرموز» از امیر سادات هروی - «گنج لایخی» از شیخ یحیی منیری - «لطایف غیبیه شطاری» از عبدالنبی شطاری - «مرآت العارفین» از مسعود بیک احمد بن محمد بدخشی - «مرقات الوصول» از مولانا ابوالقاسم سرگیجی احمدآبادی - «معدن المعانی» از شرف الدین احمد بن یحیی منیری - «مفتاح الاسرار» سماء الدین - «مفتاح الفیض» از حسن طاهر جونپوری - «ناموس اکبر» از ضیاء الدین نخشی - «نزهت الارواح» از امیر سادات حسینی - «نظم الشمایل» از محمد حسین حافظ بن باقر هروی و غیره.^۱

۱. رجوع کنید به کتاب ثمرات القدس اثر لعلی بدخشی با مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر سید کمال حاج سید

فهرست کتب فوق تا زمان زنده‌گی لعلی بدخشی در هند تالیف گردیده و نام‌برده در تدوین تذکره «ثمرات القدس...» خویش از آنها استفاده نموده است. خواننده عزیز این مجموعه در صورتی که خواسته باشند می‌توانند از این معارف گران سنگ بحیث اریئه معنوی پیش‌گامان علم و فرهنگ زبان فارسی دری مربوط به دوره تاراج مغول که عمدتاً در کتاب‌خانه‌های هند محفوظ هستند و قسماً در کتاب‌خانه‌های افغانستان و تاجیکستان موجود می‌باشند، استفاده کنند. ناگفته نگذاریم که چنین تلاش‌های فرهنگ‌پرورانه تاجیکان در سرزمین هند تا پایان حکومت مغول‌های کورگانی و نفوذ استعمار انگلیس‌ها تا قرن نوزدهم میلادی با رسمیت زبان فارسی در هند (۱۸۲۳ م) ادامه داشت.

زمانی که در اوایل قرن شانزدهم (۱۵۲۵ م) مغول‌های کورگانی هندوستان را تصرف کردند در زیر تاثیر فرهنگ گران سنگ تاجیکان خراسان زبان پارسی دری را نیز بحیث زبان رسمی خود پذیرفتند. در نتیجه این رخ‌دادهای شگرف فرهنگی از قرن یازدهم تا نوزدهم زبان فارسی دری بحیث زبان رسمی و علمی هندوستان با آفرینش‌های علمی و ادبی ادامه یافت که نتایج آن را در بررسی ادبیات و فرهنگ دوره بابرین در هند بیان خواهیم کرد. همین‌طور در تمام کشورهای آسیای مرکزی چون هند (پاکستان) ایران، ازبیکستان، تاجیکستان و ترکمنستان امروزی بخشی از آذر بایجان زبان و فرهنگ پارسی به صفت زبان رسمی و با دین اسلام بحیث مخرج مشترک همه اقوام این سرزمین پذیرفته شده بود و در اداره نمودن فرهنگی این کشورها تاجیکان خراسان همچون گروه نژادی پیش‌آهنگ فرهنگ در رشد و انکشاف اجتماعی و اقتصادی مردمان آسیای مرکزی سهم فعال داشته و این رابطه را با کشورها و مردمان حوزه فرهنگی به گونه‌ای حفظ کرده‌اند. تنها همین نبود، بلکه طریقه‌های مذهبی «نقشبندی» مربوط به روش‌های مذهبی بهاء‌الدین نقشبند بخارایی، «قادریه» مربوط به شیخ عبدالقادر جیلانی و «چشتیه» با الهام از روش‌های تصوفی و طریقتی خراسانیان در هند به وجود آمدند که تا امروز پیروان خود را در میان مسلمانان هند و تاجیکان افغانستان دارند. روی هم رفته فرزانه‌گان تاجیک یا فارسی‌گویان و فارسی‌دوستان نه تنها زبان فارسی را از تندباد حوادث مغل نجات دادند، بلکه با سعی و تلاش اخلاص‌مندانه آنها ارزش‌های بیشتری وارد فرهنگ بزرگ فارسی گردید.

به‌هرحال، اینکه زبان و ادبیات فارسی در هند زمینه‌های مساعدی برای رشد و نمو

خود داشت، بحث دیگری ست، اما از آغاز تا فرجام صاعقه مغل در بیشتر از یک و نیم قرن خراسان مثل دوره سامانی، غزنوی، سلجوقی و غوری از ظهور شخصیت‌های بلند آوازه علمی و فرهنگی محروم گردید. در این دوره افراد انگشت شماری تبارز کردند که بیشتر به سرایش شعر می‌پرداختند مثل: ابن الفوطی مروالرودی بغدادی، پور بهاء جامی، قانعی توسی، امامی هروی، خواجوی کرمانی، امیر حسین هروی، نزاری قهستانی، ابن یمین فریومدی جوینی، عماد فقیه کرمانی، معین الدین جوینی و دیگران. به هر حال، پاس داشت از روحیه فرهنگ‌پروری و فارسی دوستی مردم برادر هندوستان یک امر اخلاقی برای همه تاجیکان و فارسی زبان جهان است.

میراث سیاسی مغول در قلمرو زبان فارسی و تاجیکان

پس از مرگ چنگیز متصرفات او در ماورالنهر، خراسان و فارس به منظور حفظ این مناطق بین اعقابش تقسیم گردید و عنان کنترل و بررسی آنها به دست خاقان کل سپرده شد که در پایتخت امپراتوری مرگ و کشتار حکومت می‌کرد؛ اما دیگر این قلمرو که در آن خون میلیون‌ها انسان بی‌گناه ریخته شده بود، دوام نیاورد و هر قسمت آن به شکل ادارات مستقل تبارز کردند.

الف: سرزمین چین شمالی تحت اداره «اوتوکین نویان» برادر چنگیز که بعدها تمام قلمرو چین را تصرف و مرکز آن شهر «پیکینگ» یا پکن به نام خان بالیغ تعیین گردید.

ب: مناطق کوه‌های تارباگاتای و اطراف رود الاکول و حوزه رود ایمیل (در غرب مغلستان) به اوگتای پسر و ولیعهد چنگیز سپرده شد.

ج: از حدود کاشغر تا فرغانه، ماورالنهر در محوریت شهر «فناس» در مجاورت المالیغ که در راس آن چغتای پسر چنگیز قرار گرفت.

د: قلمرو بین کاشغرستان تا ماورای شهر بلغار (قازان روسیه) شامل دره علیای سیحون، خوارزم، دشت قپچاق، ماورای اورال و سایبریای غربی در محوریت شهر «سرای» قرار گرفت که در آن جوجی پسر دیگر چنگیز حکومت می‌کرد.

ح: یورت اصلی (دره‌های نهرکولن، انون، اورخون و دامان کوه‌های قراقرم) در مرکزیت قراقرم به قیادت تولی پسر دیگر چنگیز. در این تقسیمات خوشبختانه خراسان و فارس

شامل نبودند، بلکه این قلمرو تحت نظر مستقیم خان بزرگ قرار داشت و توسط نماینده او به نام والی و یک نفر فرمانده نظامی اداره می‌گردید. این والی گاهی در بادغیس و زمانی در تخارستان یا توس و نساء اقامت می‌کرد و ایران شمالی را هم زیر نظر داشت. این ساختار تا زمان منگوقاآن برادر هلاکو دوام داشت. آنگاه هلاکو بحیث نماینده خاص خاقان به خاطر سرکوب اسماعیلیه و تسخیر بغداد مقرر گردید. هلاکو در سال ۱۲۵۴ م مرکز خلافت اسلامی بغداد را تصرف کرد. پس از آن با تبارز امیر تیمور خراسان تحت دعوای چغتاییان ماورالنهر و دولت ایلخانی فارس قرار گرفت و چغتاییان بر بلخ، تخارستان، غزنی و بامیان مستقر شدند. این تحولات فشار سیاسی را بر کرت های تاجیک تبار هرات که مشغول احیای دوباره خراسان بودند، وارد می‌کرد. در سال ۱۲۶۹ م درگیری شدیدی بین برف خان پادشاه چغتایی و اباقاآن پادشاه ایلخانی فارس در پنج فرسخی هرات صورت گرفت. ملک شمس‌الدین کرت حاکم هرات در این درگیری موفق بی‌طرفی و حتا وساطت به خاطر صلح را بین دو دشمن گرفت، اما در سال ۱۲۷۷ م از طرف اباقاآن در تبریز مسموم گردید. مغل گاهی دست از سر هرات بر نمی‌داشت، در سال ۱۲۹۵ م او جای پسر براق توسط امیر نوروز به عقب رانده شد و تا آن سوی جیحون تعقیب گردید و در سال ۱۲۹۶ م امیر نوروز مورد عتاب غازان خان پادشاه ایلخانی قرار گرفت و ۷۰ هزار نفر سپاهی مغل هرات را به محاصره کشیدند تا امیر نوروز کشته شد. بار دیگر در سال ۱۳۱۶ م یسور چغتایی باشنده بادغیس در صدد تسخیر هرات و سیستان بر آمد، اما توسط ملک غیاث‌الدین کرت عقب زده شد. در سال ۱۳۲۶ م ترما شیرین خان پادشاه چغتایی باردیگر به خراسان سوقیات کرد و تا شهر غزنی رسید و آرام‌گاه سلطان محمود و سایر آبادی های غزنی را منهدم نمود، اما توسط سلطان ابو سعید بهادرخان شکست خورد. در همین زمان بود که مغل‌ها چندین حمله را بالای هند انجام دادند.

در سال ۱۲۳۲ م حکومت خراسان به جنتمور حاکم سابق خوارزم تعلق گرفت و حکومت از حالت نظامی خارج گردید و وزارت جنتمور به خواجه شرف‌الدین خوارزمی داده شد. ملک بهاء‌الدین محمد جوینی هم جز شخصیت‌های اداری به مقام صاحب دیوانی قرار گرفت و تحصیل مالیات تحت انتظام در آورده شد. جنتمور برای نخستین بار بهاء‌الدین معلوک را به دربار خاقان فرستاد و از اطاعت خود اطمینان داد و درجه خود

را در نزد اوگتای بلند گردانید. جنتمور در سال ۱۲۳۵ م بمرد و به جایش نو سال قرار گرفت و صاحب دیوانی کشور در دست خواجه بهاءالدین محمد جوینی باقی ماند و این خانواده در حکومت های ماورالنهر و خراسان سمت بزرگی داشتند. خود عظاملک جوینی نویسنده «تاریخ جهان گشا» در آبادی بغداد و ترقی زراعت بذل مساعی نمود و به دبیری امیر ارغون حاکم مغلی خراسان و باز دبیر هلاکو پادشاه مغلی فارس و زمانی والی بغداد گردید. این خانواده شبیه خانواده برمکیان بلخ و سهلیان مروزی خدمات فرهنگی و دیوان داری کردند.

نوسال در سال ۱۲۳۹ م وفات کرد و فرمان امارت خراسان به نام گرگوز فرستاده شد. گرگوز یک ترک اویغوری بود و به فن اداره و نویسنده گی بلدیت داشت و زمانی دبیر جوجی پسر چنگیز بود، و در زمان نو سال امور تحصیل مالیات را در خراسان به دوش داشت و در راه برقراری یک اداره سالم مالیاتی تلاش کرد. مخالفان گرگوز در سال ۱۲۴۳ م با بد گویی ها در موردش، او را به دست «قراوقول» نواسه چغتای دادند، این شخص امر کرد تا دهن گرگوز را با پارچه های سنگ آن قدر انباشتند تا بمرد.

توراکینا خاتون که پس از مرگ اوگتای سمت کل خاقان را داشت، امیر ارغون دبیر سابق اوگتای قاآن و معاون امارت خراسان را به جای گرگوز تعیین کرد که او فرمان فرمایی خراسان و فارس و شرق قریب را به دست گرفت. ارغون نیز کرد هوشیار و با سواد بود و مالیات سنگین را از بالای مردم خراسان کاهش بخشید. او شهرهای توس و نساء را آبادان نمود و زمانی در یکی و گاهی در دیگری اقامت می کرد. خواجه محمد جوینی نایب و همکار او در آذر بایجان و گرجستان در سال ۱۲۵۲ م وفات کرد. عطا ملک جوینی ده سال دبیر و منشی دربار ارغون بود. پس از توظیف هلاکوخان به فارس که تا سال ۱۲۵۴ م طول کشید و پس از آن بر اساس فرمان دربار مغلستان در خدمت هلاکو قرار گرفت. با ورود هلاکو به فارس کارکرت های هرات بالاگرفت و بنیان حکومت های محلی استحکام یافت و روابط روزمره و ارتباط اداری آنها با مغلستان قطع گردید.

پس از توظیف هلاکو به اداره دولتی فارس در سال ۱۲۵۴ م تا مرگ ابو سعید به مدت ۸۰ سال نه نفر پادشاهان مقتدر مغلی سلطنت کردند. مثل: هلاکو (۱۲۵۴ م)، اباقان (۱۲۶۴ م)، تکودرا سلطان احمد (۱۲۸۱ م)، ارغون خان (۱۲۸۳ م)، کیخاتو (۱۲۹۰ م)،

بایدوخان (۱۲۹۴ م)، غازان سلطان محمود (۱۲۹۴ م)، اولجایتو سلطان محمد خدابنده (۱۳۰۳ م) و ابوسعید بهادر خان (۱۳۱۶ - ۱۳۳۵ م) که همه در امور خراسان دست درازی و نظارت داشتند.^۱

پس از مرگ ابوسعید بهادرخان دولت مغل در فارس رو به ضعف گذاشت و طی ۲۰ سال، هشت پادشاه تعویض گردید و اشراف و اعیان محلی هر کدام فرصت را به نفع تحکیم اقتدار خود تشخیص دادند. اداره‌های محلی آل جلایر در عراق، امرای چوپانی در آذر بایجان، آل مظفر در یزد، اینجوه‌های فارس، اتابکان فارس و لرستان، طغایمور در توس و نیشاپور و... از این شمار هستند. بروز این حالت به نفع کرت‌های تاجیک انجامید و استقلال تام خود را اعلام کردند و به استیلاي مغل نقطهٔ پایان گذاشتند و خود در خراسان به توسعهٔ حوزهٔ اقتدار خویش پرداختند.

۱. منهاج السراج جوزجانی، تاریخ جهان‌گشای جوینی، تاریخ مغل آشتیانی و افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۲۶ - ۱۳۰

فصل دهم

موقعیت تاجیکان در تاریخ عصر جدید و حکومت‌های پسا مغل

ملل آسیایی، به خصوص آسیای مرکزی و میانه، خاورمیانه عربی، مردم حوزه آرال و روسیه، شرق اروپا تا حوالی برلین و اتریش و در این میانه خلق تاجیک نیمهٔ عصر دوازدهم و عصر سیزدهم میلادی را در میان دود، آتش و خاکستر جنگ و در فضای خون‌آلودی ناشی از کشتار پُر شقاوت مغل با تلخ‌کامی سپری کردند. چنگیز با جنایات هول‌انگیز خود در حق بشریت؛ تاریخ قرون وسطی را به پایان آورد. پس از مرگ این میرغضب تاریخ فرصت گریستن برای تباهی‌های دوران غارت و دهشت و مکشی بر ابعاد تاراج‌گری‌های چنگیز پدیدار گردید. در حالی که خراسانیان مصروف رفت و روی مخروبه‌های جنگی دوران مغول بودند، جهان اروپا پس از سده‌های رخوت و افسرده‌گی در سال ۱۴۵۳ م با آغاز رُنسانس، «تاریخ عصر جدید» یا «جهان نو» را آغاز کرد و مردم خراسان و تبار تاجیک که چون زنبور عسل شاهد آفرینی فرهنگی از سرشت و فطرت آنها بوده است، کوشیدند تا در پهلوی تیمار و مداوای زخم‌های مغل از رُنسانس علمی و هنری جهان نیز عقب نمانند. همین است که تاجیکان آل کرت چون سمندر از خاکستر خراسان سر کشیده و با شعار احیای دوبارهٔ زنده‌گی، تاسیس نظام سیاسی و فرهنگی را در محوریت هرات وارد میدان شدند و به احیای ارزش‌های ملی و فرهنگی خراسان و بازسازی و نوسازی شیرازه‌های



فروپاشیده زنده‌گی خراسان و احیای نظم اجتماعی تاجیکان پرداختند. شهر باستانی هرات، به میزبان سیاست، علم و فرهنگ و قلب خراسان مبدل گردید.

هرات، بازوی نیرومند تاریخ و فرهنگ تاجیکان

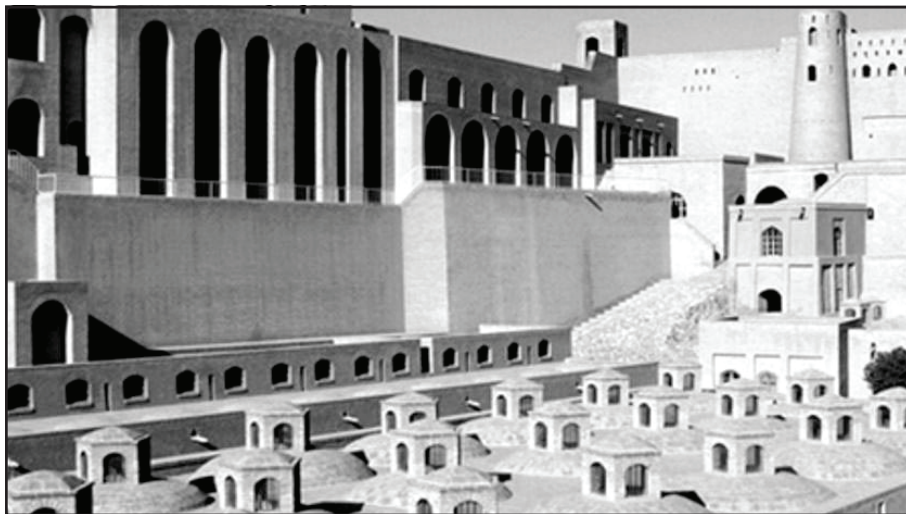
هری، هریوای اوستا یا هرات باستان که طبق بخش نخست کتاب وندیداد، ششمین کشور آریایی بوده که اهورامزدا آفرید و «هَرُیوَه» (هرات) نام داشت و به قول اوستا «خانه‌های نامسکون دارد و اهریمن پُر مرگ برضد آن اشک چشم و سوگ‌واری و شیون و زاری پدید آورد» دو تن از مورخان مثل سیف بن محمد هروی از مورخان اوایل قرن هفتم هجری در «تاریخ‌نامه هرات» و دیگری معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری از نویسندگان قرن نهم هجری در کتاب «روضه الجنات فی اوصاف مدینه هرات» به این نکته توجه نشان داده و روایات گوناگونی را که در این باره وجود داشته آورده اند و ما در این بحث به مواردی از این روایات که به نظر خدشه‌پذیر نمی‌آیند، اشاره خواهیم داشت: در نخستین روایت گفته شده است که هرات در عهد تهمورث بن هوشنگ بن فرسب بن کیومرث تاسیس یافته است.^۱ و او سومین پادشاه پیشدادیان می‌باشد که به گذاشتن تاج‌شاهی بر سر برای نخستین بار و نوشتن پارسی برای اول بار شهرت دارد. روایت دوم تاسیس شهر هرات را به لهراسب چهارمین پادشاه کیانی نسبت می‌دهد که پس از او پسرش گشتاسب و نیز بهمن ششمین پادشاه کیانی در آن عمارت‌های به وجود آوردند، ولی اسکندر مقدونی ویرانش ساخت.

هَراسب نهادست هری را بنیاد گشتاسب درو بنای دیگر بنهاد
بهمن پس از آن عمارتی از نو کرد اسکندر رومیش همه داد به باد^۲

۱. دین‌های ایران باستان، ص ۳۱۷ - به نظر می‌رسد، دین زردشتی در هرات به آیینی برخوردار کرده که به هنگام مرگ خانه‌ها را رها می‌کردند و نامسکون می‌ساختند و این آیینی است که گویا با برداشت زردشتی ناسازگار است زیرا در این دین سوگ‌واری به سختی منع کرده می‌شود.

۲. معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری، روضه الجنات فی اوصاف مدینه هرات، با مقدمه محمد اسحاق نشر دانشگاه علیگر کلکته ۱۹۶۱، ص ۴۱

۳. معین‌الدین زمچی اسفزاری، روضه الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص ۵۵



هرات از قدیم چهارراه اتصال کاروان‌های تجارته، معبر کاروان ابریشم و دادوستدهای فرهنگی بین کشورهای شرق آسیا با حوزه مدیترانه، آسیای میانه و هند بوده است. در کتاب «روضه الجنات فی...» آمده است که: «... در اثر اختلافاتی که بین قبایل هراتی در اوبی (اوبه) رخ داد، گروهی از آنان که مغلوب شده بودند در ناحیه خیابان هرات اقامت گزیده و در دادوستد با کاروانیانی که از این محل عبور می نمودند روزگار می گذرانیدند و چون نفوس شان زیاد گشت، از «شمیران» دختر بهمن بن اسفندیار که در بلخ اقامت داشت، اجازه ساختن آبادی را کسب کرده و حصار شمیران را در کنار هرات ساختند، ولیکن شهر هرات توسط دارا بن دارا بنیاد گذاشته شد و سپس توسط اسکندر کار اعمار به اتمام رسید و اشک برج‌های آن را بیشتر ساخت.»^۱ از حضرت علی^(ک) به نقل از حضرت پیامبر^(ص) استناد می شود که فرمود: «حضرت حق تعالی را در خراسان شهری است که آن را هرات خوانند، بردارم ذوالقرنین آن را بنا نهاده است، در وی نماز گذارده، عرصه فراخ دارد و جوی‌های آب روان... بر وی درود و تحیت گفت ذوالقرنین و الیاس و خضر»^۲ بعضاً موسس هرات اسکندر مقدونی و برخی منابع اردشیر بابکان موسس سلسله ساسانی را

۱. دارا بن دارا نهمین (قرن چهارم ق م) پادشاه سلسله کیانی می باشد.

۲. روضه الجنات فی...، ص ۵۱ و دافغانستان جغرافیایی قاموس، ص ۱۶۸

۳. معین‌الدین زمچی اسفزاری، روضه الجنات فی...، ص ۷۰ - ۷۱

اساس گذار هرات می‌دانند.^۱

این آریاهای سفید نژاد بودند که حدود ۱۴ قرن پیش از میلاد^۲ و پس از آنکه چیزی در حدود سه چهار هزار سال را در ماورالنهر و در مناطق بین جیحون و سیحون ماندند، به دلیل ازدیاد نفوس و تنگی جای یا خطر زرد پوستان همسایه و یا طمع به دست آوردن مناطق بهتر و چراگاه‌های مناسب‌تر در حالی که دارای تمدن خاصی شده، حیوانات را رام کرده و موفق به ساختن ارابه‌های اسپه شده بودند، با قهر و غلبه به طرف سرزمین‌های جنوب راندند.^۳ آریاها پس از مهاجرت به هرات، هم‌چنانی که نام نژاد خویش «اری» و «آریه» را بر آنها نهادند، از همانجا به سرزمین‌های دیگر (هند در شرق و ایران امروزی در غرب) پراکنده شدند.^۴ شاید این پراکنده‌گی پس از یک مرحله تجمع در باخدی (بلخ) صورت گرفته باشد. عواملی زیادی کمک نمود تا آریاییان بر اقوامی چون آمارد ها (آملی‌ها) تپوری‌ها (طبرستانی‌ها) و کادوسیان در نواحی غربی^۵ و نیز براهویی‌ها در نواحی شرقی پیش از آمدن آریاها می‌زیستند و به زبان دراویدی سخن می‌گفتند، مسلط شدند.^۶ ایجاد نخستین تشکیلات آریایی پس از مهاجرت به این نواحی در هرات صورت گرفت و تا زمانی که باخدی (بلخ) پایتخت یونانیان باختری نشده بود، یعنی مصادف با دوره مادها این شهر به لحاظ سیاسی و نظامی در درجه نخست اهمیت قرار داشت و شاید به دلیل اهمیت این ناحیه بود که آریاها نام نژاد خویش «آریا» یا «آریه» را بر آن نهادند، وردش را نیز متعلق به خویش دانسته و «اری رود» یا «هریرود» نام گذاشتند.^۷ در متون قدیم مانند بُندهشن، زادسپرم، دینکرد و... با اندک تفاوتی زمان زنده‌گی زردشت سه صد سال پیش از اسکندر و یا ۲۵۸ سال پیش از سقوط هخامنشیان آمده است^۸ و این زمان تقریباً مصادف است با تشکیل اتحادیه‌ای از آریاییان در هرات که بنا به عقیده محققان

۱. سیفی هروی، تاریخ‌نامه هرات، ص ۲۲

۲. محمد جواد مشکور، ایران در عهد باستان، نشر سازمان تربیت معلم و تحقیقات تربیتی، تهران ۱۳۴۳، ج ۱، ص ۶۴ - ۶۵

۳. دایره المعارف بزرگ اسلامی، نشر مرکز دایره المعارف، تهران ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۳۰۱

۴. میراث باستانی ایران، ص ۸۳

۵. ایران عهد باستان، ص ۶۵

۶. میراث باستانی ایران، ص ۱۳

۷. فاروق انصاری، هرات شهر آریا، ص ۶

۸. عزت‌الله نودرزی، تاریخ اجتماعی ایران، نشر خجسته، تهران ۱۳۸۱، ص ۳۰

وضع آن گویای مناسب زنده‌گی کی گشتاسب پدر داریوش و زردشت در اتحادیه مزبور بوده است.^۱ در هر حال، به لحاظ سیاسی و نظامی می‌توانیم اظهار نظر کنیم که در آن عهد این پارسی‌ها بودند که این توانایی را یافتند تا نخستین مرکزیت نیرومند سیاسی را در عهد باستان در قرون ششم پیش از میلاد پدید آورند و کمی بعد با درهم شکستن قدرت عیلامی‌ها و سپس انضمام اتحادیه‌های هرات و باختر و درهم کوبیدن قدرت‌های محلی دیگر، نخستین امپراتوری پارسی را تشکیل دهند که اساس آن بر واگذاری ممالک و سرزمین‌ها به سرداران با صلاحیت و نیروی محلی موافق قرارداد شده بود و لذا نایب‌السلطنه نشین‌های ده‌گانه پدید آمدند و هریوه (هرات) جزء نایب‌السلطنه نشین پرتوه، چهارمین نایب‌السلطنه نشین قرار گرفت.^۲ و در کتیبه‌های هخامنشیان از هرات بحیث جزء قلمرو آنان نام برده شده است. هرات در ۳۲۸ ق م توسط اسکندر مقدونی تصرف گردید که در آن زمان از ثروت‌مندترین شهرهای آریایی بوده است و حاکمی داشت به نام ساتی برزن که (اناگری پوس) مشاور یونانی خود را که اسکندر برایش مقرر کرده بود، کشت و آماده جنگ با یونانیان گردید. اسکندر از مسیر راه برگشت و این بار هرات را در ۳۲۷ ق م ویران کرد. سپس بر اساس استراتژی نظامی از پیش تعیین شده خویش، قلعه نظامی جدید به نام یونانی به نام «اسکندریه اریه» و یا «الکزاندیره اریه» را بر فراز دژی در این ناحیه بنا نهاد و این همان مکانی است که سپس عنوان ارگ (قلعه اختیارالدین) را گرفت و تاکنون آثار آن در هرات موجود می‌باشد.^۳ بطلمیوس جغرافی‌دان یونانی در مورد حدود هرات می‌نویسد: «آریه (هرات) از طرف شمال با مارگینه (مرو) و بخشی از خط مرزی باکتریانا (بلخ)، از طرف غرب با پارتیا و دشت کرمانیه و از طرف جنوب با درانگیانا (زرنج) موازی خطی که از انتهای آن در نزدیکی کرمانیه آغاز شده، محدود می‌شود. از سوی شرق با پاروپانیزادیس (هندوکش و بابا) هم سرحد است که از

۱. میراث باستانی ایران، ص ۶۶

۲. جغرافیای اداری هخامنشیان، ص ۱۷۵ - ۶ و رک. گزنفون، کوروش‌نامه، ترجمه رضا مشایخی، بنگاه ترجمه و نشر

کتاب، تهران، ۱۳۴۲، ص ۳۲۰ - ۲۱

۳. گروهی از پژوهشگران، افغانستان (مجموعه مقالات) ترجمه مرتضی اسعدی و هوشنگ اعلم، نشر بنیاد دایره

المعارف اسلامی، تهران، ۱۳۷۶، ص ۲۲۰

کوه‌های آن رودخانه مهم آریوس (هریرود) سرچشمه می‌گیرد و این همان رودخانه آریه است.^۱ نکته دیگر کاربرد کلمه «آرتاکوانا» و یا «ارتاکان» از سوی اسکندر برای شهری در هرات می‌باشد که به معنای شهر شاهی مردم آریاست.^۲ برخی‌ها باور دارند که آرتاکوانا در جای فعلی ارگ (قلعه اختیارالدین) فعلی و مرکز شهر هرات بوده است.^۳ گفته می‌شود که اوتیدموس (Eutdemus) در سال‌های ۲۳۰ - ۲۳۵ ق م قدرتی فراچنگ آورد، هرات را نیز زیر فرمان خویش قرار داد.^۴ این در شرایطی بود که در جانب غرب هرات نیز پارتیان در هیرکانیا (توس) و سپس در هکاتومی لوس در ۸ میلی جنوب دامغان قدرت پارتی را بنیاد نهادند. با این حال، دو قدرت یونانی باختری و پارتی از جهاتی هری را تحت الشعاع خویش قرار دادند. در مشرق هرات، سیستان و گدروشیا (بلوچستان) که سال‌ها پیش از زیر یوغ حکومت یونانی بیرون آمده بودند، در زیر فرمان مهرداد در آمدند و در نتیجه، مرزهای حکومت او تا قندهار و هندوستان رسید.^۵

موسی خورنی مورخ ارمنی که در قرن پنجم میلادی می‌زیست و اثرش را به زبان ارمنی نگاشت، ایران (آریانا) را به چهار ناحیه تقسیم کرده و هر ناحیه را «گوست» نامیده است بدین قرار: «گوست خوربران (خاوران)، گوست نیمروج (نیمروز)، گوست کپکوهیا قفقاز، گوست خراسان یا ناحیه شرق با ۲۶ استان که عبارت‌اند از: اکباتان (همدان)، گُمش (قومس) ورکان (گرگان)، ابرشهر (نیشاپور)، مرو، مروت (مرورود)، اندراپ و ست، هرو (هریو-هرات)، کتاشان (بدخشان)، نسای میانک (نساء میانه) بژن (بشین، ابشین یا افشین)، تالکان (تالقان)، گوزگان (جوزجان)، زمب (ژم)، پیروز نخچیر یعنی شکارگاه پیروز، دزین اوزک، ورچان (ولوالج-رستاق)، درمت (ترمذ)، چرمنگان (شاید سمنگان مقابل ترمذ)، شیر بامیکان (بامیان)، دز رویین (رویین دژ) شارستان یا رویین یا مدینه

۱. فاروق انصاری، هرات شهر آریا، ص ۱۹ و به نقل از:

Claudius Ptolemy the Geography Translated and Edited by Edward Luther Stevenson p.146

۲. دافغانستان جغرافیایی قاموس، نشر دایره المعارف آریانا، کابل ۱۳۵۰، ج ۶، ص ۱۶۶.

۳. محمد عثمان صدقی، شهرهای آریانا، ص ۹۹. میراث باستانی ایران، ص ۲۷۴.

۵. میراث باستانی ایران، ص ۲۹۶ - ۷.

۶. پیروز نخچیر روستایی است در ولایت سمنگان که پس از ولسوالی حضرت سلطان در جنوب کوهی قرار دارد که مسیر جاده مزارشرف را به سمت نایب‌آباد جدا می‌کند و دارای انگور خوش کیفیت و مشهور است.

الصغر»^۱ هرات در منازعات بین یفتل شاهان و ساسانیان قرارگاه دفاعی خراسان بوده و یفتلی‌ها درگیری‌های فراوانی با بهرام گور، فیروز، قباد (۴۹۶ م)، هرمز پسر انوشیروان داشته‌اند.^۲

در منابع عربی آمده است که یهودان به دلیل شتم اقتصادی و تجاری و تبحر در امر داد و ستد از همان آغاز به سرزمین‌هایی که دارای موقعیتی تجاری بوده علاقه نشان داده و در آن سکنی گزیده‌اند و خراسان، به ویژه هرات و نیز زرنگ در جنوب از آن جمله می‌باشد.^۳ اما کمی بالاتر و در سر راه هرات به بلخ و آسیای میانه و چین شهر مهم یهودی‌نشین دیگری واقع بود که مورخان آن را به نام «یهودیه» و اعراب به نام «جهودیه» یاد کرده‌اند و این شهر پس از تشرف به دین اسلام به نام «میمنه» نامیده شد. این شهر مرکز مهم یهودانی بود که بنا به روایتی از سوی بخت‌النصر از سرزمین‌شان رانده شده و در آن اقامت اختیار کرده بودند.^۴ اما بر اثر حفاریات باستان‌شناسی آثار و قبرستان‌های یهودان در ولایت غور در غرب میمنه به دست آمده که نشان می‌دهد ولایت غور در آن زمان با شهر جهودان (میمنه) مرتبط بوده است.^۵

چنین می‌نماید که بذر مسیحیت نخستین بار، حدود اواخر سده چهارم میلادی در خراسان پاشیده شد و این ادعا مبتنی است بر گزارشی که می‌گوید این دین الهی در حدود ۳۶۰ م توسط شاهدخت ساسانی که در تیسفون (بغداد کنونی) بر دست کشیشی یونانی به نام «برشبا» به دین مسیح درآمده بود، به مرو انتقال یافت، زیرا این شاهدخت به همسری مرزبان مرو در آمد و در حمایت او، دین مسیح را در آنجا رواج داد و سپس مسیحیت به خوارزم و سایر نواحی گسترش یافت، به نحوی که به قول بیرونی مسیحیان

۱. یوزف مارکورت، ایران شهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی، ترجمه مریم میراحمدی، نشر اطلاعات، تهران ۱۳۷۳، ص ۳۷ - ۳۹

۲. ایران شهر بر مبنای...، ص ۱۳۶

۳. ادموند کلیفورد باسورث، تاریخ سیستان، ترجمه حسن انوشه، امیرکبیر، تهران ۱۳۷۷، ص ۳۲

۴. محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، انتشارات کتاب، پشاور ۱۳۸۰، ص ۱۹۱

۵. به اساس همین باز یافت‌ها و قرینه‌های تاریخی مورخان پیوند قوم پشتون را به یهودیت و ولایت غور نسبت می‌دهند. موجودیت یهودان در هرات تا سال ۱۳۵۷/۱۹۸۷ م مشهود بود، پس از کودتای خون بار ثور ۱۳۵۷ به تعداد یک صد خانواده یهودی هراتی به کشور یهودی اسرائیل پناه بردند.

آنجا روز بیست و یکم حزیران یا ژوئن را به یاد رواج یافتن مسیحیت در مرو جشن می‌گرفتند.^۱ گزارش‌های از فعالیت مسیحیان در هرات حاکی است که در سال ۴۲۴ م این شهر را اسقف نشین به حساب آورده‌اند، اما به صورت مکتوب از سال ۴۹۹ م سندی وجود دارد و آن نامه‌ای است از اسقف شهر هریوه (هرات) به مجمع خلیفه‌گری «باشای» در دومین سال حکومت جاماسب (۴۹۹ م) که در آن اسقف هرات تهنیت و مبارک‌باد گفته است.^۲ کمی بعدتر به سال ۵۸۵ م مطرانی در هرات مستقر بود که اسقف‌های زیر دستی در پوشنگ، بادغیس و قادستان داشت^۳ سپس در عالی‌ترین شورای کلیسایی «یشوع‌یث» به سال ۵۸۸ م مطران هریوه با دو سر اسقف و اسقف‌های پوشنگ و بدخش و قادیسان دوباره حضور داشتند.^۴ حضور مسیحیان نستوری و یعقوبی در هرات چیز واضحی است و حتاتا چند قرن پس از آنکه مسلمانان این نواحی را تصرف کردند، حضور فعال آنان مشهود بود و مسالک و ممالک نویسان مسلمان در نوشته‌های شان بدان اشاره کرده‌اند. چنانکه اصطخری کرخی (متوفی ۳۴۶ ق.) به یکی از این معابد اشاره کرده و می‌آورد: «و هری بارکده پارس و خراسان است و فرضه خراسان و پارس و سیستان است و کوه بر دو فرسنگی شهر است بر راه بلخ و در این کوه گیاه و هیزم و هیچ چیز نبود. سنگ آسیا را شاید و بر سر کوه جایگاهی است آبادان آن را سرسکه (و یا سرشک) خوانند، کنیسه ترسا آن‌ست و...»^۵

دین بودایی که در سال ۵۶۰ ق م توسط سیدازتا گئوتم در ایالت بیهار هند پس از مکاشفات و ریاضت‌کشی‌ها اعلام شد، در زمان حاکمیت موریایی‌های هند در قرن سوم (ق م) و توسط دودمان کوشانی پس از قرن اول میلادی به مناطقی از خراسان وارد شد و اما در هرات که راهی از آن به هند وصل می‌شد، عقیده بر آن‌ست که در ناحیه چُشت این آیین رسوخ یافته است، زیرا در نزدیکی این ناحیه غارهای وجود دارد که گویا مانند غارهای بامیان جایگاه بوداییان بوده است و برین اساس گفته می‌شود که آیین بودا تا

۱. تاریخ سیستان، باسورث، ص ۲۷

۲. ایران شهر، ص ۱۲۷

۳. تاریخ سیستان، باسورث، ص ۲۸

۴. ابواسحاق ابراهیم اصطخری، مسالک و ممالک، به کوشش ایرج افشار، بنیاد ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۰، ص ۲۱۰

هرات نیز گسترده بوده است.^۱ با رسیدن سپاه اسلام به قیادت عبدالله بن عامر به مرزهای هرات، حاکم آن به قول ابن اعثم کوفی «کشمود» و به روایت اسفزاری «یادان» نام داشت، خود شخصاً نزد ابن عامر رفت و با وی به شرط پرداخت هزار هزار (یک میلیون) درهم صلح صورت گرفت.^۲ پس از فتح هرات بود که ابن عامر به جانب سرخس، نساء، فاریاب و طالقان حملات خود را شروع کرد و از همانجا (هرات) پسر عم خویش عبدالرحمن بن سمره بن عبدالشمس را به جانب سیستان فرستاد.^۳ هرات پس از گرایش به اسلام همواره کانون فرهنگ، تمدن، سیاست و خیزش‌های ملی خراسان بوده و شخصیت‌های ارجمند علمی و ادبی را در خود به وجود آورده است که ما آن را در بحث‌های قبلی برشمردیم. حالا هرات در پایان یک فاجعه عظیم تاریخی بین‌القاره‌ای یعنی هجوم مغل، خود را همچون کانونی برای احیای نظم زنده‌گی مردم، بازسازی و پایتخت دولت بومی آل کرت از متن جامعه تاجیکان و به دنبال آن پایتخت تیموریان ترک و مهد رنسانس شرقی آماده می‌کند.

تاجیکان کرت و تلاش برای احیای خراسان

تاجیکان آل کرت هرات (۱۲۴۵ - ۱۳۸۱ م) در یک برهه حساسی از تاریخ خراسان پس از حمله مغل و در متن حمله و دفاع مردم خراسان از میان آتش و دود جنگ چون ققنوس برخاستند و تا جای زیادی مرهمی بر زخم‌های وارده از شمشیر و نیزه مغل بر مردم و احیای خراسان تاریخی گام گذاشتند؛ اما با تاسف بسیاری از منابع تاریخی که می‌بایست در مورد این دودمان تاجیک تبار همچون احیاکننده دولت و سیاست پس از بربادی مغول در خراسان به تفصیل سخن می‌گفتند، تبصره مستقلی نکرده و به یادکردهای ضمنی از کرت‌ها بسنده کرده‌اند. همچنان کتاب میر محمد صدیق فرهنگ که ضرورتاً می‌بایست در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» به بررسی پیش‌زمینه‌های تاریخ جهان نو و تاریخ

۱. ریچارد ن. فرای عصر زین فرهنگ ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، نشر سروش، تهران ۱۳۷۵، ص ۴۷

۲. احمد بن یحیی بلاذری، فتوح البلدان، ترجمه آذرتاش آذرنوش، نشر بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۶، ص ۲۸۶ - ۸۸

۳. داستان فتح سیستان و مربوطات آن از جمله رنج و قندهار را در پژوهش «جغرافیای تاریخی قندهار» مطالعه کرده می‌توانید. رک، همان منبع، ص ۱۱۵ - ۲۳

معاصر می‌پرداخت که مصادف به نموداری سیمای کرت‌ها در تاریخ این دوره خراسان است، با تاسف نپرداخته است و اگر در جایی از کرت‌ها یاد شده، باز به معرفی و تعلیق فرهنگ، قومی و جغرافیایی آنها نپرداخته‌اند.

پروفسور رحیم مس‌اف در مورد تاجیکان وادی‌های مرکزی افغانستان تبصره کرده و از جمله می‌نویسد: تاجیکان یکی از قدیم‌ترین ساکنان مرکزی افغانستان می‌باشند. قبایل کوچ‌نشین ترک که از شمال می‌آمدند، همواره میهن آنها را اشغال می‌کردند. هر چند که پهنه سکونت تاجیکان در زیر فشار ترکان به تدریج محدود می‌شد، ولی آنها توانستند در نواحی کوهستانی ولایت غور (امروزه هزاره جات) خود را حفظ کنند. آنها خاندان محلی غوریان را در دهلی به وجود آوردند که تا قرن ۱۳ حکومت کرد. ^۱ بعد از چند مدت خاندان دیگر تاجیک به نام آل کرت (۱۲۴۵ - ۱۳۸۱ م) هرات را به تصرف خود در آورد. ^۲ با ظهور دولت تاجیکان کرت در پایان یک ایلغار بزرگ چند قاره‌ای دیده می‌شود که تاجیکان برای احیای دوباره زنده‌گی در سرزمین و خانه پدری خود دست و آستین بر زده و خاک توده‌های ناشی از جنگ ویرانی مغل، ایلغار و خانه به‌دوشی، کلبه بزرگ خود را روفت و رو و بازسازی کردند. از این رو، آموزش تاریخ مفصل کرت‌ها مکمل تاریخ خراسان بین دو دوره تاریخی یعنی پایان دوره «قرون وسطی» و آغاز دوره «جهان نو» دانسته می‌شود. در پایان تنزل و صدمه فرهنگی ناشی از ایلغار مغل در حوزه زبان فارسی در قرن‌های سیزده و چهارده، باز تلاشی برای احیای دوباره ارزش‌های زنده‌گی و برقراری نظم و امنیت توسط ملوک کرت راه‌اندازی گردید. به قول غبار، در طول دوره حکومت یک‌ونیم قرنه مغل در خراسان، دربار ملوک کرت یگانه مرکز ملی و مربی فضل و ادب فارسی در خراسان گردیدند.

به گواهی تاریخ در زمان پادشاهی سلطان غیاث‌الدین غوری دو نفر از خانواده او به نام‌های عزالدین عمر و عثمان مرغینی یکی به وزارت سلطان و بعداً به حکومت هرات و دیگری به کوتوالی قلعه خیسار رسیدند. ^۳ بعد از مرگ تاج‌الدین عثمان کوتوالی قلعه خیسار با قسمتی از علاقه غور به ملک رکن‌الدین پسر تاج‌الدین داده شد. رکن‌الدین

۱. رحیم مس‌اف غوریان (۱۰۰۰ - ۱۲۱۵ م) خاندانی که در مناطق خراسان، افغانستان و شمال هند حکومت کردند.

۲. ک. ای. باسورث، دوره‌بندی دیگری از خاندان آل کرت (۱۲۴۵ - ۱۳۸۱ م) پیشنهاد کرده است. رحیم مس‌اف.

۳. قلعه خیسار در دو منزلی شهر هرات در سر راه ولایت غور موقعیت دارد.

نواسه دختریش شمس‌الدین محمد پسر ابوبکر معروف به «کرت» را به جانشینی خود برگزید. همین شمس‌الدین بود که سلسله دولت تاجیک تبار کرت‌ها را جانشین دولت‌های فروپاشیده مغل در خراسان نمود.

«هنوز ملک رکن‌الدین حکومت قلعه خیسار و بخشی از علاقه غور را در دست داشت که پیام چنگیزخان مغول را دریافت کرد که با جنگ یا صلح در برابر چنگیز رفع ابهام نماید. رکن‌الدین که به دهشت افکنی و قلدری چنگیز خوب آشنا بود، مقاومت در برابر او را باعث تاوان‌های بیشتر مالی و جانی برای مردم خراسان ارزیابی کرده و از در مدارا پیش آمد و نواسه‌اش شمس‌الدین محمد را به نزد چنگیزخان فرستاد و اظهار انقیاد کرد. این اطمینان او سبب اعتماد چنگیز گردید و منشور حکومت خیسار و قسماً علاقه غور را به او داد. شمس‌الدین مورد اعتماد چنگیز قرار گرفت. از این به بعد حکومت محلی (کرت) با نهایت دقت و احتیاط و مدارا با مغل موجودیت خود و مردم و منطقه محدود خود را از تاراج، انهدام و تلفات مالی و جانی حتمی توسط دژخیمان مغل نجات داد. در حالی که این منطقه کوچک به مثابه جزیره‌ای در خراسان در آمده بود که دورا دور آن را دریایی از سپاه مغل احاطه کرده بود و غیر از ویرانه و دهشت و انبارهای از اجساد مرده‌گان در اطراف آن چیزی دیده نمی‌شد.

ملک رکن‌الدین در طول ایام حکومت ۲۶ ساله خود مجبور بود با پادشاهان قهار مغول چون چنگیزخان، اوگتای خان، گیوگ خان از یک طرف و با حکام مغول در خراسان چون جرماغون، جنتمور، نوسال، گرگوز، امیر ارغون از طرف دیگر و همچنین با سردار نظامی مغول که در افغانستان قرارگاه و دست درازی داشتند (طاهر بهادر) طور عاقلانه و با احتیاط رفتار کند که بتواند آشیانه نیمه ویرانه خود را در گوشه‌ای از خراسان از دست برد تطاول دشمن نگه دارد.»^۱ پس از رکن‌الدین، ملک شمس‌الدین اول از آل کرت هرات ۳۲ سال حکومت کرد و در سال ۱۲۲۴ م منشور استان‌های هرات، غور، غرجستان، مرغاب، فاریاب، فراه، سیستان و کابلستان را تا کرانه‌های سند به دست آورد و این گستره را با نهایت تدبیر و کاردانی اداره کرد و خرابی‌های دوره مغول را در خراسان که نه شهری مانده

۱. غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، کابل ۱۳۶۸، ص ۲۳۸

بود و نه روستایی و نه سر بند و کاریز آب تا حد توان بازسازی کرد و بیشتر به ترمیم دوباره هرات مشغول گردید. ملک شمس‌الدین از سوی حکومت داران مغول در فارس محبوس و مسموم شد و هم در آنجا درگذشت.

به هر حال، تاجیکان کرت توانستند با به انتظام در آوردن جامعه فرو پاشیده خراسان و شهرهای خالی شده از سکنه به احیای مجدد شهرها و محلات و نظام‌سازی سیاسی دوباره آن به مدت ۱۳۶ سال حکومت کنند و بیشترین بخش خراسان و هند را شامل قلمرو سیاسی خود نمایند.

امارت ملک شمس‌الدین کرت

ملک شمس‌الدین (۱۲۴۵ - ۱۲۷۷ م) فرزند ابی بکر کرت از پدیر کلان خود رکن‌الدین بیشتر اطاعت می‌نمود، نام‌برده به مدت سی و دو سال بر مسند قدرت قرار داشت. او با هلاکو و اباقان پادشاهان مغولی ایران و گیوگ و منگو قان و قویبیلای امپراتوران مغول در ۱۲۴۶ م در هنگام لشکرکشی مغل به سند و ملتان با منگوتیه نوین قوماندان نظامی مغول در تخارستان در این لشکرکشی اشتراک کرد. قشون مدافع غوری به هندوستان تا ساحل بیاس رسید و سپاه مغول به خراسان مراجعه کرد. این خدمت بدون خون‌ریزی ملک سبب شد که عنوان حکومت لاهور نیز از طرف مغلان به او داده شود، ولی افسران متعصب مخالفت کرده حتی ملک شمس‌الدین را به همکاری به مسلمانان هند متهم کردند. چون مجازات چنین اتهام شدید بود. از این رو، ملک به حمایت طاهر بهادر فرمانده سپاه مغل در خراسان به بادغیس رفت، ولی طاهر بهادر در همان سال بمرد و در عوض منگوتیه نوین به جایش مقرر گردید. سران مغل از موقع استفاده کرده ملک را به اردوی چغتای خان به غرض محاکمه و مجازات فرستادند. در این وقت چغتای بمرد و شمس‌الدین نجات یافت. از اینکه پسر چغتای روانه مغلستان بود، ملک را با خود برد. در این زمان منگوقاآن بحیث شاهنشاه مغل تعیین شده بود. منگوقاآن شخصیت ملک را پسندید و از روش نام‌برده با جدش مطلع گردید. بنابراین، منشور حکومت شهرهای عمده خراسان را که در بالا آن نام برده شد، از جیحون تا کناره سند به ملک شمس‌الدین کرت داد و به ارغون حاکم عمومی خراسان امر کرد تا ضمن سایر کمک‌ها برایش مبلغ پنج صد هزار سکه نقد

پردازد. این تدبیر ملک کارساز افتاد و از مسیر قراقروم به خراسان برگشت و از سال ۱۲۵۰ م دولت کرت را اساس محکمی گذاشت. شمس الدین با امیر ارغون نیز روش محتاطانه اتخاذ کرد و امیر چنان از نزدش خوشنود بود که از هیچ نوع کمک و همکاری با ملک دریغ نمی‌کرد. ملک شمس الدین نخست با ملک سیف الدین حکمران غرجستان در آویخت که سیف الدین به نزد حکمران عمومی مغول امیر ارغون به ولایت طوس پناهنده گردید، ولی شمس الدین او را از امیر ارغون بگرفت و بکشت و غرجستان را به مرکزیت هرات در آورد. پس از آن نوبت به سیستان رسید که توسط ملک نصیرالدین به صورت نیمه مستقل اداره می‌شد. نصیرالدین مغلوب گردید و سیستان به محوریت هرات در آمد. با این حال، تقریباً نیمی از خراسان در تحت اداره ملک شمس الدین در آمد.

هلاکو خان برادر منگوقاآن در این مرحله وارد ماورالنهر گردید و ملک شمس الدین به استقبالش به سمرقند رفت. هلاکو از راه بلخ به توس رفت و در حالی که شخصیت شمس الدین او را جذب کرده بود، برای انقراض حکومت اسماعیلیه و تسخیر قلعه‌های دست نارس آن مثل قلعه الموت شمس الدین را پیشکش کرد. ملک از طوس به قهستان رفت و با والی اسماعیلی ناصرالدین محتشم مذاکره کرد. در نتیجه مذاکره ناصرالدین به نزد هلاکو آمد و اطاعت کرد و قلعه‌های دست نارس قهستان بدون خون‌ریزی به دست هلاکو افتاد. بعدها خواجه نصیرالدین طوسی که «اخلاق ناصری» را به نام ناصرالدین محتشم نوشته بود، به دربار هلاکو پیوست. روابط حسنه ملک شمس الدین با دولت مغلی ایران تا سال ۱۲۶۸ م دوام کرد. طی این مدت حاکمیت تاجیکان در خراسان تمرکز و استحکام بیشتر یافت و خراسانیان به دور این مرکز جمع گردیدند. پس از این تحولات سیاسی و اجتماعی، توجه به کشاورزی، صناعت و آبادی و عمران خراسان مبدول گردید. پس از آنکه هلاکو در ۱۲۱۴ م بمرد، اباقاآن به جایش نشست با آن هم روابط بین ملک و حکومت مغلی ایران و خراسان ادامه یافت. در سال ۱۲۶۸ م براق خان پادشاه چغتایی ماورالنهر از رود آمو بگذشت و تخارستان و بدخشان را تا بلخ و نیشاپور اشغال کرد. ملک شمس الدین با براق خان راه مخاصمت نگرفت و با تساهل و مدارا همراهی پیش رفت. همین که اباقاآن در صدد دفاع برآمد، ملک هر دو دشمن را به حال خودشان گذاشته و شکل بی‌طرفی را به خود گرفت. جنگ براق و اباقاآن در پنج فرسنگی هرات در گرفت و

براق خان مغلوب گردیده، به ماورالنهر برگشت. اباقآن از این روش شمس‌الدین متغیر شده مصمم گردید تا شهر نیمه جان هرات را از بنیاد تخریب کند. مگر خواجه شمس‌الدین جوینی او را از این عزم منصرف گردانید و از ملک شمس‌الدین دعوت کرد تا داخل اردوی اباقآن گردد، اما ملک این دعوت را نپذیرفت و از قلعهٔ خیسار فرود نیامد. اباقآن سپاهی را به منظور محافظت شهر هرات بگماشت و شهزاده یشموت را حکم‌ران عمومی خراسان تعیین کرد و خودش روانهٔ ایران گردید. از این به بعد مناسبات ملک شمس‌الدین با اباقآن تیره گردید تا در سنهٔ ۱۲۷۵ م فرمان حکومت سابقه از جانب اباقآن به عنوان شمس‌الدین رسید و او باور کرده از قلعهٔ خیسار به شهر هرات منتقل شد. بعد از زمانی شمس‌الدین با پسر و برادر خود به تبریز رفت. اباقآن پسر و برادرش را در شیروان در بند فرستاد و خودش را در تبریز نگه داشت و در آنجا در سال ۱۲۷۷ م مسمومش کرد و چون اوضاع هرات مغشوش گردید، اباقآن ملک رکن‌الدین دوم ملقب به شمس‌الدین که پسر ملک شمس‌الدین را در سال ۱۲۷۸ م به جانشینی پدرش بگماشت و روانهٔ هرات کرد.

امارت ملک شمس‌الدین کهین

ملک شمس‌الدین کهین (۱۲۷۸ - ۱۳۰۵ م) مانند پدرش مرد با تدبیر و هوشیار بود و در آبادی هرات و شهرهای خراسان کوشش بسیار مبذول داشت؛ آن قسمت از حکومت غور را که تا آن وقت از حکومت هرات مجزا مانده بود، به حکومت هرات پیوند داد. در سال ۱۲۸۱ م به ولایت قندهار لشکر کشید و این شهر را تصرف کرد و دامنهٔ نفوذ سیاسی حکومت کُرت را از شمال تا جنوب توسعه داد. ایام دولت شمس‌الدین کهین بسیار طولانی ۲۷ سال بود. او در طول این مدت با ۷ نفر از پادشاهان مغولی ایران معاصر بود. چون اباقآن، تکودار، ارغون‌خان، کیخاتو، بایدوخان، غازان‌خان و اولجایتو خان. او با پادشاهان مغولی ایران و حکام عمومی خراسان^۱ به تدبیر و مدارا و در عین حال، بسیار متین متکی به خود رفتار می‌کرد. او احتیاطاً بیشتر در قلعهٔ خیسار که محکم‌تر بود، به سر می‌برد و به اعتماد سرداران مغولی باور نداشت.

۱. چون شهزاده ارغون، شهزاده غازان، انبارچی، امیر نوروز و شهزاده ابو سعید

امارت ملک فخرالدین کرت

ملک فخرالدین پسر ملک شمس‌الدین کهین که در زمان حیات پدرش زنده‌گی مستقل داشت، در سال ۱۲۸۶ م توسط پدرش در قلعه خیسار محبوس گردید و تا سال ۱۲۹۳ م در زندان به سر برد. امیر نوروز فرمانده نظامی مغل در شهر طوس به وساطت برخاست و فخرالدین را از زندان آزاد کرد و به نزد خویش خواست. امیر نوروز که مدیریت فخرالدین را محترم شمرد و دختر برادرش را به نکاح فخرالدین در آورد. غازان خان که نیز به فخرالدین احترام داشت، در سال ۱۲۹۵ م او را به حکومت هرات مقرر کرد که تا مرگ پدرش در این موقف باقی ماند و از خود لیاقت لازم نشان داد. به قول غبار: «زمانی که فخرالدین حاکم هرات بود مجبور به عملی گردید که نام او را به ننگ بی‌وفایی مبدل کرد و آن اینکه امیر نوروز یکی از بهترین امرای مغلی در خراسان بر ضد غازان خان یکی از مدبرترین پادشاهان مغولی ایران قیام کرد، ولی ناکام شد و از تعقیب عساکر غازان خان به ملک فخرالدین دوست و داماد خود در هرات پناهنده شد و هفتاد هزار سپاهی مغول به سرداری امیر قتلغ به گرداگرد شهر هرات حلقه زد. فخرالدین بر سر دوراه قرار گرفت یا باید به اردوی هفتاد هزاری مغول و دولت ایران بجنگد و یا امیر نوروز را به دست دشمن بسپارد. فخرالدین راه دوم را اختیار کرد، این ست که امیر نوروز به قوماندان دشمن تسلیم داده شد و در همان سال (۱۲۹۶ م) به دست قتلغ کشته شد و قتلغ شاه از طرف غازان خان در جای امیر نوروز به فرماندهی سپاه مغول در شمال غربی خراسان (ولایت طوس) باقی ماند.»^۱ فخرالدین بعد از این حادثه در تحکیم موقعیت نظامی خود افزود و تا سه سال سپاهی آماده کرد، آنگاه تادیبه خراجی را که بایستی به فرماندهی نظامی مغل بپردازد بازداشت و هم‌گروهی از عشایر تکووری (هزاره) مقیم سیستان را که بر ضد تعدی حکام مغولی فارس قیام کرده بودند، در پناه خود گرفت. غازان خان در سال ۱۲۹۹ م به منظور سرکوبی فخرالدین برادر خود اولجایتو خان را با سپاه مازندران و طوس امر هجوم به هرات داد. زمانی که اولجایتو به نیشاپور رسید توسط نماینده خود از فخرالدین خواست تا از غازان اطاعت و از حمایت تکووریان صرف نظر کند ورنه حمله به هرات عملی خواهد شد. فخرالدین در دام نیامد

۱. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ

و تنها قبول کرد که سالی یک هزار دینار به غازان خان بپردازد. اولجایتو که از استحکام هرات و قدرت نظامی ملوک کرت آگاه شده بود، این پیشنهاد را بهانه‌ی مصالحه قرار داده و عجالتاً از جنگ منصرف شد. اولجایتو پس از مرگ غازان خان در سال ۱۳۰۳ م پادشاه ایران شد و ملک فخرالدین در مراسم تاج‌پوشی او اشتراک نورزید و تبریک هم نگفت. دو سال بعد از جلوس اولجایتو پس از مرگ پدرش در سال ۱۳۰۵ م رسماً امیر قلمرو حکومت کرت گردید.

با این تحول، اولجایتو ده هزار سوار به سرداری امیر «دانشمند بهادر» برای انقراض امیر کرت به هرات سوق کرد. دانشمند بهادر در نیشاپور بود که مولانا وجیه‌الدین نسفی قاضی شهر هرات به اردوی دانشمند پیوست و دانشمند داخل جلگه‌ی هرات گردید و به ظاهر هم در آنجا بود که مولانا وجیه‌الدین قاضی - به قول حبیب‌السیر از غایت دیانت به عرض دانشمند بهادر رسانید: هرات را آسان می‌توان گرفت مشروط بر آنکه راه‌ها را چنان ضبط نمایند که هیچ‌کس غله به شهر نتواند برد. به تعلیم قاضی دانشمند بهادر سواران هوشیار به هر طرف گماشت، چون در شهر محصول غله‌ی کهنه تمام شده بود و نو نرسیده بود، قحطی بزرگی روی کرد و بعد از ده - دوازده روز جنگ شیخ قطب‌الدین چُستی واسطه‌ی مصالحه گردید؛ بدین ترتیب که ملک فخرالدین هرات را ترک کرده به قلعه امانکوه (اشکلجه) رود و پسر دانشمند بهادر (لاغری) تا رسیدن به امانکوه در گروگان ملک باشد و پسر دیگرش (طغان) داخل شهر هرات شود. البته قاضی و شیخ با این مشوره و وساطت و تسلیم شهر هرات به دشمن، منافع خود را در نزد مغل‌ها تامین کردند. ملک فخرالدین پیش از برآمدن از شهر، قلعه‌ی اختیارالدین (ارگ شهر هرات) را به یکی از دلیران غور «جمال‌الدین محمد سام» سپرد و گفت آن را از دشمن حفظ باید کرد و هم شمشیر خاصه‌ی خود را به او داد که هر کس در قلعه و شهر از امر او سر پیچد گردن زده شود. محمد سام پذیرفت و قول داد و هم با نثار جان از عهده‌ی قول خود برآمد. فخرالدین یک هزار جوشن و تیغ و کمان بر محافظان قلعه تقسیم کرد و خود با دو صد و پنجاه سوار و گروگان مغل به امانکوه رفت و داخل قلعه گردیده امیر لاغری را مرخص نمود و به دانشمند بهادر پیغام داد که من به عهد خود وفا کردم تو نیز نباید از عهد خود تجاوز نمایی.

دانشمند بهادر با قشون خود داخل شهر شده دروازه‌های شهر را به نظامیان خود سپرد

و امر تخریب دیوار شهر را صادر کرد، آنگاه به سام پیام داد که قلعه را نیز تسلیم کند؛ ولی چون جواب درشت گرفت، در صدد محاصره قلعه و جنگ بر آمد. باز قاضی نسفی شیخ الاسلام پیش شد و مشوره داد که شیخ چشتی با «طوطک بلا» نزد ملک فخرالدین در امانکوه رفته بگوید، اگر رقعته‌ای به نام محمد سام نوشته آید او قلعه را بگشاید. دانشمند بهادر محض تماشا داخل شده بر می‌گردد و به سلطان اولجایتو می‌نویسد که ملک فخرالدین شهر و قلعه را به خدام دولت سپرده است، آنگاه منشور حکومت این مملکت مجدداً به نام ملک سپرده می‌شود. مشوره شیخ الاسلام عملی شد، ولی فخرالدین متغیر شد و گفت: «من می‌دانستم که این مغل بدکیش وفا به عهد خویش نخواهد نمود» شیخ چشتی آن قدر نصیحت و مبالغه نمود تا ملک رقعته ذیل را به سام نوشت: «پدرم امیر دانشمند به تماشای حصار خواهد آمد، باید که در استرضای خاطرش سعی نمایی.» شیخ چشت به عجله این رقعته را به سام رسانید و سام گفت: به «موجب فرموده ولی نعمت عمل خواهم نمود.» بعدها گفته می‌شد که فخرالدین نهانی به سام نوشته بود که قلعه را از دست برد دشمن نگه دارد. امیر دانشمند پسر خود لاغری را با بیست نفر به قلعه فرستاد که از طرف محمد سام پذیره و در بارگاه ملک فخرالدین جا داده شد. آنگاه هشتاد نفر دیگر را در چند دسته به قلعه فرستاد و در آخر خود با ۱۸۰ نفر که همه در زیر لباس جامه جنگ داشتند، داخل قلعه شد. محمد سام پیش آمد و به زمین علی‌الرسم بوسه داد. امیر دانشمند مغرورانه سر بر آورده گفت: «ای تاجیک فضول تو به کدام استطاعت از اطاعت من تقاعد نمودی و با این چند نفر روستایی مجهول در این قلعه خزیدی و خود را در سلک منازعان اولجایتو سلطان منخرط گردانیدی. اگر خواهی بفرمایم تا همین لحظه سرت را از تنت بیندازند و این قلعه را با خاک راه یک‌سان سازند.» محمد سام جواب داد که «خدمتگار شایسته کسی است که از امر مخدوم سر نییچد و عهد نشکند، سبب تاخیر در پایبوس آن ست که ملک مرا سوگند داده بود که بی‌اجازه از حصار بیرون نیایم و به ملازمت هیچ آفریده نروم» امیر دانشمند، محمد سام را پیش خواست و نوازش نمود و سواره تا صحن سرا براند و پیاده شد و قدم بر نردبان نهاد تا به بارگاه ملک فخرالدین رود. تاج‌الدین سرهنگ غوری دست یازید و گریبان دانشمند درکشید و گریزی بر سرش کوفت، ابوبکر سدید از بالا در رسید و با شمشیر سر دانشمند را در صحن سرا غلتان ساخت.

اتباع دانشمند راه فرار گرفتند، ولی دروازه‌ها قبلاً مسدود شده بود. شمشیر غوریان به کار افتاد و افراد دانشمند تا نفر آخر کشته شدند. آن وقت سام با افراد خود از قلعه خارج شد و خروشی از تاجیکان شهر برخاست و همه بر مغول بتاختند و کشتار دشمن از چاشت تا پیشین دوام نمود، فقط کمی از سپاه دشمن توانست فرار کند.^۱ زمانی که این خبر به ملک فخرالدین رسید مکتوبی به سام نوشت که چون چنین کاری واقع شد باید در محافظت شهر و قلعه قصوری نشود و همچنین یک صد نفر مسلح به کمک سام بفرستاد و سام به عجله در تعمیر دیوارها و ترمیم شهر مشغول گردید. اولجایتو پسر امیر دانشمند «بوجای» را مامور عسکرکشی به هرات و اخذ انتقام کرد. بوجای در طوس رسید و با برادر گریزی خود طغان یک جا شد و به ملک فخرالدین نامه فرستاد که اگر پدر و لشکر ما را به فرمان تو کشته اند، اعلام نمای والا به مردم هرات بنویس که قاتلان را تسلیم نمایند. ملک جواب داد که من کشتن آنان را فرمان نداده‌ام و قادر هم نیستم که به مردم هرات امر کنم تا محمد سام را که دو هزار نفر جنگ جو در اختیار دارد، به شما تسلیم کنند. بوجای با سی هزار مرد وارد هرات شد و در برابر برج خاکستر قرارگاه گرفت. سه روز جنگ دوام کرد و یک هزار و هفت صد نفر عساکر محافظ هرات در صفوف دشمن می‌زدند. روز چهارم بوجای از نزدیک شهر به پُل مالان عقب کشید و راه آمد و شد شهر را از هر طرف بیست. در چنین وقتی بود که ملک فخرالدین (۱۳۰۶ م) چشم از جهان پوشید و بر جرات دشمن افزود. این ست که بوجای از پُل مالان باز به شهر هرات برگشت و محاصره شهر را با جنگ آغاز کرد. محاصره شهر آن قدر طول کشید که در داخل شهر مردم بسیاری از گرسنگی تلف شدند و سرانجام، مذاکره صلح به واسطه ملک قطب‌الدین توکلی در اردوی دشمن آغاز گردید. سام طبق معاهده شهر را گذاشته داخل حصار گردید و قشون دشمن شهر را اشغال و دیوارهای آن را ویران کرد، سام و سرهنگان غوری و هراتی و سیستانی تا سیزده روز هر روز ده نفر نزد بوجای رفته و به قلعه بر می‌گشتند. در این وقت امیر یساول که از طرف اولجایتو حکم‌ران خراسان تعیین شده بود، وارد سواد هرات گردید و به سام پیام داد که نزد او رود و از شر بوجای نجات یابد. سام بر چنین پیامی اعتماد نمود و با جمله سرباز و افسر به نزد

۱. غبار به نقل از حبیب‌السیر

امیر یساول رفت. او که مرد خون خوار و ظالمی بود، همه را دست بسته به بوجای تسلیم کرد و او امر کرد تا همه را از دم تیغ و شمشیر بگذرانند. پس از مرگ ملک فخرالدین بود که پسرش غیاث‌الدین به حکومت هرات برگزیده شد.

امارت غیاث‌الدین اول

در زمان محاصره هرات، ملک غیاث‌الدین اول (۱۳۰۷ - ۱۳۲۸ م) در نزد اولجایتو بود که یک سال پس از مرگ پدرش او را به حکومت هرات منصوب کرد. غیاث‌الدین حکومت خود را در غور و هرات و اسفزار مستحکم ساخت. غیاث‌الدین بعدها به سرکشی متهم گردید و در شهر «سلطانیه» پایتخت ایران احضار و تا سال ۱۳۱۵ م نگه داشته شد. غیاث‌الدین پس از اجازه و مراجعت به هرات تا سال ۱۳۲۰ م چند قلعه از ولایت نیشاپور و سیستان را برگرفت. در همین سال او عازم سفر حج گردید.^۱ در این هنگام (۱۳۱۶ م) یسور چغتایی به کمک تاجیکان بادغیس قیام کرد و یساول را مغلوب و فراری نمود و بر ولایت طوس دست یافت. از آن به بعد او در صدد استیلا بر هرات و سیستان برآمد. ولی ملک غیاث‌الدین کورت برخاست و او را در ۱۳۱۷ م به جانب طوس عقب زد تا یسور بین دو قوت کورت و ابو سعید کوفته و مجبور به فرار گردید تا کشته شد. فرهنگ با اقتباس از سیفی هروی می‌نویسد: «در رفتن ملک شمس‌الدین طاب ثراه به «افغانستان» اولجایتو خطه هرات را تا اقصای افغانستان و رود آمو به سلطان غیاث‌الدین کورت تفویض کرد.»^۲ این گفته از یک سو حدود وسعت قلمرو غیاث‌الدین را نشان می‌دهد و از جانب دیگر واضح می‌سازد که «افغانستان» خطه‌ای غیر از خراسان (منظور کوه‌های سلیمان) است. در این هنگام امیر چوپان از مقتدرترین امرای ایلخانی که بحیث فرمان‌روای خراسان در شهر طوس مقیم بود برضد ابو سعید قیام کرد و دو موضوع زیر را بهانه گرفت. یکی: سلطان ابو سعید بر دل شاد خاتون دختر شوهردار امیر چوپان عاشق شده و می‌خواست طلاق او را از شوهرش امیر شیخ حسن ایلکانی گرفته و به خود تزویج کند و امیر چوپان نگذاشت، چنین کاری انجام گیرد. دوم: دمشق خواجه پسر امیر چوپان در برابر یکی از

۱. گویند نایب او در هرات ملک شمس‌الدین محمد سوم پسر او بود.

۲. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۵۵.

اهالی حرم ابو سعید دل از دست داد و با او ارتباط قایم کرد. این ست که ابو سعید دمشق خواجه را بکشت و فرمان قتل و تاراج امیر چوپان و پسرانش را در طوس و گرجستان و آسیای صغیر (ترکیه کنونی) صادر کرد.

شمس الدین سوم پسر غیاث الدین اول در سال ۱۳۲۸ م بعد از مرگ پدرش امیر هرات گردید و در سال ۱۳۲۹ م بمرد. در عهد او «ناری طغای» حاکم خراسان شمال غربی خواسته بود تا هرات را بگیرد، اما نتوانست. او همچنان بر ضد سلطان ابو سعید طغیان کرد، اما به جایی نرسید و به دربار ابو سعید رفت و در همانجا در سال ۱۳۲۸ م کشته شد. در سال ۱۳۲۹ م جای او به امیر شیخ علی داده شد که او نیز در سال ۱۳۲۶ م یک سال بعد از مرگ ابو سعید توسط امیر ارغون شاه فرزند امیر نوروز کشته شد. پس از شمس الدین سوم برادرش ملک حافظ پادشاه گردید، ولی او نتوانست از ضعف اداره مرکزی و نفوذ فیودال‌های مقتدر و رقیب غوری دربار جلوگیری کند. بلکه آنها توانستند در سال ۱۳۲۱ م خود ملک حافظ را در ممر حصار بکشند.

امارت معزالدین حسین

ملک معزالدین جانشین برادرش ملک حافظ مرد مدبری بود که توانست مانع انحطاط حکومت مرکزی تاجیکان کُرت شود. خصوصاً بعد از مرگ سلطان ابوسعید در سال ۱۳۳۵ م دولت مرکزی مغولی ایران دچار ضعف گردیده و این فرصت به دست آمد که معزالدین کُرت استقلال کامل به دست آورد. از آن به بعد نه اینکه طغا تیمور حاکم خراسان هم نمی‌توانست در امور داخلی کُرت‌ها مداخله کند. بلکه در حفظ روابط دوستانه با دولت کُرت می‌کوشید، حتا دختر خود «سلطان خاتون» را به پادشاه تزویج کرد. بعد از تنزل دولت مغلی ایران و مرگ ابو سعید در خراسان امرای محلی در هرکنج و کناری سرکشیدند و خود را مستقل اعلام کردند. مشهورترین اینها - بعد از تاجیکان کُرت هرات - سربداری‌های سبزوار است که آنها نیز تاجیک بودند. یک سال بعد از مرگ ابو سعید مردم سبزوار علیه استیلای مغل قیام کردند و حکومت محلی سبزوار تحت ریاست عبدالرزاق تشکیل گردید. عبدالرزاق بعد از کشتن علاوالدین محمد وزیر خراسان در ۱۳۳۷ م در سبزوار (شیندند کنونی) مستقل شد، ولی مسعود برادرش او را به خاطر عاشق شدن به

دختری بکشت و خود امیر سبزواری تا سال ۱۳۴۴ م باقی ماند. مسعود حاکم طغای تیمور در نیشاپور «ارغون شاه» را بکشت و نیشاپور را متصرف گردید. طغای تیمور برادر خود امیر علی را به غرض انتقام از گرگان (جرجان عربی) فرستاد، ولی او نیز در ۱۳۴۰ م به دست سرداریان کشته شد.

امیر مسعود در سال ۱۳۴۲ م به عزم انقراض حکومت کرت عازم هرات گردید. زیرا روحانیون متنفذ در حکومت سرداریه اختلافات مذهبی را بین جنبش تاجیکان طرفدار سرداری و حکومت کرت‌ها و همچنین فقهای دربار کرت مشتعل می‌ساختند، در جنگی که بین سرداران و کرت‌ها در بین خوف و زاوه واقع شد، شیخ حسن جویری مرشد امیر مسعود سرداری کشته و خود مسعود مغلوب گردید و فرار کرد و از جانب سپاه کرت تعقیب گردید. بعد از مسعود سلسله سرداریه ضعیف گردید. امرا و رهبران سرداری از این قرار بودند:

آقا محمد تیمور جلوس (۱۳۴۴ م)، کلو اسفندیار (۱۳۴۶ م)، فضل‌الله (۱۳۴۸ م)، علی چشمی (۱۳۴۸ م) و با طغای تیمور مصالحه کرد و قسم‌آراضی به او واگذار شد. - یحیی کرابی (۱۳۵۱ م) طوس را از عمال مغول گرفت و در ۱۳۵۲ م به منظور مذاکره صلح در اردوی طغای تیمور حکمران گرگان رفت و در حین مذاکره او را بکشت. ظهیرالدین کرابی (جلوس ۱۳۵۷ م) - حیدر قصاب (۱۳۵۸ م)، لطف‌الله (۱۳۵۹ م)، حسین دامغانی (۱۳۶۰ م). در عهد او دامغان و استرآباد از قلمرو سرداری جدا شد. علی موید (از ۱۳۶۴ تا ۱۳۸۵ م) مرد فضیلت پرور بود و نواحی قاین، طبس، ترشیز، قهستان و سبزواری داخل حکومت او بود.

حکومت کرت‌ها از سایر امرای محلی خراسان در عهد مغل قوی‌تر و قدیم‌تر و منظم‌تر بود، لذا بیشتر از دیگران تبحر سیاسی و تبارز اجتماعی داشت. به هر حال، در بین شاهان کرت عمر امارت معزالدین طولانی‌تر و ۳۸ سال بود و حکومت مرکزی کرت قوت بیشتر حاصل کرد تا جایی که دانشمندان و رجالی که از اختلال امور و جنگ‌های فیودالی ایران می‌رنجیدند به دربار کرت‌ها پناه می‌آوردند. معزالدین در اکثر حصص قلمرو خود از جمله دریای خزر ولایت جام و قصبه کاریز بقاع خیریه ساخت و در شهر هرات خانقا سلطان و خانقای سبز (خیابان هرات) و خانقای متصل مسجد جامع مشهور را با مدرسه سبز (فیروز آباد) اعمار نمود. همچنین او با جنگ‌های داخلی و خارجی مقابل گردید و از همه

با تدبیر و موفق به در آمد. جنگ نخست معزالدین با امیر مسعود سربداری سبزواری بود که معزالدین غالب شد. جنگ دوم دفاعی او با امیر قرغن بزرگترین امرای چغتایی ماورالنهر و تخارستان بود که او را در دولت چغتایی ماورالنهر تاج بخش می خواندند، زیرا او یک پادشاه چغتایی را از بین برده و دیگری را به جایش نشانده بود، در حالی که تمام امور دولت در دست اقتدار خودش بود. این شخص در سال ۱۳۵۰ م با سی هزار سپاهی جیحون را عبور و به خراسان تاخت. محرک این حمله امیر قرغن^۱ بعضی از روحانیون شمال مغربی خراسان بودند که با قدرت مرکزی دولت تاجیکان هرات مخالفت داشته و در صدد یافتن فرصت مساعد برای تحکم نفوذ خود در میان مردم و امور حکومت بودند. از آن جمله شیخ خواجه رضی الدین، احمد بن شیخ شهاب الدین، اسماعیل جامی که به خاندان شاهی کرت خویشاوندی داشت تا ماورالنهر در نزد امیر قذغن سفر کرد. این شخص آن قدر از ملک معزالدین کرت در نزد امیر مغلی شکایت و ترغیب به حمله و انقراض او کرد که امیر زودتر به سوقیات پرداخت.

در غیاب معزالدین فیودال های غوری دربار که مثل روحانیون جاه طلب و مخالف و رقیب او بودند، حکومت معزالدین را خاتمه یافته و پادشاهی برادرش ملک باقر را اعلان کردند، مگر معزالدین برگشت و مرکز دولت را اشغال و ملک باقر را محبوس و به شیراز بفرستاد تا در همان جا بمرد. همچنین معزالدین فیودال های مخالف خود را تنبه کرد و در ۱۳۶۹ م بیمار شد و جان به حق سپرد.

امارت ملک پیر علی یا غیاث الدین دوم

با مرگ معزالدین، پسر بزرگش پیرعلی یا غیاث الدین دوم (۱۳۶۹ - ۱۳۸۱ م) پادشاه خراسان گردید و برادر کوچکش ملک محمد مشهور به امیر خورد به حکومت سرخس باقی ماند. در

۱. امیر قذغن خواهرزاده چنگیز حاکم تخارستان در شمال کوهستان های هندوکش بود. از اینکه شخص ظالم و خون خوار بود بعد از مرگش سرزمین تحت حکومت او را به نامش قذغن، قذغن و قطغن خوانده که امروز مردم افغانستان سه ولایت شمال شرق افغانستان را به نام قطغن یاد می کنند. مردم فارسی زبان به خصوص تاجیکان افغانستان از شومی امیر قرغن این بیت را گفته اند که - هر جا که رسد سم اسپ قذغن - نه زنده چین یابد و نه مرده کفن.

دوران حکومت ۱۲ ساله پیرعلی چندین بار فقهای متعصب او را به نام اختلافات مذهبی به سقیات ضد حکومت سربداری سبزوار که طریقه امامیه داشتند، تشویق کردند. در نتیجه جنگ‌های طرفین نیشاپور خساره برداشت و سرانجام، از طرف حکومت کرت فتح و به حکومت هرات ملحق گردید. تا این زمان امیر تیمور کورگان در ماورالنهر قوت گرفته و در صدد تسخیر خراسان و بعد آسیا برآمده بود.

امیر تیمور کورگان که در شهر سبز فکر جهان‌داری به سرش زده بود، در سال ۱۳۷۶ م سفیری به دربار کرت‌های هرات فرستاد و با ملک پیر علی دم از رابطه پدری و فرزندی می‌زد. پیر علی که می‌توانست اندازه قوت او را تخمین کند از در مدارا پیش آمد و اظهار اخلاص و محبت نمود و از امیر تیمور خواهش کرد که پیرمحمد پسرش را به دامادی بپذیرد. تیمور قبول کرد و سال دیگر امیر زاده پیر محمد به دربار تیمور رفت و تیمور او را به اعزاز و احترام پذیرفت و خواهرزاده خود «سونج قتلغ آغا» دختر «شیرین بیگ آغا» را در عقب او با تجمل زیادی به هرات فرستاد. عروسی در سال ۱۳۷۷ م در شهر هرات صورت گرفت. ملک پیر علی از این روش امیر تیمور مطمئن گردید و عنان احتیاط با شخص جهان‌خواری چون امیر تیمور را از دست داد تا در سال ۱۳۸۰ م امیر تیمور از دریای آمو گذشت و در سال ۱۳۸۱ م به هرات نزدیک شد. پیر علی از رفتن به دربار تیمور اجتناب ورزید و شهر هرات را به مقصد دفاع تحکیم کاری کرد. به مدت چهار روز جنگ حصار دوام کرد و پیر علی احساس نمود که نیروهای امیر تیمور از تخمین او بیشتر است. بنام جنگ را معطل کرد و خود در باغ زاغان هرات به دیدن امیر تیمور رفت، تیمور او را احترام کرد و چیزی نگفت و در حکومتش ابقا کرد. پیر علی مطمئن گردید ولی تیمور که به ماورالنهر مراجعت کرد، ملک پیر علی را با تمام خاندانش محبوساً به سمرقند برد و در سال بعد او را با دودمانش از دم تیغ گذشتاند و به این صورت آخرین شمع حکومت یک و نیم قرنه تاجیکان کرت در خراسان خاموش گردید.

زه‌آورد حکومت تاجیکان کرت

خانواده تاجیکان کرت پس از انهدام سرزمین‌شان نه تنها با سخت‌کوشی تمام خراسان به خاکستر نشستگی را احیا و بازسازی کردند، توأم به آن چراغ نیمه افروخته شاهان ایرانی تبار

و ایرانی زبان را فروزان نگه داشتند و دانشمندان زیادی را پرورش کردند. در زمان تسلط یک ونیم قرنه مغل در خراسان، دربار تاجیکان کرت در هرات یگانه مرکز ملی و مربی فرهنگ و هنر و فضل و کمال بود. چنانچه خانواده عطا ملک جوینی در ایران عهد مغل مشوق علم و ادب گردیدند و یا سلاطین غوری در هندوستان پناهگاه دانشمندان گریزنده از صاعقه مغول قرار گرفتند و دانشمندانی چون: کاتبی، قزوینی، کمال الدین هیثم، بحرانی و صفی الدین ارموی و غیره آثار خود را به نام رجال خانواده جوینی نوشتند و شعرای مشهوری چون: بدر جاجرمی، شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی، همام تبریزی، پور بهای جامی، منهج السراج جوزجانی، و غیره از خاندان جوینی مدح گفتند و بخشی از آثار دینی و ادبی و تذکره نگاری به زبان فارسی دری در این دوره به عمل آمد. یا فضلی پناهنده مثل: محمد عوفی بخارایی، قاضی منهج السراج جوزجانی، آثار قیمت دار خود چون: «تاریخ نفیس»، «نهج البلاغه»، «رساله شمسیه» در منطق، «رساله شرقیه» در موسیقی «لباب الالباب» عوفی به نام وزیر ناصرالدین - ترجمه کتاب «الفرج بعد الشده»، «جوامع الحکایات» و «لوامع الروایات» و «طبقات الناصری» را به نام ناصرالدین قباچه غوری و سلطان ناصرالدین محمد غوری نوشتند. همچنان فضلی معاصر خانواده کرت نیز آثاری به نام آن خانواده تحریر کردند. از قبیل ربیعی پوشنگی، امامی هروی، ابن یمین فریومدی جوینی، سعدالدین تفتازانی (صاحب المطول معروف) و غیره.^۱

در دربار شاهان کرت شاعران و ادیبان زیادی زنده گی می کردند که از جانب ملوک کرت به خوبی حمایت می شدند. ادبیات فارسی دری که در دوره قهقرایی مغول در حالت خاموشی قرار گرفته بود، دوباره مشعل افروزی گردید و تکامل آن را هر چند ضعیف و ناتوان از گذشته، اما حفظ و انکشاف دادند و پیوند با گذشته پُربار معنوی فرهنگی و ادبی خراسان را برقرار کردند. شهرسازی دوباره شروع شد و شهر هرات از رونق خوبی برخوردار شد.^۲

ملک فخرالدین کرت علاوه بر شاعرپروری خود طبع شعری هم داشت و تقریباً چهل

۱. رساله شمسیه و در منطق و شرح نهج البلاغه و رساله شرفیه در موسیقی.

۲. همان اثر، ص ۲۳۸ - ۲۴۹

۳. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۴۸.

شاعر با نام و نشان فارسی‌گوی در دربار او زنده‌گی می‌کردند. همچنان ملک معزالدین مشوق اهل فضل و دانش بود. این ست که مساعی آنان نگذاشت که تاریخ توان‌گر ادبیات فارسی در خراسان از گذشته با آینده قطع گردد و گذشته در گذشته بماند و آینده را از رایحه روان بخش شعر و ادبیات فارسی دری دَرکی نباشد. یعنی تاجیکان کرت هرات چون پُلی در میانه دو زمان گذشته و آینده قرار گرفتند و تاریخ پُر صلابت فرهنگ و ادبیات فارسی دری و جامعه ایجادگر تاجیکان خراسان را از تاراج گلی زمان نجات دادند.

دولت کرت در طول یک ونیم سده زمانی توانستند در قلمروی از ویرانه‌های مغل در خراسان بزرگ بسان جزیره‌ای از عمران، کشاورزی، اقتصاد و فرهنگ نمونه امید بخشی در دل نسل جوان تاجیک ایجاد کنند. شهر هرات که پیش از تهاجم مغول دارای نفوسی بیش از دو میلیون نفوس بوده است طی جنگ‌های مخرب مغل ویران گردید که باز به‌دستان فرزندان فداکارش در دوره کرت‌ها آباد شد. باز ارگانیسم شهری از قبیل کاخ سلطنتی، قشله‌های عسکری، مدرسه، مسجد، بازار، کارگاه‌های کوچک تولیدی، حمام، سرای‌ها، کاروان‌سرای‌ها مثل زمان پیش از هجوم مغل در هرات به وجود آمد، ابزار و آلات زراعتی و صنایع دستی مجدداً زنده شد، زراعت و باغ‌داری در هرات و حومه‌های آن پدیدار گردید و قلعه‌های جدیدی در قلمرو کرت‌ها ساخته شد. غور و حوزه فیروز کوه به تولید اسلحه معمول روزگار شروع کرد و هرات صنعت نساجی قدیم را احیا کرد. این است که شهر جدید هرات در عوض بلخ و مرو قدیم مرکز تجارت و معبر قافله‌های چینی و ماورالنهر قرار گرفت. مردم جنگ‌زده هرات و خراسان آهسته آهسته بالای پای خود ایستاد شدند و توان متاع‌های تولیدی داخلی را که پیش از این نداشتند، حاصل کردند که تنها طبقه ممتاز مثل هر زمانی از اشیای تجملی و ظریف داخلی و خارجی استفاده می‌کردند.

حاکمیت تاجیک‌های کرت چون یک نقطه روشنی در شبستان تیره جنگ و ویرانی مغل بود که مردم به امید ره‌یابی به سوی آینده به دور این روشنی امیدبخش جمع شدند و کمر حمیت برای بازسازی حیات مادی مردم و کشور یغما زده شان بستند و دست برای

۱. شهر هرات که در این وقت چهارصد و چهل و هشت هزار خانه مسکونی داشته است، اگر هر خانواده را دارای شش نفر باشنده حساب کنیم، در این وقت هرات دارای نفوس حدود بیشتر از دو میلیون و شش صد هزار باشنده بوده است.

احیای زنده‌گی از دست رفته از آستین برآوردند. این مردم برای حفظ این مرکز به صفت سپاه داوطلب خدمت و کمک کردند. ماحصل این کار و زحمات آبادی ملک به‌ویژه شهر هرات و اکثر شهرهای خراسان گردید. تا جایی که بعد از انقراض دولت کرت، شهر آباد کرده‌ایشان یعنی هرات، استعداد و ظرفیت آن را داشت که در عصر امیر تیمور کورگان بحیث پایتخت خراسان بزرگ درآید و از شهرهای معظم در چهارراه‌های آسیای میانه و مرکزی محسوب گردد.

ابن بطوطه سیاح مشهور عرب که در همین عصر از هرات دیدن کرده است، شهر هرات را مثل نیشاپور به بزرگی تعریف کرده است. حکومت کرت‌ها اساساً متشکل بود. در این حکومت قوه قضایی و قضات، قوای دفاعی و سپاه و افسر منظم، دفتر و دیوان مالیات، کوتوال و قلعه‌دار و حکام محلی، مدارس و مدرسین، فرهنگ و تمدن و دربار، شاگرد و شاعر و نویسنده موجود بود - و این همه مقدمه احیای مجدد خراسان پس از ویرانی مرگ بار مغل به‌شمار می‌رفت. گرچه در سایر حصص خراسان هم مردم و رهبران محلی در صدد بازسازی و تجدید برآمده بودند، حتا در سیستان شهر نو «جلال‌آباد» ساخته شد و مرکز امرای محلی قرار گرفت. معهداً شهر هرات در بین همه شهرها ممتاز بود، زیرا دیگر شهرهای کشور در دایره کوچک و شکل ابتدایی تری در تلاش زنده‌گی مجدد بود، در حالی که شهرهای عمده‌تر مثل توس و نیشاپور مرکز حکمرانی استیلاگران خارجی قرار داشت.^۱

نهیضت سرداران خراسان

واژه «سربدار»، از دو جزء «سر» و «دار» با علاوه کردن پیشوند «به» ترکیب یافته است، نگارشگران مربوط با قشر بالا دست جامعه فیودالی در عصر پس از هجوم چنگیز یعنی دوره تیموریان به واژه سربدار معنای ناب تاجیکی «دارباب» داده‌اند. در فاصله بین سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ م. با اینکه پس‌لرزه‌های فتنه مغل هنوز بر طرف نشده بود، بخش بزرگی از خراسان با محوریت هرات در تصرف ملوک سلاله تاجیکان کرت بود. جنبش سرداران اصلاً بر اثر مساعد کردن زمینه‌های مبارزه در برابر تسلط بقایای مغلان عبارت

۱. غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۴۹

از همان دسته‌های عیاران خراسان بودند که در تمام دورهٔ هجوم مغل به خراسان جان بر کف بر ستادهای رزمی مغل حمله می‌کردند و از خاک و ناموس ملی خود دفاع می‌کردند. انسجام سیاسی آنها بیشتر در عصر سلطنت کرت‌ها زمینه‌سازی گردید. نهضت سربداران به وسیلهٔ جوان تاجیکان سبزواری در هرات هسته‌گذاری گردید. مولف کتاب «تاجیکان» می‌نویسد: «تعبیر «سربدار» مدتی قبل در سال‌های ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷ م به مناسبت شورشی که در سبزواری نام محلی در خراسان به مقابل خان‌های مغل و زمین‌داران محلی سرزده بود، معمول شده است. این اصطلاح از چنین شعار شورشیان برخاسته است: «نظر به آنکه از ترس هلاک شویم، بهتر است سر خود را به دار بینیم.»^۱ در این زمان بخش‌های زیادی از خراسان مثل نواحی نیشاپور، مرو و بلخ همچنان توسط ایلیخانان ترک و مغل اداره می‌گردید. در این برهه که آفت مغل بر مال و جان و اراضی زراعتی و بند و نهرهای آبیاری صدمات هول‌ناکی رسانیده بود، وضع اقتصادی خراسان خیلی ضعیف و وخیم شده بود و بسیاری از نواحی آن بر اثر تهاجم و غارت شاهزاده یساول چغتایی که چند تن از امیران محلی نیز به وی پیوسته بودند (۱۳۱۷ - ۱۳۱۶ م) ویران گردید. فقر و بیکاری و نبودن زمینه‌های کار و اشتغال و از دست دادن کتله‌ای جمعیت خانواده‌ها به درد و رنج مردم افزوده بود. جنبش سربداران چون برخاسته از متن جامعهٔ تاجیکان رنج‌دیده خراسان بود و در عمل مبارزهٔ موثر خود را علیه اشراف و اعیان ستم‌گر داخلی و لشکر غارت‌گر خارجی نشان داده بود، به الگویی برای ایستادن در برابر استبداد و استیلاگری در مناطق مجاور خراسان مبدل گردید و به زودی راه خود را به سوی ماورالنهر و فارس باز کرد. شعار دفاع از مردم که توسط سربداران ارایه می‌گردید، به زودی بدل همه مردم جفا کشیده خراسان و ماورالنهر چنگ زد و به یک جنبش فراگیر سیاسی مبدل گردید و حتا به‌گونهٔ احساس قدرت‌مندی می‌نمود و ساختار تشکیلات خود را به نام «دولت سربداری» نام نهاد. سربداران جُویین و اسفراین و جاجرم و بیارجمند را مسخر کردند. عبدالرزاق نیز خود را امیر نامید و بر مسند حکومت سربداران تکیه زد و خطبه و سکه به نام خویش کرد در سال ۷۲۸ هجری در پی نزاع پیش‌آمده بین عبدالرزاق و برادرش وجیه‌الدین مسعود، عبدالرزاق به قتل رسید. امیران خراسان که ارغون‌شاه جانی‌قربانی در راس ایشان

۱. باباجان غفوراف، تاجیکان، ص ۷۴۴

قرار داشت، قرار گذاشتند تا سه سپاه در روز و ساعت معین به هنگام نیمروز به یک دیگر پیوسته سپس یک جا به لشکریان سربدار بزنند. سربداران به رهبری وجیه‌الدین مسعود هر یک را جداگانه تار و مار کرده غنیمت فراوان به دست آوردند. امیر ارغون‌شاه بیهوده کوشید تا وحشت و هراس به سپاهیان راه نیابد و در آخر خود نیز گریخت و سربداران سربلند وارد نیشابور گشتند و وجیه‌الدین مسعود خود را سلطان خواند.^۱ به ساحل اترک فرار کرد و فرزندش محمد بیک در واحه‌های دامنه شمالی کوه‌های کوپت داغ متواری شد و نیشابور، سرخس، زاوه، طوس و جام به دست سربداران افتاد و حدود قلمرو آنان از مغرب به دامغان و از مشرق به جام و از شمال به خبوشان و از جنوب به ترشیز رسید. امیر وجیه‌الدین مسعود برای جلب توجه روستاییان ۱۲۰۰۰ نفر از ایشان را وارد دستجات لشکری خود کرد و برای شان معاش مستمری دایم و علوفه منظور کرد. با سرازیر شدن خاندان تیموری، آل کرت تابع آنها شدند و از آن به بعد آنها در تمام نواحی افغانستان پراکنده شدند. تعداد کلی تاجیکان در افغانستان در این دوره سه میلیون نفر بودند.^۲

پیدایش دو گرایش در میان سربداران

چیزی از پیروزی سربداران بر ارغون‌شاه و امیران مغل و ترک خراسان نگذشت که وجیه‌الدین مسعود ناگزیر شد حسن جوری را که در دژ محبوس بود و به خواری روز می‌گذراند، آزاد کند. امیر وجیه‌الدین مسعود ظاهراً به شیخ حسن بسیار حرمت می‌کرد. در مسجد جامع سبزوار ضمن خطبه نام شیخ را نخست و نام وجیه‌الدین را بعد از وی می‌آوردند. گویی در دولت سربداران دو رییس وجود داشت، یکی روحانی یعنی شیخ حسن و دیگری سیاسی یا سلطان وجیه‌الدین مسعود. در آغاز شیخ حسن جوری و وجیه‌الدین مسعود متفقاً کار می‌کردند، ولی به زودی چنانچه انتظار می‌رفت بین ایشان اختلاف نظر پیدا شد و بدین طریق دو جریان در میان سربداران پیدا شد: یکی اعتدالی و میانه‌رو یا سربداری و دیگری افراطی و تندرو یا درویشی و شیخی.

اختلافات داخلی سربداران از نظر دشمنان ایشان پوشیده نماند ولی این اختلافات

۱. این روز را روز پیروزی ایرانیان برترکان یعنی صحرانشینان مغل و ترک می‌شمارند.

۲. رحیم مس‌اف، تاریخ تاجیکان با مهر کاملاً سری، به کوشش آرش ایرانپور، ص ۴۲

هنوز مانع از آن نمی‌شد که مشترکاً عمل کنند. طغای تیمور خان آخرین ایلخان مغول، ایلچی نزد شیخ حسن و وجیه‌الدین مسعود فرستاد و تکلیف کرد که سر به اطاعت وی نهند ولی ایشان قبول نکردند. طغای تیمورخان با سپاهی از صحرانشینان مغول عازم حرب با سربداران شد و شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار و هفت صد تن به طرف مازندران روان شدند و کنار آب گرگان لشکرگاه ساخته و ایلچی پیش پادشاه فرستادند. طغای تیمورخان پاسخ داد: مشتوی روستایی می‌خواهید ما را مأمور امر خود گردانید و مردم را فریب دهید. این پیکار در سال ۷۴۲ هـ با پیروزی کامل سربداران پایان یافت و سپاهیان ایلخان پراکنده شدند و امیر علی کاون برادر طغای تیمورخان کشته شد. پس از آن بعضی از مالکان و فیودال خراسان از جمله امیر محمد صاحب قهستان (کوهستان)، مطیع وجیه‌الدین مسعود شدند.

سربداران سمرقند

در سمرقند جوانی به نام مولانا زاده با الهام از ابتکار سربداران سبزواری رهبری این جنبش را به دست گرفته و از مردم خواست تا برای دفاع از امنیت شهر و نوامیس ملی خود متحد شوند. در نتیجه این فراخوان ده‌هزار جوان مسلح و «سربدار» واقعی بدور مولانا زاده جمع شدند و برای حفظ کشور و دفاع از ننگ و ناموس مردم‌شان به کلام الله مجید سوگند یاد کردند. با این حال، دو نفر دیگر به نام‌های مولانا خردک بخارایی و ابوبکر کلوی نداف در کنار مولانا زاده ایستادند. اینها طی سه شبانه روز نخواستند و برنامه دفاع از شهر را ترتیب کرده و سمرقند را به قلعه مستحکم تسخیر ناپذیر مبدل کردند، زیرا آنها می‌دانستند که دشمن برای شان امان نخواهد داد و پیش از آنکه بر آنها غلبه کند، باید دین ملی خود را ایفا کنند. در سال ۱۳۶۵ م مبارزه بین فقرا و مستمندان سمرقند با شیوه مبارزه طبقاتی آغاز گردید و مردم از رباخواران و ظالمان انتقام گرفتند که مورخان این جنبش را به نام «سر به‌داران» یعنی کسانی که در قبال خواسته خویش و دفاع از سمرقند سر خود را به پای دار می‌خواهند، یاد کرده‌اند. در سال‌های ۱۳۳۶ - ۷ م نیز علیه غارت‌گری مغول و زمین‌داران محلی شورش سربداران به راه افتاده بود.^۱ آنگاه دروازه‌های شهر سمرقند را بستند و در

۱. خواند میر در تاریخ رشیدی، ص ۳۱ - ۳۶

دو طرف خیابان‌ها سنگرهای مستحکم ساخته و با تیر و کمان و سیلاوه و شمشیر در این سنگرها خفتند. به مردم نیز وظیفه داده شد تا نخوابند و در مناطق شان آماده دفاع از متجاوزان باشند. خان مغل فکر می‌کرد که امیر حسین و تیمور مدافعان سمرقند به جنوب رود آمو فرار کرده‌اند و شهر بی دفاع است. بنابراین، دسته‌های پیش جنگ او به سمرقند رسیده و مستقیماً وارد شهر شدند، هنگامی که آنها به محل کمین دسته مولانا زاده رسیدند، به مدافعان شهر دستور هجوم صادر گردید. دسته مدافعان از سه طرف به سربازان مغل تاختند. مدافعان شهر، مغل‌ها را به سنگ‌باران گرفتند. آنها با دست و فلاخن (فلخمان) دشمن را سنگ‌باران کردند. مغل‌ها دچار وضع خطرناکی شده بسیار تلفات به جا گذاشتند و مجبور به عقب‌نشینی گردیدند. آنها در هجوم روزهای بعدی هم دچار تلفات شدند و برای محاصره شهر در اطراف آن موضع گرفتند، با هر مکر و حيله‌ای که متوسل شدند، برای بر انداختن مقاومت سربداران موفق نشدند. این وضعیت طول کشید و در اردوگاه بادیه‌نشینان مغل مرض طاعون اسب پدیدار گردید و به ترتیبی که یکی از مورخان آن دوره خاطر نشان کرده است: «مغل‌ها دندان‌های خود را حریصانه به هم فشرده مجبور شدند از محاصره دست بردارند و فقط به غارت اطراف شهر قناعت کرده بازگردند.»^۱ سربداران از منافع پیشه‌وران و طبقات پایینی جامعه دفاع می‌کردند. از این رو، تمام اقدامات آنها مخالف منافع اعیان و اشراف سمرقند بود و اشراف و اعیان شهر هم به نوعی دشمن پرور شده بودند.

مورخ شرف‌الدین علی یزدی که بیشتر دیدگاه اشرافی دارد، در باره فداکاری سربداران سمرقند می‌نویسد: «به سربداران گروه مردم باد غرور و افتخار وزید: آنها به بیرون از حد خود قدم گذاشتن جسارت نموده، دستان خون‌ریز ستم‌آور خود را هر طرف دراز کردند.» مولف این ارزیابی خود را نسبت به سربداران با آورده قطعه شعری تقویت می‌نماید که مضمونش این است: «یارب مباد آن که گدا معتبر شود.»^۲

در بهار سال ۱۳۳۶ م امیر حسین و تیمور که از بلخ به سمرقند برگشتند، به صورت محیلا نه به سربداران نامه نوشتند: «ما به شما اطمینان کامل داریم و با شما بهتر از دیگر حکمرانان رفتار خواهیم کرد.» رهبران سربداران به این سخنان مکارانه آنها باور کرده،

۲. شرف‌الدین یزدی، ۱۸۸۷، ص ۱۱۰

۱. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۷۴۳ - ۴۴

به مقر امیر حسین رفتند و به مجرد رسیدن به آنجا همه کشته شدند، فقط مولانا زاده با خواهش تیمور جان به سلامت برد و جنبش سربداران در سمرقند و اطراف آن بی رحمانه فرو نشانده شد و امیر حسین و تیمور خود به حکم رانی شهر پرداختند. خواند میر در زمینه می نویسد: «بعد از آنکه امیر حسین سمرقند را اشغال نمود، دیگر ولایات نیز خود سری و اطاعت ناپذیری را ترک کردند.»^۱ هر چند جنبش سربداران در سمرقند از پا در آورده شد، اما در شهرهای ماورالنهر و فارس طرف داران زیادی پیدا کرده و هر روز نیرومندتر می گردید و در برابر سران ملوک الطوائف و گماشته گان بقایای مغل به مبارزه خود ادامه می دادند. نیرومندترین سران ملک الطوائف خراسان عبارت بودند از:

امیر شیخ علی جانشین ایلخان که فرزند امیر علی قوشچی بود.

رییس طایفه اویرات، امیر ارغون شاه از قبیله جانی قربانی که نواحی نیشاپور، طوس، مشهد و ابیورد را به تصرف خویش در آورده بود.

امیر عبدالله مولایی صاحب قهستان؛

امیر محمود اسفراینی صاحب اسفراین؛

امیر محمد توکل که او نیز از طایفه جانی قربانی بود.

این فیودال های بزرگ هر یک دارای دسته های نیرومند لشکری بودند و خود را تقریباً مستقل و مجزا از حکومت های محلی می دانستند. پس از مرگ ایلخان ابو سعید جنگ داخلی بین خان ها و امیران فیودال شدت یافت و خودسری و ستم گیری آنان افزون گشت تا سرانجام، امیران محلی خراسان در آغاز سال ۷۳۷ هـ بهار سال ۱۳۳۶ م طوغای تیمورخان را به ایلخانی برگزیدند.

سربداران فارس

در آخرین سال های حکومت ایلخان ابو سعید نارضایتی مردم روستاها و شهرها در خراسان به حد اعلای خود رسیده بود و هم در آن زمان واعظی پدید آمد که کوشید تا نهضت ناراضیان را سامان دهد و از لحاظ فکری رهبری کند. واعظ مزبور یکی از شیوخ صوفیه مازندران به نام شیخ خلیفه بود. شیخ خلیفه در دوران جوانی مرید بالوی زاهد که از

۱. میرخواند، ج ۶، ص ۱۲، وخواند میر، ج ۳، قسمت ۳، ص ۹.

شیوخ درویشان آمل مازندران بود گردیده و پاسخ مسایلی که ناراحتش می‌کرد، در سخنان وی نیافت و به سمنان نزد علاءالدوله زکن‌الدین سمنانی که در آن عهد معروف‌ترین شیخ دراویش فارس بود رفت، ولی در آنجا مراد و مقصودش حاصل نشد و بر آن شد تا به سبزوار هرات که یکی از مراکز سنت‌های وطن‌پرستی (سربداران) بود، عزیمت کند. شیخ خلیفه پس از ورود به سبزوار در مسجد جامع منزل کرد و به صدای بلند قرآن می‌خواند و وعظ می‌کرد و عده‌ی کثیری شاگرد و مرید در گرد او جمع شدند. از طرفی مخالفان نیز قصد خون شیخ خلیفه کردند. فقهای سبزوار کوشیدند تا خلیفه را دستگیر کنند، ولی در زد و خورد با پیروان وی کاری از پیش نبردند. پس دشمنان شیخ خلیفه تصمیم گرفتند او را پنهانی به قتل برسانند. سرانجام، در ۲۲ ربیع‌الاول سال ۷۳۶ هجری دشمنان شیخ خلیفه شبانگاه وی را در مسجد جامع حلق‌آویز کرده و شایع کردند که وی خودکشی کرده‌است. یکی از شاگردان شیخ خلیفه به نام حسن جوری به عقل و درایت و قدرت ممتاز بود. وی جوان روستا زاده بود از دهکده‌ی جور، حسن مدرسه را با موفقیت به پایان رساند و به لقب مدرس مفتخر گردید. شیخ خلیفه وی را به جانشینی خویش برگزید. شیخ حسن جوری پس از مرگ استادش (۲۳ ربیع‌الاول ۷۳۶ هجری) شبانه از سبزوار گریخت، وارد نیشابور شد و مدت دو ماه در آن شهر پنهان بود، سپس به مشهد رفت و از آنجا رهسپار ابیورد و خبوشان شد و در طی پنج‌ماه از محلی به محل دیگر نقل مکان می‌کرد. روز ۱۳ می سال ۱۳۳۶ م شیخ خراسان را ترک گفت و به عراق رفت و یک سال و نیم در آن خطه به سر برد، سپس عازم بلخ گردید و به ترمذ رفت، بر رود جیحون و آنگاه به هرات و قهستان سر زد و بعد رهسپار کرمان شد. در این مدت شیخ حسن جوری می‌کوشید تا پیروان خویش را متحد کند و سازمان آنان را مرتب کند و ظاهراً به شکل مجامع درویشان درآورد. در همین حال، شیخ حسن بیمار شد و مجدداً به مشهد و نیشابور رفت و نزدیک دو ماه در کوه‌های اطراف پنهان بود و هر چند روز مکان تازه‌ای انتخاب می‌کرد. امیر کبیر ارغون‌شاه جانی قربانی رسولی به مشهد فرستاد تا شیخ حسن را دستگیر کند. سرانجام، شیخ حسن جوری به همراه شصت نفر از درویشانی که همراه او بودند در ناحیه یازر در راه قهستان و نیشابور توقیف و در دژی محبوس گشت و عده‌ای از مریدان وی مجروح و به طوس اعزام شدند.

قیام تاجیکان بیهق

قیام تاجیکان در خراسان غربی پیش از آنکه شیخ حسن جوروی دستوری دهد به صورت خودجوش آغاز شد. رفتار ناهنجار یک ایلچی مغل در دهکده باشتین در نزدیکی سبزوار که کاسه صبر روستاییان را لبریز و طغیانی را که از مدت‌ها پیش زمینه سازی شده بود، تسریع کرد. پنج ایلچی مغل در خانه حسین حمزه و حسن حمزه منزل کردند و از ایشان شراب و شاهد طلبیدند و به خواسته خود اصرار و به میزبان خود بی‌حرمتی کردند و کار را به جایی رساندند که ناموس ایشان را خواستند. دو برادر گفتند، دیگر تحمل این ننگ را نخواهیم کرد، بگذار سر ما برود. شمشیر از نیام کشیدند هر پنج تن مغل را کشتند و قیام را آغاز کردند. در این هنگام عبدالرزاق که فرزند یکی از مالکان محل بود وارد باشتین شد و با ایلچی که از جانب خواجه علاءالدین هندو (وزیر خراسان برای بردن حسن حمزه و حسین حمزه آمده بود رو به رو شد. وی پس از آگاهی از حوادثی که در زادگاهش وقوع یافته بود، با عزمی راسخ جانب روستاییان را گرفت و آنان را به خروج علیه ماموران مغول دعوت کرد.

در روز ۱۲ شعبان سال ۷۳۷ هجری خورشیدی، ۱۶ مارچ ۱۳۳۷ م. گروهی از روستازاده‌گان جسور، مسلح شده و عبدالرزاق را که به خاطر نیروی جسمانی و شجاعتش مشهور بوده به سرداری خویش برگزیدند. قیام‌کننده‌گان نام «سربداران» را اختیار کردند. علاءالدین محمد هندو، وزیر خراسان هزار سوار مسلح برای سرکوب آنان فرستاد، ولی روستاییان آنان را شکست دادند، سپس قیام‌کننده‌گان عزم کردند تا کار هندوی وزیر را نیز بسازند. او با سی صد سرباز از فریومد (قریه‌ای در سبزوار) به استرآباد که مقر امیر شیخ علی حاکم خراسان بود گریخت، ولی سربداران در حدود کوهسار کبود جامه‌گران به او رسیدند و به قتلش رساندند. سپس سربداران اموال و خزاین هندوی وزیر را تصرف کرده و بین خود تقسیم کردند. در آن زمان نیروی جنگی سربداران عبارت از هفت صد نفر مرد مسلح بود.

در آغاز کار، سربداران بر ضد فیودال‌های بزرگ مغل یا هواداران ایشان به جنگ نامنظم و چریکی می‌پرداختند. در ولایت بیهق دیگر کسی نبود که در برابر سربداران پایداری کند و سردار قشون سبزوار بدون مقاومت تسلیم سربداران شد. سبزوار دژ محکمی داشت که مرکز ستاد سربداران و پایتخت دولت تازه تأسیس ایشان گشت.

تاجیکان و ظهور امیر تیمور کورگان

در پی حملات و جنگ‌های طولانی مغول، اوضاع سیاسی و اجتماعی خراسان و ماورالنهر دچار آشفتگی زیادی گردیده بود و مناطق مختلف این سرزمین چون جزایر جدا افتاده قدرت در دست شهزاده‌گان مغولی و محلی خراسان پراکنده شده بودند. خراسان و همه متصرفات مغل محتاج ایجاد یک اداره کارا و قدرت مند بودند. دولت چغتایی فرارود نیز دو شق شده بود. یکی در ماورالنهر صحنه مبارزات امرا و خوانین محلی قرار داشت و دیگری در کاشغرستان تحت زمام داری تغلق تیمور برای حفظ صلابت قدیم خود سعی می‌ورزید. در ماورالنهر امیر قزغن خواهر زاده چنگیز که پیش از این از او یاد کردیم، وارد صحنه سیاست شده و چون ابو مسلم خراسانی به «تاج بخش» شهرت یافته بود. پادشاهان چغتایی را استعمال می‌کرد و هر کی را می‌خواست به جای دیگری می‌نشانند. گویی مقدرات تاریخی چنین رفته بود که تاجیکان علی‌رغم دوستی و هم‌دلی که در پویه تاریخ با ترکان داشتند، باردیگر آماج حملات خون‌افشان سپاه امیر تیمور واقع شوند و اشک‌های ناخشکیده مادران از دهشت مغل، باز توسط چهره دیگری از همین سکه جاری شود. البته این حوادث مربوط به دوستی و دشمنی اقوام ترک و تاجیک نبود، این سیاست و حس جهان‌خواری و توسعه‌طلبی است که دوست و برادر نمی‌شناسد و هر چه را در مسیر خود از خشک و تر می‌سوزاند، نه بر ترک و نه بر تاجیک رحمی نداشت.

تیمور به علما، ادبا، هنرمندان زنده‌گی مرفه می‌بخشید و دربار او از علما و ادبای تاجیک مشحون بود مثل: مولانا عبیدالله رییس اوقاف، خواجه محمود شهاب‌الاسلام، خواجه یحیی، خواجه علی، خواجه مسعود سمنانی، خواجه سیف‌الدین تونی از علمای مشهور در آن دوره از شمار وزرای تیمور بودند و حتا مولانا عبیدالله را بحیث سفیر معتمد خود به کشورهای اسلامی چون مصر با نامه شخصی خود برای پادشاهان می‌فرستاد. یکی از نامه‌های مشهور تیمور همان نامه‌ای است که به پادشاه مصر نوشت که ۷۰ گز طول و سه گز عرض داشت و چنین طومار بزرگ به خط خوش نویس معروف تبریزی شیخ محمد با

آب طلا نوشته شده بود. خانواده تیموری پس از مرگ او بازسازی خراسان و ژئوسانس هرات را به کمک آنها و دانشمندانی که بعداً عرض وجود کردند، شکل دادند و کار ناتمام کرت‌ها را ادامه دادند.

نظام شمس بغدادی که از دبیران دربار تیمور بود، به انشای کتاب «ظفرنامه» توظیف گردید که یک نسخه آن به زبان فارسی دری در موزه بریتانیا تاهنوز وجود دارد. علی شرف‌الدین یزدی دبیر دیگر تیمور که بعداً به دربار میرزا شاهرخ نیز ره یافت، کتاب «ظفرنامه تیموری» را نوشت. دانشمندان ذیل از معاصران امیر تیمور بودند: میر سید علی همدانی و دامادش خواجه اسحاق ختلانی، پیر بهاء‌الدین نقشبند بخارایی (موسس طریقه نقشبندیه) از صوفیان برجسته خراسان، سعدالدین تفتازانی، سید شریف‌الدین جرجانی و فضلی مشهور چون نجم‌الدین طارمی دبیر و مترجم «کامل التواریخ» ابن اثیر، علی بدر شاعر هراتی، ابراهیم شاه طبیب کرمانی. دیده می‌شود که به استثنای مشاوران و فرماندهان نظامی تیمور که بیشتر ترکان بودند، متباقی هیات اداری و فرهنگی دربار او را تاجیکان تشکیل می‌دادند.

ابن خلدون فیلسوف و دانشمند شهیر اسلام و تونس‌سی که در اواخر عمر خود تیمور را دیده است و با او مصاحبه‌ای دارد، می‌نویسد: «هنگامی که هنوز در مغرب بودم پیش‌گویی‌های بسیار از قیام تیمور شنیده بودم. ستاره‌شناسان در حدود سال ۷۶۶ هجری منتظر ظهورش بودند. یک روز در «فاس» در مسجد «القاروئین» واعظ قسطنطنیه ابو علی بادیس، را دیدم که رایش حجت است. از وی در باره قرانی که باید واقع شود، پرسیدم. گفت دلالت دارد بر ظهور شخص مقتدری از شمال شرقی مردم صحرائشین که بر این پادشاهان پیروز خواهد شد و قسمت عمده ربع مسکون را خواهد گرفت. از او گذشته ابن «زرز» طبیب یهودی پادشاه فرنگ بن «آلفونسود» نیز همین را به من نوشته است...^۱ ابن خلدون در باره شخص تیمور می‌گوید: «برخی او را عارف مشرب می‌دانند و برخی دیگر رافضی‌اش می‌دانند. زیرا که دیده‌اند برای افراد خاندان علی برتری قایل است...»^۲ تیمور

۱. ابن خلدون و تیمور لنگ، ترجمه سعید نفیسی و نوشین دخت نفیسی، چاپ تهران، زوار، ص ۵۷

۲. همان اثر، ص ۷۳

یک بار دیگر دنیای اسلام را چنان کوبید که نه از تاک نشان ماند و نه از تاک نشان. اگر هلاکوی مغول در ۶۵۷ هـ خلیفه بغداد را به ترس از لرزش زمین و آسمان و غضب الهی لای نمد مالید تا خفه شد، این گردن کلفت ثانی، یعنی تیمور، بایزید الدروم را که آخرین سلجوقیان ترکیه بود قفس کرد و به عنوان خوش رقصی برای نامسلمانان مسیحی همچون ببری به تماشایش گذاشت. پس از این وقایع بود که دنیای ملوک طوائف قرن هشتم هجری چنان در وحشت و خرابی و درمانده‌گی یک دست شد که صفویان برای بیعت گرفتن می‌توانستند حتا به کشتار نیازی نداشته باشند.^۱

امیر تیمور کورگان در خط چنگیز

تیمور در سال ۱۳۳۶ م در دیهه «خواجه الغار» در حومه شهر کش «شهر سبز» در یک خانواده ترکی به نام ترغای فرزند حاجی برلاس تولد گردید. مادر وی از شجره چنگیزخان مغل و خودش آمیزشی از ترک و مغول بود. در خون تیمور عناصر ژنیتیکی «ترک - مغل» دوران می‌کرد. تیمور از بسکه سر سخت و متحمل دشواری‌ها بود، او را «تیمور» لقب دادند که این واژه در زبان ترکی معنای «آهن» را دارد. تیمور در جوانی در سمرقند به خدمت امیر قرغن نام‌برده^۲ درآمد. در سال ۱۳۶۱ م خان‌نشین مغولی را در کیش و سمرقند اشغال کرد و در خدمت تغلق تیمور قرار گرفت و از سوی نام‌برده به حاکمیت کیش در زادگاه خود رسید. در همان سال خان مغول خواجه الیاس فرزند خود را بحیث والی سمرقند و تیمور را بحیث مشاور او مقرر کرد. این تغییر ذهن تیمور را نسبت به آینده‌اش دگرگون ساخت و وفاداری او به تغلق خان دیری نپایید و تیمور با امیر حسین خسریه خود و نواسه امیر قرغن حاکم بلخ و تخارستان که با تغلق تیمور مناسبات دشمنانه‌ای داشت، متحد گردید و علیه تغلق اقداماتی را به راه انداخت. آنها در جنگ با تغلق تیمور شکست خوردند و ناگزیر به فاصله‌های دوری تا سیستان فرار کردند.

تیمور از نظر فیزیکی مرد قوی، مقاوم، سوارکار ماهر و تیر انداز قابل بود. به شکار و

۱. جلال‌آل احمد، غرب زدگی، ص ۶۲

۲. امیر قذغن همان کسی است که در زمان چنگیز حاکم تخارستان بود و این سرزمین را به نام خود «قذغن» گذاشت که بعداً در اصطلاح عوام به قطغن مبدل گردید و ماندگار شد.

شطرنج میل مفرطی داشت، انرژی و طاقتی که داشت. خون سردی بزرگانه را نمی‌شناخت. در عین زمان، مسلمان متعصب و پرهیزگار و حافظ قرآن کریم بود، علمای دین را احترام می‌گذاشت، اما به احوال نظر خود بر آنها بیشتر احترام می‌گذاشت. شخص سرتنبه و خود رای بود. او سفر دشت قپچاق را به فاصله ۱۸۰۰ میل به سواری اسب در چهار و نیم ماه طی کرد. باز هم در سن هفتاد سالگی از سمرقند به عزم تسخیر ترکیه فاصله ۲۰۰۰ میل را طی کرد. او در طول عمرش ۱۸ بار ازدواج کرد. امیر کورگان دارای فرزندان و نواسه‌های زیادی بود، نام‌برده به تعداد ۴ پسر، ۳۲ نواسه و ۱۷ دختر و نواسه دختری داشت. جهان‌گیر، امیر شیخ، میران‌شاه و میرزا شاهرخ از فرزندان اویند. میران‌شاه در جنگی با قرا یوسف حاکم آذربایجان کشته شد. روی هم رفته او یک جنگ سالار جسور و ماهر و در عین حال، سنگ‌دل و خون‌خوار بود. در این صفت کمی‌ای از نیای مادری خود چنگیزخان نداشت. تیمور تلاش می‌کرد تا پیوند خودش را به چنگیزخان مغول برجسته مطرح نماید.^۱ و از این وابستگی و پیوند افتخار هم می‌کرد. تیمور در جوانی بعد از ماورالنهر بیشتر به خراسان دل‌چسپی داشت، او چندین بار با عبور از جیحون وارد خراسان شده در بلخ و بدخشان، کابل، قندهار و سیستان سفرهای رزمی کرده بود، با اینکه سلاطین کرت همراهش مدارا می‌کردند، با آن‌هم با ایشان و تاجیکان همان کارهای را می‌کرد که پیش از او چنگیز تجربه کرده بود.

تیمور در سال ۱۳۶۳ م که در جنوب افغانستان آواره بود، از جلال‌الدین محمد شهزاده کیانی از بزرگان تاجیکان سیستان که اتباعش دست به شورش زده بودند تقاضای کمک کرد که این تقاضا از سوی جلال‌الدین پذیرفته شد و درگیری پیش آمد. در این درگیری تیری به پای امیر تیمور اصابت کرد که نام او را برای همیشه به «تیمور لنگ» مبدل کرد. اروپاییان هم این مفهوم را آهنگین کرده و به نام «تیمورلین» به کار بردند.^۲ تیمور فکر جهان‌گیری بیشتر از چنگیز را در سر داشت. از این رو، اغلب به درباریان خود می‌گفت: «دنیا بسیار بزرگ نیست» و گنجایش این همه پادشاهان متعدد را ندارد، یک

۱. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۵۱

۲. معلومات از تاریخ رشیدی، به نقل از سایکس در تاریخ افغانستان، ص ۲۵۴

پادشاه برای ربع مسکون (چهارم حصه دولت‌های جهان) کافی است. در همین اوضاع نیروهای مشترک تیمور و خسربره‌اش امیر حسین از بلخ به قندز مرکز تخارستان تاخته و پیش‌روی کردند و با فروختن آتش بر قلعه کوه مردم تخارستان را به وحشت انداختند و «جته» حاکم قندز را شکست دادند. پس از شکست مغلان مبارزه شدید بین تیمور و خسربره‌اش امیر حسین در سال‌های ۱۳۶۵ - ۱۳۷۰ م شروع شد و امیر حسین شهر کیش را به تصرف خود درآورد، اما تیمور با ۲۰۰ نفر عسکر توانست زادگاهش را از محاصره دشمن بیرون بکشد و در سال ۱۳۷۰ م بلخ را از امیر حسین تصرف و او را اعدام کرد و لقب «صاحب قرآن» را به خود کمایی کرد.^۱ با این وصف، امیر تیمور و شهزاده‌گان تیموری در تلاش تشکیل دولت متمرکزی بودند، اما هنوز در خراسان و فرارود وحدت سیاسی وجود نداشت، تنها با سعی و کوشش کت‌های هرات، این شهر ظرفیت پذیرش یک مرکزیت سیاسی را در خود به وجود آورده بود. در مناطق مختلف امرای محلی که از تیمور درست اطاعت نمی‌کردند، بالای ویرانه‌های ناشی از خراب‌کاری چنگیز به صورت شبه مستقل حکومت می‌کردند. مثلاً: در بدخشان شاه عمر شیخ و بعداً شاه بهاوالدین که از سوی تیمور برگزیده شده بود، در تخارستان سفلی، قندوز و بلخ امیر اولجای و غاسلدوز، در جوزجان امیر محمد خواجه، در هرات و غور بقایای پادشاهان کت و... این امر ضرورت ایجاد دولت مرکزی را برای امیر تیمور مفهوم بیشتر بخشیده بود. با این انگیزه به لشکرکشی‌های پرداخت و بعد از فتح هرات و تخریب «بند رستم» در سیستان و ویرانی‌های بیشتر در آن ولایت پرداخت، قندهار را مجدداً به تصرف خود درآورده و به شمال برگشت و حکومت بغلان و قندوز (تخارستان پایان) را به امیر جهان‌دارشاه پسر امیر جاکو برلاس بگماشت.

بازهم آفت جنگ و غارت‌گری و ایستاده‌گی خراسانیان

تیمور با اینکه در خراسان سلطنتش را اعلام کرده بود، با آن هم در برابر حس آزادی خواهی تاجیکان حسادت می‌کرد و قلعه هندوان بلخ را مثل چنگیز به خاک یک‌سان کرد و پس از یازده سال فرصت برگشت به این کشور را یافته و در سال ۱۳۸۰ م از جیحون به سوی بلخ آمد و ملک محمد بن فخرالدین کرتی حاکم سرخس به استقبالش آمد و تیمور او را

۱. همانجا، همان صفحه

به حکومت غور مقرر کرد که برضد تیمور قیام کرد. شمار زیادی از سپاهیان او را کشت. در سال ۱۳۸۱ م تیمور به پوشنگ حمله کرد و مردم در برابرش به سختی مقاومت کردند و تیمور دوبار ضربت تیر پوشنگیان را برداشت و زخمی شد، اما حصار پوشنگ را منهدم کرد. زمانی که رُخ به طرف هرات کرد، ملک غیاث‌الدین پیر علی کرت با آنکه پسرش داماد خاندان تیموری بود، شهر را به عزم مقاومت به رویش بیست و جنگ به مدت چهار روز ادامه یافت و ملک غیاث‌الدین تادیه باج را قبول کرد و به حکومت خود ادامه داد؛ اما تیمور امر کرد تا حصار شهر را منهدم کردند و دروازه‌های آهنینش را که بر آنها نام و القاب پادشاهان کرت نقر شده بود، برکنند و به زادگاهش «شهر سبز» انتقال داد. پس از صلح با ملوک کرت با سپاه ۵۰ هزار نفری روانه نیشاپور گردید و امیر علی موید زمام‌دار سربداری که توان مقاومت را نداشت، از در صلح پیش آمد، آنگاه به اسفراین حمله کرد و دیوارها و برج و باروی شهر را ویران کرد، به کلات و ترشیز شتافت. امیر علی سدید حاکم غوری ترشیز در برابرش با مصالحه پیش رفت و مسیر تیمور به استقامت مازندران کشید و پس به هرات برگشت و حکم‌ران کرت هرات را محبوساً به سمرقند فرستاد و امنیت شهر را به دست سپاه خودش سپرد و میران‌شاه پسرش را در مرغاب مقرر کرد. مردم غور در همکاری با ملک محمد کرت که از برخوردهای تیمور رنجیده بودند قیامی را برضد تیمور راه انداختند و به هرات حمله کردند و شهر را قهراً بگرفتند و سپاه تیموری را از دم شمشیر گذرانیدند؛ اما میران‌شاه بالشکری وارد هرات شد و شهر بی دیوار و دروازه را تصرف و مردمش را به سرنوشت دوره چنگیز مواجه کرد و از سرهای کشته شده‌گان «کله مناری» ساخت. تیمور با شنیدن قیام هرات در سال ۱۳۸۲ م غیاث‌الدین کرت را با برادر و پسر کوچکش که در نزدش اسیر بودند، اعدام کرد و می‌خواست باز شهر هرات را منهدم کند، اما با فتوای اهل رای در برابرش مقاومت صورت گرفت و در عوض نقود پرداختند، اما پرداخت غرامات سنگین بود و پول ستانان برای حصول آن به شکنجه شدید مردم متصل می‌شدند. به گفته مورخ میرخواند «در شهر هرات یک دکان هم باز نماند و در بازارها و کوچه‌ها مرده بالای مرده افتاده بود.»^۱ در این زمان مردم اسفزار به رهبری شیخ داوود برضد

۱. میرخوند، روضه الصفا به نقل از افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۵۹.

غارگیری تیمور قیام کردند و این قیام چنان بی‌رحمانه سرکوب گردید که فجایع عصر مغل فراموش گردید، به امر تیمور مناری از گل‌ولای برافراختند و در آن از وجود ۲۰۰۰ انسان زنده استفاده کردند.

تیمور پس از فشار سختی که بر تاجیکان هرات وارد کرد، روانه‌فراه شد و ملک جلال‌الدین حاکم فراه برای زنده ماندنش تسلیم گردید. تیمور پس از جنگ و مقاومت «حصار زره» جانب سیستان (شهر جلال‌آباد) رفت و اشراف همراهش پیمان اطاعت و صلح بستند، اما مردم به رهبری ملک قطب‌الدین امیر محلی سیستان به مدت چندین روز به دفاع پرداختند و مواشی اردوی تیمور را می‌ربودند. تیمور در حالی که مشغول معاینه سپاه خود بود، به‌طور ناگهانی دروازه شهر باز گردید و هزاران نفر از مردم شهر بیرون ریختند و سپاه تیمور را زیر رگبار تیر قرار دادند. تیمور در این جنگ زخم برداشت و شهر را اشغال و امر کرد تا تمام دارایی مردم از طلا تا پلاس و بوریا را گرفتند، از برج و قلعه نظامی تا خانه‌های مردم را به خاک برابر کردند. در سال ۱۳۸۳ م «بند رستم» را در یک منزلی شهر زرنج که برای کشت و زراعت مردم آب می‌رسانید و سیستان را به سرزمین خیر و برکت در آورده بود، تخریب کرد. امور آن شهر ویران شده و غارت گردیده را به شاه شاهان سیستانی واگذار کرد. مردم سیستان از گرشک تا فراه و چخان‌سور پس از ویرانی این بند تاریخی تاکنون دیگر صاحب آن همه رفاهیت و آرامش نشدند و بقایای شهرهای قدیم چون شهر زرنج، پشاوران، قرنین، طاق، بست، رم، شارستان، بغنین در تپه‌های زروان، شووان و صدها قلعه و کوشک و حصار دیگر به مرور زمان همه تا کمر در ریگ‌ها فرو رفتند.^۱

تیمور با این تبه‌کاری‌ها به قندهار تاخت و شهر قندهار را با زور و قوه نظامی اشغال کرد. بیشترین اهالی قندهار را در این زمان تاجیکان تشکیل می‌دادند. تیمور سردار مدافعان قندهار را به دار زد و حکومت آن را به یکی از اقاربش به نام امیر سیف‌الدین برلاس داد و در راس حکومت تخارستان امیر جهان‌دار شاه پسر امیر جاکو برلاس را تعیین کرد. در این حال، شاه بهاء‌الدین امیر بدخشان دوست تیمور بود و حاکم کابل به تیمور اظهار

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۶۰.

اطاعت نموده بود و از قندهار تا سمرقند را در چهارده روز طی کرد و به پایتخت خود رسید. میران شاه پسر تیمور پیش از این که برای سرکوب کردن قیام مردم توس (۱۳۸۸ م) سفر کند. پیر محمد کرت داماد تیموری‌ها را که نزدش محبوس بود با دو پسرش بکشت و با ده هزار سپاهی روانه توس گردید و دود از دماغ مردم توس بر آورد.

در سال ۱۳۹۱ م تیمور به عزم سرکوب هندوستان به دامنه‌های هندوکش به اندراب رسید و از گردنه خاواک پنجشیر به عزم اصلاح مردم گنور و بلورستان که مردم آن به مناطق هم جوار اذیت می‌کردند، عبور کرد. از این که راه‌های بلورستان بسیار کوهی و مشکل‌گذر بود، یک لشکر ده هزار نفری را روانه نورستان کرد، اما این مفرزه نظامی هیچ‌گونه موفقیتی نداشت. تیمور اما از فتح و نصرت دم زده و آن را در کتور در سنگی نوشته به یادگار گذاشته است. تیمور خود به کابل برگشت و روانه ننگرهار گردید و با قلعه «ایزیاب» که مسکن قبیله‌ای از پشتون‌ها بود، رسید. چون ساختار قلعه خوشش آمد به مرمت آن امر نمود و خود به مدت ۱۴ روز جریان ترمیم را نظارت کرد. زمانی که سوار بر اسب بر گرد قلعه دور می‌زد، از خانه دو منزله‌ای در اطراف قلعه نشانه تیری گردید. از صدای تیر اسب تیمور بر مید و تیر بر خطا رفت و تیمور داخل قلعه گردید و امر کرد تا موسی خان ملک قریه را با دو صد نفر به حضورش بیاورند، اما تیر انداز با شش نفر در بالا خانه ماندند و به نزد تیمور نیامدند و به نشانه‌گیری خود ادامه دادند، همه مردم روستا دستگیر شدند و با موسی خان از دم تیغ امیر تیمور گذشتند.

در سال ۱۳۷۵ م پیر محمد فرزند جانگیر و نواسه تیمور زمام‌دار «قندوز» بوده و کابل، غزنی و قندهار نیز از متصرفاتش بودند. پیر محمد مذکور فرمان تیمور را مبنی بر حمله بر هند دریافت کرد. تیمور در سال ۱۳۹۸ م رود سند را عبور کرده و هندوستان میانه را تصرف کرد. در «ظفرنامه» آمده است که «آنها یغما و چپاول را اول از اوغان‌ها (افغان‌ها) باشندگان سلیمان کوه آغازیدند که آن قلمرو را به گلی به خاک یک سان کردند. آنها از سند عبور کردند و اوتچه «اوج» و هکذا ملتان را تحت معاصره خود درآوردند، آنگاه تیمور به کابل برگشت و از راه خلم به زادگاهش شهر سبز رفت. بار دیگر از مسیر نیشاپور و مرغاب به ترمذ رفت و به سمرقند کشید. امیر تیمور در آستانه جهان‌گیری شربت مرگ را نوشید، اما فرزندانش در پهنای آسیای مرکزی تا هندوستان حدود دو قرن حکومت کردند.

پنجۀ مرگ بر گلوی تیمور

تیمور در اوج جهان‌گشایی به فکر تسخیر چین و مغلستان افتاد و خواست تا این سرزمین‌ها را به قلمرو اسلام مبدل گرداند. در زمستان سال ۱۴۰۴ م با شتاب امر تجهیز سپاه بزرگی را صادر نمود و بلاد رنگ در موقع نامناسب و سرمای سوزان با ۲۰۰ هزار عسکر به حرکت افتاد. چندین هزار اشتر شیردار به منظور استفاده از شیر آنها برای تغذیه سربازان در کاروان او وجود داشت. تیمور در سرمای یخ‌بندان ماه جدی به شهر اترار نخستین هجوم‌گاه چنگیز به سواحل رود سیحون رسید و برای استراحت اترار کرد؛ اما مریضی شدیدی به سراغش آمد، قاریان قرآن را بخواست تا برایش قرآن (چهل یاسین) بخوانند، تیمور می‌دانست که اجل دیگر امانش نمی‌دهد و چاره‌ای جز تسلیم ندارد. از این رو، به بازمانده‌گانش صبر و استقامت توصیه کرد و مقام ولیعهدی سلطنت را به نواسه‌اش امیرزاده پیر محمد جهان‌گیر حاکم کابل غایبانه توصیه کرد و در ماه شعبان سال ۷۰۸ هجری (۱۴۰۴ م) در ساحل سیحون مایوسانه از جهان رفت و مردم چین و مغلستان از بالای عظیمی نجات یافتند. هنوز مرده تیمور به سمرقند نرسیده بود که امیرزاده سلطان حسین از اردو جدا شد و به سمرقند کشید تا بر تخت شاهی بنشیند، در حالی که امرای دربار پیش از این میرزا خلیل سلطان نواسه دیگر تیمور را به سلطنت برداشته بودند. میرزا پیر محمد جهان‌گیر نواسه و ولیعهد تیمور همین که از مرگ جد خود آگاه شد، با سپاهی از خراسان وارد سمرقند گردید. تا تاج و تخت بابایش را تصرف کند، اما از طرف سپاه خلیل سلطان شکست خورد. هر چند تیمور خود بر زخم‌های خون‌چکان چنگیزیان بر تاجیکان خراسان نمک افشاند و درد نقاهت‌های جنگی این سرزمین را مزمن کرد. فرزندان و نواسه‌هایش اما به فکر آبادی تخریبات نیای خود توجه کردند؛ خراسان به فرماندهی اعقاب تیمور با دست‌ان هنرمندان تاجیک شاهد یک دوره شگرف پویایی فرهنگ، هنر و رنسانس شرقی گردید که توانست با نهضت رنسانس اروپا (۱۴۵۳ م) هم‌رکابی کند و هرات جایگاه فلورانس شرقی را به خود اختصاص دهد. در این زمان شهرهای سمرقند و هرات و تبریز از روم و ونیس و آتن بزرگ‌تر بودند، اما فقط شهرهای چین به علت ازدحام نفوس بزرگ‌تر از این‌ها دانسته می‌شدند. جاده باستانی و پُر رونق ابریشم در خراسان بزرگ پس از

حملهٔ مغل و تیمور به دلیل ناامنی راه‌های کاروان‌رو و به دلیل ایجاد راه‌های بحری شکوه اقتصادی خود را از دست داد.

پس از سال ۱۴۰۵ م پرتگالی‌ها و انگلیس‌ها به دریا نوردی پرداختند و راه بحری جای راه‌های خشک تجارتنی قدیم راه ابریشم را گرفت. لذا خراسان و آسیای مرکزی و شرقی از مسیر تجارت بحری منزوی گردیدند. خصوصاً که و اسکوداگاما سرزمین هندوستان و کریستف کولمبس قارهٔ آمریکا را از راه دریا با جهان قدیم متصل کردند. این حادثه از لحاظ اقتصادی به خراسان ضربات بزرگی را وارد کرد.

در قرن شانزدهم مجموع نفوس دنیا حدود ۶۰۰ میلیون نفر تخمین می‌شد که صد میلیون آن در چین می‌زیستند. در ارگ سمرقند ۱۵۰ هزار نفر کار می‌کردند و ساکن بودند، در حالی که خود شهر بیش از این نفوس داشت، هرات با اینکه در عصر تهاجم چنگیز فاقد سکنه شده بود، اما در هنگام حکومت امیر تیمور بیشتر از ۲۵۰ هزار نفر و تبریز بیشتر از هر دو شهر دارای سکنه شده بود.^۱ تیمور و بازمانده‌گانش در اعمار ساختمان‌ها و پل‌ها بر فراز رودخانه‌ها، کاروان‌سراها و مساجد توجه داشت. مخصوصاً شهر سبز و شهر سمرقند که در اثر توجه تیمور به دستیاری معماران هرات، اصفهان و شیراز در فرارود ممتاز گردید. تعمیراتی با «گنبد‌های اناری شکل» نیز از زمان تیمور رواج یافت. در حالی که پیش از تیمور در آسیای مرکزی گنبد‌های مخروطی شکل رواج داشت. معماری زمان تیموری صرفاً تقلیدی نبود، بلکه جنبه‌های ترکی و خراسانی با هم امتزاج پیدا کردند. شهرهای سمرقند و هرات به تجمع دانشمندان عرصه‌های مختلف، معماران، هنرمندان، صنعت‌گران، نقاشان تبدیل گردیدند و نقاشی و خطاطی با خط کوفی منکشف گردید. کاشی‌کاری هرات بیشتر رواج یافت. صنعت نقره‌کاری مشبک از بغداد وارد گردید و سنگ یشم از خُتن (چین) و سنگ مرمر از تبریز وارد می‌شد و شهر سمرقند دارای ساختمان‌هایی گردید که داخل اتاق‌هایش به روش چینی نقاشی می‌گردید. اسلحه‌سازی نیز رواج بیشتر یافت و شهرهای هرات و سمرقند حیثیت شهرهای بین‌المللی یافتند که در آنها از مسلمان و مسیحی و عیسوی گرفته تا تاجیک، ترک، عرب، ارمنی و مغل همه مشغول کار و آفرینش

بودند. پس از مرگ امیر تیمور در حالی که جانشین خود نواسه‌اش پیر محمد را وصیت کرده بود، اما شهزاده‌گان تیموری به گونه‌ی ذیل در خراسان و ماورالنهر حکومت کردند که به طور خلاصه به آنها می‌پردازیم:

میرزا شاهرخ

میرزا شاهرخ پس از وفات امیر تیمور در سال ۱۴۰۴ م در مرکز تاریخی و فرهنگی تاجیکان خراسان (شهر هرات) اعلام سلطنت کرد و خلیل سلطان در سمرقند و پیر محمد جهانگیر ولیعهد تعیین کرده تیمور به میرزا شاهرخ بیعت کردند. پیش از این شاهرخ در سال ۱۳۹۶ م از طرف پدر حاکم خراسان مقرر گردیده بود که تا سال ۱۴۴۶ م به مدت نیم قرن در شهر هرات مستقر بود. سران نظامی در پی یک اقدام خلیل را که شخص عیاش و فاسد بود، از بین بردند. پیر محمد نیز به دست یکی از امرای دربار کشته شد و بدین صورت، دولت تیموری در شهر هرات بستر تمرکز خود را دریافت. شهزاده‌گان خانواده تیموری چون میرزا سکندر، میرزا عمر، میرزا سلطان حسین، میرزا سلیمان مثل هر سلسله حکمران دیگر متناوباً با شاهرخ مخالفت می‌کردند.

در سال ۱۴۲۶ م احمد هراتی با کارد به شاهرخ حمله کرد و او را مجروح گردانید. در سال ۱۴۲۸ م میرزا سکندر پسر قرایوسف پادشاه سابق آذربایجان را در ایران مغلوب کرد، چنانکه پیش از این پدرش را در سوقیات خود به گنجه و گرجستان مغلوب کرده بود. از این به بعد شاهرخ پادشاه کشورهای خراسان، ماورالنهر و ایران بود و فرصت مفصلی برای استحکام دولت و انکشاف مملکت در اختیار داشت. در زمان میرزا شاهرخ تاجیکان خراسان قدم به عرصه زنده‌گی جدید و مرفه‌ای گذاشته بودند و هرات به سرعت چون مروارید شهرهای آسیای مرکزی و مرجع علما، شعرا، اوبا و هنرمندان گوناگون قرار گرفت. زیرا هرات در عهد پادشاهان تاجیک کرت حدود یک و نیم قرن مراحل نخستین بازسازی و به‌سازی پسا مغول را طی کرده و زمینه‌های یک تحول بزرگ را خراسان فراهم کرده بود.

عبدالرزاق سمرقندی جریان وقایع دوران شاهرخ را چنین می‌نویسد: «شاهرخ ولایت ختلان را با اهرنگ (امام صاحب) و صالح سرای (پنج) بعد از وفات میرزا محمد جوکی به پسر او میرزا ابوبکر همچون سیورغال داده بود. در سال ۱۴۰۸ م شاهرخ ماورالنهر و سمرقند

را گرفته و حکومت آنجا را به میرزا الغ بیک پسر خود که در علم نجوم متبحر بود داد.^۱ در سال ۱۴۰۹ م به خاطر الحاق عراق عجم با خراسان بدان جا سوقیات کرد. در سال ۱۴۱۰ م شورشیان ماورالنهر را از بین برد. در سال ۱۴۱۲ م شاه بهاوالدین حکم ران بدخشان را که از اطاعتش سرباز زده بود، لشکریان شاهرخ از بغلان و اشکمش بر بدخشان تاختند و به تعقیب شاه بهاوالدین تا پامیر رفتند و حکومت آن ولایت را به شاه محمود برادر بهاوالدین دادند.^۲

میرزا شاهرخ در سال ۱۴۱۴ م از راه مازندران به اصفهان رفت و فارس را فتح کرد. در ۱۴۱۵ م ولایت کرمان و در ۱۴۱۹ م آذربایجان را گرفت و قدرت دولت کورگانی را تا جایی رساند که می توانست پادشاه مغول را در دشت قپچاق هم تعویض کند. گوهر شاد بیگم همسر فضیلت پرورش او را در تعقیب کارهای آبادانیش در هرات یاری می رسانید. مسوولان دولت شاهرخ نیز روش های سیاسی شاه را پیروی می کردند. جلال الدین، لطف الله، صدرالدین ابراهیم، محمد امین و عبدالحمید قرومی صدور شاهرخ و غیاث الدین سمنانی، سید فخرالدین، خواجه نظام الدین احمد، خواجه غیاث الدین پیر محمد خوفی، خواجه سیدی احمد شیرازی، امیر علی و خواجه شمس الدین علی از اکابر تاجیکان و از وزرای میرزا شاهرخ بودند. شاهرخ در سال ۱۴۴۶ م به عمر ۷۲ ساله گی بر اثر مریضی در ایران درگذشت.

میرزا الغ بیک

میرزا الغ بیک در سال ۱۴۱۱ م حاکم ماورالنهر در سمرقند بود، چنانکه قبلاً یادآور شدیم، او شخص دانشمند و در علم نجوم و ریاضیات متبحر بود، اما هنر رهبری سیاسی حکومت را نداشت. به همین خاطر در دوره زمام داری او خانه جنگی و خیال خود مختاری در سر

۱. ویرانه های رصد خانه او با موزیم آثار تحقیقاتی اش تهنوز بر فراز تپه ای در سمرقند وجود دارد. در این موزیم جدول های گردش منظومه شمسی که از سوی ابوریحان بیرونی، لاوازیه فرانسوی و لومناسف روسی تحقیق شده اند و با تحقیقات الغ بیک بسیار نزدیک هستند و از بینش ژرف الغ بیک در نجوم شهادت می دهند. نویسنده خود در دهه هشتاد قرن بیستم از موزیم الغ بیک در سمرقند دیدار نمودم.

۲. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ۲۱۸۸.

شهزاده‌گان تیموری اوج گرفت. از همه بیشتر میرزا عبداللطیف که فرمانده ارتش شاهرخ بود، مال و زنده‌گی جدۀ خود ملکه گوهر شاد بیگم را تاراج کرد که بعدها توسط اعلاءالدوله حکمران نیشاپور به زندان انداخته شد و میرزا ابوبکر نواسۀ دیگر شاهرخ به حاکمیت تخارستان و بلخ فرستاده شد.

میرزا الغ بیک پس از مرگ پدرش در سال ۱۴۴۶ م سمرقند را به جای هرات که هر دو از شهرهای تاجیک‌نشین و از شهرهای مرکزی خراسان بودند و حال و هوای فرهنگ و تمدن تاجیکی (فارسی) داشتند، پایتخت خود انتخاب کرد. پسرش میرزا عبدالعزیز را که شخص ظالم و ستم‌کار بود، حاکم یا شهردار پایتخت خود یا رییس شهر سمرقند مقرر کرد که به‌زودی دچار فساد و بحران گردید. در سال ۷ - ۱۴۴۶ - ۱ - ۸۵۰، میرزا الغ بیک با لشکر خود به خراسان هجوم کرد و تا ساحل رود آمو رسید و چندی در آنجا باقی ماند. در این وقت خبری منتشر گردید که «میرزا ابوبکر پسر مهتر میرزا محمد جوکی که پس از وفات پدر به موجب فرمان خاقان هفت کشور (شاهرخ) ختلان و اهرنگ (امام صاحب) و صالح سرای سیورغال او بود، چون خبر مرگ شاهرخ را استماع نمود، حشر بسیار و حشم لشکری بی‌شمار جمع کرده و شهرهای شمال خراسان چون: بلخ، شبرغان و تخارستان (تخار، قندز و بغلان) تا حدود بدخشان را ضبط نمود.» میرزا الغ بیک که در بین امیران میرزا ابوبکر افراد خود را داشت، از همه کارهای او باخبر بود. بنابراین، میرزا الغ بیک با فریب و وعده‌های دروغ مثل قبول کردن میرزا ابوبکر به دامادی خود و آوردنش به اردوی خویش، او را دستگیر و توقیفاً به سمرقند فرستاد. میرزا ابوبکر نواسه شاهرخ با مساعد کردن زمینۀ حکمرانی خود در تخارستان اعلان استقلال کرده و با مخالفان خود جنگید. حکومت هرات را به پسر دیوانه‌اش عبداللطیف سپرد، اما بر ضد پدرش قیام کرد و در ساحل رود آمو سرکوب گردید. بر اثر حمایت معاندان از عبداللطیف او به سمرقند فراخوانده شد، پدرش را مورد محاکمه قرار داد و برایش فتوای قصاص صادر شد؛ اما عبداللطیف سناریوی قتل پدرش را دگرگون ساخت و او را به دست حاجی محمد خسرو سپرد تا گویا پدرش را به حج ببرد. بنا به نوشته‌ی خوند میر از عقب جلادی به نام عباس فرستاد و در سال ۱۴۴۸ م او را در حومه سمرقند به قتل رسانید. حاجی خسرو گزارش این ماجرا را به مورخ میر خوند

نویسنده تاریخ «روضه الصفا» چنین شرح داده است: «شام با الغ بیک از سمرقند خارج شدیم و شاه خوش خوش همی راند و صحبت می‌کرد و خوش بود، ناگاه از عقب سواری رسید و امر آورد که شب را شاه بایستی در آبادی نزدیک توقف کند تا تجهیزات سفرش به عمل آید. به ناچار در قریه نزدیک فرود آمدیم و در اتاق آتش افروختیم، الغ بیک در انتظار کباب بنشست، اما مضطرب بود. ناگهان در باز شد و عباس با مرد دیگری داخل گردید، الغ بیک که عباس را بدید برخاست و مشتی بر سینه او کوفت، اما رفیق عباس پیش شد و پوستین‌تایی شاه را از شانهاش برداشت. عباس برای آوردن ریسمانی از اتاق خارج گردید و حاجی خسرو دروازه اتاق را بیست تا شاه دل از جهان برداشته غسلی نمود و برای استقبال از مرگ حاضر شد. عباس بیامد و شاه را بیرون کشید و در نزدیک مشعلی که می‌سوخت بنشانند و آنگاه به ضرب شمشیری شمع زنده‌گیش را خاموش نمود.»^۱ پس از مرگ الغ بیک در خراسان بازهم خانه جنگی بین شهزاده‌گان تیموری شدت گرفت.

سلطان ابو سعید

ابو سعید پسر میرزا سلطان محمد، نواسه میران شاه و کواسه امیر تیمور بود که شش سال در ماورالنهر مشغول تنظیم دولت بود، سپس متوجه خراسان شد که دچار اختلاف شهزاده‌گان تیموری بود. بابر علاءالدوله را در هرات محبوس کرد و برادر بزرگ خود سلطان محمد را در جنگ استرآباد (۱۴۵۰ م) مغلوب و به قتل رسانید. با مشغولیت‌های رزمی بابر در ایران علاءالدوله بلخ و فاریاب را تسخیر کرد، اما از سپاه تخارستان شکست خورد و به نزد جهان شاه پادشاه ترکمنی آذربایجان پناه برد. در سال ۱۴۵۴ م / ۸۵۸ هـ میرزا ابوالقاسم بابر که سلطان خراسان بر تخت‌گاه هرات بود، از راه اهرنگ (امام صاحب) و صالح سرای خود را به حصار شادمان (در غرب شهر دوشنبه) رسانیده و از آنجا به سمرقند هجوم کرد و جنگ به مدت چهل روز ادامه یافت و بعد معاهده صلح بین میرزا ابوالقاسم و ابو سعید امضا شد که بر اساس آن ابو سعید دیگر حق نداشت تا به شهرهای تخارستان که حق دولت خراسان در محور هرات شمرده می‌شدند، مداخله کند.^۲

۱. میرخوند، روضه الصفا به نقل از افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۶۹

۲. ابن اثیر الکامل فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۱۷۳ - ۱۷۴

سلطان ابو سعید در سال ۸۷۳ هـ. به آذربایجان لشکر کشید، اما در موضع قره‌باغ اسیر و بعداً کشته شد. از شمار یازده فرزند او دو تن به نام‌های میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود دارای جاهت و پرستیژ دولت داری بودند. میرزا سلطان احمد حاکم سمرقند بود. میرزا سلطان محمود به قصد حصول قدرت در هرات، به آنجا لشکر کشید؛ اما ناکام ماند. زیرا مردم هرات طرف دار حکومت سلطان حسین میرزای بایقرا بودند. امرای بایری، محمود پسر یازده ساله او را به شاهی برداشته و وارد هرات شدند. این پادشاه کوچک مردم را به ستیزه و قیام واداشت و شیخ ابو سعید که به دفاع از او بر آمده بود، در راه مرغاب کشته شد و میرزا ابراهیم پسر علاءالدوله قیام کرد و سلطنت را در سال ۱۴۵۶ م در هرات به دست آورد. این اغتشاشات با مساعی سلطان ابو سعید پایان یافت، اما قتل گوهر شاد بیگم که زن با فضیلت و فرهنگ پرور بود به دستور ابو سعید یک بار دیگر خراسان را دست خوش اغراض فیودالان و امرای جاه طلب کرد و روند احیا و بازسازی خراسان را توسط نواسه‌های امیر تیمور به کندی مواجه کرد.

در سال ۱۴۶۰ م ابو سعید به غرض سرکوبی میرزا محمد جوگی پسر میرزا عبداللطیف به ماورالنهر رفت، ولی از عقب او سلطان حسین میرزا از استرآباد به هرات حمله کرد. جوگی در سال ۱۴۶۳ م به ابو سعید تسلیم شد و در قلعه اختیارالدین هرات محبوس گردید و در همان جا بمرد. ابو سعید در سال ۱۴۶۶ م ولایت بدخشان را با کشتن شاه محلی آن و اولادش بگرفت و در سال ۱۴۶۸ م. در قره‌باغ آذربایجان اسیر و کشته شد و سلطان احمد میرزا تا سال ۱۴۹۳ م در حکمرانی ماورالنهر ماند. پس از آن سلطان محمود تا سال ۱۵۰۰ م با پسران او به خاطر کسب قدرت منازعه داشت و ادامه این کشمکش‌ها میدان را به روی محمد شیبانی از بیک خالی ساخت.^۱

سلطان حسین میرزای بایقرا

آخرین پادشاه سلسله تیموریان هرات سلطان حسین بن غیاث‌الدین منصور بن میرزا بایقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور بود که در سال ۱۴۳۸ م در شهر هرات به دنیا آمد و با آموزش و

۱. غ. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۷۱

مشق دولت‌داری دربار به هواخواهی میرزا الغ بیگ بر خاست و توسط ابو سعید به زندان افکنده شد. لیکن نام‌برده از زندان فرار کرده و به خیوه روی آورد و در سال ۱۴۵۷ م استرآباد را تحت اداره خود درآورد.^۱ در سال ۱۴۵۸ م به حکومت گرگان و مازندران گماشته شد. در سال ۱۴۶۸ م هنگامی که از دربار ابوالخیر خان پادشاه چغتایی قپچاق بر می‌گشت در ایبورد خبر کشته شدن ابو سعید را دریافت کرد، پس عازم پایتخت هرات شد و از طرف تاجیکان هرات به گرمی استقبال گردید و در همان سال اعلام سلطنت نمود.^۲ در این وقت بیشترین سکنه خراسان را تاجیکان تشکیل می‌دادند، اما در قندهار و زمین داور مردم هزاره و تکووری اکثریت داشتند.^۳

نظام‌الدین امیر علیشیر نوایی پیشوای ادبیات ازبیک در سال ۱۴۷۱ م به مقام دیوان‌اعلی سلطان حسین دست یافت و سلطان بایقرا با همکاری و مشاورت او و بزرگان تاجیک هرات توانست بعد از میرزا شاهرخ دومین فرد موفق در سلسله شاهان تیموری عرض اندام کند. سلطان حسین پس از اعمار شهر مزارشریف پسر بزرگ خود بدیع‌الزمان را که حاکم استرآباد بود به حکومت بلخ بگماشت و او پسر نوجوان خود عبدالمومن میرزا را به جای خویش در استرآباد توظیف کرد. در حالی که سلطان این مقام را به پسر دومین خود مظفر حسین میرزا داد. مظفر میرزا از تمام فرزندان سلطان برتری داشت. زیرا مادرش «خدیجه بیگم آغا» زنده و زن برگزیده سلطان بود و در اردو نفوذ داشت. این زن با زور و دسیسه فرزند خودش را بر می‌کشید و سایر پسراندران را فروتر می‌داشت. این خود شهزاده‌گان را به رقابت و خصومت با همی و امی داشت و این خصومت و رقابت‌ها بر سر کسب اقتدار، کشمکش را در کشور بار می‌آورد و در چنین رژیم اریستوکراسی خانواده‌گی شاهی که شکل فاسد شده، اولیگارشی داشت، منافع مردم خراسان و مملکت فدای اغراض و منافع شخصی اعضای خانواده سلطنت قرار می‌گرفت.^۴

در سال ۱۴۸۰ م / ۸۸۵ هـ سلطان حسین قصد تصرف مناطق سلطان محمود را در تخارستان کرد و با لشکر زیادی خود را به ساحل دریای آمو در موضع اهرنگ (امام

۱. سر پیرس سایکس، تاریخ افغانستان، ص ۲۷۰

۲. غ. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۷۱

۴. همانج، ص ۲۷۲

۳. همانجا، ص ۲۷۱

صاحب) و صالح سرای رسانید. سلطان محمود با استماع این خبر در کوه‌های چغانیان جای گرفت و امیر خود خسرو شاه را در قندز توظیف کرد و وظایف دفاعی دولتش را به دو برادر خسرو شاه به نام‌های امیر ولی و پیر ولی وا گذاشت. در این وقت لشکر سلطان حسین تحت فرماندهی سلطان ویس میرزا و امیر جهان‌گیر برلاس دریای آمو را عبور کرده خود را به موضع وادی و خش^۱ رسانیدند و مثل شهزاده ابوبکر دست به غارت زنده‌گی مردم دراز کردند. سلطان حسین خواست تا خودش در راس لشکری از دریای آمو بگذرد و با سلطان محمود بجنگد، اما یکی از سرلشکرانش به او فهماند که در این حالت سربازان او در بین دو آتش گیر می‌مانند. زیرا امیر ولی برادر خسرو شاه در قندز با لشکر مجهزی انتظار است. بهتر است نخست مشکل قندز را حل کنند، آنگاه روی به سلطان محمود نهند.^۲ سلطان حسین پس از استماع این مصلحت ره سپار قلعه قندز گردید، اما سلطان محمود لشکری به کمیت دو هزار سواره به فرماندهی محمد ایلچی بوغا به عقب لشکر سلطان حسین فرستاد. شب هنگام به معسکر (قرارگاه) لشکر سلطان حسین رسیدند و هرچه به رسم فریب و نیرنگ جار زدند، اما سربازان از خیمه‌های خویش بیرون نیامدند. در هنگام صبح سلطان حسین سه هزار سوار کار را به تعقیب افراد ایلچی بوغا فرستاد و آنها را در هنگام سوار شدن بر کشتی بالای دریای آمو در منطقه امام صاحب تیرباران کردند. در این حادثه افراد زیادی به شمول قوماندان ایلچی بوغا کشته شدند و سلطان محمود مجبور گردید تا با سلطان حسین از در صلح و مذاکره وارد شود. به این خاطر، خسروش امیر بزرگ ترمذی را که در عین زمان، شخصیت روحانی و مورد احترام بود به نزد سلطان حسین فرستاد. سلطان حسین شرط پذیرش پیشنهاد صلح را در آن گذاشت که سلطان محمود دخترش را به پسر سلطان حسین به نام حیدر محمد میرزا به زنی بدهد. امیران قندز یک مقدار مال و اموال پیش کش و ارسال کنند و امیر ذوالنون را که اسیر است، آزاد کنند. آنگاه سلطان حسین رو به هرات نهاد و حصار شادمان، ترمذ، ختلان، بدخشان، قندز و بغلان را به میرزا سلطان محمود گذارد.^۳ سلطان محمود به این

۱. وادی سرسبز و خرم و خش در غرب تاجیکستان واقع است که قیادیان در این وادی موقعیت دارد.

۲. اگرار ژانوف س. گ. گاسودارستوا سلجوکیدوف، دولت سلجوقیان ص. ۱۹۷ - ۱۸۰ و ابن اثیر، الکامل، ج ۱۱، ص. ۸۳.

۳. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۱، ص. ۱۷۶ و اثر متذکره بالا.

پیشنهاد موافق شد و سلطان حسین به بلخ رفت و میرزا حیدر محمد را بحیث حاکم بلخ گذاشت و خود به هرات رفت.

در سال ۸۹۹ هـ/ ۱۴۹۴ م سلطان احمد وفات کرد، از اینکه از او پسری نمانده بود، سلطان محمود سمرقند را به آسانی اشغال و تخت‌گاه آن را به دست آورد، اما او خود پس از پنج ماه در سال ۹۰۰ ق. / ۱۴۹۰ م وفات کرد و پسرش بایسنغر به جای پدر نشست. پسر دیگر سلطان به نام میرزا مسعود که در حصار بود با شنیدن خبر مرگ پدرش خطبه را به نام خود خواند و سکه را نیز به اسم خود ضرب زد. این حرکت او مورد مخالفت خسرو شاه که در آن وقت بیست هزار عسکر در مناطق دو ساحل دریای آمو (تخارستان) تحت فرمان خود داشت و برادرانش امیر ولی و پیر ولی که از همکاران مسعود بودند، قرار گرفت. در پی این تحولات سلطان حسین در سال ۱۴۹۵ م تصمیم گرفت که به ماورالنهر بتازد، به همین منظور به پسرش بدیع‌الزمان که حاکم استرآباد بود، هدایت داد تا با عساکر خود در تخارستان به لب دریای آمو حاضر گردد. زمانی که بدیع‌الزمان به موعده‌گاه رسید برایش باز دستور داده شد که غرض مهار کردن خطر خسرو شاه به قندز برود. سلطان حسین لشکر خود را به طرف ختلان، حصار و سمرقند استقامت داد، مدافعان حصار از جمله برادران خسرو شاه به کوهستان‌های قراتگین و درواز گریختند و جنگ در مواضع کولاب و بنا به یادداشت‌های بابر شاید در ساحل رود پنج کشته‌گانی به جا گذاشت.

با وجود این کشمکش‌های داخلی خاندان سلطان حسین میرزا توانست در طول ۳۷ سال سلطنت خود اقتدار دولت را در خراسان، ماورالنهر و قسماً ایران در میان مجموع تاجیکان حفظ نماید و عهد ممتازی را با یاری فرزانه‌گان تاجیک سپری کند.

سلطان حسین میرزا در سال ۱۵۰۵ م در هرات چشم از جهان بست و مرگ او سرآغاز بحران جدید تجزیه‌طلبی بین شهزاده‌گان تیموری و دست‌اندازی صفویان فارس و شیبانیان ماورالنهر گردید. سه سال پیش از مرگ سلطان حسین (۱۵۰۲ م) دولت صفوی در فارس (ایران) به وجود آمد، پنج سال پیش در سال ۱۵۰۰ م دولت شیبانی در ماورالنهر قد علم کرد و ۲۰ سال بعدتر دولت بابری (کورگانی) هند توسط ظهیرالدین محمد بابر شکل گرفت که هر کدام به خراسان دست مداخله و اشغال دراز می‌کردند و سال‌ها جنگ و زد و خورد خراسان را به‌گونه‌ای بین همسایگان نام‌برده تقسیم کرده بود.

خراسان در زمان جانشینان امیر تیمور کورگانی

با وفات سلطان حسین می‌بایست پسر بزرگش بدیع‌الزمان به تخت می‌نشست، اما بر اثر اخلال مادراندرش خدیجه، پسر خود مظفرحسین را شریک قدرت بدیع‌الزمان ساخت و هر دو دولت موازی را به وجود آوردند و به گفتهٔ سعدی که «هزار درویش در گلیمی بخشیدند و دو سلطان در قلمروی جور در نیایند.» ایجاد دو وزارت و صدارت و خطبه و سکه به نام هر دو وضعیت امنیت کشور را به بحران مزمی کشانید. در چنین وضعیتی دولت تازه تاسیس شیبانی از فرصت استفاده کرده و دوبار خراسان را مورد حمله قرار داد.

بدیع‌الزمان به قندهار و ظفر حسین به استرآباد متواری شدند. به مجرد رسیدن محمد شیبانی به دارالسلطنه هرات فقها و روحانیون به دربار او رسیدند و ۱۵ هزار تنگه یک مثقالی به مولانا عبدالرحیم وزیر شیبانی رشوت دادند و توسط او برای خود جای و منصبی دست و پا کردند. شیخ‌الاسلام قدیمی هرات به جایگاه خود باقی ماند و مولانا نظام‌الدین عبدالقادر به منصب قاضی القضاة رسید. قاضی اختیارالدین و قاضی صدرالدین محمد امامی دوبار بحیث قضاة هرات قرار گرفتند. سید صدرالدین یونس محتسب شهر گردید و امور تدریس به ملا برهان‌الدین عطاءالله، سید صدرالدین ابراهیم، سید زین‌العابدین مرتاض و خواجه عمادالدین عبدالعزیز از بزرگان تاجیکان هرات داده شد.

ظهور محمد شیبانی ازبیک

محمد شیبانی در سال ۱۵۰۶ م به بلخ تاخت و در سال ۱۵۰۷ م اندخوی، مروچاق را اشغال و در بادغیس هر دو سلطان یعنی بدیع‌الزمان و مظفر حسین را شکست داد و هرات را اشغال کرد. محمد شیبانی به فتوای علمای مذهبی هرات همسر مظفر حسین را به عقد خود در آورد و مهرانگیز دختر او را به پسر خود عبیدالله و کابلی بیگم ملکهٔ بدیع‌الزمان را به قنبر میرزا کوکلتاش به زنی داد. این در حالی بود که همسران هر دو ملکه زنده بودند. آنگاه محمد شیبانی به پیشنهاد فقها لقب «امام زمان و خلیفه الرحمن» را به خود اختیار کرد و نامش با همین لقب در خطبه‌های نماز جمعه داخل گردید. سپاه اعزامی شیبانی در

مرو و مشهد ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا حکام آنجا را اعدام کردند. بدیع‌الزمان و مظفر حسین به جرجان رفتند و مرکز موقتی ایجاد کردند و اعضای خانواده‌شان چون ملکه خدیجه و سلطان بیگم به آنها پیوستند. در این حال، مظفر حسین وفات کرد و بدیع‌الزمان به حکومت استرآباد قناعت کرد، اما به زودی مورد تعقیب سپاه شیبانی قرار گرفته و به آذربایجان فرار نمود، سپاه شیبانی جرجان و دامغان را اشغال کرد و فریدون حسین میرزا برادر و محمد زمان میرزا پسر بدیع‌الزمان دامغان را تسلیم کرده و خود نیز به شیبانی تسلیم شدند. بعدها محمد زمان به موافقه شیبانی به آذربایجان رفت و فریدون بدون اجازه به سواحل اترک میان ترکمنان رفت و از آنجا به کلات آمد و در هجوم دشمن به کلات مغلوب و کشته شد.^۱

در سال ۱۵۱۳ م سلطان سلیم عثمانی به تبریز نزدیک شد و بدیع‌الزمان را با خود به استانبول برد و اعزازش کرد و بدیع‌الزمان پس از چند ماه وفات کرد. در این حال، از خاندان کورگانی تنها محمد زمان پسر بدیع‌الزمان در نزد شیبانی مانده بود. این خانه جنگی توسط شهزاده‌گان ترک، اما در محیط اجتماعی تاجیکان و در حوزه نفوذ زبان فارسی صورت می‌گرفت. از این رو، با هر حمله و سقوط شهرها و برانداختن حاکمیت‌ها طبیعتاً فرهنگ و روند رشد طبیعی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی سرزمین تاجیکان متضرر می‌گردید. هنگامی که سوقیات دولت عثمانی به سوی فارس آغاز گردید، دولت شیبانی به دفاع برخاست و محمد زمان از فرصت استفاده کرده به استرآباد رفت و حکومت خود مختار اعلام نمود، اما توسط سپاه شیبانی برانداخته شد و به غرجستان آمد و در آنجا حکومت دیگری تشکیل داد. او در سال ۱۵۱۴ م به بلخ حمله کرده و در ۱۵۱۵ م بلخ را از سپاه شیبانی گرفت و امیر اردوشاه حاکم مقتدر بلخ را بکشت، چون تاجیکان بلخ از محمد زمان در مقابل شیبانی حمایت می‌کردند، با اینکه محمد زمان در برابر نیروهای بابر که از کابل رسیده بودند، تسلیم نشد، به غرجستان رفت و با برگشت بابر دوباره به بلخ رفت و این شهر را محاصره کرد و در جنگی که واقع گردید، محمد زمان به اسارت افتاد و به کابل فرستاده شد. بابر با او از در مسالمت پیش آمد و دختری از خانواده خود را با حاکمیت بلخ به او

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۷۴

داد و محمد زمان به بابر وفادار گردید. با این حال، کشمکش‌ها پس از مرگ سلطان حسین جانشینان او به مدت یازده سال دیگر در خراسان حکومت کردند.

تشکل خلق ازبیک و همکاری ترک و تاجیک

پس از قرن ششم میلادی مصادف با زوال دولت یفتلی‌ها نفوذ طوایف ترک و اقوام ترک زبان به سرزمین آسیای میانه و تخارستان شمالی شروع گردید و در دوره نفوذ اسلام تا مناطق شمال هندوکش توسعه یافت. در این میان، روند قربات و خویشاوندی طوایف گوناگون که بلاثر مهاجرت‌ها وارد خراسان می‌شدند، با سکنه بومی (تاجیکان) آغاز و ادامه یافت. مساعی مشترک ترکان و سغدیان (از اجداد تاجیکان) در آسیای میانه جنبه ویژه مبارزه مردمان آسیای میانه با استیلاگران اجنبی را به خود گرفت و در طی چندین صد سال طبقه کم‌بضاعت بادیه‌نشین ترک به طرز زنده‌گی مسکونی و کشاورزی وارد شدند. تدریجاً اختلاط و آمیزش اقوام ترک با سغدیان و خوارزمیان بومی و طوایف سکایی و ماساژیت‌ها تقویت یافت و به این طریق تشکل‌های تباری قوام یافته و اکثراً تازه واردان به زبان و گویش‌های ترکی تکلم می‌کردند. در همین اساس، روند تشکل قومی مردم ازبیک شکل گرفت و در روند تشکل خود مثل سایر اقوام آسیای وسطی از میراث فرهنگی ساکنان قدیمی آن بهره‌مند گردید.

پس از زوال دولت سامانی و در آغاز قرن یازدهم میلادی جریان تشکل مردم ازبیک سرعت بیشتری پیدا کرد، از قسمت‌های شمال آسیای وسطی بیش از پیش به نواحی جنوب آن در خراسان و در تشکیلات سیاسی دولت غزنوی و سلجوقی انتشار یافت. این روند از آغاز تاسیس دولت ایلک‌خانی (قراخانیان) و انکشاف تمدن و توسعه شهرها نقش خود را به جا گذاشته است. در این دوره تعبیر کلمه «ترک و تاجیک» برای توصیف یک‌رنگی و همکاری این دو قوم برادر و هم‌دیگرپذیر ورد زبان شاعران فارسی‌گوی ترک و تاجیک گردید. هنوز در زمان اقتدار سامانیان در بخارا، در قلمرو تحت تصرف آنها در آسیای میانه گروه‌های زیاد ترک تبار زنده‌گی می‌کردند. در فرغانه، خوارزم، چاچ و نواحی دیگر ترکان به صورت مقیمی در کنار تاجیکان به سر می‌بردند. با غلبه قراخانیان، ایلک‌خانیان بر دولت سامانی با اینکه تاجیک‌ها اهالی اساسی شهرها را تشکیل می‌دادند، اما ترک‌ها در

آسیای میانه در امور دولت‌داری برتری پیدا کردند.

نکته‌ای که ازبیک‌ها در ردیف تاجیکان و دیگر اقوام ساکن آسیای وسطی پس از سقوط سامانیان وارد مرحلهٔ تشکل اجتماعی و سیاسی شدند، همچنین نقش طوایف و اقوام قدیمی ایرانی زبان در آسیای میانه در تشکل اجتماعی خلق ازبیک تاثیرگذار بوده و نشان می‌دهد که این جریان در قرن یازدهم میلادی معین گردیده بود. این عقیده در مقدمهٔ (مولف ا. یو. یکوبوفسکی) نشر اول تاریخ خلق‌های ازبیکستان (۱۹۵۰ م) به نظر گرفته شده^۱ چون مناسبات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی ترکان با پیش‌گامان تاجیک (سغدیان) در آسیای میانه آغاز گردیده و مدت‌ها قوام یافته است. از این رو، بیشتر اشارات ما در زمینه‌های فوق به سرزمین شمال فرارود ارتباط پیدا می‌کند. مورخان ازبیک بر مبنای تحلیل و مآخذ خطی ثابت کرده‌اند که «اصطلاح (ازبیک) همچون اسم جمع (اصطلاح) بر تمام مردم ترک و مغول دشت قپچاق اطلاق می‌شود، احتمالاً تنها در دههٔ (۱۳۶۰ م) به وجود آمده است.»^۲ در نوشته‌های این دانشمندان متفکر که در دنیای متمدن شرق و غرب شهرت دارند و نیز آثارشان به زبان‌های گوناگون دنیا ترجمه شده، از ده‌ها قوم آسیای میانه یاد شده است، ولی از قومی به نام «ازبیک» چیزی دیده نمی‌شود. حتا در آثار سرآمدان ادبیات ازبیک و قزاق، ملت‌هایی که بحث در بارهٔ آنها موضوع فعلی نیست.^۳ و در آثار ابونصر فارابی (قرن دهم) و ابوریحان بیرونی (قرن یازدهم) و محمود کاشغری (قرن یازدهم) که مسایل نژادی اقوام ترک را بررسی کرده‌اند، هیچ‌گونه اصطلاح نژادی ازبیک به چشم نمی‌خورد. لیتوینسکی اشاره می‌کند که ورود ازبیک‌ها هم چون قوم جداگانه از قرن‌های (۱۵ و ۱۶) پس از مسکن‌گزیدن ازبیک‌های شیبانی در آسیای میانه صورت می‌گیرد.^۴

آ. د. گرینکین دانشمند روس که سال‌ها در آسیای میانه زنده‌گی کرده است،

۱. تریویرک. ن. و دیگران ۱۹۵۰، ص ۱۰-۱۲

۲. باسورث، تاریخ مکتوب مغول‌ها در آخر قرن دوازده و ابتدای قرن سیزده، ص ۳۲

۳. عبدالرشید الباکوی، در کتاب تلخیص الآثار و عجایب الملک القهار، به نقل از تاریخ تاجیکان با مهر کاملاً

سری، ص ۴۶

۴. لیتوینسکی، پیشین، ص ۳۲ و رحیم مس اف، ص ۴۸

می‌نویسد: «ازبیک‌ها می‌گویند که نام آنها مرکب از دو واژه است: «اُوز» و «بِک» یعنی: خود آقای خود، ولی چون بک واژه ترکان و کوچ‌نشینان نیست، می‌توان توضیحات خود آنها را به عنوان توضیحات قابل اعتماد تلقی کرد، ولی یک چیز مسلم این است که آنها خود را بعد از تسخیر آسیای میانه «ازبیک» نامیده‌اند.^۱ البته معلوم است که مطیع ساختن مردم بومی آسیای میانه (تاجیکان) در زمان شیبانیان (۱۵۰۰ - ۱۵۹۸ م) به آخر رسید.^۲ در مآخذ ارقام گوناگون در باره تعداد قبایل و طوایف ازبیک زبان داده شده است. طبق محاسبه‌ی گیر، آنها ۹۰ شاخه را تشکیل می‌دادند.^۳ گریبنکین می‌نویسد: «در محاسبه طایفه ازبیک‌های آسیای میانه ما رقم درستی پیدا نمی‌کنیم. خانیکوف رده‌بندی ازبیک‌ها را از کتاب نسبیسیاد نمایشی - اوزبیک اقتباس کرده می‌گوید که تعداد آنها به ۹۷ شاخه می‌رسد. بارنس به وجود ۳۳ قبیله ازبیک و وامبری نیز به همین تعداد اشاره می‌کند.^۴ گریبنکین در باره بیست قبیله ازبیک توضیحات نژادی و جغرافیایی می‌دهد که در آخر قرن سیزدهم میلادی در وادی زرافشان زنده‌گی می‌کردند: توکل‌ها، مینگ‌ها، ترک‌ها، نایمان‌ها، اویشون‌ها، کت‌چه‌ها، قطغن‌ها، منغیت‌ها، سره‌ها، بغرین‌ها، یوس‌ها، قرق‌ها، قره‌قلپاق‌ها، کته‌ها، میتن‌ها، ترکمن‌ها، جلایرها، دورمن‌ها، اورگنج‌ها.^۵ سنیساریف تا پیش از انقلاب (۱۹۱۷ م) روس در جنوب تاجیکستان از موجودیت قبایل ترک و مغول و ازبیک به گونه ذیل خبر می‌دهد: قطغن‌ها که پس از زد و خورد با امیران افغان به کولاب مهاجرت کردند. مغول‌ها که به گفته مردم محلی از افغانستان رفته‌اند. قلق‌ها (قرلق‌ها) که از افغانستان بدانجا رفته بودند و پس از انقلاب اکتبر نیمی از آنان پس به افغانستان برگشته‌اند. سیمخ‌ها، قیس امیرها، ترک‌ها، جان قطغن‌ها، قرشی‌ها و غیره.^۶ وقتی آنها دین اسلام را پذیرفتند، در مقایسه با هم نژادان دیگر ازبیک خود (شمنی‌ها) خود را به نام

۱. آ. د. گریبنکین، «ازبیک» در کتاب روسکی ترکستان، مجموعه نشر شده به مناسبت نمایشگاه پولیتخنیک، ش

۲. مسکو ۱۸۷۲ م، ص ۵۸

۳. رحیم مس اف، تاریخ تاجیکان با مهر کاملاً سری، ص ۴۹

۴. گیر، ترکستان، تاشکند ۱۹۱۰، ص ۳۳

۵. گریبنکین، پیشین، ص ۵۸

۶. گریبنکین، پیشین، ص ۶۹ - ۱۰۹

۷. این قبایل در طول حاکمیت شوروی با تاجیکان بومی یعنی ساکنان ختلان باستانی مخلوط و همگون شدند و تدریجاً به زنده‌گی یک‌جا نشینی روی آوردند و طرز زنده‌گی فرهنگی و زبانی تاجیکان را پذیرفتند.

خان خود، ازبیک نامیدند.^۱ در مآخذ علمی فارسی مفهوم نژادی ازبیک، بار اول در اثر حافظ تنیش بخاری، مورخ شهیر قرن شانزدهم «در شرف نامه شاهی»^۲ به کار رفته است. در این اثر بزرگ تاریخی، مولف ضمن توضیحات در باره ماورالنهر و مرزهای آن می نویسد: «همان مرز غربی که به سمت شمال امتداد می یابد، دشت قیچاق، یعنی کشور ازبیک ها و ترکستان است.»^۳ برحسب نوشته حافظ تنیش: گروه نژادی که ازبیک خوانده می شود، در نیمه دوم قرن ۱۶ به دشت قیچاق^۴ مهاجرت کرد. زمانی که ازبیک ها متحد شدند و تحت رهبری شیبانیان به حدود ماورالنهر تاختند و تیموریان را شکست دادند. به قول منابع تاریخی، «در نتیجه سپاه شیبانی» که نه تنها شامل نژاد اصیل ترک بود، بلکه بدون شک دارای بخش زیادی نسل مغولی بود که زمانی با چنگیزخان آمده بودند، در ترکستان با قبایل ترک که قبلاً در آنجا مقیم شده بودند (به اصطلاح) جغتایی^۵ شده و با اهالی بومی ایرانی این خطه مخلوط شدند.^۶

خلاصه نظریه محققان در باره شکل ازبیک ها به عنوان آمیزه ای از نژادهای گوناگون به قرار زیر است: «عنوان ازبیک را باید چنین معنا کرد: آمیزه ای از قبایل ترک تبار که با آمیزش با اعضای عنصرهای مغولی و ایرانی با لهجه جغتایی سخن می گویند و با توجه به محل زیست از نظر ویژه گی های باستان شناسی و نژادی با هم تفاوت دارند.»^۷ البته نفوذ اقوام ترک به جنوب رود اکسوس در فرایند تاریخ صورت گرفته و به خصوص قوم ازبیک با خیزش امیر تیمور کورگان و سرازیر شدن سپاه تیموری به خراسان و در عقب حرکت های محمد شیبانی، جنیدی ها و اشترخانی ها بیشتر وارد خراسان شده و در صفحات شمال

۱. ترکستانسکی کرای، سن پترزبورگ ۱۹۱۳ م، ج ۱۹، ص ۳۸۰

۲. حافظ تنیش این اثر خود را بعد از تکمیل به عبدالله خان دوم شیبانی بخشیده است.

۳. حافظ تنیش ابن محمد بخاری، شرف نامه شاهی، نسخه خطی ۸۸، ترجمه فارسی، پیشگفتار از م. صلاح الدین اوا، بخش ۱. مسکو ۱۹۸۳ م، ص ۲۱۹

۴. یعنی به شمال و غرب ازبیکستان کنونی که حالا بیابان تاس قودق در آنجاست. استقرار داشتند.

۵. گرفته شده از نام چغتای پسر دوم چنگیز خان که مالک قسمت زیاد ترکستان بود

۶. ترکستانسکی کرای، ج ۱۹، محققان معاصر گاهی شیبانیان را از ازبیکان می نامند، مثل باسورث و رحیم مس اف،

هندوکش متوطن شده‌اند. به گفته غبار، هر قدر که ضعف دولت مرکزی ازبیک بیشتر می‌شد، حکومت ازبیکی بلخ مستقل‌تر می‌گردید، این استقلال ولایتی که قوت الظهر خارجی نداشت طبعاً به تدریج در اجتماع ولایت می‌آمیخت و چون در دین و مذهب نیز وحدت داشتند، اینک در سایه ازدواج و اختلاط در منافع هم مشترک گردیدند و مردمان ازبیک که در ابتدا به صفت گروه‌های مهاجم در ولایت بلخ، جوزجان، فاریاب (میمنه)، تخار و غیره فرود آمده بودند به مرور زمان حیثیت مردمان محلی پیدا کردند، زیرا ایشان دیگر مهاجران زودگذر نبوده بلکه هموطن دایمی مردم محلی (تاجیک) به‌شمار می‌رفتند.^۱ در پایان قرن دهم و ابتدای قرن یازدهم میلادی روندهای شدید به آسیای وسطی فروریختن و اسکان یافتن طایفه‌های مختلف ترک نژاد همچون ترکان سلجوقی، ترکمن‌ها، غوزها و ایلیک‌خانی‌ها مشاهده می‌شود. در تشکیل دولت قراخانی‌ها قبایل اویغور، قرلوق، چیگل، یغما، ارغو، ترکیش و غیره شامل می‌شدند که در بین آنها قرلوق‌ها و اویغورها موقعیت اساسی داشتند. بی‌سبب نیست که زبان اهالی ترک دولت قراخانیان را زبان شناسان به قرلوقی و اویغوری نسبت می‌دهند. این زبان یک سلسله خصوصیات فونیتیک (صوتی) صرفی، لغوی و دستوری را داراست که «قتد غو بلیک» یوسف بلاساغونی در بعضی قسمت‌های دیوان «اللغه الترك» محمود کاشغری به نظر می‌رسد^۲ طوایف ترک زبان عهد قراخانی چه با سغدیان محلی و دیگر اقوام که به زبان‌های شرقی ایرانی گفت‌وگو می‌کردند و چه با اهالی تاجیک زبان مناسبات تنگاتنگ داشتند. مثلاً، در زمان زنده‌گی محمود کاشغری (قرن یازدهم میلادی) ساکنان شهرهای هفت رود، از جمله بلاساغون طرز لباس پوشی و عنعنات ترکان را قبول کردند، آنها هم به سغدی و هم به ترکی حرف می‌زدند و هیچ‌کسی نبود که فقط به سغدی تکلم کند (اهالی طراز و اسفیجاب نیز چنین‌اند)^۳ نمونه چنین حالت را در دوران ما نیز می‌توان مشاهده کرد.

در شهرهای فرغانه، بخارا، سمرقند و در جنوب ازبیکستان گروهی به نام «هر دُوری»^۴ ها که تاجیک هستند، تا حال به هر دو زبان تاجیکی و ازبیکی گفت‌وگو می‌کنند. البته در

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۶

۲. بارتولد و.و. ۱۹۶۴، ص ۴۶۶ - ۴۶۷

۳. شیربک ا.م. ۱۹۵۶ باسکاکوف ن. ۱۹۶۹، ص ۳۰۰ - ۳۰۱

گوشش آنها واژه‌های ازبیکی به دلیل تماس روزمره بیشتر به نظر می‌رسند. طرز زنده‌گی، اقتصاد و بسیار عنعنات این گروه با طوایف همسایه ازبیک شباهت دارد.^۱

در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی، با فنای دوره چنگیز و ظهور امیر تیمور کورگان به طور گسترده ترکی کردن اهالی مقیمی شهر و دهات خصوصاً خوارزم، هفت رود، واحه تاشکند و فرغانه به عمل آمد. در منابع تاریخی، نام اهالی بومی اکثراً به نام سُرت‌ها (یکی از نام‌های تاجیکان) به نظر می‌رسند.^۲ طوری که از «ترک بابر» یا برنامه بر می‌آید، این نام به ساکنان ترک و تاجیک این محلات نسبت داده می‌شد، این خود اشاره‌ای است بر آن که همان دوره در بین ترکان و تاجیک تفاوت قابل ملاحظه در میان نبوده است و اما در مورد اصطلاح «ازبیک» که به نظر نگارنده طرز نوشتاری «ازبیک» بهتر است، همه گونه کوشش‌های با حکمران آلتین از رده ازبیک خان (۱۳۱۲ - ۱۳۴۱ م) وابسته کردن این نام بی‌بنیاد می‌باشد.^۳

در قرن شانزدهم میلادی در خوارزم دو قوم اساسی تاجیکان و ترکان (در آن وقت زبان تاجیکی فارسی به اندازه بزرگ ساحة استفاده زبان خوارزمی را محدود کرده بود)، اقامت داشتند. در وثیقه‌های تکش خوارزم‌شاه (۱۱۷۲ - ۱۲۰۰ م) حاکمان شهرهای سرحدی سیحون فقط همین دو قوم را نام برده‌اند.^۴ آثار مولفان آن زمان این ادعا را تصدیق می‌کنند. چنانچه پلانوکارپینی که سال‌های چهارم قرن سیزدهم میلادی در خوارزم بوده است، درباره «باکمانی» (با یکی از لهجه‌های زبان ترکی) تکلم کردن سکنه آنجا اطلاع می‌دهد. یقیناً می‌توان تصور کرد که در این وقت اکثریت اهالی خوارزم دو زبانه بوده، هم به خوارزمی و هم به ترکی تکلم می‌کردند. پس از قرن سیزدهم - چهاردهم میلادی ما دیگر از موجودیت زبان خوارزمی (ایرانی) هیچ مدرکی در دست نداریم. ممکن است این زبان با تاثیر زبان‌ها

۱. ایش نیازاف م. ۱۹۵۶.

۲. راجع به این اصطلاح و تاریخ آن؛ نگر: آسترائوموف ن. پ. ۱۹۰۸، سامویلیویچ. ا. ۱۹۱۰؛ بارتولد و. و. ۱۹۶۴، ژ. ۱۹۶۴؛ الف. وهاب اف م. گ. ۱۰۶۱، ص ۳۱ - ۳۲

۳. سیمینوف. ا. ۱۹۵۴، ص ۳ - ۳۷؛ احمد اف ب. ۱۹۶۵، ص ۱۱ - ۱۲؛ قیاس شود باگریکوف ب. د. یکوبوفسکی. ا.

ی. ۱۹۵۰، ص ۲۹۸ - ۳۰۲

۴. سیمینوف. ا. ۱۹۵۲، ص ۲۱۴

ولهجه‌های ترکی در منطقه از بین رفته اند و اهالی قدیمی ایرانی زبان خوارزمی کاملاً ترک زبان گردیده‌اند.^۱ بعد از دوره مغل زبان ازبیکی قدیم رو به ترقی نهاد. این زبان از بسیار جهت‌ها با سلف خویش یعنی زبان اساس ارتباط تنگاتنگ داشت.^۲

در تاریخ شوروی ازبیکستان چنین آمده است: «در قرن یازدهم - دوازدهم میلادی تشکل قوم ازبیک اساساً به انجام رسیده، منبهد به خود نام ازبیک را می‌گیرد»^۳ تاریخ نشان می‌دهد که تشکل تاریخی خلق ازبیک (مثل خلق تاجیک) مدت طولانی را در بر می‌گیرد. طوایف مغلی منغیت، جلایر، برلاس و غیره بعد از سکونت یافتن در آسیای وسطی، به زودی، همه ترک زبان شدند^۴ اینکه چرا این تازه واردان تاجیک نشده و ترک گردیده‌اند بدان سبب است که طرز زنده‌گی مغل‌ها و ترک‌های بادیه‌نشینی بود. از این رو، طبیعی است که مغل‌ها و ترک‌ها با هم رابطه نزدیک‌تر صحرائنشینی و شُبانی داشتند. ولی از آنجا که این روند خیلی زود و با سرعت به وقوع پیوست، به چنین خلاصه رسیدن ممکن است که این طایفه‌های مغل به محیط نهایت پُرنفوذ ترک‌ها افتاده بودند.^۵

در قرن‌های چهاردهم - شانزدهم میلادی زبان ازبیکی قدیم، از جمله شکل ادبی آن نیز موجودیت خود را نگاه داشته، به درجه تکامل خود می‌رسد. «در این دوره لهجه‌های محلی به وجود می‌آیند، اما تفاوت‌های زبانی طایفه‌ها هنوز نقش مهم داشتند. در فرغانه و خوارزم نماینده‌گان سه گروه شیوه‌های اساسی یعنی قرلوقی و اویغوری، اویغوری و آغوزی و قپچاقی در تناسب‌های گوناگون با هم در معاشرت بودند»^۶ زبان ترکی اهالی ماورالنهر که در برابر اقتباس فراوان کلمات ایرانی بسیار عناصر ترکی شرقی و غربی را در خود فراهم آورده بود، همچون اساس زبان ادبی خدمت کرد. همچنین ترکیب‌های غیرمخصوص زبان ترکی مورد استفاده قرار می‌گرفت. بسیاری شعرا به زبان‌های ترکی و فارسی شعر می‌سرودند، به

۱. نباید اشتباه کنیم که «زبان خوارزمی» ایرانی مثل زبان سفدی یکی از زبان‌های دوره آریایی بوده و آن مثل زبان امروزی مردم خوارزم (ترکی - ازبیکی) نبوده است.

۲. شیر باک ا. ۱۹۵۹ م. ص ۱۰۸ - ۱۰۹

۳. تاریخ جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبیکستان، ج ۱، ۱۹۶۷، ص ۳۸۰

۴. شیر باک ا. ۱۹۵۶ م. ص ۱۰۹

۵. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۸۴۱

۶. شیر باک ا. ۱۹۶۲ م. ص ۲۲۳

گونه‌ای که در شعر آنها اگر در جایی کلمه «تاجیک» آمده، کلمه «ترک» را به دنبال داشته است. مثلاً لطفی شاعر و دیگر شعرای گذشته و معاصران امیر علیشیر نوایی، پایه‌گذار ادبیات زبان ازبیکی که معاصرانش او را «ذو اللسانین» نامیده‌اند.^۱

در میان چهار گروه تباری اکثریت ترک نژاد مقیم شمال آسیای وسطی یعنی ازبیک‌ها، ترکمن‌ها، قزاق‌ها و قیرغیزها سه قوم آخرین از لحاظ قیافه مُغل نژاد (قرقیزها نظر به ترکمن‌ها و قزاق‌ها بیشتر صبغه مغلی دارند) و ازبیک‌ها شبیه نژاد آریایی و اروپایی نژاد اند. ازبیک‌ها از جهت انتروپولوژی به همان نژادی که تاجیکان تعلق دارند، نزدیکی دارند. امروز در شهرهای مرکزی ترک نشین چون تاشکند، آلماتا، آستانه، عشق‌آباد، استانبول، انقره و غیره به علت آمیزش‌های اجتماعی چهره ساکنان آنها کمتر شمایل مغلی و ترکی دارند یا اصلاً ندارند، اما در شهرهای تاجیک نشین مثل خُجند و قورغان تپه و بعضاً کولاب بیشتر چهره‌های مغلی شکل به نظر می‌رسند که از ناب ماندن ژن تباری آنها در محدوده جغرافیایی معین حکایت می‌کنند. با وجود این مردم‌شناسان خاطر نشان می‌نمایند که «نوع مردم‌شناسی ازبیکان بر اساس نوع نژادی قدیم اروپایی سیمای بومی قرار گرفته، علامت‌های مغلی به آن فقط علاوه شده است و بس» (و. و. گینزبورگ) چنین است نقطه نظر. و. آشانین، ا. ای یارخو و. و. گینزبورگ^۲

نوع نژادی طوایف چادرنشین ازبیک گاه‌ها نظر به ازبیکان تخت نشین بیشتر مغولی است. چنانچه برای اثبات این ادعا می‌توان لقی‌ها را مثال آورد. درعین حال، ازبیکان قَرلُق قیافه مغولی خود را تماماً گم کرده، با اهالی بومی «منحل» شده‌اند و از تاجیکان تفاوتی ندارند.^۳ اما در افغانستان ازبیکان با تاجیکان در هر محل با هم شباهت چهره و اشتراک رسم و رواج‌های محلی و لباس را دارند. مثلاً ازبیکان و تاجیکان بدخشان و قطغن بیشتر با هم شبیه هستند، تا ازبیکان تخار با ازبیکان میمنه و هرات و یا تاجیکان بدخشان با تاجیکان هرات. طرز غذا و خوراک خوری، سکه شهرها و دهات و مراسم خوشی و سوگ‌واری آنها در ولایات نام‌برده هیچ‌گونه اختلافی باهم ندارند. مثلی که تاجیکان شرن،

۱. همان اثر، ص ۲۰؛ رستم اف. ا. ۱۹۶۳؛ برتلس ی. ا. ۱۹۶۵ الف

۲. آشانین ل. و. ۱۹۵۷، ص ۹۵-۱۰۰، گینزبورگ و. و. ۱۹۶۴، ص ۱۳۲-۱۳۳

۳. آشانین ل. و. ۱۹۵۷، ص ۳۴-۳۵

پکتیکا، گردیز، جلال‌آباد و لغمان بیشتر با عرف و عادات و چهره‌پشتون‌های جنوب افغانستان شباهت یافته‌اند و تاجیکان قندهار و سیستان بیشتر با لباس و چهره‌بلوچ‌ها نمودار می‌شوند. بدین ترتیب، آمیزش ساخت قیافه مغلی تا شباهت نسبتاً کمتر که در این صورت بین تاجیک و ازبیک تفاوتی نمی‌ماند. در همین حال، در میان برخی از گروه‌های روستایی ازبیک، ترکمن و هزاره نوعی شباهت‌های سیمایی و انتروپولوژیک مغلی به مشاهده می‌رسند، بر اساس همین ملاحظات است که برخی از نگارندگان منشای هزاره‌ها را به مغل پیوند می‌دهند، حالانکه شواهد تاریخی بر تاق و رواق‌های بامیان بحیث گهواره‌پرورش هزاره‌ها نشان می‌دهد که آنها بیشتر سکایی و از لحاظ زبان و فرهنگ جزء تاجیک هستند و منشای زاوولی یا یفتلی بودن بخشی از جامعه هزاره ارتباط اتنیکی آنها را با تاجیکان بیشتر مدلل می‌سازد. برای قیاس همین را باید ذکر نمود که به استثنای تاجیکان پامیری که هیچ‌گونه آمیزه مغلی ندارند. در برخی گروه‌های اجتماعی تاجیکان کم‌وبیش این آمیزه مشاهده می‌شود: این نمونه بیشتر در تاجیکان فرغانه، نواحی جنوب و جنوب شرقی تاجیکستان و به درجه کمتر در تاجیکان بخارا، سمرقند و نواحی واقع در علیای وادی زرافشان^۱ مشاهده می‌شوند. بحث اتنیکی و تباری اقوام طبیعتاً طولانی و زمان‌گیر می‌باشد و فرصت بیشتر برای تحلیل و شکافتن جوانب عدیده آن می‌خواهد و ما برای توقف کردن بر این مساله امکانات زیادی نداریم.

در میان این همه شباهت‌ها و هم‌سویی‌های تباری که بیشتر از خصیصه‌های جغرافیایی و تاثیرات محیطی و اقلیمی منشاء می‌گیرند، روابط اجتماعی و ادبی تاجیک‌ها و ازبیک‌ها از طرف ادبیات‌شناسان به صورت مفصل تحقیق شده است، تمثال برجسته‌ی قرابت ادبیات دو خلق برادر حیات و ایجابات دو فرزند برازنده تاجیک و ازبیک مثل عبدالرحمن جامی و علیشیر نوایی می‌باشد.^۲ مواد مردم‌شناسی مثل لباس، رسم و رواج‌های اجتماعی، هنروری و هنرمندی مشابه، طرز خوراک و مهمان‌نوازی چهره‌ها و قیافه‌های هم‌شکل نیز در این رابطه خیلی مهم می‌باشند. زیرا آنها برای واضح و واقعی تصور کردن جریان مناسبات طولانی مدت تاجیکان و ازبیکان برای انتروپولوژیستان و

۲. برتلسی. ۱۹۶۵. الف

۱. گینزبورگ و. ۱۹۴۹، ص ۳۱۶ - ۳۳۱

انتوگرافان به خوبی مدد می‌رسانند.^۱ مهم‌تر از همه این که تا کدام اندازه قرین بودن تمدن و طرز زنده‌گی معاصر مردمان تاجیک و ازبیک را نشان می‌دهند، این مقارنت به حدی است که بعضاً مرز بین تاجیک و ازبیک را حتا شرطاً نمی‌توان به درستی تشخیص داد. حُسن هم‌جواری و تجارب مشترک دوستی و همکاری این دو خلق برادر طی قرون متمادی و ارتباط خیلی قرین آنها، همچنین موجودیت بنیاد مشترک حیات اجتماعی آنها در فرارود و خراسان باعث نفوذ زبان‌های هر دو جانب در یک‌دیگر گردیده است.

تاجیکان و ازبیکان و سایر اقوام در آسیای میانه و خراسان معمولاً در قلمرو یک دولت، در شهرها و روستاها در کنار هم زنده‌گی کرده‌اند. آنها دوشادوش هم‌دیگر تلخی‌ها، شادی‌ها، گرمی و سردی زنده‌گی را تجربه کرده و برای دفاع از آزادی و شرافت ملی‌شان بر ضد اجانب مبارزه و پیکار مشترک کرده‌اند. اگر در زنده‌گی گاهی سوء تفاهمی بین آنها رُخ داده است، اما از دوستی و مراودهٔ دوام‌دار آنها نکاسته و به همکاری و هم‌دلی ایشان خدشه‌ای وارد نکرده است. خلاصه، تاریخ فرهنگ و تمدن آسیای میانه و خراسان حداقل طی هزار سال گذشته در این سرزمین به کمک و تساند بی‌دریغ و باهمی همه اقوام برادر به خصوص ترک (ازبیک) و تاجیک شکل گرفته و همه مردمان این حوزهٔ وسیع برای رشد و انکشاف و غنای زبانی فارسی خدمات فراموش‌ناشدنی انجام داده‌اند و تاجیکان نیز همچون برادر بزرگ سهم‌شان را در پی‌ریزی فرهنگ و ادبیات زبان‌های برادر و انکشاف اجتماعی آنها از یاد نبرده‌اند.

کاربرد کلمهٔ «ترک» و «تاجیک» در اشعار فارسی دری

به کار بردن واژه‌های «ترک» و «تاجیک» در اشعار شاعران فارسی‌گوی، گذشته از اینکه به پیشینهٔ نام «تاجیک» در آثار بدیعی و ادبی زبان فارسی دلالت می‌کند، از هم‌گرایی و یک‌رنگی این دو خلق برادر در پویه تاریخ نیز گواهی می‌دهد. اگر به ذکر همه اشعار در این زمینه بپردازیم فرصت زیادی می‌خواهد، اما صرف با ذکر چند نمونه ایباتی از شاعران زبدهٔ فارسی در مورد ترادف کلمهٔ «تاجیک» و «ترک» اکتفا می‌کنیم تا حداقل تجلیل‌شان داری از دوستی و صمیمیت آنها را در اشعار چکامه‌گران فارسی‌گوی در برهه‌های تاریخ و در

۱. در این باره آثار مردم‌شناسی با با جان غفوراف، کرمیشوا خیلی‌ها جالب هستند.

مناطق مختلف حوزهٔ زبان و ادبیات فارسی از کاشغر تا شیراز و از بخارا تا دهلی دریابیم. کما اینکه بدانیم از لحاظ اتنولوژی نه تاجیک ترکست و نه ترک، تاجیک. اما هر دو نمونهٔ بارزی از اخوت و برادری اند که دوستی و رفاقت آنها می‌تواند پهنا و وسعتی در میان همه انسان‌ها و اقوام عزیز کشور ما داشته باشد:

- ز چین و ماچین یک رویه تا لب جیحون ز ترک و تاجیک از ترکمان و غز و خزر
(عنصری، دیوان، ص ۱۳۴)
- چاکر ایوان او هر جا که ترک و تاجیکی بنده فرمان او هر جا که هند و گبرش است
(منهاج السراج جوزجانی)
- عرب دیده و ترک و تاجیک و روم زه ر جنس در نفس پاکش علوم
(سعدی، کلیات، بوستان، ج ۱، ص ۴۳)
- اگر ترکست و تاجیکست بدو این بنده نزدیکست
چو جان با تن ولیکن تن نبیند هیچ مرجان را
(مولوی، کلیات شمس، ج ۱، ص ۴۳)
- شاید که به پادشه بگویند ترک تو بریخت خون تاجیک
(سعدی، کلیات، ص ۶۳۱)
- ای بسته کمر ز دور و نزدیک برخون تمام ترک و تاجیک
(حافظ شیرازی، دیوان، ص ۴۷۲)
- ترک و تاجیک را به همدیگر خصمی و گیرودار می‌بینم
(شاه نعمت‌الله ولی، جامع مفیدی، ج ۳، ص ۲)
- شد غیرت کار و بار عشقت ز نار میان ترک و تاجیک
(نظیری نیشاپوری، دیوان، ص ۵۸۹)
- تیغ می‌باید گشود و عشق می‌باید کشید نیست در ترکی نمک، تاجیک می‌باید شدن
(طالب آملی، دیوان، ص ۸۲۳)

- | | |
|--|--|
| غلام همت او ترک و تاجیک
(کلیم کاشانی، دیوان، ص ۳۷۳) | غریق رحمت او دور و نزدیک |
| چو تیغ و قلم را ازو فر و شان
(منشی الممالک، تذکره نصرآبادی، ص ۴۸۰) | بی‌افزود مقدار تاجیک و ترک |
| که ره به فتنه گشودند ملک سلطان را
(قآنی، دیوان، ص ۳۳) | تو فتنه کردی و تاجیک و ترک متهمند |
| در منزل سرد و تنگ و تاریک
(سفرنامه فرهاد میرزا، ص ۲۴۷) | خلق انبه ز ترک و تاجیک |
| کنون ز ترک و ز تاجیک بهتری دارم
(فرصت شیرازی، دیوان، ص ۲۰۱) | هزار شکر که لر بچه دلبری دارم |
| آسمان، بر چهره ترکان یغمایی کشد
(سعدی، کلیات، ص ۴۳۲) | روی تاجیکانه‌ات بنمای تا داغ حبش |
| چستی کن و ترکی کن، نی نرمی و تاجیکی
(مولوی، کلیات شمس، ج ۵، ص ۲۷۵) | یک حمله و یک حمله، کامدشب و تاریکی |
| با فلانت چه نسبت است و نسب
لیک داریم خویشی نزدیک
(عبدالرحمان جامی، هفت اورنگ، ص ۱۲۷) | سائلی گفت با کسی به عجب
گفت او ترکست و من تاجیک |
| بی‌خواب و خور از تو دور و نزدیک
(نزاری قهستانی، مجموعه خطابه‌ها، ص ۲۸۲) | ای آفت جان ترک و تاجیک |
| بیشتری نیزه‌ور و تیغ زن
(امیرخسرو بلخی دهلوی) | تاجیک گردن‌کش و لشکر شکن |
| هم‌رهند از روی معنی در ثواب
(دیوان شمس تبریزی) | ترک و تاجیک و عرب‌گر عاشق‌ند |

ترکی همه ترکی کند، تاجیک تاجیکی کند
 من ساعتی ترکی شوم، یک لحظه تاجیکی شوم
 (کلیات شمس تبریزی)

نگار ترک و تاجیکم کند صدخانه ویرانه
 به آن چشمان تاجیکانه و مژگان ترکانه
 (کلیات شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی)

ترک کی، تاجیک کی، رومی کی، وزنگیست کی
 مالک الملکی کی داند مو به مو سر و علن
 (نی‌نامه استاد خلیل‌الله خلیلی)

عرب دیده و ترک و تاجیک و روم
 ز هر جنس در نفس پاکش علوم
 (کلیات سعدی)

چگونگی وضع ادبیات در این دوره

مکتب ادبی خراسان در محوریت هرات در این دوره نماینده‌گان مشهوری در ادبیات فارسی دری به وجود آورد که واقعاً در زمان خود ممتاز و نمونه ویژه بودند. در این دوره رشد زبان و ادبیات، تاریخ‌نگاری، تدقیقات نجومی و طبی بیشتر طرف استقبال طبقات ممتاز و ارباب علم و فرهنگ قرار گرفت. هر چند به عقیده مورخ غلام محمد غبار، ادبیات دیگر آن روح مهیج و نشاط‌انگیز یا حماسی ادب پیش از دوره مغول را نداشت. زیرا وحشت و فشار و فقر و ظلم دوره مغول در نزد خراسانیان روح منفی گذاشته بود که مولود آن یاس و افسرده‌گی، تحقیر زنده‌گی در دنیا و توجه به عقبا بود. در نظم و نثر فارسی دری دل برداشتن از دنیا و تسلیم و رضا و صبر برداشاید و انقیاد و تملق به شکل پند و اندرز و وعظ بیشتر جامی گرفت. نثر فارسی پُر تکلف شد و استعاره و کنایه نامانوس و ثقیل و با طول و تفصیل و حشو و زواید معمول گردید، این مرض ادبی مخصوص افغانستان نی، بلکه در ایران و آسیای صغیر و هندوستان هم مستولی بود اما مکتب ادبی هرات نماینده‌گان مشهوری در ادبیات فارسی داشت چون: معین‌الدین حسین کاشفی واعظ در نثر دری، مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی، شاعر ذولسانین امیر علیشیر نوایی در نظم ازبکی و

فارسی و تن چند دیگر به گونه ذیل:

لُطفی هروی

لُطفی هروی در دهکده ده کنار در حومه شهر هرات (۱۳۶۷ م) به دنیا آمده و به مدت ۹۹ سال عمر به سر برده و از زبده شعرای ذولسانین (ترک و تاجیک) دوره تیموری بوده و در نزد جامی و نوایی مقرب و قابل احترام آنها بوده است. لُطفی در وقت مرگش این مصرع را به جامی فرستاد تا از آن غزل مکمل بسازد:

گر کار دل عاشق با کافر چین افتد به زانکه به بدخوی بی رحم چین افتد

خواجه حافظ شیرازی

خواجه شمس‌الدین محمد «حافظ» ملقب به «لسان‌الغیب» از سرآمدان و تک‌سواران پهنه شعر و غزل فارسی و پُر رمز و رازترین شاعر جهان است که در سال ۱۴۱۳/۷۹۲ م در خاک طرب خیز شیراز تولد شد. در قرن چهاردهم میلادی یعنی سده ظهور حافظ ادبیات بدیعی زبان فارسی دری بیشتر رشد کرده و ادیبان برجسته‌ای نظیر خواجه حافظ وارد حریم ادبیات فارسی دری شدند. حافظ در ایام کودکی، از پدر یتیم ماند. مادرش که امکانیت تحصیل فرزندش را نداشت، تربیه او را برعهده شخص علم دوستی وا گذاشت، ولی حافظ به زودی منزل آن شخص را ترک گفته و به دست یاری نانوائی پرداخت. مدتی در مدرسه تحصیل کرده و اندکی معلومات به دست آورد، بعدها زنده‌گی درویشانه‌ای را سپری کرد و به طور پیگیر به کسب دانش عرفانی و ادبی مشغول گردید، دیری نگذشت که همچون شاعر برجسته (صدرالشعراء) سزاوار شهرت و احترام اهل دین و دل و ادب گردید. اشعار حافظ هنوز در زمان حیاتش در میان توده‌های مردم مشهور گردیده و قسمتی از آنها تدریجاً وارد ادبیات عامیانه شد. هم‌اکنون حافظ در ایران، افغانستان و تاجیکستان، ازبیکستان و حوزه تمدنی تاجیکان و فارسی‌گویان از محبوب‌ترینان به شمار می‌رود، به گونه‌ای که حتا بی‌سوادان تاجیک هم چند بیت حافظ را در ذهن خود جا می‌دهند. باین، نقش حافظ در تاریخ ادبیات فارسی دری تاجیکی بسی بزرگ و نادر است. مردم اشعار دل‌نواز حافظ را با شوق و ذوق می‌خوانند و رامش‌گران بر اشعار حافظ آهنگ می‌بندند. نوجوانان تاجیک در مدارس دینی و مدرسه‌ها پس از ختم کلام‌الله مجید دیوان حافظ را از محضر مدرسان

ادیب فرا می‌گیرند.

اشعار عاشقانه و لاهوتی حافظ بیان‌گر احساسات عمیق عرفانی، ترغیب روان و شوق آدمیزاد به راستی و نکوکاری، تلقین خصایل پسندیده انسانی و در مذمت دروغ، تلبیس، ریاکاری و شیادی می‌باشند. معاصران حافظ مضمون «تصوفی» اشعارش را مدنظر داشته، او را در هنگام زنده‌گیش شاعر لسان‌الغیب خوانده‌اند. بعضی از روحانیون پس از مرگ حافظ خواستند اشعار او را نه تنها از جنبه تصوفی و ایدئالیستی تفسیر کنند. آنها ادعا می‌کردند که سیمای اشعار حافظ اصلاً معنای مجازی دارند، مثلاً «شراب» و «یار» اشاره به ذات خداوند و عشق بنده در برابر خالق است.^۱ گوته شاعر آلمانی، اشارات حافظ را همچون افاده اعتراض علیه زهد و ریا دریافت. او در «دیوان مغرب و مشرق» خویش کتاب خاصه اشعارش را به عنوان «حافظ‌نامه» به شاعر توانای فارس - تاجیک تقدیم نمود.^۲ حافظ تنزیل پاک آسمانی را حفظ کرده بود. در باره شعر حافظ بیش از هر شاعر دیگر محققان ادبیات تحلیل و مقاله‌های فراوانی نوشته‌اند. یکی از بهترین تفسیرهایی که از اشعار حافظ صورت گرفته کتاب کوچکی است از استاد مرتضی مطهری به نام «تماشاگاه راز» که در آن چنین نوشته است: «دیوان حافظ یک دیوان عرفانی است. در حقیقت یک کتاب عرفان است، به علاوه جنبه فنی شعر. به عبارت دیگر، دیوان حافظ، دیوانی است که از عرفان سرچشمه گرفته و به صورت شعر بر زبان سراینده جاری گشته است... محور جهان بینی عرفانی حافظ «وحدت وجود» است... مساله دیگر وحدت تجلی است. یعنی اینکه جهان با یک تجلی «حق» به وجود آمده است، جهان از عشق به وجود آمده است و با نیروی عشق باز می‌گردد، و... «مساله دیگر حیات و تسبیح عمومی موجودات و به تعبیر آنها شریان عشق است در جمع موجودات. مساله دیگر عدل و زیبایی و توازن کامل در عالم است... مساله دیگر بازگشت اشیاء است به حق. اشیاء از همان مبدا که به وجود آمده‌اند، از همانجا که آمده‌اند، پس به همانجا باز می‌گردند و این معاد در تعبیر عرفانی است... انسان، در جهان بینی عرفانی نقش فوق العاده عظیمی دارد. تا آنجا که

۱. برخی از ابیات حافظ به رشته نظم کشیدن آیات جداگانه قرآن کریم شاید زمینه چنین ادعا باشد. بابا جان غفور،

تاجیکان، ص ۷۸۷

۲. براگینسکی، ی. ۱۹۶۶، ص ۲۲۰ - ۲۵۳

به‌گفته‌ی ابن سینا «انسان عالم صغیر است و جهان عالم کبیر...» یک مسأله‌ی دیگر که عرفا روی آن خیلی تکیه دارند مسأله‌ی غربت انسان است که انسان در این جهان یک موجود غریب و تنهاست... به‌هرحال، خواجه حافظ در این که خودش را عارف معرفی می‌کند بحثی نیست و اصطلاحات حافظ هم همه اصطلاحات عرفانی است و تعبیراتش راجع به عالم و هستی تعبیرات عارفانه است. بنابراین، نمی‌تواند در منطق حافظ ناموزونی، نقص، کوتاهی، خطا و امثال اینها در کار عالم و هستی فرض بشود. اگر قرار باشد که در میان همه ایجادیات بدیعی زبان فارسی سه کتاب عمده و اساسی را در استقامت‌های مختلف ادبی انتخاب کنیم، بی‌تردید، در عرصه‌ی شعر غنایی «دیوان حافظ»، در زمینه‌ی تفکر و عرفان «مثنوی مولانا» و در زمینه‌ی اشعار حماسی، نوع‌گرایی و خردپروری «شاهنامه فردوسی» را انتخاب خواهیم کرد. حافظ اشعار سوزناکی دارد که با مناسبات همیشگی انسان‌ها ارتباط دارند.

دوستی کی آخر آمد دوست داران را چه شد؟	یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد؟
خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد؟	آب حیوان تیره‌گون شد، خضر فرخ پی کجاست
حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد؟	کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد؟	لعلی از کان مروت بر نیامد سال‌هاست
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد؟	صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخواست
از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد؟	حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند، خموش

کمال‌الدین خجندی

کمال‌الدین خجندی ایام طفولیت خویش را در زادگاهش خجند سپری کرده و تحصیلات مدرسه‌ای خود را در سمرقند به پایان رسانید. کمال خجندی همچون گرداننده‌گان مشهور ادبیات کلاسیک زبان فارس و تاجیک مقام خاصی دارد. در آثار آنان بیشتر غایه‌های مترقی زمان زنده‌گی منعکس شده‌اند. کمال در سنین جوانی عازم تبریز گردیده و در دربار حاکم تبریز اقامت گزید. زمانی که تخته‌میش خان، خان آلتین‌ارده تبریز را فتح کرد، کمال را به اسارت گرفت و به سرای (پایتخت آلتین‌ارده) برد، کمال پس از چند سال اسارت باز به تبریز برگشته و تخمیناً سال ۱۴۰۰ م وفات کرد.

کمال خجندی یکی از بزرگ‌ترین استادان نظم فارسی - تاجیک بوده است. غزل‌هایش خیلی روان و خوش‌آهنگ بوده، بعضی از آنها در ارتباط با موضوع، غزل‌های حافظ را به خاطر می‌آورند (کمال با حافظ روابط دوستانه داشته است) این غزل کمال غم و حسرت شاعر را به یاد وطنش خیلی مشخص افاده کرده، با سلسله چندی از نظم مردمی تاجیک که به عنوان اشعار غربی معروف هستند، شباهت دارد:

دل مقیم کوی جانان است و من اینجا غریب
چون کند بیچاره مسکین تن تنها غریب

در اشعار بزرگ‌ترین شاعران قرن چهاردهم م. بر خلاف قصیده‌سرایی رسمی، حالات اعتراض آمیز مردم که در ظهور قیام و آشوب‌های آن به طور واضح افاده خود را می‌یافت، در نوع خود انعکاس خاص می‌یافت. ارزش و مقام به خصوص این غزلیات و دلایل شهرت یابی آنان در جامعه تاجیکان همین امر است.

مولانا عبدالرحمان جامی

مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی هروی، از بزرگ‌ترین شاعران متصوف عصر تیموریان است. این مرد متصوف پیشوا و رهبر امیر علیشیر نوایی در ادب و تصوف بود، مولانا جامی آثار متعدد علمی و ادبی چون: «هفت اورنگ»، «سبحه الابرار»، «یوسف و زلیخا»، «لیلا و مجنون»، «خرد نامه»، «نفحات الانس»، «سلامان و ابرسال»، «شرح ملا»، «بهارستان جامی» و غیره را به خزینه ادبیات فارسی دری به یادگار گذاشت. جامی در روستای جام، در حوالی نیشاپور تولد یافته و تحصیلات خود را در هرات به پایان رسانیده و به فعالیت‌های علمی و ادبی پرداخته است. چندبار به سمرقند مسافرت کرده و باز به هرات برگشته است. معلوم می‌شود که جامی در سمرقند به تدریس علوم پرداخته است. از قصاید جامی در سال ۱۴۸۷ م که در شرح حال خویش نوشته است معلوم می‌شود که: وی علم عروض و قافیه، صرف و نحو، منطق، حکمت شرقی و یونانی، طب، ریاضیات و علم هیات را آموخته و به بلندترین سطح دانش زمان خود رسانیده است. بهارستان جامی نام اثر اوست که بر سبک گلستان سعدی تألیف یافته، بهترین نمونه نثر زبان فارسی دری قرن پانزدهم میلادی در خراسان محسوب می‌شود. جامی در آثار خود انواع ژانرهای ادبی

۱. زیرا در مدرسه شیردار سمرقند در مجموعه معماری ریگستان سیتی به نام جامی تاهنوز وجود دارد.

را ماهرانه تکمیل بخشید و باین، به رشد بعدی ادبیات فارس و تاجیک تکانه خاصی بخشیده است. مولف تذکره «مرآت الخیال» شیرخان لودی در مورد جامی نوشته است که «جامی نود و نه کتاب تصنیف نمود که آن همه در ایران، توران و هندوستان نزد اهل دانش مقبول افتاد و هیچ کس انگشت اعتراض براین و آن نتوانست نهاد. «هفت اورنگ» از مهم ترین آثار منظوم جامی می باشد که شامل هفت داستان بزرگ همانند داستان های «خمسۀ نظامی» گنجوی است^۱ جامی در خرد نامه اسکندری، یکی از داستان های «هفت اورنگ» به پیروی فارابی و نظامی کشور تخیلی را تصویر نموده است که ساکنان آن همه در مساوات زیسته، در میان شان از دارا و نادار و ظالم و مظلوم اثری دیده نمی شود.^۲

عبدالرحمان جامی در سال ۱۴۹۵ م وفات نمود، با مرگ جامی، امیر علیشیر نوایی که موسس ادبیات چغتایی و موثر و مفید در زبان و ادبیات آینده ترکی بود، در راس ادب عصر خود قرار گرفت.

میرعلی هروی

میرعلی فرزند میر باقر ملقب به «ذوالکمالین» در سال ۸۷۸ ه در هرات دیده به جهان گشود و در سال ۹۵۳ ه در بخارا وفات کرد. از میرعلی هروی در تذکره ها به نام های مختلف یادآوری کرده اند. مرحوم عبدالعلی شایق می نویسد: «دوست محمد گواشانی او را کمال الدین میرخان معروف به علی الحسینی معرفی نموده و او به نام های میرعلی هروی، علی الحسینی، علی الکاتب و علی امضا می نموده... و از سادات جلیل القدر حسینی بوده است.»^۳ میرعلی گرچه در هرات زاده شد و شهرت به دست آورد، زمانی که عبیدالله خان اوزبیک برادرزاده محمد شیبانی، در هنگام جنگ با صفویان فارس یک عده علما، شعرا و هنرمندان را به بخارا انتقال می داد، میرعلی هروی یکی از آنها بود که در ۹۳۲ ه اتفاق افتاد. بعد از وفات عبیدالله فرزند او عبدالعزیز خان بر تخت بخارا جلوس نمود و

۱. سه از هفت مثنوی، تحفه الاحرار، لیلی و مجنون و خرد نامه اسکندری نظیر داستان های خمسۀ نظامی است که در بیشترین غایه های بشر دوستی وصف گردیده است.

۲. در مورد این موضع نگر: صدرالدین عینی، ص ۱۹۴۸، برتلس، ای. ای. ۱۹۶۵، الف، جامی ۱۹۶۵، نشر آثار جامی و ترجمۀ آنها، جامی ۱۹۶۴، جامی عبدالرحمان ۱۹۶۴.

۳. خطاطان هرات، ص ۱۵۸.

میرعلی به دربار او مصروف کار شد. میرعلی هروی علاوه بر اینکه شاعر با استعداد بود، در هنر خوش نویسی نیز دست توانا داشت. میرعلی شاعر و مشاق خط در باره زنده گی در غربت خود چنین سروده است:

عمری از مشق دو تا گشت قلم همچون چنگ	تا که خط من بیچاره بدین قانون شد
طالب من همه شاهان جهانند و مرا	در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد
این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز	وه که خط سلسله پای منی مجنون شد
سوخت از غصه درونم چکنم چون سازم	که ازین شهر مرا نیست ره بیرون شد

کمال الدین بنایی

کمال الدین بنایی، شاعر، مورخ، معمار و مطرب نامی هرات (۱۴۵۳ - ۱۵۱۲ م) از معاصران زین الدین واصفی است. کمال الدین در هرات در خاندان استاد هنرمند معمار به دنیا آمد، در هنگام جوانی چندی در شیراز و تبریز به سر برد و در سال ۱۴۹۱ م به هرات برگشت، اما به دلیل فتنه روزگار در برابر استعدادش به سمرقند مهاجرت کرد و شاهد جنگ و نزاع بین وارثان سلطنت تیموریان و شیبانیان گردید. مدتی به دربار محمد شیبانی خدمت نمود و در سال ۱۵۰۶ م با لشکر شیبانی وارد هرات گردید. پس از وفات شیبانی (۱۵۱۰ م) و تصرف هرات توسط صفویان به قرشی رفت و پس از دو سال در قتل عام مردم توسط صفویان به قتل رسید. یکی از آثار بنایی مثنوی «بهروز و بهرام» است که در آن به امور تربیتی و روانی انسان پرداخته است. با اینکه نثر و شعر اخلاقی و تربیتی در نظم زبان فارسی تاجیک سابقه طولانی داشت، بنایی در مثنوی خود افکار تازه را به میان گذاشت. غزلیات بنایی به سبک غزل سرایی قرن پانزدهم میلادی صورت گرفته است، ولی در این مورد هم او به شعر لحظه های حسب حالی و عناصر انتقادی حکم رانان را داخل کرده است. بنایی به نوشتن اثر تاریخی «شیبانی نامه» و نسخه تفصیل یافته آن در بین سال های ۱۵۰۴ - ۱۵۱۰ م اقدام کرده و تصویر وقایع و سرگذشت شیبانی خان را نمایانده است.

بدرالدین هلالی چغتایی

مولانا بدرالدین هلالی چغتایی استرآبادی یکی از شعرای خوش قریحت و خوش سلیقه و

مشهور شعر فارسی دوره تیموریان است.^۱ هلالی در سال ۱۴۷۰ م در استرآباد تولد یافت و در سال ۱۴۹۱ م به عزم تحصیل به هرات آمد. گرچه هلالی خود ترک است، اما در شعر فارسی چنان مقام بلند دارد که گویی در حلقه حضرت خواجه حافظ (ع) قرار داشته و در سبک غزل جایگاه خاصی را به خود اختصاص داده است. مولانا هلالی اصلاً یک مسلمان سنی حنفی بوده و او را همه مصاحبانش در عراق و هرات حنفی مذهب می شناختند، اما در زمان استیلای عبیدالله شیبانی ازبیک با نوشتن هجویه ای برضد وی، به جرم شیعه‌گرایی در چهار سوق هرات به دار آویخته شده است. گویند هلالی در آخرین لمحّه حیاتش در پای دار این چهاربیتی را خطاب به عبیدالله خواند و آنگاه به دار آویخته شد:

تا چند عبید از پی تالان باشی تاراج‌گر ملک خراسان باشی
غارت کنی و مال مسلمان ببری کافر باشم، اگر مسلمان باشی^۲

مولانا هلالی غزلیات دل‌ریا و شورانگیزی دارد، اکثر غزلیات او را رامش‌گران تصنیف کرده و آهنگ خوانده‌اند. مثل: «ای که از یار نشان می‌طلبی یار کجاست / همه یازند ولی یار وفادار کجاست» و یا «ترک یاری کردی و من همچنان یارم ترا / دشمن جانی و از جان دوست تر دارم ترا» هلالی غیر از دیوان شعری سه داستان نظم «لیلی و مجنون»، «صفات العاشقین» و «شاه و گدا» را سروده است.

امیر علیشیر نوایی فانی

امیر علیشیر نوایی فانی (۱۴۴۱ - ۱۵۰۱ م) در یک خانواده روشنفکر و با معرفت تولد گردید. در میان خویشاوندانش شاعران و اهل موسیقی و خوش‌نویسان به‌شمول خودش وجود داشتند. او از کودکی یعنی در پانزده سالگی به سرودن شعر ازبیکی و فارسی آغاز کرد و به شاعر مشهوری مبدل گردید. به تعداد ۲۹ اثر در نظم و نثر دری و ترکی نوشت. در عهد سلطنت تیموریان که دوران تشکل ادبیات بدیع ترک (ازبیکی) نیز بوده است، روند تاثیر متقابل ادبیات فارسی و ترکی (ترک و تاجیک) بیش از پیش تقویت یافت. امیر علیشیر نوایی بنیان‌گذار ادبیات ازبیک خود زاده همین روزگار است. در همه دوران‌های قبلی چون

۱. راجع به شعر و سرگذشت هلالی به دیوان هلالی به اهتمام استاد سعید نفیسی و عینی ک. ۱۹۵۷ نگریسته شود.

۲. مقدمه «دیوان بدرالدین هلالی» به کوشش استاد دکتر سعید نفیسی

عهد غزنویان، سلجوقیان، غوریان و خوارزمیان همکاری و مودت بین دست اندرکاران ترک و تاجیک وجود داشت، اما علیشیر نوایی و عبدالرحمان جامی این همکاری و مودت را به درجه فوق العاده عالی ارتقا دادند. علیشیر که دوست و وزیر سلطان حسین میرزا بود، به عنوان امیر سمت عالی دولتی را احراز کرد و تمام عمر خود را در هرات گذراند. در تشکل نبوغ نوایی دوستی و روابط ایجادی و آفرینشی عبدالرحمان جامی نقش مثبت و مهمی داشت، نوایی خود را شاگرد جامی می‌شمرد. «ملاقات نوایی و جامی در واقع دوستی را به میان آورد که تا پایان عمر جامی ادامه یافت. ریشه این دوستی البته نه تنها بر جهات فردی خصایل این دو ابر مرد، بلکه در زمینه عمومیت جهان بینی، توافق کامل عقاید و بینش بر مقصد و وظایف ادبیات قرار گرفته است.»^۱ علیشیر نوایی در سال ۱۴۸۳ - ۱۴۸۵ م خمره خویش را به زبان ازبکی آغاز کرد که این هم مثل هفت اورنگ جامی نظیره‌ای است بر سلسله داستان‌های نظامی گنجوی، شاعر بزرگ قرن دوازدهم میلادی. بسیار سخن‌سرایان چیره‌دست در رویه خمره نظامی نوشته در آفرینش این‌گونه آثار، عنعنه شایسته‌ای را به میان آورده‌اند. نوایی در این سلسله مثنوی‌های خویش فصول فراوانی را به انتقاد از ظلم و تعدی، حرص و جاه‌طلبی‌ها بخشیده است. در سال ۱۴۹۲ م زمانی که عبدالرحمان جامی چشم از جهان بست، نوایی و دوستانش یک سال تمام در سوگ او نشستند. نوایی بهر ابدی گردانیدن خاطره دوست بزرگوار خویش حضرت جامی اثر معتبر خویش «خمره المتهیرین» را نوشته، یکی از تالیفات جامی را به زبان ازبکی قدیم برگردان کرد. دوستی علیشیر و جامی تمثال روشن دوستی دو مردم برادر ازبیک و تاجیک است که تاریخ آن از عمق زمان‌ها منشاء گرفته است.^۲ نوایی زمین‌های زیادی داشت که حاصل روزانه آن ۷۵ هزار دینار = دوازده و نیم هزار شهرخی می‌شد، چون خانه او مرجع تجمع علما و هنروران خراسان، ایران، ترکستان، ماورالنهر و ترکیه بود، هر روزی پانزده هزار دینار مصرف خانه او بود. متباقی عایداتش در نشر فرهنگ، تاسیس مدرسه و پُل و رباط و نهر و مسجد و بقعه خیره صرف می‌گردید. او سی سال در این راه خدمت کرد. نوایی در پایان عمر خود (وفات ۱۵۰۱ م) مثنوی «لسان الطیر» و اثر پند و اندرز «محبوب القلوب» را که به مسایل

۲. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۷۹۱.

۱. برتلس، ای. ای. ۱۹۶۵، الف، ص ۱۲۴.

زیادی جامعه آن روزی تاجیکان و ازبیکان خراسان مربوط می‌شود، همچنان آثار فراوان دیگر آفرید. مولانا لطیفی، مولانا بینایی، خواجه آصفی و امیر شیخ سهیلی نیز از شعرای مشهور تاجیک و فضولی آذربایجانی، عندلیب، مخدوم قلی، ملانفس، شاعران ترکمن از آفریده‌های نوایی مستفید شده‌اند.

عبدالرحمن مشفق بخارایی

مشفقی بخارایی (۱۵۳۸ - ۱۵۸۸ م) در بخارا در خانواده کسبه‌کاری زاده شد؛ مدتی در سمرقند و بعداً دهلی در دربار جلال‌الدین اکبرشاه زنده‌گی و خدمت کرد و دو قصیده در وصف اکبر انشاء کرده، برایش اهدا کرد. مشفقی به سال ۱۵۶۷ م به بخارا برگشت و در دربار عبدالله خان لقب ملک‌الشعرایی یافت. غزلیات عاشقانه و رباعیات او مشهور اند. مشفقی در هجویات و فولکور فارسی و تاجیک به شیوه عبید زاکانی تمثال شیرین‌کاری را به خود گرفته، او در غزلی تقسیم میراث پدری را با خواهرش همچون سمبول بی‌عدالتی و غضب حقوق رعایا بین طبقات اجتماعی زمانش سروده که پس از سرایش آن همواره نقل مجلس عدالت خواهان و حلقات روشنفکری بوده است.

همشیره، خرچ ماتم بابا از آن تو	صبر از من، تردد و غوغا از آن تو
انبار پُر ز غله بابا از آن من	آن گاه‌های مانده به صحرا از آن تو
تنبور پُر ز خاتم بابا از آن من	وان نغمه‌های ترنه ترانا از آن تو
وان جای خواب مانده بابا از آن من	تسبیح پاره پاره بابا از آن تو
دستار، جامه، فوطه بابا از آن من	بی طاقتی و ناله شب‌ها از آن تو
کفگیر و دیک و دیک چه بابا از آن من	دستگیر و دیک خانه بابا از آن تو
همیان پُر ز تنگه بابا از آن من	زنگ فلوس مانده بابا از آن تو
جمله گلیم و قالی بابا از آن من	وان نقش‌های مانده بوریا از آن تو
از روی حویلی تا به لب بام از آن من	از روی بام تا به ثریا از آن تو

سایر شاعران و دانشمندان این دوره

سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی (۱۳۳۲ - ۱۳۸۹ م) یکی از دانشمندان معروف زمان تیمور می‌باشد که بارها در بحث‌های علمی دربار او شرکت کرده است. تفتازانی تا پایان

عمر خود در غزوان، جام، خوارزم، ترکستان، سمرقند، هرات و سرخس مشغول تدریس شده، راجع به صرف و نحو، فقه و علم بیان رساله‌های زیادی تالیف کرده است که هنوز از زمان حیات او شامل کتاب‌های تعلیمی بودند.

جلال‌الدین دوانی (۱۴۲۶ - ۱۵۰۲) در سال ۱۴۶۷ م تحت عنوان «اخلاق جلالی» کتابی تالیف کرد. حسین واعظ کاشفی در سال ۱۴۹۴ م در مسایل اخلاق و تربیت، کتاب «اخلاق محسنی» را آفرید که عبارت از چهل باب بوده و به شهزاده محسن بخشیده است. افزون بر آن، کتاب مشهور «کلیله و دمنه» را تحت عنوان «انوار سهیلی» مجدداً ویرایش کرد. ارباب علم و هنر از تمام گوشه و کنار خراسان، ماورالنهر و فارس در هرات تجمع می‌کردند. بدین لحاظ در هرات علم طب، حقوق، اخلاق، همچنین ادبیات و هنر نیز رونق پذیرفتند. در این دوران کمال‌الدین حسینی به نام «رساله فی المعما»، سیفی به نام «عروض» آثاری تالیف کرده‌اند. در سال ۱۴۸۶ م دولت شاه سمرقندی یکی از مقربان دربار سلطان حسین میرزا که اکثر اوقات از صحبت‌های جامی و نوایی بهره‌مند می‌گردید، «تذکره الشعرا» مشهور خود را تالیف کرد. در این اثر راجع به بیش از صد نفر شاعران زبان فارسی معلومات داده است.

خواجه حسن نثاری مولف «تذکره نظم بخارا» که در نیمه دوم قرن شانزدهم تدوین شده است، ۲۵۰ نفر ارباب علم و ادب دوره حکمرانی عبیدالله خان و پسر او را نام برده است. اکثر شخصیت‌های تذکره نثاری در ادبیات و هنر اگر آثار نمایانی ارایه نکرده‌اند، اما از رونق علم و ادب شهادت می‌دهند.

زین‌الدین واصفی که در سال ۱۴۸۵ م تولد گردیده و تا سال ۱۵۱۲ م در هرات زنده‌گی کرده است، پس از زوال سلالة تیموریان به خدمت شیبانیان رفت و تا سال‌های ۳۰ قرن شانزده در بخارا، سمرقند، تاشکند به سر برد. واصفی غیر از اشعار تذکره جالب توجهی به نام «بدایع الوقایع» نوشته است. او عنعنات ادبی مکتب هرات را در دوره نوایی و زنده‌گی شعرای دربار عهد شیبانیان خاطرسان کرده است. واصفی چون نویسنده ظریف و نکته‌پرداز در شکل نفیس هجو، بسیاری از نواقص اصول اداره دولت خانی را افشاء کرده است.^۱ دیگر از شاعران عهد تیموری ناصر بخارایی است (وفات ۱۳۷۸ م) که از لحاظ

۱. بولدیرف ا.ن. ۱۹۵۷، عینی، ص ۱۹۵۶

سبک و مضمون آثار به حافظ و کمال مشابَهت دارد. از شعرای مشهور زبان فارسی در پایان حملات مغل می‌توان از خواجوی کرمانی (۶۸۹ - ۷۵۳ هـ)، عبیدزاکانی (۷۳۰ - ۷۷۲ هـ) شاعر طنز و هزل و... سرا نام برد.

امیران شاعر

شماره‌ای از امرای تیموری که به شعر فارسی دل‌بستگی داشتند خود شاعر و مشوق شاعران نیز بودند. مثل:

- زین‌الدین ابابکر میرزا فرزند ابو سعید میرزا که در سال ۸۶۵ هـ حاکم بدخشان بود و به هر دو زبان فارسی و ازبکی شعر می‌سرود.

- سلطان سکندر میرزا فرزند عمر شیخ که در سال ۸۱۸ هـ در تخت‌گاه شیراز حکم می‌راند که نیز شاعر ذولسانین فارسی و ترکی بود.

- خلیل سلطان میرزا فرزند میران شاه فرزند تیمور حاکم سمرقند و شاعر خوش‌کلام بود. / سلطان حسین میرزای بایقرا که خود با تخلص «حسینی» شعر می‌سرود و از مشفقان و مشوقان بزرگ شعر و ادب فارسی به شیوه سلطان محمود غزنوی و جهان‌گیر در هندوستان بود. او بود که هرات را از لحاظ فرهنگ و ادب شهره آفاق کرد. دیوان شعری وی به چاپ رسیده است.

- سلطان محمود میرزا نواسه سلطان ابو سعید میرزای تیموری که در ترکی با تخلص «شاهی» و در فارسی با تخلص «عارفی» شعر می‌سرود.^۱ نمونه کلامش:

نوری که عیار دیده روشن بود چشم بد ایام ز چشم بربر بود

فریاد که فریاد به جایی نرسید افسوس که افسوس نمی‌دارد سود

- شاه غریب میرزا غریبی پسر سلطان حسین بایقراء مدتی حاکم هرات بود. او را شاعر ذکی گفته‌اند. علیشیر نوایی از عمق گفتارش تحسین کرده است.

بازم بلای جان غم آن ماه پاره شد ای وای آن مریض که دردش دوباره شد

- سلطان علی میرزا فرزند سلطان محمود میرزا که در زمان محمد شیبانی (۹۰۶ هـ) به قتل رسیده است.

۱. اوزبیک شاعرلری، به نقل از ترکان پارسی‌گوی، ص ۲۴۳

- سلطان احمد میرزا فرزند سید احمد میرزا دارای قریحت شعری بوده است.
 - فریدون حسین میرزا فرزند سلطان حسین میرزا که در ادبیات دست توانا داشته و هم قریحت شعری داشته است.
 - بدیع الزمان میرزا فرزند بزرگ سلطان حسین میرزا که با تخلص «بدیعی» شعر می نوشت و آخرین پادشاه تیموری هرات بود.
 - سکندر میرزا فرزند عمر شیخ میرزا حاکم شیراز بود، مخزن الاسرار و گل نرروز به نام او سروده شده است و خود نیز دارای طبع شعری بوده است.
 - سید احمد میرزا فرزند میران شاه از ادبای خوبی بود که به هر دو زبان فارسی و ازبیکی شعر می سرود.^۱

مهم گر بیش ازین پنهان بماند عجب گر بیدلان را جان بماند

تاریخ نگاری

تاریخ نویسی به شیوه کلاسیک همواره در خراسان وجود داشته اما در قرن شانزدهم بیشتر منکشف گردید و نماینده گانی چون «میر خواند» و برادرش «خواند میر» مولفان تاریخ های «روضه الصفا» و «حبیب السیرفی اخبار افراد البشر» که رویدادهای تاریخی عمومی و ترجمه حال شخصیت های مشهور را بیان کرده و شرح حوادث را تا پایان مبارزات شیبانی خان ازبیک و شاه اسماعیل صفوی (۱۵۱۰ م) درج کرده اند. در همین زمان «مهمان نامه بخارا» اثر فضل الله روزبه خان، «عبدالله نامه» حافظ تنش تالیف گردیدند که برای آموزش تاریخ خلق های آسیای میانه و خراسان از جمله تاجیکان در قرن شانزدهم بسیار سودمند هستند. حافظ تنش خود شاعر صاحب دیوان هم بود، اما با تاسف دیوانش را سراغ نداریم. نظام الدین شامی، یکی دیگر از مورخان معروف در سال ۱۴۰۴ م کتابی به عنوان «ظفر نامه تیموری» تالیف کرد.

احمد بن محمد بن عرب شاه (۱۳۹۲ - ۱۴۵۰ م) مورخ برجسته آن ایام در دمشق متولد شده، از هشت سالگی در سمرقند اقامت کرده است. اثر عمده او کتابی است تحت عنوان «عجایب المقدور فی نوایب تیمور» که خصایل منفی تیمور در این اثر شدیداً و

۱. اوزبیک شاعر لری، به نقل از ترکان پارسی گوی، اثر دکتر عنایت الله شهرانی، ص ۲۴۲ - ۲۴۴

خیلی جسورانه مورد انتقاد قرار می‌گیرد. شرف‌الدین علی یزدی (وفات ۱۴۵۴ م) در سال ۱۴۲۵ م اثری به نام «ظفر نامه»، را که آن هم راجع به وقایع عهد تیمور است، تالیف کرد. یکی از آثار مهم این رشته «زبده التواریخ» حافظ ابرو (وفات ۱۴۳۰ م) می‌باشد که شامل حوادث تاریخی تا سال ۱۴۲۷ م. می‌باشد. عبدالرزاق سمرقندی که ادامه‌دهنده کار اوست تحت عنوان «مطلع السعدین» و «مجمع البحرین» کتابی تدوین نمود که از لحظه تولد ابو سعید هلاکویی تا ابو سعید تیموری، یعنی وقایع تاریخی میان سال‌های ۱۳۰۴ - ۱۴۶۹ م را فرا گرفته است. معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری در سال ۱۴۹۱ م تحت عنوان «روضه الجنات و فی اوصاف مدینه هرات» اثری تالیف کرده که نه تنها تاریخ شهر هرات، بلکه تاریخ تمام ولایات تحت قلمرو سلطان حسین را احتوا می‌کند.

مهم‌ترین اثر تاریخی دوران تیموری کتاب «روضه الصفا» می‌باشد. محمد بن خواند شاه (وفات ۱۴۹۸ م) مولف کتاب نام‌برده که در تاریخ به نام «میر خوند» معروف است، می‌باشد. موصوف در اصل زاده بلخ بوده، دوران بعدی حیات خود را در هرات سپری کرده است. او یکی از شرکت‌کننده‌گان فعال حیات فرهنگی هرات و از همکاران نزدیک جامی و نوایی می‌باشد. «روضه الصفا» عبارت از ۷ جلد کتاب است که تاریخ کشورهای اسلامی، از جمله ایران، خراسان و آسیای مرکزی را به خصوص در دوران تیموری تا پایان سلطنت سلطان حسین بایقرا فرا گرفته است. پایان کتاب، یعنی جلد هفتم آن ناتمام مانده بود که بعداً از جانب «خوند میر» برادر زاده مولف به اتمام رسیده است. آنچه را برشمردیم صرف بحیث موفقیت‌ها و دست‌آوردهای دولت تیموری حساب داده نخواهد شد، چون بازیگر اصلی عرصه‌های علم و فرهنگ، علمای تاجیک تبار خراسان بوده‌اند که با راهکارهای فرهنگی تیموریان کار مشترک انجام داده‌اند. زیرا در منابع تاریخی نه تنها از کارهای مثبت، بلکه گاهی از ظلم و استبداد امرای تیموری و شخص سلطان حسین میرزای بایقرا نیز یاد می‌گردد.

علم نجوم

علم علم نجوم از دوره آریایی تا خراسان اسلامی در سرزمین ما موجودیت داشته است. علم و ادب مشترک ترک و تاجیک با دخالت و کارگردانی زبان فارسی در عهد میرزا الغ

بیک در سمرقند رونق و رواج به‌سزایی پیدا کرد. الغ بیک در واقع توانست بزرگ‌ترین نماینده‌گان افکار علمی نجوم و هندسهٔ زمانه را در سمرقند گرد آورد. الغ بیک در سال ۱۴۲۸ م ساختمان بنای رصدخانهٔ بزرگی را در سمرقند به اتمام رسانده آن را با اسباب و آلات مکمل عصر خود مجهز کرد. این رصدخانه در رشد علم نجوم جامعهٔ تاجیکان و ازبیکان در عصر نام‌برده نقش مهمی را ایفا کرد. بار نخست در این رصدخانه اوضاع یک عده اختران مقرر شده، توسط آن در سال ۱۴۳۷ م جداول نجومی که اهمیت جهان‌شمول علمی کسب کردند، تنظیم گردید. بایست تذکر داد که این جدول‌ها اصلاً به زبان فارسی مرتب گردیده، بعداً به زبان عربی ترجمه شده‌اند. در آنها اوضاع بیش از هزار ستاره مشخص و موقعیت تقریباً تمام شهرهای شرق اسلامی نشان داده شده است. جدول‌های نجومی الغ بیک چه در شرق و چه در غرب طی چندین قرن به صفت کتاب درسی راجع به تحقیق اوضاع اجرام کیهانی خدمت کردند. اهمیت این جدول‌ها در اینجاست که آنها برای آموختن علم نجوم در اواسط قرن پانزدهم میلادی گران‌بها می‌باشند.

میرزا الغ بیک نه تنها به رشد و رونق علم و فن نجوم، بلکه در عین حال به ترویج ادبیات و هنر نیز توجه ویژه‌ای مبذول کرد. در این ایام سمرقند و هرات بحیث دو شهر تاجیک‌نشین مراکز مهم تمدن مشرق زمین محسوب می‌گردیدند. هرات که از زمان میرزا شاهرخ رو به تمدن نهاده بود، در نیمهٔ دوم قرن پانزدهم میلادی یعنی در ایام اقتدار سلطان حسین بایقرا (۱۴۶۹ - ۱۵۰۵ م) به بزرگ‌ترین مرکز علم و فرهنگ شرق اسلامی مبدل گردید.

خطاطی و خوش‌نویسی

خطاطی و خوش‌نویسی همواره در نزد میرزاهای تاجیک معمول بوده است. چه در دورهٔ تیموریان و چه قبل و بعد از آن. اما در دورهٔ تیموریان هرات توجه به هنرهای ظریفه به خصوص خطاطی و خوش‌نویسی آن قدر فزونی گرفت که مثلاً مولانا معروف به کاتب خطاط مشهور روزانه ۱۵۰۰ بیت مساوی به ۱۵۰۰ سطر با قلم نی خوش‌نویسی می‌کرد. از خطاطان مشهور این دوره می‌توان از خوش‌نویسی به نام میرعلی نام برد. مثل: میرعلی هروی که ذکر آن گذشت و میرعلی تبریزی که علاوه بر خوش‌نویسی خط نستعلیق را اختراع کرد، میرعلی حسینی که به گفتهٔ مرحوم شایق خوش‌نویس زبردست گم‌نامی

است. میرعلی هروی که در هرات میزیسته و شیوه خط او به شیوه استاد میرعلی هروی نایغه خوش نویسی بوده است، میرعلی کاتب (ذنوبه) شاگرد سلطان علی مشهدی.^۱ علی حسینی، حافظ علی هروی که از شهرتی برخوردار بودند. استاد فکری سلجوقی گفته است که برخی از خطاطی های میرعلی هروی را در کابل و هرات دیده است. میرعلی هروی منتخبات غزلیات شعرا چونان عازفی، دیوان عبدالرحمان جامی، تیمور نامه هاتفی، یوسف و زلیخای جامی، خمسۀ نظامی را به خط زیبای خود خوش نویسی کرده است. به گفته عبدالحی حبیبی، هفت اورنگ جامی، جام جم اوحدی، تیمور نامه هاتفی، نزه العاشقین علی بن محمود و نصایح لقمان، مناجات حضرت علی، ترجمه چهل حدیث در کتاب خانه سلطنتی ایران و همچنان مناجات خواجه عبدالله انصاری، ترجیع بندی از جامی، صد کلمه از حضرت علی با ترجمۀ فارسی در مجموعه مهندس عباس در تهران، گلستان سعدی، نای نی جامی، مرقع یازده رقعۀ، مرقع چهارده رقعۀ با رقم های مختلف، بوستان سعدی، در مرقع گلشن، شصت و یک رقعۀ، دو قطعۀ نستعلیق جلی در مجموعه داکتر مهدی بیانی در تهران و شاید هم ده ها اثر دیگر از میرعلی هروی در جهان موجود باشد که در بخارا خطاطی کرده است. بایست یادآور گردید که ولی الدین افندی شیخ الاسلام خلافت عثمانی که خود در کنار دیگر کمالات خطاط زبر دست نیز بوده است. از جمله تالیفات او در بارۀ نستعلیق نویسان کتابی است به نام «مجموعۀ خطوط میرعلی هروی» که در کتاب خانه دانشگاه استانبول موجود می باشد.^۲ در این دوره هنر خوش نویسی، تذهیب کاری، جلدسازی و صحافی کتب پیش رفت. این ست که با کار و زحمت دانشمندان و عدۀ بی شماری از خطاطان تاجیک کتاب خانه های قیمت داری در هرات، سمرقند، بخارا، اصفهان، شیراز و... به وجود آمد. خلاصه، مرکز این هنروری در تذهیب و تجلید کتب نویسی در خراسان، به خصوص در هرات بود. هنر خطاطی نسخ و نستعلیق بر کمر بندهای گنبد های بزرگ، مینارهای با مطع مدور، در محراب های مساجد و خطاطی بالای کاشی های روی کار مساجد و مقابر و خانقاهای رونق زیادی بهره مند بود. اکثر شاعران زمینۀ نگارش دیوان ها و مجموعه های شعری خود را به خط خوش نویسی

۲. دکتر عنایت الله شهرانی، ترکان پاریسی گوی، ص ۲۵۴

۱. از پاورقی خطاطان و نقاشان عصر تیموری

نستعلیق توسط خطاطان ترتیب می‌کردند. در معماری‌های سبک غزنویان و غوریان نیز خطاطی حجمی توسط گچ‌کاری دیده می‌شود. خطاطی بر روی چوب نیز توسط نجاران از هنر دوره سامانیان تا دوره تیموریان ادامه یافته و این هنر در روزگار ما در خجند، سمرقند، بخارا، دوشنبه، هرات پُر رونق می‌باشد.

تصوف

در کنار هم‌چو هنرهای با سبک ملی خراسانیان «عرفان اسلامی» که پیشینه طولانی در خراسان داشت نیز سر بلند کرد. عرفانی که پیش از صاعقه مغول جنبه‌های سرکش خود را در زیر نظر فقها و دولت‌های مستبد از دست داده بود تا در قرن چهاردهم صوفی مشهوری به نام خواجه بهاوالدین محمد نقشبند بن محمد بخارایی (وفات ۱۳۸۸) قیام کرد. او وسعت مشرب صوفیان سرکش قدیم را با شیوه جدید در آورد و شعار داد که: «خلوت در انجمن و سفر در وطن این معنا را دارد که او در عوض ترک دنیا اختلاط و آمیزش صوفیه را در اجتماع پیش کشید و یاری با مردم را بر زنده‌گی شخصی صوفی مقدم شمرد.» اگرچه «طریقه نقشبندیه» خواجه بهاوالدین (شاه نقشبند) در زیر شرایط محیط اجتماعی او در حد متوسط بین طریقه «وحدت الوجودی» عرفان پیش از دوره مغول و بین طریقه «وحدت شهودی» عرفای بعدی قرن هفدهم قرار داشت، معهذنا جنبه عملی آن بیشتر بود. نمونه کامل پیروان این طریقه در هرات مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی و امیر علیشیر نوایی بودند. که آن یکی لباس در فقر و تقوا در نشر فرهنگ و اخلاق حُسن خدمت می‌نمود و این دیگری درزی امارت و ریاست به تعمیم معارف کار می‌کرد. طریقه صوفیه نقشبندیه در خراسان دوام داشت تا در اوایل قرن هفدهم مرد دیگری به نام شیخ احمد مجددی از هندوستان برخاست و مکتب جدیدی در تصوف نقشبندی باز کرد. این شخص که معروف به امام مجدد الف ثانی سرهندی است و کتاب «مکتوبات» او مشهور است. نظریه «وحدت وجودی» عرفای قبلی را باطل شمرده گفت، این نظر از مخالطات صوفیه و ماننده مذهب سوفسطائیه است. او نظریه جدید «وحدت شهودی» یعنی «همه از اوست» را در

جای نظریه وحدت وجودی «همه اوست» گذاشت. از آن به بعد این طریقه در خراسان نفوذ کرد، تصوف قدیم را در قالب ظواهر شرع در آورد و به تدریج صوفیه خراسان نیز در صف فقها قرار گرفتند. دگرگونی در نظم تصوفی عبارت از آن بود که اشعار شکلاً (از لحاظ لغت و وسایل تصویر) صوفیانه، ولی از لحاظ مضمون خیلی گوناگون به وجود آمدند. از بزرگان صوفیه خراسان می‌توان از شیخ بایزد بسطامی، شیخ ابوالحسن خرقانی، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، عین‌القضات همدانی، سنایی غزنوی، ابو سعید ابو الخیر، مولانا جلال‌الدین بلخی، خواجه عبدالله انصاری، میر سید علی همدانی، مولانا غیاث‌الدین غیاثی، باب‌طاهر عریان، مولانا ذکریای ذاکر مشهور به پیر اسپاخواه و در عصر ما از حاجی غلام سرور دهقان کابلی صوفی و عارف شاعر و دیگران نام برد.

صنعت و هنرهای ظریفه

صنعت، هنر، معماری و شهرسازی در عهد تیموری‌های کورگانی نیز منکشف بود. صنایع نساجی، به خصوص صنایع منقش و فلزکاری و معماری با کاشی‌کاری و نقاشی و تذهیب و غیره پیش رفته بود، آنچه در رنسانس غرب (۱۴۵۳ م) شایع گردید، در زمان تیموریان هرات نیز به‌گونه‌ای با امکانات و روح هنر شرقی به‌کار گرفته شد. در میان صنایع مستظرفه ملی، هنر کنسرواتوار موسیقی هم در جامعه تاجیکان مقام برجسته‌ای داشت. استاد حسن نایی از استادان درجه اول موسیقی و معاصر امیر علیشیر نوایی بود. حتا خود امیر علیشیر هم در تصنیف آهنگ‌ها و مقامات موسیقی مهارت داشت و به مقام‌های موسیقی پس از بارید مروزی، رودکی، ابونصر فارابی افزودند.

فرهنگ و هنر کشور در این زمان هر چند از نظر فلسفی جامد بود و به پایه دوره پیش از ایلغار مغول نمی‌رسید، بعد از تخریبات مغول هنر در هرات به جایی رسید که مرکز فرهنگی آسیای مرکزی شمرده می‌شد. استادان، علما، شاعران و هنروران از پارارود، ایران و هند در شهر هرات پایتخت خراسان جمع می‌شدند و مکتب هنری هرات نمونه مثال فرهنگی کل منطقه محسوب می‌گردید. مدارس عالیه مرکز با استادان دانشمند یازده هزار شاگرد را از هر دستی تدریس می‌کرد و این خود در آن روزگاران که هنوز در اروپا تحصیلات خصوصی و اشرافی بود، ارزش بسیاری داشت. نصاب تحصیلات عالی عبارت بود از:

صرف و نحو، حدیث و تفسیر، فقه و اصول، منطق و حکمت مشایی و اشراقی، طبیعیات و ریاضی، طب و نجوم و غیره. جالب است با آن همه رشد فرهنگی و هنری بدانیم که موقف زن در آن دوره در ذهن روشنفکران چگونه بوده است؟ جلال‌الدین دوانی دانشمند شهیر همین دوره در کتاب معروف خود «اخلاق جلالی» راجع به زن‌ستیزی این دوره زیر عنوان لمعه سوم در سیاست اهل می‌نوشت که «شوهر، خودش را در نظر زن مهیب نماید تا از اطاعت اوامر و نواهی او تهاون نکند... اگر به محبت زنی گرفتار شود از او مخفی نماید... در امور کُلی با زن خود مشوره نکند و بر اسرار و مال خود او را آگاه ننماید و از او پوشیده دارد... زن را از نظر به اجانب و استماع حکایت مردان منع کنند و زن فرزند دار و زن بیوه و زن متمول را نکاح ننماید.» این نوشته موقف زن را در آن زمان نشان می‌دهد که چگونه در بند قیودات جامعه مردسالاری و باورهای سست و ضعیف قرار داشته است.

در قرن پانزدهم و ابتدای قرن شانزدهم م. شهر و پیشه و هنر به سطح بالای رشد خود رسیده مناسبات کالایی و پولی حادثه فرعی و منفرد نبود. آن نقش در حیات شهرهای آن زمان آسیای مرکزی داشته این مرحله را مشخص ساخته دال بر پیشرفت همان دوره می‌باشد. برای تدقیق همه جانبه آنچه شهرهای قرن پانزدهم م. از لحاظ اجتماعی و اقتصادی دارا بود، متاسفانه مدارک کافی هنوز گردآوری نشده‌اند. تنها مقدار ناچیزی از پژوهش‌های را در اختیار داریم که به مسایل جداگانه مربوط هستند. همین مدارک ناچیز و مرور مختصر هم امکان می‌دهد چنین نتیجه‌ای را اشتقاق کنیم که تمام مناقشات حیات اجتماعی و اقتصادی شهر بسان یک حلقه ضد فیودالی در سلسله نظام فیودالی همانا طی قرون پانزدهم - شانزدهم میلادی خیلی متشنج گردیده بودند. از سویی، فعالیت‌های طبقات متوسط و پایینی جامعه مشاهده می‌شد. محققان متذکر شده‌اند که انواع استبداد و استثمار در عهد مغول معمول شده اهل پیشه و صنعت تا به حد ملوکی و غلامی رسیده بود. اگرچه غلامی در قرن پانزدهم میلادی کاملاً از بین نرفته بود، ولی به تدریج از اهمیت خود می‌کاست. اکنون سیمای اصلی پیشه‌وری حرفه آزاد و نوع اساسی سازمان پیشه‌وران، کارگاه عمومی آن می‌گردید.

بلینیتسکی ا. م. درست متذکر شده است که کارگاه‌های عمومی اهل کسبه در قرن پانزدهم م. استوار گردیده، اهمیت آنها خیلی افزود. یکی از علایم ظاهری این کارگاه در

حیات شهر شرکت آنان در جشن‌های است که تیمور و تیموریان برگزار می‌کردند. هر گاه از کارگاه پیشه‌وران در این جشن‌ها به خواهش خود شرکت می‌ورزیدند،^۱ و ما بعد آن پژوهش ایدئولوژی این دوران که در ادبیات بدیعی و به‌طور عموم در حیات فرهنگی تاجیکان منعکس گردیده است، مواد بازهم دقیق‌تر و معتمد می‌دهد. ا.ن. بولدریف دلایل و اسناد فراوانی را مورد تحقیق قرار داده به‌طور خلاصه نشان داد که نیمهٔ دوم قرن پانزدهم میلادی با توسعهٔ بنیان اجتماعی حیات فرهنگی و آفرینش‌های بدیعی تاجیکان توصیف می‌شود. اقشار متوسط ساکنان شهر، پیشه‌وران و اهل تجارت، مامورین و روحانیون متوسط الحال مصرف‌کننده و مولد ثروت‌های فرهنگی می‌گردند. در تذکره‌های آن ایام از جمله در یادداشت‌های زین‌الدین واصفی، ذکر شاعران متعددی جای دارد که از میان پیشه‌وران، تجار و ماموران پایین رتبه برآمده‌اند. البته قسمت خیلی ناچیزی از آنان شاعر حرفه‌ای بودند. اکثر ایشان نسبت به ادبیات و شعر و شاعری دل‌بستگی داشته، ساعات فراغت خویش را با قرائت و سرودن شعر سپری می‌کردند. در آن ایام شاعران، مطربان و بذله‌گویان نه تنها در بارگاه اعیان و اشراف گرد می‌آمدند، بلکه در دکان‌های صحافی، کتاب‌فروشی، در کارگاه پیشه‌وران و در بازار و میدان‌ها نیز بحث و مناظره‌های ادبی، مجالس شعر و مشاعرهٔ شاعران تاجیک در حوزهٔ خراسان و ماورالنهر بر پا می‌شدند. محافلی بدین‌گونه ادبی و هنری در هرات، سمرقند، کابل، غزنی، بلخ و بدخشان و اکثر شهرهای دیگر دولت تیموریان پدید آمده بودند که خوانش شاهنامهٔ ابوالقاسم فردوسی، مثنوی مولوی در همین سلسله بعدها اشعار بیدل و خواجه حافظ را در شب‌نشینی‌های ادبی و بزم و شعر تاجیکان می‌خواندند. رسم شاهنامه‌خوانی، حافظ‌خوانی و مثنوی‌خوانی با سایر قصص ادبی تا سال‌های حوادث اخیر افغانستان (۱۳۵۷ خ.) در اکثر مناطق کشور رایج بود، اما دهشت جنگ این رسم ستوده را به طاق فراموشی گذاشت.

نقاشی و میناتوری

با به‌وجود آمدن زمینه‌های تماس بین هنرمندان خراسان و چین در هنر نقاسی، رسامی

۱. بلینیتسکی ا.م. ۱۹۴۰ الف، ص ۱۸۹.

و میناتورهای عهد تیموریان هرات سبک جدیدی به وجود آمد که بعدها به «سبک چینی» معروف گردید، چون از نقاشی چینی در زمینه تصویر اشخاص در میناتوری تاثیر پذیرفته بود. این تاثیر قرها پیشتر حتا در آغاز هزاره اول و دوم میلادی هم در نقاشی بودایی خراسان مشهود بود. خصوصاً در عهد کورگانی روابط فرهنگی و هنری و سیاسی خراسان با کشور چین تجدید گردید. چنانچه در سال ۱۴۱۹ م هیاتی مرکب از نماینده گان شهرخ به ریاست شادی خواجه نماینده شهرخ به دربار «امپراتوری مینگ چین» که از قرن چهاردهم جای امپراتوری مغول را در چین گرفته بود، به شهر پیکنگ اعزام گردید. از جمله اعضای مهم این هیات یکی هم خواجه غیاث الدین نقاش هراتی بحیث نماینده میرزا بایسنغر فرزند شهرخ است که تمام مناظر و مزایای صنعتی دربار پیکنگ را معاینه کرده و سفرنامه هیات را نوشت. سایر اعضای این هیات عبارت بودند از تاج الدین بدخشی، نماینده شاه ملک امیر محلی بدخشان و «جاتون او» نماینده سلطان احمد مرزا و «اردوان» و «ارغداق» و غیره. طبیعی است که نقاشی مثل غیاث الدین به چین می رود و پنج ماه در دربار امپراتور اقامت می کند، تاثیر نقاشی های چین نمی تواند ارزش های هنری نقاشی کشور را از نظر بیاندازد و یا تاثیری را که از آن می گیرد در وطن خود فراموش کند!

نقاشی خراسان با تاثیری که از نقاشی چین در ساحت تصویر نگاری داشت، یکی از سبک های نفیس و قشنگ مشرق زمین بود. نماینده گان هنری این زمان در خراسان چون استاد کمال الدین بهزاد، استاد میرعلی هروی، سلطان محمد و سلطان علی دست کمی از هنروران اروپایی دوره رنسانس چون میکلائو، لیوناردو دیوینچی، فرانچسکو، رفاییل، جیوتو و دیگران نداشتند. چنانکه منابع خطی گواهی می دهند، عمارت های باشکوه به خصوص کاخ های تیموریان اغلب با تصاویر تمام سطح دیوار از نقاشی و میناتوری پوشیده می شدند. محتوای آنها را مناظر نبرد، محاصره شهرها، بزم و ضیافت، رسم پذیرایی از مهمانان، بزم موسیقی رانندگان و رقصان و سایر ابعاد و رسوم زنده گی تشکیل می دادند. چنین وسیله آرایش را به خصوص تیمور تشویق می کرد. بر دیوار کاخ های سلسله تیموری، تمام قصه های بزم و رزم او نقاشی شده بودند. بنابر شهادت معاصران،

تمام تمثال‌های شخص تیمور، فرزندان و نواسه‌ها و درباریان او حتا ملکه خاندان تیموری اجزای حتمی آن محتوای مرکب تصاویر روی دیوار عمارت‌های آن ایام محسوب می‌گردیدند. قطعات بازمانده چند مقبره در محوطه «شاه زنده» در سمرقند راجع به آن هنر شکوه‌مند تصویر عمومی و تقریبی را امکان می‌دهد. در این قطعات تنها جوی، درخت، بته‌های گل و درزمینه نباتات مرغان پرنده تصویر یافته‌اند.^۱

قرن‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی به عالم تمدن نسخه‌های خطی عالی که از کاغذ و جلد تا کتاب و تصویر، همه نمونه هنر بی نظیری است، اهدا کرد.^۲ در اکثر شهرهای بزرگ دوره تیموری خطاطان و نقاش‌های زبر دست زنده‌گی می‌کردند. آثار زیبا و محتشم می‌آفریدند. مرکزیت اساسی رونق و رواج این هنرها در خراسان همانا هرات شمرده می‌شد. در مورد گردآوری افراد هنرمند و شهیر هیچ شهری به پایه هرات نمی‌رسید. در نیمه اول قرن پانزدهم در اینجا بایسنغر، برادر الغ بیک به صفت دانشمند و حامی فرهنگ اشتهار داشته و کتاب‌خانه‌ای تاسیس کرد که نه تنها مخزن کتب نادر بود، بلکه وظیفه کارگاه اهل هنر را هم انجام می‌داد. در هرات بهترین میناتورستان، خوش‌نویسان و صحافان مشغول کار بودند (تنها خوش‌نویسان چهل نفر بودند). علاوه بر این کتاب‌خانه در هرات، کارگاه درباری شاهرخ نیز وجود داشت که نمونه‌های عالی آثار خطی و میناتوری می‌آفرید. خصوصیت میناتوری مشرق خواه برای آرایش کتاب خدمت می‌کرد و خواه به طور جداگانه (قطعه) تهیه می‌شد، این ست که فاقد حجم، سایه روشن، عمق و بعد می‌باشد. اشیاء در فاصله‌های گوناگون واقع شده به طور عمودی از پایین به بالا اشیای در فاصله نزدیک واقع بوده در پایین و اشیای دور افتاده در بالا به شیوه پرسپیکتیف (دورنما) قرار می‌گرفت. حجم اشیای در فاصله دور و نزدیک واقع شده را از هم متناسباً فرق نمی‌کردند. ولی این جهات میناتور را نه همچو نقصان، بلکه بحیث خصوصیت خاص این نوع هنر تصویری بر شمرده‌اند. نزاکت تصویر، آب و رنگ فراوان، افاده کردن حالات روحی و احساسات

۱. دینیکی ب. پ. ۱۹۳۹، ص ۲۰۰ - ۲۰۸، ریمپیل ل. ای. ۱۹۶۱، ص ۳۱۸ - ۳۳۵ و ۳۲۳ - ۳۲۳، بورو دینو، ی. ف. ۱۹۶۵.
۲. تالیفات راجع به این رشته زیاد است. اینجا تنها برخی از آثار دارای ماهیت عمومی میتوان نام برد. وینیکی ب. پ. ۱۹۳۸، ص ۶۸ - ۱۲۰، سیمیانف ا. ا. ۱۹۴۰، ۱۹۴۶، ۱۹۴۰ ب. گالینا پوگاچینکوا، ۱۹۶۵، ریمپیل، مینا تورهای فارسی ۱۹۶۸، ص ۶ - ۱۷.

باطنی توسط آمیزش رنگ و ترکیبات مصوره از جهات ارزش مند میناتوروری هرات دانسته شده است.

در منابع خطی نام بسیاری از میناتورسازان قرن پانزدهم میلادی که هنرمندان چیره دست زمان خویش بوده اند، ذکر گردیده است. ولی بدان سبب که معمولاً میناتورسازان امضایی در اثر خویش نمی گذاشتند، تحقیق آثار ایشان به نهایت کندی انجام می پذیرد. در نسخ شاهنامه سال ۱۴۲۹ - ۳۰ م میناتوروری که در کتاب خانه بایسنغر ثبت شده، بیست عدد میناتوروری که چند نفر هنرمندان ساخته اند، موجود است. محققان آنها را از بهترین نمونه های مرحله نخستین رشد مکتب میناتورسازی عهد تیموری دانسته اند. نفاست موزونی، ظرافت تصویر، روشنی رنگ و تقسیم بندی مخصوص، حتا در موضع های «رسمی» هم از جمله ممیزات این میناتورها حساب می شوند.

مکتب میناتوروری هرات در نیمه دوم قرن پانزدهم میلادی توسط عده ای از هنرمندان ماهر به اوج رشد خود رسید. استاد کمال الدین بهزاد (۱۴۵۰ / ۶۰ - ۱۵۳۶ / ۳۷ م) در میان این هنرمندان مقام خاصی داشت. میرک نقاش، مصور بزرگ آن زمان از استعداد فوق العاده کمال الدین آگاه گردیده و او را تربیت و سرپرستی کرد. در کمالات بهزاد، علیشیر نوایی نیز همچون سرپرست و مددگار خدمت شایسته ای کرده، برای راه یافتن او به محیط افراد مستعد و فرهنگی امکاناتی فراهم آورد. در تشکل غایه های زیبایی شناسی و رشد خلاقیت بهزاد همین محیط تاثیر بس مفید و مثمر بخشیده است. برای میناتورهای مرحله نخست فعالیت هنری بهزاد بیشتر رنگ های بلند و متضاد قسمت بندی متحرک، کثرت تصویر و اشباع در صفحه خاص بوده است.

چنانکه میناتورهای برای «ظفر نامه» یزدی همین گونه اند. در مرکز توجه نقاش شدت محاربه و جوش و خروش کار قرار گرفته است. تصویر میدان نبرد دو لشکر به تصویر منظره مشابه در نسخه شاهنامه سال ۱۴۲۹ / ۳۰ میلادی مشابهتی ندارد. میناتور ساختمان مسجد جامع سمرقند از نگاه محتوا کاملاً متفاوت است. بعضی محققان به طور کامل و بعضی باندک شک و شبهه چندی از میناتورها را که در آثار خانه های گوناگون کشورها محفوظ می باشند، به قلم بهزاد منسوب می دانند.^۱ مثلاً به عقیده آ. ای. گالیرکینا، هنرشناس

۱. اکیموشکین آ. ف.، ایوانف ا. ا. ۱۹۶۸، ص ۱۷، اشرفی م. م. ۱۹۷۴، ص ۲۲.

شوروی سابق چندی از میناتورهای که در کتاب خانه عمومی دولتی سالتیکوف شدرین شهر لنینگراد (سان پترزبورگ) محفوظ می باشند، به آنها آثار بهزاد گفتن ممکن است.^۱ طبق اندیشه محققان میناتورهای فارسی، میناتورهای اصلی بهزاد دارای چنان ترکیبات مکمل می باشند که بر اساس قانون و قواعد دقیق ریاضی تدوین یافته اند و آدمها در رسم چنان واقع می شوند که گویا دایره ای به وجود می آید.

نقاش شهیر هرات بهزاد این سبک خود را در اغلب نقاشی هایش به صورت واضح افاده می نماید، اما در بعضی تصاویرش بالعکس سبک خویش را مستور می سازد. بهزاد قانون و قواعد معلوم و مقرر هنر تصویری را به طور خلاقانه استفاده می کرد، قواعد را تجدید و عوض می کرد. چنین مناسبت خلاقانه بهزاد و در عین حال، درک خیلی نازک و لطیف جای رنگ و طرح میناتور او را به این اندازه بی نظیر و منحصر به فرد کرده اند.

مکتب میناتوری قرن شانزدهم میلادی تبریز از آفریده های بهزاد بهره فراوان برده است. در سال ۱۵۲۲ م شاه اسماعیل صفوی بهزاد را به تبریز خواسته و رییس کتاب خانه تعیین کرده است. نام برده سرپرست میناتورسازان دربار نیز بود. در مراحل نخست سبک میناتورسازی مکتب تبریز بر مبنای اصل ترکیبات و روش رنگ آمیزی مکتب هرات جلو می رفت. به این جهت مساله، مثلاً صدیق بیک افشار، نقاش قرن شانزدهم میلادی نیز اشاره کرده می نویسد که عنعنۀ محلی با سبک بهزاد آمیزش تنگاتنگ یافته بود.^۲ همچنان محققان تذکر داده اند که تاثیر مکتب نقاشی هرات در میناتورهای قرن شانزدهم میلادی بخارا نیز جلب توجه می کند. در پایان قرن شانزدهم میلادی آفریده های بهزاد بیشتر به تفکر و احساسات استاتیکی یا زیبایی شناسی مقارنت پیدا می کند و اکثراً به تصاویر مناظر طبیعت رو می آورد. چنین جنبۀ فعالیت هنرمند بزرگ در میناتورهای «لیلی و مجنون» امیر خسرو دهلوی انعکاس یافته اند. موضوع عشق معصوم و ناکام در آثار بهزاد افادۀ خیلی موثر و شاعرانه خود را یافته است.

بهزاد نقاش ممتاز بود، در آفریده های او بعضی از اشخاص تاریخی از نگاه چهره همانند و هم زمان های او شدند. مثلاً در یکی از میناتورهای اسکندر مقدونی قیافۀ سلطان حسین

۲. صادق بیک افشار، ۱۹۶۳، ص ۶.

۱. گالیرکینه او، ۱۹۷۰.

بایقرا را دارا شده است. همچنین میناتورهای هستند که صحنه‌های زنده‌گی درباریان را منعکس می‌سازند و در این میان، سلطان حسین و یا یکی از درباریان او نیز به مشاهده می‌رسند. تصویر علیحده سلطان حسین و محمد شیبانی خان از شهکارهای بهزاد در این نوع هنر تصویری محسوب می‌گردند. کمال‌الدین بهزاد در هنر روش تازه‌ای به وجود آورده و استاد یک مکتب ویژه نقاشی در زمان خود گردید. او شاگردان زیادی داشت. قاسم علی، یکی از نقاشان معروف آن قرن نیز طبق معلومات اغلب منابع تاریخی از شاگردان او بوده است. زیبایی‌شناسان بدین باور اند که تفاوت میان آثار این دو استاد هنر را تنها هنرمند نازک‌بین و فنی می‌تواند تفکیک کند. متأسفانه از میناتوری‌هایی که بدون شبهه به قلم استاد قاسم علی متعلق اند، هیچ یکی هم تا زمان ما محفوظ نمانده است.

مکتب میناتوری هرات در آخر قرن پانزدهم و ابتدای قرن شانزدهم میلادی اصولاً حل و فصل قسمت‌بندی^۱ متحمل تغییرات کم گردیده است. در عین حال، به نظر پژوهشگران امور هنر نقاشی و میناتوری در میناتورهای آن تمایل واقع‌گرایی (ریالیسم) بیش از پیش افزوده، میل و کوشش انفرادی‌سازی و حتا افاده کردن وضع روحی سیماها تقویت می‌یابد. تصویر طبیعت پیچیده‌تر می‌گردد. مهارت و هنر به سطح بلند تکامل خود می‌رسد. آثار ماهرانه آفریده میناتورستان چیره‌دست قرن پانزدهم م. یکی از قله‌های تمدن شرق محسوب می‌شود.^۲

یکی دیگر از معروف‌ترین نقاشان این دوره تشکل مکتب نوین میناتورنگاری محمود مذهب بود. او آثار خود را بر مبنای مقتضیات مکتب هرات ایجاد کرد. در عین حال، در آثارش تغییرات و دگرگونی‌ای به نظر می‌رسد که او خود به این هنر وارد کرده بود و یا تاثیر اسلوب‌های نوین محلی به‌شمار می‌رفت. آفریده‌های استاد عبدالله نقاش معروف در رشد و رونق هنر نقاشی بخارا تاثیرات عمیقی به‌جا گذاشته است. نقاشی و طرح عکس‌های این نقاش خیلی نفیس و ظریف و موزون و متناسب بوده، تابش‌های رنگ با مهارت حیرت‌انگیز استفاده شده‌اند و در بنیاد ترکیب تصاویر هم نقاش زیر دست

۱. در مقایسه با هنرمیناتور نیمه اول قرن پانزدهم م. در خراسان

۲. باباجان غفوروف، تاجیکان، ۱۹۹۷، ص. ۷۸۴.

بوده است. میناتورهایی که از او تا به دوره ما رسیده‌اند، به این دلالت می‌کنند که عبدالله پیروان زیادی داشته است که آنها از استاد خود در نقاشی‌های شان الهام می‌گرفته‌اند. آثار نقاشی محمود مذهب، محمد چهره محاسن و دیگر مصوران چیره‌دست نیز در همین دوره جریان یافته و به پایه بلند رونق خود رسیده است. جلال‌الدین یوسف در آفریدن پرتزه (پورتریت) شهرت فراوانی داشته است، او کاریکاتورهای جالب هم ایجاد کرده است. خلاصه بررسی دقیق و متناسب با رهنمودهای هنر نقاشی مکتب هرات محتاج زمان و فرصت در خور است، لازم است تا جوانب مختلف هنر نقاشی و میناتوری مکتب بهزاد بیشتر شکافته گردد.

مناسبات شهرنشینی

شهر محل واقعی سکونت تاجیکان است و تاجیک در شهر در محیط خود است. این گرایش تاجیکان به شهرنشینی و تجارت و زنده‌گی پُر تکاپو که در مجموع زنده‌گی و فعالیت را در این خطه تامین می‌کند و وجود تاجیک را برای ازبیک به‌ویژه در حال حاضر، ضرور می‌سازد.^۱ اندیشه و تفکر اقشار متوسط شهرنشین جامعه تاجیکان همواره در ادبیات بدیعی فارسی منعکس شده است. حتا جریان خاص «نظم دایره پیشه‌وران» به وجود آمده که مطالب عمده آن را زنده‌گی و فعالیت اهل حرفه تشکیل می‌داد و ایدئولوژی مُدن (شهرها) جهان بینی نسبت به فیودالیسم مخالف آن در آثار نماینده‌گان برجسته رویه پیش‌گامی ادبیات قرن‌های پانزدهم - شانزدهم م. انعکاس خود را یافته است.^۲ از لحاظ دیگر شهرهای قرون پانزدهم - شانزدهم میلادی به همان وضع فیودالی خود باقی مانده، در آن اشکال صاف فیودالی، استثمار زحمت‌کشان بیش از پیش ادامه می‌یافت. به گفته گربینکین «مفهوم شهر و تاجیک در فهم آسیای میانه چنان به هم مربوط هستند که مثلاً ازبیک‌ها گمان می‌کنند که همه آنها که در شهر زنده‌گی می‌کنند، تاجیک‌اند. به این پرسش که: در ینگی قورغان چه کسانی زنده‌گی می‌کنند؟ ازبیک پاسخ می‌دهد: تاجیکان. و اگر به تاجیک بودن ینگی قورغان شک کردی، ازبیک با احساس

۱. د. گربینکین، تاجیکان، ترکستان روس، ص ۳ و ۲۱. ۲. بلینیتسکی ا. م. ۱۹۴۰ الف، ص ۱۸۹ و مابعد.

رنجیده‌گی می‌گوید: چرا آنها تاجیک نباشند؟ زیرا آنها در شهر زنده‌گی می‌کنند و با تجارت مشغول هستند. روشن تر از این دلیلی برای ازبیک وجود ندارد.^۱ این جنبه حیات اجتماعی و اقتصادی حیات شهری بر مبنای مدارک قرن پانزدهم میلادی بهتر تحقیق شده است.^۲ ولی مدارک معلوم قرن شانزدهم م. نیز شباهت کامل به آن دارد. بنابراین، به این دو قرن می‌توان توصیف عمومی داد. ما در این دوران در شهرها همانند دهات با انواع مالکیت زمین مواجه می‌شویم. بخش عمده زمین در دست دولت و یا فیودال‌های اشرافی و مذهبی و خانواده‌های سلطنتی بود؛ اما به تولید کننده یا همان دهقان فقط یک قسمت ناچیز محصول یا تولیدات زمین آن متعلق می‌گردید. از این امر چنین نتیجه حاصل می‌گردد که در شهر تولید کننده مستقیم اگر دکان، کارگاه و یا مسکن او نه در زمین خود، بلکه در زمین دولت، وقف یا ملکیت فیودال قرار داشت. حتماً به نحوی حق اجاره زمین را می‌پرداخت. به گفته گریبنکین، بخش زیاد صنایع دستی خطه در دست تاجیکان است؛ آنها در کارگاه‌های خود نسبت به اقوام دیگر، مزدوران و دستگاه‌های بیشتر دارند، به جز این در برخی پیشه‌ها نه تنها حریف، بلکه حتی مقلدانی از قوم‌های دیگر ندازند.^۳ از این لحاظ، میان ساکنان شهرها و کشاورزان دهات تفاوتی موجود نبود. اشکال دیگر استثمار فیودالی نیز هنوز موجودیت خود را حفظ می‌کردند. محیط و نمود پیشه‌وران یک سان نبود. به جز پیشه‌وران آزاد، گروهی هم وجود داشت که در سطوح مختلف تابعیت «غیر اقتصادی» قرار گرفته بود. شماری از پیشه‌وران که توسط تیمور به هرات و سمرقند آورده می‌شد، موقف غلامی داشتند. مدارکی که نحوه تابعیت بعضی از گروه‌های سازنده اسلحه را مشخص می‌سازند، خیلی مهم اند. طبق یک فرمان بخشی از این‌گونه پیشه‌وران در اختیار مسوول اسلحه خانه واگذار می‌گردید و او می‌بایست به کار ایشان نظارت می‌کرد. ماموران دولت اجازه نداشتند به کار او مداخله کنند و از این‌گونه پیشه‌وران مالیات بستانند. شکل دیگر متابعت به بعضی از دسته‌های پیشه‌ورانی

۱. د. د. گریبنکین، تاجیکان، ترکستان روس، مجموعه نشر شده به مناسبت نمایشگاه پولیتخنیک، ش. ۲۰، با ویرایش

و. ن. تروتسکی، مسکو ۱۸۷۲، ص ۳

۲. ایوانوف، پ. پ. ۱۹۵۴، ص ۴۲ - ۴۳، داویدویچ ی. ا. ۱۹۶۱، الف، ص ۴۰ - ۴۲.

۳. د. د. گریبنکین، تاجیکان، ترکستان روس، ص ۲۱

ارتباط داشت که خدمت دربار را انجام می‌دادند.^۱

در شهرهای آسیای مرکزی تاجیک نشین خودگردانی واقعی وجود نداشت، شهر را قایم مقامی که از جانب حکومت مرکزی و یا حاکم بزرگ ولایت انتصاب می‌گردید، اداره می‌کرد. شهرها همیشه وسیله اهدا و پاداش‌های فیودالی محسوب می‌گردیدند. بدین ترتیب، تضاد عمده حیات اجتماعی و اقتصادی شهرها که به خصوص در ربع آخر قرن پانزدهم و ربع اول قرن شانزدهم میلادی شدت پیدا کرد، عبارت از قرار زیر بود. از یک سو رشد و ارتقای شهرها، افزایش بازده کار در رشته پیشه‌وری و هنر و وسعت غیر قابل تصور تولید کالا، وزن خاص افزایش تولید اموال مصرفی عمومی و به مناسبات کالایی و پولی جلب شدن اکثر ساکنان شهر و قسمتی از دهات، فعال گردیدن قشر متوسط شهر و در زمینه این حوادث مهم ظهور پدیده‌های نوین در عرصه تمدن را می‌توان برشمرد. از سوی دیگر، عوامل مانع رشد شهرها از قبیل استثمار فرد از فرد و مناسبات طبقاتی خیلی شدید قشر زحمت‌کش شهر و بالاگرفتن اشکال فیودالی استثمار توسط فیودال، متمرکز گردیدن مالکیت شهر و ده، به اختیار همان یک فیودال اشرافی یا مذهبی یعنی مالک زمین‌های شهر و دهات منتقل گردیدن ساختمان‌های تجارتي و پیشه‌وری، (یعنی به استثمار اندک) به هم آمیختن قشر بالایی تاجران و ربا خواران شهری و اشراف مالک زمین، انواع فیودالی اداره شهر. این همه مسائلی هستند که سمت‌های پژوهش عمیق علمی و تاریخی را تقاضا می‌کنند. مورخان به تحقیق شهرهای آسیای مرکزی و مسایل اجتماعی و اقتصادی آنها نسبت به مناسبات دهقانی توجه کمتری مبذول می‌داشتند. آثاری که به مسایل جداگانه حیات شهر بخشیده شده، در فاصله‌های طولانی و حتا دهه‌ها به وجود می‌آیند. در حالی که این امر پیش از همه، از نگاه آموزش جهت‌های خود ویژه فیودالیسم آسیای مرکزی، سبب و ماهیت خصوصیات زوال آن از مسایل با اهمیت تلقی می‌شود. تاجیکان در همه ادوار زنده‌گی به شهر و زنده‌گی مسالمت‌آمیز ضرورت داشته‌اند، در چنین فضایی است که هم برای خود و هم برای دیگران رفاهیت می‌آورند. چنانچه گریبنکین می‌نویسد:

۱. این پیشه‌وران در کارگاه‌های عمومی گرد آمده، تحت رهنمایی کارگزار یا کار فرما کار می‌کردند. این کار فرما از سوی حکومت تعیین می‌گردید. او کار را سازمان می‌داد و به کیفیت آن نظارت می‌نمود. کالای این کارگاه نه به بازار، بلکه مستقیماً به اداره دولتی تحویل می‌گردید.

تاجیکان در باره خود می‌گویند: «ما جنگ را دوست نداریم، ما خانه، زمین و دکان داریم. ما کار می‌کنیم و با محصول کارهای خود می‌توانیم زنده‌گی کنیم، جنگ ما را خانه خراب می‌کند. از بیک‌ها، چیز دیگری هستند! آنها تنها همان وقت سیراند که جنگ می‌کنند...»^۱

معماری و ساختمان

در قرن شانزدهم هم‌زمان با سیر صعودی رنسانس در اروپا، هنر شهرسازی و ساختمان در مناطق آسیای مرکزی و خراسان توسعه شگرفی یافت. در بسیاری مناطق، شهرها و راه‌های کاروان‌گذرها، رباط‌ها، سردابه‌ها، کاروان‌سرای‌ها، حمام‌ها، تجارت‌خانه‌ها، ساختمان‌های اداری، اجتماعی، فرهنگی، مسکونی با عظمتی اعمار شده‌اند. همین‌طور عمارات و ساختمان‌های محتشم دیگری چون مدرسه‌های دینی، مساجد، مقابر، خانقاه نیز به وجود آمدند. بدون مبالغه باید ذکر کرد که سیمای بخارا، سمرقند و هرات را در پایان قرون وسطی ساختمان‌های قرن شانزدهم معین می‌کنند. در ساختمان‌های این دوره از جهت نقشه‌کشی و طرح پلانی نوگام‌های جالبی برداشته شده‌اند. خصوصاً گنبد و قبه‌های خیلی زیبا و متناسب با حجم ساختمان در این دوره ساخته شده و با حجم و تعینات بنا موافقت کامل پیدا کرده‌اند. در طراحی ساختمان‌های نام‌برده خیلی دور شدن از قالب‌های سنتی مشاهده می‌شود. از این زمان نقشه‌های مربوط به ساختمان‌های گوناگون به دست آمده که ظاهراً به لایحه نمونه‌ای شباهت دارند.^۲ مهم‌ترین ویژه‌گی هنر معماری قرن شانزدهم میلادی بیشتر در عمارات بخارا تجسم یافته‌اند. اگر ترکیب و آمیزش تمایلات عنعنه‌ای و نوین ویژه ساختمان مساجد و مدارس باشند، در عمارات عمومی موقعیت اساسی را تمایلات نو در بر می‌گیرد.^۳ نالیوکین در مورد آموزش هنر معماری و ساختمان‌های هرات و سمرقند از تاجیکان توسط ترکان می‌نویسد: «از بیک‌ها نه تنها شیوه‌ها و وسیله کارکردهای زمین را از تاجیکان فرا گرفتند، بلکه شیوه ساخت (معماری) خانه و اسباب و رشته‌های گوناگون تولیدات و ابزارها و شیوه‌های آن را نیز از آنها آموختند. همین‌گونه، از بیک‌ها تمام اینها را در شکل آماده از خود کرده، در این زمینه شاگرد تاجیک

۱. گرینکین، تاجیکان، ترکستان روس، ص ۳۷

۲. باکلانوف ن. ۱۹۴۴، پوگاچینکواگ. ۱۹۶۲، ص ۱۹۴ - ۲۱۰

۳. وروینا و. ل. ۱۹۵۰، ص ۹۳؛ داویدویچ ی. ا. ۱۹۵۰، الف، دمتریوف و. ای. ۱۹۵۰؛ لیتوینسکی ب. ا. ۱۹۵۳، ماسون م. ی. ۱۹۳۶ و گالینا پوگاچینکوا ۱۹۶۲

استیلا شده بود. از بیک وقتی از تاجیک ابزار یا آلتی را می‌گرفت و در زبان خود نام آن را پیدا نمی‌کرد، چون این ابزار یا آلت در زنده‌گی کوچ‌نشینان وجود نداشت، این ابزار را همان‌گونه نام می‌برد که تاجیک (به زبان فارسی). از این رو، واژه‌های بسیاری از فارسی (اصطلاحات معماری) به زبان ازبیکی وارد شد.^۱ مساعی مشترک تاجیکان و ازبیکان در ساختمان‌ها و هنر معماری هرات و سمرقند نمودار می‌شود.

در معماری قلمرو تیموری‌ها در این دوره سبک نفیسی به میان آمده که با سبک‌های معماری هندی، چینی، عربی، مصر و اسپانیا مستقل و متفاوت بود؛ اما در اثر عوارض سیاسی و نظامی امروز بدان خرابه‌های مصلی و میناره‌ها و قسماً بقاع فروریخته در هرات، نشانی‌ای از آن معماری‌های زیبا و فریبا محصول انگشتان هنرمند سمرقند، هرات، اصفهان و شیراز در کشور نمانده است. تیموریان به ساختمان و معماری بیش از پیش توجه مبذول می‌داشتند و فیودالان و ثروت‌مندان در این کارها از روش استادان هنر معماری و ساختمان شهری پیروی می‌کردند. به خصوص در هرات و سمرقند دو پایتخت تاجیک‌نشین دولت تیموری ساختمان ابنیه‌های اجتماعی و فرهنگی به اوج خود رسیده بود. در شهرهای آسیای وسطی عنعنه‌های محلی نقاشی نیز وجود داشت (مرکز این عنعنه‌ها مثلاً در سمرقند و تاشکند بود). در تصاویر این مناطق تاثیر مکتب نقاشی و معماری هرات تقریباً احساس نمی‌شود. نقاشان بیش از همه «به تصویر حقیقی وقایع و لشکرکشی مشخص» مراق (توجه) داشتند.^۲ همچنین شهرهای زیاد دیگر هم طی قرن پانزدهم میلادی. آراسته به ساختمان‌های مزین و مجلل گردیدند.^۳ از کاخ‌های متعدد آن هنگام آسیای مرکزی تنها قسمتی از رواق آق‌سرای شهر سبز که به امر تیمور آباد گردیده بود، حفظ شده است.^۴ تیمور و اولاد او و درباریان‌ش با میل و رغبت تمام باغ‌های دارای کاخ بیرون از محوطه شهر می‌ساختند. این باغ‌ها با رسته‌های سبز و پُر گل و گلگشت‌های

۱. و. و. نالیوکین، تاریخچه خانی‌گری خوقند، قازان ۱۸۸۶، ص ۱۸

۲. کلیکینا او. ۱۹۷۶، ص ۱۸۰ - ۱۹۳

۳. راجع به هنر معماری دوران تیموریان تحقیقات و انتشارات زیادی موجود اند، که از آن جمله به آثار عمومی ونهایی مذکور تاکید می‌گردد. پولاتوف م. س. ۱۹۶۹، دینیکی ب. پ. ۱۹۳۹، زاسیپکین پ. ن. ۱۹۴۸، ۱۹۳۸، ۱۹۶۱، تاریخ سمرقند، جلد اول ۱۹۶۹، ماسون م. ی. ۱۹۴۸ - ۱۹۵۰ و ۱۹۵۷ الف. گالینا پوگاچینکوا، ۱۹۵۱، ۱۹۵۸، ۱۹۵۷، ۱۹۶۸، ۱۹۶۵. رمپیل. ل. ای. ۱۹۵۸ رمپیل. ل. ای. ۱۹۶۱، راجع به سرزمین تاجیکستان از جمله نگرید به ویمارن ب. و. ۱۹۴۷.

۴. ماسون، م. ی.، گالینا پوگاچینکوا، ۱۹۵۳.

خرم به قطعات متناسب تقسیم گردیده، در آنها گل و بته و درختان منتخبه با ذوق و سلیقه خاص غرس می شدند. تالابها و استخرها و جوی های سریع الجریان مستور با گل بته ها هوای باغ را خنک و گوارا می ساختند و این منظره فرح بخش صحنه تفریح گاه دل فریبی را ترسیم می نمود، در عمق باغ کوشک باشکوهی بنا گردیده، از برکت وسایل تزئینی زمان خویش آرایش می یافت.^۱ راجع به آثار معماری اساساً از منابع خطی می توان آگاه گردید.

در قرن پانزدهم اعمار همچو بناها در ساحه وسیعی احداث می گردید. مثلاً در سمرقند به فرمان تیمور یکی از خیابان ها به بازار آباد و پُر نعمت تبدیل گردید. کلاویخو حتا از مشاهده ساختمان ناتمام این بازار خیابانی دارای تاق و رواق و مشبک به وجد آمده و آن را عالی خوانده و توصیف کرده است. شاهرخ هم در هرات همین نوع بازاری را بنا کرده است. این بازار که در امتداد دو طرف خیابان «چهار سوق» واقع گردیده بود، دارای بناهای دو طبقه ای، دکان ها و بالای خیابان سراسر از گنبد های روزنه ای پوش دار بوده، در محل تقاطع دو خیابان ساختمان گنبد دار چهار سوق که آن هم دارای دکان ها بود، اعمار گردید.^۲ مدرسه، مسجد و مقبره های تا کنون محفوظ مانده از آن دوران در مورد کامیابی های مهندسی، طراحی، ساختمان و تزئینات معماری قرن پانزدهم میلادی تصورات کامل به وجود می آورد. در ابتدا بعضی کارهای مربوط به تکمیل اصول اعمار بام های گنبدی قدیمی، ولی بعداً تطبیق گسترده سبک جدید را از مهمترین دست آوردهای ساختمان ایام می توان بر شمرد. اصل ماهیت شیوه نو عبارت از آن بوده است که از آن ایام گنبد نه بر دیوار ساختمان، بلکه متکی بر رواق و دیگر بخش های آن می گردیده است که این طرز امکان کاهش قطر گنبد را فراهم می آورد. بر مبنای این روش جدید بنیاد کردن گنبد در بناهای نه تنها مربع، بلکه دراز رویه هم امکان اتکای گنبد را فراهم می سازد. در آرایش آثار معماری آن دوران تمایلات تجلی حشمت و شکوه و تجمل پسندی انعکاس خویش را پیدا کرده است. وسایل آرایش خیلی گوناگون و مکمل بودند. در این مورد نیز دست آوردهای پیشین و بازیافت های تازه به هم ادغام گردیده از آن کار گرفته می شد.

در قرن پانزدهم میلادی خاتم کاری مجموعی خیلی گران و زحمت طلب که در آن ایام

۱. گالینا پوگاچینکوا، ۱۹۵۱.

۲. بلینیتسکی، ا. م. ۱۹۴۶، ص ۱۸۱-۱۸۳.

به درجه تکامل بی نظیر خویش رسیده بود، به طور گسترده استفاده می‌گردید. تصویرهای نازک نباتی و هندسی، انتخاب رنگ‌های اصیل (اکثراً رشته‌های رنگارنگ کبود و سفید و نیلی) طرح عجیب لعاب نیلگون که در زمینه براق آن تخیلات بی‌انتهای مصور نقش‌های زیبایی می‌آفرید، از ویژه‌گی بارز خاتم کاری آن زمان محسوب می‌شود. جهت آرایش دیوارهای داخلی سبک کندل که از آمیزش اندوده طلا با کدوم نوع رنگ (بیشتر رنگ کبود و لاجوردی) عبارت است، استفاده می‌شد. تناسب زرا اندود و رنگ گوناگون بود. اغلب زمینه‌اش را زرا اندود کرده، بر آن اشکال برجسته رنگی ترسیم می‌کردند یا بالعکس به زمینه‌اش رنگ مالیده در سطح آن اشکال برجسته طلایی نقش می‌کردند. هر طوری شده، نقوش عجیب و جالبی به وجود آمد، بیهوده نیست که متخصصان این نوع آرایش را به یک تکه زر دوزی تشبیه کرده‌اند. در آرایش بناء سنگ مرمر صیقل شده یا با کتیبه و تصاویر حکاکی و یا به نقش نازک طلایی مزین شده و به طور وسیع مورد استفاده قرار داده می‌شد. در اینجا تصویر و توصیف کردن تمام وسایل آرایش قرن مذکور بیرون از امکان می‌باشد. تنها باید خاطر نشان ساخت که تخیل و تصور آرایشگر بلا تغییر نمی‌ماندند.

در اواخر قرن پانزدهم و ابتدای قرن شانزدهم م. تمایل فرا گرفتن تمام دیوار با نقوش خاص است. بعداً استادان تاجیک شیوه چیدن آجر را به طور وسیع‌تر استفاده برده، بر زمینه آن از آجر لعابی کتیبه و نقش‌های عادی ساختن آغاز کردند.^۱ تمایل تجمل و حشمت‌پسندی را در ساختمان و معماری آن زمان بیش از همه مسجدی به نام «بی بی خانم» نام مادر امیر تیمور (۱۳۹۹ - ۱۴۰۴ م) که با غنایم به دست آمده از هندوستان در سمرقند بنا گردیده است، در خود انعکاس می‌نماید. زمانی دروازه بزرگ تاق دار آن رو به محوطه وسیعی باز می‌گردید که دورا دور آن را ردیف دهلیز و دالان فراگرفته بودند و گنبد آنها بر چهارصد ستون مرمری استوار بود. در مقابل صحن محوطه مسجد، بنای اساسی رواق و یک خانه وسیع گنبدی واقع گردیده، بر فرق آن بازم یک گنبد منقوش بلند استوار شده بود. در سال ۱۹۸۳ م. که نویسنده این متون در سمرقند بودم مسجد بی بی خانم تحت ترمیم قرار داشت، با آن هم از عظمت زمان خود حکایت می‌کند.^۲

۱. چنین طرز تزئین از جانب وینیکی ب. پ. ۱۹۳۹ و رمپیل ل. ای. ۱۹۶۳ مفصلاً توصیف شده است.

۲. در مورد مسجد بی بی خانم نگر، ماسون م. ی. ۱۹۲۹، رانه ش ی. ۱۹۵۰، پوگاچینکوا. گ. ۱۹۵۳.

مقبره‌های قرن پانزدهم بسیار گوناگون و از لحاظ آموزش و فلسفه خلقت و فنا بسیار جالب هستند. مجموعه قبرهای شاه زنده بر فراز تپه‌ای در سمرقند، شیرین بیک اکه، تومان اکه^۱ مقابر رخ‌آباد، قطب چهاردهم^۲، گور امیر در مجموعه معماری ریگستان، مقبره خانم گوهر شاد و رازی در هرات و غیره هر کدام ایجاب تدقیقات علیحده را می‌نماید. یکی از بهترین یادگاری‌های مرزا الغ بیک مدرسه‌ای به نام او در مجموعه معماری ریگستان شهر سمرقند است^۳ و این مجموعه از لحاظ طرح و دیزاین مهندسی دارای صفات برجسته و منحصر به خود است. در گور امیر می‌توان استعداد فوق‌العاده معماران سمرقند، هرات و شیراز را در هم چشمی با آثار خیره‌کننده کلیسایی در سن پترزبورگ، اروپا و دیگر جاهای دنیا مقایسه کرد. در اشکال هندسی که با احجام در محراب ساختمان «مدرسه طلا کاری» با آب طلا و سایر رنگ‌های مرغوب تزئین گردیده است، عظمت و استعداد هنر معماری شرقی را در تمام ابعاد آن به صورت حجمی و نقاشی به نمایش می‌گذارد. این بنا که در داخل آن مقبره امیر تیمور کورگان و اعضای برجسته خانواده او وجود دارد، در دو طبقه اعمار گردیده است. در چهار سوی محوطه داخل چهار رواقی سلسله اتاق‌های دو طبقه‌ای و در گوشه‌ها چهار مناره موزون و مدخل اساسی رواق با حشمتی بنیاد گردیده است. هم‌اکنون چهار گنبد بالای تالار تدریسی، یکی از مناره‌ها و طبقه دوم وجود دارد. با آنچه که این یادگاری‌های کهن جلب نظر می‌کند، بازهم بیننده یک اثر عالی هنر معماری شرقی را که جذبه هنری و تاثیرات فراموش‌ناشدنی دارد، در برابر چشمان خود مجسم می‌سازد.

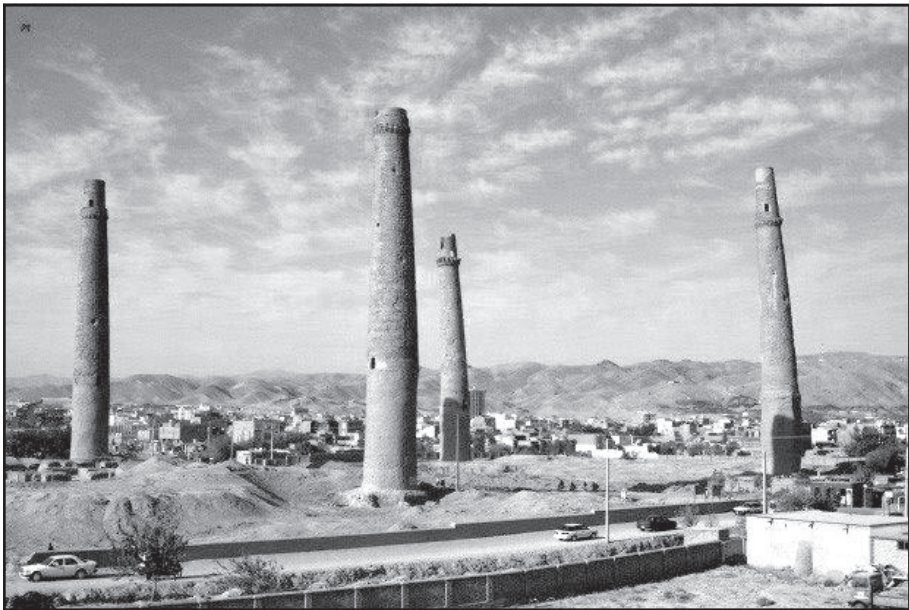
رصد خانه، مقبره و موزیم میرزا الغ بیک بر بالای تپه مرتفع «چوپان اتای» سمرقند بنیاد شده است، یکی از آثار نادر محسوب می‌شود^۴ با کوشش باستان‌شناسان طرح کف زیر بنای ساختمان حفر گردیده، معلوم شد که عمارت استوانه‌ای منحنی شکل در عمق زمین به ارتفاع ۳۰ متر بوده که توسط چوب‌های حکاکی شده و سفال‌های لعابی منقش با سنگ مرمر تزئین گردیده است. علاوه بر این از منابع خطی معلوم می‌شود که این رصد

۱. پولوتوا، و. ا. ۱۹۶۵، نیمیتسوا، ن. ب. وشواب یو. ۱۹۶۸.

۲. گالینا پوگاچینکوا، ۱۹۶۲. ۳. ویمارن ب. ۱۹۴۶، ماسون م. ی. ۱۹۲۹ ب.، ۱۹۵۰.

۴. غلام محمد اف، ی. غ. یادگاری‌های چوپان اتای، ۱۹۴۸.

خانه در اول سه طبقه بوده است. بازمانده‌های آلات اساسی رصد خانه، زاویه سنج دو طرفه که برای مراقبت آفتاب، مهتاب و همچنین سایر اجرام سماوی استفاده می‌گردید، حفظ شده است. یک نوک آلت زاویه سنج در عمق یازده متری داخل گودال در صخره حفر شده و نوک نابود گردیده دیگر آن تخمیناً در ارتفاع سی متر قرار داشته است. این اسباب به شکل دو قوس موازی تهیه شده، یک ششم دایره شعاعش به بیش از چهل متر مساوی بوده است. قوس‌ها سمت دقیق مطابق به استوا داشتند، آنها با تخته‌های مرمَر صیقل یافته روکش گردیده اند. نور آفتاب از دو روزن کوچک به داخل نفوذ کرده و بر سطح دو قوس زاویه سنج که بالای آن علایم درجه، دقیقه و ثانیه ثبت گردیده بود، می‌نشست^۱



از ساختمان‌های هرات در قرن پانزدهم میلادی به خصوص مجموعه منارهای مصلی که عبارت از مسجد، مدرسه و مقبره (بانو گوهر شاد بیگم، ذکریای رازی و...) در هرات

۱. رک به تدقیقات ویاتکین و. ل. ۱۹۶۲، ماسون م. ی. د. ۱۹۴۱، شیشکین و. ا. ۱۹۵۳، غلام محمد اف ی. غ. و بوریاکف، یو. ف. تجدید بنای از بین رفته رصد خانه مورد بحث و مناظره قرار گرفته است. نگر نیلسون و. ا. ۱۹۵۳، گالینا پوگاچینکوا، ۱۹۶۹.

قابل توجه می‌باشد. هم اکنون قسمت خیلی ناچیز از این یادگاری‌های معماری در هرات باقی مانده است. مناره‌های سه جزیی خیلی موزون، متناسب و مقبرهٔ جالب خانم گوهر شاد بیگم که در یکی از گوشه‌های مدرسه واقع است و جزء ترکیبی آن دانسته می‌شود، حاکی از عظمت از دست رفته و حشمت بناهای دوران تیموری محسوب می‌گردد. به هر حال، بیشترین نمونه‌های هنر معماری دورهٔ تیموری را می‌توان در بخارا، سمرقند، هرات و سایر شهرهای عصر تیموری در آسیای میانه به تماشا نشست.

سیر تاریخی انتقال تابوت حضرت علی (ک) به قبه الاسلام بلخ

در مورد واقعیت انتقال پیکر حضرت علی (ع) از نجف اشرف به قبه الاسلام بلخ شک و تردیدها و هم‌زمان روایات و حکایات فراوانی وجود دارد که از موجودیت پیکر آن حضرت در شهر مزارشریف ما را ملتفت می‌سازد. به خاطر اطلاع اهل اخلاص و اهمیت این روضهٔ متبرکه در همه عرصه‌های زنده‌گی مردم بلخ، بخش مختصری از این روایات و چشم‌دیدها را پیشکش می‌کنم: حضرت علی (ع) که مدت‌ها با معاویه و خوارج رزمیده بود، پیش از شهادت خود وصیت کرده بود که هر گاه در این جنگ‌ها شهید گردد، پیکرش را به صورت مخفی در جای نامعلومی دفن کنند تا خوارج بر آن اذیت نکنند. پس از وفات آن حضرت معلوم نگردید که جسد ایشان را تا زمان انتقال به بلخ در کجای شهر نجف پنهان کرده بودند؛ اما بعضاً روایت کرده‌اند که جسد خلیفهٔ چهارم را در نجف دفن و صورت قبر را هم از انظار عوام پنهان کردند تا خارجیان و امویان بر آن مطلع نگردند.



در کتاب «مرآت العالم» اثر قلمی محمد اعظم بن محمد شفیع بن شیخ عبدالسلام که

در سنه ۱۲۱۳ ق تصنیف کرده می‌نگارد: نجب (نجف) در دو فرسنگی کُوفه طرف قبله واقع و در آنجا جسد مطهر حضرت حیدر کرار^(رض) به موجب وصیت آن جناب بی اطلاع احدی تدفین یافته است. حبیب‌السیر هم می‌گوید حضرت شاه را در نجف دفن کردند، اما بنابر وصیت آن حضرت صورت مرقدش را ظاهر نساختند.^۱ مولف روضه الشهداء می‌نویسد: به موجب وصیتش نعش جنابش را در غربین یا غزمین که حالا مشهور به نجف است، رسانیدند^۲ تحفه الباصرین تالیف سید لطف علی شاه می‌نویسد: بعد مدفونی جنازه حضرت شاه^(رض) جای مذکور را از همه کسان مخفی فرمودند از سبب خوف بنی امیه^۳ المعارف ابن فطیبه دینوری (متوفی ۲۷۶ ق) می‌نویسد: شب جمعه ۱۷ رمضان سنه ۴۰ شهید گردیده به دست عبدالرحمن ابن ملجم مرادی واقدی می‌گوید از طرف شب مدفون شد و قبرش را پنهان گذاشتند^۴ در «دُبده الاخبار» تالیف ابو محمد حسن (المتخلص به شعری) در تحت نجف می‌نویسد: مشهد معطر و منور حضرت ساقی کوثر امیرالمومنین علی مرتضاست. آورده‌اند که چون روح مطهر آن به خطائر قدس پرواز کرد اولاد عظام؛ به موجب فرموده عمل کرده جسد مطهرش را شب دفن کردند و به حکم وصیت موضع قبر را با زمین هموار کردند که اعداء بر آن اطلاع نیابند^۵ در تفسیر «فتح العزیز» مشهور به تفسیر عزیزی تالیف مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی^(رح) آورده: و شب ۲۱ رمضان بدن مبارک ایشان را در (نجف الحیره) که موضعی است متصل کوفه به مسافت یک فرسنگ از مسجد جامع و به راه حیره النعمان واقع است، مدفون ساختند و قبر مبارک را بلند نکردند و بی علامت داشتند تا قوم خوارج که در آن زمان در نواح کوفه منتشر بودند بی ادبی ننمایند.^۶ همین‌طور «مفتاح التواریخ» طامس ویلیم بیل، هفت اقلیم و دیگران عین همین موضوع را روایت کرده و از انتقال آن به بلخ نیز اطلاع می‌دهند. به موجب اطلاع همین منابع جسد مطهر حضرت ابو تراب را چندی بعد از نجف در قبه الاسلام بلخ نقل داده‌اند. لذا به روی همین اساس برخی از تواریخ بودن جسد مبارک را در قریه «خواجه خیران» از توابع بلخ به صورت

۱. حبیب‌السیر، جزء ۴، ج ۱، ص ۴۵، سطر ۲۶ و ج ۲، ص ۹۱. ۲. روضه الشهداء طبع بمبئی ۱۳۰۱، ص ۱۷۳، سطر ۱۷

۳. تحفه الباصرین، چاپ کراچی بندر، ص ۸۶. ۴. المعارف طبع (۱۳۵۳ ق.) مصر، ص ۹۱

۵. ابومحمد حسن شعری، زبده الاخبار نسخه خطی

۶. تفسیر عزیزی، ص ۲۵۷، بمبئی (۱۳۰۶ ق.) مطبوعه فتح الکریم

اجمال؛ و بعضی هم با تفصیل ضبط کرده‌اند که به ذکر مختصر ایشان نیز می‌پردازیم:

۱. «تاریخ بحرالاسرار» تالیف امیر محمود کتاب‌دار ابن ملاولی بلخی که مولف از طرف پدر به مخدوم اعظم خواجه عزیز کاسانی اخسیکنی منسوب بوده و از این مطلب اشاره و ایما دارد^۱ در این اثر که در زمان نذر محمد بن دین محمد که در سال‌های ۱۰۵۰ تا ۱۰۵۷ ق. حاکم بلخ و بخارا بوده در تاریخ ولایت بلخ و حُول و حُوش آن اهتمام بسیار به کار رفته و مقامات تاریخی و مزارات بزرگان بلخ را می‌شمرد و از جمله به معرفی آرام‌گاه حضرت علی در بلخ می‌پردازد.

۲. تذکره «هفتاد مشایخ بلخ» اثر محمد صالح بدوانی ابن امیر عبدالله ابن شیخ خلیل‌الله ورسجی بدخشی است. این کتاب حاوی ۷۰ نفر از آسوده‌گان در خاک بلخ است که به ذکر کارنامه و مدفن آنها پرداخته شده است و پیش از همه به نقل تابوت حضرت شاه از نجف به بلخ تیمناً و تبرکاً تفصیل داده است.

۳. «تاریخ اکابر دین» است که در آن احوال و سوانح ۵۹ نفر بزرگان و آسوده‌گان بلخ را شرح داده و طریقت ۵۱ نفر اهل خراسان و متولیان مزار شریف و شاهان هند، گجرات، بنگاله، کشمیر و سلسله‌های سلجوقی، غوری، خوارزمی، مظفری، تاجیکان کرت، تیموریان ترک‌تبار هرات و شاهان آخر بخارا را از زمان امیر نصرالله به صورت اختصار بیان کرده است و از صفحه سوم به بعد اجمال حیات حضرت علی (ک) و نقل تابوت‌شان را از نجف به بلخ شرح داده است.

۴. «حُبَّه البیضاء فی رد اهل الطغی» اثر محمد مرید محیی‌الدین حنفی القادری الغفوری نوشهری پشاوروی است که در ممبئی در سال ۱۳۱۹ ق. طبع گردیده و در صفحه ۱۸۱ این کتاب از آوردن تابوت حضرت علی از نجف به سوی بلخ به صورت خفیه و شرح ظهور آن مطالبی نوشته است.

۵. «عُمدَه المَقامات» تالیف حضرت خواجه حاجی فضل‌الله (ح) است که در آن بعد از شهادت حضرت شاه اجمالاً چنین نوشته است: «مدفن مبارکش را به موجب وصیت او از نظر خلق پنهان ساختند و از آن جمله است نجف اشرف و مزار فیض آثار بلخ؛ هر چند

۱. امیر محمود، تاریخ بحرالاسرار، ج ۴، ص ۲۵۵.

اول مشهور گشته، اما قول ثانی را ترجیح داده‌اند.^۱

۶. «عجائب الطبقات» تالیف محمد طاهر بن ابی القاسم مانند «نزهة القلوب» و «عجائب البلدان» و «مسالك والممالک» و غیره شرح و بسط شهرها و ولایات بوده و در ضمن از عجایب آن سرزمین‌ها بحث و تمحیص می‌نماید، به همین ترتیب هر گاه احوال بلخ را می‌نویسد، در ضمن آن شرح مفصلی در باره روضه مزار شریف می‌نگارد.

۷. «سفینه الاولیاء» تصنیف محمد داراشکوه بن شهاب الدین شاه جهان است، در این کتاب راجع به مدفن امیرالمومنین حضرت شاه اولیاء از زبان ملا عبدالغفور لاری خلیفه مولانا جامی قید می‌کند که قبر امیرالمومنین علی^(ک) در بلخ است، موضعی که به آستانه امیر مشهور است و باز می‌گوید ملای مذکور در این باب حُجت‌ها آورده^۲

۸. «مناقب المحبوبین»، تصنیف نجم‌الدین چشتی در مورد مدفن حضرت علی چنین می‌نویسد: «ملا عبدالغفور خلیفه مولانا عبدالرحمن جامی نوشته که قبر ایشان در بلخ است، در موضعی که به آستانه امیر شهرت دارد.»^۳ همچنان «تاریخ مُقیم خانی» به امر مقیم خان پسر سبحان قلی خان حاکم بلخ از سنه (۱۱۱۴ تا ۱۱۱۹) گزارشات دوره شیبانی را تشریح نموده و از موجودیت روضه شاه ولایت‌آب در مزار شریف تایید دارد.

۹. طامس ولیم بیل در «مفتاح التواریخ» می‌نویسد: «در کتابی دیده شد که خواجه خیران از قرای بلخ است مرقدش در آنجاست، در زمان سلطان سنجر ماضی بن ملک شاه سلجوقی والی بلخ جمیع اعیان شهر را طلبید و مشورتی در میان نهاد و از روی تواریخ نیز تعیین یافت که مدفن او در همین زمین است، بعد از توجه و تردد، حفره‌ای ظاهر شد که در میان آن لوحه سنگ سفید پیدا شد، در یک صفحه آن لوحه این چند عبارت منقوش بود: «هذا قبر اسد الله آخ رسول الله علی ولی الله» و سلطان حسین میرزا والی هرات بر مرقد او عمارت تعمیر ساخته.»^۴

۱۰. به قول ماسینیون شرق شناس فرانسوی که در سال ۱۳۲۰ هـ گفته است: «در

۱. حضرت خواجه فضل‌الله، عمده المقامات، طبع لاهور، ص ۲۹

۲. محمد داراشکوه، سفینه الاولیاء، طبع (۱۸۸۴ م) مطبع نولکشور، ص ۲۲

۳. نجم‌الدین چشتی، مناقب المحبوبین، طبع لاهور، ص ۱۰

۴. طامس ولیم بیل، مفتاح التواریخ، طبع نولکشور (۱۲۷۴ ق.)، ص ۱۲.

کتاب «الرحله الهرویه» اثر ابو سعید هروی مربوط به قرن سوم هجری که نسخه اصلی آن در کتابخانه قاهره موجود است، ذکری از مزار حضرت علی^(ک) در بلخ رفته است که قدیم‌ترین روایت در این خصوص دانسته می‌شود.^۱

۱۱. شهاب‌الدین عبدالله احمد الغرناطی اهل اسپانیه که در قرن دوازده میلادی به شرق سفر کرد و تا سرزمین بلغار هم رفت، در سفرنامه خود به نام «تُحْفَةُ الْأَكْبَابِ وَنُجْبَةُ الْأَعْجَابِ» این موضوع را نیز نقل کرده و گفته است که «والی ناحیه و لشکریان او و علما به چشم خویش جسد خلیفه را که متلاشی نشده بود، دیده‌اند.»^۲

ابو مسلم خراسانی^(ج) از بزرگ‌ترین طرف‌داران دعوت هاشمیان که توسط منصور دوانیقی به شهادت رسید و جسد او را عیاران همراهش به خراسان آورده و در قریه «برکی برک» ولایت لوگر می‌دفن کردند. این مرد شیر دل پیکر حضرت علی را از نجف به بلخ انتقال داد. ابو مسلم از امام جعفر صادق درخواست کرد تا اگر بخواهد خلافت اسلامی را برایش برگرداند، اما امام در جواب ابو مسلم نوشت: «از ما مردم که اهل همتیم هر کس که خروج کرده به درجه شهادت رسیده است. بنابراین، ما را به حکم و امارت علاقه و محبت و میل و رغبت نمانده و در وقت رخصت قاصد فرمودند، ابو مسلم را بگوی هر گاه می‌خواهد در این خاندان خدمت پسندیده به جا آرد، می‌باید که جسد مبارک جد بزرگوارم را که در صندوق محفوف و در نجف مدفون است، به بلده بلخ انتقال دهد.»^۳ تا بعد از آنکه فتنه «بنی امیه» و «خوارج بیدین» فروشیند و دارالخلافة به دست کسان ما مفتوح گردد (به مدینه مطهره) برده شود. چون وصیت امام جعفر صادق به ابو مسلم رسید، انجام این خدمت عالی را سعادت و موفقیت خود دانسته در ساعت به عیاران کارآزموده خراسان مخصوصاً به (زولابی) که به لسان اهل تواریخ به «حریف مروزی» معروف است، امر و

۱. مستخلص کلان - به شرح هدایه شریف، ص ۹، حاشیه ۴. و سلام بر نوروز آریایی، از دکتر صاحب‌نظر مرادی،

ص ۵۱

۲. الاشارات الی معرفه الزیارات، طبع دمشق ۱۹۵۳، ص ۷۷ و سلام بر نوروز...، ص ۵۱

۳. حجه البیضاء، تاریخ اکابر دین، ج ۴، بحرالاسرار، تذکره المشایخ بلخ همه در این خصوص سخن گفته اند و معلوم می‌شود که این حقیقت تسلسل تاریخی دارد، اما موجودیت مزارشاه اولیا در مزار شریف به دلایل سیاسی در هاله کتمان مانده است، اگر جستجوی محققانه صورت گیرد، منابع زیادی این واقعیت را ثابت خواهند ساخت.

هدایت داد که به صورت خفیه در این امر مبادرت ورزیده و این خدمت بزرگ و نیکو را به تقدیم رساند.^۱ چنانچه عیاران مذکور آن جسد مطهر را که در صندوق محفوظ بود، پنهانی از نجف برداشته به حمل شتر به مرو شاه جهان آوردند و در آنجا به موضع موسوم به «کوه نور» و از آنجا به کلفت رسانیده و از راه کلفت از آب آمویه گذرانیده وارد بلخ نمود.^۲ و در قریه خیران که جانب آفتاب برآمد بلخ واقع و از بلخ تا آنجا ۷ کروه راه است به طریق خفیه مدفون ساختند و لوح مشتمل بر حقایق حالات نیز در آن حوضه محترمه گذاشتند.

به قول «تاریخ اکابرین» پیش از این در قریه خواجه خیران سید عبدالله زربخشی خوارزمی بن سید هاشم بن سید ابوبکر بن... بن سید ابوبکر جعفر الکاظم بن امام جعفر صادق (رض) مدفون گردیده بود، شاید امام جعفر صادق با آگاهی از مدفن یکی از بزرگان خانواده خود خواسته تا پیکره حضرت علی را در جوار زیارت سید عبدالله زربخشی جا دهد و قریه خیران پس از آن به نام «تل خواجه خیران» مسمی گردید. منابع حکایت از آن دارند که حضرت علی خود نسبت به شهر بلخ که پس از انتشار دین اسلام به زودی با فضایل معنوی در آمیخت و القاب گران ارجی چون: «ام البلاد»، «قبه الاسلام»، «رای الارض»، «جنت الارض»، «خیر التراب» مشهور گردید، علاقه مندی فراوان پیدا کرده و مثل «علم با علمای بلخ را مثل انار با دانه های آن» تشبیه نموده است.^۳

ظاهراً چنان معلوم می شود که ابو مسلم خواه بنا بر یاسی که نسبت به قبول خلافت از امام جعفر صادق داشت، یا به علت گرفتاری ها در قشون کشی بر ضد «مروان حمار» آخرین خلیفه اموی برایش پیش شد و خواه با اشاره امام جعفر صادق و به هر طوری که بوده موقع نیافت و فرصتی به دست نیاورد که ظهور آن بقعه نور، تربت سدره مرتبت را اعلان نماید^۴ به زودی سقوط خلافت اموی به دست ابو مسلم خراسانی و انتقام گیری ها از این

۱. تا اینجا «تاریخ اکابر دین» و «تاریخ بحرالاسرار» و تا اندازه ای «ذکره مشایخ بلخ» و «حجه البیضاء» در بیان مطلب تماماً مطابقت دارند.

۲. کوه نور را که امروز آن را «نور آتا» می گویند، الآن موجود و دوکروه بیرون از این شهر قدمگاه حضرت علی مشهور است دارای حجرات و مسجد بزرگ می باشد.

۳. و بارتولد، ترکستان نامه، ج ۱، ص ۱۹۸ و سلام بر نوروز آریایی، ص ۵۲

۴. محمد مومن بلخی در شمار روایاتی که از رساله «بیان مدفن» نقل می نماید، یک روایت دیگر را نیز ضبط کرده که «عیاران ابو مسلم صندوق مبارک امیرالمومنین علی را به فرمان امام جعفر صادق از کوفه پنهانی کشیده به

دودمان و قتل ابو مسلم در دنیای اسلام یکی بعد دیگری مانند توفان و بحران به میان آمده هر کدام اینها چون به ذات خود فطرت عظیمی بودند، مسلمین را به حال خود گرفتار ساخته و موقع آن نداد که از امور عامه به امور خاصه پرداخته بتوانند، علی‌الخصوص مسأله دفن حضرت شاه ولایت (ک) خیلی‌ها خفیه انجام یافته و غیر از چند نفر محدود که آنها هم در قتل ابو مسلم تلف یا لادرک شده بودند، دیگری از آن واقف نبود. در ختم این جریانات چون امام جعفر صادق وفات کرد و از طرف سادات عباسی نسبت به سادات حسینی مثل بنی امیه مخالفت‌ها آغاز گردیده، از طرفی از کشف مرقد حضرت شاه آن مطلبی که مد نظر بود به میان نمی‌آمد. هم آن چند نفری که میت حضرت را به طریق خفیه در بلخ دفن کرده و صورت قبر را از نظر کتمان کرده بودند متفرق و نیست و نابود شدند، لذا این قضیه در پرده خفا ماند و به مرور زمان (و حدوث رُخ دادهای فراوان سیاسی نظامی در خراسان) تقریباً از خاطره‌ها محو و فراموش گردید.^۱

در زمان حکم‌روایی معزالدین ابوالحارث (سنجر) بن ملک‌شاه سلجوقی (۵۱۱ - ۵۵۲ ق) چون نوزده سال از سلطنت سلطان سنجر هم گذشت و سنه ۵۳۰ شد تصادفاً در دفتر معاملات ابو مسلم خراسانی که دارالاماره آن هم در مرو بود، مطالبی یافت شد که بر اسرار و خیابای این عملیات اطلاع دست می‌داد. در جمله اجراءات اسرارآمیز ابو مسلم یکی هم نوشته‌نامه بود به عنوان امام جعفر صادق (رض) در قبول خلافت و وصیت آن جناب به انتقال نعش مطهر حضرت امیر المومنین از نجف به بلخ و چگونگی نقل و حرکت آن توسط ذُولابی؛ تا آنجا که این جسد محترم در حدودی که حالا «ده خیران» است به طریق خفیه به خاک سپاریده شد.^۲ در همین حال، چهار صد نفر از سادات و اکابر بلخ در یک شب حضرت شاه ولایت مآب را به خواب دیدند که در قریه خیران بالای صغه‌ای ایستاده و به مردم ارشاد می‌فرماید: «سال‌هاست که در اینجا می‌باشیم و کسی بودن ما را

ولایت مرو آوردند و چون مهم ایشان هنوز از نصر سیار و اتباع او کفایت نشده بود منهزم و منفر، آن صندوق را به ولایت بلخ نقل فرمودند تا بعد از انقضای آن مهم، آن را باز اظهار سازند - ولیپیش از اظهار آن صاحب‌الدعوه، خاندان ابو مسلم و خودش به قتل رسیدند و آن مرقد منور همچنان مخفی ماند.»

۱. حافظ نورمحمد کهگدای، تاریخ مزارشریف، ص ۳۲

۲. بحر الاسرار، جلد چهارم

نمی‌داند، می‌باید شما به والیان ملک اظهار کرده قبر ما را ظاهر سازید تا خلیق به زیارت ما باز آیند و بهره‌یاب گردند^۱ چون خبر پیدایش دفتر معاملات ابو مسلم در مرو شیوع یافت و حقیقت حال از خواب بزرگان بلخ هم منکشف گشت، از طرف سلطان سنجر فرمانی مشتمل بر حقایق مذکور به امیر قُماج که از قبل والی بلخ بود فرستاده شد و در فرمان امر و هدایتی به پای رفت که به تحقیق و تفحص آن تربت کیوان مرتبت کمر اجتهاد بریندند و در این مورد مساعی موفوره و مجهوده به تقدیم رسانند. اگرچه امام عبدالله نام که از فقهای نام‌دار بلخ و مسلم کل بود در مجلس امیر قماج در حین اظهار خواب علما و سادات که طبعاً قبل از وصول فرمان سنجر شاه بود، بر این مساله مخالفت کرده و گفته بود که «آوردن جسد حضرت شاه مردان^(رض) با این همه راه دور از امکان بعیده و چنانکه مشهور است قبر حضرت شاه در کُوفه یا در اَمِل و یا در کرخ بغداد یا در عدن خواهد بود؛ اما چندی بعد این شخص از حضرت اسدالله غالب^(رض) در خواب شنید از گفته خود اظهار ندامت کرده آن هم در روز موعود مشایعت حاکم با موافقت تمام علما و اکابر و اعیان و سادات صغیر و کبیر به جانب (ده خیران) و پشته‌ای به نام «تل علی» تپه علی شهرت داشت رهسپار شده و وقتی که این پشته را به کاویدن و حفر نمودن آغاز کردند، هنوز مقدار زیادی عمیق نرفته بودند که گنبد خُردی با دریچه فولادین با قفل نقره‌ای مقفل ظاهر گردید. ظهور این علامت اندک شک و تردیدی را که در بعضی خاطرها بود، محو کرده همگان به شوق افتادند که زودتر درب این حجره میمونه را باز و بر حقایق داخلی آن واقف و آگاه گردند. تا آنکه بزرگان بلخ بعد از استخاره‌های فراوان مامور به باز کردن آن حجره عالی نشان شده قفل را به هر لهجی باز کردند و داخل حجره شدند. داخل این بقعه متبرکه صندوقی از فولاد و مصحفی به خط جلی کوفی که در اوراق آهو نوشته شده بود، با شمشیر نهایت بزرگ و یک سنگ خشت‌نما که در آن نوشته شده بود «هذا ولی الله علی اسدالله...» نهاده بودند، چون

۱. تاریخ اکابر دین و تاریخ تذکره مشایخ بلخ و مولفه عبدالمومین بلخی؛ اما مجله تاج محل درش ۱۱، س ۱، این واقعه را از زبان «غرنطی» نام سیاح عرب که در وقت ظهور اول روضه شریف حیات داشته می‌نویسد: بودن حضرت شاه^(رض) را در بلخ حضرت رسول اکرم^(ص) به یکی از بزرگان بلخ در خواب اشارت دادند - و این مطلب در قصیده منسوب به مولانا عبدالرحمن جامی که در دیوار کنبند حضرت شاه در بین میناکاری و نقوش زیبا به خط جلی نوشته شده تایید می‌گردد.

به صواب دید علمای اعلام و صلحای آن مقام صندوق مبارک را نیز مفتوح کردند، و چون آن مجسمه کرامت و رحمت را که جهانیان به القاب (حیدر صفدر) و ابن عم شافع محشر و علی عالی گهر^(رض) می خوانند به تعظیم و تکریم «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَن تَقْوِيمٍ» خفته یافته و به چشم سر مشاهده کردند که ناخن های مبارکش رسیده و موهای سرش تا پایان نرمه گوش نمو کرده و آثار زخم بر تارک مقدسش هنوز هویدا است - آن وقت بود که بعضی از اصفیاء صاحبان حال تاب نیاورده از خویش رفتند و با قدم سر از آن مضجع عالی درجه بر آورده شدند. خلاصه از ظهور این کرامات در بیرون حفره مقدسه شور محشر بر پا و فرع اکبر رونما گشت. مخلوق این ارض غیر ابا موافقت پرده گیان عالم بالا به تکبیر و تهلیل آغاز نمودند و چندین شب بخواندن دعوات و صرف نذورات پرداختند.^۱

این کشف بزرگ به اطلاع سنجر رسانیده شد، اما سنجر تا دم مرگ خود فراغت نیافت که متوجه اعمار این مزار شریف گردد، زیرا بعد از رفتن از بلخ در بین اتسز و او جنگ ها واقع شد و متعاقب آن با حشم (غزان) متوطن بغلان و قندز که شاخی از تراکمه اند و شمارشان به چهل هزار خانه می رسید، جنگ خونینی واقع شد و در نتیجه خود با حرم شاهی اسیر آن قوم گردید و مدت چندین سال در قید آنها گذرانید و شب در قفس و روز بر تخت نشانیده و به میل و مقاد خودها از وی فرمان ها می گرفتند، تا آنکه توسط امیر احمد قُماج حاکم ترمذ از دریای آمو به طرف ترمذ فرار داده شد و از آنجا در مرو بازگشته از غصه خرابی ممالک و آلام زمان در ربیع الاول ۵۵۱ ق. وفات کرد. چون به ملاحظه رسیده بود که لشکر چنگیزی بر علاوه قتل عام هر شهر و دیار به مقامات متبرکه اسلامی بی احترامی می کردند، بزرگان ولایت بلخ بنای سنجر شاه را از بالای مرقد حضرت شاه اولیا^(رض) با خاک یک سان کرده و برای آنکه چنگیزیان به این مقام بی ادبی ننمایند جمیع آثار و علائم را از هم برداشتند و مختصر عمارتی که به صورت متروک مانده بود، آن هم در دوره فترت مغل ها از دست برد برف و باران خراب گردیده و به صورت تپه و پشته ای در آمد.

۱. این مطالب از کتاب «تاریخ اکابر دین» نقل شده، ذکر این کاوش و پیدا نمودن جسد با شمشیر و لوح باین طول و تفصیل در سایر منابع ذکر نگردیده است. وزن شمشیر هفده من مصری بوده که هر من آن چهارمن کوفی و هرمن کوفی ۱۱۰ من شرع می برآید و تذکره «مشایخ بلخ» شمایل آن حضرت را که در پیکرهای مشاهده کرده نیز ثبت کرده است.

پس از دورهٔ دهشت مغل تا دورهٔ سلطنت سلطان حسین بایقراء به مدت ۲۶۸ سال کسی را یارای آن نشد که بدین جایگاه متبرک عطف توجه کند. چون بر اثر ایلغار مغل نفوس بلخ از بین رفته بود و نسل جدید از موجودیت مزار حضرت علی در تپهٔ (ده خیران) بی اطلاع بودند و نام بردن از موقعیت آرامگاه خلیفهٔ چهارم در ده خیران در حکم افسانه درآمد. تا اینکه در زمان سلطان حسین میرزای بایقراء در بلخ و هرات تاریخی یافت شد که تفصیل انتقال تابوت شاه ولایت مآب از نجف به بلخ توسط ابو مسلم خراسانی و ظهور آن در عهد سلطان سنجر سلجوقی معلومات می‌داد. در عین زمان شیخ شمس‌الدین محمد نام از منسوبان شیخ بایزد بسطامی قدس الله تعالی سره از کتاب خانۀ شاه‌ی مُلتان یک جلد تاریخ دیگر به دست آورد که تصنیف آن در عصر سلطان سنجر شده و در آن تمام واقعیات در خصوص انتقال جسد مبارک به بلخ و ظهور اولیهٔ آن در سنه ۵۳۰ ق مکتوب شده بود. شیخ موصوف این تاریخ را در بلخ رسانید و در مجلس بایقراء سلطان برادر حسین میرزا که حاکم بلخ بود باریافته، یا تاریخی که قبلاً در بلخ^۱ و هرات پیدا شده بود و همچنین با سایر تواریخ که در نزد اکابر و فقراء و مشایخ بلخ موجود شد، مقایسه کرد. چون تمام تواریخ ادعای واحد داشتند و همه‌گان موضع دفن حضرت شاه را در (ده خیران) تعیین و تایید می‌نمود، حاکم بلخ بزرگان طوایف و قبایل بلخ اعم از تاجیک و ترک را با اهل الله و صلحا و نذورات بسیار در آن مکان برده و آن مقام را باردیگر حفر کردند. پس از کاوش تمام آن آثار و علایمی که در زمان سنجر شاه از آن بقعه متبرکه پیدا شده بود مجدداً هویدا گردیده و هر که در آن لحظهٔ پُرفیض حاضر بود روی نیاز بر آن بیت‌المغفرت سُود و جبین ارادت بر آن بارگاه سعادت و کرامت مالید. میرزا بایقراء حاکم بلخ موضوع را به سلطنت هرات نوشت و در بارهٔ عمران آن دستور خواست. سلطان حسین بایقراء بدین شرح و تفصیل اکتفا کرده و برای تحقیق موضوع امیر کبیر علی شیر نوایی را با کمال‌الدین بنایی معمار بزرگ عصر تیموری به بلخ روانه داشت. چون وزیر روشن ضمیر امیر علیشیر به دیدار شیرخدا دیده روشن کرد؛ حقیقت حال را به روجهٔ کمال مشاهده کرد با عجز و

۱. محمد مومن بلخی تفصیل کتابی را که در بلخ یافته شد می‌نویسد: در کتاب خانۀ مولانا تاج‌الدین که یکی از بزرگان بلخ بود، کهنه کتابی یافت شده که در آنجا به همان خط کاتب اصل؛ ظهور روضه شریف نوشته شده بود.

الحاح به دربار هرات اطلاع مفصلی داد و معروضه خویش را به آیه مبارکه «بشرالمومنین بان لهم فضلا کبیرا» بدین غزل ناب مختوم ساخت:

بزم می در کام درد آشام بلخ آمد پدید	این همه آغاز از انجام بلخ آمد پدید
هیچ کس عنقای مغرب را شکار خود نکرد	شاد باش ای دل اندر دام بلخ آمد پدید
گوهری غایب شد اندر قعر دریای نجف	وین زمان از قبه الاسلام بلخ آمد پدید
شامیان را بعد ازین قدر علی پیدا شود	کاین فروزان شمع اندر شام بلخ آمد پدید
ثانی خلد برین یعنی مزار شاه دین	در مقام لازم الاکرام بلخ آمد پدید
عین آب زنده گی از کوفه می جستند خلق	ای سکندر بین که اندر جام بلخ آمد پدید
رو «فنائی» بزم عرفان از مزار شاه جوی	سکه شاهنشهی بر نام بلخ آمد پدید

با دریافت پیام امیر علیشیر در هرات، سلطان حسین میرزا در عین شدت گرمای سرطان با هزار آلوس چغتای، نه هزار عسکر جرار و تمام شهزاده گان و اکثر از امرا و خواص و بزرگان هرات به طرف قبه الاسلام بلخ عازم گردیدند. پس از رسیدن به خطه بلخ؛ همین که بر جوار قبله اقبال رسید، هر چند به درد قلنج سختی مبتلا بود و تا بلخ توسط تخت روان آمده بود، حد ادب و اخلاص را نگه داشته پیاده گردید و در موضعی که اکنون (درب نظرگاه) می گویند کلمه شریفه خواند و با خوانش التجانامه به صدای بلند به پهلو غلتیده و غلتان غلتان خود را به موضع مدفن مبارک رسانید.

السلام ای بارگاه شاه مردان السلام	قبله للناس، حصن الخلق، مامن للانام
بارگاه پادشاه، الله اکبر، این چه جاست؟	سجده گاه اولیاء، سبحانک اللهم، چه نام
حکم، والیطفو طوف در این بارگاه	فیه آیات، آیتی در شان این عالی مقام
چون غسل فیه شفاء گفت للناس آن حکیم	مثل زیتون مبارک هست بهر خاص و عام
بردت آمد گدای بی نوا «سلطان حسین»	رحم کم بر حال این مشتاق ای شاه کرام

گویند، درد قلنج سلطان با زیارت درگاه شیر خدا التیام یافت و شوقی به دل و هوایی به سر انداخته با بزرگان هم رکاب چون مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی، مولانا معین الدین صاحب معارج النبوه، مولانا حسین واعظ کاشفی، مولانا سعدالدین تفتازانی رحمهم الله مشوره کرده که اگر سعادت شامل حال شود و جسد مبارک شاه ولایت مآب (رض) را به

همراه صندوق برداشته به شهر هرات نقل دهند، در آنجا در مدرسه علیای شاهرخیه که متصل مسجد جامع هرات است، خلوت گزین صومعه خاک سازند تا بالای مزار مبارک عمارت عالی؛ برای زیران و پاسبانان طرح و تعمیر گردد و هرات که دارالخلافه است، به این سعادت مستفیض گردیده و اهل عالم بدان بلده روی نیاز بگذارند و به زیارت فایز آیند؛ اما سلطان به این خواسته خود موفق نشد. چون علمای معیتی و مشاوران شاه را از این امر با دلایل معقول مانع شدند و گفتند: اگر شما به چنین اقدامی دست زنید، پادشاهانی که بعد از شما خواهند آمد، بدین صرافت افتاده و هر جا که دارالخلافه شان باشد، جسد مبارک را به آنجا نقل خواهند داد و این بی ادبی از شما رواج خواهد گرفت. دیگر اینکه اگر ابو مسلم خراسانی مروزی میت مطهر را نقل مکان نمود، به امر امام جعفر صادق (رض) بوده و باز بسیار امکان دارد که بنابر اشارت خود حضرت شاه بوده باشد، پس اگر شما بدون امر و اجازه بدین کار مبادرت می ورزید، خدا خبر که چه نتیجه بدی رو خواهد داد؟ مولانا عبدالرحمن جامی و همراهانش به یادبود ظهور این گنج گران ارج در وطنش، در قبه الاسلام تاجیکان قصیده بلندی سرود و هم رباعی ای را چنین به درگاه شاه ولایت مآب اهدا کرد:

گویند که مرتضی علی در نجف است در بلخ بیا و بین چه بیت الشرف است
جامی نه عدن گوی، نه بیت الجبلین خورشید یکی و نور او هر طرف است

حضرت ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل (ح) اهل دل نیز از دور دست های هند اخلاص خویش را به بارگاه حضرت علی در بلخ ابراز کرده و به عجم زادان (تاجیکان) می گوید:

زاقبال عرب غافل مباشید ای عجم زادان سریر اقتدار بلخ هم شاه نجف دارد

سلطان حسین که به انتقال دوباره زیارت حضرت علی اجازت نیافت، اخلاص و ارادت خود را به طریق دیگر ظاهر نمود و مصمم شد تا از تعمیر یک عمارت عالی بر فراز تابوت (پسر عمو، داماد، عضو خانواده رسول کریم (ص) و خلیفه چهارم راشدین و سپه سالار اسلام) این اخلاص را در تاریخ خراسان بر پا دارد. شاه به مولانا بنایی پدر کمال الدین بنایی که در فنون و فضایل معماری و ساختمان های سبک اسلامی مشتهر و بی نظیر بود امر نمود تا به دستگیری پسر خویش و عده ای از معماران بر فراز مرقد شاه اولیاء یک گنبد عجیب البنا مشتمل بر تاق ها و رواق ها و حجرات لازمه طرح اندازد و آن را تا حد توان خویش تزئین

بخشد^۱ که چنین شد و خداوند از آفات و حوادث روزگار در امانش دارد.

تعمیر روضه حضرت علی^(ع) در (ده خیران) بلخ

تنها اثر زنده معماری دوره تیموریان، همان ساختمان زیبا و منقوش با کاشی‌ها و نقاشی‌ها و خطاطی‌های از آیات قرآن کریم و اشعار عارفانه زبان فارسی در تعمیر زیارت مولا علی در شهر مزار شریف می‌باشد که در سال ۱۴۸۰ م در عهد سلطان حسین مرزا بایقراء توسط استاد کمال‌الدین بنایی معمار معروف عصر تیموری اعمار گردیده است. مولانا بنایی در این تعمیر طرز نئی معماری را به کار برد و به تمام اجزای متشکله این ساختمان مقدس اهتمام متخصصانه ورزید. یعنی آنچه قواعدی که در ابتدای بنا از برای استحکامات مهندسی عمارت لازم بود در طرح معماری خود به کار گرفت، اما بدون تهیه نقشه و محاسبات لازم مهندسی و انجینری، خشت بر روی زمین گذاشت و این عمارت عالی‌شان را در ذهن خود مجسم کرده و متانت آن را بدون تهداب و لوازم ابتدایی به ارتفاع (سی زرع) بالای مساحت یک جریب یا ۲۰۰۰ متر مربع زمین برافراشت. از جهت اخلاص قسمت بالایی جدارهای گنبد مطهر را از طرف درون (انتریور) با مُشک اندود گردانید. می‌گویند یکی از شاهان بلخ موقعی که به زیارت آستان حضرت مشرف می‌شد از تاثیر خوش‌بویی آنجا دل از دست داده و بی‌هوش گردید، لذا امر کرد که مواضع مشک اندود را سفید کنند تا هم در روشنایی حرم بیفزاید و هم از شدت روایح دل‌های زایلین را که طبعاً در این مقام به خود نمی‌باشد، بی‌حال نسازد.

به گفته ولادمیر بارتولد... بر فراز قبر حضرت علی بنای زیبا و باشکوهی بر پا کردند و بی‌درنگ به زیارت‌گاه عام مبدل شد. بدیهی است که مزار کنونی بعد از اینکه چنگیز علیه لعنه مزار کهنه زمان سنجر را خراب کرد، ساخته شده است.^۲ که این گفته‌ها در منابع نگارشی چون: «فضایل بلخ»، «هفتاد مشایخ بلخ»، «نوروز نامه عمر خیام»، «آثار الباقیه» ابوریحان بیرونی، «زین الاخبار» گردیزی و منابعی که در پاورقی‌های بالا ذکر گردیدند،

۱. عجایب الطبقات، مولانا بنایی را با پسرش کمال‌الدین بنایی مامور این کار می‌داند و تاریخ بحرالاسرار پدر مولانا بنایی یعنی استاد محمد خان معمار را مؤسس این تعمیر می‌شمارد، اما دیگر تواریخ نام اینها را نبرده‌اند.

۲. آکادمیسین دکتر عبدالاحمد جاوید، نوروز خوش آیین، ص ۱۶

روایت شده است. پس از فراغ قبه عالی، چهار باغی به چهار طرف روضه اساس گذاشته شد. بدین طریق که قبه منوره در میان این چهار باغ قرار یافته باشد، همچنین به حد دروازه جنوبی چهار باغ؛ یک نقاره خانه عالی بر روی خرابه های نقاره خانه عهد سلطان سنجر نیز بنا کردند^۱ در همین موضع بود که حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند بخاری قدس الله تعالی سره سه سال چله نشسته و از نهایت آداب و احترام و لو برای یک دفعه هم داخل روضه شریفه نگردید. شاه نقشبند^(ح) اصل مطلب را به مکاشفه و صفوت روح درک کرده و از همین موضع قدم فراتر نگذاشتند و به جواب ظاهر بینان که وی را به داخل خرابه های سنجری راه بلدی می کردند گفته بود، من در دم روی خود لمعات نور می نگرم که تا سماوات عروج دارد و از آن جهت جرات پیش رفتن را ادب و احترام از من سلب نموده است.^۲

در قریه خواجه خیران یک بازار کوچک و مختصر مشتمل بر دکاکین و گرمابه (حمام) نیز تحت تعمیر گرفته شد.^۳ این موضع سابقاً مشهور به «حمام چقورک» بوده و اکنون داخل جاده جنوبی آمده و در بیرون درب جنوبی مزار فیض آثار امیر شیرعلی خان رباطی به اتمام رسانید. این رباط متصل است به جنوب دُخمه سنجر و اکنون مشهور به سرای نایب محمد علم خان و سلطان والا شان مقدار صد زوج آب از دریای بلخ جدا کرده موسوم به «نهر شاهی» کردند و آن را برای آب یاری باغ و قریه ده خیران وقف مویذ کردند و امر تولیت و نقابت و اوقاف آستان علی را به سید تاج الدین اندخویی و از اولادان شان سید برکت اندخویی می باشد، سپردند^۴ و امور شیخی را به خواجه میرزا ابوالحسن انصاری ولد شیخ شمس الدین بن خواجه عبدالهادی بن خواجه عبدالباری بن خواجه عبدالله انصاری^(ح) عنایت نمود و صدخانه از تاجیکان عظام هرات را کوچانیده به مزار شریف امر استقامت

۱. تذکره المشایخ بلخ، حجه البیضاء و تاریخ اکابر دین در این خصوص روشنی می اندازند.

۲. اگرچه در وقتی که حضرت بهاء الدین نقشبند در این مقام چله نشسته بودند، ظهور دوم روضه مقدسه نشده و ظهور اول هم از خاطره ها یک قلم محو و فراموش شده بود.

۳. روضه الصفاى ناصری، ج ۷، ص ۱۹۰.

۴. اکنون در اتاقی که متصل به طرف شرقی گنبد مرقد می باشد، قبری به نام «میر برکت» موجود است ولی چون لوح و نبشته ای ندارد، معلوم نمی شود که این شخص همان میر برکه اندخویی است کسی است که امیر تیمور صاحب قران (سلطان خراسان) بوی ارادت داشته است.

داد و همچنین صد غلام دیگر را آزاد کرده به غرض خدمت‌گذاری این مقام فیض آثار بگاشت^۱

ملحقات روضه شریف

کشف روضه شاه ولایت مآب^(رض) چون گنجی در دل خراسان و سرزمین ام‌البلاد تاجیکان فرهنگ پرور و اهل اخلاص عشق و علاقه‌ای را نسبت به آبادانی شهرک کوچک «خواجه خیران» برانگیخت و مردم مسلمان به یمن و تبرک این مزار فیض بخش به این دهکده رجوع کرده، خانه و دکان و آبادی ساختند و شهر بزرگ مزار شریف را به دور این مزار متبرک ساختند و توسعه بخشیدند و پس از آن هر شهریاری آرزو داشت تا در گوشه‌ای از خاک خواجه خیران، در جوار زیارت شیر خدا مدفون گردد و هر صاحب قدرتی به ساختمان عمارت آن ملحقاتی را افزود. از جمله ملحقات تعمیر روضه شریف قبه دوم می‌باشد که به جامع آستانه مشهور و عبدالمومن خان ازبیک یازدهمین امیر شیبانی در بلخ در زمان نایب‌الحکومگی خود در محاذ گنبد اولی ساخت که با گنبد بالای مرقد جوهره گردیده و به همین مناسبت مردم در محاورات خویش روضه شریف را به نام «جوهره گنبد» هم یاد می‌کنند.

ولی محمد بن جانی خان از سلسله جانیان که از ۱۰۱۴ تا ۱۰۱۷ ق سلطنت کرده نیز در عهد کام‌روایی خود عمارت روضه متبرکه و ملحقات آن را تزئین کرده و چهار باغی که یک قسمت آن را اکنون به نام باغ حضور و گذر هجده چمن موجود و مشهور است، ساخته اوست. این چهار باغ بر روی یک صد جریب زمین (۲۵ هکتار) در سنه ۱۰۱۴ ق ساخته شده و مشتمل بر ۱۸ چمن بود.^۲ که هر چمن آن در وقت حیات سلطان مذکور و بعد از آن به انواع گل‌ها و ریاحین و درخت‌های تزئینی و جداول آب تزئین می‌شد. تاریخ طرح و تعمیر این چهار باغ را میرزا کجیک خان جوزجانی مدرس مدرسه مرتضویه از جمله (جنت

۱. حجه البیضاء تاریخ اکابر دین، روضه الصفاى ناصری و سایر تواریخ، اما روضه الصفاى ناصری گوید که «مهم شیخی را به شیخ زاده بسطام داد» شاید منظور آن شیخ شمس‌الدین است که تاریخ فراموش شده را پیدا کرد و به تجویز وی این مقام بار دوم حفر گردید.

۲. هجده چمن را امیر عبدالرحمن در سال ۱۳۱۱ ه. سلام خانه و موضع حکومتی ساخت.

ثانی ۱۰۱۳) یافته^۱ همچنان محمد ولی خان شهريار در یکی از حدود شمالی چهار باغ سنجری حوض بزرگ ساخته و اطراف آن را با درختان پنجه چنار ترتیب و تزئین بخشیده بود که ۱۴ درخت از آن پنجه چنارها هر یک به بزرگی پنجه چنارهای باغ بابر در کابل که تا پیش از جنگ تنظیم‌های مجاهدین (۱۳۷۱ - ۱۳۷۵ هـ) وجود داشت، در دور حوض مذکور باقی و سایه آنها برای زایرین آستان حضرت موجب آسوده‌گی آنها می‌شد^۲ و نیز این شهريار بلخ تا آستانه حضرت شاه ولایت مآب^(ض) راه را تسطیح کرده و خیابانی طرح نموده تا برای زایرین سهولت بخشید.^۳ در زمان میرزا سبحان قلی خان از امرای اشترخانی در بلخ این جاده وسیع برهم خورده و تقریباً از استفاده برآمده بود. سبحان قلی خان این جاده را دوباره شاهراه ساخته و بر دو طرف آن اشجار مثمر غرس کرده و بر علاوه در موضعی به صحن ریگستان حوض بزرگی هم ساخت و در جنوب آن عمارات عالی برای شفاخانه بنا فرمود، چنانچه طبیبان حاذق در آنجا مشغول تداوی بیماران بودند. در زمانی که محمد مقیم خان فرزند سبحان قلی خان در بلخ حکم‌روایی می‌کرد، در مزار شریف زلزله‌ای به وقوع پیوسته و از اثر آن گنبد خانقاه از هم پاشید و این امیر خیرخواه علی‌الفور به تجدید گنبد پرداخته و آن را به شکوه و زیبایی خاصی در آورده و بر زیارت آن روضه عنبر سرشت مشرف گردید.^۴ امیر شیرعلی خان و وزیر اکبرخان حسب الوصیت خودشان در کنار غربی روضه شریف مدفون گردیده و به ملحقات آن افزودند و تعداد دیگری از عرفا و مشایخ نیز در اطراف تعمیر روضه شریف به خاک سپرده شده‌اند. مجموعه معماری روضه شریف و مصالهای هرات و روضه سر امام حسین در شهرک امام صاحب ولایت قندز نشانه‌ای است اندک از آنچه از دوره تیموریان در افغانستان امروز باقی مانده است.

۱. عجایب الطبقات و بحرالاسرار این تاریخ را به امر پادشاه مذکور به درب نظرگاه در سنگ نقر کردند.

۲. اکنون هم یک حوض نه چندان بزرگ به نام حوض چهار باغ در قرب دروازه شمالی (شمال غرب باغ) روضه شریف موجود است که شاید از ساخته‌های محمد ولی باشد. آگاهان می‌گویند که از تحت این حوض دخمه‌ای به سوی مقبره کشیده شده است و به گفته مرحوم نوابی والی بلخ در سال‌های دهه پنجاهم (۱۳۴۸ - ۱۳۵۰ هـ.خ) که می‌خواست از این دخمه به سوی روضه پیش برود، اما یک قوه مقناطیسی مانند به عقب می‌راندش.

۳. منشی محمد یوسف شبرغانی، تاریخ مقیم خانی، به تصحیح محمد عالم لیبیب، چاپ کابل ۱۳۸۳

۴. تاریخ مقیم خانی - و برای ازدیاد معلومات رک به تاریخ مزارشریف، ص ۵۵

آرهنگ، ارهن یا اهرنگ (امام صاحب)

ساحه‌ای که از تنگی دریای کوچکچه از مقابل روستای لاله میدان و عودی و دشت قلعه و آی خانم بر ساحل چپ رود کوچکچه امتداد می‌یابد و به سمت غرب تا آبدان میر علم و شیرخان بندر ولایت قندوز ادامه می‌یابد، در آن شالیزارها، وادی سبز و خرم و باغ‌های انبوه جلوه می‌کند، همان ساحه اهرنگ قدیم می‌باشد که در گذشته تاریخی در این ساحه شهرهای مشهوری چون آی خانم، کاربنگ، نوچارا (نوشهر)، اندیجزاراع، بنوجارا، روالیز (ولوالج) یا رستاق، گل‌باد و شور توغی و شهرک‌های فارغر (فرخار) قوادیان (قبادیان)، هلبوک، چوبیک، درواز، شگنان، اشکاشم، واخان در دو طرف رود آمو در تخارستان قدیم وجود داشته‌اند که مصنفان عرب و عجم در صدر اسلام از این شهرها با توصیفات تعجب‌برانگیزی یادآوری کرده‌اند، شهر آی خانم و شور توغی شاهد مدنیت بزرگ عصر برنج و دوره سلطنت یونان باختری در سده‌های پیش از میلاد مسیح بوده‌اند. در حال حاضر، در این وادی سرسبز و خرم سه واحد اداری به ترتیب از شرق به غرب به نام‌های خواجه غار، دشت ارچی و امام صاحب به امتداد هم موقعیت دارند.

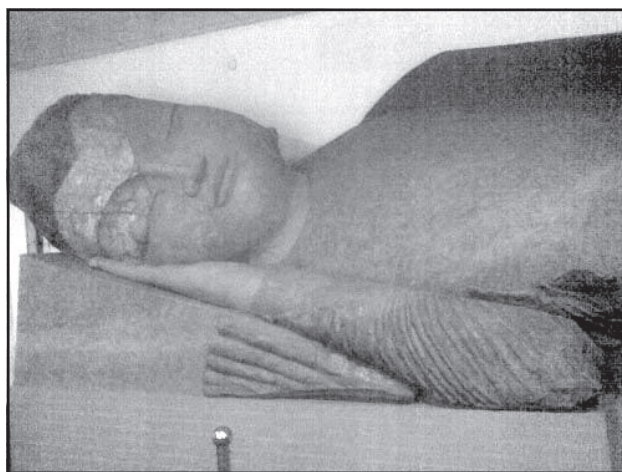
بدین ترتیب، آرهنگ (امام صاحب) در جنوب دریای آمو، غرب دشت ارچی، شرق آبدان و شمال کوه قوئوربلاق موقعیت دارد. عقیده مورخان آنست که این شهر در ۳۳۰ ق م توسط اسکندر مقدونی آباد گردیده و بعد از تسلط مسلمانان بر تخارستان نام آن که به قول سمعانی در کتاب الانساب «ارهن»، «آرهنگ» و «آرهن» بوده، تغییر کرده است. احتمال دارد واژه «آرهن» صورت تغییر یافته «آرن» زمان ورود اسکندر باشد، علاوه بر آن افاده کننده یک مقام بلند و رتب ویژه‌ای در سلسله مراتب روحانیون بودایی دانسته می‌شده است. از این بر می‌آید که «آرهن» در عصر اقتدار کوشانیان و رونق دین بودا در تخارستان یک شهر شهیر مذهبی بودایی و مورد توجه بوداییان بوده است. منابع تاریخی اذعان می‌دارند که «سیدارتا گئوتم» رهبر و بنیان‌گذار کیش بودایی قبل از وصول به «نیروانا» بدین مقام (آرهن) رسیده است. آرهن تکه به معنای رهبر بودایی و «آرهن» و «آرهن» در متون بودایی به مفهوم تجلیل و تکریم و همچنان شایسته، لایق و سزاوار آمده است.^۲ بناءً گزینش نام آرهن به این

۱. دکتر صاحب‌نظر مرادی، بدخشان در تاریخ، جلد اول، ص ۳۶ - ۴۰۳

۲. پروفیسور محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۲۰۲

منطقه خود گواه آن است که این منطقه جایگاه خاصی برای رشد و ترویج دیانت بودایی به شمار می‌رفته و از شهرت به‌سزایی برخوردار بوده است. ویرانه‌های در شرق و جنوب شرق امام صاحب کنونی موجود اند که احتمال از خرابه‌های اهرنگ می‌باشند. هرچند تحقیقات باستان‌شناسی در ارهن تاریخی صورت نگرفته است، اما نشانه‌های برجسته‌ای از «آجینه تپه» قبادیان در شمال امام صاحب و دریای آمو از تمدن بزرگ بودایی در زمان کوشانی‌ها شهادت می‌دهد. باستان‌شناسان از دل خاک توده یک تپه موسوم به «آجینه تپه» در شمال این شهر در تاجیکستان مجسمه ۱۸ متری بودا را در حالت خواب با دست زیرالاشه دریافتند.

در مورد تغییر نام «آرهن» به «امام صاحب» گمان دیگری هم وجود دارد و آن اینکه در این ناحیه اسکندریه حصار و قصری وجود داشت که در آن شهزاده‌گان رومی به سر می‌برند. در متون تاریخی آمده است بودای خوابیده ۱۸ متری که از قبادیان به دست آمده است که «اهرنگ» نام یکی از دامادان قیصر روم و باجه گشتاسب بلخی بود^۱ ممکن است این شخص اقتداری بر مناطق تخارستان داشته است که طبق معمول شهر مهمی را که در آن حاکم بوده است، به نامش یعنی «اهرنگ» مسما کرده‌اند.



هیوان تسانگ از این ناحیه به نام اولینی (Olini) نام برده است. ساختمان یک قصر قدیمی در جناح جنوب شرق روضه مبارک به نام «کهنه قلعه» حکایت از اقتدار سیاسی نظامی منظمی در پیشینه این شهر دارد. پژوهشگران بدین عقیده هستند که کهنه قلعه محل فرماندهی عمر دستارچه پسر حضرت امیر حمزه عموی حضرت رسول کریم (ص) می باشد که در ورسج وفات کرده و در همانجا دفن گردیده است. همان طوری که احنف بن قیس قلعه ای را ماورای کوکچه در ینگی قلعه بساخت که به نام «قصر احنف» مشهور شد. بر اساس آثار به دست آمده در دوره اسلامی کهنه قلعه تا زمان امیر عبدالرحمن خان آباد بوده است.

تعمیر روضه امام صاحب در آرهنگ

عقیده ای وجود دارد که تغییر نام «ارهنگ» یا «آرهن» به «امام صاحب»، در زمان سلطان حسین بایقراء پادشاه فرهنگ دوست تیموریان هرات با معلوم گردیدن مدفن سر امام حسین در این محل صورت گرفته و مثل ده خیران انقلاب ذهنی بر پا کرده است. چنانکه در بحث مزار شریف یادآوری کردیم، در زمان سلطان حسین با دریافت تابوت سالار اسلام حضرت علی (ع) در تپه «ده خیران» بلخ، این عقیده در تخارستان پهن گردید که سر حضرت «امام حسین» (پسر علی بن ابی طالب خلیفه چهارم اسلام) نیز در منطقه آرهن مدفون است.^۱ که از این قضیه کتب زیادی از جمله «مجمع الأنساب»، «عجایب البلدان» و «برهان قاطع» و تعداد دیگری از منابع ادبی و تاریخی روایت کرده اند. این آستان مبارک، در زمان زمامداری محمد جوگی ابن شاهرخ میرزا مرمت کاری (تهداب گذاری) گردید و در عهد سلطان مراد خان اتالیقی از امرای ازبیک تخارستان به درستی ترمیم شد. شاعران و چکامه گران زیادی در وصف مدفن سر امام حسین ابن علی در «ارهنگ» و «امام صاحب» شعر و چکامه ها سروده اند و مقالاتی نوشته اند.

همین طور باوری وجود دارد که زیارت امام صاحب اصلاً آرام گاه سر «یحی بن زید» است که در کرانه دریای آمو در ولایت قندز موقعیت دارد. منابع تاریخی به گونه ای هر

۱. آرهنگ (امام صاحب) آیینة باورهای دینی و تاریخی مردم در کهنذر، مجله پرواز آریانا، ش ۳، سال ۱۳۸۵ به قلم دکتر صاحب نظر مرادی

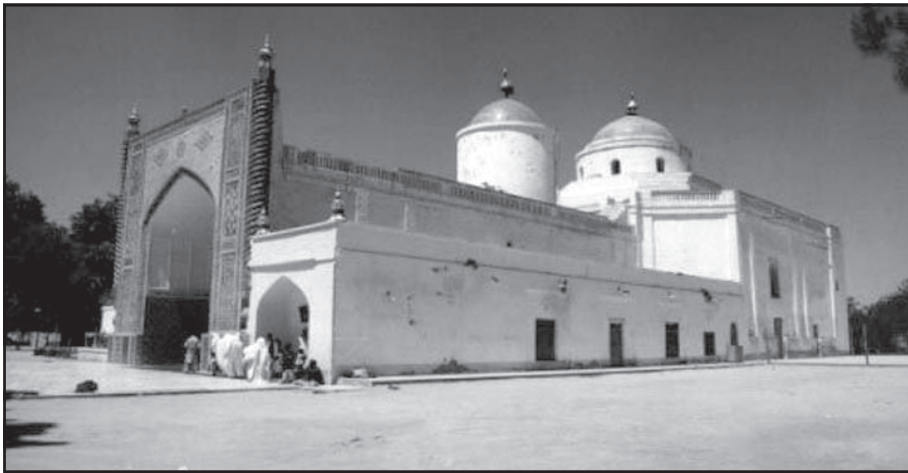
دو نظریه وارد نمی‌کنند. نظر اولی، صاحب بارگاه حضرت «امام حسین» ابن علی^(ع) را می‌داند که سر آن حضرت در اینجا مدفون است، اما باور دوم آنست که در اینجا آرام‌گاه سر حضرت «امام یحیی بن زید» می‌باشد که تن آن حضرت در منطقه سرپل جوزجان و سرش در امام صاحب مدفون است.

در فرهنگ برهان قاطع و لغت نامه دهخدا می‌خوانیم که «ارهنگ بر وزن فرهنگ نام قصبه‌ای است از بدخشان، سر مبارک حضرت امام حسین^(ع) در آنجا مدفون است»^۱ مولانا سید ابوبکر اریب ورسجی همین فکر را تایید کرده و نوشته است: «بارگاهی که در امام صاحب مورد احترام و اعتقاد مردم قرار دارد، از زمان سلطان سنجر به این طرف که اضافه از هفت صد سال سپری می‌شود، به نام آرام‌گاه سر مبارک حضرت «امام حسین» معروف و مشهور است.»^۲

نورمحمد کهگدای مولف تاریخچه مزار شریف می‌افزاید که «در مورد آرام‌گاه سر حضرت امام یحیی بن زید که در کندز است، می‌توان به اهمیت مرکزی بدخشان پی برد.» هنگامی که حضرت امام بن زید همراه دو نفر از تابعین خود که ابوالفضل و ابراهیم نام داشتند، از طرف معلم نام سرکرده فوج عمر زراوه تهیه دیده بود، سر مبارکش را در قریه بغاوی جوزجان که امروز به سرپل مشهور است، از تنه‌اش جدا کرده و به نصر بن سیار والی خراسان (تخارستان) که مرکز آن در بدخشان بود بفرستاد. حامل سر مبارک را در حد قُطر بُلَاق به یک نفر ترک داده بود که شب نگه‌داری کند و فردا به گماشته مسلم بدهد تا از راه کشم به بدخشان ببرد. همین که آن ترک مسلمان الهام گرفت که سر مبارک حضرت امام یحیی است، خود را به همراهی سر پنهان کرد و در وقت تاریکی شب سر مبارک را در همین موضع (ارهنگ) که حالا زیارت است، دفن کرد. دو سال بعد که ابو مسلم خراسانی علیه دولت اموی‌ها قیام کرد و دامن حکومت اموی‌ها را از صفحات خراسان و تخارستان برچید، مدفن الراس حضرت امام مشهور و معروف شد. عقاید دیگری هم که سومی می‌باشد، در مورد این روضه شریفه وجود دارد.

۱. محمد حسین برهان بن خلف، فرهنگ برهان قاطع، سال ۱۳۴۱، ص. ۹۳.

۲. سید ابوبکر اریب ورسجی، تاریخچه مدفن سر مبارک سید الشهداء حضرت امام حسین ابن علی ابن ابی طالب در ارهنگ ولایت قندز افغانستان



مولانا عبدالحکیم ولوالجی (رستاقی) در کتاب «چراغ انجمن» مستند به دایرة المعارف افغانستان نوشته است که این زیارت مربوط به «ابو الارهن» تخارستانی یکی از فقیهان مشهور بدخشان در دوره اسلامی می باشد. عقیده دیگر حاکی از آنست که امیر قرغن که قبلاً در موردش صحبت شده است، پادشاه بخارا به غرض شکار وارد ارهنگ شد و از سوی نگه بانانش به قتل رسید و در این موضع به خاک سپرده شد و پسرش این بارگاه را بالای مرقد پدرش برافراشت. اما مولف «حبیب السیر» در مورد امیر قرغن توضیح می دهند

که او در سال ۷۵۲ ق. از بخارا به خراسان لشکر کشید و مناسباتش با لشکرش تیره شد و به هرات پناه برد و در آنجا وفات کرد.

مشخصات معماری ساختمان روضه امام صاحب

به گمان غالب کسانی که تعمیر روضه مزار شریف را ساخته اند، عین همان نقشه را در سطح دو گنبد کلان مرکزی بر فراز مقبره حضرت علی^(ع) در مزار شریف، در منطقه ارهن با تفاوت ساختمانی یعنی با دو گنبد ساقه دار اعمار کرده و آن را به «آرهنگ حسین» مسمأ کردند و سپس «حضرت امام»، «امام جان» و «امام صاحب» هم گفته شد^۱

تعمیر روضه با جسامت بزرگ در وسط یک ساحه بیشتر از ۲۲ جریب زمین در میانه باغی با صفا اعمار گریده است که قاعده تعمیر حدود ۸۰۰ متر مربع تا یک جریب زمین را احتوا می کند. بخش مرکزی آن را حرم می نامند که در آن ماکت آرامگاهی موقعیت دارد. بر فراز این ساحه گنبد بلندی بالای ساقه استوانه ای و دیوارهای ضخیم به عرض دونیم متر موقعیت دارد که فشار گنبد را می بردارد. حرم دارای سه دروازه می باشد که دروازه اول از طرف جنوب به حرم ارتباط دارد و این دروازه عمومی دخول و خروج است. دروازه دومی به طرف غرب می باشد که با پنجره های آهنی مسدود گردیده و دروازه سومی به طرف چله خانه کشیده شده که به جانب شرقی حرم موقعیت دارد. چله خانه یا نظرگاه سابق در ایام برافراشتن جهنده امام جان در نهم حمل همه ساله محل تجمع خانم ها می باشد که برای زیارت یا حضور در برافراشتن جهنده نوزاد حاضر می شدند.

رواق های آن از طرف اداره روضه مبارک دیوار شده و دروازه های روی کار نصب و داخل آن فرش و کتاب های کلام الله مجید و سایر کتب دینی در آنها گذاشته شده اند که مورد استفاده قاریان و علاقه مندان تلاوت و خوانش قرار می گیرند. گنبد حرم از سطح بام و سر تاق به قطر ۱۳ متر و ارتفاع ۷ متر بسته شده و بالای گنبد قبه بزرگ نیم دایره ای از مس ساخته شده است. پیش تاق ها از حصه دروازه جنوب به طرف جنوب به عرض ۱۵ در ۲۰ متر و طول ۱۲ در ۱۵ متر و ارتفاع ۷ - ۹ متر از خشت پخته اعمار گردیده است که در جنوب غرب آن سغانه ای برای تدفین اموات مجاوران و بزرگان اختصاص یافته و به طرف

۱. محمد عثمان صدقی، شهرهای آریسانا، ص ۴۶.

جنوب شرق آن مزار بابه قشقار واقع بوده و متصل آن به طرف شمال آرام‌گاه بابه قچقار دو اتاق که یکی برای تحویل‌خانه و دیگری برای سامان و لوازم روضه و متصل آن راه زینه به طرف بام حرم و مسجد ساخته شده و در پهلوئی آن نظرگاه فعلاً کتاب‌خانه‌ای وجود دارد. روی پیش‌تاق مقابل جنوب روضه مطهر با دو فیل پایه آن کاشی کاری گردیده و متباقی روی کارها رنگ آمیزی گردیده‌اند. مسجد آن بالای چهار دیوار ضخیم و بزرگ از خشت پخته اعمار گردیده و دیوار سمت شرقی آن ۳ متر و دیوار طرف شمال ۷ متر، دیوار جناح غربی ۴ متر و دیوار متصل حرم به طرف جنوب ۳ متر عرض دارد. در وسط دیوارهای شمال شرقی و شمال غربی روضه اتاق‌های گنبدی ساخته شده تا اواسط سال ۱۳۵۳ از آن کبوترها استفاده می‌کردند، بعدها به خاطر رعایت پاکی و صفایی مسجد روی دهانه آنها را با جالی پوشانیدند. گنبد مسجد نظر به گنبد حرم عریض‌تر و دوره آن طویل‌تر از گنبد حرم می‌باشد. دیوارهای مسجد نظر به دیوارهای حرم دو سه چند مرتبه ستبرتر و مرتفع‌تر است. گنبد از سطح سقف بام به قطر تقریباً بیست متر و ارتفاع پنج متر خواهد بود. (شاید مرحوم اریب ورسجی در گرفتن ارقام دچار خوش‌بینی مفرط شده است. تردید وجود دارد که قطر گنبد بیست متر باشد.^۱ در دور و اطراف روضه شریفه اشکال هندسی و مقرنس کاری‌ها، نقاره‌خانه با دروازه‌ها و ارسی‌های کندن کاری شده و دستگیرهای نقاشی و خطاطی شده، اتاق‌ها برای طلبه و مدرسان، راه‌های ارتباطی به بام، محل آذان، چوکندی برای برافراشتن علم نوروزی وجود دارد.

زیارت‌های امام صاحب

در امام صاحب و محلات نزدیک به آن در حوزه تخارستان زیارت‌های بزرگان علم و فرهنگ و شخصیت‌های اسلام فراوان وجود دارد. مثل: زیارت بابه قچقار در داخل روضه، بابه روشنایی، پسته مزار در پای دیوار سمت غربی حرم و مسجد روضه، مزار شیخ الاسلام ابوالارهن که برخی‌ها تعمیر روضه را به آرام‌گاه او نسبت می‌دهند، اما این ادعا ثابت نمی‌باشد، زیارت سید حسن جان در دو میلی غرب روضه که محل میله‌های بهاری است، مقبره خواجه ابوالقاسم در جنوب غرب شهر امام صاحب بر فله کوه در قطر بلاق

۱. سیدابوبکر اریب ورسجی، تاریخچه...، ص ۷۷

و دیگران. در نزد معتقدان روضه عقیده‌ای وجود دارد که هر که را مهمی باشد در یک روز خواجه چنگال، خواجه ابوالقاسم و خواجه قچقار را پیاده زیارت کند و به حرم داخل شود مقصدش بر آورده می‌گردد، زیارت شیر سوار در سمت شمال روضه، شهدای دوره جنبش لقی که در یک روز به تعداد صد نفر از طرف تابعان لقی به شهادت رسانیده شده‌اند و از طرف حکومت وقت در جوار روضه به خاک سپرده شده‌اند و حالا قبه‌های شان ناپدید گردیده است. همین‌طور مزاراتی به نام‌های زیارت حلقه کول، قرغان تپه، هیچکلی، خاتون قلعه و بایکه و غرو، گل تپه، قرغز، قشلاق ایشان‌ها، خانقای توت مزار، باسوس، اجغن، بیشکپه، زیارت سید احمد شاه خوقندی در کوتل شیر ماهی در جنوب غرب امام صاحب و زیارت مخدوم سراج‌الدین یا داملای خوقندی مرد عارف و دانشمند و صاحب خانقاه در اسماعیل قشلاق در هفت کیلومتری روضه و گرویده مولانا جلال‌الدین بلخی و ابوالمعانی بیدل وجود دارد که مخلصان زیادی را به خود جذب کرده است. گویند وی از اسماعیل قشلاق احرام می‌بست و با گروهی از صوفیان و ملنگان و طالبان علم با پای پیاده به زیارت امام حسین می‌آمد.^۱

محلات مشهور امام صاحب به نام‌های کل باد، تاج‌گذر، جوی بیگم، خانقاه، ایشان توت، خاتون قلعه، باسوس، معجر، اورته بز، گل تپه و غیره می‌باشند که از «کل باد» در حوادث شاهنامه فردوسی نیز نام برده شده و در حدود کل باد ویرانه‌های از قلاع و آبادی‌های کهن وجود دارد. موجودیت تپه‌های خاکی در قرای باسوس، اورته بلاقی، قورغان تپه و مناطق دشت ارچی بیانگر مدنیت تاریخی وادی ارهن می‌باشد که امید است روزی کلند کاوش‌گر باستان‌شناسان نشانه‌های از عظمت تاریخی ارهنگ یا امام صاحب را از این ویرانه‌ها دست یاب کنند.

زیارت‌های خراسان و تخارستان

بسکه خوبان اندرین ویرانه‌ها گشته‌اند می‌چکم اشکی ز چشم و خاک را بومی کنم
بخش بزرگی از تاریخ و فرهنگ تاجیکان با پژوهش و شناخت زیارت‌ها تعلق دارد که در تمام مناطق خراسان و حوزه زبان فارسی گسترده‌اند. اگر ما کتاب‌های «حُجه البیضا»،

۱. تاریخچه مدفن سر مبارک سید الشهداء حضرت امام حسین، ص ۸۰ - ۸۳

«اکابر دین»، «روضه الصفای» ناصری، «بحرالاسرار» امیر محمود، «نَفحات الأُنس» جامی، «هفتاد مشایخ بلخ» تالیف میرزا محمد صالح ورسجی، «سفینه اولیاء» محمد داراشکوه، «مناقب المحبوبین» نجم الدین چشتی، «مفتاح التواریخ» طامس ولیم بیل «مزارات» کابل تالیف محمد ابراهیم خلیل، «آسوده گان بلخ» تالیف نورمحمد کهگدای، «چراغ انجمن» و «کان بدخشان» از مولانا عبدالحکیم ولوالجی رستاقی، «منتهی الآمال» شیخ عباس قمی، «تاریخ فرشته»، «تاریخ طبری»، «جامع التواریخ»، و سایر تذکره ها و یادنامه ها را ورق بزینم یا سری به «گاذرگاه» شریف در هرات یا گورستان «شهدای صالحین» در کابل بزینم، در می یابیم که مردم تاجیک در کنار سایر اقوام افغانستان شخصیت پرور بوده و از روی اخلاص شخصیت های بزرگ علم و فرهنگ و اسلام را که در هنگام لشکرکشی های اولیه در سرزمین شان به شهادت رسیده اند، گرامی داشته و یاد ایشان را با اعمار زیارت های یادبود گرامی داشته اند.

در خراسان زمین، تخارستان، بخارا، سمرقند، ختلان، بدخشان، هرات، غزنی و سایر مناطق (افغانستان امروزی) مزارات فراوانی وجود دارند که هر کدام آنها بازگو کننده بخشی از تاریخ و فرهنگ خلق تاجیک می باشند. پژوهش در مورد این زیارات بسیار ضروری و با اهمیت بوده و مکمل دریافت های تاریخی اصحاب تحقیق می گردد. حداقل نام بردن از این زیارات می تواند دروازه پژوهش را به روی محققن آینده بگشاید تا از هر زیارتی دریافت علمی داشته باشند و از هر چمن، سمنی به گلستان فرهنگ تاجیک و فارسی بیافزایند. این زیارت ها عبارت اند از: زیارت میر سید علی همدانی و خواجه اسحاق ختلانی در کولاب، حضرت برخ سرمست ولی در درواز، مولانا شمس الدین سبزویش و خواجه اسحاق در ظلم آباد (ناحیه عینی)، مزار امام (جعفر صادق در ناحیه شور آباد، مولانا تاج الدین دشت کولکی و مزار شیخ شقیق بلخی در سیبستان دنغره، مزار منسوب به امام عسکری در روستای عالم تای کولاب، مزار شاه خاموش در روستای لنگر مومن آباد، مزار لگر ماهیان در اصفره، مزار شیخ مصلحت الدین در خجند، مزار خواجه باقرخان در خوارزم، زیارت امام زین العابدین بیمار، امام بکری در بلخ، امام کلان و امام خورد در جوزجان، اصحاب

۱. حمزه کمال، چهارده مزار، پژوهش گاه فرهنگ فارسی تاجیکی، کانون بین المللی محیی الدین عالمپور، چاپ

کَهف در فاریاب، مزار سعد بن وقاص و عمر دستارچه پسر حضرت امیر حمزه در ورسج تخار، عاشقان و عارفان، جابر انصار، شاه دو شمشیره (لیث بن قیس) پسر عموی حضرت رسول کریم (ص) در کابل، آرام‌گاه «لمک» در لغمان و «لم» در سرخورد جلال‌آباد و در هر گوشه و بیشه کشور ما وجود دارد.

زیارت برهان الاولیاء حکیم ابو معین ناصر خسرو در یمگان، زیارت ابو سعید برادر ناصر خسرو در تکیه مشهد کشم. زیارت اریسطا طالس (شاید یونانی باشد) در شغنان، زیارت سلطان بایزید بسطامی در مدخل اشکاشم. برخی‌ها زیارت حضرت سلطان در سمنگان را به این شخص نسبت می‌دهند. زیارت بابا جعفر در گنج‌آباد اشکاشم. زیارت عبدالرحمن بن عوف در مریت. زیارت شاه دیوانه در خلخان زیباک. زیارت تکیه خوبان به طرف سنگلیچ، زیارت چلتن در رباط دره وردوج، زیارت خواجه ابدال در مسیر راه بهارک - فیض‌آباد. زیارت خواجه عبدالمعروف در دامنه کوه در غرب فیض‌آباد. زیارت خواجه قتال موسوم به میرزا جانان در راغ. زیارت‌های خواجه ابدالان، خواجه عالمان، خواجه شهیدان، پیر سفید آرا، پیر اسپاخواه و غیره در شهر بزرگ. زیارت‌های خواجه گلخو در خمبک که دینه آن را خارجی‌ها برده‌اند، زیارت دهن سنگ کلان در تیشکان که در زیر این زیارت اتاق‌هایی پیدا شده‌اند که ایجاب باستان‌شناسی را می‌نمایند. زیارت قلعه زنگان بالای تیشکان در تگاب حوضک که بر قلّه کوه وجود دارد، دیوارهای چهار طرف قلعه از کنده چوب‌های بید و ارچه ساخته شده‌اند. این محل با توجه به قصه‌ها و افسانه‌های که دارد محتاج باستان‌شناسی می‌باشد. زیرا در «حوضک» آب توسط بلول‌ها کشیده شده و به باور آگاهان محلی در تحت آن دینه‌ای وجود دارد که با پوششی به ضخامت ۶ متر مرکب از خاکستر، ریگ، چونه و تخم مرغ در تحت حوض وجود دارد، قراین نشان می‌دهد که تمدنی مربوط به دوره پیش از اسلام در اینجا وجود داشته است. زیارت شیخ ملا و «شیخ ملا» در فرمان قلی کشم، زیارت قلعه‌ای از خشت پخته در سنگاب میان شهر در جر شاه بابای کشم که هنوز مطالعه نشده است. - زیارت میر شهزاده جهان‌گیر مشهور به آغای کلان در کشم. زیارت خواجه سر در کوه خواجه سربین نزدیک به پُل بیگم و زیارت خواجه میری بالای سر غنچ در روستاق. زیارت خواجه میر غیاث‌الدین غیاثی جرمی (ج) صوفی وارسته و عارف شهیر بدخشان در شهر فیض‌آباد. زیارت امام قتیبه بن سعید بغلانی از

فقیهان بزرگ اسلام در شهر جدید بغلان. زیارت خواجه سبز پوش در شرق فیض آباد. زیارت خواجه سنگ رمه (شاید سنگ علیه الرحمه) در قله کوه نزدیک به خم اول و چشمه بید بالای سر فیض آباد. زیارت خواجه ایوب در کوه‌های ییلاقی بالای ارگو. زیارت حضرت سلطان در یفتل. زیارت میر یاریک و برخی از فرزندان از اولاده حضرت مولانا سید جلال الدین بخاری (ع) که ۵۰ سال بر بدخشان پادشاهی کرد و سر سلسله دودمان شاهان محلی بدخشان در چته شرق فیض آباد. زیارت میر بهادرشاه از شاهان بدخشان در بام دره جرم. زیارت میر یوسف علی خان حاکم حوزه غرب بدخشان و پساکوه در کنار مرقد پدرش میر یاریک ولی در چته. زیارت میر سلطان شاه فرزند ارشد میر یاریک خان که در کندز وفات کرد به بدخشان انتقال گردیده و در چته در کنار مرقد پدرش به خاک سپرده شد. زیارات مدخل مسجد خرقه شریف در شهر فیض آباد، زیارت‌های میر شاه ابراهیم بیگ، میر شهزاده محمود و میر احمد شاه ثانی در همین محل و زیارت‌های میر شاه زمان الدین خان ملقب به میرشاه. زیارت میر شاه شجاع خان و میر سکندر خان در بهارک. زیارت میر شهزاده حسن که در کشمیر وفات نمود به بدخشان انتقال و در چته مدفون گردید. زیارت‌های میر برهان الدین و میر یوسف علی خان ثانی در روستاق. زیارت سیده النساء مخفی بدخشی در قریه قره قوزی در ده کیلومتری غرب جنوب شهر فیض آباد در قبرستانی بر سر راه عامه و غیره. امید می‌رود قلم به‌دستان ورجاوند و مونوگراف نویسان هر یک از این زیارت را که در دل آنها فرزانه‌ای خوابیده است به کنکاش و پژوهش بگیرند و بدین وسیله بتوانند تاریکی‌های تاریخ کشور و مردم‌شان را روشن نمایند.^۱

کشاورزی

دادیکان (تاجیکان) از بنیان‌گذاران تمدن زراعتی هستند و با زحمت بازو و ریختاندن عرق جبین خود در مزارع و باغ‌ها، همواره شهر و دیار خود را آباد و هم‌دیاران خود را شاد و دسترخوان آنها را پُر نعمت و رسم مهمان‌نوازی را بین خود مروج کرده‌اند، شاید بی‌سبب نبوده است که کسانی تاجیک‌ها را با توجه به سخاوت و مهمان‌نوازی‌شان از نسل حاتم طایی دانسته‌اند.

۱. دکتر صاحب‌نظر مرادی در مجموعه‌ای تحت نام «تخارستان هویت فراموش شده» که هنوز زیور چاپ نیافته است.

ا. ب. شیشف در مورد زراعت و پیشه‌وری تاجیکان می‌نویسد: «تاجیکان قدیم‌ترین کشاورزان خطهٔ آسیای مرکزی می‌باشند. آنها در این امر معلم همه اقوام دیگر بودند که در اینجا ساکن شده بودند. از بیک‌های تابع‌کننده در شرایط کاملاً نو کشاورزی اقامت گزیدند و طبیعی است که آنها باید چیزهای آماده شده از طرف تاجیکان را می‌پذیرفتند. از این رو، آنها فرهنگی را که طی قرن‌ها بومیان تاجیک ایجاد کرده بودند، کاملاً پذیرفتند، آنها نه تنها وسیله و ابزار کشاورزی، بلکه شیوه‌های معماری، خانه‌سازی، اسباب و تولیدات گوناگون را فراگرفتند.»^۱ شیشف ادامه می‌دهد: «تاجیکان طی هزاران سال بازیچهٔ استیلاگران بی‌بندبار و بی‌رحم جهان بودند که در نتیجه در کشور ترتیبات شرقی و بربری و استبداد کامل حکومت‌داران حاکم بود... کشاورزی که شغل قدیمی است و در خصلت قوم‌ها نیکوکاری ایجاد می‌کند، به جز تاثیر به رشد نیروی معنوی و جسمانی تاجیکان در خصلت آنها نرمی شاعرانه ایجاد می‌کرد.»^۲

سیمونوف نیز باورمند است که: تاجیکان از قدیم کشاورز و باغ‌پرور بودند. زیست‌گاه‌های آنها در آسیای میانه هنوز در چند قرن پیش از میلاد وجود داشت. از این رو، دورهٔ قدیم‌ترین اهالی آسیای میانه و در ضمن با اقوام دیگر با فرهنگ‌ترین و با سوادترین قوم را در بر می‌گرفت.^۳ و دمتریف و ممانتف بدین باور اند که: «تاجیکان از بین بومیان، نماینده‌گان بیشتر تربیت دیده‌ای هستند و دیگران پیشرفت‌های هنر کشاورزی را مرهون آنها می‌باشند، زیرا بخش مهم سیستم آب‌یاری را که واحه‌های ترکستان را آبخار می‌کند، تاجیکان ساخته‌اند.»^۴

خراسان با کشاورزی خود در قرن پانزدهم مرکز عمدهٔ تمدن، فرهنگ و اقتصاد در آسیای مرکزی بود و با وجود خرابی «بند رستم» و بایر ماندن حوزهٔ وسیع کشاورزی هلمند، زراعت و آب‌یاری و پیشه‌وری در سایر مناطق کشور انکشاف زیادی کرده بود. هر چند مناسبات زمین‌داری (فیودالی) در مسیر استحکام خود روان بود و زمین‌های وسیع و زرخیز که در

۱. شیشف، تاجیکان تاشکند ۱۹۱۰، ص ۱۶۳ و رحیم مس اف، ص ۱۷۵

۲. پ. شیشف، تاجیکان، تحقیقات مردم‌شناسی و انسان‌شناسی، بخش یک، تاشکند ۱۹۱۰، ص ۲۲۳ - ۲۲۴

۳. ا. سیمونوف، آسیای میانه، مسکو ۱۹۱۱، ص ۴۵

۴. ا. دمتریف - ممانتف، رهنمای ترکستان و راه آهن آسیای میانه و تاشکند، سن پترزبورگ ۱۹۱۲ م، ص ۵۷

تیول زمین داران داده شده بود موروثی شده می‌رفت که در این صورت وابسته‌گی دهقانان با زمین داران روز افزون بود و با گذشت زمان و اتخاذ سیاست‌های نابکار در زمینه کار و فعالیت دهگانان، آنها بیشتر بی‌زمین شده و بیشتر دست نگر فیودال‌ها و اربابان زمین می‌گردیدند.

تیموریان برای ترمیم و بازسازی تاسیسات آبیاری تخریب شده در زمان مغول و جنگ‌های دوره خودش و توسعهٔ ساحهٔ کشت و زراعت در ولایات مربوطه به کمک تاجیکان کشاورز تدابیری اندیشید. سیاست مالیاتی او نیز برای وسعت و رشد زراعت وضع نسبتاً مساعدی فراهم آورد. تیموریان (به جز ایام جنگ و جدال داخلی) اساساً سیاست موسس دولت خویش را ادامه دادند.^۱ معلوم است که تیمور در واحه مرو (وادی مرغاب) امور زیاد آبیاری انجام داد. او به سپه‌سالاران نظامی و اشخاص عالی رتبه فرمود که از رود مرغاب کانال‌ها حفر کنند. منابع تاریخی بیست کانال را ذکر کرده‌اند که آنها به نام سپه‌سالار و مامور عالی رتبهٔ عهد تیموری مسما می‌باشند. بعداً مرزا شاهرخ در مورد بازسازی مجدد سد عمدۀ معروف به «بند سلطان» و همچنان در مورد لای‌روبی و پاک‌سازی کانال‌های موجود تدابیری اندیشید. قسمت عمدۀ زمین‌های مزروعی در مرو به ابتکار سلطان حسین بایقراء شاداب گردیدند. امور آبیاری در بعضی ولایات دیگر کشور (مثلاً در نواحی هرات و سمرقند و تخارستان) نیز انجام داده شد. در زمان تیموریان هر گونه ابتکار انفرادی در امور آبیاری مورد قدردانی قرار می‌گرفت. اشخاص فاتح اراضی بایر امتیازاتی را صاحب می‌گردیدند^۲ مالیات عمدۀ زمین در زمان تیمور و تیموریان مالیاتی بود که به دو نوع اخذ می‌گردید: یکی به صورت جنسی و دیگری بر مبنای مساحت زمین به صورت پول نقد. خراج مالیات عمدتاً به صورت جنس ستانده می‌شد و اندازهٔ معینی داشت. طبق روایات برخی از مدارک، مالیات زمین عادتاً به یک سوم محصول آن مساوی بود. در ماخذ آورده‌اند که ماموران را به خاطر سوءاستفاده افزودن میزان مالیات به صورت خودسرانه مجازات می‌کردند و حتا زمانی هم آنها را مجبور می‌کردند که مالیات اضافه ستانده شده را به کشاورزان باز پس بدهند. در ایام مناقشات داخلی سالانه از اهالی چندین مرتبه مالیات جمع‌آوری می‌گردید یا به مقدار و اندازهٔ آن می‌افزودند.

۱. ولادیمیر بارتولد، و. ۱۱۹۶۴. ی. یکوبوفسکی، آ. یو ۱۹۶۶. ۲. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۷۶.

دولت شاه سمرقندی در این زمینه اطلاعاتی که راجع به معیارهای تحصیل مالیات نقدی^۱ آورده است، جالب توجه می‌باشد. بنا بر گفته‌های دولت شاه معلوم می‌گردد که این معیار در زمان الغ بیک نظر به دوران تالیف دولت شاه (۱۴۸۷ م) کمتر بوده است.^۲ در ردیف این همه چندی از تعهدات به دوش اهالی گذاشته می‌شد که سنگین‌ترین آنها پست و مخابرات «اولاغ» که طبق آن اهالی مجبور بودند که بهریک قاصد و پیک اسپ دست‌رس کنند و پیشکش به صورت اهدا و بخشش به‌شمار می‌رفت.

در زمان تیمور کشاورزان را در ساختمان و ترمیم حصار و قلعه، حفر و پاک‌سازی کانال و کاریزها و غیره بیگار می‌بردند که این نوع کار جبری بود. این نوع استثمار برای زحمت‌کشان سنگین بود، زیرا به جز ناگواری‌های دیگر، آنان را از امور اصلی ایشان منصرف می‌نمود. بدین ترتیب، استثمار توده‌های مردم از جانب طبقات حاکمه به صورت عموم به حد نهایی خود رسیده بود. با وجود این، همه محققان چنین دلیلی را که تیمور و برخی از تیموریان در سیاست مالیاتی خویش معیار مقرر موجود را رعایت می‌کردند و حتا گاهی به سوءاستفاده ماموران دولت ممانعت می‌کردند، منصفانه همچون امر مثبت بر شمرده‌اند. این امر اگرچه برای رشد اقتصاد زراعتی به اندازه کافی شرایط مساعد را فراهم نیاورد، اما در هر صورت آن را از خرابی کامل محفوظ نگاه داشته است. زمانی که سلطان حسین خراسان را متصرف گردید به دیوان مستوفی دو نفر مامور جدید را منصوب ساخت و آنان بر مردم مالیات اضافی وضع کردند. ساکنان هرات با نحوه‌ای اعتراض کردند که به سلطان حسین لازم آمد این مالیات را لغو کند و هم آن دو مامور خودسر را از وظیفه برکنار کند و با خودسری ماموران مالیه مبارزه کنند و این مبارزه را تا سرحد کشتار و اعدام خود سران ادامه دهند. عایدات زمین را نه تنها به دولت، بلکه به صاحبان وقف و اشخاص جداگانه زمین‌دار می‌پرداختند. به‌طور دیگر، آن ایام زمین‌داری جماعتی از انواع گوناگون زمین که عبارت‌اند از: زمین دولتی، وقفی و ملکیت فیودال‌ها شامل بود. بنابراین، کشاورزان جمعیتی را تنها به زمین‌های دولتی مرتبط ساختن کاملاً نادرس است. قسمت بیشتر کشاورزان را اجاره کار سهام تشکیل می‌داد. در وقف نامه‌ها تاکید شده است که مدت

۱. نه از مدارک محصول، بلکه بر مبنای مساحت زمین.

۲. بار تولد و. و. ۱۹۶۴، ص. ۱۳۲، چخویچ آ. د. ۱۹۶۵، ص. ۳۰۳ و ۳۰۴ و غ.

اجاره نباید از سه سال تجاوز کند. ضرورت تعویض زمین اجاره باعث بیش از پیش افزودن سود زمین داران موجر می‌گردد.

بازرگانی

بازرگانی از زمانه‌های باستان توسط تاجران تاجیک در خراسان در مسیر خط جاده ابریشم جریان داشته است؛ اما پس از اینکه راه‌های تازه بحری توسط کریستوفر کولمبیس در سال ۱۴۹۲ م با کشف قاره آمریکا و در سال ۱۴۹۸ م با رسیدن واسکو دوگامای پرتگالی از جنوب قاره آفریقا به سواحل هند، دیگر تردد کاروان‌های تجارتهی در راه‌های خشکه یعنی جاده باستانی ابریشم سقوط کرد و خراسان را در خشکه آسیای مرکزی به دور از بحر به گونه‌ای منزوی گردانید. این تحول که برای دنیای اروپا موفقیت بزرگی به شمار می‌رفت، اما به اهمیت تجارت بین‌المللی و مسیر ترانزیتی و اقتصاد خراسان صدمه سختی وارد کرد. زیرا شهرهای هرات، بلخ، تخارستان و بدخشان، کاپیسا، کابل، بامیان و قندهار که اهالی آنها به شکل محسوسی تاجیکان بودند، بحیث مارکیت‌های اقتصادی امتعه بازرگانی شرق و غرب و شمال و جنوب را به هم می‌رسانیدند و تاجیکان از این مدرک سود بزرگی می‌اندوختند. کالدوین که اندکی بعدتر از سرزمین‌های تاجیک‌نشین در آسیای میانه دیدار کرده است، می‌نویسد: قوم‌های گوناگون در ترکستان زنده‌گی می‌کنند. اصیل‌ترین آنها قوم تاجیک و ازبیک می‌باشند. تاجیکان مردم ثروت‌مند، بازرگان و باسوادتر نسبت به ازبیک‌ها می‌باشند. از اینکه تاجیک‌ها سواد بیشتر دارند، بر ازبیک‌ها کمی حاکمیت دارند و تاجیکان در باره ازبیک‌ها می‌گویند: ازبیک‌های کم‌سواد نمی‌توانند بدون ما زنده‌گی کنند. تاجیکان قوم یک‌جانشین (مسکون) هستند، ازبیک‌ها قوم کاملاً دیگر می‌باشند، آنها دوست ندارند همیشه در یک جا بمانند، باگله و رمه خود از جایی به جایی می‌روند. اگر ازبیک فقیر باشد، در شهر یا روستا زنده‌گی می‌کند تا آن‌دمی که ثروت به دست بیاورد و چون ثروت به دست بیاورد همان لحظه یک‌جانشینی را ترک می‌کند و از جایی به جایی کوچ می‌نماید.^۱ در این زمان، واحد پول در خراسان مسکوکات نقره‌ای به وزن یک مثقال، به نام «شهرخی یا شاه‌رخی» یاد می‌گردد. بعدها مسکوکات «تنگه» با همان وزن

۱. ن. کالدوین، نبرد روس‌ها با بخاریان (بخارائیان) در سال ۱۸۶۸ م سن پترزبورگ ۱۸۷۳، ص ۲

جای شهرخی را گرفت. اجزای تنگچه «دینار» و شش دینار کپکی مساوی یک تنگچه بود. پدیده قابل توجه به حیات اقتصادی تاجیکان در قرن های چهاردهم و پانزدهم میلادی، سطح بلند رشد حرفه و صنایع و تجارت پولی داخلی بود. چنانکه از تحقیق قیاسی مدارک سکه شناسی از قرن نهم تا هجدهم میلادی معلوم گردید، در قرن پانزدهم به خصوص در ربع اخیر آن و ربع اول قرن شانزدهم میلادی مناسبات کالایی و پولی در جامعه تاجیکان به حد نهایی رشد خود رسیده بود. در همین هنگام هم حجم عمومی تولید کالا و هم وزن خالص تولید کالای پرفروش خیلی افزایش یافت. اقشار وسیع جمعیت های شهری و قسماً اهالی دهات (به خصوص حومه شهرهای بزرگ وارد مناسبات کالایی و پولی شدند).^۱ پیدا کردن تخصص محدود در ساحات پیشه‌وری و هنری که ازدیاد بازده کار و امکانیت وسعت دادن حجم تولید اموال را تامین می نمود، با همین امر واقعی رابطه مستقیم دارد.^۲ تجارت پولی در محدوده معاملات عمومی توسط سکه های میسی صورت می گرفت.

اصلاحات پولی ای که میرزا الغ بیگ در سال ۱۴۲۸ م متداول کرد. از این جهت، دارای اهمیت قابل ملاحظه بود. هدف اصلی از اصلاحات، فراهم آوردن وضع مساعد جهت تجارت خرده فروشی اموال زایدالمصرف بود که به آن بیش از همه ساکنان کم بضاعت و اهالی دهات نیازمند بودند. مضمون و ماهیت اصلاحات بدین نحوه بود،^۳ که در سال ۱۴۲۸ م تمام سکه های کم ارزش پیشین از معاملات خارج گردید و ضراب خانه های شهرهای دیگر تعطیل شدند. بخارا طی چندین سال تا زمان الغ بیگ و پس از آن سکه های میسی یک سان را که حتا تاریخ ضرب آنها بلا تغییر بود، ضرب می نمود. در این سکه ها صرف نظر از سال ضرب آنها همیشه یک تاریخ صدور فرمان اصلاحات از جانب الغ بیگ ثبت می شد. همین پول های بخارا تجارت تمام دولت تیموریان را در آن سوی دریای آمو (فرارود) در توازن نگه می داشت. با پول مذکور در همه گوشه و کنار آسیای مرکزی خریدن اموال امکان پذیر بود. چنین تشکیل تجارت پولی برای فیودالیسم پدیده نادر و خارق العاده بوده است. این اصلاحات به نیازمندی واقعی تجارت داخلی خیلی مناسب افتاده بود. تولید فراوان کالا برای مصرف کننده عادی به نظام معین در آوردن دوران سکه های میسی

۲. بلینینسکی ا. م. ۱۹۴۰، ص ۴۴.

۱. داویدویچ ۱۹۶۵. ی. ا. ص ۸۳ - ۹۱.

۳. داویدویچ. ی. ا. ۱۹۶۵ الف، ص ۲۹۴ - ۲۹۹.

را تقاضا می نمود که این امر مهم را اصلاحات الغ بیک انجام می داد. جاری گردیدن این اصلاحات و کامیابی آن در جامعه تاجیکان به نوبه خود برای رشد بعدی تجارت و دایره دوران کالای زایدالمصرف وضع مساعد فراهم آورد.

در دهه های اخیر قرن پانزدهم میلادی دوران عمومی دولتی سکه های میسی کاملاً خراب گردید. مالکان سکه ها هر یک به طور خودسرانه سکه های خویش را ضرب کرده و به مقصد به جیب زدن پول هنگفت، هر نوع تقلبات و حقه بازی را به عمل می آوردند. به خصوص خسرو شاه حاکم حصار توسط سکه های میسی خیلی ها گستاخانه عمل می کرد. در نتیجه، بحران دوران پول صورت گرفته و او را مجبور کرد که در سال ۱۵۰۱ م به اصلاحات پولی اقدام کند. بر مبنای این اصلاحات ولایت حصار در عوض سکه های مختلف و غیرقابل اعتبار سکه های یک سان دریافت کرد. خسرو شاه دیگر به تعویض دوران این پول نو جرأت نکرد. ضرب خانه های شهرهای کوچک بسته گردیدند. پس از آن سکه های میسی تنها در حوزه تخارستان (حصار، ترمذ چغانیان و قندز) ضرب زده می شد که محصول ضربی این سه شهر در تمام قلمرو تیموری دوران یک سان داشت. جهت ایجاد تسهیلات در تجارت، سکه ها را به سه ارزش یک دیناری (آن دوران سکه میسی را دینار می نامیدند) دو دیناری سکه خرده (پشیز) ضرب می کردند.^۱

در قرن پانزدهم میلادی تجارت بین المللی خراسان رونق بیشتر پیدا کرد. تیموریان به خاطر رونق و توسعه روابط تجارتي با کشورهای گوناگون سعی و تلاش فراوان می کردند. چنانکه تذکر گردید تیمور حتا به پادشاهان فرانسه و انگلستان نامه ای ارسال کرده، از آنان دعوت به عمل آورد که تاجران را متقابلاً از هر لحاظ حمایت کنند. در منابع آن زمان راجع به سفر هیات نماینده گی خراسان به کشورهای گوناگون اخبار فراوان وجود دارد، به شهر هرات پایتخت تیموریان نیز از هر گوشه و کنار عالم سفر، هیات سیاسی و تجارتي مواصلت می کردند. در بازارهای آسیای مرکزی و خراسان اموال مختلف خارجی را به دست آوردن ممکن بود. اموال و تولیدات کالای زیاد محلی تاجیکان به خارج صادر می گردید. تجارت بین المللی یکی از عوامل رشد بعضی از حرفه ها و پیشه ها و افزایش حجم تولید آنها محسوب می شد و همچنین به رونق تجارت داخلی نیز مساعدت می نمود.^۲

۲. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۷۷۱.

۱. داوید ویچ، ا. ی. ۱۹۶۵، ب. ص ۴۴ - ۴۸.

فصل یازدهم

خراسان و همسایه‌گان در قرون ۱۶ - ۱۸ م

با بر افتادن دولت تیموریان در خراسان، تحولات عدیده‌ای در چهارسوی جغرافیای آن با به قدرت رسیدن گروه‌های عمدتاً ترک‌تبار به وقوع پیوست. این تحولات از آغاز قرن شانزدهم (۱۵۰۰ م) تا نیمه اول قرن هجدهم (۱۷۴۷ م) خراسان را در مسیر قهقرایی و بد اقبالی کشانید که دنباله‌های ناخوش آیند آن به گونه‌ای تا عصر حاضر ادامه یافته است. تداوم این رُخ دادهای سیاسی که توأم با مداخلات وسیع همسایگان تازه به دوران رسیده بود، حتا به تجزیه خراسان انجامید و به ضرر و زیان‌های عدیده همه باشنده‌گان خراسان زمین به خصوص تاجیکان ماورالنهر، فارس و خراسان انجامید که عبارت‌اند از غصب شهرها، روستاها، زمین‌های زراعتی و مسکونی، جایداد مادی و ارزش‌های معنوی تاجیکان توسط زورمندان و نهادهای حاکم بر جامعه خراسان.

پس از مرگ سلطان حسین بایقراء در ۱۵۰۵ م دولت ایجاد کرده او با حس قدرت خواهی بازمانده‌گانش مرکزیت سیاسی و اداری خود را از دست داد و فیودال‌های مقتدر محلی و تجزیه طلب از هر گوشه و کنار در سایه حمایت کشورهای همسایه برای خودمختاری خود قد علم کردند و در مقابل هم دیگر وارد جدل گردیدند.

در این دوران، در ماورالنهر دولت ازبیکیه شیبانی به رهبری شیبیک خان (۱۵۰۰ - ۱۵۹۹ م) و به دنبال آن دولت‌های درون تباری (جنیدی‌ها، جانی‌ها یا اشترخانی‌ها) به رهبری جانی بیک اشترخانی در سال ۱۵۹۹ - ۱۷۴۷ م. در ایران دولت



صفوی‌ها (۱۵۰۲-۱۷۴۷ م) به رهبری صوفی اسماعیل صفوی و در متن آن ظهور نادر افشار خراسانی و در هندوستان دولت بابری (کورگانی) در سال ۱۵۲۵-۱۷۳۰ م به رهبری ظهیرالدین محمد بابر فرزند عمر شیخ و نواسه امیر تیمور کورگان ظهور کردند که هر یکی از این دولت‌ها در بخش‌های نزدیک به خود در قلمرو خراسان دست درازی کرده و حکومت محلی وابسته به خود را داشتند. ادامه این وضعیت توأم با خیزش سیاسی مذهبی پیرروشان و جنبش خوشحال خان ختک در امتداد سرحدات هند با خراسان، پی‌ریزی دولت شاهان دروازی (۱۶۳۸-۱۸۸۰ م) تشکیل حکومت امرای بدخشان از سلسله میر یاریک بدخشی تا تشکیل امرای محلی شغنان و راغ (۱۶۵۰-۱۸۸۰ م) در شمال هندوکش و در شعاع نفوذ دولت شیبانی و تشکیل حکومت ازبیکان قطغن از خاندان محمود بی اتالیقی خاص امارت بخارا (۱۸۱۸-۱۸۸۰ م) در قندز، حاکمیت مستقیم اشترخانین توسط سبحان‌قلی خان در بلخ. مبارزات میرویس خان هوتکی، شاه محمود و شاه اشرف به منظور تشکیل سلطنت افغان‌ها در قندهار که با هجوم صوفی‌ها و بابری‌ها مواجه بودند و حکومت‌های محلی هزاره‌جات و تاجیکان سیستان، بونیر و سوات در خراسان تشکیل گردیدند. این دولت‌های جدید الظهور از شمال و غرب و شرق دست تجاوز را به سرزمین تاجیکان دراز کردند و مملکت و باشنده‌گان آن را بر سه حصه شمالی و غربی و شرقی تقسیم و تجزیه کردند. دولت ازبکیه شیبانی عمدتاً در ولایات شمالی، دولت صفوی در ولایات غربی و دولت بابری در ولایات شرقی تا مرکزی خراسان با دست بازی‌های روزافزون مسلط شدند و این مدت تسلط اجانب از سال ۱۵۰۶ م به بعد تا ۱۷۰۸ و ۱۷۱۶ م در ولایات غربی و تا ۱۷۴۷ م در ولایات شرقی و شمالی کشور طول کشید.^۱ در طی سال‌های نام‌برده در، دولت متحد، یک دست، سراسری و مرکزی وجود نداشت. چنین مرکزیتی بر اثر مداخلات سیاسی همسایگان از بین رفت و فرهنگ، معارف، نظم سیاسی، اقتصادی، هنری، کشاورزی و تجارت که محصول همکاری مشترک دولت تیموری و تاجیکان خراسان بود، بر اثر رقابت‌های توسعه‌طلبان رو به نزول گذاشت و فرهنگ و مدنیت درخشان عصر تیموری در خراسان رو به قهقرا نهاد.

نبود وحدت سیاسی با اداره دولت‌های مختلف و متخاصم خارجی بنیان همبستگی قومی و اداری خراسان را چنان ضربه زد که خطر انحلال کشور در میان سه دولت نام‌برده همسایه پیش آمده بود. استیلاگران همسایه هر یک کانون‌های سیاسی مستقلی در ایران، ماورالنهر و هندوستان داشتند و ولایات متصرفه ایشان در افغانستان به شکل ولایات دور دست و تابع اداره همسایگان می‌شد که فقط مالیه می‌پرداختند و مصارف حکام و نظامیان ایشان را تادیه می‌کردند. یعنی تاجیکان با تحمل خسارات وارده از این استیلاگران بدون استحکامات نظامی و وسایل سوق‌الجیشی چیزی فراعینگ نیاورده و بر عکس زیان‌های پی در پی لشکرکشی‌های دشمنانه سه دولت همسایه را ناگزیر تحمل می‌کردند و گاهی هم در برابر آن به مبارزه فزیکمی و سیاسی خود ادامه داده‌اند. هر چند در هر سه دولت همسایه خراسان (در ماورالنهر، فارس و هند کورگانی) زبان فارسی مسلط و رهنمای فرهنگ و سیاست بود، اما توجه به فرهنگ و تمدن چنانکه خصیصه هر جنگی است، از دستور کار رهبران سیاسی خارج گردیده بود، فقط این استعداد زبان و فرهنگ فارسی بود که علی‌رغم هر گونه فشار سیاسی و نظامی بازهم زنده ماند و با دستان توانمند خود پرچم علم و فرهنگ را برافراشته نگه‌داشت، بلکه با دست‌آوردها به خصوص خود در بار شهزاده‌گان مغلی دهلی به شاه‌رگ‌های فرهنگ خراسان خون می‌بخشید. کشور روز به روز در سراشیب انحطاط و تباهی راه می‌زد و شهرهای بزرگ و تاریخی آن با دیدن صدمات جنگی و تاوان‌های کمی و کیفی در طول و عرض آنها در هیات قریه و قصبه‌ای نمودار می‌گردید.^۱ شهرهای هرات، بلخ، غزنی، کابلستان، قندهار، فیروزکوه دیگر آن حال و هوای پُردرخشش دولت‌های قرون وسطایی پیش از مغول را نداشتند و مشعل فرهنگ بر کانون‌های فرهنگی خراسان خاموش شده و همه جا را سیاهی و یاس فراگرفته بود.

قسمی که در گذشته یادآور شدیم: خلق تاجیک در فلات آریانا که وسعتی در حدود ۲۶۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع را فرامی‌گرفت، پیش از این دارای حیات پُرونق اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی بوده است. این همه آفرینش مادی و معنوی که در طول تاریخ گذشته در

۱. زیرا مراکز بزرگ علمی و سیاسی در بخارا، سمرقند، اصفهان و دهلی قرار داشت، نه در خراسان تجزیه شده و تابع دولت‌های بیگانه.

سرزمین پهناور خراسان نصیب مردمان آن گردیده است، تنها دست آورد محض ساکنان آن شمرده نشده، بلکه در آن مردمان گوناگونی از هند و چین تا حوزه مدیترانه و روم و یونان از طریق تجارت جاده ابریشم و خدمت نمایندگان پیش تاز گروه‌های اجتماعی به رشد زبان فارسی دری، دست داشته‌اند.^۱

تاریخ چنان می‌پندارد که تاجیکان نخستین ملت غیرعرب بودند که به اسلام گراییدند و پیام‌های آن را جذب کرده و چنانکه خواندیم خود به مبلغان بعدی دین اسلام مبدل شدند و نخستین ملت شرق بودند که فلسفه کلاسیک یونان و روم قدیم را دریافتند و آن را در فرهنگ خود جذب کردند و رنگ شرقی زدند و به دین اسلام خدمات قابل قدر در ساحه فکر و اندیشه، فقه، منطق، حدیث، توحید و تفسیر قرآن کریم کرده‌اند. تاجیکان در طول تاریخ، فرهنگ، تمدن و هنر خویش را که هر چه گران بهاء بوده است، همچون ره‌آورد زنده‌گی پُر فراز و فرود از نیاکان خویش پذیرفتند و آن را متحول کرده‌اند و هرگز هویت فرهنگی، زبانی و ادبی شان را نه تنها از دست نداده‌اند، بلکه آن را از عرصه تملک معنوی خویش بیرون کرده و بر آن مهر همه‌گانی زدند و از میراث‌های تاریخی خویش جان‌بازانه دفاع کرده‌اند.^۲ با امیدواری چراغ خرد و فرهنگ بر تارک اندیشه‌های نوع‌گرایانه خراسانیان، در زمینه شکل‌گیری سه دولت نام‌برده در پیرامون خراسان و رُخ‌دادهای قسمی آنها به تبصره خویش ادامه می‌دهیم.

۱. فرهنگ و تمدنی که پس از ورود دین اسلام در فلات آریانا یا خراسان به وجود آمد و با زبان غنی فارسی دری و (تاجیکی) رونق بیشتر یافت. چنین تحولی زمینه‌های یک نوع وحدت و پیوندهای معنوی قاره‌ای را بین گروه‌های اجتماعی این سرزمین به بار آورد و روح همبستگی بین خلق‌های آسیای مرکزی را بیش از پیش تقویت و استحکام بخشید. این دست‌آورد عظیم در تاریخ بشری جایگاه ویژه و استثنایی و فرصت وحدت بخشی را در میان همه اقوام، گروه‌های اجتماعی و قلمروهای منطقه به وجود آورده بود که می‌بایست با مساعی همگانی حفظ می‌شد و در مسیر هم‌گرایی ملت‌ها و هم‌دیگرپذیری نهادهای سیاسی رهنمون می‌گردید.

۲. نسل آینده تاجیک و همه ره‌پویان مسیر تاریخ و فرهنگ این خاک باید خوب بدانند که زبان فارسی دری با صرف هزینه گزاف معنوی از هیمة جان‌هزاران گریز و زنده پیل اندیشه و خرد و رستن از نیزه و شمشیر جلادان تاریخ برای آنان به میراث مانده است که آن را بایست با آگاهی‌های ژرف خود پاس دارند. از آرایش زبان سجه فارسی دری همچون وسیله و ابزار کارا در صیقل کردن گرد و غبار حوادث از پیکر فرهنگ گشن تاجیکان و از فروختن کلمات بیگانه و غیرالزامی در آن جلوگیری کنند.

۱. تشکیل دولت شییبانیان ماورالنهر (۱۵۰۰ - ۱۷۴۷ م)

محمد خان شییبانی رئیس حکومت شییبانی‌های فرارود مرد ادیب و فرهنگ دوست بود و خود به زبان ترکی شعر می‌سرود و نصاب ترکی را برای قاضی اختیارالدین هروی منظوم نمود، این شخص در طی جنگ‌های عدیده و با تحمل شکست‌ها دولت ازبکی را در ماورالنهر تاسیس کرد. دولت شییبانی از ۱۵۰۰ تا ۱۵۹۹ به مدت ۹۹ سال طول کشید و در آن دوازده نفر پادشاهان ازبکی حکومت کردند. سمرقند پایتخت دولت شییبانی گردید و گاهی شهر بخارا بر سمرقند که هر دو شهرهای تاجیک‌نشین هستند، پیشی می‌گرفت. در خوارزم نیز یک دولت مستقل ازبکی در سال ۱۵۱۵ م تاسیس یافت که تا بسط نفوذ دولت تزاری روس در قرن نوزدهم (۱۸۷۲ م) باقی ماند.

در سال ۱۵۲۰ م عبیدالله خان باردیگراز ماورالنهر به هرات حمله نمود و بعد از ۱۲ روز جنگ بدون به دست آوردن نتیجه مطلوب برگشت. دولت شییبانی بعد از مرگ اسماعیل صفوی حمله خود را در هرات تکرار کرد، اما بازم نتیجه‌ای نگرفت. چون این حملات بیشتر شکل یغمایی داشت، اسباب ویرانی و برپادی ملک و مردم می‌گردید. شییبانی‌های بلخ بعد از سال ۱۵۴۵ م به کامران میرزا برادر و رقیب سیاسی همایون میرزا کمک نظامی می‌کردند تا را بغلان را بگیرد و به تسخیر بدخشان پرداخت. همایون که از این حرکت شییبانی بر آشفته بود از کابل به بدخشان رفت و کامران را مغلوب و عفو کرد و خود پسان‌تر از کابل به جنگ شییبانی‌ها به بلخ عسکر کشید، ولی در مقابل قوای شییبانی کاری انجام داده نتوانست و به کابل برگشت. عبدالله خان دوم پادشاه شییبانی در اواخر قرن شانزدهم شدیدترین حملات خود را در شمال هندوکش عملی کرده در سال ۱۵۹۷ م بر علاوه ولایت بلخ، تخارستان و بدخشان را گرفت و ولایات هرات و اسفزار، نیشاپور و مشهد، توس و طبرس را تاخت و تاز کرد، اما شاه عباس صفوی قوای ازبیک را در نواحی هرات در هم شکست.^۱ جانشینی عبدالمومن به جای پدرش عبدالله خان دوم که در امور دولت داری کفایتی نداشت به زودی توسط یکی از فیودالان ضد شییبانی به قتل رسید و پیرمحمد آخرین نماینده دولت شییبانیان قسمت ناچیزی از ماورالنهر را در دست داشت که او هم در جنگ و نزاع‌های خوانین و فیودالان به قتل رسید.

۱. م. غ. م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۴

دولت جنیدی از بیک ماورالنهر که از فتح ولایات شمال غربی خراسان مایوس گردیده بود ولایت قندهار را آماج حمله قرار داد و در قرن هفدهم (بین سال‌های ۱۶۴۰ - ۴۲ م) این شهر را به دست آورد، اما موقعیت اقتصادی قندهار در سر راه تجارتنی و ترانزیتی هند، فارس و ماورالنهر آن قدر اهمیت داشت که هر دو دولت صفوی و کورگانی هند در تصرف آن از هیچ‌گونه تلاشی دریغ نمی‌کردند. پس شاه جهان عجله کرد و قندهار را با فشار از قوای ازبیک بیرون کشید. شاه عباس دوم با دولت جنیدی ماورالنهر روابط دوستانه برقرار کرد و در سال ۱۶۴۸ م مجدداً قندهار را اشغال نمود و دولت کورگانی هند پس از آن هر قدر تلاش کرد، اما موفق به تصرف قندهار نگردید. دولت ازبیک در عهد عبدالله خان دوم پس از تصرف بلخ، بدخشان را در سال ۱۵۸۳ م تحت نفوذ خود قرار داد و میرزا شاهرخ حاکم بدخشان را به فرار در هندوستان به دربار جلال‌الدین اکبر مجبور کرد و هم با اکبر توسط نامه و سفیری ارتباط دوستانه برقرار کرده بود و در سال ۱۶۲۴ م سوقیاتی به کابل کرد؛ اما بی‌نتیجه مراجعت کرد.^۱

صفویان، سلاله دولت خانی خیره و قزاق‌ها از منازعات بین شییبانیان استفاده کرده و شاه عباس اول پادشاه صفوی بخشی از خراسان را تا هرات اشغال کرد. بلخ را عبدالامین برادر زاده عبدالله خان دوم شاه متوفی شییبانی (۱۵۹۸ م) اشغال کرد، اما این شهر به زودی توسط محمد ابراهیم دست‌نشانده شاه عباس اشغال گردید. قزاق‌ها چند شهر شییبانی از جمله تاشکند را به دست آوردند و کلان‌تر آنها توکل خان به قسمت‌های مرکزی ماورالنهر حرکت کرده سمرقند را تصرف نمود و در تصرف بخارا سخت زخمی شد و بر اثر آن هلاک گردید^۲ خوارزمی که عبدالله خان دوم شییبانی با تحمل مشکلات فراوان به زیر اطاعت خود در آورده بود، دوباره از هیات دولت شییبانی خارج گردید. باین حال، اشراف و اعیان جایگاه خانی را به «جانی بیک» یازنه عبدالله خان شییبانی پیشنهاد کردند.

جانی بیک خود را از تبار چنگیزیانی می‌دانست که بعد از پراکنده شدن دولت آلتین ارده در «اشترخان» حکومت خانی تشکیل داده بود.^۳ جانشین دولت شییبانی هم

۲. ویلیامینوف - زیرنوف و. و؛ عبدالرحیم اف. م. ع. ۱۹۶۶.

۱. همانجا، ص ۲۸۵.

۳. از این رو، در آثار تاریخی نام خانواده «جانیان» به «اشترخانیان» نیز معروف گردیده و در یادداشت‌های تاریخی خراسان بیشتر نام اشترخانیان انعکاس یافته است.

دولت جنیدی و به دنبال آن جانی‌ها (اشترخانی) گردید که با وصلت زنانه با خاندان شیبانی متصل شده بود. عمر دولت جانشین جانیان یا اشترخانیان که بر ماورالنهر و شمال هندوکش حکومت می‌کردند، (از ۱۵۹۹ تا ۱۷۸۵ م) درازتر بود و ۱۸۶ سال را در بر گرفت. در طول این مدت دوازده نفر دیگر سلطنت کردند. بعضی از اینان به ادبیات و ساختمان تعمیرات توجه کرده و شهر بخارا را آبادتر ساختند و هم در بلخ به اعمار «مدرسه سبجان قلی خان» پرداختند. مگر تاخت و تاز ایشان در هر کنج و کنار مملکت و زد و خوردی که با دولت‌های صفوی ایران و باری هندوستان در خراسان داشتند، نه اینکه سیر تکاملی کشور را متوقف ساختند، بلکه بر ویرانی عمارات و خرابی زراعت و اقتصاد می‌افزود و فرهنگ و تمدن تاجیکان را به انحطاط سوق می‌داد.

از نظر اداره هم ولایات شمالی هندوکش در خان‌نشین‌های کوچکی منقسم می‌گردید که با استقلال داخلی فقط اطاعت ناپایداری به مرکزیت بلخ نشان می‌دادند و مالیاتی تادیه می‌کردند. مرکز بلخ هم نظر به زمان روش‌های جداگانه در پیش می‌گرفت و گر دولت‌های شیبانی و جنیدی در سمرقند و بخارا دارای قوت مرکزی می‌بودند، اینها نیز به ایشان اطاعتی نشان می‌دادند و الا طبل خودمختاری و استقلال می‌کوفتند. مثلاً ولی محمد خان جنیدی که خود از سال ۱۵۹۸ تا ۱۶۰۵ م حکم‌ران بلخ بود، همچنین ندرمحمد، سبجان قلی خان و عبدالله خان جنیدی که هر یک پیش از جلوس به مسند خانی در بلخ و بدخشان حاکم بودند. در این حال، تعدادی از شورش‌ها و قیام‌های مردمی به خاطر اعتراض بر لاقیدی حکام شیبانی و اشترخانی در شمال هندوکش رخ داد که از آن لزوماً بایست یادآوری کرد.

شورش اسماعیلیان بدخشان به رهبری شاه رضی‌الدین (۱۵۰۹ م)

محمد خان شیبانی تا سال ۱۵۱۰ م تمام ماورالنهر را از زمام داران تیموری چون بابر و اخلاف سلطان محمود میرزا، همچون ولایات، بلخ، بدخشان، فاریاب، بادغیس، هرات، مرو، مشهد، قاین و کلات را از شهزاده‌گان و حکام سلاطین کورگانی (بدیع‌الزمان و مظفر حسین) و دامغان و جرجان ایران را تسخیر نمود.^۱ در گیرودار حملات شیبانیان به جنوب رود آمو،

۱. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۲

نمایندگان مردم اسماعیلی بدخشان به سیستان رفته و به موافقه شاه سیستان، رضی‌الدین را بحیث پیر روحانی خود به بدخشان آوردند و بحیث پیر و پیشوای مذهبی و امیر خود مورد حمایت قرار دادند.^۱ با اینکه مردم راغ (در گذشته) و اکثر هزاره‌جات، بغلان و بدخشان^۲ به وی اطاعت کرده بودند. وی بر مناطق بدخشان استیلای تمام داشت. تمام اهالی بدخشان از دور و نزدیک (از ترس) غایبانه و حاضرانه به (شاه رضی‌الدین) توسل می‌جستند.^۳

بنا به نوشته میرزا حیدر «اسماعیلیان منطقه قهستان (کوهستان) ایران را در جنوب شرقی خراسان «چراغ‌کش» یا «بزغاله‌بند» می‌نامند.^۴ چنانچه فرقانی در تحقیق خود نوشته است: «از همه غلات (مبالغه‌گران) معروف‌تر ابو الخطاب بود... و از پایه‌گذاران اولیه اسماعیلیه بود... وی عقیده بدعت‌آمیز مانند: اباحه (مشروعیت) محارم را... به میان آورد.^۵ در مورد ملقب بودن رضی‌الدین و سایر رهبران اسماعیلیه به «شاه» فرقانی مولف «تاریخ اسماعیلیان قهستان» می‌نویسد: «از قرن دهم به بعد با تأثیرپذیری اسماعیلیان از صوفیان پاره از عناوین و القاب صوفیان به مراتب اسماعیلیان وارد شد. در همین دوره اصطلاح صوفیان «پیر» به جای «حجت» مخصوصاً در میان اسماعیلیان هند و پاکستان بیشتر از جاهای دیگر رواج یافت. در کنار واژه «پیر» در شمال خراسان لقب «سید» (که در زبان عربی «آقا» معنا دارد) نیز رواج یافت... بعدها این عنوان در نزد اسماعیلیان خراسان جای خود را به «شاه» داد. چنانچه اسماعیلیان بدخشان و شاعران عمدتاً اسماعیلی آن، کلمه «شاه» را در مورد ناصرو خسرو و بزرگان مذهب خود به کار برده‌اند. اسماعیلیان

۱. بنابر توضیحات تاریخ ختلان، شاه رضی‌الدین از جمله ملاحده (ملحدان) کوهستان (قهستان ایران) بود... اهالی کوهستانی شرق بدخشان پیرو این مذهب هستند. اسماعیلیان عالم را قدیم می‌دانند و بعث و نشر را قایل نیستند و می‌گویند: مقید به احکام شریعت بودن در زمان پیغمبر^(ص) بر همه فرض بود. این زمان آن چه فرض است، کلمه طیبیه گفتن و به معنای آن گرویدن فرض است. دیگر احکام مفقود است.

۲. منظور از مناطق شیعه‌نشین اسماعیلی است.

۳. میرزا حیدر، تاریخ رشیدی، دست خط انستیتوت شرق شناسی و میراث خطی اکادمی علوم تاجیکستان، ش ۴۷۵ ب. ۱۶۴، ۱۶۳.

۴. باید گفت که منسوب کردن برجسپ‌های چون «چراغ‌کش» به جریان اسماعیلیه از روزهای اول پیدایش این جریان از سوی دولت‌ها و حلقات مخالفان‌شان جای داشته است.

۵. غالب غایب اف، تاریخ ختلان از آغاز تا امروز، ص ۳۵۷، محمد فاروق فرقانی، تاریخ اسماعیلیان قهستان، ص ۳۲۸-۳۲۹ و ۱۴۷-۱۴۸

نواحی کوهستانی بدخشان در سال ۱۵۰۹/۹۱۵ م به سرکرده‌گی یکی از همین «شاهان» یعنی شاه رضی‌الدین توانستند با خیزش در برابر حکام جنگ سالار شیبانی قسمتی از بدخشان را برای مدتی کوتاه تسخیر کنند.^۱ قیام شاه رضی‌الدین و زبیر راغی واکنشی در برابر جنگ‌های فرسایشی شیبانیان فرارود با صفویان پارس و کورگانیان هند بود.

قیام مردم بدخشان به رهبری زبیر راغی (۱۵۱۰ م)

در سال ۹۱۵ هـ/ ۱۵۱۰ م اوزبکان شیبانی ماورالنهر به بدخشان هجوم کرده و این ولایت را به قلمرو اداره خود مبدل کردند. تهاجم شیبانیان بر بدخشان نهضت مقاومت مردم را در برابر مهاجمان برانگیخت و مردم هر محل تحت رهبری عده‌ای از متنفذان و امیران شجاع بدخشانی مثل «مبارک‌شاه مظفریانی» و «زُبیر راغی» که از اعیان دربار امیران پیشین بدخشان بودند، در برابر مداخله شیبانی‌ها به قیام‌های واکنشی و مقاومت برخاستند.

تا آمدن خان میرزا به امارت بدخشان قمبر بی مروی که او راشیبان خان بعد از مرگ برادرش محمود سلطان در آخر همان سال ۱۵۰۵/۹۱۰ م حاکم قندز تعیین کرده بود، بعدتر یک دسته از بیک‌ها را تحت فرماندهی محمد ابن محمد مخدوم برای گرفتن بدخشان فرستاد. از اولاده شاهان بدخشان مبارک‌شاه مظفر با دسته خود در برابر ازبیک‌ها جنگیده، محمد را با گروهی سپاهش بکشت. این حادثه در نزدیکی قلعه تسخیرناپذیر بدخشان که در ساحل دریای کوچکچه به نام «قلعه ظفر» قرار داشت و آن وقت به نام «شف دیوار - شفتی وار» یاد می‌شد. به خاطر همین پیروزی بود که قلعه شفتی وار را به نام «قلعه ظفر»^۲ منسوب کردند، دلیل دیگر این تغییر نام برای قلعه ظفر آنست که خود مبارک‌شاه از همان جا به نام محل یا قوم «مظفریان» برخاسته بود که ریشه این ظفر با مظفریان نیز پیوند می‌یابد. بر اساس معلومات تاریخی، پیش از این در این محل قلعه قدیمی بدخشان نیز وجود داشته است که مبارزان بدخشانی آن را مجدداً ترمیم کرده و از این پایگاه به مبارزه خود در برابر مداخلات امرای شیبانی و جانیان سال‌ها ادامه دادند.^۳

۱. غالب. غایب اف، تاریخ ختلان، ص ۳۵۷

۲. قلعه ظفر به نام مظفریانی فرمانده دفاعی یا به مناسبت پیروزی مردم بدخشان آنجا را به همین نام مسما کردند.

۳. دکتر صاحب‌نظر مرادی، بدخشان در تاریخ، ج ۲، ص ۷۴۶

بنا به نوشتهٔ ظهیرالدین محمد بابر از حوادث سال ۹۱۲ هـ/ ۱۵۰۶ م که بیک‌ها و خوانین بدخشان محمد قرچی، مبارک‌شاه مظفریانی، زبیر راغی و جهان‌گیر (جهان‌شاه) ترکمن با ناصر میرزای تیموری که در بدخشان بود، دشمنی ورزیدند و متفقاً او را شکست دادند. پس از آن ناصر میرزا گریخته به کابل رفت. بابر در مورد واقعه‌های سال ۹۱۳/ ۱۵۰۷ م می‌نویسد که آن چهار بیک بدخشانی در بین مردم با سر بلند می‌گشتند و به ازبیک‌ها تابع نبودند.^۱ در این سال خان میرزا از بابر اجازه خواست تا از کابل به بدخشان برود. قیام و مبارزات مسلحانهٔ مردم که به رهبری مبارک‌شاه مظفریانی و زبیر راغی توسط مردم راغ آغاز شده بود^۲ هر چند قیام‌کننده‌گان توانستند شیبانی‌ها را شکست دهند، اما با دست مرموز خان میرزا اختلافی بین فرماندهان قیام بروز کرد و زبیر راغی توسط رقیبش مبارک‌شاه مظفریانی به قتل رسید و قلعهٔ ظفر به دست خان میرزا افتاد. در اصل خود زبیر راغی جانب‌دار حکومت خان میرزا در بدخشان بود و از او دعوت کرده بود تا از کابل به بدخشان بیاید و حکمرانی کند، ولی با ورود خان میرزا، نیت حکمرانی در روحیهٔ زبیر راغی روزهای زنده‌گی را در قلعهٔ ظفر بر میرزاخان دشوار کرده، او را متردد نمود تا فکر کار زبیر راغی را بکند. بنا به نوشتهٔ میرزا حیدر: «معاش خان میرزا آن قدر که برای خوردنش کافی تواند بود، نبود.»^۳ با این، قیام مردم بدخشان از سوی سلاطین کورگانی هند چون، سلطان اویس و بعداً ناصر میرزای تیموری برادر بابر میرزا و امرای کابل مورد حمایت قرار گرفت و بدین وسیله، دست امرای شیبانی از بدخشان قطع گردید. سرانجام، نتیجه کار به سود کورگانیان دهلی انجامید. از قراین بر می‌آید که زبیر راغی پیش از این در برابر بابر مقابله می‌کرده و مخاصمتی با او داشته است، بابر در تحت لفافهٔ مبارزهٔ مشترک علیه ازبیکان شیبانی، زبیر راغی رهبر قیام مردم بدخشان را توسط خان میرزا عم خود یا میرزا ویس از بین برده است. در پی قتل زبیر راغی فرمانده قیام، خود قاتل زبیر به نام خان میرزا یا میرزا اویس عنان امارت بدخشان را به دست گرفت. با این حال، زمینهٔ مقابله بر شورش‌های مذهبی پیروان نهضت اسماعیلیه به رهبری شاه رضی‌الدین در مناطق کوهستانی بدخشان نیز

۱. ظهیرالدین محمد بابر، بابرنامه

۲. به حمایت مردم بفتل، شهر بزرگ، خواهان، چپاب و رستاق، مشهد و تیشکان و سایر قسمت‌های بدخشان گسترش و ادامه یافت.

به سود امرای کورگانی مساعد گردید و کورگانیان با فشار قوی بر مقاومت اسماعیلیان که در کوهستان‌های پامیر تا زیباک بر سر راه تماس بین بدخشان و دهلی حضور داشتند، پیروز گردیدند. در روزهای اول بهار در میان معتقدان شاه رضی‌الدین اختلاف پیدا شد و به حدی رسید که در سال ۹۲۶ هـ / ۱۵۲۰ م سر او را بریده پیش خان میرزا به «قلعه ظفر» آوردند، فی‌الجمله قوتی از شکست ملاحظه حاصل آمد.^۱ و این تحول موقعیت خان میرزا را تا سال وفاتش در ۱۵۲۰ م در بدخشان تحکیم کرد. از این که میر سلیمان شاه - پسر خان میرزا خردسال بود، بابر او را در نزدش نگاه داشته و فرزند نوجوان خود همایون را که سیزده سال داشت، حاکم بدخشان تعیین کرد. در این هنگام که میرزا بابر در کابل و بدخشان مشغول تحکیم حکومت خود بود و بساط حکومت شهزاده‌گان تیموری توسط شیانی‌ها از هرات برچیده شد و شیانی‌ها تمام خراسان را تصرف کردند، زمینه دست‌درازی واکنشی صفویان در خراسان نیز مساعد گردید.

با پیش‌روی شاه اسماعیل صفوی (۱۵۱۰ م / ۹۱۶ هـ) که در مخالفت با یکه‌تازی شیبانیان در خراسان و تخارستان تا سرحدات هرات پیش آمد، محمد شیانی از خطر مصاب شدن با نیروی تازه نفس صفوی، با ۱۵ هزار نفر سرباز به مرو عقب نشست و در جنگی که بین آن دو در مرو به وقوع پیوست، ده هزار نفر از بیک کشته شدند. با این ضربه لشکر شیانی شکست خورد و رو به فرار نهاد و خود محمد شیانی در حین فرار در زیر پای اسپان گیر مانده ضربه خورد و وفات کرد. با این حال، مناطقی چون هرات، میمنه، جوزجان، بلخ و تخارستان (مناطق جنوبی رود آمو) به دست صفوی‌های پارسی افتاد. چون رقیب بزرگ بابر، شیانی خان در جنگ با صفوی‌ها کشته شد، بابر فرصتی را به دست آورد و از کابل و بلخ با ۶۰ هزار نفر بر ماورالنهر بتاخت و بعد از فتوحات زیاد تا ۹۲۰ هـ / ۱۵۱۴ م مناطق مفتوحه از دستش رفت و با ناکامی به کابل بازگشت.^۲ و با یک سلسله تغییرات در مناطق شمال غرب هندوستان، مناطق زیادی از کابل تا بدخشان از سوی بابر در دهلی اداره می‌شدند. در این وقت امیر بدخشان میرزا اویس هم که خود مشغول فرونشاندن اغتشاشات داخلی در بدخشان بود، ناگزیر گردید تا غرض قلع و قمع کلی

۱. میرزا حیدر، تاریخ رشیدی، ب. ب. ۱۶۹۶/۱۶۴ - ۱۶۹۹
۲. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۹۷

حریفان شیبانی از دولت صفوی اطاعت کند. خواجه کمال‌الدین محمود سفیر صفوی از سوی بازمانده‌گان محمد شیبانی (تیمور سلطان زمام‌دار سمرقند و عبیدالله فرمان‌روای بخارا) در سمرقند به حضور پذیرفته شد و برایش گوش‌زد گردید که پس از آن در ولایات جنوبی جیحون دعوی نداشته باشند، اما این تعهد موقتی بود و تا قرن نوزدهم (۱۸۸۰ م) حکومت اوزبیکی ماورالنهر در تخارستان و بلخ به شکل خودمختار باقی ماندند.^۱

دولت جانیان (اشترخانیان) فرارود (۱۸۹۹ - ۱۷۴۹ م)

وقتی که منطقه اشترخان (استراخان) به کشور روسیه ملحق گردید، جانی بیک از آنجا فرار کرده و به نزد شیبانیان آمد و پسرش دین محمد را به مسند سلطانی پیشنهاد کرد و دین محمد در ایبورد مشغول پیکار با سپاه صفوی بود که در همین نبردها کشته شد. از این رو، به جای او برادرش باقی محمد (۱۵۹۹ - ۱۶۰۵ م) بر تخت سلطنت نشست. به همین سبب، در آثار تاریخی از همین باقی محمد بحیث نخستین پادشاه سلسله جانی‌ها یاد کرده‌اند.^۲ اما مدارک سکه‌شناسی حقیقت حال را طور دیگر نشان می‌دهند، زیرا سکه‌های ضرب شده در بخارا، سمرقند و تاشکند به نام جانی بیک (موسس این خاندان) زیاد به دست آمده‌اند.^۳ از این ارزیابی‌ها بر می‌آید که عملاً یا اسماً پادشاه اول سلسله جانی به دنبال شیبانی‌ها خود جانی بیک بوده است. یگانه موفقیت در حیات سیاسی آنها این بود که حاکمیت خود را در بلخ دوباره برقرار کردند. در این دوران ولایت بدخشان بیشتر از حکومت بلخ، توسط امرای مستقل محلی خانواده میر یاریک خان اداره می‌گردید و یا با مقداری تسامح با امرای خاندان کورگانی هند استقلال داخلی خود را حفظ می‌کرد. چنانکه ولایت کابل، زابل، قندهار و پشاور هم این کار را می‌کردند تا وقتی که بابر شاه دهلی را گرفت و مستقیماً این ولایات را تحت اداره بایری قرار داد.^۴ در سال ۱۶۰۶ م باقی محمد وفات کرد و برادرش ولی محمد (۱۶۰۵ - ۱۶۱۱ م) به جایش حکم‌ران گردید. چون شخص عیاش بود، از این رو، در هنگام شمار در دشت قرشی تخت خانی را به امام قلی خان

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۳.

۲. عبدالرحیم اف. م. ع. تاریخ جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبیکستان، ج ۱، ۱۹۶۷، ص ۵۵۰.

۳. داویدیویچ، ی. ا. ۱۹۶۴، ص ۱۲-۱۴ و ۲۴۳-۲۴۴ م. غ. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۳-۲۸۴.

(۱۶۱۱ - ۱۶۴۲ م) پسر دین محمد مناسب دیدند. ولی محمد با آگاهی از این قضیه فرار کرده و به دربار شاه عباس صفوی پناه برد و در راس قوای نظامی به ماورالنهر فرستاده شد که لشکر فارس شکست خورد و ولی محمد دستگیر و با فتوای علما اعدام گردید. امام قلی حدود دولت خود را گسترش داد و بر ضد قزاق‌ها لشکر کشید و تاشکند را تصرف کرد و بر ضد بادیه‌نشینان قراقلیپاق (سیاه کلاه) و قلماق‌ها که به سوی سرحد دولت جانان نزدیک می‌شدند، موفقانه مقابله کرد.^۱

مورخان دوره حکومت امام قلی را دوره آسایش و رفاهیت خوانده‌اند و حتا در این هنگام بعضاً حفر کانال و عملیه آب‌یاری زمین‌ها روی دست گرفته شده است.^۲ پس از امام قلی برادرش ندیر محمد (۱۹۴۲ - ۱۹۴۵ م) بر تخت نشست که بر بلخ و بدخشان حکومت می‌کرد؛ اما نتوانست با مردم مناسبات خوب برقرار کند و مردم به جای او پسرش عبدالعزیز (۱۶۴۵ - ۱۶۸۰ م) را برداشتند؛ اما عبدالعزیز هم بیشتر شخص شاعر مشرب و عاطفی بود و از برداشتن محموله دولت شانه خالی کرد. صدرالدین عینی او را از شمار شاعران سده یازدهم ماورالنهر دانسته و نوشته است: «عبدالعزیز والی بخارا در سال ۱۰۹۱ هـ به سن ۷۴ سالگی از حکومت استعفا داده عازم حجاز گردیده، پس از ادای حج سیر هندوستان کرده در آنجا وفات یافت، نعش او را به مدینه برده و در گورستان بقیع دفن کردند.»^۳ عبدالعزیز در هنگام سفر حج به برادرش سبحان‌قلی خان حاکم بلخ این شعر را نوشت:

جوهر شمشیر غیرت پیچ و تاب از من گرفت موج این دریای ساکن اضطراب از من گرفت
خواب من صد بار از دولت بود بیدارتر خواب را در خواب بیند هر که خواب از من گرفت
ندیر محمد صرف با حکومت بلخ قناعت کرد، اما پسرانش در میانه برادر و پدر قرار گرفته گاهی به سود یکی و زمانی به نفع دیگری شهر آباد بلخ را به ویرانه مبدل کردند. ندیر محمد از شاه جهان پادشاه کورگانی هند کمک خواست و شاه جهان هم که در فکر به دست آوردن همسایه ثروت‌مند بود، از فرصت استفاده کرده و قشون مقتدری را به قیادت

۲. همانجا، همان اثر، ص ۲۶۷ - ۲۶۸

۱. عبدالرحیم اف، ۱۹۶۶، ص ۱۱۲ - ۱۱۵

۳. صدرالدین عینی، نمونه ادبیات تاجیک، ص ۷۴

پسرانش اورنگزیب و مراد بخش به بلخ فرستاد. آنها بلخ را اشغال کرده و به مدت دو سال تمام هست و بود آن را تاراج کردند و تاجیکان بلخ و ادار به ترک شهر و دیارشان شدند. بار دیگر دولت هند در سال ۱۶۴۰ م شهزاده مراد بخش را در راس لشکر (۵۰ هزار نفری با ۱۷۰۰ نفر افسر و دو هزار تفنگ دار به بلخ فرستاد. در این وقت نذیر محمد حاکم اشترخانی بلخ با پسرانش سبحان قلی خان و بهرام شاه و قتل محمد بلخ را تخلیه کرده به اندخوی و از آنجا به غرض کمک به بخارا و ایران پناه برد. بلخ با خانواده نذیر محمد و هفت میلیون درهم دارایی شان به دست قوای مراد بخش افتاد و حاکمان او به مناطق بلخ، بدخشان، میمنه و شبرغان اعزام گردیدند. جنگ مدت ها طول کشید و با فرا رسیدن زمستان سرد که برای هندی ها غیر قابل تحمل بود، اورنگزیب ضعف قشون خود را احساس کرده و خطر را نزدیک دید و به مصالحه تن داد و ولایات بلخ و بدخشان را به دولت اشترخانی ازبیک گذاشت و به کابل برگشت. مصرف این سفر بیست میلیون روپیه هندی شده بود، در حالی که مالیات سالیانه بلخ و بدخشان و ماورالنهر دوازده میلیون روپیه خام مساوی سه میلیون روپیه هندی می شد.^۱ به هر حال، با اینکه دولت جنیدی و جانی ماورالنهر (بخارا، سمرقند، فرغانه، خوقند) پس از آغاز قرن هفدهم (۱۶۰۵ م) در سرایشی ملوک الطوائفی قرار گرفته بود، شمال خراسان تا حدودی از دست بازی های آنان در امان گردید و در مناطق بدخشان، قطغن (تخار، قندز و بغلان) بلخ، سمنگان خلم (تاشقرغان) جوزجان، فاریاب دولت های محلی ملوک الطوائفی خاندانی مستقل و نیمه مستقل تاجیک و ازبیک عرض وجود کردند و خانواده سبحان قلی خان هنوز در قدرت بلخ باقی ماندند.

حکومت سلاله میرزا سبحان قلی خان در بلخ (۱۶۸۰ - ۱۷۲۰ م)

میرزا سبحان قلی خان که در زمان پدرش نذیر محمد همواره بر بلخ نظارت داشت، پس از دوره حکومت برادرش میر عبدالعزیز بحیث امیرالامرای بلخ برگزیده شد و از امیران لایق و مدبر سلسله جانیان (اشترخانیان) از بلخ تا بخارا و قطغن به شمار می رفت. سبحان قلی خان به خاطر دست رسی به سرزمین ثروت مند بدخشان که به دست رس خانواده یاربیک قرار گرفته بود، محمود بی را بحیث اتالیق خاص خود به قطغن فرستاد

۱. مرتضی حسین بلگرامی، حدیقه الاقالیم، ص ۲۸۵

تا بتواند پای سبجان‌قلی خان را به معدنیات بدخشان بکشاند. در زمان سبجان‌قلی خان موقعیت و اعتبار محمود بی اتالیق از قبیله قطغن در نزد حاکم بخارا فوق‌العاده بلند گردید و با کمک او بر ضد مداخلات حکام خیوه می‌پرداخت و فرونشاندن عصیان امیران بلخ را نیز به همین اتالیق محول کرده سپس او را حاکم بلخ و بدخشان منصوب کرده بود.^۱ این زمان بدخشان تحت اداره میر یاریک بدخشی به صورت مستقل به سر می‌برد و از سال ۱۶۵۰ م با تاسیس حکومت میران بدخشان به رهبری میر یاریک بدخشی، روابط سیاسی بدخشان با بخارا تدریجاً به سردی گرایید و خان‌های بخارا پس از اشغال کردن قطغن و نصب خانواده ازبیک تبار محمود بی اتالیق در آنجا همواره به امارت بدخشان تاخت و تاز می‌کردند و بدخشانی‌ها به رهبری میران‌شان و راه‌اندازی شورش‌های محلی در برابر حملات استیلاگران جانی‌ها و حکام قطغن مقاومت می‌کردند، علت اساسی لشکرکشی‌های محمود بی به بدخشان به دست آوردن کان لعل و لاجورد در برای امیران بخارا بود.^۲ اما این لشکرکشی‌ها برای محمود بی اتالیق و خان‌های بخارا نتیجه دل‌خواه نداشت و عساکر محمود بی مرکز بدخشان، شهر فیض‌آباد (جوزگون) را مدتی در محاصره گرفته، اما نتوانستند آن را اشغال کنند. نهایت، محمود بی مجبور گردید تا با پیشنهاد شرط‌های زیرین با میر یاریک خان معاهده صلح منعقد کرده، عقب نشیند. یاریک می‌بایست محصول دو ساله کان لعل بدخشان را به خان بخارا تحویل نموده و فرمان برداری خان بخارا را قبول می‌کرد، اما یاریک با استقلالیت عمل کرده و این پیشنهاد را رد کرد.^۳ در این زمان که محمود بی اتالیق استقلال و اختیارات نامحدودی از جانب امیر بخارا به دست آورده بود، حتا به سبجان‌قلی خان امیرالامرای بلخ هم اعتنا نمی‌کرد. سبجان‌قلی خان از نیرومندی بی حد او به تشویش افتاده، با تدبیری او را از بلخ بیرون کرد و محمد مقیم سلطان نیره خود را به حکومت بلخ منصوب نمود.^۴

۱. محمد یوسف منشی، تاریخ مقیم خانی ۱۹۵۶، ص ۱۵۳

۲. محمد یوسف منشی، تاریخ مقیم خانی، ۱۹۵۶، ف ص ۱۵۸ - ۱۵۹

۳. باباجان غفوراف، تاجیکان، ص ۸۶۹

۴. گزارشات دوران حاکمیت مقیم خان را در «تاریخ مقیم خانی» نوشته منشی محمد یوسف خوانده می‌توانید.

آخرین حکمران از سلسله خاندان جانیان عبیدالله خان (۱۷۰۲ - ۱۷۱۱ م) بود که در نُه سال حکومتش در راه محدود کردن خودسری‌های فیودالان و نیرومند ساختن حکومت مرکزی سعی و کوشش فراوانی به خرج داد. با اینکه در باره خودخواهی‌های عبیدالله خان چیزهای بسیاری گفته شده، اما مدرکی که سیاست داخلی او را تشریح کرده است کتاب «عبیدالله نامه» اثر میر محمد امین بخاری می‌باشد.^۱ از میرزا سبحان قلی خان و مقیم خان به عبیدالله خان اوضاع متشنج سیاسی کشور به میراث رسید. شهزاده‌گان از بیک در مناطق حاکمیت خود زمین و جایداد فراوان خریده و خود را به مالکان زمین و فیودال مبدل کردند. از خان بخارا اطاعت نمی‌کردند. عبیدالله نه زمین و سرمایه و نه ارتش قوی در اختیار داشت که بتواند در برابر تجزیه طلبی و مرکز گریزی فیودالان مقابله کند و چند بار نیروی تحت فرمان او در جنگ‌ها شکست خوردند. در این وقت دو گروه عمده امیران و فیودالان با نفوذ طوایف ازبیک و اشراف قدیمی، ماموران حکومتی، زمین داران و تاجران و پیشه‌وران وجود داشتند که جنگ‌های بین آنان بیشتر توده بی‌پناه تاجیک را خانه به دوش می‌نمود و حتا منافع سیاسی خود فیودالان را به مخاطره می‌انداخت و تکیه کردن عبیدالله بر چنین گروه‌ها منفعتی در پی نداشت.

میر محمد امین بخاری واضحاً می‌نویسد که عبیدالله خان به امور اداره دولت، فرزندان پیشه‌وران و تاجران، آدمان «پست نسب» و «ناکس» را جلب می‌نمود.^۲ وقتی که قشون بخارا به حوالی بلخ رسید، عبیدالله خان فرمان مخصوصی صادر کرد که مزارع مردم را پای مال نکنند و به اهالی ضرر نرسانند، اما در آخر ارزش کشت زارهای تلف شده را پرداخت. این فرمان و توان پردازی نشان می‌دهد که عبیدالله خان برای جلب توجه مردم به طرف خود سعی و کوشش می‌کرده است. مساله به جایی رسید که تدابیر عبیدالله خان با امیران خصمانه و مبارزانش با آنها علنی و آشکار صورت می‌گرفت. خیلی تعجب برانگیز است که او با دشمنان سیاسی خود فروختن «هدیه» را به قیمت ده چند بالا جاری کرد. منبعی شهادت می‌دهد که «به ازبیکان بیچاره مجال تنفس هم نماند.»^۳ در بخارا کار تجارت

۱. چخویچ آ. د. ۱۹۵۴، ص ۶۸ - ۶۹ و داویدویچ ۱۹۶۴، ص ۱۴۸ - ۱۵۶ و عبدالرحیم اف ۱۹۶۶، ص ۱۳۶ و ادامه آن.

۲. میر محمد امین بخاری، «عبیدالله نامه» ۱۹۵۷، ص ۲۲۰ - ۲۲۳

۳. همانجا، ص ۲۲۷

تعطیل گردید. تاجران و پیشه‌وران دکان‌ها و کارگاه‌های خود را بستند، فقر و فاقه‌گی وضع مردم بسیار آشفته نمود و شهر را قحطی فرا گرفت و داد و فریاد همه مردم بلند گردید و اهالی به ارگ امیر هجوم بردند؛ اما با کشته شدن چند نفر معترض عقب رانده شدند. عبیدالله خان مجبور به سازش گردید و اصلاحات اقتصادی و پولی را که روی دست گرفته بود، تغییر داد و دارایی خزانه عبیدالله خان دو چند افزود. این بود که در سیاست داخلی امکان عملی شدن هیچ‌گونه سیاست موثره یاب نگردید. در جامعه خصومت و عداوت اوج گرفت و عبیدالله خود در سال ۱۷۱۱ م در یکی از توطئه‌ها کشته شد و دربار خان تاراج گردید. بعد از هلاکت عبیدالله خان، برادرش ابوالفیض خان (۱۷۱۱-۱۷۴۷ م) به کرسی خانی نشست. دوران حکومت این آخرین فرد سلاله جانیان (اشترخانیان) حکومت مرکزی کلاً اقتدار خود را از دست داد و حکومت خانی دچار تجزیه و فروپاشی گردید و امور کشور به اختیار محمد حکیم بی اتالیق قرار گرفت که او را از سرکرده‌گان طایفه مغلی منغیت که آخرین امرای امارت بخارا پیش از انقلاب اکتبر (۱۹۱۷ م) بودند، پشتیبانی می‌کردند. خلاصه، این همه محاربات و کشمکش‌ها بین خان‌ها و فیودالان از حیات پُرمشقت مردمان آسیای مرکزی، اعم از تاجیکان و ازبیکان در عهد حکمرانی جانیان (اشترخانیان) شهادت می‌دهند.^۱ با پایان حاکمیت اشترخانیان، حکومت منغیت‌های ترک مغل در بخارا زمام امور را به دست گرفتند.

۲. دولت صفویان فارس در غرب (۱۵۰۲-۱۷۳۶ م)

دو سال پس از پایه‌گذاری دولت شیبانی در قلمرو تاجیکان ماورالنهر، در سال ۱۵۰۲ م دولتی در فارس توسط یک شخص صوفی به نام اسماعیل صفوی به وجود آورده شد. دو قرن پیش از این شخصی به نام صفی‌الدین اسحاق در شهر اردبیل آذربایجان در شمال ایران مسند طریقت آراسته و گروه انبوهی از مریدان را به دور خود جمع کرده بود که صوفی اسماعیل صفوی از شمار پیروان او بود. گرچه صفی‌الدین مرد شافعی مذهب فروتن و گوشه‌گیر بود، اما جانشینانش مذهب شیعه امامی اختیار کرده و ادعای رابطه نسبی با

۱. اما جانیان حکومت خود را به صورت رسمی تا سال ۱۷۸۵ م ادامه دادند و آخرین نماینده سلسله خود ابوالغازی را معرفی کرده‌اند که هیچ‌گونه اعتباری در جامعه پیدا نکرده بود.

پیامبر اسلام^(ص) نمودند.^۱ اسماعیل مذهب دوازه امامی (شیعه) را در فارس رسمی اعلام کرد و امر کرد که مخالفان مذهب اثنا عشریه اعم از سنی و خوارج با ضرب «غازیان» و سپاه دولت برانداخته شوند. شیعه‌گرایی اسماعیل زمینه زنده‌گی را برای پیروان سایر مذاهب و ارتباط فارسی‌زبانان و تاجیکان تنگ کرد و آنها مجبور شدند تا خاک فارس را ترک کنند. این امر منجر به حدت تضادهای مذهبی و وسیله مناسبی برای دست‌اندازی‌های مراکز استعمار جهانی در بین شیعه و سنی که غالباً هر دو تاجیک و فارسی‌زبان و هم‌وطن خراسانی و فارس بودند، گردید. بر اساس این‌گونه تفرقه‌اندازی‌ها دول استعماری اروپا، به خصوص روسیه تزاری و انگلیس در آسیای مرکزی استفاده‌های زیادی کردند.^۲ که در جایش از آن سخن خواهیم گفت.

عصبیت‌های مذهبی صفویان ایران و رقابت‌های سیاسی با شیبانیان فرارود و بابران هند، به نوبه خود سینه داغ‌دیده تاجیکان را بیشتر شکافته و خون‌آلود کرد. شهرهای خراسان چون اصفهان، مشهد، نیشاپور، هرات، قندهار، جلال‌آباد و حوزه کابلستان در میانه دو قدرت سیاسی فرهنگی و مذهبی این دوره یعنی صفویان ترک‌تبار و مغولان فارسی‌دان و فارسی‌دوست هندی دست به دست می‌گردیدند. هم‌زمان تحریکات مذهبی و تقدس‌سازی حاکمان صفوی از خویش، واکنش‌هایی را در میان پیروان مذاهب مختلف این حوزه فرهنگی به وجود آورد. توأم با این وضعیت، شکل گرفتن تعصبات دینی و مذهبی در بین مسلمانان و به گونه تعصبات در برابر علوم طبیعت‌شناسی و تقسیم کردن علم و فن به شرقی و غربی در عقب‌افتاده‌گی کشورهای مسلمان شرقی بی‌تاثیر نبود. اختلافات دامنه‌داری در میان پیروان تسنن و تشیع در عصر صفوی‌ها در ایران و پیروان حنفی و شافعی و دیگران وسعت می‌یافت. حتا روابط بین فارس‌ها و تاجیک‌ها^۳ نامطمین و تیره می‌گردید. این یکی از علل تنزل فرهنگ ایرانی در منطقه گردیده و از این لحاظ شایسته نیست تا درس‌های تلخ تاریخی در تاقچه نسیان و فراموشی در برابر نسل‌های آینده قرار داده شود.

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۶۰

۲. نجیب مایل هروی، بگذار تا ازین شب دشوار بگذاریم، چاپ تهران ۱۳۶۴ ص ۸

۳. ایرانی‌ها یا فارسی‌زبانان غربی و شرقی (تاجیکان)

در آغاز قرن شانزدهم میلادی اکثریت ساکنان ایران را پیروان اهل سنت تشکیل می‌دادند، اما راه پذیرش تشیع اولاً با از دست رفتن جایگاه اسلام سنی در طی دوران سلطه مغول و قبل از اینکه ایلخانان به اسلام گرایش پیدا کنند و ثانیاً با شیوع نظام‌های مختلف صوفیانه با تمایلات علویت در قرن هشتم و نهم هجری و ثالثاً با اظهار تشیع برخی از حکام امپراتوری ایلخانی هموار گشت.^۱

شاه اسماعیل اولین فرمان‌روای صفویه که مدعی بود از طریق پدر به امام موسی کاظم امام هفتم شیعیان می‌رسد، بلافاصله پس از تاج‌گذاری، اسلام شیعی را به عنوان دین رسمی دولت خود اعلام کرد و ذکر نام دوازده امام را در خطبه (نماز جمعه) الزامی کرد.^۲ اشعار اسماعیل که به زبان ترکی و با تخلص «ختایی» نوشته شده است شواهدی از ادعای الوهیت او را در اختیار ما می‌گذارد که برای تحریکات نفاق افکنانه بین جوامع تشیع و تسنن بسیار نقش داشته است:

من همان خدایم، همان خدایم، همان خدایم
اکنون ای کور راه گم کرده بیا و حقیقت را در یاب
من همان مطلق هستم که از آن سخن می‌گویند.^۳

این گفته از یادداشت‌های یک تاجر ونیزی که از سال ۱۵۱۱ تا ۱۵۲۰ م در ایران بوده است نیز به خوبی بر می‌آید: این صوفی «یعنی اسماعیل مورد علاقه مردم قرار دارد و آنان، مخصوصاً سربازانش به او همچون یک خدا احترام می‌گذارند... سربازانش او را فنانا پذیر می‌دانند. هر چند با دست‌یابی صفویه به حاکمیت سیاسی ایران کار کرد آنان به عنوان رهبر طریقت صوفیه کم‌رنگ شد و تنها سابقه‌ای از آن باقی ماند، با آن‌هم قداست یک رهبر طریقت صوفیه همچنان در میان آنان ادامه یافت و به جانشین اسماعیل یعنی شاه طهماسب صفوی نیز رسید.»

ونستیو دو آلساندری فرستاده ونیزی که در سال ۱۵۷۱ م برای تقدیم اعتمادنامه خود به دربار شاه طهماسب صفوی راه یافت، تاکید کرده است که رعایای شاه «او را نه به عنوان

۱. مجله آمو پساکوه و امرای محلی بدخشان، سال دوم، شماره ۷-۵، ۱۳۸۰ شهر کابل

۲. ان، کی، ایس لمبتن، ترجمه علی مرشدی زاد، دولت و حکومت در دوره میانه اسلام، تهران ۱۳۷۹ ص ۲۹۹.

۳. حسن زملو، احسن التواریخ، تصحیح س، ان سدون، کلکته ۱۹۳۱، متن فارسی - شجره صفویه

شاه، بلکه بمانند یک خدا و به اعتبار این که از نسل علی^(ع) است می‌پرستند.» ولی مسلم است که شاهان پس از اسماعیل از «غلات» نبودند^۱ روابط ایران صفوی و ازبیکان شیبانی حاکم بر ماورالنهر از آغاز تشکیل سلسله صفویه به بعد به وخامت اشتراک‌های تاریخی - فرهنگی تاجیکان فرارود و پارس بیشتر افزود.^۲ از زمانی که شیبیک خان مؤسس سلسله شیبانیان از ماورالنهر به خراسان تاخت و این سرزمین را به تصرف خود در آورد و طی نامه‌ای شاه اسماعیل اول را به ترک مذهب شیعه فرا خواند، روابط سیاسی ایران فارسی‌زبان با تاجیکان هم‌تبارشان در ماورالنهر و دیگر سنی‌مذهبان این منطقه روز به روز تیره‌تر شد و اختلاف شیعیان و سنیان کشتارها و ویرانی‌های بسیاری را در کشورهای همسایه هند و پاکستان موجب آمد. از آن زمان به بعد ایرانیان از حال تاجیکان هم‌زبان خود در منطقه آسیای میانه و خراسان کمتر آگاهی داشته‌اند. این وضع به همین جا خاتمه پیدا نکرد، بلکه تضادهای مذهبی همچنان میان شیعه و سنی به رنج مزمنی مبدل گردید، مساله چنان تبلیغ و چاق گردید که شیعیان اهالی سنی مذهب را مسلمان نمی‌دانستند و از خواندن خطبه در مساجد سنیان که در آن نام علی^(ک) و حسن و حسین^(رض) و فاطمه زهرا^(س) خوانده می‌شد، تعجب می‌کردند. این حکایت از گفته پولاک نیز به خوبی بر می‌آید که در روزگار ناصرالدین شاه طبیب در بار ایران بود. «ایرانیان شیعی مذهب هستند، به همین دلیل به عنوان یک فرد شیعی، ایرانی تفاخر کنان می‌گوید: «مسلمانم» در حالی که این عنوان مسلمانی را برای اهل تسنن قبول ندارد»^۳ نویسنده ضمن بر شمردن موارد فراوان عصبیت‌های مذهبی می‌افزاید: «هنگامی که من در ژوین سال ۱۸۵۹ م از کاشان عبور می‌کردم ماه ربیع‌الاول به عنوان روز یاد بود «کشتن عمر» از سوی ابولولو بود که به پندار شیعیان پس از کامیابی قتل در اثر معراجی شبانه به کاشان انتقال یافته است. در سراسر

۱. دکتر صاحب‌نظر مرادی «ما» چگونه «من» شدیم، سایت انترنیتی «آریانا» و «خاوران» ۱۳۸۴

۲. تا جایی که پس از تاسیس دولت شوروی در آستانه تعیین سرنوشت سیاسی تاجیکان در ایجاد جمهوری تاجیکستان (۱۹۲۰ - ۱۹۳۰ م) مخاصمت‌های قومی را بین ضیایان تاجیک و عناصر پان‌ترکیست با بهره‌برداری از اختلاف مذهبی سنی و شیعه و کدورت‌های سیاسی ایران شیعه با روسیه تزاری در آسیای بیشتر میانه دامن زد. انتقام اشترخانین را از تاجیکان بی‌پناه سال‌های ۱۹۲۰ - ۱۹۳۰ م گرفت.

۳. همان اثر.

کشور مراسمی بر پا می‌شود و در ضمن آن مراسم آتش‌بازی، آتش‌افروزی و تیراندازی رواج دارد و به آن عید «عمرگُشی» می‌گویند.^۱ این خود پس از زمان صفویان تا کنون در نواحی که اکثراً سنی و شیعه‌نشین بودند، اغلب باعث تحرکات ناراحتی‌های روانی، زد و خوردها و برخوردهای خشونت‌آمیز مذهبی گردیده است. ادامه همچو مواردی که بین پیروان مذاهب سنی و شیعه هدف‌مندانه سازمان یافته است، اسباب آن گردید تا اشتراکات تاریخی و فرهنگی مردمان حوزه تمدنی فارس - تاجیک در زیر پرده همچو عصیت‌های افراطی مذهبی از رویت باز بماند و خاموش گردد.

فکر شاه عباس صفوی چنان در بند تمایلات فرقه‌ای فرورفته بود که از اصفهان تا مشهد برای زیارت امام رضا (ع) پیاده می‌رفت. این زمان مذهب شیعه در فارس دارای مد و جذر بلندی گردید، مراسم سوگ‌واری عاشورا احیا گردید، زبان ترکی رواج یافت و روحانیت شیعه مثل اسقف‌های مسیحی قرون وسطی از قدرت نامحدودی برخوردار گردید و عراق عجم، فارس و رستم‌دار را بگرفت و مخالفان خود را قسماً در آتش بسوخت یا مثل مرغی در قفس آهنین محبوس کرد. یکه‌گرایی مذهبی دولت صفوی موجب فرار دانشمندان، شاعران و فعالان مذاهب دیگر گردید، برای همین ست که در ایران عصر صفوی علما، شاعران و دانشمندان نام‌داری مثل ادوار گذشته ظهور نکرده است. طرف‌داران اسماعیل را که کلاه سرخ به سر می‌کردند به نام «قُزلباش» و بعداً «شاهسون» یاد می‌کردند، اینها همچون سپاه صحابه با اشاره ابروی اسماعیل جگر زنده جان مخالف را می‌دریدند.

شاه اسماعیل در سال ۱۵۱۰ م شهرهای توس، مشهد و سرخس را تصرف کرده و سپاه محمد شیبانی را در مرو شکست داد و مثل امیر تیمور کورگان از کله کشته شده‌گان خود «کله‌منار» های ساخت. زمانی که اسماعیل وارد هرات گردید، مردم از خرابی مزاج این چنگیز نو ظهور در پوست خود می‌لرزیدند. اشراف و روحانیون شهر منشور فتح صفوی را نوشته و در مسجد جامع هرات قرائت کردند. مولوی حافظ زین‌الدین از علمای سنی و تاجیک هرات با صحبتی که کرد، در مورد مخالفان حضرت علی زبان طعن و لعن به کار نبرد. این امر در روان هم‌رکبان اسماعیل ناگوار افتاد، در حالی که از غیظ و تعصب در

۱. از خاطرات پولاک، طبیب دربار ناصرالدین شاه قاجار

خود می‌لرزیدند، حافظ زین‌الدین را در همان حال بکشتند و وحشت آفریدند و تاجیکان نرم‌خوی هراتی را از خود متنفر کردند. اسماعیل با درک این وضعیت خود به اجتماع مردم آمد و سلوک مدبرانه نمود و امر کرد که پس از این در منابر فقط به تذکار نام و فضایل ائمه اثناعشر اکتفا شود، همچنین اشراف درباری خود را که شراب نوشیده بودند، فی‌المجلس اعدام کرد. ادامه هم‌چو احساسات پُر غلیان متهیج شیعه‌گرایی که نقش تضعیف‌کننده در همبستگی فرهنگی و تاریخی فارسی‌زبانان و پیروان مذاهب اسلام در منطقه داشت، توانست در عرصه سیاسی به کام رهبران دولت صفوی بچرخد و کشور متحد علویان را به وجود بیاورد که از تشکیل چنین دولت مذهبی متجاوزان و استعمارگران خارجی بر حذر گردیدند.

شاه اسماعیل پس از تصرف هرات به سمت ولایات غور، فاریاب، جوزجان، غرجستان و بلخ کشید و حکومت آنها را به بیرم بیگ واگذار کرد و حکومت سلطان اویس حاکم بدخشان را تصدیق نمود. از اینکه پس از مرگ محمد شیبانی حاکم ازبکی شمال هندوکش به ماورالنهر عقب رفته بودند، شاه اسماعیل به بابر میرزای کورگانی^۱ امداد نظامی نمود تا ماورالنهر را از حکومت ازبیک‌ها بگیرد. بابر چنین کرد و بر ماورالنهر مسلط گردید. همین که بازمانده‌گان محمد شیبانی خود را در سمرقند، بخارا و کریمینه جمع و جور کردند، بابر را مغلوب و سپاه امدادی صفوی را معدوم نمودند. در همین سال بو پای سلطان برادر جانی بیگ موسس سلطنت جانیان به بلخ آمد، تیمور سلطان به هرات و عبیدالله داخل مشهد شد. مردم خراسان که از تحجر و تعصب مذهبی حکام صفوی خسته شده بودند بیشتر طرف دولت ازبیک‌ها را التزام می‌کردند. روی همین نیت کمال‌الدین محمود حاکم صفوی بلخ را بکشتند و حاکم ازبیک را پذیرفتند. در هرات نیز از تیمور سلطان پذیرایی کردند و دو نفر واعظ و موذن صفوی را به خون‌خواهی مولوی زین‌الدین هراتی بکشتند. در مرحله دوم حضور صفویان بر هرات اشخاصی چون ابوالقاسم بخشی، خواجه شهاب‌الدین غوری، قاسم کرخی، امیر نظام‌الدین و عبدالقادر بر ضد استیلای صفوی به

۱. بابر میرزا قبلاً در سال ۱۵۱۱ م با سپاه زابل و اتفاق بدخشان و حصار شادمان در غرب شهردوشنبه را از سپاه ازبیک با ختلان و قندز و بغلان گرفته بود.

قیام برخاستند، اما سپاه صفوی با کشتار شهاب‌الدین غوری و قاسم کرخی و ۳۰۰ نفر دیگر قیام را سرکوب نمود.^۱ پس از آن به فرمان اسماعیل دیو سلطان و امیر سلطان باقشونی برای سرکوبی مردم شمال رهسپار شدند، اما در مسیر راه با مقاومت مردم اندخوی به رهبری قراقبال مواجه شده و تا یک هفته نتوانستند از اندخوی عبور کنند. فرمانده صفوی پس از مغلوب کردن اندخویان هم‌چو چنگیز، زن و مرد و نفوس آنجا را قتل عام کرد، با این دهشت هلاکو منشانه سپاه صفوی مردم شبرغان و بلخ مصلحت را در بیعت دیدند و از مقاومت گذشتند. شاه‌رخ افشار از فرماندهان صفوی در راس سپاه مجهز روانه قندهار گردید تا قندهار را تصرف و شجاع بیک را معدوم نماید، اما در اشغال قندهار ناکام شده و رو به مستنگ^۲ بلوچستان - به غرض سرکوبی شجاع بیک نمود، با اینکه شجاع بیک دستگیر نشد؛ اما مردم بی‌گناه مستنگ که غالباً پشتون‌ها بودند، کشتار و تاراج شدند. در ادامه لشکرکشی‌ها و مسابقات قوه‌آزمایی دولت صفوی و دولت شیبانی به زراعت ولایات شمالی و غربی خراسان به حیات مادی و معنوی تاجیکان صدمات سختی وارد گردید. در سال ۱۵۱۲ م قحطی بزرگی در خراسان و در ۱۵۱۴ م در شهر هرات رخ داد. مردم غرچستان و چغچران (فیروزکوه) به قیادت محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه بر ضد دولت صفوی قیام کردند، ولی قیام‌شان بی‌نتیجه بود. در حالی که اسماعیل صفوی یک سال بیشتر در جنگ آذربایجان مغلوب سلطان سلیم عثمانی گردیده و شهر تبریز پایتخت کشور را نیز از دست داده بود. اسماعیل که از این بعد بر ولایات شمال غربی خراسان - مشهد و نیشاپور و هرات و غیره - مسلط بود، در سال ۱۵۱۵ م حکومت این ولایات را به نام «خراسان» به پسر و ولیعهد خود شهزاده طهماسب میرزا داد و او با وزیر خراسان شیخ مجددالدین کرمانی در شهر هرات متمرکز گردید، اما بعد از آنکه عبیدالله شیبانی در سال ۱۵۲۰ م حمله مکرر و بی‌نتیجه به هرات نمود، اسماعیل صفوی حکومت هرات را به پسر دیگرش «سام مرزا» داد. شاه اسماعیل صفوی شهر مشهد را به واسطه مزار ثامن الائمه مرکز اداری ولایت خراسان و مرکز مذهبی کشور ایران قرار داد و توجه کامل مردم ایران را به حفظ

۱. م. غ. م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۸

۲. شهر «مستنگ» هسته مرکزی شکل سیاسی و اجتماعی قبایل افغان بود.

و تقدیس آن متوجه کرد. خصوصاً بعدها که مقامات مذهبی نجف و کربلا از دست دولت ایران برآمد تمام توجه دولت ایران منحصر به شهر مقدس مشهد همچون دارنده آرامگاه امام رضا گردید.^۱ شاه اسماعیل در ۱۵۲۳ م گرجستان را فتح کرد و در سال ۱۵۲۴ م وفات کرد. شاه طهماسب (۱۵۲۴ - ۱۵۷۶ م) قزوین را به عوض تبریز بحیث پایتخت خود برگزید و با حملات دولت عثمانی دچار گردید.

شاه سلیمان قانونی پادشاه عثمانی در سال ۱۵۲۳ م بین النهرین و آذربایجان را تسخیر کرد تا در سال ۱۵۵۴ م بین ایران و عثمانی ها مصالحه شد. طهماسب پس از مغلوبیت همایون ببری از شیرشاه سوری در هند (۱۵۴۰ م) او را در هرات پذیرایی کرد. در منشوری بدین مناسبت برنامه استقبال و پذیرایی از همایون شاه رسماً چنین هدایت داده شده است که: «پنج صد سوار اشراف از هرات همایون را استقبال کند و یک صد اسپ با بیراق طلایی از طرف طهماسب و سی اسپ با لگام زربفت و زین منقش لاجوردی از طرف امیر خان حاکم هرات پیشکش نماید و جل این اسپان مخمل زرد و سرخ باشد، به علاوه کمربند و خنجر جواهر نشان اسماعیل صفوی، چهار صد توپ مخمل و اطلس فرنگی، پنجاه جامه، قالین چغه مخمل، دو خوابه طلا باف، نمد تکیه کرک استر اطللس، سه قالین دوازده زرعی، دوازده خیمه قرمزی و سفید به نام طهماسب، پنجاه خیمه با قالین های چهل - بیست - دوازده زرعی، صد اشتر، پنجاه طبق چینی از طرف حاکم هرات تقدیم شود. خوراکی مجلس همایون شاه هم مرکب باشد از روزانه پنج صد غوری و در مهمانی ها ۱۵۰۰ غوری^۲ طعام های رنگارنگ در طبق نقرئین و لنگری^۳ های طلایی و چینی با سرپوش های طلایی و نقره ای، نمک دان های مرصع، نان های خمیر شده با شیر و روغن و خاشخاش در سنی های ختایی معطر با گلاب و عنبر و مشک، شربت آب لیموی گلاب دار، مربای سیب، تربوز و انگور، مفرحات و حلوا و فالوده و دسترخوان ها همه قلم کار باشد. جیب

۱. گویند در شهر مقدس مشهد آرامگاه امام رضا هشتمین امام شیعیان، هارون الرشید که در توس درگذشت و مامون الرشید که نماینده خلیفه بغداد در مرو بود، موقعیت دارند.

۲. ظرفی فخروری، سفالی یا شیشه ای را می گویند که در آن قابلی و انواع پلورا نوش جان می کنند.

۳. مَجَمَع یا پتنوسی که در آن غذاهای پخته شده را می چینند و به دسترخوان مهمان نقل می دهند.

خرج افراد معیتی همایون شاه روزانه فی نفر دو تومان و از خود او دو هزار تومان^۱ داده شود. روزهای شکار باز و چرخ و شاهین به کار انداخته شود و در مجلس همایون سراینده‌گان و نوازنده‌گان هراتی چون حافظ صابر، حافظ دوست، قاسم قانونی، استاد شاه محمد نایی، استاد یوسف کمانچه حاضر باشند. در روز ورود همایون در شهر هرات سی هزار سواره و پیاده از او استقبال کند، بازارها تزئین و تاق‌ها نصب و حمام‌ها سفید و معطر شود. کلان‌تر حسین هراتی روزنامه‌چۀ این وقایع را به صورت مذاکراتی که در مجلس همایون شاه می‌شد، بنویسد و به اصفهان ببرد.^۲ پس از این استقبال بی نظیر، طهماسب در سال ۱۵۴۴ م همایون را ده هزار سرباز کمک کرد تا قندهار، زابل و کابل را از برادران مخالف خود پس گیرد، به شرطی که قندهار را به شهزاده مراد صفوی بگذارد. همایون چنین کرد و خود به کابل آمد، اما شهزاده صفوی بمرد و قندهار در اختیار همایون قرار گرفت و بعد شهر قندهار چندبار توسط شهزاده‌گان بابری و صفوی دست به دست گردید.

شاه طهماسب در سال ۱۵۶۱ م نماینده‌گان کمپنی‌های شرق الهند انگلیسی را که برای تاسیس روابط تجارتي به ایران آمده و پیام ملکه الیزابت را عنوانی طهماسب آورده بودند، به نام عیسوی و کافر نپذیرفت و در سال ۱۵۷۶ م توسط یکی از زنان حرمش مسموم گردانیده شد و چشم از جهان بست. با مرگ طهماسب منازعه بین حیدر و اسماعیل ادامه یافت و منجر به قتل هر دو توسط امرای درباری گردید و سلطنت به پسر دیگر طهماسب «محمد خدابنده» رسید و باز با حملات ترکان عثمانی مواجه شد و فرزندش عباس در سال ۱۵۸۷ م خود را بحیث پادشاه اعلان و تا ۱۶۳۹ م سلطنت کرد و در سال ۱۵۸۸ م شهرهای تبریز، شیروان، گرجستان و لرستان توسط عثمانی‌ها تصرف گردید؛ اما شاه عباس در سال ۱۵۹۷ م توانست حمله‌ی قوای مهاجم ازبکی ماورالنهر را در هرات به شکست مواجه سازد و در سال ۱۵۹۸ م یک لشکر ۳۲ هزار نفری مجهز با توپ‌خانه سنگین آماده کند. با همین قوا در سال ۱۶۰۳ م توانست تبریز را از تصرف عثمانی‌ها مسترد کند و قوای عثمانی را در حوالی دریاچه ارومیه بشکسته و ایروان و شیروان و قارص را بگیرد و علاوه‌آذربایجان، کردستان،

۱. یک تومان مساوی به ده مسکوک نقره‌یین رایج آن زمان

۲. حدیقه الاقالیم، طبع نولکشور هند، ص ۳۴۶

بغداد، موصل، دیار بکر، کربلا و نجف را مسخر کنند. بر اساس گزارش سال ۱۶۱۱ م فارس (ایران) پرداخت سالیانه دو صد بار ابریشم را به دولت عثمانی تعهد کرده بود. صادرات سالانه ابریشم در آن وقت بالغ بر ۶۳۰ هزار من ایرانی می شد. شاه عباس در سال ۱۶۱۵ م به کمپنی تجارتی انگلیسی هندی امتیاز خرید ابریشم ایران و تاسیس تجارت خانه را داده و بازگذاشتن بندرهای خلیج فارس را به رُخ کشتی های انگلیسی قبول کرد. از آن به بعد در ۱۶۳۰ م بحریه انگلیسی قوای پرتگال را در جاسک بشکست و جزیره قشم را از پرتگال برای ایران گرفت و ایران بر جزیره هرمز دست یافت و تا سال ۱۶۲۵ م به کمک انگلیس و هالند تمام متصرفات بحری پرتگال را در خلیج فارس تصرف نمود و به این صورت نفوذ اقتصادی و سیاسی انگلیس در ایران ریشه گرفت.^۱ منازعات زیادی بین شاه عباس و جهانگیر بر سر تصرف قندهار ادامه یافت و هر کدام می خواستند بر این شهر استراتژیک آن زمان دست یابند، تا اینکه شاه عباس در سال ۱۶۳۹ م بمرد، از اینکه پسران خود را کور کرده بود، سلطنت به نواسه اش شاه صفی (۱۶۳۹ - ۱۶۴۲ م) رسید. شاه صفی در این مدت از یک سو مصروف گرفتن قوای ازبیک در قندهار و از سوی دیگر مقابله با قوای عثمانی بود و همدان و بغداد را مسخر کرد.

شاه عباس دوم (۱۶۴۲ - ۱۶۶۷ م) در سال ۱۶۴۸ م قندهار را گرفت و از این به بعد این شهر مثل سیستان و هرات و مشهد و نیشاپور تا قرن هجدهم در دست دولت صفوی ماند. هر چند دولت بابری شاه جهان چند بار با اردوی ۷۰ هزار نفری به قیادت اورنگزیب و سعدالله والی کابل برای گرفتن قندهار اقدام کرد، اما موفق نگردید. عباس دوم با درباریان و اعضای حکومت خود دچار چالش های سیاسی و مذهبی گردید. زیرا او از مذهب امامیه تبراء نموده و حتا اقارب نزدیکش را که پیرو امامیه بودند بکشت و مخالفانش او را توسط خواهرش در حرمسرا مسموم کردند. شاه سلیمان پسر شاه عباس دوم (۱۶۶۷ - ۱۶۹۴ م) جز اینکه مالیات خود را از قلمرو مقبوضه خود جمع آوری می کرد، کاری به توسعه جویی و رقابت سیاسی نظامی با کسی نداشت. شاه حسین صفوی (۱۶۹۴ - ۱۷۲۲ م) پسر شاه سلیمان هم مثل پدرش فرش سلطنت به گوشه عافیت کشید. ملت ایران در موجودیت

چنین اداره فاسد و ناتوان شاکی و نالان گردیدند و در جاهای دورتری برضد دولت صفوی قیام‌های را به راه انداختند. در آغاز سده هژدهم لرکی‌های ایران دست به شورش و قیام زدند و شهر شهیر شیراز را گرفتند، لرستانی‌ها نیز به قیام برخاستند و تا کردستان پیش رفتند. مردم بلوچ نیز علم مخالفت بر افراشتند و بندر عباس را گرفتند، اما برای تغییر روند کلی سیاسی در نظام صفوی چشم به راه اقدامات نادرشاه افشار خواهیم بود.

خیزش سیاسی نادرشاه افشار خراسانی (۱۷۳۶ - ۱۷۴۷ م)

نادر افشاردر سال ۱۶۸۸ م در خانواده امام قلی پوستین‌دوز در شهر ایبورد از مضافات خراسان تولد یافت. او فرد تحصیل کرده و باسواد بود و در ۱۸ سالگی با مادرش به اسارت ازبیکان در آمد و مادرش در اسارت مرد و خودش از زندان فرار کرد. مرگ مادرش تازیانه انتباهی بر تفکر نادر کوبید و تصمیم گرفت تا با انتقام مرگ مادرش این ضایعه را به هر رنگی جبران کند. نادرشاه افشار یکی از چهره‌های شگرف تاریخ در قرن ۱۸ در ایران و خراسان است، او در واقع نمونه و تکرار شخصیت‌های چون: ابو مسلم خراسانی، حمزه آذرک سیستانی، طاهر فوشنجی، یعقوب لیث صفاری، اسماعیل سامانی، محمود غزنوی می‌باشد. نادر در جوانی به غیرت و جوان مردی شهرت یافت و به خدمت حاکم ایبورد درآمد. زمانی که اداره ازبیکان بر سر تصرف ولایت خراسان با ملک محمود پادشاه تاجیک تبار سیستانی به مقابله برخاست، نادر در شکست ازبیکان و پیروزی محمود عامل مهمی گردید. در چنین وقتی شهزاده طهماسب به فکر تجهیز لشکری با کفایت به خاطر مقابله با مداخله‌گران خارجی چون روس‌ها، ترک‌های عثمانی و طرد افغان‌ها از ایران شده بود و از نادر دعوت کرد تا شامل ارتش او گردد. نادر وارد اردوی صفوی گردید و به زودی مقام سپه‌سالاری یافت و برضد ملک محمود سیستانی سپاه آراست و در سال ۱۷۲۷ م دست ملک محمود را از اداره خراسان کوتاه کرد و خودش را بکشت. نادر از حیث رشادت و آگاهی به امور نظامی از سرداران نام‌دار تاریخ به‌شمار می‌رود و در مدت کوتاهی توانست اردوی بی‌نظم و فاقد روحیه جنگی و دفاعی صفوی را به یک دستگاه موثر نظامی

برای دفاع از فارس و خراسان تبدیل و ارتقا بخشید و طی مدت کوتاه امپراتوری صفوی را بزرگ‌تر و نیرومندتر از دوره‌های عروج آن در عصر اسماعیل و شاه عباس نماید. نادر پیش از آنکه به فکر خارج کردن افغان‌ها از خاک ایران افتد، در تلاش تسخیر خراسان گردید. او به خاطر تسخیر خراسان راه هرات را در پیش گرفت. هرات از ۱۷۱۶ تا ۱۷۳۰ م در تحت تسلط اداره ابدالی‌های مادون صفوی‌ها قرار داشت که پنج نفر از سران خاندان هوتکی بر آن حکومت کردند، اما به علت محدودیت ساحه حکومت خود اعلام پادشاهی نکردند. در سال ۱۷۲۹ م که عنان هرات به دست الله یارخان بود مورد هجوم نادر افشار قرار گرفت. الله یار خان نتوانست با قوای مجهز نادر بجنگد از این رو، از در صلح پیش آمد و از سوی طهماسب با مشوره نادر در جایگاهش ابقا گردید و شماری از افراد معتمد خانواده ابدالی را وارد سپاهش کرد. نادر افشار پس از تصرف هرات روانه اصفهان گردید، شاه اشرف هوتکی با شنیدن این خبر در جهت مقابله با نادر، میدانی گردید. نیروهای طرفین در ۲۹ سپتامبر در موضع شرق دامغان در مسیر تهران مشهد رو به رو شدند. نیروهای افغان پس از چند حمله ناکام مجبور به عقب‌نشینی گردیدند و مورد تعقیب سواره نظام نادر قرار گرفته و ۱۲۰۰۰ سرباز خود را ازدست دادند و شاه اشرف هوتکی راه اصفهان را در پیش گرفت. در نزدیکی اصفهان در حالی که قوای افغان از حمایت ترکان عثمانی برخوردار بودند، اما شکست خورده و با دوازده هزار عسکر باقی مانده روانه شیراز گردیدند.^۱ نادر با تصرف اصفهان همه بقایای افغان‌ها را قتل عام کرده و جسد شاه محمود را از قبر بیرون کشیده، مثله کرد و طهماسب را بر تخت اجدادش نشاند. اشرف که در شیراز مشغول تدارک کردن اردوی ای از میان سنیان عرب و ایرانی بود، مورد حمله نادر قرار گرفت و شهر را به محاصره کشید و اشرف با دو صد سوار از سمتی از شهر خارج شد و رو به هرات نهاد و بنا بر روایت تاریخ «جهان‌گشا» در ماه مارچ ۱۷۳۰ م در سیستان (در زرد کوه شورابک) توسط گلوله یک نفر به نام ابراهیم بلوچ از ملازمین شاه حسین پسر عمش به قتل رسید و مهد زرین علیا و بنات خاقان مغفور را با خود به قندهار آورد.^۲ و تشکل سیاسی افغانی بدون اینکه در مدت فعالیت خود در ایران کدام اثر محسوسی به جا گذارد، از بین رفت.

۱. لاکهارت، ص ۳۳۲ و تاریخ خورشید جهان، ص ۱۴۴ ۲. جهان‌گشای نادری، ص ۱۲۴

زمانی که شاه طهماسب در برابر نیروهای عثمانی شکست خورد توسط نادر افشار معزول گردید و طفل کوچکش عباس میرزا را اسماً به سلطنت برداشت. با مرگ طهماسب در سال ۱۷۳۶ م نادر خودش زمام امور دولت صفوی را به دست گرفت و با لقب «نادرشاه افشار» اعلام سلطنت کرد.

نادر افشار (۱۶۸۸ - ۱۷۴۷ م) می خواست با شعار سیاسی در دو محور انسجام بخش مسلمانان منطقه یعنی توسعه دین اسلام بر اساس مذهب سنی و زبان فارسی امپراتوری بزرگی را در فارس و خراسان تشکیل دهد. از این رو، با سقوط شاه طهماسب صفوی در فکر تجهیز اردوی مجهزی افتاد و آهسته آهسته بر قلمرو وسیعی در ایران، خراسان تا قفقاز پیش رفت. نادرشاه همان طوری که خود با کسب شهرت دلیری وارد سپاه طهماسب گردیده بود، هنگام ورودش به قندهار احمد خان ابدالی را مثل خود جوان برومند و با غیرت تشخیص داد و او را وارد ارتش خود کرده و در راس قوای چهار هزار نفری خود توظیف کرد. در سال ۱۷۳۶ م با سپاه ۸۰۰۰۰ نفری متشکل از افراد ایرانی فارس، تاجیک، قزلباش و پشتون ابدالی وارد قندهار گردید و شاه حسین را در حصار محکم قندهار در محاصره گرفت. شاه حسین دو دسته از سواران غلجایی را مامور ساخت تا بر اردوی او شبیخون ببرند. اما عبدالغنی (مامای احمد خان) از این نقشه اطلاع یافته با اقوام خود به جلوگیری از آن اقدام کرد. چون کار محاصره شهر به درازا کشید، نادر بخشی از قوایش را با توپخانه مجهز تحت ریاست امام وردی برای تسخیر قلات فرستاد، آنها بدو در شهر صفا و بعد در قلات بر جنرال سیدال ناصری و محمود پسر شاه حسین دست یافتند و هر دو را اسیر گرفته به نزد نادر شاه حاضر کردند. نادر امر کرد تا چشمان سیدال خان رامیل بکشند. هم زمان قوای دیگر نادر به سر کرده گی پسرش رضا قلی شهرهای اندخوی و بلخ را تصرف کردند و باین قسمت اعظم خراسان بزرگ را به دست آورد. نادر افشار همین که در سال ۱۷۲۷ م پای خود را بر خراسان محکم کرد و تا سال ۱۷۲۸ م با درگیری ها و جنگ های مکرر اداره ابدالی هرات را به بی طرفی واداشت. آنگاه متوجه غلجاییان در ایران گردید. او با محاصره طولانی

۱. گنداسنگه، احمد شاه درانی، چاپ لندن ۱۹۵۹، ص ۱۷ و مجمل التواریخ نادری، تالیف ابوالحسن گلستان، چاپ

شهر قندهار تصمیم گرفت تا کار را به هر ترتیبی یک سو کند. از این رو، یورش وسیعی را بر شهر و قلعه شاه حسین به راه انداخت. چون شاه حسین از دوام مقاومت خود مایوس گردید، خواهرش زینب را نزد نادرشاه فرستاد و از وی امان خواست.^۱ نادرشاه به او امان داد اما او را با خانواده‌اش به مازندران تبعید کرد که در ۱۷۳۹ م در مازندران درگذشت، اما به قول میر عبدالکریم بخاری به قتل رسانیده شد.^۲

نادر افشار در سال ۱۷۳۵ م بساط اقتدار هوتکیان را از ایران برچید و حکم رانی ابدالیان بر هرات را برانداخت. شهر «نادرآباد» در جنوب قندهار را بنا نهاد و شهر قدیم قندهار را تصرف و منهدم کرد. موصوف باری در سال ۱۷۳۷ م مناطق شمالی خراسان را تا جنوب دریای آمو و بلخ و میمنه به تصرف خود در آورد.^۳ برطبق شواهد تاریخی در زمان نادر افشار بود که شهر قندهار بیشتر به منطقه پشتون نشین مبدل گردید و آن به ترتیبی بود که اهالی فارسی زبان قندهار (اعم از هزاره، قزلباش و تاجیک) علی‌رغم تجانس‌های زبانی و مذهبی که با نادر افشار داشتند در برابرش مقاومت کردند. به خاطر همکاری قبایل پشتون، پس از استیلا بر قندهار، آنان را کوچ داد و پشتون‌ها را جانشین آنان ساخت... بخشی از پشتون‌ها (قبیله‌الکوزایی به رهبری عبدالغنی خان مامای احمد شاه ابدالی) به خاطر کسب امتیازات قدرت و زمین با نادر علیه حاکمیت هوتکی‌ها همکاری کرد، نادر در ازای خدمت عبدالغنی خان زمین‌های بسیاری را به او داد. علاوه‌تاً نادر او را نایب‌الحکومه قندهار مقرر کرد. نادرشاه پس از اشغال قندهار زمین‌های واحه قندهار را - که تاجیکان در آن ساکن بودند - ملک دولت اعلام کرد و بین جنگ جویان ابدالی که در سپاه او خدمت می‌کردند، به عنوان تیول تقسیم کرد. تعداد زمینی که در سال ۱۷۳۸ م در قندهار

۱. گنداسنگه، ص ۱۷، جهان‌گشای نادری، ص ۳۰۱، و تاریخ سلطانی، ص ۹۴، تاریخ آسیای مرکزی، تالیف میر عبدالکریم بخاری، ترجمه فرانسوی شیفر، چاپ پاریس ۱۸۷۶، ص ۹ و بعد از آن.

۲. قبله دو گانه آن مقدار زمینی بود که دو گاو با دو نفر می‌توانستند در یک روز شیدار کنند از آن جمله پنج صد قبله زمین را برای خود گرفت و به صورت مناصفه کاری به دهقانان تاجیک که در فن زراعت تبحر داشتند، سپرد. سه هزار قبله زمین را به ابدالی‌ها داد و آنها را مکلف ساخت تا در برابر هر قبله دو نفر سرباز بدهند. باین صورت یک دسته شش هزار نفری ابدالی در خدمت نادر داخل شد که ریاست آن با نورمحمد غلزایی بود و در ۱۷۴۰ احمد خان سدوزایی (برادر ذولفقارخان) به عنوان معاون او مقرر شد.

۳. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲۵۴

از کشاورزان تاجیک ساکن آن دیار گرفته شد و به جنگ جویان افغان واگذار گردید شش هزار قلمه بود.^۱ و مالیات برای دهقانان غیرپشتون افزود گردید و وظیفه جمع‌آوری آن را به خانان دُرانی سپرد و «نادر افغان‌ها را می‌فرستاد تا از همه جا مبالغ مالیاتی مقرر شده را از مردم بگیرند. نادر آنان را به هوس غنایم جنگی علیه مردم خودشان به کار می‌گرفت و آنان را بدین وسیله همچون ملیشه‌های اجیر به شرکت در مبارزه به نفع خویش و می‌داشت. این امر به خانان موقع داد تا به تدریج املاک دهقانان غیرافغان را تملک کنند. این اشراف قبایل - با غارت مردم شمال غربی هندوستان و افغانستان و آسیای میانه - ثروت مند شدند.^۲ و در امر اداره مملکت نیز به قبایل افغان اعتماد کرد و اشراف نظامی قبایل افغان را به مقامات حکومت ایالات نیز منصوب می‌کرد.»^۳

به عقیده مورخان، نادر افشار دارای سیاست منحصر به خویش بود «همیشه ضابطه و دستور او چنین بود که در میان هر ایل و طایفه‌ای که همیشه بزرگ و صاحب اسم و اعتبار می‌بوده‌اند، مثل هر دستگاه دیگر قدرت نظرهای بی‌قرب و منزلت نگریده، در عوض مردم بی‌پا و سر و بی‌نام و نشان را به میان کار آورده شاخص و معتبر سازد که همیشه بزرگی خود را از دولت او دانسته سر از ربنه خدمت و فرمان برداری نیچد.»^۴

در تاریخ سلطانی تالیف سلطان محمد بارکزیایی می‌خوانیم: «نادرشاه، خانی ایل ابدالی را به عبدالغنی خان الکوزی که مرد هوشیار و اخلاص کیش بود، داد... و اکثر روسای ابدالی را به وی بخشیده و به سرکرده‌گی او ملازم خود کرد و عبدالغنی خان مذکور شش سال کامل در خدمت نادرشاه در کمال اخلاص شعاری به سر برد و در اکثر محاربات جان فشانی‌ها کرده فتح به نام او ختم شد... چنانچه در داغستان قیام ضد نادرشاه افشار را، همین ابدالیان به سرکرده‌گی عبدالغنی خان خوابانندند.^۵ در ادامه همین جان فشانی سرداران افغان به شاهنشاه ایران بود که ابدالیان سپاه «عثمانلو» را نیز شکست داده و

۱. ارونو، دولت نادرشاه افشار - اشرافیان و محققان شوروی به نقل از دکتر جلال‌الدین صدیقی، چگونگی نظام

قبیله سالاری، ص ۱۸

۲. همان اثر، ص ۱۱۲

۳. همان اثر، ص ۲۹۱

۴. دکتر جلال‌الدین صدیقی، چگونگی استیلای نظام قبیلوی، ص ۲۰

۵. سلطان محمد درانی، تاریخ سلطانی، صص ۱۱۸ - ۱۱۹

قیام برضد نادرشاه را در بغداد فرو نشانندند. بر اثر همین خدمات بود که ابدالیان قول و قرار نادر را در حمایت از خویش در استیلا قندهار به دست آوردند.^۱ نادر در ابتدا با روش‌های مردم‌پسند اردوی صفوی را به خود متمایل کرد و با فداکاری ارتش خود شهرها و ولایات مشهد، نیشاپور و سیستان را از سلطه ملک محمود سیستانی خارج کرد. او در حالی که بر خطه وسیعی از ایران تا خراسان بزرگ، بلوچستان، قسمتی از قفقاز و ترکستان تسلط داشت، با تندخویی و سفاکی که روز به روز با شدت بیشتری بر مردم روا می‌داشت، زنده‌گی را بر اطرافیانش تلخ ساخت، نادر شبی که در بازگشت از ابیورد در موضع دشت خوبوشان در خراسان اردو زده بود، یک عده از بزرگان لشکر به خیمه او داخل شده و به حیانتش نقطه پایان گذاشتند. به گفته شاعری:

سر شب، سر قتل و تاراج داشت سحرگه نه تن سر، نه سرتاج داشت
به یک گردش چرخ نیلوفری نه نادر بجا ماند و نه نادری

با مرگ نادر در سال ۱۷۴۷ م در عدم موجودیت جانشین مقتدر فروپاشی سریع دستگاه سیاسی دولت را دچار عدم کرد و با استفاده از خلاء قدرت در تمام فارس و خراسان قلمرو وسیع او فوراً بین سپه سالاران سپاهش تقسیم گردید. محمد حسین قاجار در سواحل دریای خزر، آزاد خان مناطق آذربایجان، نخجوان و مازندران را گرفت، هراکلیوس در گرجستان اعلام سلطنت کرد، کریم خان زند رئیس قبیله زند خود را بر ایالات فارس حاکم ساخت، ابوالفتح و علیمردان در اصفهان اعلام استقلال کردند، در همین وضعیت، احمد خان ابدالی هم که فکر چنین تحولی را در سر نداشت، علی‌العجاله به قندهار آمد و بدون داشتن کدام رقیب سیاسی برای اولین بار دولت ابدالی افغان را در این شهر اعلام کرد. سپس جنگ‌های محلی را در دادند و فرماندهان بازمانده نادر این حوزه بزرگ را به پارچه پارچه تقسیم کردند و این جنگ‌ها تا ده سال ادامه یافت که به گفته معروف «نه از تاک نشان ماند و نه از تاک نشان». تا اینکه کریم خان زند توانست در سال ۱۷۵۷ م دیگران را مغلوب کرده و خود حکومت مرکزی را در فارس تشکیل دهد. این مرد از پادشاهان مدبر ایران بود که تا وقت مرگش (۱۷۷۸ م) مثل میرویس خان هوتکی عنوان شاهی را قبول نکرد

۱. ایگور میخائیلویچ ریسنر، مجله آمو، ش ۲۰۳، ۴، سال ۱۳۸۰ رشد فیودالیزم و تشکیل دولت افغانها

و امارت نمود.^۱ احمد خان هنوز به قندهار نرسیده بود که به کاروانی برخورد که مالیات چندین ساله هندوستان را با خود به قلمرو نادر افشار به مشهد حمل می‌کرد و او این خزینه هنگفت را متصرف گردید. از این رو، زمانی که به قندهار رسید از لحاظ مالی و نظامی هیچ مشکلی نداشت و خود را مقتدر احساس می‌کرد و منتظر برگزاری جرگه قبایل ابدالی و غلزایی به خاطر کسب مشروعیت پادشاهی خویش نمانده اعلام پادشاهی کرد.

دولت کورگانی یا بابری هند (۱۵۱۸ - ۱۷۳۰ م)

دولت بابری یا کورگانی از اعقاب امیر تیمور کورگان در هند است. ظهیرالدین محمد بابر یکی از شهزاده‌گان تیموری پسر عمر شیخ حکمران اندیجان و کواسه امیر تیمور است. نام‌برده در سال ۱۴۸۳ م در اندیجان در سن یازده سالگی جانشین پدرش گردید و در سال ۱۴۹۷ م سمرقند را از عموی خود سلطان احمد گرفت. در ۱۴۹۹ م مجدداً اندیجان را از برادر خود جهان‌گیر و در ۱۵۰۰ م سمرقند را از بقایای محمد شیبانی متصرف شد. یک سال بعد مورد حمله دولت محمد شیبانی قرار گرفت و به تاشکند نزد مامای خود سلطان محمود فرار کرد. محمود او را کمک کرد تا مجدداً به اندیجان حمله کند. بابر در این حمله زخم برداشت و به ترمذ فرار کرد، زیرا تاشکند را محمد شیبانی اشغال کرده بود. در سال ۱۵۰۱ م بابر از ترمذ گذشت و وارد شمال هندوکش گردید. در این وقت اقتدار دولت تیموری مشرف به زوال بود. بدیع‌الزمان پسر ارشد تیمور در میمنه و خسرو شاه در قندز به سر می‌بردند.

حکومت تخارستان در دست خسرو شاه بود که هشت هزار سرباز داشت و در قندز از بابر استقبال کرد. بابر این سپاه را به خود جلب کرد و با این سپاه، هندوکش را به قصد تصرف کابلستان عبور کرد. کابل در این وقت تحت حکمرانی مرزا عبدالرزاق کورگانی بود، اما عملاً زیر اداره محمد مقیم ارغونی حکمران کورگانی قندهار و زمین داور قرار داشت، اما

۱. احمد خان ابدالی سدوزایی از مقربان نادر با قسمت اعظم خزینه او و از جمله «الماس کوه نور» که از سوی حرمش دریافت کرده بود، با سپاه خود با توپ‌خانه‌ها و زنبورک‌ها که از ۶۰ عراده از کوچک و بزرگ و ۷۰۰ شترباردار عبارت بود به صورت عاجل راه قندهار را در پیش گرفت.

محمد مقیم در برابر حمله بابر مقاومت نکرد و شهر کابل را به میرزا بابر تسلیم کرد و خودش به قندهار و عبدالرزاق به لغمان رفت. بابر در ۱۵۰۵ م با مرگ سلطان حسین بایقراء دولت تیموری هرات را که رو به سقوط بود، از حکام ارغونی هرات گرفته به برادر خود جهانگیر داد. بابر می خواست با اتفاق شهزاده گان تیموری با دشمن مشترک شان محمد شیبانی بجنگد، اما زمستان در رسید و جنگی واقع نشد. شهر کابل را هم رقیب خویشاوندش جان میرزا اشغال کرده بود، بابر با شتاب وارد کابل شده و شهر را از جان میرزا گرفت. بابر در سال ۱۵۰۷ م بر خلجیان غزنین حمله ور شد و به آنها تلفات مالی و جانی فراوانی وارد کرد. بابر در سال ۱۵۰۸ م قضیه جنگ قندهار را ناتمام رها کرده و بر اغتشاش عبدالرزاق حاکم سابق کابل تاخت و او را اعدام کرد. در این وقت مردم بدخشان به قیادت زبیر راغی از تاجیکان راغستان بدخشان و مبارک شاه مظفریایانی^۱ از اولاده امیران بدخشان برضد حکام مداخله گر شیبانی در قلعه شفقتی وار (قلعه ظفر) قیام کرده و آن ولایت را متصرف شدند، بابر که تصمیم داشت در خراسان جانشین دولت تیموری گردد، فوراً سپاهی به قیادت جان میرزا به بدخشان فرستاد و آن ولایت را از زبیر راغی بگرفت.^۲ تا آمدن خان میرزا به امارت بدخشان قمبر بی مروی که او را شیبان خان بعد از مرگ برادرش محمود سلطان در سال ۱۵۰۵ م حاکم قندز تعیین کرده بود، یک دسته ازبیک ها را تحت قیادت محمد ابن محمد مخدوم برای گرفتن بدخشان فرستاد. همین که بابر در بدخشان از کشته شدن محمد شیبانی در جنگ مرو اطلاع یافت، به فکر تاسیس دولت در ماورالنهر افتاد و با عجله خود را به قندز رسانید و از اسماعیل صفوی کمک نظامی خواست، آنگاه (۱۵۱۱ م) به ماورالنهر تاخت و دو شهر مهم بخارا و سمرقند را اشغال کرد. شیبانی ها به حمله متقابل پرداخته و سمرقند و بخارا را مسترد کردند و بابر در ۱۵۱۴ م به جنوب رود آمو فرار کرد و از فکر مقابله با امرای شیبانی و صفوی منصرف گردیده و متوجه همسایه شرقی خراسان یعنی هند گردید. بر قبایل آزاد سرحدی حمله کرد و در باجور و سوات و بونیر سه هزار مرد پشتون و تاجیک را هلاک کرد و حکومت آنجا را به شخصی به نام خواجه کلان

۱. با دست مرموز خان میرزا اختلافی بین فرماندهان بدخشانی بروز کرد و زبیر راغی توسط هم‌رزمش مبارک شاه مظفریانی به قتل رسید و قلعه ظفر به دست خان میرزا افتاد.

۲. برای ازدیاد معلومات رک. به دکتر صاحب نظر مرادی، بدخشان در تاریخ، ج ۲، ص ۷۴۶

بیک داد. بابر با حملات متکرر به شهرها و مناطق بی پناه خراسان خود را قوی گردانید و در ۱۵۱۸ م توانست رود سند را تا چناب بگیرد. سال دیگر بابر بعد از حمله به پشتون‌های یوسف‌زایی از حد اتمک به سوی رود سند عبور کرد. در سال ۱۵۱۹ م به پنجاب کشید و سیالکوت را با سی هزار عسکر اسیر گرفت و بعد از تاراج سیدهای پور پشتون به کابل برگشت. او در سال ۱۵۲۰ م همایون را به بدخشان فرستاد و قندهار را از شاه بیک ارغونی بگرفت و بر ولایت سند مسلط گردید.^۱

ظهیرالدین محمد بابر

در این زمان دولت لودی و سوری‌های غوری تبار که در سپاه تاجیکان غوری به هند رفته بودند، رو به انحطاط نهاده و آتش نفاق داخلی در آنجا مشتعل گردیده بود. تاجایی که علاءالدین عالم خان عموی سلطان ابراهیم لودی بر ضد برادر خود به دربار بابر در کابل پیوسته و دولت خان لودی والی مقتدر پنجاب بابر را به تسخیر هند و انقراض سلطنت دهلی تشویق می‌کرد. این ست که بابر در ۱۵۲۳ م به پنجاب لشکر کشید، در حالی که قبلاً حمایت مردم یوسف‌زایی را در سایه ازدواج با دختری از متنفذان آنان به خود جلب کرده بود و در این سوقیات پشتون‌های مدافع لاهور را شکسته و شهر را فتح کرد و آن را به مرزا عبدالعزیز سپرد و سیالکوت و دیپالپور را بعد از کشتار دسته جمعی به حکام خود بسپرد. حاکم او در سیالکوت عالم خان عموی سلطان دهلی بود.^۲ بابر در سال ۱۵۲۵ م پس از آنکه اکثر شهرهای خراسان را از ماشین شکنجه جنگ گذرانید، با سپاهی از مردم کابل، بدخشان و قندهار در حدود ۲۱ هزار نفر به دهلی ضربت شکننده‌ای وارد کرد. ابراهیم شاه لودی در میدان جنگ پانی‌پت با مدافعان خود کشته شد و خطبه شاهی به نام ظهیرالدین محمد بابر خوانده شد. بعد از آن بابر با تصرف هند، شاهنشاه هندوستان و کابل گردید، حکومت غزنی را به خواجه کلان بیک، حکومت کابلستان و بدخشان را به شهزاده همایون و بعد به اوئیس تیموری سپس حکومت بدخشان را به عموزاده خود میرزا سلیمان که مرد شاعر بود و حکومت قندهار را به شهزاده کامران و پسان تر به برادرش میرزای عسکری داد.

۱. م. غ. م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۹۴ ۲. همانجا، همان صفحه

منطقه وسیعی را در آسیای مرکزی از قصری در دامنه غربی کوه شیر دروازه (باغ کنونی بابر) از کابل اداره می‌کرد. دوره حاکمیت بابریان بر کابل یکی از درخشان‌ترین صفحه تاریخ کابلستان را تشکیل می‌دهد. شهزاده‌گان گورگانی هر کدام به کابل علاقه داشتند و در کابل و حومه‌های آن در پغمان و استرغچ باغ‌های خوش‌هوایی ساختند که این باغ‌ها از تنگی سیدان و لندر در جنوب شرق کابل شروع شده به امتداد چهلستون (باغ بابر) و تنگی شیر دروازه و آسمایی (باغ علم گنج) به چنداول (اورته باغ و مهتاب باغ، باغ جلوخانه، باغ صورخانه، باغ آهو، باغ خیابان، باغ قاضی، باغ شهر آراء، باغ جهان آراء، باغ عمومی، باغ نوروزی، باغ نواب، باغ علیمردان) پیوسته و به بالا حصار کابل و باغ لطیف در منطقه شهدای صالحین می‌رسید و با ارغوان‌زارهای طبیعی کوه خواجه صفا و شیر دروازه محیط دل‌انگیز و روح‌پروری را شکل می‌داد. همین است که میر محمد علی صائب اصفهانی^(۲) در سفری به کابل قصیده و سواس برانگیز خود را در وصف کابل آن روز انشاء نموده و خواننده‌گان این قصیده زیبا را به دیدار کابل تشویق نموده است.^۱

خوشا! عشرت‌سرای کابل و دامان کهسارش که ناخن بر دل گل می‌زند مژگان هر خارش
خوشا وقتی که چشمم از سوادش سرمه چین گردد شوم چون عاشقان و عارفان از جان گرفتارش
ظهیرالدین بابر در سال ۱۵۲۹ م در شهر آگره هندوستان چشم از جهان بست، چون دوران جوانی خود را در کابل سپری کرده و از این شهر و مردم آن خاطرات خوشی داشت و حسب وصیتش پیکره او را به کابل انتقال و در باغ موسوم به بابر دفن کردند. بابر وقتی که آگره را فتح کرد خزاین دولت لودی را به دست آورد و به هر نفر از نفوس کابل یک مقدار پول نقد بخشش کرد. بابر مرد با عزت و شاعر و نویسنده در زبان‌های فارسی دری و ازبکی بود. «بابرنامه» یا «تزک بابری» او در مورد کابل و ساختار و بافت نفوس و شهرهای خراسان معلومات جالبی ارائه می‌کند. بابر در پهلوی اینکه یک سپهدار و جنگ‌جوی ماهر بود، در هندوستان کانون فرهنگ فارسی را در عهد امرای کورگانی زنده نگه داشت و اعقابش چون همایون، جلال‌الدین اکبر، جهان‌گیر، شاه جهان تا عهد اورنگزیب برخلاف شهزاده‌گان کورگانی در خراسان در انکشاف فرهنگ و زبان فارسی توجه قابل قدری کردند.

۱. رک دکتر صاحب‌نظر مرادی، کابل در گذرگاه تاریخ، ص ۱۳۷ - ۱۵۷

سلطنت همایون

همایون پسر بزرگ بابر که زاده کابل بود و خود را تاجیک کابلی می‌دانست به سن ۲۴ سالگی پادشاه هندوستان گردید و برادرش که حاکم کابل بود برضدش به هند لشکر کشید و شهر لاهور را از دستش بیرون کشید. این شهزاده در سال ۱۵۴۵ م سپاه سام صفوی برادر شاه طهماسب را در قندهار بعد از هشت ماه محاصره درهم شکست و سال دیگر حاکم فاتح صفوی را در قندهار به تسلیمی مجبور گردانید و حکومت او از بامیان تا غزنی و قندهار و لاهور تشکیل گردید؛ اما در سال ۱۵۳۸ م با مخالفت برادر دیگرش میرزا هندال در هندوستان دچار آمد و در جنگ تصرف دهلی هر دو مقابل هم رزمیدند و حریفی چون شیرشاه سوری همایون را در جنگ دهلی متزلزل کرد. شیرشاه که خود را وارث دولت هند می‌دانست در سال ۱۵۳۹ م همایون را در بهاجپور و سال دیگر (۱۵۴۰ م) در ساحل گنگا به سختی درهم کوفت و دولت سوری هندوستان را اعلام نمود. 'اعقاب بابر برای گرفتن هرات و تخارستان و بدخشان در برابر یک دیگر شوریدند و این قلمرو را گاهی یکی و زمان دیگری به تصرف خود در می‌آوردند. همایون پس از مغلوبیت دل از سلطنت دهلی بگرفت و خواست به حاکمیت برخی از ولایات خراسان قناعت نماید، به همین خاطر پس از یازده سال پادشاهی در هند از راه سند و بلوچستان و سیستان به هرات آمد تا در مبارزه برضد برادرانش از دولت صفوی استمداد جوید و برادرانش چون میرزا کامران عسکری به کابل، میرزا هندال به قندهار و کامران به بدخشان رفت و خطبه پادشاهی را به نام خودش بخواند. همایون در سال ۱۵۴۴ م با دریافت کمک سپاه ده هزار نفری صفوی به قندهار تاخت و این شهر را از میرزا عسکری گرفت و آنگاه به کابل حمله نمود و شهر کابل را در ۱۵۴۵ م قهراً از کامران مسترد کرد. میرزا کامران به سند گریخت و سلیمان میرزا حاکم تخارستان در اندراب تدابیر دفاع را اتخاذ کرد، اما شکست خورد. همایون به فتوحاتش ادامه داده تالقان و کشم و بدخشان را بگرفت و به نمایندگی خود سپرد. همایون در جنگ بدخشان برادر خود ناصر میرزا را بکشت و چون شنید که میرزا کامران از هند برگشته و کابل را اشغال

۱. سوری‌ها خود را از اعقاب غوری‌های خراسان در هند می‌دانستند و نگارش وقایع عصر حکمرانی آنها به تاریخ هند تعلق دارد.

کرده است، به کابل برگشت. کامران شکست خورد و از همایون عفو خواست و همایون او را به حاکمیت کولاب مقرر نمود، اما کامران با پیر محمد حاکم بلخ سازش کرده و در سال ۱۵۴۷ م بدخشان و تالقان را از حکام همایون بگرفت. همایون برای سرکوبی کامران به تخارستان آمد و پس از سرکوبی او برای گوش مالی پیر محمد به بلخ حمله نمود و در گام نخست سمنگان را از حکام ازبیک گرفت، اما در جنگ بلخ مغلوب و مجروح گردید و روانه کابل شد. جنگ‌های همایون و کامران در مناطق لغمان، جلال‌آباد، کابل، بامیان و غزنی بارها تکرار گردید و در سال ۱۵۵۰ م در این جنگ‌ها دو برادر آنها (میرزا هندال و میرزای عسکری) در سُرخاب جلال‌آباد کشته شدند. عاقبت کامران به نزد سلطان آدم حاکم کهگرنه پناه برد و مورد تعقیب همایون قرار گرفت، زمانی که همایون به رود سند رسید سلطان آدم کامران را برایش تسلیم کرد در سال ۱۵۵۳ م توسط همایون کور گردید.

همایون در سال ۱۵۵۴ م با ۱۵ هزار نفر سپاه به قصد تسخیر هند وارد سند گردید و با استفاده از نفاق سرداران افغانی و اختلال دولت سُوری توانست مقاومت سکندر شاه سُوری را درهم شکند و دولت آنها را منقرض و خطبه را به نام خود بخواند. در این هنگام حکومت صفوی در سال ۱۵۵۶ م قندهار را گرفت. جلال‌الدین اکبر پسر همایون در هند دچار قیام‌های افغانان سُوری گردید. در این حال، میرزا سلیمان حاکم بدخشان که در محاسبات نظامی مطرح گردیده بود، به قصد تصرف بلخ لشکر کشید و از قوای پیر محمد شکست خورد، آنگاه به قصد مقابله با شاه ابوالمعالی که از هند به کابل آمده و دختر همایون را به نکاح در آورده و قتل و قتال کرده بود، روانه کابل شده و مقاومت ابوالمعالی را در دره غوربند در هم شکست و او را در چاریکار دستگیر و اعدام نمود و کابل را از محاصره محمد حکیم نجات داد و محمد حکیم میرزا به پشاور گریخت. سلیمان زمانی که به بدخشان برمی‌گشت، شنید که امرای بدخشان شاهرخ هفت‌ساله نواسه او را در برابرش کشیده‌اند، پس در قندز بین سپاه جد و نواسه جنگ شدیدی در گرفت و سلیمان از شرم زمانه زمام ولایات تخار و بدخشان را به نواسه‌اش سپرده و در سال ۱۵۷۵ م به بهانه حج روانه ایران گردید تا شاه از شاه طهماسب صفوی کمک نظامی طلب کند. در این وقت از بخت بد طهماسب وفات کرد و سلیمان مایوسانه به کابل برگشت و بار دیگر به کمک میرزا حکیم به مقابله نواسه‌اش شاهرخ رفت و شاهرخ را مغلوب کرد و او به کولاب فرار

نمود.^۱ و حاکمیت تخارستان و بدخشان به دست سلیمان افتاد و میرزا محمد حکیم والی کابل گردید. میرزا سلیمان در سال ۱۵۸۸ م زمانی که به خاطر مقابله با سپاه عبدالمومن ازبیک فرمان‌روای بلخ به نزد جلال‌الدین اکبر به لاهور رفته بود، در این شهر وفات نمود، در حالی که میرزا محمد حکیم همکارش قبلاً در سال ۱۵۸۴ م در کابل وفات کرده بود و شهر کابل به دست اکبر اداره می‌شد.

سلطنت جلال‌الدین اکبر (اکبر شاه)

اکبر شاه یا جلال‌الدین اکبر مثل همایون و بابر اتصالاً پشتون‌های بین خیبر و سند را می‌کوفت، به همین خاطر او احساسات مردم را در برابر خودش برانگیخت تا جنبش روشانی را به رهبری بایزد انصاری مشهور به پیرروشان در نیمه قرن شانزدهم در برابر دولت بابری هند برپا کنند. جلال‌الدین اکبر در سال ۱۵۸۸ م به کابل آمد و اداره کابل را به قاسم خان کابلی داد و خود به هند برگشت و در سال ۱۵۹۴ م سپاهی به قیادت شاه بیک کابلی به قندهار فرستاد. حاکم صفوی قندهار چون توان مقابله را نداشت، شهر را تسلیم و خطبه به نام اکبر خوانده شد. شاه بیک کابلی گرمسیر را به قندهار الحاق کرد و قیام کارهای ژوب را در ۱۹۹۵ م سرکوب کرد. همچنین در سال ۱۶۰۰ م شورش هزاره‌ها را تحت رهبری میرزا حسن پسر شاهرخ (حاکم سابق بدخشان) در شمال قندهار خاموش کرد و بعد از شکست شورش میرزا حسن جانب غور فرار نمود.^۲ جلال‌الدین اکبر در سال ۱۶۰۵ م در هند وفات کرد و جایش را شهزاده سلیم به عنوان جهان‌گیر بگرفت.

سلطنت جهان‌گیر شاه

شهزاده سلیم مشهور به جهان‌گیر پس از وفات سلطان جلال‌الدین اکبر در سال ۱۶۰۵ م در شهر آگره اعلام پادشاهی کرد و متوجه احوال خراسان گردید و با حمایت قاسم کابلی پرداخت و حمله صفویان را بر قندهار عقب زد، اما این شهر به تصرف صفویان در آمد و جهان‌گیر در سال ۱۶۲۷ م یعنی پس از ۲۱ سال سلطنت وفات کرد. نورجهان بیگم ملکه مشهور خانم جهان‌گیر بود.

۱. نقل به مفهوم و اختصار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۹۷ - ۲۹۸
۲. همان اثر، ص ۲۹۸

سلطنت شاه جهان

شاه جهان مشهور به شهزاده خرم در سال ۱۶۲۷ م پس از مرگ جهانگیر به پادشاهی هند برگزیده شد. باین احوال، ندیر محمد حاکم بلخ به بامیان تاخت؛ اما مدافعان قلعه ضحاک به قیادت خنجرخان از این شهر دفاع کردند، آنگاه به کابل تاخت و شهر را به مدت سه ماه به محاصره کشید و با شنیدن خبر گسیل سربازان شاه جهان کابل را رها کرد و در سال ۱۶۲۸ م به بلخ رفت. نُه سال بعد علیمردان خان حاکم صفوی قندهار شنید که سیاوخش با ۸ هزار سپاهی از دربار صفوی به قندهار اعزام گردیده است، پس در سال ۱۶۳۷ م در شهر قندهار خطبه به نام شاه جهان خوانده شد. سپاه صفوی توسط سعید خان حاکم باری کابلستان به فرمان شاه جهان در کنار رود ارغنداب در هم شکست و قندهار جزء هندوستان گردید.^۱ هنگامی که شاه جهان در سال ۱۶۳۹ م به کابل آمد، علیمردان خان حاکم سابق قندهار را به حکومت کابل بگماشت. این شخص باغ علیمردان و بازار منقش و معروف چهارچته کابل را به سبک بازاری در اصفهان آباد کرد که این بازار زیبا و تاریخی در زمان حکومت شاه شجاع در قرن نوزدهم توسط انگلیس‌ها به آتش کشیده شد. در سال ۱۶۴۵ م شاه جهان به کابل آمد و قشون مجهزی را تحت فرماندهی پسرش مرادبخش به ولایات شمال خراسان به حرکت در آورد. این سپاه بزرگ از راه کهمرد و سیغان به نهرین و قندز و تا بلخ پیش رفت. ندیر محمد به اندخوی فرار کرد و مرادبخش با تعیین حکام در بلخ، شبرغان، میمنه و تخار به کابل برگشت. یک سال بعدتر (۱۶۴۶ م) با آماده‌گی ندیر محمد از حمایت سپاه صفوی و سپاه بخارا توسط عبدالعزیز و برادرش سبجان‌قلی خان فرزندان ندیر محمد، شهرهای میمنه و بلخ به محاصره کشیده شد. شاه جهان این بار پسرش اورنگزیب را به بلخ فرستاد که در نتیجه درگیری‌ها عبدالعزیز به بخارا عقب نشست و اورنگزیب فاتحانه وارد بلخ گردید. شاه جهان که در کابل قضایای شمال را بررسی می‌کرد، ادامه جنگ و بقا در شمال را به نفع خود ارزیابی نکرد و با تماس کتبی شمال را به ندیر محمد سپرد و خود به هندوستان برگشت.

درگیری‌های دوام‌دار بین صفویان، بابریان و جانیان اشترخانی اقتصاد زراعتی خراسان

را به سختی ضربه زد و در بازارها قحطی شدیدی رونما گردید که مواد خوراکی بازار کفاف زنده‌گی سربازان هند و فارس را در خراسان نمی‌کرد. شاه جهان با آگاهی از این وضع به اورنگزیب امر کرد تا با سپاهش وارد ملتان گردد، اما فکر تسخیر قندهار را فراموش نمی‌کرد. زیرا قندهار برایش حکم مارکیت تجارتي را داشت.

در سال ۱۶۵۰ م شاه جهان لشکر ۶۰ هزار نفری با ۴۰ توپ و ۱۰ فیل جنگی به قیادت اورنگزیب به قندهار فرستاد، جنگ به مدت ۶۸ روز دوام کرد، اما قندهار تسلیم نشد و زمستان در رسید و سپاه شاه جهان به هند برگشت. در سال ۱۶۵۱ م شاه جهان داراشکوه رقیب اورنگزیب را مامور فتح قندهار کرد. در حدود ۷۰ هزار سوار و پیاده و ۷۰ نفر افسر، ۱۰ هزار تفنگ‌دار ۶ هزار بیلدار ۵۰۰ نقب زن ۵۰۰ سقاء ۳ هزار شتر ۶۰۰ فیل جنگی ۴ هزار بان (تیرهای آتش‌زای هوایی) ۵ هزار من باروت ۵۰۰ من سرب ۵۴ توپ خُرد و کلان ۳۰ گلوله توپ شهر قندهار را به محاصره کشید. مردم که غالباً تاجیک، ترک و پشتون بودند، سربازان قندهار به قیادت مهرباب حاکم صفوی به مدت پنج ماه در برابر سپاه شاه جهان دفاع کردند. تا سرانجام، سپاه داراشکوه از تصرف قندهار مایوس گردیده و به هند برگشت و قندهار تحت فرمان صفویان باقی ماند و شاه جهان پس از ۳۱ سال حکم‌روایی توسط پسرش محبوس و در سال ۱۶۵۶ م وفات کرد.

سلطنت اورنگزیب

اورنگزیب پس از وفات پدرش شاه جهان، در سال ۱۶۵۷ م به سلطنت دهلی نشست و حدوداً پنجاه سال تا ۱۷۰۶ م حکومت کرد. اورنگزیب خود شاعر و شاعرپرور بود و ملا شاه ارگسای بدخشی را بحیث رییس دیوان خود برگزید که اکثر شهزاده‌ها و شاهدخت‌ها از محضرش درس ادبی، دینی و شاعری آموختند. هر چند در زمان اورنگزیب مثل دوران گذشته عهد بابر، همایون، اکبر، جهان‌گیر و شاه جهان به ادب فارسی، فرهنگ و هنر توجه می‌شد، مگر برخلاف اسلاف خویش شخص متعصب مذهبی و در سیاست قسی‌القلب بود. اورنگزیب از مقتدرترین شاهان سلسله بابری هندوستان دانسته می‌شود

که قسمت مهم شبه جزیره دکن را تسخیر کرد و دایره امپراتوری خود را بر تمام هندوستان توسعه بخشید، اما با قیام‌های آزادی‌خواهی مردم مقابله کرد و امور اداره کابلستان، بونیر و سوات و نو شهره را به همکاران خود سپرد. دوره سلطنت اورنگزیب از درخشان‌ترین مرحله رشد و انکشاف زبان و فرهنگ فارسی در هندوستان بود که پس از او علما و دانشمندان خراسانی تدریجاً به کشورشان برگشتند.

جنبش سیاسی و مذهبی بایزدروشان (۱۶۰۱ - ۱۶۴۱ م)

نخستین حرکت سیاسی پشتون‌ها در برابر حکام بابری هند با رنگ مذهبی توسط بایزد انصاری مشهور به پیرروشان که مخالفانش چون ملا درویزه جلال‌آبادی او را «پیر تاریخ» می‌گفتند، در سال ۱۶۰۱ م در زمان سلطنت جلال‌الدین اکبر در هند آغاز گردید. بایزد فرزند شیخ عبدالله انصاری از اخلاف سید سراج‌الدین انصاری که روحانی و اهل طریقت بود در شهر جالندر پنجاب که وطن مادرش بود تولد گردید و در آوان کودکی به فراگرفتن علوم دینی شوق فراوان نشان داد و پس از تسلط بابری‌ها بر هند با خانواده‌اش به جالندر بازگشت. بایزد خودش پشتون نبود بلکه به قوم اُورمُری که در اصل شاخه‌ای از تاجیکان هستند، تعلق داشت.^۲ نام دیگر اورمر، برکی است. به گفته الفنستون: «طبقه دیگر تاجیکان، مردمان برکی اند که در لوگر و بت خاک کابل زنده‌گی می‌کنند. آنان هر چند با اعراب آمیخته اند، با دیگر تاجیکان این فرق را دارند که از خود دارای رییسانی جداگانه هستند و در سپاهی‌گری نامورند، قلعه و زمین دارند و شمار قابل‌توجهی سرباز برای حکومت فراهم می‌آورند. در رفتار و کردار به افغانان همانندند و افغانان در مقایسه با تاجیکان با ایشان به نظر خوش‌تر می‌نگرند و شمارشان اکنون (سال‌های ۱۸۰۰ م) به هشت هزار خانوار می‌رسد. همه روایت‌ها توافق دارند که سلطان محمود در سده یازدهم آنان را به مسکن کنونی‌شان در شمال هند کوچ داده است.»^۳ به گفته میر محمد صدیق

۱. آخند ملا درویزه، مخزن‌الاسلام، چاپ پشاور، ص ۴۲

۲. سر اولاف کیرو، ص ۲۰۱ و دایره‌المعارف آریانا، کابل، ج ۳، ص ۹۷۱، به نقل کتاب «حیات افغانی» تألیف محمد

حیات خان، ترجمه انگلیسی هنری پرستلی، چاپ لاهور ۱۹۸۱، ص ۸۲.

۳. مونت استوارت الفنستون، افغانان (جای، فرهنگ، نژاد) ترجمه محمد آصف فکرت، ص ۲۹۲

فرهنگ، اورمرا از قدیم‌الایام در ردیف تاجیک‌ها و پشتون‌ها زنده‌گی می‌کنند و در محلات پشتون‌نشین در میان این قوم منحل شده‌اند. زبان اورمیری خود شاخهٔ زبان فارسی است که در ردیف زبان‌های شمال شرقی شعبهٔ ایرانی‌السنه هند و ایرانی آمده است^۱ کتاب «مخزن افغانی» راجع به نژاد برکی‌ها در شجره‌نامهٔ افغان‌ها جد برکی‌ها را به نام «آورمر» در شمار پسران شر جنون بن سربن بن عبدالرشید (جد افسانه‌ای پشتون‌ها) ذکر کرده، اما توضیح می‌دهد که وی پسرخواندهٔ شر جنون مذکور بود، نه فرزند نسبی او^۲ و این نکته هم جدا بودن اورمرا را از پشتون‌ها علی‌واضح می‌سازد.^۳

خانوادهٔ پیر روشن از شمار برکی‌های کانیکورم بود. در آن هنگام مناسبات پیر و مرید بر اساس «لا دین له، من لا شیخ له» در جامعهٔ پشتون‌ها بسیار پررونق بود. بایزد به سوی تصوف و عرفان‌گرایی تندی پیدا کرد و کارهای دنیایی را ترک نموده و اعتکاف اختیار کرد. بایزید چندی پس در جستجوی پیر کامل به قندهار آمد و در نتیجه به این باور رسید که پیر کامل جز خودش کسی نخواهد بود. بایزد در قندها دید که سپاهیان بیرام خان والی دولت هند مغلی زنی را از گیسوانش به آسیا بسته و همی چرخانند، چنان متاثر گردید که تا زنده بود این خاطرهٔ تلخ را فراموش نکرد.^۴ در بازگشت به سوی جالندر قافله بایزد مورد غارت سپاهیان مغلی قرار گرفت. این حادثه در بدبینی بایزد نسبت به خانوادهٔ کورگانی بی‌تاثیر نبود. بایزد پس از رسیدن به جالندر به مردم خطاب کرد: «لشکر فراهم می‌آورم تا هند را مسخر کنم، هر کس اسپه دارد بیاید، دارایی اکبر پادشاه از ماست.» او خزانه‌ای برای مصرف جمعیت و کمک برای ناتوانان قوم تاسیس کرد و قبیلهٔ یوسف‌زایی هم تادیه عشر و خراج سالانه را به خزانه بایزد پذیرفت، آنگاه پیر روشن در علاقهٔ «تیراه» مرکز گرفت و چند هزار سوار و پیاده فراهم کرد و به جلال‌آباد تحت فرمان بابری‌ها هجوم نمود.^۵ بایزد به شیوهٔ پیغمبران مردم را به مریدی و اطاعت از خویش دعوت می‌کرد و به کارهای دست‌زد که در نزد علمای سنت‌گرای دینی بدعت و انحراف از شریعت اسلام خوانده شد، به زنان حق

۱. دایره‌المعارف آریانا، ج ۳، ص ۹۷۱

۲. پتان‌ها، ص ۲۵۱

۳. میر محمد صدیق فرهنگ، به نقل از کتاب خیرالبیان، نوشتهٔ بایزد روشن، دیپاچه ص ۲.

۴. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۳

۵. غبار، همان اثر، ص ۳۱۳

داد تا در مجلس سماع برقصند و در سخنرانی‌هایش عالمان ناقص دین را فاسق و گمراه می‌خواند. با اینکه با فصاحت کلامش مریدان زیادی به دور او صف کشیدند، اما پدرش با روحانیون زیادی علیه او برخاستند تا ناگزیر گردید به میان قبیله خلیل پناه ببرد و دعوتش را عام سازد. برای بیان عقایدش کتاب «خیرالبیان» را به زبان‌های فارسی، پشتو، عربی و پنجابی و همچنان «حال‌نامه» را نوشت.^۱ کتاب خیرالبیان بایزد روشن تحولات ژرفی را در زبان و فرهنگ پشتو وارد کرد، نسخه منحصراً به فرد این کتاب در سال ۱۵۹۵ م توسط مولانا عبدالقادر رییس اکادمی پشتوی دانشگاه پشاور از توبنگن آلمان به دست آمده و به همت حافظ محمد عبدالقدوس قاسمی در سال ۱۹۶۷ م در پشاور به چاپ رسیده است. کاشف و مهتم کتاب به این نتیجه رسیده‌اند که خیرالبیان نخستین کتاب در زبان پشتو است که به دست دنیای متمدن امروزی رسیده است.^۲ بسیاری از بایزدشناسان او را بانی مذهب اباحی می‌دانند، زیرا آنچه را که دین اسلام حرام حکم کرده بود، برای پیروانش مباح اعلام کرد و به گونه‌ای دارای مسلک اشتراکی به شیوه مذهب مزدک بامداد بود. بایزد در بخش فارسی خیرالبیان کلامش را چنین آغاز کرده است: «یا بایزد بنویس در آغاز کتاب به بزرگی و به درستی حرف‌ها بسم الله تمام. من گم نمی‌کنم مزد آن کسانی که می‌نویسند، باز خراب می‌کنند، یک حرف یا نقطه باز می‌نویسند برای درست شدن بیان.»^۳

آخند ملا درویزه که از تاجیکان جلال‌آباد و از مریدان سیدعلی ترمذی (رح) و از مخالفان سرسخت بایزد روشن بود، کتابی تحت عنوان «مخزن الاسلام»^۴ در رد گفته‌های بایزد تألیف کرد و بایزد را زیر ضربات تکفیر قرار داد. درویزه در این باره نوشته است که: «چون بایزد برای اغوای عوام افغانان به نوشتن زبان افغانی رو آورد، وی هم لازم دید تا به زبان مذکور به دفع مدعیات او اقدام کند»^۵ به اعتراف سید تقویم الحق کاکاخیل مهتم مخزن الاسلام، کتاب خیرالبیان که به پشتو نگاشته شده بود، در بین افغانان تأثیر زیادی به جا گذاشته

۱. بسیاری از آگاهان ادبیات معتقدند که کتاب خیرالبیان نخستین اثر ادبی و نوشتاری در زبان پشتو می‌باشد.

۲. خیرالبیان، ص. ۱۴، معرفی کتاب و دیباچه

۳. کتاب «خیرالبیان» بایزد روشن، صفحه اول متن

۴. از آخند درویزه کتاب جامع دیگری تحت عنوان «تذکره الابار والاسرار» سراغ داریم که در تبلیغات علیه بایزد

روشان نقش مهمی داشت. ۵. آخند درویزه، مخزن الاسلام، ص ۲ و ۱۴۲.

است، همان بود که پس از تالیف خیرالبیان از جانب بایزد، حریف او آخند درویزه هم به تالیف کتاب دینی به پشتو آغاز نمود.^۱ گذشته از این بایزد و درویزه هر یک مخترع علایمی برای نوشتن آوازه‌ها و آواک‌های به خصوص پشتو می‌باشند. این هم می‌رساند که پیش از اینان نگارش و تالیف در زبان پشتو موجود نبوده و یا چنان محدود بود که ضرورت ایجاد علایم ویژه برای آوازه‌های آن محسوس نمی‌شد. پس از آن یک عده از دعوات مذهب روشانی به پیروی از پیرروشان به نوشتن کتاب و سرودن شعر به پشتو اقدام کردند که این هم به جای خود در پیشرفت و تعالی زبان پشتو موثر افتاد.^۲ پس معلوم می‌شود که بانی ادبیات زبان پشتو دو تن از علمای اورمر و تاجیک چون بایزد روشان و آخند درویزه بوده‌اند.

در بدوی امر حکومت مغلی هند در برابر حرکت بایزد که هنوز جنبه سیاسی حرکتش آشکار نگردیده بود، بی تفاوت بود، چنانچه زمانی که علمای دین از کفر او به میرزا حکیم حکم‌ران کورگانی کابل شکایت کردند. او بایزد را نزد خود طلب کرد و برایش ابراز کرد: «یا شیخ! مردمان در حق شما چیزهای می‌گویند، پیش قاضی خان بروید و با او مذاکره کنید و آنچه او در حق شما بفرماید عمل خواهیم کرد.» اما به قاضی گفت: «آنچه مدعیان فرموده‌اند خلاف است. این را به شما گفتم، حق تعالی^۳ از روی الهام بردل من کتاب نزول فرموده است... اما عوام الناس فرق بین وحی و الهام نمی‌توانند کرد.»^۳ با این حال، دولت کورگانی هم از تبلیغات بایزد به اضطراب افتاده و در جهت سرکوبی او اقدام کرد و نبردهای بین مریدان بایزد و سپاهیان مغلی در گرفت که در امتداد همین نبردها بایزد در سال ۱۵۷۸ م در جنگ شینوار توسط محسن خان والی کابل کشته شد و در «هشنغر» پشاور به خاک سپرده شد. مردم از کشته شدن پیرشان تکان خورده و ۲۰ هزار پیاده و ۵ هزار سواره به غرض رزم با دشمن به دور جلال‌الدین پسر بایزد حلقه بستند و حامد خان بخاری حاکم باری پشاور را بکشتند و خود جلال‌الدین در ۱۵۸۵ م در کوهستان خیبر با قشون جلال‌الدین اکبر پادشاه باری هند با حمایت قبایل مهمند، غوریه خیل و یوسف‌زایی، افریدی، اورکزایی جنگ‌های متعددی کردند، مدتی جلال‌الدین از تعقیب سربازان هندی

۱. خیرالبیان، بایزد روشان ص ۶۴ - ۶۵ و مخزن الاسلام، آخند درویزه ص ۱۳۷ - ۱۳۸

۲. خیرالبیان، ص ۷۷ - ۷۸

۳. بایزد روشان، خیرالبیان، ص ۴۶

پنهان گردید ولی پس از چهارسال باز پیدا شد و جنگ‌های گوریلابی را از سر گرفت. دولت هند در سال ۱۵۹۱ م عده‌ای از فیودال‌ها از جمله ملک حمزه الکوژیایی و آخند درویزه را در برابر شورشیان برانگیخت. بزرگ‌ترین جنگ در سال ۱۵۹۲ م در نواحی باجور رُخ داد که در آن چهل هزار سپاهی امپراتوری باراجا از بین رفت و ارتباط هند با کابل قطع گردید و پس از چند سال دولت هند موفق گردید تا تنگهٔ خیبر را بین هند و کابل باز کند. جلال‌الدین در سال ۲۵۹۸ م بر غزنین بتاخت و در این جنگ زخمی و هلاک گردید و سرش را از تنش جدا کرده به دربار دهلی فرستادند. پس از آن احداد برادرزادهٔ جلال‌الدین به رهبری شورشیان برخاست و در سال ۱۶۱۰ م به کابل تاخت و کوهستان‌های چرخ‌لوگر را گرفت. در سال ۱۶۱۴ م با هجوم سپاه ببری دچار شده سه هزار نفر تلفات داد و به کوهساران شرق رفت و در ۱۶۲۵ م بازم در کوهسار «تیراه» مورد حمله قرار گرفت و کشته شد و سرش را از تنش بریدند و به دربار هند فرستادند و مرکزش «قلعهٔ واغر» به دست دشمن افتاد و دخترش که موفق به فرار نشده بود در هنگام ورود سربازان چادر به روی کشید و خود را به زیر انداخت و هلاک گردید، اما تسلیم دشمن نشد.

پس از آن عبدالقادر پسرش احداد رهبری شورشیان را به دست گرفت و در سال ۱۶۲۷ م سپاه اعزامی شاه جهان را درهم شکست و با دستهٔ دیگری از مبارزان به رهبری کمال‌الدین پیوست، اما هر دو شکست خوردند و پشاور به دست سپاه شاه جهان افتاد. عبدالقادر در سال ۱۶۳۴ م از مقاومت دست کشید و به هند رفت و در سال ۱۶۳۶ م در هند در گذشت. پس از آن کریم‌داد به رهبری مقاومت برخاست، اما به زودی دستگیر و با فرمان شاه جهان اعدام گردید و مبارزات ۶۰ سالهٔ روشانیان خاموش شد و این مبارزات توسط آخند چالاک ختک، باکوخان یوسف‌زایی و خوشحال خان ختک بر ضد دولت اورنگزیب ادامه یافت.

حرکت ختک‌ها به رهبری خوشحال خان (۱۶۴۱ - ۱۶۸۹ م)

در تداوم حرکت‌های بایزید روشن و اعقابش، قبیلهٔ یوسف‌زایی بر ضد حکومت اورنگزیب قیام کردند و به سختی سرکوب شدند و از کله کشته‌شده‌گان مخالف در کابل، پشاور و دهلی «کله منارها» برافراشته شد.^۱ در سال ۱۵۸۱ م جلال‌الدین اکبر امور نگه‌بانی و اخذ

۱. ساختن کله منارها از اجساد و سر کشته‌شده‌گان توسط مغول‌ها رایج و در زمان امیر تیمور ادامه یافت و به یک سنت خون‌آشامی تبدیل شد.

مالیات پلی را که بین هند و خراسان بر دریای سند ساخته شده بود به خان اکوره قبیله ختک که جد اعلائی خوشحال خان شاعر بزرگ و حماسه‌سرای زبان پشتو سپرد. پس از وفات ملک اکوره این امتیاز در خانواده او باقی ماند و به پسرش یحیی خان و بعد از او به شهبازخان رسید. چون شهبازخان پدر خوشحال خان ختک در سال ۱۶۴۱ م در جنگ با یوسف زایی‌ها کشته شد و خوشحال خان بنا به رسم رایج پشتون‌ها به جای پدرش بر مسند خانی و جاگیر داری نشست و به صفت جاگیر دار در اردوی سلطنت دهلی خدمت کرده و در سال ۱۶۴۵ م در لشکری به قیادت اصالت خان برای مقابله با ازبیک‌ها و هزاره‌ها به کابل فرستاده شده بود. در پایان جنگ به حضور شاه جهان رسید و در لشکرکشی دیگری به شمال هندوکش علیه ازبیک‌ها شرکت کرد. از شمار سران یوسف زایی شخصی به نام بهاکوخان با خوشحال خان سخت دشمن بود. از این رو، در رقابت با خوشحال خان به دربار داراشکوه بابری هند تقرب جست و در سلک ملازمان وی در آمد.

در سال ۱۶۵۲ م شاه جهان در راه مسافرت به کابل به اتک رسید، خوشحال خان به حضور او حاضر شد و شاه از او علت دشمنی یوسف زایی‌ها و ختک‌ها را پرسید. خوشحال جواب داد که علت دشمنی آنست که یوسف زایی‌ها از حکومت او (شاه جهان) روگردانده‌اند، در حالی که ختک‌ها به حکومت وفادار می‌باشند.^۱

در سال ۱۶۵۸ م شاه جهان از پادشاهی هند معزول گردید و پسرش اورنگزیب جانشین او شد. او مرد متعصب بود که احکام شریعت را با دریافت خودش توجیه و اجرا می‌کرد. وی تمام مالیات راه‌ها و محصولات غیرشرعی را مُلغا قرار داد. چون خوشحال خان علی‌رغم این امر به اخذ محصول راه‌ها ادامه می‌داد، حاکم پشاور او را بازداشت کرد، هر چند پس از دو سال زندان رها گردیده و مورد التفات دربار قرار گرفت، اما خاطره این بی‌حرمتی را هرگز فراموش نکرد و این یکی از انگیزه‌های مخالفت او با دولت بابری هند گردید. در همین حوالی زمانی که سپاهیان دولت در کُنر به دختری از قبیله صافی دست‌اندازی کردند، صافی‌ها سپاهیان مذکور را به قتل رسانیده و علیه دولت برخاستند. چون نیروی دولتی برای سرکوبی آنان عازم کُنر شد، ایمل خان مومند و به تعقیب آن خوشحال خان به

۱. سید بهادر شاه ظفر، ص ۷۵۴

شورشیان پیوستند.^۱ بعدها پس از چهل سال از پایان یافتن حرکت روشانی‌ها پشتون‌ها تحت رهبری ایمل خان و خوشحال خان ختک و دریاخان مجدداً قیام کردند و از ۱۶۶۸ تا ۱۶۷۰ م چندین بار با سپاهیان اورنگزیب دست و پنجه نرم کردند و در جنگ تاتره اردوی چهل هزار نفری دشمن را در هم شکستند و در جنگ‌های «نوشهره»، «گنداب»، «دوآبه» و «خانج» نیز قوای دشمن را بکوفتند. در این جنگ‌ها پسران خوشحال خان هر یک عبدالقادرخان ختک و اشرف خان هجری و نواسه‌هایش کاظم خان شیدا و علی خان دستگیر و به هند تبعید گردیدند و در تبعید جان سپردند. خوشحال خان خود در سال ۱۶۹۱ م به عمر ۷۸ سالگی در کوهستان ختک در کمال نوامیدی چشم از جهان بست و وصیت کرد که «مرده مرا در جایی دفن نمایید که سایه دشمن بر خاکم نیفتد»^۲ و بعضاً می‌گویند وصیتش این بود که «مرا در جایی دفن کنید که صدای شیبه اسپ مغل بر خاکم نرسد». این حرکت که در تاریخ به نام خوشحال خان ثبت گردیده است، در جای خود جنبش مهمی بود که برای بیداری و همبستگی قبایل پشتون نقش مهمی به دوش داشته داشت و مبارزات او به دنبال حرکت روشانی‌ها منجر به تلاش‌های میرویس خان برای تاسیس دولت افغانی در قندهار گردید، اما نتیجه نداد.

اورنگزیب پادشاه بابری هند در سال ۱۷۰۶ م وفات کرد، دولت بابری هند رو به انحطاط نهاد و حکومت‌های محلی مرته و جات و سیکه در جنوب هند و آگره و پنجاب با شعار استقلال قد علم کردند. شهرهای مهم هند چون کلکته، مدارس و بمبئی هم به دست کمپنی‌های نام‌نهاد تجارتی شرق‌الهند بریتانوی افتاد. این زمان مصادف بود با ظهور نادر افشار در سپاه صفوی فارس که خود منجر به تحولات بعدی در جغرافیای سیاسی منطقه گردید.

حکومت تاجیک‌های گیبار در بونیر و سوات

با تاسف تا کنون راجع به تاجیک‌های حوزه سوات و بونیر و حکومت‌های محلی گیبار کمتر اطلاعاتی در تاریخ نگاشته شده و چنان می‌نماید که توطئه‌های سکوت و

۱. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۸۵

۲. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۵

پنهان‌کاری هم می‌تواند زنده‌گی توده‌های انسانی و مدنیت آنها را در حاله‌ای از اغراض و ندانم‌کاری‌های نگارش‌گران و اهل غرض کتمان کند. بایست خاطر نشان کرد که تاریخ منطقه‌ای بین کوه‌های سلیمان تا چترال و کشمیر بین خراسان و هند، پس از دوره مغول بسیار گنگ و مبهم باقی مانده است. در همین دوره است که خیزش‌های قبایل پشتون به خصوص یوسف‌زایی‌ها و روند عقب‌رانی تاجیکان با سلب مالکیت زمین آنها آغاز و ادامه می‌یابد. قسمی که در بحث‌های گذشته دانستیم، تاجیکان در مناطق شمال هند یا پاکستان امروزی از دیر زمانی به سر می‌برده‌اند، به خصوص حضور فعال فرهنگی تاجیکان در قسمت‌های شمال شرق پاکستان مثل کشمیر، چترال، گلگیت، گنجوت بونیر و سوات تا سرحد بندی‌های دیورند که اقوام هم‌فرهنگ و هم‌زبان را در دو سوی سرحدات از هم جدا کرد، خیلی‌ها چشم‌گیر بوده است. حتا هیروودوت از موجودیت دادیک‌ها (تاجیک‌ها) در عهد قدیم در قسمت شرقی سلطنت داراب که همین حدود را در نظر دارد، خبر داده است: «دادیکا (دادیک‌ها) در نهایت حصه شرقی سلطنت دارا ولایتی تشکیل کرده بودند.» بیلو می‌گوید که تاجیک‌های امروزی بقایای همان دادیکای قدیم می‌باشند. مساله مملکت‌داری گبرهای قرون وسطایی در شمال شرق افغانستان و مناطق شمال شرقی پاکستان به مثابه یک سلطنت مسلمان تاجیک به سال‌های ۱۱۹۰ م بر می‌گردد که با سلطان محمود غزنوی هم درگیری‌های داشتند.

عبدالحی حبیبی کتیبه‌شناس افغانستان در مورد زبان کوهستانات حوزه جنوب غرب افغانستان یعنی وزیرستان و حوالی آن می‌نویسد: «جای تعجب است که در نیمه قرن سوم هجری هنگامی که یعقوب لیث صفاری از زرنج برخاست و زبان آنجا به شهادت تاریخ سیستان پارسی بود و این پارسی برای ما اکنون هم روشن و مفهوم است؛ در کوهساران وزیرستان لهجه تخاری با حالتی که در کتیبه‌ها مشهود است موجود بود و صد سال بعد در عصر سلطان محمود به کلی مفقود و نابود گردید و جای آن را داری فصیح دربار سامانیان و زبان دقیقی و رودکی گرفت و اثری از لهجه تخاری و رسم الخط آن نماند.» بی‌تردید گفته می‌توانیم که یکی از اسلاف اقوام ساکن در وزیرستان و حوالی آن باید قبایل

یوئییجی (یوچی) باشند و زبان تخاری به گفته حبیبی مادر زبان دری است. از این رو، تحول زبان تخاری به تکامل زبان فارسی دری انجامید.

گفته می‌شود که در نواحی سوات دو برادر بر اریکه قدرت بودند. سلطان بهرام و سلطان پکه‌ل گبری شاخه‌هایی از یک دودمان تاجیکان زردشتی، گرویده به اسلام بودند که در دره‌های کوه‌بند «دره پیچ» در کنر مقرر داشتند؛ اما پایتخت‌شان در «منگلاور» سوات بود جزء عمده امپراتوری غوری و جانشینش سلطنت دهلی بود. حدود این دولت از کابل و مناطق هندوکش تا قراقرم و دریای جهیلم و با رامولا گسترده بود. مناطقی که شامل این قلمرو بودند، عبارت‌اند از: سوات، بونیر، ملکنند و مناطق پشاور در غرب دریای سند (پشاور) چهار سده، مردان، سوایی همراه با منطقه هزاره در کنار دریای سند بود. قلمرو دولت تاجیکان گیب‌ار در عصرهای میانه در خراسان تا کوه‌های سلیمان و اطراف آن می‌رسید و آن شامل مناطقی مثل کابل، کاپیسا، لغمان، کنر، بدخشان، ننگرهار و لوگر... همراه با خیبر و کرم بود. مناطق چترال، گلگلت، گنجوت و برخی از کشمیر، یارکند و کاشغر تا زمان امارت سلسله یار بیک خان بدخشی تا مرزبندی‌های دیورند مربوط به امارت بدخشان بود. در سال ۱۳۴۲ م علاقه کشمیر که زیر فرمان هندوها بود، به دست شاه گبری دیگری به نام «شاه میر» و بعد سلطان شمس‌الدین افتاد. او بود که سلطنت اصلی گبر پسان‌تر به سرکار پکه‌لی متحول شد که به نام پادشاهی سوات یاد می‌شد و بخشی از سلطنت بزرگ کشمیر گردید!

۱. نویسنده افغانستان زنده‌یاد گل احمد شیفته در داستان معروف خود «از درواز تا کاپیسا» که چند دهه پیش نوشته شده و در برنامه «داستان‌های دنباله‌دار رادیو» افغانستان به نشر رسیده است، در مورد چگونگی مهاجرت خانواده شاه درواز از طریق گذرگاه‌های هندوکش و پنجشیر به کاپیسا و شتل و جابه‌جایی فرزندان شاه درواز در مناطق مختلف کاپیسا اطلاعاتی را می‌خوانیم. چون این معلومات صبه تاریخ دارند. از این رو، نوشته را بیشتر دلچسپ و خواندنی می‌نماید. این خانواده تحت سرپرستی «شرف بانو» ملکه درواز و استاد صدرالدین مشاور شاه درواز و مربی فرزندان کاروان مهاجر خود را با تحمل زحمت فراوان، از درواز تا کاپیسا استقامت داده‌اند. «محمد آغا» و «سواد خان» دو تن از پسران شاه درواز بوده‌اند که به دربار شاه مغلی هند راه یافته و بر اساس فرمان شاه هند در منطقه «سواد - ت» هند ماندگار شده‌اند. برای مدلل کردن بیشتر شما پاره‌ای از نوشته گل احمد شیفته را عیناً نقل می‌کنیم: «... محمد آغا و سوادخان بیشتر اوقات‌شان را به شکار در کناره‌های قله شمیانه و کوهی آشیهان (اصلاً به نام عاشقان) روی اسپ سپری می‌کردند. در اواسط گرمای تابستان روزی محمد آغا و سوادخان قطار بزرگی اشتران را دیدند که ساربانان هندی آنها را در علف چرها و مرغزارهای جوار دریا مصروف چرا کرده‌اند

و گاهی به داخل کشت‌زارهای مردم داخل می‌شوند. دو برادر از ساربانان سیاه چرده علت این خراب‌کاری را جویا شده پرسیدند که صاحب و مالک این اشتران کیست؟ و به اجازه‌ی کی اینجا آمده‌اند. ولی ساربانان به زبانی تکلم و صحبت می‌نمودند که نه سوادخان و نه محمد آغا با آن آشنا بودند. در لایه‌های پرسش‌ها و ترجمانی یکی از هندوان ساکن «ده مظفر» این نکته روشن گردید که پادشاه مغولی هندوستان این اشتران را گاه برای چرای تابستانی به این منطقه می‌فرستاد. سوادخان و محمد آغا بر آشفته شده، شمشیرها را از نیام کشیده پای چندین شتر را قطع و پی کرده، اشترهای دیگر را از آنجا برگردانیده‌اند و به ساربانان به وسیله‌ی ترجمان تفهیم کردند که از این به بعد دیگر اجازه ندارند، چارپایان شاه مغولی هند را به علاقه‌ی فرزندان شاه درواز به غرض چرا بفرستند. محلی که این دو برادر اشتران را برگردانند، به نام «اشترگردان» یا «اشترگران» یا به نام امروزه‌اش «اشترگرام» مسما گردید. قصه‌ی این جسارت و شهامت در سراسر کاپیسا پیچید. این سرو صدا تنها در محل باقی نماند، بلکه آوازه‌ی آن به آن طرف مرزها به گوش شاه مغول (جلال‌الدین اکبر) رسیده، اهل دربار شاه را مشوش ساخت. پادشاه مغولی هندوستان از عمل این مردان متحیر شد که خود را فرزندان شاه درواز معرفی کرده‌اند، ولی در باطن به اندیشه فرورفت و از وجود این مردم جسور هراسی بدل داشت، زیرا قطع کردن پاهای اشتران شاهی (مغولان هندی) مفهوم دیگر در قبال داشت. بنابراین، سال دیگر پیامی به اولاد شاه درواز ارسال کرد. متن پیام محترمانه و در شأن شهزاده‌گان بود. شرف بانو مادر محمد آغا و سواد خان، پس از مطالعه‌ی پیام به سوادخان و محمد آغا توصیه کرد که بدون هراس به دربار شاه مغول بروند زیرا شاه مغول می‌توانست با لهجه و شیوه‌ی دیگری آنها را به هندوستان بخواهد. از فحوی پیام احساس خوش‌بینی داشت. پس، وقتی شاه مغول آنها را شاهزاده‌گان گرامی خطاب کرده، یقیناً سرنوشت نوینی مقابل آنها قرار دارد و باید از این فرصت و شانس استفاده کرد. لذا پسرانش به صفت مردان آزاده و بی‌ترس عازم هندوستان شود.

دو برادر توصیه مادر دانشمندشان را پذیرفتند و برای سفرآماده‌گی گرفتند. یکی از روزهای زمستان سوادخان و محمد آغا همراه با دو تن فرستاده‌ی شاه مغولی به سوی هندوستان روان گردیدند. ۲۲ روز شان در راه گذشت. شاه اکبر مغول این دو برادر را با اعزاز و اکرام به دربار خود بار داد. هفته‌ی دیگر دو برادر را نزد خود خواست و وضع و حال شان را به تفصیل جویا گردید. بعد به آنها با لطف زیاد گفت، که این یگانه وسیله‌ی خوبی بود که اواز وجودشان در سرزمین غربت اطلاع حاصل کرده است و هرگاه پای چند اشتر را قطع نمی‌کردند، از آنها که از شاهزاده‌گان اند، سراغی نمی‌توانست به دست آورد. شاه مغول منظور دیگری نیز در زمینه داشت، او دانسته بود که در میان سایر برادران این دو تن افراد جسور و سرشار را بشناسد. پس این دو تن را باید احترام کارانه از برادران شان جدا سازد. به همین منظور به سوادخان چهار پیکار زمین در منطقه که اکنون به نام «سواد - ت» و «بونیر» در شمال پاکستان نامیده می‌شود، بخشید. برای محمد آغا چهار پیکار زمین دیگر در علاقه لوگر امروزه به وسیله‌ی یک هیات مخصوص خریداری و به محمد آغا سپرد. منطقه‌ای که محمد آغا در آنجا صاحب املاک گردید تا همین اکنون به نام او «محمد آغه» در لوگر یاد می‌گردد.

وقتی این خبر به کاپیسا رسید، شرف بانو زن و فرزندان و اموال پسران سوادخان را نزد او انتقال داد و خودش با آنها همراهی کرد و شیرازه‌ی زنده‌گی جدید سوادخان را سر و سامان داده برگشت. بعد خانواده‌ی محمد آغا را نیز با اموال و معاشی به لوگر رسانده به حیات شان بنیاد آبرومندی نهاده برگشت. پسر بزرگ محمد آغا را که جمال آغا نام داشت، بر سر املاکش نگه داشت و به محمد آغا گفته بود، برای اینکه گاه گاهی یاد از خانواده کنی، پسر (جمال آغه)

اکثریت نفوس تمامی ساحات میان دریای سند و دریای کابل (گنداهارا) در آن برههٔ زمان متشکل از تاجیک‌های شلمانی، تیراهی و دهگان‌ها بود... حکومت پیشین پکهلی یا سلطنت سوات به مناطق باجور، چترال، گلگیت، گنجوت، سوات، بونیر، ملکنند، کوهستان وادی پشاور تقلیل یافت. سلطنت تاجیکان سواتی پکهلی سرانجام به دو علت به پایان رسید. یک، مهاجرت‌های گروهی که منطقه را در نوردید که از جنوب افغانستان سرکشیده بودند و شامل قبایل مختلف افغان از بخش‌های سربنی شرقی به رهبری یوسف‌زایی‌ها بود. دوم، ظهور ظهیرالدین محمد بابر و تصرف هند توسط او در سال ۱۵۱۹ م بود. بابر در راستای استراتژی سیاسی خود برای سرنگونی سلطنت دهلی و بنیان‌گذاری امپراتوری مغولی بر قلمرو سوات، به حکومت پکهلی حمله کرده و آن را اشغال کرد... با آنکه سلطنت سوات در ۱۵۱۹ م توسط بابری‌ها سرنگون شد، اما غصب زمین‌های آن توسط یوسف‌زایی‌ها و متحدان شان ۷۰ سال را در بر گرفت. این پروسه با قتل عام بزرگان قومی آنها توسط میرزا الغ بیگ یکی دیگر از شهزاده‌گان بابری در کابل آغاز شد که سبب مهاجرت جمعی شان به سوی شرق گردید.

بخش بزرگی از تاجیک‌های شلمانی و تیراهی و دهگان (اشراف) شان که نگریخته یا به قتل نرسیده بودند، مجبور به پذیرش هویت‌های قبایل پشتون شدند. در این گیرودارها بسیاری از تاجیک‌های این قلمرو مجبور به بیعت و برده‌گی مهاجمان شدند. بخشی از تاجیکان به هزاره روی آوردند و در آنجا متوطن شدند که حالا به زبان هندکی صحبت می‌کنند و به نام سواتی یاد می‌شوند.^۱ تاریخ‌های ماوراالنهر می‌نویسند: «تاجیک‌ها (دادیک‌ها) در قرون قدیمه از پامیرات افغانستان به آنجاها هجرت کرده‌اند.» در قرون وسطی طایفهٔ یوسف‌زایی در علاقه‌های سوات، باجور، بونیر بر بقایای دادیک‌ها موسوم به دیگان (دهگان) ها فشار آورده و به کُلی آن صفحات را اشغال کردند. موجودیت قسم

را نزد خود نگه می‌دارم و جایگاه و املاک پدر را به پسرش جمال آغا واگذاری کرد. این منطقه تا امروز به نام او سر زبان‌هاست. مردم لوگر با اهالی کاپیسا فطرتاً ارتباط و مراوده داشته، باهم خویشاوندی می‌کنند و یک‌دیگر را قوم و هم‌خون خود می‌شمارند. در کاپیسا آسیاب‌های آبی اعمار گردید. اولین آسیاب در نقطه بین شیر خان خیل و عزت خیل ساخته شده است. ثمر کشت‌زارها در کاپیسا به قدری افزایش یافت که محصول مازاد به پروان و کابل و ننگرهار صادر می‌گردید.

۱. آخندزاده، به نقل از هویت و اقتدار تاجیکان، ص ۴۰ - ۴۱

اعظم تاجیک‌های امروزه در چترال و بدخشان که از همان عهد قدیم یادگار مانده‌اند، گفته‌های هیروودوت و بیلو، غبار و غیره مورخان را تایید می‌کند و معلوم می‌شود مسکن تاریخی شعبه‌ای از دادیک‌ها به اصطلاح آقای غبار «دادیک‌های پختانه» همان صفحات شرق و شمال افغانستان بوده و از آنجا به مرور زمان به سایر صفحات (آریانا و خراسان) گسترش یافته‌اند که به نام‌های «تاجیک» و «دیگان» و «دهوار» و اورمر یاد می‌شوند. بیلو طایفه‌ای را که در بین قبیله کاکرها آباد بوده و به طرف سرحد جنوبی ملک ستاگیدی دای قدیم (بامیان) جاگیرند نیز نماینده شعبه دادیکا می‌داند... چنانکه قسمتی از شعبه «دادیکای پختانه!» در همان عهد قدیم از ولایت پاختیا در شرق و شمال شرق باختاریخته و صفحات چترال و بدخشان را اشغال و از آنجا قسماً به ماورالنهر پراکنده شدند.^۱ باز هم مرحوم غبار به خاطر توجیه گفته‌هایش از هیروودوت نقل قول کرده است که: «طویف اساسی پختانه‌های قدیم در آن عهد چهار شعبه بود: گنداری، اپاریتا، ستاگیدی، دادیکا. شعبه گنداری از همان عهد قدیم بودایی‌های گندهارا (ولایات پشاور، کابل) ساکن شده بود.

در اسفار داریوش (پنج قرن قبل‌المیلاد) از اینها با اندک تحریفی به نام «دنداری» در کابل و نواحی آن در تاریخ‌ها ذکر شده. اسم «گندهارا» در حالی که که به مفهوم یک حوزه فرهنگی (گریکوبودیک) شناخته می‌شود نیز ماخوذ از نام طایفه گنداری و دنداری است. پسان‌ها شعب زیادی از طایفه گنداری منشعب گردیده و اسامی اغلبی تحریف کلمه گنداری بوده که از آن جمله است طایفه گنداپور افغان که تا هنوز در حصص جنوبی پشاور مسکن گزینند. بیلو می‌گوید: «گنداری‌ها در اوایل اراضی مابین دریای کابل و دریای سند را از نقطه تلاقی کنر به دریای کابل الی چاکان سرای (چغه سرای) و سلسله کوه دوما اشغال کردند. این رقبه شامل علاقه‌های ذیل است: گوشنا، باجور، بنیر، جمله، مهاین، مندر (یوسف زی) هشت نگر (هشنغر) داود زی...^۲ در نقل مطالب روایت

۱. غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۱۴۰، بایست خاطر رسان نمود که اصطلاح «دادیک‌های پختانه» که توسط آقای غبار به کار گرفته شده آن تاجیک‌های می‌باشد که بر اثر زد و خورد با یوسف‌زایی‌ها و دنداری‌ها مجبور به پذیرش تابعیت پشتون‌ها شده و یا کلاً تغییر هویت داده و پشتون شده‌اند.

۲. میرغلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۱۳۷

شده از هیرودوت، غبار عیناً همان ابزارهای تاریخ‌ستیزی دولتی را به کار گرفته است و کلمهٔ انحراف را در اسفار داریوش به کار برده و انحراف اندر انحراف خود را به گردن اسفار داریوش بار کرده است. در تشریح و توضیح چند اصطلاح به صورت گنگ و مسکوت مانده و پرسش‌هایی را که در ذهن خواننده شکل می‌گیرند لاجواب مانده است. اولاً اینکه «تاجیک‌ها (دادیک‌ها) در قرون قدیمه از پامیرات افغانستان به آنجاها مهاجرت کرده‌اند.» توضیح علمی این مفاهیم این است که دادیک‌ها نه از پامیر، بلکه از مهد اولیه آریایی‌ها «ایراناویجه» که پامیر جزوی از آن است، به سایر نقاط عالم از جمله هند و فارس مهاجرت‌های گسترده و معروف خود را آغاز کرده‌اند و آن‌هم نه به نام دادیک، بلکه به نام آریاییان. دیگر اینکه کاربرد اصطلاح «دادیک‌های پختانه» خاصه مرحوم غبار است و این اصطلاح تازه‌گی دارد و در نگارش تاریخ قدیم آریاییان، مستشرقان اروپایی، روسی، چینی و عرب چنین مفهومی دیده نمی‌شود و واقعیت تاریخی هم ندارد. کاربرد چنین اصطلاحی به مفهوم آن است که گروهی به نام «دنداری» ها و یوسف‌زایی‌ها در مناطق سوات و بونیر با دادیک‌ها درگیر شده‌اند و دادیک‌ها را از منطقهٔ مسکونی‌شان به سوی لمپاکا (لغمان) کشمیر و چترال عقب رانده‌اند و شماری که در منطقهٔ خود باقی ماندند، نام و هویت گروه مهاجم را جبراً بالای خود قبول کرده‌اند. چه این هویت «دنداری» باشد یا پختانه و یوسف‌زایی. کاربرد این اصطلاح و نام قوم «یوسف‌زایی» آن‌هم در قرون پنج پیش از میلاد، قرینه‌سازی‌های ناجور بوده که در هیچ منبع تاریخی چنین روایاتی دیده نمی‌شود. چنین تعبیرهای دنبالهٔ همان تاریخ‌سازی‌های فرمایشی است که شاد روان عبدالحی حبیبی عمر خود را در جستجوی قدمت تاریخی اشرف خان هجری صرف کرد و موفق به دریافت چنین منابعی نشد و سرانجام، ناگزیر گردید تا دست به نگارش «پته خزان» بزند که اثبات جعلی بودن آن سخت آبروی علم و فرهنگ افغانستان را به زمین زد.

بسیاری‌ها کلمهٔ «گنداهارا» را به معنای «قندهار» استفاده کرده‌اند و مرحوم غبار هم به مفهوم قوم آن را به کار برده است.^۱ در حالی که گنداهارا ساحه‌ای است که در آن هنر

۱. حالانکه گنداهارا یک حوزهٔ گستردهٔ فرهنگ بودایی در عصر کوشانی‌ها بوده که حدود آن از مناطق جنوبی هندوکش تا پشاور (پوروشاپورا) و تا حدود قندهار را در بر می‌گیرد. هنر گنداهاری امتزاجی از فرهنگ و هنر بودایی با هنر هلینیستیک (یونانی) می‌باشد.

گریکو بودیک در عصر بودایی یا کوشانی‌ها گسترش یافته است. به هر حال، از موضوع اصلی کمی دور شدیم، هدف آن بود که تاجیکان سواتی پاکستان از روزگاران قدیم در این حوزه^۱ زنده‌گی کرده و در لشکرکشی‌های سلطان محمود غزنوی به سوات، توانایی مقابله و دفاع در برابر شاهنشاه غزنه را داشته و برای حفظ آزادی خویش قربانی پرداخته‌اند. جنگ‌ها و زد و خورد تاجیکان این حوزه با قبایل مختلف مهاجم به این قلمرو مثل دنداری‌ها و یوسف‌زایی‌ها مدت‌ها طول کشیده است. اینکه تاجیک‌ها تحت تاثیر عوامل مختلفی چنانکه بیان گردید، دچار رکود و ورشکستگی شدند. بایست اذعان کرد که تاجیکان تا امروز هم در بونیر و سوات و کشمیر و چترال وجود دارند، اما با هویت جعل شده. آنها از نوشتن هویت پشتون به جای هویت اصلی‌شان تاجیک زبان به مراجع حقوقی جهان زبان شکوه گشوده‌اند. چنانکه ما نمونه این هویت ستیزی را در افغانستان زمان خود شاهدیم.^۲ در مورد زنده‌گی امروزی تاجیکان پاکستان نور حبیب سواتی^۳ چنین اظهار کرده است: «تاجیکان مقیم دره سوات پاکستان با هدف حمایت از حقوق خود و به دست آوردن حق در سندهای رسمی تاجیک نوشتن ملیت‌شان سازمانی را به نام «تنظیم مردم سوات» و صفحه خاصی را در شبکه جهانی فیسبوک به نام «جنبش قومی تاجیک» تاسیس کرده‌اند. آنها می‌گویند که «ما تاجیک هستیم، ولی در سندها ما را بر غلط پشتون می‌نویسند.» تاجیکان پاکستان که بخش اعظم‌شان در دره‌ای سوات به سر می‌برند خود را سواتی یا تاجیک می‌نامند. تنظیم مردمی سوات به گفته رهبرش نور حبیب سواتی، خدمتگار مردم تاجیک پاکستان است و تلاش می‌ورزد تا حقیقت تاریخی را نسبت به این مردم برقرار کند. این تنظیم از جمله تلاش دارد تا ملیت آنها در اسناد رسمی پاکستان «تاجیک» نوشته شود نه پشتون. حالا تاجیک‌های پاکستان در سندهای‌شان «پشتون» نوشته می‌شوند. نور

۱. این حوزه از سوات تا کشمیر، چترال، یارکند و کاشغر در سینگیانگ چین ادامه داشت.

۲. یعنی اینکه پس از دوره مغول تا برنامه ناقل‌سازی امیر عبدالرحمن خان با فشار نظامی تاجیکان شمال هند را به «دادیک‌های پختانه» تبدیل کردند، حالا در عصر ما (عصر بیست و یکم) عصر انفجار رسانه‌ای و آگاهی‌های ملی، عصر گلوبالیسم می‌خواهند با قبولاندن «افغان» در تذکره الکترونیکی «تاجیک‌های افغان» سازند. درست همان برنامه‌های روس و پان‌ترکیسم آسیای میانه را در مورد تاجیکان خراسان هم می‌خواهند عملی سازند؛ اما نمی‌دانند که زمان دیگر شده است.

۳. یک تن از خبره‌گان تاجیکان سوات که می‌خواهد روند احیای ملی تاجیکان را در سرزمین اصلی‌شان فعال سازد.

حبیب سواتی اخیراً در یک مصاحبه با رادیوی «آسیای میانه ای کابل» گفت: «سواتیان در رده بندی های قومی و اسناد و امور رسمی پاکستان «پشتون» ثبت می شوند که این یک ستم تاریخی است و برای ما قابل قبول نیست.» تاجیکان سوات تاریخ، آداب، آیین و شیوه های زنده گی خود را دارند و مثل تاجیکان افغانستان، تاجیکستان، ایران، ازبیکستان و چین خود را وارث فرهنگ ایرانی می شمارند. نور حبیب سواتی می گوید که متأسفانه، اکثر تاجیک های پاکستان زبان خود را تقریباً فراموش کرده اند و بیشتر به زبان های پشتو و اردو حرف می زنند. «تنظیم مردمی سوات» یک سازمان جوانان تاجیک با نام «رستم دار» را تشکیل داده است که یک بخش فعالیتش به مردم تعلیم دادن زبان فارسی و احیای هویت تاجیک است. این سازمان در نظر دارد که برای آموزش جوانان به زبان تاجیکی (فارسی دری) همکاری آموزگاران تاجیک را جلب کند و در صورت ضرورت از کشورهای فارسی زبان (افغانستان، ایران و تاجیکستان) آموزگاران با تجربه را دعوت می کند. رهبر تنظیم تاجیکان سوات، در منطقه زیست خویش شمار تاجیک های را که خود را آگاهانه تاجیک می خوانند، بیش از هشت صد هزار نفر برآورد کرده، گفته است که سازمان اجتماعی و فرهنگی آنها می خواهد در آینده تاجیکان مقیم پشاور و دیگر ولایت های پاکستان را نیز به جنبش خودشناسی تاجیک های پاکستان فراخواند؛ اما او افزوده است که تاجیک های پاکستان خود را بخشی از مردم پاکستان می شمارند، کشور خود را دوست دارند و می خواهند در رشد و انکشاف کشورشان پاکستان سهم خود را به نام قوم خویش بگذارند. صفحه فیسبوکی «تاجیکان پاکستان» در فیسبوک (رُخ نما)^۱ تاجیک های پاکستان در این صفحه بین خود بیش تر به زبان انگلیسی صحبت می کنند، ولی از برخی شرح های که

۱. نشانی - فیسبوک، تاجیکان سوات: <https://www.facebook.com/groups/1909456349285762/> تا امروز ۳۳۰۰ پیرو جمع آوری کرده است. فعالان تاجیک در این صفحه خبرها، گزارش ها در باره تاجیکان پاکستان و عکس و ویدیوها از زنده گی آنها را نشر می کنند. اکثر پیروان این صفحه طوری که از نام های شان بر می آید، واژه تاجیک را در اسم خانواده گی خود حفظ کرده اند. مامور صفحه هم از جمله کلیم الله سرحدی تاجیک نام دارد. ندیم خاکسار تاجیک، عبدالستار تاجیک، عبدالرحمن تاجیک، وحید الله تاجیک، حسن اقبال تاجیک و اسم چند نفر دیگر از پیروان صفحه «tajik qami movement Pakistan» در فیسبوک است. وحید الله تاجیک از جمله خطاب به تاجیکان هم قومش در اینجا نوشته است «برادران عزیز! با همه خوش آداب باشید، چونکه شما ملت تاجیک را نماینده گی می کنید. از این رو، خواهش کاری نکنید که ملت تاجیک را شرم سار کنید.

به گویش تاجیک‌های پاکستان رسانیده‌اند، دیده می‌شود که زبان تاجیک‌های پاکستان هنوز خیلی‌ها زیباست. از جمله یاسر حیات خان تاجیک نام کاربری، تصوراتش از یک عکس تاجیک‌های پاکستان را چنین بیان کرده است: «ماشالله دیر بهترین یار زبردست». سامانه‌ای اخبار قبلاً در دو گزارش در باره تاریخ تاجیک‌های پاکستان قصه کرده بود. محقق تاریخ تاجیکان پاکستان حسن عارف آخندزاده به این عقیده است که تاجیک‌های سوات وارثان «مملکت گیبار» یک سلطنت قدیمه تاجیک‌هاست که هشت قرن پیش، در سال ۱۱۹۰ م در حدود شمال پاکستان امروز و شرق افغانستان تاسیس یافته با نام «مملکت گبرها یا مملکت گیبار» معروف بود. این سلطنت در زمان خود پیش قدم بود و در عصر ۱۶ در جریان یورش تیموریان به هند ظهیر الدین محمد بابر آن را تصرف کرد و از بین برد. آخندزاده می‌نویسد: «هر چند تاجیک‌های پاکستان اکثراً در بین پشتوگوها هضم یا گم شده‌اند، ولی تحقیقات انجام شده و حتا تشخیص‌های ژنیتیکی نشان می‌دهند که قبیله‌های پشتون، از جمله قبیله‌های سرابانی و قبيله غلجی ریشه‌های روشن تاجیکی دارند. همین‌طور در نام‌گذاری مکان‌های جغرافیایی پاکستان نام‌های تاجیکی از قبیل چهار صده، چهار آسیاب و از این‌گونه خیلی زیاد به چشم می‌خورند. در همگی ۶۴ کیلو متر اسلام‌آباد، پایتخت پاکستان حتا شهری به نام «تاج - اک» جای‌گیر شده است. نور حبیب سواتی رهبر تنظیم مردم سوات شمار تاجیک‌های «تاج - اکها» در این سرزمین را هشت صد هزار برشمرده است، ولی برخی منابع جمعی تاجیکان مقیم پاکستان را تا حدی از سه تا چهار میلیون نفر (در کشمیر، چترال، گلگیت و گنجوت به شمول سوات) رقم می‌زنند. این در حالی است که رسماً اکثریت کُل تاجیک‌های «تاج اکها» در پاکستان در سندهای آماری و شناس نامه‌های شان پشتون نوشته شده‌اند. حکومت تاجیکان گبر در عصر هجوم مغل نیز علیه آشوب‌گری آنها به‌پا‌خواست و از مردم خود دفاع کرد.

حکومت تاجیکان سیستان

در اوایل قرن هجدهم مونت استوارت الفنستون سیاست‌گر، جامعه‌شناس و محقق انگلیس از نقاط مختلف خراسان دیدار کرده و از موجودیت دولت محلی سیستان به رهبری ملک بهرام خبر داده است. به باور الفنستون «سرزمینی نیست که چون سیستان

این همه توجه و علاقه‌مندان شعر و داستان فارسی را جلب کند و هم جایی نیست که چون سیستان - با همه امیدهای برخاسته از این ستایش‌ها - دیداری چنین نومیدکننده داشته باشد. این به دلیل گزافه‌گویی شاعران نیست؛ بلکه ویرانه‌ها و اطلال و دمنش بیان‌گر سیستانی است که روزگاری سرسبز و آباد و پُر از شهرستان‌ها بوده و در فراخی و اهمیت از هیچ شهر آسیا پس نمی‌مانده است. همچنان شواهد انهدام و انحطاطش کمتر از گواهان شکوه پیشینه‌اش نیست، ساکنان اصلی سیستان تاجیک‌اند و اخیراً اقوام مناطق دیگر را نیز پذیرا شده‌اند.^۱ در اینجا نیازی به ذکر تقسیمات تاجیکان سیستان نیست. آنان در تخمینات جمعیت تاجیکان در سلطنت کابل که ۱,۵۰۰,۰۰۰ نفر بوده‌اند، یاد شده‌اند.^۲

مورخ محمد اعظم سیستانی تاجیکان را از جمله ساکنان اصلی و قدیمی سیستان شمرده مسکن‌گزینی افغان‌ها و بلوچ‌ها را در این منطقه تنها مربوط به عصرهای ۱۸ و ۱۹ م پس از سلطنت ابدالی‌ها می‌داند و تاکید می‌کند که به جز طایفه فارسی‌های سیستان هیچ طایفه مال‌دار دیگری نمی‌تواند یکی دو ماه بیش در اطراف نزارها زنده‌گی و بودوباش اختیار کند، زیرا اذیت پشه‌های فراوان این منطقه زنده‌گی را سخت‌تر از جهنم می‌گرداند و تنها طایفه فارسی‌وان (تاجیکان)، گاو داران سیستان که به جز گاو داری شغل دیگری ندارند، به چنین سختی و اذیت تحمل کرده می‌توانند.^۳ روایات هم از وجود قلعه [در این ناحیه] در روزگار باستان حکایت دارند. مردمان سیستان مثل سایر تاجیکان بالا بلند و تنومند، صورت‌های کشیده و چشمان سیاه و ریش انبوه و پُر پشت دارند. می‌گویند در اینجا دو قبیله مهم شهرکی و سربندی که از آراک ایران (یا عراق عجم) آمده‌اند و یک قبیله بلوچ - خیلی دیرتر از آنان - در شرق سیستان مسکن گزیده‌اند. تاجیکان و قبیله پیش‌گفته همانند ایرانیان اند. سیستان در تاریخ کهن این سرزمین جایگاه خاصی دارد، شهر سوخته سیستان در عهد قدیم بزرگ‌ترین مارکیت تجارتي بین هندوستان، چین و حوزه مدیترانه بود که کاروان‌های بزرگ تجارتي امته این مناطق را به شمول سنگ لاجورد

۲. همانجا، همان صفحه

۱. الفنتون، افغانان، ص ۴۳۶

۳. همانجا، ص ۳۴

تبادله می‌کردند و به بازارهای هم‌دیگر انتقال می‌دادند. سیستان مهد خیزش‌های ملی به رهبری حریش، حمزه آذرک سیستانی و سلطنت صفاریان و مقر یعقوب لیث و عمرو و عیاران خراسان بود که آنها برای احیای زبان و فرهنگ فارسی پس از تسلط اعراب نقش کلیدی بازی کردند و در بسیاری از برهه‌های زمان دارای حکومت‌های مستقل و نیمه مستقل خود بوده‌اند. از فحوای متون تاریخی بر می‌آید که در هنگام بازی‌های سیاسی بین صفویان، شیبانیان و بابرین هند نیز دارای حکومت محلی خود بوده‌اند.

سردار نام‌دار سیستان در دوره فترت خراسان ملک بهرام کیانی است که خود را از تیره کیانیان باستانی و دودمان خاندان شاهی ایران باستان می‌داند^۱ ملک بهرام با سرافرازی از چنین نژادی شاه خوانده می‌شود و بالنسبه دربار و دولتی شاهانه تاجیک را دارد؛ اما تسلط او تنها در قلمرو کوچک سیستان رسمیت دارد و همه نیروهایش در حدود هزار نفر است، پایتختش جلال‌آباد نام دارد که دارای چندین هزار سکنه است؛ اما ویرانه‌های پیرامون آن (در زرنج، لشکری بازار و قلعه بست) در بخش گسترده‌ای بیان‌گر گذشته باشکوه آن است. خاندان ملک بهرام کیانی در روزگاری نه چندان دور درخششی داشته‌اند. سلطنت ملک بهرام توسط نادر افشار برانداخته شد و جایش را ملک محمود یکی دیگر از تاجیکان سیستانی گرفت. رییس خاندان - ملک محمود - در آغاز عهد نادر به شهرت رسید. نادر افشار در هجده سالگی با مادرش به اسارت اوزبکان در آمد و مادرش در زندان درگذشت، عقده شدیدی نسبت به آنها در دل داشت و در جنگی که بین اداره اوزبکان و ملک محمود سیستانی حاکم خراسان در گرفت، نادر در سرکوبی اوزبکان عامل مهم گردید و از سوی ملک محمود به حاکمیت ابیورد مقرر گردید. زمانی که نادر وارد سپاه شاه طهماسب صفوی گردید در سال ۱۷۲۶ به شهر نیشاپور حمله کرد و متعاقباً تمام ولایات مشهد و سیستان را از دست ملک محمود بیرون کرد و خودش را بکشت و ظاهراً نادر که تمام سیستان را زیر فرمان خود در آورد، حکومت سیستان را به یکی دیگر از تاجیکان سیستان و شاید هم برادر یا پسر عم ملک محمود سپرد. سپس سلیمان که در روزگار

۱. کوروش کبیر و دیگر شاهان بزرگ ایران از آن جمله‌اند که با مرگ داریوش هخامنشی به دست سپاه یونانیان مقدونی منقرض شدند.

احمدشاه ابدالی (۱۷۴۷ - ۱۷۷۳ م) سردار قوم تاجیک سیستان بود، به اطاعت درانیان در آمد و در نظام احمدشاهی خدمت کرد. از آن پس کیانیان به دولت ابدالی مالیه ای ناچیز می پرداختند و گروهی سرباز برای شاه کابل فراهم می آورند، اما گاهی اعمال این فرمان برداری نیاز به زور دارد. در سال ۱۸۰۹ م یک گروه نظامی به سرداری ملک محمود دوم (نواده ملک محمود معروف) وارد میدان گردید. چگونگی رابطه ملک بهرام را با حکومت معلوم نیست، جز آنکه شاهزاده کامران با دختر ملک ازدواج کرده است. ایرانیان طبق معمول ادعا می کنند که او تابع شاه ایران است.^۱

درواز

درواز، یعنی «دَر - وَاز» یا دروازه باز برای پذیرش مهمانان و بیان سخاوت منشی و مهمان دوستی مردم آن ست که در قسمت شمال بدخشان در دو ساحل رود آمو بین بدخشان افغانستان و بدخشان خودمختار تاجیکستان با کوه های بلند ورودهای شتابان موقعیت دارد. حدود درواز در قرون گذشته عبارت بود از: در شمال غرب آن خان نشین قراتگین موقعیت داشته و خط مرزی آن از بخش های بالایی یخچال های «فدچینکو» تا قله های قراتگین می رسید. سلسله کوه های قراتگین وادی دریای سرخاب را از وادی «خینگان» جدا می سازد. حدود دولت شاهی درواز در شمال غرب از دیهه «پاسون» آغاز شده در امتداد ساحل راست خینگان تا بالای آن ادامه می یابد. در غرب تا سرحدات خان نشین «بلجوان» ولایت کولاب می رسد. در اینجا ارتفاع سلسله کوه های درواز تدریجاً پایین آمده و به وادی کولاب می پیوندد. خط سرحدی درواز در این استقامت از روستای «تلبیر» توسط کوه بند سرآب گذشته بیلاق کج پتاو به واسطه قله ورجوج در غرب دریای آب روان بالای تیغه حضرت شاه (کوه لنگر) به واسطه بیلاق ورجوج و ولولک و تیغه های کوه فروش تا دریای پنج از دیهه «ذیغر» می گذرد. در جنوب تا به سرحدات بدخشان طول می کشد. خط مرزی آن در جنوب و شرق دیهه «هدهد» و «دیشه ره» در امتداد دریاچه «زیرنوت» تا بالای آن و از آنجا به کوه های سفید خرس و غربیش، کوه های مدود، پت و غز دره گذشته

۱. الفنستون، افغانان، ص ۴۳۷

با قلّه‌های کمالینگ، ییلاق روانجا تا «جامرچ» بالا طول می‌کشد. مساحت عمومی درواز مطابق نشان داده‌های سال هشتادم قرن نوزدهم حدود ۴۰۰ ویرست برابر به ۱۶۸۷۵ کیلومتر مربع می‌رسید. این مساحت شامل بخش‌های از راغ در جنوب دریای آمو و قسمت‌های نزدیک به بلندی‌های بلجوان در شمال می‌گردید.^۱ و خط سرحدی شاه‌نشین درواز در ساحل راست رود آمو و در حال حاضر، ۲۸۲۴٫۵ کیلومتر مربع از ریزش‌گاه دریای برتنگ تا آب‌نیاو یا ذیغر مقرر گردید. در شرق سرحد درواز تا حدود روشن^۲ از دامنه قلّه کوه کمالینگ (در ساحل چپ پنج) توسط ییلاق وردودو دریای «تنگشویو» گذشته تا قلّه کوه خواجه مدد مند و از آنجا به سمت شمال و شرق از روی ساحل راست دریای تنگشویو، ییلاق بادام بوج تا دریای پنج طول می‌کشد. خط سرحدی درواز از اینجا به واسطه آورینگ خینگک قلّه یز غلام در شمال شرق به واسطه آغبه (منطقه سردسیر) یا دود کچ دره تا یخچال فدچینکو طول می‌کشد.^۳

۱. با معاهده سرحدی سال ۱۸۹۵ م بین روسیه تزاری و بریتانیا که دریای آمو را حد مرزی بین افغانستان و بخارای شرقی دانستند، قسمت چپ ساحل دریای پنج (شامل درواز بالا، شکی، کوف و نسی) به مساحت ۴۸۵۱ کیلومتر مربع شامل قلمرو افغانستان و متباقی شامل درواز تاجیکستان گردید.

۲. این نوار بعدها با خط سرحدی روسیه در پامیر برابر می‌شود.

۳. در مورد طبیعت و نام‌گذاری درواز گویند: روزی حضرت سلیمان پیامبر^(ع) از حکم‌روای مشهور که حکمش بر انس و جن، دیو و پری و پرنده و خزنده جاری بود، به فکر آن افتاد تا جایی را برای ناراضیان قلمرو حکومتش پیدا کند. بناءً از دیوهای شاخ‌دار و پرنده خواست تا محلی را پیدا کنند که زندانی بدون زندان بان باشد تا ناراضیان حکومتش را به آنجا بفرستد. تا زمانی که آنها نام و پشیمان نشوند در آن مکان بمانند. بعد از مدت زمان دیوها خبر آوردند که آنها در بین کوه‌های بلند و کنار دریای خروشان محلی را پیدا کرده‌اند که آنچه پادشاه ربع مسکون بخواهد آن چنان باشد که زندانش برای همه کفایت کند. سلیمان بزرگ که هم پیامبر و هم پادشاه بود، از دیوها خواست که آن مکان را تشریح و تمثیل کنند. از میان دیوها یکی به پاخواست و گفت او از آن محل در بهار و تابستان و زمستان دیدن کرده است. آنجا در موسم بهار سرسبز است و با گل‌های هفت رنگ مناظر زیبایی بهاری را تمثیل می‌کند و برای زندانیان چه عجب تفریح‌گاهی است. در گوشه و کنار آن درختان انار، سیب، بادام، پسته، انگور، آلبالو، دولانه، گلخار، یخمن، قرقا، چکری، رواش و صدها نوع میوه و سبزه کوهی است که خوب‌ترین غذا تابستانی و زمستانی باشندگان را مهیا خواهد کرد. در قلّه‌های سر به فلک کشیده آن دره پُر از خراسان سیاه و بور و ابلق و گرگان و پلنگان و روباه‌ها و آهوان دیده می‌شوند که بهترین سرگرمی زندانیان در هنگام شکار است. زمستان آن دره شش ماه است، برف‌های ضخیم و بندش راه‌های دریای بالا و دریای پایین و کوه و دره، در آن ایام عبور مرور را بر مردمان آنجا مسدود می‌سازد. جایی که هنوز چنین باقی‌مانده و میرزا رجب راغی در باره‌اش می‌گوید:

ز عقرب تا به جوزا زیر برفیم بهار و تیرماهی نیست ما را

در مباحث نخستین به تحولات فرهنگی «آریانا و بیجه» در «دراج»، «راگا»، «روینج» و کوفستان در رابطه به تولد زردشت پیامبر آریایی تماس‌های داشتیم. لاگافیت د. ن. دانشمند روس در مورد سرزمین‌های درواز و ماحول آن می‌نویسد: «برای ما روس‌ها - این جای‌ها از آن لحاظ دقت‌آور و جالب‌اند که در گذشته دور گذشته‌گان ما، هون‌های سفید، سکیف‌ها و سرمت‌ها در همین مواضع سکونت داشتند. تحقیقات انتروپولوژی (سیماشناسی) و لنگویستیک (زبانی) درواز، شغنان و روشان می‌تواند تا اندازه‌ای غبار خفته در اطراف مسأله پیدایش سلاوین‌ها (نژاد سفید مربوط به روس‌ها) را از میان بردارند.^۱ این گفته از سکونت اقوام قدیم آریایی در نواحی نام‌برده شهادت می‌دهند که پیوسته در تبدلات اجتماعی و سیاسی بوده‌اند. شاهان و امیران محلی درواز که همواره بر مناطق کوهستانی و دشوارگذر آخرین مرزهای خراسان حکومت می‌کرده‌اند، خود را از اولاد^۲ اسکندر مقدونی می‌دانند. لاگافیت ابراز عقیده کرده است که اسکندر مقدونی «قلعه خُم» را با جنگ اشغال کرد و مدت مدیدی در اینجا قرار داشت و بعد از خروج خود یک واحد مستحکم حربی (گازنیزیون) خود را در آنجا باقی گذاشت.^۲ نام‌برده اضافه کرده است، در هنگامی که در قلعه خُم بود، در دست ساکنان محلی سکه‌های قدیمی زیاد مربوط به دوره اسکندر یونانی را دیده است. برحسب نوشته‌های او در نزد مرد بزرگ‌سالی ۳ - ۴ دانه سکه و بیست دانه اشیای زینتی از سنگ‌های قیمت بهاء با صنعت بلند سفته شده موجود بود. لاگافیت یک سکه طلا، یک نگین یاقوتی و سه نگین از عقیق زیبا را به قیمت ۳۰۰ تنگه (۴۵ روبل روسی) از ساکنان درواز خریده است. او اطمینان دارد که همه این‌ها از دوره یورش اسکندر مقدونی و وارثان او در درواز باقی مانده‌اند. «فراوانی سکه‌های دوران اسکندر مقدونی که در درواز مشاهده می‌شوند، اثبات مسلم بر حضور مقدونیان در «قلعه خُم» می‌نماید. در سکه‌هایی که نام‌برده مشاهده کرده است «نام‌های شاهان باختر» ثبت شده‌اند. در خشتی که از داخل چاهی بیرون آورده‌اند، او نام «بازیلیوس دیمتری»

دیو ادامه می‌دهد: مردم آن با هر گونه مشکل خواهند ساخت، مگر گریز نخواهند کرد، زیرا راه گریز ندارد. نام آن محل «درواز» است در بدخشان. یعنی زندانی است با درهای باز و کسی نمی‌تواند از آن فرار کند. از این رو، نام آن محل به درواز مشهور گردید.

۱. لاگافیت د. ن. «در کوه‌ها و همواری‌های بخارا» (یادداشت‌های آسیای میانه) ۱۹۱۳، ص ۳۶۴ - ۳۶۶

۲. لاگافیت د. ن. «در کوه‌ها و همواری‌های بخارا»، ص ۳۸۶ و پیرم شایف، «تاریخ درواز»، ص ۲۵

اساس‌گذار دولت هند و پرفیه (پارس) را خوانده است.^۱ این مساله را محمد ابن ولی (در عصر ۱۷) در کتاب «بحرالاسرار» خود نیز توضیح داده است که: «این ملک‌ها را در زمان قدیم حاکمان، زیرا طاعت خود درآورده، خود را از اولاد اسکندر ذوالقرنین معرفی کرده‌اند. هر چند تعداد زیادی از مولفان «تا انقلاب روس» نسبت به درستی این روایت چندان واقف نبودند و یا به چشم تردید می‌نگرند، ولی عده دیگر به موجودیت ملک مستقل درواز در زمان اسکندر مقدونی نیز اعتماد قوی دارند. مثلاً ب. ن. لیتوین اف بیان داشته است که شاید این لشکرکش بزرگ خود در درواز نبوده است، ولی یک دسته فوج جداگانه او زیر فرماندهی کراتیر که راه هندوستان را از این منطقه گشاده بود، از اینجا گذشته است.^۲ نویسنده ضمن طرح پرسش‌هایی در زمینه به این نتیجه‌گیری پرداخته است: شاید پس از سقوط دولت یونان باختری بقایای دولت داران یونانی، به این سرزمین خلوت و صعب‌العبور آمده و سر حلقه دودمان دولت‌داری درواز گردیده‌اند.

در این مناطق کان‌های زیاد طلا هست که کارکرد آنها در اختیار حاکم و پیشوای هر دو ولایت (شاه بابر) می‌باشد.^۳ شرق‌شناس روس ای. مینایف به حواله از یادداشت‌های سیون - تسزان سیاح چینی که با الهام از پتولیمی (بطلیموس) که سرزمین‌های حوزه دریای آمورا «دریای کمیدی» خوانده است، نوشته که «از این وادی‌ها کاروان‌های تجارتنی از باختر به سه ریکه می‌رفتند که این مسیر به درواز و روشن عینیت دادن به حقیقت نزدیک است.» این گفته تصدیق روایتی است که منابع در مورد راه کاروان‌گذر از همواری‌های ختلان به درواز سخن گفته‌اند. این نشان می‌دهد که راه ورود از پارارود به هند و چین بیشتر از همین مسیر محتمل بوده است.

مارکوپولو نیز به این موضع اشاره کرده و نسل شاهان بدخشان و درواز را مربوط به ازدواج اسکندر با «رکسانا» یا «روشنک» دختر «داراب» یا دارای سوم دانسته است.^۴ که محمد صادق خواجه گلشنی مورخ آخر قرن نوزدهم میلادی به تبصره و تایید آن پرداخته است. به

۱. همانجا، ص ۳۶۴ - ۳۹۷ و تاریخ درواز، ص ۲۶

۲. لیتوین اف. بی. ن از بخارا تا پامیر، آورده‌های تاریخی ۱۹۰۴، ج ۹۶، ص ۷۱۶ به نقل از تاریخ درواز، اثر حیدرشاه پیرم شایف، ص ۲۵

۳. محمد ابن ولی، تاریخ درواز، ص ۲۶. ۴. سیاحت مارکوپولو، چاپ دوم، مسکو ۱۹۵۵، ص ۷۴.

عقیده او «ملک درواز در زمان قدیم متعلق به اسکندر مقدونی بوده وزیر پایه موجودیتش نیز به آن زمان منسوبیت دارد. گلشنی اظهار کرده است که درواز تا زمان تشکیل امارت بخارا در این سرزمین مستقلیت خود را نگاه داشته است.

درواز شهری ست قدیم و بنای ست عظیم، از جمله آثار و ابنیه ملک اسکندر ذوالقرنین است. این ولایت در اوایل قرن حاضر (اواخر قرن ۱۹) یک حکومت خود سری (بی نظم) بود که به همت والای حضرت امیرالمومنین جناب عالی مرحوم (امیر بخارا مظفر که سال های ۱۸۶۰ - ۱۸۸۵ حکم رانی کرده است، در نظر دارد) ضمیمه دولت بخارای شریف گردید.^۱ در زمان امیر تیمور کورگان درواز مثل بدخشان دارای قلمرو وسیعی بود و از طرف شاه مستقل خودش اداره کرده می شد.^۲ عبدالرزاق سمرقندی وقایع سال های ۱۳۸۱ م / ۷۸۴ هـ را قید کرده که تیمور در هنگام محاصره قلات، در لشکر خود دسته های از ساکنان درواز، قراتگین و بدخشان را داشته است. این یکی از عادت های تیمور بود که در هر عملیه نظامی افراد خاصی از یک مردم و منطقه را توظیف می نمود. مردم درواز در مجموع تاجیک بوده و در شعر و ادب پیش قدم و شوخ طبع و ظریف بیان هستند.

کران، پایتخت قدیم درواز

قلعه «کران» در ۶ کیلومتری شرق «قلعه خم» واقع بوده که بعضاً مصنفان این قلعه را به دوره اسکندر نسبت می دهند و در منابع دوره اسلامی نام منطقه به همین شکل «کران» و «کیوران» آمده است.^۳ در شمال قلعه کران آرهنگ و خوف، در جنوب جوی (دره)، در غرب دیهه زینگ و سنگیو، در شرق کیوند و کیم دود موقعیت یافته اند که منظره آنها از بالای قلعه قابل دید می باشد و از دقت استراتژی بانیان آن حکایت می کند. آنچه از این قله تاکنون باقی مانده است. نتیجه لازم را در قضاوت کردن بر راز قدامت قلعه نمی دهد. مورخ و باستان شناس تاجیک پروفیسور یوسف شاه یعقوب اف در مورد موقعیت قلعه شاهی کران نوشته است که: «قلعه در مسافه یک کیلومتر از (ژوزوی) و دو کیلومتر از

۱. ندرییف، گشن تاریخ همایون، چاپ شهر دوشنبه ۲۰۰۶، ص ۱۵۶

۲. کپیتان کوزنیتسف، پ. ا. درواز، ص ۱.

۳. گرامچیفسکی ب. ل. در باره سیاحت در ۱۸۸۹ - ۱۸۹۰ (مقاله) جنیوری ۱۸۹۱، جمعیت جغرافیای روسیه.

«کیوران» در بالای کوه زاغک در بلندی ۵ - ۶۰۰ متر از سطح دریای پنج جای دارد. قلعه موقعیت استراتژی خوب دارد و از آن همه راه‌هایی که به سوی آن می‌آیند، از مسافت ۴ - ۵ کیلو متر نظارت می‌شوند. بالای کوه جای قلعه نسبتاً گشاده بوده حدود ۱۰ - ۱۵ هکتار زمین را تشکیل می‌کند. گرداگرد قلعه با دیوار سنگی چهار متر پهنا داشته احاطه شده است.^۱ در روایات محلی درواز قلعه کهنه با نام‌های قلعه «شه شه» و شهر «کیوران» و «قلعه نسی» یاد شده است. کپتان کوزنیتساف روسی با الهام از پندار مردم محلی یادآور شده که، نه شه شه، بلکه پهلوان قهقه معروف اساس‌گذار قلعه کیوران از اولاده فرعون بوده است، اما این یک پندار فولکلوریک و غیرواقعی خواهد بود. پندار دیگری نیز وجود دارد که «در اینجا یک بلندی از سنگ و خاک وجود دارد که شاید در گذشته دور، یعنی پیش از اسلام در اینجا برج آتش مقدس معبد زردشتیان بوده است. در زمان اسلام احتمالاً به منار آذان مسجد تبدیل شده است. گویند بنیان‌گذار قلعه مقداری از سنگ‌های خاص و مقدس را از ونج بالای آب آمو به قلعه رسانیده و در ساختمان آن استفاده کرده است. در محل ویرانه‌های قلعه باستان‌شناسان علایم یک شهر کلان و قدیم را تشخیص داده‌اند. به عقیده خاورشناس بزرگ روس و لادیمیر بارتولد، حدود دولت کران، قلمرو دولت شاهی بعدی روشن و درواز را در بر می‌گرفت.

منه‌اج السراج جوزجانی در «طبقات ناصری» از حاکمیت غوریان در زمان ملک فخرالدین بر شغنان و تخارستان و درواز سخن گفته است.^۲ و سرانجام، «این ملک به نام «درواز» در دوره امیر تیمور کورگان و سلطنت تیموریان با نام کشور معروف بود.^۳ موی سفیدان محلی موجودیت پنج صد قبر در روزوی را اجساد مدافعان درواز در آستانه ورود فرماندهان اسلام می‌دانند.^۴ ابن خردادبه (۸۲۰ - ۹۱۳) و سایر منابع صدر اسلام در مورد پرداخت مالیه کران (درواز) در قطار شهرهای خراسان و ماورالنهر به دولت طاهریان

۱. پروفیسور یعقوب اف یوسف شاه، نگاهی به تاریخ شاهان درواز، روزنامه ملت ۲۰۰۷، ش ۲۳، ص ۱۰

۲. منه‌اج السراج جوزجانی، طبقات ناصری، به نقل از نور محمد امیرشاهی، دولت‌داری تاجیکان در عصرهای ۹ - ۱۴، دوشنبه ۱۹۹۹، ص ۵۰۲.

۳. بارتولد. و. آمو دریا، ج ۳، مسکو ناووک ۱۹۶۵، ص ۳۲۰ (۹۵).

۴. ایمیلیانوف ن. درواز، زنده‌گی عقیدتی و فرهنگی تاجیکان - افغانان هم‌سرحد، مسکو ۲۰۰۷، ص ۲۸.

آورده است که این مقدار خراجات «چهارهزار درهم بوده است»^۱ علاوه بر کرران درواز جای دیگری در بدخشان به نام کران و منجان یاد می‌شود که آن هم قدیمی است، اما از نسی مرکز حکومت درواز دورتر واقع شده است.

قلعهٔ خم

«قلعهٔ خم» یا قلعهٔ «خمب» هم‌چون پایتخت دوم و مرکز سیاسی درواز با ضرورت زمان از آغاز قرن هفدهم موجودیت تاریخی یافته است. به وجود آمدن سلطنت‌های محلی بدخشان، درواز، شغنان، قراتگین، ونج و بلجوان پس از قرن‌های شانزدهم در تخارستان و بدخشان برای دفاع از آسیب حوادث ترکان و تشکیل کردن یک محیط مناسب فرهنگی برای رشد و نموی زبان و ادبیات فارسی دری و حفظ سنت‌ها و تمدن ملی، مساعدت زیادی کرده است. به خصوص این گفته در کوه‌پایه‌های فلک‌سای درواز از زمانی که برش‌مردیم تا قرن بیستم اهمیت ویژه‌ای دارد. بر اساس تذکره‌های^۲ به دست آمده از این دوره، شماری از شاعران، نگارشگران، اهل علم و دانش، هنرمندان، موسیقی‌خوانان و نوازنده‌گان به دور این هستهٔ فرهنگی تجمع کرده‌اند که در مقیاس خود برای توسعه و پیوستگی فرهنگ خراسان و ماورالنهر خدمات شایانی را انجام داده‌اند. به علت محدودیت آمیزش مردم دروازه از طبیعت کوهستانی و صعب‌العبور آن ناشی می‌شود، با لهجه و گویش‌های هم‌جوار، نفاست و دل‌ریایی زبان فارسی دری در گویش این مردم و حضور واژه‌های قدیم ادبی و سنن محلی بیشتر باقی مانده است. بنابراین، تاریخ درواز بخشی از تجارب زنده‌گی مردم تخارستان و بدخشان و در نهایت، بخشی از تاریخ تاجیکان خراسان بزرگ و ماورالنهر می‌باشد که آموزش آن خالی از دل‌چسپی و سودمندی نیست. «قلعهٔ خم» با دیواری استوار از سنگ و گل ساخته شده و بحیث مرکز حکومت و مدافعه پایتخت درواز اعمار گردیده است. تاریخ بنای این قلعه دقیقاً معلوم نیست، فقط بر پایه عناصر ساختمانی، قرینه‌های معماری، کاربرد عنعنات محلی منازل و مدافعه حربی باقی مانده در مخروبه‌های این قلعه را می‌توان مطالعه کرد و تاریخ آن را حد اقل تا

۱. ابن خردادبه، المسالک و الممالک، نشریات رحیم جلیل ۱۹۹۸، ص ۱۵

۲. رجوع شود به «سخنوران درواز»، به کوشش احمد نجیب بیضایی، چاپ کابل.

دوره قرون میانه قدیم دانست. از دوبیتی‌ای که توسط شاعر میرزا محمود کابلی دبیر شاه محمود شاه خان یکی از شاهان درواز، چنین سروده است که حداقل از قدامت آبادی قلعه خم گواهی می‌دهد:

شاه ساخت بنای قلعه را در باغی آفت نرسد به میوه‌اش از زاغی
تاریخ بناش، قلعه خم کردم در سینه دشمنان نهادم داغی

کلمه آخری این بیت «داغی» از روی حساب ابجد، سال بنیان‌گذاری قلعه را می‌نمایاند و آن به سال ۱۶۰۶ م / ۱۰۱۵ هـ موافقت می‌کند.^۱ مورخان علت تبدیل کردن مرکز حکومتی درواز را از محل سابق آن «کران - نسی» به «قلعه خم» ناشی از شرایط مناسب و موقعیت استراتژیک و جغرافیایی این محل در شرایطی خوانده‌اند که خراسان سراسر در آتش جنگ خان‌های ترک مشتعل گردیده بود؛ اما اکثر محققان روس که با دیدگاه نظامی موقعیت قلعه کران را از نظر گذشتانده‌اند، موقعیت آن را در موضع دامنه کوه دشوارگذر و دریای پُر طغیان آمو مناسب‌تر دانسته‌اند. موجودیت منابع فراوان آبی در قلعه خم شاید علت اصلی این تغییریابی در مرکزیت درواز بوده باشد. به عقیده بزرگ سالان درواز، ممکن است قلعه کران در ابتدا با استفاده از موجودیت چشمه‌ای اعمار شده باشد، ولی بعدها آن چشمه خشکیده است.

قلعه خم با افزودن حرف «ب» «قلعه خمب» نیز آمده است. شاید یکی از دلایل «خلمب» نامیدن آن موقعیت قلعه در کنار دریاچه «خلمباو» بوده باشد. محققان روسی نظری دارند که از این قلعه یکی خم سنگی یافت شده است. به نظر اراندرینکا «قرغیز خان شاه درواز به خاطر موجودیت کوزه کلان (خم) از سنگ خارا در اینجا، پایتخت خود را قلعه خم نام‌گذاری نموده است.» به عقیده او این خم بزرگ را گویا هم سفران و خدمت‌گذاران اسکندر مقدونی با الهام از خمی که در «زندان حضرت سلیمان» بوده، چنین خم رمزی را به خاطر ماندگاری آن در این سرزمین گوشه و بی‌راهه ساخته‌اند.^۲ احتمالاً تا ترویج دین اسلام در درواز بوداییان یا برهمنیان بر این منطقه نفوذ داشته‌اند و از خم سنگی برای

۱. مجلس اف، مواد کشور شناسی عاید به تاریخ تاجیکستان، شهر ستالین آباد ۱۹۵۷، ص ۱۱۶.

۲. اراندرینکاگ. ۱. درواز و قراتگین، یادداشت‌های اتنوگرافی (مردم‌شناسی) قاموس حربی ۱۸۸۳، ج ۱۵۴، ش ۱۱، ص ۱۴۵.

سوختاندن اجساد مرده‌گان خود استفاده می‌برده‌اند، اما در میان مردم محلی نسبت به این فکر معلوماتی باقی نمانده است.^۱

سیمونوف در «قلعه خم» یک تخته سنگ شکسته و قطعه قطعه شده صاحبان پیشین درواز را که از اعقاب اسکندر بوده، دیده است. به نظر موصوف سرسبزی و پُر درختی قلعه خم دارای تازه‌گی و فرح‌بخشی خاصی بوده و از موجودیت دو خم بیشتر معلومات داده است: «قلعه خمب در افاده فارسی معنای «قلعه جام، کوزه» را دارد. انتقال دادن قلعه حکومتی یا مقر پادشاهی از بلندی قلعه کران به پایینی قلعه خم به معنای خمیدن یا با لهجه تاجیکی (خمبیدن) یا فرود آمدن از بلندی به پایین بوده باشد که با طبیعت محل قلعه خم تطابق می‌نماید. چنین مواردی در زبان فارسی دری همواره معمول بوده و در نزد کوهستانیان مفهوم است. براساس عوارض زمین ساختمان‌ها و محلات نام یافته‌اند، مثل: خمب و «خُمبک» در کشم، دشت و «دشتک» در رستاق و پنجشیر و دیبه و اخود، دشت سرخ سنگاب، دشتک سرسیخ و یاهم «خم دره»، «خُمب وری»، «خُمب راغ» و «خم میر» و «بریخم» در یفتل و شهر بزرگ. پس خُم در قراتگین، خم بوشالی بالا و پایین، خم زرگر در کاپیسا، خماب در دیهه رباط، کج خم، خمب بی‌منت، خمب گوهر، خمب زایو، خمب نوروزگاه، خمب بی‌ریگی درزیو، خمبک ایلا در گیشان درواز و غیره که بی‌توجه به پیدایش یا موجودیت خم، براساس موقعیت ارضی خود مسما شده‌اند.

خان نشین ونج

چنانکه در بررسی حوادث سیاسی و تاریخی درواز خواندیم، یکی از مراکز دیگر قدرت محلی ناحیه «ونج» بوده است. یکی از دلایل مهم قوت یابی درواز در دوره حکمرانی شاه اسماعیل همراه گردیدن داوطلبان خان نشین ونج و قراتگین با درواز بوده است. براساس اطلاعات موجود خان نشین ونج تا آخر سال‌های چهلیم قرن نوزدهم استقلالیت خود را حفظ کرده است. موجودیت حاکمیت ونج که آن را نیز «دولت پادشاهی» خوانده‌اند، هنوز در خاطرات نسل‌های موجود درواز و بدخشان باقی است. این امارت که خود را نماینده‌گان همان ساله اسکندر معرفی کرده‌اند، حکمرانی حکومت‌های قراتگین، درواز،

۱. بایگانی جمعیت جغرافیاشناسان فدراسیون روسیه - فاند ۴۵، جزوی ۶، ورق ۴۷.

روشان، شغنان، واخان و بدخشان را به ذمه داشته‌اند. در زمینه پیوستن حکومت ونج با درواز که براساس داوطلبی صورت گرفته است، می‌توان به درک امرای ونج از ضرورت زمان پی برد. هر چند دانشمند طبیعت شناس روس ا. ای ریگل در آغاز سال‌های هشتادم قرن نوزده سفری به قراتگین و درواز نموده و در یادداشت‌های خویش قید کرده است که «درواز چهل سال قبل پس از جنگ دوازده ساله ونج را ضبط نموده و بسیاری از ساکنانش را به بخارا فروخت. جنگ‌ها با قراتگین نیز واقعیت داشته‌اند. سال ۱۸۶۸ م به مقابل شغنان یورش کرده شد ولی با شکست دروازیان انجام یافت و جنگ‌آورانش به بدخشان و کاشغر فروخته شدند.»^۱ شاه اسماعیل (۱۸۴۵ - ۱۸۶۳ م) که سیاست مدار پخته‌ای بوده توانسته که علایق نزدیک خویشاوندی با شاه ونج که هم‌کیش مذهبی هم بودند برقرار نموده و بدین وسیله از تهاجم دول نسبتاً نیرومند همسایه (بخارا، خوقند و افغانستان) که در هر دو جانب نفوذ و حمایت دولت‌های انگلیس و روسیه تزاری وجود داشت، در امان باشند، هر چند آنها با این اتحاد نمی‌توانستند جلو حملات کشورهای نام‌برده را بگیرند، اما این می‌توانست یک حرکت سمبولیک بوده باشد.^۲

دولت دروازشاهان (۱۶۳۸ - ۱۸۷۸ م)

حکومت دروازشاهان در اوج کشمکش‌ها و منازعات سراسری امراء و شهزاده‌گان جانی (اشترخانی) در سال ۱۶۴۰ م یا شاید پیشتر از آن در محوریت «قلعه خم» به وجود آمد و به مدت ۲۴۰ سال یعنی تا زمان سلطنت امیر عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ م) در افغانستان و امارت منغیت‌های بخارا ادامه یافت. این تحول زمانی به وقوع پیوست که پیدایش سه دولت (شبیانیان - جانیان، صفویان و بابرین) دود از دمار تاجیکان و خراسانیان کشیده بود. ایجاد دولت درواز شاهان چون فانوسی در این تاریکستان غم‌اندود نکبت‌های جنگی درخشید و به پناه‌گاهی برای اهل کتاب و قلم جلب توجه نمود.^۳

۱. ریگل ا. ای. سفری به قراتگین و درواز، معلومات انجمن جغرافیایی روسیه، ج ۱۸، چاپ دوم ۱۸۸۲، ص ۱۴۰.

۲. براساس این تفاهم صدها نفر از جوانان ونجی به صف سپاه شاه اسماعیل درآمدند و درجهٔ اقتدارشاه درواز را به مراتب افزودند.

۳. که اهمیت آن را در بررسی «سخن‌سرایان دروازی» تالیف احمد نجیب بیضایی می‌توان ملاحظه نمود.

اراند رینکا یکی از پژوهشگران سلطنت درواز می نویسد: «از گذشته دور معلوم است که درواز قرغیزخان چند سال زیر حکم رانی والی عبدالله خان اوزبک از اقارب امیر بخارا قرار داشت.» کوزنیتسف کوشیده شجره هم تباری شاه قرغیز با عبدالله خان را معین نماید. «در زمان حکم رانی بخارا ۳۵۰ سال قبل در سلطنت درواز شاه قرغیز حاکمیت می راند که مادرش را پس از وفات پدرش، عبدالله خان به زنی گرفته بود.» پدر شاه قرغیز تاجیک و از خانواده شاهان محلی درواز و مادرش دختری از سرکرده گان قرغیزهای چترال بوده است^۱ به همین دلیل و به خاطر احترام، پدرش نام او را «قرغیز» گذاشته اند.

بارتولد در رساله «تاجیکان» سال ۱۹۲۵ م به مسأله ضبط کردن بدخشان توسط عبدالله خان پرداخته که کشور تا غصب عبدالله خان در ۱۵۸۴ م در زیر حاکمیت تیموریان قرار داشت... ولایت دشوارگذر درواز و قراتگین از ازیبیک خان صاحب اختیار مانده اند.^۲ این موضوع را محمد ابن ولی در قرن هفدهم نوشته است: «فقط سال ۱۶۳۷/۱۰۴۷ به ازیبیک خان برای نخست قورغان و قلعه خم تابع گردید و سرکرده ازیبیک خان باقی محمد اتالیق از قبیله اویرات حاکم درواز و شاه غریب برادر شاه قرغیز کشته شد و کله اش به بخارا فرستاده شد. به جای او یقیناً به وسیله ازیبیک خان برادرش شاه قرغیز که از خردی در دربار ازیبیک ها (در بلخ) زنده گی داشت، تعیین کرده شد.^۳ تابعیت درواز از بلخ در ابتدای قرن هفدهم، از آن شهادت می دهد که شاه قرغیز گویا تا به جلوسش به تخت درواز، در بلخ زنده گی می کرده است و به حمایت و توصیه حاکم بلخ صاحب تخت درواز گردیده است. محمود بن ولی مورخ می گوید که در سال ۱۶۳۷/۱۰۴۸ قلعه ای در ناحیه ختلیان (ختلان) و «قلعه خم» که شهر عمده ناحیه درواز بود، برای نخستین بار مسخر و مطیع ازیبیکان گشت. باقی اتالیق از طایفه اویرات در راس ازیبیکان قرار داشت. در این وقت امیر شاه غریب به قتل رسید و سر او را به بخارا فرستادند و به جای او برادرش شاه قرغیز که ظاهراً از عهد کودکی در دربار ازیبیکان در بلخ می زیست، به عنوان دست نشانده ایشان منصوب گردید. شاید داستانی که س. د. ماسلو فسکی در پایان قرن نوزدهم شنیده بود،

۱. کوزنیتسف پ. ا. درواز، ص ۲

۲. بارتولد و. و. تاجیکان، یادداشت های تاریخی، منتخبات بارتولد، ج ۲، مسکو ۱۹۶۳، ص. ۴۶۴.

۳. همانجا، همان اثر.

انعکاسی از این واقعه بوده است. اهل محل به او گفته بودند که شهر «قلعه خمب» در قرن شانزدهم م. به هنگام حکومت شاه قرقیز خان در درواز که از طرف امیر عبدالله خان منصوب شده بود.^۱ با این نام موسوم گردید. دقیق نبودن تاریخ واقعه امری ست طبیعی، به خصوص که در روایات خلقی ترکستان گرایش مشهود است که همه رویدادهای مهم را به زمان تیمور کورگان یا عبدالله خان شیبانی منتسب کنند. در همان منبع در باره قراتگین گفته شده که در رجب سال ۱۱/۱۰۴۵ دسامبر (۱۶۳۵ تا ۹ ژانویه ۱۶۳۶ م یعنی در فصل زمستان که به طور کلی قراتگین غیرقابل عبور شناخته می‌شود)، ۱۲۰۰۰ خانوار قرقیز (قراقریز) که کافر شمرده می‌شدند، تحت ریاست دوازده نفر پیشوای خویش از طریق قراتگین وارد خیسار [با حصار اشتباه نشود] شدند و خان از بیک جمله ایشان را در آغاز ماه بعد در بلخ پذیرفت. در دوران اخیر نیز گاه روایتی نقل می‌شده که در گذشته قراتگین به قراققران [قراخرخیزان] تعلق داشته و فقط اخیراً از طرف تاجیکان اشغال شده است.^۲ به رغم آنکه قراتگین تحت نام «راشت» حتی در قرن دهم ناحیه مسلمان نشین بوده و در بخارا به مه یندوروف گفته بودند که ولایت کفار است - گوا اینکه کفار مزبور شرور و بد نهاد نمی‌باشند. بنا به گفته مه یندوروف «قلعه خم» مرکز کفار مهیب و وحشتناک redoutables بوده است. ممکن است این گفته‌ها به دوره شاهان قرقیزی و قلماقی که پیش از سلسله شاهان معاصر بر درواز حکم می‌راندند، مربوط باشد که آنها مسلمان نبوده‌اند؛ اما دین مردم درواز و ولایات جنوب شرقی آن از دیر باز و نهایتاً پس از قرن دهم میلادی اسلام بوده است.

منابع تاریخی بر آن مشعر اند که مردم درواز بر اثر استبداد امرای قلماقی که قرغیز یا مغل بودند، این امراء را طی انقلابی از حکومت خود بر انداختند. شاهان قلماقی مخلوطی از ترکیب قومی و احتمالاً همان قراقریزان کافر قراتگینی در کوهستان‌های درواز در دو ساحل دریای آمو حکومت می‌کرده‌اند که مهد اصلی آنان عمدتاً سرزمین ختن بوده و اصلاً در شهرهای شرقی کاشغرستان و یارکند می‌زیستند و به زبان فارسی تکلم می‌کردند، اینها

۱. ماسلوفسکی، غلچه، ص ۱۲

۲. ممکن است این یکی از نمونه‌های نادر انتقال مجدد حکومت باشد، حکومتی که بیشتر از طرف ترکان قبضه شده بود - به ایرانیان (تاجیکان) انتقال یافته باشد.

در پویه تاریخ با مردم بدخشان روابط اقتصادی و فرهنگی داشته‌اند. در نیمه اول سده هفدهم تاجیکان درواز مثل دیگران از امیران خود به خصوص قلماق شاهان راضی نبوده‌اند و به گفته دکتر عنایت‌الله شهرانی، غرض مهار نمودن این تنش‌ها و استمداد به نزد سبحان‌قلی خان از امرای جانی یا اشترخانی بلخ رفتند. سبحان‌قلی خان گویا فرزند خود «اسکندر بیک» را با دروازیان به صورت مجهز جانب درواز بحیث حاکم فرستاد و کسانی را که شاه بلخ یا خان بزرگ همراه با شهزاده بلخی فرستاد، طبعاً اشخاص کاردان و صاحبان تجربه در امور لشکری و کشوری بوده‌اند.^۱ اینکه منابع این دوره و مسشرقان چون لاگافیت، لیتوین، مینایف، کوزنیتسف، بارتولد، اراندرینکا، کیسلیاکوف، ماسلوفسکی، اسکوبلف، محمد صادق گلشنی، عبدالرزاق سمرقندی، غفوراف، یعقوب‌اف، شاه عبدالله بدخشی که در مورد درواز نوشته‌های دارند از این حکایت و از اسکندر بیک چیزی نگفته‌اند و خود آقای شهرانی هم منبع استفاده خویش را ارایه نکرده است. به خصوص «تاریخ درواز» اثر حیدر شاه پیرم شایف و «تاریخ ختلان» اثر غالب غایب‌اف که وقایع این سرزمین را با جزئیات تمام به بررسی گرفته‌اند، از شخصی به نام اسکندر بیک فرزند سبحان‌قلی خان در قطار شاهان درواز نام نبرده‌اند. منابع تاریخی از افراد معتمد سبحان‌قلی خان از برادرش عبدالعزیز، محمود بی اتالیق، فرزند یا نواسه‌اش محمد مقیم خان، عبیدالله خان و برادرش ابوالفیض خان یاد کرده‌اند. در این میان محمود بی اتالیق که در قطغن اقتدار بالایی داشت و با درواز نزدیک بود می‌توانست مشکل مردم درواز را بهتر حل کنند. سوم اینکه حکومت شاه قرغیزخان در سال ۱۶۳۸ م آغاز گردید و منابع از حمایت بلخ از شاه قرغیز روایت کرده‌اند، در حالی که ۴۲ سال بعد از تخت نشینی شاه قرغیز سبحان‌قلی خان در سال ۱۶۸۰ - ۱۷۲۰ م مقام امارت بلخ را به دست گرفت. در

۱. دکتر عنایت‌الله شهرانی، شاه محمد ولی خان دروازی وکیل سلزنت امیر امان‌الله خان غازی ص ۴۰۷ این حکایت شهرانی در کتاب «شاه محمد ولی خان دروازی، نایب‌السلطنه شاه امان‌الله خان» نقل گردیده است که با واقعیت‌ها و روایات منابع تاریخی مربوط به آن زمان سر نمی‌خورد. اول اینکه در شرایط آن روز که جنگ‌های توسعه‌طلبانه و رقابت‌های ملوک‌الطوایفی شهزاده‌گان ترک (شیبانی، جنیدی، جانی اشترخانی) آه در بساط مردم محلات نمانده بود، رفتن مردم درواز به دربار امیر بلخ به خاطر آوردن حاکم ناآشنا از خارج محیط و آن هم فرزند امیری که خود مردم را به ستوه آورده است، ممکن به نظر نمی‌رسد.

حالی که سبحان‌قلی خان حاکم دست اول «جانی» ها نبود و او امارت بلخ را در اختیار داشت و تعیین کردن پادشاه درواز، وظیفه‌ی امیر بخارا بود، نه بلخ. سبحان‌قلی خان خود در میان مشکلات عدیده‌ای شناور بود و مقاومت فیودال‌های محلی را نمی‌توانست برطرف نماید و خود با جنگ‌های متصلی درگیر و به مشکلات فراوان مالی و اقتصادی مواجه بود.^۱ کما اینکه منابع تاریخی حاکی از آن‌اند که شاه قرغیز نخستین فرد سلسله‌ی درواز شاهان نبوده و پس از قتل برادر خود شاه غریب به این مقام منصوب گردیده است.

مردم درواز که بیشتر از باشنده‌گان اصلی «ده‌بید» و سمرقندی تاجیک تبار هستند، رفتن آنها به نزد سبحان‌قلی خان امیر بلخ یک امر طبیعی بود، اما در میان درواز و بلخ چندین موجودیت چندین حکومت محلی دیگر امکان نمی‌داد تا دروازیان مناسبات سیاسی خود را فقط با سبحان‌قلی خان برقرار کنند و چنین ارتباطی در آن شرایط منطقیاً برقرار شده نمی‌توانست. بنابراین، نباید کسانی که قصد قلب هویت دروازشاهان را دارند بی‌توجه به پیچیده‌گی‌ها و محاسبات تاریخی، تاریخ را مخدوش سازند.

کتاب «رهنمای قطغن و بدخشان» سلسله‌ی امرای درواز را از «شاه محمود» (۱۶۶۸ - ۱۷۲۸ م) برادرزاده‌ی شاه قرغیزخان آغاز کرده است، این تشخیص تا حدی با تحقیقات تاریخی دانشمندان امور تاریخ هم‌سوئی دارد، در حالی که برهان‌الدین کشکی هم مثل سایر پژوهشگران از افسانه‌ی اسکندر بیک در درواز چیزی بیان نکرده است. در ترتیب و توالی حکومت شاهان درواز از آغاز تا فرجام که از سوی کپتان کوزنیتس اف ارایه شده است، به تعداد ۱۷ تن از شاهان این شجره با رعایت سال‌های حکمرانی و تشریح کارنامه‌ی آنها به نظر می‌رسد که در آن خالی‌گاهی برای رد یا حضور اسکندر بیک دیده نمی‌شود و کسی از فهرست مذکور بیرون نمانده است. با توجه به منابع نگارشی آنها در محل در نزد موی سفیدان درواز، اسناد دارالاماره بخارا و تحقیقات مورخان و شرق‌شناسان روس صرف‌نظر از بعضی لغزش‌های کوچک در مورد سال‌های حکمرانی‌شان، پژوهش‌های کوزنیتس‌ف می‌تواند بیشتر قابل اعتماد باشد. در بعضی احوال به علت این که شاهان درواز باهم اختلاف کرده و دو مرکزیت در «قلعه‌ی خم» و «طویل دره» داشته و دو پادشاه

۱. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۸۷۰

برمسند حکم داشته‌اند، مشکل مغالطه‌باری بروز کرده است. به گونه‌ی مثال، کوزنیتسف دوره‌ی حکم‌رانی دو ساله اسماعیل شاه را در طویل دره به دوره‌ی حکم‌رانی ابراهیم شاه نسبت داده است که بی‌موازنگی کوچکی را در امور کروئولوژی این سلاله به وجود آورده است. همین‌طور در تاریخ بدخشان از حاکمیت دو تن از شاهان درواز به نام‌های میر محمد سعید بیک و میر قره‌خان مصادف به دوره‌ی زمام‌داری میر یوسف علی خان در شغنان و میر محمود شاه در بدخشان سخن رفته است که در یادداشت‌های کوزنیتسف به نظر نمی‌رسند. از اینکه در پیشوند نام آنها کلمه «شه یا شاه» وجود ندارد، شاید آنها از این سلسله نبوده‌اند. اما به هر حال، جایگاه آنها را از لحاظ زمانی بایست تثبیت کرد. فهرست امیران درواز که خود را شاه (شه) می‌نامیدند، براساس یادداشت‌های کپتان کوزنیتسف پس از شاه غریب قرار آتی است:

به مدت ۳۰ سال	۱. شاه قرغیز خان ۱۰۴۷/۱۶۳۸ - ۱۰۷۸/۱۶۶۸
به مدت ۶۰ سال	۲. محمود شاه ۱۰۷۸/۱۶۶۸ - ۱۱۴۰/۱۷۲۸
به مدت ۴٫۵ سال	۳. تنی فوزه شاه ۱۱۴۱/۱۷۲۹ - ۱۱۴۶/۱۷۳۴
به مدت ۲۶ سال	۴. محمد خان شاه ۱۱۴۷/۱۷۳۴ - ۱۱۷۵/۱۷۶۱
بمدت ۱۵ سال	۵. مضراب شاه اول ۱۱۷۶/۱۷۶۲ - ۱۱۹۱/۱۷۷۷
به مدت ۹ سال	۶. شاه درواز اول ۱۱۹۲/۱۷۷۸ - ۱۲۰۲/۱۷۸۸
به مدت ۸ سال	۷. منصورخان ۱۲۰۳/۱۷۸۸ - ۱۲۱۱/۱۷۹۶
به مدت ۵ سال	۸. شاه ترک خان ۱۲۱۲/۱۷۹۷ - ۱۲۱۷/۱۸۰۲
به مدت ۲ سال	۹. مضراب شاه دوم ۱۲۱۸/۱۸۰۳ - ۱۲۲۰/۱۸۰۵
به مدت ۷ سال	۱۰. سلطان شاه خورد (شاه سلیمان) ۱۲۲۱/۱۸۰۶ - ۱۲۳۰/۱۸۱۴
به مدت ۱۳ سال	۱۱. شاه ابراهیم خان ۱۲۳۱/۱۸۱۵ - ۱۲۲۴/۱۸۲۸
به مدت ۹ سال	۱۲. سلطان محمود شاه ۱۲۴۵/۱۸۲۹ - ۱۲۵۴/۱۸۳۸
به مدت ۲ سال	۱۳. شاه احمد ۱۲۵۵/۱۸۳۹ - ۱۲۵۷/۱۸۴۱
به مدت ۱۷ سال ^۱	۱۴. اسماعیل شاه ۱۲۵۸/۱۸۴۲ - ۱۲۷۶/۱۸۵۹

۱. برطبق معلومات اراندرینکا ولیتوین اوف سال‌های حکمرانی شاه اسماعیل ۱۸۴۵ - ۱۸۶۳ بوده است.

۱۵. ابراهیم شاه ۱۲۷۷/۱۸۶۱ - ۱۲۸۰/۱۸۶۳ به مدت ۳ سال
۱۶. شاه دروازی دوم ۱۲۸۱/۱۸۶۴ - ۱۲۸۵/۱۸۶۸ به مدت ۴ سال
۱۷. سراج الدین شاه ۱۲۸۶/۱۸۶۹ - ۱۲۹۵/۱۸۷۸ به مدت ۹ سال

قصه‌ها و حکایات دروازشاهان بسیار جالب و عبرت‌آموز هستند^۱ شه سراج‌الدین واپسین شاه این سلسله پس از به قدرت رسیدنش به ابتکار تازه‌ای دست یازید و غرض نظارت حکومتش بر مردم محلات، مناطق مهم درواز را به صورت حکومت‌های جداگانه درآورد و افراد خانواده خود را به مسوولیت‌های حکومتی آنها بگماشت. مثل شه محمود خان را در «ونج»، قره خان را در «جامرج» علیا، ابوالفیض را در طویل دره و سبحان‌قلی خان را در «وخیا» یا واخان در نقش حکم‌رانان محلی توظیف کرد. در این وقت امیر محمد ظفر خان منغیت در بخارا حکومت می‌کرد. او به فکر در انقیاد درآوردن حکومت درواز به امارت بخارا گردید، بناءً شه محمد سراج را از روی نیرنگ به بخارا دعوت کرد و ضمن اعطای تحایف و انعام‌های فراوان رتبه وزارت را برایش نیز اعطا کرد و آنگاه مرخصش کرد تا راه درواز را در پیش گیرد.

سیاست ضبط کاری امیر مظفر پادشاه بخارا را در مناطق درواز، قراتگین و پامیر جنرال سکابلیف روسی والی ولایت فرغانه در سال ۱۸۷۶ م. تذکر داده است. امیر مظفر برای استیلای کامل قراتگین در سال ۱۸۷۷ م زیر فرماندهی خدای نظرخان اتالیق لشکری به این سمت فرستاد. موصوف بی‌هیچ‌گونه دشواری قراتگین را شامل امارت بخارا نمود و بیک آن را به نام نماینده امیر با داشتن حقوق و امتیازات سیاسی در تمام قلمرو امارت بخارای شرقی در جایش نصب کرد. بااین، نوبت تصفیه کاری به درواز رسید. تا زمان سراج‌الدین استقلالیت درواز ادامه یافت و او مصمم بود تا روابط خود را با امیر مظفر حفظ کند. به گفته اراندرینکا این سیاست به جایی رسید که سراج‌الدین شاه به مطیع امیر بخارا تبدیل گردید. کوزنیتسف نوشته است: دو شاه آخر درواز در مستحکم نگه داشتن حاکمیت درواز شخصیت‌های سست و بی‌اراده بوده‌اند و برای حفظ حاکمیت خود از

۱. به خاطر جلوگیری از اطاله سخن توجه علاقه‌مندان عزیز را خوانش «بدخشان در تاریخ»، جلد دوم، ص ۸۸۲ - ۹۱۹ تالیف صاحب همین قلم جلب می‌کنیم.

امیر بخارا و خان خوقند یاری می‌جستند و دل و اراده آنها را توسط انعام و تحفه به دست می‌آوردند. در نتیجه سُستی شه محمد سراج بعضی از قسمت‌های حاکمیت درواز مثل راغ به حاکمیت بدخشان و قراتگین و آقسو به امارت بخارا پیوستند. حاکمان درواز با گذشت هر روز به سوی تنزل و بیچاره‌گی نزدیک می‌شدند. فقط مناطق ونج، یزغلام، قلعه خم و املاک داری‌های ساحل چپ پنج با خواهان و وختیا از این شاهان فرمان می‌بردند و بس. سراج‌الدین با از دست دادن حمایت مردم درواز و بی‌اعتمادی از حمایت امیر بخارا فکر همراه شدن با حلقات قدرت افغان‌ها را که هنوز در جنوب هندوکش بوده و به تخارستان و بدخشان دست نیافته بودند، در سرداشت و این نیت او خصومت امیر مظفر را تحریک و تشدید کرد. به قول کیسلایکوف، امیر مظفر پس از گذشت سه سال از آخرین سفر سراج‌الدین به بخارا، مجدداً او را به مقر حکومتش دعوت کرد و شه درواز با همان فکر استقبال قبلی بی‌تردید وارد بخارا گردید و به فرمان امیر در یک خانه تحت نظارت قرار داده شد. تا امیر فرصت ملاقات با او را پیدا کند و این وضع برای چند روز ادامه یافت. تا اینکه امیر مظفر شخصی را به نام خدای نظرخان با مقداری اسلحه و سربازان خود به درواز فرستاد و به عمر حاکمیت خانواده شاهان درواز خاتمه بخشید. کوزنیتسف عقیده دیگری دارد که شه سراج در برابر هجوم خدای نظرخان به مدافعه برخاست و شکست خورد و به نزد خدایارخان به خوقند پناه برد و از آنجا چون اسیر به بخارا فرستاده شد. به نظر می‌رسد که عقیده اخیر واقعیت داشته باشد. زیرا در سال هجوم خدای نظر به درواز، خان‌نشین خوقند نیز به تصرف روسیه درآمد بود.

به هر ترتیب، سبحان‌قلی خان برادر سراج‌الدین شاه که در این سفر همراهش بود و شخص شاعر، ادیب و دانشمند بود، اشعار سوزناکی را سروده و به خدمت میر عبدالاحد خان فرزند امیر مظفر شهزاده بخارا فرستاد تا درجه لیاقت و فهم خود را با دست‌رسی به شعر و ادبیات فارسی به شهزاده منغیت فارسی دوست بخارا ضمن جفایی که بر آنها رفته است نشان دهد. آنگاه امیر عبدالاحد با درک حد دانش و استعداد سبحان‌قلی خان، او را از بند رها کرده و به مصاحبت خود فرا خواند که بعدها به نام «قلی» بحیث یکی از شاعران بزرگ دربار بخارا پذیرفته شد و تذکرها از او به نام «قلی» شاعر خوش قریحه درواز یاد کرده‌اند. حبیب‌اف محقق ساحة ادبیات «سبحان‌قلی خان را شاه درواز معرفی نموده

و دورهٔ حکمرانی اش را آخر عصر هجدهم تعیین کرده است.^۱ اما این شخص نباید با سبحان قلی خان امیر محلی و اخان یکی گرفته شوند. در حالی که شه محمد سراج در بند امیر بخارا به سر می‌برد، خدای نظر خان بعد از گذشت یک سال افراد معتمد خود را از مردم درواز به مقام حکومت برگزیده و خود به بخارا برگشت. در این وقت به فرمان امیر بخارا، عده‌ای از شهزاده‌گان دروازی مثل محمود خان، عبدالله خان، محمد افضل خان، ابوالفیض خان و حیرت‌الله خان با جمعی از بزرگان و عیان دربار شاهان درواز با خانواده‌های شان به فرغانه تبعید شده‌اند. اشخاص فوق‌الذکر در فرغانه از سوی نیکولای نمایندهٔ دولت روسیه تزار پذیرفته شدند که نمایندهٔ مذکور مقداری معاش و مخارج ایشان را به اجازهٔ مقامات مسکو به طور ماهانه به‌دوش گرفت. همین‌طور با اینکه ابوالفیض^۲ در فرغانه در تبعید به سر می‌برد. بنا به نوشتهٔ «رهنمای قطغن و بدخشان» آخرین شاه درواز همان «شاه محمود» می‌باشد که او هم خود را از سلسلهٔ شاهان اسکندری درواز خوانده است. پس از این دیگر از سرنوشت بعدی شهزاده‌گان دروازی در قلمرو دربار امیر مظفرخان و امیر عبدالاحد خان و سید عالم خان در امارت بخارا معلومات موثقی در دسترس قرار ندارد. چون در پی تحولات سیاسی منطقه و حضور بلشویکان در بخارا، امیر سید عالم خان به افغانستان فرار کرد و بخارا درگیر اسارت مدرن بلشویکان کمونیست گردید.

امیران بدخشان (۱۶۵۰ - ۱۸۸۰ م)

بدخشان^۳ و سرزمین کهن سال و بخشی از جغرافیای ایریانا و یجه است که در طول حیات سیاسی و فرهنگی خود شاهد رخ‌دادهای عظیم تاریخی و تحولات فرهنگی آریانا بوده است. به‌گونه‌ای که در بحث‌های قبلی اشاره کردیم، هنوز «قلعهٔ ورم» یا و رجمکرد در

۱. حبیب‌اف، گنج‌پریشان، ص ۱۰ به حواله کیسلیاکوف، فودالیسم در بخارای شرقی، مسکو ۱۹۴۰، ص ۵ - ۶.

۲. ابوالفیض خان پدر شه محمد ولی خان دروازی نائب‌السلطنه شاه امان‌الله خان، وزیر دفاع و وزیر خارجه بود.

۳. برای دریافت اطلاعات بیشتر پیرامون بدخشان، رجوع کنید به کتاب دو جلدی «بدخشان در تاریخ» از همین

قلم، انتشارات خیام، کابل ۱۳۹۰

دره زردیو، «یشوان گول» یا ایش یا شیوه در راغ، «وَرِنَه» قطعه زمینی که در اوستا از آن به نام زادگاه فریدون و در منابع چینی به نام «لانشی» نام برده شده یعنی بهارک، «گیلان» و گلان و «جرم» عربی در کنار بهارک، بستر خیزش و پرورش قوم آریایی «گیل» با صورت جمع آن «گیل + ان»، «راگا» یا راغ از شمار شانزده سرزمین اوستایی، «دُراگا» یا دراج وطن پوراچسب پدر زردشت در درواز، «روینج» زادگاه دوغدوغه مادر زردشت در راغ، «زَریر» یا زردیو زادگاه یل آریایی و مدافع آریانا در برابر تورانیان، «ریمان» زادگاه انوشیروان کسرا در راغ و تعدادی از روستاها با پسوند یا پیشوند نام «یم» یا «یما» پادشاه آریایی در هر گوشه بدخشان مثل یمگان و موارد فراوانی چون نمادهای فرهنگی آریایی در بدخشان وجود دارند که برشمردن و روشن کردن زوایای تاریک آنها مستلزم تدقیقات علمی دامنه‌داری می‌باشد. بدخشان بحیث جزء فعال باختر شرقی، طنین پژواک‌های هستی را از جلگه‌های پیش از تاریخ و از سرزمین دوره‌های سنگی کهن و اسطوره در خود پرورده و چون ره‌آورد سیر و سفر تاریخی با خود آورده است. علایم بارزی وجود دارند که بدخشان (تخارستان) از شمار کانون‌های دوره کهن سنگی، جایگاه انسان نئاندرتال و دوره‌های میانه و نو سنگی بوده و مراحل متذکره را به شمول دوره فلزات و اساطیری با محموله‌های گران سنگی از دهلیز و دالان دوره‌های قبل‌التاریخ و دوره تاریخی عبور داده است.

بدخشان مهد ظهور و تشکل اجتماعی و سیاسی تخری‌ها، کوشانی‌ها و یفتلی‌ها می‌باشد که نخستین تشکلات سیاسی و اجتماعی را در مهد اولیه آریاییان به وجود آورده‌اند. تلاش‌های هم‌آهنگ باستان‌شناسان و مورخان بر بنیاد حفریات بالای خاک‌توده‌های باستانی و منابع نگارشی قدیم منجر به بازخوانی و بازآموزی مسایل شگرف تاریخی در این جغرافیا گردیده است. دریافت جای‌ها، کوه‌ها و دریاها مطابق تصاویر اوستا و جزوه‌های آن و در منابع پهلوی، هندی، ایرانی، چینی درج گردیده‌اند که نقش پُرقیمتی را در روشن ساختن زوایای گنگ و تاریک دوره اساطیری و قبل‌التاریخ آریایی به دوش می‌کشند.^۱ سرزمینی که از مجموعه شهرهای شرقی باختر در کرانه‌های رود اکسوس، در برهه‌های متعددی از تاریخ نقش بازی کرده است. مرکزیت سیاسی و اجتماعی آن غالباً شهرهای (بهارک، تالقان، قندز، اشکمش، کشم، اندراب و خوست و زمانی هم بلخ) بوده

۱. از مقدمه کتاب بدخشان در تاریخ، تالیف همین قلم.

و آن بالای طول البلد شرقی ۶۸ و ۶۹ درجه و عرض البلد شمالی ۳۵ و ۳۸ درجه واقع است. حدود آن را عمدتاً در ادوار گذشته در شرق، از کاشغر، کشمیر، گنجوت، چترال و در جنوب تا سواحل رود سند و در غرب تا مروالرود و میمنه و بادغیس تعریف کرده‌اند، اما این جغرافیا در مقاطع مختلف تاریخ دارای قبض و بسط‌های متغیر بوده است. بدخشان با اینکه در تاریخ فراوان تیرخورده و جفا دیده، با آن هم غالباً دارای هویت سیاسی مستقل بوده با داشتن شهرها، مراکز حکومتی و سلسله شاهان محلی (در جوزگون، شغنان، درواز، راغ، پساکوه، قراتگین، ونج، غرم، و بلجوان) در متن ایلغارهای بی‌پیشینه دوره چنگیز و ترکان قره‌قلپاق برای مدت نسبتاً طولانی ۲۳۰ سال حکومتی را از نیمه دوم عصر هفدهم یعنی حدود یک قرن پیش از تاسیس دولت افغان‌ها در قندهار تجربه کرده است.

در مورد بدخشان خامه‌گران بدخشانی و دانشمندان دیگر به صورت از هم‌گسیخته و نامنظم برهه‌های از تاریخ آن را در رساله‌های تاریخی و تذکره‌های تدوین شده ادبی برشمرده‌اند که عبارت‌اند از: قدیم‌ترین اثر راجع به تاریخ بدخشان به نام «تاریخ رشیدی» از محمد حیدر که خود از سلاله امرای بدخشان می‌باشد، در سال ۱۶۹۶ م تالیف کرده و راجع به وقایع عصر شیبانیان، اشترخانیان و بابریان هند در بدخشان، نگارش‌های محمد صادق خواجه گلشنی، ابن ولی، عبدالرزاق سمرقندی، منهاج السراج جوزجانی، ابن خردادبه، ابن حوقل، اصطخری و سایر نویسندگان صدر اسلام معلومات می‌دهند. دایره‌المعارف اسلامی، «تاریخ بدخشان» اثر میرزا سنگ محمد بدخشی که در زمینه شاه عبدالله خان بدخشی می‌نویسد: «این کتاب به دوره حکومت میریار بیک خان و برحسب فرمایش میر موصوف از طرف فاضل و خطاط معروف منشی محمد حسین خان بدخشی دبیر میریار بیک خان مذکور در داخل ۵۴۲ صفحه خطاطی شده موجود است.»^۱ شورای علمی انستیتوت شرق شناسی اکادمی علوم اتحاد شوروی اثر نام‌برده را زیر نظر پتروشیفکسی چاپ عکسی کرده و پروفیسور بالدیرف بر آن مقدمه مبسوطی به زبان روسی در ۲۵ صفحه نوشته و در سال ۱۹۹۷ م در مسکو به چاپ رسیده است. نسخه اصلی این کتاب از اندیجان فرغانه در سال ۱۹۱۳ م توسط شرق شناس ولیداف به دست آمده و تتمه و تکمله آن به قلم میرزا فاضل علی بیک سرخ افسر حاوی وقایع ۱۲۰ سال پس از

۱. شاه عبدالله یمگی بدخشی، ارمغان بدخشان، ص ۲۵

سنگ محمد بدخشی در قرغزستان تکمیل و با تصحیح دکتر منوچهر ستوده چند بار در تهران به چاپ رسیده است. میرزا علی بیک کتاب نام‌برده را با چینین جمله‌ای پایان می‌دهد: «این بود از اول تا به آخر تمامت میران بدخشان را که در این کتاب لاجواب «تتمه التاریخ بدخشان» ذکر یافت اندر تاریخ یک‌هزار و سه صد و بیست و پنج هجری علی‌ید میرزا فاضل بیک حاجی سرخ افسر که قبل برین فی‌الجمله میرزا سنگ محمد تالیف کرد، به جایی رسانید و موقوف گذاشته...»^۱

کتاب‌های «چراغ انجمن» و «کان بدخشان» اثر مولانا عبدالحکیم ولوالجی رستاقی، «سراج‌التواریخ» اثر فیض محمد کاتب هزاره، «ارمغان بدخشان» تالیف شادروان شاه عبدالله یمگی بدخشی، «رساله بدخشان» مرحوم جمشیدخان شعله چیاپی، رساله «یمگان» تالیف استاد خلیل‌الله خلیلی «رهنمای قطغن و بدخشان» اثر برهان‌الدین کُشککی و کتبی که در پاورقی ذکر شده‌اند، در مورد بدخشان معلومات می‌دهند.^۲

۱. تاریخ بدخشان، به تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، چاپ ایران، ص ۲۹
 ۲. «تاریخ بدخشان» که توسط زنده‌یاد محمد طاهر بدخشی تالیف گردیده، اما به استثنای فهرست مطالب تدوین شده چیزی از آن به‌دست نداریم. «معرفی افغانستان» اثر شش جلدی دکتر لودویک آدمک که یک جلد آن به مسایل بدخشان اختصاص یافته به زبان انگلیسی چاپ شده است، کتاب "Political Gazette of Afghanistan" اثر دکتر محمد نظیف شهرانی، "Music In the Mind" اثر دکتر لورین سکااتا در زمینه موسیقی بدخشان، کتاب تاجیکان باباجان غغوراف، تحقیقات پروفیسور یوسف شاه یعقوب‌اف و مقالات دنباله‌داری چون: «برگی از تاریخ بدخشان» اثر محمد ابراهیم غفیفی که در جریده «امید» به چاپ رسیده، نوشته‌های ظهورالله ظهوری در مورد برهه‌هایی از تاریخ بدخشان منتشره جریده امید، «مشاهیر بدخشان»، «شاه محمد ولی خان دروازی نایب‌السلطنه شاه امان‌الله خان»، چند اثر به نام «فرهنگ عامیانه تاجیکی بدخشان»، «لعل سخنگوی» اثر دکتر عنایت‌الله شهرانی، «گنج بدخشان» اثر امیربیک حبیبوف، «تاریخ بدخشان» اثر قربان‌زاده، «سخنوران دروازی» اثر احمد نجیب بیضایی، «فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم بدخشان» از دکتر احمد قلی ضیاء زاده، «بدخشان در آینه تاریخ» اثر محمد ابراهیم بامیانی، «تاریخ درواز» اثر پیرم شایف، «تاریخ ختلان» اثر غالب غایب‌اف، همین‌طور مستشرقان غربی به‌خصوص روسی با نگارش آثاری در مورد مناطق مختلف بدخشان قسماً در مورد تاریخ بدخشان قلم فرسوده‌اند. مثل: «یادداشت‌های جغرافیایی و تاریخی قسمت بالایی رود آمو» اثر هنری یول، «شواهدی بر سرزمین‌های علیای آمو دریا»، اثر مینایف، «ترکستان‌نامه» و خلافت شرقی بارتولد، آثار و چشم‌دیدهای لاگافیت، لیتوین در مورد درواز، سفرنامه مارکوپولو، کوزنیتسوف، اراندینکا، ماسلوفسکی، اسکولف، کیسلاکوف و دیگران. واپسین تحقیق در مورد بدخشان کتاب دو جلدی این قلم «بدخشان در تاریخ» می‌باشد که در سال ۱۳۹۰ ه خورشیدی در کابل به چاپ رسیده است که در مورد وقایع بدخشان از آغاز تا عصر محمد نادرشاه معلومات می‌دهد.

بر اساس تاریخ بدخشان اثر سنگ محمد بدخشی، حدود بیست سال پس از پیریزی حکومت درواز شاهان بر لزوم حفظ و صیانت از سرزمین و تامین امنیت، مردم بدخشان نیز حکومت سلسله تاجیک تبار میر یاریک ولی (۱۶۵۰ - ۱۸۸۰ م) را به مدت ۲۳۰ سال در بدخشان به وجود آوردند. بدخشان که یکی از کانون‌های فعال فرهنگ و سیاست در تاریخ آریانا و خراسان بزرگ بود، در برهه‌های خفقان بار (شیبانی، صفوی و بابری) نمی‌توانست شاهد کشتار و تباهی فرزندان خود به دست قلدران جاه‌طلبی باشد که پیرامون جغرافیای آن صف بسته بودند و هر آن تهدیدش می‌کردند. بدخشانی‌ها در نیمه دوم قرن هفدهم میلادی و مشخص‌تر در سال ۱۶۵۰ م در مرکزیت قلعه جوزگون یکی از خانواده‌های تاجیک تبار مذهبی و فرهنگی سیدخانی سمرقند، میر یاریک خان فرزند میر شاه بیک خان ده‌بیدی را که یکی دو نسل پیشتر اجداد او به بدخشان آمده بودند و در موضع «حکم میر» یفتل زنده‌گی می‌کردند، با تشویق مردم که باهم رابطه پیری و مریدی داشتند بحیث امیر و پادشاه روحانی بدخشان انتخاب کردند، اما این خانواده روحانی مثل اسماعیل صفوی نبود که در قلمرو تحملش جز مذهب دوازده امامی برای دیگران جایی وجود نداشته باشد. در قلمرو حکومت بدخشان پیروان اسماعیلیه نزاری، شیعه اثنا عشری، سنیان حنفی، بعضاً شافعی و سلفی، نماینده‌گان هشت تیره آریایی (شغنی، زیباکی، وخی، اشکاشمی، یزغلامی، سنگلچی، منجی)، با لهجه‌ها و گویش‌های قدیمی ویژه که خود را تاجیک می‌خوانند و او یغور، اوزبک (قرلق و برلاس)، در کنار تاجیکان باهم زنده‌گی می‌کنند و با تحمل و هم‌پذیری در کنار هم دیگر چرخ روزگار را به حرکت در آورده از وطن خود دفاع می‌کردند و ضیایبان آنها با مشق و تمرین شعر و ادب فارسی باهم مشق هم‌زبانی، هم‌دلی، هم‌صدایی و هم‌دردی می‌کردند.

بدخشان در تمام ادوار تاریخی دارای حکومت‌های محلی مستقل و نیمه مستقل بوده و در دوره امیر تیمور کورگان و جانشینان او و در دوره بابریان هند رکن مهمی از دولت‌های خراسان بوده و شخصیت‌های فراوانی را در عرصه شعر، ادبیات و سیاست به تاریخ خراسان تقدیم کرده است.^۱ بدخشان در دوره حکومت سلسله یاریک خان دارای وسعتی

۱. عمده‌ترین سند تاریخی ویژه بدخشان تاکنون همان «تاریخ بدخشان» به قلم میرزا سنگ محمد بدخشی و

از کاشغر، یارکند، کشمیر، چترال و گنجوت در شرق و مناطق دامنه‌های شمالی هندوکش چون دهنه غوری، اندراب، خوست و فرنگ، اشکمش، فرخار، ورسج، رستاق، چاه آب که همه این مناطق تاجیک نشین هستند در غرب بود. میریار بیک خان هشت فرزند داشت که آنها را به حکومت‌های محلی بدخشان مقرر کرد. هنوز در مناطقی از بدخشان مثل کشم، رستاق، چاه آب و فیض آباد، قطغن، پار دریا و کابل بقایای میران بدخشان وجود دارند که در عصر حاضر میر محمد نبی واصف شاعر بزرگ بدخشان و فرزندش میر بهادر واصفی که شاعر خوش قریحت و دارای تالیفات می باشد، و میرولی جان از شخصیت های اجتماعی قطغن از خانواده میران بدخشان هستند.

«تمه تاریخ بدخشان» تالیف میرزا فاضل (فضل علی بیک) سرخ افسر مربوط به سال ۱۳۲۵ در شهر اوش قرغزستان می باشد که صرف وقایع مربوط به دوران حاکمیت خانواده میریار بیک (۱۶۷۶/۱۰۵۵ - ۱۸۴۴/۱۲۲۳) م. - ق تا استیلای امیر عبدالرحمن خان بدخشان را در پایان قرن نوزدهم (۱۸۸۰) در بر می گیرد. قابل تذکرست که دو جلد نسخه اصلی «تاریخ بدخشان» در سال ۱۹۱۳ توسط شرق شناس ا. ز. ولیداف در هنگام بررسی کتاب های قدیمی از فرغانه در ازبیکستان کنونی به دست آمده است، اما برخی به این نظر هستند که نسخه اولی از خوقند پیدا شده که تاریخ بدخشان را از ۱۶۵۷ تا ۱۸۰۹ / ۱۲۲۳ ه در بر می گیرد و نسخه دیگر آن از منزل میرزا فضل بیک دست یاب گردیده که براساس آن میرزا فضل بیک مدتی در بدخشان زندگی کرده و محتوای کار میرزا سنگ محمد بدخشی را تا اول قرن بیستم تکمیل کرده است. معلوم نیست که نسخه های خوقند و اندیجان دچار چه سرنوشتی گردیده اند، اما غالب شاه غایب اف احتمال می دهد که از روی همه علامت ها، نسخه لینینگراد همان نسخه دومی می باشد که از منزل فضل علی بیک سرخ افسر به دست آمده است که میرزای موصوف تامله خود را در شهر اوش قرغزستان بر آن نوشته است. شورای علمی انستیتوت شرق شناسی اتحاد جماهیر شوروی سابق اثر نام برده را زیر نظر ای. پ. پتروشفسکی چاپ عکسی کرده و پروفیسور بالدیروف مقدمه مبسوطی حاوی بیست و پنج صفحه به زبان روسی بر آن نوشته و با توجه به اهمیتی که باین کتاب بحیث یکی از سرچشمه های تاریخ بدخشان قایل گردیده، ترجمه آن را به زبان روسی نیز آماده کرده است. دانشمند دیگر س. ای. گریگوریف این اثر را مطالعه و از لحاظ زبان شناسی به رفع نواقص آن پرداخت که در سال ۱۹۹۷ در مسکو به چاپ رسید. مقدمه ای را که این دو استاد به «تاریخ بدخشان» نوشتند، به محتوای علمی و معلومات های تاریخی آن بیش از پیش افزوده است. نگارنده به هنگام سفرم به لینینگراد (سنگت پترزبورگ) در سال ۱۳۶۲ یک نسخه کاپی آن را که به خط زیبای نستعلیق شکست فارسی نوشته شده است به دست آوردم که نسخه اصلی آن تحت شماره و ۲۳۱۱ در گنجینه کتب خطی دانشگاه شرق شناسی اکادمی علوم شوروی (فدراتیف روسیه) نگه داری می شود. همین نسخه توسط دانشمند فرهیخته ایران دکتر منوچهر ستوده بعد از تحشیه و تعلیق در مطبعه لیتوگرافی در چند نوبت در ایران و پاکستان به چاپ رسیده است.

حکومت میریار بیک خان در بدخشان (۱۶۵۰-۱۷۰۶ م)

در زمان حکومت اشترخانیان در بلخ، مخالفت و دشمنی بین بدخشانیان و خان نشین بخارا در هنگام تسخیر قندز در سال ۱۶۵۰ م توسط عمال آشترخانی به میان آمده بود. اشترخانی‌ها بعد از اشغال قندز به بدخشان حمله کردند و این سرزمین را به بدتر از فاجعه‌های چنگیزی گرفتار کردند و مردم آن را تحت شکنجه و فشار سنگینی قرار دادند. سلسله حملات و زد و خوردهای ذات‌البینی بین امرای محلی بدخشان و تخارستان (قطغن) ادامه یافت و باز در سال ۱۶۸۹ م امرای اشترخانی بارها از طریق قطغن به بدخشان حمله خود را از سر گرفتند و دست ظلم و تعدی بالای اهالی بدخشان دراز کردند. در همین احوال بزرگان بدخشان با هم نشستند و تصمیم گرفتند که باید کسی را بحیث سر کرده خود انتخاب کنند تا لشکر جمع کند و ملک بدخشان را از ورطه نابودی ترکان قطغن و حامیان آنها یعنی اشترخانیان برهاند. به همین لحاظ از اهالی جرم، کران و منجان، وردوج، زردیو، سرغیلان، یفتل، راغ، پساکوه (شهر بزرگ)، درواز، کشم، رستاق و فرخار و خلاصه تمام رقبه بدخشان از روستاها و قصبات بزرگان را طلب کردند و در جلسه‌ای فیصله کردند که میریار بیک ولی را که از پیش با ایشان رابطه پیر و مریدی داشتند، بر خلاف رضایت و یاری گلخان اول بحیث امیر خود در بدخشان انتخاب کنند. از این رو، مردم یفتل بالا و یفتل پایین با لجاجت در برابر هم به مخالفت برخاستند. دسته اولی «میریار بیک» و دسته دومی «شاه عماد» را به رهبری خود انتخاب کردند. در این حال، معتبرین اقوام و محلات به خصوص اهالی یفتل بالا به اتفاق میریار بیک خان و پدر و جدش که شاه بیک خان و میرزا احد خان و میرزا زاهد خان نام داشتند، در سال ۱۶۸۹ م در «خم میری» یفتل سکونت اختیار کردند و در کنار رهبری مذهبی به رهبری سیاسی هم متصل شده و حکمران بدخشان شدند.^۱ اما مردم یفتل پایین هم به شاه عماد کمک نمودند و برایش در محل «لایابه» یفتل چهاونی (قلعه) ای ساختند.

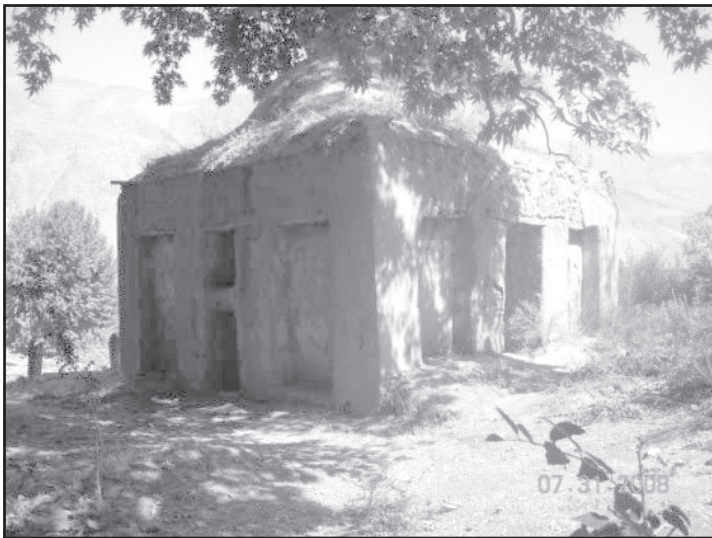
با این حال، میریار بیک خان سر سلسله امیران محلی با انتخاب خود در رهبری مردم

۱. در مورد میریار بیک خان نظر دیگری نیز وجود دارد که مرحوم احمد علی کهزاد از قول سید محمد دهقان کشمی او را از سادات کنر می‌دانست، اما این نظریه طرف‌دارانی ندارد.

بدخشان اخراج کُلی بقایای اشترخانی را از قلمرو بدخشان و تصفیه قلمرو خود از وجود مخالفان را وظیفه عمده خود برشمرد و به کمک آنها پای مهاجمان را از بدخشان کوتاه ساخت.^۱ میریار بیک خان شخص هوش مند و با استعدادی بوده است قسمی که شاعری در باره اش چنین سروده است:

بالای سرش ز هوشمندی می تافت ستاره بلندی

پس از چندی عهدشکنی مریدان میریار بیک در یفتل پایین او را رنجیده خاطر ساخت، موصوف بزرگان آنها را خواست و برای شان خطاب کرد که «برادران، من سلطنت را قبول نکرده‌ام، پدرم هم مرا اجازه نمی‌داد، حالا لازم نیست نفر گرفته سر شما بیایم و قتل و قتال کنم، نمی‌خواهم در روز قیامت در پیش خدا و جدم شرمنده باشم که از خاطر نفس خود خون ریخته باشم، عطای تان به لقای تان، میر نه میر.»^۲ مشکل نفاق بین یفتل بالا و پایین منجر به قتل و خون‌ریزی گردید و میریار بیک حتا دیگر پیروی مردم یفتل را قبول نکرده و شبانه با عمله و حشم دربار خود به عزم هندوستان، بدخشان را قهراً ترک کرد.



مقبره میریار بیک در چته فیض آباد

۱. برهان‌الدین کشککی، رهنمای قطفن و بدخشان، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، ص ۱۰۹

۲. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، چاپ تصویری لینینگراد

با این حال، محمود بی اتالیق امیر بخارا در قطغن از آزردگی و رفتن میریار بیک ولی به هندوستان استفاده کرده و در خلای موجودیت رهبری منظم در بدخشان بار دیگر به این ولایت لشکرکشی کرد. محمود بی بدخشان را در اثر جنگ‌های خونینی تصرف کرده و بر اهالی آن بیش از حد ظلم و ستم روا داشت. او در جرم به نام خود قلعه‌ای ساخته و در آنجا حاکم مقرر نمود^۱ علت لشکرکشی محمود بی به بدخشان این بود که چندی پیش اتالیق مذکور نماینده خویش را به بدخشان فرستاده بود تا کان لعل را در اختیار خان بخارا قرار دهند. میریار بیک خان این پیشنهاد را رد کرده و نماینده‌گان او را وادار به برگشت از بدخشان نمود^۲ اکنون مردم بدخشان با درک موضع میریار بیک خان و مشاهده این وضعیت بر خطای خود پی بردند و شاه عماد را در یفتل پائین کشتند و نماینده‌گانی متشکل از افسقال‌ها، خان‌ها و متنفذین محلی از تمام نواحی بدخشان گرد آوردند و بخاطر برگردانیدن میریار بیک خان روانه هندوستان شدند، و با وسایلی توانستند امیر مستعفی و رنجیده خاطر خود را دو باره به بدخشان بیاورند. با برگشت مجدد میریار بیک خان نظام میری دوباره به بدخشان برگشت و اشتر خانی‌ها مجبور شدند تا تمام خاک بدخشان را ترک نمایند. میریار بیک با بدست آوردن قلعه جرم و لای آبه در یفتل از افراد شاه عماد به کار خود آغاز کرد. میریار بیک مرکز فرماندهی خود را از «قلعه ظفر» در سال ۱۰۹۰ هـ به محله جوزگون (جوزون) فیض‌آباد کنونی انتقال داد و به اعمار ساختمان‌های مستحکم دفاعی و قلعه‌های تسخیرناپذیری به نام «قلعه جوزگون» پرداخت که در حال حاضر نشانه‌ای از آنها باقی نمانده است. میریار بیک خان خود به مدت نیم قرن بر سریر امارت بدخشان حکم‌روایی نمود و در حدود سال‌های ۱۷۰۶ م چشم از جهان پوشید.

میریار بیک خان فرزندان زیادی داشت که بزرگ‌ترین آنها به نام شاه سلیمان بیک را به حکومت جرم در سرحدات هندوستان، پسر دوم آن به نام میریوسف علی خان را در پساکوه (شهر بزرگ) و رستاق در بندرگاه ماورالنهر، پسران سوم و چهارم به نام‌های خواجه نیاز و خواجه اسحاق را در زردیو و دشت شیوه و شغنان، پسر پنجم به نام شاه اسماعیل بیک را در کشم و فرخار، ورسج و تنگ درون و خوست و فرنگ، پسر ششم به نام ضیاءالدین

۱. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ص ۳ ب ۲. همانجا، همان اثر

به ارغنج خواه و راغ، پسر هفتم به نام میرزا قلندر را به کران و منجان و پسر هشتم او به نام میرالغ بیک را در باغ جرم مقرر نمود و به هر بری سیاسی مردم بدخشان ادامه داد.^۱ سال های حاکمیت میران سلسله یار بیک خان دقیقاً شمارش و مشخص نشده است، اما حاکمیت سر سلسله آنها میریار بیک در سال ۱۶۵۰ م آغاز گردیده و آخرین امیر بدخشان میر بابا خان تا سال سلطنت امیر عبدالرحمن خان (۱۸۸۰ م) به حاکمیت این خانواده به صورت مستقل ادامه داده است. در این میان، از سال ۱۲۸۶ تا ۱۳۰۰ هجری به مدت چهارده سال بدخشان به دست اوزبیکان قطغن اداره شده است. روی هم رفته، امراء و شهزاده گان این سلسله حسب سال های ذیل بر بدخشان حکومت کرده اند:

۱. میریار بیک (از ۱۶۵۰ تا ۱۷۰۶ م) به مدت ۵۶ سال؛
۲. شاه سلیمان بیک ۷ سال پادشاهی کرد و کشته شد.
۳. میریوسف علی خان ۵ سال پادشاهی کرد و در سال ۱۱۳۰ ه کشته شد.
۴. میر پادشاه فرزند میریوسف علی؛
۵. میرضیاءالدین ۱۸ سال حکومت نمود و در سال ۱۱۴۸ ه شهید گردید؛
۶. سلیمان خان فرزند شاه سلیمان؛
۷. میرزا نبات فرزند میرضیاءالدین در سال ۱۱۶۱ ه؛
۸. سلیمان خان ۷ سال؛
۹. سلطان شاه فرزند میر پادشاه ملقب به اژدهار در سال ۱۱۷۹ ه شهید گردید و میرزا برهان الدین فرزند میر پادشاه و برادر سلطان شاه به صورت اعزازی پادشاه شد؛
۱۰. میرمحمد شاه بار اول؛
۱۱. آقسقال بهاد قزلق میر نبود، اما حکومت کرد؛
۱۲. میرمحمد شاه بار دوم (از ۱۲۰۷ تا ۱۲۳۷ ه)؛
۱۳. میر سلطان فرزند میر محمد شاه (از ۱۲۳۷ تا ۱۲۶۷ ه) به مدت ۳۰ سال؛
۱۴. میر یار بیک خان فرزند میر محمد شاه (از آغاز ۱۲۶۷ ه) بر مسند امارت نشست؛

۱. بایست گفت که سال های حکومت امیران بدخشان بر حسب شمارش تقویمی هجری خورشیدی، هجری مهابی و میلادی غیردقیق و بسیار مغشوش شمرده شده اند. به هر حال، این دوران از (۱۶۵۰ تا ۱۸۸۰ م) به مدت ۲۳۰ سال ادامه یافته است.

۱۵. میر کلان برادر میرمحمد شاه و عموی میریار بیک ۴ سال حکومت نمود؛
۱۶. میر کلان بار دوم (از ۱۲۷۷ تا ۱۲۸۳ هـ) به مدت ۶ سال؛
۱۷. میر سلیمان شاه فرزند میر محمدشاه (از ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۵ هـ) به مدت ۲ سال؛
۱۸. حاکمیت امرای قطغن (از ۱۲۸۶ تا ۱۳۰۰ هـ) به مدت ۱۴ سال؛
۱۹. میریار بیک خان ۵ سال؛
۲۰. میرشاه زمان‌الدین به مدت ۲۰ سال؛
۲۱. میر جهان‌دار شاه بار اول به مدت ۵ سال؛
۲۲. میر مضراب شاه به مدت ۱۸ ماه (یک‌ونیم سال)
۲۳. میر جهان‌دارشاه بار دوم یک سال و در ۱۲۹۵ هـ وفات نمود؛
۲۴. میر محمود شاه ۵ سال و در تاشقرغان در تبعید وفات نمود؛
۲۵. میرعالم فرزند شاه سلیمان یک‌سال (در این دوره امیر شیرعلی خان به مدت ۵ سال بر بدخشان دست یافت)؛
۲۶. امیرالامراء میر باباخان؛
۲۷. شهزاده حسن فرزند میر شاه که در چته مدفون است و دو میر دیگر میر باباخان و میر محمد عمر تا استیلای بدخشان به دست عبدالرحمن خان حکومت کرده‌اند؛
۲۸. واپسین میر بدخشان میرعالم بود که به مدت ۷ ماه به صورت مستقل حکومت نمود.

انتقال خرقهٔ نبی اکرم (ص) از بخارا به بدخشان

در سال ۱۱۰۳ هجری میریار بیک خان می‌خواست که قلعهٔ جوزگون را در محل مسجد کنونی خرقه شریف در دهانهٔ درهٔ جوزگون اعمار نماید، اما شب در خواب دید که حضرت رسول اکرم (ص) به یار بیک فرمود که این محل را برای «خرقه» ایشان بگذارد و قلعهٔ خود را در مقابل خواجه عبدالمعروف بسازد. بعد از چند روز پسران عموی یار بیک خان از سمرقند نامه‌ای فرستادند که خواجه سمرقندی خرقه حضرت سرور کاینات (ص) را می‌خواهند به هندوستان ببرند، چون مردم بدخشان شما را امیر و پیر مذهبی خود مقرر کرده‌اند، پس شما مستحق هستید که آن را نگذارید که به هندوستان ببرند. به دنبال این اطلاع کسانی مثل شیخ محمد حبیب و شیخ محمد نیاز می‌خواستند، این لباس اشرف را با انگیزهٔ

سودجویی به هندوستان ببرند، با محموله خرقه شریفه وارد بلخ شدند. در همان وقت شیخ محمد ضیاء و شیخ محمد نیاز خرقه نبویه را از راه بدخشان به چترال عبور دادند. آنها در قریبی کوتل دو راه رسیده بودند که این خبر به میر یاریک رسید، اما با مساعی میر یاریک خان به روز یکشنبه ۲۴ محرم الحرام ۱۱۰۹ هـ.ق. به خانقاه جوزون آورده شد. و شخص شاه بیک خان پدر میر یاریک ولی متولی خرقه مبارکه گردید.



میر یاریک خان مطابق خواب خود، برای خرقه مبارک در دهن دره جوزون در یک محل موزونی جایگاهی ساخت که تا کنون به نام «مسجد خرقه مبارک» در شهر فیض آباد موجود می باشد و آن را برای نگه داری خرقه فیض بار نبی خدا اختصاص داد. میر یاریک خواست تا از آنانی که بدون اجبار و اکراه این خرقه متبرکه را به قلمرو امارت او وارد کرده اند، به گرمی پذیرایی نماید و خاطرشان را آسوده سازد. از این رو، خواجه هایی را که می خواستند آن را به هند انتقال دهند، به نام های شیخ آقامحمد، شیخ نظر محمد و شیخ نیاز را در محل جوزگون زمین و زر بسیار داد و رضامند ساخت و خودشان را همچنان بحیث مجاور و متولی خرقه شریفه بگماشت و وزیرش آدینه محمد دیوان بیگی را مسوول رسیده گی به زنده گی آنان کرد. موصوف یک برده (۱/۱۰) حصه حاصلات گندم بدخشان را به گدام

خرقه مبارکه تحویل می‌داد.^۱ باین رویداد خجسته شهر قدیمی خُمچان که ماموریتش را به جوزگون بخشیده بود، اینک از فیض مقدم خرقه نبی اکرم (ص) به نام «فیض آباد» مسما گردید. در کتیبه سنگی که این رویداد با شعری نقر شده است و در مسجد خرقه شریف فیض آباد وجود دارد، در مورد تاریخ ورود خرقه متبرکه چنین نقر شده است:

خرقه پاک رسول عربی می‌دهد از ریاض جنت یاد
در هزار و صد و سه از هجرت حمل او به جوزگون افتاد
جوزگون گشت لایق این فیض زان سبب نام گشت فیض آباد

محتوای خرقه شریفه

درباره چگونگی عناصر متشکله این خرقه شریفه باید گفت که، آن عبارت از یک جامه ضخیم پشمی شتری به رنگ آسمان‌گون بوده است که بدخشیان آن را «فاقمه» یا چین می‌نامند، قاقمه‌ای که استرو و فراویز ندارد. چیزی که انسان را به حقیقت از این خرقه معتقد می‌سازد این که، لباس پشمی با گذشت چهارده قرن هنوز به خوبی حفظ شده و آسیبی به آن نرسیده است. این جامه خیر را اهل و بیت پیغمبر (ص) به دست خود دوخته بودند که در هنگام حُجه الوداع و وقت مریضی و در هنگام رحلت پیامبر اسلام (ص) به دارالبقاء در بدن مبارک بوده است. پس از ارتحال سردار انبیاء (ص) قرار امر آن حضرت، خلیفه دوم عمر فاروق (رض) و حضرت علی بن ابی طالب (ع) خرقه مبارکه را به اویس قَرَن یکی از صحابه کبار سپردند که او آن را مدتی پوشید. پس از آن خرقه متبرکه را در مکه معظمه برده و در غار حرا جای دادند. پس از مدتی توسط شیخ الاولیاء و قطب الاتقیاء دوست محمد به منظور زیارت نمودن اهل اسلام به پایتخت خلافت اسلامی شهر بغداد انتقال یافت و تا زمان سلطنت سلطان بایزید یلدُزُم قرا عثمانلو و تا زمان ظهور امیر تیمور کورگان که به سفر بغداد پرداخت در آنجا باقی ماند.^۲ حجاج کشورهای اسلامی و افغانستان در اثنای حج این خرقه مبارکه را در غار حراء و بعداً در بغداد زیارت می‌کردند. امیر تیمور پس از سفر خود به بغداد خرقه مبارکه را به سمرقند پایتخت خود آورد، زمانی که این خرقه شریفه

۱. عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، تاریخ خرقه شریفه قندهار، ص ۱۱

۲. رک تاریخ احمد شاهی نوشته منشی محمود الحسینی.

را از سمرقند به بخارا انتقال دادند، محل نگه‌داری آن را به نام «زیارت سخی شاه مردان» و یا خواجه خضر نام گذاشتند.^۱ در حال حاضر، مسجدی به نام «خواجه خضر» در شهر سمرقند موجود می‌باشد. خرقه متبرکه سپس توسط اولاده شیخ دوست محمد به شهر بخارا برده شد و به مدت هشتاد سال در این شهر باقی ماند. در تاریخ حسین شاهی و تاریخ احمد شاهی نوشته‌اند که: «قندیل‌های طلا که امیر تیمور کورگان برای عمارت خرقه شریفه در سمرقند وقف کرد تا عهد مراد بیک خان موجود بود، مراد بیک خان قندیل‌های مطلا را که در سقف گنبد باقی بودند، از جای برکنده به علما و فضلا تقسیم نمود.» این زمانی بود که خرقه را به بدخشان انتقال داده بودند.^۲

دور اول سفر شاه ولی خان بامیزی صدر اعظم احمد شاه به بدخشان

در عهد امارت میر سلطان شاه مردم بدخشان به فتوای میر غیاث‌الدین غیاثی نگذاشتند تا خرقه به قندهار انتقال یابد، در دور دوم (۱۷۶۸ م) مولانا غیاثی به رحمت حق پیوسته، اما وصیت کرده بود که هر یک امت پیامبر حق دارند تا مدتی میزبان خرقه پیامبر خود باشند، این بار اگر شاه ولی خان آمد در تسلیمی خرقه رسول اکرم (ص) مضایقه نکنند، همین بود که بخشی از خرقه شریفه توسط شاه ولی خان بامیزی به کابل انتقال گردید و چند شب و روزی در زیارت سخی کابل گذاشته شد و آنگاه به قندهار انتقال یافت که تا امروز در آنجا باقی است.

حکومت شاه سلیمان (۱۷۰۶ - ۱۷۱۳ م)

در اوضاعی که با مرگ میریار بیک خان در خانواده او مصیبت و سوگ‌واری جریان داشت و شاه سلیمان حاکم جرم که فرزند بزرگ پدرش بود، اسماً در ۱۷۰۶ م جانشین گردیده بود. محمود بی امیر قطعن از فرصت استفاده نموده و در خلای ثبات سیاسی به بدخشان لشکر کشید و در دشت «سنگ مهر»^۳ و خواجه عبدالمعروف خرگاه آراست. فردای آن مردم بدخشان با سپاه امارت تحت رهبری میرسلیمان شاه فرزند بزرگ و ولیعهد امارت بدخشان بالای قوای محمود بی حمله کرده و تلفات زیادی را به آنها وارد آوردند و لشکر

۱. انتقال خرقه شریفه نبی اکرم (ص) از بغداد به سمرقند در سال ۷۹۵ ق. بوده است.

۲. عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، تاریخ خرقه شریفه قندهار، ص ۱۳.

۳. فعلاً جایگاه سنگ مهر را شهرنو فیض‌آباد به خود اختصاص داده است.

محمود بی راتار و مار کرده و از بدخشان فرار دادند. چون افراد محمود بی در بدخشان غارت‌گری و تاراج زیاد کرده بودند، سلیمان بیک به غرض انتقام بر قطغن لشکر کشید. عساکر بخارا در بلخ و محمود بی بر خوست و فرنگ تسلط یافتند. سلیمان شاه تلاش کرد تا حوزه خوست و فرنگ را فتح نموده و برای پیگیری عساکر بخارا رهسپار مزار شریف گردید و هزاره‌های خوست و فرنگ را که به نظر او نامعتمد بودند، خاصتاً خوانین‌شان را به بدخشان آورده و آنها را در «دره زردیو» و «میباب» جرم و «دره پیشکان» و معدودی را هم در «درایم» و «کشم» ساکن ساخت که تا حال در این نواحی به سر می‌برند. هرچند قوای قطغن در این رزم آسیب دید، اما محمود بی بر شجاعت میرسلیمان شاه امیر جوان بدخشان آفرین خواند و با دو بیت شعر این شهامت او را تمجید کرد:

خوش آن پسر که نشیند بر مسند پدرش شگوفه گر برود جانشین شود ثمرش

شاه سلیمان بیک پس از این حملات به قطغن و مزار شریف عساکر بخارا را از دریای آمو گذرانید و با آسوده‌گی از غالیه عساکر امیر بخارا به بدخشان بازگشت. با این حال، میر یوسف علی خان که حاکم پساکوه بود، بحیث سپه‌سالار برادرش شاه سلیمان عز تقرر یافت. میرسلیمان شاه پس از زمانی که از امارتش بر بدخشان گذشت، بابا قمرالدین از اهالی یفتل را غرض اجرای امری به نزد میر سبحان قلی خان به بلخ فرستاد و زمانی که موصوف پس از انجام وظیفه به بدخشان برگشت، بدخواهان امیر ذهن او را در مورد رابطه عیالش با شاه سلیمان مشکوک و مغشوش کردند. بنابراین، موصوف به فکر قتل شاه سلیمان افتاد. بابا قمرالدین ابتدا از امیر خواست تا برای چند روز به خاطر سیر و تماشا به دیار مینو نشان جرم بروند که این پیشنهاد مورد پذیرش سلیمان شاه واقع گردید و با جمعی از عمله و مصاحبان دربار روانه جرم گردیدند. در موضع «چنار حمزه» در محله شورآبک جایی که به نام مزار خواهر ناصر خسرو موسوم است، خرگاه آراستند. بابا قمرالدین توانست در این موضع امیر را پس از هفت سال حکومت بر بدخشان در ۱۷۱۳ م به قتل برساند و میر خواجه نیاز هم دست قمرالدین به جای سلیمان شاه در سال ۱۱۲۵ هـ / ۱۷۱۳ م به کرسی امارت (بدخشان) نشست.^۱ اما دوام نیاورد.

حکومت میر یوسف علی خان (۱۷۱۳ - ۱۷۱۸ م)

زمانی که خبر واقعه قتل سلیمان شاه به اطلاع میر یوسف علی خان سپه سالار و حاکم پساکوه رسید، لشکری آماده ساخت و به خون خواهی برادر بزرگش ابتدا به قلعه توریاب یفتل تاخت و آنگاه کار تصفیه فیض آباد را یک سره کرده و به تعقیب قاتل برادرش راه قلعه «وُرم» را به سوی دره زردیو در پیش گرفت. قتل امیر در حقیقت آغاز نفاق هستی براندازی در خانواده میریار بیک خان گردید و علی رغم ظهور مردان با اراده ای چون میر یوسف علی خان این مشکل نتوانست به زودی راه حل بیابد و بحیث عنعنۀ دولت داری در بین افراد این خانواده ادامه یافت که بنابر توضیحات میرزا سنگ محمد بدخشی در «تاریخ بدخشان» تکیه گاه آن عمدتاً در پساکوه قرار گرفت و سالیان درازی جنگ ها و کشمکش های ذات البینی بین برادران و عموزاده گان بدخشانی در بستر موقعیت سوق الجیشی مناسب آن ادامه یافت. به هر حال، پس از کشته شدن شاه سلیمان برادر ارشد او میر یوسف علی خان به تخت امارت بدخشان نشست. با هجوم قهرآمیز سپاهیان پساکوه به قلعه وُرم و به امر یوسف علی خان، مردم اطراف قلعه بهارک^۱ را قلبه کرده و به روی آن آب جاری کردند. میر نیاز خود را به یوسف علی خان تسلیم داد که فوراً حکم قتلش صادر گردید، اما مردم بهارک که با میر نیاز نسبت و پیوند تباری و شناسایی داشتند، از اجرای حکم قتلش سرباز زدند.^۲

میر یوسف علی خان در مخالفت با محمود بی حاکم قطغن، سپاه با حزم و حشم از پساکوه ترتیب داد و به قطغن یورش برد. در این یورش اقبالش بالاگرفت و به تسخیر شهرهای تالقان، اشکمش، حضرت امام، قندز، بغلان، دوشی، اندراب و خوست تا هفته دره خنجان یا جغرافیای قدیم بدخشان را در حیطة فرمان خود در آورد و مدت پنج سال این قلمرو را تحت فرمان خود حفظ کرد و بعد از آن توسط مردی به نام حسن بای از اعقاب تیمور بیک که مدتی در یارکند بود، در سال ۱۱۳۰ / ۱۷۱۸ م توسط زهر مسموم گردید و در

۱. برهان الدین کشکی، رهنمای قطغن و بدخشان، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، ص ۱۰۹

۲. میر یوسف علی خان مرد قوی هیکل، شجاع، هشیار و مثل سایر امرای بدخشان به علوم سیاسی و ادبی آن وقت آشنایی داشته و در هنگام جنگ ها پیش از دیگران خودش وارد عرصه عمل می گردیده است.

سال ۱۱۳۰ هجری خورشیدی داعیهٔ اجل را لیبیک گفت.^۱ جنازهٔ موصوف در کنار قبر پدرش میریار بیک خان در محل چته شرق فیض‌آباد به خاک سپرده شد. پسر ارشد یوسف علی خان به نام میر پادشاه بود که بعداً به مقام امارت بدخشان رسید.

حکومت میر ضیاءالدین (۱۱۳۰ - ۱۱۴۸ خ / ۱۷۱۶ - ۱۷۳۴ م)

میر ضیاءالدین خان که برادر ششم میریوسف علی خان بود، پس از وفات برادرش خود را به امارت بدخشان منصوب کرد و به مدت ۱۸ سال حکومت کرد. مردم در پای قلعهٔ فیض‌آباد (زُغیرچی) به افتخارش نقارهٔ شادایانه نواختند و بیعتش کردند. میر پادشاه پسر یوسف علی خان که برادرزادهٔ ضیاءالدین بود، به اتهام مخالفت با عمویش در مدرسهٔ ایشان مخدوم زاده ابن ایشان شیخ محمد به محاصره کشانیده شد و مورد هجوم شاه جدید (عمش) قرار گرفت که منجر به قتل و کشتار زیاد و به آتش کشیدن مدرسه گردید.^۲ میر پادشاه در حین جنگ به دست خود نیزه‌ای گرفته به طرف عموی خود حمله آورده او را مجروح نمود، و سپاه او را شکست داد. میر ضیاءالدین قلعه را ترک و به طرف چترال که از نواحی شرقی بدخشان بود، فرار کرد و از آنجا به کابل رفت و به مدد امرای کابل به قندز مرکز اقتدار قطغن آمد. آنگاه به کمک امیران قطغن به فیض‌آباد حمله کرده قلعهٔ آن را مجدداً به دست آورد.^۳ با این تحول، میر پادشاه مجدداً به پناه‌گاه خود (پساکوه) رفته و از سوی میرزا نبات پسر بزرگ کاکایش میر ضیاءالدین که به حکم‌رانی فرخار و ورسج منصوب گردیده بود، دستگیر و به محمود بی حاکم قندز تسلیم دادند و او را در قلعهٔ امام صاحب محبوس کردند، اما دیری نگذشت که میرزا نبات به مخالفت مردم فرخار برخورد و در پهلوی میر پادشاه قرار گرفت، اما پدرش میر ضیاءالدین به خاطر رهایی پسر با لشکر ده‌هزار نفری

۱. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ص ۱۷

۲. در فرجام، میر پادشاه با تغییر لباس از سمت سوخته مدرسه خارج گردیده و در امتداد ساحل دریای کوچک به سوی لای آبه یفتل حرکت نمود و فرماندهی نگه‌بانان قلعهٔ «لای آبه» را به دست آورد و از آنجا خود را به پساکوه رسانید و مردم صده و پساکوه به هم‌دستی وی برخاسته بالای میر ضیاءالدین از سمت یفتل و طرف بالای قلعهٔ فیض‌آباد هجوم کردند.

۳. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ص ۱۸

از مردم فیض آباد و پساکوه به امام صاحب^۱ و سپس به اشکمیش که میرزا نبات را بدانجا انتقال داده بودند، حمله نموده پسرش را آزاد ساخت و به فیض آباد انتقال داد.^۲

حکومت شاه زمان الدین (۱۷۷۰ م)

بر حسب معلومات میرزا سنگ محمد بدخشی، در وقتی که بدخشان دچار کشمکش های ذات البینی میان شهزاده گان بدخشانی بود، مراد بیک خان امیر قطغن پس از محمود بی لقب اتالیق^۳ امیر بخارا را داشت، باز به بدخشان لشکرکشی کرده و بر قوای پراکنده شهزاده گان بدخشی غلبه کرد و حکومت بدخشان را تصرف کرد و هر سه پسر شاه زمان الدین را محبوس و با خود به خان آباد برد که مدتی در آنجا محبوس ماندند. آنها بر اثر دوستی که با بندی وان چرسی خود داشتند، از زندان فرار نموده و از طریق تالقان به رستاق و پساکوه رسیدند که مردم با شجاعت آنجا از این شهزاده گان پذیرایی و در پی هجوم مراد بیک خان به تعقیب ایشان به سختی دفاع نمودند.^۴

یوسف علی خان دوم در پساکوه و میر سلطان شاه به امور حکومت چاه آب نامزد شده بودند. فرزند بزرگ میر پادشاه که میرزا برهان الدین مشهور به میرزای کلان بود و فرزندان دیگرش به ترتیب هر یک میر سلطان شاه، میرزا محمد دین، میرزا توره بازخان، میرزا مقصود و میرزا ابوالفتح بودند.^۵ و امیر سلطان شاه به ۲۴ سالگی رسید و بر تخت حکم روایی

۱. نام قدیمی این محل «ارهنگ» بوده و دارای قشله بزرگ عسکری موسوم به «کهنه قلعه» است که منسوب به قرارگاه عمر دستارچه پسر حضرت امیر حمزه می باشد.

۲. اما گستاخی های او را نمی توانست نادیده بگیرد. بناً شمشیر انتقام از غلاف بیرون آورد تا میرزا نبات را به کیفر اعمالش برساند. میرزا نبات فرار کرده به خانه قاضی الله قل از اهالی یفتل پناه برد. میرضیاء الدین با شمشیر برهنه از عقب میرزا نبات را تعقیب کرده به خانه قاضی داخل شد. قاضی در میان پدر و پسر به وساطت پرداخت، اما خشم میرضیاء الدین این وساطت را بی نتیجه گذاشت. قاضی که خود را در معرض تهدید امیر دریافت، شمشیر خود را گرفت و با جدا کردن سر میرضیاء الدین در سال ۱۱۴۸ هـ از تنش به خشم او پایان داد و جان میرزا نبات را نجات بخشید و سلسله مخالفت های نام برده ادامه یافت. پس از مرگ ضیاء الدین سلیمان خان فرزند شاه سلیمان و میرزا نبات فرزند میرضیاء الدین در ۱۱۶۱ هـ، سپس سلیمان خان به مدت ۷ سال حکم رانی کردند.

۳. «اتالیق» کلمه ترکی است که به معنای نماینده، مشاور و صلاح کار می باشد.

۴. برهان الدین کشکی، رهنمای قطغن و بدخشان، ص ۱۱۰.

۵. از میرزای کلان سیده النساء نعمت بیگم دختری بود که او را میر سلطان شاه برای پسرش امیر محمد شاه به

نشسته و دغدغه توسعه طلبی و انکشاف ساحه نفوذ خود را به شیوه میر یوسف علی خان آغاز نمود و تمام مناطق بدخشان را تا امارت‌های قطغن و قندز به دست آورد.^۱

حکومت میرسلطان شاه دور اول

میرزای کلان چون اهلیت و مقام رهبری قوم را در برادر کوچکش میرسلطان شاه دریافت، او را به کلانی و رهبری امور دولت بگماشت و با اکرام و تعظیم به بیعت و حمایتش پرداخت و منصب وراثت آبایی را برایش مبارک خواند و اما یوسف علی خان ثانی که عموی شان بود از روی رشک و حسد از بیعت و اطاعت او استنکاف ورزیده و به سرکشی پرداخت. امیر سلطان شاه با لشکری از چاه آب برای سرکوبش به پساکوه تاخت و او را از قلعه پساکوه در «راغدشت» برکنده و امور حکومت پساکوه را نظر به تقاضای برادرش میرزای کلان به او سپرد و موی سفیدان را به تامین مراد و حُسن نیت بین خود و سلیمان خان توظیف کرد و دختر سلیمان خان را خواست‌گاری و به نکاح خود در آورد. به تعقیب آن خودش وارد فیض آباد گردید. در این حال، امیر درواز طغمه شاه و منصورخان احتمالاً از بقایای شاهان قلماقی درواز به قصد مقابله با میرسلطان شاه به سوی شغنان حرکت نمودند و امیر سلطان شاه هم با آگاهی از حرکت آنها با فوج غیور در بالای کوه ایلاقی در لب حوض شیوه به منظور مقابله با هجوم سرداران درواز فرود آمد، اما در جنگ با امرای درواز اقبال به دست نیاورده شکست خورد و تعدادی از عساکرش به شمول میرزای کلان به اسارت امرای درواز درآمدند.^۲

در این وقت در پی سرازیر شدن پناهنده‌گان قلماق کاشغری و یارکنندی که بر اثر استیلای قساوت‌گرانه خاقان چین مجبور به ترک سرزمین خود شده بودند، وضع بدخشان دچار بحران تازه‌ای گردید. با ورود حداقل سه هزار فرد مسلح از راه پامیر به فیض آباد با اینکه مورد استقبال گرم میر سلطان شاه قرار گرفتند و میرزای کلان شخصاً از آنان پذیرایی

زنی گرفت که میر کلان سلطان شاه ثانی، میرزای کلان، میرزا برهان‌الدین ثانی و میر سلیمان شاه از او زاده شدند. از میر سلطان شاه امیر محمد شاه و میر عبدالصمد خان و از میرزا محمد دین دو پسر ماند که هر دو وفات یافتند.

۱. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ص ۲۸

۲. قربان محمدزاده و محبت شاه زاده، تاریخ بدخشان، شعبه ادبیات خاور، مسکو ۱۹۳۷، ص ۱۱۸ - ۱۲۱

به عمل آورد و در تامین اعاشه و اباطه آنها مساعی فراوانی کرد، اما ورود آنها با نمک حرامی و چور و چپاول دارایی‌های مردم و حکومت همراه بود.^۱ میر سلطان شاه که علی‌رغم مهمان‌نوازی خود در برابر غارت قلماقی‌ها قرار گرفته بود، با تاسف زیاد در دشت ارگو نزدیک به حافظ مغول (مجاهد آباد کنونی) با این مهمانان ناسپاس که از شر خاقان چین متواری شده بودند، به مقابله پرداخته و آنان را در هم کوبید.^۲ میر سلطان شاه با بدخواهانی که در مناطقی از قطغن حاکم بودند، موجودیت آنان را اسباب بحرانات و دردهای آینده خود می‌دانست، بناءً فوجی از جوانان بدخشان و قلماق کاشغری که تسلیم شده و بیعت کرده بودند، ترتیب و تحت پرچم و تشریفات شاهی و تهیه امورات لوژستیک و حربی به مقصد از میان برداشتن آنها به سفری به سمت تخارستان سفلا پرداخت که در ترکیب آنها به تعداد پنج صد نفر از خان‌ها و روسای مردم قطغن به رسم ملازمین وجود داشتند. او ابتدا به شهر تالقان تاخت و این شهر را مدت شش ماه در محاصره خود کشانید و سپس با تعداد دیگری به اشکمش و مناطق دور و اطراف آن حمله کرد و به تصفیة رقبایش در این دیار پرداخت. پس از تصرف اشکمش به منطقه آب بنگی در بندرگاه شرقی قندز قرار گرفت. در اینجا قلعه مستحکم نظامی را بنیاد نهاد و قبادخان فرمانده با شهامت خود را در آن توظیف نمود تا وسیله موثری برای فشار بالای حکومت قندوز (خان‌آباد) باشد. با این حال، امیر پس از تصرف برخی از شهرهای قطغن و برقراری تفاهم و مصالحه با برخی از حکام محلی قطغن به دارالحکومه فیض‌آباد بازگشت.^۳ به گفته بعضی از آگاهان محلی ساختمان پُل خستی بالای رود کوچک در فیض‌آباد در همین دوره اعمار یا مرمت شده است. هر چند سلطان محمد لعلی در سال ۸۸۴ ق پُلی بالای دریای کوچک در جوزگون

۱. قلماقیان در دشت خواجه عبدالمعروف در غرب فیض‌آباد در قرارگاهی جابه‌جا شدند و برای شان خرگاه و کمپ مستقل آراستند. بزرگان آنها در دعوتی که از سوی میرسلطان شاه در قلعه زغیرچی بالای سر فیض‌آباد ترتیب شده بود حضور یافته‌اند و منظره شهر فیض‌آباد را به چشم حسادت و ناسپاسی تماشا می‌کردند، آنها پس از این دعوت اموال و دارایی مردم و حکومت را غارت کرده و قلعه لای آبه در ده کیلومتری غرب فیض‌آباد را به نام غنیمت گرفتند و در مسیر دست‌یابی به غنایم بیشتر وارد «ارگو» شدند.

۲. همان اثر، ص ۱۲۶ - ۱۲۷

۳. زمان حکومت میرسلطان شاه در بدخشان طولانی‌ترین دوره صلح و امنیت بوده است، از این لحاظ سلطان شاه دست به اصلاحات اداری، اقتصادی و اجتماعی زده و به ساختمان راه‌ها، مساجد و پُل‌ها پرداخته است.

اعمار نموده است، ممکن است این پُل تا عصر سلطان شاه تخریب شده و مجدداً احیا شده باشد. در همین دوره از منطقه بالایی «چته» جوی آب به شهر «خُمچان» از دامن جلغَر کشیده است که به نام «جوی کافر» مسما بود. و میرسلطان شاه مجدداً آن را مرمت و فعال کرده است. بر اساس حفر این جوی با اهمیت و عبور دادن آن از سینه سنگ‌های کوه جلغَر این سروده را برایش نوشته‌اند:

به یمن همت شاه نکوفر بدخشان یافت از نو زیب دیگر
جو فرهاد دیگر از عشق شیرین کشیدند آب از دامان جلغَر

مونت استوارت الفنستون انگلیسی که در عصر حاکمیت میرسلطان شاه از بدخشان دیدن کرده است، ضمن توضیح مشخصات جغرافیایی، پیداوار و معدنیات بدخشان می‌نویسد: «اهالی بدخشان تاجیک و معروف به بدخشی‌اند؛ اما در غرب خیمه‌گاه‌های بسیاری از ازیبکان نیز هست. مرکز بدخشان فیض‌آباد نام دارد که شهرک نسبتاً وسیع به کرانه رود کوچک است. رئیس کنونی بدخشان سلطان محمد (شاه) است که تصور می‌کنم مطلق‌العنان باشد. مالیاتش به شش لک روپیه (حدود شصت هزار پوند) می‌رسد و سپاهش هفت تا ده هزار نفر مسلح با تفنگ‌های ماشه‌ای‌اند که بدخشیان در کاربرد این نوع سلاح مهارت بسیاری دارند. آنان گاه به گاه مورد آزار ازیبکان تالقان قرار می‌گیرند و کافران (بلورستانیان) بر سرحداتشان می‌تازند.^۱ میرسلطان شاه در مورد جماعت اسماعیلیه که در مناطق مرزی شرقی بدخشان بیشتر استقامت دارند، متوجه گردیده و از نفوذ روز افزون آنها در شرق بدخشان تا چترال نگران گردیده و با فراهم‌آوری سپاه نیرومندی به مناطق زیباک، اشکاشیم، شُغنان و واخان تاخته و در سال ۱۱۶۵ دامنه قلع و قمع آنها را تا چترال گسترش بخشید. در روزگار احمدشاه ابدالی وزیرش شاه ولی خان بامیزیاری فیض‌آباد را گرفت و تمام بدخشان را ظاهراً به اطاعت خود درآورد؛ اما نتوانست آن را

۱. همین‌طور در زمان سلطان شاه پُلی بالای دریای کوچک در محل دشت قروغ و شهر خمچان اعمار شده است که سنگ‌نبشته آن را مرحوم شاهمردان‌خان شاهی یکی از خامه‌به‌دستان بدخشان تا سال‌های نیمه اول قرن چهاردهم هجری روایت کرده است که در آن به زبان عربی «... جسر الممدود عن سلطان ابن سلطان خلد الله ملکه و سلطنته...» نوشته‌ای وجود داشته است.

۲. مونت استوارت الفنستون، افغانان، ص ۵۶۹

محافظت کند و با گرفتن برخی آثار عتیقه قناعت کرد. از این آثار می‌توان خرقة [حضرت] محمد^(ص) را نام برد که در کشورهای همسایه از ارزش فراوانی برخوردار بود؛ چنانکه در اروپا فرانسویان مجسمه‌ها را از ایتالیا می‌گرفتند.^۱

دور دوم حکومت میرسلطان شاه

سلطان شاه، پس از بحرانات جنگ با سپاه شاه ولی خان بامیزیی به پساکوه رفت و لشکری تدارک دیده به فیض آباد حمله کرد، اما این حرکت او چون «نوشداروی پس از مرگ سهراب» بود، زیرا با خروج سلطان شاه از شهر فیض آباد این شهر «فیض» خود را از دست داده بود. امیر با قتل نمودن حاکم منصوبه شاه ولی خان بازم کرسی قدرت فیض آباد را در حیطه اقتدار خود در آورد. میرسلطان شاه مثل سایر امرای بدخشان به معارف و فرهنگ تمکین می‌کرده است. مثلاً میرزا رحمت بدخشی قصد کرد تا غرض تحصیل علم به هندوستان برود. سلطان شاه برایش اجازه سفر نمی‌داد و می‌گفت که هر ضرورتی که دارد حل می‌شود و در بدخشان بماند. چون اصرار میرزا رحمت از حد گذشت برایش اجازه داد و هم او را خود بدرقه کرد. زمانی که قافله میرزا رحمت به حوالی «باغ مبارک» در شرق فیض آباد رسید، ناگهان تحت تاثیر عواطف امیر بدخشان از عزم سفر خود پشیمان گردید و به فیض آباد برگشت. امیر سلطان شاه باخوشی تمام به استقبال میرزا رحمت در خیابان فیض آباد پرداخت که میرزا رحمت خطاب به امیر گفت:

گر بمیران بدخشان نیستم «رحمت» انیس می‌فزاید در دل ما مهر سلطان شاه شاه

امیر سلطان شاه در دور دوم حکومت خود بر بدخشان در پی فتح و پیروزی‌های متعددی که به دست آورد، مثل هر دستگاه مقتدر، دانه سرطانی خود بینی در دماغش رویید و برخلاف محفل آرایبی‌های فرهنگی دور اول، اینک به ساقی‌خانه‌های پنهانی و مصاحبت و خلوت آرایبی‌ها با مهوشان روی آورد و از دست رسی مردم، فرهنگیان و درباریان بدخشان فارغ و پنهان گردید.^۲

۱. همانجا، ص ۵۷۰

۲. توره‌بازخان که حاکم منطقه کول در شهر بزرگ بود و ادعاهای بالا بلندی هم داشت، از خوش‌گذرانی امیر بدخشان سپند طاقتش در آتش افتاد، با سپاهیان خود حرکت کرد و حکومت رستاق را تصرف نمود. از این حرکت او

توره‌باز پس از آزمون دوستان استفاده‌جو پیشیمان گردید و به میر سلطان شاه نوشت که «از تهی‌دستان خطا و از بزرگان عفو است»، امیر بایست در محل مناسب و مستحکم جان خود را نگه دارد و بعد از عقب راندن سپاه قباد خان به خدمت امیر حاضر است. سلطان شاه با دریافت این نامه بیشتر بر آشفت و غرید که چگونه یک نفر غلام او، او را به وسیله قبادخان که بارها در جنگ‌های قندوز به جستجوییش پرداخته، بیم و تهدیدش می‌کند.^۱ پس از بانگ آذان بامداد نیروهای امیر سلطان شاه از طرف عساکر قبادخان به محاصره کشیده شدند. شور و ولولۀ جنگ، چکاچک شمشیرها، صفر گلوله‌ها و شیهه اسپان در فضا پیچید و مردم که از امیر خاطرات خوشی نداشتند، بهتر دانستند که با حمایت از سپاه مشترک قباد و توره‌باز از چنگال امیر عیاش بدخشان رهایی یابند و سلطان شاه به دست سربازان قباد اسیر گردید. با این حال، توره‌باز زمینه همکاری و ادامه اتحاد خود با قباد را دچار اشکال می‌دید و هم‌زمان دارالحکومت بدخشان را فاقد امیر و حاکم می‌دانست. از این رو، به شهر بزرگ برگشت و با آماده کردن سپاه تازه نفس از کول و پساکوه به فیض‌آباد تاخت. این حرکت خودسرانه و بی‌مصلحت توره‌بازخان برای متحدش قباد نیز خوش‌آیند نبود و زنگ خطر دیگری را به نوا در آورد. معلوم است که سیاست مقید به فرمول خاصی نیست و می‌تواند موازنۀ دوستی‌ها و دشمنی‌ها را در هر زمانی برخلاف هم‌دیگر تحت تاثیر مصلحت‌ها و منافع خاص افراد و جماعات تعویض کند. از این رو،

آتش غضب سلطان شاه مشتعل گردید و امر آماده‌گی برای حمله به کول و رستاق را صادر کرد و خود در پیشاپیش سپاهش قرار گرفت و از راه دیوری به ایلکیشان رستاق رسید. امیر خشمگین، هر قدر فشاری که بالای رعایای توره‌بازخان وارد کرد، موفق به تسلیمی و ضعف اراده آنها نگردید و چاره کار را در وارد آوردن ضربات بیشتر کوبنده به مردم دانست و همه اسرا را از دم تیغ گذرانید. این وضعیت امید توره‌باز را دگرگون ساخت، او با درک درجه خشونت امیر بدخشان مصلحت را در آن دید که با یگانه مخالف امیر بدخشان یعنی قبادخان حاکم قندوز متحد شود و جبهه مشترک دفاعی را در برابر سلطان شاه بسازند. قبادخان که همواره رنج نیرومندی و تعدی امیر بدخشان را به مناطق تحت حاکمیت خود کشیده بود. از این تصادف نیک و پیشنهاد توره‌بازخان استقبال کرد. میر سلطان شاه با قهر و خشونت رستاق را به دست آورد و توره‌باز به محله «سر رستاق» فرار کرد و با عساکر قبادخان در آنجا ملحق گردید. توره‌باز در سر رستاق کار ساختمان یک قلعه دفاعی را تا اندازه قدرس انسان بلند کرده بود که مورد هجوم میر سلطان شاه قرار گرفت. امیر قطفن قبادخان که از اتحاد با توره‌باز خان کولیچی هدف تاکتیکی داشت، موجب تردید و شک توره‌باز قرار گرفت.

۱. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ص ۷۰

قبادخان در هنگام رو به رو شدن با سلطان شاه به کمال ادب از جای برخاست و با تعظیم و احترام دیپلماتانه در برابر او نه هم چو اسیر، بلکه به مثابه سلطان قدرت باخته‌ای زانوی ادب زد و گفت که «گذورت را به خاطر راه ندهید که قواعد آدمیت در میان است»^۱ و فرمان داد که همه اسرای سلطان شاه را رها سازند و از امیر تقاضا کرد که دستور دهد تا گماشته‌گانش قلعه‌ها و وضع الجیش‌های عسکری را در بدخشان به رسم تسلیم رها کنند و در این دستور نامه‌ها مهر دارالامارت بدخشان را بکوبید، اما امیر سلطان شاه با اینکه مهر امارت در دست او نیست، از اجرای این فرمان سرباز زد. با این، امیر سلطان شاه را با خانواده‌اش به قندوز انتقال دادند و نیروهای قباد از راه ارگو وارد فیض آباد گردیدند.

توره‌باز با شنیدن این خبر بدون تقابل و مقاومت به صوب پساکوه رفت و در قلعهٔ رَزک^۲ جا به جا گردید. قباد که در اصل شخص عاقبت‌نگر بوده، اما فتنهٔ مغرضانهٔ حسودان تدریجاً در او نفوذ نمود و سلطان شاه را در سال ۱۱۷۹ هجری در قندوز به قتل رسانید^۳ و برادرش میر پادشاه به صورت اعزازی قدرت را به دست گرفت و زمینه‌ساز بحران‌های دیگری در مناسبات حکومت‌های بدخشان و قطغن گردید؛ اما تذکرهٔ ارمغان بدخشان با تفسیر نمودن «میر سلطان شاه پسر میر پادشاه خان پسر یوسف علی خان اول شهید در سال ۱۱۳۰ پسر میریار بیک خان ولد میرشاه بیک خان است که در سنه ۱۰۸۴ تولد و در سنه ۱۱۵۱ به عمر ۶۷ سالگی شهید شده بود و در خاک قندز مدفون گردیده است»^۴ در این روایات مغالطه‌ای در سال‌های حکومت، تولد و مرگ دیده می‌شود.

حکومت میرمحمد شاه دور اول

خبر قتل میر سلطان شاه به فرزند چهارده ساله‌اش امیر محمد شاه که نایب حاکم چاه آب بود رسید، او به جانب تکناورفت و مدتی در آنجا ماند، از اینکه حاکم محلی قبادخان

۱. همان اثر، ص ۷۱

۲. قلعهٔ رَزک یکی از کاروان‌سرای‌ها در مسیر جادهٔ کاروان گذر آی خانم به سوی راغ و شغنان و سرانجام چین بود، تا زمان امیر عبدالرحمان خان فعال بود و بحیث تانه سرحدی با حکومت بخارای شرقی استفاده می‌شد، در نزدیکی قلعهٔ رَزک، قلعهٔ دیگری به نام قلعهٔ کاتک نیز وجود دارد، که اندکی از مسیر راه اصلی به بی‌راهه قرار گرفته است

۴. همانجا، همان صفحه

۳. میرزا سنگ محمد بدخشی، ص ۷۴

در چاه آب وفات کرد. بنابر خواهش مردم بدخشان او را حاکم چاه آب مقرر کردند و متعاقباً نصرالله خان را به عوضش مقرر نمودند، اما بنابر مراد نصرالله خان عنان کارهای دولتی به دست محمد شاه بود. در اثر اختلاف بین هر دو، نصرالله در سال ۱۱۸۱ به وسیله محمدشاه به قتل رسید.^۱ منابع می نویسند که: «خرقه مطهره نبوت مآبی (صلی الله علیه وآله واصحابه والسلم) در زمان حکومت این شخص (مقارن با ۱۱۰۳ ق) به فیض آباد وارد و سی و یک سال بعد از وفات او در هنگام حکومت میرمحمد شاه خان پسرش به قندهار نقل داده شد.»^۲ با این قبادخان، محمد شاه را به قندوز نزد خود فرا خواند و لشکری به فرماندهی قباد چیچکه به فیض آباد گسیل کرد. قباد چیچکه در دشت سنگ مهر خیمه زد و از تیر ماه تا بهار هر چه جنگید و تلاش کرد موفق به تصرف قلعه فیض آباد نگردید. قبادخان با آغاز بهار ۱۱۸۲ در رأس یک لشکر نیرومند وارد فیض آباد گردید و مرکز بدخشان را به تصرف خود در آورد و بلای عظیمی را به سر مردم فیض آباد وارد آورد. به تعداد ۱۲۰۰۰ خانواده شهروند فیض آباد را به شمول شماری از مهاجران یار کندی هلاکو منشانه از دم تیغ گذرانید و متباقی را به اسارت گرفت. از جمله اهالی شهر فیض آباد صرف پنج خانواده جان به سلامت بردند. در سال ۱۱۸۴ ه خامه قضا منظومه سرنگونی قبادخان فاتح را نوشت. قبادخان که در مرحله اول حمله وزیر شاه ولی خان در سال ۱۷۶۸ م قطغن را به تبعیت از دولت افغانی قندهار وانمود کرده بود، به همکاری برخی از سران قوم ترک و تاجیک قطغن پس از شنیدن خبر وفات احمدشاه درانی به نام استقلالیت از دولت تیمورشاه قیام کردند. تیمورشاه که خود ارادیت و تمرد امرای بدخشان نیز او را خشمگین ساخته بود نیروی مسلحی را مجدداً برای سرکوبی آنان به قطغن (تخارستان) و بدخشان فرستاد. اردوی تیمورشاه در مرحله اول شکست خورد^۳ اما در این سال امیر خدای نظر بیک یک تن دیگر از سرداران قطغنی که از دست قبادخان جفای زیادی کشیده بود، به کمک عوامل سرداران افغان بر قصر قبادخان به قندوز تاخت، او را دستگیر نمود و به دست امیر محمد شاه بدخشانی سپرد تا قصاص خون پدر خود را بگیرد. هم‌زمان با این،

۱. همانجا، ص ۷۵

۲. دکتر عنایت‌الله شهرانی، لعل سخنگوی، ص ۲۸

۳. محمود محمود، ص ۱۰

نیروی کمکی تیمورشاه به تخارستان رسید و او را در به دست آوردن ساحات از دست رفته کمک بیشتر نمود و هم اسیران زیادی توسط این قوا جمع‌آوری گردیدند.^۱ برخوردار خان سر لشکر تیمورشاه ایشان را به کابل کوچ داده در قوای غلام خانه داخل ساخت.^۲ با این تحول شهزاده محمد شاه بر کرسی اقتدار بدخشان تکیه زده و غالیه حکومت داری را در مرز بین دوستی و دشمنی‌های فراوان با امرای قطغن ادامه داد.^۳

حکومت آقسقال بهادر قرلق

در این موقع یکی از متنفذان ازبیک قرلق به نام افسقال بهادر که از خاندان میران بدخشان نبود، آتش جنگ و عداوت را مشتعل گردانید و به کمک شاه و نجی حاکم شغنان به استثنای چاه آب و پساکوه سایر مناطق بدخشان را در اختیار گرفت. محمد شاه به چاه آب پناه برد. اقسقال بهادر که در جوانی آدم پرهیزکار و با امانت بود، اینک در جهت اصلاح‌سازی جامعه از مخالفان خود دست به کشتار زد و از معدن لاجورد در کسب ثروت شخصی خود استفاده فراوان برد. نام برده در چند حمله بالای پساکوه و چاه آب ناکام ماند، بناً با مردم یفتل طرح دوستی ریخت تا به وسیله آنها بتواند بر چاه آب و پساکوه دست یابد و میرمحمد شاه را از سر راه خود بردارد. حامل پیام آقسقال بهادر شخصی به نام آقسقال حیدر از یفتل پایین بود. آقسقال بهادر در سنگاب بندر الیکل بالشکرزادی حضور یافت و افراد معتمد خود را به یفتل فرستاد تا محمد شاه را اغوا کنند و به تسلیم وا دارد، اما آقسقال حیدر با اینکه روزگاری از نمک خواران میرسلطان شاه بود، محمد شاه را از واقعیت امر مطلع گردانید و آنگاه وارد چاه آب گردیدند.^۴ آنگاه از طریق سمتی وارد چوبیک کولاب در شمال دریای آمو گردیده و در امتداد ساحل راست آمو به قلعه

۱. از جمله این اسیران به تعداد سه هزار نفر سرباز قلماقی بود که پیش از آن از کاشغر به بدخشان هجرت کرده بودند.

۲. همانجا، ص ۱۹

۳. میر بهادر شاه فرزند دیگر میرسلطان شاه که بعد از مرگ پدرش قهراً به کوهدامن زمین رفته بود، از راه چترال وارد فیض‌آباد گردید و به کمک عده‌ای از هواخواهان و طرفداران سابق پدرش بر علاقه جرم دست یافت. در این وقت با استفاده از نفاق برادران، قرعه فال قدرت به نفع افسقال بهادر قرلق که هم نام اوست اصابت کرد.

۴. همانجا، ص ۷۸

خُم نزد منصور خان حاکم درواز رفتند، اما از سوی منصور هیچ‌گونه کمکی دریافت کرده نتوانستند.^۱

حکومت دوم میر محمد شاه (۱۲۰۷ - ۱۲۳۷ هـ)

میر محمد شاه به مناسبت جلوس مجدد خود به دارالحکومت بدخشان و فتح مجدد راغ حدود ۴۰ عدد شمشیر زرین غلاف را به سرکرده‌گان لشکر و معتمدان حکومتی خود از تمام نواحی بدخشان اهدا کرد. سرافراز شده‌گان باین شمشیرهای زرین از نقاط مختلف بدخشان اینها بودند: آقسقال عبدالوهاب «شهر بزرگی» مخدوم میرزا وفای «کاکئی»، مخدوم محمد صالح «ثمرغی» قل محمد بیک، میرزا شکور بیک، آقسقال بیک، آقسقال قربان قرلق، ارباب گدا محمد، آقسقال ایام بیک یفتلی، مخدوم عصمت الله از ارغنج‌خواه راغ، دیوان بیگی آدینه محمد از یفتل پایین، دیوان بیگی ندیم و رفیق میر، ارباب نظر بیک از یفتل بالا، رشید بیک اوترانچی، رستم بیک کلتی، نظر محمد یساول، ارباب دولت چاه آبی، ملا عبدالحمید از سمتی، تنی بیک از ینگی قلعه، ایش محمد از خلیان (خیلان)، ایشان قاضی منصور از رستاق، گرگ علی یساول حاکم یمگان، نیاز محمد بهادر حاکم ده ویران، خواجه اعرابی حاکم زردیو، میر عبدالصمد، میر شاه ولی خان، میر محمد رضا بیک، میر پادشاه ابن شاه عبدالقادر از شاهان چترال و دیگران.^۲ این هدایای محفل شاندار توزیع گردید و امیر محمد شاه از همه فرماندهان و حکام محلی تقاضا کرد که در حفظ امنیت مناطق بدخشان طوعاً و کرهاً در قبضه اقتدار خویش بکوشند و مناطق از دست‌رفته را دوباره به دور مرکزیت بدخشان پیوند دهند. امیر محمد شاه که از سال ۱۲۰۷ تا ۱۲۳۷ هـ یعنی به مدت سی سال در مسند حکومت بدخشان باقی مانده بود، برخی از شورش‌های امرای محلی مثل عبدالفیض داوونگی دریاوان راغ را سرکوب کرد. این

۱. سپس به قرغان تپه نزد الله بیری بیک حاکم این شهر آمد که از او هم جز ناامیدی چیزی حاصل نداشت. باین حال، میر محمد شاه از یاری بنده‌گان خدا نومید گردید و دست دعا و یاری به درگاه خداوند برافراشت، از قضا هنگامه مرگ آقسقال بهادر قرلق توسط جنگ‌آوران کران و منجانی چون نعره تندر به اطلاع نام‌برده رسید و بی‌محابا وارد بدخشان گردید.

۲. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ص ۱۵۹

زمان مصادف است به دوره حکومت امیر شیر علی خان در کابل و تهاجم عساکر آن به شمال افغانستان.^۱

حکومت میرعالم (۱۲۳۷ هجری)

بعد از وقایع مذکور امیر شهزاده حسن برادر میر جهان دار شاه نبیره میرشاه (شاه زمان الدین به همراهی محمد عمرخان فرزند یوسف علی خان که برادر میرشاه بودند) از ولایت فرغانه آمده بالای میرمیران باباخان که مسند نشین تمام ملک بدخشان بود، جدال کرده میرباباخان را دستگیر و به پیش میر یوسف علی خان حاکم شغنان فرستادند. در عوض، خدای نظر امیر کولاب، میرعالم را بحیث حاکم بدخشان به امیر مظفر پادشاه بخارا پیشنهاد کرد و به جای برادرانش شهزاده حسن و ارد بدخشان شد.^۲ آنگاه میرعالم میر حسن را بالشکری غرض اطاعت سلطان شاه حاکم کشم فرستاد که تمام کشم را تصرف نمود و سلطان شاه به نزد برادرش محمد عمر حاکم رستاق بدان صوب عزیمت نمود، اما از سوی میر حسن تعقیب گردید. خود میرعالم هم لشکری آراست و از راه شهر بزرگ وارد رستاق شد، اما محمد عمر به عوض جنگ از آنها استقبال گرم کرد و میرعالم روانه کولاب گردید. در این وقت سلطان شاه حاکم کشم و پسر عموی شهزاده حسن به فکر حمله بر فیض آباد شد و شهزاده حسن که وضع را ناگوار ارزیابی کرد به میرعالم با سپاهی در کولاب قاصدی فرستاد که امارت بدخشان در انتظار او به سر می برد و میرعالم با دریافت این خبر

۱. در سال ششم حکومت میرمحمد شاه بود که امیر شیر علی خان به نایب علم خان والی بلخ فرمان داد که باید بدخشان را ضبط کند. موصوف بالشکری وارد بدخشان گردیده و این ولایت را ضبط کرد و میر محمد شاه را دستگیر و تبعیداً به تاشقرغان فرستاد و میرعالم یک سال بحیث نماینده امیر شیرعلی خان در بدخشان باقی ماند و اعلان استقلال کرد، اما بازم نایب علم خان بالشکری به بدخشان یورش آورد و این ولایت را کلاً به تصرف خود درآورد و میرعالم به «قلعه خم» مرکز درواز رفت و از آنجا به نزد امیر مظفر رهسپار بخارا گردید و سرزمین بدخشان برای مدت پنج سال تا وفات امیر شیر علی خان (۱۲۹۶ ه.ق.) در تصرف او باقی ماند. فعالیت‌های توسعه جویانه سپاهیان طرف دار امیر شیر علی خان در قلمرو امرای محلی جنگ‌ها و زد و خورد‌های را در صفحات بدخشان و قطغن موجب گردید که هم‌زمان به نگرانی امرای منفی‌تیه بخارا می‌افزود و این حالت زمینه‌جا به جایی مخالفان امارت بخارا را در شمال کشور به وجود آورده بود.

از موضع شنگان رود آمو را عبور نموده وارد بدخشان گردید.^۱ محمد عمر حاکم رستاق بعد از سپری شدن دو ماه باز بنای مخالفت کرده و شهزاده محمد حسن را بر آن داشت تا میر باباخان سابق امیر الامرای بدخشان را که در شغنان به حالت آواره‌گی به سر می‌برد، خواسته و به حکومت رستاق نصب کند. میر بابا خان پسر عموی محمد عمر بود. آنها با تهیه لشکری و با معیت شهزاده حسن از طریق راه تنگی وکیل عازم رستاق شدند، اما در راه به فساد پیشگی روی آورده و مال و جایداد اهالی را غارت کردند. محمد عمر روانه سمتی چاه آب گردیده و از آنجا به ناحیه چوبیک کولاب (مسکوسکی) وارد گردید. شهزاده حسن که خاطر راحتی یافته بود، روانه فیض آباد گردید، اما پیش از نزولش به فیض آباد امیر عبدالرحمن فرزند امیر محمد افضل و نواسه امیر دوست محمد خان که در بخارا پناهنده شده بود، با توافق روسیه تزاری وارد کولاب گردیده و قاصدی به شهزاده حسن در بدخشان فرستاد و تقاضا نمود که می‌خواهد از طریق بدخشان روانه کابل گردد.^۲

حکومت میرسلطان شاه فرزند میرمحمد شاه

میرسلطان شاه ثانی (۱۲۳۷ - ۱۲۶۷ هـ) می‌خواست مانند جد بزرگش میریار بیک خان قلمرو حکومت خود را بین افراد خانواده‌اش تقسیم کند و ولیعهد خود را برگزیند. بنابراین، یوسف علی را به جرم، زمان الدین را به رستاق و سلیمان بیک را به جانشینی امارت خود برگزید. اما مرگ او سبب گردید تا برنامه‌هایش عملی نگردد و واقعیات وارونه دست دهد. زمان الدین برخلاف سلیمان بیک مردی بود زرنگ و جاه طلب و سلیمان بیک شخص زاهد و پرهیزگار بود. به همین لحاظ پس از مرگ سلطان شاه با اینکه جانشین او سلیمان بیک تعیین شده بود، اما نام برده سلطنت را قبول نکرد و از شاه زمان الدین دعوت کرد تا سلطنت بدخشان را بپذیرد. سلیمان بیک به زمان الدین گفت: تو برادر من هستی، پسر

۱. برهان الدین کشکی، رهنمای قطغن و بدخشان، ص ۲۵۸

۲. شهزاده حسن با شناختی که از عبدالرحمن خان فریب‌کار داشت، اجازه ورود به قلمرو بدخشان را برایش نداد و به میر باباخان حاکم رستاق هدایت داد که به لب دریای آمو (سمتی) محل ورود عبدالرحمن خان از چوبیک رفته و از آمدنش به بدخشان جلوگیری نماید و اما پیش از آنکه میر باباخان از رستاق حرکت نماید، امیر عبدالرحمن با پیش دستی از آمو گذشته و در مسیر راه با میر باباخان یک جا به رستاق آمدند، به ادامه آن بعداً خواهیم پرداخت.

کاکای من هستی و هر دو باجه هم هستیم، من دعاگوی هستم و می‌روم دعا گویی می‌کنم و تو سلطان باش و با این بذل و بخشش کریمانه سلطنت بدخشان را به شاه زمان‌الدین سپرد.^۱ به گفته شاه عبدالله خان بدخشی تحت این عنوان دو نفر از فضیلت بدخشان که هر دو از جمله میرهای آن دیار و دارای اسمای واحد می‌باشند... یکی میرسلطان شاه اول و دیگر میرسلطان شاه دوم معرفی کرده است. آن میری را که سلطان شاه اول گفته است بدین معنا که میرسلطان شاه خان فرزند میر پادشاه خان با لقب «اژدهار» که در ۱۱۷۹ شهید شده، برادرش میرزا برهان‌الدین بن میر پادشاه می‌باشد که به صورت پادشاه اعزازی مدتی را سپری کرده است،^۲ می‌باشد.

حکومت شاه زمان‌الدین

مردم بدخشان هر قدر برای پادشاهی میر سلیمان بیک که مقام ولیعهدی داشت اصرار کردند، اما سودی نبخشید و بدین ترتیب، شاه زمان‌الدین پادشاه بدخشان مقرر گردید. پس از گذشت زمانی شاید بر اثر شیطنت اشخاص ذی‌غرض به سلیمان بیک تفهیم گردید که زمان‌الدین به زنت چشم بد دارد. سلیمان بیک فکر بسیاری کرد و از شاه زمان‌الدین خواست او را بحیث حاکم کشم مقرر کند. زمان‌الدین او را به حکومت کشم فرستاد. در پی این، وزیران و دبیران چاپلوس به میر زمان‌الدین گفتند که تقرر سلیمان بیک به حکومت کشم کار درست نبوده است. زیرا او جانشین میرسلطان شاه بود و اکنون پشیمان گردیده و می‌خواهد میر بدخشان گردد. فرستادن او به حکومت کشم مقدمه دست‌یابی او به حکومت بدخشان خواهد بود. این سخنان به دل شاه زمان‌الدین اثر گذاشت و به اثر پیشنهاد ایشان سلیمان بیک را فوراً به فیض‌آباد احضار نمود.^۳ کلان‌های

۱. همان طوری که پیشتر اشاره نمودم، در سال‌های حکومت امیران بدخشان ابهاماتی وجود دارد، حسب تثبیت تاریخ بدخشان، سلطان‌شاه به مدت سی سال حکومت نموده، اما میرزا سنگ محمد بدخشی این سال را برای تطبیق برنامه‌های میرسلطان شاه کافی نمی‌داند.

۲. شاه عبدالله یمگی بدخشی، ارمغان بدخشان، ص ۱۱۲

۳. در همین احوال، همسر شاه زمان‌الدین وفات کرد و سلیمان بیک زن خود را به خاطر فاتحه‌خوانی با خود به فیض‌آباد برد. میر زمان‌الدین که سال‌ها در رؤیای دست‌یابی به محبوبه پنهانی خود غرق بود، حالا او را در حرم‌سرای خود داشت و به کنیزکان هدایت داد که پرده خرگاه را سوراخ کنند تا زن شاه سلیمان بیک را به درستی

بدخشان هم به دلیل نپذیرفتن سلطنت از سوی سلیمان بیک به دلیل احترام زیادشان به میرسلطان شاه از او آزرده شده بودند. افراد شاه زمان‌الدین همواره سخنان راست و دروغ را در باره سلیمان بیک برایش می‌رسانیدند و از جمله می‌گفتند که مردم بدخشان می‌خواهند او را به سلطنت بردارند. دسته دیگر به سلیمان بیک هشدار باش می‌دادند که زمان‌الدین در پی گرفتاری تو است. سلیمان بیک می‌گفت که زمان‌الدین از من چه می‌خواهد، «سلطنت را برایش یله (ترک) کردم و به کشم رفتم، اگر می‌گذارد در همین کشم باشم و لقمه نانی بخورم» پس به خاطر مهار کردن این خطر به زمان‌الدین خط نوشت و اجازه خواست تا به سفر حج بیت‌الله شریف برود. زمان‌الدین ابراز موافقت کرد. سلیمان بیک در حالی که آماده‌گی سفر حج را داشت، مغرضان به زمان‌الدین خبر دادند که سفر حج برای موصوف در واقع بهانه است. او در حقیقت می‌خواهد به چترار برود و از حاکم آنجا عسکر گرفته بالای امارت بدخشان حمله کند. زمان‌الدین این سخنان را باور کرد و یک نفر را به نام نظر محمد به حرم‌سرای جای داده و برایش پول زیاد وعده نمود تا هر جا که سلیمان بیک را دیدی او را به قتل رسانیده و سرش را برای من بیاور. سلیمان بیک از راه زیباک و کوتل شاه سلیم به چترار رفت و به سلامت رسید. زمان‌الدین که تیرش بهوا رفته بود، به خاطر اغوای مجدد به سلیمان بیک نامه‌ای نوشت که از من خطایی سرزد و بد کردم، لازم است که برگردی و به حج نروی. سلیمان بیک پاسخ داد که «حج برای من بهانه بود و من اصلاً از خوف تو گریختم، تو می‌خواستی مرا بکشی، سلطنت را رها کردم و به کشم رفتم، آنجا هم مرا نگذاشتی. اگر مهتر چترار اجازه دهد اینجا می‌مانم. در غیرآن، آهسته آهسته می‌روم سوی خانه خدا.»

زمان‌الدین نامه دیگری بروی قرآن‌کریم به عنوان مهتر چترار و سلیمان بیک نوشت و روی آن مهر کرد که ترا دوست دارم، پدرت مرا بزرگ کرده و مثل برادر من هستی، سلطنت را به من یله کردی، باید نگذاری که مردم بین مانفای بیاندازند. مهتر چترار باینکه در این کار از آغاز دخالت نداشته و مداخله بعدی هم به سودش نیست، اما به نرفتن سلیمان بیک

تماشا کند. این نمک‌ناشناسی زمان‌الدین در حق باجه و خیاشنه‌اش نمی‌توانست تا آخر پنهان بماند و سرانجام، صرصری را در میان افراد خانواده امیر ایجاد کرد.

به فیض آباد موافقت کرد. سلیمان بیک برخلاف تصمیم گرفت که به فیض آباد برگردد. او می‌گفت که «نمی‌خواهم در روز قیامت پیش جدم شرمنده باشم، که پیش من قرآن فرستاده اند و من لحاظ آن را پاس نداشته‌ام. آیا این خوبست که در روز قیامت تن پُر خون و روی سیاه برخیزم، اگر کشته شوم هم بهترست بروم.» پس کمر بر بست و روانه فیض آباد شد و سر کوتل چترار به نام کوتل دوراه که رسید، در اینجا حوضی است و خواجه‌های سمرقندی خرقه شریفه را به مقصد انتقال به هند یک شب در همین جا گذاشته بودند. در وقت نماز عصر که سلیمان بیک در همین محل در نماز ایستاده بود، نظر محمد مذکور به استقبالش رسیده بود و با افراد مسلح خود اطراف سلیمان بیک را محاصره کرد. سلیمان پرسید که از من چه می‌خواهید؟ نظر محمد گفت، سپاهی‌گری دیگر از دست رفت و با دار مان امر کرده که ترا بکشیم. سلیمان دید که دیگر چاره‌ای نیست، پس اجازه دو رکعت نماز خواست. آنگاه لباس خود را کشید و کلمه شهادت بر زبان آورد. پس او را کشتند و سرش را بردند و با چهارده نفر همراهانش دست بسته به حضور زمان‌الدین به بدخشان آوردند و جسد بی‌سر او را در همان جا گذاشتند. زمان‌الدین محیل در همان شب سر سلیمان بیک را به نزد همسر و برادرش میر یوسف علی به شغنان فرستاد و در نامه‌ای تهدید کرد که اگر خواهر خود را به شمشیر به نام من نکاح کرده می‌فرستی خوب، ورنه سر ترا هم با سر سلیمان بیک یک جا به خاک خواهم سپرد. پس یوسف علی ناچار خواهر خود را به رسم نکاح به شاه زمان‌الدین به فیض آباد فرستاد. باین حال، شاه زمان‌الدین خان نه تنها حق ولیعهدی شاه سلیمان بیک را غصب کرده بود و خیانت بزرگ دیگرش اینکه، شاه سلیمان بیک موصوف را با دسیسه‌ای بکشت و زنش را بگرفت و میر جهان‌دار شاه و میر شجاعت را که در ینگی قلعه می‌زیستند و پسران زمان‌الدین بودند نیز نادیده انگاشت.

میر شجاعت

در همان زمانی که میر شجاعت تخت حکومت رستاق را تصرف می‌نمود، معتمدان خود را به جبهه خانه فرستاد و هنگام ورود آنان به داخل جبهه خانه انبار باروت انفجار نمود و همه کشته شدند و میر شجاعت طرف داران نزدیک خود را از دست داد. مردم بدخشان که از اینگونه اعمال حوصله‌گیر شده بودند، شجاعت را گرفتار و زندانی نمودند و به زمان‌الدین

پیام فرستادند و منتظر اوامر شاه زمان الدین ماندند. در این فرصت میر شاه، جهان دار شاه را برای کشتن برادرش یعنی شجاعت و پسر خودش همراه با چهار صد سوار جرار به رستاق فرستاد که در نتیجه جهان دار شاه، میر شجاعت را به قتل رسانید و از اینکه فرمان پدرش را اجرا کرده است، خُرسند بود. میر زمان الدین پس از اجرای این واقعه از کرده خود پشیمان گردید و با اینکه پنج صد سوار دیگر را به خاطر جلوگیری از این امر فرستاده بود، اما «شجاعتی» دیگر وجود نداشت. در نتیجه، زمان الدین سخت اندوهگین شده بود و مرده یوسف علی را در همان جا دفن کرده و میت شجاعت را به مردم چاه آب داد که در آنجا دفن کنند و خود به بدخشان برگشت.

حکومت میر محمود شاه عاجز

میر جهان دار شاه شخص ضعیف‌الاراده بود، بر اثر مقاومت میر عالم به کابل گریخت، اما میر عالم از شغنان نیامد و ادعا داشت که تا مردم جرم، رستاق، چاه آب، زردیو و سر غیلان به او بیعت نکنند، نخواهد آمد. پس مردم رفتند و محمود شاه پسر جهان دار شاه را آوردند تا در تعیین امیر شان کمک نماید، خواه خودش باشد یا کسی دیگر. زمانی که او به فیض آباد آمد، به دلیل اینکه وی شخص ظالم بوده و حق ولیعهدی نداشته است، کسی برایش بیعت نکرد. در مورد ظالم بودن میر محمود شاه و حتا ولی بودن موصوف حکایاتی وجود دارد که، وی مردم بسیاری را قتل نمود و روزی مادرش برایش گفت که اگر آدم‌کشی دست نکشد شیرش را برایش پحل نخواهد کرد. آنگاه به مادرش گفت: در بین انگستان من ببین، چون مادرش در بین انگستان وی نگاه کرد، دید که شمشیر غیبی در کارست و مردم را سر می‌زند و آن وقت دانست که این شمشیر میر محمود شاه نیست که مردم را می‌کشد، بلکه شمشیر غیبی این کار را می‌کند! پس شیر خود را به پسرش پحل کرد.

به قول میر محمد یوسف تنبور چی () نواسه دختری میر محمود شاه که تا دهه‌های گذشته در بدخشان حیات داشت، در «دره جیم» قلعه میر غازی پلنگ بروت وجود داشت که هنوز آثارش باقی‌ست که به دور آن خندق‌ی کشیده بوده‌اند. به قول نام‌برده قلعه قرغان مشهد در عقب شفاخانه از بابای وی می‌باشد. بر بنیاد گفته‌های موی سفیدان محل شاید قلعه معروف بدخشان به نام «نصرت آباد» نیز در همین موقعیت بوده است.

به پندار میریوسف قلعه جر شاه بابا آباد کرده میرجهان دار شاه است که چنار آن را خود میریوسف نشانده است. عقیده وی در مورد جر شاه بابا این است که وی ملنگی بوده که در همین محل زنده‌گی می‌نموده و مورد احترام مردم بوده است و یا احتمالاً به نام یکی از امیران نام‌برده نام‌گذاری گردیده است و چون مرکزیت حکومتی در اینجا بود. بنابراین، این قلعه‌ها را در همین جا آباد کرده‌اند.

حکومت میرجهان دار شاه

میرجهان دار شاه پس از وفات پدرش میرمحمد شاه اول (۱۲۲۳ - ۱۲۳۰ هـ) مشهور به میرشاه که حاکم بدخشان بود، دعوی سلطنت داشت. همین که واقعه مرگ محمود شاه را در تاشقرغان شنید، بی‌درنگ وارد فیض‌آباد گردید و حکومت بدخشان را تصرف کرد و بعد از استقامت مختصر در بدخشان روانه چترار شد و از آنجا به سمرقند رفت. در این وقت میرجهان دار شاه و سردار عبدالرحمن خان هردو در سمرقند بودند و از پیش باهم آشنایی داشتند. جهان دار شاه دختر زیبایی داشت به نام لاله بیگم که امیر بخارا می‌خواست او را به حباله نکاح خود درآورد، مگر عبدالرحمن خان که نیز چنین مقصدی بدل داشت، مانع گردید و برای یک هفته از امیر بخارا مهلت خواست و با جهان دار شاه هر دو از بخارا به سمرقند گریختند. در این شهر عبدالرحمن خان دختر میرجهان دار شاه را رسماً به عقد نکاح خود درآورد که از او امیرحبیب‌الله خان و سردار نصرالله خان تولد شدند.^۱ در این زمان پار دریا (ماورالنهر) در محوریت بخارا به مستملکه پطرکبیر شاه روسیه تزاری در آمده بود. عبدالرحمن خان بعد از وصلت با دختر جهان دار شاه از راه کولاب و چاه آب به بدخشان برگشت و میرجهان دار شاه در سمرقند ماند و سرانجام، در آنجا وفات کرد.

حکومت میرمضراب شاه

میرمضراب شاه، عموی میرمحمد شاه عاجز در زمان مردم‌آزاری میرجهان دار شاه در

۱. اما برخی روایات حاکی از آن است که لاله بیگم دختر جهان دار شاه نازا بود و امیرحبیب‌الله خان و برادرش سردار نصرالله از بطن گلریز یکی از کنیزکان امیر عبدالرحمان که اهل پامیر بوده، تولد شده‌اند.

شهر مزارشریف به سر می‌برد و زیاد آرزوی حکومت بدخشان را در دل می‌پرورید و منتظر فرصت بود، با اغتنام از فرصت وارد بدخشان گردید و به اتفاق روسای محلی بدخشان را متصرف گردید. جهان‌دار شاه در برابر مضراب شاه تاب مقاومت نیاورده و به چترال فرار نمود، سپس به کابل آمده و با کمک امیرشیر علی خان از راه کوتل انجمن پنجشیر و کران و منجان وارد بدخشان گردید و با مضراب شاه جنگید و بدخشان را مجدداً به دست آورد و مضراب شاه به طرف ختلان فرار کرد. میرمحمود شاه عاجز برادرزاده مضراب شاه از این تغلب میرجهان‌دار شاه متأثر گردیده پس از مدتی توقف در کولاب ترتیباتی را علیه جهان‌دار شاه اتخاذ کرده، عازم فیض‌آباد گردید و با کمک مردم بر جهان‌دار شاه غالب گردیده و جهان‌دار شاه را به چترال فرار داد.^۱ محمودشاه با محمدعلم خان حاکم بلخ تابع امیرشیر علی خان مفاهمه کرده و با نیرویی وارد بدخشان گردید و جهان‌دار شاه در کشم مقابل شدند که مقابله به نفع محمود شاه انجامید و جهان‌دار شاه به پار دریا فرار کرد و محمود شاه به قدرت رسید.^۲

قیام میرعالم

در پی تحركات سیاسی در بدخشان، میرعالم فاتح به امیر عبدالرحمن خان نوشت که محبت مردم بدخشان را ارزش ندادی، حتا جهان‌دار شاه را تو به کشتن دادی و دخترش را بگرفتی و این از برای سیاست بود. اکنون خداوند مرا پیروز ساخت، بهترست به حکومت کابل قانع باشی و دیگر به بدخشان غرض نداشته باشی. با این امیر عبدالرحمن او را دشمن سرسخت خود می‌دانست. به هر حال، محمد عمر باز به کمک سپاهیان رستاق و شهر بزرگ به فیض‌آباد تاخت، اما در محل «سبزی بهار» شکست خورد و سردار عبدالله جان توخی نایب‌الحکومه خان‌آباد به هدایت سردار عبدالرحمن خان با اکمالات روز افزون نظامی و لوژستیکی با سپاه فراوانی وارد بدخشان گردید.^۳

۱. مردم بقتل که همکار جهان‌دار شاه بودند، علیه میرمحمود شاه عاجز شوریدند و محمود شاه به مزارشریف پناه برد و جهان‌دار شاه مجدداً به بدخشان برگشت.

۲. لعل سخنگوی، ص ۴۲

۳. این وقایع از قول میرعالم پسر اسکندر از خانواده میران بدخشان نقل شده است.

حکومت میر باباخان

دوره حکومت میر باباخان مصادف به آغاز برگشت امیر عبدالرحمان خان از سمرقند و فعالیت های سیاسی او برای گرفتن زمام امور کابل می باشد. امیر عبدالرحمن خان به معیت میرمحمد عمرخان فوق الذکر و تعدادی از عمله و فعله خود از رستاق وارد فیض آباد شد و مورد استقبال میر باباخان امیر بدخشان قرار گرفت و در قلعه میران بدخشان رحل اقامت افگند. امیر عبدالرحمن بعد از یک ماه اقامت در بدخشان با اتفاق میر باباخان برنامه تصرف مناطق زیباک، اشکاشم، شغنان، واخان، پامیر و درواز و ارسال قوای عسکری به فرماندهی عبدالله خان توخی بدان صوب، خودش یک جا با میر باباخان به عزم تصرف تخار و قندوز لشکر بدخشان را سوق دادند. امیر عبدالرحمن در محل کلفگان به سلطان مراد خان حاکم قندوز نوشت که از چگونگی تصمیم خود مبنی بر جنگ یا صلح با سردار رفع ابهام کند. در این وقت چون قندوز زیر ضربات سپاه بلخ به سر کرده گی غلام حیدر علی خان والی آنجا قرار گرفته بود، لشکر تخار و قندوز با آگاهی از دعوت سردار عبدالرحمن به سپاه او پیوستند.^۱

حکومت میرمحمد عمر خان

در زمانی که مناطق مختلف بدخشان و قطغن دچار شورش ها و مخالفت های برضد قدرت خواهان محلی و پیرامونی خود بودند، کاردار سیاسی انگلیس در کابل سردار عبدالرحمن را که با دست آوردی انتظار ورودش به کابل را داشت، در سال ۱۸۸۰ م / ۱۲۵۹ خ. ضمن پیام کتبی به کابل فرا خواند و تاج و تخت کابل را برایش تبریک گفت و بدین وسیله، سلطنت افغانستان به جای (امارت های محلی بدخشان و قطغن) تقرر یافت. با این رخ دادها سلسله امرای محلی بدخشان در آخرین سال های قرن ۱۹ میلادی به کلی نابود شدند و تمام توابع بدخشان و تخارستان (قطغن) به هیات دولت مرکزی افغانستان در کابل در آمدند.

۱. سردار عبدالرحمن که در قبال وعده های خود به شهزاده گان محلی مبنی بر تصرف بدخشان و بعداً تخارستان و قندوز به هدف رسیده بود، اکنون نیاز آن را نمی دید تا میر باباخان را در مقام حکم ولایت بدخشان کماکان اجازه دهد، لذا او را در کلفگان منتظر مانده و به جایش میرمحمد عمرخان حاکم رستاق را که با وجود شکست هایش معتمد امیر بود، تحت نظر عبدالله خان توخی به فیض آباد مقرر کرد.

امیران محلی شغنان (۱۷۰۰-۱۸۸۰ م)

امرای شغنان بر اساس اعتقاد و پیوندهای مذهبی اسماعیلیه بر اثر دعوت بزرگان این کیش از دور دست‌ها بدان جا آمده‌اند،^۱ و به طریق پیشوای مذهبی به حاکمیت محلی شغنان و مناطق هم‌جوار اسماعیلی دست یافتند. سلسله‌امرای محلی شغنان که خود را نیز شه (شاه) می‌گفتند.^۲ در مورد سلسله «شهان و میران» نظریاتی وجود دارد که شهان شغنان از نسل دختری بی‌بی فاطمه زهرا^(ص) هستند و از نسل امام حسن می‌باشند. مثلی که «خواجه» ها و «ایشان» ها بالترتیب خود را از اولاده یاران رسول الله^(ص) می‌دانند. روایات قدیم حاکی از آن‌اند که چهار نفر از صوفیان قلندر مشرب از ایران به قصد سیاحت و معرفت با محتوای جهان اسلام به شرق سفر کردند تا در هر کجایی که از لحاظ روحی و روانی برای شان مطبوع آید، همان جا رخت استقامت بیاریند. این چهار نفر عبارت بودند از: سید محمد اصفهانی ملقب به شاه کاشان - سید شاه ملنگ - سید شاه خاموش و شاه برهان ولی.^۳ آن‌ها در استقامت سفر به شرق ایران به بدخشان آمده و از مسیر راغ (شیوه) وارد شغنان شدند و طبیعت خوش‌منظر و اقلیم گوارای شغنان و تسلط مذهب اسماعیلیه را در آنجا پسندیدند و تصمیم به اقامت در این سرزمین جادویی گرفتند. سید شاه ملنگ روستای «کرونج» را پسندید و در آنجا استقامت کرد. سید شاه خاموش سرای سنگ را «شخ بلند بر پنجه» را پسندید و شاه کاشان به نام سید محمد را «دژ پدرود» پسند آمد و شاه برهان ولی در قشلاق «تسیان» ماوا گرفت. امیر سید شاه ملقب به شاه خاموش پسر سید حیدر اصفهانی که در نزد مردم اسماعیلیه بدخشان مقام بلندی دارد، مطابق معلومات

۱. سیمونوف آ.آ.، «تاریخ شغنان» به زبان روسی گذشته از این کتاب «رهنمای قطغن و بدخشان» تألیف برهان‌الدین کشکی و «تاریخ بدخشان» تألیف میرز سنگ محمد بدخشی و «تاریخ بدخشان» اثر قربان زاده برای بررسی همه‌جانبه قضایای تاریخی شغنان کفایت نمی‌کنند.

۲. تاریخ امیران شغنان که در پایان سال ۱۹۱۲ توسط سید حیدر شاه شغنانی به زبان فارسی نوشته شد و آ.آ. سیمونوف آن را به زبان روسی برگردانده است، مترجم این اثر در حواشی کتاب اخباری از گفته‌های سیاحان و به‌ویژه از اسناد رسمی و دولتی روسی نقل کرده است.

۳. قربان محمد زاده، آخوند سلیمان، محبت شاه سیدزاده و شاه فتور شغنانی «تاریخ بدخشان» و همچنان میرزا سنگ محمد بدخشی در مورد امیران شغنان.

«شجرهٔ سادات» در سال ۴۵۹ ه.ق. در اصفهان تولد یافته و ۷۲ سال در قید حیات به سر برده است. موصوف به مدت ۲۱ سال به حضور پدرش به تحصیل علوم پرداخته و به قول منابع تاریخی در روز تولد خود «ولی» بوده است. او خود در سن دوازده سالگی گفته است که «امروز من در نظر مردمان دنیا بالغ شدم، اما من در اصل روز تولدم بالغ و کامل زاده شدم.» حسب شجرهٔ ارایه شده در «تاریخ بدخشان» وی پس از بیست پشت به حضرت علی^(ک) و بیست و یک پشت از جانب مادری به حضرت رسول اکرم^(ص) می‌رسد. در شغنان یک تن از سادات به نام سید عبدالله صومعی که دارای دو دختر بود، یکی آن را به نام بی بی نصیبه در قید نکاح سید حیدر شاه اصفهانی درآورد که از آن میرسید حسین شاه خاموش تولد یافت و دیگر آن به نام بی بی فاطمه را به عقد ازدواج سید ابوصالح جیلانی درآورد که از آن سید محیی الدین عبدالقادر جیلانی اساس گذار «طریقه چُشتیه» تولد یافت. بنابراین، سید شاه خاموش پسر خالهٔ سید عبدالقادر جیلانی می‌باشد. سید عبدالقادر جیلانی صوفی عارف عصر ۱۲ میلادی (۱۰۷۸ - ۷۹ - ۱۱۶۶) مشهور به لقب «غوٲ الاعظم» و تخلص «محیی الدین» اشعار عارفانه دارد و دارای دیوان اشعار نیز است.^۱ سید شاه خاموش پس از ۲۱ سال اقامت در اصفهان به گیلان به نزد سید عبدالقادر جیلانی رفت و از آنجا به بغداد و مکهٔ مکرمه و مدینهٔ منوره رفت و فریضهٔ حج را به جا آورد. گویند زمانی که شاه خاموش در اطراف تربت حضرت رسول اکرم^(ص) مشغول مشاهده و دعا بود، آواز غیبی از آن تربت پاک عطرناک بشنید که: «وارث جُنید^۲ را از بغداد طلب نمودم که شربت وصال خواهد چشید. شاه خاموش در سکوت فرو رفته بود که جناب ابوالبرکات حضرت شیخ جنید بغدادی به همراه سید محیی الدین عبدالقادر جیلانی حاضر شده، سعی در طواف حرم بیت المبارک کرده و سه بار به جانب میرسید حسین ندا درآوردند، که ای سید اصفهانی سر از جیب تفکر بردار و شاه خاموش جوابی نداد.» پس جناب شیخ جنید ابو سعید محزومی برای سومین بار آواز کشیده گفت: «ما خلیفهٔ بزرگواریم و گنجینهٔ اسرار توحید الهی را کلیدی ست، اکنون بر آن گنجینهٔ اسرار توحید الهی کلید بردار و محافظ ترا

۱. غالب غایب اوف، تاریخ بدخشان، دوشنبه ۲۰۰۷، ص ۲۳۱.

۲. شیخ ابوالبرکات جنید بغدادی صوفی و عارف مشهور قرن دهم میلادی در سال ۹۱۰ م وفات کرده است.

و نیز شیخ عبدالقادر را خواستم و امانت اسرار الهی را برهر دوی شما می سپارم و به تلقین و شرایط مشروط نموده حواله شما خواهم کرد» که خواهش مبارک چنین بود: «ای سید اصفهانی، اول تو شراب معرفت را در نوش واپس باش «خاموش». آنگاه به شاه خاموش فرمود: ای سید اصفهانی ترا اذن و رخصت فرمودیم باید که متوجه به طرف کوهستان ممالک ختلان باشی و بروی که آن نواحی ملکی ست دارالامان و در آنجا بر تربت سلطان سنجر ماضی^۱ در فتوح حال تو خواهد شد.^۲

در سابق قلعه‌ای در «جرشنیف» در علاقه «دیمرخان» بوده است. گویند از نسل شاهان آن زمان یک دختر صغیر مانده که پدر و مادرش وفات یافته بودند و مربی‌ای نداشت و به حالت تنگ دستی به مرض فلج گرفتار شده و زنده‌گی الم باری داشت. میرسید شاه خاموش از احوال آن دختر آگاه گردیده و از اسم و نسب آن پرسیده و دانسته است که این دختر از نسل شاهان پیشین مملکت شغنان می باشد، اما از اینکه یتیم و مریض است کسی میل ازدواج با او را ندارد.^۳ و شاه خاموش او را در سال ۴۹۵ هجری به عقد خویش درآورد. از این ازدواج پسری به دنیا آمد و به نام «خدا داد» نام گذاشته شد. پس از چندی شاه خاموش اراده و آرزوی زیارت بزرگواران و عزیزان ملک ختلان را نموده و از شغنان عازم کولاب گردید و به راه عقبه بین شغنان و ونج عبور کرده به ملک درواز داخل گردید و به قرای ملک ونج سیر و سیاحت کرده و مدتی در ملک ونج استقامت ورزید. شاه ونج صدقاً اظهار اخلاص و محبت نموده یک دختر خود را به سیدشاه طاهر و دومین را به سید

۱. همان سلطان سنجر معروف سلجوقی سلطان خراسان و ماورالنهر است که قرارگاهش در مرو بود و به دست غزها اسیر گردید و از زندان بلخ فرار نموده و پس از ۷۲ سال عمر در سال ۱۱۵۷ م وفات کرد و در گورستان دارالآخره نزدیک به سلطان قلعه در بیرم علی ترکمنستان دفن گردید.

۲. پس از آنجا اراده سفر کرده به همراه چهار نفر رفقای دل آگاه رفیق و شفیق گردیده، اقلیم هندوستان را سیاحت فرموده به راه کوه و جبال چترار را طی کرده از کوتل عقبه دو راه عبور فرموده به ساحل دریای پنج که قسم فوقانی رود جیحون است به زیر آمده نزول نمودند و از آنجا رونق افروز ملک شغنان گردیدند که در آن هنگام شهزاده سعیدان کاشغری به قوه و بازوی خود ملک شغنان را در تحت تصرف خود درآورده بود. شاه خاموش به تعلیم و تربیه علم دین و آیین اسلام پرداختند.

۳. سید شاه خاموش خود این شاهدخت یتیم را مورد دعا قرار داد که ایزد متعال صبیبه آن حاکم متوفرا شفای کامل بخشیده و صحت یاب نمود.

شاه جعفر و سومین را به سید شاه عادل از اولاد و اطفال او در آورد که از این سه شخص مبارک نسل بزرگ و خانواده‌های سیر شماری در بدخشان به وجود آمدند و در نسب‌نامه سید علی شاه ولی به نام پدر عروس یا خسر شاه خاموش آمده است: «امیر سید سلطان علی شاه ولی ملقب به «شاه خاموش نواز» سید علی شاه ولی، شاه خاموش را بسیار نوازش کرده و در هنگام آمدن شاه خاموش به مومن‌آباد کولاب دختر خود را به عقد او درآورد و شاه خاموش هم یک راس اسب برایش اهدا کرد، لذا ملقب به «شاه خاموش نواز» شد. سید علی شاه ولی یکی از ثروت‌مندان مومن‌آباد ختلان بود.^۲ هنگامی که شاه خاموش وارد مومن‌آباد گردید مورد استقبال سید علی شاه قرار گرفت. شاه خاموش در دره ترکیه (بیست کیلومتری جنوب مومن‌آباد) لنگر انداخت و برای خودش منزل اختیار کرد، مردم آن موضع را «لنگر» نامیدند. شاه خاموش از علی شاه ولی نیز خواست تا در مجاورتش منزل بگیرد.^۳ شاه خاموش در تابستان‌ها در محله «بهشار» و «باور» که دارای آب و هوای خوش‌گوار بود، اقامت می‌کرد. به همین لحاظ وصیت کرده بود که بعد از مرگش جسد او را در همین جا به خاک بسپارند. شاه خاموش ده سال بعد از آن وفات کرد و مردم شغنان حسب وصیتش جسد او را در اینجا به خاک سپرده و مزاری به دور آن ساختند.^۴ سرانجام، «خدا داد» جوانی شد برومند و با روش عدالت‌پسندی و خصلت‌های اجتماعی که داشت، همواره در حل مشکلات اجتماعی مردم «بهشار» و «دایف» را به خصوص در هنگام تابستان به سر مساله تقسیم آب حل می‌کرد.

جانشین شاه خاموش

با تبارز اجتماعی «شه خدا داد» در شغنان، میر درواز از «ونج» به «روشان» آمد و دختر خود را به کدبانویی شه خدا داد سپرد، از این وصلت پسری به دنیا آمد که نام آن را «شاه ونجی» گذاشتند. شاه ونجی که ماماهاش در درواز حکومت می‌کردند، بعد از مدتی به سراغ آنها

۱. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ص ۲۵۱. ۲. غایب غالب اف، تاریخ بدخشان، ص ۲۳۳.

۳. سید علی شاه ولی در یک کیلومتری لنگر جای گرفت که مردم این محل را به نام «خواجه علی شاه» نام نهادند که تا هنوز هر دو نام در مجاورت هم دیگر در مومن‌آباد وجود دارند.

۴. حمزه کمال در کتاب «چهارده مزار» در تاجیکستان نیز قبر او را در لنگر مومن‌آباد گفته است.

روانۀ ونج شد و خود را به آنها معرفی کرد. آنگاه همگی به طرف «عَند» و «شاخ‌دره» رفته مناطق آنجا را به تصرف خود درآوردند. او مثل عادت قبلی خود بیشتر مناطق للمی را با کشیدن جوی‌ها و کانال‌ها آب‌یاری و مزروع ساخت و مردم صاحب باغ و زمین آبی زراعتی گردیدند و بدین‌گونه کارهای نیک و آوازه‌انسان دوستی شاه ونجی به مناطق هم‌جوارش رسید و در حالی که جنگ‌ها و زد و خوردهایی برای تصرف روستاها، قلعه‌ها و مناطق حاکم‌نشین جریان داشت، اما کسی جرأت فکر کردن برای تصرف مناطق شاه ونجی را نداشت. سید شاه ونجی در اواخر عصر هجدهم خیلی پُرقوت گردید و در همکاری با سرلشکر خود افسقال بهادر قرلیق که یک دوره حکومت را در بدخشان سپری کرده بود، لشکری ترتیب داد. از اینکه شاه ونجی خدمات در امور عمران و آبادی مناطق شغنان، اشکاشم و پامیر انجام داده بود، به سمبول عظمت خانواده‌گی آنها مبدل گردید. تاریخ بدخشان و سایر یادداشت‌های تاریخی سال وفات شاه ونجی را تذکر نداده‌اند تا به رویت آن وقایع از لحاظ زمانی درست شناخته شوند. بنا به رویت برخی از رُخ‌داده‌های تاریخی می‌توان گفت که شاه ونجی در هنگام حکومت سلطان شاه پسر محمد شاه بر بدخشان در سال ۱۸۲۱ م ۱۲۳۷ هجری وفات کرده است. در اوایل عصر نوزدهم در خاندان شاه ونجی نفاق پیدا شد.^۱

منابع تاریخی جلال‌الدین را پسر شاه ونجی می‌دانند که با پدرش مخالفت برداشت و به نزد امیر بدخشان محمد شاه آمد. محمد شاه از فرصت استفاده کرده اول پسر میرزای کلان را با لشکری به شغنان فرستاد و سپس خودش به آنجا روان شد. از مرکز شغنان - قلعه بر پنجه محمد شاه ثروت زیادی به دست آورد.^۲ براساس یادداشت‌های «تاریخ شغنان» اثر قربان زاده، جلال‌الدین، فرزند یکی از نواسه‌های شاه ونجی بوده است.^۳ به هر ترتیب، پس از جلال‌الدین نوبت حکومت شغنان به سیدشاه قباد خان که در

۱. غالب غایب‌اف، تاریخ بدخشان، ص ۲۲۹.

۲. شایان تذکر است که خود شاه ونجی خان محمد شاه را به خزینه‌اش درآورده و همه چیز را به او پیشنهاد کرد. سلطان شاه پسر محمد شاه در سال ۱۸۲۱ / ۱۲۳۷ به حاکمیت بدخشان رسید که شاید در همین سال‌ها شاه ونجی خان وجود نداشت.

۳. برای معلومات بیشتر رجوع کنید به: «بدخشان در تاریخ»، جلد دوم تالیف همین قلم، ص ۸۶۸ - ۸۸۱.

سال ۱۸۲۱ م حاکم شغنان بوده و پنج سال پس از آن یعنی در سال ۱۸۲۶ م وفات کرده است، شه عبدالعزیز که پس از سید قباد به قدرت رسیده و در ۱۸۲۷ م به قتل رسیده است. شه عبدالرحیم خان (۱۸۲۷ - ۱۸۵۰ م)، شه محبت خان (۱۸۵۰ - ۱۸۵۷ م) و شه یوسف علی خان (۱۸۵۷ - ۱۸۷۴ م) امیر بیک خان (۱۷۷۴ - ۱۷۷۸ م) و سایر امرای این خانواده در شغنان و حوالی آن حکومت کردند. زمان حکومت امیران شغنان نیز بی نفاق و دغدغه حکومت داری نبود. به خصوص در پایان حکومت داری آنان سردار عبدالرحمان خان از سمرقند به بدخشان برگشت و با مکر و فریب بقایای خانواده شاهان درواز، امرای بدخشان و شغنان را به نام همکاری در ساختن دولت جدید مشارکتی در کابل فراخواند و به این حکومت‌های محلی پایان داد.^۱

۱. زمانی که رابطه یوسف علی خان با شاه عبدالرحیم خان حاکم زیباک تیره شد، آنگاه تعدادی را به زردیو و سرگیلان فرستاد تا سید فرخ شاه را به شغنان به خاطر آشتی بیاورند و سید فرخ شاه هم که به دور از خانواده خود دلگیر شده بود حاضر به برگشت گردید و در میان ساز و نوای تنبور و رباب و چنگ دف شه یوسف علی خان وارد شغنان شد. سه سال بعد از حکومت میر محمود شاه عاجز در بدخشان، عنبرخان پسر عمویش حکومت بدخشان را از او گرفت و با شه محمد اکبرخان برادر زاده یوسف علی خان غرض راه اندازی جنگ وارد شغنان شد و بعد از یک روز جنگ یوسف علی خان خود را در قلعه محبوس کرده و دروازه قلعه را به روی عنبرخان بست. عنبرخان در روز ششم جنگ شه اکبر خان را به حکومت شغنان گماشته و یوسف علی خان را طور مسالمت آمیز با خود به بدخشان آورد. شه دولت خان کاکای او که در بخارا بود با فرستادن چند نفر دعوت‌گر به شغنان آورده شد تا با شه اکبر خان در حاکمیتش همکاری کند. بعد از چند روز دولت خان تصمیم گرفت تا خودش حاکم شغنان گردد و به مخالفت برادرزاده اش دچار شد و مجبوراً به زیباک رفت و بعداً وارد فیض آباد گردید. آنگاه یوسف علی خان و دولت خان به کمک امیر بدخشان به قصد بر انداختن شه اکبرخان وارد شغنان شدند، او که نمی‌توانست مقاومت نماید، به درواز فرار نمود و یوسف علی خان مجدداً وارد قلعه بر پنجه شد و پسرش قباد را به حکومت «قلعه وامر» فرستاد و عادت و روش پیشینه خود را بالای مردم از سر گرفت. او از سه بچه یک نفر، از سه دختر نیز یک نفر را مالیه می‌گرفت و در قسمت وضع مالیه از مال و دارایی مردم قوانین شدیدتری را وضع کرد. مخالفان او و غالباً مردم بی‌گناه از ترس مال و جان خود از شغنان خارج شده به یاز کند، فیض آباد، درواز و سایر محلات بدخشان متواری گردیدند.

یوسف علی خان که از کمک و وعده امیران بدخشان اطمینان نداشت دخترش را به سلطان مرادخان امیر قطفن به عقد نکاح درآورد و ۲۰ دختر جوان شغنانی دیگر را بحیث کنیزان دخترش یک جا به قندز فرستاد و دختر دیگرش را به پسر مهتر حاکم چترال به نام امان ملک داد. یوسف علی خان به مدت ۱۲ روز مجلس طنطنوی و خوشی به اشتراک آوازخوانان بدخشان و ماوراالنهر را در شغنان برگزار کرد. معلوم است که مصارف جشن و خوشی دو هفته‌ای را از مردم شغنان جمع‌آوری کرد و ده نفر دختر و زن شوهر دار را به زور جمع‌آوری کرده و به عنوان دایه و کنیز دختر خود به چترال فرستاد.

در این هنگام میرعالم خواهرزاده میریوسف علی خان بر بدخشان حاکم شد و از او شه دولت خان را خواست تا برایش به شغنان فرستاده شود. افراد یوسف علی شه دولت خان را که در قلعه رستاق به سر می‌برد، طور اختطاف گرفته و به حکومت خان‌آباد بردند و از آنجا به فیض‌آباد انتقال دادند، اما با وساطت سردار عبدالرحمن خان که در بخارا با او معرفت پیدا کرده بود آزاد گردید و به شه دولت وعده سپرد که اگر به حکومت کابل موفق شود حکومت شغنان را به او می‌سپارد. میرعالم مامای خود را دست بسته به سواری اسپ به شغنان فرستاد که به فرمان یوسف علی خان کشته شد.^۱ زمانی که قوای حکومت کابل به فرماندهی سردار عبدالله خان به فیض‌آباد حمله کردند، میرعالم خان به زیباک گریخت و نیروهای سردار عبدالله به تعقیبش پرداختند. میریوسف علی نیز اهل و اولاد خود را به سمت درواز و روشان حرکت داده و خود در تاریکی صبح به سمت بر تنگ با عده‌ای از عمله و فعله خویش روان شد. وقتی که برکت از این واقعه اطلاع یافت قرآن کریم را گرفته سر راه یوسف علی را گرفت و گفت که این کلام خدا شاهد است که هیچ زیان و ضرری متوجه شما نیست. بهتر است یک بار به فیض‌آباد به نزد سردار عبدالرحمن بروید و آنگاه خاطر جمع برگشته به حکومت خود ادامه دهید. یوسف علی تصمیم گرفت تا به نزد سردار عبدالرحمن برود و با جمعی از اراکین خویش به قلعه زغیرچی بالای سر فیض‌آباد پیاده شدند و از سوی سردار استقبال گردیده و در پذیرایی و خورد و نوش آنان توجه زیادی به عمل آورد. آنان هر روز با سردار می‌دیدند و با خوش‌گویی و الفاظ نوازش‌گر سردار شاد می‌شدند.^۲ سردار در حالی که یوسف علی و همراهانش را تحت نظارت خود قرار داده بود،

۱. شه اکبر خان که در درواز به سر می‌برد، از مرگ شه دولت خان دل‌تنگ شده از «یزغلام» به راه «بر تنگ» آمد و بختی بیک قاتلان او را به قتل رسانید، سپس به درواز برگشت.

۲. در روز پنجم سردار عبدالرحمن خان به شه شغنان گفت که به خانواده خود اطمینان دهید که در فیض‌آباد هستم و آنها را به برگشت به شغنان تشویق کنید، شه به خانواده‌اش نوشت که «ما در بند سردار هستیم و شما کوچ و بار را به حرکت درآورده به شهر اوش (قرغزستان) بروید.» حامل خط در شیوه از سوی افراد سردار دستگیر شد و او را با خط یوسف علی و مهر او به حضور سردار به فیض‌آباد آوردند، اما سردار بدون آنکه خط را به شه شغنان نشان بدهد، خود در عوض آن خط نوشت: «به خیر و خوبی در محال فیض‌آباد به حضور سردار رسیدیم و بسیار به عزت می‌باشیم و شغنان را برای من بخشش کرده مهربانی نمود و شما با رسیدن خط به خوبی تمام واپس برگشته به جا و مکان خود آمده قرار نماید.» خانواده شه با خواندن این نامه به «قلعه برنجه» برگشتند و پسر یوسف علی به نام

یک روز او را با داد خدای سوچانی و یساول باشی (یاورش) به بالاخانه طلب کرد و آنها را مقابل خود به حالت ایستاده قرار داد، آنگاه همراهانش را جدا جدا طلبیده و از داد خدا و یساول خواست تا اسم و نسب و کار خود را به سردار معرفی کنند. آنگاه سردار شش - شش نفر را به عسکر تسلیم کرده و به نزد آهنگر فرستاد تا زنجیر و زولانه‌ها را به صورت حمایل بردستان آنان بزند و بعدتر یوسف علی و داد خدا و یساول را زولانه زده و روانه کابل کرد که پس از ۳۲ روز سفر به کابل رسیدند و بدین صورت، سلسله شاهان محلی شغنان با تحکیم حاکمیت امیر عبدالرحمن در بدخشان دچار انقراض شدند.

امیران محلی راغ (۱۷۶۰ - ۱۸۸۰ م)

همان طوری که در لابه‌لای این مجموعه بارها متذکر شدیم سرزمین مینیوی راغ همان «راگا» ی اوستایی است، که نامش در کنار شانزده قطعه از ساتراپ‌های آریایی به روشنی تذکر گردیده است. اصولاً راغ با توجه به قدمت تاریخی و حضور فعال و سیال خویش در تبدلات اجتماعی و فرهنگی آریایی‌ها به لزوم موجودیت حکومت و تنظیم حیات اجتماعی و دولت داری از قدیم متوجه بوده است. این خطه جزوی از قلمرو حاکمیت‌هایی بوده که در دوره‌های پیش از اسلام چون سلسله کوشانی‌ها و یفتل شاهان و دوره اسلامی حکومتی مستقر بر تخارستان و بدخشان بر آن فرمان رانده‌اند. روایات تاریخی که از جزوه‌های اوستا و متون کهن راجع به «روینج» راغ و «دراج» درواز بحیث زادگاه زردشت و همچنان در شاهنامه ابو القاسم فردوسی در مورد «شینگان» که در فصل اول این مجموعه بیان گردید، خود موید هستی فعال و سیال راغ در پویه تاریخ است.

کرونولوژی تاریخی امیران محلی راغ مثل سایر امرای بدخشان در قرن شانزدهم در خراسان آموخته نشده و در منابع تاریخی معلومات درستی به دست رس قرار نگرفته است،

اسلم خان خود را به سواری اسپ به فیض‌آباد نزد پدرش رسانید. یوسف علی با دیدن پسرش مات و مبهوت شد و زبان در کامش خشکید و بعد از یک ساعت علت آمدن او را به فیض‌آباد پرسید. اسلم گفت که در نتیجه نامه‌های پی در پی شما کوچ را به شغنان رسانیده و خودم تنها به اینجا آمدم و شش قطعه خط را به معرض دید پدرش قرار داد. شه نامه‌های ساختگی سردار عبدالرحمان را شناخت. سردار افراد خود را برای انتقال خانواده یوسف علی به فیض‌آباد روانه قلعه بر پنجه نمود و به آهنگران وظیفه داد تا تعداد زیادی زنجیر و زولانه بسازند.

اما آنچه در گذرگه حوادث سیاسی و نظامی در دوره حکومت امرای بدخشان به راغ منتهی می‌گردد، نشان می‌دهد که در اینجا کدام سلسله دودمانی مثل امرای بدخشان، شغنان و درواز به صورت موروثی حکومت نکرده‌اند و میران راغ اکثراً در حمایت حکومت بدخشان یا درواز بوده‌اند. در اینجا فهرست چند تن از این امیران که در جریان حوادث و رویدادهای همین دوره بدخشان نمودار و بحیث امرای محلی راغ ردیف شده‌اند را خواهیم آورد.

در زمان حکومت خاندان میریار بیک خان منطقه راغ که خط حایلی بین امرای بدخشان و درواز بود، بدین لحاظ حوادث سیر شماری را شاهد بوده است. تعداد و دوره حکومت امیران محلی راغ بسیار روشن نمی‌باشد؛ اما از حکومت شاه یادگار مصادف به دوره زمام‌داری میرسلطان شاه (۱۸۲۰ م) در بدخشان، حکومت‌های میر عبدالله خان که قلعه دار فیض آباد، جرم، کشم، آب بنگی، خان‌آباد، رستاق، شهر بزرگ، بهارک و امیر قلعه یاوان بوده، میرعبدالرحیم خان، محمد قلی پسر زبیر راغی که هر دو برادر (میرعبدالله و میرعبدالرحیم) را مصادف به دوره سلطنت امیر شیر علی خان در کابل، در شکارگاه آهو در «جهیل شیوه» شب هنگام با شمشیر دو شق نمود، سلطان ابراهیم راغی، میرشجاعت که در برابر امیر شیر علی خان جنگید و در زمان امیر عبدالرحمان به اقداماتی در برابر حکومت او در رستاق پرداخت؛ اما احمد علی کهزاد با حواله از امیرمحمد یعقوب راغی از سلسله‌ای نام برده که مربوط به خانواده زبیر راغی پیش از قیام او برضد تسلط اشترخانیان و پس از آن بوده و خود را از امیران راغ یاد کرده‌اند. مشهورترین آنها عبارت بودند از: محمد یعقوب پسر میر سید غریب خان، پسر میر عبدالجبارخان، پسر میرسکندرخان، پسر زبیر راغی، پسر محمد قلی خان که هر کدام سلسله‌تأبر قلعه یاوان حکومت کرده‌اند. حکومت عبدالفیض داوونگی از هواداران امیر محمد شاه واپسین حکومت راغ بوده که تا سال ۱۸۸۰ م در راغ حکومت می‌کرد، او به اتفاق سلطان نام از امیران راغ، فکر توحید راغ با کولاب را در سر داشت، برای فعلیت بخشیدن بدین رؤیای خود و به خاطر به دست آوردن امکانات بیشتر نظامی، بالای قلعه فیض‌آباد تاخته و با سربازان افغانی که در عهد امیر

۱. یادداشت‌های غیر مطبوع احمد علی کهزاد به نام «سفر بدخشان» که در نزد «کتاب‌فروشی امیری» در کابل موجود است و من آن را به خاطر چاپش به دقت خواندم.

شیر علی خان غرض تصرف بدخشان آمده بودند، جنگیدند و موفقیت‌های هم داشتند. خبر فزون‌خواهی و دست‌درازی عبدالفیض به ساحة اقتدار امرای همسایه به اطلاع امیر مظفر، امیر بخارا رسید. امیر موصوف غرض سرکوبی یا دستگیری عبدالفیض، میرعالم برادر مادری شهزاده حسن فرزند امیر محمد شاه حاکم بدخشان را که پناهنده در نزد امیر در بخارا بود، نزد خدای نظر خان والی کولاب فرستاده و دستور داد که نخست روحیه مردم بدخشان را در برابر خود بسنجد، اگر مردم موافق بودند آنگاه به فیض آباد برود. در غیر آن، در کولاب منتظر بماند، اما شهزاده حسن بدون توقف و سنجش به رسم خوش خدمتی عبدالفیض را دست بسته به نزد میرعالم به کولاب فرستاد تا داعیه ساختار امارتش با کولاب خنثا گردید و در عوض خدای نظر، میرعالم را بحیث حاکم بدخشان به امیر مظفر پادشاه بخارا پیشنهاد کرد و به جای برادراندرش شهزاده حسن وارد بدخشان شد.^۱ حکومت محلی راغ نیز با سرنوشت امرای بدخشان مواجه گردید.

استعمار انگلیس و نفوذ کمپنی‌های شرق‌الهند

کشور هند با پیداوار سرشار خود از قدیم برای اروپایی‌ها شناخته شده بود و همواره مال‌التجارت هند توسط کاروان‌های آسیایی از مسیر خشکه جاده ابریشم به کشورهای اروپایی می‌رسید. پس از راه‌اندازی جنگ‌های مسلمانان و کشف راه‌های بحری توسط کریستوفر کولمبوس در قرن پانزدهم و کشف قاره آمریکا، مسیر جاده ابریشم مسدود گردید. در همین قرن واسکوداگاما از راه افریقا به کلکته در هند رسید و به مدت صد سال نبض تجارت هند را در انحصار پرتگالی‌ها در آورد. باین کشف، تجار هالندی، انگلیسی، فرانسوی، دنمارکی و جرمنی داخل تجارت با هند گردیدند.

در قرن هفدهم هالندی‌ها در رقابت‌های بازرگانی توانستند پرتگالی‌ها را از هند خارج کنند. انگلیس‌ها در سال ۱۶۰۰ م. کمپنی شرق‌الهند را تاسیس و مرکز خود را در سورت (ساحل غربی هند) بنیاد نهادند. در ۱۶۱۴ م جیمز اول پادشاه انگلیس سر توماس رورا بحیث نماینده خود به دربار جهان‌گیر شاهنشاه کورگانی هند فرستاد. در سال ۱۶۴۰ م

۱. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ص ۱۹۸

شهبزاده بیگم شاه جهان بسوخت و این کمپنی او را تداوی کرد و به خاطر همین خدمتش شهر «هوگلی» را در نزدیک دهنه گنگا گرفت و به دنبال آن سه شهر دیگر از جمله کلکته را خریداری نمود. در این احوال شهر بمبئی هنوز به پرتگال تعلق داشت. این کمپنی در سال ۱۶۳۹ م شهر مدراس را از راجای چند رایگیری زمام دار قلعه کوهی کرناتک خرید و امتیاز مالکیت بر شهر مورد علاقه اروپاییان را به نام خود اعلام داشت. زمانی که چارلز دوم با دختر پادشاه پرتگال ازدواج کرد، بمبئی را در سال ۱۶۶۲ م به نام جهیز عروس خود گرفت و آن را به اجاره سالیانه به کمپنی شرق الهند گذاشت و مرکز کمپنی در کلکته گشایش یافت. در ۱۶۸۹ م این کمپنی متهم به مداخله در امور هند گردید و مورد حمله دولت هند قرار گرفت و معضله با تعهد کمپنی شرق الهند مبنی بر قطع مداخله در امور هندوستان و ادامه فعالیت بازرگانی پایان یافت. به دنبال آن، قلعه «سنت ویلیم» را در کلکته اعمار کرد و پول اجاره سالیانه و مالیه دولت را می‌پرداخت. در سال ۱۷۰۰ م کمپنی‌های انگلیسی «شرکت‌های متحده شرق الهند» را تاسیس کرده و حق انحصار بر تجارت هند را به دست آوردند. روسای تجار انگلیس و فرانسه در هر شهری فعالیت تجارتي داشتند، عنوان گورنر (والی) را به خود گذاشتند. این مساله به کشیده‌گی فرانسه و انگلیس انجامید و در سال ۱۷۴۴ م منجر به بروز جنگ گردید و مدارس به انگلیس‌ها تعلق گرفت.^۱ در سواحل چپ سند تا دریای ستلیچ مناطق پنجاب، ملتان و کشمیر در مجاورت چترال که جزء بدخشان بود، مسلط گردید. بدین ترتیب، سرزمین هند در تحت تسلط راجپوته دارای امارت محلی راجپوتی‌ها، بهار و بنگال قلمرو نواب علی وردی، هند بزرگ متعلق به شعب چهارگانه مرهته‌ها درآمد. هند جنوبی تحت اداره نظام دکن در محوریت حیدرآباد و در شرق آن کرناتک به قیادت نواب انورالدین مسلط بود. در داخل این قلمروها مثل خراسان امارات متعدد کوچکی نیز به وجود آمدند. در واقع، این همه عقب‌گردهای سیاسی در هند محصول کار کمپنی شرق الهند بود و محصول شعار معروف «تفرقه بیانداز و حکومت کن» انگلیس‌ها بود که به زودی‌ها می‌توانست موفق به ایجاد اغتشاش‌ها و خانه جنگی‌های دیگری در مناطق هم‌جوار هند در

۱. این انحصارات به مدت ۲۱۳ سال دوام یافت و کمپنی همه رقبای تجارتي را از سر راه خود برداشت. زمانی که بر اثر فعالیت‌های زیرزمینی کمپنی، دولت هند فاسد و ناتوان شده بود و به قطعات خرد و کوچک تقسیم گردید، کمپنی شرق الهند خواست تا از منظر تجارت به هیات جهان‌گیری حلول کند.

خراسان گردد. کمپنی‌های تجارتي انگلیسی شرق‌الهند در قرن هجدهم با تلاش‌های معین سیاسی و نظامی از سوی گماشتگان آنان در نیم قاره هند فعال گردید، نحوه فعالیت‌های اسارت‌بار آنان در سرنوشت آتیه تاجیکان از طریق ایجاد کانون‌های آموزشی و مدارس دینی چون «دیوبند» و مدارس بخارا^۱ با حرکات واکنشی مواجه گردید.

سراج‌الدوله پادشاه بنگال در سال ۱۷۵۶ م کلکته را اشغال و ۱۴۶ نفر انگلیس را محبوس گردانید که ۱۲۴ آن در فضای نامساعد زندان مردند و با شورش‌هایی که به تحریک انگلیس‌ها توسط میر جعفر صورت گرفت، سراج‌الدوله را اعدام و ۵۰ میلیون دارایی او توسط انگلیس‌ها مصادره گردید و میر جعفر بحیث حاکم کلکته گماشته شد.^۲ این دوره مصادف است به برهه پُر ماجرا و بحرانی تاریخ خراسان بزرگ و امارت‌های نیمه مستقل آن که در چانه‌بازی‌های سیاسی دو قدرت بزرگ استعماری جهان (روسیه و انگلیس) که جانشین دولت‌های کورگانی هند، صفویان ایران و شیبانی‌های ماورالنهر گردیده بودند، رنج می‌کشید که تفصیل این موضوع را بعدتر دنبال خواهیم کرد. زمانی که انگلیس منافع ملی و حیاتی هند و خراسان را نشانه گرفته بود، برای ثبات سیاسی و اقتصادی خود تلاش می‌کرد. تا زمینه مناسب تکامل همه‌جانبه هستی خود را فراهم سازد. مالکیت و تمرکز سرمایه و اساس صنعتی شدن ایجاد کرد. مالکیت بر زمین و رشد فیودالیسم تداوم یافت و مصوونیت سرمایه، کارگاه و مشاغل رو به بهبود نهاد و اما در این طرف همه دار و ندار مردم در جنگ‌های قبیله‌ای بنی اعمام درانی و غزایی تاراج می‌گردید. شهرها و کارگاه‌ها تخریب می‌شدند و زراعت و پیشه‌وری به یغما می‌رفت و مالکیت بر زمین آب و علف چر با ورود هر قبیله‌ای بدوی تر از گذشته تغییر می‌یافت و مصوونیت زمین و وسایل تولید به خصوص برای تاجیکان دچار تنگنا می‌گردید. تمدن شهری، فرهنگ، پیشه‌وری در کارگاه‌ها، صنایع دستی و حتا سیستم آب‌یاری از بین رفت و کشور را چند

۱. مدرسه دیوبند و مدارس بخارا در آستانه حضور استعمار انگلیس بر هند و حضور روسیه تزاری بر خان‌نشین‌های ماورالنهر نقشی بزرگی را در بیداری اذهان مردم بازی کرده‌اند، نقش مدرسه دیوبند برجسته‌تر است و دانشجویان خراسان و حتا ماورالنهر به خاطر کسب علم به این مدرسه مراجعه می‌کردند و بالقب علمی مولوی و ملا بر می‌گشتند.

۲. میر غلام محمد غبار، همان اثر، ص ۴۱۷

مرحله تاریخی به عقب برگشتاند و سر و کله مناسبات قبیله‌ای از آستین استعمار بیرون آمد و سنت چاکری رهبران قبیله‌ها به ارباب استعماری و در به‌دوری مردم کلید زده شد. تا جایی که حافظه تاریخ به یاد دارد، هیچ کشوری از زمره کشورهای آسیایی، افریقایی و امریکای لاتین به کشورهای امریکا و انگلیس حمله نکرده‌اند. پس جنگ و تجاوز و اشتراک آنها در دسایس علیه کشورها و پیش‌برد جنگ‌های غارت‌گرانه علیه مردمان این قاره‌ها و کشورهای مختلف با وجود ادعای بلند بالا، نه در راستای دفاع از خود و ضرورت حفظ حاکمیت و منافع این کشورها، بلکه از روی حرص، چپاول‌گری، تأمین منافع غارت‌گرانه اقتصادی، تصاحب هست‌و‌بود دیگران و جهان‌گیری و فزون‌خواهی از سوی انگلیس به راه افتاد. همین‌ها بودند که سرخ‌پوستان را از قاره امریکا بر انداختند، سیاهان افریقایی را غارت کردند و نظام زنده‌گی آنها را به رسم برده‌گی کشانیدند و آسیا را با پیگیری جنگ‌های فتنه‌گرانه به خاک و خون نشان‌دند و ده‌ها رژیم دست‌نشانده و مزدور خود را برای غارت هستی مردمان و پیش‌برد اهداف دراز مدت خود پیاده کردند. در این جنگ‌های غارت‌گرانه میلیون‌ها انسان کشته شدند و قدم‌های شوم این استراتژی‌های غارت‌گرانه تا آستانه قرن ۲۱ گذاشته شده است. عصری که تمدن فراگیر جهانی، انفجار رسانه‌ای، انقلاب تخنیکی، رعایت ارزش‌های بشری، حقوق بشر، دموکراسی و مردم‌سالاری، شفافیت آنها گوش جهان را کر کرده، اما تجاوز در حق دیگران با وسایل محیلانه ادامه دارد.^۱ پس از قرن هجدهم (قرن نفوذ استعمار در منطقه) تا روزگار ما خون این مردم نه برای

۱. آنچه در این تحمیل و ویران‌گری اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و تاریخی بر سرزمین ما بیش از خود استعمار تأثیر ناگوار داشته است، عبارت از ایجاد قدرت‌های دست‌نشانده استعماری که از زمره مهره‌های استخباراتی، ایادی و شبکه‌های جاسوسی خود بر کشور و مردم ما و سایر کشورهای عقب‌نگه‌داشته شده تحمیل کرده و این مزدوران شبکه‌های استخباراتی، یعنی همان نیروهای با صرفه‌تر تجاوز بیش از خود قدرت‌های استعمارگر، منافع استعماری منطقه‌ای آنان را تأمین کردند. تمام این فشارها و سرکوب‌های اجتماعی، فرهنگی، هویتی، سیاسی و تاریخی، خلع مالکیت زمین، تغییر ترکیب نفوس اجتماعی و فجایع گوناگون دیگر در خراسان تاریخی در واقع، به دست حاکمیت‌های مخلوق استعمار در منطقه حایل جدید به نام «افغانستان» بیشتر به دست دست‌پروردگان و نوکران انگلیس بر این کشور و سرزمین تحمیل شده و همه‌روژه از مردم ما قربانی گرفته است. سیاست مزدورسالاری قدرت‌های استعماری و برکشیدن چهره‌های گم‌نام و هرزه و دل‌فک‌های استخباراتی و تحمیل رژیم‌های دست‌نشانده بر مردم که بهتر و بیشتر از خود کشورهای استعماری منافع آنها را پاس می‌دارند و تکیه بر مزدوران استخباراتی یکی از عوامل اساسی عقب‌مانده‌گی این کشور بوده و پیامد سیاست‌های استعماری کشور را به

تغییر مثبت وضعیت در جهت بهبود حالات زنده‌گی و تحولات اجتماعی و اقتصادی برای رفاه و بهزیستی و امنیت مردم جاری است، بلکه بیشتر برای منافع دیگران و برای اهداف و مقاصد شوم دیگران ریخته شده است. کشور و مردم آن برای تامین منافع دیگران در تالاب خون بارها و بارها غوطه خورده‌اند و هنوز این حمام خون جاری است. در این بازی‌های استعماری بر اساس شهود عینی بیشتر تاجیکان متضرر شده‌اند. مالکیت بر ارضیه تاریخی و زمین را در شهرهای عمده حوزه زیست تاریخی و فرهنگی خود از دست داده‌اند، محلات زیست و آثار فرهنگی-تاریخی‌شان به دست مهمانان ناخوانده غارت شده، زبان فارسی دری از ترکیه و عراق و قفقاز و هند و آسیای میانه بر افتاده و در مرکزیت هستی تاریخی‌شان (خراسان) دچار حسد و مزاحمت متعصبان قرار گرفته و بر اثر دست بازی‌های استعماری و سیاست‌های استعمارگرانه روس و انگلیس به کوه‌های بلند و دره‌های عمیق تا پامیر و بخارای شرقی رانده شده‌اند و هویت‌شان در منطقه حایل هم با هزاران توطئه و دسیسه استعماری توسط مزدوران آنها نه تنها تهدید و به حاشیه رفته است، بلکه پیوسته تحمیل هویت مطابق ذوق فرمان‌داران اجیر و خلع مالکیت و جایداد زمین‌شان ادامه دارد.

امرای اوزبیک در قطغن (۱۸۱۳ - ۱۸۱۸ م)

اوزبیک‌ها که قسم زیادشان در قطغن و بدخشان سکونت دارند و قسم دیگر آنان در نواحی جنوبی ازبیکستان (در بلخ، جوزجان، میمنه، سرپل و مناطق شمال غرب تاهرات) زنده‌گی می‌کنند، به چهارده شعبه قومی و قبیله‌ای تقسیم شده‌اند که پیش از این در زمینه توضیحات لازم داده شد. برهان‌الدین کشکی می‌نویسد که: «قبیله قطغن‌ها با سببی از خان بخارا-سبحان قلی دل آزرده شده در نیمه دوم عصر هفدهم از ده بید سمرقند کوچیده به دشت نبات حصارشادمان آمده‌اند.»^۱

امرای قطغنی اساساً در پایان دوره (شیبانی‌ها، جنیدی‌ها و اشترخانی‌ها) و به حمایت

ویرانی کامل کشانده و در سراشیب سقوط و فروپاشی قرار داده و چون موربانه پیکر هستی اجتماعی ما را می‌شگافد.

۱. برهان‌الدین کشکی، رهنمای قطغن و بدخشان، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، ص ۷۲

میرزا سبحان قلی خان امیر بلخ تحت‌الحمایه سلطنت بخارا و با به‌دست آوردن مرکز تخارستان (شهر قندز) به حاکمیت محلی خود در تخارستان سفلا آغاز کرده‌اند. آنها شخصی را به نام بیک محمد مرادخان بحیث کلان خود انتخاب کردند و متعهد شدند که از او فرمان‌پذیر باشند. سپس این مردم تحت رهبری بیک مرادخان از دریای آمو عبور کرده و با استفاده از فضای متشنج سیاسی آن روزی در قطغن حکومت قندز را در بالا حصار این شهر به دست آوردند و امور آن را به بیک مرادخان سپردند. بنا به گواهی منابع این دوره و تذکره‌های ادبی در سال ۱۱۹۲ خ / ۱۸۱۳ م یعنی پیش از ورود خانواده بیک مرادخان به قندز، امیر نصرالله خان در قندز حاکم بوده است. بیک مرادخان با به‌دست آوردن عنان حکومت قطغن در فکر توسعه قلمرو حکومت خویش گردید. موصوف نخستین فرمول توسعه حکومت خود را در جلب حمایت امرای بلخ و بخارا از حکومت خود دانست. یکی از قبیله‌های اوزبیک به نام «بورکه تیمت» یاد می‌شود که به ناحیه نهرین ولایت بغلان رفته و در آنجا سکونت اختیار نمود و حکومت محلی را به دست گرفت. اکنون در این دیار محلی به نام «بورکه» به نام آنها موجود است. در قطغن تا آخر عصر هفدهم اساساً تاجیکان زنده‌گی می‌کردند، بعدتر شماره اهالی ترک و در ابتدای قرن بیستم پشتون‌ها به جمعیت شمال هندوکش افزودند.^۱ در حال حاضر، در قطغن (تخار، قندز و بغلان) به غیر از تاجیکان، ترکان، افغانان، ترکمنان، هزاره‌ها تقریباً نماینده‌گان همه اقوام به سر می‌برند^۲

بیک مرادخان

بیک مرادخان در نخستین فرصت با تشکیل نمودن لشکری از افراد هم‌رکاب و مردم محلی قندز مناطق تالقان، امام صاحب، خوست و فرنگ و کلفگان را در سرحد بدخشان به دست آورد. کارنامه بیک مرادخان با سرگذشت میرزا رحمت بدخشی شاعر مشهور پیوند تنگاتنگ دارد. به قول میرمحمد اسماعیل ناظم بدخشی، میرزا رحمت بدخشی مدت ده سال در هندوستان اقامت ورزید و به تحصیل علوم پرداخت. سرانجام، از هندوستان به کابل

۱. پس از میانه عصر بیستم به سبب همراه نمودن قطغن به افغانستان در شهرهای قطغن، به خصوص در قندز به میزان پشتون‌ها افزوده شد.

۲. غالب غایب اف، تاریخ بدخشان، دوشنبه ۲۰۰۷، ص ۱۷۲.

مراجعت کرده و مدت دو سال در آن شهر شهیر توقف کرده است و در حدود سال ۱۲۳۷ خ. عازم وطن مالوفش (بدخشان) گردیده است. میرزا رحمت بعد از آنکه طرف بدخشان رهسپار می شود، عندالورود به قریه زُخه پنجشیر به دست عساکر مراد بیک اسیر افتاده و به جرم اینکه بدخشی است و شاید پیوندی با امرای خانواده میریار بیک خان داشته باشد، طور محفوظ و معذب به اندراب که او خود آن را مرکز قطغن کرده بود، به نزد بیک فرستاده می شود.^۱ در سال ۱۲۶۸ ق. امیر بدخشان جهان دار شاه شکست قطعی خورد و با آخرین کوشش خود در سال ۱۲۸۹ ق. به خاک بخارا عقب نشینی کرد. روس ها «اوچ قورغان» را در خاک فرغانه برای اقامت او تعیین کردند و سالیانه ۱۵۰۰ روبل به او می پرداختند. موصوف در سال ۱۲۹۵ ق به دست قاتل ناشناسی در «اوچ کورگان» به قتل رسید.^۲

با توجه به گرمای سوزان قندز و عدم موجودیت آب صحی نوشیدنی و موجودیت کور پشه و حشرات گزنده در میان شالیزارها، ضرب المثلی وجود داشت که می گفتند: «اگر مرگ می خواهی قندز برو.» گویند، یک نفر از بدخشانی هایی که در چنگ مظالم مراد بیک با حالت نیم جان مصروف زحمات اعمار بالاحصار قندوز بود، یک روز در موقع معاینه امیر قطغن از جریان کار ساختمانی، معروضه ای به حضور امیر تقدیم داشت و به مناسبت ورمی که از اثر نوشیدن آب ناپاک برای شان پیش شده بود، این فرد را در آن مکتوب با سوز دل ارقام و به امیر تفویض کرد:

لاغرآن آمده در ملک تو فریه شده ایم چون ترا پادشه ملک ورم ساخته اند

باین، میرزا رحمت بدخشی را که از پنجشیر به طور اسیر گرفته بودند با ظن اینکه این شعر را سروده است، مورد غضب امیر قرار گرفت، اما در نتیجه پرس و پال مستنطقان، مقام منور و فضیلت او به امیر قطغن روشن گردید و آخر الامر نه تنها از قتل او منصرف شد، بلکه مشارالیه را بحیث دبیر خود پذیرفت که پس از آن اکثر از مظنونان بدخشان به واسطت

۱. در سال ۱۲۳۸ هـ. ق. میرمحمد شاه حاکم بدخشان به دست مراد بیک حاکم قندوز از تخت سلطنت به زیر کشیده شد. مراد بیک، میرزاخان را به امارت بدخشان فرستاد. پس از مرگ او، مراد بیک بالاستقلال حکومت پیدا کرد. پسر او به نام میر شاه نظام الدین جانشین پدر شد، اما در سال ۱۲۷۹ ق. وفات کرد. پسر دوم او - جهان دار شاه - از سال ۱۲۸۴ ق. به بعد یکی دیگر از شاهزادهگان این سلسله به نام محمود شاه به مبارزه برخاست که تخت سلطنت بدخشان را به دست آورد.

۲. دکتر منوچهر ستوده، تاریخ بدخشان، ص ۲۷.

میرزا رحمت از عتاب امیر قطغن رهایی یافته‌اند.^۱ بیک مرادخان اساس‌گذار حاکمیت اوزبکان در تخارستان در سال ۱۱۷۳۱/۱۱۱۰ و به قولی در سنه ۱۱۶۹۸/۱۱۱۰ درگذشت و محمود بی پسرش به جای او به حاکمیت این خطه دست یافت.

محمود بی

در مورد اقتدار محمود بی در بحث امرای جانی و حکومت سبحان‌قلی خان در بلخ تماسی داشتیم. محمود بی با تعقیب برنامه توسعه جویانه پدرش قلمرو خود را تا وادی حصار در غرب شهر دوشنبه و شمال دریای آمو و دهنه غوری بغلان، دره فرخار و ورسج و همچنان تا مشهد (کشم) توسعه بخشید و ساحه وسیعی را در اختیار خود گرفت. آنگاه پنجاه هزار عسکر تهیه کرده و با میریار بیک خان امیر بدخشان در موضع کشم مصاف داد. در نتیجه، میریار بیک خان شکست خورده به فیض‌آباد عقب نشست و محمود بی در تعقیبش وارد دشت «سنگ مَهر» گردید. در این وقت پیام امیر بخارا سبحان‌قلی خان رسید که خان اورگنج به قصد تصرف بخارا اقدام کرده و در آستانه شهر خرگاه زده است «از آن جایی که به منزله فرزند من می‌باشید، امید که به شتاب تمام عازم این مقام شوید.»^۲ محمود بی با به دست آوردن این پیام با ۱۲ هزار عسکر سواره شهر فیض‌آباد را به قصد بخارا ترک گفت و لشکر اورگنج را نیز شکست داد و خان آنجا را دستگیر کرده به امیر بخارا تسلیم داد. با این پیروزی، محمود بی از سوی امیر بخارا با گرفتن لقب «اتالیقی» سرفراز گردید و حاکمیت اورگنج را هم به خود محمود بی واگذار شد و او ملازم خود به نام عبدالله را در آنجا گذاشت که حاکمیت محلی اورگنج را به نام خود و خانواده‌اش ثبت و ادامه داد.

امیر بخارا نماینده محمود بی و اورگنج را به تابعیت خود قرار داده در عوض ولایت بلخ را به محمود بی «اتالیقی» خود واگذاشت. نام‌برده خواهرزاده خود را به بلخ فرستاده و خودش در قندز به اجرای امور امارت قطغن می‌پرداخت. دیری نگذشت که خواهرزاده محمود بی نوشت که سپاه بخارا به بلخ حمله کرده و زود است که مرا اسیر و بلخ را تصرف کنند. محمود بی اتالیق با لشکر جنگ‌آوری به بلخ تاخت و آنجا را از وجود سپاه بخارا

۱. دیوان میرزا رحمت بدخشی، به کوشش احمد نجیب بیضایی، ۱۳۸۷.

۲. برهان‌الدین کشکی، رهنمای قطغن و بدخشان، ص ۱۲ - ۱۵.

تصفیه کرد و آنگاه به امیر بخارا نوشت که: «من غلام نمک خوار شما هستم، لیکن سپاه بخارا مملکت موهوبه شما را می خواستند که جبراً از ما واپس بگیرند، تادیب شان لازم بود، دادم. اکنون بلخ از آن خود شماست، کسی را روانه دارید که بلخ را به تصرف او کنم.» امیر بخارا به این تضرع و مسالمت محمود بی، واپس بلخ را به او داد و محمود باکسب اطمینان خاطر از جانب امیر بخارا و با دست بالایی مجدداً به بدخشان تاخت، اما عین معامله را امیر بخارا با میریار بیک خان کرده و از بدخشان عقب نشست و نیروهایش را در موضع مشهد (کشم) گذاشته خود به قندز آمد و در تابستان ۱۱۲۰ هـ ۱۷۴۱ م که در اشکمش بود، بر اثر زلزله شدیدی که به وقوع پیوست ساختمان بالای سرش ریخت و به دیار عدم رهسپار گردید و نوبت امارت به سهراب خان رسید.

سهراب خان

پس از درگذشت محمود بی اتالیقی فرزند وی به نام سهراب به مدت ده سال در قطغن حکم‌روایی کرد و در سال ۱۷۵۱/۱۱۳۰ م وفات کرد.

مضراب خان

پس از درگذشت سهراب خان پسرش به نام مضراب در سال ۱۷۵۱ م به حکومت قطغن دست یافت و به مدت ۱۰ سال دیگر بر مسند امارت قطغن حکم‌روایی کرد و در سال ۱۷۶۱/۱۱۴۰ م چشم از جهان پوشید.

محمد یوسف خان

با مرگ مضراب خان در سال ۱۷۶۱ م نوبت حکومت به پسرش محمد یوسف خان وا گذاشته شد که به مدت ۲۰ سال در قطغن حکومت نمود. آنگاه نام برده در سال ۱۹۸۱ م درگذشت و باز عنان قدرت به دست فرزندش «هزاره بی» تعلق گرفت.

هزاره بی

هزاره بی نیز مثل قدمای خود مدت طولانی یعنی برای مدت ۱۵ سال امیر قطغن بود و در

سال ۱۱۷۵ هـ / ۱۹۹۶ م وفات کرد و پسرش داراب بی را به میدان حکومت‌داری در قطغن آورد.

داراب بی

داراب بی نه تنها مثل اجدادش کار سودمندی انجام نداد، بلکه تمام دوره حکمرانی خود را در قندز مرکز حکومتی خود با عیاشی سپری کرد و مردم را بیش از حد اذیت کرد. مردم قطغن سرانجام بر حکومت او شوریدند و او را عزل کرده به بلخ تبعید کردند و مامایش را به بزرگی خود و مقام حکومت قطغن پذیرفتند.

شاه مراد بی

شاه مراد بی در امور نظامی شخص با تدبیر بوده است. از این رو، در حمله‌ای که به شهر تالقان کرد و آستانه قُل خان حاکم تالقان نتوانست در برابرش مقاومت کند. از این رو، تالقان را به مراد بی واگذاشت که حاکمیت آن به مضراب خان داده شد. آنگاه به تصرف امام صاحب موفق گردیده و زمام حکومت آن را به حضرت خان سپرد و پس از آن به تسخیر رُستاق دست زد و آن را از تصرف امیر بدخشان بیرون کرد و احد بیک بهادر را به حاکمیت رُستاق مقرر کرد. برادر احد بیک با رشک در برابر او لشکر کشید و احد بیک را دستگیر و به بلخ فرستاد و آنگاه به فیض آباد تاخت و در منطقه کلفگان^۱ جنگی درگرفت و فیصله کردند که مشهد را به حاکمیت قطغن و متباقی را به بدخشان متعلق سازند، آنگاه خود به قندز برگشت. در این جولان‌گری‌های حکومتی مشغول بود که فرمان سردار محمد اعظم خان حاکم بلخ را دریافت کرد که در آن گفته شده بود، خراج قبول کن و یا منتظر ورود فوج امیر کابل باش. به دنبال این فرمان سرداران به عزم خان آباد راه قطغن را در پیش گرفتند و شاه مراد خان ترسیده به کولاب نزد میر سره بیک خان حاکم آنجا پناه برد. امیر محمد افضل خان پس از گذشت هفت سال موصوف را از کولاب فرا خوانده و حکومت قطغن را مجدداً برایش واگذار کرد که در سال ۱۲۸۱ هـ وفات نمود.

۱. این جنگ در محل چنار گنجشکان واقع شده است.

سلطان مرادخان

سلطان مرادخان که علاقه و وابستگی به حکومت کابل را داشت در برابر دعوت امیر بدخشان میرجهان دار شاه از عبدالرحیم برادر سلطان مراد در برابر سرداران افغان به مزارشریف رفته و به کمک سردار فیض محمدخان لشکر چهار هزار نفری ترتیب و به قیادت محمد حسین خان به بدخشان مارش کرد و در دره زردآلوی کلفگان از سوی عساکر جهان دار شاه توقف داده شدند. در اینجا چند روز جنگ دوام یافت و عسکر اضافی به کمک سلطان مرادخان از قندز رسید و میرجهان دار شاه را شکست داد که به سوی چترال فرار کرد و اسیران زیادی بدخشانی به دست امیر قطغن افتاد و آنگاه وارد فیض آباد شدند و مضراب خان مامای سلطان مرادخان را به حکومت فیض آباد گماشتند. سلطان مرادخان بر اثر رای زنی میرزا رحمت بدخشی دبیر خود برای مدتی مرکز حکومتی قطغن را از قندوز به اندراب انتقال نمود.^۱ در سال ۱۳۰۰ هـ. خ. شخصی به نام اوستا میرزای بخاری که در فن معماری و گُل کاری سبک ماورالنهر و عصر تیموریان هرات مهارت به سزایی داشت، حاضر گردید تا ترمیمات لازم و مقرنس کاری بارگاه مطهر و مسجد شریف را در اوج زیبایی بدون دریافت حق الزحمه انجام دهد که آثار ترمیمات او تا دیر زمانی باقی ماند.^۲

قباد خان

پس از حکومت سلطان مرادخان نوبت امارت قطغن به قبادخان امیر مشهور این سلسله رسید که هم در برابر میر سلطان شاه امیر بدخشان می جنگید و هم بنای شورش

۱. سلطان محمد مرادخان اتالیقی که در زمان امیر عبدالرحمن خان امیر کندز، تالقان و بخش های از بدخشان بود، کار درخور توجهی انجام داده و روضه حضرت امام صاحب را ترمیمات جدی نمود و در توسعه ساحات آن بچیت جایگاه مقابر بزرگان (چله خانه و سفانه) و غیره کوشید. در ختم ترمیمات که دو سال را در بر گرفت امیر شخصاً به منظور ادای زیارت و فاتحه به امام صاحب رفت و یک جلد قرآن مجید را به قطع بزرگ و خط زیبای کشمیری که از اول الی آخر به خط مطلا درآورده شده بود، به امضای خود به این بارگاه اهدا نمود. این موضوع در قطعه شعری از سوی میرزا رحمت بدخشی منشی دربار سلطان مرادخان به نام «کتیبه تاریخ» انعکاس یافته است.

۲. سپس در سال ۱۳۷۲ خ. جنرال عبدالرشید دوستم که پس از پیروزی مجاهدین جنگ اشغال شوروی قدرت ولایات شمال افغانستان را به دست داشت، حاضر گردید تا این بقعه متبرکه را بازسازی نماید، اما حوادث جنگی امکان نداد تا این مامول به سر برسد و کار ترمیمات با پیروزی جنبش طالبان در ۱۳۷۵ ناتمام ماند.

علیه دولت افغان را کرده بود. بقایای حکومت میران قطغن تا عصر امیر شیر علی خان (۱۸۶۳ - ۱۸۶۶ م) برمسند قدرت قندز وجود داشتند و پس از آن فروپاشیدند.

امیران دایکندی (وَرث) ویکه ولنگ

در این دوران در مناطق مرکزی خراسان در بامیان و حول و حوش آن حاکمیت‌های محلی و خان‌خانی هزاره‌ها نیز وجود داشتند. به گزارش شومان به دایکندی که آن را در کتابی به سال ۱۲۶۲ / ۱۸۸۳ م در هالند به چاپ رسانیده است. از موجودیت قدرت محلی میرناصر بیک خان بحیث سلطان مرد نام‌دار و صاحب نفوذ و رسوخیت نام برده است که به دعوت شاه عباس صفوی به فارس (ایران) سفر کرده و مورد احترام او قرار گرفته و در جمله هدایایی که از پادشاه صفوی دریافت نموده، یکی هم نسخه نفیسی از کلام الله مجید بوده است که در خانه‌اش موجود می‌باشد.^۱

رضا بخش ناطق یکی از شاعران این دوره و سراینده منظومه «شکر باغ» از سبزواری به ورث به نزد امیر وقت ناصر بیک رفته است، حق داد را از اولاده پُر قدرت این مرد معرفی کرده و از دوستی خود با او و کمک‌هایش یادآوری کرده است که از طرف او حمایت می‌شود. او در جای دیگر از حق داد بحیث مربی خود یاد می‌کند. ناطق خود در عصر میرناصر بیک به ورث رفته و او را مرد صاحب نفوذ و با اقتدار عهد خود خوانده است.

سید ابوالحسن قندهاری در سفرنامه خود ضمن تشریح وضع سیاسی آن وقت در تحت اداره خوانین محلی، از مظاهر زیبای طبیعی مناطق مرکزی افغانستان یادآوری کرده و می‌نویسد: «... باریک‌آب، قلعه و منزل غفور بیک رییس هزاره ده‌زنگی (دایزنگی) است. در آنجا غفور بیک با جمعی از روسای هزاره خصوصاً سید رضا بخش که در آنجا مطاع کل و در همه هزاره نافذالحکم است، از فدوی استقبال نمود و شرایط احترام به جا آورد. در پای هر تپه چسمه‌ساری و در میان هر دره آبشاری روان است و این چند منزل هزاره‌جات را سرچنگل می‌گویند. آب‌هایی که از این تپه به سمت غربی - جنوبی می‌آید به رودخانه هریرود هرات می‌پیوندد. آب‌هایی که به طرف کوتل روان است به رودخانه یکه اولنگ

۱. محمد حسین نایل، سخن سرایانی از سده سیزدهم، ص ۳۲۸

یکاولنگ) می‌پیوندد و در یکه‌اولنگ رودخانه بزرگی است که به سمت بلخ می‌رود. از جمله هجده نهر مشهور بلخ یکی آن است. یکه‌اولنگ محل میرمحب خان حاکم محلی هزاره است که صاحب ایل و طوایف بسیار است. مشارلیه را ملاقات نمودم^۱ یکه‌اولنگ جای خوشی است. کنار رودخانه آن هم به عرض نیم فرسنگ و طول سه فرسنگ چمن پُر آب و علف واقع است که یک لشکر سلطانی را در عرض یک تابستان علیق و گذران می‌دهد.^۲

در سال ۱۲۸۵ هجری که امیر محمد اعظم خان خود را در برابر امیر شیر علی خان ضعیف تصور کرد، از راه غزنی با عده زیادی از همراهان خود داخل هزاره‌جات گردید و به ورث به نزد میرناصر بیک رفت. ناصر بیک مقدم او را گرامی داشت و بعد از به‌جای آوردن مراسم مهمان‌نوازی چند روزه از امیر و همراهان او چند راس اسب به رسم هدیه پیشکش نمود و پسران او نیز در عهد امیر عبدالرحمن در مناطق مرکزی افغانستان صاحب نفوذ بودند و با امیر معارض شدند.^۳ سرانجام، اینها با مردم هزاره ارزگان بر اثر فشار امیر عبدالرحمن خان کشور را ترک کرده و به کویت هند بریتانوی پناهنده شدند که نسل امروزی هزاره‌های کویت پاکستان از اعقاب ایشان اند. به هرصورت، رفتن امیر محمد اعظم خان به نزد میرناصر بیک خود دلیل روشنی بر اعتبار و نفوذ او در ورث و مناطق ماحول آن به‌شمار می‌رود.

غلام حیدر عدالت^۴ در مورد ورث می‌نویسد: «سلطان رباط ورث یک منطقه تاریخی محسوب می‌گردد. از یک پشته آنجا چند سال قبل توسط شخصی کوزه پُر از سکه طلا که شکل گاو سوار نیزه‌داری بالای سکه‌ها دیده می‌شد، به دست آمده بود و نیز دو لوحه سنگ مرمری به نام زن سلطان محمود و دوم به نام بی بی ماه صبیبه سلطان مذکور که به خط ثلث

۱. اما نتیجه ملاقات خود را با میرمحب خان ثبت نکرده است. احتمال می‌رود که در چاپ کتاب پریده‌گی سطرخ داده است.

۲. برگرفته از گزارش سلطنت کابل، ص ۴۷ به کوشش محمد آصف فکرت، پرداز هایسید ابوالحسن قندهاری در توصیف مناظر یکه اولنگ بسیار زیبا و خواندنی نوشته شده است.

۳. برای معلومات بیشتر، فیض محمد کاتب هزاره، سراج التواریخ، ج ۲، ص ۳۰۲

۴. غلام حیدر عدالت که یکی از اعضای برجسته کلوپ ملی به رهبری سردار داودخان و در سال ۱۳۳۴ حاکم کلان دایزنگی بود،

عربی نوشته شده و سنه آن هم معلوم است، موجود می‌باشد. در سلطان رباط بلول‌ها و خشت‌های پخته به هزارها دانه از زیر خاک بیرون آمد.^۱ ناطق، سراینده منظومه «شکریباغ» که عاشق خواهر میرناصر بیک گردیده، از سخت‌گیری میرورث و عقب‌افتاده‌گی محیط اجتماعی آن شکوه‌کنان می‌گوید: «من در محدوده نیلی سرزمین بربرستان و ناآشنایی مردم به شعر و عدم رفاه چگونه می‌توانم بهتر از این چیزی عرضه نمایم.» به هر حال، تحقیق پیرامون جزییات حاکمیت میرهای دایکنندی، بامیان و مناطق هزارجات مرکزی برای بررسی‌های تاریخی افغانستان بسیار ضروری می‌باشد.

میرویس خان هوتکی و گرگین (۱۷۰۹ - ۱۷۱۵ م)

اولین کلان‌تر قبیله ابدالی که نامش در تاریخ ثبت گردیده است، «ملک سدو خان» مربوط به قبیله پوپلزایی افغان می‌باشد. موصوف در سال ۱۶۲۲ م عمال ایران را در خارج نمودن عمال هندی از شهر قندهار کمک نمود و از جانب دولت صفوی ایران به «میر افغانه» لقب یافت. دولت خان سدوزایی کلان‌تر قبیله ابدالی که از نواسه‌های سدو خان بود متکی بر نفوذ قومی‌اش از اطاعت والی صفوی در قندهار سرباز زد و اوضاع را مختل کرد. سلطنت اصفهان برای سرکوبی دولت خان سدوزایی یک نفر گرجی نو مسلمان را به نام گئورگی و ختنگ که به خشونت و سخت‌گیری مشهور بود، بحیث والی قندهار تعیین نمود. گئورگی که در جامعه افغانان به «گرگین» شهرت یافت، در سال ۱۷۰۴ م با لقب شاه‌نوازخان و عنوان بیگلربیگی یا حاکم اعلی با یک دسته قوای مرکب از گرجی و قزلباش به قندهار فرستاد و این شخص در صدد آن برآمد تا به نفوذ خان‌های قبایل که در قندهار داشتند، پایان دهد و اداره مستقیم مرکز را در قندهار قایم کند؛ اما چون در عین حال مرد محتاط بود، در مرحله نخست با سران ابدالی رقیب دولت خان طرح دوستی ریخت و امیرخان هوتک معروف به میرویس را از سران غلجایی مورد التفات قرار داد.^۲ اما میرویس خان به این مقام راضی نگردید و به تحریکات علیه او آغاز کرد و شکایت‌نامه‌ای از جانب مردم

۱. مقاله غلام حیدر عدالت، مجله آریانا، ش ۲، س ۱۴. ۲. لارنس لاکهارت، سقوط سلسله...

ترتیب نموده و به اصفهان فرستاد، اما دوستان گرگین در اصفهان از شاه خواستند تا به این شکایت ترتیب اثر ندهد. از این رو، هیات مایوسانه به قندهار برگشت. گرگین که از قضیه آگاه گردید، میرویس خان را از کار برکنار و تبعیدش نمود تا دستش از قندهار کوتاه گردد. میرویس خان به اصفهان رفت و با مخالفان گرگین پیوست و به دربار صفوی راه یافت و تبلیغاتی چند علیه گرگین تازه مسلمان به راه انداخت و خودش به سفر حج رفت. در حجاز برای علمای اهل سنت دعوتی ترتیب داد و احوال قندهار را به ایشان بازگو کرد و افزود که چگونه یک عده اهل سنت به بیعت از پادشاه شیعی مذهب مجبور شدند و باز پادشاه مذکور یک نفر گرجی را که در باطن هنوز مسیحی می باشد، برای شان مسلط ساخته و وی بر مال و جان و ناموس شان تعرض می کند... در این حالت مردم حق قیام در برابر چنین پادشاهی را دارند یا نه؟ علمای مذکور به او فتوا دادند که مقابله در برابر چنین پادشاه نه تنها جایز، بلکه واجب است. میرویس این فتوا را به صورت کتبی به دست آورده به اصفهان بازگشت.^۱ میرویس با استفاده از آشفتگی های که برسر پذیرش سفیر ارمنی نژاد روسیه به دربار ایران وجود داشت، از خطر هم دستی او با گرگین شاه را برحذر کرده و با کسب اعتماد شاه مجدداً بحیث کلان تر قندهار برگزیده شد تا رفتار گرگین را تحت نظر قرار دهد. با این حال، میرویس خان که تقریباً محبوس به اصفهان رفته بود چندی بعد با فرمان کلان تری به قندهار مراجعت نمود، به علاوه مکاتبی از وزرای صفوی با خود داشت که به گرگین امر می داد تا او را مشاور خود دانسته، هیچ کاری را بدون مصلحت او (میرویس) اجرا ننماید^۲ و حتا صلاحیت داشت تا در صورت ضرورت گرگین را برطرف نماید. با این، میرویس خان توانست با تدابیری، به روایت لاکهارت در اپریل ۱۷۰۹ م گرگین را عزل و^۳ امور قندهار را خود به دست بگیرد.

تلاش های میرویس خان برای تشکیل دولت در قندهار

پس از مرگ اورنگ زیب حاکم باری هند، انحطاطی در دستگاه دولتی مغولان رونما گردید و دولت صفوی هم دچار ضعف و بی کفایتی گردیده بود. این خود زمینه را برای ایجاد

۱. جوناس هانوی انقلاب در ایران لندن ۱۷۵۳ ص ۳۶ ۲. عبدالرووف بینوا، هوتکی ها، چاپ کابل ۱۳۳۵، ص ۱۰

۳. لارنس لاکهارت، سقوط سلسله صفوی و اشغال ایران از جانب افغانان، چاپ کمبریج ۱۹۵۸، ص ۸۷

یک دولت محلی در قندهار مهیا کرد. میرویس در مجلسی متشکل از نماینده‌گان قبایل مختلف پشتون در قندهار از ضعف مدیریت دولت صفوی سخن گفت و فتوای علمای حجاز را به مردم نشان داد و از مردم خواست تا صلاحیت گفت‌وگو با نماینده‌گان دولت صفوی را به او واگذارند که مورد پذیرش غلجاییان قرار گرفت.

میرویس با انشای نامه‌های به دربار هند و اصفهان خواستار آزادی قندهار گردید و دربار اصفهان هیاتی را به ریاست محمد جامی برای مذاکره با میرویس خان فرستاد تا با وعظ و نصیحت یا تهدید و تخویف او را به انصراف از جدایی قندهار از ایران وادارد. میرویس این هیات را محبوس کرد و دربار ایران هیات دیگری را به ریاست محمد خان والی هرات که دوست شخصی و هم سفر حج میرویس بود مجدداً برای مذاکره فرستاد که میرویس این هیات را هم در قندهار نگه داشت و خود برای مقابله نظامی با اصفهان آماده‌گی گرفت. میرویس با ستیزه‌ای که با گرگین داشت، پس از راندن او از قندهار و بر اثر بدگویی مشاوران غرض ورز خود که گویا تاجیکان بحیث اکثریت ساکنان قندهار هم دست گرگین بوده‌اند، به محدود نمودن نفوس آنها در قندهار پرداخت و حضور چشم‌گیر تاجیکان را در این شهر نامیری کرد.

میرویس با حمایت متحدان بلوچ خود دو مرحله تهاجم قوای صفوی بر قندهار را ضربه زده و فرمانده آن خسرو گرجی را به قتل رسانید و پس از شکست آنها را تعقیب کرد تا همه در عقب نشینی به سوی اصفهان تارومار شدند. بنا به گفته میرمحمد صدیق فرهنگ: «در آخر میرویس خان فرصت آن را نیافت که دانش و کاردانی اش را در راه تنظیم دولت جدید طوری که اوضاع ایجاب می‌کرد، به کار اندازد. وی خود در سال ۱۷۱۵ م یعنی یک سال بعد از آخرین مقابله با سپاه صفوی وفات نمود.»^۱ اما بنا بر روایات متعدد نتوانست اعلام پادشاهی نماید و در همان مقام کلان‌تر قوم باقی ماند.

شاه محمود هوتک (۱۷۱۵ - ۱۷۲۵ م)

پس از مرگ میرویس خان، در نتیجه اختلافاتی که بین پسرش میر عبدالعزیز و برادر زاده اش محمود بر سر کلان‌تری قوم به وجود آمد، میرعبدالعزیز کشته شد و محمود به نام

شاه محمود با موافقت سران قوم غلجایی اعلام پادشاهی کرد. پس از حوادث قندهار زمام هرات به دست ابدالیان رسید، مگر آنها اعلام پادشاهی نکردند و ریاست شان را به دست سرداران سدوزایی سپردند. رقابت در بین دو قبیله ابدالی و غلجایی از قبل ریشه گرفته بود. از یک سو غلجاییان که قسمت بزرگ ابدالیان را از زمین‌های حاصل خیز حوالی قندهار اخراج کرده و مقام ریاست را بدو به همکاری عمال ایرانی و بعد با از بین بردن آنها ضبط کرده بودند، حاضر نبودند از این امتیازات صرف نظر کنند. از دیگر سو، ابدالی‌ها که بعضی در هرات و برخی در اراضی بی حاصل کرمان و فراه در حال نیمه تبعید به سر می‌بردند، هوای بازگشت به قندهار و تملک اراضی وادی شاداب رود ارغنداب را در سر داشتند. بدیهی است که در این حال تصادم بین این دو عنصر که مخالفت شان بر تضاد منافع اقتصادی طبقه حاکم قرار داشت، امر حتمی بود و حتا خصومت و تهدید مشترک دولت ایران نمی‌توانست از آن جلوگیری کند. تلاقی این دو قبیله در منطقه دلارام در کنار خاش رود رُخ داد که در آن اسدالله خان سردار قبیله ابدالی به قتل رسید. به موجب روایت لاکهارت محمود سر اسدالله خان را به دربار اصفهان فرستاده و در مقابل از شاه حسین خلعت و فرمان حکومت قندهار را با لقب حسین قلی حاصل کردند.^۱ در همین حال، سلطنت اصفهان فکر تصرف مجدد هرات را در سرداشت.

شاه محمود هوتکی که از میرویس خان مسأله ضعف دولت صفوی را شنیده بود به عوض پرداختن به اتحاد پشتون‌ها و به تصرف کشیدن سایر بخش‌های خراسان به فکر لشکرکشی به اصفهان افتاد. برحسب تصادف در این وقت حادثه‌ای رُخ داد که کار اجرای این نقشه را تسریع کرد. قرار روایت تاریخ سلطانی اثر سلطان محمد بارکزی، بلوچ‌ها با استفاده از ضعف دربار ایران شهر کرمان را مورد تاخت و تاز قرار دادند و مردم کرمان که امیدشان از کمک اصفهان قطع گردیده و آوازه قدرت افغان‌ها به گوش شان رسیده بود، در موقعی که محمود در فراه بود، از او برای دفع بلوچان کمک خواستند.^۲ شاه محمود این دعوت را پذیرفت و به کرمان تاخت و این شهر را بدون مقاومت به تصرف خود درآورد.

۱. لارنس لاکهارت، سقوط سلسله صفویه و اشغال ایران از جانب افغانان، کامبریج ۱۹۵۸، ص ۱۰۱.

۲. سلطان محمد خان بارکزی، تاریخ سلطانی، چاپ بمبئی ۱۸۸۱، ص ۵۴.

در این وقت که دولت ایران لشکری را به قیادت لطف علی خان افسر ماهر خود به کرمان فرستاده بود، به محمود اطلاع رسید که بیجن سلطان لکزی علم طغیان برافراشته^۱ اما تا رسیدن محمود به قندهار لکزی و همراهانش از سوی افغانان اعدام شده بودند.^۲ محمود در سال ۱۷۲۲ م برای بار دوم به اصفهان تاخت، اما بر اثر دفاع لطف علی خان به مقاومت شدیدی برخورد. در این زمان، در کرمان یک شمار زردشتیان سکونت داشتند. قرار روایت تاجر انگلیسی جی هانوی که در آن زمان در ایران اقامت داشت، زردشتی‌های مذکور که از سخت‌گیری مذهبی دولت صفوی به ستوه آمده بودند مقدم شاه محمود را محمود شمرده با مال و پول به او اعانت کردند.^۳ محمود با تصرف کرمان به سوی یزد شتافت و راه اصفهان پایتخت ایران را در پیش گرفت و در موضع گلناباد رسید و در مدت کمتر از دو ماه فاصله ۱۸۰۰ کیلومتر را طی کرده و با لشکر ۲۸۰۰۰ نفری چون صاعقه‌ای بر دولت ایران خروشید و شهر اصفهان را پس از محاصره هشت ماهه به دست آورد.

شهزاده طهماسب صفوی که با شکست شاه حسین در اصفهان، در قزوین اعلام پادشاهی کرده بود، مورد هجوم دو تن از افسران سپاه شاه محمود چون امان‌الله خان و اشرف خان قرار گرفت و از قزوین به سوی آذربایجان فرار کرد؛ اما مردم قزوین که شیعه بودند نمی‌توانستند حاکمیت شاه محمود سنی مذهب را بپذیرند. از این رو، قیام کردند و یک تعداد از افسران اردوی افغان را به قتل رساندند. اردوی افغان به اصفهان عقب‌نشینی نمود و در راه تعداد زیاد افرادشان به اثر سردی هوا و مخالفت اهالی تلف شدند. اندکی پس از بازگشت به اصفهان، این دو نفر که از بهترین افسران محمود بودند، به قندهار مراجعت کردند.^۴ اندکی بعدتر قوای ترکیه عثمانی شهرهای ایروان، نخجوان و همدان را تصرف کردند، اما در تبریز از سوی نیروهای ایران عقب زده شدند.

۱. اکثر مورخان این شخص را لکزی گفته‌اند که در میان پشتونان چنین قبیله‌ای وجود ندارد، شاید درست‌ترش «الکوزی» باشد که از سوی او بیحیث‌نایب‌الحکومه قندهار تعیین گردیده بود به اتفاق فارسی‌زبانان (تاجیکان) قندهار علم طغیان برافراشته‌اند.

۲. لازم به قید است که تاجیکان از سیر شمارترین نفوس قندهار بودند، اما بنا به اطلاعات نادرست مثل همکاری ایشان با گرگین و یا قیام‌شان برضد محمود و امثالهم بی‌رحمانه قتل‌عام شدند و قندهار را از تاجیکان تهی کردند.

۳. جوناس هانوی، انقلاب در ایران، لندن ۱۷۵۳، ص ۹۹

۴. به روایت لاکهارت، ص ۱۹۱

به تاریخ ۸ جولای ۱۷۲۴ م دو دولت عثمانی و روسیه معاهده مبنی بر تقسیم ایران را در بین خودشان به وساطت سفیر فرانسه در استانبول امضا کردند.^۱ در همین حال، نیروهای افغانی شهر شیراز را پس از یک محاصره طولانی به دست آوردند، اما این فتوحات اساس مستحکم نداشت، زیرا مردم ایران به تسلط افغانه ناراضی بودند و مخالفت آنها و ناملایمت بودن هوا تعداد بیشتر سربازان افغان را تلف می‌کرد. شاه محمود می‌خواست تا با تخریب نمودن شیراز دولت صفوی، خود نظام نوینی را جانشین آن سازد. زیرا افغانان هنوز فاقد تجربه دولت داری بودند و بر ایرانیان اعتماد دولت سازی را نداشتند. بنابراین، هر قدر دامنه تصرفات آنها بیشتر می‌گردید امنیت مردم رو به خطر می‌گذاشت و امنیت راه‌ها از بین می‌رفتند. چنانچه خزانه محمود که از اصفهان به قندهار فرستاده بود و بالغ به ۱۵۰۰۰۰ تومان می‌گردید در جریان راه به تاراج رفت. شاه محمود با شنیدن خبر شکست سپاهش در قزوین و به تاراج رفتن خزانه، تغییر مدهشی در وضع مزاجی اش به وجود آمد و تعادلش را برهم زد و با شنیدن خبر فرار یکی از پسران شاه حسین دیوانه‌وار بر اولاد و عایله شاه حمله برد و زنان و اطفال او را به دست خود قطعه قطعه کرد و به روایت شیخ محمد علی حزین در این حادثه ۳۹ نفر از اولاده و نواسه‌های سلطان حسین به قتل رسیدند. بزرگان افغان چون چنین بدیدند، پسر کاکای او اشرف را که در قندهار بود به اصفهان خواستند و شاه محمود در سال ۱۷۲۵ م به عمر ۲۷ ساله‌گی وفات کرد.^۲ و شاه اشرف امور مربوطه را به دست خود گرفت.

شاه اشرف هوتک (۱۷۲۵ - ۱۷۴۰ م)

با اینکه اشرف زعامت حکومت افغان‌ها در اصفهان را پذیرفت، امان‌الله همکار سابقش در فتح قزوین با شهزاده طهماسب در آذربایجان رابطه برقرار کرده و او را به حمله بر اصفهان تشویق کرد. اشرف این دسیسه را کشف و عاملان آن را به قتل رسانید. در این وقت قوای عثمانی که بخشی از ایران را در تصرف داشت با کمیت حدود شصت هزار نفر و ۷۰ توپ از همدان به سوی اصفهان حرکت کرد و سرلشکر آن احمد پاشا به شاه اشرف

۱. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۱۵

۲. پشتون‌ها در روشنی تاریخ، ص ۸۳۸

اتمام حجت کرد که خاک ایران را تخلیه کرده و به قندهار بازگردد و سلطان حسین را به ترکان تسلیم دهد. اشرف این تقاضا را رد کرده و به روایتی در همین وقت سلطان حسین صفوی را به قتل رساند و سر او را هم دست قاصد به اردوی عثمانی فرستاد.^۱ و خودش به حمایت قبایل سنی ایران مثل کردها و عرب‌ها با لشکر سی‌هزار نفری جهت مصاف با قوای عثمانی روانه همدان گردید و در ۲۰ نوامبر ۱۷۲۶ م اردوی عثمانی را شکست داد. او به فکر اینکه با دولت عثمانی مناسبات خوب داشته باشد، تعداد اسرا و غنایم به دست آمده را به سپاه ترک برگرداند و به مساجد هدایت داد، تا در خطبه‌های روز جمعه اول نام سلطان عثمانی را بحیث خلیفه مسلمین و بعد نام او را بخوانند، اما سلطان عثمانی شاه اشرف را پادشاه ایران شناخته و اجازه داد که در خطبه بعد از نام او، نام شاه اشرف یاد شود و شاه اشرف به نام خود سکه بزند.^۲ پس از حل غایله تُرک‌ها توجه به طرف روس‌ها مبذول گردید و برخوردی میان قوای روس و افغان رُخ داد. بعد از آن، به تاریخ ۱۴ فبروری ۱۷۲۹ م با وساطت دولت فرانسه معاهده‌ای در رشت بین شاه اشرف و پطر دوم روسیه به امضا رسید.^۳ به موجب این معاهده شاه اشرف از ادعایش بر آن ولایات ایران که قبلاً طهماسب صفوی نماینده او اسماعیل بیک به روس‌ها واگذار کرده بودند، صرف نظر کرد و در مقابل روس‌ها او را بحیث پادشاه مناطق تحت تصرف او در ایران شناختند. با این دیده می‌شود که ایران صفوی مثل خراسان در بین چند قوه همسایه تقسیم گردید. به گونه‌ای که ولایات غربی و شمال غربی آن به دولت عثمانی و ولایات شمالی آن به دولت روس تعلق گرفت. هرات و یک حصه خراسان در دست ابدالیان باقی ماند و خراسان غربی و حصص شمالی ایران در اختیار طهماسب صفوی قرار داشت. شاه اشرف پایتخت ایران یعنی شهر اصفهان و برخی از مناطق آن را در اختیار داشت و قندهار و توابع آن را به عنوان مرکز قدرت افغان‌ها از دست داده و اتکا به سپاهیان اجیر از عشایر ایران خود یک تکیه‌گاه ضعیفی بیش نبود. هر چند حکومت هوتکی‌ها در دوام سی‌وشش سال در چارچوب یک امارت محلی منزوی که با کشمکش‌ها و سوقیات نظامی حکام ایران و کورگانی‌های مغول تبار هندی درگیر

۲. ج. هانوی ص ۲۵۴ - ۲۵۵

۱. لاکهارت، ص ۲۸۹

۳. لاکهارت، ص ۲۵۶

بودند، به تعداد پنج تن از سران قبایل پشتون یعنی میرویس خان (۱۱۲۱ - ۱۱۳۰)، میرعبدالله (۱۱۳۰ - ۱۱۳۱)، شاه محمود (۱۱۳۱ - ۱۱۳۷)، شاه اشرف (۱۱۳۷ - ۱۱۴۲ هـ) و شاه حسین (۱۱۴۲ - ۱۱۵۱ هـ)، به عنوان رئیس قبیله خود حکومت کردند، اما به دلیل اختلافات شدید با قبایل ابدالی (غلزایی و درانی) و قرار گرفتن سران آنها در خدمت حکام صفوی ایران و کورگانی هند، نتوانست ساحة نفوذ خود را گسترش دهد و عنوان «دولت قندهار» را کمایی کند و در دوام هم چو حالتی با حمله سنگین نادر افشار در سال ۱۷۳۸ م ساقط گردید.

بررسی اوضاع عمومی خراسان (از ۱۵۰۰ تا ۱۷۴۷ م)

قسمی که در بالا گفته آمدیم، در پی رقابت‌های سیاسی بین همسایه‌گان حدود ۲۴۷ سال کشمکش‌های فراوانی بین سلاطین صفوی ایران، کورگانیان هند و ترکان شیبانی، جنیدی، جانی (اشتر خانی) ماورالنهر، خراسان بزرگ به گونه‌ای بین این سه کشور مقتدر و امارت‌های محلی نه‌تنها ثبات سیاسی خود را از دست داد، بلکه تمامیت ارضی آن معروض به مداخلات و تجاوزات مستقیم و متکرر آنها و دچار تجزیه گردید. مناطق غربی و جنوب غربی خراسان (هرات، بادغیس، بلخ، میمنه، فراه و قندهار) حتا بعضاً تا تخارستان و بدخشان در تحت‌الحمایگی دولت صفوی ایران و شیبانیان فرارود در آمد، کابلستان و مناطق مرکزی و شرقی به شمول قندهار جولانگاه شهزاده‌گان کورگانی دهلی قرار گرفت. برخی از مناطق با داشتن امرای محلی و ملوک الطوائف با پرداخت مالیات خود از استقلال نسبی بهره‌مند بودند، اما دچار مداخله و ضعف شدید امنیتی و رکود اقتصادی بودند.

موقعیت اجتماعی و سیاسی تاجیکان در این دوره

تاجیکان که از قدیم‌الایام نیروی رشد دهنده تحولات تاریخی-فرهنگی و مولد دست‌آوردهای اقتصادی و کشاورزی در منطقه به‌شمار می‌رفتند، اما استیلای فراگیر مغول و تحولات سیاسی و اجتماعی قرن‌های ۱۶ - ۱۸ م خراسان را به فراز و نشیب‌های پُر خفقان و تلخی مواجه ساخت. ما در بررسی حوادث دو سده اخیر با حضور افغانان در

دستگاه دولت صفوی، درگیری‌های ذات‌البینی ابدالیان و غلزاییان در قندهار و هرات و جنبش صوفیانه و سیاسی بایزد انصاری و ختک‌ها در شرق خراسان تماس‌های مختصری داشتیم، اما این تماس‌ها چون حواشی غالب بر متن، در سده‌های بعدی محتوای اساسی زنده‌گی اقوام خراسان را تحت نام حاکمیت «افغانان» تشکیل می‌دهد.

تاجیکان بر حسب نیت هم‌زیستی مسالمت‌آمیزشان و آموزش احکام الهی «انما المومنون اخوه...» دید وسیع و قلب فراخ برای پذیرش مهمانان و تازه واردان به زنده‌گی اجتماعی خود داشته‌اند و هر مومنی را در سرزمین‌شان برادر خود دانسته و در و دروازه خود را به رویش باز می‌گذاشته‌اند. آنها با طی کردن مراحل تکامل اجتماعی و تاریخی‌شان در مسیر فرهنگ در جستجوی تغییرات مثبت اجتماعی و تکامل مراحل آتیه حیات خود و دیگران بحیث هم‌وطن و برادر خود در خانه مشترک همه باشنده‌گان خراسان بودند و اصل تساند و همکاری متقابل را ماموریت تاریخی خود برای انکشاف و ترقیات اجتماعی می‌دانستند تا در مسیر تحولات اتنوگرافیک اقوام هم‌زیست کشور را کمک صادفانه کنند. به قول دکتر کبیر رنجبر: «ملت دری زبان (یعنی تاجیک‌ها) با گذشته تاریخی و تکاملی خود زمینه پیشرفت خلق و قبایل پشتون را فراهم ساخت... در قبایل پشتوی افغانستان امروز تا تهاجم مغول به افغانستان و هند مناسبات اجتماعی، اقتصادی جامعه‌های اولیه قبیله‌ای مسلط بود، در حالی که ملت‌های همسایه آنها که عمدتاً دری‌زبانان (تاجیکان) بودند، این مرحله را مدت‌ها قبل پشت سر گذاشته و در میان آنها شیوه تولید پیشرفته فیودالی حکم فرما بود... و قبایل پشتون از جامعه اولیه بدون عبور از دوران برده‌گی به نظام فیودالی رسیدند.»^۱

بی‌سر و سامانی‌های سیاسی و اجتماعی این دوره اسباب تنزل و انقراض حیات مادی و معنوی مردمان این سرزمین از جمله تاجیکان می‌گردید. یکی از عامل‌های مهم این حوادث تلخ عبارت از آن بود که خراسان به صفت یک واحد سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در این دوره موجودیت مرکزی خود را در مسیر جاده ابریشم از دست داد و در شمال و جنوب در تحت حکومت‌های محلی و ملکوک‌الطوائفی (حکومت میریار بیک خان در

۱. پروفیسور دکتر جلال‌الدین صدیقی، تاجیکان در... ص. ۲۳۴.

بدخشان، اوزبک‌ها در قطغن و خانواده اشترخانی‌ها به رهبری سبجان‌قلی خان در بلخ) و شهزاده‌گان قبایل هم ستیز پشتون در محوریت شهرهای هرات و قندهار تا اصفهان قرار گرفت که هر یکی از این قلمروهای خُرد و کوچک از یکی از مراکز قدرت‌های همسایه چون شیبانی‌ها، صفوی‌ها و کورگانی‌ها تبعیت می‌کردند. ظهور استعمار انگلیس در منطقه و فعالیت‌های استعماری آنها گرهی بر گره‌های عدیده دیگر افزود. این وضعیت همان دهشت‌افکنی‌های دوره مغولی و امیر تیمور را به یاد می‌آورد که در آن شهرها و روستاها به خاک می‌نشستند و بند و نه‌های آب‌یاری تخریب می‌گردید و داد و ستد معاملات تجارتی بی‌خانمانی اهالی بومی، آواره‌گی اهل علم و فرهنگ و جلای وطن نمودن شاعران، علما و نویسندگان را در پی داشت. دست‌آوردهای فرهنگی تاجیکان رو به تاراج گذاشته بود که در این عصرها دیگر هیچ شاعر و عالم مشهوری چون ابن سینا و هیچ شهری چون بلخ، بخارا، سمرقند و هرات به وجود نیامد که بتواند از برقراری و ثبات فرهنگ خراسانی که با شیوه جان و عقل و هوش این مردم فرهنگ گستر بنیاد یافته بود، بشارت دهد. امرای محلی در شمال و شهزاده‌گان صفوی و هوتکی بر هرات، قندهار و اصفهان هیچ مسوولیتی در راه انکشاف اقتصاد و فرهنگ خراسان احساس نمی‌کردند و وظیفه خود را در آن می‌دانستند که بر سر مردمان قلمروهای هم‌دیگر بتازند، خون یک‌دیگر را بریزند، تاراج کنند و از آنها مالیات سنگین بستانند. مصارف اداری و نظامی خود را تامین کنند و معیشت پُرتجمل درباری خود را تدارک کنند و هر نوع مبارزه و قیام‌های ملی و آزادی‌خواهی خراسانیان را بی‌رحمانه سرکوب کنند. در همین حال، تمام سعی و تلاش استیلاگرانه کشورهای همسایه بدان مبذول گردیده بود که از تاجیکان زحمت‌کش و مردم خراسان هر چه بیشتر خراج و مالیه و زمین و شهر و روستا بستانند که در این رابطه اراده حکم‌فرمایان خود مافوق هر گونه قانون و نوع‌دوستی بشری دانسته می‌شد و هر شخص موظف در دولت‌ها به هر پیمان‌ه‌ای که دلش می‌خواست از مردم بیچاره مالیه و زمین و جایدادش را جبراً تصرف می‌کرد. افسران نظامی و ماموران ملکی معاش مقرر و دایمی نداشتند و دولت در بدل کار و خدمت‌شان به آنها زمین و تیول جایگیر اهالی بومی را می‌داد و مالیات آن را مستقیماً از دهقانان می‌ستاند. ماموران نظامی و اداره دولت مغول‌های کورگانی هند از دهباشی شروع شده و به ده‌هزاری خاتمه می‌یافت.

پس از آن که قندهار در سال ۱۶۵۱ م پس از جنگ‌های فراوان مثل هرات تابعیت دولت صفوی ایران را قبول کرد، در هر کدام آنها به تعداد ۲۰ هزار عسکر ایرانی جایگیر شده بودند و مصارف آنها هم به ضمیمه مالیه و خراج به ذمه مردمان محلی افتاده بود. بیدادگری و مصارف حکم‌داران اوزبک در شمال افغانستان نیز از ظلم و ستم مغول‌ها و صفویان کمی نداشت. علاوه بر آن استیلاگران اوزبک که به مهاجران دایمی شمال افغانستان مبدل می‌گردیدند، قدرت سیاسی خود را برای غصب کردن زمین‌های ساکنان بومی و قدیمی منطقه یعنی تاجیک‌ها استفاده می‌نمودند.

بارسنگین جنگ بین دولت‌های شیبانی، صفوی و کورگانی، کشمکش‌های خانوادگی حکم‌رانان محلی و فیودالان صرف و خرج اداری ملکی و نظامی در نوبت نخست به دوش مردم بومی تاجیک بود که اهالی شهرها و روستاهای شمال، جنوب، شرق و غرب خراسان را تشکیل می‌دادند. قسمی که در زمان ما معلوم است تاجیک‌ها اکثراً در مرکز شمال و غرب افغانستان زنده‌گی می‌کنند و بخشی از آنها در بخش‌های شرقی و جنوبی کشور در بین پشتون‌ها بودوباش دارند. از قرن‌های ۱۵ تا ۱۹ م که بر اثر وقوع رویدادهای عمیق سیاسی - نظامی و بی‌جا شدن‌های مردمان مسکون و کوچ نمودن‌ها به هر سمت و سوی منطقه منجر به دگرگونی در کمیت اقوام ترک و افغان گردید. در ساختار اهالی کشور تغییراتی به وجود آمد، بازهم تاجیک‌ها اهالی اصلی خراسان را در شهرها و روستاهای مناطق مختلف بر رغم حوادث تکان‌دهنده اجتماعی و بشری تشکیل می‌دادند که یادداشت‌های سیاحان و نگارشگران مربوط به همین برهه خود شاهد مدعاست.

بیلو مورخ انگلیسی که در نیمه دوم قرن نوزدهم به افغانستان سفری نموده خاطر رسان کرده است که «تاجیک‌ها در تمام مساحت هموار افغانستان از هرات تا خیبر و از قندهار تا آقسو سکونت دارند» با این توضیحات بایست افزود که تاجیک‌ها نه تنها در وادی‌ها بلکه بیشتر در مناطق کوهستانی و دره‌های عمیق و طولانی کشور هم بود و باش داشتند.

مک‌گریگوریک افسر انگلیسی که با وضع اتنیکی جامعه افغانستان آشنایی داشته، نوشته است که «تاجیکان اهالی اساسی کابل و اطراف آن قندهار و هرات را تشکیل می‌دهند... آنها به غیر از زراعت کاری به تولیدات و کسبه‌های هم سرورکار دارند که از طرف افغان‌ها رد می‌شوند.» رویرت در آثار خود آورده است که «در ۹ ناحیه ننگرهار

تاجیکان زنده‌گی می‌کنند آنها به زراعت کاری مشغول هستند و در این نواحی تاجیکان و قسماً افغان‌ها حیات به سر می‌برند.» غیر از این محلات سکونت تاجیکان چنانکه در بالا توضیح داده شد در کنرها، خوست جنوبی، ارگون و گردیز با موجودیت تبارهای اورمر، فرمل، دهگان نیز موجود است که از قدیم‌الایام تا حال در آنجا به سر می‌برند. رویرت در خصوص ترکیب اهالی کابل و اطراف آن حتا حدود قندهار چنین درج کرده است: «مساحتی که مربوط پایتخت مملکت کابل است از شهر در مسافه ۵۰ کروخ به طرف شمال و شمال غرب تا کوه‌های هندوکش وادی وسیعی را در بر می‌گیرد و در جنوب به طرف قندهار مسافه ۲۰۰ کروخ را احتوا می‌کند که سکنه این مساحت همه‌گان از تاجیکان عبارت هستند.»^۱ بر اساس معلومات موهن لال مورخ و سیاست‌مدار انگلیس در قسمت غربی اکثریت اهالی هرات و وادی‌های مربوط آن که از هریرود توسط ۹ نهر شاداب می‌گردند همگی تاجیکان هستند. اهالی سبزووار (شیندند) و فراه نیز تاجیک می‌باشند. در قسمت جنوبی و غربی افغانستان که امروزه به بلوچستان و سیستان معروف هستند، تاجیکان اهالی بومی و اساسی آن به شمار می‌رفتند، و از قدیم از طبقه اساسی دهگان (دهقان) و کیان و اشراف عبارت بودند که همین واقعیت‌ها را در کتاب «افغانان» اثر مونت استوارت الفنستون سیاست‌گر انگلیس را می‌توان مطالعه کرد.

محمد اعظم سیستانی نویسنده پشتون، فارسی‌زبانان (تاجیکان) را از جمله ساکنان اصلی و قدیمی سیستان می‌داند و مسکن گرفتن افغان‌ها و بلوچ‌ها را در این مناطق مربوط به قرن‌های ۱۸ و ۱۹ دانسته و تاکید کرده است که به جز طایفه فارسی‌ها (تاجیکان) سیستان هیچ طایفه مال‌دار دیگری نمی‌تواند یکی دو ماه در اطراف نیزارها بود و باش اختیار کند. زیرا اذیت پشه‌های فراوان زنده‌گی این منطقه را سخت‌تر از جهنم می‌گرداند و تنها طایفه فارسی‌وان (تاجیک‌ها) و گاوداران سیستان به چنین سختی و اذیت تحمل کرده می‌توانند. در قسمت این‌که در هر دو سوی دریای آمو از بلخ تا بدخشان و هرات اهالی اساسی این منطقه را تاجیکان تشکیل می‌داده‌اند هیچ‌گونه شبه‌ای وجود ندارد.^۲

۱. حق نظر نظروف، مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان ص ۳۳.

۲. سید جمال‌الدین که در عصر سلطنت امیر شیر علی خان به سر می‌برد.

چنانچه سید جمال‌الدین افغانی، تاجیکان را از جمله اهالی اساسی افغانستان شمرده تأکید کرده است: «در شهر هرات و توابع آن و در شهر کابل و نواحی آن و در شهر غزنی و اطراف آن و در دهات بلخ و بین کابل و در لغمان و مرکز آن تاجیکان سکونت دارند. این قوم به سوی صنعت و حرفات میلان داشته، در کار و کسب کمال جدیت دارند. در حکاکی و نجاری، آهنگری و معماری و غیره مصروف بوده و در فن زراعت و درخت نشانی و تاک‌داری اهتمام تمام می‌ورزند و تجارت دوست اند.»^۱ از این تفصیلات بر می‌آید که قسمت اعظم اهالی شهرها و روستاهای جنوب افغانستان را تا قرن نوزدهم هنوز تاجیک‌ها تشکیل می‌داده‌اند.^۲ تمام محصولات زراعتی و هنروری به‌دستان ایشان تولید و ساخته می‌شد. تاجیکان هنوز در ساحه اداره ملکی و نظامی این دوره هم سهم به‌سزایی داشته‌اند. بنابراین، انکار از مقام، منزلت و کمیت تاجیکان از دوره خراسان تا افغانستان، به معنای دیدن سوزن بر بام خود و نادیده انگاشتن شتر بر بام دیگران است. تاجیکان با زبان و فرهنگ‌شان در کلیه امور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این دوره‌های متحول، بحیث ستون فقرات جامعه خراسان نقش کارسازی را در کل منطقه و هندوستان داشته‌اند.

در این حال، در میان قبایل افغان بحیث همسایه تاجیکان تا قرن شانزدهم ساختار اجتماعی عشیروی و نظام پدرشاهی مستقر بود، در حالی که تاجیکان و هندوها دوران رشد و کمال نظام فیودالی را قرن‌ها پیش از سرگذرانیده بودند. پتان‌ها یا افغانان بنا بر توضیح شعر خوشحال خان ختک به چهار گروه یا قبایل عمده (سربانی، بتانی، غورغشت و کرلانی) تقسیم شده و مجموعاً از ۳۸۰ عشیره یا خیل عبارت بودند.^۳

در میان قبایل افغان، تاجیکان بیشتر با ابدالی‌ها و غلزایی‌ها که سابقه ورود آنها به خراسان نسبت به سایر قبایل بیشتر است، سروکار و داد و ستد داشتند که هنوز جریان

۱. سید جمال‌الدین افغانی تمه البیان فی التاریخ الافغان.

۲. با آغاز سلطنت امیر عبدالرحمن خان و اتخاذ برنامه نقل و انتقال ناقلین و کوچیان تغییر بیشتر در کمیت اقوام به وجود آمد و این برنامه تنها در جنوب متوقف نشد، بلکه به مناطق زراعتی شمال نیز رخنه کرد.

۳. این رقم را شاه محمود حصین در تحقیقات خود در کتاب «وزارت داخله در گستره تاریخ» به مراتب با افزایش دو چند آن تشریح کرده است.

حکومت داری در خراسان به دست قبایل پشتون نه افتاده بود. در بین قبایل پشتون مناسبات اجتماعی بدوی و پیدایش مناسبات فیودالی بسیار با آهنگ بسیار کند طی مدت دور و درازی به عمل آمد. این حالت پیش از همه به محیط طبیعی - جغرافیایی، مشاغل اقتصادی و شرایط خاص تاریخی زیست و زنده‌گی افغان‌ها وابستگی داشت. زیرا آنها اکثراً مال‌دار و کوچی بودند و در جستجوی مراتع و چراگاه‌ها زنده‌گی متحرک و ناپایدار داشتند. منابع تغذیه مواشی و چراگاه‌های وسیع مناسب در اکثر مناطق خراسان به خصوص در مرکز و شمال و شمال شرق بیشتر موجودیت داشت که به امور مال‌داری همچون وسیله مهم زنده‌گی کوچیان مساعدت می‌کرد. دشت‌های وسیع و چراگاه دامنه‌دار بین کوه‌های هندوکش تا سلیمان از قدیم‌الایام توجه چاروا داران و بادیه‌نشینان را به خود جلب می‌کرد. در طول زمان در این دشت و دمن‌ها یفتلیان، ترک‌ها، مغول‌ها و اخیراً افغان‌ها یکی به دنبال دیگر با خیمه و مواشی خود گردش نموده و مناطقی را برای زیست تابستانی خود تشخیص می‌دادند.^۱ قسمی که نگارشگران خارجی نگاشته‌اند، هر وجب زمین قابل کشت مناطق شرقی و جنوبی افغانستان بیشتر در نتیجه زحمت فداکارانه و مشقت بار مردم تاجیک و هم‌دیاران قدیمی آنها میسر گردیده بود و طرز آبیاری آن به شیوه کاریزی از اختراعات شگفت‌انگیز تاجیکان بود. به هر ترتیب، در میان قبایل افغان نابرابری‌های اجتماعی جای باز نمود و رشد و انکشاف می‌یافت. چراگاه‌ها و مواشی در انحصار اشراف و خان‌های قبایل در می‌آمد. گروه‌های فقیر و بی‌بضاعت مجبور می‌شدند تا به زراعت کاری و کسب حرفه‌ها و هنرهای دیگر در میان تاجیکان متصل گردند. با وجود این، تا نیمه نخست قرن نوزدهم مال‌داری و بادیه‌نشینی به شغل اساسی قبایل ابدالی و غلزایی در آمد.

ایگور میخایلوویچ ریسر افغان‌شناس شهیر روس علت کندی و آهستگی مسکون گردیدن قبایل افغان چون ابدالی‌ها و غلزایی‌ها را در آن می‌داند که اولاً زمین‌های زراعتی در نواحی افغانستان شرقی محدود بوده و آنها نیز قبلاً توسط مردم مقیمی این مرزبوم که

۱. این مناطق حتا در دوران ما برای قبایل کوچی یکی از محلات مهم چراگاه تابستانی در دره‌های هندوکش، وادی کوه‌دامن، پنجشیر، بدخشان، بامیان و سایر مناطق دامنه‌های شمالی و جنوبی هندوکش و بابا به شمار می‌رود.

اکثراً تاجیک‌ها بودند، اشغال کرده شده بودند، با اینکه تاجیک‌ها به شدت از زمین و جایدادهای شان حراست می‌کردند. این جمعیت بازهم قادر بود در مقابل کوچیان افغان که برای اشغال نمودن زمین‌های مسکونان تلاش می‌کردند استقامت نشان دهد. ثانیاً زمین‌داران فیودال خارجی حاکمان افغانستان شرقی (صفویان در قندهار، مغول‌ها در غزنه و کابل) شخصاً مشتاق بهره‌کشی مردم اسکان یافته و اکثراً دهقانان تاجیک بودند. بدین دلیل زمین‌های آبی و زراعتی به مراتب و چراگاه‌ها و سپردن آن به قبایل افغان به شدت مخالفت می‌ورزیدند. از این جهت گذشتن ابدالی‌ها و غلزایی‌ها به حیات مسکونی خیلی به آهستگی و در طول چندین قرن انجام گرفت تا اینکه افغان‌ها توانستند زمین‌های زراعتی دهقانان تاجیک را اشغال کرده و خود آنها را به طبقه تابع و پابند خود که آن را «همسایه» یا «فقیر» می‌نامیدند، مبدل گردانند. حال آنکه اشغال نمودن زمین‌ها بین ساحل راست دریای هند و کوه‌های سلیمان از طرف قبایل افغان شرقی فوراً و نسبتاً به آسانی صورت گرفته بود. زیرا این مناطق کم نفوس بوده و زمین‌های خالی و قابل کشت فراوان داشت. بنابراین، حرکت ازدحام قبایل افغان بعد از پیدا شدن عنصر نابرابری و طبقه‌بندی اجتماعی آنها بیشتر به این سمت وسعت پیدا کرد و ایشان اهالی هندوی این مناطق را به آسانی تابع و تسلیم خود کرده و به دهقانان همسایه مبدل کرده‌اند. این روند سرآغاز تحولات اجتماعی و سیاسی گردید که بحث آن را در تاریخ قرن‌های ۱۸ تا ۲۱ م دنبال خواهیم کرد.

وضع اقتصادی مردم و هزینه سنگین مالیاتی مهاجمان

آغاز تاریخ نو پس از قرن شانزدهم و در ادامه ظهور دولت‌های جدید، در همسایگی و پیرامون خراسان، برای کشورهای آسیای مرکزی با وجود نکبت‌های فراوان، دوران رشد فیودالیسم و چرخش تازه در مرحله رشد و انکشاف بورژوازی را به دنبال داشت؛ اما نه جهشی به شیوه اروپا. زیرا، با پیدایش راه‌های بحری توسط کریستوفر کولمبس و سقوط رونق جاده باستانی ابریشم دوره انقراض و تنزل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در سرزمین

خراسان و مسیر جاده ابریشم پدیدار گردید. در این مرحله پیش از همه کشف راه‌های بحری از اروپا به سوی جنوب شرق آسیا و رکود شاهراه بزرگ ابریشم که از خراسان بزرگ می‌گذشت و سراسر منطقه را با هم وصل می‌کرد و در شگوفانی اقتصاد و فرهنگ منطقه نقش بسزایی داشت، می‌باشد. این وضع ارتباط تنگاتنگ اقتصادی و فرهنگی کشورهای آسیای مرکزی را با چین در شرق و حوزه مدیترانه در غرب خراسان برهم زد و کشورهای منطقه را به سوی رکود اقتصادی و انزوای سیاسی و اجتماعی کشانید.

در سال ۱۴۵۳ م مصادف با ظهور رنسانس در اروپا، ترک‌های عثمانی در آسیای خرد یا شرق نزدیک شهر قسطنطنیه را اشغال کردند و رابطه شرق و غرب را از این طریق قطع کردند. دولت‌های غرب برای به دست آوردن مال‌التجاره کشورهای شرق در جستجوی راه‌های نو ناچار به کشفیات جغرافیایی و پیدا نمودن راه‌های بحری شدند. بنابراین، سمت حرکت کشتی‌های تجارتي و مبادله فرهنگ، زمینه‌های شگوفایی علم و هنر تغییر یافت و آسیای مرکزی و راه‌های خشکه آن به یک سو گذاشته شد. خود کشورهای اروپایی هم در لباس استعمارگران جوامع کاپتالیستی عرض وجود کردند. این حالت کشورهای شرق را مجبور به سربستگی و انزواگزینی کرد و خود عامل اساسی رکود و عقب‌مانده‌گی اجتماعی و اقتصادی آنها گردید. در این دوره جغرافیای خراسان به صوبه‌های فرمان بردار مثل صوبه‌های بدخشان، قندهار، بلخ و کابل تقسیم شده بودند که هر کدام به دولت‌های متبوع خود به شیبانی‌ها (جانیان) صفویان و بابرین مالیه سنگین می‌پرداختند. مصارف اردوهای بیست هزار نفری و بیشتر از آن در هر سمت و سوی خراسان بر دوش مردم گرسنه و علیل چون «آسوده بر دوش بیمار» سنگینی می‌کرد.

در این برهه تاریخ، بلخ به زودی در تحت اداره میرزا سبجان‌قلی خان اشترخانی قرار گرفت و بدخشان هم با موجودیت خاندان میریار بیک خان استقلال داخلی خود را تأمین کرد، قندهار هم از سوی دولت صفوی مثل هرات و مشهد دست به دست می‌گردید، تنها صوبه کابلستان تا قرن هجدهم در دست بابری‌های هند باقی ماند. صوبه کابل بیست تومان داشت و هر تومان مجموعه‌ای از قصبات بود، صوبه کابل به واحدها یا تومان‌های ذیل تقسیم گردیده بود: تومان، پشاور و بگرام، ننگرهار و لغمان، مندراور، چرخ لوگر، تومان

۱. مندراور - محل یک جا شدن رودخانه‌های الیشینگ و الینگار بود که به چغه‌سرای و کنر می‌رسید.

الاسای (تگاب) بنگش، گردیز، زابل، غوربند، ضحاک و بامیان و غیره. پرداخت مالیه و تجمل دولت‌های سه‌گانه بسیار شاقه و دور از توان مردم بیچاره گردیده بود. در این میان، مالیه و عوارض مالی دولت بابر نسبت به شیبانی و صفوی سنگین‌تر بود. مالیات صوبه بدخشان سالیانه چهل میلیون دام و از صوبه قندهار شصت میلیون دام، صوبه بلخ هشتاد میلیون دام، صوبه کابل یک صد و شصت میلیون دام بود که از آن جمله مالیات شهر کابل دوازده میلیون و هشت صد هزار دام مساوی به دو میلیون و هر سکه نقرئین یک مثقال شهرخی بود. کابل تا دوره جلال‌الدین اکبر هنوز مضروب مسکوکات طلائی بود؛ اما در سایر شهرها تنها نقره و مس سکه زده می‌شد.

در عهد شاه جهان تمام قلمرو او در ۲۲ صوبه تقسیم می‌شد که از آن جمله چهار صوبه آن در خراسان بود، روی هم‌رفته در ذیل ۲۲ صوبه مذکور تنها در ۴ صوبه آن از جمله کابل طلا سکه زده می‌شد. مجموع مالیات این ۲۲ صوبه در زمان شاه جهان بالغ بر هشتاد کرور دام می‌شد.^۱ تخت سلطنتی نشیمن‌گاه بابر در قرن هفدهم در هند به طول ۳، عرض ۲،۵، ارتفاع ۶ گز ساخته شده، یک هزار «توله» طلا و به قیمت هشت میلیون روپیه «جواهرات» در آن به کار رفته بود. شاه جهان در یک روزی که خوش بود به پسر خود داراشکوه ده میلیون روپیه نقد و به قیمت یک میلیون و چهار صد هزار روپیه سرپیچ، جیفه، کمر بند، خنجر و بازوبند همه جواهر نشان با صد اسپ سواری بخشید. حاصلات سالانه جاگیر پسر او هم به تنهایی ۲۱ میلیون و ۷۵۰ هزار روپیه بود. سر بلند خان صوبه دار کابلستان در زمان «فرخ سیر» روزی بیست میلیون روپیه انعام گرفت. اشراف درباری و مامورین عالیرتبه، لباس نازک و ابریشمی می‌پوشیدند و زیور و جواهر در سر و بازو و گردن می‌بستند، در مجالس شان از بادکش‌ها باد زده شده، از عطر پاش‌های طلائی و مرصع گلاب پاشیده می‌شد. در مجالس زنان می‌رقصیدند و رامش‌گران می‌سراییدند. در این وقت رفتن از اینجا به آنجا هم در بین تخت روان (پالکی) می‌نشستند و مردانی آن را می‌کشیدند.^۲ در حالی که خراسان در این دوره دولت مرکزی و آزادی خود را از دست داد و اقتصاد نسبتاً منکشف زراعت و تجارت رو به رکود گذاشت. دیگر نه از مکتب هنری هرات و انکشافات

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰۶.

۲. همان اثر، ص ۳۰۷.

صنعتی اثری ماند، بلکه مراکز اقتصاد و صنعت و فرهنگ عمیقاً متلاشی گردید. شهرها مثل دهشت زمان مغل چهرهٔ مخروبه به خود گرفتند و رو به تنزل نهادند و در همه ابعاد زنده‌گی ضربات کوبنده‌ای وارد شده بود و تحمیلات سنگین و سه جانبه مالیات، عواید گمرکی مال التجارهٔ ترانزیتی به نفع کشورهای مداخله‌گر بازارهای داخلی را کساد کرده بود. هیچ فردی نمی‌توانست در مقابلهٔ حوالهٔ عوارض مالی و بیگارکاری صدای خود را به عنوان ناتوانی و مشکلات بلند کند. در این دوره در هیچ شهر و قصبه‌ای بند یا جوی و کانال آب‌یاری ساخته نشد و آنچه هم از گذشته مانده بود، تخریب گردید و از بین رفت. چون حکومت‌هایی که بخش‌های از خراسان را در قبضهٔ خود گرفته بودند، به خوش‌بختی مردم و آبادی دیارشان علاقه‌ای نداشتند. در ماورالنهر و فارس و برخی از قسمت‌های هند نیز وضع به همین‌گونه بود. خرابی اقتصادی که از جنگ‌های داخلی، تاخت‌وتاز خان‌های خیه، هجوم طوایف بادیه‌نشین و سرکوب اردوی اجنبی به مملکت تحمیل می‌شد، به رشد معتدل تولیدات کالا و تجارت مانع می‌گردید. فقر، گرسنگی و رشکستگی همه باعث کاهش یافتن مشتریان معمولی می‌گردید. سیدای نسفی شاعر این دوره که در ایام پیری به بافنده‌گی مشغول بوده است، در اشعار خود به نبود مشتری و از رونق افتادن بازار چنین اشاره کرده است:

در ته گرد کسادی شد متاعم پایمال روزگاری شد، خجالت از دکان باشد مرا
و یا: گاهی که متاع خود به بازار می‌برم دامان و آستین خریدار می‌کشم

همین‌طور، در نیمهٔ اول قرن هجدهم وضعیت اقتصادی مردم بیشتر بحرانی گردید، در نتیجهٔ تاخت‌وتازهای متصل هفت‌سالهٔ قزاق‌ها (۱۷۲۳ - ۱۷۳۰ م) وادی شاداب زرافشان کلاً به خرابه‌زاری تبدیل شد. قحطی و گرسنگی شدید آغاز گردید، کسانی از فلاکت این جنگ‌ها رهایی یافته به هر طرف فرار کردند و بخارا و سمرقند از سکنه خالی شد.^۱ با اینکه وضع بد اقتصادی مردم را آزار می‌داد، اما راه‌های تجارتي امن بود و تاجران می‌توانستند کالای خویش را بین هند، خراسان، ایران و چین تبادل کنند.

عبیدالله خان اوزبک پُرمَنفَعَت بودن رواج تجارت خارجی را برای دولت خود به خوبی

درک کرده و در جهت بهتر گردیدن آن تدابیری می‌اندیشید؛ اما این یک اقدام کوتاه مدت بود که هم‌زمان با آغاز خرابی اقتصادی مملکت به زودی از بین رفت. فلوریو بینو که در سال ۱۷۲۲ م در بخارا اقامت داشت، به ویژه مسایل مربوط به تجارت را مورد بررسی قرار داده، خاطر رسان کرده است که، اگرچه کالاهای هم برای بخارا و هم برای روسیه ضروری است، اما شرایط برای انکشاف تجارت وجود ندارد.^۱

ساختمان و معماری

در حالی که تاجیکان خراسان با تلخ‌کامی‌های جنگ، قتل و کشتار، خرابی کشور، قحطی و قیمتی مواد خوراکی، خشک‌سالی‌ها و موجی از مهاجرت و بی‌جا شدن‌ها مواجه بودند، بودند وزیرانی که شهر و بنایی را اعمار می‌کردند تا تاریخ آن را با نام خود بیامیزند و ماندگار سازند. از این رو، مدرسه سبجان‌قلی خان در بلخ، تعدادی از ساختمان‌های مذهبی در شهر مشهد و اصفهان و چند رباط نظامی در سر راه حملات دولت ازبکیه در شمال غرب کشور و چند باغ و مسجد برای تفریح و استراحت شهزاده‌گان کورگانی در کابل و اطراف آن اعمار و احداث گردیدند. تاسیس مدرسه سبجان‌قلی خان در بلخ یکی از نمونه‌های خوب هنر معماری این دوره می‌تواند بود. این مدرسه در صد متری مسجد خواجه ابونصر پارسا موقعیت داشت.^۲ معماری این مدرسه به شیوه بناهای مربوط به دوره تیموریان هرات بوده و در اوایل فعالیت خود دارای ۱۵۰ اتاق خواب‌گاه و درس‌خانه برای طلبه و مدرسین بوده است، در این هنگام بیشتر از یک هزار شاگرد به فراگیری دروس دینی مشغول شدند. با موجودیت همچون کانون‌های آموزش علوم اسلامی بلخ با بخارا، سمرقند و اصفهان پهلو می‌زد.

ساختمان مسجد گدیری و بازار مشهور چهارچسته در کابل، باغ صفا در لغمان، باغ استالف در کوه‌دامن، باغ نمله در جلال‌آباد، چهل زینه در قندهار و قلاعی چند در تخارستان، بلخ، جوزجان، فاریاب، هرات، قندهار، کابل و پشاور به غرض اقامت حاکمان دولت اشغال‌گر که امروز نشانی هم از آنها باقی‌نمانده است، دیگر آبادی مهمی در این

۱. بینوینی ف. ۱۸۵۳، ص ۳۷۶، ۳۸۱ -

۲. سبجان‌قلی خان اشترخانی زمانی که در قرن هجدهم حاکم بلخ بود، دست به اعمار مدرسه‌ای به نام خود زد.

سرزمین اعمار نگردید. کارهای باغ‌سازی و قلعه‌سازی هم صرف توسط شهزاده‌گان بابر صورت گرفته است که آنها کابل را دوست می‌داشتند، زیرا ظهیرالدین محمد بابر از همین کابل بود که به هندوستان دست یافت. بابر خود سبک معماری هند را به کابل انتقال داد که بزرگ‌ترین نمونه آن مسجد مرمرین تابسانی در قسمت بالایی باغ بابر است. سبک معماری هند از آمیزه هنری معماری اسلامی ماورالنهر، خراسان، فارس و عراق تشکیل شده است. شهرهای مرکزی دولت‌های سه‌گانه در بخارا، سمرقند، اصفهان، کابل، هرات، آگره و دهلی در همین دوره معمور و مشهور شده و بهترین ابنیه تاریخی را در خود جا داده‌اند.

شاه جهان شهر دهلی را آباد کرد و عمارات لال قلعه، مسجد جامع دهلی، قلعه آگره، دو محراب مسجد عالی در تهته، آرام‌گاه جهان‌گیر و آصف جاه در لاهور، دیوان خاص، دیوان عام، مسجد وزیر خان، باغ شالیمار و تخت طاووس را با شکوه خاصی بساخت. ساختمان زیبا و پُرهزینه «لال قلعه» که دارای اوصاف مهم معماری هندی می‌باشد، با ساختمان با عظمت «تاج محل» در شهر آگره از دست آوردهای همین دوره می‌باشد. بانو تاج، همسر دوست‌دار شاه جهان به نام «ارجمند بانو بیگم» و ملقب به ممتاز محل، دختر آصف خان بود که در سن نوزده سالگی به همسری شهزاده خرم در آمد، سپس این شهزاده به لقب شاه جهان به پادشاهی رسید و لقب ممتاز - محل را به ارجمند بانو داد. بر سنگ آرام‌گاه او که در زیر زمین بنای تاج محل واقع شده به زبان فارسی دری «مرقد ارجمند بانو بیگم مخاطب به ممتاز محل - ۱۰۴۰ هجری» منقوش است. عشق و علاقه همیشه‌گی زن و شوهر بایک‌دیگر، طی هفده سال زنده‌گی زناشوه‌ری شان حیرت‌انگیز بود. ارجمند بانو در ۳۹ سالگی در هنگام زایمان از دنیا رفت و جنازه او شش ماه در محل وفاتش ماند و نه سال هم آن را در باغ فعلی تاج محل به صورت امانت نگه‌داشتند تا ساختمان زیبای «تاج محل» همچون سمبول عشق وفای شاه جهان و ارجمند بانو به پایان رسید و پیکر ارجمند بانو به آرام‌گاه ابدیش در این ساختمان مجلل انتقال داده شد.^۱

در این دوره، یلنگتوش بی در شهر سمرقند مجموعه‌ای ساختمانی ریگستان را بنا

۱. پوهندوی دکتر عبدالرازق رویین، شناخت حوزه‌های ادبی سده‌های ۱۱ و ۱۲ خورشیدی

نهاد که تا امروز چشم و دل اهل بصیرت را در توان‌مندی‌های حجمی و هنریش می‌نوازد. این مجموعه که بیشتر به نام مدرسه توسط معمار عبدالجبار ساخته شده، ساختمان موزون و جالب است. در پیش روی تاق دروازه ورودی این مدرسه تصاویر درنده‌گان در حالت حمله به آهوان دیده می‌شود، از همین سبب نام آن را «مدرسه شیردار» گذاشته‌اند. سپس با فرمایش یلنگتوش بی در جهت دیگر آن عمارت دومی ساخته شد، از بسکه در آرایش اشکال حجمی آن از طلا فراوان استفاده شده است، آن را «مدرسه طلاکاری» نام نهاده‌اند که این عمارت دارای ایوان‌ها، تاق‌ها، گنبدها و منارهای خوش‌منظر می‌باشد. در تحت گنبد نیلگون آن مقابر امیر تیمور کورگان و خانواده او دفن هستند. از ساختمان‌های معماری قرن هفدهم در بخارا حوض یا استخر می‌باشد. اولین عمارت این مجموعه مدرسه کوکلتاش در قرن شانزدهم اعمار گردیده است که دارای تعدادی از اتاق‌های با مقاصد مختلف ساخته شده‌اند. یکی دیگر از نمونه‌های معماری قرن هفدهم در بخارا مدرسه الغ بیک و میر عبدالعزیز می‌باشد که در قرن پانزدهم اعمار گردیده. این دو بنا با هم شبیه هستند، اما دارای تفاوت‌های نیز می‌باشند. تناسب نمای عمارت مدرسه الغ بیک به حد کمال رسیده، آرایش‌ات آن ساده و در عین حال، بسیار نفیس است؛ اما در نمای مدرسه میر عبدالعزیز اثری از تناسب به نظر نمی‌رسد. معماران و آرایش‌گران ساختمان‌های قرن هفدهم رسوم دو قرن پیش را ادامه داده و بعضاً موفقیت‌های ایجاد می‌کنند، نقش‌ها و پیچ‌وخم سربسته، کاربرد طیف رنگ‌ها نظر به قرون گذشته درشت و خشن‌تر در می‌آمده‌اند. از نسخه‌های خطی قرن هفدهم که با میناتورهای نقاشان تاجیک زینت یافته‌اند نمونه‌های خیلی کم تا زمان ما رسیده‌اند، اما از این نمونه‌های محدود بر می‌آید که عنعنۀ مکتب میناتورسازی آسیای میانه و خراسان در قرن شانزدهم میلادی دوام و انکشاف خود را در قرن هفدهم میلادی حفظ نموده است^۱

میناتورهایی که «ظفر نامه» شرف‌الدین یزدی را مزین کرده‌اند، بسیار زیبا و جالب

۱. گالینا پوگاچینکوا و رمبیل ل. ی. ۱۹۶۵، الف، میناتورهای آسیای وسطی، ۳۵۸ - ۳۵۹

هستند. این نسخه‌ها در سال ۱۶۲۸ م در سمرقند کتابت شده، دوازده میناتور را شامل می‌باشد.^۱ در یکی از این میناتورهای منظره محاصره کردن هرات توسط امیر تیمور نقش شده است، در تصاویر دیگر صحنه‌های بزم و مجلس تیمور بر جمعیت تصویر شده‌اند. در این تصاویر شخصیت‌های دولتی، سپه‌داران، سپاهیان، مطربان، رامش‌گران، راویان، شاعران و ساقیان به نظر می‌رسند. جالب است که در این برهه پُر از یاس و اندوه هنر چهره‌نگاری هم به گونه‌ای از تحول باز نمانده است، چنانکه تصویر امام قلی خان در سال ۱۶۴۲ م در این مجموعه دال بر آن است. خلاصه، در نتیجه ادامه جنگ‌ها مردم و هنرمندان به هر سمت و سویی مهاجرت برگزیدند و مراکز فرهنگی و هنری از قبیل بخارا، سمرقند، بلخ، هرات که خالی از سکنه شده‌اند، تنها گذاشتند. طبیعی است که از چنین وضعیت آشفته هیچ‌گونه آثار مهم معماری و هنری پیش از جنگ و در زمان جنگ باقی نمانده است.

اوضاع فرهنگی

این دوره، عصر حراج عناصر فرهنگی و علمی در خراسان بود. در این دوره مکتب، استاد و شاگرد وجود نداشت و علم و فرهنگ نه تنها تشویق نمی‌شد بلکه اصلاً زمینه مناسبی برای تبارز آن وجود نداشت. اگر دانشمندی و هنرمندی تبارز می‌کرد به هندوستان نسبتاً مامون رهسپار می‌گردید. شعر دوستی صمیمانه خانواده بابری در هند باعث گردید که غیر از مهاجرت‌های پی هم مردم این سامان به سرزمین هند و تماس دائم با مردم بومی هند موجباتی را فراهم کرد که اهل هند نیز به شعر و ادب فارسی دری بگرایند. شمار زیاد شاعران فارسی‌گوی از میان مسلمانان هند و حتا از بین هندوان تبارز کردند که می‌توان نام‌های شان را در کتاب «سفینه خوشگو» دریافت.^۲ برخی از این هندوان فارسی دوست به تدوین لغت‌نامه‌ها و تاریخ و تذکره شعرا و یا ترجمه آثار هندی به فارسی همت گماشتند. در دوره پادشاهان مغلی تاریخ‌نگاری و تذکره‌نویسی رو به ترقی نهاد و تالیفات گران‌بهایی در تاریخ عمومی جهان و تاریخ هندوستان و ثبت احوال شاعران به زبان

۱. سیمینوف، ۱۹۵۶، ص ۳-۱۶.

۲. خوشگو، «سفینه خوشگو»، بندر بن داس، پتته ۱۳۷۸، هند.

فارسی دری به وجود آمد و مدنیت تاجیکان خراسان در هند عام گردید و اگر دانشمندان خراسانی به وطن باز گشتند، تاثیرات متقابل این داد و ستد فرهنگی را با خود به کشور انتقال دادند. ادامه این وضعیت اگر سیر تکاملی و زبانی تاجیکان و زبان فارسی را در زادگاه خودش خراسان محدود کرد و خطر انحلال قومی را به وجود آورد، اما کانون گرم و جوشان ادب و فرهنگ فارسی را در هند پایه گذاری کرد که می توانست به پیکر زبان و ادب نبض تپنده و رو به آینده ببخشد.^{۲۱} واضحاً دلیل روی آوردن این دانشمندان به هند به خاطر مساعدت محیط علمی و فرهنگی زبان فارسی و امنیت نیم قاره هندوستان بود، کما اینکه کشور هند مشوق بی تعصب علم و دانش اسلامی و زبان فارسی نیز بود. به طور مثال، زمانی که قاضی اسلم هروی به دربار شاه جهان مراجعت کرد، علاوه بر اعزاز و مقرری در مقام قضاوت او را به اندازه وزنش ۶۵۰۰ طلا بخشید، در حالی که امیرخان حاکم ایران در هرات، آگهی هروی را به خاطر سرودن هجویه ای دست و زبانش را برید. با این دو نمونه برخورد، هند به کانون پرورش علم و فرهنگ و ایران به لانه تعصب عصر صفوی مبدل گردید. دوره شاه جهان از حیث قدرت سیاسی و نفوذ فرهنگی و هم از حیث شکوه و جلال ادبی به اعتلا و ارتقا رسید. در این دوره مذهب، مساوات و انصاف عالی بود و به تعداد علما و شعرا افزوده شد و شعر و سخن، تالیف و تصنیف نجوم، موسیقی، نقاشی و خطاطی نیز به اوج کمال خود رسید.^{۲۲} گویند کلیم کاشانی ملک الشعرا دربار شاه جهان در وصف تخت طاووس قصیده غزایی سرود که در بهای آن مبلغ ۵۵۰۰ روپیه هندی جایزه گرفت. در همین دوره نظم و شعر زبان فارسی در هندوستان مکتب سبک هندی را به وجود آورد که در آن اندیشمندانی چون میرزا عبدالقادر بیدل در ادامه راه و

۱. در این دوره دانشمندان تاجیک مثل: بایزد پورانی، سلطان علی اویهی، عارف کابلی، عبدالصمد بدخشی، محمد صالح بدخشی، یاری هروی، یکتای عشقی کابلی، عوض محمد بلخی، عیانی کابلی، غیوری کابلی، فاضل کابلی، فخری هروی، میرفخرالدین میمنگی، فصیح هروی، فیاض هروی، فیضی بلخی، کامل بدخشی، کمالی شبرغانی، لعلی بدخشی، مدعی بدخشی، میرکلان هروی، میرک هروی، نعمت الله هروی، هدایت بدخشی و غیره رهسپار هندوستان گردیدند و در آنجا آثار فیض باری آفریدند.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰۳

۳. گنبو، محمد صالح، شاه جهان نامه، ج ۱، لاهور ۱۹۶۷، چاپ مجلس ترقی

روش امیر خسرو دهلوی سنگ بنای مکتب ادبی هند را گذاشتند، اما در خراسان و فارس شاعر زیر دستی در این دوره کمتر ظهور کردند. بزرگ‌ترین دست‌آورد ادبی این برهه تاریخ، تدوین ادبیات زبان پشتو با استفاده از شورش بایزد روشن و مقابله فکری و تشریحی او با آخند ملا درویزه جلال آبادی منجر به نگارش دو کتاب «خیرالبیان» توسط بایزد روشن و کتاب واکنشی «مخزن الاسلام» توسط ملا درویزه به مثابه نخستین آثار کتبی در زبان پشتو گردیدند و به دنبال آن شعرای نام‌داری چون: خوشحال خان ختک، حمید مومند، رحمان بابا، عبدالقادر خان ختک، کاظم خان شیدا عرض وجود کردند. با این حال، تاجیکان بانی ادبیات کتبی و ترتیب الفبای آوایی در زبان پشتو شدند.

شاعران، ادیبان و مورخان در حوزه بخارا

در این دوره در شمال خراسان دو مرکز عمده ادبی در شهرهای بلخ و بخارا به وجود آمد. این دوره ادبیات تاجیکان علی‌رغم همه ضعف و کاستی‌ها نسبت به دوره تک‌تازی‌های مغل رو به ترقی نهاد، اما در زمان سبحان‌قلی خان دچار حالت تنزل گردید و عده‌ای از شاعران و ادیبان ماورالنهر در روال عطف توجه به کانون‌های علمی و ادبی به هندوستان مهاجرت کردند. از شمار شاعران معروف این دوره در ماورالنهر می‌توان ذیلاً چنین نام برد:

فطرت زر دوز سمرقندی

در ۱۶۵۷ م در کوی زر دوزان سمرقند به دنیا آمد و در سال ۱۶۸۵ م برای تحصیل روانه بخارا گردید و روزگار سختی را از سر گذراند. از او چند هجویه و غزل و میراث ادبیش به نام «طالب و مطلوب» باقی مانده است؛ اما تذکره‌های ادبی او را در نظم و نثر فارسی تاجیکی استاد خوانده‌اند. فطرت در اوایل قرن هجدهم میلادی وفات کرده است. نمونه کلامش که در مثنوی طالب و مطلوب آورده است:

سری از رعشه همچون برگ بیدی	خزانی از بهار ناامیدی
زبان‌ش در دهن بی‌زهر گفتار	چو مار مرده در سوراخ دیوار
دو ابرو چون دو تیغ زنگ بسته	دو چشمش چون دو بادام شکسته ^۱

۱. صدرالدین عینی، نمونه ادبیات تاجیک، ص ۸۵ به نقل از مثنوی «طالب و مطلوب»، چاپ تاشکند ۱۹۱۷

میر عابد مشهور به سیدای نسفی (وفات بین سال‌های ۱۷۰۷ - ۱۷۱۱ م)

وی اصلاً از ناحیه «خُرم» سمنگان بلخ است که به نسف رفت و به فراگیری دانش‌های ادبی پرداخت. ^۱ سیدا از بزرگ‌ترین شاعران این دوره است که در زمان حکم‌رانی میرعبدالعزیز خان، سبحان‌قلی خان و عبدالله خان حیات به سر برده و روزهای تیره و پُرمشقتی را از جور استبداد فیودالی شاهد بوده است. سیدا چند قصیده سروده و به پیش‌گاه میرعبدالعزیز و سبحان‌قلی خان اهدا کرده است، اما وقتی از تمام فسق و فساد دربار واقف شد، ارتباط خود را با دربار قطع نموده و گفته است:

قدم از کوچۀ ارباب دولت کوتاه، اولی‌تر که از هر نقش پای من برآید چشمه خونی
سیدای نسفی در مخمسی بر غزل صائب گفته است:
آب و تاب دوستی در سنبل موی تو نیست زنگ و بوی آشنایی در گُل روی تو نیست
شیوۀ عهد و وفادار چشم جادوی تو نیست یک سر موراستی در تاق ابروی تو نیست
رحم بر سرهای مژگان بلاجوی تو نیست

همین‌طور در تذکره‌های همین دوره نام‌های چون مطربه کاشغری، مهری ندیمه گوهر شاد، عصمتی، عایشه سمرقندی، نادره اندجانی دیده می‌شوند.^۲ اسود سمرقندی، جاقی، در عمی چهارجویی، ملا دوست بنگتی حصاری، دایی بخارایی، مخزونی یوسفی، عارف بخارایی، خواجه دوست فارغی، شیخ فیض مشهور به هندی، میرزا معصوم بخارایی، صامتی، خواجه حسین سنایی مشهدی، خرگامی حصاری و دیگران که در هندوستان می‌زیستند و در تذکره‌ها به نام شاعران صاحب دیوان یاد شده‌اند.

در ادبیات پس از قرن شانزدهم میلادی ژانر شهر آشوب توسط ایجادیات سیدای نسفی رونق تازه یافت. در اشعار او تاثیر سبک پیچیده هندی را می‌توان احساس نمود.^۳ در این دوران در کنار آفرینش‌گران ژانرهای ادبی تاریخ نویسانی نیز قد بر افراشتند. محمود بن ولی یکی از مورخان برجسته صاحب کتاب «بحرالاسرار فی مناقب الاخبار» همچون دایره‌المعارفی در چهار جلد می‌باشد که وقایع تاریخی را از دوره چنگیز تا حکومت جانیان رقم زده است. کتاب معروف دیگر «تاریخ سید راقم» می‌باشد که در باره شخصیت‌های

۱. تذکره «مآثر بلخ» - سیدا

۲. صدرالدین عینی، نمونه ادبیات تاجیک، ص ۹۰

۳. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۸۹۳

معروف، بررسی آثار معماری و ادبی دوره تیمور تا قرن هجدهم معلومات پُر قیمتی ارایه می‌کند. کتاب «محیط التواریخ» اثر محمد امین یراقچی نیز در ردیف منابع تاریخی به شرح وقایع عهد سلطنت جانیان (اشترخانیان) پرداخته است. محمد یوسف منشی نویسنده «تاریخ مقیم خانی» وقایع عصر جانیان اشترخانی را در سال ۱۷۰۴ م تصویرپردازی کرده است. همین‌طور اثر تاریخی «عبیدالله نامه» از میر محمد امین بخاری رویدادهای سال‌های ۱۷۰۲ - ۱۷۱۱ م را نگاهشته است.^۱

شاعران حوزه بدخشان

از مطالعه تذکره‌ها و کلکسیون‌های حوزه ادبی بدخشان بر می‌آید که حلقات ادبی پس از قرن پانزدهم، علی‌رغم بی‌ثباتی اوضاع اجتماعی در این سرزمین پُر رونق و شکوه‌مند بوده است. کتاب «بحرالاسرار» تالیف محمود کتاب‌دار و «تذکره الشعراء مطربی» در دوره سلطنت شیبانی‌ها که معرف فرهنگ و علم پروری آن دوره و کثرت شعرا به شمار می‌آید. علاوه بر شعرای بدخشانی مقیم ماورالنهر، هند، ایران از شاعرانی هم در بدخشان، بلخ، هرات، کابل و قندهار نام می‌برند که در شعر و ادب هر کدام جایگاه ویژه یافتند که به تذکر مختصر نام‌ها و بعضاً نمونه کلام ایشان می‌پردازیم:

- در میانه قرن‌های ۱۶ - ۱۹ میلادی عالم بزرگ و دانشمند علم نجوم و ادبیات غیاث‌الدین علی ابن حسین عمران الاصفهانی در بدخشان حیات به سر برده و بر اثر تقاضای اهالی بدخشان رساله‌ای را در علم نجوم برای آنها تالیف کرده است که مولف راجع به خواهش و تقاضای ایشان در مقدمه رساله نیز یادآوری نموده است.^۲ که از سرنوشت بعدی این کتاب اطلاعی به دست نداریم.

حسن نثاری در تذکره «مذکر الاحباب» در مورد شماری از شاعران معلومات داده و در مورد سلیمان میرزا و پسرش ابراهیم میرزا که هر دو شاعر بودند و به کمک میرزا ظهیرالدین محمد بابر در بدخشان حاکمیت داشتند، معلومات داده و آنها را از خویشاوندان نزدیک بابر به شمار می‌آورد. در این تذکره راجع به مولانا نیازی بدخشانی، شیخ خلیل‌الله بدخشی،

۲. برتلس ا. ی. خلق‌های آسیا و آفریقا، ج ۲، سال ۱۹۶۱

۱. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۸۹۱ - ۹۴

مولانا عبدالصمد، مولانا رونقی، میرالله بدخشانی، ملا ثابت بدخشانی و شاعران دیگر که اکثریت آنها به هندوستان رفته‌اند، معلومات می‌دهد.^۱ همین‌طور احمد رازی و عبدالقادر بدیوانی در مورد شماری از شعرای پایان قرن پانزدهم و شانزدهم معلوماتی ارائه می‌کنند. مثل: واصلی تالقانی، میرزا ابراهیم وفایی، میرزا علی بیک دبیر، دوستی بدخشی، قاسم موجی، مدامی بدخشی، میرمحمد نقیب خان محوی، مولانا نیازی مثالی، مظفرالدین، ملا حسن صبوچی، سید بدخشی، فضل‌الله، قاضی نظام بدخشی، مولانا جنونی، مولانا حافظ خطیب، مولانا امانی که در هند به سر برده‌اند و همچنان شعرای قرن شانزدهم از: امیر مصیب زینتی، واقفی، ذهین بدخشی، بی‌قیدی، محمد زمان میرزا ابن شاهرخ میرزا، مخلصی، نذری، عادل بدخشی، مولانا رونقی، مولانا دعوی، مولانا ریاض وصولی بدخشی، مولانا مطلعی، میرزا علی خان امیر بدخشان در عهد همایون، خواجه محمد قاسم و قاری کشمی، خواجه صدیق صدیقی (هدایت کشمی)، صدیقی بدخشانی، مولانا مدحی، میرفهمی بدخشی که در سمرقند به سر برده، شاه فنایی، شهدی بدخشانی، مولانا وصالی، مولانا عبدالرحمن رمزی اُرسنجی، بدخشی تالقانی، عربی قندزی، قاسم کاهی که او را کابلی و سمرقندی نیز خوانده‌اند، بیرم خان که سرلشکر در بار همایون نیز بود، نام برده‌اند.

ملا محمد اشکاشمی

در آخر عمر خود در هرات به سر برده و به گفته امیر علیشیر نوایی در فن معمارساله‌ای نوشته است. همچنان قیلان بیک بدخشی فرزند شیر بیک که افسر دربار شاهان صفوی بوده است / قبولی بدخشی از معاصران و مصاحبان جامع و نوایی در هرات می‌باشد / ملاکمال بدخشی به دربار میرزا الغ بیک در سمرقند به سر برده و «رساله معما» را نوشته است / عمر ابن محمود ولوالجی که در مسلک قضا بوده و دارای چند اثر منظوم و منثور بوده است / عبدالملک بدخشانی (قندوزی) که دارای فصاحت و بلاغت ادبی و دیوان اشعار می‌باشد / مولانا ابوطاهر بدخشی که از معاصران سلطان حسین میرزا بوده در هرات درس خوانده و دیوان شعری دارد.

۱. امیر بیک حبیب‌اف، از تاریخ روابط ادبی بدخشان با هندوستان، ص ۳۱

شیخ ابوالحسن نجار

از عرفای مشهور قندوز بوده و گفته جالبی دارد اینکه «هر کسی را بتی است، یعنی معشوق و بهار، امابت من بهار است.»

مولانا ابتری بدخشی

از معاصران و مصاحبان جلال الدین اکبرشاه می باشد. از اینکه در ایمان فرعون زیاد بحث می کرد و او را مثل شیخ محیی الدین ابن عربی مسلمان می دانست، از آن رو خوش طبعان او را «وکیل فرعون» می گفتند. نمونه کلام اوست:

نظر اهل صفا یافتن آسان نبود همه تن آیینه گشتیم که منظور شدی

همین طور تذکرها از جمله «مرآه الخیال» تالیف شیرخان ابن علی شاعران قرن هفدهم بدخشان را چنین برشمرده اند: ملاشاه بدخشی، محمد جمیل که بیشتر در کشمیر به سر برده و دارنده کتاب غزلیات، منتخب العقاید، قبولی بدخشی، ناصح بدخشی، محمد هاشم محترم.

میرزا ارجمند آزاد

خلف الصدق میرزا عبدالغنی بیک و از اقارب ملاشاه ارگسای بدخشانی می باشد، در قریه (ایلکیشان) رستاق تولد گردیده است، اما در کشمیر زنده گی نموده و از سیاق کلامش احوال او بر ارباب دل برملا می شود.

خواجه ابوالحسن کشمی

از مشایخ کبار کشم بوده در سایه خدا پرستی می گذرانید و از جمله مریدان حضرت امام ربانی (ع) بود. همین طور شاعران زیادی مثل: شاه خلیل الله (بینوا) فرخاری، مولانا بدخشی اشکمشی، میر بقایی بدخشانی که در تبریز زیسته است، میرمحمد عظیم ثبات، میرزا محمد ایوب جودت. میر جلال الدین، خان میرزا پسر عموی بابر و از نسل پادشاهان بدخشان، میر محتشم علی خان حشمت بدخشانی، سید حسن بدخشی که به ملازمت شاه دکن مشغول بوده است. حسین خان بدخشی از معاصران شاه نعمت الله ولی که در گجرات منصب سرحدبانی داشته است، میرسید حمید الدین پسر شیخ بلبل بدخشانی

که مرقدش در بهارک بدخشان می‌باشد. خواجه احمد مسکه در شهر رستاق مدفون گردیده و محل مراجعت خاص و عام است. خواجه لطیف از مریدان خواجه خواند و از اولاد^۱ حضرت بهاء الدین نقشبند است. خواجه محمد هاشم کشمی از گرویده‌گان اهل حال بوده در برهان پور به خدمت میرنعمان و اولیای سرهند رسیده است، نمونه کلام اوست:

هست تاژولیده‌گی با موی مجنون آشنا تار جان من بود یا تار قانون آشنا

دیگر شاعران

میرزا علی اکبر دبیر بدخشی - میرزا سلیمان ذکاء یکی از حاکمان بدخشان - مولانا رونقی - حاجی عبدالرحمن رمزی بدخشانی - سنگین بیک بدخشی - شیخ شرف الدین بدخشی مشهور به شیخ بلبل قاری خوش صوت در تلاوت قرآن کریم - شکری قندوزی - شاه شیخ محمد از حکام دوره تیموری بدخشان - شاه بهاء الدین حاکم بدخشان در عصر میرزا شهرخ - صبوحی بدخشی که در سال ۹۷۳ ق در هند درگذشت. ضیاء الدین معروف به اسلام خان خوستی فرنگی وزیر اعظم - مولانا طیب بدخشی - مولانا طاهر بدخشی - حاجی عبدالعلی تالقانی از منشیان سلطان قطب شاه میررضی الدین^۱ - علی بیک، دبیر شاعر و موسیقی دان - مرامی بدخشی، و غیره. اینها از شمار شاعرانی اند که در خارج از بدخشان به سر برده‌اند و به جز از یادنامه‌های تذکره‌ای مختصر، آثار اصلی شان متأسفانه دست رس نیست.

ملا محمد صالح ندیمی

در «دایرة المعارف افغانستان» و «کان بدخشان» اثر مولانا عبدالحکیم لولاجی رستاقی از ندیمی پساکوهی شاعر خوش طبع همین دوره تذکری مختصری کرده که در جوانی به هندوستان رفت و در آنجا درس و تحصیل آموخت و در همانجا وفات یافت، دیوانی دارد که به دست رس قرار نگرفته است و یک مصرع نمونه کلامش را آورده است:

دل ز محرومی دیدار نهم به که ز دور هم چو حسرت زده‌گان آیم و نظاره کنم

اما امیر احمد رازی در کتاب «هفت اقلیم» می‌نویسد: ملا محمد صالح فرزند خواجه علی

۱. اقتباس از سفرنامه مارکوپولو و نقل از سایکس، تاریخ افغانستان، ص ۲۴۸

بتوانی (ساکن محلهٔ نوخوته) نیز از شاعران سدهٔ هفدهم بدخشان به حساب می‌آید. او در بدخشان رشد و نمو یافت و بعداً به هندوستان سفر کرد و بیشتر در کشمیر به سر برد. ندیمی شاعر بزرگ بوده، فصیح‌های کشمیری و فهمی از شاگردان و نزدیکان او بوده‌اند. شاعران کشمیر مثل: روشنی، گلشنی، مشتتری، مه‌ری، ملاشاه بدخشی و دیگران از مصاحبان و معاصران ندیمی بوده‌اند؛ اما احمد راضی می‌نویسد که «ندیمی را چندان اطلاع بر احوالش ندارم». ندیمی از شاعران دورهٔ پادشاهی شاه جهان در هند بوده است. در بارهٔ این شاعر در «تاریخ کشمیر» و «واقعات کشمیر» معلومات خیلی کوتاه داده شده است.^۱

دیگر شاعران

همین‌طور از شاعران این دوره می‌توان از مولانا شمس‌الدین محمد کشمی بدخشی متخلص به «داعی» - علی بن اسد متخلص به «ظریف» از شعرای دوران ابن لعلی به شمول سلطان محمد لعلی از سلسله شاهان بدخشان نام برد. همین‌طور از شاعران سدهٔ هفدهم از: محمد طاهر حسینی تالقانی، میر الهی که در بخارا تحصیل کرده، محمود بیگ فارغ، میر ضیاء‌الدین حسینی والا بدخشی، اسلام خان والا که به استخراج غنی کشمیری در اکبر آباد هند در سال ۱۰۷۴/۱۶۶۳ م وفات کرده و در جوار مقبرهٔ میرنعمان بدخشی دفن شده است. میرزاجان سامی، فقیرالله سیف خان داماد اسلام خان والا (همت خان)، میرمحمد عیسی فرزند میر ضیاء‌الدین است، کاشفی، حاجی عبدالعلی، ابراهیم بدخشی که در دهلی تولد یافته است و در دربار اورنگزیب خدمت کرده است، میرفهمی که مدتی در سمرقند به سر برده و بعداً به هندوستان رفته است، هدایت صادق کشمی که در هندوستان مدتی در دربار عبدالرحیم خان خانان به سر برده است، عبدالله فرزند محمد نعمان بدخشی که در هند به سر برده، بزمی که در بخارا در دربار قلی خان اشترخانی خدمت کرده، شاه ضیاء ضیایی شغنانی، ملا نظمی بدخشانی، عبدالفیض محمد سعید حضرت بدخشی معاصر حکومت میرسلیمان شاه، عبدالملک ابو نصر نصیرا (وفات ۱۶۶۷ م)، صالح محمد ذایر، میریقاء که تاریخ زلزلهٔ مدش تبریز را نوشته و معلوم می‌شود که در سال ۱۰۶۰ هجری در قید حیات بوده است، ربیع بدخشی اندرابی،

۱. از تاریخ روابط ادبی بدخشان با هندوستان، ص ۱۱۴

حسینی که در بخارا تحصیل نموده و مدتی در مدرسه قاضی ابوالفغور سمرقندی درس داده است.^۱

از فهرست بالا بر می‌آید که در این زمان نه تنها حلقه‌های ادبی در بدخشان فعال بوده‌اند، بلکه با این رفت‌وآمدهای ممتد و گستردهٔ ایجادگران و نوآوران عرصهٔ ادبیات از تحولات ادبی دربار دهلی، اصفهان، سمرقند و هرات نیز به خوبی آگاه بوده‌اند. در قرن هفدهم روابط ادبی بدخشان با ماورالنهر چون ختلان (کولاب)، حصار و امارت بلخ بیشتر برقرار گردیده است که یادنامه‌های آنان را می‌توان در تذکره‌های مربوط به شاعران این دوره در ماورالنهر، خراسان و دهلی مطالعه نمود.^۲

مولانا عبدالصمد بدخشی (شاعر حدود ۹۵۰هـ)

به گفتهٔ حسن نثاری در «مذکر الاحباب» او شاعر بدخشان است و پیوسته دلش به دام عشق نازنینان مقید بوده و قبرش در هندوستان است.

عاشقان رادل ز هجرانش بسی فریاد کرد تا که آمد از سفرآن ماه و دل‌ها شاد کرد

همچنان شماری مثل قاضی نظام‌الدین بدخشی (قاضی خان دورهٔ بابر) / حسام‌الدین بدخشی (قاضی دورهٔ بابر و همایون) / رونقی بدخشی (شاعر و متوفی ۹۶۴هـ) / صبوحی بدخشی (شاعر و متوفی ۹۷۳هـ) / محمد فاضل بدخشی (عالم و قاضی عدالت ارتش در عهد جهان‌گیر) / مصطفی خان بدخشی (عالم و امیر دربار عالم‌گیر و نویسندهٔ «امارات الکلم» در استخراج آیات قرآن کریم) / مظفر الدین بدخشی (شاعر حدود ۹۸۷هـ) / قاضی موجی بدخشی (امیر و شاعر دربار همایون ناظم «یوسف و زلیخا» و «لیلی و مجنون» متوفی ۹۷۹هـ) / میر الهی بدخشی (شاعر و قاضی کولاب در حدود ۹۵۰هـ) / هدایت بدخشی ناظم «خسرو و شیرین» و متوفی ۱۰۵۰هـ) / محمد تقی غافل تالقانی (شاعر و متوفی ۱۰۵۰هـ) / مولانا عبدالصمد زایر بدخشی (شاعر و متوفی ۱۰۶۷هـ) / خواجه تاج‌الدین حسن بدخشانی (در هند به سر برده و همان جا وفات نموده است) / میر محمد افضل ثابت (در دارالخلافت شاه جهان به سر برده و از شاعران با کمال دوران خود بوده است).

۱. شاعران قرن هفدهم بدخشان، اقتباس از روابط ادبی بدخشان با هندوستان.

۲. امیر بیک حبیب‌اف، گنج بدخشان، برگردان احمد نجیب بیضایی

ابوالفیض

ابوالفیض محمد سعید حضرت در بهارک بدخشان زاده شد و در سال‌های ۱۰۵۰ هـ حیات داشته است. با شاه سلیمان بدخشی امیر بدخشان برای تسخیر چترال رفته و پس از تصرف چترال امور اداره گنجوت برایش تفویض گردیده است. چون حسن برادر شاه کرمان با برادر خود به جنگ برخاست، او را مغلوب نمود و مملکت را به دست آورد. ابوالفیض در آخر حیاتش به کاشغرستان رفت و در همانجا وفات کرد. شاه عبدالله خان بدخشی او را اهل بهارک می‌داند. از اوست:

همدم ناله و فریاد غریبانم کرد	فلک آواره ز کهسار بدخشانم کرد
ذوق پابندی زلف تو پریشانم کرد	داشتم خاطر جمع از غم آشوب جهان
عشق در مشهد هجران تو قربانم کرد	به شب وصل چوپروانه نثارت نشدم
دیده‌ام موی کشید آخر و گریانم کرد ^۱	شب، به خیال کمرت کرد خیالم جولان

میرزا فقیرالله

میرزا فقیرالله مشهور به سیف خان بدخشی خوست فرنگی (افسر عهد شاه جهان و مولف راگ «پندر» موسیقی و متوفی ۱۰۹۵ هـ) که به دربار شاهان کورگانی هند مهاجرت نموده بود^۲ همین‌طور فرخاری که احتمالاً نامش خلیفه محمد ابراهیم عارف والا مقام و شاعر شیرین کلام بوده که پدرش از بدخشان به هندوستان رفت و به ملازمت اورنگ زیب عالم‌گیر پادشاه هند اشتغال داشت. دولت شاه سمرقندی او را استاد خوانده است، فرخاری دارای تالیفات از جمله «تذکره ریاض الشعرا» بوده و مریدانی مثل واله داغستانی داشته است.

ملا شاه بدخشی

ملا شاه بدخشی (۹۹۰ - ۱۰۷۰ ق.) شاعر، سیاست‌مدار و نویسنده تفسیر قرآن کریم^۳ از تبار مردانی چون خواجه ابونصر مشکان، خواجه نظام‌الملک و عطا ملک جوینی بود. او در قریه ارگسای چاه آب تولد شد و در نزد ملا خواجه علی درس خواند. ابتدا به بلخ رفت و از نزد ملا حسن قبادیانی مطابق برنامه تعلیمی آن ایام علم و ادب (صرف، نحو عربی و

۱. شاه عبدالله یمگی بدخشی، ارمغان بدخشان ۲. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲۱۲

۳. امیر بیک حبیب‌اف، گنج بدخشان، برگردان احمد نجیب بیضایی

فقه) آموخت و بعداً به هندوستان رفت و در لاهور به خدمت شاه لاهوری رسید، سپس به کشمیر برگشت، شاه جهان و داراشکوه و جمعی از اشراف به او اعتقاد پیدا کردند، آنگاه معروف به لسان الله شد و منصب دیوانی به دربار صاحب قران ثانی شاه جهان و اورنگزیب حاصل کرد و با تجمل و رفاهیت زنده‌گی می‌کرد. جهان‌آرا بیگم دختر شاه جهان که مرید با صفای ملا شاه بود می‌نویسد که او مدت نوزده سال در خدمت حضرت میامیر قرار داشت، مزاجش نرم بود. او به اجازه پیر خویش در موسم گرما به کشمیر رفت و سخت محنت و ریاضت کشید. او در مدت نوزده سال هنگام حیات مرشدش و پنج سال پس از وفات او پهلو به زمین نگذاشت. داراشکوه نیز از مریدان خاص او بود و در کتابش «سکینه الاولیاء» می‌نویسد: ملا شاه تا مدت سی سال برای لمحه‌ای هم استراحت نکرد.^۱ ملا شاه با شاه جهان، داراشکوه و اورنگزیب مناسبات حسنه داشته و با ایشان مشاعره کرده است. شیرخان لودی می‌نویسد: «شاه جهان می‌گفت، در هندوستان دو پادشاه است، یکی شاه جهان و دیگری ملا شاه.» شیرخان در تذکره «مرآه الخیال» خود آورده که ملا شاه در تفسیر برخی از آیات قرآن کریم نظر ویژه خودش را ابراز داشته است.^۲ به گفته مولانا عبدالحکیم ولوالجی در «چراغ انجمن» سلطان داراشکوه با اکثری از خوانین معتقد شدند و در کمر کوه ماران که یکی از جبال نواحی کشمیر است و در برابر کوهی واقع شده که آن را «تخت سلیمان» گویند و باغی در آن در نهایت وسعت و تکلف بنا نهاد ملا شاه که مدتی در این باغ زیسته است، در این مورد گفته است:

کوه ماران به کمر لعل بدخشان دارد این چنین بخت کجا تخت سلیمان دارد

کتاب‌های «یوسف و زلیخا»، «رساله دیوانه»، «رساله‌های مرشد»، «لوله»، «هوش»، «تعریفات»، «خانه‌ها، باغات و منازل کشمیر»، «رساله نسب»، «شاهیه»، «دیوان اول»، «دیوان دوم»، «شرح رباعیات»، «رقعات»، «قصاید عربی»، «مکتوبات قطب الاقطاب غوث الآفاق»، «دیوان غزلیات»، «شش گنج»، از تصنیفات ملا شاه می‌باشند. ملا شاه در شهر لاهور وفات کرد و در جوار مقبره مرشد خویش به خاک سپرده شد. داراشکوه رباعی ذیل را به ملا شاه تقدیم داشت:

۱. رضا قلی خان هدایت، تذکره ریاض العارفین، سال ۱۰۷۲، روضه اول

۲. شیرخان لودی، تذکره مرآه الخیال، چاپ بمبئی ۱۳۲۴

آن گم شده بالله خدا آگاه است
نرمک نرمک درآی و آهسته بگوی

افتاده یقین بدست ملا شاه است
در گوش کسی که طالب الله است

ملا شاه در پاسخش نوشت:

آن کس که ز روی صدق دولت خواه است
دولت، یعنی معرفت الله است

آخر او را به سوی دولت راه است
این دولت، در خانه ملا شاه است^۱

سلطان محمد لعلی بدخشی

سلطان محمد لعلی بدخشی (۹۶۸ - ۱۰۲۲ ق) و پسرش ابن لعلی بدخشی و شماری از شاهان دوره کورگانی نه تنها خود شاعر، پژوهشگر و مولف بوده‌اند که شاعرپرور و فرهنگ‌مدار نیز بوده‌اند. به قول تذکره دولت شاه سمرقندی خواجه محمود شاعری بود که از مرکز خراسان غربت کرد و به دربار لعلی بدخشی پادشاه بدخشان راه یافت، به مدح سلطان محمد لعلی بدخشانی پرداخته و از طریق دریافت پاداش و انعام دارای ثروت و تجارت نیز گردیده است. همین طور شیرخان لودی، واله داغستانی، رضاقلی خان هدایت، شریف بلخی و عده دیگری نیز در مدح لعلی بدخشانی سروده‌های دارند. شعر ذیل از ابن لعلی پادشاه بدخشان بوده است:

ای ز لعل آتشینت در دل گلنار، نار
غیردل بردن نداری ای بت مکار، کار

لعلی بدخشی پس از مهاجرت به هند (شاعر و ملازم دربار جلال‌الدین اکبر) و نویسنده تذکره فخیم «تَمَرَاتُ الْقُدْسِ مِنْ شَجَرَاتِ الْأَنْسِ» می‌باشد.^۲ که گنجی شایگانی در خزینه ادبیات فارسی تاجیک است.

حوزه ادبی بلخ

حوزه‌های ادبی بلخ و بدخشان در این دوره در امور ادب و فرهنگ مکمل کار یکدیگر و چون سمرقند و بخارا پشت و روی سکه فرهنگ تاجیکان خراسان بودند. حکام بلخ هم مثل زمام‌داران بدخشان اکثراً خود شاعر و شاعرپرور بودند مثل امام‌قلی و سبحان‌قلی خان

۱. ظهورالدین احمد، ملا شاه بدخشی آثار و افکار، ترجمه فضل‌الرحمان فاضل، کابل ۱۳۸۳

۲. این کتاب با تصحیح و مقدمه دانشمند محترم دکتر سید کمال حاج سید جوادی در سال ۱۳۷۶ ه در تهران به چاپ رسیده است.

که شاعران را به دربار خویش دعوت می‌کردند. در تذکره «مآثر بلخ» آمده است که، امام‌قلی برای سرودن یک قصیده به مدحی ترابی بلخی به اندازه‌ی وزنش طلا بخشید^۱ مطلع آن قصیده چنین است:

ای کفت طور سخاراید بیضای دیگر همچو خورشید به خاک سیه انداز زر

ملا نظمی بلخی (وفات ۱۰۶۰ هـ)

در روستای فلور بلخ زاده شد و به دربار امام‌قلی به رتبه ملک الشعرائی رسید و در خدمت ندیر محمد نیز بوده است. او کتاب «اخلاق محسنی» را به نظم در آورده است. به قول تذکره‌های مآثر بلخ و تذکره نصر آبادی در دیوانش انواع غزل، قصیده و رباعی وجود دارد.^۲ نمونه کلامش:

اگر سر بر نسیم صبح سایم درد سر گردد و گر دل بر گل جنت نهم داغ جگر گردد
به تشخیص نفس آیینه برویم چه می‌داری که بعد مرگ آه دردمندان بیشتر گردد

عامل بلخی

عامل از شعرای ورزیده سده یازدهم هجری بلخ می‌باشد که مدتی به پیروی از پدرش واقعه نویسی کرد و بعد به هندوستان رهسپار گردید و بعد از مدتی به بلخ برگشت. برای دیدار صایب در سال ۱۰۸۶ هـ به اصفهان رفت. صایب اشعارش را به عامل سپرد و گزیده‌ای از غزلیاتش را ترتیب داد و به سوی هند سفر کرد و از آنجا به شیراز رفت و بین سال‌های ۱۰۷۰ - ۱۰۸۰ هـ در شیراز وفات نمود.^۳ این بیت نشانه طبع شعری اوست:

عید است می‌کشان، دهن شیشه باز شد از ماه نو زبان صراحی دراز شد

ملا مفید بلخی

ملا مفید در قرن یازدهم هجری در بلخ به دنیا آمد و در سمرقند بزرگ شد. علم و ادب آموخت و به خدمت میر عبدالعزیزخان اشترخانی برادر سبحان‌قلی خان در آمد و با

۱. تذکره مآثر بلخ، نسخه خطی، آرشیف ملی کابل

۲. محمد طاهر «تذکره نصر آبادی» مشتمل بر شرح حال حدود هزار شاعر عصر صفوی، با تصحیح وحید دستگردی است.

۳. ادبیات افغانستان در ادوار قدیمه، ویراستار کاظم کهدویی، تهران ۱۳۸۴

رنجشی که از او یافت به بلخ برگشت و در خدمت سبحان‌قلی خان در آمد و او را وصف کرد و التفاتی از او ندید و به هند رفت و در دیار تاجیکان کشمیر اقامت نمود و در سال ۱۰۸۵ هـ در ملتان درگذشت.^۱ نمونه سخنش:

خاطر خار طمع از هیچ‌کسی نیست مرا مرغ تصویرم و در دل هوسی نیست مرا
همچونی سر به سر افتاده گره در کارم جز لب لعل تو فریاد رسی نیست مرا

حکیم لایق بلخی

در سده یازدهم در بلخ زاده شد و آموزش‌های نخستین را در زادگاهش فرا گرفت. او معاصر یگانه و مفید بلخی (۱۰۹۰/۱۰۸۵ هـ) بود. لایق در خدمت امام‌قلی قرار گرفت و به آرایش کتب درباری پرداخت و در بلخ درگذشت. از اوست:

پا به دامان گرچه پیچیدیم همچون گردباد دل به وادی‌ها فتاد و سر به صحراها زدیم

مولانا صالح رشحی

از بزرگان شهر بلخ است که در شعرسرایی دست گشاده داشته است. در کتاب بحرالاسرار این دوبیتی به نام او ذکر شده است.^۲:

در دلت می‌گذرد بیخودی ما، یانی؟ یاد می‌آری ازین بی‌کس تنها، یانی؟
منکه می‌آمدم آنجا دل سوزانم ماند هست آن آتش افروخته برجا، یانی؟

شیخ نزعی شبرغانی

او از خطه شبرغان به شمار می‌رفت. به کسب علم و ادب پرداخت و خانواده‌اش از معززین شبرغان بودند. او به نزد نذیرمحمد اشترخانی مقبولیتی یافت و در جوانی درگذشت.^۳ از اوست:

چنان کاست در بستر از ضعف هجران تن زار من در فراق صواحب
که بعد از وفاتم به تابوت یابند چونال قلم در قلم‌دان کاتب

۱. تذکره محمد طاهر نصرآبادی، ص ۴۴۰

۲. تاریخ ادبیات افغانستان از پنج استاد دانشگاه کابل ۱۳۸۶

۳. تاریخ ادبیات افغانستان توسط پنج استاد دانشگاه و ادبیات افغانستان در ادوار قدیمه.

حوزه ادبی هرات

هرات با اینکه در جنگ‌های بین شهزاده‌گان شیبانی و جانی و صفوی‌ها در قرن ۱۶-۱۸ صدمه زیادی مادی و معنوی برداشت، اما شالوده فرهنگ، هنر، شعر و ادبیات گذشته خود را گم نکرد، تا برای فردا بازهم بتواند پا در رکاب کاروان شعر به سوی گلباغ فرهنگ و ادبیات فارسی دری به پیش رود. شاعران این دوره هرات قرار ذیل اند:

ناظم هراتی

فرخ حسین ابن شاه رضا سبزواری شاعر سده یازدهم هجری هرات است که در نزد عباس قلی خان و محمد حسن شاملو بیکلربییگی خراسان اعتبار زیادی داشته است. او مثنوی «یوسف و زلیخا» را در ۱۴ سال سرود و در سال ۱۰۷۲ هـ به اتمام رسانید و در ۱۰۸۱ هـ وفات کرد. او به قول تذکره «خیرالبیان» طبیعت صافی از شعر و هنر موسیقی دارد و با سرودن اقسام شعر طبع آزمایی کرده است^۱

نامی از خویشت در جهان بگذار زنده‌گانی برای مردن نیست

و یا:

بسکه از بی‌اعتباری‌های خود شرمندهام آنچنان سوی تو می‌آیم که گویا مرده‌ام

فصیحی هروی

فصیحی هروی پسر ابوالمکارم ابن میرجان شاعر نیمه اول قرن یازدهم هجری و از نواسه‌های خواجه عبدالله انصاری است. جد او میرجان همراه عبیدالله خان به بخارا رفت و فصیحی در سال ۹۸۷ هـ در بخارا به دنیا آمد. در دوران سلطنت عبدالله خان به هرات برگشت و در سال ۱۰۴۹ هـ رُخ در نقاب خاک کشید. او از پیشروان سبک هندی و تحت تاثیر شاعران انوری ابیوردی، خاقانی، سعدی و حافظ بوده است، بعضاً شعر او را به سبک عراقی نیز مرتبط دانسته‌اند. غزلیات او مملو از نازک‌خیالی و مضمون‌پردازی است. صاحب «تذکره میخانه» می‌نویسد: دیوانی از آن عزیز در دارالامان هندوستان به نظر این حقیر در آمد که از قصیده و غزل همه چهار هزار بیت بودند...»^۲

۱. تذکره مآثر بلخ، نسخه خطی، آرشیف ملی کابل

۲. عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، تذکره میخانه، به اهتمام گلچین معانی، تهران ۱۳۴۰ انتشارات اقبال و شرکاء

از اوست:

عالم ز ما تهی و ز افعال ما پُر است	شد عندلیب خاک و چمن از نوا پُر است
در دل نگنجدم غم هجر و امید وصل	کین آینه چو روی بتان از صفا پُر است
خوبان هزار سنگ جفا بر دم زدند	وین شیشه شکسته هنوز از وفا پُر است
مضراب گیر نیست فصیحی ز بس نواخت	ورنی چو تار چنگ تنش از صدا پُر است

میر محمد سعید سید

سید پسر بهادر خواجه فرزند سید عالم خواجه کرخی است. گویند از معاصران تیمورشاه درانی است، اما در سنه ۱۱۹۵ هـ به شهادت رسیده است. از اوست: ای دوستان به یارم از من خبر نویسید^۱

سحر زیارت میخانه آرزو کردم به آب دیده و خوناب دل وضو کردم

و یا:

ز حلقه سر خم طوق بنده‌گی دارم بین چه حلقه شایسته در گلو دارم
رسید زلف تو بر کف دم قرار گرفت هزار چاک به یک تار مو رفو کردم
نگشت خاطر کس سید از غمی خال درین معامله بسیار جستجو کردم

میرزایان برناباد

یکی از خانواده‌های با فضل و کمال در شعر و ادب فارسی دری و فرهنگ تاجیکان خانواده میرزایان برناباد مثل خانواده‌های جیهانی در عصر سامانیان، برمکیان بلخ و سهلان مروزی و نوبخیان در خلافت عباسی بغداد، خانواده جوینی در عصر خوارزم شاهیان بوده است. این خانواده در فاصله عصر دهم تا نیمه اول سده سیزدهم در حدود ۳۵۰ سال بر مسند شعر و ادب دری بوده است که حوزه ادبی کوچکی را در روستای شاداب برناباد هرات به وجود آوردند که از نظر کیفیت در تاریخ ادبیات فارسی دارای اهمیت به‌سزایی بوده است. در طول دوره موجودیت این حوزه کوچک بنا بر جذابیت محیط فرهنگی آن، شخصیت‌های از بیرون خانواده نیز به این حلقه پیوسته‌اند. مثل: حسن شاملو، عباس

۱. تاریخ ادبیات افغانستان، کابل ۱۳۸۶، کتب‌خانه رشیدیه.

شاملو، سعدالدین محمد راقم فصیحی، خواجه صلاح فیاض، ناظم هروی و دیگران.^۱ محمد رضای برنابادی آخرین فرد شاعر، نویسنده و خوش‌نویس دودمان میرزایان برنابادی بود که با نگارش تذکره میرزایان برناباد نام شاعران و نویسندگان، خوش‌نویسان و دیگر نام‌آوران حوزه ادبی برناباد را بلند آوازه گردانید و اهل ادب را متوجه این دهکده هنر ساخت. افراد معروف این خانواده که در حیات خود مصدر خدمات فرهنگی و ادبی گردیده‌اند و یا به منصبی در دولت وقت دست یافته‌اند به دوازده نفر می‌رسد، بدین‌گونه: خواجه سراج‌الدین علی، خواجه جلال‌الدین ارشد، خواجه محمد طاهر، خواجه محمد هاشم، خواجه علی اکبر، میرزا ارشد، میرزا محمد طاهر، میرزا محمود، میرزا ابوالفتح، میرزا ابوطالب مایل، میرزا محمد کاظم و میرزا محمد رضا که هر کدام فضایل ادبی و هنری داشته‌اند.^۲

میرزا محمد ارشد برنابادی

میرزا محمد ارشد پسر خواجه علی اکبر در سال ۱۰۲۵ هـ در برناباد هرات متولد گردید و در ادبیات فارسی دری استاد قوی دستی بود.^۳ ارشد شاعر خوش‌قریحت و دارای ذوق تصوفی نیز بوده و از علوم زمانش آگاه بوده است.^۴ از اوست:

گفتگوی بی‌زبانان را زبان دیگر است	سرگذشت خامشی را داستان دیگر است
فارغم از گلشن دنیا و گلزار بهشت	عندلیب شوق ما را آشیان دیگر است
مرغ همت کی نشیند جز به شاخ لامکان	طایران لامکانی را مکان دیگر است
هر کسی ارشد نمی‌داند زبان عشق را	طوطی راز محبت را زبان دیگر است

خیالی هروی

تذکره‌های «ریاض العارفین»، «ریاض الشعرا» ی‌واله داغستانی در مورد خیالی هروی کوتاه تذکری دارند و او را اهل هرات خوانده و گفته‌اند که در حال تجرد و سلوک می‌گذرانیده

۱. در مورد این خانواده تحقیقات استاد خلیل‌الله خلیلی در کتاب «آثار هرات، ج ۲»، «تذکره میرزایان برناباد» نوشته استاد مایل هروی (۱۳۴۸ هـ) و دیوان اشعار «میرزا ارشد برنابادی» (۱۳۴۸) معلومات مفیدی می‌دهند.

۲. غلام رضا مایل هروی، میرزایان برناباد، تهران ۱۳۴۸.

۳. ادبیات افغانستان در ادوار قدیمه، ویراستار کاظم کهدویی، انتشارات الهدی، تهران ۱۳۸۴

۴. برای شناخت ارشد رجوع شود به: تاریخ ادبیات نوشته محمد ابراهیم صفا، مجله کابل، س ۴، ش ۱.

است. او از خوش خیالان هرات بوده است.^۱

این تیر غمت را دل عشاق نشانه	خلق به تو مشغول و تو غایب ز میانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد	یعنی که ترا می طلبم خانه به خانه
مقصود من از کعبه و بت خانه تویی، تو	مقصود تویی، کعبه و بت خانه، بهانه
هر کس به زبانی صفت و حمد تو گوید	عاشق به سرود و غم و مطرب به ترانه
تقصیر «خیالی» به امید کرم تست	یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

حوزه ادبی اصفهان (ایران)

با تسلط دولت صفوی در سال ۱۵۲۵ م در اصفهان و رسمیت یکه مذهبی در کشور، منقبت سرایی و مرثیه نگاری در حق خاندان حضرت علی^(ک) و فرزندانش امام حسن و امام حسین^(رض) بر شعر و ادبیات مسلط گردید. این وضع شاید برای عده‌ای از چکامه‌گران خوش آیند و برای عده دیگر ناگوار واقع گردید. از این رو، شاعران حوزه ادبی اصفهان مثل سایر شهرهای فارس و تاجیک نشین خراسان و ماورالنهر متفرق و پراکنده گردید، کسانی مثل کلیم کاشانی، محتشم کاشانی، صایب تبریزی، طالب آملی به هند رفتند و در مکتب ادبی هند خدمات قابل قدری کردند و کسانی هم در ایران باقی ماندند و به مشق شعر و شاعری پرداختند. چند تن از شاعران نام‌دار این دوره را به شناسایی می‌گیریم.

وحشی بافقی

کمال‌الدین محمد وحشی بافقی (۹۳۹ - ۹۹۱ ق.) در روستای بافق میان یزد و کرمان تولد کردید، در جوانی در یزد به سر برد سپس به کاشان رفت و مشق شاعری آغاز کرد، سپس به یزد برگشت و تا پایان عمر در آنجا بزیست. اقسام شعر، از قصیده و غزل و قطعه و رباعی و ترکیب بند و ترجیع و مثنوی از او باقی مانده است که خیلی‌ها ملیح و خوش مذاق هستند. مثنوی‌های او عبارت‌اند از: «خلد برین»، «ناظر و منظور» و «شیرین و فرهاد» است.^۲ از اوست:

۱. تذکره رضاقلی خان هدایت، (ریاض‌العارفین)، سال تالیف ۱۰۷۲، روضه اول

۲. برای ازدیاد معلومات رک به دیوان وحشی بافقی، به تصحیح سعید نفیسی، انتشارات جاویدان ۱۳۵۶

ما چون ز دری پای کشیدیم، کشیدیم
دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند
امید ز هر کس که بریدیم، بریدیم
کوی تو که باغ ارم روضه خلد است
از گوشه بامی که پریدیم، پریدیم
صد باغ بهار است و صلائی گل و گلشن
انگار که دیدیم، ندیدیم، ندیدیم
«وحشی» سبب دوری و این قسم سخن‌ها
گر میوه یک باغ نچیدیم، نچیدیم
آن نیست که ما هم نشنیدیم، شنیدیم

محتشم کاشانی

علی فرزند خواجه میراحمد در دوران سلطنت شاه طهماسب صفوی می‌زیست و مدتی به هندوستان رفت و لقب مولانا کمال‌الدین محتشم را کمایی کرد. مرثیه دوازه بند او شاید نخستین نمونه در شعر فارسی باشد که در مراسم عزاداری‌ها از آن استفاده می‌شود. تاریخ وفات مولانا محتشم کاشانی (۹۹۶ ق) بوده و مزار شریفش در کاشان واقع است.^۱

برخون غم، چو عالمیان را صلا زدند
اول صلا به سلسله انبیاء زدند
نوبت به اولیاء چو رسید آسمان تپید
زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

عرفی شیرازی

سید محمد جمال‌الدین فرزند زین‌العابدین عرفی (۹۶۴ - ۹۹۷ ق.) در شیراز به دنیا آمد، اجداد او همه از بزرگان زمان خود بودند. در جوانی به سفر هندوستان رفت و در همین دیار به عمر ۳۶ سالگی جان به جان آفرین تقدیم کرد. از او غزلیات و قصایدی در مرثیه‌خاندان نبوت باقی مانده است.^۲

گر نخل وفا بر نهد، چشم تری هست
هر چند رسد آیت یاس از در و دیوار
تا ریشه در آبست، امید ثمری هست
چندین به پریشانی آن طره چه نازی
بربام و در دوست، پریشان نظری هست
منکر نشوی گر به غلط دم زخم از عشق
در زلف تو از زلف تو آشفته تری هست
این نشئه مرا گر نبود با دیگری هست
تا گفت خموشی به تو راز دل «عرفی»
دانست که در ناصیه غمازتری هست

۱. دیوان مولانا محتشم کاشانی، به کوشش مهرعلی گرگانی، چاپ تهران.

۲. کلیات عرفی شیرازی، به کوشش جواهری وجدی، انتشارات کتاب‌خانه سنایی، تهران.

طالب آملی

در سال ۹۸۷ ق. در یکی از روستاهای آمل زاده شد. در سن ۲۱ سالگی به کاشان و اصفهان رفت، سپس به مشهد، مرو و هندوستان سفر کرد و در سال ۱۰۲۸ ق. به ملک الشعرائی دربار جهانگیر نایل گردید. با اینکه شاعر دربار بود و در رفاه می‌زیست، اما در اشعارش درد بی‌وطنی او احساس می‌شود. پس از سال‌ها مدیحه‌سرایی در شهر لاهور به خدمت پیر روشن دلی به نام شاه ابوالمعالی می‌رسد. طالب آملی در سال ۱۰۳۶ ق چشم از تماشای جهان غم‌اندود فروبست.^۱

ز گریه شام و سحر، دیده چند درماند	دعا کنید که فی شام و فی سحر ماند
به غارت چنت، بر بهار منتهاست	که گل به دست تو از شاخ تازه‌تر ماند
دو زلف یار به هم آن قدر نمی‌ماند	که روز ما و شب ما به یک‌دیگر ماند
نهادم به جگر داغ عشق و می‌ترسم	جگر نماند و این داغ بر جگر ماند
کنید داخل اجزای نوش‌داروی ما	هر آن گیاه که برگش به نیشتر ماند
ز بس فتاد بهر گوشه پاره‌های دلم	فضای دهر به دکان شیشه‌گر ماند
ز شهد خامه «طالب» چولب‌کنم شیرین	دو هفته در دهنم طعم نیشکر ماند

همین‌طور از شاعران برجسته این دوره می‌توان از ابو طالب کلیم کاشانی، محتشم کاشانی و میرزا محمد علی صایب اصفهانی یاد کرد که عهد جهانگیر شاه به هند رفتند که این دورا در شمار شاعران مکتب هندی معرفی خواهیم کرد.

مخفی رشتی یا لاهیجی

از شاعران قرن یازدهم و از ندیمان امام‌قلی حاکم فارس و اهل لاهیجان بوده است، از او به تخلص کوکناری هم یاد کرده‌اند. دیوانش در هند به چاپ رسیده است.^۲ این مخفی مرد شوخ طبع بوده است، چنانکه از سروده او پیدا است:

مخفیا! دختران خطه رشت	چون غزالان، مست می‌گردند
وز پی مشتری به هر بازار	بند تنبان به دست می‌گردند

۱. دیوان ملک‌الشعرا طالب آملی، به اهتمام طاهری شهاب، انتشارات سنایی، تهران

۲. دکتر صدیقیان و سیمگر باختری و ترکان پارسیگوی، ص. ۱۲۸

اما جز این اشعار غنایی پُر کیفیت هم سروده است:

ز آه نیمه شب و ناله سحر گاهی ستاره برفلک و غنچه در چمن می سوخت
پُر ز سوز سینه مخفی شد این قدر معلوم که همچو خس مزه اش در گریستن می سوخت

شاعران حوزه ادبی هندوستان

در زمان پادشاهی ظهیرالدین محمد بابر، همایون، اکبرشاه (جلال الدین اکبر)، جهانگیر، شاه جهان، اورنگزیب و داراشکوه زبان فارسی دری که در هندوستان پیشینه حدود هفت صد سال تجربه ادبی داشت، بیشتر رایج گردید. اکبرشاه و شاه جهان دارای درخشان‌ترین عصر تاریخی خود بودند و شاعران زیادی در دربار ایشان می‌زیستند.^۱ شاعران دربار سلاطین هندی سبک جدیدی را به نام مکتب ادبی یا «سبک هندی» پدید آوردند. این حالت در ایران عصر صفوی شکل دیگری داشت و آن با رسمیت بخشیدن مذهب تشیع امامیه، انگیزه‌ای برای ایجاد ادبیات جدید با ترویج منقبت‌سرایی و ادبیات مذهبی و عارفانه بروز کرد. با این حال، برخی از شاعران ایران چون کلیم کاشانی، محتشم کاشانی، صایب تبریزی ابتدا به دربار شاهان کابلی، سپس به هند مهاجرت کرده و در ساختار مکتب شعری هند سهم به‌سزایی گرفتند. شهزاده‌گان صاحب ذوق و ادیب و شعر دوست بآبروی به حدی خریدار دانش و ادب فارسی بودند که شاعران حوزه‌های ادبی خراسان، ایران و ماورالنهر هم به هند روی آوردند و هندوستان برحق پایتخت فرهنگی زبان فارسی دری تاجیکی گردید. خلاصه دوره شاهان بآبروی در هند را می‌توان به عصر رنسانس ادبی زبان فارسی دری مسمما کرد.

ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل (ح)

حضرت ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل (ح)^۲ قرزند عبدالخالق در سال ۱۰۵۴/۱۶۴۴ م در پتنه عظیم آباد هند تولد گردید و چون ستاره درخشان در آسمان ادب فارسی و عرفان

۱. چهار پسر شاه جهان به نام‌های سلطان داراشکوه، سلطان شجاع، مرادبخش و اورنگزیب بودند. شاه جهان تا شعبان ۱۰۶۸/۱۶۵۸ میلادی سلطنت کرد و از رمضان آن سال تا ۲۶ رجب (۱۰۷۶ ق. / ۱۶۶۶ م) در لال قلعه محبوس گردید تا اینکه از دنیا رفت و مرقدش در کنار ارجمندبانو در تاج محل وجود دارد.

۲. کتیبو محمد صالح، شاه جهان نامه، ج ۱، چاپ مجلس ترقی، لاهور ۱۹۶۷

اسلامی درخشید. پدرش شغل سپاهی‌گری داشت و در آوان کودکی بیدل را با مرگ خود یتیم کرد. بیدل به حمایت مادر شجاع خود تحصیل کرد و به مرتبه بیدلی رسید. نسب بیدل به قوم برلاس چغتایی می‌رسد.^۱ بیدل در سن ۶۶ سالگی پدر فرزندی شد و نامش را عبدالخالق گذاشت، اما این عبدالخالق مثل جدش در چهار سالگی با مرگ خود دنیای ابوالمعانی را تیره و تار کرد. بیدل در مورد مرگ فرزندش دل‌تنگ شد و نوشت:

عبدالخالق آمد به دیر فانی دیر آمد و زود کرد بال افشانی

بیدل به عمر ۷۷ سالگی در دهلی وفات کرد و در باغ خودش در شاه جهان آباد دهلی مدفون گردید.^۲ بیدل شخصیت عارف با طبع دریای جوشان غزل و منحصر به ذات خودش است. بنا بر توصیه میرزا قلندر از قال به حال و از عالم جدل و مباحث به جهان حضور و اشراق پرداخت. به عوض اینکه در مدرسه به تحصیل حکمت و طبیعات بگراید و شاگرد ارسطو شود، بحث و جدل فلسفی پیش گیرد؛ پیرو مکتب تصوف و حکمت اشراق گشت. در بحر طبیعت مغروق تفکر شد و به علم درون پرداخت تا آن روشنایی جاودانی به دلش بتابد و حلال مشکلاتش بشود. جوانی بیدل با آه و ناله، شوریده‌گی و شیدایی همراه بود و سوز و گداز داشت. روزهایش در غم «او» بیگانه شد و روزها با سوزها همراه شد. بیدل برای نوشتن کتاب «چهار عنصر» حدود ۲۱ سال را صرف کرد، این کتاب برای شناختن زمان این فیلسوف بزرگ و شخصیت پیچیده او و برای آموختن فلسفه‌های

۱. بیدل‌شناسان از جمله محمدطاهر بدخشی در کتاب «سی مقاله در باره بیدل»، او را زاده بدخشان می‌داند. همین حالا در ساحل راست رود کوکچه پایین تر از قچی روستای بزرگی است که «برلاس» نام دارد و مردم آن ترک - مغل هستند. به هر ترتیبی، بیدل با جامعه بدخشان بی‌رابطه نبوده است. برخی از اشعار بیدل این گفته را تأیید می‌کند. مثل: «بی‌نسب چون بر کمند ناز خود گردد سوار / بر بجل ماند که زیرش اسپ و بالایش خراست». اصلاح «خر»، «اسپ»، «چک» و «پک» توسط جوانان بجل باز بدخشانی به کار گرفته می‌شوند که حتا در کابل هم با این اصطلاحات درست آشنا نیستند. (ص. م.)

۲. بیدل‌شناس متبحر کشور مرحوم سید داود الحسینی بنا بر چشم‌دید بزرگان کابل به دین باور بوده است که: بیدل در اواخر عمر خود به دعوت مامایش داملا ظریف به کابل آمد و بنا به حکم تقدیر وفات نمود و جنازه‌اش را در گورستانی در «خواجه رواش» کابل دفن کردند. چون در زمان امیر عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱ م) آوازه دیدار امیر از زیارت بیدل پخش شد، مردم محل به خاطر آنکه زمین‌های شان سرکاری نشود، لوح مزار بیدل را شکستند، با اینکه امیر به زیارت بیدل نیامد، اما کسی سنگ مزار بیدل را دوباره نصب نکرد و بدین وسیله مزار ابوالمعانی از خاطرها بیرون و فراموش شد. (ص. م.) و مقاله سید داود الحسینی در کتاب «سی مقاله در باره بیدل».

او یگانه سرچشمهٔ گران بهاست. معانی اشعار پُرپیچ بیدل برای همگان به ساده‌گی میسر نیست. از این رو، بیدل شناسان اشعار پُر از کوه و کوتل بیدل را به علاقه‌مندانش تفسیر می‌کنند. بیدل خود در مورد اشعارش چنین فرموده است:

می پرست ایچادم، نشئه ازل دارم همچو دانه انگور، شیشه در بغل دارم
معنی بلند من، فهم تند می خواهد سیر فکرم آسان نیست، کوهم و کتل دارم

فیضی دکنی

فیضی دکنی از سرآمدان سخن فارسی دری در هندوستان است و در قصیده، غزل، مثنوی دارای مقام بلندی است. وی در سال ۱۰۰۴ هـ پس از امیر خسرو دهلوی ملک الشعرا دربار اکبر شاه بود. اشعار فیضی از جمله شامل خمسه‌ای است ناتمام، در جواب خمسه نظامی گنجوی. همچنان «مرکز ادوار» او در مقابل «مخزن الاسرار» و «سلیمان و بلقیس» او در مقابل «شیرین و خسرو» و «نل و دمن» را به جای «لیلی و مجنون»، «هفت کشور» را به جای «هفت پیکر» و «اکبر نامه» را به جای «اسکندر نامه» نظامی سروده است. دیوان فیضی شامل قصاید، غزلیات، مقطعات و ترکیبات زیباست، در غزل و قصیده‌هایش تاثیر کلام امیر خسرو احساس می‌شود، اما او خودش را مبتکر شعر خود می‌داند. مخالفانش مثل مولف «منتخب التواریخ» فیضی را به زندقه و الحاد متهم می‌کنند.^۱ نمونهٔ کلام فیضی دکنی:

فلک زین کج روی هایت نمی گویم که برگردی شب وصل است خواهم اندکی آهسته تر گردی
ز مهتاب رخس ویرانه من روشن است امشب اگر وقت طلوعت آید، ای خورشید برگردی...

غنی کشمیری

یکی دیگر از بزرگان شعر و ادب فارسی دری در هند محمد طاهر غنی کشمیری است. او برخلاف زنده‌گی فقیرانه‌اش تخلص خود را «غنی» گذاشت. علامه اقبال لاهوری داستانی را از او به نظم کشیده است به این مضمون: «غنی وقتی در خانه می‌بود، در را می‌بست، ولی هنگامی که بیرون می‌رفت در را باز می‌گذاشت. چون علت این کار را از او پرسیدند

۱. عبدالحسین زرینکوب، از گذشتهٔ ادبی ایران، چاپ الهدا، تهران ۱۳۷۵

گفت: متاع ارزنده جز من در خانه نیست. چون از خانه بیرون می‌روم، چیزی در آنجا باقی نمی‌ماند که بدزدند. تذکره‌نگاران او را شاعری می‌دانند که در هند چون او برنخاسته است. غنی در زمان ظفرخان حاکم کابل و کشمیر می‌زیست. با صایب و کلیم آشنا شد و صایب شیفته اشعارش گردید. گویند در آخر زنده‌گی نابینا شده بود. غنی در سال ۱۰۷۹ هـ درگذشت. نمونه کلامش:

به چشم خود نتوان دید صبح پیری را خوشم که دیده‌ز مویشت سرسپید شده‌است
و یا:

بگذشت عمر و موی سفیدی به جا گذاشت خاکستری ز قافله‌ای یادگار ماند

محمد علی صایب تبریزی (اصفهانی)

گویند پس از کلیم کاشانی، صایب از بزرگ‌ترین شاعران دوره جهان‌گیر و شاه جهان بوده است. صایب در سال ۱۰۱۰ هـ در تبریز به دنیا آمد و به اصفهان رفت. از این رو، تذکره‌ها گاهی به نام صایب اصفهانی و زمانی تبریزی یادش کرده‌اند. صایب در سال ۱۰۳۴ هـ عازم هندوستان گردید و بعد به هرات و کابل هم سفر کرد. قصیده غرای خود را در وصف کابل در همین سفرش سرود. در این وقت حاکم کابل خواجه احسن‌الله مشهور به ظفرخان که خود شاعر نیز بود، از صایب پذیرایی کرد. ظفر پس از مدتی به خاطر جلوس شاه جهان عازم دکن شد و صایب را با خود همراه برد، شاه جهان صایب را مورد عنایت قرار داد و برایش لقب مستعدخان را برگزید. صایب با ظفرخان کشمیر را تماشا نمود و دوباره به ایران برگشت و ملک‌الشعراى دربار صفوی گردید و در سال ۱۰۸۰ هـ چهره در نقاب خاک کشید. نمونه شعر صایب:

دلم به پاکی دامان غنچه می‌لرزد که بلبلان همه مستند و باغبان تنه‌است
و یا:

عشق بی‌پروا چه می‌داند زیان و سود را شعله یک‌سان می‌شمارد بید را و عود را

ابوطالب کلیم کاشانی

کلیم کاشانی یا همدانی (متوفی ۱۰۶۱ هـ) ملک الشعراء شاه جهان بود و اشعارش در تمام حوزه زبان فارسی چون خراسان، ماورالنهر، فارس و هند مشهور گردید. وی در همدان، کاشان و شیراز زنده‌گی کرد و در عهد جهان‌گیر از راه خراسان به هند رفت و ملک الشعراء دربار شاه جهان گردید و مدتی را در کشمیر به سر برد. در سرودن قصاید و غزلیات ماهر بود. او را می‌توان از شاعران ثروت مند هند دانست، چنانچه در بحث‌های پیشتر اشاره شد، در قصیده‌ای که در وصف تخت طاووس سرود مبلغ ۵۵۰۰ روپیه هندی جایزه گرفت.^۱ با آنکه متانت و شکوه قصیده در این دوره تنزیل کرده بود، رنگ غزل غالب گردید. اصل کمال و جوهر خاص کلیم در غزل جلوه‌گر شد که در آن خیال‌انگیزی کرده، مدعا و مثل و حسن تعلیل به کار برده، او را خالق المعانی ثانی لقب داده‌اند. چنانکه خاقانی را خلق المعانی اول لقب داده‌اند. نمونه کلامش:

می‌نهم در زیر پای فکر کرسی از سپهر تا بکف می‌آورم یک معنی برجسته را
و یا: یک رهبرم در این شب تاریک بر نخورد چون آفتاب دست به دیوار می‌کشم
همچنان شاعران زیادی مثل قدسی، میرزا رضی دانش و دیگران در دربار سلاطین هند به سر می‌بردند.

شهبازگان شاعر فارسی‌گوی هند

برخی از شاهان، شهبازگان و شاهدخت‌های سلسله بآبری در هند و کابل خود از شاعران پیش‌تاز زبان فارسی بوده‌اند که یا آوری از چند تن ایشان را لازم می‌دانیم:

میرزا ظهیرالدین محمد بابرشاه

بابر خود یکی از شهریاران دانشمند، شاعر، نویسنده و فاتح بزرگ نظامی-سیاسی بود، او رسم الخط بآبری را به وجود آورد و قرآن کریم را به این خط نوشت، ادبیات شناسان ترک، او را هم طراز امیر علیشیر نوایی می‌دانند. بابر زبان‌های فارسی، ترکی و عربی را خوب می‌دانست و به این زبان‌ها شعر هم می‌سرود. کتاب «بابر نامه» یا «ترک بآبری» از نوشته بابر

۱. عبدالحسین زرینکوب، از گذشته ادبی ایران، تهران، الهداء ۱۳۷۵

است که از اوضاع آن روز خراسان و هند معلومات مفیدی ارایه می‌کند. عمر بابر کوتاه بود و در سن ۴۹ سالگی در آگره وفات کرد و جنازه‌اش را حسب وصیتش به کابل انتقال دادند و در باغ بابر به خاک سپردند. این چهاربیتی از اوست:

نامت ز عجم رفته به ملک عربست و ز نامه تو در دل محزون طربست
هر کس بسدر آرد ز معما نامی نام از تو بر آورده معما عجب است

گل بدن بیگم

گل بدن بانو صبیبه بابر است. او شاعر با ظرافت و نویسنده کتاب «همایون نامه»^۱ که برخی‌ها آن را «گل بدن نامه» هم گفتند، می‌باشد. گل بدن زاده شهر کابل است که در سال ۱۵۲۲ م در همین کابل ارغوانی چشم به هستی گشوده است. در هشت سالگی گل بدن، پدرش بابر در گذشت و امور تربیت او به برادرش همایون تعلق گرفت. تربیت گل بدن بیشتر توسط «ماهیم بیگم» مادر همایون همسر بزرگ بابر صورت گرفته و کمتر مادر خودش «صالحه سلطان بیگم» در پرورش او سهم داشته است. گل بدن یک شاهدخت مومن و پاک دامن بوده و در سال ۱۷۷۵ م به زیارت خانه کعبه و حرم نبی اکرم (ص) شرف یاب شده و مدت هفت سال در مکه و مدینه ریاضت دینی کرده است. گل بدن بانو به عمر هشتاد سالگی در سال ۱۶۰۲ م به دارالبقا شتافت.

نورجهان بیگم

مهرالنساء ملقب به نورجهان (۱۵۶۹ - ۱۶۲۷ م) در اثنای سفر به هند در قندهار (دشت بکواه) تولد گردیده. در ابتدا مادرش بنا بر مشقت سفر از انتقال نوزاد منصرف شده و او را در همان دشت رها کرده و پس از چندی راه سپردن پشیمان گردیده و به نزدش بازگشته و او را از حلقه مار بزرگی نجات داده و با خود برده است. مهرالنساء در جوانی جمال کم‌همال داشته در ذکاوت و هشیاری و فراست و تمکین بی‌مثال بار آمده و به همسری شیرافکن یک تن از لشکرکشان نظامی جهان‌گیر قرار گرفته و با مرگ شیرافکن به نکاح شهزاده سلیم نورالدین (جهان‌گیر) در آمده است. نورجهان بین سال‌های ۱۶۰۵ - ۱۶۲۷ م ملکه کابل و

۱. س. س. ر. فلاندر اکادمیه سی اوزبیکستان، تاشکند ۱۹۵۹ ایل

هند بوده و با شوهرش همواره به زبان شعر سخن گفته و خود با تخلص «مخفی» نیز شعر می‌سروده است. گویند دیوان زیب النسای مخفی اصلاً از نور جهان است. نور جهان در سال ۱۶۲۷ م به لقاء الله پیوست و در کنار مقبره برادرش آصف خان و شوهرش جهان‌گیر در شهر لاهور به خاک سپرده شد.^۱ نمونه کلامش این است:

حدیث حال تو در نامه ثبت می‌کردم سکندر وار نقط بر سر سخن می‌سوخت
شهادت عشق ترا شب بخواب می‌دیدم که همچو شعله فانوس در کفن می‌سوخت
ز سوز سینه «مخفی» شد آن قدر معلوم که همچو خس مژده‌اش در گریستن می‌سوخت

جهان‌آرا بیگم

جهان‌آرا بیگم دختر شاه جهان و مادرش ارجمند بانو ملقب به «ممتاز محل» است که در عمارت تاج محل، یکی از عجایب هفت‌گانه جهان در آگره آرمیده است. شهاب‌الدین خرم یعنی شاه جهان در سیزده سالگی جهان‌آرا به کرسی پادشاهی هند نشست. او مثل برادرش داراشکوه که در علوم ادبی، تاریخی و فلسفه بودیسم و مقایسه آن با سایر ادیان شهرت داشت، در تصوف و شعر و ادبیات مشهور گردید. جهان‌آرا که در پهلوی زیبایی و حسن صورت، سیرت بی‌مانا نیز داشت از زیبایی عقل، سلامت فکری، ذکاوت و دانش عالی، شاعر ممتاز نیز بود. پدرش زمانی که در لال قلعه محبوس بود، در پناه مهربانی و دوست‌داری دختر با کمالش به سر می‌برد و در کنار جهان‌آرایش جان به جان آفرین سپرد. گویند نقشه مسجد جامع آگره از طرح‌های اوست و چندین عمارت و باغ را در کابل و دهلی، سوات، امبالا، بیهار و پانی کاروان‌سرای و استراحت‌گاه لاهور، باغ پری محل در کشمیر را احداث کرده است، باغ جهان‌آرا در کابل از ساخته‌های اوست. وی به همه فنون ظریفه چون معماری، خطاطی، تذهیب‌کاری، شاعری دست‌رسی خوبی داشت

به هدایت جهان‌آرا در خان‌آباد قطغن جوی بزرگی به نام جوی علی‌مردان خان ساخته شد و نقشه ساختن حوض بزرگی را در خان‌آباد به معماران امر کرد. جهان‌آرا دارای تالیفات متعدد چون «رساله صاحبیه» است. او خانم با ریاضت، پُرسخاوت، خیرخواه و خیراندیش و دستگیر فقرا و بی‌نویان است. پدرش در اوایل سلطنتش چهل هزار دانه یاقوت به او

۱. ترکان پارسی‌گوی، دکتر اثر عنایت‌الله شهرانی، ص ۷۷ - ۷۹

بخشید و برایش نفقه سالیانه به اندازه شش صد هزار روپیه تعیین کرد، همه دریافت‌های مادی را در کابل و هند به امور تعمیر مراکز خیریه صرف می‌کرد. جهان‌آرا به مرشدش ملا شاه بدخشی که پیر پدر و برادرش شاه جهان و داراشکوه نیز بود، سخت ارادت داشت. او این ابیات را برای پیرش ملاشاه اهدا کرده است:

پیر من و خدای من، دین من و پناه من نیست کسی به غیر تو شاه من و الله من
 ای شاه! زیک نظر بکردی کارم شاپاش بتو چه خوش نمودی یارم
 دریاب رهی کوجه آن «ملاشاه» کو هست خزینه‌دار «توحید الله»

پس از مرگ پدرش در سال ۱۶۶۶ م از طرف برادرش اورنگزیب مبلغ کلانی به او اهدا گردید و لقب «پادشاه بیگم» را به جهان‌آرا منظور کرد. جهان‌آرا بیگم شاهدخت دانشمند، صوفیه، عارفه، متواضع و خدمت‌گزار خلق در سال ۱۶۸۱ م به عمر ۶۷ سالگی وفات کرد و در قبرستان زربخش در لاهور به خاک سپرده شد.

زیب النساء بیگم مخفی

بایست در مقدمه معرفی زیب النساء (۱۶۳۹ - ۱۷۰۲ م) افزود که ما در مطالعه شعر فارسی با چند تخلص «مخفی» رو به رو می‌شویم. مثل: ملکه نور جهان متخلص به «مخفی» همسر نورالدین جهان‌گیر و کواسه بابر شاه که قبلاً در موردش صحبت کردیم، سیده النساء شاه بیگم «مخفی» بدخشی شاعره حرم‌نشین و دختر میرمحمود شاه «عاجز» از امیران سلسله یار بیک خان بدخشی، مولانا سنجارای «مخفی» و «مخفی» رشتی که در شمار شاعران همین عصر ایران معرفی گردید. زیب النساء پرده‌نشین دختر محیی‌الدین ابو ظفر محمد اورنگزیب عالم‌گیر بن شهاب‌الدین شاه جهان، بن نورالدین جهان‌گیر بن جلال‌الدین اکبر بن نصیرالدین همایون بن ظهیرالدین بابر و مادرش دلراس بانو از نسب گل‌بدن بیگم دختر بابر می‌باشد و از بسی جهات با سیده‌النساء مخفی بدخشانی شباهت‌های دارد. زیب‌النساء در شعبان ۱۰۴۸ / ۱۶۳۹ م در دهلی زاده شد. پدرش از جمله شاهان استثنایی مسلمان و متمسک به تعلیمات دینی بود و زیب‌النساء را نیز با روش خود پرورید و ملا محمد اشرف اصفهانی و مهابت خان را به تدریس خانگی او توظیف کرد. زیب‌النساء با گرفتن تعلیمات دینی، به آموزش زبان عربی (حفظ قرآن کریم، صرف، نحو، فقه، منطق،

فلسفه و تاریخ) به خوانش و ممارست در شعر فارسی و هنر موسیقی نیز می‌پرداخت. چون به هنر خطاطی دست‌رسی خوبی داشت، چند باری کلام‌الله پاک را با دست خود خطاطی و تزئین کرد و با اینکه حرم‌نشین بود، اما از اهل دانش و فرهنگ حمایت می‌کرد. میرزا عبدالقادر بیدل دخترش را به نزد زیب النساء به غرض تعلیم و آموزش می‌فرستاد که آن دختر مطهره نیز شاعر خوب شد که کتاب «منتخب‌التواریخ» بیت‌های او را چاپ کرده است و این بیت را از او می‌داند:

یارم مرا به‌خانه تنها نشاند و رفت گفتم که من غبارم، دامن فشانند و رفت
زیب‌النسای مخفی دارای دیوان شعر. کتابی در تصوف تحت عنوان «مونس الارواح» و تفسیری به نام «زیب‌التفسیر» در ۷۶۹ صفحه و کتاب «زیب‌النشات» در باره الهیات نوشته و «فتاوی‌العالم‌گیری» را از زبان اردو به فارسی ترجمه کرده و کتاب‌خانه‌ای نیز ترتیب داده است. مخفی با شماری از استادان خود در باره شعر و ادبیات بحث‌ها نموده است، چنانچه دکتر صدیقیان شعری را از زبان ملا محمد سعید اشرف در وصف مخفی آورده است:

پرتو دودمان تیموری	زینت روزگار زیب‌النساء
آنکه سوی حریم اقبالش	عینک دیده‌هاست قبله نما
عصمتش ثانی خدیجه بود	هست «صغرا» قرینه «کبریا»
روی نادیده در پرستاری	بندگان چو بنده‌سگان خدا

دکتر صدیقیان علاوه می‌کند که «و به سبب علاقه به جمع کتب و تصنیف کتب و رسایلی به نام او نوشته شده است. از آن جمله است «زیب‌النفایس» و «انیس‌الحجاج» ترجمه تفسیر کبیر است و مولف آن ملا صفی‌الدین اردبیلی (شاید از سلسله صفویان یا بازمانده‌های شیخ صفی‌الدین ولی) است.^۱ با این همه فضای شاهانه و محیط فرهنگی، زیب‌النساء گویی در قفس طلایی زیسته و حق اشتراک در مجالس مردانه و درباریان را نداشته است و پادشاه زیرک و متعصبی چون اورنگ زیب برای کنترل او گماشته‌های داشت که روابطش را زیر نظر داشتند و حتا برادرانش عروج فکری و تحول ذهنی او را

۱. ملا صفی‌الدین اردبیلی، انیس‌الحجاج، ص ۸

تحمل نمی‌کردند و بارها با غیبت در حق او بُغض پادشاه را بر می‌انگیختند. با همه این قیودات زیب‌النسای مخفی در عنفوان جوانی با جوانی به نام عاقل خان رازی که جنرال ارتش یا وزیر دولت اورنگ زیب بود، عاشق گردید و بین‌شان اشعار عاشقانه رد و بدل می‌شدند. آورده‌اند که یک‌بار زیب‌النسای مخفی با لباس سرخ بر بام خانه ظاهر می‌شود، عاقل خان با دیدن او این مصرع را سروده و برایش می‌رساند:

«سرخ پوشی، سربامی به نظر می‌آید»

مخفی مصرع دومش را چنین تکمیل کرد:

«نه به زاری، نه به زور و نه به زر می‌آید»

عاقل خان بر اثر فشار دربار از وظیفه‌اش کنار رفت و مخفی برایش نوشت: شنیدم ترک مسلک کرد عاقل خان به نادانی چرا عاقل کند کاری که بار آرد پیشیمانی اورنگ زیب با شنیدن این داستان در نقش حارث قرداری برادر رابعه بلخی، عاقل خان را به قتل می‌رساند. حکایت عاقل خان و زیب‌النساء در تذکره‌ها و داستان‌های عشقی آمده است. زیب‌النساء که در بزم عشق شکست می‌خورد دیگر تا پایان عمرش وارد این کارزار نمی‌شود، او خود می‌گوید:

هر متاعی را خریدار است در بازار حُسن پیر شد زیب‌النساء او را خریداری نشد
گویند که، ملاسعید استاد زیب‌النساء بعد از سال‌ها تدریس قصد برگشت به وطنش را کرد، اما زیب‌النساء برایش اجازه رفتن نداد، ملاسعید این بیت را برایش نوشت:
یک‌بار از وطن نتوان بگرفت دل در غربتم، اگرچه فزون است اعتبار
زیب‌النساء که بانوی رازفهم و نکته‌دان است، به کنه مطلب می‌رسد و او را اجازه رفتن می‌دهد. یکی از شهزاده‌گان ایرانی در غیاب شاهدخت صوفی و عارف و شاعر عاشق او شده و این بیت را برایش می‌فرستد:

ترا ای گل بدن بی‌پرده دیدن آرزو دارم	لطافت‌های حسنت را رسیدن آرزو دارم
زیب‌النساء به پاسخش چنین می‌پردازد:	
بلبل از گل بگذرد، گسر در چمن بیند مرا	بت پرستی کی کند، گر برهن بیند مرا
در سخن مخفی شدم، مانند بو در برگ گل	میل دیدن هر کی دارد، در سخن بیند مرا

در مورد حاضر جوابی زیب‌النساء در شعر، گویند که مخفی روزی به ناصر علی سرهندی

می‌گوید:

«از هم نمی‌شود ز حلاوت جدا لبم»

سرهندی پاسخ می‌دهد:

«گوی رسیده بر لب زیب النساء لبم»

مخفی از گستاخی و ناهنجاری سخن سرهندی برآشفته شده می‌نویسد:

ناصر علی به‌نام علی برده‌ای پناه ورنه به ذوالفقار علی سر بریدمت^۱

مخفی در سال ۱۷۰۲ م به عمر ۶۳ سالگی وفات کرد و در زرزی دهلی مدفون گردید. خدایش ببخشاید.

میرزا اسدالله غالب

میرزا غالب در سال ۱۷۹۷ م در شهر آگره دیده به جهان گشود، پدران او اصلاً از تاجیکان سمرقند بوده‌اند که به هند آمده‌اند. در شعرش خود را با فن کشاورز و «دهگان» اهل توران و «جم» و «بهرام» و «پرویز» معرفی داشته فرموده است:

غالب از خاک پاک تورانیم لاجرم در نسب فره مندیم

فن آبای ما کشاورزی ست مرزبان زاده سمرقندیم

و یا:

بود غالب عندلی از گلستان عجم من ز غفلت طوطی هندوستان نامیدمش

رحمت احباب نتوان داد غالب بیش ازین هرچه می‌گوییم بهر خویش می‌گوییم ما

استاد شاه علی اکبر شهرستانی او را از بزرگ‌ترین شاعران دنیا و اردو و فارسی می‌داند. غالب رساله‌های زیادی به نام «عود هندی» تألیف کرده است. سه کتاب او به نام‌های «مهر نیمروزی»، «پنج آهنگ» و «دستنبو» همواره مورد خوانش اهل فرهنگ در هند، افغانستان، بنگلادیش و پاکستان قرار دارند. در زبان فارسی دری ایجادیات بکر و تازه دارد. مطالعه آثار غالب برای آگاهی تاریخ و فرهنگ این سرزمین وسیع بسیار آگاهی بخش می‌باشد. غالب در سال ۱۸۶۹ م در دهلی درگذشت و مقبره او را در کنار مرقد نظام‌الدین اولیاء و امیر خسرو دهلوی دفن کردند.

۱. دکتر صدیقیان، ص ۱۰ و دکتر شهرانی، ص ۱۲۹-۱۴۰

بهرام سقاء

مولانا ابوالاسفار محمد علی، سقاء را شاعر بلخی معرفی کرده است، اما بعضاً او را بخارایی هم گفته‌اند. نام اصلی سقاء شاه ویردی بوده است که مدتی با برادرش در بلخ و کابل به سر برده و بعد به هند رفته و در شهر آگره استقامت گرفته و بعد از مدتی رهسپار بنگال یا سیلان شده و در شهر پرگنه شریف آباد اقامت اختیار کرده است، او در گرمای هند با پیروی از ضرب‌المثل مردمش «آب دادن به از نان دادن» به مردم آب می‌داد، از این خاطر لقب او را سقاء یا ساقی گذاشته‌اند. سقاء دارای اشعار عرفانی، فلسفی و غنایی بوده و دیوان غزلیاتش در کتاب‌خانه انجمن آسیایی کلکته محفوظ است.^۱ سقاء نخستین شاعر فارسی سرای در بنگال بوده و به سبک حضرت حافظ شعر می‌سروده است. تاریخ تولد و وفات این عارف بزرگ به درستی معلوم نیست، اما در دورهٔ بابر و همایون به سر می‌برده است. سقاء در بنگال به رحمت حق پیوست و در شهر بردوان به خاک سپرده شد.^۲ نمونهٔ کلامش:

نشاط زنده‌گانی با غم مردن نمی‌ارزد

حیات خضر می‌داری به جان کندن نمی‌ارزد

به عشرت گرنشینی عمرها برمسند راحت

به خشت زیر پهلو در لحد خفتن نمی‌ارزد

به علم و فضل اگر علامه عالم شوی آخر

به یک حرف از خط اعمال خودخواندن نمی‌ارزد

به جنت گر نباشد در نظر دیدارش ای سقاء

بهشت و حور و غلمانش به یک دیدن نمی‌ارزد

با آنچه در راستای تحول و گسترش شعر فارسی در قرن‌های ۱۶ - ۱۸ م در حوزه‌های بخارا، بلخ، بدخشان، هرات، اصفهان، دهلی و آگره بررسی کردیم، هر چند شاید از لحاظ کیفیت با دوره‌های خراسانی هم‌سانی نداشته باشد، اما از لحاظ کمیت شعرگرایان و

۱. داکتر عبدالسیحان، به نقل از داکتر شهرانی، ص ۱۶۸

۲. داکتر عبدالسیحان، مجموعه سخنرانی‌ها... پیوستگی‌های فرهنگی ایران و شبه قاره.

ترویج بی‌سابقهٔ زبان و ادب فارسی دارای ارزش چشم‌گیر بوده است. این چنین تجلیل و تبجیل گرم و صمیمانهٔ زبان و شعر فارسی از سوی حکام فرهنگ‌گستر شیبانی، اشترخانی، حکام محلی بلخ و بدخشان و هرات به خصوص شاهان و شهزاده‌گان و شهبانوان بامری هند، تاجیکان خراسان را تهییج و غرق شادی و منت‌داری کرده و از فکر پی‌ریزی دولت ملی و سرنوشت تاریخ، زبان، فرهنگ و حراست از جغرافیای بومی‌شان غافل کرده است. این ست که در صفحهٔ بعدی تاریخ با چالش‌ها و خفقان‌های رو به‌رو می‌شود که جبران آن دشوار می‌کند. اکثر مولفان امور تاریخ و ادبیات مثل محمد حیدر ژوبل، پنج استاد تذکره‌نویس دانشگاه و آقای کهدویی این دوره را با همه شکوه و طنطنه‌اش دورهٔ فترت نامیده‌اند. چون این دوره با نابسانی‌های عدیده از جمله تجزیهٔ خراسان و از هم‌گسیختن یگانگی‌ها و پیوستگی‌های فرهنگی میان ماورالنهر، خراسان و فارس بوده است. با آن‌هم در برابر روح پُرتلاش همه مشعل‌داران فرهنگ و ادبیات اعم از ترک و تاجیک به نماینده‌گی از اجزای این پیکر متلاشی شده با خضوع ابراز شکران و اتحاف ادعیه می‌کنیم.

فصل دوازدهم

تاسیس دولت افغان‌ها در قندهار (۱۷۴۷ م)

قندهار (تخت‌نشین افغان‌ها) در دوره معاصر

قندهار دارای قدامت و عظمت تاریخی است. در قدیم‌ترین اثر کتبی آریایی یعنی اوستا از قندهار به‌نام هراخواتی (هراهوئیتی - Harauvati) و در سنگ‌نبشته‌های داریوش هخامنشی به‌شکل (هراثواتی - Harathuati) درج گردیده است. مورخان و جغرافیانگاران یونانی قندهار را به‌نام‌های «اراکوزیا» و «ازاخوزیا» نامیده‌اند.^۱ زمانی که هخامنشیان بر سریر قدرت پارس تکیه زدند، کوروش کبیر به‌سوی شرق لشکر کشید، اما در سال ۵۲۹ ق م در حوالی قندهار کشته شد و اعقاب وی مثل داریوش توانستند تا رود سند و قندهار و کابل پیش روند. با فتوحات هخامنشیان در آریانا شرقی بارسانتیس Barsantes حاکم اراکوزیا و درنگیانان (زرنج) علیه تسلط شاهان هخامنشی اقدام کرد که پس از آن دوره تاخت‌وتاز اسکندر مقدونی فرا رسید. اسکندر پس از جنگ‌های فراوان با ساتی بر زن حاکم هرات وارد قندهار شد و بر شهرهای درنگیانان و اراکوزیا مسلط گردید و در کنار رود اراکواتس (ارغنداب) اسکندریه اراکوزیا را در ۳۲۹ ق م اعمار نمود. پس از درگذشت اسکندر سیبریوس فرمان‌روای اراکوزیا و گدروسیا (بلوچستان) گردید. پس از آن در هنگام اقتدار دیمتریوس پسر ایوتیدیموس از شاهان یونانی باختر شهری در حدود ۱۸۹ ق م در

۱. ولادمیر بارتولد، جغرافیای تاریخی خلافت شرقی، ص ۶۰



اراکوزیا بنیاد نهاد.^۱ در سال‌های ۱۷۴ - ۱۳۶ ق م مهرداد یکی از شاهان اشکانی پارتی ایالات غربی یونان باختری یعنی اراکوزیا و کابل و سند را به تصرف خود در آورد و مهرداد دوم (۱۲۴ - ۷۶ ق م) دولت خود را تا کوه‌های همالیا امتداد بخشید^۲ یکی از تیره‌های مختلط ساک‌ها - پارت‌ها به نام پرتیهوات (پهلوا) در سیستان و اراکوزیا مرکز اداری خود را به وجود آورد و یکی از فرمان‌روایان آن به نام گند و فارس در ۱۹ - ۴۸ م حاکم اراکوزیا گردید. در دوره کوشانی‌ها و یفتلی کابل و اراکوزیا داخل قلمرو سلطنت آنها گردیده و خانواده کچولاکدزس بر قندهار^۳ حکومت می‌کردند.

در حوالی سال‌های ۲۲۰ م پس از فروپاشی سلسله کوشانیان، ساسانیان از غرب بنای حمله بر باختر را گذاشتند که پس از دفع آن وادی کابلستان، زابلستان و قندهار تحت فرمان‌روایی رتبیل شاه از خانواده یفتلیان قرار گرفت. پس از نشر دین اسلام به سوی خراسان دولت قدرت‌مند ساسانی پارس از پادر آمد و در سال ۲۳ ق. سیستان و در ۲۴ ق. قندهار توسط مسلمانان فتح گردید. در سال ۱۵۲ هجری یعقوب لیث صفاری با تاسیس دولت ملی خراسان نواحی قندهار، پنجوایی، تگین‌آباد و زرخج (الرخذ) را به تصرف خود در آورد. قندهار، هرات، غزنی، کابل در تشکیل دولت تاجیک‌تبار سامانی (سده نهم - دهم) شامل بودند. قندهار در قرن یازدهم میلادی تحت فرمان‌روایی غزنویان قرار گرفت و رو به آبادی نهاد، اما با سقوط غزنویان از سوی علاءالدین حسین جهان‌سوز به باد فنا رفت. پس از آن امپراتوری غوریان (سده دوازدهم - سیزدهم) قلمرو دولت سامانی و غزنوی را در خراسان به دست داشت که قندهار ولایت مهم آن بود. تاجیکان در درازنای صدها سال به خاطر کسب آزادی و استقلال سرزمین قندهار، سیستان، بست، زمین داور بحیث کتله‌های فعال خراسان به نبرد و پیکار خویش با متجاوزین ادامه دادند. ولی سوگ‌مندانه، تاریخ تاجیکان جنوب در حوزه قندهار خیلی اندک پژوهش و بررسی شده است.

۱. تارن، ایوتیدیموس و باکتريا، ترجمه علی احمد زهما، مجله ادب، ش ۲، س. ۱۳۴۰، ص ۳۲

۲. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، جلد اول، کابل ۱۳۴۶، ص ۶

۳. بعضاً نام قندهار را با نام «گندهارا» به اشتباه می‌گیرند. گندهارا یک حوزه فرهنگ و تمدن با آمیزه مشترک از بودایی و یونان و باختری است که از دامنه‌های جنوبی هندوکش تا پشاور و قندهار را در بر می‌گیرد، اما به مفهوم قندهار بوده نمی‌تواند.

قندهار، بست و سیستان در عصر تیموریان آباد گردیدند و باز در زمان هجوم سه‌جانبه همسایگان در قرن ۱۶ - ۱۸ م به ویرانه‌ای مبدل گردید و دولت‌های صفوی و بابر باها به قندهار تاختند تا هر کدام این مرکز تجارت بین هند، ایران و ماورالنهر را در اختیار خود داشته باشند. مخالفت‌های بین‌گرگین والی صفوی و میرویس خان کلان‌تر قندهار و اختلاف شاه محمود و شاه اشرف با حکام صفوی و حملات نادر افشار نیز رونق قندهار را به تنزل برد تا اینکه با مرگ نادر افشار، احمدخان ابدالی به قندهار رسید و این شهر تاریخی را برای نخستین بار به تخت‌گاه خود و پایتخت و محوریت خراسان تبدیل کرد. به گفته شاعر:

جمال ملک خراسان شد این تازه بنا ز حادثات زمانش خدا نگه دارد

منابعی که در مورد «افغان» ها سخن می‌گویند

منابع تاریخی در مورد موجودیت و تحرکات اجتماعی افغان‌ها در خراسان عمدتاً پس از قرن هفدهم سخن می‌گویند. علاقه‌مندان تاریخ و مناسبات اجتماعی جامعه افغان‌ها می‌توانند این مسایل را در کتب و منابع ذیل جستجو و مطالعه نمایند: «مجموعه تاریخ بعد نادریه»، اثر محمد امین گلستانی مربوط به تاریخ افغان‌ها در نیمه قرن هجدهم / «تاریخ افغانه»، تالیف نعمت‌الله در سال ۱۶۱۰ م که به وقایع مقدم از قرن هفدهم تعلق دارد / «آئین اکبری»، اثر ابوالفضل علامی تالیف سال ۱۷۲۵ م در مورد یورش‌های نادرشاه افشار به افغانستان / «جهان‌گشای نادری»، تالیف میرزا محمد مهدی، مربوط به وقایع دوران نادر شاه افشار / «تاریخ میر عبدالکریم بخارایی» (متوفای ۱۸۱۰ م) که در سفر شاه محمود به بخارا هم‌رکاب وی بوده است / «تاریخ سلطانی»، اثر سلطان محمدخان بارکزی / کتاب «حقیقت بینا و عروج فرقه سیک‌ها»، تالیف آن را به تیمور شاه در سال ۱۷۸۳ م نسبت می‌دهند / «پانی پت»، اثر قاضی راجه در سال ۱۷۶۱ م، مربوط به حوادث و درگیری‌های این دوره / «حیات افغانی»، اثر محمد حیات‌خان افغان در سال ۱۸۶۷ م شامل مجموعه قوانین عرفی وزیری‌ها به نام «وزیری نرخ» / «قوانین عرفی افغان‌ها»، اثر تاپر مامور انگلیسی / «روابط انگلیس‌ها با قبایل آزاد»، اثر آچیسون که به دستور استعمارگران انگلیسی تالیف شده است / کتاب افغانان، نوشته مونت استوارت الفنستون، سیاست‌دان و جامعه‌شناس انگلیس که در مورد اتنوگرافی جامعه افغانستان بسیار مفید است / فلیپ

یفریموف و اسقف خریسانف روسی که مربوط به «یادداشت‌های نظامی افغانستان» در آخر قرن هجدهم است / «حیات اجتماعی افغان‌ها» توسط ر. استیل سیاح انگلیسی / کروشینسکی لهستانی، «استیلای افغان‌ها در ایران» تالیف سال ۱۷۲۲ م / یادداشت‌های فرستر انگلیسی که در سال ۱۷۸۳ م از پشاور-کابل-قندهار و هرات به روسیه سفر کرده است / «رشد فیودالیسم در جامعه افغان‌ها»، تالیف ایگور میخاییلوویچ ریسنر به زبان روسی / تاریخ احمد شاهی نوشته منشی محمود الحسینی بن ابراهیم جامی بر اثر دستور شخص احمد شاه ابدالی به دبیر دیوانش نوشته و در سال ۱۳۸۶ در تهران به چاپ رسیده است / تتمه البیان فی التاریخ الافغان اثر سید جمال‌الدین افغانی / سراج‌التواریخ تالیف فیض محمد کاتب هزاره منشی دیوان عبدالرحمان خان می‌باشد که در سه جلد چندین بار به چاپ رسیده و معلومات مفصلی در تاریخ دوره افغان شاهی می‌دهد / تاریخ شاهی معروف به تاریخ سلاطین افغانه، تالیف احمد یادگار است که در سال ۱۳۹۰ در ایران به چاپ رسیده است / افغانستان در مسیر تاریخ تالیف میرغلام محمد غبار است که بارها از سوی بنگاه‌های انتشاراتی به چاپ رسیده است / افغانستان در پنج قرن اخیر نوشته میرمحمد صدیق فرهنگ می‌باشد که به صورت مفصل بر حوادث پنج قرن اخیر و سلطنت شاهان افغانی مکث کرده است / و اخیراً کتاب «تاریخ تحلیلی افغانستان»، اثر دانشمند و سیاست‌گرافغانستان عبدالحمید محتاط که با استفاده از تحقیقات و پژوهش‌های مبسوط علمی محققان جهان، منطقه و مولفان افغان، در مورد حیات اجتماعی، اقتصادی و تاریخی افغان‌ها (پشتون‌ها) به چاپ رسیده است.

تسمیه «افغان» و «افغانستان»

واژه «افغانستان» متشکل از دو جزء به زبان فارسی یعنی «افغان» و «ستان» می‌باشد، در مورد توضیح واژه «افغان» با استفاده از منابع تاریخی و ادبی اطلاعاتی ارائه خواهیم کرد، اما «ستان» افاده‌کننده جای، محل و کثرت است مثل: گلستان (جای گل‌ها)، نیستان (جای نی‌ها) کوهستان (محل کوه‌ها)، تاجیکستان (جای تاجیک‌ها) و افغانستان (جای افغان‌ها) و همین‌طور^۱ در مورد نام افغان در منابع و گزارش‌های تاریخی ناهم‌خوانی‌های

۱. پوهاند داکتر محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۴۵

وجود دارد. کلمه افغان را بعضاً از ریشهٔ زبان پشتون‌نمی‌دانند، بلکه آن را از اصل زبان‌های دیگر آرینی به حساب می‌آورند. مثل اینکه نام تاجیک از سوی همسایگان آن با زبان‌ها و لهجه‌های مختلف به این قوم به کار برده شده است، چنان به نظر می‌رسد که نام افغان نیز از سوی تاجیکان به این قوم اطلاق شده است. بیلینو به این نظر است که کلمهٔ افغان از زبان آرینی گرفته شده که نام افغان بار اول در سدهٔ ششم ق م توسط منجم هندی «ورهه مهره» در کتاب «بهارت سیمت‌ها» به نام پتهان ذکر شده است.^۱ معلوم است که نام پتهان یک کلمهٔ هندی است و در اصل از «پتنه» گرفته شده است.^۲ به قول عبدالحی حبیبی، نخست به شکل «اغوان» بوده سپس اوغان و افغان شده است.^۳ پروفیسور مورگنسترن در مورد منشای افغان نوشته است: واژهٔ «پکتوکی که» اولین بار توسط هیروودوت به کار رفته یکی از یازده قبیلهٔ آریایی بود که از جنوب دشت‌های آسیای میانه حرکت کرده، سلسلهٔ هندوکش را عبور و در دامنه کوه‌های سلیمان جایگزین شدند. طبق اسناد تاریخی که خود مورخان افغان ارایه کرده‌اند، افغان‌ها ابتدا در نواحی غور کنونی و غرب آن ساکن شده و بعداً به نواحی جنوب رفته‌اند، زیرا: «چون این طایفه از صدمهٔ قتل و غارت بخت‌النصر بابلی کلدانی از ممالک شام و بیت‌المقدس جلای وطن گردیده و به جبال غور^۴ رسیده و در جوار تاجیکان غور سکونت اختیار کرده‌اند... به مرور ایام فرقهٔ غوری حلیفی و برادری افغانه اختیار کرده نیکی و بدی ترویج ازدواج و غیره با افغانه گشته معروف به افغانه شدند...»^۵ باور دیگر آن است که «افغان» از لفظ «افغانه» یا «افغنه» که از دودمان بنی اسرائیل می‌باشد، گرفته شده است. الفنستون در زمینه می‌نویسد: «بر اساس این عقیده آنان از دودمان افغان، پسرارمیا (Irmia) یا برکیا (Berkia) [برخیا] پسر سائول (Saul) پادشاه

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۱۱۲

۲. پس اگر قبول کنیم که پشتون‌ها یا پتهان‌ها آریایی هستند، بایست از آریایی‌های هندی باشند. چون تاریخ غور با نام پتهان و پشتون آشنا نیست.

۳. عبدالحی حبیبی، دشتنو ادبیاتو تاریخ، ج ۱، کابل ۱۳۲۵، ص ۳۷، مجلهٔ سخن، س ۱۶، ش ۱۱

۴. این ادعا بر اساس باز یافت بعضی از سنگ‌نبشته‌ها از گورهای قدیم غور صورت گرفته که نشان می‌دهد اجساد مرده‌گان این گورها یهودی بوده‌اند، اما مورخان دیگر نظر غوری بودن افغان‌ها را قبول ندارند و خاستگاه این قوم را در منطقه، در کوه‌های سلیمان می‌دانند.

۵. شیر محمد خان ابراهیم‌زی، تواریخ خورشید جهان، چاپ پاکستان ۱۳۱۱ ق

بنی اسرائیل اند و همه تاریخ‌های این ملت از میثاق‌های یهود، از ابراهیم تا روزگار اسارت آغاز می‌گردد.^۱

مورخان اسرائیلی عقیده دارند: حضرت موسی^(ع) حین خروج از مصر با دوازده قبیله از بنی اسرائیل خارج شده و در فلسطین مسکن گزین شدند که این دوازده قبیله بنی اسرائیل به نام‌های بنیامن، روبین، لاوی، یهودا، جاد، اشیر، زبولون، ساعر، یوسف، نفتالی، دان و شمعون یاد می‌گردیدند و از این جمله دو قبیله آنها (بنیامن و یهودا) در جنوب فلسطین جا به جا شده که یهودیان امروزی از نسل آنها می‌باشند، ولی متباقی ده قبیله دیگر در شمال فلسطین جا به جا گردیدند که بعداً از آنجا به مناطق دیگر مهاجر شدند و به نام قبایل گم شده یهودی مسمما گردیدند.^۲ کسانی از بزرگان پشتون چون شاه زمان فرزند تیمور شاه، امیر عبدالرحمان خان و محمدظاهر شاه در یادداشت‌ها و خاطرات‌شان خود را از قوم بنی اسرائیل یا از تبار بنیامن گفته‌اند.^۳

در کتاب تورات از شاوول (سائول) منحیث اولین پادشاه یهودی در سرزمین فلسطین نام برده شده است. در کتاب «نژادنامه افغان» نیز با کمی تفاوت می‌خوانیم: «وراقم مخزن افغانی این طایفه را از اولاد «افغنه» نام پسر ارمیا، پسر آرمیا سپه‌دار قشون حضرت سلیمان^(ع) بر سیبل خود تراشی ثبت و مقام گزیدن‌شان را پس از استیلای بخت‌النصر بر بیت‌المقدس و انتشار بنی اسرائیل از آنجا در کوه غور و فیروز کوه و جبال خراسان، مرتسم و از اولاد قیس ابن عیص که یکی از آنهاست، ذکر کرده است.^۴ در کتاب «مخزن افغانی» که در قرن هفدهم تالیف گردیده است، آمده که جد اعلی پشتون‌ها شخصی به نام «افغانه» بوده که در عهد داوود نبی^(ع) می‌زیست. افغانه در هنگام پراکنده‌گی و نسل‌کشی یهودیان، با اولاده خود به جبال غور پناه برده، در آنجا اقامت گزید.

عتبی مورخ عرب در تاریخ یمنی «افغانه» را معرب نام «اوغان» می‌شمارد، گفته

۱. مونت استوارت الفنستون، افغانان (گزارش سلطنت کابل، ترجمه محمد آصف فکرت، مشهد ۱۳۷۹، ص ۱۶۰ - احمد رشید، طالبان، مترجم اسدالله شفایی و صادق باقری، انتشارات دانش هستی ۱۳۷۹،
 ۲. دکتر رسول رهین، آغاز حکم‌روایی افغانان در خراسان، تارنمای خاوران ۲۰۱۰
 ۳. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۳۶
 ۴. فیض محمد کاتب هزاره، نژاد نامه افغان، نشرموسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، قم، ص ۴۶

می‌شود که افغانه یا اوغانه در جنگ‌های نسل‌کشی بخت‌النصر با برادران خود از اسرائیل فرار کرده، در دامنه کوه‌هایی که به نام قبیلۀ او «سلمه»، «سائول» و بعداً «سلیمان» معروف گردیده، زنده‌گی بدوی و کوه‌نشینی را اختیار کرد.

در کتیبه‌ای که از شاه پور اول دومین شاه ساسانی بعد از ۲۶۰ م به دوزبان پارسی اشکانی و یونانی نوشته شده است و این کتیبه از معبد زردشت در نقش رستم شیراز به دست آمده، در آن نام شهر پشاور بحیث سرحد نهایی شاهان کوشانی و در قسمت ششم آن در جمله رجال سلطنت شاپور نام «وینده فرن ابگان رزمه ود» ذکر شده است.^۱ ترجمۀ فارسی این کتیبه که از روی متن انگلیسی سپرنگ لنگ تهیه شده است، از جمله سه کلمه (وینده فرن ابگان رزمه ود) واژه نخستین (ویندفرن) پارسی و گوندیفر یونانی آن است و این اسم علم یکی از سالاران جنگ است، کلمۀ دوم (ابگان) یونانی و «اپه گان» پارسی آن باشد و اما واژه سوم (رزمه ود) همان «رزمه پت» یا «رزمه بد» یعنی سپهبد یا سالار جنگ باشد^۲ سپرنگ لنگ کلمۀ دوم (اپه گان) را به نام افغان کنونی تطبیق کرده است^۳ و نیز وی می‌گوید که با نام شاپور سوم پادشاه ساسانی (۳۰۹ - ۳۷۹ م) لقب و صفتی به شکل «اپه گان» مذکور است که این کلمه بازهم شاید با نام آن پادشاه منحصیث صفت دلاوری و نجابت و یا رشتۀ نژادی آورده شده باشد و همین موضوع است که برخی از مورخان از جمله سر اولف کیرو را به فکر جا داشتن اسلاف درانیان (افغانان) در جمله سران دربار ساسانی افکنده است.^۴ در اوایل قرن ششم میلادی یکی از منجمان هندی به نام «ورهامیهر» در کتابی منظوم به نام «بریهته سمه نیت» واژه «اوه گانه» را آورده^۵ که ماسیوفوشه فرانسوی این واژه را به نام قدیم افغان نسبت می‌دهد.^۶

هیوان تسانگ سیاح چینی نیز ضمن یادکرد از «فه له نه» یا بنو، از سرزمینی به نام «او پو

۱. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ج ۱، کابل ۱۳۴۶، ص ۷۲

۲. گزارش‌های باستان‌شناسی، ج ۴، چاپ شیراز ۱۳۳۸، ص ۱۸۱

۳. مقدمۀ سپرنگ لنگ در مجله سامی امریکا ۱۹۴۰

۴. ع. حبیبی، جغرافیای تاریخ افغانستان، طبع دوم ۱۳۷۸، ص ۲۵۸.

۵. بریهته سمه نیت، فصل یازدهم، ص ۶۱ و در فصل شانزدهم، ص ۳۸

۶. ماسیوفوشه، راه قدیم هند از باختر تال تکسیلا، پاریس ۱۹۴۷، ص ۲۳۵ - ۱۵۸

کین» که آن را بین بنو و غزنی موقعیت داده، نام برده است. این کلمه را برخی ها از جمله جنرال کننگهم نویسنده جغرافیای هند به واژه «افغان» تعبیر کرده است و آن را همان «اپه گان» یا «اوگان» و مرادف هم می داند.^۱ کتب تاریخی چون «افغانستان در پنج قرن اخیر» اثر میرمحمد صدیق فرهنگ و «تاریخ تحلیلی افغانستان» به این مساله اشاره دارند که «پتهان» یکی از برادران گم شده یکی از قبیله های یهودی بوده است.^۲ البته بی نیاز از اثبات خواهد بود که منظور از کلمه «افغان» همین «پشتون» است که افغان شناسان هر دو نام را مترادف خوانده اند.

در تاریخ دوره اسلامی هم کسانی افغان را منسوب به «قیس افغان» یکی از بزرگان تاریخ این قوم می دانند که به حجاز رفته و مسلمان شد و موسوم به عبدالرشید گردید^۳ و به علت خدماتش در راه اسلام او را به «پتهان»^۴ ملقب ساخت.^۵ اما در این که «پختون» و «پتهان» همان «پشتون» است، تردیدی وجود ندارد. مجموع قبایل «پختون» و «پختانه» خود را از ریشه «پتهان» می دانند.

در دوره اسلامی در قرن چهارم هجری (۳۷۲) کتاب «حدود العالم من المشرق الی المغرب» که از کهن ترین کتب جغرافیا در زبان فارسی دری است، از قومی به نام افغان نام برده و محل زنده گی آنان را در ضمن برشمردن شهرهای هندوستان در شهر «سول» که برگرفته از همان «سائلول، سلمه و سلیمان» است، معین نموده است. حدود العالم می افزاید: افغانان در قصبه سائلول سکونت دارند... ادشاه بنهار که ادعای اسلام می کند، اما سی زند مسلمان افغان و هندو دارد.^۶ مینورسکی در تثبیت محل «سول» در حدود العالم، نخست به حواله بیرونی در قانون مسعودی آورده است که در جاده گردیز تا ملتان، پس از گردیز فرمل یا پرمل واقع است؛ این ناحیه به نام مردم تاجیک که در آن زنده گی می کنند، شهرت یافته است و در کنار جاده ای که از غزنین به بنو یعنی منطقه سند می رود،

۱. ع. حبیبی، جغرافیای تاریخ افغانستان، ص ۱۸۱ ۲. حبیب الله افضل، تارنمای خاوران ۲۰۱۰

۳. غبار، ص ۱۴۴؛ شارل کیفر، پشتانه او د دوی پشتونولی، ترجمه و تحقیق زیار، مجله وژمه، ش ۱، س. ۱۳۵۳، ص ۲۹

۴. که به موجب این روایت در معنای تیر چوب زیرین کشتی می باشد،

۵. از اینکه در هجا و حروف زبان عربی حرف پ وجود ندارد و به جای آن از حرف ب استفاده صورت می گیرد، از این لحاظ در واقعیت داشتن این روایت می توان تردید کرد.

۶. حدود العالم، چاپ تهران ۱۳۵۲، ص ۹۱

واقع شده است. ابوریحان بیرونی در «ماللهند» می‌نویسد: «قبایل افغان در کوه‌های غرب هندوستان به سر می‌برند و تا به حدود رودخانه سند می‌رسند.»^۱ فرمل نگهر (به تحریر بابر «نغر») بنو و سرزمین افغانان در جنوب کابل واقع‌اند.^۲ در کتاب «حدود العالم...» در ذکر نواحی هندوستان دوبار از واژهٔ افغان ذکر کرده است. مثلاً در جایی نوشته است: «سول» دهی است بر کوه بانعمت و اندرو افغانان‌اند و باز می‌نویسد: بنیهار جایی است پادشاه او مسلمانی نماید و زن بسیار دارد از مسلمانان و از افغانان از هندوان بیش از سی و دیگر مردم بت‌پرست‌اند و اندروی سه بت است بزرگ^۳ سپس مورخ عرب ابو نصر محمد بن عبدالجبار العتبی در «تاریخ یمینی» در وقایع عصر سبکتگین نام افغان را به‌کار برده و گفته است که این مردم در کوه‌های شرقی مملکت زنده‌گانی داشته‌اند.^۴ همین منابع از موجودیت افغان‌ها در سلک سپاه غزنوی نیز سخن می‌گویند. البته مورخان بعدی مثل فخر مدبر در «آداب الحرب و الشجاعة»، منهاج السراج جوزجانی مورخ دورهٔ غوری‌ها در «طبقات ناصری»، حمدالله مستوفی در «تاریخ‌گزیده» و محمد قاسم فرشته و دیگران هم از قبایلی به نام افغان یا اوغان ذکر کرده‌اند. مولف تاریخ‌نامهٔ هرات سیفی هروی (قرن هشتم هجری) سرزمین میان سرحد قندهار فعلی تا رود سند را افغانستان خوانده است.^۵ نظر به تعریفی که حدود العالم از خراسان شرقی دارد، پشاور و توابع آن در این حدود شامل است: حدود العالم سول را چنین می‌شناساند: «ناحیتی است که شرق وی هندوستان است و جنوب وی بیابان سند و بیابان کرمان و شمال وی حدود غرجستان...»^۶ تاریخ یمینی هم ضمن محاربات سلطان محمود از افغانان و محل سکونت آنان در اطراف کوه‌های سلیمان در هند نام برده و از ورود قبیله‌های افغان به هرات در قرن شانزده میلادی و در کابل در قرن چهاردهم ذکر کرده است.

۱. ابوریحان بیرونی، ماللهند، ترجمه زاخاو، سا ۱۹۱۰، ص ۲۱، ۱۰۹ و ۲۰۸

۲. حدود العالم، چاپ ۱۳۷۲ با مقدمهٔ مینورسکی، ص ۲۱۱

۳. حدود العالم من المشرق... با حواشی مینورسکی، ترجمهٔ میر حسین شاه، کابل ۱۳۴۳، ص ۳۷۹.

۴. ع. حبیبی، همانجا، ص ۱۸۳

۵. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، صص ۲۴ - ۲۵

۶. حدود العالم من المشرق الی المغرب از مولف گم‌نام، ترجمهٔ میرحسین شاه با مقدمهٔ مینورسکی و تعلیقات

مریم میراحمدی و غلام‌رضا و رهرام، ص ۲۱۱ و همچنان ص ۳۱۷

ابوریحان در کتاب تحقیقی «ماللهند» نوشته است: «قبایل افغان در کوه‌های غرب هندوستان به سر می‌بردند و تا به حدود رودخانه سند می‌رسند.»^۱ کوه‌های سلیمان در محل «سول» به دو شاخه شرقی و غربی تقسیم می‌شود، سول شاخه غربی آن است که در زمان حاضر قبیله وزیر در آنجا سکونت دارند. بیشترین محققان نخستین کانون ظهور و شناسایی پشتون‌ها را کوه‌های سلیمان در شمال غربی پاکستان کنونی در مرکزیت «شهرمستنگ» ارایه کرده‌اند. مناطق شمال کوه سلیمان شامل نواحی اطراف پشاور در این نام‌گذاری (افغانستان) شامل نیست. چنانکه منابع خبر می‌دهند، افغانان در اواسط قرن پانزدهم به این مناطق دست یافته‌اند. در یادداشت‌های منابع فوق نام‌گذاری افغانستان رسمی نبوده و در اسناد تاریخی و جغرافیایی عصر مغول‌های کورگانی هند چون «آئین اکبری» که توضیحاتی پیرامون قلمرو سیاسی آنها وجود دارد، چنین اسمی به ملاحظه نمی‌رسد؛ در «تاریخ فرشته» نام افغانستان را از زبان مردم کابل و خلیج به جای کوهستان که همانا محل زیست افغانان در کوه‌های سلیمان باشد به کار گرفته است.^۲ به قول «تاریخ سلطانی» اثر سلطان محمد بارکزی افغان‌ها برای اولین بار به اجازه شاهرخ میرزا (از امرای تیموری) در اطراف قندهار ساکن شدند.^۳

برخی از منابع و شخصیت‌ها چون سید جمال‌الدین عقیده بر آن دارند که «افغان» یک کلمه فارسی است که معنای «ناله و زاری» را می‌رساند. مردمان فارس (تاجیک) آنها را افغان نامیده‌اند و علتش را این می‌دانند که در اثنای اسیر شدن به دست بخت‌النصر ناله و فریاد می‌کردند، ناله و فریاد را در فارسی «افغان» گویند... گوینده‌گان عوام زبان فارسی آنها را «اوغان» خطاب می‌نمایند... مردم هندوستان آنها را «پتهان» می‌نامند. بخشی از قبایل افغانی که در قندهار زیست می‌کنند، خود را «پشتون» و «پشتان» می‌نامند.^۴

۱. ابوریحان البیرونی، تحقیق ماللهند، ترجمه زاخا و ۱۹۱۰، صص ۲۱، ۱۰۹ و ۲۰۸

۲. محمد قاسم فرشته، تاریخ فرشته، چاپ لکنهو ۱۳۲۳ هـ ق، ص ۱۷

۳. سلطان محمد بارکزی، تاریخ سلطانی، چاپ بمبئی، به نقل از افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۴۱

۴. بشیر احمد انصاری، به نقل از سید جمال‌الدین افغانی، ما کیستیم و اینجا کجاست؟ سایت اینترنتی خاوران،

غبار و حبیبی دو تن از مورخان معاصر کشور با فرو رفتن در میان انبوه نقل قول‌ها کوشیده‌اند تا در توضیح و توجیه این کلمات خود را مکلف به تایید همه آنها بدانند. از این رو، بیشتر به قرینه‌سازی پرداخته‌اند. مساله صرفاً به تایید یا رد این نقل قول‌ها فرجام نمی‌یابد، بلکه مساله اساسی این است که منابع مختلف در مورد منسوبیت نژادی افغان‌ها (پشتون‌ها) به آریایی و یهودی دچار سردرگمی هستند، این وظیفه اصلی پژوهشگران افغان است تا از این دو هویت یکی آن را در پرتو اسناد معتبر تاریخی به عنوان منشای نژادی و هویتی قوم پشتون تثبیت نمایند.^۱ غبار می‌نویسد: افغان در اوایل تنها نام قبیله وی بوده است و مثل اسامی سوری، غوری، لودی، خلجی و غیره بر یک قبیله ویژه اطلاق می‌شده‌اند. از قرن پنجم هجری به این طرف رفته رفته این کلمه معروف‌تر و مفهوم خارجی آن وسیع‌تر شده به نوعی که در قرن ششم هجری بعضاً اسم افغان در مورد همان طوایف پشتون تذکر یافته که در کوه‌های سلیمان سکونت داشتند و البیرونی (متوفی ۴۴۰ هـ) نخستین بار از قبایل چندی به نام افغان در غرب وادی سند سخن رانده است. انساکلوپیدی (دایره المعارف) اسلامی بریتانیا می‌نویسد: ریورتی ساکنان جنوب کرم و شرق غزنی را افغان نامیده است.^۲ حبیبی نیز می‌نویسد که نام افغان سابقه طولانی دارد و مردمی به این نام میان جریان دو رودخانه بزرگ هلمند و سند زنده‌گانی داشته‌اند.^۳ حبیبی با این نوشته خود مناطق حول وحوش کوه‌های سلیمان را بحیث نخستین سرزمین زنده‌گانی افغان‌ها (افغانستان) تایید کرده است. اصطلاح جغرافیایی «افغانستان» در خصوص کوه‌های سلیمان در «تاریخ‌نامه هرات» اثر سیفی هروی در قرن سیزدهم میلادی پس از تهاجم مغول بر خراسان استفاده شده است. بعد از قرن‌های شانزدهم اسم افغان

۱. صاحب این قلم باری از حبیب‌الله رفیع کارشناس اکادمی علوم افغانستان در زمینه سوالی مطرح کردم که آیا کتاب‌های «رشد فیودالی افغان‌ها» تالیف ایگور میخائیلویچ ریسنرو «تاریخ تحلیلی افغانستان» تالیف عبدالحمید محتاط را خوانده است؟ و در مورد منسوبیت آریایی یا یهودی افغان‌ها (پشتون)‌ها چه نظری دارد. نام برده منسوبیت پشتون‌ها را به آریایی واقعیت تاریخی و به یهودیت را پندار فولکلوری بیان کرد. در حالی که ده‌ها اثر تحقیقی در مورد منشای یهودی پشتون‌ها سخن گفته‌اند، پس این پندار فولکلوری بوده نمی‌تواند و این طفره رفتن از ادای دین تاریخی خودشان است.

۲. میرغلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، کابل ۱۳۶۸، ص ۱۴۵

۳. عبدالحی حبیبی، جغرافیای تاریخی افغانستان، چاپ دوم ۱۳۸۷، ص ۲۵۷

به طایفه ابدالی اطلاق شده و در اواخر مخصوص درانی‌ها گردید.^۱ پس از آنکه درانی‌ها به تشکیل دولت پرداختند کلمه افغان شامل همه قبایل پشتون گردید، سپس این نام به هویت همه باشنده‌گان خراسان اعم از تاجیک، ازبیک، هزاره، بلوچ، نورستانی، پاشایی و دیگران علم گردید، اما اقوام نام‌برده در پذیرش نام «افغان» بحیث هویت خود راضی نبوده و همواره واکنش نشان داده‌اند. تنها در قرن نوزدهم (۱۸۳۸ م) بود که نگارش‌گران و سیاست‌مداران انگلیسی (لارد اکلند، رنجیت سنگهه و شاه شجاع فراری) نام افغانستان را بحیث اسم مکان زیست افغانان به عوض نام یک‌ونیم هزارساله (خراسان) استعمال کرده‌اند. نام افغان در دوره احمدشاه ابدالی تا زمان عبدالرحمان خان دیده نمی‌شود، حتا در آرام‌گاه احمدشاه ابدالی در قندهار از او به نام شاهنشاه خراسان یاد شده است. امیر عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱ م) با قبول سرحدات تحمیلی دیورند این نام را در جغرافیای تحت حاکمیتش که توسط انگلیس‌ها تعیین گردید، مرعی‌الانفاذ داشت.

ورود قبایل افغان به خراسان

بررسی‌های حوادث خراسان نشان می‌دهند که مهاجرت‌های گسترده افغان‌ها از دامنه‌های کوه سلیمان مقارن به زمان بعد از صاعقه مغل و لشکرکشی‌های ملوک تاجیک تبار کرت هرات به کوه‌های سلیمان (افغانستان)^۲ لشکرکشی‌های امیر تیمور کورگان و دوره حاکمیت بابریان در هند به جانب خراسان بیشتر گردیده است. این واقعیت حکایت از آن دارد که در اثر غارت‌گری و کشتار سپاه مغول اکثر دهقانان و زمین‌داران خراسان به مثابه ستون فقرات جامعه و مشتغلین امور کشاورزی از بین رفته‌اند و شهرها و مناطق مسکونی‌شان خالی گردیده و جایادهای زراعتی ایشان به روی سکنه جدید پیشکش گردیده است. پشتون‌ها از این زمین‌های خشکیده و بایر شده و بی‌صاحب در ابتدا بحیث چراگاه و بعدتر با مساعد شدن زمینه‌های سیاسی و اجتماعی به شکل زمین‌های زراعتی و مسکونی خود استفاده کرده و در آنها متوطن شده‌اند. پس از نوشته‌های سیفی هروی در «تاریخ‌نامه هرات» نام افغان‌ها بیشتر در آثار مورخان بعدی به شکل «پشتون»

۱. غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۱۴۶

۲. مثلاً در جایی در لشکرکشی کرت‌ها گفته می‌شود که ملک شمس‌الدین کرت از قندهار به سوی افغانستان رفت.

دیده شده، مخصوصاً زمانی که این طایفه از کوه‌های سلیمان و نواحی آن کوچ‌های دسته‌جمعی را به طرف هند و خراسان آغاز کرده‌اند و در قسمت‌های جنوب خراسان و شمال شرق بلوچستان جا به جا شده‌اند. سیفی نخستین کسی است که از نام «افغانستان» یاد می‌کند. او می‌نویسد: «الوجایتو خان خطه هرات را تا اقصای افغانستان و حد آموی به سلطان غیاث‌الدین کرت داد»، یعنی هرات جز افغانستان نبوده است. عبدالرزاق نویسنده «مطلع السعدین» چنین می‌نویسد: «ذکر توجه صحب قران (تیمور) به سیستان و قندهار و افغانستان افتاد» بازهم دیده می‌شود که قندهار و سیستان جزء «افغانستان» نبوده‌اند. پس این افغانستان کدام است؟ این افغانستان همانا حدود کوه‌های سلیمان در محوریت شهر مستنگ را در بر می‌گرفت. در قرن شانزدهم میلادی امین احمد رازی در «جغرافیای هفت اقلیم» حدود کابل را چنین تعریف می‌کند: شرق کابل، پشاور و لغمان و بعضی ولایات هند است، غرب او کوهستانات است و قوم تکودری و هزاره آنجا سکونت دارند. جنوبش فرمل و به فرد افغانستان است.» یعنی پشاور و لغمان و سمت مشرقی کشور نیز شامل افغانستان نبوده‌اند. جغرافیا نویس دیگر حسین بلگرامی در «حدیقه الاقلیم» حدود سیستان را چنین تعریف می‌کند: «سیستان ولایتی است که حدودش از کرمان تا غزنین و اطراف افغانستان است. یعنی سرزمین سیستان تاریخی مشتمل بر فراه، هلمند، نیمروز و قلات هیچ کدام شامل افغانستان نبودند. بازهم به روایت تاریخ‌نامه هرات اثر سیفی هروی: «در رفتن ملک شمس‌الدین کرت به افغانستان و در جای دیگر می‌گوید: اولجایتو هرات را تا اقصای افغانستان ورود آمو (بین سند و آمویه) را به عبادالدین کرت تسلیم نمود و او راجع به موقعیت افغانستان چنین می‌نویسد: «ملک شمس‌الدین الحق والدین، لشکر به افغانستان برد و در ربیع‌الاول عنان عزیمت دوبار به طرف بکر و تگین‌آباد آورد و از راه خیسار و اسفزار به هرات بازگشت.»^۱ این گفته چنین می‌نمایاند که ملک شمس‌الدین از افغانستان به تگین‌آباد قندهار و بکر آمده است، یعنی تا قرن ۱۴ م پشتون‌ها در قندهار و حدود بکر که سرزمین‌های خراسان بودند، نه افغانستان، حضور نداشتند. در این زمان افغان‌ها بخشی از قبایل هندی بوده و در قلمرو هند زنده‌گی می‌کردند. اگر کدام پتان در دوره لشکرکشی موریاویان هندی به آریانا یا خراسان کنونی وجود داشته‌اند، این مساله

۱. سیفی هروی، تاریخ‌نامه هرات، ص ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۵۰ و ۶۱۹

به تاریخ هند تعلق دارد، نه خراسان و نه افغانستان امروزی.^۱ نخستین حرکت سیاسی افغان‌ها به رهبری یازید روشن در شمال هندوستان در قرن هفدهم میلادی آغاز گردیده و به جنبش ختک‌ها مبدل شده است، که آن‌هم به تاریخ هند تعلق می‌گیرد، نه افغانستان امروز. افغان‌ها پس از تجزیه خراسان بین دولت‌های بابری هند و صفویان فارس در قرن شانزدهم در جنوب خراسان یا افغانستان کنونی جاگیر شده و گاهی با بابری‌ها و گاهی با صفوی‌ها بودند.^۲

سلطان محمد بارکزی در «تاریخ سلطانی» جا به جا شدن ابدالی‌ها را در منازل هموار قندهار مربوط به قرن پانزدهم میلادی دانسته و نوشته است: «ابدالی‌ها پس از گرفتن این ولایت بر سر تقسیم زمین (ویش) جنجال و دعوا کردند، تا اینکه عمر نام را به پیشوایی خود انتخاب کردند و اختیار توزیع زمین به خانواده‌های افغان را به او تفویض کردند. در جنگ‌هایی که بین صفویان ایران و کورگانیان هند بر سر تصرف قندهار جریان یافت، ملک سدو خان پوپلزایی کلان‌تر شهر قندهار (۱۶۲۲ م) جانب هندوها را گرفت و با تسلط دوباره صفوی‌ها (۱۶۴۹ م) بر قندهار ملک سدو خان و قومش به هند پناه بردند و از سوی اورنگ زیب در ملتان برای شان جایگیر (زمین) داده شد. پنجاه سال بعد دولت خان ابدالی از اخلاف (نواسه) ملک سدو خان به دست گرگین والی صفوی قندهار کشته شد و بخش اعظم ابدالیان را به صحرای کرمان در ایران تبعید کرد. در جنگ‌های خسروخان برادرزاده گرگین، عبدالله خان سدوزایی که نیز از نواسه‌های ملک سدو بود - از ملتان بازگشت و در فراه به قوای ایرانی پیوست تا بر ضد میرویس خان بجنگد، اما با شکست ارتش ایران به هرات فرار کرد و رهبری ابدالی‌ها را عهده‌دار گردید. پس از آزادی قندهار توسط قوای میرویس خان، هرات به دست ابدالی‌ها افتاد و هواخواهان ایران را از هرات اخراج کرده و افغان‌های بادیه‌نشین و کوچی اطراف سبزوار (شیندند) را صاحب ملک و ماوای آنان ساختند.

به قول ظهیرالدین محمد بابر تا قرن شانزدهم طوایف افغان در مناطق جنوب شرق مستولی نبوده‌اند، چون سرزمین آنان به طور مجزا از نواحی تاجیک‌نشین، فرملی‌نشین و

۱. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۸۴

۲. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۳۰

ترک‌نشین معرفی شده است. راورتی ننگرها را بحیث یکی از شش ناحیه یاسرزمینی که تاجیک‌ها در شمال سفیدکوه (سپین‌غر) زیست دارند توصیف نموده و گفته است که در نه دره ننگرها ۱۵ هزار خانواده تاجیک زنده‌گی دارند و شغل‌شان زمین‌داری است. در آنجاها تاجیک‌ها و جمعیت قلیلی از افغان‌ها بودوباش دارند.^۱

فیض محمد کاتب هزاره در معرفی فرقه ترکلانی از طوایف افغان در باجور نوشته است: «... و پنج هزار نفر قوم صافی و سی‌وهفت هزار و پنج‌صد از قوم تاجیک و پنج هزار از قوم شینوار و مجموع چهل‌وهفت هزار و پنج‌صد نفر در هر دو کنار نهر باجور مقام و مقر دارند و در اطاعت انگلیس روز افتراق قومی به سر می‌برند.»^۲ به همین ترتیب، فرقه بنوچی یا بانوزایی را که از افاغنه‌گرانی هستند و شامل چند قبیله (پک، غرض‌زایی، منداخیل و هسیبک) بوده که با فرقه‌های مروت، عیسی‌خیل، تاجیک، وزیر جمعاً ۲۹۵۳۷۲ نفر نفوس را در دو کنار رود توجی تشکیل می‌دهند، نام می‌برد. حال پس از گذشت چهار صد سال از این نوشته بابر ترکیب قبیله‌ای در ولایات ماورای سرحد افغانستان کنونی تغییر نیافته، اما به نفوذ اجتماعی یکی از کلان‌ترین اقوام این ساحه یعنی تاجیک‌ها در این سرزمین (در ماورای سرحد) پایان داده شده است. تا زمان مخاصمات میرویس‌خان و گرگین‌والی صفوی قندهار، اهالی اساسی قندهار را تاجیکان تشکیل می‌دادند، اما با درگیری‌های متعدد، به خصوص اتهام اینکه گویا تاجیکان با گرگین همکاری می‌کنند، به کثرت نفوس تاجیکان در قندهار پایان داده شد. جنگ‌های دراز مدت تیموریان هند با صفویان ایران خود یکی دیگر از عوامل گسترش طوایف افغان در قلمرو خراسان شرقی و تملک قندهار بود. تیموریان از افراد جنگ‌جوی اجیر افغان در جنگ‌های شان استفاده می‌کردند و تعدادی از خانواده قبایل ابدالی با استفاده از این موقعیت در اطراف شهر قندهار جا به جا شدند. با اینکه قندهار از مرکز سلطنت دهلی فاصله زیادی داشت، از این سبب قندهار بیشتر در حوزه اقتدار صفویان ایران قرار گرفت و صفویان در تقویت حالت و موقعیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی افغان‌ها کمک به‌سزایی کرده‌اند.

۱. راورتی، یادداشت‌ها در باره افغانستان و بلوچستان، به نقل از تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۱۴۵

۲. فیض محمد کاتب، نژاد نامه افغان، ص ۷۰

میرزا بابر در سده شانزدهم زبان افغانی (پشتو) را از جمله زبان‌های می‌شمارد که در اطراف ولایت کابل رواج داشته است. همان طوری که ادریسی و عتبی از مورخان عرب ورود پشتون‌ها را به هرات در قرن شانزدهم و به کابل در قرن چهاردهم تایید کرده‌اند.^۱ نخستین حرکت‌های اجتماعی و سیاسی که پس از روستانشینی و جا به جایی قبایل پشتون در جنوب خراسان علیه تسلط مغول‌ها در هند صورت گرفت، توسط بایزد انصاری موسوم به «پیر روشن» که آن‌هم از قوم اورمر تاجیک تبار بود، صورت گرفت که در این خصوص قبلاً تذکر رفته است. بایزد به قوم اورمری (برکی) تعلق داشت که از سکنه محلی خراسان بودند و در کنار تاجیک‌ها و پشتون‌ها عمدتاً در جنوب کشور به سر می‌بردند و گویش مستقلی با لهجه محاوروی خود را داشتند. این قوم تدریجاً زبان محلی خود را از دست داده و بیشتر در میان جمعیت تاجیک‌ها و پشتون‌ها منحل گردیدند. در جنبش روشانیان، زبان و ادب پشتو در کنار ادبیات فارسی تحت شرایط معینی به شکل و رشد خود آغاز کرد که نمونه آن را می‌توان در تالیفات بایزد روشن در کتاب «خیرالبیان» و ملا درویزه جلال‌آبادی «مخزن‌الاسلام» مطالعه کرد. آثار دیگر بایزد روشن کتاب‌های چون «صراط‌المستقیم» به زبان فارسی و عربی، «مقصود المومنین» به زبان عربی، «فخرالطالین» به زبان فارسی دری و عربی و «حال‌نامه» به زبان فارسی دری می‌باشد.^۲ از این رو، شایسته است که بایزد روشن را مؤسس کتابت و ادبیات در زبان پشتو خواند، چون پیش از کتاب «خیرالبیان» اثر کتبی در زبان پشتو دست‌رس نگردیده است. ادامه جنبش سیاسی بایزد روشن در مبارزه علیه مغولان هند، به عناصر تازه‌دم پشتون به رهبری ختک‌ها و حاجی میرویس خان هوتکی غلجایی انجامید که منجر به استقلال قندهار و تصرف اصفهان و برخی از مناطق ایران (فارس) توسط سلسله هوتکیان افغان شد.

تاریخ «حافظ رحمت خانی» ملتانی که از رهبران روهیله^۳ ملتان بود، توسط پیر معظم شاه تالیف گردیده و از نسخه قدیمی به نام «تواریخ افغانیه» که به زبان‌های فارسی و پشتو درآمیکته و در سال ۱۷۶۶ م تکمیل گردیده، نوشته است: «یوسف زایی‌ها در اول به نشکی

۱. صاحب‌نظر مرادی، کابل در گذرگاه تاریخ، ص ۶۰ و نجیب مایل هروی، تاریخ و زبان در افغانستان، ص ۲۰.

۲. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، صص ۳۴۹ - ۳۵۰

۳. لقبی که مردمان شمال هند به پتهان‌ها داده‌اند.

و غور یا به خیل‌ها خصوصاً عشیرهٔ خلیل در ترنگ و... سکونت داشتند، پس از آنکه میرزا الغ بیک در کابل ۷۰۰ نفر از ملکان آنها را به اتهام خیانت به قتل رسانید، آنها به سوی پشاور و کوهات کوچیدند... یوسف زایی‌ها مناطق مذکور را از دهقان‌ها (دهگان‌ها - تاجیک‌ها) گرفتند و رییس دهقان‌ها نزد کفار پناه برد.^۱ در گزارش الفنستون آمده است که «در بین یوسف زایی‌ها تعداد فقیران یا همسایه‌گان، نسبت به تعداد پشتون‌ها بیشتر است. اینان مرکب انداز سواتی‌ها (تاجیکان) که پیش از آمدن پشتون‌ها در آنجا سکونت داشتند. دهگانان، هندکی‌ها، کشمیری‌ها، هندوها و حتا اعضای قبایل پشتون.»^۲ که در این خصوص در قسمت‌های نخست همین مجموعه اطلاعاتی در مورد منسویت تباری این اقوام و گروه‌ها ثبت شده است. در کتاب «تاریخ مرصع» تالیف افضل خان ختک از مهاجرت قبایل از کوه سلیمان به قندهار در عصر شاهرخ و الغ بیک تیموری و از آنجا به کابل و پشاور و جانشین شدن‌شان در اینجاها بحث کرده و می‌نگارد که مومندها و افریدی‌ها بعدتر از یوسف زایی‌ها (در عصر بابر) در شمال پشاور جا به جا شدند. از قرن پانزدهم به بعد قبایل پشتون در اطراف قندهار جاگزین شدند، از آن جمله غلجاییان^۳ در شمال شهر در قسمت غزنی و عشایر ابدالی در جنوب و غرب شهر سکونت اختیار کردند؛ در حالی که هر دو به وادی حاصل خیز ارغنداب چشم دوخته بودند.^۴ سخن در بارهٔ قندهار می‌رود. مولف بعد از تعیین حدود و مساحت آنجا بیان می‌کند که ساکنانش از کدام خلق‌ها هستند و یک صفحه پایین‌تر از این مولف می‌گوید: «... در این اثنا خبر شورش فارسی‌زبانان (تاجیکان) قندهار رسید... از اینجا معلوم می‌شود که مولف متن بالایی فارسی‌زبانان قندهار را تاجیک گفته که در نزد او «فارس زبانان» و «تاجیک» هر دو یک مفهوم را افاده می‌کرده‌اند.^۵

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۴۱

۲. الفنستون، گزارش راجع به سلطنت کابل، چاپ کراچی، ج ۲، ص ۲۷

۳. قبایل پشتون عمدتاً بر دو قبیلهٔ ابدالی و غلزایی تقسیم شده‌اند، یک روایت افسانه‌ای در مورد قبیلهٔ غلزایی حاکی است که آنها در اصل پشتون نیستند و بعدها به زبان پشتو گراییدند. بر این اساس دختر بیت نیکه غلزایی به نام بی بی متوا از شهزاده حسین غوری پیش از ازدواج باردار گردید و نام فرزند او را غلزوی (فرزند دزدی) گذاشتند. اگر این قصه را واقعی بدانیم، انسان از جانب پدر نسب می‌یابد، پس غلزایی‌ها تاجیک‌اند نه پشتون.

۴. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۶۴

۵. تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۳۸.

آغاز سلطنت افغان‌ها در قندهار

تشکیل نخستین دولت داری افغان‌ها در خراسان با مرگ نادرشاه افشار خراسانی در سال ۱۷۴۷ م آغاز می‌گردد. افغان‌ها نخست در سرزمین هند در متن دولت لودی‌ها و سوری‌ها از اعقاب غوری‌ها را تجربه کردند، آنگاه با استفاده از تضعیف و فروپاشی دولت‌های ترک‌تبار پیرامون خراسان (جانیان فرارود، صفویان فارس و بابریان هند) بنیاد دولت داری خود را در قندهار پی افکندند. یکی از پیامدهای دولت داری افغان‌ها جدایی دایمی حوزه فرهنگی (زبانی و هویتی) و مدنی تاجیکان و خراسانیان از ماورالنهر و فارس می‌باشد. بی‌تردید در جدایی و چند پارچه کردن این حوزه بزرگ که بر پایه دو مخرج مشترک همه اقوام این سرزمین یعنی دین اسلام و زبان فارسی استوار بود، عوامل متعدد از جمله ظهور و مداخلات روشن استعمار انگلیس در نیم قاره هند و سلطه امپراتوری روسیه تزاری در خان‌نشین‌های ترکستان و امارت بخارا، با پایه‌گذاری حوزه‌های کوچک حاکمیت سیاسی فرهنگی آنها دخیل بوده است.

تاریخ حاکمیت و کارنامه پشتون‌ها پس از سال ۱۷۴۷ م در خراسان شروع می‌شود تا این زمان نه کشوری داشتند و نه حاکمیت سیاسی و فرهنگی و سرزمینی که در آن به برپایی قیادت سیاسی می‌پرداختند، هر آنچه به عنوان ملی و قومی یاد می‌کنند از مبارزات بی‌دست آورد میرویس خان و احمد شاه ابدالی که هنوز به درستی معلوم نیست که به کدام تبار تعلق دارند، به بعد سر زده است.^۱ و چنانچه معلوم است خود احمد شاه ابدالی هم در

۱. بر پایه این طرز تلقی‌ها از تاریخ گویا یگانه جامعه مدافع از این سرزمین یعنی افغان‌ها (پشتون)ها بوده‌اند و قوم و جوامع دیگر اصلاً وجود نداشته‌اند و در دفاع و حراست از این خاک قربانی نداده‌اند. این «اقلیت»های قومی گویا بر اثر سینه فراخی پشتون‌ها (!) در این سرزمین امکان بودوباش یافته‌اند و آنها همه مهاجر اند. سخاوت پشتون‌ها با آنها امکان داده است تا در سرزمین آنها روز بگذرانند. اما دم از آزادی و حقوق و انسانیت نزنند، ورنه کفران نعمت می‌کنند و باید به کشورهای اصلی‌شان تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، مغولستان و به تعبیر طالبان به گورستان بروند و برخی از اقلیت‌ها که از داشتن کشور مربوط به قوم و تبارشان در بیرون از این مرزها محروم‌اند، باید به دریای آمو و هلمند و کنر انداخته شوند. حال من ناگزیر هستم تا کارنامه شرم‌سارانه و مزدور منشانه امرا، سرداران و شاهان سدوزایی، بارکزیایی و محمدزایی را به خاطر شواهدی بر رد ادعای بی‌پایه و اساس گروه‌ها و اشخاص متعصب و خود بین در مسیر دولت داری آنها اندکی بشگافم و شما خواننده عزیز درایت و کفایت آنها را در سازنده‌گی یا ویرانی، مودت و برادری یا کین و دشمنی‌شان به قضاوت بنشینید.

ملتان هند بریتانوی تولد شده و پس از وفات نادر افشار به قندهار آمده است.^۱ با این حال، می‌توان گفت که هموطنان پشتون ما آخرین تازه واردان به این سرزمین هستند. پس از جا به جایی پشتون‌ها به جز اقلیت سیکه هندو، شیخ محمدی‌ها (جت‌ها) و عده کمی از مهاجران ازبیک و ترکمن پس از هجوم روس‌ها به آسیای میانه، شاهد جا به جایی کدام قوم و تبار دیگر مطرح در این سرزمین نبوده‌ایم و نیستیم. نباید فراموش کرد که نه قدیم و نه جدید به جز کفایت و تبحر و تقوایش مایه افتخار بوده نمی‌تواند. همه انسان‌ها و گروه‌های تباری در سرزمین خدا حق دارند در کنار هم به صورت مساویانه و به دور از تعصب و تبعیض نژادی، قومی، مذهبی و زبانی زنده‌گی کنند و در سرنوشت سیاسی و ملی‌شان با هم شریک و همکار باشند.

در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ با ادامه رقابت‌های پیش‌قدمی بین دو ابر قدرت جهان (روسیه تزاری و انگلیس) در منطقه که منتج به تغییرات سیاسی، تجزیه ارضی و جغرافیایی و ظهور قلمروهای جدید التاسیس سیاسی در منطقه گردید، حضور قبایل مخالف هم در حکومت با توجه به کرکتر ناسازگاری و اغواپذیری آنها سبب گردید تا وسیله بازی‌های سیاسی در دست قدرت‌های استعماری در منطقه شوند. چون قبایل فطرتاً از نیرومند شدن یک‌دیگر هراس داشتند. از این رو، تلاش اعظمی آنها این بود که رقبای سیاسی و قبیله‌ای‌شان اقتدار مسلط بر اوضاع و تهدید اجتماعی آنها نداشته باشند. همین است که نگرانی آنها را برای از میان برداشتن یک‌دیگر در سراسر دوران حکومت‌های سدوزایی و بارکزایی با تلخی احساس می‌کنیم.^۲ تشکیل سلطنت افغان‌ها بر سیاق جغرافیایی خراسان دولت‌های است که در گذشته‌ها از فرارودان تا هند در دوره اسلامی در این ساحه عرض وجود کرده‌اند. این بخش از تاریخ خراسان را که به نام افغانستان مسمما گردید، می‌توان به پنج دوره ذیلاً تقسیم کرد:

۱. ملا فیض محمد کاتب هزاره، سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۸ و محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۰۴

۲. پس از سال ۱۸۳۸ م مصادف با پادشاهی دور دوم شاه شجاع که آخرین نماینده اقتدار خانواده سدوزایی بود، در مرکزی‌ترین جغرافیای خراسان بزرگ کشوری به نام «افغانستان» ابتدا در محوریت قندهار و بعداً به کابلستان انتقال یافت.

الف - دوره سلطنت درانی‌ها یا سدوزایی‌ها (۱۷۴۷ - ۱۸۱۸ م)

این دوره حدود بیشتر از نیم قرن را در بر می‌گیرد. مفکوره اصلی این دولت‌ها در گام نخست ترویج و تقویۀ عنصر قومی افغان در خاک خراسان بوده است که بانیان این نظام بدان پیوند داشته‌اند. در دوره سدوزایی‌ها که پنج پادشاه چون: احمدشاه ابدالی (۱۷۴۷ - ۱۷۷۳ م)، تیمورشاه (۱۷۷۳ - ۱۷۹۳ م)، شاه زمان (۱۷۹۳ - ۱۸۰۱)، شاه محمود (۱۸۰۱ - ۱۸۰۳ م)، شاه شجاع (۱۸۰۳ - ۱۸۰۹ م)، شاه محمود، دور دوم (۱۸۰۹ - ۱۸۱۸ م) و شاه شجاع دور دوم (۱۸۳۸ - ۱۸۴۳ م) حکومت کرده‌اند، دوره‌ای ست پُر از خشم و خشونت و شاهان و سرداران سدوزایی برای به دست گرفتن قدرت به حمایت یکی از ابرقدرت‌های مین‌دار چون روس و انگلیس به جان هم می‌افتند و دوره کور ساختن برادر توسط برادر در نمونه کور ساختن شاه زمان توسط برادرش شاه محمود، کشتن پدر توسط پسر در نمونه قتل شاه محمود توسط شهزاده کامران و عمویش حاجی فیروزالدین با کشمکش‌های فاجعه‌باری برای حصول قدرت بوده است؛ اما در این دوره به خصوص از احمد شاه ابدالی و فرزندش تیمور شاه و تا حدودی شاه زمان و شاه شجاع تفاوت کمتری نسبت به سلسله سامانی‌ها، غزنوی‌ها، غوری‌ها و تیموری‌ها در هم‌سویی با تاجیکان و کاربرد معمولی زبان فارسی در دولت، اداره، سیاست و فرهنگ وجود داشته است. از این لحاظ انتساب اعمال تبعیض‌آمیز به شاهان این دوره با اینکه توجه زیادی به تصرف زمین و جایداد تاجیکان و اسکان‌سازی قبایل درانی و غلجایی و بهبود حیات اقتصادی و سیاسی آنها داشته‌اند، اندکی گزاف خواهد بود. چون این امر از لوازم اصلی حکومت‌ها در هر دوره و در همین دوره بوده است. چنانچه سلطان محمد بارکزایی می‌نویسد که: «چون در سنه هزار و صد و شصت و یک هجری مطابق هزار و هفت صد و چهل و هشت عیسوی احمد خان جالس سریر ریاست شد، در استمالت قلوب اعیان درانی و روسای ابدالی کوشیده هر یکی را به قرار نادرشاه خطاب‌ها ارزانی داشت.»^۱

ب - دوره سلطنت بارکزایی‌ها (دوره اغتشاش هم‌ستیزی قبایل افغان)

این دوره با پایان جنگ اول افغان و انگلیس و مرحله دوم به قدرت رسیدن امیر دوست

۱. سلطان محمد بارکزایی، تاریخ سلطانی، ص ۱۶۳ چاپ بمبئی

محمد خان (۱۸۴۳ م) آغاز می‌گردد. دوره اغتشاش با زمان نزدیک شدن دو استعمار انگلیس روسیه تزاری در امتداد مرزهای خراسان در شمال رود آمو و فعالیت‌های استعماری انگلیس در مرزهای شرقی و جنوبی کشور به نام «سیاست پیش قدمی» یا Forward Policy آغاز می‌شود. عمل‌کرد سرداران و شهزاده‌گان شاخص قبیله‌های «سدوزایی» و «بارکزیایی» طی هشتاد سال در برابر هم، چه در میان خانواده یا قبیله‌های دیگر پشتون و اقوام افغانستان و چه با تنزل و گرنش در برابر قدرت‌های استعماری تاج‌بخش (انگلیس، تزار، سیکه و فارس) از اسباب شرم‌ساری سیاسی و عقب‌مانده‌گی تاریخی افغانستان گردیده است. به عنوان مثال، از کور کردن برادران توسط هم‌دیگر تا سرقت‌های سازمان یافته اموال دولتی و مردم و تجاوز به نوامیس یک دیگر گرفته، تا تقسیم و ترکه‌ننگین شهرهای کشور در میان سرداران و هم‌دستی با خارجی علیه یک دیگر؛ همه و همه که صفحات تاریخ این دوره مملو از آن‌ست.^۱ در این دوره به دلایل داغ‌تر شدن روزمره خانه جنگی‌ها و مداخله خارجی، کشور مرکزیت خود را از دست داد. اصطلاح «گل‌گل میری» یا «گدوودی» یا بی‌نظمی به دلیل ظهور حاکمیت‌های فراوان محلی خانی و مشری که زمانی در خدمت این و زمانی در خدمت آن در آمده‌اند، در همین دوره به وجود آمد. همه مورخان کشور از این دوره با خاطرات تلخ یاد کرده‌اند.

ج - از بارکزیایی‌ها تا محمدزایی‌ها (۱۸۸۰ - ۱۹۷۸ م)

تشکیل دولت افغانستان جدید در واقع پس از دوام جنگ‌های (بازی بزرگ یا سیاست پیش قدمی) با توافق هر دو ابر قدرت استعماری زمان یعنی روس و انگلیس بر سر پادشاهی کشور، با به قدرت رسانیدن امیر عبدالرحمان خان از قبیله بارکزیایی در سال ۱۸۸۰ - ۱۹۰۱ م آغاز می‌گردد. عبدالرحمان خان که با دو نوک استعمار، یعنی انگلیس و روس پیوند داشت و در هنگام تبعید بودنش در سمرقند و بخارا با جنرال کافمن حاکم روسی ترکسان رابطه برقرار کرده بود، موفق گردید که در ازای به گرو گذاشتن استقلال خارجی، هم بر مدعیان تاج و تخت و رقبای سیاسی خویش پیروز گردد و هم به «گل‌گل میری» زمان اغتشاشات سرداران سدوزایی و بارکزیایی و سپس بارکزیاییان پایان دهد. در این دوره (۱۹۲۹ - ۱۹۷۸ م)

۱. دکتر جلال‌الدین صدیقی، استیلای نظام قبیلوی، ش. ۱۷ - ۲۱ اسد ۱۳۸۷

به دنبال اقتدار بارکزییان، قدرت سیاسی به خانواده محمدزایی گذار کرده و خانواده آل یحیی (سلطان محمد طلایی) از نادرشاه آغاز و تا ظاهرشاه و جمهوری محمد داوود خان بحیث آخرین فرد دودمان محمدزایی ادامه می‌یابد که بازم قدرتمت مطلقه و انحصاری آل یحیی جایی را برای مشارکت ملی باز نمی‌گذارد. در این دوره با قیام‌هایی که در برابر تجددگرایی شاه امان‌الله خان در کشور آغاز گردید، امیر حبیب‌الله کلکانی تاجیک تبار نسبت به همه قیام‌کنندگان پیشی گرفت و سلطنت شاه امان‌الله را ساقط کرد.

د - کودتای ثور و حکومت‌های غیرخاندانی (۱۹۷۸ - ۲۰۲۰ م)

در این دوره که با کودتای سرخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان پیرو کمونیسم اتحاد شوروی یعنی دموکراسی سوسیالیستی آغاز و با تجاوز و اشغال افغانستان توسط روس‌ها (۱۹۷۹ م)، قیام عمومی مردم افغانستان در برابر اشغال شوروی شکست و برگشت شوروی‌ها (۱۹۸۹ م) تاسیس دولت اسلامی مجاهدین (۱۹۹۲ - ۱۹۹۷ م) هم‌ستیزی گروه‌های مجاهدین به نام قوم و زبان، اقتدار سیاسی برهان‌الدین ربانی یکی دیگر از شخصیت‌های تاجیک تبار، ظهور تحریک طالبان در پشاور (۱۹۹۴ م)، حوادث نهم و یازدهم سپتامبر (۲۰۰۱ م) در خواجه بهاوالدین و نیویورک^۱ حضور نظامی پیمان ناتو به رهبری امریکا در افغانستان (۲۰۰۱ م) و حکومت‌های دموکراتان تیپ امپریالیستی حامد کرزی و اشرف غنی احمدزی ادامه یافته است که به عمده‌ترین رُخ‌دادهای این دوره در جایش خواهیم پرداخت.

الف - احمدشاه ابدالی بر اورنگ قدرت (۱۷۴۷ - ۱۷۷۳ م)

احمدشاه فرزند محمد زمان خان در سال ۱۷۲۳ م در شهر مُلتان هند تولد یافت. دوران کودکی خود را در هرات و فراه به سربرد و در ده‌سالگی با برادرش ذولفقارخان به اسارت شاه حسین هوتکی در آمد و تا آمدن نادر افشار در سال ۱۷۳۸ م به مدت شش سال در زندان

۱. در نهم سپتامبر ۲۰۰۱ احمدشاه مسعود، قهرمان ملی افغانستان و فرمانده جبهه مقاومت افغانستان توسط دو خبرنگار عرب مراکشی در خواجه بهاوالدین تخار به شهادت رسید، دو روز بعد در یازدهم سپتامبر عملیات هواپیماهای مسافری با تصادم بر دو برج دو قلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک صورت گرفت که مسوولیت هر دو به‌دوش طالبان حواله گردید.

ماند و نادر افشار او را با برادرش به مازندران ایران فرستاد و به‌دربار نادر راه یافت که برایش چون مدرسه‌ای بود که در آن درس سیاسی و زرمایش‌های نظامی را فراگرفت و بحیث فرمانده نیروهای خاص ابدالی‌ها و سواره‌های اوزبک نادری قرار گرفت.

با قتل شبانه نادر شاه افشار در خرگاه خبوشان، احمدخان سدوزایی با سپاه خود با سرعت راه قندهار را در پیش گرفت. هر چند راجع به تخت‌نشینی احمدخان روایات گوناگونی وجود دارد، اما متکی بر تحریرات منشی محمود الحسینی که شخص معتمد و دبیر دیوان احمدخان بود در کتاب «تاریخ احمدشاهی» نوشته است: «چون احمدخان از قدیم‌الایام بزرگی و اختیار ایل درانی را از آبا و اجداد بزرگوار به میراث یادگار داشت... خوانین عظام سرکرده‌گان



والا مقام بعد از مصلحت و کنکاش از خواص و عوام به جمعیت و ازدحام تمام وارد درگاه سپهبد احتشام گردیدند. متفق اللفظ و الکلیمه استدعای جلوس میمنت مانوس اقدس بر اورنگ سلطنت موروثی نمودند.^۱ به قول مورخان، پس از مرگ نادر، احمدخان چنان با ولع و اشتیاق و عجله برای به‌دست گرفتن ریاست کلان‌تری قندهار با سپاهش روانه این شهر گردید که افراد خانواده‌اش را در شرایط آشفته ایران بگذاشت و راه مقصد در پیش گرفت. به گفته تاریخ گلستانه: «احمدخان پیش از رسیدن از خبوشان به قندهار که بیشتر از هزار کیلومتر فاصله داشت از سپاه خود بیعت گرفته بود.^۲ به هر صورت، احمدخان با اینکه در محیط فرهنگ فارسی پرورش یافته، در سپاه نادر افشار تجارب جنگی آموخته بود، اینک به کمک آن لشکر نیرومندی اعم از سپاهیان دولتی و ملیشه‌ای و از اقوام گوناگون پشتون، تاجیک، قزلباش و ترک ترتیب کرد و از آن در تطبیق برنامه‌هایش چون

۱. منشی محمود الحسینی، تاریخ احمدشاهی، ج ۱، ص ۵۱ و ۵۲

۲. گلستانه، ص ۶۰، بخاری، ص ۱۶، تاریخ افغانستان، تالیف جی. بی. میلسن، چاپ لندن ۱۸۷۹، ص ۲۷۶

فتح کابل و پشاور و لشکرکشی‌های متعدد به هند و قبل از آن در پایه‌گذاری نخستین نظام دولتی افغان‌ها استفاده کرد. بدین ترتیب، سلطنت مطلقه احمدشاه با تاج‌گذاری وی آغاز شد. چنانچه صوفی صابر شاه فرزند لایخوار مشهور از تاجیکان کابل که در مزار «شیر سرخ» سکنی داشت، در «جرگه قندهار» با نصب نمودن خوشه گندم بر دستار احمدشاه، حکومت او را مشروعیت بخشید. صابر شاه کابلی گیاه سبزی را به دستار احمدشاه نصب کرده گفت: «این جیفه تست و تو پادشاه دورانی.»^۱ تشکیلات دولتی احمدشاه ابدالی با داشتن سه قوه (مقننه، اجرائیه و قضائیه) عبارت بود از برخی از ولایات خراسان، هندوستان، فارس که در مجموع به ۳۰ ولایت می‌رسید. ولایات مذکور به سه دسته تقسیم می‌شدند:

ولایاتی که مستقیماً زیر نظر شاه اداره می‌شدند که شامل هرات، فراه، غزنی، کابل، بامیان، غوربند، جلال‌آباد، پشاور، دیره غازی خان، دیره اسماعیل خان، شکارپور، کشمیر، ملتان، بلخ، آقچه، لاهور و سرهند بودند. ولایاتی که سرداران تابع حکومت احمدشاه آن را کنترل می‌کردند که عبارت‌اند از: خراسان، سیستان، بلوچستان، سند، بهاور و غیره. ولایاتی که قبایل و اقوام تاجیک، پشتون، ایماق و هزاره در آن سکونت داشتند و صرف به صورت اسمی تابعیت دولت را پذیرفته بودند، اما در واقع خود مختار بودند. مانند ولایات بدخشان و قطغن و مناطق مرکزی خراسان.^۲

احمدشاه ابدالی در قندهار اداراتی را برای انجام امور حکومت تشکیل داد که عبارت بودند از: دیوان اعلی (وزارت مالیه)، خزانه‌داری، دفتر ضبط بیگی (امینیه و کوتولوالی)، نسقچی باشی‌گری (تطبیق‌کننده مجازات)، دفتر اخبار (ضبط احوالات و استخبارات)، میرآخور باشی (حمل و نقل حیوانی) و در ولایات نیز حاکم، پیش‌کار (معاون)، امیر لشکر، مستوفی، قاضی، قلعه‌دار، میرآب خور، دیوان انشاء، عرض بیگی، مهمان‌دار باشی، ناظر کارخانه طعام و غیره. محاکم شرعی در پایتخت و ولایات در منزلت قوه قضائیه کشور بوده است. برای تصمیم‌گیری در مسایل مهم سیاسی، اداری و نظامی جرگه (نه نفری) از روسای

۱. فیض محمد کاتب هزاره، سراج التواریخ، ج ۱، موسسه تحقیقات و انتشارات بلخ، سال ۱۳۷۲، ص ۱۲

۲. فاروق انصاری. فشرده تاریخ افغانستان. نشر ارتقای دانش. ۱۳۹۲. صفحه ۱۳۳

قبایل، روحانیون و افسران عالی‌رتبه در پایتخت تشکیل می‌شده است.^۱ احمدشاه درانی سیستم فیودالی را نظم داد و برای جلوگیری از عصیان فرمان‌داران و حکومت‌کننده‌گان ولایات، نظرات‌شان را از طریق جرگه اهمیت می‌داد و آنها را به صورت مداوم در سفرهای جنگی مصروف می‌ساخت و فیودال‌های قدرت‌مند را دور از قبیله‌های‌شان نگه می‌داشت و پشاور را که در آن زمان جزئی از هندوستان بود تصرف و بعد از آن دوباره هرات و خراسان را تصرف کرد. او بعد از تصرف برخی از ولایات شمالی افغانستان امروزی شروع به جمع‌آوری مالیات کرد. بدین ترتیب، ماموری را برای دریافت مالیات تعیین کرد. احمدشاه خواستار گسترش قلمرو خود بود. در این راستا نیشابور، کشمیر، پنجاب، ملتان و سند را نیز داخل قلمرو افغانستان ساخت.^۲

احمد شاه ابدالی که به صابر شاه کابلی تاج‌گذار خود ارادت داشت. نام برده را غرض اجرای وظایف مورد نظر خود با یار محمدخان ضراب باشی به بهانه زیارت مزارات لاهور و در اصل برای جلب توجه مردم هند به سوی قندهار فرستاد. شهنوازخان حاکم لاهور این دو نفر را زندانی ساخت و بعد صابرشاه را نزد خود خواست و از او پرسید که «برادرم احمد شاه چه حال دارد؟» صابرشاه جواب داد که: «گستاخی مکن، او پادشاه ولایت خراسان است و توفیق صوبه‌دار پادشاه هندوستان.» بر علاوه کلمات زنند دیگری هم گفت که آتش خشم والی را برافروخت و به قتل صابرشاه امر کرد.^۳ احمد شاه که صابر شاه کابلی را در مقام پیر و مراد خود می‌دانست از شنیدن این خبر سخت برآشفته و حرکت خود را به سوی لاهور سرعت بخشید. شهر را به محاصره کشید و با جنگ‌های چریکی قوای مخالف را سرگرم کرده و شبانگاه به قلعه شهر که در آن توپ‌خانه سنگین قرار داشت، حمله نمود و آن را گرفت. شهنوازخان به دهلی فرار نمود و احمد شاه در بدل مبلغ سی لک روپیه از آزار و اذیت مردم و غارت اموال‌شان صرف نظر نمود. احمد شاه زرادخانه لاهور را به غنیمت گرفته و به سرهند حمله کرد و از اینجا نیز غنایم فراوانی به دست آورد. سپس راجپوت را به دست آورد، اما انفجار انبار باروت افغان‌ها باعث تلفات زیاد و ضعف روحیه

۱. میرغلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ. جلد دوم. نظر عرفان. تهران. ۱۳۹۰. صفحه ۱۹

۲. میرغلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ. جلد دوم. نظر عرفان. تهران. ۱۳۹۰. صفحه ۲۳ تا ۲۸

۳. گنداسنگه، ص ۴۵

سربازان گردید، اما احمد شاه توانست آنها را کنترل نموده و شب‌اشب به سرهند بازگشت و از راه‌های بی‌راهه به لودیانه رفت و پس از عبور از ستلج به لاهور واصل شد.^۱ در این وقت خبر شورش برادرزاده اش لقمان خان پسر ذولفقارخان در قندهار به احمد شاه رسید و نتوانست بر احوال مناطق متصرفه رسیده‌گی کند. بنابراین، راه قندهار را در پیش گرفت و سیک‌ها به رهبری سردار چکر سنگه کاروان او را مورد شیبیخون قرار دادند. سران قبایل با شنیدن خبر رسیدن احمد شاه به قندهار، لقمان خان را دستگیر و به احمد شاه تسلیم کردند. احمد شاه به ظاهر به زندانی کردن او اکتفا کرد؛ اما به زودی لقمان وفات یافت.^۲ و همکاران لقمان خان اعدام شدند. بار دیگر، در سال ۱۷۴۸ - ۹ م احمد شاه به پنجاب لشکر کشید و با موافقه دریافت ۱۴ لک روپیه سالانه از سوی ایالات پنجاب، سیالکوت، اورنگ‌آباد، پسر و گجرات از طریق ملتان به قندهار بازگشت. احمد شاه هرات و مشهد را نیز به تصرف خود درآورد و متوجه نیشاپور و مازندران گردید، اما در محاصره این شهرها که به مدت ۹ ماه به طول انجامید، فصل زمستان فرا رسید و اردویش دچار مضیقه‌های گردید. به قول سردار جمعه‌خان در هنگام عقب‌نشینی از نیشاپور، تنها در یک شب هژده هزار سرباز در کافر قلعه از شدت سرما جان باختند و تقریباً با همین کمیت در هنگام عبور از هریرود در کهسان با شکستن یخ در آب غرق شدند و مردند. خود سردار مذکور برای نجات از سرما در یک شب ۱۸ شتر را کشته و هر چند دقیقه را در بطن یکی سپری می‌کرد.^۳ او پس از تسخیر مناطق سبزوار و مشهد به هرات بازگشت و بیگی خان پوپلزایی ملقب به شاه ولی خان بامیزایی را با لشکری به سوی مرغاب و میمنه فرستاد. قوای مذکور پس از فتح این نقاط، بلخ و بدخشان را هم از دست امرای محلی (سلسله میریار بیک خان در بدخشان و سبجان‌قلی خان در بلخ) موقتاً بیرون کشید.^۴ شاه ولی خان بامیزایی صدراعظم دولت احمد شاه ابدالی که پس از دو بار لشکرکشی ناکام به بدخشان^۵ در عصر حکومت میر

۱. گلستانه، ص ۸۸

۲. عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، درةالزمان، چاپ کابل ۱۳۳۷ گنداسنگه، ص ۷۱ و گلستانه، ص ۸۹

۳. گنداسنگه، ص ۹۹

۴. گنداسنگه، ص ۹۵

۵. در بار دوم پس از مرگ میر غیاث‌الدین غیائی شاعر و عارف بدخشان که مخالف انتقال خرقه مبارکه از فیض‌آباد به جای دیگری بود.

سلطان شاه کبیر موفق به انتقال خرقه مبارک رسول اکرم (ص) از بدخشان به قندهار گردید. احمد شاه با این کار شاه ولی خان را بحیث صدراعظم برگزید و جایداد و املاک زیادی برایش در گلبهار و کاپیسا داد. احمد شاه هشت بار به هند لشکر کشید و در سومین حمله مشهور خود به هند در خزان ۱۷۵۱ م که به نام جنگ «پانی پت» شهرت دارد و در آن خون ۱۵۰۰۰ جوان تاجیک، پشتون، قزلباش و ترک ریختانده شد، مناطق پنجاب و کشمیر و بهاولپور را به اطاعت امپراتوری خود در آورد و تاج و تخت دهلی را از مرهته‌ها گرفته به یکی از پادشاهان بابری هند تسلیم کرد و این شانسی بود که کمپنی‌ها شرق الهند را به پیروزی شان امیدوار کرد.

در چهارمین حمله اش به هند در ۲ نوامبر ۱۷۵۳ م شهر دهلی غارت و چپاول گردید که در ضمن آن جان و مال مردم آن شهر، اعم از هندو و مسلمان، بی‌باکانه مورد تعرض قرار گرفت و تلفات زیادی برای شان وارد شد.^۱ با این حال، دو خانواده پادشاهی باهم پیوند خونی برقرار کردند. گوهر افروز بانو بیگم یا «زهره بیگم» دختر عالم‌گیر ثانی به حباله نکاح شهزاده تیمور پسر احمد شاه درانی - که در این وقت ده سال داشت درآمد و قلمرو سرهند بحیث جهزیه به شهزاده تیمورشاه داده شد و خود احمد شاه با «صفت خانم» خواهر پادشاه دهلی ازدواج کرد. پس از آن احمد شاه برای سرکوبی جات‌ها به ماتوره (متهورا) که شهر مقدس هندوان بود، حمله و چند شهر دیگر از جمله آگره را تصرف و غارت کرد. احمد شاه در این لشکرکشی غنایم فراوان به دست آورد که ارزش کلی آن سه صد میلیون روپیه تخمین شده است.^۲ این غنایم توسط ۲۸۰۰۰ حیوان و وسیله باری حمل می‌گردید که در راه بازگشت مورد شبیخون سیکان به رهبری چرت سنگهه جد رنجیت سنگهه قرار گرفت. احمد شاه امر نمود تا در انتقام به این امر معابد مقدس سیکان را به شمول معبد امرتسر تخریب و تاراج کنند و تالاب معبد را از جسد گاو پر کنند که این امر سبب کینه و دشمنی سیکان با افغانان گردید و برای مدت‌ها بین آنها ادامه یافت. احمد شاه پسر ده‌ساله خود تیمور را بحیث والی متصرفات خود در هند مقرر کرد و سردار جان خان سپه‌سالار را بحیث نایب او بگماشت. در پی این مقرری مردم در پنجاب به رهبری آدینه

۱. گنداسنگهه، ص ۱۸۶

۲. گنداسنگهه، ص ۱۶۲ - ۱۶۸ و گلستانه، ص ۹۶

بیک یکی از سرداران مغول شورش برداشته و این دو را از پنجاب بیرون کردند و به کمک قوای مرهته تا پشاور پیش آمدند. در این وقت نصیرخان رهبر بلوچ‌های قلات نیز علیه نفوذ احمد شاه قیام کرده و خواهان استقلال گردیده بود که احمد شاه با او مصالحه نموده و او را به اطاعت خود فراخواند و مالیات و خراج بلوچستان را به او واگذار نمود و برای افراد لشکر او تنخواه تعیین کرد.^۱

احمد شاه لشکرکشی پنجم خود را به طرف دهلی سامان بخشید و در مواضع مختلف با مرهته‌ها درگیر شد و به پانی پت رسید. قوای مرهته نیز در پانی پت موضع گرفته بودند و احمد شاه با گذشت از رود جمنا در ۲۹ اکتبر وارد پانی پت شد و دو ماه با نیروی مرهته‌ها جنگید.^۲

در سال ۱۷۶۲ م لشکرکشی ششم احمد شاه به بهانه سرکوبی قیام سیک‌ها در امرتسر، سرهند، لاهور و ملتان صورت گرفت. در سرهند زین خان به دست سیک‌ها به قتل رسید و سربلندخان عموی شاه هم اسیر افتاد. در سال ۱۷۶۴ م باز به پنجاب لشکر کشید و سیک‌ها مثل همیشه‌گی به جنگل‌ها پناه برده و به مبارزات گوریلابی شان ادامه می‌دادند. در این بار احمد شاه حکومت سرهند را به یک نفر سیکه به نام سردار الاسنگه پتیاله داد و خودش به قندهار بازگشت.

هفتمین حمله احمد شاه به هند زیر نام سرکوب سیک‌ها و کمک به میر قاسم خان پادشاه بنگال بود که متصرفات او را انگلیس‌ها ضبط کرده بودند. خاطرات این لشکر کشی‌ها در برهم زدن تمدن راج‌ها و مرهته‌ها برای مردم هندوستان سخت پُر فاجعه و نفرت بار است.^۳ و احمد شاه هم برای اینکه از پایگاه قدرتش در قندهار دور نشود، در اوایل سال ۱۷۶۷ م حمله هشتم و آخرین به هند را راه‌اندازی کرد و از طریق ملتان وارد قندهار گردید و سیکان هم مناطق متصرفه احمد شاه را در بین سند و جمنا تصرف نموده

۱. گنداسنگه، ص ۲۱۴

۲. در این جنگ مرهته‌ها شکست خوردند و کشتار هول‌ناکی صورت گرفت که ضمن آن سی هزار نفر از مرهته تلف شدند و غنایم زیاد از جمله اطفال و زنان به دست افغانان افتاد.

۳. انگلیس‌ها برای سرگیری احمد شاه گروه‌های مختلف قومی و مذهبی را تحریک نمودند که مقابله با آنها زمان‌گیر و طولانی بود. از این رو، به قندهار برگشت.

و افغان‌ها را از لاهور اخراج کردند.

احمد شاه ابدالی، با این همه رنج و زحمت لشکرکشی به هند و ایران و دور دست‌های خراسان مثل سلاله‌های تاجیک و ترک امپراتوری وسیع افغان‌ها را برای نخستین بار در آسیای مرکزی پیرامون خراسان به وجود آورد، اما تاسیس چنین امپراتوری بدون داشتن برنامه استراتژیک (دراز مدت) برای حفظ و نگه‌داری مناطق متصرفه، جز گرفتن غنایم فراوان و برپادی تمدن سومنات و مرهته‌ها و ایجاد خاطرات تلخ برای مردم هند و تلفات جانی سپاهیان خراسان دست‌آوردی در پی نداشت. به گفته صدیق فرهنگ: «لشکرکشی‌های احمد شاه به هند و غنایمی که او و سرداران و لشکریانش به دست آوردند، در پایان کار به زیان افغانان انجامید؛ زیرا به جای ذوق کار و زحمت‌کشی، روحیه نهب و تاراج و تنبلی را در ایشان تقویت کرد که نمی‌تواند پیشرفت و تعالی ملت و دولت را تامین کند.»^۱ مهم‌تر از آن اینکه این امپراتوری با مرگ موسس آن در ۲۳ اکتبر ۱۷۷۲ م توسط اعقاب احمد شاه نتوانست حفظ گردد.^۲ احمد شاه در زنده‌گی خود، متصرفاتش را بین فرزندان از جمله تیمورشاه و شهزاده سلیمان و سایر پسرانش تقسیم کرد^۳ اما پیامدهای بعدی دولت احمد شاهی را در مسیر قهقرایی سوق کرد و این «استیلای نظام قبیله‌ای است که مانع اشتراک ملی در قدرت سیاسی و علت اصلی عقب‌مانی کشور از روند ترقی و مدنیت به حساب می‌آید.»^۴ احمد شاه زمانی که برای استراحت به مناطق «کوه توبه» رفته بود، در سال ۱۷۷۳ م به عمر پنجاه سالگی درگذشت و در شهر قندهار دفن گردید.

کارکردهای احمد شاه ابدالی

اولیوروا افغانستان شناس فرانسوی واقعیت‌های سیاسی جامعه افغان‌های ابدالی را چنین

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۷۱

۲. و با نفوذ روز افزون انگلیس‌ها و روس‌های تزاری در وجود شاهان و سرداران بعدی قبایل سدوزایی، بارکزیایی و محمدزایی آنها برای به دست آوردن قدرت یا تضعیف قدرت قبیله‌های زمام‌دار به جان هم افتادند، این امپراتوری بین فارس (ایران)، خراسان و هند تقسیم گردید.

۳. به روایت ابوالحسن گلستانه، احمد شاه به موجب وصیت‌نامه هرات را به تیمور، قندهار را به سلیمان، کابل را به پرویز داده و پسر دیگرش سکندر شاه را ولیعهد ساخته بود (مجموعه التواریخ ص ۱۱۴)

۴. دکتر جلال‌الدین صدیقی، چگونه‌گی استیلای نظام قبیله‌ای در افغانستان

دریافته است^۱ «آنچه با تاسیس سلسلهٔ درانی در سال ۱۷۴۷ م پدیدار شد موضعی است خود مختار و معین برای کسب قدرت و این قدرت یا دولت مایملکی است که به موجب آن ضوابطی نسبتاً دقیق برای تصاحب آن به رقابت بر می خیزند. در هر حال پادشاه در جامعهٔ کثیرالاقوامی خراسان متعلق به طایفهٔ خاصی است (تا سال ۱۸۱۸ م از طایفهٔ سدوزایی و تا سال ۱۸۷۸ م از طایفهٔ بارکزایی و بعد از آن محمدزایی) با پیوندهای زناشویی است که تعیین کنندهٔ حلقهٔ مراقبت‌ها و زدوبندهایی است که پای قبایل غیردرانی را به بازی قدرت می‌کشاند و این امر عموماً به واسطهٔ مادران مدعی سلطنت تحقق می‌یابد. پست‌های دولتی میان خانواده‌های بزرگ درانی تقسیم شده‌اند. مدعیان (سلطنت) که عموماً از اقوام نزدیک (برادران و عمو زاده‌ها) هستند، تعدادشان کم نیست. انتخاب چه از طریق توافق (جرگهٔ بزرگ) و چه با کشیدن اسلحه به رُخ هم دیگر انجام می‌شود. جنگ‌های عموزاده‌گان غالباً جنبهٔ سمبولیک دارند و نظر به اینکه همه مدعیان (قدرت) درانی هستند، تصمیم‌گیری توسط قبایل پشتون غیردرانی انجام می‌شود.»^۲ یکی از مسایل جالبی که در استخدام و گماریدن سران عشایر و قبایل پشتون در زعامت‌های محلی آنها به کار گرفته می‌شد، باراه‌اندازی «جرگه»‌ها بحیث سنت قبیله‌ای افغان‌ها بوده است. کسانی که از دور با واقعیت این جرگه‌ها آشنایی ندارند، از فحواى تبلیغات دولت‌ها چنین می‌پندارند که شاید «لویه جرگه»‌ها با پیروی از اصل دموکراتیک مشارکت مردم در انتخاب زعامت دولتی‌شان که در دنیای متمدن امروز معمول گردیده است، می‌باشد. در حالی که مساله برعکس عمل می‌کند. این جمع‌آمدها که «جرگهٔ عالی» نام گذاشته شده، در واقعیت یک سنت عقب افتادهٔ محلی و نوعی سازش باج‌گیرانه بین کنفدراسیونی از سران قبایل مختلف پشتون است که در طول سال‌های متمادی به صورت عنعنهٔ قبیله‌ای و محلی برای انتصاب ارباب یا کلان‌تر قریه یا خان قوم به کار گرفته می‌شد.

تحلیل‌گران امور تاریخ بر پایه برخی از قرینه‌ها دست داشتن احمد شاه ابدالی را در قتل نادر افشار که در تاریکی شب در دشت خبوشان صورت گرفت، منتفی نمی‌دانند.

۱. اولیوراوا، اسلام و نوگرایی سیاسی در افغانستان، ترجمهٔ ابو الحسن سرو قد، سال ۱۳۶۹، ص ۳۱.

۲. غلزایی‌ها در سال ۱۸۸۰ به نفع عبدالرحمان خان و علیه پسر عموبیش ایوب خان رای دادند و پشتون‌ها مشرق در سال ۱۹۲۹ به نفع نادرخان و علیه امان‌الله خان و حبیب‌الله کلکانی.

چون احمد شاه یکی از مقامات بلند پایه گارد امنیتی نادرشاه بود. علاوه‌نادرشاه یک زن افغان به نام «بی بی صاحبه» داشت و گویا همین زن توسط خدمه‌اش از کشته شدن نادر به احمدخان اطلاع داد.^۱ احمدخان نخستین کسی بود که طرف اعتماد نادر قرار داشت و تمام نقد و جنس نادرشاه را در حرم او دست برد زد و حتا به اشیای مخفی نادرشاه دسترسی یافت، به شمول الماس کوه نور^۲ که در بازوی نادر افشار جا به جا بود و مهر سلطنتی نادرشاه نیز به دست احمد شاه افتاد. احمد شاه بعد از گرفتن نقد و جنس نادر یک راست به سوی قندهار حرکت کرد و نه رسیده به شهر سلطنتش را اعلام کرد؛ (بدون درامه جلسه شیر سرخ)^۳ نادرشاه از هند با اضافه از مال و دارایی و خزانه هند به قیمت چندین میلیون روپیه طلا و نقره و جواهرات قیمتی به دست آورد که در واقع هم جواهرات و هم الماس کوه نور و هم خزانه نادر به دست احمد خان افتاد که وظیفه‌ای آن حفاظت از نادر شاه بود.^۴ دست‌رسی و مصادره اشیای مخفی شده نادر و تمام خزانه او می‌رساند که شاید احمدخان ابدالی یکی از اولین کسانی بوده است که در قتل نادر دست داشته است و جواهرات خانواده نادر شاه را به سرقت برده است و برای تصرف بقیه خزانه نادر شاه به طرف قندهار حرکت کرد و تمام جواهرات و دو صد میلیون روپیه را از راه تصاحب کرد.^۵ اینکه هم الماس کوه نور از شانه نادر باز شد و اینکه بخش عمده جواهرات نادر به دست احمدخان افتاد، اینکه همه خزانه نادر دست نخورده به دست احمدخان افتاد و همه در قندهار جا به جا شد، حکایت از نقش عمده احمدخان ابدالی در این ترور دارد.^۶ اما برخلاف حواشی و زواید که مورخان در مورد پادشاهی احمد شاه از طریق برگزاری جرگه عالی (لویه جرگه) و مشورت با مردم و جرگه چند روزه مزار شیر سرخ روایت کرده‌اند، همه برای تحمیل تاریخی جرگه‌های قبیله‌ای و عشیروی جامعه پشتون بر سرنوشت سیاسی و

۱. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۹۱

۲. نادرشاه افشار «الماس کوه نور» و «تخت طاووس» را که با سنگ‌های قیمتی و جواهرات فراوان آذین شده بود، در هنگام حمله به هند از این کشور به دست آورده و با خود به ایران برده بود.

۳. گنداسنگ، احمد شاه بابا، چاپ لندن، ص ۲۲

۴. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۹۱

۵. احمدخان در هنگام حرکت به سوی قندهار در مسیر راه با کاروانی برخورد که مالیات و عواید دولت نادر شاه را از هند به ایران می‌بردند و آن را نیز مصادره کرد.

۶. فیض محمد کاتب، سراج‌التواریخ، چاپ کابل، ج ۱، ص ۱۰

ملی سایر جوامع و اقوام و مردم است، تا به آن قداست تاریخی خلق کنند. واقعیت امر این است که احمدخان پس از ترور و تصرف خزانه و دار و ندار نادر شاه، بدون معطلی به قندهار آمد و نارسیده به قندهار سلطنتش را اعلام کرد.^۱ احمدخان بعد از به دست آوردن نقد و جنس نادر شاه آن قدر شتاب داشت که زن و اولادش را در ایران گذاشت و به عجله برای تصرف قندهار و اعلام پادشاهی خود را به این شهر رسانید.^۲

پس نه کدام جرگه شیر سرخ بوده و نه کدام جلسه و صرف پیر صابرشاه کابلی یک خوشه گندم را بر دستارش زد که او پادشاه شناخته شد. احمد شاه قسمتی از وجوه غنیمت و غارت خزانه نادر شاه را به خاطر تطمیع سران قبایل تقسیم کرد و از آنها خواست تا افرادشان را در خدمت ارتش قومی او قرار دهند. کسانی که از احمدشاه اطاعت نکردند یا به توطئه علیه او دست زدند همه کشته شدند و زیر پای فیل‌ها انداخته شدند.^۳ دولت احمد شاه در واقع یک الیگارش‌ی متشکیل از سران قبایل پشتون قندهار بود که قدرت اساساً در دست قبیله احمدخان ملتانی بود و در آن قبایل دیگر پشتون با ترکه و تقسیم خزانه نادر افشار گرد آمدند و منصب گرفتند؛ چنانچه گریگوریان در این مورد می‌نویسد: «دولت جدید افغان هر چند از لحاظ شکل به نحوی از طرز اداره ایرانی و مغولی پیروی می‌کرد، اما در عمل در تحت سلطه نظام اقتصادی و اجتماعی جامعه قبیله‌ای و فیودالی افغان‌ها قرار داشت. تمام اراکین دولت احمد شاه از قبیله پوپلزایی و درانی بودند.^۴ حاکمیت احمد شاه ابدالی در شکل فدراسیون قبایل درانی و پوپلزایی اداره می‌شد و بر آن «بابا» لقب دادند. در حالی که احمدخان برای تصرف قدرت با هیچ بیگانه و متجاوز نی‌ننگید. چرا قیادت طاهر پوشنگی، یعقوب لیث، اسماعیل سامانی، محمود غزنوی و علاوالدین غوری که بیشتر از احمد شاه در حراست از این خاک شکوه آفریدند، در فرهنگ و تاریخ افغانی به «بابا» تبدیل نشدند؟ به خاطری که در فرهنگ قبیله‌ای و

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۱۰۶

۲. گنداسنگ، احمد شاه بابا، ص ۲۵ و نورمحمد نوری، گلشن امارت، ص ۶۰ و شاهنامه احمد شاهی، نسخ خطی، طبع حافظ رحمت خان، ش. ۴۲۳۱، و میر عبدالکریم بخاری، تاریخ آسیای مرکزی، ترجمه فرانسوی پاریس ۱۸۷۶، ص ۱۶

۳. محمود الحسینی، تاریخ احمد شاهی ج ۱، ص ۶۷ ۴. وارثان گریگوریان، ظهور افغانستان نوین، ص ۴۷

پشتونوالی ملی‌ها همه صبغه قومی دارند. احمدخان با راه‌اندازی حملات متکرر در طول ۲۵ سال حکومت خود قلمرو وسیعی را بین هند و خراسان برای حاکمیت خود وسعت بخشید و تمدن تاریخی هندوها را برهم زد و مورد خشم هندوان قرار گرفت.^۱ چون دولت احمد شاهی در خراسان نوپا بود و به رعیت معتمد ضرورت داشت و این رعیت می‌بایست به زودی در اطراف سلطنت احمد شاه عرض وجود می‌کردند. هرچند پس از آفات مغول روند حرکت کوچی‌ها به سرزمین کابلستان کم‌وبیش شروع شده بود. در پشاور و مناطق نزدیک آن که همه از توابع کابلستان تاریخی بودند، مقداری قبایل کوچی و یوسف‌زایی‌ها جا به جا شده بودند، اما به شهر کابل نرسیده بودند.

اینکه سیفی هروی و عبدالجبار عتبی از موجودیت پشتون‌ها در قرن چهاردهم در هرات معلومات می‌دهند، شاید قبایل پشتون در همین دوران به قندهار هم دست یافته باشند و دو قبیله پشتون که هر کدام خود را در زیر حمایت دو دولت صفوی و بابری ایران و هند قرار دادند، با استفاده از کشمکش‌های بین صفویان و بابریان در حوالی قندهار و هرات جا به جا شده‌اند. یورش برق‌آسای کوچیان پشتون به خراسان عمدتاً تحت دو عامل مهم ذیل صورت گرفته است:

۱. بر اثر تهاجم مغول بر خراسان که افغانستان کنونی بخشی از آن می‌باشد، تمام شهرها و محلات زیست تاجیکان تخریب شده بود و اکثریت تاجیکان که در این شهرها ساکن بودند، قتل عام شدند و در شهرهای عمده هرات، بلخ، تخارستان، بامیان، پروان، غزنی، کابل، سیستان، مرو، سمرقند، بخارا، خوارزم، نیشاپور که بیشترین سنکه آنها تاجیکان بودند، از نفوس خالی شده بود و نیروی دفاعی در برابر زمین‌خواران به حد لازم وجود نداشت. در نسخه خطی تاریخ حافظ رحمت خانی تالیف پیر معظم شاه به زبان‌های فارسی و پشتو آمده است: «یوسف‌زایی‌ها در اول به نشکی و غوری خیل‌ها خصوصاً عشیره خلیل در ترنگ سکونت داشتند. پس از آنکه میرزا الغ بیک در کابل هفت صد تن از ملکان

۱. شاه ولی خان بامیزی که در برابر مقاومت مردم بدخشان برای انتقال خرقة نبی اکرم (ص) - به قندهار مواجه شد، سوگند یاد کرد که خرقة را از یک خرسنگ برون شهر فیض‌آباد پیشتر نمی‌برد، زمانی که خرقة را به اسپ بار کرد تا نزدیک سنگ رسید، سنگ را بر پشت اسپ بار کرد و کاروان به دنبال او شدند. از این رو، به بیاد آن قسم خوری شاه ولی خان بامیزی نام محل سنگ را به «سنگ مهر - در ساحة شهر نو» در فیض‌آباد مسما کردند.

آنها را در ضیافتی به قتل رسانید، آنها پس به سوی پشاور و کوهات کوچیدند. ملک احمد رییس ایشان از دلزاک‌ها ساکن آن محل خواهش کرد که به ایشان جا بدهد. دلزاک‌ها دو آبه را به او دادند. چون زمین بیشتر خواستند، جواب دادند که اشغور (منطقه‌ای در پشاور) هم مربوط دو آبه است، اما در دست شلمانی‌ها می‌باشد، اگر می‌توانند بگیرند. شلمانی‌ها اصلاً از قوم دیگان (تاجیک) بودند. یوسف زایی مناطق مذکور را از دهگان‌ها (تاجیکان) گرفتند و رییس دهگان‌ها با مردمش نزد کافران (احتمالاً نورستان) پناه برد.^۱

۲. کمبود زمین، علوفه و مال چر و نداشتن زراعت، رمه‌داران کوچی را به این سمت کشانید و زمین‌های رایگان تاجیکان را تصاحب کردند که بخشی از این زمین‌ها به چراگاه‌ها مبدل شده بودند. چنانچه تاریخ سلطانی در این باره می‌نویسد: «ابدالی‌ها در سدهٔ پانزدهم بنا بر قلت علوفه از کوه‌های سلیمان به اراضی هموار فرود آمدند و به زراعت مشغول شدند.»^۲

در بحبوحهٔ تحولات و پادشاه‌گردشی‌ها تاجیکان که هنوز از شوک پس‌لرزهٔ صاعقه‌های خون‌افشان^۳ چند قرن اخیر بیرون نیامده بودند که شهر، روستا، باغ، خانه و کاشانهٔ شان را بار دیگر توسط یورش کوچیان از دست دادند. تاجیکان پراکنده قتل عام شده و خلع مالکیت گردیده در عرصهٔ مادی و معنوی که از خرابه‌زار جنگ‌های پُردهشت منطقه‌ای سربلند کرده بودند و مصروف آبادی شهر و ده و زمین و باغ و مرزعهٔ شان بودند که با مظالم خان مانسوز دیگری به نام پدیدهٔ کوچی از جنوب رو به رو شدند.

احمد شاه در لشکرکشی‌هایش به شمال خراسان یک دسته عسکر پشتون را بالای زمین‌های تاجیکان جا به جا کرد و زمین‌های باغی و مزروعی مردم به ویژه تاجیکان و ازبیکان را به آنها بخشید و این عساکر برای سرکوبی قیام‌های مردم غیرپشتون در این مناطق جا به جا شدند. عبدالله خان دیوان بیگی زمین‌های مردم را در محل دکوی کوهدامن، تگاب، نجراب، جلال‌آباد، غزنی، ارغستان، دهله، اروغ و خاک‌ریز قندهار از

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۴۱. به نقل از نسخهٔ خطی تاریخ حافظ رحمت‌خان، یرتیش موزیم، باب سوم، ص ۴۴۸

۲. سلطان محمد بارکزایی، تاریخ سلطانی، چاپ بمبئی، ص ۵۸

۳. سپاهیان چنگیز، تیمور، شیانی‌ها، صفوی‌ها و کورگانی‌ها

دهقانان تاجیک تصرف کرد و علاوه بر مالیاتی که به نام دولت بود، خود مالیه جداگانه از مردم کابل و قندهار می‌گرفت و آن را به مصرف خود می‌رسانید.^۱ احمد شاه برای راندن دهقانان غیرپشتون و تاجیکان از اراضی و خانه‌های شان مالیه بر مواشی و زمین و باغ و درختان چندین مرتبه بلند برد و در مقابل مالیات بر زمین و مواشی پشتون‌ها را معاف ساخت و یا به حداقل تخفیف داد. آنانی که توانایی این همه پرداخت مالیات سنگین، باج و خراج سران قبایل و مصارف کمر شکن لشکرکشی‌های احمد شاه را نداشتند، زمین، باغ و مواشی شان به تصرف سران قبیله در برابر عوارض مالیاتی در می‌آمد و خود مادام‌العمر مجبور بودند به طور بیگار با زن و فرزند خود در زمین خان قبیله بیگاری کنند.^۲ کوچی‌های پتان هندی، قلمرو هند بریتانوی و بعداً پاکستان در کمیت‌های چند هزار نفری مسلح به سوی شهر و دهات تاجیکان هجوم آوردند. آنچه از حضور فیزیکی و دار و ندار جامعه تاجیک از دم تیغ خونین چنگیز باقی بود، دوباره بر اثر فشار و چماق تنظیم شده کوچی‌ها از دست رفت و روند سلب مالکیت از تاجیکان به شدت آغاز و تداوم یافت و آنها به تدریج از همه عرصه‌های زنده‌گی سیاسی، اقتصادی و مدنی و اجتماعی کشور کنار زده شدند. دارایی و ملکیت آنها بار دیگر از سوی قبایل جدید تاراج و حیف و میل گردید. ابدالی‌ها قبیله‌ای بودند که در ملتان زنده‌گی می‌کردن و از ملتان به هرات، سبزووار و فراه کوچیدند و بعد شهر و زمین‌های اطراف قندهار را در ۱۷۳۱ م تصرف کردند. پشتون‌های غلزایی بعدها به سمت غزنی پیش آمدند. عشایر دیگر ابدالی در جنوب، غرب و قندهار جا به جا شدند. چون پشتون‌ها دارای قبایل مختلف بودند و اداره این قبایل به دست روسای آنها می‌باشد که وسیله ارتباط با دولت‌های باری و صفوی بودند.^۳ شاه عباس مقرر کرد که حکام ایرانی اجراءات شان را توسط روسای قبایل پشتون که بعد از این «کلان‌تر» نامیده می‌شوند، اجرا نمایند.^۴ در طی بیش از دو قرن این فرهنگ غارت‌گری

۱. عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، تیمورشاه درانی، ج ۲، ص ۶۰۵

۲. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۹۷

۳. نقطه جالب در زنده‌گی گروه‌های قبیله‌ای این ست که با کسب رضایت و توافق خان یا کلان قبیله تمام افراد قبیله از گفته و امر او اطاعت می‌کنند. چینی شیوه‌ای برای حرکت‌های مخرب و استعماری کار را سهل می‌سازد.

۴. م. غبار، ص ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۷ و ۳۳۸

به هستی تاجیکان تداوم یافته است و پیامد این سنت منسوخ هست و بود بسیاری از اقوام بی دفاع کشور چون ازبیک‌ها، هزاره‌ها، ترکمن‌ها و دیگران را بر انداخته است.

احمد شاه ابدالی برای تحکیم پایه‌های اقتدار قومی، زمین‌های اقوام را از قندهار تا قلات به سران قبایل پشتون تقسیم کرد و طی یک فرمان ۵۱۹۵ قُلبه زمین را به سران قبایل ملتانی ابدالی سپرد و بعداً ۶۰۰۰ قُلبه زمین را به عشایر ابدالی که از ملتان به قندهار آورده شدند، توزیع کرد و مالیات را بر آنها افزود و وظیفه حصول مالیات را به سران قبیله درانی داد.^۱ احمد شاه طی فرمان دیگر بعد از تصرف کابل و شمالی بخشی از املاک مردم تاجیک گل‌بهار و کوهستان را به شاه ولی خان صدراعظم بخشید. املاک هرات، کابل، پشاور و پنجاب را نیز به سران قبایل پوپلزایی و ابدالی توزیع کرد.^۲

در واقع کوچیان مسلح به این‌گونه رفتار ظالمانه شان نمک بر زخم‌های تاجیکان افشانند و افتراق ملی که بنیاد شکل‌گیری هرگونه روحیه ملی، همکاری ملی و آنچه به نام پروژه ملی در این سرزمین ما خوانند، از ریشه خشکانیده‌اند.^۳ احمد شاه ابدالی زمانی که از زنده‌گی چشم بست دامنه قلمرو حکومتش در نواحی جنوب و شرقی خراسان تا هند (پاکستان) کنونی را که در قبضه دولت افغان‌ها در آمده بود.^۴ به نام تاریخی آن «خراسان» می‌خواند.

سلطنت تیمورشاه درانی (۱۷۷۳ - ۱۷۹۳ م)

تیمورشاه فرزند احمدشاه در سال ۱۷۴۷ م مصادف با اریکه‌نشینی پدرش در مازندران ایران تولد گردید. در جوانی مشق دولت‌داری را در مقام ولایت پنجاب تجربه کرد. نظر به عرف قبیله ابدالی چون پسر بزرگ پدرش بوده از این رو، بحیث ولیعهد نامزد گردید؛ اما پس از وفات احمدشاه پسر کوچکش شهزاده سلیمان که والی قندهار بود، به حمایت جد مادری خود شاه ولی خان بامیزایی صدراعظم اعلام سلطنت کرد. تیمورشاه که در

۱. سر هنری راولنسن، گزارش راجع به قبایل درانی، نشریه آسیای مرکزی، چاپ کلکته، ج ۲، ص ۱۰۲

۲. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۳۲، ۱۳۹

۳. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۹۲

۴. بصیر احمد دولت‌آبادی، شناسنامه افغانستان، ص ۲۹۰ - ۲۹۱.

این وقت والی هرات بود، با قوای نظامی به قندهار حمله نموده سلیمان را خلع و شاه ولی خان را با دو پسر و خواهرزاده‌اش به قتل رسانید و خود بر تخت سلطنت نشست. تیمورشاه که با خوانین و فیودال‌های محلی قندهار موافق نبود، پس از رسیدن به قدرت فکر کرد که با ادامهٔ انارشسیسم سیاسی و اجتماعی سلطنتش در قندهار کاری برای قوام‌یابی دولت و حفظ متصرفات پدرش کرده نمی‌تواند. از این رو، شش ماه پس از دست یافتن به کرسی سلطنت در سال ۱۷۷۳ م با استفاده از موقعیت بالنسبهٔ مرکزی کابل را با داشتن وضع‌الجیش مناسب برای دست‌یابی به مناطق دور دست بدخشان، قطغن و بلخ در شمال هندوکش و جمع‌آوری مالیات از متصرفات سند، ملتان، چترال، شکارپور، اتک و سایر نقاط کشور بحیث پایتخت کشور قرار داد و برنامهٔ تصرف مناطق مرکزی و دارالحکومت‌های محلی شمال را که در زمان احمدشاه توسط شاه ولی خان بامیزیابی آغاز گردیده بود، تحت مطالعه قرار داد.

تیمورشاه در مدت ۲۰ سال سلطنتش (۱۷۷۳ - ۱۷۹۳ م) سعی داشت تا رسم و انضباط دولت منظم را جانشین رسوم کهنهٔ قبیله‌ای و ملک‌الطوائفی گرداند؛ اما باین عمل او نه تنها وضعیت قبیله‌داری اصلاح نشد، بلکه کابل در کنار قندهار و هرات به یکی دیگر از مراکز تشنجات سرداران قبایل مبدل گردید.

پس از تصرف مناطق بامیان (هزاره‌جات) راه شمال (بلخ) و بعداً تخارستان و بدخشان را در پیش گرفت. مشار الیه ساحةٔ مذکور را که پادشاه بخارا شاه مرادخان بر آنها ادعای حکمرانی داشت، اما در واقع، در دست امیران محلی اوزبک، ترکمن و تاجیک بود تا بدخشان را فتح نمود.^۱ این حرکت دولت درانی به خاطر تسخیر امارت‌های مستقل شمال در سال ۱۷۵۱ م پس از وفات میریوسف علی خان امیر بدخشان در دورهٔ حکومت احمدشاه درانی آغاز گردیده بود، اما به خاطر اجتناب امرای محلی از پرداخت باج و خراج به دولت کابل، بار دوم در دورهٔ پادشاهی تیمورشاه لشکرکشی‌های را در پی داشت که مخالفت امرای محلی در تخارستان، بلخ و بدخشان به پیش‌روی شاه ولی خان تا قطغن و بدخشان منجر گردید. خبر ورود شاه ولی خان افغان و قبادخان اوزبک تا موضع

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۶۸.

قلعه نصرت آباد که از آبادی‌های امیر بدخشان بود، به گوش میرسلطان شاه رسید. او دست اندرکار امور مدافعه شد.

در شمال کشور لشکرکشی‌های متناوب قبایل سدوزایی شهرها را ویران کرد، بلخ، قندز و تخار به ویرانه مبدل شدند، به طوری که در تمام کشور یک مرکز تجاری آباد و فعال باقی نماند. در پایان سده هجدهم انکشاف شهری و مدنی خراسان در اثر تنزل تجارت زمینی و انزوای روز افزون منطقه، تفوق سیاسی قبایل افغان و گسترش قبایل کوچی به داخل خراسان، از بین رفت. صنعت و تجارت نسبت مشکلات مسافرت داخلی در اثر خراج و باج‌گیری قبایل مسلح منسوب به افغان‌ها در سطح نازل قرار گرفت و زمینه تنزل نفوس شهری و اقتصاد شهری را فراهم نمود.^۱ این وضعیت بیشتر تاجیکان شهرنشین و صنعت پیشه و بازرگان را صدمه شدیدی وارد نمود و فرهنگ شهرنشینی و مدنیت را تضعیف کرد. یکی دیگر از مهم‌ترین برنامه دولت تیمورشاه ادامه سیاست پدرش در زمینه انتقال و جا به جایی قبایل پشتون از قلمرو هند به خصوص از مردم ملتان در خراسان و شهر کابل بود. جا به جایی این قبایل در استان کابلستان قدیم که سرزمین دراز دامنی بود و تحولات کابلستان را نمی‌توان به محدود کابل کنونی منسوب دانست، عدم دقت در این دو اصطلاح «کابل و کابلستان» این کج‌بحثی‌ها را به وجود آورده است که گویا پشتون‌ها در استان کابل کنونی از قدیم مسکن‌گزین بودند. ما در زمینه تأیید یا رد قاطع این موضوع سند تاریخی نداریم، اما از فحوای تحولات تاریخی و گسترش قابل پشتون در جنوب کوه‌های هندوکش در می‌یابیم که مورخان کشور ما بر اساس فرمایشات درباری یا دریافت‌های اشتباه‌آمیز این مساله را عنوان کرده‌اند که گویا پشتون‌ها در قرن شانزدهم در کابل مسکون بودند. در حالی که کابل (یا کویپهاک و کوفن) همان سرزمین فرهنگی گندهارای قدیم است که تا رود سند امتداد داشت و تا زمان حکومت باری هند هم کابل مساحت خود را حفظ کرده بود؛ اما موقعیت نزدیک رود سند و کوه‌های سلیمان می‌تواند چنین تعبیر و تفسیر شود که ممکن پتان‌ها در قلمرو کابلستان می‌زیستند. چنانچه صوبه کابل در زمان حکومت باری هند شامل تومان‌ها یا واحدهای ذیل بود: ۱- تومان پشاور و بگرام

۱. وارتان گریگوریان، پیدایش افغانستان معاصر، ص ۵۲ و ۶۰

که هر دو سابقه تاریخی یک‌سان داشتند و دو پایتخت تابستانی و زمستانی کوشانیان بودند؛ ۲- تومان ننگرهار و لغمان؛ ۳- تومان منداور محل اتصال رودخانه ایشینگ و الینگار که به چغه سرای و کتر می‌رسید؛ ۴- تومان زابل غزنین و نواحی آن ۵- تومان چرخ و لوگر؛ ۶- تومان الاسای ۷- تومان بنگش مهمند و خلیل افریدی ختک؛ ۸- تومان گردیز؛ ۹- تومان غوربند؛ ۱۰- تومان ضحاک و بامیان و چند تومان دیگر.^۱ املاک وسیع زمین‌های تاجیکان در رودخانه ارغنداب، هلمند، کابل، سوات، اکوره ختک به دست قبایل پشتون افتاد و تقسیم نامۀ سید شاه محمد روحانی که زمین‌های کرم و گومل را به پشتون‌ها ترکه و تقسیم کرده است و تقسیم نامۀ معروف شیخ متی در باره املاک واقع در شمال پشاور که در تصرف یوسف زایی‌ها در آمد، از جمله همین مساعی بود.^۲ تا دوره سلطنت تیمورشاه یعنی نیمه دوم قرن هجدهم بخشی از جامعه پشتون از مرحله کوچی‌گری و مال‌داری عبور کرده و مسکون و شهر نشین گردیدند.

به هر حال، از اصل مطلب دور نرویم، تیمورشاه بعد از انتقال پایتخت از قندهار به کابل بخش بزرگی از قبایل پشتون، سپاه قزل باشان و عمله و فعله دولت را به کابل انتقال داد و آنها را در شهر کهنه «چند اول» کابل، وادی شمالی، لوگر، میدان وردک، کوهستان و کوهدامن جا به جا کرده و زمین‌های تاجیکان و هزاره‌ها را در این مناطق برای شان توزیع کرد. تیمورشاه بخش وسیعی از این زمین‌ها را به فرماندهان ارتش و سران قبایل توزیع کرد. تا سقوط سلاله سدوزایی این وضعیت در برابر تاجیکان ادامه یافت تا نوبت به قبیله‌های دیگر افغان بارکزیایی‌ها و محمدزایی‌ها رسید.^۳

یکی از رجال فرهنگی و فقهی دوران تیمورشاه در کابل قاضی فتح‌الله خان بود که در جمله افراد با اعتبار دربار او قرار گرفت. فرزند او قاضی میرحسین متخلص به «ابن قاضی» که تا زمان سلطنت امیر دوست محمد خان می‌زیست از شاعران سرشناس سده سیزدهم خوانده شده است.^۴

۱. م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۰۶

۲. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، باب سوم، ص ۴۲

۳. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۹۸

۴. دیوان ابن قاضی به فرمایش حاجی عبدالخالق و به کوشش میرزا غلام حیدر به سال ۱۳۳۲ ق. در لاهور به چاپ

می‌رود عمر همچو باد به باد کوشش و سعی غافلان همه هیچ

از واقعیات مهم دوران سلطنت تیمورشاه در جهان، وقوع انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹ م) و ظهور بوناپارت ناپلیون بود که انقلاب توسط اقشار بورژوازی و توده‌های زحمت‌کش فرانسه به راه انداخته شد و طبقات پایینی جامعه یعنی فرودستان از آن حمایت کردند و کاخ سلطنت استبدادی و دستگاه فیودالی را در هم ریختند و به جای آن علم آزادی و دموکراسی را در اروپا بلند کردند که نتایج این انقلاب منجر به شیوع اندیشه آزادی خواهی در کشورهای اروپایی و جهان گردید. این واقعه نشان می‌دهد که در شرایط آن روز، وضعیت اجتماعی و سیاسی افغانستان با فرانسه چقدر متفاوت بوده است. یعنی مردم در فرانسه بر ضد استبداد و مطلق‌العنانی مبارزه می‌کردند، در حالی که در افغانستان مساعی برای تحکیم حکومت قبیله‌ای و رهایی از بند مناسبات قبیله‌ای گامی به جلو شمرده می‌شد.^۱ تیمورشاه زنان و فرزندان زیادی داشت، تعداد پسران او را ۲۴ نفر و دخترانش را ۱۳ تن خوانده‌اند. بزرگ‌ترین آنها شهزاده همایون از مادر سدوزایی در ایام حکم‌رانی پدرش حکم‌ران قندهار بود. پسر دوم او از بطن دختر حاجی جمال خان رییس عشیره بارکزایی بحیث‌والی هرات اجرای وظیفه می‌کرد. شهزاده زمان که در هنگام آخرین مسافرت تیمورشاه به پشاور در کابل از او نیابت می‌کرد. تیمورشاه مقداری تلاش ورزید تا از طریق گماشتن کارشناسان اداره دولتی غیرپشتون در پست‌های دولتی چون: مسوول امور خزاین، مستوفی، مشاور و سپه‌سالار، دستگاه اداری خویش را تصفیه و قدرت سرداران قبایل را محدود سازد، اما رسوم قبیله‌ای سخت‌جان‌تر از اراده تیمورشاه و ضرورت اجتماعی و سیاسی بود.

در زمان سلطنت تیمورشاه پس از یک دوره کوتاه ۲۵ سال سلطنت احمدشاه آن‌هم در حملات متکرر به هندوستان، تنش‌ها و مقابلات نظامی بین سرداران سدوزایی بر سر اقتدار در دولت و حکومت ظهور کرد. در سال ۱۷۷۴ م عبدالخالق سدوزایی دست به

رسیده و حدود سه هزار بیت دارد. ابن قاضی شخص صوفی و متدین و در طریقه نقشبندیه سلوک داشته و بدین سبب قسمتی از اشعارش را ثنا و صفت بزرگان اسلام و پیش‌روان راه تصوف چون خواجه بهاوالدین نقشبند، شیخ عبدالقادر جیلانی و معین‌الدین چشتی تشکیل می‌دهد و نامش در شمار شاعران همین عصر درج است.

۱. پوهاند سید سعدالدین هاشمی، تاریخ معاصر افغانستان، درس‌نامه دانشگاه‌ها.

دامان غلجایی‌ها و درانی‌های برد که از تیمورشاه آزاده بودند، برضد او بنای شورش را گذاشت، اما تیمور او را در موضع شش‌ش گاو غزنی شکست داد و نابینایش کرد. در سال ۱۷۷۹ م مردم پشاور و خیبر از جمله فیض‌الله خان و ارسلان خان تیمورشاه را در بالاحصار پشاور محاصره کردند، اما تیمورشاه بر ایشان غلبه کرد و همه را به قتل رسانید. در سال ۱۷۸۱ م سیکه‌های ملتان بنای شورش را گذاشتند و به تعداد شصت هزار عسکر به عزم تسخیر ولایت سند، دیره اسماعیل خان و دیره غازی خان برآمدند، اما تیمور شورش آنها را خاموش کرده، اداره شهر ملتان را دوباره به دست گرفت. در سند میر فتح علی خان تالپور بغاوت کرد، اما توسط مددخان سرافسر نظامی تیمور سرکوب گردید. در سال ۱۷۷۸- ۱۷۸۶ م آزادخان در علاقه کشمیر علم طغیان بر افراشت، ولی تیمور با فرستادن مددخان اسحاق زایی برای سرکوبش، او را کشت و شورش پایان یافت. شاه مراد بیک حاکم بخارا منطقه مرو را اشغال کرد و به جنوب رود آمو به خاک افغانستان بنای تجاوز را گذاشت که این مساله منجر به درگیری‌های ذات‌البینی گردید و بر اثر پا در میانی بزرگان بخارا تیمور و شاه مراد بیک صلح نمودند و رود آمو را در سال ۱۷۸۹ م لفظاً بحیث سرحد امارت بخارا با افغانستان اعلام نمودند.^۱ با این حال، دیده می‌شود که تمام اقدامات جنگی تیمورشاه در برابر مخالفانش تدافعی بوده است، نه تعرضی.

تیمورشاه غالباً زمستان را در یکی از شهرهای گرمسیر قلمروش مثل جلال‌آباد و یا پشاور می‌گذراند. وقتی در پشاور بود به بیماری درد معده مبتلا گردید، طبیب‌های دربار از معالجه‌اش عاجز ماندند و شاه در حالی که بیمار بود، به سوی کابل حرکت کرد. در کابل نیز معالجه نشد. تا اینکه در ۱۹ ماه می ۱۷۹۳ به عمر ۴۶ سالگی در کابل درگذشت و در «باغ عمومی» کابل به خاک سپرده شد. با مرگ تیمورشاه تشنج بزرگی بر سر جانشینی او در بین پسرانش به وجود آمد، اما شاه زمان با تکیه بر نفوذ روحانی حاج محمد صفی‌الله مجددی و بستن دستار بر سرش اعلام پادشاهی کرد و برادرانش را به شمول قاضی فیض‌الله قاضی‌القضات تیمورشاه روانه زندان کرد. می‌توان گفت که پس از سلطنت احمدشاه درانی، دولت افغانستان به فرزندان او میراث ماند و دولت‌های صفوی و بابری در پوست

۱. پوهاند سید سعدالدین هاشمی، همان‌ا، ص ۱۷

برادران سدوزایی جا گرفته و فرصت را برای حضور فعال انگلیس در منطقه آماده کردند.

کابل، تخت‌گاه قدرت درانیان

کابل شهر قدیم آریایی، تخت‌گاه کیکاوس، زال زر، زادگاه مهراب شاه کابلی و رودابه، جلوه‌گاه رستم و سیاوش و شاهد ماجراها و رخ‌دادهای فراوان تاریخی بوده و نام آن در نخستین کتاب آریایی (اوستا) به نام «وایکراتا - Vuekereta» و در سرودهای ریگویدا به نام «کوبها - Kubha» ذکر شده است، این قدامت را می‌توان به بیشتر از سه هزار سال تخمین زد.^۱ مورخان یونانی از جمله بطلمیوس جغرافیا نویس رومی (۱۶۷ ق م) از کابل به نام «کابورا - Kabura» و زمانی کوفن و از رودخانه آن به شکل «کوفس» و از ساکنان آن به نام «کابولیتیا - Kabulitia» و مقدم‌تر بر آن هیروودوت به نام «دادیک» ها که همان تسمیه یونانی تاجیک‌ها می‌باشد، نام برده‌اند. نام دیگر کابل «دش سایک» یعنی ضد سایه و به معنای درخشان بوده است.



دورنمای دیوار کوه شیر دروازه در عقب منار «علم و جهل» از آبادیهای عصر یفتلیان در کابل

۱. دایره المعارف آریانا، ج ۵، ص ۱۱۶ - دایره المعارف آریانا قدامت کابل را چهار هزار سال گفته است.

وایکراتا در اوستا هفتمین سرزمین از ۱۶ قطعه سرزمین آریایی خوانده شده که مفسرین اوستا آن را از دوجزء یعنی «وای» به معنای خوب، خوش و به «کرته» یعنی «کرده شده» و در مجموع سرزمین خوب، به خوش آباد و خوش بنا توصیف شده است^۱ محمد ابراهیم پور داود در تشریح «وایکراتا» از اوستا آورده است: «من که اهورا مزدا هستم از بهترین مکان‌ها و شهرهای که آفریدم هفتم وایکراتا است. "زبان شناسان قدیم جزء اول یعنی «وای» را باد و «کرته» را کرده شده و به معنای سرزمین باد نامیده اند، وایکراتا در آئین‌های آریایی خود «رب النوع طرب» بوده است. با اینحال، مردم کابل را اهل بزم و طرب و شعر و ترانه نیز گفته اند.

جغرافیا نویسان یونانی کابل را با القاب و صفت‌های چون: «اُرتسپانا -Ortaspana» از واژه سانسگریتی «اردَهستانا -Urdhasthana» به معنای شهر یا جایگاه بلند، "کسپاتیروس -Kaspaterus" یعنی چهارراه و "بازیلیوس -Bazelus" یعنی شهرشاهی یاد کرده اند، که خود بر موقعیت و اهمیت بزرگ تاریخی کابل گواهی می‌دهند.

در مورد تسمیه کابل اعتقادی وجود دارد که کابل از "کاپیلا" گرفته شده که نام یکی از شهزادگان کوشانی بوده است، عده آنرا برگرفته از نیمه دوم نام‌های "هاییل" و "قاییل" از فرزندان آدم^۲ می‌دانند که مزار آنان در شهدای صالحین واقع بوده است. ظهیرالدین بابر گفته است که در نخستین ورود خود به کابل از زیارت‌گاه‌های هاییل و قاییل در شهدای صالحین دیدن کرده است.^۳ بعضاً کوب‌ها را به معنای کو (آب) خوانده‌اند که این کلمه در پیشوند برخی از نام‌های دیگر مثل کونر، کورم، کومل و کوفس کابل آمده است که دارای رودها یا آب می‌باشند. برخی‌ها کابل را صورت دگرگون شده «کاول» می‌دانند که «کاو» یا کاوه به معنای بزرگ می‌باشد که با کلمه کاوی یا کواتا (کیقباد، کیخسرو و کیکاوس) ارتباط ریشه‌ای دارد که معنای آن پیشوا و بزرگ و کاول به معنای سرزمین بزرگان و پیشوایان خوانده شده است.

میغلام محمد غبار مورخ و اکادمیسین عبدالاحمد جاوید ادبیات شناس تاجیک

۱. محمد ابراهیم پور داود، یشتها، ج ۱، تهران ۱۳۴۷، ص ۲

۲. عبدالحی حبیبی، نگاهی به نام‌های باستانی کابل ۱۳۶۲، مجله کتاب، ش ۱۲، ص ۸، ص ۹۵

۳. دکتر صاحب‌نظر مرادی، کابل در گذرگاه تاریخ، ص ۱۷ و بعد از آن.

بدین باور اند که در سال ۷۷۰ ق م سالماناسار دوم پادشاه بابل، کابل را تسخیر و نام آن را با قرینه بابل، کابل گذاشت. همین طور در مورد نام‌گذاری کابل تعبیرات گوناگون فولکوریک وجود دارد.

کابل در دوره کیانیان قرارگاه مهم تصمیم‌گیری برای دفاع از آزادی ایران خوانده شده و فردوسی در شاهنامه بیشتر از ۱۵۰ مرتبه از کابل در قبال حوادث و رخ دادهای اجتماعی نام برده است. کیکاوس، زال زر، مهرباب شاه کابلی، رستم تهمتن، سیاوش، گودرز و همه یلان و قهرمان آزادی در همین کابل به سر می‌بردند، پس چنین یک قرارگاه مهم سیاسی به معنای امروزی پایتخت می‌باشد و کابل در عهد کیانیان این مقام را داشته است.

در دوره تاریخی، کابل در عصر کوشانیان دارای جایگاه بلند سیاسی و فرهنگی بوده است. اعلیحضرت کنیشکا شهریار کوشانی بگرام را در مجاورت کابل بحیث پایتخت تابستانی خود برگزیده و به آبادانی کابل بیشتر توجه کرده است. موجودیت مقادیر زیادی از کانون‌های تمدن بودایی در هر گوشه و کنار کابل، خود شاهی بر مدعاست مثل: کول چمن حضوری، تپه مرنجان، بالاحصار، شاخ برنتی، خواجه صفا، چکری خورد کابل، تپه سلام در دهمزنگ، هزاره بغل در خیرخانه و غیره. کابل در دوره یفتلی‌ها نیز مقام بلندی داشته و موجودیت دیوارهای سر کوهی شیر دروازه توسط زنبیل شاه و زنبورک شاه یفتلی نشانه اقتدار سیاسی و اهمیت استراتژیک کابل بوده می‌تواند. کابل جزء فعال امپراتوری‌های سامانیان و غزنویان بود، اما پس از دوره غزنویان مدتی ستاره اقبالش خیره شد و تا دوره بابریان هندی از رویت بازماند. کابل در دوره سلطنت بابریان هند جزوی قلمرو آنها بود و جایگاه شاخصی در تحولات فرهنگی و سیاسی خراسان داشت. ظهیرالدین بابر با تصرف کابل، این شهر را با داشتن ارغوان‌زارها و باغ‌های فراوان به ذوق و طبیعت شاعرانه خود مساعد یافت و در عمران و آبادی آن کوشش بسیاری کرد. اقبال بابرشاه در همین کابل بلندی گرفت و بر هندوستان دست یافت. نگارش مفصل تاریخ این دوره کابل برای روشن شدن تاریخ سلطنت مغلان هندی و دریافت واقعیت‌های تاریخی کابل اهمیت به‌سزایی دارد.

کابل برای چهارمین بار در تاریخ بحیث پایتخت تیمورشاه درانی (۱۷۷۳ م) قرار گرفت و از آن پس نقش کابلیان در تولید فکر و فرهنگ سیاسی دولت‌های افغانستان و دفاع

سرنوشت‌ساز از آزادی مردم کشور و در امور اقتصاد و بازرگانی بسیار قاطع و برجسته بوده است. سکنهٔ اساسی کابل را تاگزینش آن بحیث پایتخت افغانستان تاجیکان تشکیل می‌دادند، با اینکه بحیث پایتخت برگزیده شد، آنگاه به مرکز تلاقی همه اتباع افغانستان مبدل گردید و از هر قوم و تبار به کابل آمدند و در این شهر به کار و مشاغل دل‌خواه خود پرداختند. امروز کابل، خانهٔ مشترک همه شهروندان کشور می‌باشد. از آثار تاریخی و فرهنگی کابل می‌توان از ده‌ها کانون بودایی، منار چکری که در زمان حکومت طالبان منفجر گردید، بالاحصار کابل، دیوارهای سرکوهی شیر دروازه که در قدیم بر فراز کوه آسمایی نیز ادامه داشت، مزارهای شخصیت‌های بزرگ اسلام چون: جابر و تمیم انصار، شاه دو شمشیره (لیث بن قیس بن عباس) پسر عموی پیامبر اسلام^(ص)، زیارت عاشقان و عارفان^(ع) و زیارت‌های فراوانی در گورستان «شهدای صالحین» نام برد که مرحوم محمد ابراهیم خلیل شاعر قرن بیستم کابل در کتاب تحقیقی «مزارات کابل» آنها را معرفی کرده است.

سلطنت شاه زمان (۱۷۹۳ - ۱۸۰۱ م)

شاه زمان در سال ۱۷۹۳ م بعد از درگذشت پدرش تیمورشاه بر تخت سلطنت کابل نشست. او هفتمین پسر تیمورشاه و برادر عینی «شجاع‌الملک» و از مادر یوسف‌زایی به دنیا آمده بود. دورهٔ سلطنت شاه زمان مصادف با حوادث سیاسی و اجتماعی در جهان چون ادامهٔ انقلابات در اروپا بود که وقوع انقلابات پی‌هم، دنیای قدیم اروپا را تکان داده بود. شش سال بعد از جلوس او دولت جدید فرانسه به قیادت بوناپارت ناپلئون قد برافراشت و اروپا را بیشتر تکان داد. شاه زمان با تقلید از جدش احمدشاه گاهی فکر تسخیر هندوستان را در سر می‌پرورید و دارای لشکر توان‌مند هم بود، اما نفاق و هم‌ستیزی شهزاده‌گان و سرداران داخلی از یک سو و از سوی دیگر، پالیسی و سیاست حفاظت هند توسط دولت انگلیس و سیاست استیلای بوناپارت ناپلئونیون در کشورهای مجاور افغانستان و خود کشور میدان عملیات مختلف سیاسی گردیده بود.^۱ که مانع تحقق رؤیای شاه زمان در توسعهٔ قلمروش می‌گردید. دوران سلطنت زمان شاه با رهنمود سنت‌های قبیله‌ای و رقابت برادران و برادر

۱. تاریخ معاصر افغانستان (درس‌نامهٔ دانشگاه سلام)، ص ۱۸

اندران بیشتر در جنگ و هم‌دیگرستیزی گذشت. در مجاورت افغانستان هم تحولات سیاسی جریان داشت. در شرق کشور شهزاده‌گان راجپوت مطیع دولت انگلیس، در غرب دولت قاجاری در فارس توسط آقا محمد قاجار تشکیل گردید. دعوا بر سر حاکمیت بین فرزندان زیاد تیمور شاه و سوء مدیریت سیاسی کشور را به سوی اُفول می‌برد، با گذشت هر روز متصرفات جد آنها احمد شاه ابدالی از اختیار بازمانده‌گان وی خارج می‌گردید. زمان شاه به شدت زیر فشار خانه جنگی‌ها در داخل کشور و مداخلات رقبای همسایه در تباری با سرداران افغان با استفاده از این وضع ناگوار دچار گردیده بود.

کپتان ملکم سفیر انگلیس در تهران می‌نویسد: «زمان شاه سلطان افغانه را من یکی از قوی‌ترین دشمن قدرت انگلیس در کشور هند می‌دانم... عمل جهان‌گیری که همواره مورد توجه زمان شاه درانی است، جز تولید نفاق در مملکتش هیچ چیزی نمی‌تواند او را از این عمل باز دارد.» چون سیاسیون انگلیس در هند نمی‌توانستند در مقابل قوای عظیم زمان شاه که از حمایت توده‌های مسلمان و راجاها و نواب‌های نیم‌قاره هند نیز برخوردار بود، مقاومت نمایند. از این رو، دست به فعالیت‌های پنهانی سیاسی و جاسوسی زدند و بر اثر این‌گونه فعالیت‌های مخفی و علنی نه تنها نقشه‌های ناپلئین فرانسوی و تزار روس را در هزاران کیلومتر دورتر از سرحدات هند عقیم ساختند، بلکه شاه زمان را نیز در پلانش ناکام گردانیدند.^۱

شاه زمان که علاقه‌مندی به آزادی هندوستان از استعمارگران اروپایی داشت، زمانی که وارد لاهور گردید برای اتحاد هند و مسلمانان و سیکه‌ها حکومت پنجاب را برای یکی از سرداران فعال به نام «رنجیت سنگه» داد، چون پس از این واقعه افغانستان دچار رویدادهای خونینی گردیده بود و هم دولت بآبری هند بی‌رمق شده بود، انگلیس‌ها فرصت را برای توسعه قلمرو حاکمیت خود غنیمت می‌شمردند. رنجیت سنگه هم با استفاده از این وضعیت طرح دولتی را در شمال هند ریخت و سیکه‌ها را به زیر پرچم این حاکمیت جلب و متحد می‌کرد. این حکومت در سال ۱۸۰۳ م یک تعداد افسران هندی را به ساختار اردوی خود دعوت کرد که به تعداد ۴۰ نفر از افراد وابسته به کمپنی استعماری «شرق

الهند» اعضای موسس این ارتش بودند که به‌زودی توانستند اردوی مجهز ۸۰ هزار نفری را تشکیل کنند. رنجیت سنگهه پس از خلع شاه زمان خود را به عنوان پادشاه مستقل هندوستان اعلام کرد. دولت او گرچه در آغاز جنبه مذهبی داشت، اما به‌زودی تحت جذبۀ واقعیت‌های اجتماعی هندوستان شکل ملی را به خود گرفت.^۱

دولت انگلیس مصمم بود که سیطره استعماری خود را در هندوستان گسترش دهد. از طرفی هم، نماینده ناپلئئون برای حمله به هند از طریق افغانستان با زمان شاه مذاکراتی انجام داد که مورد قبول واقع نشد.^۲ این واقعات در زمان پادشاهی زمان شاه و همچنان جنگ‌های داخلی بین برادران سدوزایی جریان داشت که باعث شد در مقابل از مشهد و نیشاپور به نفع دولت ایران صرف نظر کند.^۳ شاه زمان نیز با تبعیت از برنامه‌های بابا و پدرش در مورد اسکان‌سازی قبایل مربوطه در مناطق تحت حاکمیت شان دست به صدور فرامینی زد. برخی از فرمان‌ها گرچه بعداً توسط اخلاف احمدشاه اصدار و به منصفه اجرا قرار گرفت، اما به همان قرار و فیصله‌های احمدشاه در مورد واگذاری املاک به پشتون‌ها و معافیت مالیاتی تا دوره‌های بعدی اخلاف او، مرعی‌الاجرا بودند و تا دوره‌های پسین بلا تغییر باقی ماندند. چنانچه متن فرمان سردار رحمت‌الله وزیر اعظم شاه زمان خطاب به میرزا ابی خان برکی نایب‌الحکومه غلجایی چنین می‌خوانیم: «حسب الامر اشرف اعلی، حکم شد آن که عالی‌جاه رفیع جایگاه میرزا ابی خان نایب‌الحکومه غلجایی به توجهات خاطر عالی امیدوار بودند، یک باغ در دکو ملکی دارد که در جمع افغانی می‌باشد و گاهی مالیه نداده‌اند، مالیه از او مطالبه نمایند.»^۴

در ادامه اداره پنجاب را هم به نفع سیک‌ها از دست داد. بدین ترتیب، ملتان، کشمیر، دیره‌غازی‌خان، دیره اسماعیل‌خان و پشاور از افغانستان جدا شد.^۵ زمان شاه که توسط برادرش شاه محمود کور شده بود، در عالم نایب‌نایی در میانه سال‌های ۱۸۴۳ - ۱۸۶۳ م در

۱. هم زمان حکومت پنجاب با اشتراک فعال مسلمانان و هندو و سیکه‌ها به یک دولت قوی مبدل شده بود.

۲. میرغلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ. جلد دوم. نظر عرفان. تهران. ۱۳۹۰. صفحه ۵۰ تا ۵۳

۳. میرمحمد صدیق فرهنگ. افغانستان در پنج قرن اخیر. مطبعه آریانا. پشاور. ۱۹۸۸. صفحه ۱۲۷

۴. درة الزمان، تالیف عزیزالدین وکیلی پوپلزایی، ص ۲۲۶

۵. میرغلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ. جلد دوم. نظر عرفان. تهران. ۱۳۹۰. صفحه ۶۸

سرهند وفات کرد و در جوار آرام‌گاه مجدد الف ثانی به خاک سپرده شد.

سلطنت شاه محمود (۱۸۰۱ - ۱۸۰۳ م)

بعد از خلع زمان شاه، سلطنت به برادرش شاه محمود رسید، اما سلطنت وی به خاطر بی‌کفایتی بیش از دو سال دوام نداشت. در زمان شاه محمود دولت مرکزی ضعیف و تمام کشور در دست فیودال‌های افتاد که تنها هدف‌شان کسب قدرت شخصی و تصرف زمین‌های مردم بومیان خراسان بود.^۱ شاه محمود با بی‌کفایتی تمام خزانه شاهی را به مفاد شخصی و به منظور عیاشی و تن‌پروری خود صرف کرد و از تمام امتیازات سلطنتی سوءاستفاده نمود.^۲ او امور کشور را به دست دو نفر از وزرای معتمد و استفاده‌جوی خود یعنی وزیر فتح‌خان و محمد اکرام‌خان با میزایی واگذار کرد؛ اما این دو وزیر در رقابت بر سر قدرت و اندوخته‌های مادی با هم سازش کرده نتوانستند و هر دو به زورآزمایی‌های تباهی‌آور پرداختند. این امر موجبات زوال دوره اول سلطنت شاه محمود را بار آورد. در زمان اقتدار شاه محمود غلجایی‌ها برای بار دوم به تعداد چهل هزار نفر (۱۸۰۳ م) قیام کرده و به قندهار و کابل حمله کردند که در هر دو استقامت از سوی وزیر فتح‌خان فرمانده سپاه شاه محمود سرکوب شدند. در همین زمان بود که قشون امیر بخارا از رود آمو به سوی افغانستان گذشت، اما توسط مردم شمال عقب زده شدند.

شاه محمود مثل همه شاهان دیگر مخالفان و موافقینی داشت، در میان مخالفان او مرد صوفی مشرب و متنفذ کابلی به نام میراحمد معروف به میرواعظ کابلی^۳ وجود داشت که امامت مسجد جامع پُل خشتی را به عهده داشت که ارادت‌مندان و پیروان زیادی به دور او جمع بودند. پیروان او می‌خواستند تا او را به مقام پادشاهی بردارند، ولی او این درخواست پیروانش را قبول نکرد. میرواعظ با اینکه شاعر و صوفی مشرب بود؛ اما به کارهای سیاسی نیز علاقه‌مند بود و برای از میان برداشتن شاه محمود و به قدرت رسانیدن شاه شجاع تلاش می‌کرد. در سال ۱۲۱۹ هـ در کابل حادثه‌ای رخ داد و آن عبارت از درگیری

۱. میرغلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ. جلد دوم. نظر عرفان. تهران. ۱۳۹۰. صفحه ۷۳

۲. پوهاند سعدالدین هاشمی، همان اثر، ص ۲۲

۳. میرواعظ کابلی فرزند میرابوالقاسم و از اولادۀ میرسیف‌الدین ولی کابلی می‌باشد.

بین دو فرقه مذهبی بود، میرواعظ از یکی از این فرقه‌ها حمایت می‌کرد که به قتل عام فرقه دیگر منجر شد. شاه محمود برای خاموش ساختن جنگ مذهبی تلاش‌های بی‌ثمر نمود و از همین جا بود که پایه‌های حکومت شاه محمود سست شد و در فرجام، این رویداد به سقوط دستگاه قدرت او منجر گردید.^۱ به قول کتاب «درةالزمان» میرواعظ در روزگار شاه زمان به منصب «میرواعظی» انتصاب یافت و با همین نام مشهور گردید. او معاصر شیخ سعدالدین انصاری^۲ صوفی معروف آن عصر و پیرو طریقت او بود.^۳ میرواعظ آثاری در زمینه تصوف داشته که در اثر حوادث و جنگ‌های داخلی از میان رفته‌اند.^۴ او دل در گرو شخصیت مولانا جلال‌الدین بلخی داشته و خواسته است چون او سخن بگوید. میرواعظ در سال ۱۲۲۲ هـ به قتل رسیده و در گذر بارانۀ کابل در پهلوی قبر بابای ولی مدفون شده است.^۵

بر دوش، بار سر هست، دستارگو نباشد سربار دوش چون هست، سربارگو نباشد.^۶
در سال ۱۸۰۴ م همین که وزیر فتح‌خان مدافع شاه محمود برای حصول مالیات مردم بامیان از کابل دور شده بود، مردم کابل به رهبری میرواعظ کابلی به قیام برخاستند و شاه را در قصر بالاحصار به محاصره کشانیدند. شاه محمود به قیام‌کنندگان تسلیم شد، اما شاه شجاع که با نیروی کافی از هند به دروازه‌های ارگ بالاحصار کابل رسیده بود، وارد ارگ شاهی گردید و شاه محمود را زندانی کرد و پادشاهی را به نام خودش اعلام کرد.

دوره اول سلطنت شاه شجاع (۱۸۰۳ - ۱۸۰۹ م)

شاه شجاع با کینه کور کردن برادر تنی‌اش شاه زمان توسط برادر اندرش شاه محمود، او را به زندان افگند و در سال ۱۸۰۳ م زمام سلطنت را در اختیار گرفت. او شخص شاعر مشرب

۱. فیض محمد کاتب، سراج‌التواریخ، جلد اول، ص ۶۶

۲. شیخ سعدالدین انصاری در ده سبز کابل مدفون است که مقبره او زیارت‌گاه عام و خاص می‌باشد، اما لودویک آدمک قبر او را در شهدای صالحین گفته است.

۳. عزیزالدین وکیلی پوپلزایی، درةالزمان، چاپ کابل ۱۳۳۵، ص ۲۷۴

۴. دایره‌المعارف آریانا، جلد چهارم، ص ۳۴۰ ۵. محمد ابراهیم خلیل، مزارات کابل، ص ۱۸۵

۶. پروفیسور سرور همایون استاد دانشگاه کابل مجموعه‌ای از اشعار میرواعظ را حاوی یک صد قطعه شهر جمع‌آوری کرده بود که من آن را در نزدش دیدم، اما به چاپ نرسید.

ولی خود سر و جاه طلب بود، از خود ضعف‌های را متبارز کرد، ضعف و جاه‌طلبی او اوضاع سیاسی کشور را بدتر کرد و به دشمنان خارجی فرصت داد تا بیش از هر وقت دیگر به کشور تعرض کنند. میرمعصوم معروف به حافظ‌جی پسر میرواعظ از طرف داران شاه شجاع‌الملک و یک ملای ناآرام و ماجراجو و مثل پدرش طریقتی و شاعر بود و شورشی را در کوهستان به وجود آورد و حاکم آنجا را در محاصره افگند که به زودی به مدد مرکز، این شورش خاموش ساخته شد.^۱ میردرویش مشهور به میرحاجی پسر دیگر میرواعظ بود که در سیاست دست می‌زد و در به پادشاهی رسانیدن فتح جنگ در زمان جنگ اول افغان و انگلیس سهم قابل توجه داشت.^۲ شاه شجاع که مشی سیاسی و برنامه‌سازنده‌گی نداشت تا برای تطبیق آنها توجه مردم را به طرف خود جلب نماید، به خاطر کنار آمدن با خانواده مخالف خود برادران بارکزیایی، خواهر امیردوست محمدخان را به زنی گرفت. او در دوره اول سلطنت هفت ساله خود با ازدواج‌های سیاسی با دختر شاه بخارا و به عقد در آوردن دختر محمودخان بلوچ خواست تا در شمال و جنوب از حمایت امرای آنها برخوردار گردد؛ اما در داخل مملکت از طرف برادران و برادر زاده‌ها و برخی از اشخاص معتمد چه در هرات یا قندهار و کشمیر دچار تشوشات روانی گردید. این رقابت‌ها و اضطرابات اوضاع را طوری دچار انارشی نموده بود که شاه شجاع نتوانست از موقف دولت افغانستان بین نقشه‌های ناپلئون در سرزمین فارس و عمال انگلیس‌ها در هند که به سود افغانستان بود، استفاده کند.

شاه شجاع هم وزیر فتح‌خان را شریک قدرت خود کرد؛ اما وزیر فتح‌خان برضد شاه شجاع به تحریکاتی چون شورش شهزاده قیصر نایب‌الحکومه قندهار، شورش حاجی فیروزالدین برادر شاه محمود به خاطر گرفتن قدرت در هرات دست زد. شاه محمود از زندان کابل فرار کرده و خود را به هرات رسانید و با وزیر فتح‌خان هم دست گردیده برای سرنگونی شاه شجاع دست به کار شدند. با این حال، شاه شجاع فرار را بر قرار ترجیح داده به هند رفت و زمینه جلوس دوباره شاه محمود را بر تخت سلطنت کابل فراهم کرد. در زمانی که شاه شجاع بر مسند اقتدار کابل لمیده بود، در قاره اروپا معاهده‌ای به نام

۱. فیض محمد کاتب، سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۱
 ۲. همان اثر، ص ۱۸۲

تلسیت (Tilsit) میان روسیه و فرانسه به امضا رسید. براساس این معاهده هر دو قدرت جهانی دولت هند بریتانوی را دشمن مشترک خود دانسته و برای دستیابی بر نیم قاره هند از طریق افغانستان برنامه‌ریزی کردند. بالمقابل انگلیس برای خنثا کردن برنامه‌های روس و فرانسه تدابیری اندیشید و هیاتی را به سرپرستی مونت استوارت الفنستون به دربار شاه شجاع به کابل فرستاد. الفنستون شاه شجاع را از احتمال حمله فارس‌ها به افغانستان بیم‌ناک گردانید. در نتیجه، معاهده‌ای در هفدهم جون ۱۸۰۹ م به نام «معاهده پشاور» را امضا نمودند.^۱ در این معاهده عدم استفاده از خاک افغانستان برای حمله به هند از طرف فرانسه و روسیه قید شده بود.^۲ متن این معاهده بسیار مختصر است و بیش از سه ماده ندارد، ولی مضمون آن از دید گزارش‌های تاریخی دارای اهمیت است. این معاهده که خصلت واکنشی از سوی انگلیس‌ها در برابر روس و فرانسه داشت، بر این پایه استوار بود که افغانستان در ساحه تحت حاکمیت خویش از هرگونه همکاری با ناپلئون فرانسوی و دولت قاجار فارس دوری کند. این معاهده برای افغانستان سودمندی نداشت، بلکه مفاد آن متوجه منافع استعماری انگلیس بود.

جنرال الفنستون پس از این سفر کتاب «سلطنت کابل» را نوشت و در این نوشته می‌گوید: «ساکنان این سرزمین، کشور خود را خراسان می‌خوانند» اما خود به نام خراسان مخالفت کرده و می‌نویسد: «نامی که توسط ساکنان سرزمین بر تمام کشور اطلاق می‌شود «خراسان» است؛ اما واضح است که به کاربردن این نام درست نیست؛ از یک سو تمام سرزمین افغانان در محدوده خراسان داخل نیست و از سوی دیگر، در بخش مهم آن ایالت، افغانان ساکن نیستند.»^۳ الفنستون با این بیان خود می‌خواهد برای قبایل مورد نظرش سرزمین تاریخی و قباله‌ای بسازد و با اینکه سرزمین افغانان در جغرافیای خراسان شامل نبوده، بهتر دانست تا کل را تابع جز بسازد و خراسان بزرگ را با افغانستان کوه‌های سلیمان

۱. جنرال سرپرستی سایکس. ترجمه عبدالوهاب فنایی. تاریخ افغانستان. جلد اول. مطبعه آزادی. کابل. ۲۰۰۳. صفحه ۳۷۳

۲. این نخستین معاهده است که بین یک نفر شاه سدوزایی افغان و رئیس هیات نماینده‌گی انگلیس در داخل قلمرو او صورت گرفته است و از برقراری مناسبات دیپلماتیک افغانستان با کشورهای اروپایی خبر می‌دهد.

۳. مونت استوارت الفنستون، گزارش سلطنت کابل، چاپ ۱۳۷۲، ص ۱۵۸

بچسپاند. تا اینکه برای اولین بار در مکاتبات و معاهدات رسمی نام «افغانستان» را وارد اکلند و ایسرای انگلیسی هند در نامه خود به عنوان شاه شجاع در اگست ۱۸۳۸ م به کار برده است که این واقعه را در سلطنت دوم شاه شجاع به بررسی خواهیم گرفت. انگلیس ها در تمام دوران فعالیت های استعماری شان در جهت تضعیف اعتبار سیاسی تاجیکان که استعمارپذیر تشخیص نشدند، در افغانستان عمل کرده اند. «سیاست انگلیس ها از دوران فعالیت های استعماری توسط کمپنی های شرق الهند بر شبه قاره، تا سال ۱۹۱۹ م و بعد از در رابطه با مسأله قدرت در افغانستان با دیدگاه و رویکرد معطوف به حاکمیت قومی و قبیله ای تدوین و استوار گردید. آنها سپس این سیاست را به وارث و جانشین سیاست های استعماری خود، ایالات متحده امریکا و پاکستان منتقل ساختند تا در تداوم برنامه توسعه جویانه استعماری در منطقه نقش همکاران مفید و متعهد قبیله ای خود را از یاد نبرند. تبعیت از این رویکرد و سیاست انگلیس ها و وارث سیاست های استعماری بعدی شان در دو آزمون تاریخی سده بیستم در افغانستان، یعنی در انقلاب دهقانان کوهدامن به سلطنت رسیدن امیر حبیب الله کلکانی (۱۹۲۹ م) و دولت مجاهدین (۱۹۹۲ م) به رهبری پروفیسور برهان الدین ربانی، امارت طالبان (۱۹۹۴ م) و حکومت های سباطالبان به روشنی قابل مشاهده و مطالعه بوده است.»^۲

در سال ۱۸۰۹ م شاه شجاع با رنجیت سنگه پادشاه پنجاب در ساحل اتک ملاقات کرد و در ۱۸۱۰ م که از سلطنت رانده شده بود، به اتفاق هم به لاهور رفتند. چون شاه شجاع از بروز اغتشاشات افغانستان آگاه شده بود در ۱۸۱۲ م قلعه نظامی اتک، در ولایت ملتان، در ۱۸۱۹ م ولایت کشمیر و در ۱۸۲۱ م دیره غازی خان و دیره اسماعیل خان را از محافظان افغانی گرفت و مثل برادرش شاه محمود و وزیر فتح خان که افغانستان را به جزایر قدرت ملوک الطوائفی سرداران مبدل کرده بودند، برای خود سرزمینی فراهم کرد. در ۱۸۲۲ م و نتورا یکی از افسران اردوی شکست خورده ناپلئون از راه افغانستان وارد هند گردید و به

۱. بایست صادقانه بیان کرد که در هر دو تحول نام برده (در حاکمیت امیر حبیب الله کلکانی و استاد برهان الدین ربانی هیچ گونه آجدای قومی وجود نداشت، اما عظمت طلبان به خاطر تعلیق قومی این دو فرد تاجیک تبار در برابر حاکمیت آنها به مخالفت برخاستند.

۲. محمد اکرام اندیشمند، ناگفته های سیاسی (جمعیت اسلامی، تاجیکان، زبان فارسی) ص ۱۶۶.

اردوی رنجیت سنگهه پیوست و در راس چهار غند نظامی قرار گرفت که باین قوه پشاور را تصرف کرد و عمده‌ترین تکیه‌گاه قدرت افغان‌ها تا سواحل دریای سند از دست رفت. در زمانی که فشار انگلیس‌ها در برانگیختن نفاق ذات‌البینی سرداران افغان وارد می‌شد، در پنجاب قیام‌های مردمی بالاگرفت که فرصت خوبی را برای اعاده سرزمین‌های از دست رفته مساعد کرده بود، اما مرد عمل و مجرب در رهبری دولت افغانستان وجود نداشت. جورج لارنس که وضع را آشفته دید با زن خود در «شاهدره» لاهور به منزل سردار سلطان محمد طلائی^۱ پناهنده شد و از آن طریق به سیکه‌ها تحویل داده شد. در ۲۱ فبروری ۱۸۴۹ م جنگ گجرات در گرفت و شیر سنگه قوماندان قوای انگلیسی توان مقابله را در برابر مردم از دست داده به راولپندی گریخت و به دشمن تسلیم گردید.

سلطنت دوم شاه محمود (۱۸۰۹-۱۸۱۸ م)

شاه محمود که از دوره اول سلطنت خود عبرت نگرفته بود، بازهم زمام امور سیاسی و نظامی دولت را به وزیر فتح‌خان که در گرفتن قدرت مرهونش بود سپرد و برایش لقب «اشرف الوزرا» را داد. فتح‌خان کارکشته هم از این اعتماد شاه محمود بیش از پیش استفاده کرده و برای تحکیم قدرت خویش ولایات کشور را همچون مال شخصی خود در بین برادرانش تقسیم کرد. قدرت روزافزون فتح‌خان بغض و حسد پسران شاه محمود چون کامران را برانگیخت. حینی که شاه محمود در دور دوم بر تخت نشست، حوزه واقعی و عملی اقتدار او محدود به ولایات کابل و قندهار بود. زیرا پشاور تحت نفوذ و ساحت فعالیت شاه شجاع به حمایت انگلیس و کشمیر در دست عظامحمد خان بامیزی بود که حاضر به اطاعت از دولت کابل نبود. شاه شجاع برای به دست آوردن تاج و تخت، عظامحمد بامیزی والی متمرد کشمیر را برای سرکشی از حکومت مرکزی و رنجیت سنگهه برای گرفتن اتک در داخل قلمرو سدوزایی با رهنمود انگلیس‌ها فعال کرده بود. در ادامه این کشمکش‌ها شاه شجاع به لاهور نزد رنجیت سنگهه پناهنده گردید. کشمیر در تحت اداره سردار محمد عظیم خان برادر وزیر فتح‌خان باقی ماند و رنجیت سنگهه در سال ۱۸۱۴ م

۱. سردار سلطان محمد طلائی محمد زایی دیره دونی جد محمد نادرخان بود.

قلعه نظامی و استراتژیکی اتک یعنی درواز شرقی دولت سدوزایی را اشغال کرد. در همین زمان قاجاری های فارس از شرایط استفاده کرده و دروازه غربی دولت سدوزایی یعنی غوریان هرات را اشغال کردند و حاجی فیروزالدین برادرشاه محمود به حکومت خودمختار هرات ادامه داده و بر اثر فشار دولت فارس به آنها مالیه می پرداخت.

سرانجام، حاجی فیروزالدین برای طرد فارسی ها از برادرش شاه محمود کمک نظامی خواست و محمود لشکر ۳۰ هزار نفری تحت فرماندهی فتح خان به هرات فرستاد. فتح خان در نخستین گام فیروزالدین را برکنار کرده و با خانواده اش به قندهار فرستاد و حاکمیت هرات را تصرف کرد و برادران خود دوست محمدخان و کندل خان را برای تصرف جواهرات و توقیف باقی شهزاده گان بگماشت و غوریان بگرفت. شکایت مکرر فیروزالدین از بارکزیایی ها منجمله اهانت دوست محمدخان نسبت به خانواده فیروز، شاه محمود را وسوسه کرد تا پسرش کامران را که در برابر فتح خان حساسیت داشته به هرات فرستاد. کامران که با فتح خان عقده مند بود، در سال ۱۸۱۷ م در چشمان فتح خان میل کشید و کورش ساخت.^۱

برادران فتح خان از شنیدن خبر کور کردن برادرشان از پایگاه شان در کشمیر تا هرات شوریدند و بار دیگر خانه جنگی برای حصول قدرت در افغانستان مشتعل گردید. دوست محمد از کشمیر به کابل تاخت و این شهر را به دست آورد و شاه محمود را به غزنی راند و کامران و پدرش را شکست داد و آنها در سید آباد وردک فتح خان کور شده را با عذاب و شکنجه کشتند و به هرات رفتند. می گویند: «همگی گوشت را خوش دارند، اما پشک گوشت را می پرستد» و برادران سدوزایی هم قدرت را تا سطح پرستش دوست می داشتند. در هرات منازعه بین دو برادر یعنی شاه محمود و حاجی فیروز درگرفت و کامران پسر شاه محمود بر پدر و عمویش فایق آمد و محمود و فیروز را در ۱۸۲۹ م بکشت و تا ۱۸۴۲ م خود بر هرات حکم راند.

در دوره اقتدار سدوزاییان تجزیه قلمرو سیاسی احمدشاه درانی با دخالت و سربازگیری انگلیس از شهزاده گان رقیب، با راه اندازی نفاق های قومی و زبانی موجب

۱. پوهاند س. سعدالدین هاشمی، همان اثر، ص ۲۵

تحمیل خسارات جبران‌ناپذیری در ساحات اقتصاد و زراعت و امور دولت‌داری گردید. این اغتشات و شورش‌ها نشان می‌دهند که نظام قبیله‌ای خاندان سدوزایی درایت حفظ مناطق خراسان و متصرفات احمدشاه و تامین نظم و امنیت را در ساحه تحت حاکمیت خود نداشتند. از این رو، دوره فتور بی سابقه در کشور آغاز شد. مناقشات این دوره فتور را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد:

- مناقشات بین پسران تیمورشاه بر سر جانشینی پدرشان که از ۱۷۹۳ تا ۱۸۱۸ م دوام یافت. - مناقشه بین دو خانواده سدوزایی و محمدزایی بر سر سلطنت (از ۱۸۱۸ تا ۱۸۲۳ م) گردید. - مناقشه بین پاینده محمدخان محمدزایی (از ۱۸۲۳ تا ۱۸۳۶ م) یعنی امارت دوست محمدخان گردید. بر اثر قیادت سیک‌ها ولایات پنجاب از افغانستان جدا و مستقل گردید و زمینه تجزیه روز افزون متصرفات احمدشاه بیشتر مهیا گردید.

بازی‌های بزرگ سیاسی روس و انگلیس یا سیاست (Farward Palicy)

نخستین انقلاب مردم هند در سال ۱۸۵۷ در قشله عسکری «مروت» دهلی فعلیت یافت و به زودی به شهرهای لکنهو، بنارس و کانپور رسید. انقلابیون تمام عسکران و افسران انگلیس را کشتند و محبوسان را آزاد کردند و خانه‌های انگلیس‌ها را آتش زدند و «بهادر شاه» یکی از بقایای دولت کورگانی را به سلطنت هندوستان اعلام کردند و از کشورهای جهان خواستند تا دولت مستقل هند را بحیث دولت قانونی آن کشور به رسمیت بشناسند. با این تحول، میلیون‌ها نفر از کشمیر و پنجاب، راجپوت و مرته و نیپالی به صفوف انقلابیون هندی پیوستند و به مدت پنج ماه پایتخت هند را به تصرف خود در آوردند. در شهر لکنهو در حدود ۲۳ هزار عسکر هندی دست به قیام خونینی زده و یک هزار عسکر انگلیسی را کشتند و جنرال هنری لارنس را با سپاه امدادی به رهبری جنرال هیولوک به محاصره کشیدند. در سایر شهرهای هند نیز قیام‌های به وقوع پیوست، در آگره و گوالیار ده هزار مرد و زن به صفوف مبارزان پیوستند. انگلیس‌ها از آخرین امکانات خود استفاده کرده و لشکر مجهز ۱۲ هزار نفری از کشمیر، پنجاب، مدراس و کلکته به استقامت دهلی اعزام داشتند که مبارزان در برابر این لشکر چهار ماه مقاومت کردند. پس از این مقاومت شهر دهلی توسط انگلیس تسخیر و مردم قتل عام گردیدند. پنج تن از شهزاده‌گان هندی به دار

کشیده شدند و شاه بابری با ملکه و تمام خانواده‌اش به زندان «رنگون» فرستاده شدند. با این حال، انقلاب هند در ۱۸۵۸ م وحشیانه سرکوب گردید. پس از آن اولین اقدام، اتحاد بین افغان‌ها به رهبری امیرخان افغان و مرهته‌ها به قیادت چیتوی هندی، در هندوستان بود که به جنگ گوریلابی بر ضد انگلیس‌ها پرداختند و شمارشان به زودی به ۶۰ هزار نفر رسید ولارد هستنگس در سال ۱۸۱۳ - ۲۳ م به خاطر مقابله با آنها لشکر ۱۲۰ هزار نفری را ترتیب و بر ضد آنها به کار گرفت. این فرصت دیگری بود که برای مدعیان حاکم در افغانستان در اعاده متصرفات احمدشاه در هند مساعد گردیده بود، اما سرداران سدوزایی در همین حال هم محتاج حمایت روزمره انگلیس‌ها بودند. دولت انگلیس هم‌زمان با اینکه با مبارزات هندی‌ها مقابل بود ضمناً دست نوازش از سر شهزاده‌گان سدوزایی بر نمی‌داشت. قوای ۱۲۰ هزار نفری انگلیس توانست پس از جنگ‌های خونین مبارزان نام‌برده را قتل عام کند. سکوت هندی‌ها طول نکشید و حرکت «داکویت» ها در سال ۱۸۲۸ م در زمان لارد بنتنک به وجود آمد، اینها در دسته جات سی - چهل نفری با لباس مسافران شبانه به خانه‌های متمولان و طرف‌داران انگلیس داخل می‌شدند و بعد از تاراج دارایی آنها خانه‌های شان را آتش می‌زدند. «تگ» ها یکی دیگر از مخالفان انگلیس‌ها در هند بودند، آنها افراد قدرت‌مند انگلیس و طرف‌داران هندی ایشان را از خانه‌های شان به جنگل می‌ربودند و به قتل می‌رسانیدند که در حدود ۱۵ هزار نفر آنان از طرف حکومت هند شناسایی و سر بریده شدند و این حرکت حدود ۲۰ سال ادامه یافت. پس از این حوادث خون‌ریز پارلمان انگلیس فیصله کرد که هندوستان را از زیر نفوذ کمپنی شرق الهند خارج کنند و وابستگی هند را به سلطنت انگلیس اعلام بدارند و امور سیاسی هند را تحت نظر ملکه و ویکتوریا قرار دهند و نایب‌السلطنه او به نام «وایسرا» به جای «گورنر» هند تعیین گردید. وایسرا لارد لیتین در سال ۱۸۷۷ م ملکه انگلیس را بحیث امپراتوریس هند اعلام کرد. در این دوره به دنبال دو قحطی شدید گذشته، بازهم قحطی دیگری در هند رخ داد که پنج میلیون هندی را از گرسنگی هلاک کرد.

هم‌زمان با ادامه این بی‌ثباتی‌ها در جهان، سه تحول بزرگ مثل انقلاب صنعتی انگلیس^۱

۱. انقلاب صنعتی به وجود آورنده ماشین تولیدی در همه عرصه‌ها گردید، ازدیاد ماشین تولید منجر به انکشاف و

استقلال امریکا و انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹ م) شکل گرفتند که خود منبع تحولات آزادی خواهی بعدی در جهان گردیدند. اثرات این تحولات ژرف جهانی در دگرگونی های سیاسی، اجتماعی و جغرافیایی هند، خراسان و ماورالنهر نیز عمیق بود. به عقیده تحلیل گران انگلیسی تفاهم با اهداف دست یابی به شمال هندوستان و آسیای میانه بدون تقسیم این اراضی به قطعات کوچک و گماشتن نماینده گی های فرمان بردار در امور اداره آنها به خاطر حضور انگلیس ها به هر اسم و رسمی در جغرافیای خراسان بحیث مرکزیت بر اعظم آسیا، میسر نمی گردید. درک این وضعیت طرح برنامه های گسترده و عدیده ای را در دستور کار انگلیس ها و روس ها قرار داد. آنها با استقرار کمپنی های نام نهاد تجاری در هند با گام گذاشتن تیورسین های استعماری در این مناطق هر کدام در پوست امرا و شهزاده گان محلی خانه کردند و نفاق و خانه جنگی ها و شکل گیری حکومت های عدیده را بین سدوزایی ها و بارکزیایی ها مسبب گردیدند و به اهداف استعماری خود گام به گام پیش می رفتند.^۲

با آغاز تحركات استیلاگرانه انگلیس از بنگال - یعنی از جنوب به سوی سرزمین های شمال غربی هندوستان و پیش روی های روسیه تزاری از شمال غرب به سوی جنوب شرق - یعنی دست یافتن به سوی آب های گرم در بحر الکاهل بود که این دو قوس استعماری لابد

تمرکز سرمایه شد و رشد اقتصاد اسباب به وجود آمدن استعمار در کشورهای عقب مانده گردید.

۱. افراد کمپنی های شرق الهند، تحت پوشش فعالیت های بازرگانی و عنوان کردن برنامه های تحقیقاتی تاریخی، جغرافیایی، زراعتی، صنعتی و امثال هم در اصل به مطالعه و سروی سیاسی به مقصد نفوذ استخباراتی در پهنه منطقه (از هند تا خراسان حتا ماورالنهر به صورت مخفی) می پرداختند.

۲. در اواسط قرن هجدهم میلادی، تمام سرزمین های حوزه زبان فارسی یا ایران بزرگ با اقوام مختلف ساکن در آن (با اکثریت ایرانی تبار و اقلیت انیرانی) برای مدت کوتاهی تحت قیادت نادرشاه افشار خراسانی نفس راحتی کشیدند و فرصت یافتند تا متحد شوند و عظمت از دست رفته خود را بازیابند؛ اما این وضع به گفته حافظ «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود»^۳ توند خویی های سال های پسین زنده گی نادر، عرصه را به همکارانش چنان تنگ کرد که برای خود وارث شایسته ای به جا نگذاشت، تا پس از مرگش بتواند این قلمرو پهناور را به درستی اداره و حفظ کند. منابع تاریخی بر آن اند که نادرشاه سرزمین وسیعی از رود دجله در عراق تا رود سند و از جهیل آرال تا خلیج فارس می خواست زیر این دو شعار متحد سازد: نخست - با شعار اشتراک مسلمانان به خصوص پیروان اهل تسنن. دوم - با زبان فارسی در قلمرو گسترده فارسی زبانان و فارسی گویان که از سلطنت دهلی تا ترکیه عثمانی و از امارت بخارا تا خلیج فارس که دین و زبان این حوزه محور بسیج کننده همه اقوام این سرزمین بوده اند.

یک دیگر را در خراسان تاجیکان متقاطع می‌شدند. این دوره با آغاز تاریخ فارسی‌ستیزی و تاجیک‌ستیزی توسط دو قدرت استعماری وقت در خراسان و ماورالنهر شناخته می‌شود. در آغاز این دوره دو نیروی ظاهراً متضاد ولی در واقع هم‌سود، مانند دو دم قیچی (روس و انگلیس) برای پارچه کردن و امحای زبان فارسی و گوینده‌گان آن وارد عمل شده‌اند.

در برابر پیش‌روی انگلیس‌ها در هند مهم‌ترین مانع بقایای دولت در حال افول بابری‌ها بود که بر غم اشکال سیاسی حربه‌توان‌مندی در اختیار داشت. این حربه عبارت بود از «دین اسلام» و «زبان فارسی» که در پرتو این دو عامل مهم همبستگی مردمان مسلمان آسیای مرکزی راه یافتن روس و انگلیس در عمق جوامع مسلمان و فارسی‌گوی نام‌ممکن تلقی می‌شد. انگلیس‌ها با درک اهمیت این دو عامل مشکل‌ساز در برابر خود نخواستند تا جبهه‌مخالفت را هم‌زمان در هر دو استقامت اعلام کنند. از این رو، علی‌العجاله از کنار یکی از آنها (مخالفت با دین اسلام) گذشتند و بدون اینکه دهلی پایتخت بابری‌ها را به تصرف در آورند، در سال ۱۸۲۳ م خود را به سواحل رود سند رسانیدند و در مناطق مفتوحه خویش عدم رسمیت زبان بین‌الاقوامی فارسی را با رسمیت بخشیدن به زبان‌های محلی اعلام کردند و به جای همه زبان انگلیسی را رسمیت بخشیدند.

معلوم است که عامل دینی (اسلام) عامل قوی‌تر و حساس‌تر نسبت به عامل زبانی فارسی بود؛ هم به همین دو دلیل که دین وسیله ارتباط در تأمین وحدت اسلامی هند و زبان فارسی اعصاب دستگاه فرهنگ و اطلاع‌رسانی دولت‌های کورگانی در جنوب، دولت فارس در غرب و منغیت‌های شمال بود. انگلیس‌ها این ارتباط را با راندن زبان فارسی از رسمیت اداری هند قطع کردند و در هر شهر و محلی به خاطر کسب حمایت مردمان محلی زبان آنها را گویا رشد می‌دادند و کینه و عناد آنها را در برابر زبان فارسی با تبلیغ زبان بیگانه برمی‌انگیختند. در این زمان دولت‌های محلی تاجیکان در شمال هندوکش، در سیستان، بونیر و سوات تا کشمیر و چترال وجود داشتند.

روس‌ها در شمال رود آمو با عین مشکل انگلیس‌ها در هند یعنی موانع دین اسلام و زبان فارسی در ماورالنهر مواجه بودند.^۱ اما زبان فارسی در ماورالنهر اندکی بطی و در هند

۱. با تفاوت اینکه زبان فارسی، یعنی زبان فرارودان پس از تاخت و تاز مغول‌ها در قرن سیزدهم میلادی بر منطقه

در اوج شکوه مندی و درخشش ادبی قرار داشت. آنچه که مایه نگرانی روس‌ها می‌شد، روابط و تعلقات تاریخی و زبانی فارسی‌زبانان (تاجیکان) با ایرانی‌تباران در آسیای میانه و هم‌تباران‌شان در ایران و خراسان بود. هر چند ایران را گرایش تندروانه مذهبی شیعه در زمان شاهان صفوی از سایر هم‌زبانان‌شان در خراسان و فرارود مقداری فاصله داده بود. به خصوص جنگ‌ها و نبردهای خون‌افشان میان ازبیک‌های فارسی‌دان و سنی‌اشترخانی با صفوی‌ها و قاجاری‌های شیعه‌زمینه‌های تساند مذهبی را نیز از دست داده بود که این مایه نگرانی روس‌ها نبود. بنابراین، مهم‌ترین عامل فشار در مبارزه علیه زبان فارسی و گوینده‌گان آن (تاجیک‌های فرارودان)، برتری قایل شدن روس‌ها به قوم‌گرایان ترک می‌توانست عامل مهمی در سربازگیری روس‌ها سهولت آفرین باشد. با این حال، زیر عنوان روسی‌سازی به آثار مکتوب زبان فارسی صدمات جبران‌ناپذیری وارد کردند. در نیمه دوم قرن نوزدهم، زمانی که اختلاف و جنگ ایران با روسیه تزاری ادامه داشت، ایران‌ستیزی روس‌ها ممد برنامه تاجیک‌ستیزی پان‌ترکیستان در فرارود گردید. در این برهه‌ای از زمان کشور فارس (ایران امروزی) گاه از شمال با روس‌ها، زمانی از جنوب با انگلیس‌ها و گاه از غرب با ترکان عثمانی و گاهی هم در شرق با شهزاده‌گان غلجایی افغان درگیر جنگ بود. محدوده‌ای که در میان این مربع جنگی باقی مانده بود، از سمت‌های شمال غرب دارای مرزهای نسبتاً ثابت و مشخص، ولی از جانب شرق و جنوب گسترده و متحول بود. با توجه به پیچیده‌گی‌های اجتماعی و فرهنگی در فرارود، هند و خراسان دو قدرت استعماری برای مقابله و کم‌رنگ کردن جلوه‌های همبستگی مردمان آسیای میانه و هندوستان برنامه تفاهم شده استراتژیک را در برابر خود قرار دادند که آن را به نام سیاست پیش‌قدمی یا بازی بزرگ سیاسی نام نهادند.

دور اول سلطنت امیر دوست محمد خان (۱۸۳۴ - ۱۸۳۹ م)

امیر دوست محمد خان نخستین فرد از خانواده رقیب سدوزایی‌ها یعنی بارکزایی بود که با تباری با انگلیس‌ها عنان قدرت را از چنگ سدوزاییان ربود. در مدت هشت سال

حکمرانی خود بر کابل، زمینه به دست گرفتن امارت یا سلطنت افغانستان را برای خود مهیا کرده بود. تا اینکه با سقوط سدوزاییان در سال ۱۸۳۴ م مراسم تاج‌پوشی او در کابل صورت گرفت و برای خود لقب «امیر المومنین» را داد. امیر در گام نخست تمام امرای ولایات تحت حاکمیت خود را عزل کرد و به جای شان پسران خود را بگماشت و حاکمیت را گویا مال موروثی خاندان بارکزیایی اعلام داشت. در گام دوم تحت تاثیر افکار جمعی تصمیم گرفت تا با سیک‌ها آماده جنگ شود و با امداد مالی تاجران توانست در حدود ۲۰۰۰۰ سرباز منظم تدارک کند. او می‌خواست به کمک کپتان وید مامور سیاسی انگلیس در لودیانه ولارد پتنگ حکم‌روای هند، شهر پشاور را به دست آورد. رنجیت سنگه با شنیدن این خبر از همان شعار معروف انگلیسی که «تفرقه بیانداز و حکومت کن» استفاده کرده بین برادران بارکزیایی تخم نفاق کاشت و علاقه «هشتتغر» را به سردار سلطان محمد طلایی آن‌هم تحت نظارت خود واگذار کرد. امیر دوست محمد خان که مقابله در دو جبهه با مخالفان خود را غیر مقدور دانست، پیش از مواجه شدن با قوای انگلیس، کابل را به قصد بخارا ترک کرد و در اگست ۱۸۳۹ م کشور را به دست دشمن سپرد. این امیر فراری در بخارا هم نتوانست حمایت روسیه را جلب کند. از این رو، پس به افغانستان برگشت و در نوامبر ۱۸۴۰ م خود را به انگلیس‌ها تسلیم کرد و به کلکته فرستاده (تبعید) شد.^۱

چون قدرت و نفوذ رنجیت سنگه از لاهور تا پنجاب، ملتان، سند، کشمیر، پشاور و دیگر جای‌ها گسترش پیدا کرد، او هری سنگه را که از کارداران برجسته‌اش بود به سرپرستی اداره پشاور و مناطق نزدیک آن موظف گردانید و هری سنگه که از باده پیروزی مست بود، خیال تصرف کابل را در سر پرورش داد و به امیر دوست محمد خان نامه‌ای فرستاد و در آن تهدیدش کرد:

خبر کردمت، پهن بگشای گوش مدان سرسری، هوش کن، هوش، هوش
 به خدمت کمر بند یا در گریز و گرنه، من و کابل و تیغ تیز
 دوست محمد خان نامه هری سنگه را به تندی جواب داد و او را به جنگ دعوت کرد.
 هری سنگه از پاسخ دوست محمد خان بر آشفت و با چهل هزار سوار و پیاده به سوی

۱. سعدالدین هاشمی، فشرده‌ای از صفحه تجاوز اول انگلیس به افغانستان، تاریخ معاصر افغانستان، ص ۳۶

۲. سخن‌سرایانی از قرن سیزدهم، ص ۲۷۸

جمروود و در نزدیکی خیب رلشکرآزایی کرد. دوست محمدخان با دریافت این خبر خود را برای جنگ مهیا کرد و جبارخان و شمس‌الدین خان برادران و محمد افضل و محمد اکبر پسران خود را با شش صد هزار نفر از مردم کابل بسیج کرد. هر دو سپاه با هم مقبل شدند، پیکار خونین در گرفت و شمار زیادی از جنگ‌جویان طرفین به هلاکت رسیدند. در نتیجه، سپاه کابل به شکست مواجه گردید.^۱ در این میان مرد با همتی به نام جهان‌گیر به وزیر اکبرخان یادآور شد که گریز از جنگ ننگین است و جواب ما فردا برای دیگران شرم‌سارانه خواهد بود:

هژبر افگنی «جهان‌گیر» نام او بدو گفت ای سرور نام جو
درنگ آروم‌گریز ناکرده جنگ مزن سنگ بر شیشه نام و ننگ^۲

در زمان امیر دوست محمدخان قبایل پشتون هنوز از امتیازات قبیله‌ای برخوردار بودند. برای شان زمین به‌طور رایگان داده می‌شد و مالیه نمی‌پرداختند و اقوام دیگر از جمله تاجیکان به عوض قبایل مالیه را دو چند می‌پرداختند. وزیر یار محمدخان بعد از مصادره زمین‌های مردم و توزیع آن به قبایل پشتون در هرات که خود زیر حمایت دولت فارس بود، برای پُرکردن جیب‌های خود به آدم فروشی دست زد. مثل دزد مردم را از شهر و بازار جمع کرده و بالای تجار ترکستان به فروش می‌رساند. ۲۰ تن را در بدل یک اسپ تبادل می‌کرد که قیمت آن یک صد تومان ارزش داشت.^۳ دوست محمدخان به کمبود بودجه دولتی دچار گردید و به لارد اکلند برای به‌دست آوردن کمک مالی مراجعه کرد، اما جواب رد شنید. مهم‌ترین رویداد سیاسی منطقه‌ای این دوره فعالیت‌های دوا بر قدرت جهانی یعنی روسیه تزاری در خان‌نشین‌های آسیای میانه در شمال و انگلیس در نیم قاره هند به نام «بازی بزرگ» یا «سیاست پیش‌قدمی» (Forward policy) معروف گردیده بود که این فعالیت‌ها به نام‌های مختلفی چون تجارت، سروی و مطالعات جغرافیایی از جانب انگلیس وانمود می‌گردید. دولت بریتانیا در آغاز بازی‌های بزرگ سیاسی در قرن نوزدهم که به سوی افغانستان پیش آمدند، مثل روس‌ها در ماورالنهر سیاست تاجیک‌زدایی و

۱. از مثنوی اکبرنامه حمید کشمیری

۲. همان اثر با نقل از سخن‌سرایانی از قرن سیزدهم، ص ۲۸۱

۳. فوریه، تاریخ افغان‌ها، ص ۲۵۹، س. ت. ص ۲۹۸.

ستیزه با زبان فارسی را به رهنمود انگلیس‌ها پیش می‌بردند. آنها افغانستان را سرزمینی با هویت‌های قومی می‌دیدند و حتا نام خراسان را به افغانستان که از سوی باشندگان این سرزمین به شمول پشتون‌ها عنوان می‌شد، نادرست می‌خواندند و با این حرکت مداخله صریح خود را در قضایای کشور تبارز می‌دادند و از نام خراسان با کراهیت یاد می‌کردند. در حالی که به گفتهٔ عبدالحی حبیبی: «مردم افغانستان مخصوصاً پشتو زبانان کوچی وقتی که از مساکن خود در ولایات ننگرهار و پختیا (پکتیا) غزنی و قندهار در زمستان به سوی شرق حرکت می‌کردند و در آنجا از سرزمین‌های کوهستانی خود به مراتع تاریخی قدیم در وادی‌های دریای سند پای می‌نهادند، چون مردم بومی از وطن اصلی‌شان می‌پرسیدند، آنها می‌گفتند ما از خراسان هستیم و در وادی پشین بین هند و باغ و قلعهٔ سیف‌الله تاکنون جایی به نام خراسان کاکر نامیده می‌شود»^۱.

در همین راستا روس‌ها هنوز از خاک بخارا دورتر فعالیت می‌کردند، در حالی که انگلیس‌ها به کمک رنجیت سنگه به نام «ایجاد بازار آزاد تجاری» خود را به مرزهای شرقی و جنوبی خراسان رسانیده بودند و چهره‌های منفرد آنها به نام مطالعات اقتصادی و بازاری اما در اصل، سروی‌های سیاسی و جاسوسی به افغانستان وارد شده و از همین طریق به مناطق بخارا می‌رفتند. بیشتر تحقیقات انگلیس‌ها در زمینه‌های مختلف جغرافیایی، تجارتي، کشف سرچشمه‌های برخی از رودخانه‌ها چون آمو دریا، کشفیات باستان‌شناسی، مطالعات نباتات و معادن، جامعه‌شناسی و اتنوگرافی افغانستان که در خاطرات پژوهشگران انگلیسی باقی مانده، محصول کار و فعالیت آنها در همین دوره است. تسلط غارت‌گرانهٔ استعمار بر ملل شرق قلب روشنفکران و چکامه‌گران را جریحه‌دار کرده و به تپش می‌انداخت، سیداحمد ادیب پشاورى شاعر و اندیشمند این دوره که فشار ستم روزافزون استعمارگران بر ناتوانان بر رنج و اندوه او می‌افزاید. بنابراین، او پیوسته برای بیداری ملل و مردم زیان دیدهٔ تاجیک صدای اعتراض بلند کرده و آنان را از فرایند دردناک غفلت و بی‌خودی برحذر می‌دارد و هشدار می‌دهد و ضربان زنده‌گی آنان را شتابان‌تر می‌سازد.

۱. عبدالحی حبیبی، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۳۱۶

ای مردم خاور زمین، ایران و افغان، هند و چین

تاکی به غفلت این چنین، بردن به پایان سال و ماه؟

و یا:

این چه آتش بود یا رب کز درونم بردمید سوخت مغز استخوان و کرد خاکستر مرا^۱

ورود هیات‌های روس و انگلیس به دربار کابل

با تقرر لاردر اکلند انگلیسی بحیث وایسرای جدید در هند، امیر دوست محمدخان برایش نامه تبریکی نوشت و در ضمن آن از مساله پشاور که به تازه‌گی‌ها به دست رنجیت سنگه افتاد بود، یادآوری کرد و خواهان کمک‌های دولت انگلیس در حل قضیه پشاور گردید. لاردر در پاسخ برایش نوشت که: «بریتانیه آرزو دارد دولت‌های سیکه و افغان مسایل خود را از طریق دوستانه حل و فصل کنند و بریتانیه در امور داخلی کشورهای دیگر مداخله نمی‌کند. اگر امیر کدام طرحی در نظر دارد که بدان وسیله قضیه حل شود، دولت هند بریتانوی حاضر است بدان غور کند»، منظور لاردر در قیومیت در آوردن اراده دوست محمدخان بود. لاردر وایسرای هند به فرستادن یک هیات به دربار کابل که ظاهراً به منظور توسعه مسایل تجارتي بود، اشاره کرد که در رهبری این هیات الکساندر برنس معروف که پیش از این در سال ۱۸۳۲ م بحیث تاجر در بخارا و در ۱۸۳۷ م به نقاط شمال هندوکش مسافرت کرده بود، قرار داشت. در ترکیب این هیات داکتر لاردر، کپتان وید، میجر لیچ و موهن لال شخصیت‌های مهم انگلیس شامل بودند. امیر دوست محمدخان از این هیات در کابل به گرمی استقبال کرد و انتظار داشت تا مساله پشاور را از طریق گفت‌وگو با هیات حل و فصل نماید، اما نتیجه‌ای نگرفت.

چون روابط روسیه تزاری و دولت قاجاری فارس در قبال امیر یک‌سان بود، لذا کپتان ویتکوویچ با مصلحت کونت سمونچ سفیر روسیه در تهران، راه افغانستان را در پیش گرفت

۱. حسین نایل، سخن سرائانی از سده سیزدهم، ص ۲۲۶

۲. در اشعار ادیب پشآوری معمولاً اصطلاحات گویشی تاجیکان بدخشان به کار رفته است، مانند: جرغات (ماست)، جوال، خشتک، خوشتامن (خشو)، دادر (برادر کوچک)، سپل (کف پای شتر)، شاه (داماد)، فانه، کاواک (میانخالی)، کرته (پیراهن)، گُرد و کوش (قطعه زمینی که در آن چیزی بکارند مثل کرد پیاز)، کمپیر، ماینسدر (مادراندر)، و امثالهم.

و بعد از تماس با سرداران قندهاری در دسامبر ۱۸۳۷ م از طریق غزنی وارد دربار دوست محمدخان گردید. ویتکویچ نامه رسمی دولت روسیه و سفیر آن کشور مقیم تهران را به امیر تقدیم کرد. این مکتوب یک نامه تشریفاتی بود و عمدتاً به توسعه روابط تجارتی بین افغانستان با بازارهای آسیای میانه پرداخته بود. ورود هم‌زمان این دو هیات سیاسی از کشورهای ابرقدرت وقت و بودوباش آنها در مهمان‌خانه ارگ بالاحصار کابل سابقه نداشت. برنس که در زمان امیر دوست محمدخان به کابل و برخی مناطق دیگر کشور رفت و آمد می‌کرد، می‌نویسد: «در دوره امیر دوست محمد عواید دولت بسیار تنزیل یافت، زیرا پشتون‌ها از دارایی خود مالیه نمی‌دادند، اما سایر جوامع و اقوام فارسی زبان (تاجیک) و آن‌هایی که جوامع و اقوام محکوم حساب می‌شوند و خود را بی‌اختیار حساب می‌کنند، اگر بتوانند با تادیه دو برابر مالیات قانونی از دست تحصیل‌داران رهایی یابند برای شان بهتر است. اینها با اینکه مسلمان‌اند و سنی و شیعه با تادیه خراج یا مالیه سرخانه نیز مکلف‌اند. در حالی که پشتون‌ها از تادیه مالیه سرانه و غیره مالیات هم معاف استند. قبایل پشتون با آنکه سران‌شان مالیات همسایگان (غیرپشتون‌ها) را جمع‌آوری می‌کنند، از کاروان‌های تجارتی سایر اقوام، عمدتاً تاجران تاجیک نیز مالیه و خراج می‌گیرند.»^۱ علاوه بر این مخارج لشکرکشی‌ها نیز بیشتر به دوش این مردم بود. امیر دوست محمد با افزایش مالیات خانوارهای غیرپشتون، بسیاری از زمین‌های زراعتی اقوام تاجیک و قزلباش را از آنها گرفت و به اقوام پشتون بخشید.^۲

در این وقت پشاور در اختیار رنجیت سنگهه قرار داشت که در عقب آن انگلیس‌ها حضور داشتند و هرات در محاصره فارس‌ها کشانیده شده بود که در عقب آن روس‌های تزاری قرار داشتند. در داخل کشور شهرهای کابل، قندهار و هرات هم بحیث سه محور تشنج قدرت واقع شده بودند که از هم دیگر اطاعت نمی‌کردند. برنس به تاریخ ۱۶ اپریل ۱۸۳۸ م بی‌هیچ دست‌آوردی به هند احضار گردید. ویتکویچ هم با دادن وعده‌های امداد مالی از طریق قندهار و هرات به روسیه برگشت.

با گزارش سفر برنس به کابل و شایع شدن خبر سفر هیات روسی به کابل، اندیشه

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۳۱۰ و ۳۲۲

۲. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۹۸

جهان‌گیری انگلیس خطری را نسبت به امیر دوست محمد خان در دماغ زمام‌دارانش القاء کرد. با اینکه انگلیس می‌دانست که دوست محمد خان دوستی با آنها را نسبت به روسیه ترجیح می‌دهد، اما برای فشار وارد کردن و ترسانیدن امیر برایش تهمت بست که وی متمایل به روسیه است.

دولت هند بریتانوی که در صدد تطبیق و پیروزی «سیاست پیش‌قدمی» یا (Forward Policy) انگلیس بود، امیر را دشمن انگلیس و نامود کرد و اراده نمود که با حکومت بارکزیایی‌ها قطع رابطه کند و حکومت سدوزایی‌ها را که بیشتر فرمان‌پذیر دریافته بودند، دوباره به صحنه قدرت افغانستان بکشاند. بدین نیت با شاه شجاع که در زیر حمایت انگلیس‌ها در لودیانه به سر می‌برد، داخل مذاکره گردید و از او چون روپوشی برای تجاوز خود بر افغانستان استفاده کرد.

سلطنت دوم شاه شجاع (۱۸۳۹ - ۱۸۴۲ م)

در حالی که شاه شجاع دست‌نگر انگلیس در لودیانه هند به سر می‌برد، انگلیس در اکتبر ۱۸۳۸ م با انتشار اعلامیه‌ای در کلکته نقشه تعرض خود بر افغانستان را کشید. بدین ترتیب، مکناتن بحیث نماینده دولت هند بریتانوی با شاه شجاع و رنجیت سنگهه رابطه برقرار کرد. در حالی که مکناتن و رنجیت سنگهه شخصیت‌های حقوقی و توظیف شده انگلیس بودند و اختیارات تصمیم‌گیری برای شان واگذار شده بود، اما شاه شجاع بحیث یک فرد فراری و تبعیدی بی‌مسئولیت کاملاً فاقد حق هر نوع تصمیم‌گیری در امور کشور بود، اما انگلیس به صورت یک جانبه و تام‌الاختیار به خود حق می‌داد تا او را زمام‌دار خراسان دانسته و معاهدات مورد نظرش را برخلاف منافع مردم افغانستان با او امضا کند و قانونی سازد. معاهده معروف سه‌جانبه لاهور در ۱۸ ماده در ۲۶ جون یا ۲۵ جولای ۱۸۳۸ م بین لاردر اکلند، رنجیت سنگهه پادشاه انگلیسی پنجاب و شاه شجاع فراری شان به امضا رسید. در این معاهده سه‌جانبه با اصرار لاردر اکلند و حمایت رنجیت سنگهه نام کشور برای نخستین بار از خراسان به «افغانستان» تغییر داده شد.^۱ غبار در این خصوص

۱. برای معلومات بیشتر رجوع کنید به میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰۹

می‌نویسد: «در همین قرن نوزدهم بود که در نامه‌ی جوابیه لارد اکلند وایسرای هندوستان، مورخ ۱۶ اگست ۱۸۳۸ م، به عنوان شاه شجاع‌الملک پادشاه فراری افغانستان (بعد از عهدنامه‌ی سه‌جانبه‌ی لاهور بین شاه شجاع‌شاه مخلوع و رنجیت سنگ پادشاه پنجاب و دولت هند انگلیسی) برای بار اول نام «افغانستان» در عوض اسم «خراسان» ذکر گردید، بدین ترتیب: ... در حالی که شاه شجاع در مقدمه‌ی کتاب «واقعات» خود در عوض افغانستان همان نام تاریخی و عمومی «خراسان» را ذکر کرده است. در معاهده‌ی منعقدۀ ۷ می ۱۸۳۹ م به شاه شجاع تحمیل کردند که در دو ماده‌ی آن «افغانستان» به جای نام «خراسان» مذکور گردید...^۱ شاه محتشم‌الیه (شاه شجاع) گاهی احدی را از قوم و اهل فرنگ، در زمره‌ی نوکران منظم و منسلک نخواهد کرد و کسی را از اهل فرنگ اجازت استقامت به «ملک افغانستان» بدون اطلاع و استرضای سرکار انگلیس اعطا نخواهند فرمود. (هكذا در ماده‌ی چهارم) از این تاریخ به بعد نام رسمی کشور «افغانستان» قرار گرفت^۲ تحمیل نام «افغانستان» به جای نام «خراسان» برای آن بود که در خراسان اقوام و جوامع بومی و اصیل را غیربومی نشان دهند و وهم اصالت بومی فارسی‌زبانان (تاجیکان) را انکار کنند. این مقدمه‌ای بود برای جاری کردن اختلاف اقوام کشور و تجزیه‌ی خراسان. گویا با کاربرد این نام مستعجل و در آوردن همه اصالت‌ها در قالب افغان و افغانی، مردم را از میراث‌های تاریخی و فرهنگی نیاکان‌شان محروم سازند.^۳ هم‌زمان، مکناتن حلقه‌ی دیگری را هم به گردن شاه شجاع انداخت، در معاهده‌ی ۷ می ۱۸۳۹ م در هشت ماده به امضا رسید، از شاه شجاع تعهد گرفت که عسکر انگلیس با یک نفر نماینده‌ی سیاسی‌شان در افغانستان باقی بمانند. به این صورت، قوای بریتانیا به معیت شاه شجاع از مسیر غزنی و کپتان وید با شهزاده تیمور پسر شاه شجاع از طریق دره‌ی خیبر و جلال‌آباد بر کابل حمله کردند. در ۷ می ۱۸۳۹ م انگلیس معاهده‌ی دیگر هشت ماده‌ای با شاه شجاع امضا کرد. در نتیجه، مکناتن سفیر انگلیس اداره‌ی کشور را به دست گرفته بود. وزیر داخله، رییس استخبارات، والیان و نماینده‌گان سیاسی انگلیس‌ها بودند و شاه شجاع جز یک نام، از هیچ نوع صلاحیت

۱. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۰

۲. میرغلام محمد. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰۹ - ۳۱۰

۳. سرنوشت تاجیکان، ص ۳۳۲

اجرائیوی برخوردار نبود و مردم کشور از این حالت سخت ناراض بودند. قیام‌های مردم علیه انگلیس‌ها و شاه شجاع به‌طور پراکنده از سال ۱۸۴۰ م شروع شد.^۱ پس از امضای موافقت‌نامه ۱۸ ماده‌ای بر اساس پذیرش خواسته‌های انگلیس‌ها از طرف شاه شجاع و به‌خاطر به‌کرسی نشاندن شاه شجاع مخلوع انگلیس به قندهار حمله کرد و شاه شجاع را دوباره به سلطنت برگرداندند.

انگلیس‌ها خواستند تا شاه شجاع را بحیث پادشاه آینده از دعوی متصرفات مناطق ماورای سند مثل کشمیر، پشاور، دیره‌جات و خیبر یعنی حدود حکم‌رانی دوست محمدخان به نفع رنجیت سنگهه منصرف کنند و هم به شاه شجاع قبولانند که با هیچ دولت دیگری مخالف دولت انگلیس و سیکهه روابط سیاسی عقد کرده نمی‌تواند. با امضای این توافق برده‌وار قوای انگلیس تحت فرماندهی سرجان کین ملکم و نماینده مختار انگلیس مکناتن و شاه شجاع در ماه فبروری ۱۸۳۹ م از طریق سند، بلوچستان و دره بولان یک‌جا بر قندهار حمله کردند.

قیام عمومی مردم در برابر تجاوز اول انگلیس به افغانستان (۱۸۳۹ - ۱۸۴۲ م)

هدف از تجاوز اول انگلیس بر افغانستان از نظر نگارش‌گران امور تاریخ همانا مفکوره حفظ «تاج طلایی» یعنی نیم‌قاره هند به وسیله انگلیس بود. این مفکوره محور اساسی خط مشی سیاسی و نظامی انگلیس را تشکیل می‌داد. با برگشت دوباره شاه شجاع و امضای معاهدات اسارت بار و هویت برانداز، مکناتن سفیر انگلیس عملاً در جایگاه صدراعظم و نایب‌السلطنه افغانستان قرار گرفت، الکساندر بُرنس در مقر خود در خرابات کابل همچون وزیر داخله و موهن لال وظیفه ریاست ضبط احوالات را به عهده داشتند. شماری از افراد انگلیس هم در گوشه و کنار بحیث مشاوران دولت اجرای وظیفه می‌کردند. انگلیس‌ها قوای خود را با اطمینان در کابل، قندهار، قلات، غزنی، وردک، چاریکار، بامیان، گندمک و جلال‌آباد مستقر کردند، گویا اینکه همه اراده مردم با امضای شاه شجاع در پای اسناد ننگین به انگلیس‌ها رام گردیده است.

اما ظلم و تعدی، لاقیدی در برابر مردم، صعود سرسام‌آور قیم در بازار، مصارف کمرشکن

۱. میرغلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ. جلد دوم. نظر عرفان. تهران. ۱۳۹۰. ص ۲۲۸.

اردوی بزرگ انگلیس از عواید اندک کشور فقیر و بحران زده افغانستان به زودی تنفر مردم را از شاه دست نشانده به بار آورد که مقدمات یک قیام بزرگ عمومی مردم را آماده می ساخت. در سپتامبر ۱۸۴۱ م سران قومی هسته های قیام عمومی را تقویت بخشیدند و در کوچه باغ نواب در منزل عبدالله خان اچکزی برنامه قیام سنجیده شد. در این مجلس نواب زمان خان بحیث رییس و امین الله خان لوگری بحیث نایب انتخاب گردیدند و شورای دوازده نفری را به وجود آوردند، تا مسأله جنگ و صلح با انگلیس را به دوش داشته باشد. بامداد روز دوم نوامبر ۱۸۴۱ م که برای مردم کشور روز رستاخیز و برای انگلیس روز شکست و زبونی در شرق محسوب می گردد. در این روز برنامه مجاهدان در مبارزه علیه استعمار انگلیس جامه عمل پوشید. بدین معنا که مجاهدان به دامنه بالاحصار کابل که قرارگاه شاه شجاع و ماموران ارشد انگلیس بود حمله را آغاز کردند و خانه برنس را به آتش کشیدند و سرش را از تنش جدا کردند و در بازار چهارچته کابل به نمایش گذاشتند. خزانه برنس را که برای نفاق اندازی بین اقوام افغانستان از آن استفاده می نمود، به دست آزادی خواهان سپردند. روز بعد مجاهدین به سایر قرارگاه های انگلیس در کابل هجوم بردند و مردم با شنیدن این خبر از دور و نواح کابل دسته دسته به مجاهدین می پیوستند.

رهبران و پیشوایان قیام ملی ضد استعماری اینها بودند: حافظ جی پسر میر و اعظم کابلی، آقا حسین کابلی، محمد خان بیات، ملا رشید خان، میر مسجدی خان کوهستانی، سلطان محمد خان و ده ها تن دیگر. هدف مبارزین به خصوص تاجیکان کابل، شمالی، لوگر، وردک به دست آوردن آزادی کشور و طرد تجاوز انگلیس بود و اما دعوی برخی از قاعدین ملی؟ تنها و تنها برای حصول قدرت می چرخید. طوری که تاریخ بیان می کند، این قاعدین خود ساخته حاضر بودند با دست زدن به هر خفت و پستی صاحب مقام و ثروت شوند. بدین لحاظ عده زیادی از رهبران نام نهاد، بر قیام مردم که در آستانه پیروزی قرار داشت، خود را تحمیل کردند تا امتیازی فراچنگ بیاورند. در تجاوز اول انگلیس به کشور، تاجیکان در پروان و کاپیسا تمام خانه های خود را به سنگرهای نظامی و دفاع از کشور مبدل کردند و این مردم سلحشور در اندک ترین فرصت انگلیس را در این وادی زرخیز و مرد آفرین به شکست تاریخی مواجه کردند و بعد به کمک برادران کابلی شان به پایتخت سرازیر شدند. سه نفر کابلی به وظیفه تبلیغ جهاد و نشر شب نامه ها علیه انگلیس

پرداختند؛ احمد برنج فروش، میرحسین مفتی و میرزا امام ویردی و در این شب‌نامه‌ها از مردم خواستند تا به قیام ضد انگلیس بپیوندند.^۱

انگلیس‌ها که وخامت اوضاع را بررسی کردند، با وزیر اکبرخان در تماس شدند و کار تخلیه کابل را در ۶ جنوری ۱۸۴۲ م آغاز کردند. مورخان بازگشت رسوایی انگلیس‌ها را از کابل، مانند بازگشت ناپلئون از مسکو می‌دانند. کاروان سربازان فراری انگلیس از کابل با شدت سرما و مقاومت مردم در مسیر راه جلال‌آباد مواجه گردید و از شمار ۱۶۵۰۰ نفر به قول خودشان تنها داکتر برآیدن نیمه جان به جلال‌آباد رسید و قضیه را به جنرال سیل مسوول نظامی انگلیس در مشرقی گزارش داد. نباید فراموش کرد که مردم افغانستان نیز از این تهاجم خساره و زیان سنگینی برداشتند و تلفات انسانی شان حدوداً سه چند انگلیس‌ها بود. شهرها، قصبات و آبادات تاریخی صدمه برداشتند، سیرزنده‌گی عادی مردم افغانستان مختل گردید و اثرات ناگوار آن برای مدت طولانی دوام یافت و تنفر و بدبینی نسبت به استعمارگران افزایش یافت و این امر عامل انزوای و بیگانگی ماندن کشور از تمدن و فرهنگ معاصر جهان گردید. به هر حال، غازیان کابلی در تعقیب لشکر انگلیس به جلال‌آباد رسیدند و قوای انگلیس را در آنجا هم به محاصره کشانیدند. مجاهدین از شاه شجاع خواستند تا با اردوی خود به جمع آنها در جلال‌آباد بپیوندند و با متجاوزان بجنگد. شاه شجاع این خواسته را پذیرفت. شاه شجاع پیش از قیام مردم، زمانی که با فرمان مکناتن شماری از مبارزان ملی مثل نایب امین‌الله خان لوگری، عبدالله خان اچکزایی و سردار شمس‌الدین خان باید به هند تبعید می‌شدند. شاه شجاع آنها را احضار و از پیشنهاد مکناتن آگاه و امر تهیه سفر به هند را نمود. ایشان گفتند که ما هرگز انگلیس را نمی‌شناسیم که کیستند و چیستند. ما با نوشته شما از امیر دوست محمدخان سر تافتیم و شما را آورده بر تخت سلطنت نشانیدیم، اما دیدیم که در عهد شما هر روز فریب‌کاری انگلیس‌ها به نوعی ظاهر و اسباب بدنامی و رسوایی شما و مردم می‌گردد، پس مسوول شما هستید. شاه شجاع که این سخنان مجاهدین را بشنید، آهی سردی از دل کشید و گفت که «شما از دل من آگاه نیستید، من محکوم پهره‌داران و پاسبانان انگلیس هستم و چاره‌ای جز سوختن و ساختن ندارم. افسوس که آنچه بود از دست رفت و مردان

۱. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۵۴۰

کاری خراسان و رجال باغیرت و همت مردند و رفتند، ورنه این شمشیر من شمشیر اسلام است، هر مرد با همتی که باشد بیاید و بردارد، مصارف چنین غازیان را من آماده خواهم کرد، به شرطی که این راز آشکار نگردد.»^۱ این سخنان شاه شجاع برای شخصیت‌های ملی و مجاهدین خود یک نوع رفع مسوولیت در پیش‌گاه تاریخ دانسته می‌شود. خدا رحمت کند آن شاه بزدل را که به برده‌گی خود اعتراف داشت و از مردم خواسته بود که شمشیرش را بردارند و در برابر متعرضان مقاومت نمایند، مصارف‌شان را می‌پردازد؛ اما پس از روزگار شاه شجاع، شاه شجاعان فراوانی را شاهد بودیم که در پیشاپیش لشکر اجنبی برای اشغال کشور خود آمدند و با تمام توانایی اشغال کشور را توسط ولی نعمتان‌شان توجیه می‌کردند. حتا شاه شجاع این‌همه دست‌نگری در برابر انگلیس‌ها را برای خود ننگ می‌دانست و از انگلیس‌ها خواسته بود تا کشورش را ترک بگویند، اما در روزگار ما شاه شجاعان دوران بر افزایش لشکر بیگانه در کشورشان اصرار می‌کنند و خواهان تمدید حضور دیرین آنها در افغانستان می‌شوند. شاه شجاع بنا بر خواسته مجاهدین با عمله و سپاه خود به عزم جلال‌آباد از بالاحصار خارج گردید، اما در منطقه «سیاه سنگ» کابل توسط شجاع‌الدوله پسر نواب زمان خان به قتل رسید.^۲ در همچو فضای حساس که هنوز مار دم بریده استعمار در افغانستان پیچ‌وتاب می‌خورد، در جبهه مقاومت تباین افکار به وجود آمد. به این معنا که قتل شاه شجاع به دست جوانی از بارکزیبان، مخالفت بین نواب محمد زمان خان و امین‌الله خان و میر حاجی پسر میرواعظ کابلی روی برخی از مسایل و انتخاب جانشینی شاه شجاع وضعیت را مختل گردانید و باردیگر، صدای اتحاد از گلوی بعضی از شخصیت‌های خیرخواه کابلی بلند شد و کمیته‌ای را به نام «مجمع اتفاق و خیر اندیش» روی کار آوردند. کمیته مذکور «فتح جنگ» پسر شاه شجاع را بحیث پادشاه قبول کرد؛ اما این وحدت نظر به زودی شکست و باز جنگ و برخورد بین نواب زمان خان و فتح جنگ درگرفت. در این گیرودار وزیر اکبرخان از جلال‌آباد به کابل رسید و به کمک نواب خان برخاست.^۳ و چون محمد اکبرخان به سلطنت فتح جنگ مخالفت می‌کرد، لذا

۱. م. غ.، همان اثر، ص ۵۳۵

۲. و جسد شاه شجاع را در چارباغ کابل (پارک تیمورشاهی) در جوار قبر پدرش تیمورشاه به خاک سپردند.

۳. شاه شجاع به سال ۱۲۵۸ ق. توسط شجاع‌الدوله بقتل رسید و پس از او پسرش فتح جنگ به کمک نایب امین‌الله

امین‌الله خان لوگری دختر خود را به او داد و او را بحیث وزیر فتح جنگ پیشنهاد کرد که از جانب اکبرخان پذیرفته شد. فتح جنگ از روی ناگزیری وزیر اکبرخان را بحیث وزیر خود پذیرفت و اکبرخان هم خاموش گردید. عمر دولت فتح جنگ بسیار کوتاه بود، دیری نگذشت که اکبرخان فتح جنگ را به اتهام بیگانه خاین تحت فشار قرار داد و به زندان انداخت و پس از او برادرش شاپور چند روزی به نام پادشاه یاد گردید و چون بی‌کفایت بود، بسیار زود سلطنت را از دست داد. فتح جنگ از بالا حصار فرار کرده از راه لوگر خود را به انگلیس‌ها در جلال‌آباد رسانید و با حمایت قوای انگلیس برای از میان برداشتن اکبرخان جانب کابل حرکت کرد. گرفتاری شاه شجاع به دست رنجیت سنگه و گرفتن «الماس کوه نور» از نزد شاه شجاع در مثنوی حمید کشمیری انعکاس یافته است:

در آن ناحیه، بس بلند احتشام	یکی حکم‌ران بود رنجیت نام
به پنجاب چون آب، حکمش روان	ز گردن کشان برده تاب و توان
خبر داشت از دولت شهر یار	که دارد بسی گوهر شاهوار
گرفت از کفش آن گران مایه چیز	شب‌افروز لعلی نهایت عزیز

وزیر اکبرخان با شنیدن خبر حرکت قوای انگلیس به قیادت جنرال پالک در صدد آماده‌گی برای مقابله افتاد، اما پدرش امیر دوست محمدخان با فرستادن قطعی نسوار و عینکش به عنوان علامت اطمینان برایش تاکید کرده بود که برای گوش مالی دادن مخالفان توسط انگلیس‌ها بگذارد تا آنها داخل کابل شوند و به زودی کابل را ترک می‌کنند و من در راس قدرت به کابل بر می‌گردم. وزیر اکبرخان به این تاکید و تولای پدرش به کابل برگشت و از کابل به عزم بامیان و سپس تاشقرغان برآمد و اکبرخان با قبول این نوع عقب‌گرد زبونانه پدرش آن همه پرستیژی را که در نزد مبارزان و غازیان داشت خدشه‌دار کرد و لقب پهلوان پنبه را در تاریخ کمایی کرد. با این نوع کرنش اکبرخان، قوای جنرال پالک وارد کابل گردید و به اصطلاح خودشان برای اعاده حیثیت خود نقاط مهم شهر کابل، از جمله بازار معروف تاریخی «چهارچته» را که سر برنس در سقف آن آویخته شده بود به آتش کشید و استالف زیبا را نیز طعمه آتش کرد که در آن مجاهدان کوه‌دامن با امین‌الله خان

لوگری می‌جنگیدند. در موقع قتل شاه شجاع، اکبرخان در تیزین بود. بنابراین، امین‌الله خان لوگری که هواخواهی از شاه شجاع را داشت، علیه محمد زمان خان به مقابله آغاز نمود و فتح جنگ را آماده نشستن به تخت به جای پدرش می‌نمود.^۱ در نتیجه این قیام حماسه‌آفرین و حصول پیروزی، مردم افغانستان بوسه گرم آفتاب پیروزی را بر پیشانی خود احساس کردند و متجاوزان را در خاک ذلت نشانیدند. اگر کسی امروز به شهرهای انگلیس سفر نماید، کمتر گورستان یا کلیسایی را خواهد یافت که اشک آن خاطره‌ها بر صورت دیوار و سنگ‌هایش نخشکیده باشد و یاد آن وحشت را که به رسوایی متجاوزان انجامید برای نسل‌های امروز و فردای‌شان یادگار نمانده باشند. در نتیجه این شکست کابینه انگلیس تعویض گردید و انگلیس‌ها طرز‌العمل برخورد با افغانستان را تغییر دادند و تا چهل سال دیگر (۱۹۷۹) کشور ما را به حال خودش اما با مداخلات مرموز گذاشتند.

حماسه‌آفرینی و حماسه‌سرایی در این دوره

حماسه‌سرایی از سنت‌های ادبی مردم ما در پویه تاریخ بوده است، شاعران و ادیبان آریایی و خراسانی با سرودن منظومه‌های حماسی آتش خشم و مقاومت مردم را در برابر ستم‌گران و متجاوزان اجنبی پکه می‌زدند و از رشادت و قهرمانی‌های جان‌بازان و رهبران راه آزادی و استقلال به نسل‌های بعدی خود در راه حفظ و صیانت آزادی، تمامیت ارضی و شرف ملی سخن منظوم می‌گفتند. نخستین قهرمان حماسه آزادی خواهی سرزمین ما رستم تهمتن یل آریایی و نخستین حماسه‌سرای زبان فارسی در تاریخ ادبیات ما استاد ابوالقاسم فردوسی می‌باشد. پس از فردوسی بزرگ به مدت هزار سال حماسه‌سرایی در تاریخ و ادبیات ما اندکی کم‌رنگ شده بود، اما با مداخلات پی‌هم استعمارگران (روس و انگلیس) به حریم جغرافیایی و فرهنگی خراسان و درگیری مداوم مردم با آنها به خصوص پس از جنگ اول مردم افغانستان با انگلیس (۱۹۳۹ - ۱۹۴۲ م) مصادف به قرن سیزدهم هجری زمینه‌ساز روحیه برگشت و تقویت بر حماسه‌سرایی گردید. با اینکه قرن سیزدهم عصر منازعات و تشنجات داخلی بین سرداران و قبایل سدوزایی و بارکزیایی و مداخلات

۱. نایب امین‌الله خان لوگری در تاریخ افغانستان به صفت یکی از مجاهدان راه آزادی و چهره ضد استعمار بریتانیا شناخته می‌شود. امین‌الله خان در زمان شاه محمود سدوزایی بحیث خان لوگر تعیین گردید و این عهده را تا پایان عمرش حفظ کرد.

جهان‌گشایان خارجی و عصر فترت ادبی به‌شمار می‌رفت، با آن‌هم روزگار تلاش برای آزادی و مبارزه برضد سیادت بیگانگان نیز بود که طبیعتاً محرک اساسی آن ادبیات حماسی می‌توانست باشد. کسانی که در این راه همت گماشتند اشخاصی مثل مولانا محمد غلام غلامی کوهستانی، نجم‌الدین ذاکر و حمید کشمیری بودند.

حماسه‌سرایی در ادبیات فارسی دری قرن سیزدهم هجری جایگاه ارزش‌مندی در تاریخ ادبیات فارسی دری در خراسان دارد. این جریان با آغاز جنگ اول با انگلیس یعنی مرحله زوال حاکمیت دودمان سدوزایی و آغاز حاکمیت دودمان بارکزیایی شروع شده است. در منظومه‌های حماسی این دوره از کارنامه‌های مبارزان ملی در برابر قدرت‌های محیل استعماری گفت‌وگو می‌شود. شاعران این دوره آثار خود را به عوض «شاهنامه» به «جنگ‌نامه»، «ظفرنامه» و «پادشاه‌نامه»‌ها مسمما کردند. مثل: «جنگ‌نامه» درویش محمد خان، «جنگ‌نامه» مولانا محمد غلام غلامی کوهستانی، «ظفرنامه» قاسم علی، «اکبرنامه» حمید کشمیری، «جنگ‌نامه» میر فیض‌الدین بن امام‌الدین درویش ده یحیایی کابلی، «محمود نامه» نجم‌الدین ذاکر و سایر جنگ‌نامه‌ها و فتح‌نامه‌ها به‌وجود آمدند.

«اکبرنامه» اثر حمید کشمیری است که گفته می‌شود به وزیر اکبرخان اهدا نموده است^۱ شرح پاره‌ای از پیکارهای مبارزان ملی با بیگانه‌گان و اشاراتی به برخوردهای داخلی فی مابین سرداران و هم‌ستیزی قبیله‌های سدوزایی و بارکزیایی را در خود دارد. گویند حمید کشمیری شبی در محفلی در کابل حضور داشت و در باره سخن‌سرایی از جمله حماسه‌سرایی بحث شد و آگاهان ابراز نظر کردند که پس از فردوسی هیچ اثر منظوم حماسی به پهنای ژرفای شاهنامه سروده نشده است. آنانی که امروز به نام شاعر، شعر می‌سرایند اکثراً به سرقت آثار دیگران دست می‌زنند. این تبصره انگیزه سرایش «اکبرنامه» را در روحیه حمید به حرکت در آورد. منابع حوادث و رویدادهای «اکبرنامه»^۲ مشخص

۱. اما عده‌ای معتقد اند که اکبرنامه به اکبرشاه باری هند اهدا شده، چون جلال‌الدین اکبر شخصیت رزمی و فرهنگی داشت و از شاعران و اهل فرهنگ تشویق می‌کرد. در حالی که وزیر اکبرخان با قبول نصیحت پدرش امیردوست محمدخان مبنی بر راه دادن انگلیس‌ها برای ضربه زدن غازیان کابل دیگر ارزش اکبرنامه‌نویسی را از دست داده بود.

۲. اکبرنامه بار اول در سال ۱۳۲۷ هـ در چند شماره مجله آریانا چاپ شده و بعد به‌صورت جداگانه به تعداد هزار نسخه در ۲۴۶ صفحه با مقدمه احمد علی کهزاد به سال ۱۳۳۰ هـ زینت چاپ یافته است.

نیست و دانسته نمی‌شود که این مثنوی بر اساس کدامین سرچشمه‌ها به سرایش گرفته شده است. حمید خود مدعی است که شرح این ماجراها را از زبان راویان مختلف شنیده و به نظم آورده است.

من از خود جز آرایش بزم خویش نگفتم درین قصه یک نکته بیش
بود، گر بود اختلاف سخن ضمان دار آن راوی من، نه من

در این اثر علاوه بر مدح و توصیف قهرمانان جنگ آزادی خواهی، شیخ غلام محیی‌الدین حاکم کشمیر نیز از کسان مورد ارادت حمید قرار گرفته و از امنیت و آرامش مردم کشمیر در عهد او تمجید کرده است. حمید در مورد منازعه بین شاه شجاع با سرداران بارکزیایی و محمدزایی از جمله محمد اکبرخان بر سر تصاحب قدرت در کابل پرداخته و به نابسامانی و ناهنجاری‌های شهر کابل و کابلیان پرداخته است:

همه شهر کابل پُر آشوب شد ز سم ستوران لگد کوب شد
شد آزرده از شهریان شهریار کس آسوده نگذاشت اندر دیار
جفا جوئی و ظلم کردن گرفت بسی خون ناحق به گردن گرفت...

مثنوی «اکبرنامه» حمید کشمیری از نظر هنر زبانی و نزاکت‌های ادبی زیاد قوی و پخته به نظر نمی‌رسد و بیان آن در سراسر داستان‌ها یک دست نمی‌باشد. با این وصف افاده آن غالباً ساده و روان و فارغ از تعقید است و از مثنوی‌های دیگر این دوره مانند «اکبرنامه» منشی قاسم علی و «جنگ‌نامه» غلامی کوهستانی و جز اینها شیواتر است و ارزش ادبی بیشتر دارد. می‌توان در برشهایی از آن به توصیف‌های زیبا و ابیات رسا و نکات دلچسپ اخلاقی و اجتماعی در ارتباط به زنده‌گی مردم دست یافت.^۱

از مثنوی‌های حماسی دیگر این سده یکی هم «جنگ‌نامه» مولانا غلامی کوهستانی^۲ می‌باشد که در سال ۱۲۵۹/۱۸۴۳ م. هجری سرایش آن به اتمام رسیده است.^۳ غلامی خود ناظر وقایع جنگ اول با انگلیس بوده و خود صحنه‌های جنگ و حماسه‌آفرینی مردمش را با شهادت‌ها و خون‌افشانی‌ها شاهد بوده است، در تشریح وقایع و حوادث با جزئیات

۱. محمد حسین نایل، سخن‌سرایانی از قرن سیزدهم، ص ۳۰۸

۲. مولانا محمد غلام غلامی فرزند ملا تیمورشاه در روستای آفتاب‌چی کوهستان ولایت کاپیسا زاده شده و در سال ۱۳۰۶ ق. وفات کرده است.

۳. احمد علی کهزاد، مقدمه جنگ‌نامه، ص ۳

به ترتیب وقوع آنها پرداخته است و آنچه از نظر تاریخ ملی بسیار مغتنم می‌باشد تذکار اسمای بسیاری از غازیان و ذکر میدان‌های جنگ و دیگر جزییاتی است که پیدا کردن آنها در سایر مآخذ این دوره امکان‌پذیر نخواهد بود.^۱

این نسخه که از نزد میرمحمد حسن از نیبره‌های میرمسجدی خان غازی در سال ۱۳۳۱ هـ به دست آمده و امتیاز نشر آن به انجمن تاریخ افغانستان واگذار گردیده است، مطابق نظرات کهزاد، «به دفاتر نظامی یا سیاسی انگلیس تعلق داشته و به گمان غالب بعد از جشن ملی دوم نوامبر ۱۸۴۱ م / ۱۷ رمضان ۱۲۵۷ خورشیدی و پیش از تخلیه کابل از طرف انگلیس‌ها (۶ جنوری ۱۸۴۲ م / ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۵۷) از بالاحصار کابل یا از قلعه لغمانی مقر انگلیس‌ها در حوالی قریب شهر چاریکار و یا از شیرپور و یا سیاه‌سنگ کابل و یا یکی از قلعه‌های دیگر اطراف کابل ضمن غنایم به دست مجاهدین افتاده... این جنگ‌نامه ابتدا در چند شماره مجله آریانا به چاپ رسید، سپس در سال ۱۳۳۶ هـ به صورت مکمل با تعداد ۳۲۰۰ بیت به طبع رسیده است. مولانا غلامی غیر از مثنوی «جنگ‌نامه» دیوان اشعار نیز دارد که برخی از غزلیاتش در کتاب «تحفه شاهنشاهی» در موزیم کابل موجود می‌باشد.^۲ به گفته آقای گویا اعتمادی، بعضی پارچه‌های منظوم شاعر در نزد ایشان بوده و در یک نسخه موزه کابل هم بعضی پارچه‌های اشعار او دیده می‌شود. استاد خلیل‌الله خلیلی می‌نویسد که غفوری شاعر معاصر کوهستان از نیبره‌ها و بسته‌گان ایشان می‌باشد.^۳ در جنگ‌نامه از شماری از مجاهدان وطن و کاپیسا نام برده شده و کارنامه‌های شان برملا گردیده است. در این میان نقش میرمسجدی خان کوهستانی^۴ برجستگی یافته و از چهره‌های مشهور انگلیس مثل: ویلیم. ج. مکناتن معروف به لات، سرالکسندر برنس، پاتینجر و چند تن دیگر نام برده است، اما عمدتاً سخن در باره منازعات بین شاه شجاع و امیردوست محمد خان و پناهنده‌گی وی به بخارا دور می‌زند. دوست محمد خان در

۱. کهزاد احمد علی، ممیزات جنگ‌نامه مولینا محمد غلام کوهستانی، مجله ژوندون، شماره سوم، سال پنجم ۱۳۳۲

۲. مجله ژوندون، یک اثر مهم جدید راجع به جنگ اول افغان و انگلیس، شماره دوم، سال پنجم ۱۳۳۲.

۳. ا. کهزاد مقدمه جنگ‌نامه، ص ۳

۴. میرمسجدی خان کوهستانی اصلاً از قریه ده قاضی چاریکار بود و در تحریک و پیش‌گامی مجاهدان و غازیان علیه فرنگیان نقش برجسته داشت و مزارش در ده قاضی زیارت‌گاه عام و خاص است.

جنگ غزنی با شاه شجاع به شکست مواجه گردیده و به بخارا فرار می‌کند. پس از استقبال گرم از سوی امیر بخارا، با پسرانش محمد اکبرخان و محمد افضل خان و دیگر همراهان مدتی زندانی می‌شود تا اینکه از آنجا فرار و به کشور برمی‌گردد. غلامی در باب مجلس امیر دوست محمدخان با مشاورانش در باغ علم گنج کابل به توصیف این باغ می‌پردازد:

یکی باغ در ملک کابل زمین بدی فی‌المثل هم‌چو خلد برین
 زهر گل درو گونه‌گونه شگفت که بیننده‌اش باغ فردوس گفت
 فراوان درو آب‌های روان که اندر تن سبزه بخشیده جان
 بدین‌گونه آن باغ جنت سرشت بدی دل‌نشین همچو باغ بهشت^۱

جنگ‌نامه مولانا غلامی کوهستانی از لحاظ وقایع تاریخی و ذکر شخصیت‌ها، محلات حوادث و سرکرده‌گان مجاهدان از ارزش بیشتری برخوردار است. فکر می‌شود که برخی از تک‌فردهای غلامی زیر تاثیر شاهنامه فردوسی بیان شده‌اند. مثل:

کسی را که ایزد شود پرده دار چه غم گر شود پرده در روزگار

یا:

غلامی چه باشد سرای سپنج بیابان غم باشد و کوه رنج

و یا:

ز یک تن جهان خالی و پُر نشد که از یک صدف بحر پُر در نشد

از مثنوی‌های عاشقانه و ادبی دیگر همین سده منظومه‌ای به نام «شکر باغ» اثر شاعر سید رضا بخش موسوی متخلص به «ناطق» سبزواری است.^۲ معرفی این اثر در کتاب «سخن‌سرایانی از قرن سیزدهم» به همت حسین نایل صورت گرفته است. منظومه شکر باغ یک مثنوی عاشقانه ادبی دلچسپ است که می‌توان آن را از شمار مثنوی‌های خوب دانست. نسخه آرشیف صالح محمد پرونتا به خط خود ناظم نبوده و معلوم می‌شود که با خط شخص دیگری تحریر شده است و ناسخ جای ابیاتی را که نتوانسته است بخواند

۱. تذکره «سخن‌سرایانی از قرن سیزدهم»، حسین نایل، ص ۳۲۰

۲. این اثر ناشناخته شده را من در نزد صالح محمد پرونتا یک تن از شخصیت‌های فرهنگ دوست که در آرشیف خود تصاویر تاریخی و نسخه‌های دست اول ادبی را داشت و من با پرسش مهندس همایون پرونتا دوستی داشتم در شهر نو کابل مشاهده کردم.

خالی گذاشته است. خط کتابش هنری نیست، حتا اغلاط املائی و انشایی دارد، اما ساده و خوانا می‌باشد. تاریخی از سرایش و نگارش در آن به چشم نمی‌خورد. به هر حال، این نسخهٔ اولی «منظومهٔ شکر باغ» نمی‌باشد، با اینکه از نسخهٔ اصلی سراغی وجود ندارد. از این رو، همین نسخهٔ دومی هم منحصر به فرد است. تاریخ ختم منظومهٔ شکر باغ سال ۱۲۶۴ ق. خوانده شده که به دور دوم سلطنت امیر دوست محمد خان مصادف می‌باشد. از قیمت حروف مصراع دوم، سال ۱۳۶۴ به دست می‌آید. شمار ابیات منظومه را خود گوینده بیان کرده است:

اگر صد بار از من باز پرسی شمار بیت او از صد بود سی^۱

این منظومه جایگاه بلند ادبی را در میان مثنوی‌های سدهٔ سیزدهم هجری دارا می‌باشد.

وضعیت عمومی دورهٔ سدوزاییان

با تاسف در مورد وضعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این دوره نمی‌توان حرف دل خوش‌کننده‌ای را نوشت. اوضاع اجتماعی این دوره شکل بحران اندر بحران را داشت و روزه‌های امید تاریک جلوه می‌کرد. موسسات علمی و فرهنگی آن به شیوهٔ قرون وسطی بود که در آنها عدهٔ محدودی درس مدرسه می‌خواندند. مردم در بی‌سوادی محض زنده‌گی تاریک‌تری داشتند و از توسعه و پیشرفت اجتماعی و تخنیکی جهان غرب آگاهی نداشتند و کشور گویی جزیرهٔ جدا از جغرافیای زمین افتاده بود. مدافعان منافع عامه کمتر سراغ می‌شدند و قدرت‌مندان قلدرمنش در فکر اندوختن به زنده‌گی شخصی و کسب اقتدار خود و خانوادهٔ خود بودند و از بالای اجساد قربانیان جنگ عبور می‌کردند. اعتماد و هم‌دلی از میان مردم رخت بر بسته و بر بلور قلب‌ها زنگار کین نشسته بود و احساس ترحم بر بیچاره‌گان سخت آسیب دیده بود. دستگاه‌های حاکمیت‌های ملوک‌الطوایفی به انتظار تغییر و از بین رفتن قدرت‌های سرکوب‌گر. مافوق اقتدار خود بودند. در این دوره خانه‌های مردم در جنوب افغانستان و نزدیک به معابر انگلیس‌ها هم چون قلعه‌های نظامی با دیوارهای زمخت و برج‌های سرکشیده و سوراخ‌های ترصدی در تن دیوارها با معماری

۱. یعنی سی مرتبه صد که ۳۰۰۰ بیت می‌شود.

فولکلوری مردمی نمودار می‌شدند تا مردم در بین این خانه‌ها از آسیب‌های جنگ در امان بمانند. با دوام و شدت جنگ‌ها چه در دوره سدوزاییان، بارکزیاییان و چه در زمان‌های بعد این‌گونه ساختمان‌ها عمومیت یافتند و مردم افغانستان در هر گوشه و کنار کشور هم‌چو ساختمان‌های مسکونی را اعمار می‌کردند. مالیه‌دهنده‌گان که بیشتر اهل هنود و یهودیان بودند، هر روز کشور را ترک می‌کردند.

اقتصاد شهری و کشاورزی روستایی تضعیف گردیده بود و کشور موقعیت مهم خود را که زمانی در مسیر جاده ابریشم در مناسبات اقتصادی کشورهای آسیای میانه با نیم‌قاره رونق بزرگ داشت، با گذشت هر روز از دست می‌داد. تجارت و انکشاف صنایع محلی خیلی محدود گردید و جایگاه خود را به مال‌داری و تربیه مواشی و باغ‌داری تعویض کرد. از منظر سیاسی نیز هیچ‌گونه رشد فکری در میان بازیگران قدرت‌های محلی به چشم نمی‌رسید. دیگر آن شور و اشتیاق دربارهای تیموری و بایری برای رشد و انکشاف صنایع دستی، هنر معماری، نقاشی، خطاطی، حکاکی، کندن‌کاری، شعر و ادبیات احساس نمی‌شد.

مردم از برپایی انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹ م) که دنیای اروپا را تکان داده و جهان مستعمرات آسیایی را بیدار کرده بود، هنوز به درستی خبر نداشتند و حتا امرا و سرداران خود در بی‌سوادی محض به سر می‌بردند که این گفته از سیاق کارنامه‌های شان فریاد می‌کشد و در جهالت مرکب مدعی رهبری توده‌های زحمت‌کش کشور هم بودند. فقط این روح آزاده‌گی تاجیکان بود که با الهام از کارنامه‌های اجداد و تعلیمات دینی نیاکان خویش در برابر استیلاگران می‌ایستادند و فکر دفاع از ناموس آنها را به مشت محکم و بسته‌ای در می‌آورد. در چنین وضعیتی شاه شجاع بحیث آخرین زمام‌دار سدوزایی درگذشت و با پایان جنگ اول افغان و انگلیس امیردوست محمدخان برای بار دوم و بحیث سر سلسله دودمان بارکزیایی پا به حریم قدرت گذاشت.

موقعیت تاجیکان در دولت سدوزاییان

هدف از موقعیت، بیان حالات سیاسی و اقتصادی جامعه می‌باشد که تاجیکان را در هر دو جبهه در تنزل قرار داده بود. پیش از این گفتیم که نادرشاه افشار زمین‌های اطراف

قندهار را براساس قُلبه دوگانه مساحت کرد.^۱ از آن جمله پنج صد قُلبه زمین را برای خود گرفت و به صورت مناصفہ کاری به دهقانان تاجیک که در فن زراعت کاری تبحر خاصی داشتند، سپرد. سه هزار قُلبه زمین را به ابدالی‌ها داد و آنها را مکلف ساخت تا در برابر هر قُلبه دو نفر سرباز به دولت بدهند. به این صورت، یک دسته شش هزار نفری ابدالی در خدمت نادر داخل شد که ریاست آن با نورمحمد غلزایی بود و در ۱۷۴۰ م احمدخان سدوزایی برادر ذولفقارخان به عنوان معاون او مقرر شد. در این وقت نادر بر خطه وسیعی دست داشت که علاوه بر ایران و خراسان بزرگ، بلوچستان کنونی یک قسمت قفقاز و ترکستان را در بر می‌گرفت.

هرچند احمدشاه بحیث پادشاه و شخص با اراده نمی‌خواست بازیچه دست خان‌های ابدالی گردد؛ اما در عین زمان، او از محیط و چارچوب مقررات قبیله‌ای هم بیرون شده نمی‌توانست. این فکر همیشه در تمام دوران فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی دامن‌گیر احمدشاه بود و او برتری ابدالی‌ها را رسماً تأیید کرد. احمدشاه در عملیات حکومت خود نسبت به خان‌ها و ملوک درانی آزاد نبوده و مجبور است که در وظایف مهم ملکی و نظامی بر اساس مقررات جامعه قبیله‌ای حقوق همه آنها را تأمین کند.

میرغلام محمد غبار با مقصد جنبه عدالت‌خواهی و دموکراتیک بودن انتخاب پادشاه تأکید کرده است که گویا در جرگه ماه اکتبر ۱۷۴۷ م نماینده‌گان و خان‌های غلزایی، اوزبک، ابدالی، هزاره، بلوچ و تاجیک اشتراک داشتند.^۲ اما از ذکر اشخاص با نفوذ که مکرراً در منابع گوناگون ذکر گردیده است، معلوم می‌گردد که در جرگه مذکور اساساً سران قبایل و ملک‌های ابدالی اشتراک کرده‌اند و داوطلب سلطنت هم آنها بودند. از این جهت تا ۹ بار جرگه را دعوت کردند که نتیجه‌ای از آن به دست نیامد.^۳ به گفته تاریخ‌گلستانه «احمدخان پیش از رسیدن (از خبوشان به قندهار که بیشتر از هزار کیلومتر فاصله داشت)

۱. قُلبه دو گانه آن مقدار زمینی بود که دو گاو با دو نفر می‌توانستند در یک روز شیدار کنند.

۲. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، بخش احمد شاه ابدالی.

۳. یگانه کسی که در این مدت ادعای تاج‌پوشی خود را ظاهر نکرد احمدخان بود. زیرا او به نیروی مالی و نظامی خود اعتماد داشت و اهل روحانیت هم او را طرف‌داری می‌کردند؛ اما منابع تاریخی بر آن‌اند که احمدشاه پیش از رسیدن به قندهار اعلام پادشاهی کرده و از سپاه خود بیعت گرفته بود.

از سپاه خود بیعت گرفته بود.»^۱ به هر صورت، احمدخان با اینکه در سپاه نادر افشار تجارب جنگی آموخته بود، اینک به کمک آن لشکر نیرومندی اعم از سپاهیان دولتی و ملیشه‌ای و از اقوام گوناگون^۲ در پایه‌گذاری نخستین نظام دولتی افغان‌ها استفاده کرد.

به گفته ریسنر: «به تقاضای خصایل اقتصادی - اجتماعی و تضادهای طبقاتی جامعه افغانی نخستین دولت فیودالی احمدشاه بحیث یک کشور اشغال‌گر ظهور کرد. در واقع، در عصر ۱۸ افغان‌ها به صفت آخرین و مهم‌ترین استیلاگران آسیایی در شرق میانه عرض وجود کردند.^۳ ریسنر می‌افزاید که: «استاد و مربی افغانان در عرصه صنعت و پیشه‌وری و کشت و زراعت تاجیکان و برخی اقوام هندی بودند، زیرا افغانان بسیار ناوقت‌تر از کوچی‌گری و رمه و گله‌داری به زمین‌داری و شیوه زنده‌گی ساکن وارد شدند تا دیرگاهی از خود شهر نداشتند و در صنعت و پیشه‌وری که با زنده‌گی در شهرها ارتباط می‌گیرد، هیچ مناسبت نداشتند.» بنابراین، اصطلاحات و واژه‌های این نوع رشته‌ها را افغانان به‌طور عمده از همسایه‌گان خود، کسانی که دارای زراعت پیشرفته و فرهنگ پیشرفته شهری هستند به‌ویژه از تاجیکان اخذ و میراث گرفتند.^۴ در آن زمان قبیله ابدالی در تنگی‌های خُرد و کوچک کوه‌ها در وضعیت بسیار ناهنجار بدون سر و سرور زنده‌گی می‌کردند. ابدالیان با پایان شدن از کوه‌ها به زمین‌های هموار از زور کار گرفته، مردمان بومی و اصیل کشاورز را مغلوب ساختند و خود به زراعت و زمین‌داری مشغول گردیدند.^۵ محمد حیات‌خان در نوشته خود پیدایی ابدالیان را در ساحات قندهار به سده پانزدهم نسبت می‌دهد و می‌گوید: «فرایند جا به جا شدن ابدالیان در قندهار صلح‌آمیز نبوده بل به زور و فشار انجام شده است.»^۶

احمدشاه ابدالی در نخستین گام لشکری به صوب کابل سوق کرد و نصیرخان حاکم

۱. گلستانه، ص ۶۰، بخاری، ص ۱۶، تاریخ افغانستان، تالیف جی. بی. میلسن، چاپ لندن ۱۸۷۹، ص ۲۷۶.
۲. به خصوص قزلباشان ترتیب کرد و از آن در تطبیق برنامه‌های جاه‌طلبانه‌اش چون فتح کابل و پشاور و لشکرکشی‌های متعدد به هند و پیش از آن در پی‌ریزی سلطنت خود استفاده کرد.
۳. ایگور. میخائیلویچ ریسنر «نظام فیودالی افغان‌ها» اقتباس از مجله آمو دوشنبه ۱۹۹۹.
۴. ایگور میخائیلویچ ریسنر، تشکیل دولت افغانان، ص ۱۳، لعلزاد، ص ۲۲۴.
۵. سلطان محمدخان تاریخ‌نگار افغان، تاریخ سلطانی، ص ۱۵، لعلزاد، ص ۲۲۴.
۶. همانجا، همان صفحه.

مغولی هند در کابل بدون مقابله شهر را در اختیارش گذاشت و خود به پشاور رفت. نیروهای احمدشاه به تعقیبش پرداختند و پشاور را هم به تصرف خود در آورده و در دسامبر ۱۷۴۷ م با هژده هزار نفر راه لاهور را در پیش گرفت.^۱ اگر احمدشاه از این جنگ‌های غارت‌گرانه دست می‌کشید به مخالفت شدید خان‌ها و ملک‌های قبایل رو به رو می‌گردید، از اینکه این جنگ‌ها توسط سربازان اقوام تاجیک، اوزبک، هزاره و سایر اقوام ادامه می‌یافت و قتل و کشتار متوجه قبایل پشتون نبوده و برای شان هزینه جانی در پی نداشت. از این لحاظ دوام جنگ نیز برای قبایلیان بی‌تشویش بود. بنابراین، چنانکه الفنستون تأکید کرده است (برای احمدشاه ضبط کردن و اشغال نمودن کشورهای همسایه نظر به تحت اطاعت در آوردن قبایلش خیلی آسان‌تر بود).^۲ به روایت ابوالحسن گلستانه، احمدشاه به موجب وصیت‌نامه هرات را به تیمور، قندهار را به سلیمان، کابل را به پرویز داده و پسر دیگرش سکندر شاه را ولیعهد ساخته بود.^۳ اما این وصیت‌نامه تا کنون به نظر نرسیده است و مبارزه بین پسرانش برای جانشینی او در همان زمان حیاتش آغاز شده بود.^۴ بنابراین، شاه ولی خان صدراعظم احمدشاه، توسط طرف‌داران شهزاده تیمور دستگیر و اعدام شد و پادشاهی تیمور بر پایتخت مسلم گردید. به گفته محقق انگلیسی فررای «در این وقت طبقه صنعتی و تولیداتی قندهار را تاجیک‌ها و هندوها تشکیل می‌دادند.»^۵

توزیع غیرعادلانه مقام‌های دولتی در دولت ابدالی‌ها در بین قبایل افغان و نادیده انگاشتن سایر اقوام که در خراسان مثل تاجیکان، ترکان و هزاره‌ها زندگی می‌کردند، با نقض عدالت اجتماعی همراه بود و روح قوم‌گرایی حاکمیت را از همان زمان با خط درشت عنوان کرد. قبایل به احمدشاه وظیفه دادند که بدون مصلحت آنها هیچ کاری را نکند و به همین خاطر در حضور پادشاه یک جرگه مشورتی از سران قبایل تشکیل گردیده

۱. این جنگ‌ها برای دولت احمدشاه و وارثان او به صورت یک پدیده طبیعی در آمده بود.

۲. مونت استوارت الفنستون، افغانان، بحث پتان‌ها و احمدشاه ابدالی.

۳. مجمل التواریخ ص ۱۱۴.

۴. پس از وفات احمدشاه، تیمورشاه بالشکری از هرات راه قندهار را در پیش گرفت. شاه ولی خان بامیزی خسرو سلیمان بالشکری غرض مقابله با او از قندهار برآمد، اما مشاوران شهزاده به خصوص قاضی فیض‌الله خان او را از مذاکره با شاه ولی خان برحذر کرد.

۵. مس فررای اقباس از مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان ص ۵۴.

بود. مطابق مقررات این جرگه شاه بایست از سدوزایی‌ها، وزیر از بامیزیایی‌ها، امیر لشکر (سپه‌سالار) از پوپلزایی‌ها، میرآخور از اسحاق‌زایی‌ها و غیره انتخاب می‌شدند. این تقسیم و ترکه قدرت همان طنز ظریف تقسیم شکار بین شیر و گرگ و روباه را به یاد می‌آورد:

بهر شامت گاو حاضر گوسفندت در پسین صبح اینک ماکیان والله خیرالرازقین

هر کدام از خان‌ها در سرپرستی دیوان اعلی (مستوفی) دیوان دربار، دفاتر اداری، ضبط باشی، نسقچی (اداره نظارت بر مجازات)، میرآخور باشی (حمل و نقل)، اخبار و هر کاره باشی (ضبط احوالات)، دارالانشا و غیره قرار گرفته بودند. اما در جریان عمل و کسب اقتدار مالی و نظامی خود احمدشاه امکان یافت که در مقابل سران سرکش قبایل درانی کم‌وبیش نماینده‌گان اقوام دیگر را به اداره مرکزی خود جلب کند و در کنار شیخ صابر شاه کابلی برادران ملاادریس و فیض‌الله خان دولت شاهی از تاجیکان در تحکیم حکومت احمدشاه سهم گرفتند که وظیفه شیخ‌الاسلام و قاضی القضاة و بعداً نخست وزیری را اجرا کردند.

عامل مهم دیگر که موقعیت سیاسی و فرهنگی تاجیکان را در دولت درانیان تمثیل می‌نمود، همانا موجودیت زبان فارسی به صورت رسمی در دربار احمدشاه بود. این یک امر طبیعی بود، چون احمدشاه خود تربیت یافته محیط فرهنگی زبان فارسی بود و به فارسی شعر هم می‌سرود. علاوه بر آن تمام اهالی شهرهای خراسان را اساساً تاجیک‌ها تشکیل می‌دادند یا همه باشندگان خراسان با مکالمه زبان فارسی مجهز بودند. غیر از این در تمام مناطق خراسان و دور و نواح آن که تحت تسلط درانی‌ها قرار گرفته بود، زبان فارسی دری بحیث زبان عام و بین‌اقوامی و ارثیه معنوی تمام دولت‌های مسلمان دوره اسلامی خراسان شمرده می‌شد و کسی نمی‌توانست به جای این زبان بدیل فرهنگی و سیاسی مشابه عرضه کند. درانی‌ها و سلاله‌های بعدی‌شان طرز اداره، پیشینه و زبان رسمی منطقه را قبول کردند. بنابراین، تاجیک‌ها بحیث عاملان قدرت فرهنگی از بالاتر تا پایین در همه ساحات دولت‌داری درانیان جلب شده بودند.^۱ در نتیجه حملات احمدشاه در سال

۱. حق‌نظر نظروف مقام تاجیکان ص ۵۴.

۲. چنین به نظر می‌رسد که احمدشاه «فرهنگ» و «سیاست» را دورکن جداگانه دولت‌داری دانسته و قدرت را به خانواده پشتون و فرهنگ را به تبار تاجیک اختصاص داده بود. «خدا بیامرزد کفن‌کش قدیم را!»

۱۷۵۷ م به هندوستان حجم غنایم جنگی در حدود ۳۰۰ میلیون روپیه تعیین گردید. مال و غنایمی که خود احمدشاه صاحب شده بود، غیر از کالاهای دیگر توسط ۲۸ هزار شتر به قندهار انتقال داده شده‌اند. پس از غلبه نبرد «پانی پت» در سال ۱۷۶۱ م صرف نظر از غنایم دیگر نقدی و جنسی احمدشاه صاحب ۵۰ هزار اسپ، ۲۰۰ هزار گاو و مال و ۲۲ هزار غلام گردیده بود.^۱ این تنها نبود. چنین مقادیر هنگفت باج و غنایم را از نیشاپور و خراسان و مناطق تحت تصرف نادر افشار و لشکرکشی‌های به هند به دست آورده و کرورها زر و زیور از وزرا و ثروت‌مندان مناطق متصرفه به دست آورده بود که عاقبت آن خانه خرابی مردمان مسکونی در نوبت نخست تاجیکان خراسان و هندوها در ولایات شمال و غرب هندوستان که در آن تاجیکان و هندوان بیشتر می‌زیستند، گردیده بود. (سپاه قندهار در موقع محاصره نیشاپور متفقاً خزانه شاه را تاراج نمودند و صندوق دار استغاثه نمود و از زبان مبارک احمدشاه حرفی نشنید و بار دیگر عرض کرد. شاهنشاه فرمود: «من یکی از آن عساکرم و به اتفاق و همراهی و قوت شمشیر رفقای خود به این دولت رسیدم و آنان را شریک دولت خود می‌دانم و مال و ثروت من محصول زحمت و نتیجه شمشیر خودشان است و چون به میدان نبرد سر می‌دهند من به آنان زر می‌دهم.»^۲

در مورد تقسیم زمین بحیث عامل اصلی استقرار تازه واردان به خراسان و اساس اقتصاد قبایل نیز ناهم‌سانی وجود داشته است. مثلاً توخی‌ها، هوتکی‌های غلزایی تنها صاحب ۲۴ قُلبه زمین بودند که در بدل آن ۱۵۶۸ نفر عسکر می‌داده‌اند. به طور عموم در بین قبایل افغان ۵۳۰۸۱۲ قُلبه زمین‌های ولایت قندهار تقسیم شده است که آنها پیش از این به دهقانان تاجیک تعلق داشتند. خ. راولنسون که سیاست ارضی و مالی ولایت قندهار در زمان احمدشاه را بر اساس اسناد آرشیف دیوانی تحلیل کرده است، چنین می‌نگارد: «در نتیجه مالیه‌ستانی‌های ظالمانه و سوءاستفاده‌های بی‌رحمانه درانی‌ها مردمان به رعیت مبدل می‌گشتند، زمین‌هایی را که پیشتر ملک خود می‌دانستند، اکنون آن را به قیمت ناچیزی مجبوراً به درانی‌ها می‌فروختند. پیشه‌وران به اندازه اجاره کاران

۱. پروفیسور حق‌نظر نظروف، مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان، ص ۵۶.

۲. همانجا ص ۵۸.

زمین‌های خود تبدیل شده بودند که به درانی‌ها تعلق می‌گرفتند^۱ از تحلیل اوضاع ولایت قندهار می‌توان حدس زد که صاحبان این زمین‌ها دهقانان تاجیک بودند که اکنون به رعیت همسایه و اجار کار مبدل شده بودند یا بر اثر فشار هوتکی‌ها و ابدالی‌ها از قندهار رفته بودند. زمین‌داران جدید حالا به دولت مرکزی اطاعت نمی‌کردند و هر کدام در نقش فیودالان تازه به دوران رسیده متمایل بودند تا بر قسمتی از افغانستان تحت سلطه درانی‌ها دست داشته باشند.

با این حال، آتش جنگ‌ها بین سران قبایل و فیودالان جدید حتا در همان زمان احمدشاه آغاز یافته بود که پس از مرگ احمدشاه در زمان پسران و جانشینان بعدیش (تیمورشاه، زمان شاه، محمودشاه، شاه شجاع) که به خاطر جاه‌طلبی خود کشور را به گلخنی سوزان مبدل کردند که موجب از بین رفتن حکومت درانی‌های سدوزایی و پراکندگی در نظام فیودالیسم جدیدالتشکیل گردید و منجر به ظهور قیام‌ها چون قیام هزاره‌جات در سال ۱۷۶۲ م و رقابت‌های سران قبایل بر سر مساله تصرف زمین با هم گردید. حتا وزیر شاه ولی خان بامیزی که خود مورد اعتماد احمدشاه قرار داشت به گونه شخصیت‌های دربار و قبایل را علیه نظام احمدشاهی تحریک می‌کرد و باز به خاطر نجات آنها از مجازات در نزد شاه وساطت می‌کرد و از آنها رشوت اخذ می‌کرد و با این مقام خود را در نزد سران قبایل و مال و مکننت خود را افزایش می‌داد.

با تحریک درویش علی خان هزاره در هرات بود که این کارهایش افشا گردید و در سال ۱۷۶۸ م او را تنبیهاً به سرکوبی امرای بلخ و بدخشان فرستاد... و خرقه مبارک حضرت پیامبر اسلام (ص) را از فیض آباد به قندهار انتقال داد.^۲

در سال ۱۷۶۱ م که احمدشاه به فتح پانی پت بر مرهته‌ها نایل گردید، خان‌های درانی چون عبدالخالق خان در گرشک و جمال خان در قندهار دست به عصیان زدند و این خودسری و خودکامگی‌های خان‌های درانی پس از وفات احمدشاه شدت بیشتر گرفت. حس اقتدار گرایانه اعقاب احمدشاه خود منجر به رنج و زحمت بیشتر تاجیکان

۱. خ. راولنسون به نقل از مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان ص ۶۰.

۲. منشی محمود الحسینی، تاریخ احمد شاهی.

و مردمان تحت استیلای درانی‌ها گردید. عکس‌العمل‌های را به وجود آورد و باعث قیام‌ها و طغیان‌های مردمان در مناطق متصرفه مثل سرهند، پنجاب، کشمیر، سند، بلوچستان، خراسان و غیره گردید تا از اطاعت دولت احمدشاهی سرپیچی کنند و برای استقلال و آزادی خود مبارزه کنند. وارثان احمدشاه توان مالی و نظامی و مهارت سیاسی خلف خود را نداشتند. بنابراین، حکومت خود را حتا در نزدیک‌ترین مناطق مربوط به حاکمیت در قلمرو خراسان هم نگاه کرده نتوانستند.

با مرگ احمدشاه، تیمورشاه قسم یاد کرده بود که در اولین دیدار شاه ولی خان بامیزی با خسر شهزاده سلیمان را به قتل برساند. دیری نگذشت که این خواسته او عملی گردید و گناه این حادثه را به گردن تاجیکان از جمله قاضی فیض‌الله معلم خانگی خود بار کرد. واقعیت امر به گفته غبار آن‌ست که: «رشد زمین‌داری فیودالی ابدالی‌ها به جایی رسیده بود که فیودال‌های بزرگ برای توسعه اراضی خود مخالف بسط سیطره دولت مرکزی شده و هر آن آماده برافروختن جنگ‌های داخلی بودند.»^۱ بنابراین، ایشان از نخستین لحظات وفات احمدشاه به اقدامات جاه‌طلبانه خود شروع کرده بر خلاف وصیت احمدشاه، شهزاده سلیمان را در قندهار به تخت سلطنت نشانند.

تیمورشاه هم که متولد مازندران و پرورده محیط ادبی، هنری و فرهنگی تاجیکان هرات بود و مثل پدرش شعر هم می‌سرود. بنابراین، مشایخ و روحانیون مشهور هرات چون میر یحی قتالی، خواجه چناری، صوفی اسلام کرخی و دیگران طرف‌داری قطعی خود را از تیمورشاه ابراز کردند و در گازرگاه شریف در محضر مزار خواجه عبدالله انصاری^(ع) مراسم دستاربندی و تاج‌گذاری او را توسط خلیفه میر یحی قتالی به جا آوردند. حمایت وسیع و قوی تاجیکان هرات تیمورشاه را قوی‌دل و استوار گردانید تا به سوی قندهار به خاطر مقابله با توطئه شاه ولی خان لشکر کشید و آنها را در قندهار مغلوب کرده و تاج‌شاهی بر سر نهاد، اما از بین بردن وزیر شاه ولی خان او را در برابر خطر مخالفت قبیله بامیزی قرار داد. تیمورشاه با توجه به گرفتاری در رقابت‌های قبیله‌ای و فیودالی قندهار و فراغت از دغدغه‌های خان‌خانی قبایل، خواست تا پایتخت خود را از قندهار به مثابه تکیه‌گاه سران

۱. غ. م. غبار افغانستان در مسیر تاریخ بخش سلطنت ابدالی‌ها.

قبایل پشتون به کابل، شهر سیاست و فرهنگ تاجیکان که با این قوم در هرات آشنایی خوب پیدا کرده بود و در این امر بیشتر مصلحت و توفیق دولت خود را می‌دید، انتقال دهد. با این عمل او و تحت تاثیر میکانیسم ساختار قبیله‌ای، نظام سیاسی شهر کابل به یکی از مراکز مخالفت و آماج حملات سرداران حاکم بر مقابل قندهار مبدل گردید. مخالفان تیمورشاه به سرکرده‌گی عبدالخالق خان سدوزایی نقشه قتل تیمورشاه را ترتیب کرده و قندهار را از شهزاده همایون گرفت، و با ۲۵ هزار عسکر مسلح به طرف کابل حمله کرد و شمار زیادی از طرفداران تیمورشاه هم در قندهار و کابل با شورشیان همراه شدند، یا مثل عبدالله خان دیوان بیگی و برخوردار خان اچکزایی قوماندان عسکری در حالت انتظار قرار گرفتند.^۱

بنا به نوشته وکیلی فوفلزایی (گنهکار و بانی این فساد و خون‌ریزی و انقلاب بین سران بزرگ قبایل افغان را به نخست وزیر شیخ عبداللطیف جامی هروی نسبت داده به خاطر آن که وزیر مذکور عبدالخالق خان سدوزایی حاکم و مستاجر ولایت شکار پور را که وی مبلغ شش لک روپیه مالیات آن ولایت را به خزانه عامره سپرده و به قناعت دیوان اعلی نپرداخته بود، مورد بازپرس قرار داد^۲ بنابراین گفته روشن می‌گردد که بازهم بار این شورش را به گردن تاجیکان هرات انداخته‌اند. در حالی که جلو حملات عبدالخالق را کسانی گرفته‌اند که از مردمان غیرافغان و از تاجیکان و هزاره‌ها عبارت بودند. آنها نه تنها تیمورشاه را بر سر قدرت نگه داشتند، بلکه در اصل نجات‌دهنده سلطنت درانی‌ها از شر سایر قبایل افغان گردیدند. در محاربه بزرگی که در محل شش گاو غزنی به عمل آمد در آن لحظه حساس دسته‌های فوج از تاجیکان مربوط به شیخ عبداللطیف با دو هزار عسکر سواره رسیده و به دنبال آنها عساکر تازه دم مسلح دیگر از همین مردم عبارت بودند که داخل صف محاربه شدند. آنها منفعت حکومت را در مقابل نیروهای عصیان‌گر و جاه‌طلب حمایت کردند. از این خاطر حقانیت و قانونیت متوجه آنها بود که در این جنگ غلبه به دست آوردند. در محاربه شش گاو غزنی عصیان‌گران شکست خوردند دو هزار نفر آنها

۱. تیمورشاه در موضع شش گاو غزنی سر راه عبدالخالق را گرفت و بر او غالب گردید.

۲. عزیزالدین وکیلی پوپلزایی تیمورشاه درانی.

کشته شد و ۸۰۰ نفر زنده دستگیر و متباقی فرار کردند. تیمورشاه پس از غلبه شش گاو برای ریشه کن کردن فیودال‌های عصیان‌گر به قندهار لشکر کشید که عناصر اساسی لشکری او را تاجیکان و هزاره‌ها تشکیل می‌دادند و هر کجا که مخالفان را پیدا نمود، نابود ساخت. با انتقال پایتخت از قندهار به کابل (۱۷۷۳ م) و قرار گرفتن تیمورشاه و همکارانش در محیط فرهنگی و مدنی کابل، یکی از تمایلات مهمی که در سیاست اجتماعی تیمورشاه ظهور کرد آن بود به مقتضی ضرورت تا حدودی خود را از چارچوب مناسبات تنگ قبیله‌ای بیرون کشید و نماینده‌گانی از اقوام غیرافغان را به پست‌های دولتی مقرر کرد. مثلاً وظیفه وزارت (به اصطلاح امروز صدارت و نخست وزیری) را به شیخ عبداللطیف جامی هروری تاجیک، امور خزانه داری به التفات خان هندی، قوماندان گارد شاهی به محمدخان بیات، مشاور سلطنت به قاضی فیض‌الله دولت‌شاهی تاجیک و منشی باشی به میرعبدالهادی موسوی تفویض گردید. از خوانین بزرگ درانی فقط اشخاصی در خدمت دولت پذیرفته می‌شدند که بی‌چون و چر از شخص شاه اطاعت می‌کردند که این یک پدیده نو در سیاست دوره تیمورشاه به شمار می‌رفت.

خوانین و ملوک درانی که خود را شریک سلطنت می‌دانستند به هیچ وجه حاضر نبودند که نماینده‌گان غیرافغان یا حتی غیردرانی در پایه‌های اساسی قدرت قرار داشته باشند. آنها تحقق خودخواهی‌ها و خودکامگی خود را مقدم بر هر مصلحت دیگر در امور دولت داری می‌دانستند و به جلب کردن نماینده‌گان غیرافغان در حکومت مخالفت جدی نشان می‌دادند. بدون مبالغه می‌توان تاکید نمود که پایداری دولت درانی‌ها از هر جهت بیشتر به فعالیت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تاجیک‌ها و مرکزیت کابل وابستگی داشت.^۱ تیمورشاه رفاهیت و خوشحالی هم‌تباران خود را در مد نظر داشت و به هر ترتیبی می‌خواست خاطر آنها را آسوده داشته باشد. از جمله در هنگام انتقال پایتخت به کابل به دیوان بیگی دستور داده بود که به خان‌ها و اشراف درانی در کابل و اطراف آن زمین داده شود، اما نمی‌گفت که این زمین از حساب کی و مال چه کسی؟ اما دیوان بیگی خود سیاست زمین‌خواری ارباب خود را می‌دانست و چنین هم کرد و همۀ

۱. این واقعیت تاریخی را تیمورشاه خود می‌دانست، اما نمی‌توانست خواست‌های درانی‌ها را نادیده انگارد.

آنها را به حیات مسکونی و مدنی تشویق و ترغیب می‌کرد.^۱ بر حسب نگارش‌های فوفلزایی (تیمورشاه خوانین را به خرید ساختمان، قلعه‌ها و استملاک اراضی و باغ و آسیاب به طور زر خرید شخصی ترغیب و تاکید می‌کرد... و برای امرای درانی جای‌گیر مدرک مصارف و اعاشه عسکری و حیوانی‌شان را از خالصه کابل به همین فکر که در نقاط چهاردهی، کوهدامن، لوگر، وردک میدان و جلال‌آباد به جهت دفاع و حمایت وطن طرح تسلط ریزند مشخص فرمود).^۲ افغان‌ها در عهده تیمورشاه بیشتر در قندهار، کابل و وادی کوهدامن جا به جا گردیده‌اند که زمین‌های شان پیش از آن به تاجیک‌ها تعلق داشت. این واقعیت را فوفلزایی هم در کتاب تیمورشاه درانی ناگزیر اعتراف کرده است: «احمدشاه بسیار نفر از قبیلۀ پشتونستان را از طریق زیست با همی در نقاط مرکزی امپراتوری درانی به جهت بهبود احوال شان متمرکز ساخت و چنانچه مردمان برکی، ترینی، بنگشتی، افریدی، یوسف‌زایی، مهمندی، وزیری، ابراهیم‌خیل، اوریا خیل، خاوانی، اندری، تخمی، تره‌کی، سلیمان خیل و سایر قبایل از همان دو عهد درخشان احمدشاه و تیمورشاه در دو مرکز قندهار و کابل در ظل حمایت آن دو مقتدای بزرگ قبایل مسکن و ماوا گرفته‌اند.»^۳ به تعبیر سیاسی منطقه‌ای که تا این دم محل سکونت افغان‌ها شمرده نمی‌شد، اکنون به مستعمره آنها مبدل گردید. محض به خاطر پیدا کردن تکیه‌گاه اجتماعی قبایل گوناگون درانی را در بین مردم تاجیک جنوب هندوکش در پروان و کاپیسا جای‌گیر کردند و این ترتیبات را فوفلزایی یکی از اقدامات خردمندانه سیاست حکومت‌داران درانی دانسته و تاکید کرده است که: «ضمناً این حقیقت را نباید فراموش کرد که اعلیحضرت تیمورشاه و زمان شاه و محمودشاه و شاه شجاع‌الملک خانواده‌های نیرومند فوفلزایی را در نقاط حساس ولایت پروان، لوگر، وردک، غزنه، مقر و ننگرهار به سرجماعه‌گی اقوام‌شان برای مدارا با سرکشان موقع طلب در مرکز مشرف به قریه‌ها و قصبات جا داده بودند و خدمات شایسته‌ای را این خانواده‌ها از برای حفظ امنیت عامه و هم سیاست سلطنت آن روز انجام دادند و

۱. حتا می‌گویند که زمین‌های بین کوه صافی و کوه شکرده را به یکی از سران قبایل قباله داد.

۲. عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، تیمورشاه درانی.

۳. عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، تیمورشاه درانی، به نقل از مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان، ص ۷۰

تا اکنون اولادشان در همین جاها زمین‌داری و بعضاً توطن دارند.^۱ تیمورشاه چند جنگ را برای نفوذ خود در مناطق متصرفه پدرش راه انداخت تا از آنها مالیات بازستاند، مثل جنگ با سیکان هند، جنگ در کشمیر، لشکرکشی به مشهد و نیشاپور، جنگ با شاه مراد بیک پادشاه بخارا و غیره. اما این جنگ‌ها نتوانست مناطق مذکور را به طور ثابت در قلمرو اقتدار تیمورشاه نگه‌دارد.^۲ با مرگ تیمورشاه تشنج بزرگی بر سر جانشینی او در بین پسرانش به وجود آمد، اما شاه‌زمان با تکیه بر نفوذ روحانی حاج محمد صفی‌الله مجددی و بستن دستار بر سرش اعلام پادشاهی کرد و برادرانش را به شمول قاضی فیض‌الله قاضی القضاة تیمورشاه روانه زندان کرد.^۳

کتاب شرح ترا آب بحر کافی نیست که تر کم سر انگشت و صفحه بشمارم

ب - دوره اقتدار بارکزیان

هر چند امیردوست محمدخان (از ۱۸۳۴ تا ۱۸۳۹ م) برای یک دوره پنج‌ساله برای کرسی سلطنت کابل نشست، اما انگلیس‌ها از وجود شاه شجاع‌درانی که در هند به سر می‌برد استفاده کرده و او را مصدر خواسته‌های سیاسی و مقدمه تجاوز نظامی خود به افغانستان قرار دادند. با ختم جنگ اول افغان و انگلیس دوره سلطنت سدوزاییان به پایان رسید و قدرت به قبیله بارکزیایی که در راس آن امیردوست محمدخان داشت، تعلق گرفت.

سلطنت دوم امیردوست محمدخان (۱۸۴۳ - ۱۸۶۳ م)

قراری که پیش از این گفتیم، امیردوست محمدخان مدتی را در کلکته در حال تبعید به سر برد. انگلیس‌ها در این مدت با تجربه دریافتند که در افغانستان حکومت کرده نمی‌توانند و بالای کسی هم جز چند مزدور خدمت‌نشان داده اعتماد نداشتند، تا او را به کرسی

۱. همانجا ص ۷۰.

۲. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۱۲.

۳. دو برادرش همایون و محمود که در اداره هرات و قندهار بودند، علیه شاه‌زمان شورش برداشتند و هر کدام حمایت قبیله مربوط به مادران‌شان را داشتند. در این حال، روس‌ها و انگلیس‌ها پس از جنگ‌ها و رقابت‌های طولانی برای ایجاد یک حکومت مرکزی در افغانستان سرانجام، به این توافق رسیدند که امیر عبدالرحمان را که در سمرقند در حالت تبعید به سر می‌برد بحیث کاندیدای مورد نظر هر دو جانب به سلطنت افغانستان برگزیدند.

اقتدار افغانستان بنشانند. از این رو، امیردوست محمد خان را که زیر نظر و تربیت شان قرار داشت، در میان هم صفانش مهره مناسب‌تر تشخیص دادند. انگلیس‌ها با اندیشه برگردانیدن نظام ملک الطوائفی و ترسانیدن قبایل از نیرومند شدن یک دیگر، دوست محمد خان را نه بحیث امیر افغانستان، بلکه والی سه ولایت مهم کابل، غزنی و جلال‌آباد تعیین کردند. قندهار را به سردار کندل خان و هرات را به یارمحمد الکوزایی وزیر شهزاده کامران دادند. در ولایات شمال هندوکش هنوز سرداران سدوزایی و بارکزیایی اقتدار سیاسی منضبط نیافته بودند و حکومت‌های محلی مستقل و نیمه مستقل به کارشان ادامه می‌دادند. در این گیرودارها عده‌ای از افراد که می‌توانستند مخالف دوست محمد خان و انگلیس واقع شوند و دردسر ساز گردند، به گونه‌ای میدان را خالی گذاشته بودند. مانند: امین‌الله خان لوگری بر اثر مشقات زندان در گذشت، محمدشاه خان غلجایی به نورستان فراری گردید، سلطان احمد خان به ایران رفت، وزیر اکبرخان تحت نظارت گرفته شد، تا اینکه مسموم گردید. متباقی چهره‌های سرشناس تحت مراقبت گرفته شدند. تنها پسر میرواعظ کابلی طرف اعتماد دوست محمد خان قرار گرفت. دوست محمد خان که خود افراد و اشخاص مبارز ضد انگلیس را می‌شناخت، هر کدام آنها را عمداً از صحنه بیرون کشید و زمینه اقتدار خانواده‌گی را برای پسرانش مساعد کرد.

در دور دوم سلطنت امیردوست محمد خان حاکمیت کاملاً مطلقه و از داشتن تشکیلات دولتی قوه سه‌گانه (مقننه، اجرائیه و قضائیه) تهی بود. امیردوست محمد خان با گماشتن پسرانش بحیث والیان در ولایات، خود در راس تمام ادارات دولتی قرارداد داشت و تمام تصمیم را به تنهایی می‌گرفت و هیچ ارگانی برای محدود کردن صلاحیتش وجود نداشت.^۱ امیر در مناسبات خارجی خویش از احتیاط کار می‌گرفت، زیرا در مدت اقامتش در کلکته تاثیر قدرت نظامی انگلیس‌ها را در هند دیده بود که او را به سیاست محافظه کارانه کشانیده بود. سیاست خارجی دوست محمد خان مبتنی بر دیکته انگلیس‌ها با کشورهای همسایه چنین بود:

ادامه روابط عادی با همسایه غربی یعنی فارس.

۱. نجم‌الدین فریاد افغان. نگرشی بر تاریخ معاصر افغانستان. ۲۰۰۶. پیشاور. نشر دانش. صفحه ۹۹

عدم تماس و ارتباط با روسیه تزاری.

ادامه دوستی با دولت انگلیس و هند بریتانوی با شعار «دوست انگلیس، دوست افغانستان و دشمن انگلیس دشمن افغانستان است.»

سیاست حمایت انگلیس از سران قبایل پشتون بیشتر بر این محور اتکا داشت: وقایع هند از خطر یورش قبایل بحیث لشکر پیش رانده شده روسیه تزاری، فرانسه و آلمان؛ ایجاد دیوار گوشتی در برابر هجوم روسیه از پشتون‌ها توسط حاکمیت‌های قبیله‌ای دست‌نشانده خود؛ جلوگیری از رخنه فارس‌ها به هرات و محاصره آنها توسط دولت پشتونی؛ بهره‌گیری ابزاری از جنگ جویمان قبایل برای پیش‌روی به سوی آمو دریا و آسیای میانه؛ اما یک بُعد مخالف دایمی انگلیس با تاجیکان همان دشمنی تاریخی است که تاجیکان در دو جنگ آزادی بخش مردانه در برابر انگلیس ایستادند و از سرزمین و نوامیس ملی‌شان دفاع کردند. حذف تاجیکان بیشتر در سیاست‌های استعماری انگلیس و نایبان جهانی و منطقه‌ای آن در واقع انتقام‌کشی از تاجیکان از همان دردهای تاریخی است. تاجیک‌ستیزی تمام استعمارگران بیشتر به این مساله بر می‌گردد که تاجیکان بیشتر بر سنت‌های آزادی‌خواهی، استقلال‌اندیشی، دفاع از سرزمین پابند بوده‌اند و جای و سرزمین را به مقام سیاسی و پول عوض نکرده‌اند. از این رو، به‌طور طبیعی دشمنی هر استعمارگری را کسب کرده‌اند و همین آزادی‌خواهی افراطی باعث شده تا تمام استعمارگران به جان آنها بیافتند!

امیر در امور داخلی با راندن رقبایش از دولت سیاست دروازه بسته را اتخاذ کرد و در تعهداتش با انگلیس پایدار باقی ماند و گاهی مساله احیای حاکمیت بر قلمروهای از دست رفته و امور سرحدات را که در دوره شاه شجاع بسیار داغ بود با انگلیس مطرح نکرد. امیر در برابر این همه اطاعت و فرمان برداریش و قبول مفردات قراردادهای قبلی بین انگلیس و افغانستان، تنها موافقه انگلیس را برای الحاق قندهار با کابل که یک مساله داخلی و خانواده‌گی امیر بود، حاصل کرد. او که با الحاق قندهار به کابل در فکر الحاق هرات نیز بود، توسط انگلیس‌ها به جم‌رود فراخوانده شد. زیرا انگلیس‌ها در این زمان

با شورش عمومی مردم هند مواجه شدند و اشغال مجدد هرات توسط قاجاریان بیشتر اسباب تشویش ایشان را فراهم کرده بود. دوست محمد خان که می‌توانست با استفاده از گرفتاری‌های نظامی انگلیس‌ها، به توحید سیاسی افغانستان و اعاده شهرهای پشاور و اتک با افغانستان بپردازد، اما بر اثر بی‌کفایتی از چنین فضایی بهره‌برداری کرده نتوانست. او در جمروود با سرجان لارنس ملاقات کرد که مسأله پشاور و هرات مضمون این ملاقات بود و به نتیجه‌ای نرسید. لارنس تقاضای امیر را در مورد استرداد پشاور رد کرد و با مسأله الحاق دوباره هرات به کابل، آن‌هم به صورت مجهول به کشور برگشت. فلیچر امریکایی این موضوع را چنین خوانده است: «بی‌طرفی امیر دوست محمد خان در قضیه قیام عساکر هندی به مقابل انگلیس‌ها تاثیر مثبت برای انگلیس‌ها داشت، زیرا ۳۴۰۰۰ عسکر جدید که در پنجاب برای سرکوبی عساکر متمرّد هندی استخدام کردند، عموماً افغان بودند، یعنی اگر بالعکس امیر وضع مخاصمت را به مقابل انگلیس اختیار می‌کرد، افغان‌ها طبعاً برضد انگلیس قیام می‌کردند. او برای اینکه توجه مردم افغانستان را به سمت دیگری معطوف سازد، متوجه صفحات شمال یعنی بلخ، قطغن و بدخشان که تا آن وقت مستقلانه به سر می‌بردند، گردید.^۱

در این زمان (۱۸۴۵ م) مردم تگاب و نجراب به قیادت صاحب‌زاده جانان دست به شورش زدند و وزیر اکبرخان برای خاموش ساختن این شورش به نجراب و تگاب رفت و با خاموش نمودن آن مردم را به مالیه‌دهی مجبور ساخت و برای خاموش نمودن طغیان مردم خوگیانی به جلال‌آباد رفت و در همانجا درگذشت.^۲ امیر دوست محمد خان هم که برای حل غایله هرات به آن شهر رفته بود، به فاصله کمتر از یک ماه پس از تسلیم شدن هرات، گویی آخرین آرزویش برآورده شد، به عمر ۷۲ سالگی بر اثر مرض نفس تنگی وفات یافت و در ساحه گازرگاه شریف در کنار مزار خواجه عبدالله انصاری (ح)^۳ به خاک سپرده شد.

سلطنت اول امیر شیر علی خان (۱۸۶۳ - ۱۸۶۶ م)

پس از وفات امیر دوست محمد خان منازعه قدرت بین پسرانش محمد افضل خان، محمد

۱. تاریخ معاصر افغانستان، درس‌نامه پوهنتون سلام، ص ۴۵

۲. جنازه وی طبق وصیتش به مزار شریف انتقال داده شد و در کنار روضه حضرت علی (ک) به خاک سپرده شد.

اعظم و نواسه‌اش سردار عبدالرحمان خان آغاز گردید. با اینکه درامه تکراری پرخاش‌گران سدوزایی بر سر قدرت در صحنه سیاست افغانستان به نمایش در آمده بود، موجب رضایت و خرسندی انگلیس‌ها گردید. زیرا شیر علی خان با سیاست تجرید کشور که از سوی انگلیس‌ها توسط امیردوست محمد خان بر اثر امضای معاهده جمروود در پشاور (۱۸۵۷ م) احمال شده بود، موافقت نداشت و چنین فردی نمی‌بایست برخلاف مذاق انگلیس‌ها بدون تشنج حکم‌رانی کند. همان بود که انگلیس‌ها پس از جنگ اول و یک خاموشی گذرا باز در کارزار افغانستان رویدادند. انگلیس‌ها برای شیر علی خان مشکلات زیادی را ایجاد کردند و سرانجام، خود در سطح جهان بدنام گردیدند.^۱ شیر علی خان مدتی نفس راحت کشید و از دولت انگلیس خواست تا دولتش را به رسمیت بشناسد و کمک‌های مادی را که با امیردوست محمد خان می‌نمود، با او ادامه دهد، اما انگلیس‌ها تا شش ماه گویی این درخواست را نشنیده‌اند و دولت او را به رسمیت نشااختند. امرای افغان اگر با انگلیس‌ها مخالف می‌شدند، اما با پرداخت پول از سوی انگلیس‌ها موافق کلاً بودند. انگلیس‌ها کمک‌های مادی ای را که به امیردوست محمد خان می‌دادند، به شیر علی خان قطع کردند. این امر زنگ‌های خطر را به گوش شیر علی خان نواخت. انگلیس‌ها سردار محمد اعظم خان برادر شیر علی خان را به مثابه وسیله تهدید در هند پذیرفتند و به تقویتش پرداختند. سردار محمد افضل خان از رویه شیر علی خان در برابر برادر سکه‌اش محمد اعظم خان و فرار او جانب هند رنجیده و از پرداختن مالیه به شیر علی خان امتناع جست. شیر علی خان سپاهی برای سرزنش وی فرستاد. جنگ بین هر دو جانب در باجگاه اندراب در دره‌های هندوکش در گرفت و به نفع شیر علی خان انجامید. در این جنگ افضل خان دستگیر و پسرش سردار عبدالرحمان خان فرار و به شاه بخارا پناهنده شد؛ اما امیر بخارا هیچ نوع کمکی برای مقابله با شیر علی خان به افضل خان انجام نداد. به رسمیت نشااختن دولت ولیعهد امیردوست محمد خان توسط انگلیس باعث ظهور و بروز بدبینی‌ها بین دولتین افغانستان و انگلیس گردیده و در عین زمان،

۱. محمد ابراهیم عطایی، نگاه مختصر به تاریخ افغانستان، کابل ۱۳۶۲، انتشارات میوند.

مقدمات جنگ‌های طولانی مدت بعدی فراهم شد.^۱

شیر علی‌خان در میان شاهان گذشته شخص بالنسبه آزاد اندیش و با مناسبات کشورهای همسایه در قبال خود و مناسبات روس و انگلیس آشنا بود. با آن هم انگلیس‌ها زیرک‌تر از او بودند، زمانی که بلند پروازی امیر را مشاهده کردند خواستند، آن سیاست کرو کور ساختن برادران سدوزایی توسط هم را به خانواده سردار پاینده محمدخان یعنی بارکزاییان نیز برگردانند.

شیرعلی‌خان علی‌رغم بازی‌های سیاسی انگلیس توانست یک دولت نیم‌بند در افغانستان ایجاد کند. از این رو، پیش از همه به ساختار یک ارتش منظم پرداخت، اما نخستین حرکت فارسی‌زدایی را با حذف القاب و رتب نظامی به زبان فارسی و جانشین کردن القاب و درجات نظامی نامفهوم به زبان بین پشتو وارد و تبارز داد. در واقع، این کار موجب خُرسندی انگلیس می‌شد که می‌خواست زبان فارسی را چون زبان اردو و معجون و مرکبی از الفاظ و کلمات انگلیسی، پشتو، هندی، اردو و عربی بسازد. چنانچه در زبان هندی و اردوی پاکستان چنین میراث نامیمون نفوذ کرد و تا امروز در زبان و محاوره آنها باقی ماند. برای همچون بدعیات زبانی، پشتون‌های افغانستان از ناهنجاری زبان پشتون‌های پاکستان با داشتن الفاظ فراوان بیگانه ناخرسند اند.^۲

سید ابوالحسن قندهاری که در سال ۱۲۸۶ خ. / ۱۸۶۹ - ۱۸۷۰ م در زمان ناصرالدین شاه قاجار بحیث سفیر ایران به دربار امیر شیر علی‌خان رسیده در مورد القاب رجال لشکری و کشوری افغانستان که دولت انگلیس به امیرشیر علی‌خان و صاحب‌منصبان او داده می‌نویسد: به خود امیر شیر علی‌خان، یعنی فرمان‌فرمای مملکت - نواب / به سرلشکر یعنی سپه‌سالار - کماندرچیف / مستوفی‌الممالک - جودی شل دپتی کمشنر / منشی باشی (سرکرده ارباب قلم - سکرتر / نایب سپه‌سالار - جنرال اجتن / مهندس - جنرال کوت ماستر / سرکرده حکما - جنرال داکتر / به سرتیپ - برگدیر / به سرهنگ - لیل

۱. هاشمی، سید سعدالدین (۱۳۶۱ ش) تاریخ معاصر افغانستان، انتشارات پوهنتون کابل.

۲. اما چنین کراهیتی را که برای زبان خود نمی‌پذیرند، می‌خواهند آن را در زبان شیرین فارسی هم ترویج کنند و اصطلاحات نظامی و تعدادی از کلمات پشتو را به نام اصطلاحات ملی به فارسی تحمیل کنند که این یک بدعت نامیمون است.

برکت / به یاور - اجتن لیل / به مشاور یا رییس مشورت - کونسلی. اکنون به این القاب صاحب‌منصبان مذکور را خطاب در کابل می‌نمایند. همچنان منبع نام‌برده در باره نظام پستی امیر همان چیزی را می‌نویسد که در قرون وسطی نیز بین شهرهای خراسان و همسایگان چنین بود: «در هر یک از منازل میانه ولایات امیرشیر علی خان از کابل الی هرات و جلال‌آباد و ترکستان و غیره داک‌خانه‌ها یعنی چاپارخانه‌ها (رباط) ساخته‌اند و در هر دو فرسخی به جهت داک پیاده و در هر شش فرسخی به جهت داک یعنی چاپار سواره اسپ و آدم گذاشته‌اند و طریق آوردن و بردن کاغذهای آنها چنان است که در هر هفته یک بار مگر ضرورت و نوعی شود، کل نوشتجات را در کیسه سر به مهر چپار پیاده یا سواره می‌دهند و آن مرد فوراً راه می‌افتد و می‌تازد تا منزل دیگر. در آنجا اسپ و آدم مهیا ایستاده است. بدون سوال و جواب کیسه کاغذ را می‌گیرد و به همان‌طور می‌رساند به منزل دیگر.^۲ ایجاد یک ارتش، تشکیل نخستین کابینه وزرا که عبارت از وزرای حربیه، مالیه، داخله، خزاین، اصلاحات مالیاتی و غیره، وارد کردن کارخانه‌های تولید اسلحه و ماشین، وارد کردن مطبعه و چاپ و نخستین نشریه یعنی «شمس‌النهار کابل» از اهم اصلاحات دوره امیرشیر علی خان بود.^۳

شورای دولت متشکل از ۱۲ نفر اعضای انتصابی از طرف شاه بود که شکل دائمی داشت. همچنان برای بار اول تشکیل مجلس عالی ملی (لویه جرگه) در موارد مهم کشور رسمی شد.^۴ در همین اوضاع امیر اطلاع حاصل کرد که توطئه قتلش توسط جلال‌الدین پسر وزیر اکبر خان (برادرزاده اش) برنامه‌ریزی شده است. با شنیدن این خبر دیگر اعتمادش نسبت به برادرانش به کلی سلب گردید و برای سرکوبی آنها به خصوص محمد امین حکم‌ران قندهار که جلال‌الدین با او در تماس بود، حرکت کرد. جنگ بین

۱. سفرنامه سید ابوالحسن قندهاری در ۱۲۸۶ (گزارش سفارت کابل، ص ۴۱)

۲. همانجا، ص ۴۲

۳. عبدالله شادان. ۳۰ اکتبر ۲۰۱۱. بی بی سی فارسی.

Erişim 19 Desember 2016. http://www.bbc.com/persian/afghanistan/2011/10/110916_mm_century_afghanpress_sh01.shtml

۴. میرغلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ. جلد دوم. نظر عرفان. تهران. ۱۳۹۰. صفحه ۳۷۶

آنها در جلدک قلات در گرفت و محمد امین و محمد علی پسران امیر در این جنگ کشته شدند. شیر علی خان از این واقعه سوگوار گردید و در خرقة مبارک قندهار به انزوا و اعتکاف نشست. سردار عبدالرحمان که در بخارا به سر می برد، با شنیدن این واقعه به اعظم خان در راولپندی اطلاع داد که با او در صفحات شمال کشور یک جا شود، همان بود که اعظم خان از نزد انگلیس ها و با اجازه آنها از مسیر چترال وارد بدخشان گردیده و در قطغن با عبدالرحمان خان پیوست و پس از رای زنی با آخرین امرای بدخشان، درواز و قطغن، پس از چند روز توقف در خان آباد به سوی کابل حرکت کردند و پیش از رسیدن به کابل به شیر علی خان احوال دادند که افضل خان را از زندان رها کند و او را دوباره به حکومت صفحات شمال بفرستد؛ اما شیر علی خان از اجرای این خواسته آنان ابا ورزید. همان بود که در عدم موجودیت شیر علی خان در کابل، پایتخت به دست دو سردار یاغی چون عبدالرحمان خان و اعظم خان سقوط کرد.

شیر علی خان با شنیدن این خبر با سپاه خود از قندهار جانب کابل روان شد و عبدالرحمان خان هم خود را به غزنی رسانید و در موضع سید آباد وردک بین شان جنگ خونینی در گرفت. در این جنگ شیر علی خان شکست خورد و عبدالرحمان خان پدرش محمد افضل خان را از زندان غزنی بیرون کشید و در همانجا او را بحیث پادشاه افغانستان اعلام نمود. در این زمان برای رسیدن روسیه تزاری به هند از طریق افغانستان بین انگلیس و روسیه رقابت شدید «سیاست پیش قدمی» جریان داشت.

با تصرف تاشکند در سال ۱۸۶۵ م توسط روسیه، انگلستان به خاطر جلوگیری از گسترش نفوذ روسیه در منطقه، تغییر سیاست داد و طرح سیاست «فارورد پالیسی» مبنی بر اشغال کویته برای جلوگیری از نفوذ روسیه را که از طرف میجر جان کب طرح و سال ۱۸۷۴ م در انگلستان به تصویب رسیده بود را به اجرا گذاشت.^۱ بدین ترتیب، برای بار دوم حمله انگلستان در تاریخ ۲۰ نوامبر ۱۸۷۸ م با «جنگ دوم افغان و انگلیس» انجامید. با شروع حملات انگلیس به کشور، نماینده انگلستان با امیر محمد یعقوب خان سیاه ترین معاهده تاریخ کشور به نام «معاهده گندمک» را در ۲۶ می ۱۸۷۹ م امضا کرد که مهمترین

۱. نجم الدین فریاد افغان. نگرشی بر تاریخ معاصر افغانستان. ۲۰۰۶. پیشاور. نشر دانش. صفحه ۱۲۴ و ۱۲۵

مواد این معاهده از این قرار است: مشوره با انگلستان در سیاست خارجه با دیگر کشورها، حضور دایمی نماینده سیاسی انگلستان در افغانستان، اداره کردن کرم، پشینو سببی توسط انگلیس‌ها. بدین ترتیب، دولت و اداره به گلی از بین رفت. ولایات قندهار، جلال‌آباد و کابل مرکز نظامی و تحت نظام انگلیس درآمد؛ اما قیام دوباره مردم افغانستان از هر گروه اجتماعی و قومی با سهم فعال تاجیکان در مقابل قشون انگلیس در سپتامبر ۱۸۷۹ م از کابل شروع شد و جنگ‌هایی که بین مردم افغانستان و قشون انگلیس رخ داد به مدت ۲۱ ماه طول کشید. بدین ترتیب، شیر علی خان هم با درگیری‌های فراوان با برادرانش، مصدر تحقق برنامه‌های خود برای مردم افغانستان نگردید تا آنکه سلطنتش سقوط کرد.

سلطنت امیرمحمد افضل خان (۱۸۶۶ - ۱۸۶۷ م)

امیرمحمد افضل خان که شخص ضعیف‌النفسی بود، خود اراده برای رسیدن به قدرت را نداشت، قدرت با آورده او ثمره شمشیر پسرش عبدالرحمان خان بود. موصوف از سلطنت خود به انگلیس‌ها خبر داد و از آنها خواست تا برایش کمک سیاسی نظامی و اقتصادی کنند؛ اما لارنس حاکم انگلیسی هند سلطنت را برایش تبریک گفته، نمایندگان مسلمان هند را به دربارش فرستاد و از دادن کمک خودداری کرد و برای افضل خان مزورانه اظهار کرد که تانفاق و خانه جنگی بین برادران بارکزایی در افغانستان از بین نرود، به هیچ طرفی کمک صورت گرفته نمی‌تواند. این در حالی بود که انگلیس‌ها در ادامه تانفاق و خانه جنگی‌هایی بین برادران بارکزایی خود برنامه ریز و دخیل بودند و آن را برای منافع انگلیس‌ها در منطقه سودمند می‌دانستند. امیرمحمد افضل خان آخرین کسی است که علی‌رغم تغییر نام کشور توسط انگلیس‌ها و شاه شجاع بازهم خود را «امیر خراسان» خوانده و در مهر شخصی‌اش نوشته است که:

قشون مشرق و مغرب به هم موصل شد امیر ملک خراسان محمد افضل شد

در این زمان که امیرشیر علی خان در قندهار بود، باز سپاهی آماده کرد و به سوی کابل حرکت کرد، اما بازهم از جانب عبدالرحمان خان در قلات زابل شکست خورد و به هرات نزد پسرش امیرمحمد یعقوب خان رفت. امیرشیر علی در هرات بود که فیض محمد نام که حاکم آقچه از سوی امیر تعیین شده بود، به او پیام فرستاد و در پیامش از آماده‌گی نظامی

و مالی خود به امیر اطمینان داد. شیر علی خان از طریق میمنه به حاکم آقچه پیوست و از طریق بلخ و اندراب هر دو یک جا از طریق گردنه خاواک وارد پنجشیر شدند. نیروهای عبدالرحمان خان نیز از کابل جانب پنجشیر حرکت کرده و در موضع بازارک برخورد کردند که در این جنگ فیض محمد حاکم آقچه کشته شد و شیر علی خان به بلخ گریخت. در همین گیرودار امیر محمد افضل خان بنا به مریضی ای که داشت درگذشت و در قلعه حشمت خان به خاک سپرده شد. دوره سلطنت افضل خان بسیار کوتاه و قریب یک سال طول کشید و کار مهمی به نفع مردم افغانستان انجام نداد.

سلطنت امیر محمد اعظم خان (۱۸۶۷ - ۱۸۶۸ م)

امیر محمد اعظم خان نیز به زور شمشیر عبدالرحمان خان به قدرت رسید. او مرد مجرب اما جاه طلب بود. در زمان امیر دوست محمد مقام مشاوریت داشت و واسطه دوستی بین پدرش و انگلیس ها همین اعظم خان بود. در زمان اغتشاش هندوستان تمام مردم پنجاب مایل به تبعیت از امیر بودند و می خواستند منطقه خود را با افغانستان ضمیمه نمایند، اما اعظم خان که شیمه چنین کاری را نداشت در این خصوص مخالفت کرد و نگذاشت تا خواسته آنها عملی شود. اعظم خان که به نیروی عبدالرحمان خان به سلطنت رسیده بود، اما حضور او را بحیث فرد ماجراجو در دور و بر خود تحمل کرده نمی توانست و می خواست او را از مرکز قدرتش دور نگه دارد. از این لحاظ او را به بهانه ای به شمال افغانستان فرستاد تا متوجه اقدامات امیر شیر علی خان در بلخ باشد. سردار عبدالرحمان خان که علاقه ای برای بیرون رفتن از کابل را نداشت، این وظیفه امیر را مصلحتاً قبول نمود و عازم بلخ گردید و در آنجا متوجه امیران محلی سمنگان، تاشقرغان، تخته پُل و شبرغان گردید و از آنها اطاعت خواست. پس از آن به فاریاب رفت و میمنه را به محاصره کشید. شیر علی خان از فعالیت های عبدالرحمان خان در شمال اطلاع یافت و با پسرش یعقوب خان عزم قندهار گردید و پسر اعظم خان را که نایب الحکومه قندهار بود، شکست داد و به سوی غزنی پیش آمد. اعظم خان موقعیت خود را در خطر دیده، فوراً به عبدالرحمان نامه ای نوشت تا محاصره فاریاب را گذاشته به کمکش برسد. عبدالرحمان خان اطاعت کرده و به کابل برگشت و به اتفاق اعظم خان جانب غزنی رفتند و در موضع شش گاو جنگ

سخت بین‌شان در گرفت. چون عساکر عبدالرحمان خان بر اثر سفر طولانی خسته بودند، شکست خوردند و شیر علی خان فاتحانه وارد کابل گردید. اعظم به فارس به نزد حکومت قاجاریان فرار کرده و پناه برد و در همانجا مریض شد و مرد و در شهر بسطام مدفون گردید. عبدالرحمان خان مفکوره اعظم خان را در فرار به سوی فارس قبول نکرده و در حالی که از اعظم خان جدا شده بود، به سوی بخارا رفت و حکومت روسیه تزاری از او در شهر سمرقند با حرارت استقبال کرد. او در همین سفر با جنرال کافمن حکم‌ران روسی ترکستان مذاکره کرد و جنرال کافمن برایش معاش مستمری تعیین کرد. با اینکه کافمن از او خواست تا به شهر سن پترزبورگ برود، اما عبدالرحمان خان نخواست از حوادث افغانستان دور گردد و ترجیح داد تا در سمرقند و بخارا باقی بماند. از کارهای فرهنگی اعظم خان در مشوره با سید جمال‌الدین افغانی گشایش «مجله کابل» بود، اما در عرصه دولت‌داری خود کاری انجام داده نتوانست.

معمای سید جمال‌الدین اسعدآبادی

در مورد سید جمال‌الدین مطابق شجره خاندانی او که به خط میرزا لطف‌الله همشیره



زاده‌اش نگاشته شده چنین آمده است: «سید جمال‌الدین ابن سید صفدر بن سید علی بن میر رضی‌الدین محمد الحسینی شیخ‌الاسلام بن میر اصیل‌الدین الحسینی شیخ‌الاسلام بن میرزین‌الدین الحسینی القاضی بن میر ظهیرالدین محمد الحسینی شیخ‌الاسلام بن میر اصیل‌الدین محمد الحسینی شیخ‌الاسلام»^۱ و والدۀ ماجده‌اش «سکینه بیگم» بنت شرف‌الدین الحسینی القاضی که با میر رضی‌الدین برادر بوده و برادرهای عالی

مقدار دیگر نیز داشته‌اند.^۲ اما عبدالحی حبیبی در تبصره بر این شجره‌نامه می‌نویسد: «در شجره میر رضی پسر میرزین‌الدین است، در حالی که در شجره نسب مادری، او برادر میر

۱. ابوالحسن جمالی، نامه‌های سید جمال‌الدین اسدآبادی، ص ۲۲۵

۲. سید هادی خسروشاهی «پایگاه اطلاعاتی خسروشاهی» www.khosrawshahi.net، ۲۴ فبروری ۲۰۰۷

رضی و میر شرف هر دو پسران میر اصیل‌الدین اند (۱؟) و این تضاد و دو گونه‌گی خود، صحت شجره را مورد شبهت و تأمل و عدم سلامت می‌گرداند.^۱ با توجه بر جنجالی بودن نسب و زادگاه سید جمال‌الدین مورخان کمتر گفته‌اند و روایت‌های متناقضی اظهار داشته‌اند که بیشتر می‌تواند مغرضانه و سیاسی بوده باشد. در کتاب «اعیان الشیعه» آمده است: «این مرد سید جمال‌الدین، ایرانی و اسدآبادی و همدانی است، نه افغانی و نه کابلی و نه کنری، بلکه شاید او در تمام عمر خود افغانستان و کابل را ندیده باشد.»^۲ عین مساله را دانشمند دیگر شیعه آقا بزرگ تهرانی در کتاب خود تحت عنوان «اعلام الشیعه» با تغییر الفاظ و کلمات تایید نموده است.^۳ صاحب این قلم در جایی خواننده بودم که سید جمال‌الدین با میر سید علی همدانی رابطه سببی دارد، اما به صحت و عدم صحت آن اصراری ندارم و نظر فاضل محترم علامه سید محسن عاملی را که گویا سید افغانستان و کابل را ندیده است، تایید نمی‌کنم. به گمان غالب سید جمال در حوالی سال ۱۸۳۸ م مصادف با سال امضای تغییر نام خراسان به «افغانستان» در اسعدآباد کنر تولد شده، اما دوره کودکی، جوانی و آموزش او بسیار روشن نیست و نمی‌دانیم که سید چگونه یک بار از گم‌نامی برخاسته و رشد سریعی را پیموده و به خارج افغانستان مسافرت کرده و چگونه در دوره تنش‌های بین فرزندان دوست محمد خان به کشور برگشته است. اینکه او خود لقب افغانی را انتخاب کرده یا کسان دیگر برایش بخشیده‌اند، این هم ناروشن می‌نماید. زیرا نام «افغانستان» بر جغرافیای امروزی آن مصادف به سال تولد سید جمال گذاشته شده و در آن وقت چنانکه در مهر محمد افضل خان بحیث پادشاه کشور «خراسان» حک شده و در آن وقت مردم کشور خود را به نام خراسان یاد می‌کردند و نام افغانستان و نسبت افغانی در زمان حیات سید جمال جاه افتاده و معمول نبوده است.

نخستین اطلاع در مورد رهایش او در کابل در گزارش وکیل حکومت هند در ۳۱ جنوری ۱۸۶۸ م به دست آمده که چنین است: «یک سید استانبولی از چندی به این طرف در کابل می‌باشد. او می‌گوید که برای تفریح در ضمن مسافرت‌های خود به کابل آمده و اکثر از طرف

۱. عبدالحی حیبی، نسب و زادگاه سید جمال‌الدین الافغانی، ص ۲۲

۲. علامه سید محسن امین عاملی، اعیان الشیعه، ج ۱۶، ص ۳۴۱ و نهضت‌های پیش‌رو، ص ۸۸

۳. آقا بزرگ تهرانی، اعلام الشیعه، ج ۱، ص ۳۱۱

امیر محمد اعظم خان برای مشوره خصوصی پذیرفته می‌شود. علاوه‌بر این برای او محل رهایش در بالا حصار تعیین نموده، بعضی‌ها می‌گویند که نماینده کدام حکومت است.^۱ این مورد و سایر گزارش‌ها همین منابع می‌رسانند که سید به عنوان یک چهره شاذ سیاسی و دینی چقدر تحت پیگرد نماینده هند بریتانوی بوده است که از چگونگی احوال او لحظه لحظه به مقامات انگلیسی گزارش می‌داده‌اند. در گزارش بعدی وکیل مذکور (۳۱ جنوری الی ۶ فبروری) چنین دیده می‌شود: «در حال حاضر سید استانبولی نزد امیر عزیز است که هیچ‌کس در دربار کابل منزلت او را ندارد. او ساعت‌ها با امیر خلوت می‌کند و بسا اشخاص گمان می‌کنند که باید نماینده روس باشد.» اندکی بعد از آن، در گزارش حاوی حوادث ۱۱ الی ۲۰ فبروری ۱۸۶۸ م وکیل مذکور اطلاع می‌دهد که «روابط بین امیر و سید استانبولی برهم خورده و امیر خروج او را از افغانستان به سوی بخارا تقاضا نموده است.»

در تابستان ۱۸۶۸ م شیر علی خان دوباره بر کابل دست یافت. گزارش وکیل مذکور در این هنگام راجع به سید چنین نگاشته است: «از روزی که امیر به کابل بازگشته، رومی که در باره او در گزارش‌های سابق به تفصیل ذکر شده از نظر دوستی با محمد اعظم خان در منزل ذوالفقارخان^۲ اقامت داشته مهمان سردار موصوف می‌باشد. او توسط سردار غلام محمد خان قندهاری^۳ به امیر مکتوب فرستاده و در آن ذکر کرده که حالا یک ماه از وعده شما می‌گذرد، اما برایم تا حال کدام وظیفه و کار تعیین نشده، معلوم می‌شود که شما هم مثل اعظم خان وعده خلاف هستید. اگر به من اعتماد ندارید، بگویید. زیرا مهمان‌نوازی به هفته می‌باشد نه به ماه. او که حاتم طایی نیست.» و در گزارش اول نوامبر ۱۸۶۸ م آمده است: «سید رومی در گذشته دو نامه خطاب به امیر و سردار محمد اسلم خان حاوی نظریات شخصی‌اش ارسال کرد. امیر بعد از مطالعه نامه به این نتیجه رسید که این شخص منظور خاصی دارد و ماندن او در کشور خطرناک است. بنابراین، دوازده تومان سفر خرج به او داده امر اخراج او را از راه قندهار و هرات به ایران صادر کرد.» از این گزارش‌ها می‌توان چنین نتیجه گرفت:

۱. اوراق متعلق به همان سال. به روایت میرمحمد صدیق فرهنگ، ص ۳۶۸.

۲. سردار ذوالفقار پسر سردار محمدامین خان برادرزاده امیرمحمد اعظم خان

۳. به گمان غالب سردار غلام محمد خان طرزی شاعر.

۱. سید غالباً در دورهٔ امارت محمد اعظم خان به کابل آمده با امیر مذکور چند بار در خلوت ملاقات کرده و شاید نقشه‌ای راجع به اصلاحات در ادارهٔ دولت به او سپرده باشد؛ اما امیر که بدو با او گرم گرفته بود، به زودی بر او بدگمان گردیده امر اخراج او را به بخارا صادر کرد.

۲. پیش از آنکه این امر در محل اجرا گذاشته شود، محمد اعظم خان سقوط نموده شیر علی خان دوباره بر تخت کابل دست یافت. وی در ابتدا به سید وعده کار داد، اما بعد از آن با تبدیل فکر، او را به ایران اخراج کرد.^۱

۳. در ایام اقامت خود در کابل، سید، به سید استانبولی یا رومی شهرت داشت و به عنوان یک نفر خارجی (و حتا نمایندهٔ کدام کشور خارجی) شناخته می‌شد، نه به عنوان یک نفر از اتباع امیر افغانستان، زیرا اگر چنین نمی‌بود، امکان نداشت که وی دو نفر زمام‌دار را در یک نظام مطلقه و خود کامه به لحنی که دیدیم مخاطب ساخته و «وعده خلاف» بنامد و آنها که تحمل شنیدن ابروی بالای چشم را نداشتند، به اخراج او از کشور اکتفا کنند. اساساً در آن زمان هیچ فردی از افراد ملت اجازه نداشت تا به پادشاه وقت نامه بنویسد و یا راجع به امور کشور و سیاست به او پیشنهاد بدهد، تاچه رسد به انتقاد و اعتراض.^۲

از بررسی‌ها معلوم می‌شود که سید نه تنها با شاهان افغان هم‌نشین بوده، بلکه در نزد برخی از زمام‌داران جهان اسلام نیز مقرب، هم‌نشین و هم‌سخن بوده است. در نامه‌ها و اسناد سیاسی سید دیده می‌شود که سید نامه‌های فراوانی را به روسای دول اسلامی و غیر اسلامی و شخصیت‌های بزرگ انشا کرده است: پنج نامه به امین‌السلطان و رکن‌الدوله ناصرالدین شاه قاجار، هژده نامه به محمد حسین امین‌الضرب، شش نامه به علمای بزرگ شیعه، چهار نامه به حاج مستان مراغه‌ای، ملکهٔ انگلیس و یکتوریا، ریاض پاشای ترک و جوانان مصر، سه نامه به رییس دولت عثمانی و دوستان ایرانی، دوازده نامه به زبان عربی خطاب به شیخ محمد عبده، پنج نامه به زبان عربی به علمای بزرگ شیعه و دیگران

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۶۹

۲. سید قاسم رشتیا، افغانستان در قرن نوزدهم، ص ۱۸۳ - غبار، ص ۵۹۳ و صدیق فرهنگ، ص ۳۷۳ (گفته می‌شود که سید در دربار امیر محمد اعظم خان رتبهٔ وزارت داشته است)

فرستاده است^۱ و حتا ناصرالدین شاه قاجار سید را از مصر طی تلگرافی به تهران فراخوانده است، اما بر اثر بدگویی معاندان در شناخت سید تجدید نظر کرده و حتا کاری کرده است که به بی‌آبرویی سید انجامیده است.

سید جمال در لندن در خانه میرزا ملکم خان سفیر ایران به سر می‌برد. میرزا ملکم خان که مقام سفارت ایران را در لندن به عهده داشت، از طرف ناصرالدین شاه عزل گردید و او در لندن ماندگار شد و به تهران برنگشت.

سید در ایران چون از طرف ناصرالدین شاه توهین شده بود، از جمله برهنه کردن سید به خاطر آنکه ببینند آیا ختنه شده است یا خیر؟^۲ در لندن به نزد ملکم رفت و با مخالف ناصرالدین شاه به سر برد. شاید ناصرالدین شاه هم به تبعه کشور اسلامی بودن سید اشتباه داشته است. سید علاوه بر فهم دینی و سیاسی، یک جهان‌گرد آگاه نیز بوده است، او گذشته از افغانستان و ایران و ترکیه، به کشورهای عربی، مصر، هند، انگلستان، روسیه (مسکو و سن پترزبورگ) فرانسه و سایر کشورها مسافرت کرده و این خود در بلند بردن سطح آگاهی و بینش سید جمال‌الدین اثر گذار بوده است. ابراهیم صفایی در کتابش «اسناد سیاسی دوران قاجاریه» می‌نگارد: «... جمال‌الدین سه بار به ایران آمده، بار سوم به جرم تحریکات برضد شاه به بغداد تبعید شده و از طریق بصره به لندن گریخته و با دیپلمات‌های انگلیسی طرح دوستی ریخته و در پناه آنان به فتنه‌جویی و ناسزاگویی برضد سلطنت ایران ادامه داده است»^۳.

میرزا عباس خان قوام‌الدوله وزیر خارجه ناصرالدین شاه در گزارشی به نقل از خالدبیک سفیر عثمانی در تهران در مورد سید به شاه چنین نوشته است: «... و این بدبخت شقی هم لدی‌الورد بنای مراوده با بابی‌ها گذارد و با «نصرت پاشا» که می‌دانست قدری از دولت رنجیده است، طرح الفت بریخت.» ناصرالدین شاه در پشت گزارش قوام‌الدوله نوشت: «جناب امین‌السلطان - نفی سید جمال‌الدین به بصره خوب نیست، چون بصره وصل به حدود ایران است، مراودات آن شقی به عربستان (خوزستان) و فارس خیلی نزدیک

۱. فضل‌الرحمن فاضل، بیدارگر عصر، ص ۱۱۲ و ۱۲۶

۲. بیدارگر عصر، ص ۱۲۵

۳. ابراهیم صفایی، اسناد سیاسی - دوران قاجاریه، ص ۲۴۸

است، او را اگر نفی به یمن یا شامات و بیت المقدس یا به جزیره «کرید» بکنند، خیلی بهتر است، اگر نوشته جاتی از او ضبط شده است، آنچه از طرف ایران باشد، به ما بدهند، بسیار از دوستی اولیای عثمانی مشعوف خواهیم شد.^۱ با این بررسی‌ها دیده می‌شود که در مورد شخصیت مرموز سید شناخت یک‌سان وجود نداشته است. البته در مورد سید پژوهشگران زیادی تحقیق کرده‌اند، اما این تحقیقات بیشتر به بررسی فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی سید جمال اختصاص داده شده و کمتر پیرامون احوال شخصی و نسب و قوم سید حرف زده‌اند. منابع کتبی گاهی سید را از اسعدآباد کتر افغانستان گفته‌اند و زمانی او را به نام ایرانی، عرب مصری، استانبولی منسوب کرده‌اند.

به هر حال، سید جمال‌الدین مبلغ و اندیشمند بزرگ عصر خود بوده است. او در زمان خود یکی از ژرف‌اندیشان فکر و اندیشه بوده و در دین و سیاست آگاهی عمیق داشته و تالیفات زیادی در زمینه به جا گذاشته است که از جمله مجموع مقالات و نوشته‌های او در همکاری با شاگردش محمد عبده بنیان‌گذار نهضت اخوان المسلمین در مصر در هژده شماره نشریه «العروة الوثقی» چاپ قاهره این پندار را ثابت می‌سازند. آقای خسرو شاهی دانشمند بزرگ ایران در مورد معرفی کتاب «مرآة العارفين» اثر سید جمال‌الدین در شهر قندهار می‌نویسد: «کتبه عبدالله جمال‌الدین الافغانی الکابلی فی بلده قندهار فی یوم الاحد ۲ شهرذی الحجه الحرام سنه ۱۲۸۳»^۲ یعنی بنده خدا جمال‌الدین افغانی کابلی آن را در شهر قندهار، در روز یکشنبه، دوم ماه ذوالحجه الحرام سال ۱۲۸۳ قمری نگاشته است. هر چند این نوشته حدود ۲۲ صفحه بوده و می‌رساند که سید جمال مدتی در قندهار هم به سر برده است.^۳

سید جمال بعد از آنکه دعوت اصلاحی خود را در زادگاهش آغاز کرد، برای ادامه مبارزاتش از این آشیانه کوهی بیرون رفت. او در طول مبارزات خویش نهالی را که در کشورهای اسلامی غرس کرده بود، پس از وفاتش ثمر داد. استعمار در زادگاهش یعنی افغانستان ورشکست گردید، کشورهای غربی به شمول مصر از نعمت آزادی برخوردار

۱. ابراهیم صفایی، اسناد سیاسی - دوران قاجاریه، ص ۲۶۰

۲. رسایل فی الفلسفه و العرفان، ص ۴۵

۳. برای ازدیاد معلومات رک به بیدارگر عصر تحقیق دانشمند محترم فضل‌الرحمن فاضل، چاپ کابل، اسد ۱۳۸۶

شدند. هند استقلال کامل خود را حاصل کرد، در ترکیه و فارس استبداد به مشروطیت تبدیل شد و روی هم رفته یک جنبش و نهضت بیداری در شرق به میان آمد. سید اندیشه‌های آزادی‌خواهی و فرهنگ و تمدن جهان غرب را با نیت شوم کشورهای استعماری به اطلاع شاهان و مردم افغانستان در زمان خود رسانیده است. امید قلم‌زنان و اهل تحقیق برای شناساندن چهره واقعی و نسب و زادگاه سید بذل مساعی کرده و اتهامات و سوءگمان‌ها را در خصوص او روشن‌تر سازند.

سلطنت دوم امیر شیر علی خان (۱۸۶۸ - ۱۸۷۸ م)

دوره دوم سلطنت امیر شیر علی خان مصادف با انقلاب بورژوازی و سقوط فیودالیسم در اروپا بود. دیدار پسین امیر از هندوستان در سال ۱۸۶۹ م سطح دید و برداشتش در قسمت تکنالوژی و تمدن اروپایی وسعت داده بود و می‌خواست تا در افغانستان این تحولات را به راه اندازد. به خصوص این نحوه دید امیر زمانی متغیر گردید که سید جمال‌الدین افغانی به مثابه بیدارگر و پیش‌آهنگ نهضت فکری شرق عرض وجود کرد. امیر در سال ۱۸۶۹ م با معیت ولیعهد کوچکش سردار عبدالله جان و نخست وزیر سید نورمحمد شاه‌خان به امباله سفر کرد و با مقامات انگلیس و هند بریتانوی مذاکراتی انجام داد. او پیشنهادی را حاوی مطالب ذیل توسط سید نورمحمد شاه به مقامات انگلیس ارائه داشت:

۱. چون پیش‌روی روس‌ها به سوی افغانستان به سرعت ادامه دارد و این کار به ضرر دولت افغانستان و هند می‌باشد. از این رو، دولت بریتانیه باید به صورت دوام‌دار از کمک مالی و تسلیحاتی به افغانستان خودداری نکند.

۲. انگلستان باید بر اصل مفکوره «دوست دوست، دوست و دشمن دوست، دشمن است» بایست با شیر علی خان و جانشینانش کمک کرده و جز او با کسی دیگر علائق دوستی نداشته باشد. امیر با دریافت پاسخ‌های امیدوارکننده با دل‌خوش از امباله برگشت و به اصلاحات خود آغاز کرد. شیر علی خان در گام نخست دست به تدارک ارتش ۸۰ - ۱۰۰ هزار نفری مجهز با قواعد، اسلحه و فنون نظامی غربی زد و با درآوردن ملیشه‌های محلی در فورم قطعات منظم نظامی آنها را در محلات مختلف کشور جا به جا کرد. برای ساختن توپ و تفنگ کارخانه حربی را در محل باغ تاریخی «علم گنج» تاسیس

کرد و نخستین مکتب را با شعبات عسکری و ملکی ایجاد کرد و به فراگیری و تقویه زبان پشتو کوشید و اصطلاحات و رتب عسکری را از زبان فارسی به پشتو تبدیل کرد. با وارد نمودن چاپ خانه به کابل، جریده «شمس النهار» به سردبیری عبدالعلی خان در سال ۱۸۷۵ م به نشرات خود آغاز کرد؛ اما به نظر آقای فرهنگ هدف اصلاحات بیشتر تحکیم پایه‌های دولت در برابر رقبای خانواده‌گی و قبیله‌ای بود و هیچ اقدام موثر برای انکشاف معارف و تخنیک به عمل نیاورد.^۱ و شمس النهار هم از محتوای اجتماعی و سیاسی که ذهن خواننده را روشن سازد، عاری بود و نمی‌توانست وظیفه بیداری افکار عامه و ایجاد طبقه روشنفکر را که شرط اول موفقیت هر نوع اصلاحات می‌باشد، اجرا نماید.^۲ اما زبان فارسی زبان اصلی ادارات دولتی، تعلیم و تربیه و مراودات اجتماعی و بازرگانی او نیز بود. پسته‌خانه‌ها تاسیس گردیدند و تکت‌های پستی به اشکال مختلف به طبع رسیدند.

امیر شیر علی خان با تقلید از شهر احمد شاهی (اشرف‌البلاد) در قندهار، اساس یک شهرک جدید موسوم به «شیر پور» را در سال ۱۸۷۰ م برای رهایش و تعلیمات عسکری در ساحه دو هزار جریب زمین در غرب تپه بی‌بی مهری کابل گذاشت. امیر در نظر داشت تا در بلندی تپه بی‌بی مهری^۳ برای خودش کاخ سلطنتی حرم‌سرای را آباد کند، اما به جز اعمار دیواری بر گرد این محوطه توفیقی نیافت. در این دوره پرداخت مالیه از جنس به نقد تبدیل گردید. تشکیلات اداری کشور را به طرز جدید در آورد و کابینه‌ای را در ۱۸۷۴ م به وجود آورد که در راس آن سید نورمحمد شاه‌خان فوشنجی بحیث صدراعظم قرار گرفت. شورای دوازده نفری دولت از طرف امیر انتصاب می‌گردید. در سال ۱۸۷۵ م مجلس عالی (لویه جرگه) دو هزار نفری را در کابل فراخواند. امیر در کنار این کارکردهای تحول‌گرانه خود، اشتباه دیگری را به شیوه امرای گذشته مرتکب شد که آن ولیعهد نمودن پسر خرد سالش شهزاده عبدالله‌جان که از بطن عایشه بیگم همسر دوست‌دارش بود، می‌باشد. با این گزینش پسران بزرگش همچون یعقوب خان و ایوب خان را که برادران عینی و از مادر

۱. در مطبعه دولتی برخی از کتب و مجلات و تعلیمات‌نامه‌های دولتی چاپ می‌گردید. مضامین شمس النهار بیشتر تبلیغاتی بود و به اعلانات رسمی دولت محدود می‌گردید.

۲. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۷۳

۳. جایی که اکنون آرام‌گاه شهید استاد برهان‌الدین ربانی، رییس دولت مجاهدین علیه اشغال شوروی موقعیت دارد.

مهمندی بودند، از خود آزاده کرد و آنها بنای شورش و بغاوت را گذاشتند. انگلیس‌ها که از هر فرصتی به سود خواسته‌های خود استفاده می‌کردند، توسط جاسوسان خود چون کریم بخش به تحریک یعقوب خان پرداختند و حتی می‌خواستند امیر را توسط پسرش بکشند. در این اثنا مامای یعقوب خان به اتهام کشتن یک جهان‌گرد انگلیسی از سوی امیر زندانی گردید. یعقوب خان از بالا حصار فرار کرده در چاردهی کابل در قلعه مادر وزیر جای گرفت و از آنجا روانه قندهار گردید. امیر، سپه سالار خود فرامرز نام را با عساکری به خاطر سرزنش یعقوب خان به قندهار فرستاد، اما یعقوب خان به سیستان و از آنجا به هرات فرار کرد. شیر علی خان از این حرکت‌های پسرش به خشم آمده بود خود با سپاهی به هرات رفت. هرچند مردم هرات از یعقوب خان حمایت کردند، اما خودش به نزد امیر آمده و عفو خواست و از جانب پدرش به حکومت هرات نصب گردید. مخالفت یعقوب خان در برابر پدرش برای بار دوم در پی برگزاری مراسم با شکوه جشن تولد برای ولیعهدش شهزاده عبدالله در سال ۱۸۷۴ م در تپه مرنجان کابل بود. بر اساس امر امیر همچو مراسمی می‌بایست در تمام ولایات برگزار می‌گردید که یعقوب خان بحیث والی هرات از اجرای این امر خودداری کرد که این حرکتش به طبع امیر ناخوش آیند افتاد. امیر با احضار یعقوب خان به کابل شاغاسی را به جایش به هرات فرستاد. با اینکه یعقوب خان بار دوم خواهان عفو گردید، اما امیر او را در محبس بالا حصار انداخت و تا ختم سلطنتش برای مدت هشت سال در محبس به سر برد. ایوب خان برادر یعقوب خان از حبس برادرش اطلاع یافته و شهر هرات را اشغال کرد. امیر برای سرزنشش به هرات رفت و در جنگی که در فراه رخ داد، ایوب خان شکست خورد و به مشهد به نزد شاه فارس پناه برد. شاه فارس از ورود ایوب خان استقبال کرده و سالانه هفت هزار روپیه و هفت صد خروار غله برایش مقرر کرد.

در دور دوم سلطنت امیر شیر علی خان برادرانش نیز مانع حفظ ثبات در کشور می‌شدند، علت این امر از یک طرف خصوصیات نظام قبیله‌ای جامعه پشتون و از طرف دیگر ضعف رای و بی‌تدبیری شخص امیر بود که حتا قادر نبود بر خانواده خود هم نظم و فضای اعتماد ایجاد کند. در پی حادثه‌ای امیر شیر علی خان به مزار شریف رفت و پسرش سردار یعقوب خان که در نتیجه کشمکش‌های خانواده‌گی در زندان به سر می‌برد، رها شد و

به پادشاهی نشست. این سردار در بدل صلح! با انگلیس یک بخش مهم خاک‌های کشور را به انگلیس فروخت و عملاً اقتدار سیاسی و اجرای امور به دست انگلیس سپرده شد و خود بحیث دست‌نشانده انگلیس قدرت را به دست گرفت. وقتی مردم از سلب آزادی و استقلال‌شان و دست‌نشانده‌گی امیر یعقوب‌خان به انگلیس مطلع شدند، دست به قیام آزادی‌خواهانه زدند. این در حالی بود که سپاه انگلیس بدون هیچ مانعی از قلمرو هند بریتانوی بدون کدام مقاومت جدی در مسیر راه از میان قبایل غیور (!) به کابل رسیده بود.^۱

شیر علی‌خان و چالش بازی‌های قدرت در منطقه

در بحبوحهٔ تشنجات خانواده‌گی امیرشیر علی‌خان پیش‌روی روس‌ها در آسیای میانه باعث پیچیده‌گی‌های در روابط کشورهای منطقه گردید. روس‌ها در سال ۱۸۶۵ م شهرهای تاشکند و بخارا را اشغال کرده بودند و آن را با دریاچهٔ آرال و حوالی کراسنودارسک روسیه متصل کردند. دولت انگلیس هم که مصروف چانه بازی‌های سیاسی در منطقه بود، طرح یک منطقهٔ به اصطلاح حایل (بی‌طرف) را بین متصرفات روسیه و انگلیس برای جلوگیری از برخوردهای مستقیم بین دو کشور استعمارگر پیشنهاد کرد. دولت روسیه در بین سال‌های ۱۸۶۹ م این پیشنهاد را منظور کرد که بر اساس آن افغانستان بحیث منطقهٔ حایل یا بی‌طرف شناخته شود. با این توافق انگلیس‌ها در فکر تعیین حدود شمالی افغانستان شدند؛ اما اختلافی بین امارت بخارا و کابل وجود داشت که در صورت حل نشدن بازهم می‌توانست به اختلاف بیشتر بین روس و انگلیس بیانجامد. افغانستان قسمتی از روشن و شغنان را که در آن سوی رود آمو (در بدخشان تاجیکستان) موقعیت داشت، جزء خاک خود می‌شمرد، در حالی که امارت بخارا دعوی حاکمیت بر بدخشان واقع در جنوب رود آمو را داشت. در این خصوص بدون اینکه دو کشور صاحب سرزمین (افغانستان و امارت بخارا) در جریان باشند، مذاکره بین سن پترزبورگ و لندن و دهلی (از ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۳ م) ادامه می‌یافت. تا اینکه در سال ۱۸۷۳ م قیصر روس شخصاً به موضوع علاقه گرفته کنت شورلوف سیاست‌مدار معروف خود را به لندن فرستاد و طرفین فیصله کردند که افغانستان از روشن و شغنان و بخارا از بدخشان و دهلیز و اخان صرف نظر کنند و رودخانهٔ آمو که

۱. سرنوشت تاجیکان، ص ۳۳۶

در دو طرف آن تاجیکان پامیری زنده‌گی می‌کنند و این قسمت را دریای پنج می‌نامند، از حد سر قول در شرق تا ریزش‌گاه رود کوکچه و تلاقی با رود آمو در منطقه‌ی آی خانم (خواجه غار) و از آنجا تا گذر خواجه‌سالار در سر راه بلخ و بخارا که رود آمو به طرف شمال مسیر می‌گیرد، سرحد بین افغانستان و امارت بخارا تعیین گردد. دو کشور درگیر در بازی‌های سیاسی و استراتژیک به خاطری که در جایی با هم رو به‌رونشوند، باریکه‌ی ۳۰۰ کیلومتری واخان را که در آن اهالی قرغیز به سر می‌برند، بین هند بریتانوی و بخارای شرقی مستملکه‌ی روسیه به طرف چین امتداد دادند. باین وضعیت، بازیگران سیاست پیش قدمی (روس و انگلیس) مقدمات جدایی جغرافیایی، سیاسی و فرهنگی تاجیکان خراسان با تاجیکان فرارود را فراهم کردند که بر اساس آن رشته پیوندهای خونی، خانواده‌گی، تاریخی و فرهنگی هزاران خانواده‌ی تاجیک در دو ساحل رود آمو قطع گردید. همچنان فیصله کردند که از خواجه‌سالار به طرف غرب خط سرحدی به استقامت ایران امتداد یابد، طوری که اندخوی و میمنه را در خاک افغانستان و مرو تاجیک‌نشین و اراضی ترکمن‌نشین مجاور آن به خاک ترکمنستان تعلق گیرند. باین هم، مناسبات خونی و فرهنگی بین هزاران خانواده‌ی اوزبک و ترکمن در جمهوری‌های ازبیکستان و ترکمنستان با افغانستان منقطع گردید. این موافقت‌نامه توسط پیام ۳۱ جنوری ۱۸۷۳ م پرنس گورچاکف نخست وزیر روسیه عنوانی حکومت انگلیس فرستاده شد و ثبت گردید.

در هنگامی که افغانستان بین برادران بارکزیایی تجزیه شده و هر کدام در پاره‌ای از آن حکومت می‌کردند، یکی از امرای محلی سیستان به نام علی سربندی که رابطه‌اش با والی قندهار خوب نبود، اطاعتش را از دولت قاجاری ایران اعلام نمود و از دربار تهران خلعت گرفت و با یکی از دختران خانواده‌ی سلطنتی ایران ازدواج کرد. این امر موجب بروز اختلافات بیشتر بین افغانستان و ایران بر سر مسأله‌ی سیستان گردید و اهالی سیستان هم که اکثراً تاجیک بودند، توسط سیم خارهای سیاسی از هم جدا شدند. بعدها بر اثر ادامه‌ی اختلافات بین دو کشور هم‌زبان جان رسل وزیر خارجه‌ی انگلیس در نامه‌ای به دولت مذکور نوشت: «نظر به اینکه ایالت سیستان بین ایران و افغانستان اسباب اختلاف و کشمکش شده است، دولت انگلیس حل این اختلاف را به حکمیت شمشیر طرفین احاله می‌کند

و هیچ دخالتی در موضوع ندارد.»^۱ این زمانی بود که خانه جنگی بین پسران امیردوست محمدخان تا شیر علی خان ادامه داشت.

در اوایل سال ۱۸۷۲ م مجر جنرال سر فریدریک گولدسمیت بحیث هیات حکم انگلیس در قضیه سیستان از راه بندر عباس وارد ایران گردید و با نماینده دولت ایران میرزا معصومخان به سیستان آمدند و ذتار رسیدن هیات افغانی سید نورمحمد شاه مرزهای مشترک را با هم مشاهده کردند. سید نورمحمد شاه خان دلایل حکومت افغانستان را در تهران به نماینده انگلیس سپرد. سر فریدریک که نافش از سوی ایران چرب شده بود، در گزارش خود به حکومت انگلیس نوشت: «سیستان از قدیم الایام جز ایران بوده فقط برای مدت محدودی از آن جدا شده است، فعلاً سیستان در ید تصرف ایران باشد، زبان اهالی آن فارسی است. دولت انگلیس این حق را در سال ۱۸۶۳ م به ایران اطلاع داده بود که حق خود را به زور شمشیر به دست آورد.» اما دلایل هیات افغانی این بود: «مورخین ایران حتا در زمان فتح علی شاه سیستان را جزء افغانستان شمرده اند، رواج زبان فارسی دلیل حاکمیت ایران بر سیستان نمی شود، زیرا در افغانستان نیز زبان فارسی بحیث زبان اکثریت معمول است، الحاق سیستان به ایران نتیجه دسیسه امرای محلی مثل علی خان سربندی می باشد. نماینده انگلیس قسمت اساسی سیستان را از لحاظ تاریخی به ایران و قسمتی از آن را در ساحل شرقی رود هلمند به نام سیستان خارجی نامید و آن را از لحاظ اقتصادی به افغانستان مربوط دانست و از جوانب منازعه سرحدات در خواست نمود تا این حکمیت او را بپذیرند.^۲ اما شیر علی خان از نتیجه حکمیت نماینده انگلیس بر آشفت و کاری هم کرده نمی توانست، سرانجام سرنوشت مشترک برادران سیستانی اعم از تاجیک و غیرتاجیک تا امروز مثل تاجیکان بدخشان و ختلان در شمال چون داغ دل مردمان این مناطق باقی ماند.

در سال ۱۸۶۸ م مصادف با اریکه نشینی شیر علی خان و پیش روی روس ها در خوقند، بخارا و سمرقند، سر هنری راولنسن شرق شناس معروف که در جنگ اول افغان و انگلیس

۱. محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران با انگلیس، ص ۶۸۶ و بعد از آن

۲. م. م. ص. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۷۹

حضور داشت، طی یادداشتی به دولت هند از پیش‌روی روس‌ها در آسیای میانه ابراز نگرانی کرده، از دولت انگلیس خواست تا در ضمن سایر تدابیر دفاعی شهر کویته را که در تصرف خان قلات بود، اشغال نماید. حکومت گلیدستن رهبر حزب آزادی خواه این نامه را به حکومت هند ارسال کرد، تا از مجرای دیپلوماسی با حکومت روسیه در تماس شده و خواست نیات روس‌ها را در قبال آسیای میانه بداند. در عین حال، آنها به خاطر پیش‌روی روس‌ها تصمیم گرفتند تا سفارت انگلیس را در کابل ایجاد کنند. هرچند پیش از آن شخصی به نام عطا محمد سدوزایی تبعه هند بریتانوی گزارش‌ها سیاسی کابل را به اطلاع هندی‌ها و انگلیس‌ها می‌رسانید. لاردرتن به عطا محمد خان شرح داد که امیر در تصورات خود در اشتباه بوده و حمایت ما مشروط بر آن است که ما نفع خود را در آن دریابیم، هرگاه امیر به جلب رضایت ما نگو باشد، معاونتی که فعلاً به اخذ و استحقاق آن بی‌علاقگی نشان می‌دهد، ممکن است به هر یک از رقبای او انتقال یابد و آنها به بسیار امتنان آن را بپذیرند. علاوه بر آن هر وقتی که ما احساس کنیم که حالا دیگر نمی‌توان بر افغانستان بحیث یک متحد پا برجا اعتماد کرد، هیچ چیزی مانع از این نخواهد بود که «با روسیه به موافقه برسیم و شاید موافقه مذکور افغانستان را به کلی از نقشه جغرافیا محو نماید» و یا «اگر امیر به زودی با ما به موافقه نرسد، روس‌ها شایق این امر می‌باشند و البته موافقه ما با آنها سراسر به ضرر امیر خواهد بود.» سپس وایسرا مطلب دیگری اظهار داشت به این عبارت که «بریتانیه می‌تواند برای حمایت امیر یا برای حفظ منافع خود پیش از آنکه یک نفر سپاهی روس به کابل برسد، یک اردوی بزرگ را به افغانستان سوق دهد. لاردرنارت بروک نایب السلطنه هند در اواخر ۱۸۷۲ م به شیرعلی خان اطلاع داد که می‌خواهد هیاتی را برای مذاکره به کابل بفرستد، امیر که به هدف فرستادن هیات ملتفت نشده بود، این خواسته را به شمول دعوت جهت اشتراک در کنفرانس سَمله رد کرد و خواست تا یک نفر از خودش را غرض مذاکره به هند بفرستد و سید نورمحمد شاه صدراعظم را به این منظور به هند گسیل کرد. در کنفرانس سَمله هر جانب برای مرده خود می‌گریستند. انگلیس می‌خواست سفارت خود را در کابل تاسیس نماید، اما سید نورمحمد شاه مصرانه می‌خواست تا دولت بریتانیه در صورت حمله روس‌ها به افغانستان به کشور کمک بی‌حد و حصر کند. سرانجام، نایب السلطنه هند در نامه‌ای به دست نورمحمد شاه به شیر

علی خان نوشت:

۱. دولت بریتانیه وعده می‌دهد که در صورت حمله روس به افغانستان کمک کند.
۲. برای تقویت و پیشرفت افغانستان دولت بریتانیه هر اندازه امداد مالی و اسلحه را که خود لازم داند به دست رس امیر می‌گذارد.
۳. نظر به خیرخواهی که دولت انگلیس در برابر امیر دارد، با او کمک می‌کند تا از خطرات داخلی و خارجی محفوظ باشد، به شرط آنکه امیر در روابط خارجی خود به مشوره دولت انگلیس رفتار نماید و یک هیات نظامی انگلیس را برای معاینه سرحد شمالی افغانستان با روسیه قبول کند.

در پایان کنفرانس سمله دولت انگلیس امداد مالی ده لک روپیه هندی با پانزده هزار قبضه تفنگ به امیر پیشنهاد کرد، اما شیر علی خان با گرفتن تفنگ‌ها اکتفا کرده و از گرفتن وجه نقدی آن خودداری کرد و از نتایج کنفرانس سمله ابراز رضایت کرد. پس از ورود هیات افغانی به کابل، وایسرای انگلیس توسط نامه‌ای به امیر اطلاع داد که روس‌ها سرانجام، به این امر که بدخشان و واخان یعنی تمام مناطق واقع در جنوب رودخانه پنج جزء خاک افغانستان باشد، موافقت کرده‌اند. با دریافت این اطلاع، امیر به ورود اتباع و کارمندان بریتانیا به افغانستان مثل گذشته دوام داد و انگلیس‌ها هم در صدد فرصت بودند تا علی‌رغم آن، بر نفوذ خود در افغانستان بیافزایند.^۱

در سال ۱۸۷۴ م تحولی در بریتانیا به وقوع پیوست که آن پیروزی حزب محافظه کار بر حزب آزادی خواه بود و دزرائیلی به ریاست وزرا انگلیس رسید و در برابر کشورهای مشرق زمین که در عهد سلف او گلیدستن تا حدودی با نرمش همراه شده بود، سخت‌گیری‌های را از سرگرفت. به هر روی، هنوز اصرار انگلیس بر سر ایجاد سفارتش در کابل به نتیجه نرسیده بود و امیرشیر علی خان به تعیین نماینده اروپایی نژاد بحیث سفیر انگلیس در کابل مخالف بود و این موضوع را به کنفرانس پشاور جنوری ۱۸۷۷ م توسط نامه‌ای به دست سید نورمحمدشاه اطلاع داد و آن را در مغایرت با ماده هفتم معاهده ۲۶ جنوری ۱۸۵۷ م با امیر دوست محمدخان خواند. چون شیر علی خان خوب می‌دانست که تعیین سفیر

۱. م. م. ص. فرهنگ، همان اثر، ص ۳۸۲ - ۳

انگلیس در کابل به محدود شدن صلاحیتش می‌افزاید. در پشاور مذاکراتی بین نورمحمد شاه و سرلویس پیلی صورت گرفت، چون سید نورمحمد شاه در جریان کنفرانس وفات نمود، کنفرانس هم بدون نتیجه پایان یافت.

در همین زمان علی‌رغم مخالفت شیر علی خان یک هیات روسی به سرپرستی جنرال ستولیتوف در ۱۸ جون از طریق بلخ به کابل آمد.^۱ هیات در ماه جولای ۱۸۷۸ م وارد کابل گردید. در این وقت روس‌ها در کانگریس برلین (۱۳ جون تا ۱۳ جولای ۱۸۷۸ م) از امتیازاتی که در معاهده سان استفانو نصیب شده بود صرف نظر کرده و بر روی یک فرمول مصلحتی با انگلستان آشتی سیاسی کرده بودند.^۲ قرار هدایتی جنرال کافمن با نظر داشت این تحول به استولیتوف نامه‌ای فرستاد و در آن تاکید کرد که از امضای هر نوع قراردادی با امیر افغانستان خودداری نماید.^۳ استولیتوف یک ماه در کابل به سر برد و چند بار با امیر ملاقات کرد، اما پیام خاصی ارایه نکرد و هدف سفر خود را تاسیس روابط دوستانه، امداد روسیه به افغانستان و شناسایی سردار عبدالله جان به عنوان ولیعهد امیر خواند.^۴ استولیتوف با به دست گرفتن نامه ۲۳ اگست ۱۸۷۸ م اعضای هیات را در کابل گذاشته و خود با شتاب به تاشکند رفت. با مطلع شدن انگلیس‌ها از ورود هیات روس به کابل، به ویسرای هندوستان هدایت دادند که هیاتی از طرف خود به کابل اعزام کنند، طبق دستور لارڈ لیتین نامه‌ای به امیر فرستاده به او خبر داده بود که هیاتی به سرپرستی ژنرال سرنیویل چمبرلین به کابل اعزام می‌شود. این نامه وقتی به امیر رسید که در همان روز، یعنی ۱۷ اگست عبدالله جان ولیعهدش وفات کرده بود. امیر به خاطر مصروف بودن در مراسم عزاداری از پاسخ دادن نامه مذکور امتناع ورزید. چون جواب نامه تا ۲۰ سپتامبر مواصلت ننمود، ویسرا به ژنرال چمبرلین دستور داد تا بسوی کابل حرکت کند. چون در سرحد مانعی پیدا شده و سبب توقف چمبرلین و همراهان وی گردید، بناء چمبرلین به پشاور بازگشت، در پی آن انگلیس به ویسرا هدایت داد تا به خاطر اتمام حجتی با امیر شیر علی خان هیات انگلیسی وارد افغانستان شوند. اتمام حجت به تاریخ ۲ نوامبر به کابل

۲. م. م. ص. فرهنگ، همان اثر، ص ۳۹۰

۱. فرید ریکس، ص ۱۸۹

۳. سرپیرس سایکس، ج ۲، ص ۱۰۶

۴. یادداشت‌های محمد نبی خان دبیر امیر شیر علی خان، افغانستان در قرن نوزده، ص ۲۴۳

ارسال گردید و تا ۲ نوامبر به امیر فرصت تصمیم‌گیری داده شده بود.^۱ امیر شیر علی خان با لجاجت از دادن پاسخ امتناع ورزید و از ژنرال کوفمان حاکم روسی تاشکند کمک خواست، وی نیز به بهانه فصل زمستان و مساعد نبودن فرصت برای لشکرکشی به عنوان کمک به امیر شیر علی خان و امیدواری به آماده‌گی عبدالرحمان خان که در بخارا بود تا بهار آینده خودداری کرد، ولی انگلیس‌ها در انتظار بهار نشستند و در همان زمستان به افغانستان حمله کردند. قوای انگلیس بعد از ختم تاریخ این مهلت در ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ م لشکرکشی خود را به نام جنگ دوم افغان و انگلیس از سه سمت به افغانستان آغاز کردند، ولی در همان حال روزنامه‌های روسیه نوشتند که جنگ افغانستان و انگلیس پیش از بهار ۱۸۷۹ م شروع نخواهد شد. بدین ترتیب، خواستند تا امیر شیر علی خان را اغفال کنند. شیر علی خان پس از آنکه نیروهای انگلیس از سه استقامت به افغانستان حمله کرده و به سوی کابل می‌تاختند، در ده دسامبر ۱۸۷۸ م به مردم ابلاغ کرد «من به بلخ و از آنجا به سن پترزبورگ می‌روم تا قضیه تجاوز انگلیس را در یک کنفرانس بین‌المللی مطرح و حق افغانستان را اعاده کنم.» مردم غریو کشیدند: غلط است، ما با شمشیر خود از ورود دشمن جلوگیری می‌کنیم» امیر بر آشفت و مثل یک شاه مستبد نعره زد که: «چیزی که من می‌دانم، شما نمی‌دانید.^۲ امیر شیر علی خان در ۱۳ دسامبر با حرم و اولاد خود، وزرا، مامورین و افسران با شش هزار سرباز به استقامت بلخ حرکت کردند. در حالی که قاضی قادر و سردار شیر علی خان او را ترک نمی‌کردند، هیات روس در این سفر نیز شامل بود و در اول جنوری ۱۸۷۹ م وارد شهر مزارشریف شدند. امیر خواست مستقیماً وارد قلمرو روسیه شود، ولی سپاه بلخ و مردم او را نگذاشتند و جنرال فیض محمد خان به امیر شیر علی خان گفت که ما علم جهاد را بلند می‌کنیم و با انگلیس‌ها در می‌آویزیم. امیر از ترس قیام سپاه سفر خود را فسخ کرد.^۳ و با جنرال کوفمان کتبا تماس گرفت. امیر هیاتی مرکب از وزیر خارجه شاه محمد خان، قاضی قادر و سردار شیر علی خان را به غرض مذاکره به تاشکند اعزام نمود. کافمن در جواب نامه امیر از قبول هر نوع کمک انکار ورزید و هم از

۱. بدخشان در تاریخ، تالیف دکتر مرادی، ج ۲، ص ۹۴۹

۲. م. غ. م. غبار، همان اثر، ص ۹۷۴

۳. م. غ. م. غبار، همان اثر، ص ۹۷۷.

قبول سفیر امیر در پتروگراد معذرت خواست. جنرال کوفمان به امیر توصیه نمود که از افغانستان خارج نشود و در زمینه با دولت انگلیس رای زنی سیاسی کند. بعدها کوفمان نوشت که می‌تواند امیر را در تاشکند بپذیرد، نه در پتروگراد. امیر شیر علی خان ناگهان مریض شد و در ۲۱ فبروری ۱۸۷۹ م به عمر ۵۶ سالگی وفات کرد و در جوار زیارت حضرت علی^(ک) در مزار شریف مدفون گردید.^۱

سلطنت امیر محمد یعقوب خان (۱۸۷۹ م) و امضای معاهده گندمک

امیر شیر علی خان پیش از حرکت به سوی بلخ، سردار محمد یعقوب خان را که در حبس به سر می‌برد، رها نمود و بحیث والی کابل به مردم معرفی کرد، اما برحسب نوشته غبار، یعقوب خان به اثر شکنجه و زندان حواس خود را از دست داده و به یک کالبد متحرک تبدیل شده بود، با آن‌هم مردم از ناگزیری او را بحیث پادشاه خود قبول کردند. انگلیس‌ها از شنیدن این خبر به شادی پرداختند، چون می‌دانستند که وی مرد جنگ و نبرد نیست. لذا به سراغ یحیی خان خسر وی رفتند که در آن زمان در هند به سر می‌برد. او را راضی کرده به دربار دامادش فرستادند و او را تشویق کردند تا غرض امضای قراردادی به «گندمک» سفر کند. یعقوب خان از ترس اینکه مباهات انگلیسی در کابل صدمه بینند، حاضر شد خود به محل مورد نظر انگلیس‌ها یعنی گندمک برود. جایی که غازیان در تعرض اول انگلیس لشکر استعماری را در آنجا به کُلی تلف نموده بودند رفت. یعقوب خان در ۲ می ۱۸۷۹ م با منشی بختیار هندی و به قولی از ۲۵ تا ۲۸ نفر سرداران محمد زایی و ۴۰۰ سوار به شمول کاکاهای خود سردار نیک محمد خان، سردار محمد هاشم خان و سردار محمد طاهر خان وارد گندمک شد و در ۲۶ می معاهده ننگین گندمک امضا گردید. در معاهده ننگین گندمک با واگذاری سه نقطه مهم استراتژیکی یعنی دره خیبر، کرم و پیشین سلسله جبال صعب‌العبوری را با ساکنین دلیران که در حکم دیوار و سپر دفاعی افغانستان در مقابل هجوم استعمار انگلیس بود، به دشمن تحویل داده شد. باین سهل‌انگاری محمد یعقوب خان، بار دیگر افغانستان در چنگال انگلیس‌ها افتاد و باز هم مردم مجبور شدند تا سلاح جهاد برگیرند و سپر مدافعه از وطن‌شان را به برکنند. دولت استعماری انگلیس

سرحد عملی را که سال‌ها آرزوی آن را داشت، به میان آورد. این معاهده در ده ماده اراده انگلیس را بر افغان‌ها تحمیل کرد. بر اساس این معاهده انگلیس‌ها به دستگیری شماری از وطن‌فروشان و یا به گفته مردم به کمک عده‌ای از «لاتی‌ها» موفق گردید تا معاهده منفوری را بر امیر یعقوب خان ضعیف‌النفیس بقبولاند. مطابق ماده چهارم این معاهده نماینده انگلیس سرلویس کیوناری که در حیل‌گری و تاراج و اعمال سیاست‌های ضد انسانی تجربه زیاد داشت، بحیث کمیشنر ناحیه کوهات انجام وظیفه می‌کرد و از جانب بریتانیا رول مهم را در تحمیل معاهده گندمک بازی کرده بود. در ۲۴ جولای ۱۸۷۹ م با گارد محافظ ۵۶۰ نفری وارد کابل شد و در یک عمارت عالی در بالاحصار جا گرفت و خلاف معاهده گندمک در امور ملکی و نظامی دست درازی می‌کرد تا آنکه مردم کابل به قیام برخاستند. قیام‌کننده‌گان در حالی که سرکیوناری را بلند برداشته بودند، از رسته‌های بازار می‌گذشتند، همان‌گونه که چهل سال پیش از این سر نماینده دیگر انگلیس یعنی برنس را به عین شکل به نمایش گذاشته بودند. قیام‌کننده‌گان در پی ورود ۵۶۰ عسکر انگلیسی به کابل که در ۳ دسامبر ۱۸۷۹ م شروع شد، نماینده انگلیس را با تمام محافظینش از دم تیغ گذشتاندند. پس از آنکه حکومت انگلیس از سرنوشت شوم هیات خود در کابل اطلاع حاصل نمود، به سوقيات انتقامی آغاز نمود و از همه بیشتر جنرال رابرتس که یعقوب خان را نظربند خود داشت، به تاریخ ۶ اکتبر از راه کرم جانب کابل روانه شد و از همه اول‌تر برای انتقام قتل کیوناری قصر بالاحصار را که پرورش‌گاه شاهان و مرکز اداره افتخارات مردم بود، به تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۸۷۹ م تخریب کرد. این حالت مردم را بیشتر تحریک تهیج و در برابر انتقام انگلیس‌ها قرار می‌داد. سردار یعقوب خان امر داد که سپاه کابل را با دادن معاش شش ماهه ترخیص کنند تا در هنگام ورود انگلیس، پایتخت گشاده و بی دفاع باشد. یعقوب خان در حالی که سپاه کابل را منحل کرده بود، به حکام پکتیا، ننگرهار و قندهار نیز امر کرد که راه‌های عبوری قشون انگلیس را باز گذارند و به دفاع نپردازند. رابرتس در همین روز استعفای یعقوب خان را از سلطنت حاصل نمود. او را به دیره دوند هند فرستاد و سالانه ۵۰۰۰۰ کلدار برایش مقرر کرد تا اینکه در ۱۹۲۵ م چشم از جهان پوشید.

تجاوز دوم انگلیس به افغانستان (۱۸۷۹ م)

ورود استالیتوف به دربار شیر علی خان بیشتر به تیره‌گی اوضاع بین افغانستان و هند

بریتانوی افزود.^۱ امیر شیر علی خان در جواب التیما تم انگلیس نوشت، فعلاً از بابت وفات (ولیعهد) خود شهزاده عبدالله اندوه‌ناک است و فرصت غور بر این مساله را ندارد. چند روز برایش مهلت داده شود تا بر این موضوع فکر کند و ضمناً اظهار کرد که نماینده روسیه به اجازه وی به کابل آمد، نه به زور تهدید. وایسرا بدون در نظر گرفتن عرف و آداب رسمی دیپلوماتیک، امر حرکت هیات خود را که نقشه آن قبلاً طرح شده بود، به سر کرده‌گی چمبرلین صادر کرد. هیات مذکور یک هفته پیش از ختم مراسم سوگواری شهزاده عبدالله به طرف علی مسجد (دره خیبر) رفت. ولی توسط مامورین شیر علی خان در آنجا متوقف گردیدند. وایسرا از این حالت اطلاع حاصل کرد و این وضعیت را به عنوان تحقیر دولت بریتانیه در جراید نشر کرد. سپس پیشنهاد کرد که فوراً اعلام جنگ صادر و قوای بریتانیه به افغانستان داخل شود. همان بود که در ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ م عساکر بریتانوی به منظور عملی کردن پیش‌روی از سه راه یعنی، خیبر، کرم و بولان به افغانستان حمله کردند. در حملات سه جبهه انگلیس، دسته اول مرکب از پانزده هزار نفر به قیادت جنرال سام برون به خیبر داخل شده و به قلعه مستحکم علی مسجد حمله کردند. پیش از حمله در حالی که موعد اتمام حجت تمام شده بود، جنرال انگلیس، توسط میجر کیوناری کارمند سیاسی اردو با سران قبایل (ملکان) داخل مذاکره شدند تا از طریق دادن رشوه آنها را با خود موافق یا لاقبل بی طرف سازند، ملکان با گشاده‌رویی از این پیشنهاد انگلیس استقبال کردند، کیوناری پس از چانه‌زنی‌های معمول مبلغی بالغ بر سالانه هشتاد هزار روپیه هندی (کلدار) را برای روسای قبایل کوکی خیل، ملک دین خیل، زخه خیل، سه پای، قمبر خیل افریدی و شینواری‌های لوارگی تعیین کردند. با پرداخت این حق‌السکوت به قبایلی‌های قهرمان راه خویش را به سوی افغانستان ادامه دادند.^۲ در مقابل ملکان وعده دادند تا از مخالفت و یا

۱. چنانکه گفتیم، به تاریخ ۱۴ اگست وایسرا مکتوبی به نام امیر فرستاده توسط آن به او اطلاع داد که یک نفر سفیر بریتانیا که عبارت از سرنیول چمبرلین است، به کابل فرستاده می‌شود. سفیر مذکور بلافاصله با الاحضرت ملاقات کرده راجع به مسایل مهم مربوط به حوادث اخیر کابل و ممالک هم سرحد افغانستان مذاکره می‌کند و از امیر خواش شد که به صورت فوری هیات بریتانوی را به دربار خود بپذیرد.

۲. علاوه بر آن برای دو نفر از صاحب رسوخان افریدی، ملک سلطان خان سالانه دو هزار روپیه و ملک خواص خان سالانه یک هزار و دو صد روپیه مقرر شد.

مذاحمت به قوای انگلیس در عملیات آنها علیه افغانستان خودداری می‌نمایند. پس از این توافق نیروهای انگلیسی به کمک ملکان مذکور دست به عملیات علیه علی مسجد زدند. چون نیروهای افغانی خود را در محاصره یافتند، پا به فرار گذاشتند و قلعه به سهولت به دست نیروهای انگلیس افتاد. در سمت محاذ کرم قوای افغانی شکست خورده و به علاقه جاجی عقب نشستند. در این جنگ انگلیس‌ها در برابر کابل چندین امتیاز دیگر را برای قبایل مرزی وعده دادند تا به پیش روی آنها به سوی کابل و علیه مردم افغانستان کمک کنند: حکومت هند بریتانوی مالیات را کاهش داد، قروض گذشته قبایل را بخشید. انگلیس در معامله با سران قبایل و حاکمیت سیاسی آنها در کابل همان سیاست مشهور «سیاست رویه» را استفاده می‌کرد و در پی آن انگلیس‌ها توانستند خط آهن را به کوپته وصل کنند. با همین شیوه در لشکرکشی به سوی کابل موافقت سران قبایل را تا درون افغانستان به دست آوردند و راه را بدون موانع سرحدی برای تسخیر کابل باز کردند.

امیرمحمد یعقوب خان پس از وفات شیر علی خان مناطق زیادی را به انگلیس‌ها بخشید مثل کرم و پشین، سوات. انگلیس‌ها برای تحکیم مواضع جدید خود با قبایل افریدی موافقت نامه امضا کردند و افریدی‌ها در بدل پول کنترل مرز خیبر را به آنها سپردند و بدین ترتیب انگلیس‌ها توانستند مصونیت بازرگانی خود را با آسیای میانه تامین کنند.^۱ در موضع قندهار که انگلیس دوازده هزار نفر تحت فرمان جنرال رونالد استوارت بود برخورد مختصری در نزدیکی قندهار در قلعه سیف‌الله با قوای افغانی رخ داد و در ۷ جنوری قوای انگلیس بدون مقاومت قندهار را به تصرف خود در آورد.^۲ به این صورت مرحله اول جنگ دوم با انگلیس از طرف فرماندهان ضعیف امیر شیر علی خان به نفع انگلیس‌ها پایان یافت. شیر علی خان با استفاده از توقفی که در جنگ به وجود آمد، ساز و برگ سفر به بلخ را مطرح کرد. دور دوم قیام‌های مردم افغانستان نقش تاجیکان در کنار همه اقوام برادر بر ضد انگلیس برجستگی داشت، آنها در ماه دسامبر ۱۸۷۹ م قیام خود را به صورت فشرده آغاز کردند که مجاهدین نامی کشور چون: میر بچه خان کوه‌دانی، غلام حیدرخان چرخی و برادرش سمندر خان چرخی، غلام حیدرخان کابلی، محمد

۱. همانجا، ص ۳۲ و تاریخ افغانستان، چاپ مسکو، ص ۱۵۴

۲. م. م. ص. فرهنگ، همان اصر، ص ۲۴۶ - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۹۷۴

جان خان وردکی، جلندر خان تتمدره‌ای، ملا دین محمد مشهور به ملا مشک عالم اندری، میرغلام قادر اوپیان‌ی چاریکاری، پرویز شاه‌خان پغمانی، محمد عثمان خان نجرابی، میردرویش خان کوهستانی و میرمسجدی خان کوهستانی، کریم خان کوهستانی افسر نظامی، ملا عبدالغفور لنگری و ده‌ها تن دیگر در این قیام‌ها متشکل گردیده و در مناطق مختلف آن راهبری می‌کردند و عرصه را بر انگلیس‌ها تنگ می‌کردند. زنان و موی سفیدان غیور کشور نیز دوشادوش مردان در دفاع از حاکمیت، استقلال و نوامیس ملی سهم فعال می‌گرفتند. رهبران قیام در برابر انگلیس در تفاهم با مجاهدین لوگر و وردک از چهار سمت شهر کابل نقشه قیام را طرح و انگلیس را به استثنا‌ی شیرپور^۲ از تمامی قلعه‌های نظامی بیرون کشیدند و قرارگاه شیرپور را محاصره کردند. در فردای قیام سپاه انگلیس در شیرپور جمع شدند و تمام پایگاه‌های نظامی و اکمالاتی‌شان را از دست دادند.^۳ روز دوم قیام عمومی مردم شمالی از سمت خیرخانه تا سیاه‌سنگ به شمول تپه بی‌بی مهرو، مشرف به شیرپور را اشغال کردند و انگلیس‌ها را در محاصره قرار دادند. زنان کابلی به تعداد ۴۰۰ نفر وظیفه آب و غذا رسانی را به مجاهدین بر عهده گرفتند و سنگ به سنگ در سنگرها آب نان می‌رسانیدند و ۸۳ زن در این کارزار آزادی‌خواهی با انگلیس‌ها کشته شدند.^۴ بیشترین تلفات را در این قیام تاجیکان کوه‌دامن، کوهستان، تگاب، نجراب، پنجشیر و غوربند دادند. بعداً به تجدید دوباره قوا به پروان و کاپیسا رفتند و برای دفن شهدا و خارج کردن زخمی‌ها از سنگر پرداختند.^۵ یکی از فرماندهان قیام میرغلام قادرخان اوپیان‌ی، زیورات زنان شمالی را داوطلبانه برای اکمالات غذایی و مصارف مالی رزمندگان ضد انگلیس جمع‌آوری و صرف نمود.^۶

۱. نمی‌شود از مساعی امین‌الله خان کلکانی پدر امیر حبیب‌الله کلکانی در گرمای سوزان تابستان در رسانیدن آب نوشیدنی به مجاهدین در سنگر نشسته در کاسه برج بالاحصار و سنگ کوه شیردروازه یادی نکرد که به پاس همین خدمتش لقب شریفانه «سقاء» یا ساقی را در نزد غازیان و مجاهدان کمایی کرد.

۲. شیرپور یک قرارگاه بزرگ نظامی انگلیس‌ها بود که در مجاورت منطقه وزیر اکبرخان در پای تپه بی‌بی مهرو موقعیت داشت، پس از سال ۱۳۷۱ خورشیدی تخریب و به رهایشگاه فرماندهان جهاد تبدیل گردید.

۳. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۵۴۰

۴. همانجا، ص ۶۲۹

۵. همانجا، ص ۶۲۹

۶. سرنوشت تاجیکان، ص ۳۳۶

همین طور نام‌های چون مستوره کوه‌دانی، زهرا و عبدالله عاشقان و عارفانی، غازی ادی، بی بی مهروی کابلی و امثال‌شان با خط درشت از شهادت زنان کشور در دفاع از آزادی کشورشان شهادت می‌دهند. زنان پاک‌دامن و دوشیزه‌گان معصوم با احساس شریفانه به مجاهدین آب و نان می‌رسانیدند. قصه دو جوان تاجیک کابلی زهرا و عبدالله عاشقان و عارفان از حکایت‌های واقعی و معروفی است که در افغانستان همگی آن را می‌دانند: عبدالله جوان شجاع از گذر عاشقان و عارفان کابل با دوشیزه زهرا نامزد بود، عبدالله عصر روز سیزدهم دسامبر ۱۸۷۹ م محفل عروسی خود را برگزار کرده بود و شام عبدالله داخل خانه خسر خود گردید، تا زهرا بر کف دستش حنا (خینه) عروسی را بگذارد. با گذاشتن حنا در دست عبدالله عروسیش در حالی که نیشخندی بر لب داشت به او گفت: جنگ شدت یافته و همه پیرو جوان در سنگر مقابله دشمن می‌رزمند، اما اینجا عروسی آقا عبدالله است (!؟) عبدالله داماد از این حرف‌های نامزدش به هیجان آمده از تخت عروسی برخاست و گفت: راست گفتم، در چنین روزی مرد را سنگر زینده است تا خار چشم دشمن باشد، نه در پشت تخت عروسی. زهرا جان! من رفتم اگر بر نگشتم بر تو نرسیدم می‌بخشی و تو را در دنیای دیگر خواهم دید. عبدالله اسلحه معمول زمانش را گرفت و با مقداری آب و نان به کوه شیردروازه به غازیان پیوست و به مبارزه فرخنده خود که خواسته نامزد دوست‌دارش نیز بود، آغاز کرد. جنگ گرم بود و صدای پرواز مرمی‌ها چون صدای زنبور از برابر گوش‌های عبدالله می‌گذشتند، ناگهان یکی از این زنبورهای کشنده عبدالله را گزید و زهر او عبدالله را از پای در آورد و جان بر جان آفرین سپرد. فردای آن، عصر روز چهاردهم دسامبر در حالی که مجاهدین عاشقان و عارفانی با سایر جوان مردان کابلی لشکر انگلیس را تا داخل قشله «شیرپور» تعقیب و شهر را از وجود دشمن تصفیه کردند، جنازه خون‌چکان عبدالله را در عقب دروازه پیش چشم مادر پیرش گذاشتند. مادر عبدالله در حالی که از مرگ پسر جوانش چون تهمینه در سوگ سهراب جوان مرگ بی‌قرار بود، با حفظ نزاکت‌های معمول جهاد در برابر فرنگی‌ها شهادت عبدالله را به جوان مردان هم‌سنگرش تبریک گفت. زهرای جوان هم با شنیدن خیر شهادت عبدالله خود را به نزد میت رسانید و تنها انگشت حنا شده عبدالله را بوسید و به چشمانش مالید و با بغض گلو از زبان عبدالله به مجاهدین و دوستانش چنین نجوا کرد:

گور خونین شهیدان به تو آواز دهد آتشی را که فروزان شده خاموش مکن
ما به امید وفای تو گذشتیم ز جان دوستان را مبراز یاد و فراموش مکن

و به مادر داغ‌دار عبدالله گفت: مادر! گریه نکن، من تا زنده‌ام در عوض عبدالله فرزند تو هستم. اگر جای خالی عبدالله را در قلب داغ‌دار تو پُر کرده نتوانم، اما می‌کوشم تا در خدمت تو باشم و روان عبدالله را شاد گردانم. می‌گویند که این دوشیزه پاک نهاد همان طوری که عهد کرده بود، تا روز مرگش در خانه عبدالله و به نام او زنده‌گی کرد و خود به الگوی مهر و وفاداری در دیوان عاشقان واقعی تاریخ ثبت گردید.^۱

مردم از هر سمت و هر قوم افغانستان در قیام‌های ضد انگلیس اشتراک فعالانه کردند. در این گیرودارها جنگ‌های تن به تن مردم مجاهد با سپاه متجاوز صورت می‌گرفت و مردم در شهر کابل قوای دشمن را تا داخل قشله شیرپور تعقیب کردند. این جنگ‌های جسورانه مردم، جنرال رابرتس را متیقن ساخت که استیلای بیگانه بر افغانستان کار دشواری است و دولت انگلیس از تسخیر این کشور عاجز است. از این رو، برای نجات اردوی خود از کشور و زنده رسیدن تا هندوستان در پی مصالحه بر آمد. انگلیس‌ها با خروج شرم سارانه شان در جنگ اول نشان دادند که از گذشت روزگار و برخورد مردم افغانستان با متجاوزان درس نگرفته و هنوز عرق شرم‌ساری شان نخشکیده به هجوم دوم پرداختند و بازهم به همان راهی برگردانیده شدند که در جنگ اول رفته بودند. این قیام‌های مردم افغانستان جنبش‌های آزادی‌خواهی را در منطقه، اروپا، آسیا، آفریقا مخصوصاً نیم قاره هند الهام بخشید. تشکیل حزب کنگره هند در سال ۱۸۸۰ م و بیداری نهضت مسلمانان در ربیع اخیر قرن ۱۹ گواه این واقعیت است. گرچه استعمار یون به صورت آشکارا شکست خوردند و از افغانستان بیرون شدند، ولی نماینده‌گان آنان در این کشور در لباس‌های مختلف بر صحنه آمده و فعالیت می‌کردند.

جنگ میوند (۲۱ جولای ۱۸۸۰ م)

در دسامبر ۱۸۷۸ م سردار ایوب خان از قیام‌های کابل و تبعید امیر محمد یعقوب خان به هند و پایان حکومت هشت ماهه او اطلاع یافت و برای سهم گرفتن در جنگ ضد انگلیس از هرات جانب قندهار عزیمت کرد. پیش از عزیمت جانب قندهار به سردار

۱. رک به افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۶۲۹

عبدالرحمان خان که در سمرقند به سر می برد، نامه ای ارسال کرده و از او خواست تا مشترکاً دشمن را مورد حمله قرار دهند و موضوع پادشاهی را در آینده بین خود فیصله کنند. سردار عبدالرحمان خان که در مشوره با مقامات روس بیشتر برای تصرف حاکمیت افغانستان دل گرم بود، پیشنهاد سردار ایوب خان را رد کرد. چون ایوب خان از اتحاد شیر علی خان والی قندهار با انگلیس ها مطلع بود و هم از اتحاد با عبدالرحمان خان در شک افتاد، لذا شخصاً به مقابله با دشمن پرداخت و در جون ۱۸۸۰ م با تعداد ۲۱ هزار سوار و پیاده و ۲۲ توپ از شهر هرات خارج شد و در عرض راه برخی از مردم فراه و زمین داور را نیز با خود گرفت. افسران انگلیس که در قندهار بودند، از هند هدایت گرفتند و عساکر امدادی انگلیس از دره بولان و کویته به قندهار رسیده و فرمانده این جنگ در مقابل ایوب خان در کنار رود هلمند، جنرال بروز انتخاب گردید و در ۴ جولای عساکر انگلیس به قیادت جنرال بروز که شمارشان به ۱۲ هزار نفر می رسید، از قندهار حرکت کرده پس از طی مدت یک هفته خود را به گرشک در ۸۰ میلی هلمند رسانیدند و در آنجا سنگر گرفتند. مجاهدین برنامه حمله بر قندهار را روی دست گرفتند. زیرا می دانستند که مقدار کمی از قوای انگلیس در قندهار باقی مانده است. با همین محاسبه از طریق میوند جانب شهر قندهار حرکت کردند. انگلیس ها که از این پلان مردم آگاهی یافتند، از کشک نخود به میوند آمدند تا جلو حمله مردم را به قندهار بگیرند. نیروهای شیر علی خان والی قندهار نیز با نیروهای مردمی پیوستند. هر دو سپاه به مدت شش روز در مقابل هم ترصد می کردند و در روز هفتم سپاه مردمی به حمله آغاز کردند، اما توپخانه دشمن به شدت فعالیت می کرد. قشون مردمی در دشت هموار و بدون آب و غذا تلفات زیاد دادند. از طلوعه بامداد تا چاشت روز ۵۰۰ نفر کشته شده و ۸۵۰ نفر از سپاه ملی در میدان جنگ اسیر افتادند و شماری از افسران نیز کشته شدند. در این اثنا ۴۰۰۰ سوار منظم در سه ستون در سه جهت دشت تاختند و جنگ شدیدی در گرفت. دشمن که خود را محصور دید تا آخر به دفاع پرداخت و جنگ تن به تن شروع شد. سران مردمی مثل تاج محمد خان، حفیظ الله خان و ایوب خان با تمام افسران افغانی کفن پوشیده بودند، تا سرانجام دشمن همه از دم تیغ مبارزان کشیده شد و شیر علی خان والی قندهار فقط با ۲۵ نفر انگلیس آن هم با لباس افغانی از بی راهه ها توانستند خود را به قندهار برسانند و از تلفات سنگین اردوی انگلیس به جنرال پرایمروز

اطلاع بدهند. در جنگ میوند که دل و دماغ انگلیس را به لرزه در آورد، زنان با شهامت نیز اشتراک کردند. در این جنگ معلوم‌دار که انگلیس‌ها از اسلحه و پرسونل مجهزی برخوردار بودند، در برابر مردم که تفنگ‌های چقماقی و دهن‌پُر داشتند، شکست خوردند. تا زمانی که ایوب‌خان از تدفین شهدا فارغ گردید و به قندهار رسید، مدت ۵۱ روز را در بر گرفت. جنرال پرایمروز در قندهار آذوقه لشکر را تامین کرده و برای یک جنگ و دفاع طولانی آماده‌گی گرفته بود.^۱ در این جنگ (۲۸ اگست) قوای ایوب‌خان شکست خورده مجبور به عقب‌نشینی جانب هرات گردید. انگلیس‌ها بی‌خبر از عقب‌نشینی ایوب‌خان، قندهار را به طرف داران عبدالرحمان‌خان گذاشته، جنرال رابرتس از قندهار به بولان و جنرال ستوارت از راه جلال‌آباد به خیبر رفت و افغانستان را ترک کردند و تجاوز دوم انگلیس به افغانستان پایان یافت.^۲

وضعیت عمومی افغانستان در قرن نوزدهم

خلاصه تاریخ مربوط به دوران سلطنت سدوزاییان و بارکزاییان تا پادشاهی امیر عبدالرحمان‌خان یعنی ۱۳۳ سال، تاریخ پیچیده و مملو از مداخلات خارجی، خانه جنگی‌های مدهش و تقابل‌های تن و خون به حمایت یکی از کشورهای اجنبی و تشکیل جبهه دفاع از او به وسیله قدرت دیگری، تاریخ هم‌ستیزی قبایل مختلف پشتون. تاریخ معاملات و زد و بندهای سیاسی و استعماری و افول ارزش‌های علمی، فرهنگی و خفقان سیاسی در کشور بوده است که تفصیل آن به قول فردوسی: «یکی داستانی است پُر ز آب چشم» و مثنوی‌ای ست هفتاد من که به گونه مختصری آن را مرور کردیم.

ماجراهایی که در این دوره در کشور به وقوع پیوسته‌اند، بسیار تلخ و تکان‌دهنده هستند و شاید از استثنائات تاریخ بشری بوده باشد که کشور را فلاکت زده و از کاروان رشد تمدن و فرهنگ در بین کشورهای همسایه و منطقه به صورت جان‌گذاری عقب کشید

۱. با رسیدن ایوب‌خان به قندهار، جنگ حصار آغاز گردید و قوای امدادی انگلیس تحت قیادت رابرتس به قندهار رسید و با توصل به یک مکر و فریب سیاسی (شفاعت بی‌بی هوما مادر کلان والی شیر علی‌خان) تعرض ناگهانی آغاز گردید.

۲. پوهاند سید سعدالدین هاشمی، تاریخ معاصر افغانستان، درس‌نامه پوهنتون سلام، ص ۶۵ - ۶۹

و در آن ده‌ها وسیله‌ای برای تفرقه و بی‌عدالتی در بین کتله‌های قومی افغانستان به جا گذاشت که شرح ماجراهای دهشت‌بار این دوره در آثار مورخان افغانستان چون کهزاد، غبار، زهما، فرهنگ، حبیبی، صدیقی و دیگران با زبان درد و ملالت بیان گردیده است. آنها از این دوره بحیث دوره سیاه رکود و عقب‌مانی کشور از سیر معالم فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی به تلخی یاد کرده‌اند. اینها همه عواملی اند که منجر به نبود وحدت فکری در بین حلقات سیاسی، عدم همبستگی‌های قومی، نفاق، عقب‌مانده‌گی قرون وسطایی و انواع مظاهر ظلم و بی‌عدالتی اجتماعی در کشور گردیده‌اند.

امیردوست محمدخان موسس دودمان بارکزیایی، دو دوره در افغانستان سلطنت کرد و در دور دوم که به مدت بیست سال دوام کرد، با تصرف هرات و برخی از مناطق شمال افغانستان به کابل، دولت مرکزی را اندکی قوت بخشید. باین، نفوذ برادران او بر مملکت پایان یافت؛ اما جای آن را تلاش‌های رقابت‌آمیز پسران امیر گرفتند و سلطنت را مطلقه کردند. امیر به کسی اعتماد سیاسی نمی‌کرد و در مناسبات زنده‌گی یومیه‌اش بیشتر به رعایت سنت‌های قبیله‌ای می‌پرداخت. امیر چند عهدنامه با انگلیس امضا کرد و در قید آنها باقی ماند و با این تعهداتش در برابر انگلیس استقلال افغانستان را به باد فنا داد. امیر در اثنای تبعیدش در هند بریتانوی به سیر و سیاحت پرداخت و راجع به موسسات و تکنولوژی و پیشرفت‌های مدنی غرب آشنایی حاصل کرد، اما در زمان اقتدار بیست‌ساله‌اش کدام نمونه و ابتکاری برای استفاده از تخنیک و تکنولوژی معاصر نشان نداد و کار مهمی در ساحات زنده‌گی مدنی، عمرانی، صنعتی، زراعتی، فرهنگی، ثقافتی، اقتصادی و اجتماعی برای مردم افغانستان انجام نداد. اقتصاد و تجارت به مراتب پایین‌تر از دوران‌های گذشته تنزیل یافت؛ اما بر اثر تشبث تاجران در مبادله کالاهای هند به سوی بخارا و برعکس سودمندی برای شان به وجود آمد. عقب‌مانده‌گی مناسبات فرسوده تولیدی، بهبود در عرصه تجارت، نفوذ استعمار و ورود کالای صنعتی از اروپا، تمرکز روز افزون نفوس شهری و افزایش نیازمندی‌های مردم دست به هم داده و به حالت بسیار بطنی شرایط بالنسبه بهتری را برای شکل‌گیری نطفه بورژوازی شهری در بطن نظام فیودالی در کشور پدید آورد و جای کوچکی را تاجران و دارنده‌گان صنایع محلی به خود اختصاص داده و اصطلاح «کارگر» در کنار نام «دهقان» در مناسبات تولیدی و کالایی افغانستان

ورد زبان‌ها افتاد.^۱ در این مدت طولانی در حوزه حاکمیت سدوزایی‌ها و بارکزایی‌ها ما به استثناى تعمیر مقبرهٔ میرویس خان هوتکی و احمدشاه ابدالی در قندهار و مقبرهٔ تیمورشاه درانی در کابل به سبک مقبرهٔ احمدشاه و تحت تاثیر سبک معماری هندی چیز بیشتر رانمی‌بینیم. با این حال، در جنوب هندوکش با ادامهٔ جنگ‌های خشونت‌بار بین امرای سرداران بارکزایی و سدوزایی برای به دست آوردن قدرت در کابل، قندهار، پشاور و هرات کمتر مجالى برای رشد و ترقی اقتصادی، اجتماعى و فرهنگى وجود داشته است. پس از مرگ تیمورشاه (۱۷۹۳ م) و اتحاد مجدد افغانستان توسط دوست محمدخان از هر نقطه نظر دورهٔ فترت و انحطاط به شمار می‌رود. شکی نیست که دورهٔ قبل از آن یعنی در عصر احمدشاه و تیمورشاه درانى هم سطح اقتصاد و فرهنگ عامه بر اثر اشتعال آتش جنگ‌های فراوان پایه بلندی نداشت. بعد از آن در اثر جنگ‌های داخلی و خارجی و سوء ادارهٔ زمام‌داران، اقتصاد کشور بارکود مواجه گردیده، تجارت تنزل پذیرفت و شهرهای قرون میانه رو به ویرانی رفت.^۲ در مناطق مرکزی تحت کنترل سرداران افغانى وضع اقتصادى مردم بدتر از این بود. برنس انگلیسى که در سال ۱۸۳۰ م به هزاره‌جات مسافرت کرده است، مى‌نویسد: «هزاره‌ها پول نداشتند و از ارزش آن بی‌خبر بودند.» در بلخ و تخارستان هم جنگ‌های داخلی بین امرای محلی و حملات مکرر قبایل ماحول شهرهای آباد مثل بلخ و قندز مرکز تخارستان (قطغن) را به ویرانه مبدل ساخته بود. به طوری که در تمام شهرهای شمال و جنوب هندوکش یک مرکز آباد تجارتى و صنعتى باقى نمانده بود.

وارتان گریگوریان در زمینه مى‌نویسد: «در اواخر سدهٔ هژدهم انکشاف زنده‌گی شهری و مدنى در افغانستان در اثر تنزل تجارت ضمنى و انزوای روزافزون منطقهٔ تفوق سیاسى قبایل افغان و گسترش جوامع قبایلى با خصلت نیمه فیودالى و نیمه چوپانى با موانع

۱. درحالی که تا دههٔ هشتادم قرن نوزدهم تنها سلسله حاکمیت محلی میریار بیک در بدخشان باقى مانده بود، مطالعهٔ تاریخ امیران این خانواده نشان می‌دهد که بعضاً از شهزاده‌گان، نواسه‌ها و نبیره‌های موصوف در کنار کشمکش‌های سیاسى با رقبای خود در قطغن و امرای ختلان در شمال و افغان‌ها در جنوب، بازم هم برای ارتقای سطح علم و دانش، ادبیات و فرهنگ و همچنان ارتقای اقتصادى حوزهٔ بدخشان و ساختمان پُل و پُلچک، بند، کانال آب‌یاری، زراعت و روابط تجارتى مردم با مناطق ماحول بدخشان تلاش‌های کرده‌اند.

۲. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۰۹

و مشکلات جدی مواجه گردید، از بین رفتن قدرت مرکزی و دوام جنگ داخلی توام با مشکلات مسافرت، اسباب تنزل نفوس و اقتصاد شهری را فراهم نمود.^۱ امیرشیر علی خان در دور دوم که به مدت ده سال در مقام سلطنت باقی ماند، تلاش‌های را برای برون‌رفت از رنج‌های جان‌کاه جنگ و سیه‌روزی روی دست گرفت و نخستین علایم حرکت به سوی ایجاد جامعه هم‌جهت با معالم تخنیک و تکنولوژی نمودار گردید، اما تدبیر و صلاحیت او کوچک‌تر از این بود که بتواند در برابر غولان استعمار بیايستد و به تطبیق خواسته‌های زمان پردازد.

ادامه بازی‌های بزرگ سیاست پیش‌قدمی توسط روس و انگلیس افغانستان را در منجلا ب بدبختی و تجزیه فرهنگی تاریخی کشانید، جریان مسابقات سیاسی بین روس و انگلیس به جامعه تاجیکان از هر لحاظ ضربات جبران‌ناپذیری را تحمیل کرد و با نخستین توافقات سرحدی بین دو ابرقدرت همسایه در شمال و شرق، زبان فارسی، علایق طولانی مدت فرهنگی و جغرافیای زیست تاجیکان، ازبیکان و ترکمنان در شمال با مردمان مماثل‌شان در آسیای میانه قطع گردید. مناطق تاریخی خراسان از ختلان تا بخارا و مرو از پیکر افغانستان تازه بنیاد جدا شدند و در محوریت بخارای تحت سلطه منغیت‌ها به اسارت روسیه درآمد. «افغانستان» در این دوره با یک نوع حاکمیت جنگ‌سالارانه و انارشیسیم ناشی از مجموعه تضادهای قبیله‌ای و دومانی سلاطین و سرداران (سدوزایی‌ها، بارکزایی‌ها و محمد زایی‌ها) پا به صحنه قدرت و تاریخ گذاشته است.

موقعیت عمومی تاجیکان در سده هجدهم و نوزدهم

با افت و خیزهای سیاسی که بر اثر خانه جنگی‌ها بین امرا و سرداران سدوزایی و بارکزایی در سده هجدهم و سیاست‌های پیش‌قدمی در جغرافیای خراسان در قرن نوزدهم پدیدار گردید، جنگ‌های بین‌القوامی که از امتداد کوه‌های سلیمان تا مناطق بونیر و سوات بین تاجیکان و قبایل افغان رُخ داد و امواجی از عقب‌نشینی و نقل و انتقال مردم را در پی داشت. سرانجام، منجر به جدایی سرزمین‌های تاریخی، فرهنگی و زبانی تاجیکان

در منطقه آسیای مرکزی گردید، با آن هم نفوس تاجیک‌ها در جغرافیای خراسان هنوز از کمیت دست اول برخوردار بود و اتنوگرافان و پژوهشگران در نقاط مختلف افغانستان در زمینه مردم‌شناسی این دوره ابراز نظرهای کرده‌اند.

قرار گزارش موهن لال در باره منطقه‌ای که در جنوب سبزووار واقع شده است «جمعیت این سرزمین تاجیکان و فارسی‌زبانان اند. حتا در آخرین قسمت جنوب غرب افغانستان در ناحیه لاش جویین که باتلاق پست هامون و سیستان با فارس را پیوست می‌کند، در میان جمعیت زیاد افغانان تازه وارد، هنوز جماعت تاجیکان به چشم می‌خورند. چیزی که به وادی قندهار ارتباط می‌گیرد تا نیمه سده هجدهم اکثریت جمعیت ساکن آن را تاجیکان تشکیل می‌دادند. این ادعا در گزارش مالیاتی راولینسون که در مورد درانیان ترتیب داده شده خوب روشن بیان شده است: «آنان (تاجیکان) هنوز هم در غرب افغانستان بخش‌های از آن سرزمین را زمانی که یگانه مالک آن بودند، برای خویش محفوظ داشته‌اند. به همین منوال موقعیت تاجیکان که در نیمه نخست سده نوزدهم در سرزمین غل‌زاییان در غزنی کوهی زنده‌گی داشتند، اینجا در کنار دهات غل‌زاییان دهات تاجیکان نیز قرار داشته است. ولی زمین‌هایی که دهقانان کار دوست تاجیک بالای آن کار می‌کردند از آنان نی، بلکه به صورت عموم به فیودال‌های افغان تعلق گرفته است. در باره انتقال جابرانه پیشه‌وران هندی در قندهار می‌توانید به نوشته غلام‌محمد غبار «احمدشاه بابای افغان» - احمدشاه پدر افغانان مراجعه کنید. همه این اقدامات به خاطر آن بود که شمار تاجیکان را در قندهار به حداقل تقلیل دهند. روی هم رفته در نیمه نخست سده نوزدهم تاجیکان نزدیک به نیم جمعیت شهر قندهار را تشکیل می‌دادند. موهن لال در سال ۱۸۳۳ م نیم گل ساکنان قندهار را از جمعیت تاجیکان شمار کرده است. مک‌گریگور در برگه ۴۰۴ اثر یاد شده خویش نوشته است که از ۹۳۱۰ خانه در قندهار ۱۲۴۰ آن از آن تاجیکان می‌باشد. در زمان جنگ دوم افغان و انگلیس (۱۸۳۸ - ۱۸۴۲ م) اکثریت شهریان غزنی، متشکل از تاجیکان بودند. می‌توان با قاطعیت بیان و تایید کرد که تا نیمه سده نوزدهم پیشه‌وری و صنعت‌کاری و بازرگانی در غرب افغانستان و قسماً در مناطق

شرق کشور^۱ به طور عموم به دست تاجیکان قرار داشت. تاجیکان جمعیت مطلق ساکنان هرات، قندهار، کابل و برخی وادی‌های خُرد و بزرگ را تشکیل می‌دادند. تصادفی نیست که الفنستون تاکید داشته است که «افغانان دکان داری نمی‌کنند، به صنعت و بازرگانی اشتغال نمی‌ورزند.» او همچنان در باره ترکیب ملی جمعیت شهرهای کشور می‌نگارد: که اکثریت جمعیت این بخش کشور از افغانان تشکیل نشده است. الفنستون گفته بیلو را تکرار نموده، اگرچه وی پنجاه سال دیرتر (سال ۱۸۵۷ م) نوشته است: «افغانان قاعدتاً هیچ وقت به بازرگانی پرچون و یا پیشه‌وری و صنعت اشتغال نمی‌ورزند.» در جای دیگر «افغانان در سرزمین خود به دو وظیفه اشتغال دارند - کشت زمین و خدمت عسکری. با شگفتی باید گفت، افغانان در میهن خویش حتا مستمندتر از مستمندان اند، هیچ وقت نمی‌خواهند به صنعت و پیشه‌وری و یا خرده‌فروشی مبادرت ورزند. گرچه در میان افغانان اندک بازرگان است، اما امورات روزمره آنان را فارسیان (تاجیکان) و هندوان پیش می‌برند.^۲ مشاهدات بیلو را راویرتی نیز تصدیق می‌کند: افغانان در سوات و دیگر بخش‌های افغانستان مانند سپارت‌های کهن دو پیشه را انحصار کرده‌اند: «یکی امور جنگی و دیگر زمین‌داری» از اینجا نتیجه‌گیری الفنستون خوب درک و دانسته می‌شود: «این رشته فعالیت‌های اقتصادی (صنعت و بازرگانی) در دست هندکیان که در این بخش افغانستان، مانند تاجیکان که در غرب کشور ساکن اند، قرار دارد. نظر به تعریف و بیان گریگوریف «تاجیکان امروز در اصل بازمانده‌گان مردمان کهن این کشور اند.» در این زمینه داده‌های تاریخی، فرهنگ مادی، اصل گسترش وسیع تاجیکان در افغانستان بعضاً به گروه‌های بزرگ متشکل و یا به قسم جزایر جداگانه در میان تازه واردان اخیر (افغانان) و هم روش و شیوه زنده‌گی ساکن و ثابت تاجیک، آموزه‌ها و دانستنی‌های صنعتی و زمین‌داری آن گواهی و شهادت می‌دهند.^۳ پژوهشگران این دوره در مورد تاثیرگذاری نیروی تاجیکان بالای مردمان هم‌زیست‌شان چنین می‌پندارند که بخشی از استیلاگران منگولی و ترکی (سده سیزدهم) که در کوهستانات هندوکش ساکن اند و نام هزاره (از نام تقسیمات ارضی - نظامی به هزار که به زبان فارسی واحد شمارش می‌باشد) را به خود

۱. در جنوب شرق سرازیری‌های کوه‌های سلیمان

۲. ایگور میخائیلویچ ریسنر، ص ۴۲ - ۵۲.

۳. همانجا، همان منبع.

گرفته‌اند. در زمان بابر (آغاز سده شانزدهم) تقریباً زبان مغولی را فراموش کرده‌اند و به زبان تاجیکی (فارسی) سخن می‌گفتند.

خاورشناس روس بازتولد در رساله خود در مورد تاجیکان بسیار گذرا به سرنوشت تاریخی تاجیکان ساحل چپ رود آمو تماس گرفته و می‌نویسد که حقایق خود گواه این مدعاست که نه تنها در نیمه دوم سده هجدهم و نیمه نخست سده نوزدهم پس از نبردهای چندین صد ساله، فیودالان افغان توانستند زمین‌های دهقانان تاجیک کابل، قندهار و غزنی را به طور کامل غصب و اشغال کنند. به گفته داکتر پولیاک: «از شروع سده پانزدهم میلادی قبیله‌های افغان آغاز به تصاحب و غصب سرزمین‌های اقوام ساکن غیرافغان و همسایه‌های خود کردند و این فرایند به ویژه پس از تشکیل دولت مستقل قبایل افغان در سال ۱۷۴۷ م به شدت ادامه یافت.»^۱ سرانجام، این وضعیت موجب شد تا اقتصاد این مردمان در شرایط متفاوت اقتصادی - اجتماعی شکل بگیرد و اشکال گوناگون داشته باشد. طبیعی است که میزان رشد و تکامل این اشکال هم‌گون و یک‌سان نیست. افغان‌ها با داشتن ساختار شیوه زنده‌گی مشترک ابتدایی، از زمان‌های بسیار دور و دراز کوچ‌نشین بودند که مشغولیت اساسی آنها را دام‌داری (به گونه عمده بز و گوسفندپروری) تشکیل می‌داد. دام از آن خانواده‌های جداگانه‌ای پدرسالاری بوده و چراگاه‌ها ملکیت تمام قبیله و یا طایفه شمرده می‌شدند.^۲ سران استعمارگر تاجیک در دولت فیودالی افغان در موقعیت متفاوتی نسبت به زحمت‌کشان تاجیک قرار داشتند. ترکیب مامورین دستگاه اداری این دولت در کل تاجیکی بود، نقش بزرگی را در بازرگانی کابل و دیگر شهرهای افغانستان بازرگانان کلان تاجیک ایفا کرده و اهمیت روحانیون بزرگ تاجیک بوده است.^۳

هر آنچه مربوط به مالکیت خورد تاجیکان در کوهستان می‌گردد، آنها استقلال بالفعل خود را فقط در سال‌های ۱۸۱۲ - ۱۸۲۶ م از دست دادند. امیردوست محمدخان با استفاده از نفاق متقابل خانان تاجیک توانست آن مناطق را تابع و تسلیم خود بسازد. موهن لال در کتاب خویش «امیردوست محمد» و سایر نگارنده‌گان افغان بسیار مشرح و مبسوط

۱. پولیاک، تکامل مناسبات فیودالی مردمان افغانستان، لعلزاد ص. ۲۴۳.

۲. همانجا، همان صفحه. ۳. همانجا، ص ۴۲ لعل زاد ص. ۲۳۹.

در مورد مقاومت و مردانگی مردم تاجیک کوهستان را که در برابر استیلاگران آن از خود نشان داده‌اند، تشریح کرده است. موهن لال همچنان از اشتراک جمعیت تاجیک کابل در سلسله ایستاده‌گی‌های این مردم به ویژه قیام ۱۸۱۲ م خبر داده است. رهبر این قیام سید اشرف نام داشت و به گواهی این نگارنده او تاجیک بود و یک جا با دوستان قیام‌کننده و آزادی‌خواه کوهستان فعالیت و نبرد می‌کرد.^۱

فیض محمد کاتب در کتاب خود «سراج التواریخ» در باره ایستاده‌گی تاجیکان کابل در سال ۱۸۱۲ م می‌نویسد: اشتراک‌کننده‌گان اساسی آن تاجیکان بودند. برنس که بار دوم در سال ۱۸۳۶ - ۱۸۳۸ م از افغانستان بازدید می‌کرد، نوشته است: تاجیکان آزادی دوست کوهستان به خاطر اینکه به قدرت استیلاگران فیودال افغان گردن نهند و به آنان تسلیم نشوند، در بسیاری موارد ترجیح دادند که میهن خویش را به سوی شمال و آن سوی هندوکش ترک بگویند. این ست آنچه که برنس در باره تاجیکان کوهستان به مثابه رزم‌آوران به قلم آورده است: «تاجیکان اینجایی (کوهستانی) بهترین رزم‌آوران پیاده نظام در مجموع افغانستان به شمار می‌آیند. دانستنی‌های من به گونه کامل این ادعا را تایید و تصدیق می‌کند. آنان مردم تندرست و زیبایی اند که شکار و رزم را به یک اندازه دوست دارند. در هنگام نیاز، آنان از هزار تا دو هزار مرد خوب مسلح با تفنگ‌های چقماقی وارد کارزار جنگ گردیده‌اند. پس از آن تاجیکان پا به پا با افغانان از استقلال کشور در برابر اشغال‌گران استعماری انگلیس دفاع کردند. در این جنگ‌ها نقش تاجیکان کابلی بسیار براننده است. در هنگام جنگ نخست افغانستان - انگلیس (۱۸۳۸ - ۱۸۴۲ م) تاجیکان کوهستان بودند که برای بار اول ضد اشغال‌گران انگلیسی ایستاده‌گی کردند و آنها را شکست دادند. در پاییز ۱۸۴۰ م با اتکا به نیروی اوزبکان کهندژ یا قندوز و قیام‌کننده‌گان تاجیک بود که هزاران نفرشان در نبرد با انگلیسان گرد آمده بودند. امیردوست محمدخان ۲ نوامبر ۱۸۴۰ م توانست در رزم‌گاه پروان رزم‌آوران تاجیک لشکر جنرال سیل را شکست دهد. در آن هنگام انگلیسان به این اندیشه بودند تا خود به کابل عقب‌نشینی کنند، ولی دوست محمد از ادامه جنگ (به نفع انگلیس) دست کشیده به انگلسان تسلیم شد... پسان‌تر جمعیت

۱. پروفیسور لعلزاد، ص ۲۴۰.

تاجیکان کابل قهرمانانه یک جا با (برخی از) افغانان در قیام ضد انگلیسان (نوامبر ۱۸۴۱ م) اشتراک کرده، گارنیزین انگلیس را تار و مار کردند و اشغال‌گران استعماری را از کشور خویش بیرون راندند. از قیام کابل بی‌درنگ در میان تاجیکان کوهستان پشتیبانی به عمل آمد، جایی که گردان تشکیل شده انگلیسان به نام «گردان کوهستان» افسران خویش را خود قتل عام کردند. هم‌زمان تاجیکان چاریکار سپاهیان گردان انگلیسی کمپنی هند - شرقی مستقر در آنجا را نابود و منهدم کردند...^۱

در هنگام جنگ دوم افغان با انگلیس سال‌های ۱۸۷۸ - ۱۸۸۰ م پارتیزان‌های تاجیک در زیر رهبری میر بچه‌خان کوه‌دانی و میرمسجدی‌خان و میردرویش‌خان کوهستانی پهلوی به پهلوی با جنگ‌آوران اقوام هم‌زیست با دشمن مشترک - امپریالیست‌های بیگانه نبرد کردند. اینکه خانیکوف خاورشناس روس در باره خصوصیت تاجیکان افغانستان نوشته است که: «آنان اطاعت‌پذیر، دست به سینه و فروتن» اند که این گفته خانیکف در مورد روابط دوستی و برادری تاجیکان با سایر اقوام صدق می‌کند، اما در مورد شهامت ملی ایشان در برابر مهاجمان اشتباه‌آمیز است. قبایل افغان که با نظام پوسیده و فروپاشیده (ساختار نخست) - ساحات میان کوه‌های سلیمان و رود سند را در اشغال گرفتند، در شرایطی به وقوع پیوست که همکاری و تاثیر متقابل با محیط پیرامون فیودالی در اینجاها دارای اهمیت کمتری نسبت به مناطقی که میان کوه‌های هندوکش و سلیمان قرار دارد، داشته است. یعنی مناطقی که در آن شهرهای فیودالی تاجیکان موجود و واحدهای زمین‌داری را به صورت فشرده جمعیت تاجیکان در دست داشتند و بیان و افشای این حقایق روی هم‌رفته معلول آن وضعیتی است که فرسایش نظام نخستین - اشتراکی اکثریت قبایل افغانی که مناطق جنوب کوه‌های سلیمان را اشغال کردند، دارای آهنگ‌گندتری نسبت به سرزمین‌هایی که میان کوه‌های هندوکش و سلیمان موقعیت دارند، بوده است.^۲ پس از تحلیل و تجزیه نتایج به دست آمده از مطالعات آثار و نوشته‌های روس‌های افغانستان‌شناس سده نوزدهم و دانشمندان معاصر شوروی می‌توان چنین نتیجه گرفت

۱. ریسنر، تشکیل دولت افغان‌ها، ص ۲۷، لعلزاد ص. ۲۴۰ - ۲۴۲.

۲. همان منبع ص. ۷۰ / ۲۴۲.

که جمعیت بومی و اصیل سرزمین‌های را که اکنون در چارچوب افغانستان کنونی شامل است و میان کوه‌های هندوکش و سلیمان پهن و هموار اند به‌طور عموم و گسترده از تاجیکان و جمعیت اصلی ساحات میان کوه‌های هندوکش و مسیر متوسط رود سند را مردمان مختلف هندی تشکیل می‌دادند؛ اما هر آنچه که به افغانان ارتباط می‌گیرد نخست آنان در ساحات کوه‌های سلیمان موقعیت داشتند. کوچی و نیمه کوچی بودند و به گمان قوی در این ساحات تا زمان ایلغار وسطوت منگولان در شرایط نظام بدوی - اشتراکی طایفه‌ای زنده‌گی می‌کردند. دارای سطح نهایت پایین رشد اجتماعی - اقتصادی نسبت به همسایگان تاجیک و هندوی خویش که در آنان نظام فیودالی فرمان می‌راندند، بودند. فرایند اشغال و تصاحب سرزمین‌های میان کوه‌های هندوکش و سلیمان و ساحات ساحل راست رود سند را که اکنون در چنگ دارند، در امتداد سده‌های یازدهم - هژدهم رُخ داده است.^۱ روی هم رفته، با اینکه تاجیکان نقش محوری را در تحولات اجتماعی و فرهنگی افغانستان ایفا می‌کردند، اما با تغییر هر صفحه زنده‌گی، زمین بحیث یگانه عامل اقتصادی توسط تازه واردان افغان از اختیار آنان به‌در می‌شد و مناطق زنده‌گی شان در جغرافیای بین سند، شمال شرق کوه‌های سلیمان و در مناطق بونیر و سوات یعنی در جنوب شرق خراسان محدود می‌گردید.

فرهنگ و ادبیات

در قرن‌های هجدهم و نوزدهم میلادی هر چند اوضاع منطقه و جهان به گونه‌ای که بیان گردید، دچار تنش‌های مهیج سیاسی و برنامه‌ریزی‌های استراتژیک قدرت‌های بزرگ در منطقه آسیای مرکزی بود و کشور دچار خانه جنگی‌های مدهشی بین برادران بارکزایی و قبیله‌های بارکزایی و سدوزایی بود که زمینه تبارز هیچ نوع مشاغل بدیعی و ایجاد را میسر نمی‌کرد، با آن هم طبع آفرینش‌گر شاعران و ادیبان تاجیک چنان که در باب «حماسه آفرینی و حماسه سرایی» تذکر دادیم، در بازتاب دادن اوضاع نا به‌هنجار سیاسی و اجتماعی کشور به مردم انگیزه زیستن و مبارزه برای ادامه حیات را می‌داد. باین وضع دیده می‌شود که بازهم چکامه‌گرانی در هر گوشه و کنار کشور قامت برافراختند

۱. پروفیسور لعلزاد، تاجیکان در منابع تاریخی، ص ۲۴۲.

و نگذاشتند تا باغستان پُر گل ادبیات فارسی دری پژمرده و خزان زده شود. با بررسی مقایسوی سیر حوادث سیاسی در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ در مناطق جنوبی هندوکش دانسته می‌شود که دربار امرای بارکزیایی و سدوزایی، با اینکه مثل دربار امرای بدخشان از جوش و خروش فرهنگی گرم نبوده است، با آن‌هم تذکره‌ها در حدود ۱۵۰ شاعر زیاده این دوره را به معرفی گرفته‌اند. امرا و سلاطین این دوره کسانی مثل امیردوست محمد خان بوده‌اند که اصلاً خود سواد درستی نداشتند و حرمت وطن و مردم و رعیت پروری را در برابر منافع خود به پیشیزی ارزش نمی‌دادند، چنانکه این گفته از فرستادن قطی نسوار امیردوست محمد خان به پسرش وزیر اکبرخان و تقاضای خروج وی از کابل به خاطر فرصت یافتن انگلیس‌ها غرض داخل شدن به شهر کابل و انتقام‌گیری از مجاهدان و غازیان کشور خود عالی‌ترین محک قضاوت بوده می‌تواند. آنها به استثنای احمدشاه ابدالی، تیمورشاه و شاه شجاع که طبع شعری داشتند، با شعر و ادب و امور ذوقی و علمی اساساً بی‌علاقه بودند و به اهمیت علم و فرهنگ پی نمی‌بردند. مهم‌ترین ره‌آورد فرهنگی این دوره چند دیوان شعری و تالیفات محدود در زمینه‌های تاریخ و تصوف می‌باشد. مثل: دیوان‌های شعری از میر هوتک افغان، شاه شجاع درانی، شهاب ترشیزی، لعل محمد عاجز، فروغی اصفهانی، محمود الحسینی، شهزاده عبدالرزاق متخلص به «دری» پسر زمان شاه، سردار مهردل خان متخلص به «مشرقی» برادر امیردوست محمدخان، خواجه میرسعیدالدین «بوسعید» از چهاردهی کابل، میرواعظ کابلی، میرحاجی و میردرویش، میرمحمد نبی واصل کابلی، عبدالباقی مجددی، کلبی علی خان شرر هزاره، فانی بلخی و مستوره غوری.^۱ همین‌طور مثنوی «اکبرنامه» از حمید کشمیری، مثنوی محمد غلام‌علامی از مردم کابل، «ظفرنامه» قاسم علی و دیگران بوده است.

شاعران حوزه حاکمیت افغانان (کابل، هرات و قندهار)

در این دوره با وجود فضای نامساعد و ناهنجار اجتماعی که زمینه‌آندیشیدن و ایجاد کردن ژانرهای بدیعی را سیب نموده بود. بازهم، سفره معنوی زبان فارسی از فراوردهای ادبی و ایجاد تهی نبوده است. نخستین فرد خانواده غلجایی یا موسس دولت افغانی

احمدشاه ابدالی خود شاعر زبان فارسی و پشتو بود و در همین سلسله شاهان دیگری هم وجود دارند که نام‌های ایشان را در تاریخ ادبیات سده سیزدهم می‌توان به خوانش گرفت.

تیمورشاه درانی

در سال ۱۱۶۰ هجری در مازندران فارس زاده شد و به سال ۱۲۰۷ در کابل درگذشت. دیوانی از او به زبان فارسی دری برجای مانده و در سال ۱۲۵۶ با تصحیح عزیزالدین وکیلی فوفلزایی به چاپ رسیده است. تیمورشاه به زبان پشتو نیز شعر می‌سرود، اما در دیوانش اشعار پشتو دیده نمی‌شود. نمونه شعرش:

زنگ از بهار گلشن روی تو یافت گل	بو از نسیم زلف تو باد صبا گرفت
خون دل منست که کردی تو پایمال	یا آنکه پای‌های تو زنگ حنا گرفت
پُر شد ز گریه‌ام ز زمین تا به آسمان	توفان چشم من ز کجا تا کجا گرفت

لعل محمد عاجز

لعل محمد عاجز پسر پیرمحمد کشمیری در هنگام سلطنت تیمورشاه در کابل می‌زیست و در فن طبابت بسیار مشهور بود. تیمورشاه در فرمانی او را «عبدالشافی» مخاطب کرده و با صفات «واقف اسرار الامراض»، «رافع استار الاعراض»، «جالینوس الزمان» یاد کرده است. سال‌های تولد و وفات او درست معلوم نیست. نمونه کلامش:

تازه رو باشد جنون از داغ سودای دلم	خال روی این عروس است از سویدای دلم
تا تو ساغر می‌کشی با مدعی در انجمن	از می‌حسرت شود لبریز صهبای دلم
تا خیال چشم شوخت را تصور کرده‌ام	موج خیز گرد وحشت‌هاست صحرای دلم
دره خوبان درستی از من بیدل خواه	صدشکن دارد ز لُلف و سرپای دلم
هر طرف از داغ‌ها گل کرده چندین لاله‌زار	می‌توان آمد گهی بهر تماشای دلم

شاه شجاع درانی

شاه شجاع درانی در سال ۱۷۸۵ م در کابل زاده شد و در سال ۱۸۴۲ م در سیاه‌سنگ کابل به دست شجاع‌الدوله پسر میرواعظ کابلی کشته شد که راجع به زنده‌گی و حاکمیت او در

بخش خودش سخن گفته شد، این‌ست نمونه شعر او:

باز هوای چمن آرزوست کابل جنت وطنم آرزوست

یا

صبح دمید و روز شد یار شبین ز خانه رفت مرغ چمن تو گم شوی، یار بدین بهانه رفت

علی‌خان شرر کابلی

علی‌خان شرر کابلی دبیر وزیر فتح‌خان بوده و تا پایان دوره سدوزایی و قسمتی از زمان بارکزیایی‌ها می‌زیسته است و در پایان دوره دوم سلطنت امیر دوست محمد خان (۱۲۵۹ - ۱۲۷۹ هـ) وفات کرده است، تذکره‌نگاران از سال تولد شرر چیزی نگفته‌اند. دیوان شرر کابلی به همت صالح محمد پرونتا توسط حاجی عبدالحسین خوش نویسی شده، اما چاپ آن به چشم نخورده است. نمونه شعرش:

نه به هر دل، نه به هر دیده در آ	ای بت دیده درآ، دیده در آ
از پی دل چه درانی جگرم	مردمی کن ز در دیده در آ
دیده بردار قدم، دیده برو	جان من دیده برآ، دیده در آ
هر دل و دیده به فکر و نظری‌ست	نه به هر دل، نه به هر دیده در آ
به وفای تو که جز مهر توام	نیست در قلب جفا دیده، در آ

عبدالمجید بی‌خود

عبدالمجید فرزند خواجه عبدالحمید در اواخر سده دوازدهم هجری در روستای بچقی هرات تولد شده و در همان جا به سر برده از شعرای زبردست هرات دانسته شده است. «افسانه سیف الملوک» را با نهایت شیرینی نظم کرده و کتابی در برابر «تحفه العراقیین» حکیم خاقانی نوشته است. او در وصف پُل مالان که یک پُل تاریخی است، شعر تاریخی سروده که از نظر بلاغت و تصویر شایان توجه است.

هر که بنهد می‌رود بر فرق انجم بی‌ملال	کرده تعمیر پُل مالان به عون لایزال
موج آبش همچو زلف حور آشفته حال	تاق او چون ابروی خوبان عالم دل‌فریب
مانده تا روز قیامت صور اصرافیل لال	

سال تعمیر رواقش جستم از پیر خرد^۱ گفت «شده آباد از ین امیر بی مثال»
(۱۲۵۴)

ولی طواف کابلی

ولی طواف فرزند علی محمد در سال ۱۱۶۸ هجری در بت خاک کابل زاده شد و در سال ۱۲۸۸ هجری بر اثر سقوط منزلش در کابل وفات کرده است.^۲ اگر سال‌های تولد و وفات او درست بوده باشد، ولی طواف ۱۲۰ سال عمر کرده است. دیوان شعری ولی در سال ۱۳۵۶ هجری توسط محمد اکبر عتیق تنظیم گردیده و با مقدمه علی اصغر بشیر در لاهور پاکستان به زیور طبع آراسته شده است. ولی طواف در عهد امیرشیر علی خان به سر برده و اشعار فی البدیهه می سروده است. نمونه کلامش:

جبینت مظهر نور خدا بودست دانستم دو ابروی تو محراب دعا بودست دانستم
تب و تاب زلیخا تا به مصر آورد یوسف را کمند آه مشتاقان رسا بودست دانستم
ز هر بشکستن چینی صدای ناله برخیزد شکست شیشه دل بی صدا بودست دانستم^۳

میر واعظ کابلی

میر احمد فرزند میر ابوالقاسم ملقب به میر واعظ کابلی به سال ۱۲۲۲ یا به روایتی در ۱۲۲۵ هجری به قتل رسیده و در گذر بارانه کابل به خاک سپرده شده است. او عاشق عرفان مولوی جلال الدین بلخی بوده و در جستجوی مزارهای بزرگان دین به بلخ، سمرقند، بخارا، هند و مکه مکرمه و مدینه منوره شتافته است. پسران میر واعظ به نام‌های میر معصوم معروف به حافظ جی و میر درویش مشهور به میر حاجی که سبک پدر را تعقیب و ماجراجویی می کردند^۴ نیز دارای اشعار صوفیانه و عارفانه هستند. میر واعظ که به سیاست علاقه مند بود، با شیر محمد مختارالدوله رابطه نزدیک داشت و چون وزیر مذکور می خواست شاه شجاع را به جای شاه محمود به تخت سلطنت بنشانند. بنابراین، میر واعظ نیز برای سقوط

۱. خلیل‌الله خلیلی، آثار هرات، ج ۳، ص ۱۱.

۲. امان‌التواریخ، ج ۷، نسخه عکاسی اکادمی علوم افغانستان

۳. محمد حسین نایل، سخن‌سرایانی از سده سیزدهم، ص ۱۰۷

۴. فیض محمد کاتب هزاره، سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۲.

حکومت شاه محمود می‌کوشید. ^۱ نمونه اشعارش:

پست و بلند گیتی، چون موج در گذار است طی می‌شود چو این ره، هموارگو نباشد
یاری که روز یاری و ناید به کار یاری گیرد از او کناری، آن یار گو نباشد

ابن قاضی

قاضی میرحسین متخلص به قاضی فرزند قاضی فتح‌الله از معاصران سلطنت شاه شجاع و فرزندش از معاصران دوره دوست محمد خان می‌باشد. او شخص متدین و صوفی مشرب بوده و به طریقه نقشبندیه گرایش داشت و در وصف خواجه بهاء‌الدین نقشبند، شیخ عبدالقادر جیلانی و معین‌الدین چشتی سروده‌های دارد. دیوان ابن قاضی در سال ۱۳۳۲ ق برای بار دوم به کوشش میرزا غلام حیدر در لاهور به چاپ رسیده است. نمونه کلامش:

اگر به روز زاری و گریه خاموشم و لیک زاری و بیداری شبان باقیست
کجا به مرگ رود از دم محبت تو که مهر روی تو در مغز استخوان باقیست ^۲

جنیدالله حاذق هروی

جنیدالله بن صوفی اسلام هروی از هرات می‌باشد که نام برده در سال ۱۲۵۹ در قندهار وفات کرده، اما صدرالدین عینی در کتاب «نمونه ادبیات تاجیک» نوشته است که در سال ۱۲۱۶ به بخارا آمد و بعد از چندگاه به خوقند به خدمت امیر عمرخان شتافته، در مناقشه بخارا و خوقند از زبان عمرخان به امر حیدر این بیت را نوشته:

سزد که شاه بخارا مطیع من گردد عمر به تخت خلافت مقدم از حیدر

بعد از فوت عمرخان به بخارا بازگشته در سیر سمرقند، در رکاب امیر نصرالله شعری مشعر بر ظالمی او خوانده، چون این شعر به واسطه جاسوسان به گوش امیر رسید علاوه بر کینه دیرینه آتش غضب امیر را شعله‌ور گردانیده. چون حاذق به واسطه دوستانش خودش از ماجرا خبر یافته از جان خود در اندیشه افتاده به شهر سبز که آنگاه استقلال داشت، فرار نموده، با این همه سر خود را به سلامت برده نتوانست، امیر نصرالله دزدی را به شهر

۱. منشی عظامحمد شکارپوری، نوای معارک، تعلیقات عبدالحی حبیبی، چاپ کراچی ۱۹۵۶، ص ۸۰۲

۲. عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، تیمورشاه درانی، کابل ۱۳۴۶

سبز فرستاده که در خوابگاهش به قتلش رسانده است.^۱ در این حال، تفاوت سال وفات حاذق بر اساس روایات تذکره‌ها ۴۳ سال و تفاوت سال‌های وفات حاذق هروی با حاذق بدخشی ۳۵ سال بوده که هر دو یک شخص نیستند. تذکره نویسان در مورد حکایات حاذق بدخشی و حاذق هروی دچار مغالطه شده‌اند. کما اینکه حاذق پساکوهی در آخرین شب زنده‌گی‌اش در قندز غزل «چه صیدم من که نه بسمل شدم نه زیب فتراکی» را سروده که در دیوان اشعار حاذق هروی به چشم نمی‌خورد، اما در دست نوشت‌های مربوط به شاعران پساکوه این غزل به عنوان نمونه کلام حاذق پساکوهی آمده است. لازمست تا در این خصوص تحقیقات دقیق صورت گیرد. نمونه اشعار حاذق هروی چنین است:

روی بر محراب تا کی سبجه گردانی کنم	به که افتم بر در میخانه دربانی کنیم
من که دارم جوهر تیغ زبان چون آفتاب	نیست مشکل فتح دل‌ها گر به آسانی کنم
زاهدا با وعده کوثر ز می نتوان گذشت	کی کنم کاری که در آخر پشیمانی کنم
من که حاذق بنده خاقان عصرم دور نیست	دعوی ایراد بر دیوان خاقانی کنم

سیداحمد ادیب پشاور

سیداحمد ادیب فرزند سید شهاب‌الدین در سال ۱۲۵۵ ق برابر به ۱۸۳۹ م در دهکده کونز در غرب شهر پشاور در یک خانواده فارسی‌گوی تولد گردید.^۳ مردی بود با شخصیت و دارای دانش‌های چند بُعدی. دانش اسلامی و ادبی داشت و با سبک قصاید ناصر خسرو، سنایی، خاقانی و بزرگان شعر فارسی می‌سرود. ادیب با غارت‌گری‌های استعمار انگلیس مخالفت کرده و مقابله می‌کرد. ادیب را به ابوالعلائی مصری که در تمام دانش‌های فلسفه، منطق و ادبیات عرب دست قوی داشت، مقایسه کرده‌اند. بر علاوه اینکه ادیب شاعر ذواللسانین در فارسی و عربی بود و حافظه و ذکاوت نیرومندی داشت. به گونه‌ای که هفت دفتر مثنوی معنوی مولانا را حفظ کرده بود. دکتر ذبیح‌الله صفا در باره ادیب

۱. صدرالدین عینی، نمونه ادبیات تاجیک

۲. باید دانست که در حوالی زادگاه ادیب سه کتر وجود دارد که عبارت‌اند از: کوز کتر، خاص کتر و برکتر که در هر کدام شخصیت‌های از سادات به‌سر می‌برند.

۳. دکتر سید سبط حسن رضوی، فارسی‌گویان (تاجیکان) پاکستان، ج ۱، راولپندی ۱۹۷۴، ص ۱۰۰ و مقاله سرور گویا، مجله کابل ۱۳۱۰، ش ۲، س ۱.

نوشته است: «... کثرت اطلاعات او از فرهنگ اسلامی و علوم مختلف قدیم و تبحرش در لغت فارسی و تازی باعث شد که شعرش خیلی بیش از حد عادت با اطلاعات وسیعش آمیخته شود و به همان نسبت از لطافت و حال و اشتغال بر عواطف رقیق شاعرانه دور افتد...»^۱ سیداحمد ادیب با سیدجمال‌الدین (۱۲۵۴) در یک زمان و با تفاوت یک سال در یک جغرافیا تولد شده‌اند و هر دو به ماموریت مشابه برای بیداری اذهان مردم و ضدیت با استعمار انگلیس می‌پرداخته‌اند. سید ادیب به ملاقات ملاهادی سبزواری و حوزه علمی سبزواری^۲ تا دور دست‌های ایران رفته و با بزرگان آنجا تبادل نظر کرد. ادیب در تهران در خانه‌های اهل فضل و دانش و سیاست به سر می‌برد و ناصرالدین شاه قاجار با شنیدن آوازه فضیلت او میل به ملاقاتش کرد و در این ملاقات ادیب مورد الطاف پادشاه ایران قرار گرفت.^۳ سید چندین مرتبه به تهران سفر کرده تا اینکه به تاریخ سوم ماه صفر ۱۳۴۹ ق. در تهران درگذشت و در جوار زیارت عبدالعظیم به خاک سپرده شد.^۴ دیوان قصاید و غزلیات ادیب به وسیله علی عبدالرسولی از ارادت‌مندان او با تحشیه و تعلیقات سودمند و همچنان مثنوی قیصرنامه ادیب در سال ۱۲۱۳ در تهران به چاپ رسیده است. نمونه کلام ادیب پشاوروی:

چو غنچه جگر میخور از درون لیکن	به چشم خلق چو گل تازه روی و خندان باش
اگر نشانند به زندان درون سلیمان دیو	تو دیو طبع به زندان کن و سلیمان باش
ز خود چو مایه ندارد از آن بکاهد ماه	همیشه از گهر خود چو خورزر افشان باش

۱. دکتر ذبیح‌الله صفا، گنج سخن، ج ۳، چاپ دوم، ۱۳۴۰، ص ۲۷۳

۲. در سبزواری (شیندند کنونی) حوزه علمی دایر بود که سید ادیب از محضر میرزا عبدالرحمن حکمت و ریاضی و از نزد ملا غلام حسین شیخ‌الاسلام علوم عقلیه را کسب کرد و در ادب فارسی دست‌رسی وسیع یافت. چون در آن هنگام شهرت حوزه علمی سبزواری که زیر نظر دانشمند و فیلسوف معروف حاج شیخ ملاهادی سبزواری اداره می‌شد در همه جا پیچیده بود. ادیب این تشنه دانش در سال ۱۲۸۷ ق به سبزواری رفت و حدود دو سال از ایام آخر حیات آن عالم جلیل را درک کرد و از مجلس درس فرزند او بیض برد و نیز از درس ملا محمد اسماعیل مستفید گردید و پس از وفات ملاهادی به مشهد بازگشت.

۳. مقدمه دیوان سید ادیب، ص ۳ و پارسی‌گویان پاکستان، ص ۱۰۲

۴. جالب است که در اشعار و نوشته‌های ادیب پشاوروی بیشتر اصطلاحات گویشی تاجیکان بدخشان و شمال افغانستان مثل: تغاره (تشت)، جرغات (ماست)، خوشتامن (خشو)، دادر (برادر خرد)، فانه (متکای چوبی که در درز چوب می‌کوبند)، کاواک (میان تهی)، کرته (پیراهن)، کمپیر (پیرزن) و از این‌گونه فراوان به کار رفته است.

سید میر هراتی

سید میر هراتی (۱۲۷۰ - ۱۳۳۲ هـ) شاعری ست که خواسته است به شیوه خاقانی چکامه‌های مطمئن و با الفاظ غیر معمول و ثقیل بسراید. او قصیده و غزل می‌سرود و به گفته استاد مایل هروی ممدوحان او بیشتر از ده تن شمرده شده است. قصایدش غالباً طولانی و دارای قافیه‌های مشکل و تنگ می‌باشد. یکی از قصیده‌های او دارای ۳۵ بیت و بی‌نقطه می‌باشد. سید میر در هرات تولد شده و در همان جا وفات کرده است. او در شکایت از روزگار خاص خود می‌نویسد:

بد بخت چو من که ماهر تحریر است بد بخت تر آنکه صاحب تقریر است
زین هر دو بتر که مانی تصویر است زین هر سه بتر فقیر و نامش میر است^۱

از شاعرانی که در میانه سده سیزدهم تولد شده و به سده چهاردهم هجری گذر کرده‌اند، می‌توان مختصراً یاد کرده و معرفی ایشان را به فصل دیگر انتقال داد: سید احمد بینا متولد ۱۲۸۶ هجری در قصبه جمشیدی میمنه، عبدالهادی داوی پریشان متولد سال ۱۳۱۳ ق در کابل، احمد دیوانه والد برهان الدین کشکی، محمد اسماعیل گوزوک (متولد ۱۲۷۲ ق) در کرخ هرات، سردار محمد عباس پسر سلطان محمد طلایی (متولد ۱۲۵۲ ق) در کابل، میرزا فضل احمد از احفاد حضرت شیخ الاسلام زنده پیل (متولد ۱۲۹۱ ق) در کابل، میر غلام حضرت شایق جمال از بازمانده‌های میر واعظ کابلی (متولد ۱۲۱۷ ق) در کابل، سید محمد شامل (متولد ۱۲۸۷ ق) در کابل^۲. مولانا محمد غلام غلامی کوهستانی، حمید کشمیری و شماری از حماسه‌سرایان در این دور تبارز کردند که پیش از این به معرفی ایشان پرداخته شد.

سید رضا بخش موسوی ناطق

ناطق، آن‌سان که خودش گفته در اصل از سبزواری بوده و پدرانش به هزاره‌جات مهاجرت کرده و در نیلی دایکنندی متوطن شده‌اند. او سراینده منظومه عشقی دل‌انگیز «شکر باغ» شامل ۳۰۰۰ بیت می‌باشد که این منظومه را در سال ۱۲۶۴ ق در دور دوم سلطنت

۱. آثار هرات، ج ۳، ص ۱۰۶، تالیف استاد خلیل‌الله خلیلی

۲. رک به معاصرین سخنور، تالیف مولوی خال محمد خسته، چاپ دوم، کابل ۱۳۸۶

امیردوست محمدخان که ۳۶ ساله بوده، پایان بخشیده است. ناطق در ۲۵ سالگی از نیلی به ورث به نزد میرناصر بیک مرد قدرت مند منطقه می‌رود و مدت‌ها در آنجا باقی می‌ماند و بحیث شاعر قدر می‌شود. در این جریان، ناطق با «نساء گل» خواهر میرناصر بیک که در زیبایی حد و هم‌تایی ندارد، عاشق گردیده و روزگارش در کلافه عشق می‌پیچد و سوز و گداز فراوانی را تجربه می‌کند. ناطق همه این غم‌نامه عاشقانه را با زیبایی‌های خاصی به تصویر کشیده است که برای خواننده بسیار دل‌چسپ می‌نماید. چون منظومه شکر باغ یک داستان واقعی عشقی است، بنابراین، ناظم کار خود را با تعریف عشق چنین آغاز کرده است:

سر بی‌عشق، زیر پای بهتر	دل بی‌عشق غم‌فرسای بهتر
به عالم هر که او عشق ندارد	ز خط بنده‌گی مشق ندارد
حیات بی‌محبت مرده بادا	گل بی‌داغ عشق افسرده بادا
که‌ای ناطق چوهستی بنده عشق	بناکن خدمت زببنده عشق
نشان برجایت از شیرین کلامی	شکر باغی که ماند از تو نامی

از آثار نثری این دوره می‌توان از کتاب «تاریخ احمد شاهی» اثر منشی محمود الحسینی، «واقعیات شاه شجاع» به قلم خودش، «مجمل تاریخ بعد نادریه»، اثر محمد امین گلستانی مربوط به تاریخ افغان‌ها در نیمه قرن هجدهم / «تاریخ افغانه»، تالیف نعمت‌الله در سال ۱۶۱۰ م که به وقایع مقدم از قرن هفدهم تعلق دارد / «تاریخ میر عبدالکریم بخارایی» (متوفای ۱۸۱۰ م) که در سفر شاه محمود به بخارا هم‌رکاب وی بوده است / «تاریخ سلطانی»، اثر سلطان محمد بارکزیایی / کتاب «حقیقت بینا و عروج فرقه سیک‌ها»، تالیف آن را به تیمورشاه در سال ۱۷۸۳ م نسبت می‌دهند / «حیات افغانی»، اثر محمد حیات خان افغان در سال ۱۸۶۷ شامل مجموعه قوانین عرفی وزیری‌ها به نام «وزیری نرخ» / «دره الزمان» اثر عزیزالدین وکیلی فوفلزایی نام برد، اما کتاب‌هایی که در خارج از حوزه حاکمیت سدوزایی‌ها و بارکزیایی‌ها نوشته شده‌اند، سیر شمار هستند. بایست یادآور شد که شاعران و نویسندگان تحت حاکمیت دودمان‌های سدوزایی و بارکزیایی از خانه جنگی‌های متداوم سرداران و امیران به ستوه آمده و مثل حوادث دوره‌های قبلی کشور را ترک می‌کردند که ما نمونه‌های زیادی از شاعران این دوره را بازم در هند یافته می‌توانیم.

حوزه ادبی بدخشان

در زمان امارت میران بدخشان، به ویژه در عهد سلطان شاه کبیر (۱۸۵۶ - ۱۷۷۰ م) کانون‌های فرهنگی و حلقات ادبی به فعالیت‌های گسترده پرداخته و به صورت چشم‌گیری متبازر شده‌اند. از همین خاطر مولفان تذکره‌های ادبی میرسلطان شاه را که خود شاعر و امیر شاعری‌پرور شمرده‌اند که بهترین شاعران عصر خود را در دربار بدخشان جمع کرده و با آنها مساعدت و یاری مادی و معنوی می‌رسانیده است. این خود گواه آن است که احیای حاکمیت مستقل با هر قبض و بسط سیاسی می‌تواند خود زمینه‌ساز رشد و اعتلای ادبیات و فرهنگ ملی هر جامعه‌ای گردد. در قرن هجدهم در دربار میرسلطان شاه کبیر شاعران بدخشانی سرشناسی را مثل میرزا سنگ محمد بدخشی، میرزا عنده‌لیب، میرزا عبدالرحمن، میر غیاث‌الدین غیاثی، نظمی، خنجری، عاشق و دیگران را می‌یابیم. افزون بر اینها شماری از شاعران حوزه بدخشان در حوزه ادبی هند فعالیت کرده و شهرت یافته‌اند. مثل: غیاثی، پردی، ثابت، حسینی، گرامی، حشمت، عارف، نظیر بیک، ثبات، جودت و دیگران. شماری از شاعران این دوره حوزه ادبی بدخشان مانند نظمی، عنوان، کامل، شاعران جهان‌گرد بوده‌اند که از بسیاری ممالک شرق دیدن کرده و توصیف‌هایی از چشم دید خود را به رشته شعر کشیده‌اند و در خارج بدخشان درگذشته‌اند که با تأسف ره‌آورد ادبی آنها به دست رس‌جنگ‌نگاران و تذکره‌نویسان قرار نگرفته است. در این دوره شاعران، نویسندگان، سخنوران و متفکران نمایانی حلقات ادبی بدخشان را گرداننده‌گی کرده‌اند:

مولانا غیاث‌الدین غیاثی

میرغیاث‌الدین غیاثی (۱۷۳۸ - ۱۸۰۳ م / ۱۱۱۷ - ۱۱۸۲ هـ) که در آسمان عرفان و شعر فارسی دری درخشید. غیاثی در اوایل عصر هفدهم در روستای حصارک جرم بدخشان در خانواده میرک دیده به جهان گشود. درباره میر غیاث‌الدین غیاثی مولانا عبدالحکیم ولوالجی می‌نویسد که: «شهباز بلند پرواز قلل جبال معانی و میر شکار کبک کوهسار خوش بیانی غیاث‌الدین جرمی که از سادات جلیل‌القدر بدخشان است، که در طریقه نقشبندیه شامل بوده و ارادت به شاه معصوم ولی‌الله سرهندی که استادش بوده است، نموده در علم حال و تصفیه باطن جد و جهد نموده، جوینده راه حق و از علم شعر نیز

سبق برده است. گرچه اشعارش به مشرب صوفیه است، اما خالی از بلاغت نیست، زیرا صاحب ذوق سلیم و از جمله نیکو تلاشان عصر خود بوده چنانچه از زمزمه اش فهمیده میشود که گفته "است:

کان جوهر عشقم، لعل کوه عرفانم کرده زانجهت ایزد ساکن بدخشانم
در کف گهر سنجان، گوهر گرانقدرم در صف قدح نوشان، زند میفروشانم



مزار میر غیاث الدین غیاثی (ع) در شهر فیض آباد

در کتاب تاریخ روابط ادبی بدخشان با هندوستان با نام تعدادی از شاعران شناخته شده بدخشان در هجدهم ذیلاً برمی خوریم:

محمد افضل ثابت پسر شاعر مشهور زین الدین حسین یعنی اسلام خان والا، میر محمد حسین فیض آبادی، محمد علی حشمت، محمد علی عارف، نظیر بیک بدخشانی شاگرد محمد افضل ثابت، میرزا عبدالغنی قبول، میرزا عندلیب، میرزا عبدالرحمن، میرزا سنگ محمد، نظمی شغنانی، خنجری بدخشانی، محمد عظیم ثبات فرزند محمد افضل ثابت بدخشی، میرزا محمد ایوب جودت که در هند به دربار اورنگ زیب داخل خدمت گردیده، عاشق خستکی جرمی، سید عبدالحسن عنوان، محمد علی کامل و دیگران.

میرزا عبدالغنی قبول

عبدالغنی متخلص به قبول در سال ۱۷۶۰ م / ۱۱۳۹ هـ در رستاق تولد گردیده و در کشمیر به سر برده و از اقارب ملاشاه ارگسایی بدخشی می‌باشد. مولف تذکره «سرو آزاد» می‌نویسد که غنی فاضل ممتاز بوده و سخن سنج معانی نواز و شاگرد رشید میرزا داراب جویای کشمیری ست. تراوشی از طبع اوست:

نیست در سرفکر روزی صاحب شمشیر را باشد از ناخن کلید رزق، در کف شیر را
بشگفاند ساغر می طبع محبوب مرا یک گلابی می کند گلزار محبوب مرا

شاه دُردی بدخشی

در دی در جرم بدخشان به دنیا آمده و پس از فراگیری علوم ابتدایی عازم بخارا گردیده و کسب علم کرده است. مثنوی معراج‌نامه او در اختیار مولانا خسته قرار داشته و آثار بیشتر آن در پژوهش‌گاه خاورشناسی جمهوری ازبیکستان تحت شماره‌های ۱۱۰۹ و ۲۶۴۸ قید هستند که در آنها ۳۱ مخمس و ۴ غزل دیده شده است.

میرزا کامل

جد یا بابای میرزا کامل (۱۷۵۲ م / ۱۱۳۱) در اصل تاشکندی بوده که به بدخشان آمده و میرزا کامل خود در خاک شاعرخیز بدخشان مینو نشان تولد گردیده است. کامل بر روال معمول روزگار در جوانی به کشمیر رفت و به خدمت شاه جلال‌الدین اکبر مشغول شد. در جوانی منظور خاطر خواجه حبیب‌الله عطار قرار گرفت و ترک دنیا کرده، به عبادت و ریاضت کمر بر بست و از میدان سرسخت شیخ عطار نیشاپوری و مولانای بلخ گردید. کتاب «بحر الزمان» در چهار جلد، تصنیف او می‌باشد.

میرزا گرامی

میرزا گرامی بدخشی (۱۷۷۷ م / ۱۱۵۶) از شاگردان میرزا عبدالغنی قبول بوده و در شاه جهان آباد هند قلندرانه می‌زیسته است. این مصراع از کلام او می‌باشد:

از نشاط اهل دل ظاهرپرستان غافل اند پسته دایم در میان پوست خندان می‌شود

جنیدالله حاذق شهر بزرگی

مخدوم جنیدالله حاذق شاعر و متخصص علم طب و پسر قاضی کلان بخارا بوده و به دربار امیر عمرخان حاکم خوقند شتافته و حیثیت ندیمی و مشاوریت ادبی او را داشته است. بنا به تحریر شاه عبدالله یمگی بدخشی در «ارمغان بدخشان» درباره حاذق و وطنش تذکره‌نگاران اختلاف نظر بسیار دارند. فضلالی بخارا به اعتبار اینکه پدر حاذق قاضی کلان بخارا بوده او را بخارایی و عده‌ای از ادیبان مشارالیه را بلخی و صدرالدین عینی در تذکره «نمونه ادبیات تاجیک» او را هراتی می‌گوید، اما من بنابر استنادات قطعی او را بدخشی می‌شمارم. چه در تذکره‌های «بهار بدخشان» مرتبه فاضل محترم آقای سید عبدالکریم خان بدخشی و تذکره «آینه بدخشان» که تحت نظر علما و ادبای جید بدخشان با هر گونه تبعات علمی و ادبی و انتقادات و تحقیقات صحیحه ترتیب شده، جنیدالله مخدوم را به ملاحظه اینکه حضرت پدرش از شهر بزرگ بدخشان می‌باشد و اقوامش تا الان در آن سرزمین امرار حیات دارند، بدخشی می‌گویند.^۱ حاذق، حین بازگشت از بخارا به بدخشان، به فرمان امیر نصرالله حاکم قندز (۱۲۴۲ - ۱۲۷۷ هـ) در خواب‌گاهش در قندز کشته شده است که استاد فکری سلجوقی در این خصوص برحق قضاوت نموده است.^۲ حاذق پس از آنکه به کشتنش متیقن شده این بیت را به عنوان آخرین یادگار ادبی اش که سال کشته شدنش را نیز بیان می‌کند، مثل هلالی چغتایی که در پای دار سرود، انشا کرده است:

کار هر کس نیست از تاریخ قتلش دم زدن از تن حاذق بجز تاریخ سر بریدنش
تذکره‌های ادبی سال کشته شدن او را ۱۲۵۱ خوانده و در مورد تشخیص کارنامه زنده‌گی و اشعار حاذق با حاذق هروی که هر دو هم نام و هم تخلص هستند، دچار مغالطه شده‌اند. با اینکه هم خوانی‌ها را در مورد هر دو حاذق نوشته‌اند، اما به نظر می‌رسد که هر دو حاذق واقعیت وجودی داشته‌اند. غزل ذیل از حاذق پساکوهی بدخشی است:

چه صیدم من که نی بسمل شدم نی زیب فتراکی نه از خوم زمین آلوده شد، نی دامن پاکی

۱. شاه عبدالله بدخشی، ارمغان بدخشان، ص ۳۸

۲. به هر حال، سرزمین حاذق مهم نیست، هرات و بدخشان دو بازوی فعال پیکر شعر فارسی بوده‌اند، اما منسوبیت قومی و منطقه‌ای بزرگان می‌تواند در شناخت محل و منطقه‌شان نیز سودمند واقع شود.

نگاهم را تماشای گل و گلشن نمی باید
من و در کنج عزلت یاد رخسار عرق ناکی
فلک گر سفله را عزت دهد خارش کند آخر
هوازد بر زمین، برداشت بالا چون کف خاکی
ندیدم در بهار زنده‌گی «حاذق» در این صحرا
مثال لاله جز داغ دلی و سینه چاکی^۱

سید جعفر خلالی

سید جعفر فرزند عبدالصمد رستاقی ناظم «گلشن عشق» و «چمن عشق» و دیوان اشعار و متوفی ۱۲۸۴ / ۱۸۸۵ می باشد. همچنان عبدالرحمن ادیب عارض بدخشی، متوفی ۱۲۲۳ / ۱۸۴۴ میرزا محمد واصل فروغی معاصر شاه زمان، امیر سبحان قلی خان دروازی ۱۲۳۰ / ۱۸۵۱ می باشند.

میرزا سنگ محمد بدخشی

میرزا سنگ محمد بدخشی شاعر و مورخ قرن هژدهم بدخشان است، از مطالعه برخی از یادداشت‌ها و کتاب مشهور او «تاریخ بدخشان» معلوم می شود که نام برده در سال ۱۸۳۲ م / ۱۲۱۱ در زمان حکومت میرمحمد شاه به فیض آباد آمده و از میر بدخشان بحیث شخص مدنیت پرور و فرهنگ دوست تعریف کرده است، از موجودیت شخصیت های دانشمند، شاعر و ادیب در دربار او خبر داده است. او در سال ۱۲۲۳ هـ کتاب «تاریخ بدخشان» را پس از دوازده سال رنج و زحمت تکمیل کرده است که در ذات خود یگانه منبع در شناخت امرای خانواده میریار بیک بدخشی بوده می تواند. اشعار میرزا سنگ محمد به سبک مثنوی با روح و روان حماسی شاهنامه فردوسی سروده است:

شـنیدم ز پـیران تاریخ جوی	جهان دیده‌گان بسی رنج جوی
از آن جمله کو آگهی داشت بیش	ملا سنگ محمد ز احوال پیش
که آری، چو سالی برآمد برین	شده بخت نزدیک و دولت قرین
سبب را به تایید و اقبال و جاه	مسبب کی گردیده از بهر شاه
ز مهری که داشت او بر این شاه باز	به فربه‌ترین صیدش آورده تاز ^۲

۱. حسین نایل، سخن‌سرایانی از سده سیزدهم، ص ۱۷
۲. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ورق ۳۳ ال وب

میرزا عندلیب بدخشی

میرزا عندلیب در خدمت و دبیری میرسلطان شاه کبیر قرار داشته در تالیف، انشا و تصنیف عبارات نظمی و نثری به حد کمال رسیده و یکی از متشیان روزگار و فاضلان نام‌دار، صاحب ذهن و ذکاوت بلند، طبع‌رسای شاعرانه بوده است که از این رو، میرسلطان شاه او را به دارالسلطنت کابل به دبیری تیمورشاه فرستاده است.^۱ براساس معلومات محمدطاهر بدخشی، میرزا عندلیب مجموعه نظم و نثر خود را به مثابه میراث گران بها از خود به میراث گذاشته است که به نام «محیط اکبر» می‌باشد.^۲ بدخشی او را به صورت دقیق در مجله آریانا معرفی کرده که «عندلیب از شعرای معاصر میرسلطان شاه کبیر است.^۳ و شاه احمد فواد مرادیان پایان‌نامه لیسانس خود را در مورد میرزا عندلیب نوشته است.

میرزا عبدالرحمن

میرزا عبدالرحمن بدخشی در زمان حکومت میرزا نبات و سلطان شاه (۱۷۵۷ م) می‌زیسته است، راجع به طبع بلند و استعداد شایان موصوف میرزا سنگ محمد بدخشی تبصره‌های جالبی کرده و از او بحیث شاعر خوش طبع یادآوری کرده است که قابل آموزش می‌باشد. چو فکرم یک شکن پیچید آن زلف مسلسل را نخواندم لیک دانستم کنایات مطول را

میرزا رحمت بدخشی

میرزا رحمت‌الله رحمت فرزند میرزا اسماعیل بدخشی (تولد ۱۲۰۱/۱۸۲۲) در گذر چنارک شهر فیض‌آباد تولد و در سال ۱۲۴۶ درگذشت و در باغ مرقد دفن گردید. خانواده رحمت در اصل از خواجه‌گان ورسج بوده‌اند. او آموزش‌های بدیهی خود را در شهر فیض‌آباد فراگرفت. در ۱۵ سالگی به سرودن شعر آغاز نمود و در سن ۲۴ سالگی برای فراگیری درس و تعلیم راه

۱. میرزا سنگ محمد بدخشی، همان اثر، ص ۳۴

۲. محمدطاهر بدخشی، مجله آریانا، ش ۱۳۷، سال ۱۳۳۳

۳. محمدطاهر بدخشی کتاب «محیط اکبر» میرزا عندلیب را دیده است که نسخه خطی بوده و بر روی صفحه ابریشمی با خط نستعلیق در سال ۱۲۸۳ در ماه ربیع الثانی در موضع چآب در مدرسه یوسف علی‌خان از طرف ملا محمد شفیع به فرمایش میرسلطان شاه نگارش یافته است.

هند را در پیش گرفت و به قول میر اسماعیل ناظم بدخشی و تذکر شاه عبدالله بدخشی مدت ده سال در هند به سر برد و سال ۱۲۳۵ هجری به وطن عودت کرد. دو سال را در کابل سپری کرد، آنگاه در سال ۱۲۳۷ رهسپار بدخشان گردید؛ اما در طول راه در رُخه پنجشیر به دست افراد میرمراد بیک حاکم قطغن اسیر گردید و او را به نزد میر به اندراب بردند.^۱ در آغاز رحمت به جرم هم وطنی با امیران بدخشان به کارهای شاقه واداشته شد و بعد با درک آگاهی و طبع شعری سلطان مرادخان امیر قطغن او را به دبیری خود بگماشت.^۲ میرزا رحمت در اقسام صنایع شعری سروده‌های دل‌نشین دارد. رحمت در سبک‌ها و صنایع شعری طبع آزمایی کرده و غزل‌های بی‌نقطه، اشعار سه حرفی و چهارحرفی فراوان دارد. نمونه یکی از سرودهای چهار حرفی و سه حرفی رحمت بدخشی:

چویار زلف سمنساشکست و بست و گشاد فتاد در همه دل هاشکست و بست و گشاد
دل رقیب و زبان حسود خاطر ما کشید باده چو با ماشکست بست و گشاد

و یا:

ای نور دیده! دیده تو، دیده، دیده‌ام گر دیده دیده‌ام، نه چو این دیده دیده‌ام
کی دیده سوی دیده تو، دیده وا کند گر دیده‌ام به دیده‌ای، دزدیده دیده‌ام
رحمت به دیده دیده هر دیده دیده گفت کم دیده‌ام چو دیده تو، نور دیده‌ام^۳

و یا:

ای سمنبو «ل» و «ب» داری چو «ش» و «ک» و «ر» در سپهر حسن باشد روی خوبت

«م» و «ه»

مولانا عبدالله مصرع راغی

عبدالله مصرع فرزند صوفی مراد محمد در قریه «فرشته جاه» راغ به دنیا آمد.^۴ سال تولد او

۱. مولانا خال محمد خسته، یادی از رفته‌گان و مجله کابل (۱-۲) س ۱۳۱۵، ۶ و دایرة المعارف ج ۵، ص ۵۳۰ و

همچنان ظهورالله ظهوری، مجله هنر، ش ۲-۳، س ۱۳۵۹

۲. که در بخش‌های گذشته به مناسبت‌هایی از او با نمونه کلامش یاد کردیم.

۳. دیوان ملا رحمت بدخشانی، ص ۶۸. این غزل میرزا رحمت بدخشی را استاد سرآهنگ با زیبایی تمام آهنگ ساخته است.

۴. تحقیق از دکتر شمس‌الحق آریانفر

دقیقاً معلوم نیست؛ اما متین اندخویی سال وفات مصرع را مصادف با پایان حکومت شاه زمان‌الدین (۱۲۶۰ - ۱۲۹۰ هـ) و شاه عبدالله بدخشی سال ۱۲۸۵ هـ خوانده است و محمدطاهر بدخشی سن مصرع را در هنگام مرگش بین ۶۰ و ۶۵ نوشته است. اما در دیوان اشعار مصرع سال‌های ۱۲۸۶ و ۱۲۸۹ به عنوان تاریخ سرایش اشعارش دیده می‌شود، پس سال ۱۲۹۰ به عنوان سال وفات مصرع درست‌تر می‌کند. به باور عده‌ای عمر ۶۵ سالگی او قرین به حقیقت است که اگر آن را محل اعتبار بدانیم، پس تولد مصرع در سال ۱۲۲۵ هـ خواهد بود. مصرع تعلیمات ابتدایی را در راغ و آموزش‌های بعدی را تا کسب درجه داملائی یا مولویت در بخارا فراگرفته و در مدرسه یاوان راغ به تدریس علوم دینی پرداخته است. دو نسخه از دیوان مصرع در آرشیف ملی افغانستان به شماره‌های ۱۱۳/۱ و ۱۳۸/۸ وجود دارند. نمونه کلام مصرع:

طراوت نیست بی‌اشک ندامت در زمین دل	خورد این مزرع آب از جویبار چشم نمناکی
ندارد کس درین محفل به غیر از شیشه ساغر	جبین سجده فرسای و رخسار عرقناکی
به یاد تیغ ابروی، به فکر حلقه موی	دلی داریم و صد چاکی، سری داریم و فتراکی
شبستان سخن را پرتوانجم چه کار آید	بیا بنگر رخ معنی به نور شمع اداراکی ^۱

سید زمان‌الدین جیحون

سید زمان‌الدین جیحون یا عدیم شغنانی فرزند شاه حسین در سال ۱۳۱۶ ق. در قریه دوآب شیوه شغنان تولد گردید. کتب ابتدائیه دینی و تصوفی را در محل خواند و به مطالعه خود در تصوف و عرفان ادامه داد و یکی از کم‌همال‌ترین بینش‌مندان طریقه اسماعیلیه در امور طریقت و ادبیات گردید. در اوزان و صنایع مختلف شعری به کثرت شعر سروده است. دیوان اشعارش به نام «اشک حسرت» در سال ۱۳۸۰ در شهر راولپندی پاکستان با مقدمه و معرفی دکتر خوش‌نظر پامیرزاد به چاپ رسیده است. این هم نمونه از یکی از اشعارش که در آن از حروف در اوزان استفاده نموده است.^۲

۱. شاه عبدالله بدخشی، ارمغان بدخشان، مجله کابل، ش ۷، ص ۵. حوت ۱۳۱۴

۲. صاحب این قلم عدیم شغنانی را در سال‌های ۱۳۶۳ یا ۶۴ در «مهمان‌خانه دوشنبه» کشور تاجیکستان ملاقات کردم و این شعر را برایم خواند. این شعر در دیوانش «اشک حسرت» با طول بیشتر به چاپ رسیده است.

یا صنم گویم ترا ای سیمتن یا «ب»، «ت»
 گر ببینم حسن رویت جمله از یادم رود
 شعر گفتم بر رموز «س»، «ع»، «د»، «ی»
 شاعر کهسار باشد «ع»، «د»، «ی» «م»
 خوانمت خورشید تابان یا که «ق»، «م»، «ر»
 آرزوی باغ و بوستان «ب»، «ه»، «ش»، «ت»
 خوانم هر دم بر روانش «ر»، «ح»، «م»، «ت»
 در میان شاعران است «غ»، «ر»، «ی»، «ب»

عبدالصمد کیوان رستاقی

مولانا عبدالصمد فرزند عبدالمحمد در سال ۱۳۰۱ ق در قریه دهن کیوان رستاق یا همان ولوالج قدیم تولد گردیده و تعلیمات ابتدایی را در رستاق و تعلیمات بعدی را در کابل فراگرفته و در ادارات کابل کار کرده است. از اوست:

تا بکی بر ما، نگاه فتنه می داری بتا
 هستی ما را ثباتی نیست بیش از یک نفس
 هر کجا دردی ست کیوان گشته دامن گیر ما
 کاشکی، با این قدر حسرت نمی زادیم ما
 آخر از جور تو همچون خاک، بر بادیم ما
 چون حباب اینجا دمی گر خانه آبادیم ما

همچنان موجی بدخشی که داستان «یوسف و زلیخا» را در شش هزار بیت سرود. مدامی بدخشانی، خواجه محمد قاسم نبیره میرزا سلیمان از معاصران میرزا شاهرخ، خواجه محمد طالب، مولانا محمد صدیق و مولانا محمد مراد که از پیروان امام ربانی می باشند. محمد ابراهیم درویش، شیخ محمد طاهر رستاقی از اکابر و مشاهیر بدخشانی، میرزا عبدالرحمن و صدها شاعر و متفکر دیگر پا به عرصه شعر و ادبیات گذاشته اند و آثار زیاد ادبی، علمی و تاریخی تالیف کرده اند که در دوره های بعد دانش پژوهان بدخشانی در باره آثار و کارکردهای ایشان تیزس ها و مونوگراف های علمی نوشته اند.

هکذا از شمار شاعران این دوره می توان از سید ابوالحسن عنوان، وحشی، کرامی، محمد عظیم ثبات، میرزا محمد ایوب جودت، محمد عاشق، نظمی شغنانی، شاه دردی جرمی، خنجری واخانی، میرمحمد افضل ثابت، نظیر بیک بدخشانی، میرزا محمد ابراهیم وفایی فرزند میرزا سلیمان حاکم بدخشان که در مزارشریف شهید گردیده است. میر ولی بدخشی، وقوفی بدخشی (هروی الاصل)، محمد صدیق هدایت کشمی که در هند وفات کرده است، ملایحی و ملایار محمد قدیم تالقانی، محتشم علی حشمت، محمد علی کامل و دیگران نام برد. از شعرای این دوره بدخشان همچنان می توان از اشخاص

ذیل نام برد: ملاقلندر پریانی پنجشیری، انور بدخشی (۱۲۰۰-۱۲۶۰)، میراحمد اظهر (۱۲۰۶-۱۲۶۹)، جعفر شغنانی (وفات ۱۲۷۰) که هر کدام دارای کارنامه‌ی مفتخر فرهنگی و دیوان شعری هستند، نام برد.

امیران شاعر بدخشانی

خاندان ادب پرور امیران بدخشانی که با کورگانی‌های فارسی دوست روابط ادبی داشتند، همه ادب پرور و شعر دوست بودند. چنانچه بیرم خان خانان و پسرش از اهالی بدخشان که بعداً به هند رفتند^۱ مثل میرزا اویس تیموری، ناصر میرزای تیموری، میرزا سلیمان، میرزا شهرخ، امرای جانی چون عبدالمومن، دین محمد، باقی محمد که بر بدخشان و بلخ و حوالی آن فرمان می‌راندند، اکثراً خود شاعر و از حامیان و مشوقان بزرگ علم و ادب بودند که مختصراً به معرفی برخی از آنها می‌پردازیم:

میرزا سلیمان بدخشی

بعد از سلطان محمد لعلی بدخشی و پسرش ابن لعلی بدخشی در پایان قرن شانزدهم، میرزا سلیمان شاه از امیران پُرنفوذ و مطرح بدخشان بود که این منصب را به عهده گرفته و شاعران و سخنوران زیادی را به دور خود در جوزگون جمع کرده‌اند. به گفته‌ی خواجه حسن نثاری در «مُدْکِرُ الاحباب» می‌نویسد که: سلیمان شاه و پسرش میرزا محمد ابراهیم هر دو شاعران خوب و خوش قریحت بوده‌اند. میرزا ابراهیم در جنگی در بلخ کشته شد، میرزا سلیمان با کشته شدن پسرش میرزا ابراهیم با سوز و گداز پدری این چهاربیتی را سروده است:

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی ماننده‌ی خورشید درخشان رفتی
در دهر چو خاتم سلیمان بودی افسوس که از دست سلیمان رفتی

میر یوسف علی خان

میریوسف علی خان فرزند میریار بیک که حاکم پساکوه بود، بخش بزرگی از قطنن را به تصرف خود در آورد و به مدت ۵ سال حکومت کرد و در سال ۱۱۳۰ ق. به شهادت

۱. دکتر عبدالرازق رویین، شناخت حوزه‌های ادبی...، ص ۶۱

رسید. ارمغان بدخشان در سوانح میرمحمد نبی احقر بدخشی شخصیت علمی و ادبی دوره امیران بدخشان می نویسد: «وی از شخصیت های علمی و مشوق خوب شعرا و ادبا بوده است. ارمغان بدخشان می نویسد که: «... بحیث دبیر خصوصی و عمومی به نزد میریوسف علی خان شامل ملازمت گردید و در ایامی که عهده ماموریت را هم دارا بود، کتابی به نام «تکملۀ الریاض» را در سنه ۱۲۶۱ ق. موافق به اوایل جلوس امیردوست محمدخان (۱۸۳۴ - ۱۸۳۹ م) تالیف کرده و به نام میریوسف علی خان اهدا نمود.»^۱ از مطالعه تاریخ بدخشان استنباط می شود که وی دارای طبیعت شعری و مشوق ادبا بوده است. نمونه های اشعار یوسف علی خان جالب و ملیح است و شعرای پس از او از اشعارش استقبال کرده اند. نمونه کلامش:

خنجر نازی که امشب ریختی خونم بخواب ارغوان آسا ز سر تا پای گلگونم بخواب
شاعران بدخشانی این غزل او را تضمین کرده اند که صرف مطلع غزلیات آنها را ذکر می کنیم که هم زمان یادی ست از شعرای دربار بدخشان در همین وقت. شاعری چنین سروده است:

نی همین چشم از تغافل خوانده افسونم بخواب یاد یاقوت لب او داده معجونم بخواب
یکی از امرای جرم بدخشان به نام میرتوره خان:

در خم اندیشه تا کی چون فلاتونم بخواب حل نگردد دقت سر شیخونم بخواب
میرمحمد نبی خان از امیرزاده گان جرم:

در بیابانی که آمد روح مجنونم بخواب حمل لیلی نمایان گشت هامونم بخواب
محمد موسی «خواجه» بدخشی از شاعران معاصر میریوسف علی خان:

چونکه آمد نشئه لب های می گونم بخواب ساغر دور پیاله داد گردونم بخواب
ایشان «صوفی» بدخشی از مصاحبان میریوسف علی خان:

بسکه آمد نشئه آن سرو موزونم بخواب فردمه راسکته شهرت داد مضمونم بخواب
ایشان صوفی بدخشی شاعر خوش قریحت و دارای خیال رسا بوده است، این شعر او را خرما شیرین خنیاگر تاجیک آهنگ ساخته اند:

۱. شاه عبدالله یمگی بدخشی، ارمغان بدخشان، ص ۵۶-۵۸

می‌گذشت از نظرم چشم سیاهی عجبی او نگاه عجبی کرد، من آهی عجبی
لشکر غمزه او ملک دلم کرد خراب پادشاه عجبی بود و سپاهی عجبی

میرسلطان شاه اول

میرسلطان شاه اول مشهور به سلطان شاه کبیر که شاعر عالی مقام بوده و در هنگام حبس در زندان محمود بی امیر قطغن در قندز نامه‌ای را به شکل مخمس در احوال خود نوشته و به مردم بدخشان ارسال کرده و به دنبال آن کشته شده است. برشی از این مخمس چنین است:

فسوس از گردش چرخ فلک من ناگهان رفتم دل پُرداغ و با حسرت ز جور دشمنان رفتم
دریغ از عشرت دنیا که آخر بی نشان رفتم به آه سوزناک از دهر دون ای دوستان رفتم
ز شست سیلی تقدیر همچو تیری از کمان رفتم

به حکمت گرچه یک چندی براندم رخس همت را دماغ نخوت من گوی شد چوگان تهمت را
بشستم این زمان از جان شیرین دست رغبت را هوس داران دنیا از من آموزید عبرت را...

میرمحمد نبی احقر بدخشی

میرمحمد نبی احقر از خانواده میران بدخشان است. مولف «حدایق الحقایق» در عروض و رساله «قوافی» و «هشت بهشت» در فلسفه و حکمت و مثنوی لیلی و مجنون و شهادت نامه امام حسین، «تکمله الریاض» می باشد، احقر (متوفی ۱۸۹۰/۱۲۶۹) در رستاق نام برد.

میرسلطان شاه دوم

میرسلطان شاه دوم فرزند میرشاه نواسه میرسلطان شاه اول می باشد که در عین میری از خطاطان مشهور بوده و در فضل و کمال درجه عالی داشته است و مقام ادبی او را وصف کرده‌اند. گماناً در سال ۱۲۹۹ هـ وفات کرده است. در مرثیه‌ای از او در وفات میرمحمد شاه عاجز می خوانیم:

فغان فلک که به بی مهری سخت مشهوری اگر وفایی ترا نیست رو که معذوری

نه بی‌وفاییت امروز، بهر ماتمهاست که کرده تو فراوان چنان و مغروری^۱

میرزا برهان‌الدین «لاغر»

برحسب تحریر ارمغان بدخشان میرزا برهان‌الدین لاغر «یکی از فضایل بلیغ و دانشمندی که بعد از مرور ایام در محیط ادب پرور بدخشان پا به عرصه ظهور گذاشته و از نشر خیالات ادیبانه خودش، اثرات متعددی در قسمت‌های علمی، اخلاقی، سیاسی و ادبی به مقصد استفاده ابنای نوع یادگار مانده و از جنبه این فضایل صوری و معنوی نام خودش را در تاریخ فضایل بدخشان به خط روشن گذاشته.»^۲ کتاب‌های «اخوان‌المجالس»، «روضه نور»، «جام جم» از اوست و دارای دیوان شعری نیز می‌باشد. نمونه کلامش:

دل اسیر مژه‌اش از عدم آمد بوجود	چون شکاری که مصور بسر تیر کشید
بعد چشم تو مصور چو به ابرو پرداخت	شد چنان مست که باروی تو شمشیر کشید
آن اسیران گرفتار کمند ابرو	همه رازلف کجش برد و به زنجیر کشید
لاغری بین که در اندیشه نقشم نقاش	آنچنان ماند که تصویر مرا پیر کشید

میرفضل‌الله کشمی

میرفضل‌الله کشمی از مشاهیر میران بدخشان بوده و به دربار جلال‌الدین اکبر در هندوستان رسیده و در جمله شاعران و دانشمندان عبدالرحیم خان خانان به سر برده است، این رباعی تراوشی از ذهن پُرخیل اوست:

ای علم تو چون محیط و اشیا چون نقاط	ز اقبال سکندر و به دانش بقراط
تاریخ جلوس از خرد جستم گفت	آمد به محال خرمی روی نشاط

میر محمود شاه عاجز

میر محمود شاه عاجز امیر بدخشان که خود شاعر و دارای سه فرزند شاعر به نام‌های میر محمد شاه غمگین، میر سهراب شاه سودا و شاه بیگم «سیده‌النسب» مخفی بدخشی نیز بوده و دیوان جامع غزلیات، قصاید، رباعیات از او باقی مانده است که معرف لیاقت

۱. شاه عبدالله یمگی بدخشی، ارمغان بدخشان، ص ۱۱۹

۲. شاه عبدالله یمگی بدخشی، ارمغان بدخشان

ادبی او می‌باشد. گویند در شهر مزار شریف دیوان اشعارش تحت عنوان «چارباغ شاهی» را تدوین کرد. بر اساس مقدمه‌ای که محمودشاه برای دیوانش نوشته است، در هنگام کتابت آن یعنی سال ۱۲۹۱ هجری ۵۲ ساله بوده است. لذا سال تولد او بایست ۱۲۳۹ هـ بوده باشد. خانوادهٔ محمود شاه در اواخر عمر او از بدخشان به تاشقرغان و از آنجا به کابل، سپس به قندهار تبعید گردید و محمودشاه در هنگام تبعید تاشقرغان در شیرآباد مزار شریف در سال ۱۲۹۵ هـ وفات کرد و در کنار روضهٔ شاه ولایت مآب دفن گردید. ناگفته نگذاریم که در یادنامه‌های سخن‌آفرینان بدخشان به سه نام بر می‌خوریم که با تخلص «عاجز» شعر می‌سروده‌اند: ۱- داملا آدینه محمد عاجز، ۲- داملا محمد ابراهیم عاجز پساکوهی ۳- میرمحمود شاه عاجز. نمونهٔ اشعار میرمحمود شاه عاجز:

سوختم تا دامن وصلت به کف آورده‌ام ورنه این سودا به هر سر دامن افشان کرده است
سرنه بردارم ز خاک پای روشن طینتان سنگ را صاحب شرف لعل بدخشان کرده است
دست حکمت نارسا از مرهم داغ دل است از دو عاجز بود، زخمی که مژگان کرده است^۱

میرمحمد شاه غمگین

میرمحمدشاه غمگین پسر میرمحمود شاه عاجز از میرزاده‌های خطهٔ شاعر خیز بدخشان است. او مانند جدش مالک قریحهٔ سرشار بوده و همواره با خواهرش مخفی بدخشی مشاعره‌ها کرده است. غمگین در سال ۱۳۲۰ هـ در حالی که در تبعید قندهار بود، در آن شهر چشم از جهان پوشیده است.^۲ نمونهٔ شعر میرمحمد شاه غمگین که دارای دیوان نیز هست:

گر حدیث لب جان بخش تو مشهور شود ترسم عیسی به زمین آید و رنجور شود
باک از نیش حوادث نبود عاشق را آسمان گربه مثل خانه زنبور شود
روی فردوس نبیند به قیامت چشمم بی‌تو گر شیفتهٔ خال و خط حور شود
چون شفق در دل شب عقده خون می‌گردد گربه‌روی تو مقابل شفق از دور شود

۱. در مورد میرمحمد شاه عاجز تذکره‌های «ارمغان بدخشان» اثر شاه عبدالله بمگی بدخشی و «بهار بدخشان» نوشتهٔ سید عبدالکریم حسینی معلومات می‌دهند.

۲. مولوی محمدحنیف حنیف بلخی، پرتاووس، ص ۵۶۷

جای آن‌ست به این شعرتر خوش «غمگین» حاسد تیره روان تو زغم کور شود

میرسهراب شاه سودا

میرسهراب شاه سودا فرزند میرمحمود شاه عاجز و برادر غمگین و مخفی بدخشی می‌باشد که در تذکره «ارمغان بدخشان» چنین آمده است: میرسهراب شاه متخلص به سودا پسر دوم میرمحمود شاه خان است، در سنه ۱۳۳۳ ق. در کابل پدرود حیات گفته است.^۱ نمونه کلامش این‌ست:

لبت لعل بدخشان آفریدند	خطت را مشک و ریحان آفریدند
دو چشمان سیاه ترک مستت	بلا و آفت جان آفریدند
میان جمله خوبان پری رو	تراسلطان خوبان آفریدند
رخت را در شب آن زلف مشکین	در عالم ماه تابان آفریدند
علاج ضعف دل از بهر «سودا»	عجب سیب زخندان آفریدند

و یا:

سنگ اگر در دل ندارد مهر اولاد نبی
لعل در کوه بدخشان از کجاشد غرق خون

شاه بیگم مخفی بدخشی

شاه بیگم (سیده النسب) مخفی بدخشی در کانون خانواده شاعر و حکمران میرمحمود شاه عاجز در فصل گل و لاله در تبعیدگاه تاشقرغان تولد گردید و چون رابعه بلخی در پرده‌نشینی با زبان شعر با اهل عرفان و ادب دوران‌ش سخن می‌گفت، اما به احترامی که به زیب‌النسای مخفی داشت، تخلص او را برگزید. مخفی مدتی را در تبعید در قندهار و مدتی را در کابل سپری کرد. چنانچه گفته است:

شام هجران بسکه یاد لعل خندان می‌کنم	در خیالش ملک کابل را بدخشان می‌کنم
کاکل پرچین او یک شب بخواب آمد مرا	عمرها تعبیر آن خواب پریشان می‌کنم

مخفی با سید مشرب پسر عمویش نامزد بود، اما هر دو ازدواج نکردند و با درد و داغ عشق جهان را پدرود گفتند. شاعران هم‌وطنش در سوگ مخفی مرثیه‌های دردناکی سرورده‌اند. تاکنون از مخفی مجموعه‌های شعری به چاپ رسیده و درباره او مونوگراف‌های زیادی

۱. شاه عبدالله یمگی بدخشی، ارمغان بدخشان، ص

نوشته‌اند. نمونه شعر مخفی بدخشی:

فریاد که از جهان پُر ارمان رفتم
یک گل نگرفته زین گلستان رفتم
نکشاده لبی بخنده از جور فلک
با داغ دل و دیده گریان رفتم

میرمحمد نبی واصف کشمی

میرمحمد نبی واصف از اولاده میرمحمد نبی احقر بدخشی شاعر نام‌دار بدخشان می‌باشد که در شهرستان کشم زنده‌گی کرده و مردم کشم او را به نام خزانه‌دار می‌شناسند، واصف از دو سو با بزرگان شعر و ادب فارسی دری ارتباط دارد. از همکاران دایمی مطبوعات بوده و با خانواده خود اهل بینش و بیدل شناس بوده‌اند. بندی از مخمس بر غزل بیدل نمونه این گفته و طبع شعری اوست:

هر کسی راه‌نو و علم سرفراز رسد سعی ورزد که بیک مطلب ممتاز رسد
از عمل خوب تواند بخدا باز رسد «کیست از جهد به آن انجمن ناز رسد
سرمه گدم مگر تا بتو آواز رسد...»

میربهادر واصفی

میربهادر واصفی فرزند میرمحمد نبی واصف غزل و قصیده‌سرای توانمند روزگار ماست، در سرودن شعر طبع رسا و فی‌البدیهه دارد، او در سن موی سفیدی بحیث سناتور ولایت بدخشان ایفای وظیفه کرده است. میربهادر در جوانی در نزد پدرش فنون شعر و بیدل‌شناسی را فرا گرفته است. واصفی دارای دیوان شعری و چندین اثر نظمی بلند است. چند بیت از غزل او را در وصف بهار شهرستان خاش بدخشان می‌خوانیم:

خضر رهبر شد که من دیدم دیار خاش را می‌سزد دیدن بلی فصل بهار خاش را
در حریم سبزه و گل عشق و قانون وفا کرده پُر جوش محبت کوهسار خاش را
گر روی در فصل فروردین به دشت و دامنش می‌توانی دید فیض آشکار خاش را
از خجالت تا ابد پیمانها در خون کشد گر ببیند می‌گساران لاله‌زار خاش را
بسکه گل‌ها چون عروس از حجله بیرون گشته‌اند کرده است داماد گردون اختیار خاش را
باید از ایزد هزاران چشم حق بین خواستن گر هوس گل کرد سیر مرغزار خاش را
سرو و ناژو خم شود از درد و داغ همسری گر ببیند یک‌دمی بید و چنار خاش را

این چه استغناست یارب در بساط صنعتت
بسکه موج سبزه گل زار رحمت پر کشاست
بستر گل خلعتی گردیده خار خاش را
می توان رشک جنون گفتن بهار خاش را
تامه و خورشید و گردون است این سان واصفی
خواهم از ایزد دو بالا روزگار خاش را

شاعران و دانشیان حوزه بخارا

بررسی ادبیات بخارا پس از سال ۱۷۴۷ م که در پی حملات نادر افشار، دولت منغیت‌های مغل تبار در بخارا به وجود آمده بود، بسیار پُر دست آورد نبوده است. در این زمان در حوزه بخارا به گفته بابا جان غفوراف نه فقط آثار مهم به وجود نیامده، بلکه آموختن دست آوردهای علمی زمان‌های گذشته نیز کلاً به درجه پایین رسید. خصوصاً زمان سلطنت امیر شاه مراد و وارثان او از تیره‌ترین دوره‌هاست. آموختن ادبیات بدیعی، علم بیان، خطاطی، ریاضیات و هیات در برنامه مدارس اصلاً به نظر گرفته نمی‌شد. هر چند زبان فارسی (تاجیکی) در این دوره اهمیت اولیه خود را در دستگاه دولتی نگه داشته، مثل سابق هم در رشته ادبیات و هم در کارگزاری اداری موقعیت اساسی داشت. در مکاتب تعلیم و تدریس با این زبان صورت می‌گرفت^۲ روی هم رفته، ادبیات ماورالنهر در این دوره دچار رکود و تنزل گردیده بود. در اواسط قرن هجدهم جریان تازه‌ای به ظهور آمد که در تاریخ ادبیات تاجیکان به نام «بیدل‌گرایی» مشهور است. در این دوره اکثر پیروان و هواداران شعر بیدل اسلوب پیچیده بدیعی او را تقلید می‌کردند، اما به کینه مضامین فلسفی، سیاسی و اجتماعی میراث ادبی بیدل کمتر ملتفت شده‌اند. این حالت را هم در بین شعرای تاجیک زبان دربار عمرخان در خوقند و هم در سروده‌های دیگر شاعران در بخارا، سمرقند، خجند می‌توان مشاهده نمود.^۳

در پایان قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم در خوقند حیات ادبی بازگشت کرد و شعرای ذواللسانین مثل امیر عمرخان حاکم خوقند (وفات ۱۲۳۷) و همسرش نادره،

۱. برای خوانش اشعار واصفی رک دیوان میربهادر واصفی، چاپ کابل ۱۳۸۴

۲. آموزش میراث‌های ادبی علی شیرنوی به زبان‌های فارسی و ازبکی تازه مرحله دیگری از دوستی و برادری مردمان تاجیک و ازبیک را در بخارا به نمایش گذاشته بود.

۳. صدرالدین عینی، ۱۹۵۴، خ ص ۱۹۵۶؛ بیدل، ۱۹۵۵

مکنونه، گلخنی و دیگران وارد ادبیات شدند؛ اما در کتاب «نمونه ادبیات تاجیک» از شاعران عصر یازدهم و دوازدهم هجری در بخارا چون: وجهی سمرقندی، خواجه حسن نثاری، مرحومی بخارایی شاگرد عبدالرحمن مشفق، مطربی بخارایی، مومن سمرقندی، عرشی بخارایی، گلشنی کاشغری، مولوی شریف بخارایی (وفات ۱۱۰۹)، قاضی لطف‌الله بخارایی، سبحان‌قلی خان (وفات ۱۱۱۴)، شوکت بخارایی (وفات ۱۱۰۷)، میرسید شریف راقم سمرقندی، بابا رحیم مشرب نمنگانی، صوفی‌الله یارکته قورغانی (وفات ۱۱۳۶)، مطربه کاشغری (عصر ششم هجری)، عصمتی و عایشه با نمونه کلام‌شان نام برده است.^۱

عمرخان و نادره

حکومت امیر عمرخان خوقند نیز یکی از حوزه‌های بالنسبه فعال شعر و ادبیات فارسی دری بود. تذکره‌ها از مشاعره و حاضر جوابی امیر عمرخان حاکم خوقند و همسرش نادره بانو سخن گفته‌اند. این چهاربیتی را به عنوان پرسش و پاسخ بین این جفت شاعر ثبت کرده‌اند:

عمرخان: زیر دامن تو پنهان چیست ای گل پیرهن؟
نادره: نقش سم آهوی چین است در برگ سمن!
عمرخان: باز تشبیه دیگر کن تا بگردم از سرت
نادره: غنچه سیراب را ماند که نشگفته دهن

در ابتدای قرن بیستم آفریده‌های شاعران تا اندازه‌ای به حیات اجتماعی مردم قرین گردیده و افکار تازه را تبلیغ می‌کردند. مثل نقیب‌خان طغرل، اسیری خجندی، جوهری اشتروشنی، میرزا محمد صادق منشی و دیگران. برخی از شعرای بخارا مانند ارثی، حصاری، خجالت بخارایی، رحیم سمرقندی در آفریده‌های خود از نظام موجود انتقاد می‌کردند. در دایره ادبی خوقند شعرایی مثل گلخنی، مجرم، کاشف، معدن، حاذق، شاعره دل‌شاد و مخمور اشعاری با مرام‌های خاص خود عرضه می‌کردند و از جور و ستم ارباب قدرت اعتراض می‌نمودند.^۲ روی هم رفته شاعران زیادی در این دوره یا به بخارا

۱. رک صدرالدین عینی، نمونه ادبیات تاجیک، ص ۷۴ - ۹۲

۲. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۹۷۹

آمدند یا از حوزه ادبی بخارا سفر کردند و به حوزه‌های دیگر ادبی در کابل، بدخشان و هرات پیوستند، یا به هند سفر کردند که در اشعار آنها جهش کیفی و مضمون ادبی بیشتر حایز اهمیت است. مانند صدر صریر، جنیدالله حاذق، شایق بخارایی و دیگران.

صدر صریر (سمنگانی)

عبدالواحد فرزند عبدالشکور مشهور به قاضی صدر صریر از شاعران اواخر سده سیزدهم هجری بخارا بوده و تذکره‌های «نمونه ادبیات تاجیک» از صدرالدین عینی^۱ «تذکره الشعراي محترم» از نعمت‌الله محترم، «تذکار اشعار» از قاضی محمد شریف صدر ضیای بخارایی، «تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب» از رحمت‌الله واضح که همه در پار دریا ترتیب شده اند، از قاضی عبدالواحد صدر صریر سخن گفته‌اند؛ اما تذکره‌های شعرای افغانستان هم مثل «سخن سرایانی از سده سیزدهم» اثر محمد حسین نایل و «افضل التذکار» در زمینه او تبصره‌های دارند. صریر زاده ولسوالی خرم سمنگان در سال ۱۲۲۳ ق تولد شده و به سال ۱۳۰۳ ق هنگامی که قاضی عُجدوان بود، به عمر ۷۹ سالگی وفات کرده و در همان جا دفن شده است. با اینکه خود گفته است «گویند که خرمی است واحد / با آنکه ندیده خرمی را» از او به صفت شخص پاک نفس و انسان دوست یاد شده و برای کسی که در مسند قضا کار کرده باشد، شناخت مردم به پاک نفسی و ریاضت اهمیت زیاد دارد.

عکس رویت کرده گلشن دستگاه آئینه را	هم برین معنی نهم پشت گواه آئینه را
که کنم با جلوه طاقت گدازت رو به رو	می شود جوهر زبان عذرخواه آئینه را
بر خسوف مه، سبب جز دوری خورشید نیست	بی رُخت افتاده بس روز سیاه آئینه را
جلوه مشتاق است او، چه سازد کس «صریر»	ورنه می‌کردم سیاه از دود آه آئینه را ^۲

محمد هاشم شایق افندی بخارایی

هاشم شایق مشهور به «شایق افندی» پسر داملا محمد یعقوب در سال ۱۳۰۴ ق در قصبه مرغینان فرغانه تولد گردیده بعداً به بخارا رفت و در سال ۱۳۲۹ ق به غرض ادامه تحصیلات به ترکیه فرستاده شد و در ۱۳۳۸ هـ. به بخارا برگشت و پست‌های مهم دولتی را کار کرد،

۱. صدرالدین عینی، نمونه ادبیات تاجیک، ص ۳۸۸

۲. رحمت‌الله واضح، تحفه الاحباب، ص ۱۰۶

آنگاه بحیث وزیر مختار و سفیر فوق‌العادهٔ جمهوری بخارا به کابل مقرر شد. شایق بنا بر اعتراضی که از دولت بخارای آن روزی داشت، از پستش استعفا کرد و تابعیت افغانستان را پذیرفت و در دارالتالیف وزارت معارف توظیف گردید و مجلهٔ «عرفان» را تاسیس و آن را به محل مراجعت اهل معارف و دانشمندان مبدل کرد و به ریاست تالیف و ترجمه برگزیده شد. مدتی در دانشگاه کابل به تدریس اشتغال داشت و در زمینه‌های تاریخ، ادبیات، تعلیم و تربیه و روحیات آثاری تالیف کرد. شایق در ۲۳ سنبلهٔ سال ۱۳۳۳ هـ خورشیدی در کابل وفات کرده و در گورستان قول آبچکان به خاک سپرده شد.^۱

شبم نباشد این همه با چشم تر که من گلشن کجاست این همه خونین جگر که من آینه‌ام ز الفت جوهر گرفته زنگ یارب کسی مباد چنین معتبر که من

مولوی خال محمد خسته

خال محمد فرزند ملا رستم در سال ۱۳۲۰ ق. در دهکدهٔ «دهباز» ختلان (بخارای شرقی) دیده به هستی گشود. پدرش عالم خوش‌نویس بود، او کتب متداولهٔ فارسی، مبادی صرف و نحو عربی و خوش‌نویسی و نستعلیق را از پدر آموخت، آنگاه خال محمد را به منظور کسب علم و هنر به بخارا برد. خسته پس از پنج سال سکونت در بخارا به بلخ آمد و قرآن کریم را در شهر مزار شریف حفظ کرد و کتب فقه و عقاید را خواند و در سال ۱۳۴۱ ق به منظور تکمیل علوم دینی روانهٔ هندوستان گردید و خط نستعلیق را بازمه در دهلی نزد خطاط ماهر منشی عبدالغنی یاقوت دریافت و در سال ۱۳۵۵ ق. به مزار شریف برگشت و چند سالی در مکتب اسدیه و سایر مکاتب تدریس نمود و در دورهٔ هفتم شورای ملی بحیث وکیل مزار شریف انتخاب گردید. خسته «کتاب فروشی ابن سینا» را در جادهٔ میوند باز کرد. از خسته «دیوان اشعار» در شش جلد و گلچین در دو جلد، مثنوی «نفس‌صور»، «دبیرستان بلخ»، تذکرهٔ «معاصرین سخنور»، «کلمات حکمت آثار»، «انتخاب اشعار بیاضی» و غیره باقی مانده است. قصیده‌ای از خسته با این مطلع نمونهٔ اشعارش می‌باشد:

۱. خانوادهٔ هاشم شایق در بخارا شناخته شده است و کسانی چون شاعر نامی بخارا آته جان «پیرو سلیمانی» و دخترش «گل‌چهره سلیمانی» شاعر و داستان‌نویس ادبیات کودک در تاجیکستان می‌باشد که بنده در شهر دوشنبه با ایشان معرفت داشتم.

نوبهار آمد که بلبل بست احرام پهن در فضای نیلگون ابر حمل شد خیمه زن
آتش افتادست، یالاله است این در دشت و کوه فصل نوروز است و یا عید نبست برهن

نگارش‌های تاریخی بخارا

در این دوره، آثار مربوط به تاریخ‌نگاری اساساً شکل واقعه‌نگاری را به خود گرفت. تعدادی از منابع در این دوره به وجود آمدند که در آموختن حیات اجتماعی قرن‌های هجدهم و نوزدهم میلادی ارزش زیادی دارند. یکی از این منابع اثر محمد وفای گرمینگی به نام «تحفه خانی» یا «تاریخ رحیم خانی» است. این کتاب وقایع تاریخی سال‌های ۱۷۲۱ - ۱۷۵۷ م را در بر می‌گیرد. اثر دیگر کتاب محمد یعقوب به نام «گلشن الملوک» می‌باشد که در سال‌های سی‌ام قرن نوزدهم تألیف شده و زمان سلطنت منغیت‌ها را تا عهد امیر نصرالله شامل می‌شود. تاریخ خان‌های خوقند در «منتخب التواریخ» محمد حکیم خان انعکاس یافته که وقایع زمان حکم‌رانی نار بوته (۱۷۷۰ م) تا ایام سلطنت محمد علی خان را در بر می‌گیرد. کتاب «جهان‌نما» اثر ملا عطار که در سال ۱۸۱۰ م تألیف گردیده، اساساً روابط امارت بخارا و دولت خانی خوقند را در بر گرفته است. در این خصوص آثار دیگری از قبیل «تاریخ شاه‌رخی» اثر ملانیا محمد و «تاریخ مهاجران» دل‌شاد نیز تألیف گردیده‌اند. در مورد تاریخ بخارا غیر از «تاریخچه بخارا» اثر مخدوم احمد دانش تاریخ ملا حملی تا آخر قرن هجدهم را نگارش کرده است.

ادب فارسی در حوزه هند

چنانکه در بحث‌های قبلی دانستیم، زبان و ادبیات فارسی دری روزگار دور و درازی در هند به سر برده که سده‌های دهم و یازدهم هجری اوج ترقی و گسترش شعر و ادبیات فارسی در نیم قاره به شمار می‌رود. در امتداد سال‌های رواج‌مندی این زبان، آثار چشم‌گیری در تاریخ و ادبیات فارسی در هند به وجود آمدند. با تأسف پس از مرگ اورنگ‌زیب (۱۱۱۸) قدرت مرکزی دولت باریبری‌های هند رو به کاهش گذاشت و سده سیزدهم هجری یا نوزدهم میلادی پای شوم استعمار انگلیس به هند کشید و زبان فارسی را در سال ۱۸۲۳ م در هند ملغاً قرار داد و فرهنگ‌های محلی مثل: روهیله‌ها، سیک‌ها، مرهته‌ها، نواب‌ها و

راج‌ها در ستیزه با زبان فارسی عنوان شدند. در چنین وضعیتی کمپنی نام‌نهاد تجارتي هند شرقی وارد میدان شد و در زیر پوشش مسایل تجارت و اقتصاد فعالیت‌های سیاسی و استخباراتی خود را در سراسر هند گسترش دادند.

آخرین پادشاه خانوادهٔ بابری به مثابهٔ مشوق شعر و ادبیات فارسی «بهادر ظفر شاه» در سال ۱۲۷۴ هـ توسط انگلیس‌ها به رنگون تبعید گردید و در سال ۱۲۷۹ در همان جا درگذشت و به دفتر پُر برگ امپراتوری بابری نقطهٔ پایان گذاشت. با این تغییر شعر و ادب فارسی در هند دچار رکود و بی‌سر و سامانی گردید و در هند شمالی تدریجاً جای آن را زبان اردو گرفت و کانون‌های گرم سخنوران و آفرینش‌گران علم و فرهنگ فارسی از هم پاشید اما از بین نرفت و دانشمندان همان طوری که آهسته آهسته به هند رفته و این تجمعات را در پویه زمان به وجود آورده بودند، هر کدام به فکر ترک هندوستان افتادند؛ اما هند به کلی از وجود دانشمندان و ادیبان فارسی‌گوی تهی نگردید. در این دور پذیرش بیشتر آواره‌گان فرهنگی در شهرهای حیدرآباد، بهوپال، ملتان، لاهور، عظیم‌آباد و کرنااتک صورت پیدا کرد و توجه نوابان کرنااتک در این امر بیشتر از دیگران چشم‌گیر بود. تذکره‌نگاری که پیش از این در هند مروج بود، بیشتر مورد توجه قرار گرفت و در میان سال‌های ۱۲۲۰ - ۱۲۷۵ تذکره‌های زیادی به تحریر در آورده شدند و داکتر علی‌رضای نقوی در کتاب «تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان» شماری از یادنامه‌های این سده را یادآور گردیده و دکتر شریف حسین قاسمی چند عنوان دیگر را بر آن افزوده است. این تذکره‌ها وضع غیرمساعد شعر و ادب را در آن عهد به گزارش گرفته‌اند و شماری از سخنوران حوزهٔ ادبی هند را که نمی‌خواستند چراغ نیمه روشن شعر و ادب فارسی در آن هنگام کاملاً خاموش گردد، معرفی می‌دارند. این تذکره‌ها گاهی به حوزه‌های ادبی خاصی تعلق می‌گیرند و زمانی به برش‌های معین زمانی پیوند می‌یابند. یکی از این تذکره‌های مربوط به سدهٔ سیزدهم هجری «اشارات بینش» توسط سید مرتضی بینش است که شرح حال و نمونهٔ گفتار بیش از ۷۰ شاعر را در بر می‌گیرد که همهٔ آنها با تذکره‌نگار هم زمان بوده‌اند و در مجالس مشاعره نواب محمد غوث خان اعظم مربی بینش شرکت می‌جستند. این تذکره در سال ۱۲۶۵ به اتمام رسیده است. این تذکره به قول «گل‌زار اعظم» بار اول در سال ۱۲۶۸ هـ در شهر مدارس چاپ سنگی خورده و چاپ دوم آن از سوی انجمن آسیایی بنگال در کلکته صورت گرفته

است. از روی کار مولف اشارات بینش، کلمات شعرای سرخوشی، «گلدسته کرناتک» تألیف غلام موسی رضا رایق، «معدن الجواهر» مولوی محمد مهدی واصف، «صبح وطن» تألیف نواب غوث الاعظم و «نتایج الافکار» قدرت گوپاموی را می‌توان نام برد.^۱ میر صادق پدر سید مرتضی خود مرد ادیب و شاعر و در نظم ماده تاریخ ماهر بود و در خدمت عظیم‌الدوله والجاه نواب کرناتک (۱۲۱۶ - ۱۲۳۴) التزام داشت و در ۱۲۵۳ چشم از جهان فروبست و فرزندش بینش در سال ۱۲۱۶ در کربلا چشم از جهان پوشید. نواب غوث اعظم و اسلاف او در بخش جنوبی هند به شعر و ادب و تشویق سخنوران توجه زیادی می‌کرد و نگذاشت تا چراغ شعر فارسی در هند خاموش گردد. در تداوم این توجهات نواب غوث اعظم در سال ۱۲۶۲ یک انجمن ادبی به نام «مجلس مشاعره» تأسیس گردید که شیرین سخن خان راقم سمت دبیری آن و حکم اول آن را داشت. مولوی میران محیی‌الدین واقف در امر حکمیت معیت او را داشت و سید محمد خالص به صفت منشی بود که در هر هفته یک بار مجلس مشاعره دایر می‌گردید و از اشتراک‌کننده‌گان با خوردنی‌ها و نوشابه و شعر و شعارهای کم‌نظیری پذیرایی به عمل می‌آمد. در این دوره چند سخنور مشهور سرکشیدند که مختصراً از ایشان نام می‌بریم:

غلام امام شهید

غلام غوث «بی‌خبر» مرتب دیوان شهید در مقدمه خود بر دیوان شهید او را به حد غلو وصف کرده و شهید را خارا شک در جگر انوری و خاقانی خوانده است. به گزارش تذکره «شمع انجمن» آباء شهید همه گوشه‌نشین و قناعت‌گزین بودند و او خود علوم متداوله را از مولوی حیدر علی منتهی‌الکلام و رموز سخنوری را از قتیل و مصحفی و غلام سینا ساحر کسب کرد و نزد سید اسماعیل مازندرانی تعلیمات خود را مراتب بالاتر بخشید و هم با سید محمود اصفهانی و ناطق مکرانی هم‌نشینی و دوستی داشت و مدت چهل سال در الله‌آباد در دایره فضیلت محمد برکت‌الله محشی شرح چغمنی و شرح مواقف خواند و مدت بیست سال در پیش‌گاه حکام وقت امتیاز و اعتبار زیاد داشت و سالیان

۱. سید مرتضی بینش فرزند میرصادق رضوی خود در اصل از اهالی مشهد ایران بود که از آنجا به هند مهاجرت کرده بود.

چندی در حیدرآباد و دکن زیست و به زیارت بیت‌الله شریف توفیق یافت.^۱ زادگاه غلام امام شهید قصبه «امیتهی» در مضافات لکنهو بود که از اینجا مردان نام‌داری برخاسته‌اند. پدران شهید مردان پارسا، قانع و عزلت‌گزین بودند و شهید این ارثیه را از پدران خود برد.^۲ به حواله «نزهت‌الخواطر» وفات شهید در ۱۴ شوال ۱۲۹۷ ق. در شهر الله‌آباد اتفاق افتاده است. کلیات شهید به سال ۱۳۰۷ ق در کانپور در ۴۵۰ صفحه با بیش از هفت هزار بیت به چاپ رسیده است. نمونه اشعارش:

جان وقف سر راه کسی کردم و رفتم	هم پای بانگ جرسی کردم و رفتم
می‌رفت سحر قافله بوی بهاران	من نیز چو شبنم هوسی کردم و رفتم
چون سیل گذشتم ز بلندی و ز پستی	پایوسی هر خار و خسی کردم و رفتم
صد فصل بهار آمد و پامال خزان شد	من عمر تبه در قفسی کردم و رفتم

حمید کشمیری

حمیدالله مشهور به حمید کشمیری سرایش‌گر حماسی و صاحب «اکبرنامه» است که تحت عنوان حماسه‌سرایی در موردش تبصره‌ای صورت گرفت. حماسه‌ها یا جنگ‌نامه‌ها یا ظفرنامه‌های این روزگار پُر آشوب عبارت‌اند از «اکبرنامه» حمید کشمیری که به اتفاق همه جنگ‌نامه‌نویسان، اکب‌نامه معروف‌تر و پُخته‌تر توصیف شده است. اکبرنامه برای شناخت روزگار دوران جنگ علیه انگلیس و بررسی اوضاع شهر کابل بسیار مهم می‌باشد. از سال تولد و مدت عمر حمید کشمیری اطلاعی دست‌رس نشد، اما او در سال ۱۸۴۸ م در کشمیر وفات کرده است. حمید در سال‌های جنگ اول افغان و انگلیس به افغانستان آمده و کارنامه مجاهدان ضد استعمار انگلیس را از نزدیک دیده و با اینکه شاید خود از تاجیکان کشمیر بوده باشد، اکبرنامه را با توانایی خاص زبانی به نظم کشیده است. گویند، در یکی از مجالس بزرگان گفته شد که کسی پیدا نخواهد شد: «که نظمی به تعریف بزمی کند / ز نو داستانی به رزمی کند.» حمید از شنیدن این مطلب دل‌تنگ شد و برخاست و پاسخش را به نظم ارایه کرد. «اکبرنامه» حمید کشمیری توسط عبدالرووف بینوا

۱. سید محمد صدیق حسن، شمع انجمن، ص ۲۴۴ - ۲۴۶

۲. مجله خراسان، شماره ۳، سال شش، ۱۳۶۵

از کتاب خانه شخصی مولانا صمدانی گرفته شده و به سال ۱۳۳۰ هـ در حجم ۲۴۶ صفحه در کابل زیور چاپ یافته است.

مرا با بزرگان روشن نهاد	شبی، صحبتی اتفاق او فتاد
از آن هوشیاران بیدار مغز	همی خوانده‌ریک غزل‌های نغز
از الفاظ و از اشعار شیرین و تر	شدی مغز، شیرین تر از نیشکر
ز ابیات پُر معنی و آبدار	شده بزم رنگین‌تر از لاله‌زار

ترک علی‌شاه قلندر

ترک علی‌شاه قلندر نویسنده «سخنوران چشم‌دیده» که خود شاعر بوده و مدت ۲۷ سال در حیدرآباد به سر برده است، اسامی ۲۳۰ نفر از شعرای را که خود اکثراً در حیدرآباد دیده است، با یک بیت به عنوان نمونه کلام‌شان تذکر داده است. این اثر به سال ۱۳۳۲ هـ در دکن به چاپ رسیده است. در میان چکامه‌سرایان «سخنوران چشم‌دیده» عده‌ای از یهودیان هم وجود دارند. در این مجموعه می‌توان اسامی عده‌ای از شاعران هم‌روزگار ترکی را مطالعه کرد: دوست و شاگرد ترکی سید نواب جان، میر علی اوسط رشک (امیرالشعرا) مرید غوث علی‌شاه قلندر پاتی پتی، ناطق مکرانی که به زبان‌های فارسی، اردو و بلوچی شعر می‌سرود، امام بخش صهبایی سومین استاد ترکی، مولوی رکن‌الدین مکمل چهارمین استاد ترکی که با شاه شجاع و واقف لاهوری ملاقات کرده است و بیشتر از ۱۵ اثر شعری و نثری به زبان فارسی به جا گذاشته است. مولوی عبدالجبار آصفی رامپوری که صاحب تصانیف متعدد بوده، اخگر حیدرآبادی، ناصر صفاهانی، افضل بیک افضل، نواب خواجه حسین، اسحاق از قوم یهود، میراحمد مینایی، جهان‌گیر علی خان آنف حیدرآبادی، میرزا منیرالدین ضیا دهلوی، پرشاد باقی، جمال‌الدین خراسانی، حاذق صفاهانی، مهاراجه کشن پرشاد «شاد» از امرای حیدرآباد، مولوی عبدالرحمن عاشق خراسانی، محمد صدیق فهیم، میرصادق، میرمهدی ثاقب، نواب غوث اعظم که استاد خود را با نقره وزن کرده از سر سپرده‌گان شعر فارسی بود، محیی‌الدین واقف، سید محمد خالص، مولوی محمد مهدی واصف، ناصر علی سهرندی، حافظ محمد انوارالحق، طرازخان احسن، سید نظام‌الدین احقر، سید امیرالله امیر، ذاکر علی اکرم، سید امین غوث بی خود مدارسی، محمد ارتضا

علی خوشنود، غلام‌احمد احمدی، جواد حاجب شیرازی، حشمت جنگ بهادر، محمد حبیب ذکانایطی، میرمبارک‌الله راغب، سید معصوم خان امامی قندزی، محمد حسین راقم، محمد حسین رفعت شیرازی، سید عاشق حسینی زابر، غلام محیی‌الدین شایق، غلام عبدالقادر شمس، صاحب منشی‌الملک، محمد حمید ضمیر، علیم‌الله علیم، سید ضمیرالدین فایق فرزند سید معصوم امامی قندزی، محمد باقر آگاه، خان عالم خان فاروق، محمد صبغت‌الله فرحت، قدرت گوپامری، تراب علی خیرآبادی، اعزازالدین نامی، صفی‌الدین محمد ناصر، قادر علی نظیر، سید ابوسعید والا امامی از بنی اعمام سید محمد عاصم امامی، عبدالقادر همراز، حسن علی وفا و... شاعرانی که شامل فهرست مطولی هستند، عمدتاً به زبان‌های فارسی، عربی، اردو و برخی از زبان‌های محلی هندوستان شعر می‌سرودند، کما اینکه اکثراً با هنرهای دیگری چون خوش‌نویسی سروکار داشته و دیوان‌های بزرگان شعر و ادب فارسی دری را خطاطی می‌کردند. تذکره «شاعران چشم‌دیده» برای شناسایی وضع شعر و ادب فارسی در قرن نوزدهم میلادی یا سیزدهم هجری در هندوستان یکی از منابع ارزش‌مند به شمار می‌رود و منظره نکویی از ادبیات فارسی را که به غایت سودمند است در برابر چشمان پژوهنده قرار می‌دهد.

حوزه ادبی ایران

در سده‌های دوازدهم و سیزدهم و پایان کار صفویان، ادبیات ایران نسبت به دو قرن گذشته وضعیت بهتری دارد، اما هنوز مرثیه‌سرایی بر روان شعر حاکم است. مشهورترین شاعران قرن دوازدهم و سیزدهم عبارت‌اند از:

حزین لاهیجی

محمد علی پسر ایطالب متخلص به لاهیجی در سال ۱۱۰۳ هـ در اصفهان زاده شده و از شعرای پسین دوره صفویان ایران می‌باشد. لاهیجی سفرهای به اطراف ایران، هند، عراق و حجاز داشته که این سفرها در چشم‌انداز شاعرانه او تأثیرگذار بوده‌اند. در سال ۱۱۳۰ به شیراز رفته و در سال ۱۱۳۶ در هنگام هجوم شاه محمود هوتکی به اصفهان بازگشته و غارت‌گری‌های جنگ را به تصویر کشیده است. آنگاه از طریق بندر عباس به جدّه و مکه

رفته ادای زیارت بیت الله را کرده است و در سال ۱۱۸۰ هـ در بنارس هند پدرود گفته است.
نمونه کلام حزین لاهیجی^۱

پس از ماتیره روزان، روزگاری می شود پیدا
مکش ای طور! با افسرده حالان گردن دعوی
قفای هر خزان، آخر بهاری می شود پیدا
که در خاکستر ما هم شراری می شود پیدا
پس از فرهاد، باید قدر این جان سخت دانستن
که بعد از روزگاری مرد کاری می شود پیدا

هاتف اصفهانی

سیداحمد هاتف اصفهانی در نیمه دوم سده دوازدهم در اصفهان چشم به هستی گشوده و از محضر محمد نصیر اصفهانی درس گرفته است. هاتف شاعر خوش بیان است و در انواع صنایع شعری طبع آزمایی کرده و دیوان شعری دارد. علامه مرتضی مطهری در کتاب «تماشاگاه راز» در باره هاتف نوشته است: عرفا برین عقیده اند که غیر از «حق» هر چه است باطل است. (موجود است به وجود «او» و ظاهر است به ظهور). هاتف در سال ۱۱۹۸ ق. به رحمت حق پیوسته و در کنار زیارت حضرت معصومه در قم دفن شده است. ترجیع بند زیر از مشهورترین سروده های هاتف می باشد^۲ که دکتر صادق فطرت (ناشناس) آن را به گونه زیبایی آهنگ بسته است:

ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار همت هم این و هم آن
دل فدای تو چون تویی دلبر جان نثار تو چون تویی جانان
که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو

قآنی شیرازی

میرزا حبیب الله متخلص به قآنی از هم دیاران حضرت حافظ شیرازی ست که در سال ۱۲۲۲ هـ در خاک پاک شیراز قدم به جهان گذاشته است. پدر قآنی نیز اهل فضل و کمال بود و در هشت سالگی قآنی درگذشت و قآنی غرض آموزش علوم متداوله به مشهد آمد و با جدیت تمام آموخت و شعر نوشت و سرآمد هم قطاران خود گردید. قآنی علاوه بر زبان های فارسی، عربی و ترکی به فرانسوی نیز آشنا گردید و حتا کتابی را در زمینه کشاورزی

۱. رک دیوان حزین لاهیجی، به کوشش بیژن ترقی، تهران ۱۳۵۰

۲. هزار سال شعر فارسی، ص ۳۴۰ و دیوان هاتف اصفهانی، به کوشش وحید دستگردی، تهران ۱۳۳۲

از فرانسوی به فارسی ترجمه کرد. قآانی در سال ۱۲۵۹ به شیراز و سپس به تهران رفت و شاعر رسمی دربار ناصرالدین شاه قاجار گردید. این شاعر ارجمند در سال ۱۲۷۰ هـ به مرض مالیخولیایی گرفتار آمد و در شعبان همین سال در تهران درگذشت. او در مخمسی چنین طبع‌آزمایی کرده است^۱

بنفشه رسته از زمین به طرف جویبارها و یاکسسته حور عین ز زلف خویش تارها
ز سنگ اگر ندیده‌ای چسان جهد شرارها به برگ‌های لاله بین میان لاله‌زارها...

فروغی بسطامی

میرزا عباس ملقب به فروغی بسطامی در اوایل سده سیزدهم در کربلازاده شد و در جوانی به ایران آمد و زبان را به مدح شاهان قاجار آلود و در آخر عمر به گوشه‌نشینی و ریاضت متوصل گردید. وفاتش را در سال ۱۲۷۴ هـ نوشته‌اند.^۲ صدای ناله فروغی بسطامی را از زبان بانو پرستو آوازخوان کابلی می‌شنویم که بسیار هنرمندانه می‌گوید:

کی رفته‌ای ز دل، که تمنا کنم ترا؟ که بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا؟
غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا

یغمای جندقی

میرزا ابوالحسن رحیم در سال ۱۱۹۶ ق در خُور مرکز ولایت جندق و بیابانک به دنیا آمد. امیر اسماعیل خان عامری حکمران ولایت روزی او را در حال گوسفند چرانی دید و اسمش را پرسید، جواب داد: «ما مردمک خوریم / از علم و ادب دوریم». امیر از این پاسخ چوپان شگفت زده شده و او را زیر تربیت خود می‌گیرد. او در مدت اندک از استادانش پیشی گرفت و به وظیفه منشی‌گری عامری درآمد و به شعرسرایی رو آورد. او ابتدا در اشعار خود «مجنون» و سپس «یغما» تخلص کرده است و برخلاف هم عصران خود شعر ساده، اما پرمضمون برای مردم می‌سرود. یغما به عمر ۸۰ سالگی در سال ۱۲۷۶ هـ در زادگاهش درگذشت و در بقعه امام زاده داوود دفن گردید. در سنگ مزارش این رباعی او را حک

۱. هزار سال شعر فارسی، ص ۲۵۷

۲. همانجا، ص ۳۶۶

کرده‌اند^۱

یغما، من و بخت و شادی و غم باهم
چون نوسفران میان ره، بخت بخت
کردیم سفر به ملک هستی ز عدم
شادی ره خودگرفت و من ماندم و غم

۱. مجموعه آثار یغمای جندقی به تصحیح سیدعلی آل داود، تهران ۱۳۵۷

